

برو و استقلال ملتان را متصرف گشته و چون حضرت جنت آشیانی فرار گرفت حضرت جنت در آفرستاده لنگر خان را بخدمت طلبید چون لنگر خان بدو راه را بخدمت مرزا مشرف شدند میرزا عوض ملتان طلب بابل بلنگر خان مرحمت فرموده در مخفی عمارت لاهور بحیث سکونت لنگر خان تعیین نمودند که الحال بدو لنگر خان پشمار دارد و یکی از محلات لاهور گشته و ازین وقت ملتان باز در تصرف سلاطین دلی و آید از انتقال میرزا امیران بشیرخان و از و سلیم خان بگماشتهای حضرت خلیفه آئی در آمد چنانکه هر یک بحمل خویش بکویت خاتمہ بنیان خیمه و ممالک محروسه بندگان حضرت محقق نمایند که بلا و یکد امر و روز در تصرف اولیای دولت قاهره است طول آن فرمیدند که هر چند بدخشانست تا از لایت او و لیس که اقصای بنگاله است از مغرب تا مشرق اکثر نگینار و دولت گروہ کیشای بگماشتهای بکمر انداخته و ششصد و شصت و شش نفر کرده شرعی میشود و عرض آن اکثر شمر تا که بر بهره که قضی ولایت سورت بگماشتهای مستصفا کرده بگماشتهای دیگر از کوه کایون تا سرحد ولایت و کن یک هزار کرده آئی و تمام این زمین بگماشتهای و در یک کرده چش در موضع آباد است و الحال سه هزار دویست قصبه دارد که هر یک قصبه صد دویست و پانصد

خانمہ الطبع تراوین قلم افابت قسم مولانا محمد اعظم حسین خیر آبادی مدظلہ العالی

پیشانی یزدان داد و گرفت حضرت خاتم الانبیا سید البشر علیه افضل الصلوٰۃ و علی آله و اصحابه قوام الملت قوام الشرح نصیبیان سر پرده سخن و جمله آریان از ان افسانہ نامی نود و کمین اثر و با و که درین فرخی توام زمان و سعادت حسین اوان نقاب از رخ زیبای شہدی کشیده و عروسی بہر بہشت تمام حسن افروز جهان نموده شد و خواستہ ریاضین مراد از دامن کامرانی چیدن و در و انجا انفرات بشیم نسیم ظهورش شنیدن را زمانہ رسید قلم شکر بہاران بسرا گل بچین و آریانی چوبیانی خزان بند ماسطہ لاو گل شد بہار بند دور ز راحت یہ گزاری روان بدیعنی کتابی و لنواز سے بل بستانجا انفراتے حروف گلدستہ فصاحت روانی عبارت شل آبیارچین سلاست سکودہ تاریخ مملکت جنت نشان و نشان آریا مجموعہ این گرامی فن مذرت توان گم گشتگان وادی تاریخ را رہبری طعقات اکبری نتیجہ فکر ہزار ہزارستان ریاض مخموری نظام الدین محمد بن محمد مقیم الہوی مغرب بارگاہ اکبری کہ در اجتماع احوال تاجداران پیشین زمان و کشورستانان ہندوستانش صد کونہ اعزاز و برتری مصنف شہو ابیانش در ہمید و سبب تالیف میگوید کہ سابقا تاریخ دلی و تاریخ گجرات و مالوہ و تاج بنگالہ و تاریخ سندھ و همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکناف ممالک ہندوستان جدا جدا مرقوم صحافت فرا گردیدہ و جب ہر آنکہ تاریخ یکناچیم کہ جامع جمیع احوال آن ناحیہ باست در قمرودہ هیچ کی از تصدیق و محکم تاریخ نگشتہ و ہر گز ہندوستان و پاتی تخت این مملکت کہ دار الملک دلیست و در یک کتاب مجتمع تالیف نیافت



الواع امانت و ایضا با در ساینده و این حاجت را در این تاریخ و شصتین و شصت و پنج شده و هم مولانا
 سعد الله از احوال خود حکایت میکرد که چون حصار را بر دیوار شش جمعیتی بجا نماند و آمده اولاً شخصی بدو
 مرا که مولانا ابراهیم جامع نام داشت و شخصیت و پنج سال بر سرند فاده قرار گرفته اشتیاق علم و علوم و در س
 میگفت و در آخر عمر نابینا شده بود به بند بر و از صفای منازل و تزیینت عمارات گمان نبرد و در
 برده شروع در امانت کرد و دیگری در آمده مرا به بند بر و اتفاقاً آن شخص مرا تحفه وزیر مراد ساخت اتفاقاً
 وزیر میرزا در سخن برای بخت چوبین نشسته بود و فرمود تا بندری بر یک من نهاد و یک سیر از آبپایه تخت محکم
 کردند و اشک اصلاً از چشم من نمی ایستاد و بیشتر گریه بر حال پدر داشتم بعد از ساعتی محبوس طلبیده تمام اصلاح
 کرده میخواست که حرفی بنویسد بخاطرش رسید که تجدید و ضمیمه نمود و چیزی بنویسد درخواست و مستراح و آمد
 چون در سرای هیچ کس نبود من خود را بخت قریب ساخته این بیت قصیده برده را که شعر فکاهیه است
 ان قلت اکفأ همتاً و ما لک لیک ان قلت اشتفق یحس بر کاغذ که وزیر برای کتابت برآورده
 بود دستم و خود را بمقام خود کشیدم و اشک از چشم من میرفت بعد از ساعتی که وزیر بجای خود قرار گرفته
 و خواست که بنویسد و دید که بر کاغذ این بیت نوشته شده با طرف خانه نگاه کرد چون در خانه میچاکس را
 ندید من متوجه شد و گفت تو نوشته گفتم آری از حال من پرسید چون نام پدر بردم برخاست و
 بند از پای من برداشت و پیرهن خود در من پوشانید و همان ساعت سوار شده بدیوانخانه مرز رفت
 و مرا از نظر گذراند و حال پدر عرض ساینده میرزا فرمود تا پدر را تقصص نموده آوردند اتفاقاً در آن ساعت که
 پدر را بمجلس میرزا بوضع غیر مکرر در آورند بدایه فقه در مجلس میرزا مذکور میشد میرزا را فرمود تا خلعتی بپوشد و اند
 خلعتی دیگر بمن و پدر با وجود تفرقه خاطر شروع در سخن کرد و مراتب سخن را بنوعی تقرر کرد که حضار مجلس و الله
 شفیقه شدند و میرزا در همان مجلس پدر را تکلیف همراهی نمود و بتواجیان فرمود که هر چه از مولانا رفته بهم رسانید
 و آن مقدار که بهم رسد قیمت از هر کار بدیند پدر در جواب گفت که ایام عمر بسر آمده حالا وقت سفر آخرت
 نه همراهی میرزا و میگفت که آنچنان شد که پدر گفته بود چه بعد از دو ماه بجوار رحلت حق پیوست القصه چون
 حصار ملتان منقرض شد میرزا شاه حسین سلطان حسین را به کلی سپرده شیخ شجاع الملک امانه رسانیده
 و بمبالغ کلی از هر روز میگرفتند تا بر سر این کار رفت چون ویرانی ملتان بجای رسیده بود که بخاطر
 هیچ احدی نمیرسید که باز آبادان خواهد شد میرزا کار ملتان را سهل انگارانه خواجہ شمس الدین نام شخصی
 بحر است ملتان گذاشت و لشکر خان را پیش او ساخته بود بصوتی تهرته مراجعت نمود و لشکر خان از هر جامه
 را و الا با داده باز ملتان را آبادان کرده و مجرم ملتان اتفاق نمود خواجہ شمس الدین را خواجہ وار بر آورده

مان بود که لشکر خان که غلام این سلسله بود
 بخت و هفت سالی بود که سلطان حسین بن سلطان محمود چون سلطان محمود بگشت قوم خان بنگر خان مقتد
 سلطان محمود پوزند راه گریز پیش گرفت بمرز شاه حسین پیوسته و تربیت دلخواه یافت قصبات ملتان را منخرن
 ساختند و بقیه امرای بلنگاه ویران شده روانه ملتان گشتند و آنجا پسر سلطان محمود را که از سن صبا تجاوز کرده
 بود سلطان حسین خطاب داده خطبه بنام او خواندند اگر چه اسم سلطنت بر او اطلاق کردند اما شیخ شجاع الملک
 بخاری که واداد سلطان محمود میشد و اسم وزارت بر خود نهاده همات را از پیش خود گرفت و آموزی تجربه بابا
 آذوقه یکماهه در حصار ملتان نداشت قرار بر حصار دار داد و مرز شاه حسین فوت شد سلطان محمود را واسطه
 فتح ولایت ملتان و بسته اصلا فرصت نداد و جلوریز آمده حصار را قتل کرد و چون محاصره چند روز برشته
 مردم سپاهی از گرسنگی بلبون و اضطراب درآمده نزد شیخ شجاع الملک که عمده خرابی ولایت ملتان از پیش او
 بوده آمده اند و گفتند که هنوز اسپان مانده اند و در خود قوت جنگ بنیایم بهتر است که در تقسیم افواج منو
 ده معرکه جنگ شویم شاید که با دست و نضرت بر ما زد و دیگر حصار داری با مید کوک و بد میباشند و آن
 خود از هیچ جانب توقع نیست شیخ شجاع الملک درین مجلس جواب نداد و اما در خلوت جمعی از سرداران معتبر
 را طلبیده در میان آورد که هنوز سلطنت سلطان حسین قرار می و مداری نگرفته اگر بقصد جنگ از شهر بیرون یوم
 کن غالب است که اکثر مردم با مید رعایت رفته مرز را ملازمت بکنند و جمعی قلیل که ناموس دارند و را منکر
 پامی افشرد کند خواهند شد مولانا سید احمد لاهوری که از افاضل وقت بود میگفت که من در آن ایام در حصار ملتان
 بودم چون محاصره چند ماه پرداخت و افواج مرز شاه حسین داخل و خارج قلع را بنوعی مضبوط ساختند که تیغ
 تنفس نمیتوانست که از بیرون باهل قلع مددی برسانند یا شخصی از قلع بیرون رفته خود را بگوشه نجات بکشد از
 خارج هر که بدست می افتاد و علف تیغ خون آشام میشد و رفته رفته کار بعیثت و زندگانی اهل قلع بجا کشید که اگر حیانا
 کر به یاسک بدست می افتاد و گوشت اندر درزنگ حلوان و بره میخوردند و جارا مام باجی را شیخ شجاع الملک پسر
 سه هزار پیاو قصبه مقرر نمود و خزانه قلع را با و نامزد کرد و آن بیدولت در خانه هر که گمان غلبه میداشت
 در آمده خان این بیچاره را بتاراج میبرد و ازین عمل نا هموار مردم دست دعا برداشته بمضمون نعم الانقلاب
 ولو علینا زوال دولت شیخ الملک را میخواستند و آخر الامر مردم کشته شدن بر خود آسان گرفتند از راه
 قلع خود را بچند می انداختند و میرز شاه حسین را اضطراب مردم اطلاع یافته از کشتن خود را باز داشتند
 که محاصره یکسال و چند ماه کشید شبی وقت سحر نوکران مرز القلع در آمدند و دست غارت از استیغ بدی
 بر آورده شروع در قتل و دزدی کردند و سکنه شهر از هفت ساله یا منقذ و ساله به بند رفتند و بر سر که گمان زدند داشتند



علماء و صلحا و کشتیها انداخته از شور ملتان آمدند
 اکثر مردم بزرگ وطن را گذاشته توطن شورا اختیار کردند
 که شاکر مولانا فتح الدین بود و بنیاد استعدا نمود و چون مولانا غریب الدین قریب بشور رسید با غرض تمام او را بشور آوردند
 به تکلف بجرم سرای خود برد و پنج تنگاران خود امر نمود که آب بردست مولانا بختند و گفت تا آن آب را
 بخت از دیا و برکت و چهار گوشه خانه او بختند و از شیخ جلال الدین قریشی و کیلی جامی بایزید حکایت غیب
 منقول است اگر چه در مطلب مدخلی ندارد اما بخت عبرت و ایقانا از نوم غفلت مرقوم قلم مشکین بر قلم میگذرد
 حکایت کنند که چون خدمت مولانا غریب الدین بشور آمد و از جام بایزید احترام و اعزاز پیش از آنکه از ابناء الزمان
 مترصد بودند بوقوع آمد و مولانا را بجرم سرای خود برد و او را از فرمود تا خدمت مولانا کردند و شیخ جلال الدین
 قریشی را بخدمت مولانا فرستاده پیغام داد که جام دعا میرساند و میگوید که غرض از احضار و امان در پیش
 مولانا آن بوده که چون مولانا محرم و تشریف آورده اند و نیکو نظر استحسان مولانا بر و واقع شده باشد اعلام بختند
 تا بخدمت فرستاده شود و مولانا جواب گفته فرستاد که سعاد الله که آدمی زاده هرگز نظر بد بد امان دوست
 خویش کرده باشد و معتمد عمر وصال فقیر این تقاضا نمیکند چون خادم مولانا غریب الدین نزد جام بایزید آمده
 پیغام گذاری نمود جام گفت مرا ازین پیغام اطلاعی نیست مولانا منفعل شده گفت کردن آن شخص شکست
 که این عمل از و بوقوع آمده و بی آنکه جام بایزید را ملاقات نماید راه خانه خود پیش گرفت و تا بجام خبر رسیدن
 مولانا از سر حد او گذشته بود و آخر الامر آنچنان شد که بزبان مولانا رفته بود چه بعد از آنکه شیخ جلال الدین از خدمت
 سلطان سکندر برگشته بشور آمد و بی از جام پایش خطا کرد و و بر آمده کرد و نش بگفت و چون حضرت فردوس مکانی
 طهر الدین محمد بابر را بدشاه غازی در سنه ثلاثین سی و هجده ولایت پنجاب را متصرف شده عازم دہلی گشتند و مشوری
 بمرزا شاه حسین ارغون بختیگر نمودن ملتان نامزد گردید و مرزا شاهر الیه از نو اجمی قلعه بلار دریا عبور نمود و در صرصر قهرانی
 وزیدن گرفت و سیلاب بی نیازی جاری گشت سلطان محمود از شنیدن این بر خود لرزیده سپاه را جمع نمود و
 دو منزل از شهر ملتان بر آمده شیخ بهار الدین قریشی را که سجاده نشین شیخ الاسلام شیخ بهار الدین زکریا قدس سره
 بوده بصیحه رسالت نزد مرزا شاه حسین فرستاد و مولانا مہملون که در حسن عبارات و او مقاصد حیدر و زکریا بود و رفت
 روزگار شیخ بهار الدین ساخت چون شیخ بهار الدین بلشکر مرزا بخت و احترام پیش مرزا رفتند بعد از ادای
 رسالت مرزا جواب گفت که آمدن من بخت تربیت سلطان محمود بطور تربیت اویس قرن باشد که حضرت
 رسالت پناهی بر حاجت تربیت او نموده بودند و دیگر آنکه شیخ بهار الدین بخدمت آمده چه احتیاج تصدیق نیست
 گشته نزد سلطان محمود و شیخ سلطان محمود و بخت حاجات در گذشت و زعم بعضی مردم

چون سلطان محمود بر سر اجتماع که یکدیگر تراشیدند
 کنان سلطان بزرگین افتاد و خون بسی از جراحت
 از بازو داشته متوجه سلطان شدند عالم خان شلیخ خورده از ترس جان سپرد پهنه راه گریز پیش گرفت چون بدر وازه
 رسید وید که مقفلست بقوت هر چه تمامتر در راسکسته بیرون رفت و فوط از میان نوک خود گرفت و بر سر بست و رو
 براه نهاد چون بخیمت جام بایزید رسید بیده ماجرا تقریر کرد گفت ای فرزند حری از تو بوجو آمده باعث شندگی
 و وجهائی گشته حالا چون علاج ندید نیست بخدمت استعجال بشو برو و تمام لشکر را ببعیت بفرست که تا سلطان مجبور
 لشکر خود را فرستیم بیاورده من توانم مردم را بشورسانید و جام بایزید همان ساعت رخصت شود و او چون لشکر
 از شور رسید جام بایزید طبل کوچی نواخته متوجه شور گشت سلطان محمود از اجتماع این خبر از امر بر سر بقا
 نامر کرد چون افواج قریب یکدیگر رسیدند جام بایزید بگشتا ستاد و از طرفین جوانان کار آمدنی جدا شدند و دایمی
 مروانه نمودند آخر جام بایزید اجتماع را شکست داده راه شور پیش گرفت و چون بشور رسید خطبه بنام سلطان
 سکندر بن سلطان مہلول خوانده تمام ماجرا داخل عرض نمود و بخدمت سلطان سکندر فرستاده سلطان
 فرمان استمالت و خلعت بجام بایزید فرستاد فرمان دیکر بدولت خان لودی که حاکم پنجاب بوده نوشت که چون
 جام بایزید التجا بیاورد و خطبه بنام ما خوانده باید که از احوال او خبر دار بود و از خود را انداد و اعانت او معاف ندارد
 بگاہ او را بکوک حاجت شود خود بکوک او برود و بعد از چند روز سلطان محمود جمیع لشکر را جمع نموده متوجه شور
 گشت و جام بایزید عالم خان را با اتفاق مردم خود از شور برآمده ده کرده استقبال کرد و آب راوی بر روی
 خود داده فرو داد و خطی بدولت خان لودی فرستاده از حقیقت ماجرا اعلام نمود و هنوز میان سلطان محمود
 جام بایزید جنگ قائم بود که دولت خان لودی با عسا کیر پنجاب بکوک جام بایزید رسید و مردم معتبه بخدمت سلطان
 محمود فرستاده طرح صلح در میان آورد آخر الامر بعضی دولت خان مناسک برین وجه واقع شد که اب لودی
 در میان چید باشد و یکچکام از حد تجاوز نکند و دولت خان لودی سلطان محمود را بملتان فرستاده جام بایزید
 را بشور رسانیده خود بلا میور آمد و با وجودیکه مثل دولت خان مودی در مصالح درآمده بود کار صلح چندان سخت
 نیافت و در خلال این احوال مرا جاکرند باد و پسر خود میرالندا میر شہداد از جانب سیوی ملتان آمد
 و اول کسیکه ندیب شیعہ در ملتان حاج آورد و میر شہداد بود و چون ملک سہراب دودانی در پیش نگاہا
 عزت تمام داشت میر جاکرند انجانواست مانند انتخاب جام بایزید آورد چون قبیلہ وار بود بغیر پیش آمده
 پاره از ولایت خود که بخالصه او متبر بود و میر جاکرند و فرزندان او داد و این جام بایزید
 میر محسن و کریم بالذات و بقیہ احوال علما و رعایت صلحا مجبول بوفہ چنین گویند کہ در ایام مخالفت او در

خود مسلح و مستعد شده بدرفانی آمد و خبر رسید که سلطان اجماعاً و اتفاقاً فرمود که رفته از قرا و واقع سال
 واجب جام بایزید و نوکران او بگیرد چون عمار الملک و ابن واجب بگیرد فی الفور مردم جام بایزید
 عمار الملک گرفته در پیشگاهشید و سلطان حسین بهانهای شغل وزارت جام بایزید موقوف داشته اما بقی محمود خان
 بن فیروز خان اصفاف وزارت فرمود و بعد از چند روز سلطان حسین بمصر رفت و در گذشت غوثش روز یکشنبه بیست
 ششم صفر سنه ثمان و شصت و نه در استسقامش بقولی سی و چهار و بقولی سی سال بوده را قلم این تاریخ نظام الدین
 عینی الله بن محمد بن سیدار که از قلم مولف طبقات بهادر شاه بی درین مطلب دو سه روز معاف و رفته یکی از یکی
 سلطان محمود و پسر سلطان حسین گفته بود که اگر که جاس سلطان فیروز را بعد از سلطان محمود و دیگر و دیگر که سلطان
 فیروز را برادر سلطان محمود گفته و در واقع سلطان محمود و پسر سلطان فیروز است و جلوس او بعد از پسر سلطان فیروز
 و سلطان حسین بوده و اگر حکومت سلطان محمد و چون سلطان حسین بمصر رفت و در گذشت روز
 و دیگر و شنبه بیست و نهم صفر جام بایزید با اتفاق امرای و اکابر و اشراف بموجب و معیت سلطان حسین مجبور
 را بجکوست بر داشته اجلاس محمود و او چون خور و سال بود از احوال پیرست شده و او باش و اجلاس را کرد و آن
 و او قائلش بهمن و استناده صرف میشد و ازین سبب اکابر و اشراف خود را از صحبت او دور میداشتند که مزاج
 سلطان محمود نسبت به جام بایزید خرف سازند و برای حصول این سلب ثقیقه میخواستند و جام بایزید این
 را مکرر شنیده از او و خود که بکمال آب چنانکه غیر سخن سلطان اباوان ساخته بود و شهر نمی آمد و محاسن مکی را با جماعه پراخته
 اوقات خود و بطالافت الحیل میگذاشتند و در خلال این احوال و زری جام بایزید مقدمان یعنی قصبات را بجست
 مال و معامله طلبید و چون از بعضی مقدمان خود واقع شد و جام بایزید گفت تا دعوی سرکجاعت را تراستند
 بشهر گردانند و بدگویان رفته بسط سلطان محمود گفتند که جام بایزید در سیاست و امانت رسانیدن بعضی خدمتگاران
 خاصه شروع کرده و خود و دیوان حاضر نشین و سپه خود عالم خان را سفیر مستعد صلاح دولت و راستی که عالم خان را در
 مجلس هانتی باید رسانید تا در حالت و سامان جام بایزید فتوری راه یابد و در نظر مردم ذلیل و خوار نماید و این عالم خان
 جوانی بود قابل و در حسن صورت و سیرت از اقران ممتاز اتفاقاً عالم خان مذکور روزی بسلام سلطان محمود آمد
 از مجلسیان از پسر سید که از فلان و فلان مقدم چه تقصیر واقع شده بود که جام بایزید روی سرانها تراشیده و امانت رسانید
 اصفاف است که در عرض او موی ستر را باید تراشید چون این قسم سخنان هرگز نگوش عالم خان شنیده بدو اعراض
 شده گفت مردک ترا میبرد در مجلس سلطان بمن اینچنین سخن بگفتی هنوز این سخن آخر نرسیده بود که دوازده کس از
 اطراف و جوانب به عالم خان در او خنجر بار اول کاری که ساختند آن بوده که دستهارا از سر عالم خان برداشته
 شست و کد فی محابا با و حواله میکردند درین هنگام عالم خان بهر از محنت خنجر از غلاف بر آورده دست بالا کرد و اتفاقاً

سنداده معروض داشت که بقایه ملک بقیام
آنست که نظر پادشاهی برین الطلاق کرده اند
خواهد بود و عمو و الملک گفت خاطر پادشاه ازین رنگد رنگد و ملول نباشد زیرا که حق سبحانه تعالی بر مملکتی را بقضیلتی
مخصوص ساخته که در آن مملکت دیگر عزیز و محترمست و مملکت کجرات و دکن و مالوه و بنگاله اگر چه زیست و اسباب
شتم آنجا بر وجه حسن میسر میشود و اما مملکت ملتان مرد خیرست چه بزرگان ملتان هر جا که رفتند مغرور و محترم گشتند
و محمد بنده و الله که از طبقه علیه شیخ الاسلام شیخ بها و الدین ذکر یا قدس سره چند کس در ملتان حاضر اند که در جمیع کمالات
بر شیخ پوست فرسی که سلطان بهلول پسرش دختر داده چه مقدار غرضش نگاه میدارد و تبسج میدارند و همچنین از طبقه بخاریه
چند کس در آنجا ملتان موجود اند که در کمالات ظاهری و باطنی بر خدمت حاجی عبدالوهاب شرف دارند و از طبقه
علماء مثل مولانا فتح الله و شاکر و ش مولانا عمر تریه که از خاک پاک ملتان مخلوق شده اند اگر در مملکت هندوستان
بوجود این عزیزان افتخار کنندیهموده نگفته باشد چون این قسم سخنان دیگر عمو و الملک بعضی رسانید و بعضی بسط مبدل
گشت و چون سلطان حسین را کسین دریافت و در غنوه خود و پسر بزرگ خود را که فیروز خان نام داشت بسطنت
کرد داشته سلطان فیروز شاه خطابش داد و خطبه بنام او خواند و خود و بعیادت و طاعت مشغول شد و وزارت بدست
قدیم عمو و الملک یک مسلم داشت و چون سلطان فیروز خان بی تجربه بود و قوت غضبی بر سایر قوی او حاکم و مسلط بود
و مع هذا از جو و سخا بهر نداشت و ذاتم بر بلال و لده عمو و الملک که بقضیلت و سخا و دیگر کمالات ارسته بود و حسه میبرد
و موی یکی از غلامان محرم خود گفت که بلال اموال پادشاهی را تصرف نموده میخواهد که فتنه بر انگیزد و مردم را بخود یار
و موافق ساخته خود و مقصدی شغل سلطنت کرد و لائق دولت آنست که پیش از واقعه علاج مفسدان باید
نمود آن غلام بی عاقبت مقصدی قتل بلال گشته متفرق فرستید و اتفاقاً بلال سیر گشتی رفته بود و بعد از نماز شام
میخواست که بشهر بیاید آن غلام از کسین گاه تیری بصندوق سینه او حواله کرد که اصلاً نمیدانست و بگذشت بلال
بیگناه سمانجای جان بجان آفرین تسلیم نمود و عمو و الملک در مدت قلیل سلطان فیروز شاه را زهر دانه ای
بسیر و جبین چپین گرفت و چون در کسین این بصیت سلطان حسین سید عثمان صبر بدست جزع و فزع سیر و هزار
زار و هائی و هائی گریست و محبت حفظ مملکت و گرفتن انتقام با خطب خوانده محمد خان بن سلطان فیروز اولی عهد
گردانیده و سبزه و قدیم مقام را بعمو و الملک تفویض نموده اصلاً اظهار بخشش و کلفت نمیکرد و بعد از چند روز جام باینیریدار
خلوت طلبید و گفت که خاوند ما میشوی از درد دل ما خبر داری تدبیر یارید که انتقام خود ازین حرام نمک بگیریم جام باینیرید
بخواشش تمام قبول این امر نموده نخست الظرف ارزانی داشت و شب بمنادی گفت که تاو بشکروند و بکنند که سلطان از
شان عجب علی الصبح حرم بران پوشیده و مسلح شده بدرخانه حاضر شوند چون صبح شد و جام باینیریدار و جام

تصور نموده جانب مخالفان جام بایزید را برادر حقیقی بودند گرفت جام بایزید و جام ابراهیم
از جام تند آرزو خاطر شده متوصل به سلطان محمد و چون والد سلطان همشیره جام بایزید میشد
سلطان قدوم او را تلقی متعظیم و تکریم نمود ولایت شور بجام بایزید و ولایت اوج به بجام ابراهیم مراجعت
نموده مقرر داشته هر دو را رخصت جاکیر نمود و چون جام بایزید از فضائل علمی بی نصیب نبود و انتم بایل فضل
صحبت میداشت و در آن نواحی هر جا فاضلی می شود و چندان تقدیر احوال او میکرد که ابوی اختیار مجلس
جام بایزید میرسد و از منتفع می گشت و چنین گویند که محبت جام بایزید بایل فضل مرتبه بود که شیخ جلال الدین
قریشی را که از فرزندان شیخ حاکم قریشی باشد و در اخراسان اقسام علوم تحصیل نموده با وجودیکه بنیادی
طاسری او مختل گشته بود تبلیف تمام شغل وزارت داده جمیع مهمات ملکی با درجوع کرد و عمر گرامی خود نصبت
ایل فضل میگذاشت و بنوعی تقلد احکام الهی نموده بود که نوبتی در شور عمارت طرح انداخت اتفاقاً کعبه
پدید آمد دست تصرف از آن باز داشته تمام و کمال بخدمت سلطان حسین فرستاده سلطان را ازین عمل
نسبت با و اعتقادی عظیم بهم رسیده و چون سلطان مہلول بخدمت حق پیوست و نوبت فرمانروائی به
سلطان سکندر رسید سلطان مکتوب تعزیت و تمینیت با تحف و هدایا بدست رسولان فرستاده طرح
و صلح انداخت چون نسبت شرفیه خدایستی بر سلطان سکندر غالب بود در ضایع صلح داده مصالحت نمودند
که طرغین طریقه وفاق و اتحاد را سلوک داشته خیر خواہان یکدیگر باشند و سپاه بیکدیگر از سرحد خود تجاوز نہ نمایند و
هر که را احتیاج بود و معونت واقع شود و دیگر از آمد او خود را معاف ندارد و بعد از آنکه عهدنامه نوشته شد و بشی
امراء و اعیان مملکت مزین گشت سلطان سکندر رسولان را خلعت داده رخصت نمود و چنین گویند که سلطان
مظفر شاه گجراتی مر اسله سلوک میداشت و از طرفین ابواب سل و رسائل مفتوح میبود و نوبتی سلطان حسین
قاضی محمد نام شخصی را که بفضائل و کمالات آراسته بود و بصیغه رسالت بخدمت سلطان مظفر گجراتی فرستاد
بقاضی گفت که در هنگام رخصت از سلطان مظفر استدعا خوانند نمود که خیر ستگاری همراه سازند تا سیر منازل
سلطانی نماید و غرض سلطان حسین آن بود که قسری مشابه قصر سلاطین گجرات در ملتان تعمیر نماید چون قاضی محمد
با خود آید و تحف و هدایا گذرانند و در وقت رخصت استدعا که بان هموشده بود التماس نمود سلطان خیر ستگاری را
بقاضی محمد همراه نمود تا جمیع منازل متفصیل نماید چون قاضی محمد از گجرات ملتان آمد بعد ادا می رسالت خواست که شمه از
خوبیای منازل سلاطین گجرات معروض دارد و بدید که زبان بیان دل هست و پامی مکر کش لنگ گستاخی نموده به
عرض رسانید که اگر محصول تمام مملکت ملتان بر تعمیر یک قصر خرج شود معلوم نیست که با تمام رشد سلطان حسین از
عشیرت این سخن مخوم و مخزون گشت عماد الملک بوبک که شغل وزارت با و مفوض بود قدم جرات پیش

با آنجا رسانیده سلطان شهاب الدین رازند
 در اثنا سه راه سنیان خبر آوردند که باریک شده
 شمال شهرست فرود آمده اند و به متمه اسباب قلعه گیتی در حصار کشائی مشغول اند سلطان حسین شهاب
 از دریای سند گذشتة آخر شب بقلعه ملتان درآمد و همان ساعت تمام سپاه خود را جمع نموده در میان
 آورد که از جمع سپاه شمشیر زدن توقع نمی باشد بعضی باشند که کثرت عیال و متعلقان و امن گیر ایشان
 باشد و انجماعت بجبت مصلحت شمشیر زدن بکار نمی آیند و بعد تمهید این مقدمه گفت که هر که بی تکلف شمشیر
 خواهد صبح آن شهر بیرون رود و بقیه لشکر بحصار می مشغول شوند و دوازده هزار کس از پیاده و سوار جنگ
 قرار دادند و چون اعلام صبح از افق مشرق طالع شد طبل جنگ نواخته از شهر بیرون رفت و سپاه الی را در
 پیش خود داده فرمود تا سواران همه پیاده شوند و اول مرتبه خود پیاده شد و حکم کرد که تمام سپاه با اتفاق
 سه سه عدو تیر بردن چون حواله کنند چون بار اول دوازده هزار تیر از خانه گمان بدر جست و در فوج دشمن تیر
 و اضطراب عظیم پدید آمده در مرتبه دوم از یکدیگر متفرق شدند و مرتبه سوم رو بفرماندها دادند و بطور طبل اول
 دشمن جای گرفته بود که چون در زمان گریختن بقلعه رسیدند و اصل التقات بقلعه نگر وند با قصه جنوت
 مطلقا عنان مرکب بارنگر نگرند و ازین شکست افغانان لشکر ملتان سامان و جمعیت تمام هم رسید
 که چون باریک شده و تا تارخان بقصبه جنوت رسیدند نهانه دار سلطان حسین را با سیصد نفر و غیر بقول و
 از قلعه بر آورده علف شمشیر گردانیدند و سلطان حسین این شکست را و فرعون عظمی و انبیا را و ده استخلاص
 جنوت بخاطر خود راه نداد و همین ایام ملک سهراب و دوالی که پیر اسمعیل خان و فتح خان باشد با قوم
 و قبیلہ خود از نواحی کج و مکران خدمت سلطان حسین پیوستند سلطان قدوم ملک سهراب را بخود مبارک
 دانسته از قلعه کوت که در باقلعه و سنکوت تمام ولایت و ملک سهراب اقامه او جاگیر کرد و از شنیدن این خبر
 بلوچ بسیار از بلوچیان خدمت سلطان حسین آمدند و وزیر و جمعیت زیاد و بیشتر سلطان حسین نصیب
 که برکنار سند هموار آباد است به بلوچیان دیگر شتواه نمود و رفته رفته از سنیو تا و سنکوت تمام ولایت بلوچ
 تعلق گرفت و بعد ازین ایام جام بایزید و جام ابراهیم که بزرگ قبیلہ سسته بودند از جام تر که حاکم ولایت
 سندی و ریخته خدمت سلطان پیوستند و تفصیل این اجمال آنست که ولایت که مابین مکران
 واقعت اکثر آن محال لغرم سسته که خود را از اولاد جمشید میدانسته تعلق داشت و چون قوم سسته به
 شجاعت و شهامت از جمیع قبائل ممتاز بودند جام مندا که سسته بودند و خود را از اولاد جمشید دانسته
 و اتم از قوم سسته خالف بود و اتفاقا میان سرداران سسته عداوتی پدید آمد جام مندا این امر را غیبت جلیل

که سمت شمال و قریب فرار بود الا انما...
 آن دروازه را بنیشت پخته پدیدند و چنین گویند که...
 لوار حکومت برافراخته بکار فرمان روالی پرداخت بروجین شیخ یوسف بدلی رسید سلطان بهلول کمال به غراز
 و احترام پیش آمده و دختر خود را در سلک ازواج شیخ یوسف که شیخ عبدالعزیز نام داشت و مشهور بشاه عبداللہ است
 کشید و ایم شیخ را بوعده منتظر و سرور خاطر میداشت و سلطان قطب الدین در بلاد ملتان مطلق العنان
 حکومت میکرد تا که بعد از مدتی در سنه ۶۹۰ سلطان قطب الدین اجابت حق نمود و مدت شصت و سه سال حکومت
 سلطان قطب الدین امتداد یافت و ذکر حکومت سلطان حسین چون سلطان قطب الدین
 جناب مستغادر با ملک حقیقی تسلیم نمود و بعد از لوازم تعزیت امرار و ارکان دولت سلطان قطب الدین
 پسر بزرگ او را سلطان حسین خطاب داده در ملتان و نواحی آن خطبه بنام او خواندند و ادبایت قابل
 و مستعد در و الطاف خوانده بود و در ایام دولت او پانیه علم و فضیلت بلند شد و علما و فضلا و تربیت یافتند و در
 عنفوان دولت متوجه تسخیر قلعہ شور گردید و چنین گویند که قلعہ شور در اتریان بتصرف غازیخان سید و خانی بود
 غازیخان مذکور چون شنید که سلطان حسین بقصد این دیار عازم گشته سامان مردم خود نموده از قلعہ برآمد
 پیش رفته به سلطان حسین جنگ کرده و او مردی و مردانگی داده از سر که قتال بر میبیدان گریه نهاد و بشورنا رسید
 متوجه قصبه میره گشت و عیال و بسای غازیخان که در شور بود با سباب حصار داری پیرداخته قلعہ را مضبوط ساخت
 و ایم منتظر کو یک از جانب تعمیر و خیرت و خوشتاب که در تصرف امر رسید و خانی بود می بودند چون محاصره چند روز
 برداشت و از رسیدن کو یک ایوس شدند اما آن خواسته قلعہ را سپردند و متوجه میره گشتند سلطان حسین
 چند روز در شور بخت سرانجام مهلت ملکی توقف نموده عازم قصبه خیرت گردید و ملک باجی کو که از قبل سید
 و سید و خانیان و داروغه آنجا بود در چند بخت ناموس خود و محنت محاصره را بخود قرار داده اما آن خواست و
 قلعہ حقیقت را سپرده به میره رفت و سلطان حسین سرانجام سرحد نموده ملتان مراجعت کرد و چند روز در ملتان قرا
 و آرام گرفته بصوب قلعہ کوت که در سواری کرد و آن نواحی را تا حدود قلعہ و شکوت تصرف نمود و آورد و چون شیخ
 یوسف اکثر اوقات نزد سلطان بهلول انبار نظار و ادخواهی میکرد و درین هنگام که سلطان حسین قلعہ شکوت رفته
 بود و سلطان بهلول فرصت را غنیمت دانسته باریکینا سپهر خود را که احوالش در طبقه بدلی و جوینور سمت گذارش
 یافت بقصد تسخیر ملتان قصد فرمود تا نارخان لودی را با لشکر پنجاب بکو یک باریکینا اعزام کرد و باریکینا و
 نارخان بکونج متواتر روانه ملتان گشتند اتفاقاً در ایام برادر حقیقی سلطان حسین که حاکم قلعہ کوت که در بود خود را
 سلطان شهاب الدین نامیده یعنی در زید سلطان حسین تسکین نفقه قلعہ کوت که در را مقدم داشت به صلاح تحصیل خود را

بر منابر ملتان دادجه و بعضی قصبات خطبه بنام او
 شروع در از دیاد جمعیت و افزونی لشکر نمود
 و رواجی داد اتفاقاً روزی رای سببه که سردار جماعت لنگاهان بود در قصبه سیوی و آن حدود تعلق باو داشت
 پیش یوسف پیغام فرستاد که چون ابا عن جد بالنسب ارادت و اعتقاد و سلسله ایشان درست شده ملک
 دلی از فتنه آشوب خالی نیست و میگویند ملک بهول بودی دلی را متصرف شده خطبه بنام خود خواند اگر
 خدمت شیخ پیش از پیش متوجه احوال جماعت لنگاهان شود و ما را از جمله لشکریان خود داند هر خدمتی که
 روی دهد در جانشیاری خود در اعان نخواست و بالفعل بحیث استحکام نسبت ارادت و جانشیاری
 دختر خود را پیش سیدیم و ایشان را بدامادی قبول میکنم شیخ از استماع این سخن سر و خاطر گشته و دختر رای سببه
 را بقصد خود را و روزه و گاه گاه بدیدن دختر از قصبه سیوی بملتان می آمد و تحفای لائق خدمت شیخ میکرد
 و شیخ بحیث احتیاط تخویز نمیکرد که رای سببه متزل در شهر ملتان بگریه و بیرون شهر متزل گرفته تنها بدیدن
 دختر میرفت فوتی جمع مردم خود گرد آورده روانه ملتان گشت و خواست که بگردد دستگیری فریب و حیل شیخ
 یوسف را بدست آورد و حاکم ملتان شود چون بنواحی ملتان رسید شیخ یوسف پیغام فرستاد که این مرتبه جمع
 لنگاهان را همراه آورده ام تا ملا خطه جمعیت من نموده فراخور آن خدمات فرمایند شیخ یوسف ساده لوح از
 اطمینان و وفور و فسون زمانه غافل شده بود و او را بتفقدات تلقی نمود رای سببه بعد از نمودن شان و احب
 شبی بایک خدمتکار بملاقات دختر آمده بخدمتکاری قرار داده بود که در زاویه خانه بفرمانه را بکار در رسانیده و
 مذبح را گرم در پیاله انداخته سیلور و چون خدمتکار بامزد کو قیام نمود رای سببه کاسه خون را در کشید و
 بعد از زمانی از روی مکر و فریب فریاد برآورد که شکم او درد میکند و زمان زبان جرع و قرع زیاد شده
 قریب نیم شب و کلامی شیخ یوسف را بقصد وصیت حاضر ساخته در حضور آنجماعت استقرار نمود و
 نمود درین اثناء بوسیله وصیت که مقرون بجرع و فرع بود و خوشیشان و قربانان خود را که در بیرون شهر
 بحیث دواع طلبید چون و کلامی شیخ یوسف حال رای سببه بطور دیگر مشاهده نموده در درآمدن خوشیشان
 و قربانان او اصلاً مصایقه نکردند و چون اکثر مردم او بقلعه درآمدند بار او را سلطنت سر از سبته بیاری برداشت
 نوکران مقبره و مقصدان خود را سحر است و نگامبانی به چهار دروازه تعیین نمود و ناگزاردند که نوکران شیخ یوسف
 از قلعه بیرون یارک در آیند و نگاه بخلوت سرای شیخ در آمده او را دستگیر کرد و حکومت شیخ یوسف دو سال بود
 و حکومت سلطان قطب الدین چون رای سببه را بدست آورد خطبه و سکه بنام خود کرده
 لقب سلطان قطب الدین گشت و چون مردم ملتان بکومت او راضی شدند و باو جمعیت نمودند شیخ یوسف را از دروازه

ملکت تمام پیدا کرد و بر سر سلطان محمود و مرزا عیسی محمد باقی خان مرزا جانی و سلطان محمود و سلطان محمد و سلطان محمد
 و یک قلم کرده استیلای تمام بهم رسانید و قلعه بکرا را نیز منوره بستیم ساخت و قلعه بهوان را نیز تعمیر نمود
 مدت سی و دو سال با مر حکومت اشتغال نموده در سبزه اش و شین و تسعانه در گذشت و در حکومت مرزا
 عیسی سلطان محمود و مرزا عیسی ترخان در تته دم استقلال زده به حکومت پرداختند و ما بین فریقین گاه صلح
 و گاه جنگ در سنه خمس و سبعین تسعانه در گذشت و در حکومت محمد باقی خان پسر بزرگ احمد قلی
 بواسطه رشد و استعدادیک داشت بر برادر خود خان بابا غلبه نموده قائم مقام پدر شد و سلطان محمود پسر هم پدر
 گاه جنگ و گاه صلح داشت مدت شش و هشت سال حکومت کرده در سنه ثلث و تسعین از دنیا انتقال نمود و
 امر حکومت بمرزا جانی بیک قرار یافت و در حکومت مرزا جانی فی الامر حکومت بمرزا جانی بیک
 قرار یافت و تیار پنج سنه احمدی و الف مرزا جانی بیک در سلطنت پندای درگاه و در آمد و ولایت سند
 داخل ممالک محروسه شد و در حکومت سلطان محمود و حاکم بکراست سال بر سر حکومت مستقر
 داشت و دیوانه و سفاک بود و اندک زمانی که نسبت بکسی بهم رسانیدی چون او سختی و راههای سندر از
 جمیع جوانب مسدود ساخته بود و در طبقه سلاطین ملتان پوشیده بنا شد که احوال ولایت ملتان
 از ابتدای اسلام که بسعی محمد قاسم در زمان حجاج بن یوسف شد و در تواریخ نوشته اند که چون سلطان محمود
 عمر لوی از تصرف ملاحظه بیرون آورد و نذرها در تصرف اولاد او ماند و چون حکومت غزنویان ضعیف شد
 بلاد ملتان باز تصرف قرامط در آمد و از سنه احمدی و سبعین و خمسائه تصرف سلطان محمد مغرالدین درآمد تا سنه
 سبع و اربعین و ثمانه و در تصرف تصرف سلطان دہلی بود و از سنه مذکوره که در چند ملوک طوائف بهم رسید
 حاکم ملتان و استقلال از دل گرفت و ملتان از تصرف سلطان دہلی بیرون رفت و چند کس از سیم
 حکومت کردند شیخ یوسف و دو سال سلطان قطب الدین شانزده سال سلطان حسین بقول سنی چار
 سال و بقول سنی و شش سال سلطان محمود بست و هفت سال و چند ماه و در حکومت شیخ
 یوسف چون در سنه سبع و اربعین و ثمانه و ثوبت سلطنت و فرمانروائی دہلی سلطان علاء الدین
 بن محمد شاه بن فیروز شاه ابن مبارک شاه بن خضر خان رسید امر حکومت و کار سلطنت
 مختل گشت و در ممالک ہند ملوک طوائف بهم رسید ولایت ملتان بواسطه توار و صدمات
 از حاکم خالے ماند چون بزرگ طبقه علیہ شیخ الطریق شیخ بہاء الدین و کربا ملتان قدس سرہ و قلوب سکنہ ملتان
 جمہور زمینداران بنو حیحی قرار گرفته بود که مزید بر آن متصور نباشد جمیع انالی و اشراف و عموم سکنہ و جمہور و مہر و مہر
 آنحد و شیخ یوسف قریشی را که تولیت خانقاہ حراست محاور و روضہ ضمیمہ شیخ بہاء الدین کربا و متعلق بود و سلطنت و

که از قزاقان جام فیروز بود و خود را وارث ملک نقد مسکین تمام نزع و جدال ایستاد و چون کاری
از عیش نرفت گریخته گجرات التجا بسطان مظفر گشته
سلطان مظفر دست تربیت و بال شفقت بر سر او سرود و لشکر بزرگ همراه نموده رخصت تهنه فرمود و چون با خان
صاحب اختیار مملکت و مدار علیه بود و جام صلاح الدین ساخته و موافق شده بود مملکت سندی جنگ جدل
بصرف جام صلاح الدین درآمد و جام فیروز خود را بگوشه کشید و مقرر شد بموجب ریاخ دولت و منتظر طلوع کوب
اقبال میباید و بالاخر دریا خان که عمان اختیار مملکت سندیست اقتدار او جام فیروز را طلبیده بسر دار
بزد داشت و جام صلاح الدین پس سر خاریده باز گجرات رفت و سلطان مظفر از سر نو استعداد صلاح الدین نمود
در سنه عشرين و شصت رخصت سندی فرمود و او را خواجه و ارجام فیروز را از سندی آورده خود را قبض شد و جام فیروز
بالضرورت بشاهی بیگ زبون پناه برد و امیر شاهی بیگ غلام خود را که سبیل نام داشت با او جام فیروز فرستاد
جام فیروز غلام شاهی بیگ را بخود همراه آورده و در نواحی سهوان بجام صلاح الدین جنگ کرد و در آنجکه
جام صلاح الدین و پسرش هدیت خان کشته شدند و ناحیه سندی بدستور قدیم باز تصرف جام فیروز درآمد و در این
بجام قدرت بود شاه بیگ که داعیه تسخیر سندی بخاطر او راه یافته انتظار فرصت میباشید از قندهار در سنه سبع و شصت
و شصت تهنه را در تصرف در آورده و خرابی سندی تاریخ تسخیر یافته اند و دریا خان که مدار مهابت جام فیروز بود
بقتل رسید جام فیروز ناچار سندی را گذاشته پناه بسطان مظفر گجراتی آورد و چون در همین ایام سلطان مظفر
باجل خود در گذشت جام فیروز بولایت گجرات رفت و دختر خود و عقد از دواج سلطان بهادر گجراتی در آورد
در سلک امرای او انتظام یافت و دولت خانان انقراض یافته امر حکومت بشاه بیگ قرار گرفت
و در حکومت شاه بیگ ابن شاه بیگ پسر ذوالنون بیگ است که امیر الامرا و سپهسالار
سلطان مرزا حسین و انا لبق پسر او بدیع الزمان مرزا بود و قبل سلطان حسین مرزا حکومت قندهار
داشت چون ذوالنون بیگ در جنگ شاهی بیگ از بیک که به پسران سلطان حسین مرزا کرده بود قتل
رسید حکومت قندهار به پسر او شاه بیگ رسید و قائم مقام پدر شد و اکثر ولایت سندی را مسخر ساخته
استقلال تمام بهم رسانید و از فضائل علمی بهره تمام داشت چنانچه شرح بر عقائد نفسی و شرح بر کافیه و جاشیه
بر مطلع منطق نوشته است و صاحب اخلاص بود و در صف پیش از همه کس میبایست هر چند مردم منع مینمودند
و میگفتند که این قسم تهور لائق یا حوال سر دار نیست فائده نمیکرد و میگفت در آنوقت اجتناب
از من میرود و بخاطر چنان میرسد که در پیش من هیچ کس نخواهد ایستاد و در سنه ثلثین و شصت فوت
کرد و پسر او شاه حسین قائم مقام شد و در حکومت شاه حسین چون جمعیت بسیار



شش سال و چند ماه در گذشت و کرام جام کرام تاجی چون جام علی شیر از ساغر کبیر زاجل جریه
در کشید جام کون بیستم آنکه پدر نه که بادشاه و والی که باید که بی سابقه عنایت از بی سپر او نیز بان دولت
برسد جزایات نموده بر جای بزرگان تکیه زد چون زمانه محل امثال این امور نداشت و ندارد بعد از یک و نیم روز جریه
با جام مرگ در گلوئی او ریختند و کرام جام فتح خان بن سکندر چون حاکم از وجود حاکم خانی و عامل ماند
در دسامی قوم و اشراف مملکت جام فتح خان ابن سکندر را که استحقاق این شغل خطرو داشت بسپرداری برداشتند
و پانزده سال و چند ماه باین امر شریک پرداخته در اجل خود در گذشت و کرام جام تغلق بن سکندر چون جام
فتح خان در گذشت جام تغلق برادرش متصد شغل حکومت گردید و بعد از شش سال اجابت اجل نمود
و کرام جام مبارک چون جام تغلق را امر ناگزیر دریافت جام مبارک از اقربای او بوده منصب بسپرداری
تعلق با و داشت خود را لایق و سزاوار این امر خطیر دانست تکیه بر جای بزرگان زده پیش از سه روز مملکت نیفت
و کرام حکومت جام اسکندر خان چون ساحت خواطر از غبار حکومت جام مبارک صفا پذیرفت
بزرگان دیار سند جام سکندر را که با وجود نسبت ارث استحقاق سلطنت داشت بسپرداری برداشتند و
یک سال و شش ماه بلو از م حکومت پرداخته در گذشت و کرام جام سنج چون جام اسکندر را امتیعات دیو
پرداخته بمقر اصلی خرامید اعیان سند جام سنج را که در آنوقت پیر داشت ام سلطنت متعین بود بسپرداری برگزید
و او شش سال و چند ماه بلو از م حکومت شغال نموده اجابت اجل نمود و کرام حکومت جام سنج
بعد از جام سنج بلو از م حکومت قیام نمود و مملکت سند را در زمان حکومت او رونقی پیدا آمد و او با سلطان
حسین لنکاه والی ملتان معا جری بود و در زمان او شاه بیگ از قندار آمده در سینه تسع و تسعین و شمانماته
قلعه سیوی را در تصرف بهادر خان که گماشته او بود و متوجه حشد و برادر سلطان محمد را آنجا گذاشته خود بقندار مراجعت نمود
و جام نندار کخان نام برادر سلطان محمد فرستاد و سلطان مجبورین جنگ بقتل سیده باز سید در تصرف جام در آمد شاه بیگ از
استماع این خبر فرزندش ترخان را بحجت انتظام برادر فرستاد و مزاعیشی بالش کرام جنگ کرده غالب آمد و متعاقب
آن شاه بیگ رسید و قلعه مکر را از تصرف قاضی قادن گماشته جام بصلح گرفت و فاضل بیگ
آنجا گذاشته قلعه بگردان ایام استحکامی که الحال دارد بنمود و قلعه سیهوان را نیز متصرف شده حواله
خواجہ باقی بیگ نموده بقندار مراجعت کرد و جام نندار بحجت استخلاص سیوهی مکر را شکر
فرستاد اما کار سیهوان پیش نرفت تا در سنه جام نندار که مدت شصت و دو سال حکومت کرد
در گذشت و کرام حکومت جام فیروز چون سپر او جام فیروز جان نشین پدرش
که در ریاضان که از اقربای او بود متفوض داشت و او صاحب اختیار شد و جام صلاح

مشغول حکومت آن ناحیه در بعضی سنین پرداخته اند
 سیال با حکومت مشغول بوده من که نظام الدین
 نمود و در ذکر اسامی و بندی از احوال که داخل معلومات بنده در گاه حضرت خلیفه الی اکبر شاهی بود و وقتا
 بنجد پیش میداد و من ابدا العون احصیه مولف تاریخ طبقات بها در شاهی گوید که در اوایل زمان حکومت
 و فرزندانی ناحیه پسند در اولاد شیم انصاری بوده و چون از زمینداران آن ناحیه موسی کان بزمید فوت و
 کثرت اتباع خجصاص داشتند بهر روز زمان استیلا یافته مقصدی شغلی حکومت گشتند و پانصد سال حکومت
 پسند در خانواده سومر کان بود و چون از لوازم او دار فلکی بلکه از لوازم دولتست که از خانواده سجا نوازه دیگر منتقل
 میشود و بعد از آن صد سال کلا نتری ناحیه پسند از سومر کان بطبقه سیچکان انتقال یافت و ازین گروه پانزده نفر باین
 شغل پرداخته اند جام اول شخصی است که از طبقه سیچکان مقصدی شغل و دارائی گردید و طبقه سیچکان خود را
 مشوب بحجید میداند و نسبت خود را با و میرسانند و این لفظ جام که بر مقدم و کلا نتر خیر و اطلاق میکنند یا و از آن
 معنی میداد ایام حکومتش سه سال و شش ماه بود که جایزه و نانی چون جام انزاول ساعه مالالال هر غلغل کشید
 برادرش جام جوان بحکم وصایت پوراش متقلد حکومت و کلا نتر و پسند گردید و در ایام دولتش غنی آنانی و انان طلاق
 شگفته بود ایام حکومتش چهارده سال بود و در حکومت جام آبه بن جام انزول جام جوان در گذشت جام آبه بن طلوع
 و راشات ملک بدر برخاسته مردم را بخود موافق ساخت سلطان فیروز شاه با وجود عساکر گروکلا نتر فرقه و جام مذکور بدین
 جنگ را راسته بمقامت و پرداخت و آخر مشهور و ولایت پسند تصرف بندهگان حضرت فیروز شاه در آمد سلطان
 فیروز شاه جام مذکور را بدلی همراه آورد و چون خدمات مستحسن از جام بوقوع آمد سلطان فیروز شاه او را مشمول
 عواطف خود گردانید خبر داد و او با حکومت و ولایت پسند با تقوین پسند مووه رخصت پسند و از زان
 فرمود تفصیل این داستان در طبقه دلی مسطور شده و مجموع مدت حکومت او پانزده سال بود و در حکومت
 جام تاجی بعد از فوت برادر بر چهار سالش حکومت تکیه زد و چند گاه بحکومت پرداخت و بعد سیزده سال چند
 در گذشت و در حکومت صلا ح الدین بعد از فوت جام تاجی متقلد شغل حکومت گشت و
 بعد از آن یازده سال و چند ماه در گذشت و در حکومت نظام الدین بن صلاح الدین پس از
 مرگ پدر قایم مقام پدرا و شد و اعیان و اشراف دیار پسند بحکومت و مهمتری او راضی شدند و دو سال و
 چند ماه ازین امر خطیر متشع و برخوردار ی یافت و در حکومت جام علی شیر بعد از فوت
 نظام الدین جام علی شیر بطلب ملک پدر جام تاجی برخاسته اعیان مملکت و دجوه قوم را با خود
 و متفق ساخت و بحیثیت اتفاق در ایام حکومت او طبقات خلافت در مهاد من قرار گرفتند و پس از

ترو بامی مروانہ سیکر و دھا و تیر اندازی میداد و در اثنا  این طرفین و بہادران صغین بکد گرد و آونجیہ بودند
 لغت اندازی شعلہ آتش بجاری فیل سفید کہ رای  انوار بود و زوہ فیل از دیدن این حال راہ
 گریز پیش گرفت و فیل بان پر خیز بجنگ سیز و حکم تازیانہ داشت کہ بر اسب عربی بہر تہ فیل گر خنجر بدربار آمد
 سواران لشکر محمد قاسم از عقب درآمدہ از اطراف و جوانب پیغام اجل بزبان تیر میفرستادند و بعد از آنکہ زخمہای متکثر
 باد و حسید و رکنار و ریاس و شعب شد فیل بطور خود و برآمدہ سواران بہر طرف میدوید و درین وقت از کمال
 مروانگی بہر حیدہ کہ توانست رای دایہ زخمی از فیل فرو آمدہ یکی از ابطال عرب و بر و شد و او بیگ نصرت کار آن نا
 تمام را با تمام رسانید و رایان و راجپوتان از عانہ این حال مذلت بفرق خود و خنجر راہ فرار پیش گرفتند
 و دلاوران عرب باراجپوتان آمیختہ تا در حصار تعاقب کردند و چندین بطل باطل کیش را بطعنہ رماح مطعون
 بنام رمی گروانیدہ فرو آوردند و غنائم فتوحات آنمندی بہ دست لشکریان افتاد کہ لطن و ٹخنن و ٹخنہ و رای را از
 چشم حصار را بگردان جنگی مضبوط و مستوار ساختمہ خواست کہ از قلعہ بیرون برآمد و باز جنگ صفت نماید و کلاہ پر نگاشت
 کہ الشغل جنگ پر دازد و او را برداشتمہ بقلعہ بہمن آبا و قریبم بردند و زن رای دایہ از سپہ تکلف خودہ در حصار را
 استوار کردہ پانزدہ ہزار راجپوت را بخود شفق ساختمہ بجنگ اسعدا و عماد الدین محمد قاسم شخیہ حصار و تر آسا
 دانستہ شعلہ آتش بر رخ صبتہ مقدم داشت و از جنگ گاہ عمان بصوب شخیہ حصار و تر گردانیدہ حصار مذکور را
 در میان گرفتند و بعد از چند روز خون اہل حصار بہ تنگ آمدند آتشی بزرگ برافروختند زنان و فرزندان را در انجا

و در سن هفده سالگی با شش هزار مرد و از روسای
 قطع منازل حصار و بیل را محاصره نموده پس
 کنیزک بی مانند داخل غنیمت شد محمد قاسم غنائم را میان لشکریان خود قسمت نموده دختر را و بیل را با شش
 غنیمت پیش حاج فرستاده و دختر و بیل نزد حشده و در ای داهری که حاکم قلعه بیرون بود گردن خیزت و محمد قاسم با دل تو
 متوجه حصار بیرون گردید و رای راجه حبشه عثمان مروانی و شاهمت بدست با موسی سپرده از اب مهران گذشته
 بحصار بر زمین آباد قدیم رفت و خواست حصار بیرون بمحمدان مفض و داشت و محمد قاسم چون بحوالی حصار
 بیرون رسید اول سکان شهر از حدوات آمدن لشکر تسیده قلعه را بروی خود بستند و نایباً با محتاج لشکر سامان
 و سرانجام نموده لفظ الامان الامان گویان بلشکر میستند محمد قاسم امان داده سرداران کرده را بخود همراه گرفت
 و شحنة خود و حصار بیرون گذاشته متوجه تسخیر سیستان که آن بسهوان اشتها روار و گردید و جمعی از سکنه سیستان
 نزد بچه که حاکم آنجا و این عم رومی داهری بود رفته گفتند که دین با سلامتی ست و ندره بقت و در کیش باکشتن و
 گشته شدن جائز نیست مصلحت چنانست که از امیران لشکر امان درخواست کنیم رای زاده بجز از ابر بول و قوه خود
 اعتماد نموده تا سران بران راند و آخر الامر بعد از محاصره یک هفته شبی راه فرار پیش گرفت و التجا برای حصار ششم آورد و
 صباح آنشب محمد قاسم با اتفاق مهران کرده بحصار سیستان در آمده جمعی را که نصیحت و خیر خواهی از رای زاده بجزای
 نگرفته بودند امان داده غنائم و فتوحات سیستان را بعد از اخراج جنس بر لشکریان قسمت کرده و حصار ششم
 نهاد و بعد از تسخیر حصار ششم روی بچنگ رای داهری که این فتنه و رئیس مفسدان بود آورد و در اثناء این واقعه گرانی
 در لشکر محمد قاسم افتاد و اکثر چار و اسقط شد و ازین رهگذر ترویدی واضطراری بحال سپاه روی داد و حجاج
 بن یوسف بحقیقت حالات اطلاع یافته و داهری را سپ از اصطبل خاصه سامان نموده نزد محمد قاسم فرستاد
 و لشکران از سر نو استظهار یافته متوجه محاربه او شدند و بعد از تلاقی فریقین جنگهای پی در پی واقع شد
 چنین گویند که در خلال این احوال روزی رای داهری بخان را بخدمت خود در خلوت طلبیده و سقاسار از احوال
 و مال کار لشکر عرب نمود و بخان آخر شناس گفتند که مادر کتب قدیم خوانده ایم که در سنه سته و ثمانین قمری افواج
 عرب نواحی و بیل را متصرف شود و در سنه ثلث و تسعین حضرت تمام بر بلاد سند انجماعت را حاصل کرد و با آنکه
 بنماز امره بعد از اخی آزموده بود و میدانست که در تحریج احکام نجومی از سهو و خطا مامون و مصنون اند و تجله نمود
 و چون زندگانی اولب زیر نشده بود و در پنجشنبه دهم رمضان المبارک سنه ثلث و تسعین از روی جد تمام روی
 همت بمحاربه نهاده نیز تری که در حقیقه تدبیر داشت بدستیار کسی و اهتمام بر دشمن انداخته تر قضا و گذشته
 مجمل گشته شدند داهری را می آنست که او روز جنگ برخیل سفید سوار شده و در قلب لشکر جا گرفت و خود نیز

مقرر گشت و در سنه سبع و ثمانین و شصت و شصت محمد یوسف
 کشمیریان روان شده در سیالکوٹ آمد و بعد از آن
 بمثل تهنه رسید درین وقت لونیوسف کشمیری را بچاک یوسف خان فرستاده یوسف کشمیری از پیش او برآمده
 خود را یوسف خان رسانیده با او در آمد یوسف خان از راه جهنم تل که صعب ترین راههاست بطریق یلغار بقلعه
 غویه در آمد و بر اتفاق حیدر چک و شمشیری چک و مستی چک در مقابل یوسف خان آمده بر کنار آب بهت منزل گرفت
 بعد حیدر و چنگ صعب روی داد و از بکت او حضرت خلیفه الی فتح قرین حال یوسف خان شد بعد از فتح متوجه سری گمر
 شده بشهر و آمد لونیوسف سیکه قاضی مونی و محمد بهت آمده یوسف خان را دید در مجلس اول ملاقات خوب برآمده آخر مجلس
 گشت و از باغیان نیز جمعی کشمیریان گشتند چون یوسف خان خاطر از طرف دشمنان جمع کرد ولایت کشمیر را قسمت
 نموده شمشیری چک و ولد دولت چک و یوسف کشمیری را جاگیر بار خوب جدا کرده همه را بجا افتاده و مقرر نمود بسعایت یعنی
 سیل در شیم کو کشید و در سته ثمانین و شصت شمشیری چک و علی شیر محمد خان را بمطبخه انیکه ایشان در مقام یعنی اندوز زندان
 کرد و حبیب خان از ترس گرختی در موضع کشمیر رفت و یوسف ولد علیخان که در بند یوسف خان بود با چهار هزار
 برادر برآمد حبیب خان موضع مذکور پیوست و از اینجا با اتفاق تر و نعل راجه بت رفت و از و کمک گرفته آمدند
 چون مجد و کشمیر رسیدند بواسطه اختلاف که میان ایشان ظاهر شد هیچ کار نکرده از هم جدا شدند یوسف و محمد خان
 را گرفته پلین یوسف خان آوردند و گوش و بینی ایشان را بریدند و حبیب خان و شهر متواری گشت و در سنه شصت و
 ثمانین و شصت حضرت خلیفه الی از فتح کابل مراجعت نموده در جلال آباد نزول اجلال فرمود و در ظاهر خویش فرزان
 و محمد صالح قاتل ابرهم ایلیگیری بکشمیر فرستادند چون بیاره موله رسیدند یوسف خان با استقبال شتافته فرما زایدست
 گرفته تسلیم کرد و با اتفاق ایلیان بشهر درآمد پس خود حیدر خان را با تحف بسیار روانه ملازمت گردانید حیدر خان مدت
 یکسال در ملازمت بوده با اتفاق شیخ یعقوب کشمیری خصمت کشمیر یافت و در سنه شصت و ثمانین و شصت یوسف خان
 بسیر لار رفت و شمشیری چک باز بخیر از زندان گرختی در کتوار رفت و حیدر چک که آنجا بود پیوست یوسف بعد اطلاع یوسف
 بقصد ایشان لشکر کشید متفرق گشته گرختند و یوسف خان مظفر و منصور بیجا نب سری لکر مراجعت نمود و در سنه شصت و
 شصت حیدر چک و شمشیری چک از کتوار بقصد جنگ یوسف خان متوجه کشمیر شدند یوسف خان با استقبال برآمده پس خود
 یعقوب را بر اول ساخت بعد از جنگ فتح نموده سری لکر مراجعت نمود و یوسف سیکه رای کتوار گناه شمشیری چک بخشیده و با او
 جاگیر مقرر کرد و حیدر چک از اینجا برآمده نزد راجه مانگ آمد و در سنه اثنی و شصتین و شصت یعقوب ولد یوسف خان
 بشرف عقبه بوسی حضرت خلیفه الی سرافراز آمد وقتی که آنحضرت بدولت و اقبال ملامور رسیدند یعقوب بیوسف نشست
 که حضرت را اراده آمدن بکشمیر بهت یوسف خان قرار داد که با استقبال برآید درین اثنا جبر رسید که حکیم علی و بهاء الدین

یوسف خان بابل خان رسانیدند او گفت من  آیم و در خدمت او کمر می بندم اگر بمن مضرتی نوازد
و بابل بن برگردن شما خواهد بود و سید مبارک که بابل را بدرجاء گفت که ما را نترد یوسف باید رفت باین قرار از
مجلس برپا است و خود ترو یوسف رفت و گفت ابدال خان سخن ما نیامد ابدال بهت گفت زود تر بر سر
ابدال خان باید رفت و بعد از آن علی شاه را دفن کرد و در ساعت یوسف خان سوار شده بر سوار رفت ابدال خان
نیز در مقابل او آمده کشته شد و سپید مبارک خان حسین خان نیز در آن معرکه قتل رسید روز دیگر علی شاه را
دفن کردند و یوسف بجای پدر حاکم شد بعد دو ماه سید مبارک خان و علی خان و غیره بقصد فتنه از آب گذشتند
یوسف خان با اتفاق محمد خان قاتل اسلم خان بر سر ایشان رفت محمد خان که هر اول بود پیش دستی نموده با شصت
کس بر روی محمد خان آمده قتل رسید و یوسف خان طلبیده در سیه پور آمد و سید مبارک بحکومت بر شست
بعد چند گاه محمد یوسف خان بموجب کتابهای کشمیریان قصد کشمیر نمود و سید مبارک خان از استماع این خبر لشکر
ترتیب داده بقصد جنگ برآمد یوسف خان بازتاب نیاورد و بموضع بابل که جنگل است آمد سید مبارک خان
بتعاقب او شتافته جنگ در پیوست یوسف که نیت کویهای اطراف و آمد و سید مبارک خان با فتح و فیروز
بکشمیر آمد علیخان ولد نوروز بیگ بفریب طلبیده مجوس ساخت و چکان و دیگر نسل نورچک و حیدرچک مستحق
از سراسر پیش او نیاوردند با با خلیل و سید بر خوردار را پیش ایشان فرستاد و مشهور شد ایشان را طلبیده ایشان
نزد سید مبارک خان آمده خصمت یافته بجا نهادهای خود رفتند و راه با یکدیگر قرار دادند که یوسف را طلبیده
بسلطنت باید پرداخت از بهانجا قاصد ترو یوسف فرستادند سید مبارک خان از استماع این خبر اضطراب
نموده محمد خان کسی را نزد یوسف فرستاد تا با او بگوید که من شما را بسلطنت قبول کردم و از عمل خود پیشانم محمد خان
از پیش او برآمده بجا لافان پیوست سید مبارک خان مضطرب شده قرار داد که با پسران و غلامان خود نزد
یوسف خان برود و باین غریمت از شهر برآمده بعید گاه رفت و علیخان ولد نوروز بهت که در مباد بود همراه
گرفت دو لیخان که از امرای او بود از پیش او گریخت مضطرب شده علیخان را از قید خلاص کرده خود جبرید
بجائگاه با با خلیل در آمد حیدرچک علیخان را گفت اینمه ترو دو کوشش با صحبت تخلیص شما بود یوسف ولد
علیخان باید گرفت که حیدرچک در مقام حاضرست علیخان سخن او قبول ناکرده همراه حیدرچک روان
لوهراچک حاکم آن نهمه یکجا بودند چون علیخان آمد او گرفته مقید کردند قرار دادند که لوهر را بسلطنت بروانند
درین اثنا یوسف خان بکاکا پور رسیده معلوم نمود که کشمیریان بسلطنت لوهر قرار داده اند از آنجا در موضع تل
آمد و تمام مردم خود را همراه گرفت از راه جمویش سید یوسف خان بلا هوأ آمد و با اتفاق او و راجه
از بفتح پور رفته ببلالزمت حضرت خلیفه اسلمی سرفراز آمد و پدر خود یعقوب را بکشمیر

لاهور که خلیفه بولایت کشمیر در آمد و او را گرفته آورده و
 به کشمیر ساخته نزد علی خان برود و در سنه ثمانین و سی و سه علی خان لشکر بر سر کشته و خضر از حاکم آنجا گرفته
 صلح کرده مراجعت نمود و درین ایام ملا شقی و قاضی صدرالدین از درگاه حضرت خلیفه الهی برهم رسالت آمدند علی خان
 و خضر برادرزاده خود را بجهت خدمت شاهزاده کامگار سلطان سلیم محبوب ملا شقی و قاضی صدرالدین با یکدیگر تحت
 پوشش ارسال داشت و خطبه و سکه کشمیر بنام نامی حضرت خلیفه الهی زینب زینت گرفت و این قضا یا و سنه
 ثمانین و تسعمائیه دست داد و درین ایام یوسف شاه در علیخان به سعادت محبت ابراهیم خان ولد غازی
 را بی رضائی پدر قتل آورد و از ترس پادشاه و محمد بهت که خلیفه بسیار موله فغاند علیخان از شنیدن این خبر فغان
 آزرده خاطر گشت مردم و خواست گناه یوسف کرده او را طلبیدن و محمد بهت را که باعث این فتنه بود و در بند
 کردند و در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائیه علیشاه لشکر بر سر ولایت کشته و از نیز میگویند کشیده و خضر حاکم آنجا
 برای بنیه خود یعقوب گرفته صلح کرده بشهر مراجعت نمود و در سنه ثمانین و تسعمائیه علیخان بقصد سیر
 حمل نگر با اهل و عیال خود رفت حیدرخان نام ولد محمد شاه از اولاد سلطان زین العابدین در گجرات میبود
 وقتی که بندگان حضرت گجرات رفتند بلا زحمت رسیده در رکاب ایشان بهندوستان آمد و از هندوستان
 بنوشهر رفت عموزاده سلیم خان آنجایی بود حاجت کشید و در آمد علیخان حج کشری بهرامی لویه جنگ و ستاد
 تا در راجوری می بود از سه داری لویه یک حسد برده او را مقید ساخت تمام لشکر را گرفته پیش حیدرخان در
 نوشهر آمد و گفت اسلام خان را که مردم روانه است همراه من فرستند که رفته کشمیر را برای شما فتح نمایم حیدرخان
 بسخن او غر شده اسلام خان را همراه او فرستاد چون در موضع جنگش ترو ل فرمود وقت صبح محمد خان
 اسلام خان را بجزر گشته از آنجا مراجعت نمود و در کشمیر نزد علیشاه آمد مورد الطاف گشت و علی و انگر
 و او و کد و غیبه که راوده دولت خواهی حیدرخان کرده بودند محمد بن گشتند و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائیه
 قحط عظیم در شهر کشمیر افتاد اکثر مردم از شدت جوع در گشتند و در سنه ست و ثمانین و تسعمائیه علیشاه
 بالای مسجد برآمده با علما و صلی صحبت داشت و کتاب مشکوٰۃ در آن مجلس آورده بموجب حدیثی که در فضائل
 توبه وارد است توبه کرد و غسل نموده نماز و تلاوت قرآن مشغول گشت بعد از فراغ بزم صیت چوگان باز
 سوار شده در میدان عیدگاه رفته بچوگان بازی مشغول گشت ناگاه حاسی زین بیر شکم او خورد و بهان الم
 در گذشت و ذکر یوسف خان بن علیشاه چون علیشاه در گذشت برادر او ابدال خان از ترس
 برادرزاده خود یوسف خان بچازه حاضر نشد یوسف سید مبارک خان و بابا خلیل را پیش ابدال خان فرستاد
 پیغام داد که آمده برادر خود را دفن کنید اگر ما سلطنت قبول داریم و با والا شما حاکم باشی پس تابع شما چون پیغام

در گذشت حسین خان مدرس بنامشوده باصلحا و علملا
کرد و در سنه خمس و سبعین و شصت و شش لولی لود و بسبح حسین خان
پسر خوانده باید که از خزانه بمن حصه بدید حسین خان بنایت آرزوه خاطر گشت روزی بخانه مبارز خان رفت
طویل و واسپ بسیار دید از خاطرش قوت گرفت فرمود که مبارز خان را در بند کرد تمام همت بهر
ملک لولی قرار یافت در اندک مدت او نیز بعلت اینکه چهل هزار خوارشالی از سرکار خیانت کرده است مقید
گشته علی کو که بجای او منصوب گشت و در سنه شصت و سبعین و شصت و شش قاضی حبیب که حنفی مذهب بود و در حرمه از مسجد
جامع برآمده در پامی کوه ماران بزیارت قبور رفته بود یوسف تندر نام شمشیر کشیده حواله قاضی نموده قاضی مجروح
گشته شمشیر دوم انداخت قاضی دست خود سپر ساخت انگشتان او بریده شد و غیر از نصب که بواسطه
اختلاف مذہب او بود چیز دیگر در میان نبود و مولانا کمال دانا و قاضی که در سیالکوٹ بند رسید اشتغال داشت
نیز همراه قاضی بود یوسف بعد از مجروح ساختن قاضی گرخت حسن خان چون این خبر شنید کسان را تعین کرد تا یوسف را
سیالکوٹ آورده و زند قضا مثل ملا یوسف و ملا فیروز و امثال ایشان را یک جا کرده فرمود تا آنچه موافق شرع باشد بگویند
فقطا جواب دادند که کشتن این چنین شخص از روی سیاست رواست قاضی گفت تا من زنده ام کشتن این
شخص جائز نیست عاقبت او را سنگسار کردند جماعت که با دو مذہب و اعتقاد موافق بودند بحسین خان گفتند
که در کشتن او عجلت واقع شد حسین خان گفت بگفته ملایان کشتیم درین اثنا مرزا مقیم و یعقوب ولد بابا علی
برسم ایلیگیری از درگاه بندگان خلافت پناہ کشیدند چون بهیره پور رسیدند حسین خان مردم را با استقبال
ایشان فرستاده خود نیز در میدان شاهزاده آمد و خرگاه شامیانه و سائر اسباب تقطع بر پا کردند چون شنیدند که ایلیان
نزدیک آمدند حسین خان از خرگاه برآمده ایلیا را دریافت و همه با اتفاق در خرگاه درآمد و یکجا نشستند بعد از آن
ایلیان در کشتی نشستند و سپر حسین خان ابراهیم نیز ایشان در کشتی نشست حسین خان بکشتی
در نیاید سوار بکشمیر رفت و خانه حسین خان ماکری بحیث ایلیان تعین نمود بعد از چند روز مرزا مقیم گفت که قاضی
مفتیان که یوسف را بقتل ایلیان کشته اند نزد ما فرستند حسین خان مفتیان را پیش او فرستاد قاضی این که
ما یوسف و مذہب موافقت بود گفت مفتیان در فتوی غلط کرده اند مفتیان گفتند ما فتوی بکشتن او علی الاطلاق
نداده ایم ما گفتیم کشتن این چنین کس بحیث سیاست رواست مرزا مقیم مفتیان را در امانت که در مجلس نموده نتایج
را قاضی سپرد و ایشان را از ارما کرد حسین خان بکشتی درآمد کبراج رفت و فتح خان حکم مرزا مقیم مفتیان را بقتل
رسانید و در لیسان در پامی ایشان کرده در کوچ و بازار گردانید حسین خان دختر خود را با تحف و هدایا همراه
ایلیان بخدمت حضرت خلافت پناہی فرستاد و ایلیان مصحوب دختر و پیشکش و باکره فتند و کمر علی شاه

فتح خواجہ مسعود و مایک بودند ایشان رفته جنگ کرده فتح ایشان خان با استقبال ایشان رفته سبزی نگر آورد و بعد
چند گاه حسین خان معلوم کرد که احمد خان و محمد خان ماکری و نصرت خان قصد داد و در خواست که ایشان آید
کذا ایشان واقف شده جمیعیت تمام پیش حسین خان آمدند حسین خان نتوانست ضرب ایشان رساند چون
انپیش او برآمدند متفکر شدند ایشان حقیقت حال واقف گشتند پس ملک لولی لوند از پیش ایشان فرستاده پیغام
کرد که یکجا شده قول و عهد کنم که هیچکس در مقام عداوت یکدیگر نباشند ملک لولی لوند با ایشان مقدمات صلح
پرداخت همه در خانه احمد خان جمع آمده برین شدند که احمد خان را بجای حسین خان برنماید احمد خان بعد از مبالغه بسیار
قبول نمود و اتفاق نصرت خان و ملک لولی بجای حسین خان رفت و قاضی حبیب چک که از اعیان کشمیر بود
و محمد ماکری را نیز آنجا طلبیده و در دیوانخانه که رنگ محل مشهور بود صحبت انعقاد یافت چون مشیت حسین خان
گفت امشب با میل میوه بازی داریم چون قاضی مشیت شمای اتفاق قاضی بیالا خانه خود رفته صحبت
بدارید که من هم می آیم چون ایشان بیالا خانه رفتند کسان فرستادند ایشان را محبوس ساختند بعد از آن علم خان
و خانزادان را که نام اصل او فتح خواجہ بود با لشکر بسیار بر سر لشکر چک نزدیک برآوردی بود فرستادند ایشان رفته
لشکر چک را شکست داده با فتح و ظفر آمدند خانزادان اعتبار تمام یافته حکم شد که تمام اهل هر روز بجای اومی رفته
در سه نعلت و سبعین و شصت خانزادان پیش حسین خان کردند مردم را از رفتن خانه او منع نمود و خانزادان خوا
که از کشمیر بدر رود و در تنبیه اسباب سفر بود که حسین خان لشکر برآمد پس ششدر در نو برآمده خانزادان گفت چرا بدر
میرود حسین خان لشکر رفته خانه او خالی است بجای او باید رفت و تمام اسباب خزان را منتصرف شد خانزادان
این سخن را از وی پسندیده با اتفاق فتح جنگ لوهر و انگری و امثال آن بر سر خانه حسین خان رفت و در راه
آتش داد و خواست که احمد خان ماکری و نصرت خان را از زندان برآرد و بهادر خان و لوند خانزادان و فتح چک
در آمدند مسعود و مایک بر زندان خانه موکل بود آب را در محن دیوانخانه سر داد تا گل شود و دولت خان از مردم
حسین خان ترکش بسته ایستاده بود و بهادر خان با و تاخت و شمشیر بر وی انداخت شمشیر بر ترکش
او خورد و تیر در چشم اسب بهادر خان زد و اسب چراغ پاشیده بهادر خان را بینداخت تا که فلنگ
بر سر او آمده سر او را بخت بر بریده خان زمان از بیرون خبر یافته گریخت مسعود و مایک او را
قبضه نموده بدست آورده نزد حسین خان برد حسین خان فرمود که او را در زمین کدل برده
شش و نیمی دست و پا بریده بر دار کشیدند و مسعود و مایک را پس خوانده خطاب مبارز خانه امتیاز
بسیار بخشید و در سه نعلت و سبعین و شصت خانزادان را فرمود تا احمد خان پیش
او خور و تیر در چشم اسب بهادر خان زد و اسب چراغ پاشیده بهادر خان را بینداخت تا که فلنگ
بر سر او آمده سر او را بخت بر بریده خان زمان از بیرون خبر یافته گریخت مسعود و مایک او را

توقف کرد و محال همان خبر و اگر گشته در جمع اسباب
 کتور فرستد و در سینه و سینه از اسباب سرب شده پیش حسین خان پناه بجهت سپهرشان گناه ایشان
 از نازیشان درخواست کرده غازیخان از سر گناه ایشان گذشت و جایگزینی خوب بایشان داد و در سینه سپهر
 و ستمانه غازیخان از کشمیر برآید و در لار قرار گرفت و پسر خود احمد خان با اتفاق فتح خان و ناصر کتانی و دیگر
 امرای نامدار به تیر تیرت فرستاد چون به پنج گروهی تیرت رسیدند فتح خان بر خست احمد خان به تیرت رفته
 در میان قینی و رآمده و در آن دقتیان بچنگ رانگی شده پیشکش بسیار قبول نمودند و درینو لاجا طر احمد خان
 رسید که فتح خان به تیرت رفته برآمد اگر من چنین بکنم اهل کشمیر بآن همه تعریف او خواهند کرد و قرار داد که جریده برود
 فتح خان گفت رفتن شما مناسب نیست و اگر البته بایر رفت با جمیعت روید احمد خان گوش بسجود و نکرده
 بیاض کس رفت و فتح خان را در منزل گذاشت و دقتیان چون او را جریده دیدند بر سر او آمدند احمد خان تاب
 نیاورده گرخت و فتح خان رسیده گفت امروز چند اول شما باشید ما میرویم تو هیچ جا توقف نکرد و مردم چون
 دیدند که احمد خان گرخت میروند همه رو بگریز نهادند فتح خان توقف نمود و دقتیان با او رسیدند و تنها جنگ کرده
 کشته شد غازیخان از استماع این در غضب آمد و بر پسر اعراض کرد و ایام حکومت او چهار سال بود و در حسین
 برادر غازیخان در سینه احدی و سبعین و ستمانه غازیخان بجزم شیر تیرت از کشمیر برآمده و در موکنده اقامت
 نمود و واسطه غلبه بیماری خدام چشمها و از کار رفت و خلق بدشمار خود ساخته بر ظائق تعدی میکرد و بیگناه از
 مردم بعلت جرمانه زرا میگریخت مردم از ورنجیده و و فرقه شدند جماعت به پسر او احمد خان یکی شدند جماعت
 دیگر برادر او حسین خان در آمدند غازیخان از استماع این سخنها مراجعت نموده بسری نگر در آمد و چون حسین خان
 هر و شفقت او پیش بود او را بجای خود سلطنت برداشت و کلا و وزرای غازیخان همه بجان حسین خان آمده
 لوازم خدمتکاری قیام نمودند بعد از پانزده روز غازیخان تمام اسباب قماش خود را دو حصه کرد یک حصه فرزندان
 داد و حصه دیگر بقالان سپرد که بها آن رسانند بقالان بداد خواهی پیش حسین خان آمدند حسین خان غازیخان را منع کرده غازیخان بخواه
 خواست پسر خود را جانشین خود سازد حسین خان بعد از اطلاع بر معنی احمد خان پسر غازیخان ابدال خان و دیگر اعیان
 طلبیده از ایشان عهد و قول گرفت که مطیع او باشند غازیخان مردمان خاصه خود و موالان را طلبیده جمعیت نمود
 حسین خان نیز مستعد مقابله شد مالی و قضات در میان آمده تسکین فتنه نمودند غازیخان از شهر برآمده و درین
 اقامت اختیار نمود و بعد از مدت بسیار بسری نگر آمد و حسین خان ولایت کشمیر را در میان مردم تقسیم نمود و در سینه
 اش و سبعین و ستمانه حسین خان برادر خود شکر جاک را بر اجوری و نو شهر جایزه فرستاد و متعاقب آن خبر رسید
 که شکر جاک خروج کرده و جایگزین محمد اکرمی مقرر کرده شکر بسیار بر سر او فرستاد و سرداران شکر احمد خان و

از ششاده اینحال بی جنگ بر دلفزار نهاد چون اسب راه مانده شد فغولی پیش آمد و اسب خود که تازه زود بود و پشاه داد و خود آن اسب مانده را گرفته بهمانجا ایستاد و کشمیریان را که بقایب شاه ابوالمعشر فتنه همه برادر راه معطل کرد وقتی که ترکش او خالی شد کشمیریان بر سر او هجوم آورده کشتند و دین فرصت شاه ابوالمعشر بدر رفت و غازیخان برگشته به بن رفت و مرغولی را که پیش او آورده و نگردن نزد الا حافظ جاشی از خواستگار حضرت جنت آشیانی که بواسطه خوشخوانی او را نکشند بعد ازین فتح نصرت جبک از زندان بر آورده ملازمت حضرت خلافت پناهی فرستاد نصرت جبک آمده خانخانان بیرمجان را دید و خانخانان در اعزاز و احترام او میگویند و در سینه و ستین و شمعانه تغیری در مزاج غازیخان رفته بنیاد ظلم و تعدی نهاد و خلافت را از دست تمام روی داد و دین اثناسمع اورسایند که پسرش حیدر جبک باتفاق جمعی میخواهد که سلطنت کشمیر گیرد و غازیخان محمد و را که کبیل او بود و بهادر بهشت را طلبیده گفت مردم اینچنین میگویند ایشان گفتند راست میگویند غازیخان بایشان گفت شما به وضیحت کنید تا دیگر این خیال را بخاطر خود راه ندهید محمد و را حیدر جبک را بجای خود طلبیده اعراض کرد و دشنام داد و حیدر جبک در غضب آمده خنجر از کمر محمد و را گرفت و شکم او زد و بهمانجا بکشت و مردم هجوم کرده حیدر را گرفتند و غازیخان حکم کشتن او کرد و عاقبت او را کشته سر او را در زمین کرده برده بردار کشیدند و مردمانیکه با او متفق بودند همه را بقتل رسانیدند و در سینه و ستین و شمعانه قلهها دراز بند و شان بالشرک بسیار و نیزه بخیل آید و از کشمیریان نصرتخان و فتح جبک غیره از لکهران نیز جمعی کشمیر همراه داشت و تا سه ماه در لالی یور توقف نمود و امید تمام داشت که مردم کشمیریان با او خواهند آمد و درین اثناء نصرتخان و فتح جبک و دیوهری و انگری از پیش او گرنجیه نزد غازیخان رفتند و از خیمه فتور کلی در لشکر قراها در راه یافت و غازیخان از کشمیر بر آمده در نوروز کوک رسید پادشاه قراها در فرستاده شکست داد قراها و گرنجیه در قلعه دایره در آمد و در دیگر قراها دراز جنگ پیاد با گرنجیه فیلان و می بدست کشمیریان افتاد و پانصد مغول بقتل رسید چون مدت پنج سال از حکومت حسب خان گذشت غازی خان او را در گوشه خفنی داشته خود لوای حکومت برافراخته نام حکومت را بهم برد دیگری روان داشت و سکه و خطبه بنام خود کرد خود را غازی شاه خطاب داد و ذکر حکومت غازی خان غازی خان بر سر حکام کشمیر جلوس نمود خود را پادشاه و سلطان خطاب داد و آن گرفت و بواسطه خدام که قبل ازین بهم رسانده بود و دین ایام او از او متغیر شده بود و انگشتان او نزدیک بود که بریزد و در دندان جراحها بهم رسید و در سینه و ستین و شمعانه فتح خان و دیوهر و انگری و دیگر کشمیریان از غازیخان متوهم شده گرنجیه که بهستان در آمدند غازیخان را حسین خانزاد و هزار کس بقایب ایشان فرستاد چون ایام برفت بود حسین خان هیچ برادره رسید

شده بر حبیب چک آمد و روزمره رفته نه چار کشتی و از آب گذشت و سه فیل و سیصد کس همراه داشت
 چون در میدان خالد رسید حبیب چک نیز پیش آمد و کس مصاف داد و بعد از جنگ بسیار حبیب خان
 در آب غنا نجه درآمد و اسب او از آب توالفت گذشت مستی خان طریق از نوکران غازی خان با و سیه
 دست در کردن او کرد و از اسب فرود آورد و مقارن این فیل غازیخان رسیده او را زیر کرد و غازیخان با
 فیلبان فرمود تا سرا و اجداساز چون فیل بآن دست بدان او در آورد و انگشتان فیل بان را مضبوط
 گرفته گردید عاقبت سرا و اجداساز که باب که خانه او در اینجا بود آورده بردار کشیدند و در ویش چک و نازک چک
 نیز بدست آورده بردار کشیدند بعد چند گاه بهرام چک از پند و ستان پیش غازیخان آمد و برگنه کهونه نا جاگیر او
 مقرر شد و از سری نگر خص شده در بد نجه از پر گنه نینگر که وطن او بود رفت بسو شکر چک و فتح چک و غیر آن
 نزد بهرام رفته با اتفاق یکدیگر در پر گنه سویه بود آمدند بنیاد و فساد نهادند غازیخان پسر و برادران خود را بر سر ایشان
 تعین کرد و ایشان تاب مقاومت نیاورده بجانب کوه گرختند روز دیگر غازیخان بتعاقب ایشان برآمده چون
 به موضع ندر کور رسید و هزار کس انتخاب نموده بتعاقب ایشان فرستاد تا آنجا حجت را بدست آرند روز دیگر
 جبر رسید که بهرام نیز بمیت خورده بجای رفته و سنگر چک و فتح چک از وی جدا شدند و غازیخان بسو حجت در کوه
 با مور رفته تا شش روز تحسین بسیار نمودند که بهرام را بدست آرند احمد جوزین برادر حیدر چک ولد غازیخان
 متعهد بدست آوردن بهرام شد و غازیخان شهر مراجعت نمود و احمد جوزین و سریر کوت مسکن ریشان یعنی صوفیان
 بود و رفته ایشان را گرفت و از جهت پیدا کردن بهرام ریشان را در تیره شلاق گرفت ریشان گفتند ما بهرام را در کشتی
 نشانده در موضع تاویل نجانه بخوارسانیدیم ریشی طائفه و جماعت اند که همه وقت زراعت کنند و باغ نشاند اتفاق
 فرمایند و تجربه بگذرانند جوزین و امه ریا رفته بعد از تفحص بسیار بهرام چک را بدست آورده در سری نگر آورده از حلق
 کشیدند و احمد جوزین بنیچ خان بلقب شد و درین ایام شاه ابوالمعالی که در بند کمران بود و زنجیر در پای برکت یوسف
 کشمیری سوار شده برآمده چون بر اجوری رسید از مغولان جماعتی بر او گرد آمدند و دولت چک کور و فتح چک و دیگر حکام
 نو هر واکبری همه پیش شاه ابوالمعالی آمدند و در سه خمدین و ستین و تسعائیه متوجه کشمیر شدند چون مباره موله رسیدند
 محمد حیدر و فتح خان که محافظت راه میکردند گرختی بموضع با و کوی آمدند شاه ابوالمعالی راه عدالت پیش گرفته بهیچکسر
 از سپاهیان قدرت تعدی بر عایان داشت و چون بموضع ابیکله که نزدیک بتن است رسیدند بر بلند فرود آمدند
 و غازیخان نیز از سری نگر روان شده در بتن مقابل شاه ابوالمعالی فرود آمد غازیخان برادر خود حسین نام را بر اول
 ساخته خود در یک موضع اتنا و کشمیر این که همراه شاه ابوالمعالی بودند بر خضت او بر فوج حسین خان تاخته او را
 روگردان ساختند غازیخان بمرد او رسیده و او را زانی داده بسیاری از کشمیریان را قتل آورده فتح نمود شاه ابوالمعالی

نگاه داشته بودند لاق آفت که اسپاز فرستند تا بنام رسا نیم حبیب چک سوکنان را قریب و دست
چوب زده گفت غازیخان چه حد دار و اسپانی را که به روز بیشتر آورده با سم او بگیر و بر سر اسپان خواستند
با یکدیگر جنگ کنند اما مردم بصلح و آمده نگذاشتند که جنگ شود و بعد از آن بسری نگر آمده تمام این مردم فصل
زمستان را آنجا گذرانیدند سه شنی و ستین و شصت و درین سال از زلزله عظیم در کشمیر پدید آمده اکثر قریات
و بلاد و غراب شده قریه جلوه و دام پور با عمارات و اشجار ازین کناره بخت استقبال نموده بدان کنار ظاهر گشتند
و در موضع مارور که در پای کوه واقع است بواسطه افتادن کوه مردم آنجا مقدار شصت هزار کس پلاک گشتند
و ذکر اسماعیل شاه برادر ابراهیم شاه این علیشاه چون پنجاه از حکومت ابراهیم شاه که در حقیقت حکومت
دولت چک بود گذشت روز کار بکار غازیخان شد و دولت چک بقتل رسید غازیخان دم استقلال
زده بجهت نام حکومت اسماعیل شاه را برداشت در سه ثلث و ستین و شصت و در بنیال حبیب چک خواست
با دولت چک یکی شود و باین غریمت متوجه مراد و ن شد غازیخان بنصرت چک گفت برادر تو حبیب چک
با دولت چک یکی شده است مناسب آنست که تا آمدن او دولت چک را بدست آریم که بعد از آمدن
او کار مشکل میشود ناگاه دولت چک بکشتی در آمده بجوش دل رفت تا شکار مرغابی نماید چون ارگشتی برآمد غازیخان
رسیده اسپان او را گرفت و او گر خنجر بر کوه خاک برآمد غازیخان تعاقب نموده او را بدست آورد و حبیب چک
به منبر رسیده معلوم کرد و دولت چک گرفتار شده پریشان خاطر شد و غازیخان دولت چک را کور کرد
بعد از آن حبیب چک آمده غازیخان را دید و غازیخان با وی خوب بنو غازیخان نازک چک برادر را
دولت چک را طلبیده تکلیف و کالت با و نمود و از تعصب کور ساختن عمومی خود راضی نشد و غازیخان
خواست نازک چک را گرفته مقید سازد و خبردار شده گر خنجر پیش حبیب چک رفت و ذکر حبیب شاه
پسر اسماعیل شاه ابن علیشاه سه اربع و ستین و شصت و بنصرت چک و حبیب چک و نازک چک و شکر چک
برادر غازیخان یوسف و مستی خان همه یکجا شده عهد بستند و قرار دادند که امر و ز غازیخان و ارومی کار خود را
و برادر حسین چک در بندست او را از بند بر آورده غازیخان را بکشم این خبر غازیخان رسید یوسف چک و
شکر چک را راضی کرده پیش خود طلبیده و حبیب چک و نصرت چک و در ویش چک قرار دادند که با قضاات
و علما را در میان آورده بهمد و قول خواهیم رفت یا خواهیم گر خنجر بنصرت چک بیقوتی نموده پیش غازیخان
رفته در بند افتاد حبیب خان با اتفاق نازک شاه پلها شکسته خروج نمودند و مستی خان بجمعیت تمام آمده بقت
گشت و غازیخان لشکر ابنوه بر سر ایشان فرستاده جنگ عظیم روی داد لشکر غازیخان بهریمت خورده بعضی
گرفتار شدند حبیب چک قحتموده و ربا سون رفت غازیخان بعد از آنکه کسان او بهریمت خور و نیز خود سوار

رفت او تاب مقاومت نیاورده بی جنگ در موضع جبر و رفته درین اثنا خواست که بر اسب سوار
 بشود و قنارالکداسپ بر سینه او رسیده در موضع شکست مخفی شده بهمان الم از عالم رفت و نفس او را در سترگ
 آورده در فرار موسی زیبا دفن کردند و امر خروج کرده نازک شاه را که بجز نامی از حکومت نداشت از حکومت
 معاف داشته اراده خود سری کردند و بعد از مرزاجید مرتبه ثانی دو ماه نام حکومت داشت و ذکر ابراهیم شاه
 بن محمد شاه که برادر نازک شاه باشد چون عیدی رینا از میان رفت دولت چک ملا ملک
 شده مهمات را از پیش خود گرفت و چون دید که از کسی که نام سلطنت برو باشد گزینست ابراهیم شاه را
 بحکومت بر داشته نمونه وار میداشت در نیوقت خواجہ حاجی دکیل مرزاجید را زنجیل بر آید پیش اسلام خان
 رفت و شمس نیا و بهرام چک را گرفته در زندان کردند و چون روز عید فطر شد دولت چک لشکر خود را آراسته
 بپای فبق آمد و یوسف چک در پایی فبق اسب تاخت و پیاده که تیرا جمع میکرد و در میان پایهای اسب
 در آمده اسب بند شد و یوسف نمقتاد و گردنش بشکست در سینه ستین و شحاته میان غازخان و دولت چک
 عداوت بهم رسیده اختلاف تمام و کشمیر یان پیدا شد حسن باکری و شمس رینا که در هندوستان بودند آمده
 در سینه احدی و ستین و شحاته بغازخان ملحق گشتند و یوسف چک و بهرام چک پیش دولت چک آمدند و در
 گوش او گفتند که ما را غازخان پیش تو فرستاده که این همه مردم بی تقریب را چنان نزد خود جمع کرده که اینها و دشمنان
 تواند و همچنین پیش غازخان رفته گفتند که دولت چک در مقام صلح است چرا با و ستیزه میکنی امثال نمقتاد
 گفته میان ایشان صلح کرد و شمس رینا که خنجر به بند داشت درین ایام بتب تیان آمده گوسفندان پرگنه کما و
 و یاره که در جاگیر حبیب چک برادر نصر خان مقرر بود آمده بودند دولت چک ابراهیم و حیدر چک غازخان
 و دیگر اعیان را با لشکر بنوه از راه لاری بر سر تبت کلان فرستاد و حبیب خان بسرعت تمام بهمان راه که گوسفندان را
 برده بودند بتجاقب تبت یان متافت ناگاه به تبت تیان رسیده جنگ کرده سردار ایشان را بشمشیر کشت ایشان هم
 که تفتند حبیب خان هاسنجا مثلزل کرده برادر خود در ویش چک را گفت تو با لشکر را سوار شو و در تبت و رانی در ویش چک
 تغافل کرد و سخن او عمل نکرد حبیب چک با وجود زخمها که خون میرفت و عمارت قصرهای عالی تبت در آمد اهل تبت
 تاب نیاورده بی جنگ فرار نمودند و چهل کس از آن مردم که ایشانرا بکشتند یا قصد اسب و نیزه را بر جبهه و پنجاه کا و قطاس
 و دو دست توله طلا نیز قبول میکردند حبیب چک سخن ایشان التفات ناکرده همه را بر دار کشید و از اسنجا سوار شده بقلعه
 دیگر آمده آن قلعه را نیز خراب ساخت و بتب تیان سیصد اسب و پانصد نیو و صد گوسفند و سی کا و قطاس بر حبیب چک
 فرستاد و اسپان خوب کاشع که بدست اهل تبت افتاده بود آن اسپان را نیز از ایشان گرفتند حیدر چک و ولد
 غازخان سوکنای نام برادر رضاعی خود را نزد حبیب چک فرستاد که اهل تبت این اسپان را بجهت غازخان

یوسف چک ولد ریکی چک کو لاری در عقد نکاح  این درآمد و این قراپتها باعث قوت و غلبه بجان شده
 باتفاق یکدیگر در اطراف متفرق گشتند و غازیخان بولایت کمرانج و دولت چک بسوی پور واکریان و در باطل
 رفتند و عیدی رتیا در سری نگر آمد و لکهن شسته در دفع تدبیر ایشان میبود و چون موسم باد بخان رسید عید رتیا
 گفت مرغا و باد بخان را بیارند که هر دو را یکجا ببریم و این طعامی است مقرر نزد ایشان پس بهرام چک سید
 ابراهیم و سید یعقوب بدعوت او آمدند یوسف چک نیامد عید رتیا هر سه را گرفته محبوس ساخت یوسف
 بر تمنی اطلاع یافته با سید صمد سوار و هفصد پیاده از راه کمرانج رفته بدولت چک پیوست عید رتیا چون دید که
 کشمیریان بچکان درآمد مغولانرا مثل قزاقها و میرزا و عبد الرحمن مرزا و خان سرک مرزا و شاهزاده لنگ و محمد نظر
 و میر علی را از زندان برآورده رعایت کرد و بهر کدام اسب و سرپا و خرجی داده و موضع یک پر تو اقامت کرد
 درین اثنا سید ابراهیم و سید یعقوب باتفاق جارد و که نگاهبان ایشان بود و کرجیه در کمرانج رفته بدولت چک
 ملحق گشتند بهرام چک نتوانست که سخت روز دیگر غازیخان باسی هزار کس در سری نگر آمد و عید رتیا مغولانرا
 بجنگ او فرستاد و دیلمار اتمام خراب کرد و مغولان مطلق ماندند درینولاد دولت چک نیز آمده غازیخان در سرنگ
 ملحق شد و باتفاق در عیدگاه قرار گرفتند همیشه باین فریقین جنگ بود تا آنکه بابا خلیل نزد عیدی رتیا بجهت
 صلح آمده گفت مغولانرا اعتبار کردی و کشمیریانرا از نظر انداختی مناسب نبود امثال این سخنان گفته میان او
 و کشمیریان صلح کرد و مغولانرا با اهل و عیال براه تبت رخصت کردند خانم خواهر مرزا حیدر از راه بکلی بکابل رفت
 و اهل تبت میر علی و دیگر مغولان را گشتند و خانم بکاشغر رسید متعاقب این وقایع خبر رسید که همیت خان
 و سید خان و شهباز خان افغان که از قوم نیاری اند بتجیه کشمیری آیند و در پرگنه با نهال رسیده و در کوه
 لون کوٹ در آمده اند عیدی رتیا و حسن ماگری و بهرام چک و دولت چک و یوسف چک باتفاق جنگ
 نیازیان برآمدند طرفین مقابل هم رسیده جنگهای خوب کردند و بی بی رابعه زن همیت خان نیز جنگ فرود
 نمود و شمشیر بعلی چک انداخت آخر همیت خان و سید خان و فیروز خان و بی بی رابعه در آن جنگ مقتل
 رسیده کشمیریان فتح و ظفر نسری نگر را بخت کردند و سرهای ایشانرا بدست یعقوب میر پیش اسلام خان در
 موضع بن که نزدیک باب چنانست فرستادند بعد از آنکه میان کشمیریان عداوت بهم رسیده عیدی رتیا
 باتفاق فتح چک و کوهر و ماگری و یوسف چک و بهرام چک و ابراهیم چک و در حال که آمده اقامت اختیار
 کردند و دولت چک و غازیخان و حسین ماگری و سید ابراهیم خان و طائفه دونان یکجا شده در عیدگاه
 منزل ساختند چون مدت دو ماه برین گذشت یوسف چک و فتح چک و لوهر و انگری و لیدر و ابراهیم چک
 همه را شد و دولت چک درآمد چون دولت چک جمعیت تمام سوار شده بر سر عید رتیا

برقالب او غیر از زخم تیرو تبر خیزی دیگر نبود مجمل چون صبح شد
چون خواجه حاجی پسر او رسید و دید که مرزا حیدر سست سلو و از زمین برداشت برقی بلیش نموده بود چشمها باز
کرده جان بچیان آفرین میبرد و مغولان باندز کوٹ گرختند و کشمیریان بتعاقب ایشان رفقه نعش مرزا حیدر
برداشتند و دزد و فرار برده دفن کردند و خلائق از مردن مرزا حیدر تا سفت بسیار خور و دزد مغولان اندر کو
در آمده حصن جستند و تا سه روز جنگ شد و روز چهارم محمد رومی پاهای کشمیر را در ضرر زن انداخته افکند
هر که میر سید پیر و آخر خاتم زن مرزا حیدر و خواهر او مغولان گفتند که چون مرزا حیدر از میان رفته صلح
بکشمیریان بهتر است مغولان این سخن را قبول کرده امیر خان سهار را جهت صلح نزد کشمیریان فرستاد و کشمیریان
بصلح راضی شده خط بعهده سوگند نوشته دادند که مغولان در مقام آزار نباشند حکومت مرزا حیدر
ده سال بود و گرنه نازک شاو چون در وازهای قلعه داشت کشمیریان در تو شک خانه مرزا حیدر
در آمده نفاتس امتعه بردند و اهل و عیال مرزا حیدر را در سری نگر آورده در حوالی حسن متوجا دادند ولایت
کشمیر را در میان خود تقسیم نموده برگنه دیوسر بدولت چک و برگنه رسی بغارنجان برگنه کمرانج یوسف چک بهرام
چک قرار یافت و یک لک شالی بخواجه حاجی و کیل مرزا مقرر گشت برگنه دیوسر که جایر دولت چک پسر
خو حسن چک داد و دختری عید کر نیار عقد حبیب چک درآمد و امرای کشمیر خصوصاً عیدی رنیا تسلط تمام
گرفته نازک شاه را بچکومت برداشته نموده میداشتند و حقیقت عیدی رنیا با دشا به بود و در سه شمع و چمنین و
یشماته شکر چک ولد کاجی چک بواسطه آنکه بی جاگیر بود غارنجان که خود را پسر کاجی چک میگفت و نبود جاگیر
بسیار داشت خواست از کشمیر بدر رود و تقصیل این اجمال است که شکر چک بی تردید شبیه پسر کاجی چک بود
و غارنجان اگر چه شهرت داشت که پسر کاجی است اما در حقیقت پسر او بود چه کاجی چک بعد از مردن برادر
خو حسن چک زن او را که غارنجان حامله بود خواست در عرض دوسه ماه غارنجان متولد شده القصه
شکر چک بواسطه این حسد خواست که از کشمیر برآمده نزد عید کر نیار و چون این شهرت گرفت دولت چک
و غارنجان سمحیل بابت هر جور با صد کس طلب شکر چک فرستادند و گفتند که اگر او نیاید بزور آرد شکر چک
بواسطه طلب ایشان نیامده پیش عید کر نیار رفت آخر عیدی رنیا پیش آمده صلح کرد و برگنه کو بهادر باره
بجاگیر شکر چک قرار یافته تسکین فتنه شد و درین ایام چهار طائفه در کشمیر اعتبار داشتند اول عید کر نیار با
طائفه خود و م حسن ماکری و ولد اندال ماکری با طائفه خود و سوم کتواریان که بهرام چک و یوسف و دیگران
باشند چهارم کامیان که کاجی چک و دولت چک و غارنجان باشند پنجمی ریه و دختر خود را و عقد از دواج
حسن خان و ولد کاجی چک در آورده و دختر دولت چک در عقد محمد ماکری و ولد اندال ماکری درآمد و خواهر

کردند که چون خانها را سوخته اگر حکم نشود و یا سیم و خانها را اسیر کرد و رسال آنید و متوجه بهر بل گردیم مرزا حیدر اصلاً باین
راضی نشده خواه ناخواه این لشکر متوجه بهر بل گشت عجبی ریا و سائر کشمیر باین اتفاق گردید و چون شب شد از مغولان
جدا شده برکنار بهر بل برآمدند و حسین ماکری و علی ماکری را از مغولان جدا ساخته همراه خود گرفتند تا با مغولان کشته نشود و چون
صبح شد میان مغول و مردم بهر بل جنگ شد و مغولان در کوها بنشیندند و سید مرزا اگر بخیمه در دمل رفت و قریب شهادت
مغولان نامدار قتل رسیدند و محمد نظر و امار و سگمیر شدند نقیته السیف از راه پنج در سیم کله آمدند مرزا حیدر را از شماع
این خبر بابت مخزون گشت و فرمود تا یکایم نقره شکسته سسی که اجمال در کشمیر رائج است سکه زدند و هانگیر ماکری را مقبره گزاف
و جاگیر حسن ماکری را با واده اکثر اهل حرفت را اسپ و خرچی و واده سپاهی ساخت متعاقب این خبر رسید که ملا عبداللہ
از شماع خروج کشمیر باین متوجه ملازمت بود و چون نزدیک بازه واده رسید کشمیر باین هجوم کرده او را کشتند و خواجہ قاسم تهرت خود
کشته شد و محمد نظر در راجوری گرفتار گشت و کشمیر باین جمعیت کرده از سیم کله در سیم پور آمدند مرزا حیدر بقصد ناچار جنگ
ایشان از اندر کوٹ برآمد مگر جمعیت مرزا بزرگرس بود و از مغولان مثل عبدالرحمن و شاهزاده و ننگ خان سرک مرزا
و مرکتہ و صبر علی و دیگران که همه قریب بمقتصد کس بودند همراه مرزا حیدر در شهاب الدین پور اقامت نمودند و دولت جنگ
و غارت بجان و دیگر سرداران نامدار اتفاق عجبی ریا جمعیت نموده در سیم پور آمدند و از اسباب آمده در موضع جانپور جمع گشتند
و مرزا حیدر در میان حاله گرفتار متصل سری نگار است نرول نمود فتح جنگ که پدر او از دست مغولان قتل رسیده بود و بقصد
انتقام پدر خود اجماع بهرام با ستم بزرگرس در اندر کوٹ در آمده عمارات مرزا حیدر را که در باغ صفا بود و بسوخت مرزا حیدر
چون خبر شنید گفت این عمارات را از کاشنور بیاورده بودیم باز بعبایت آبی نمیتوان ساخت صبر علی عمارات سلطان
زمین العابدین را که در تهر بود و بعضی عمارت مرزا حیدر سوخت مرزا را این محل خوش نیامد و عمارات عجبی ریا بود و جنگ
در سری نگار تهر بسوخت و مرزا حیدر در موضع کاشنور آمده اقامت نمود و درین موضع درخت خبازی است که در میان آن
دوست سوار توانستند ایستاد و بتجرب رسیده که برگاه یک شاخ او را حرکت دهند تا دم درخت جانش میاید مولف تاریخ نظام الدین احمد
در مرتبه ثانی که رایات عالیات حضرت خلیفہ آبی بسیم کشمیر رفت در ملازمت بود و آن درخت را دیده و امتحان کرده
القصد کشمیر باین از خانپور حرکت کرده در موضع ارب پور آمدند و فاصله زیاده از واده کرده نماند و میرزا حیدر قرار داد که شهاب
بر سیم اعداد بر دو مرزا عبدالرحمن برادر خود را که بصفت صلاح و تقوی آراسته بود بولی محمد و وصیت کرده از مردم
مجت بنام او گرفت و با اتفاق سوار شده بقصد شبنون برآمدند از قضا در آن شب ابر بسیار پدید آمده
چنین نزدیک بنجیمه خواجہ حاجی که ماده فساد و وکیل مرزا بود رسیدند از تاریکی هیچ نمی نمود و شاه نظر قورح
تیر انداختم و از میرزا حیدر بگوش من رسید که گفت صاحب تولدی دانستم که تیر من بزرگ
سی و شصت و است قضای بران او تیر زد و روایت دیگر آنست که کمال دودی او را بشمشیر کشت اما

بنا

با دست بر خاست و تار یک شد مردم لاریجیوم نزد ایشان آمدند بندگان کو که عروار بود با کس بسیار
 قتل رسید و از آنجا که روان شدند در راه محمد ماکری و کپرش با سبب و پنج کس خوب کشته شده بقیه السیف
 هزار محنت مرزا حیدر ملحق شد مرزا حیدر از آنجا برآمده در سنه ۱۱۵۰ و ۱۱۵۱ شمسی شصت و شش متوجه تبت گشت و در جوار
 را از دست کشمیریان برآورده محمد نظر و میر علی و دوه بکلن را بملا عبداله و تبت خور را بملا قاسم مقرر نموده و تبت
 کلان را فتح نموده محسن نامی را بجای حکومت آنجا تعیین کرد و در سنه ۱۱۵۱ و ۱۱۵۲ شمسی شصت و هفت متوجه قلعه دیل گردید
 لکه آمده مرزا را دید و درخواست گناه دولت یک برادر زاده کاچی یک نمود مرزا حیدر آدم در خرگاه نشسته
 بودند دولت یک را آنجا بطلبیدند دولت یک تفر کرده از مجلس برخاست و فیلی را که جهت پیشکش آورده بود
 همراه گرفته روان شد مردم خواستند که او را تعاقب کنند مرزا حیدر مانع آمد و بعد از چندگاه مرزا بکشیم مراجعت کرد
 دولت چاکه غازیخان حسین چاک و بهرام چاک نزد بهیت خان نیازیکه از پیش اسلام خان نهمیت خورده
 در راجوری آمده بوده آمدند و اسلام خان بتعاقب نیازیان در موضع بدوار ولایت نوشهر رسیده بود و سید خان
 عبدالملک نام را که از مجتبران او بود نزد بهیت خان فرستاد و سید خان مقدمات صلح در میان آورده مآد
 پس بهیت خان را نزد اسلام خان آورد و اسلام خان برگشته در موضع بن از نواحی سالکوٹ آمده قرار گرفت کشمیریان
 نزد کور بهیت خان را در وایله آورده خواستند که او را بکشیم برده مرزا حیدر را از میان بردارند بهیت خان انهمچی را
 بخود نتوانست قرار داد و بر نیمی که نزد مرزا حیدر فرستاده مقدمات صلح در میان آورد مرزا حیدر خرجی وافر بدست
 آن برهن فرستاد و بهیت خان از آنجا بموضع برکه از توابع ولایت جهوسست آمد و کشمیریان از جدا شده نزد
 اسلام خان آمدند و غازیخان پیش مرزا حیدر رفت و در سنه ۱۱۵۲ و ۱۱۵۳ شمسی شصت و هشت و شصت و نهم
 خواجه شمشی مغول را با زعفران بسیار بر سالت پیش اسلام خان فرستاد و در سنه ثمان و ۱۱۵۴ شمسی شصت و نهم
 از پیش اسلام خان با سباب و قماش بسیار مراجعت کرده یاسین افغان از پیش اسلام خان همراه خواجه شمشی
 مرزا حیدر شال و زعفران بسیار با ملحق اسلام خان و دوه رخصت نمود و قرا بهادر مرزا بجای حکومت بهرل تعیین نمود
 از کشمیریان عجب گریه و نازک شاه حسین ماکری و خواجه حاجی را همراه او کرد و قرا بهادر و کشمیریان از اندر کوٹ برآمد
 در باره موله اقامت کرده در مقام فتنه شدند و بعلت اینکه مغولان ایشان را در نظر نمی آرند مغولان این مضمحلان
 بعض مرزا حیدر را رسانیدند مرزا حیدر این سخن باور نکرد و گفت که مغولان در فتنه و فساد کم از کشمیریان نیستند حسین
 ماکری برادر خود علی ماکری را نزد مرزا حیدر فرستاد و از غدر کشمیریان او را آگاه گردانید و قرار برین دادند که شکر را
 باز طلبیده مرزا حیدر هیچ آگاه نشده گفت که کشمیریان چه سود داشته باشند که بشما عذر اندیشند و لشکر و این طلبیده
 و در سبب و محترم رمضان در اندر کوٹ آتش عظیم پراشته که کثرت آنها را سوخت و قرا بهادر و سائر مردم پناهم

کشیم و در آمده بناگاه سری نگر را متصرف شد و ابدال  وریکی چک استقلال یافته مهمات از پیش خود گرفته و برگشته چند جا گیر میزانا می نمودند اتفاقاً در همان اثناء ابدال ناگری را عمر بسر آمده و پسران خود را بجای سفارش نمود و در گذشت و بعد از آمدن میرزا حیدر کشیم کاجی چک پیش شیرخان افغان بهندوستان رفته پنجاه سوار که حسین شروانی و علاء الدینان سردار آنها بودند با دو قیل با کومک آورد و میرزا حیدر با اتفاق وریکی چک متوجه جنگ او شدند و فریقین با بین موضع و ته بار و مخرج کاره صفها بپاراستند و نسیم فتح بر جیم علم مرزا حیدر و فرزند امرای شیرخان کاجی چک نهیمیت یافتند و کاجی چک در بریم که قرار گرفت و ملا محمد یوسف جامع تاریخ فتح مکر یافته بود و در سنه خمسین و شصت و سه مرزا حیدر در قلعه اندر کوٹ اقامت نمود و بحیث بدگمان شدن مرزا حیدر در باب وریکی چک او گر ختیه نزد کاجی چک رفت و هر دو اتفاق نموده در سنه احدی و خمسین و شصت و سه بقصد استیصال مرزا حیدر روی بسری نگر نهادند و بهرام چک پسر وریکی چک خود را بسری نگر رسانید مرزا حیدر بندگان کو که و خواجه حاجی کشیم را بدفع وی ناخود کرد و او تاب نیامد و بهر بخت و چون اشک مرزا اقامت نمودند کاجی چک وریکی چک فرار یافتند و البته در بریم که قرار گرفته و مرزا حیدر بندگان کو که و بسری نگر گذاشته متوجه ششیر تبت شده از قنار بزرگ خانه کو سوار را با چند قناره دیگر شتخ کرده و در سنه احدی و خمسین و شصت و سه کاجی چک و پسر او به تپ و لرزه بمرد مرزا حیدر انیسال را بفرار غت گذارید و در سنه ثلث و خمسین و شصت و سه وریکی چک با امرای مرزا حیدر جنگ کرده کشته شده سرش با سر پسرش غازیخان پیش مرزا آورد و در سنه اربع و خمسین و شصت و سه ایلچی از کاشغر رسیده مرزا حیدر با استقبال ایلچی در لار آمد و آنکه بهرام و ولد مسعود و چک که مدت هفت سال در کمران جنگهای خوب کرده بر همه غالب بود با خان حیرک مرزا سخنان صلح در میان آورده و عهد و شرط قرار داد و خان میرک مرزا بعد و سوگند او را طلبید و قتی که آنچه بهرام در مجلس او آمد و سه خنجر از موزه کشیده بر شکم وی زد و او همچنان زخم خورده گرخت و در خیال درآمد خان میرک مرزا متعاقب او شتافته او را گرفت و سر او را جدا کرده نزد مرزا حیدر در لار آورد و بگمان اینکه مرزا حیدر خوشحال خواهد شد عید نیوا بعد از حاضر ساختن از دیدن سر او در قهر شد و غضب برخواست و گفت بعد از شرط و عهد کشتن یکی لائق نباشد مرزا حیدر گفت من از این واقعه خبر ندارم بعد از آن مرزا حیدر از راه لار متوجه کشتوار شد بندگان کو که و محمد ماکری و کلبه خول و میرزا محمد یحیی و عیدر نیار را هر اول لشکر ساخته خود در موضع و چهار برز و یک کشتوار قرار گرفت و جماعت هر اول سه روزه در یک روز قطع نموده بموضع دوست که درین جانب آب ماریاست رسیدند و لشکر شتوار آنجا نب آب بود و جنگ تیر و تفنگ در میان آمد و هیچ یک از آب عبور نتوانستند کرد و دیگر لشکر مرزا حیدر از راه راست انحراف و رزیده خواستند که در کشتوار در آیند چون بموضع دار رسیدند

باتفاق ملک کاجی ابدال صلحنامه نوشته باغراتم کشمیر بجانب کاشغریان فرستادند و قرار یافت که دختر محمد شاه در عقد ازدواج سلطانزاده سکندر و در دید و بنیدیان کشمیری که در دست مغولان بوده را بکنند کاشغریان باین صلح راضی شده متوجه کاشغرش شدند و پریشانی که در کشمیر پیدا شده بود بامین رنجایت مبدل شد و در بیست و دو ستاره ذات الاذناب یعنی دم وار طلوع نموده بود و محط عظیم درین ایام پیدا شد چنانچه اکثر خلایق بیلاکم سگی هلاک گشتند بقیه که ماندند جلای طعن اختیار نموده بجایهای دور رفتند و حکایت دلجو که قتل عام کرده بود از دلها مرموم فراموش گشته در جنب این حادثه آسان مینمود و این محنت تازه ماه امتداد یافته انقطاع یافت و چون وقت میوه نیر رسید فی الجمله رفاهیت در خلایق روی مینمود و درین وقت میان ملک کاجی و ابدال ماکری بخش در میان آمد ملک کاجی از شهر برآمده و زرین پوش قرار گرفت و ملک ابدال بوزارت سلطان قیام مینمود و حکام و عمال هر ستمی که بر رعایا میخواستند میگرداند و هیچکس بداد نمیبرد بعد از چندگاه سلطان محمد شاه تب محرق بهم رسانیده هر زری که داشت بحتاجان بخشیده بهمان بیماری از عالم گذشت مدت حکومت او پنجاه سال بود و کمر سلطان شمس الدین سلطان محمد بعد از پدر بر سر سلطنت نکلن جسته باتفاق و زرا تمام ولایت را برابر تقسیم نمود و مردم کشمیر از جلوس او خوشحال شدند در اندک فرصت میان ملک کاجی و ابدال نزاع بهم رسید ملک کاجی را بقصد جنگ ابدال بجانب کوه سو برد و ابدال نیز با استعداد تمام در مقابل آمد و آخر بصلح قرار یافته ابدال در کمرج که جاگیر او بود رفت و سلطان و ملک کاجی بهری نگر مراجعت نمودند باز بعد چندگاه ابدال سر از اطاعت تافته در مقام ضناو شده در کمرج خلل انداخت بین مرتبه سرفتنه باسانی تشکین یافت از احوال سلطان شمس الدین در تاریخ کشمیر زیاده برین یافت نشد و ایام حکومت او همین گشت بعد از و پسرش نازک شاه بکومت نشست پنج شش ماهی نگذشته بود میرزا حیدر استیلا یافته صاحب تصرف گشت در ایام حکومت او خطبه و سکه بنام نامی حضرت جنت آشیانی محمد هالیون بادشاه بود و ذکر حکومت مرزا حیدر در رسته ثمان و اربعین و استعانت در وقتی که جنت آشیانی از شیرخان شکست یافته بلاهور آمده بودند ابدال ماکری در یکی چک و بعضی از اعیان مملکت کشمیر عرصه داشت اختیار و انتخابی و ترغیب گرفتن کشمیر نموده بوسیله مرزا حیدر فرستادند و آنحضرت میرزا حیدر را رضت کرده قرار رفتن خود نیز دادند و چون میرزا حیدر نیز رسید ابدال ماکری در یکی چک آمده ملحق شدند و همراه مرزا حیدر زیاده بر چهار صد سوار بنود و چون براجوری رسید کاجی چک که حاکم کشمیر بود با سه هزار و پنجاه هزار پیاده کوه قتل کرسل را آمده محکم ساخت مرزا حیدر ترک این راه داد و براه پنج روان شد و کاجی از روی کمال غرور محافظت آن راه ننمود و میرزا حیدر را از کوه گذرشته بفضا سه

مراجعت کرده بودند بخدمت هزارا کامران بعضی رسیده بودند که چون بارت تمام ولایت کشمیر اطلاع یافتند ایام اگر
اندک توجیه فرمایند بدست آوردن این ولایت در کمال آسانست مرزا کامران محرم بیگ راسر وارشکر
ساخته با اتفاق امرای کشمیر آمده بودند بر سر کشمیر تعیین نمود چون افواج مغول بکشمیر نزدیک رسیدند کشمیریان
از هر اس تمام اموال و اسباب خود در خانه ها گذاشته جانب کوهها گریختند افواج مغول رفته شهر را تاراج
کرده آتش در زدند و بعضی کشمیریان که از کوهستان جنگ مغول آمده بودند بقتل رسیدند در ابدال ماکری
اول باین عفتیده بود که ملک کاجی بمغولان همراه است چون یقین او شد که داخل افواج
مغول نیست اظهار اتحاد و یگانگی با نمود و او را با پسران و برادران طلبیده عهده سوگند در میان آوردند
و این معنی باعث قوت کشمیریان شد و در جنگ نهادند و با اتفاق جنگ با مغولان کردند و مصلحت وقت را
دیده بملک خولیش رفتند و بعد از چند گاه ملک کاجی بواسطه کمزوری که از ملک ابدال سحانیه گردید و چون آنجا
راضی نشده باز بهندرفت و درین سال که سنه تسع و ثلثین و ستمائة است سلطان سعید خان باو شاه
کاشغر سپهر خود ساکن در خانرا بهمراهی مرزا حیدر کاشغری با دوازده هزار کس از راه قبت و لاری بر سر کشمیر فرستاد
کشمیریان از آوازه صلابت و محاربت ایشان کشمیر را خالی کرده بی جنگ با طراف گریختند و پناه
بکوهستان بردند کاشغریان بولایت کشمیر در آمد و عمارت عالی را که از سلاطین سابق بود و بنجا برار ختنه
و شهر و دیوار آتش زدند و خراش و دقاسن که در زیر خاک مدفون بوده همه را بتفحص یافته تمام لشکریان
پرازدال و اسپان گردیدند و هر جا که اهل کشمیر رفته نهان شده بودند خبر یافته بر سر ایشان می رفتند و اینان را
قتل و اسیر می ساختند و تا سه ماه این صحبت در کار بود و ملک کاجی چک و ملک ابدال ماکری و دیگر سرداران
نامی بجله مر رفته پناه بردند و چون آنجا بودند را مصلحت ندانستند بجانب کها در باره و از آنجا براه ماراؤ
از کوه فرو آمده بچنگ مغولان قرار داده روان شدند و سلطان زاده و اسکندر خان و میرزا حیدر
نیر بالشکر انبوه در برابر ایشان آمدند جنگ عظیم روی داده از سرداران کشمیر مثل ملک علی و میر حسین و شیخ
میر علی و میر کمال کشته شدند و از کاشغریان نیز مرد و دم خوب بقتل آمدند کشمیریان خواستند که پشت بپوشند
اما ملک کاجی و ابدال ماکری پای جلالت محکم داشته و کشمیریان دیگر را بجنگ ترغیب نمی نمودند و داد
جلالت و مرواگی دادند و از طرفین چندان مردم مقتول گشتند که از خیر شمار بیرون بود و چند قالب بپوشیدند
بر خاسته در حرکت آمد و وجه آن سابقان در گذشت و از ابداد تا شام جنگ مابین فریقین قائم بود و چون شب آمد
طرفین از غنیمت خود حساب گرفته هر کس بجای خود رفت و هر دو طائفه از جنگ بر آمده بمصالحه راضی شدند
کاشغریان صوف و ستمالات و سایر نفائس نزد محمد شاه فرستاده نسبت خویشی قرار دادند و سلطان محمد نیز

مردم بهم میرسد با سپ و خلعت سرخ از ساخته لشکر بایر بهر اسی او تعین فرمودند و شیخ علی بیگ و محمد خان و محمود خان
 را سردار لشکر گردانیدند چون ابدال ماکری دید که مردم کشمیر را مغولان تنفر خواهند جست برای مصلحت نام سلطنت
 بر نازک شاه بن فتح شاه نهاده متوجه کشمیر گردید و از آن طرف ملک کاجی ابراهیم شاه را برداشته در موضع سلام
 از پرگنه یا کل لشکرگاه ساختند بطرفین مقابل بهم فرو دادند ابدال ماکری ملک کاجی پیغام فرستاد که من بخت
 بایر شاه رفته مدو آورده ام و شوکت و جلال است آن بادشاه بمرتبه ایست که سلطان ابراهیم بادشاه و سایر
 که پا بند هزار کس داشت در طرفه العین بنجاک تیره برابر ساخت خیریت تو در انست که در ملک دو تنخواهان
 آن بادشاه و رانی و اکبرین دولت نصیب تو نیست زود تر برای و باین لشکر خنک کن وقت تدافع و تسلی
 نیست ملک کاجی سید ابراهیم خان سرنگ و ملک یار را سردار سه فوج ساخته بجنگ درآمد و از طرفین
 مقابل عظیم دست داده کس بسیار بقتل رسید و از امرای نادار ابراهیم شاه یاری بیگ و سرنگ و غیره که
 هر یک جمعیت عظیم داشتند بقتل آمدند ملک کاجی مضطرب شده بشهر فرار نمود و آنجا بهم توانست قرار گرفت
 و بجانب کوهستان رفت و از احوال ابراهیم شاه که چه شد و کجا رفت هیچ معلوم نیست و بدت حکومت
 او هشت ماه و سبست بجز و زبود و ذکر سلطان نازک شاه بن فتح شاه بعد از فتح در شهر
 سری نگر جلوس نموده مردم کشمیر را که از مغولان متوهم بودند لاسا و کشمیریان از جلوس او خوشحالیهام نمودند
 و از شهر برآمده در نوشهر که از قدیم پای تخت سلاطین بود قرار گرفت و ابدال ماکری را بوزارت و وکالت
 برگزیدند و ابدال بقصد تعاقب ملک کاجی تا سوادجل نگری رفت و چون معلوم نمود که بدست آوردن او
 ممکن نیست شروع در تقسیم ولایات نمود و بعد از فاصله تمام ولایت بچار حصه قرار یافت یک حصه ابدال ماکری
 و دوم بهمیر علی و حصه سوم بلوهر ماکری باقی بر یکی چک قرار یافت ابدال ماکری نوکران فردوس مکانی را تحت
 هدایای بسیار داده بجانب هند حضرت محمود و پیغام عتاب آمیز ملک کاجی فرستاده محمد شاه را نزد خود
 طلبیده همیر علی محمد شاه را از قلعه لوهر کوٹ بر آورد و با اتفاق کشمیر آمدند و ملک کاجی را نکنداشتند که بناید که سلطان
 محمد شاه در مرتبه چهارم بر تخت نشست و نازک شاه را که بیست سال حکومت کرده بود و لیعهد خود ساخته
 درین ایام حضرت فردوس مکانی از عالم فانی انتقال نمود و حضرت جنت آشیانی محمد هالون بادشاه
 بر سر سلطنت نمکن فرمودند و این قصه در سنه سبع و ثلثین و شصت و هجده واقع شد چون یکسال بر سلطنت سلطان
 نازک شاه گذشت و ملک کاجی چک که بولایت کوهستان رفته بود از آن ولایت جمعیت ابنوه بهم رسانید
 در نواحی بنجیر آمد ملک ابدال در برابر او آمده جنگ کرد و ملک کاجی گرنجیه بهند آمد درین ایام میرزا کامران و
 پنجاب تسلط تمام داشت شیخ علی بیگ محمد خان و محمود خان مغول که بعد از فتح کشمیر بر حضرت ابدال ماکری

استقلال تمام ہم رسانید اکثری از امرای فتح شاه مثل سید واکری وغیرہ را ب سیاست رسانید و شکر سپاہ
 بامل خود در گذشت و نقش فتح شاه را نوکران او از بند کشید و آوردند و سلطان محمد شاه با استقبال فرستاد و جو از
 سلطان زمین العابدین فرمود تا دغمن کردند و این وقایع در سنه اثنی و عشرين مستعانة روی نمود و دهم درین
 سال سلطان سکندر لودی بادشاه دہلی در گذشت و پسر او ابراہیم بر تخت نشست درین ایام چون ملک
 کاجی ابراہیم ماکری را در زندان کرد و پسر او ابدال ماکری با اتفاق جمعی از مردم ہند سکندر خان بن فتح شاہ را
 بسلطنت برداشتہ بشیر آورد و سلطان محمد شاہ ملک کاجی در پلوہ را زیر گنہ تا بکل جنگ مخالفان برآمدند
 و اسکندر خان تاب نیاورده بقلعہ ناکام درآمد ملک کاجی آنقلعہ را گرد و روزی چند جنگ نابین فریق
 قاتم بود درین اثنا جمعی از امرای سلطان بقصد نفی برآمدہ نزد اسکندر خان میفرستند کاجی مسعود نام پسر خود را
 پسر ایشان فرستاد و او جنگ مروانہ بایشان کردہ کشتہ شد اما فتح از جانب مسعود روی نمود و سکندر خان قلعہ
 ناکام را گذاشتہ بدرخت و ملک بقلعہ درآمد و ماکریان پریشان و اتر در پی سکندر خان رفتند و سلطان محمد شاہ
 مسرور و متبجح بشہر مراجعت نمود و این وقایع در سنہ احدی و ثلثین و مستعانة روی نمود و دهم درین سال
 حضرت فردوس مکانی بابر بادشاہ بر سر ابراہیم لودی آمدہ در میدان پانی پت او را بقتل آورد و درین اثنا
 مراجع سلطان بسعایت اعدا از ملک کاجی انحراف یافت ملک کاجی توہم نمودہ براجوری رفتہ راجہاے
 اطراف را بخود متقاعد ساخت و در بوقت سکندر خان پیش سلطان شکست یافته رفتہ بود با اتفاق جمعی از مولا
 آمدہ لوہر کوت را متصرف شد و ملک یاری برادر ملک کاجی خبردار شدہ بر سر او رفت و جنگ کردہ اورا بکلی
 ساختہ نزد سلطان فرستاد و سلطان بواسطہ دو لختوہی از ملک کاجی راضی شدہ باز بعمد وزارت با تو فویض
 نمودہ و چشم سکندر میل کشید و رینولا ابراہیم خان پسر سلطان محمد شاہ بہمراہی پدر نزد سلطان ابراہیم لودی
 بدہلی رفتہ سلطان ابراہیم لودی لشکر بسیار سلطان محمد شاہ دادہ رخصت کرد و ابراہیم خان را در خدمت خود
 نگاہداشتہ بود بسبب حادثہ سلطان ابراہیم کشیدہ آمد و ملک کاجی بواسطہ کور ساختی سکندر خان از سلطان بخیدہ
 شد و بعد از آن کہ سلطان بزمقید ساخت ابراہیم خان را بسلطنت برداشت
 و مدت حکومت محمد شاہ در ہمرتبہ پانزدہ سالی و یازدہ ماہ یازدہ روز بود و کمر سلطان ابراہیم شاہ
 بن محمد شاہ چون بر تخت نشست ملک کاجی را بہمان دستور وزیر مستقل گردانیدہ ابدال ماکری
 بن ابراہیم ماکری را از دست جفای ملک کاجی بہندرفتہ بود و رینولا بہلا رست حضرت فردوس مکانی بعرض
 رسانید کہ از غلبہ و شمنان پناہ باین در گاہ آورده ام اگر بندہ را بشکر ادا فرمایید کشمیر را بسلاسل و جہیمت بندگان
 میری نامیم آنحضرت بعد از اطلاع بر صورت و سیرت او بزبان تلطف فرمودند کہ در بکل ہم چنین

و شکر را دیوان کل ساخت و ملک انجی در میل تقضایا فرستاد داشت از انجلی که دو کس بر سر جنگ با یکدیگر
 بر شتر نزاع داشتند و هر یکی میگفت که این بچک اینست و در میان وزن و رنگ متفق بود و چون این قضیه پیش
 ملک انجی آمد پرسید که بچک بر سر انگشت باله پیچیده اند ملک گفت بر انگشت و مبتل گفت بر لته چون و اگر و نر
 ظاهر شد که بر انگشت پیچیده بودند بعد از آنکه مدتی از سلطنت سلطان فتح شاه گذشت ابراهیم پسر جهانگیر با یکی
 که منصب پر بر با و تفویض یافته بود و نزد محمد شاه رفته او را از هندوستان تخریص نموده بر سر و لایست کشمیر آورد
 و میان او و سلطان فتح شاه جنگ عظیم در نواحی کوهاموتیه دست داده شکست بر شکر سلطان فتح شاه
 افتاد و فتح شاه از راه هیراپور به هندوستان رفت نه سال از حکومت او گذشته بود که این واقعه دست او
 بعد از آن سلطان محمد یار دوم بر تخت حکومت تکیان جسته ابراهیم با کری را وزیر مطلق و اسکندر خان را که از اولاد
 سلطان شهاب الدین بود و ولیع خود ساخت و پسر ابراهیم ملک انجی را که زینه ایشان بود و در زندان خانه رفته
 بقتل رسانیده فتح خان بعد از چند روز جمعیت عظیم بهم رسانیده باز متوجه کشمیر شد سلطان محمد شاه تاب مقاومت
 ننموده و بی جنگ روی بگریز نهاد مدت حکومت او درین نوبت نه ماه و نه روز بود و سلطان فتح شاه باردیگر متصرف
 کشمیر شده جهانگیر را که از طایفه بدره بود و وزیر و شکر ریار دیوان کل ساخت و حکومت بعد از میراند و محمد شاه بعد از شتر
 خوردن نزد اسکندر رگم رفت اسکندر رگم بسیار مبد و او فرستاد جهانگیر بدین تیز سلطان فتح شاه رنجیده محمد شاه در آمد
 او را از راه جوری کشمیر و سلطان فتح شاه جهانگیر با کری را پسر اول لشکر خود ساخته جنگ محمد شاه فرستاد و شکست بر شکر
 فتح شاه افتاده جهانگیر با کری با پی خود در آن جنگ کشته شد و از امرای معتبر او مثل علی شاه نیکی و دیگران محمد شاه در آمد سلطان
 فتح شاه ناچار بود و فرجانب هندوستان نهاده و با نجا و غات پادشاهین متوجه حکومت ابراهیم پسر سلطان محمد شاه در مرتبه سوم بر
 سر حکومت اجلاس یافته و قرار نمود و شکر را که از امرای معتبر فتح شاه بود و مذکوره کاجی یک که بفرست و شجاعت موصوف بود
 یوزارت اختیار نمود و کاجی یک و قطع خصومات فرستاد عظیم داشت از جمله نویسنده زنی داشت و شکر
 اتفاق چند گاه از آن زن دور افتاد و زن بی صبری نموده شوهر دیگر خواست بعد از چند گاه نویسنده
 پیدا شد میان او و شوهر دوم مناقشه بهم رسید و نزد کاجی یک رفتند و چون بچک گواه بر وقوف
 مدعی خود نداشت تشخیص این قضیه شکل نمود و آخر ملک کاجی یک آن زن را گفت تو راست میگوئی و این
 نویسنده دروغ گو است بیا قدری آب درین دوات من بریز تا منسک برای تو نویسم که او را با تو کاری نباشد
 زن برخاست و آنقدر آب که ضروری بود در دوات ریخت ملک گفت و بگریز باز اندک آب که بسیار
 را صنایع کند ریخت و درین احتیاط تمام بجای آورد ملک بخاطر آن گفت که از احتیاط نمودن این زن
 خرم شد که زن نویسنده دست و زن نیز بالاخر اعتراف نمود و مناقشه از هم گذشت چون سلطان محمد شاه

را بتاراج مواضعی که فتح خان را جای داده بود و در فرستاد و آدم خان و فتح خان مدتی غایب
 بوده و در اوجی سیرم کلمه سر بر آوردند و مرتبه دریم حبست بهم رسانیده به تشیخ کشمیر آمدند و جهانگیر باکری با
 لشکری ابنوه بمقابل او برآمده و رسیدان موضع گو سوار پرکنه تا کام فرو و آمد و بزرگ حدنگام فتح خان بن
 وقت فرصت یافته بشهر رفته جمعی کشر را از امرار که در بند بودند بر آورد و از آن جمله سیفی و انگری بود و جهانگیر از
 خلاصی یافتن سیفی و انگری اندوگین شده اراده صلح بفتح خان نمود و پراجه را جوری که فتح خان بدو داده
 بود و پیغام نمود که در لشکر فتح خان تفرقه اندازد و پراجه را جوری و امرار دیگر جدا شده پیش جهانگیر رفتند و فتح خان
 مضطرب شده برگشت و جهانگیر تا میر پور تقاب او نمود و فتح خان بملک جمو رفته آنرا مسخر ساخت و لشکر
 عظیم از آنجا همراه کرده باز به تشیخ کشمیر آمد و درین و لا جهانگیر خان سادات را قبل ازین اخراج کرده بود و بدو
 طلبیده جنگ عظیم میان سلطان فتح خان روی داد و سیفی و انگری از قبل فتح خان جنگهای مرده نموده و از
 جانب سلطان سادات تر و دات خوب کرده و ادولادت و مردانگی دادند جمعی کثیر از ایشان بشهادت رسید
 بقیه که بازند محل اعتماد سلطان جهانگیر گشتند و درین مهربان فتح خان بهر میت یافته رفت و باز لشکر ابنوه جمع کرده به
 کشمیر آمد و جنگها کرده غلبه یافت بیست گل شادی اگر خواهی ز غار غم کشش دامن به قدم گر طالب گنجی کام از دل
 ورنه و کار بجای رسید که یکس با سلطان نماند و خزائن او تمام رفت و جهانگیر زخمی شده بگوشه قرار نمود
 و میر سید محمد بن سید حسن فتح خان درآمد و بعد از آن چندگاه سلطان محمد شاه رازمین داران گرفته و فتح خان
 سیر و ندرین وقت ده سال و هفت ماه از سلطنت او گذشته بود و فتح خان او را بپادشاه خود در
 دیوان خانه نگاه میداشت و فرموده بود و با طعمه و اشتر و وسایر ضروریات بهای او میداشتند و سیفی
 و انگری و ایچ در مقام قنطیر او بود و بخدمت او قیام مینمود و فراموش سلطان فتح شاه که عبارت از فتح خان
 باشد و رسمه اربع و شصت و ثمانه خود را سلطان فتح شاه خطاب کرده بر سر حکومت نمکن حبست و اوق
 و قاتی معات خود سیفی و انگری را گردانید و درین وقت میر شمس از مریدان شاه قاسم از عراق بکشمیر آمده محل عقد
 خلافت گردید و تمام اوقاف و املاک معابد دیو پره بمریدان او مقرر شد و صوفیان او در تحریب و آسند اعم
 معابد کفار میکوشیدند و کس مانع نتوانستی شد و راندک مدت میان امرار تزارع بهم سید میر و دیوانخانه
 آمده یکدیگر را کشتند و ملک اتچی اوزنیا که از اعیان امرار فتح خان بودند با جمعی سلطان محمد شاه رازمین
 بر آورده و در بار موله آمدند چون در روی انار شدند دیدند از عمل خود پشیمان شده خواستند که با سلطان
 محمد شاه را گرفته بفتح خان بدهند محمد شاه ازین معنی اطلاع یافته ششی بدر رفت بعد از آن سلطان فتح شاه
 با است کشمیر راسه حصه ساخته در میان خود ملک اتچی و لشکر فست علی السویه نمود و ملک اتچی را وزیر مطلق

جهانگیر ماکری که در او هر کوشت میوه و لیلیب مخالفان رسیدند هر چند سادات با و پیغام صلح فرستادند قبول
 ننمود و روزی داود این جهانگیر ماکری و سیفی و انگری از پل گذشتند و بسادات جنگ کردند و داود با
 اکثری از مخالفان بقتل رسید و سادات خوشحال گشتند و نقاره نواختند و از سرهای مخالفان ستار با ساختند و وزیر
 سادات خواستند که از روی غلبه از پل بگذرند مخالفان پیش آمدند و در میان پل عظیم دست داد چون پل شکست
 از طرفین خلائق در آب غرق شد و بعد از آن سادات بتاتار خان حاکم پنجاب خط نوشته اورا بعد و خویش طلبیدند
 او لشکر بسیار برد و ایشان فرستاد چون لشکر او بواجی بهتر رسید پیش نام راجا بنجا با ایشان جنگ کرده مردم خوب
 را بقتل رسانید مخالفان از استماع این خبر خوشحالیه نمودند و میان سادات و کشمیریان تا دو ماه و نیم جنگ
 بود آخر کشمیریان سه فوج شده از آب گذشتند و اطراف کوه را فرو گرفتند و سادات در مقابل ایشان آمده داود
 مردانگی دادند چون جمعیت مخالفان اضعاف متضاعف بود اکثر از اعیان سادات بقتل رسیده بقیه روی
 فرار شهر آوردند کشمیریان تعاقب نموده شهر را بده دست بقتل و غارت گشاوند و در شهر آتش زدند و از آن
 آتش خانقاه میر سید علی بسوخت و با بنجا آتش شستی گشت و عدد کشتگان در آن روز بد و نزار کس رسید و این
 واقعه در سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه روی داود سید محمد بن سید حسن در خانه گدائی نام شخصی از طایفه راون درآمد
 شخص حسیب مخالفان همه یکجا شده در دیوان خانه بسلام محمد شاه رفتند و او را از خود ساخته سید علیجان را
 با و گیر سادات از کشمیر اخراج نمودند و پیرام رازرهای کلی داده رخصت نمودند و چون هر کدام از کشمیریان و
 سرداری داشتند در اندک مالی میان ایشان مخالفت پدید آمده کار سلطنت از انتظام برافتاد و فتح خان
 ابن آدم خان که بعد از وفات تاتار خان حاکم پنجاب شده بود از جالندرز قصد مملکت موروثی براچورس
 رسیده بنجا میبود چون بیره سلطان زمین العابدین بود مردم واقعه طلب از امر او علیافوج فوج تر داد
 سیر رفتند و او هر کدام الغامی داده امیدوار میساخت و چشم میداشت که جهانگیر ماکری پیش از همه آمده او را
 خواهد دید جهانگیر ماکری بپوشم اینکه مخالفان او اول رفته دیده اند فتح خان در نیامده او را از داعیه شخیر کشمیر
 منع نمود و سلطان محمود شاه ترغیب جهانگیر ماکری از کشمیر برآمده میدان گیر سوار را بعسکر خود بساخت
 و فتح خان نیز از راه پیره پور بواجی او دن رسید و چشمه آب میان کرده در برابر شست و صفناستیب
 یافته آتش حرب اشتعال یافت اول فتح خان غلبه نموده نزدیک بود که لشکر سلطان پریشان شود آخر
 جهانگیر ماکری شات محکم داشته مقدار بنجاه کس خوب از لشکر فتح خان بقتل آورد و شکست بر لشکر فتح خان
 افتاده نزدیک بود که فتح خان گرفتار شود یکی از منافقان آوازه در انداخت که سلطان محمد شاه بدست
 مخالفان اسیر گشت جهانگیر پریشان خاطر گشته از تعاقب باز ماند سلطان بعد از فتح کشمیر آمده ملک یابی بهشت

سید ناصر که نزد سلطان زین العابدین مقرب بود و در مجلس بر خودش تقدیم میفرمود و بحکم سلطان از کشمیر اخراج یافته بولایت دلی رفته بود و طلبید سید ناصر چون بزرگ و ده سپهسالار سید و فاکت یافت بعد از آن سید حسن و ولد سید ناصر که پدر حیات خاتون بود از دلی طلبیده زمام اختیار بدست او داد سید فرج السلطان را از امر کشمیر منحرف ساخت و جمعی کثیر از اعیان ملک بسعی او قتل رسیدند و ملک یاری عجوس گشت و بقیه دیگر از سراسر گرختی با طراف رفتند جهانگیر باکری که از امر بزرگ بود و گرختی بقلعه او هرگز رفت بعد از چند روز سلطان را زحمت اسهال طاری شده ضعف کلی بحال او راه یافت سلطان حسن و صیت نمود که چون سپهران من خور و ندو سف خان بن بهرام خان را که در بندست با فتح خان سپهر اوم خان را در ولایت خواست بسلطنت بردارند و محمد خان را ولی عهد سازند سید حسن بظاهر قبول کرد و سلطان بهمان الم و در گذشت مدت حکومت او معلوم نیست و ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان حسن محمد خان بهفت ساله بود و بسعی حسن حکومت رسید و در آن روز جمیع اسباب طلا و نقره و اسلحه و اقمشه و اطعمه و غیر آن در پیش او گذاشته هیچ کدام از آن چیزها التفات ناکرده کمان را بدست گرفت حاضران ازین عمل او استدلال بر بزرگی و مردانگی کرده گفتند که در کار جهان داری خواهد کوشید و استقلال سادات بمرتبه رسید که هیچ یک از امر او و وزیران نمیکند اشتند که نزد سلطان آید کشمیریان از سمعی به تنگ آمده شبی با لفاق پیر سر ام راجه جمعه که از ترس تا ناچاران پناه کشمیر برده بود و سید حسن را با سی نفر از اعیان سادات در باغ نوشهر بغیر گشتند و از آب بهت گذشتند و پیل را شکستند از طرف جمعیت کرده نشستند و سید محمد سپهر سید حسن که خالوی سلطان بود جمعیت نموده بجهت محافظت سلطان بدو اتحانه آمد و در این چنین شبی که فتنه عظیم روی داده هر کس بخود در مانده عیدنی ریا خواست تا یوسف خان بن بهرام خان را که در بند بود بدر برسد سید علیخان تمام امر را سادات برین معنی اطلاع یافته یوسف خان را قتل آورد و حاجی بهت را که در قتل یوسف خان تا سفت میخورد و نیز گشت و مادر یوسف سال دیوی نام که از آن گاه که بیوه شده بود و زیاده از سه لقمه جوئی در وقت افطار غذا نیاخت نقش پیر را سه روز در خانه نگذاشت و بعد از آنکه او را دفن کردند حجره نزدیک بمقبره او ساخته آنجا میبود تا از عالم رفت القصه سید علی خان و سادات و دیگر بقصد جنگ مخالفان برکنار آب جمعیت کرده نشستند و وزیران خرج کرده لشکر عظیم بهم رسانیدند و مردم کشمیر از اطراف و جوانب فوج فوج آمده با مخالفان میوستند و در میان جنگ تیر و تفنگ در کار شده بودند و هر روز از طرفین کس بسیار قتل میسرید و وزدان علانیه شهر را محاصره کردند و سادات خدقی گرد شهر کردند تا از وزدان امن شد و خانهای مخالفان در شهر و سادات در دند و اموال و مواشی ایشان بتاراج داده اغایت مکر خود و نگاهبانی نمیکردند و

احمد خطاب داده مدار مهمات بزرگی گذاشت و سپاه نور و راشی نام را حاجت روا گردانید و بهرام خان
 با سپر خود از کشمیر برآمده بجانب هند رفت و سپاهیان همه از وجدانشند و همه احوال او عنقریب بنور
 خواهد شد سلطان تمام ضوابط و قوانین سلطان زین العابدین را که در زمان حیدر شاه مخمل و مدرس
 گشته بود مجدداً احیا کرد و مدار کار را بران گذاشت و درین وقت بعضی مفتیان نزد بهرام خان رفته
 او را بر جنگ سلطان تحرص نمودند و امر از غیر طمانوش شدند و او را طلبیدند بهرام خان از ولایت کرطه
 برگشته برآه کوهها در ولایت مکران رسید سلطان درین وقت بقصد سپردن دلی پور رفته بود و از شنیدن این
 خبر بقصد جنگ عم خود بسوی پور رفت بعضی مردم سلطان را برین داشتند که بجانب هند باید رفت اما ملک احمد
 اسوار از غیب جنگ نموده نگذاشت که بجانب هند رود سلطان رای ملک احمد پسندیده ملک تاج
 لیب را با لشکر گران بر سر بهرام خان فرستاد و بهرام خان را توقع این بود که لشکریان سلطان بوسی
 خواهند آمد آخر کار بر عکس شد و در موضع کولو نام حرب صعب اتفاق افتاده بهرام خان شکست یافته
 گرنجیه در موضع رن کر آمد افواج سلطان بتغایت او شتافته او را بدست آورده تیر و دهنش رسیده و اسباب
 و اثاثی بشارت داده بحال خراب نزد سلطان آوردند سلطان فرموده تا پدر و سپهر را در زندان کردند بعد
 از زمانی میل در چشم بهرام خان کشیدند و او تا سه سال در بند ماند از عالم رفت و این بزرگ وزیر سلطان
 زین العابدین و منازع ملک احمد آشتی بود و در گور ساختن بهرام خان رحمت الله علی سحینامی نمود و بارها
 سلطان زین العابدین از ورنجیده میخواست که سیاست رساند سپهر و سلطان حسن او را بدست
 آورده اتفاق در همان روز که بهرام خان را گور ساخته بودند میل در چشم او کشیدند بعد از سه سال در
 زندان او تیر و دهن و سمیت بچشم کس چو کس خارستم و او بدینا بد چشم خود با سر هم و او به ملک احمد وزیر بستم
 شد ملک یاری بهت را که رعایت کرده ملک احمد با لشکر بسیار بجانب ملک دلی از راه راجوری روان گردید و غیب
 دیو راجه جو آمده ملک احمد یاری را دید و ملک یاری را با لشکر انبوه و افراد و آورفته با تار خان که از جانب باو شاه
 دلی در دامن کوه و ولایت پنجاب حاکم بود جنگ کرد و تمام ولایت و راجه جو نمود و شهر سیالکوٹ را خراب ساخت و
 سلطان را از حیات خاتون که از نسل سادات بود سپری مسئول شد سلطان او را محمد نام کرده ملک یاری بجهت
 تربیت سپهر و دیگر او حسین نام نهاده ملک نور زین ملک احمد داد تا او را برورش کند و میان ملک احمد و ملک یاری
 رنجش راه یافته در مقام دفع یکدیگر شدند و میان امر از غیر خلاف بهم رسیده جنگهای عظیم شد تا شبی جمعیت نموده
 بدیو اتخانه سلطان درآمد دست اندازید و نمودند و کشت در زدند و در کار سلطنت خلل اکی راه یافت سلطان
 ملک احمد اسوار با جمعی دیگر از خوشیان او مقید ساخته اموال او را بتاراج داد و او در زندان بمرد سلطان

جدا شدند این پدر که از امرار معتبر حاجی خان بود بتقاب آرم خان شتافت آدم خان جنگهای مرده اند کرد
 بسیاری از برادران و خویشان را قتل آورده بدر رفت و حسن خان امیر حاجی خان که در پنج پور بود نزد
 پدر آمد و رونق پنج پور تمام در کار و بار حاجی خان راه یافت و سلطان از عالم رفت در دست حکومت او پنج پور
 سال بود و ذکر سلطان حمید در شاه بن سلطان زمین العابدین که حاجی خان نام داشت
 بعد از پدر سه روز جای نشین پدر شده سلطان حمید خطاب یافت و در سنگند زیور که بنوشته شده و در دست
 برسم و این پدر جلوس کرده زرمای تار را باطل استحقاق داد و برادرش بهرام خان و پسرش حسن خان
 تاج سلطنت به سر او نهاد و بنجد دست او قیام نمودند بهیبت چو مرگ افغاند و سر می از سر می به بند آسمان
 بر سر می دیگری به ولایت مکران بجای حسن خان مقرر کرد و او را امیرالامراء و ولی عهد خود ساخت و ناکام
 در وجه جاگیر بهرام خان تعیین نمود و راجه های لطافت را که به تقریب تعزیت بنشین آمده بودند دست خلعت داده
 رخصت کرد و با کثرت امرار شمشیر مرصع و خلعت نوازش نمود و سخاوت بسیار داشت و دایم الخمر بود و چون طبیعت
 انتقام داشت اکثر امرار از ورنجیده بجایگزینارفتند چون از احوال ملک بی پروا بود و از وزیران انواع تعدی
 بر عیایم یافت و قوی نام تجاهی را معترب نمود و اختتام داد و هر چه او میخواست بآن عمل می نمود و او از مردم شوی
 میگریست و هر که بدیشد فی الحال مزاج سلطان را از و خرف و سیاحت و بس کجی که پیش از نیمه در جیت از
 سعی نموده به سعایت قوی حجام قتل در آمد و قتل ازین آدم خان لشکر بسیار جمع آورده بمقتضی جنگ سلطان
 بولایت جمور سیده بود و چون خبر قتل امرار رسید بر نشسته بچور غمت و بی وفاقت مانک یوراجه بهو جنگ و غم
 که در آن نواحی آمده بودند رفته تیری بدین او رسیده بهمان زخم در گذشت سلطان از خبر وفات او متاثر شد
 فرموده تا قالب او را از جنگ ظاهر بر آورده نزدیک پدر او دفن کردند و هم در آن ایام بواسطه دوام شرب
 مضامی صعب بحال سلطان راه یافت امرار و خیمه با بهرام خان اتفاق نموده خواستند که او را بسلطنت
 بوازند چون این خبر بحسن خان که در هند قلاع بسیار فتح کرده بود و غنائم بی شمار بدست آورده بود رسید
 لشکر حرا بطریق یلغار خود را بکشمیر رساند چون آمدن او بهیخت بود اهل غرض سخنان از جانب او گفته
 مزاج سلطان حمید را منحرف ساختند سلطان از ورنجیده کورنش نداد هیچ یک از خدمات او مجرب نشد
 روزی سلطان بر الوان کج کرده بر آمده بشرب مشغول گشت در حالت مستی پایش لغزید و میفتاد و در
 گذشت مدت حکومت او یکسال و ده ماه بود و ذکر سلطان حسن بن حاجی خان حمید شاه بعد از پدر
 پشانه روزی بعضی اعیان اسوا جلاس یافت و روز دهم کسانی را که از ایشان توهم داشت مقتدر کرد و از
 سنگند زیور بنوشته رفته در آنجا اقامت کرد و خزانة جد و پدر و عم را بر مردم تار نموده احمد اشقی را بملک

بلا توقف از آنجا برآمده بر سر سویه پور رفت حاکم آنجا که از قبل سلطان معین بود و برآمده جنگ کرد و کشته شد و تمام شهر
 و ولایت بخارت رفت سلطان چون خبر شنید لشکر عظیم برآورد و خان فرستاد جنگ عظیم دست داد و از طرفین
 بسیار قتل سیده شکست برآورد خان افتاد چون پل سویه پور که بر روی آب بهت بسته بودند شکست خورد
 کس از مردم اعیان آدم خان در حین فرار غرق شدند آدم خان از آب گذشت آن روی آب اقامت جست و
 سلطان از شهر برآمده بجانب سویه پور آمد و با او اسامه و درین اثنا حاجی خان بموجب فرمان که با او فرستاده
 از راه بنی نزدیک باره موله رسید سلطان پسر خود و خود بهرام را با استقبال او فرستاد و در میان هر دو برادر چو
 بهم رسید آدم خان از آنجا که بود و گر بنحیه از راه شاه نیک به نیلای رفت و سلطان حاجی خان را همراه گرفته شهر آمد
 و او را ولی عهد خود گردانید حاجی خان مکر اخلاص جست کرده دقیقه از دقائق اخلاص نامری نگذاشت و نوکر
 خود را که در سفر خضر با او رفاقت کرده بودند سفارش کرده خصمهای کلی برای ایشان گرفت و جاگیرهای بزرگ
 مقرر کرد سلطان که طلا و مرصع باو عنایت کرد و ایم از و راضی بود و آخر حاجی خان بواسطه شرب مدام سها
 و موسوی بهم رساند و در کار سلطنت خلل تمام راه یافت امر او در خفیه آدم خان را طبعیدند آدم خان با اشارت
 امر برآمده سلطان را دید سلطان از آمدن او بدید و از امر او بخبر عاقبت برادران هم عهد گشته تقسیم آدم خان
 منمودند بعد چند گاه چون ضعف میری بر سلطان غالب و بیماری علاوه آن گردید امر او وزیر را با اتفاق معروض
 داشتند که امر سلطنت اگر یکی از سلطان را و یا تقوین یا بد باعث است و سلام ملک کرد و سلطان
 التفات باین سخن ناکرده هیچ یک را از پسران خود و یا بر سلطنت اختیار ننمود و اهل تفاف از میان آمده
 صحبتها بهم رسانیدند و بهرام خان مکر انگیزه و سخنان تفاف در میان آورده و دو برادر بزرگ را با هم دشمن ساخت
 آدم خان از و هم و قطب الدین پور رفته اقامت نمود چون ضعف کلی بحال سلطان راه یافت امر او از
 ملاحظه فتنه میگذشتند که پسران بعیادت سلطان بیایند و گاه گاه سلطان را به بیایمی بلند میکنند و نشانند
 و تقارن می نواختند که سلطان صحت یافته و باین تدبیر ملک پایی میداشتند آخر چون بیماری سلطان
 صعب شد یک شب او را در تیریهوشی او گذشت شبی آدم خان تنها از قطب الدین پور بدیدن سلطان آمد
 لشکر بیرون شهر گذاشت تا از حاجی خان و اعدا خبردار باشند اتفاقاً همان شب حسن گنجی که از امر بزرگ
 بود در دیوانخانه سلطان بحبت حاجی خان از امر او بیعت گرفته بود و روز دیگر امر او آدم خان را به تقریری از
 کشمیر آورده حاجی خان به تحویل بر حیه تمام تر طلبیدند حاجی خان بموجب طلب امر آمده اسبان طویل
 تمام متصرف گشت و لشکری عظیم گردا و جمع آمده اما از اندیشه فتنه و عذر مخالفان بدروغی تحمل سلطان
 نرفت آدم خان چون این خبر شنید بر سر آمده از راه نادلی قصد هندوستان کرد و بسیاری از نوکران او

مردم از و مشاهده کرده گویند نوبتی سلطان مرض شد خیا نچه مشرف پلاک گشت و مردم از صحبت او دست داشتند درین اثنا جوگی در کشمیر پیدا شد و گفت من علم به میان میدانم و این مرض سلطان را که اصعب امراض است غیر این علاجی نیست که من بچ خود را از بدن خود جدا کرده در قالب سلطان در ارم نزد یکان سلطان انجمنی غنیمت دانستم جوگی را نامک شاکر دوش بر بالین سلطان برده هر دو را آنجا تنها گذاشته جوگی بعد از آن که روح سلطان مفارقت نمود روح خود را از بدن خود بر آورده یعنی که پیدا است در قالب سلطان در آورده و شاکر دوش را وصیت کرده بود که قالب مرا که معطل خواهد ماند در آن که عبارت از مقام جوگی است برده مخفی خواهی کرد و وقتی که شاکر قالب جوگی را بر داشته بیرون آمد نزد یکان بجانب سلطان شتافته او را صحیح البدن یافتند و خوشحالیه نمودند بعد از آن پندگاه سپران سلطان در مقام در خصوصت یکدیگر شده نزاع برخاستند و دم که از همه بزرگ بود از کشمیر آمده جمعیت تمام از ولایت تبت رفته آن نواحی را سحر ساخته و غنائم بسیار نزد سلطان آوردند و مراحم گردید و حاجی خان حسب الحکم سر لوبه کوٹ رفت و سلطان آدم خان را بواسطه بی اعتدال حاجی خان همیشه نزد خود نگاه میداشت آخر حاجی خان با غوای بعضی از لوبه کوٹ بجانب کشمیر آمد و نزد سلطان او را نوشته و گفته فرستاد که میافایده نکرد و بضرورت سلطان بغیرت جنگ او بر آمده در میدان تلیل معسکرا حاجی خان اگر چه از عمل خود پشیمان بود اما سعی مردم واقعه طلب صفرا راست کرده بمیدان درآمد و از صباح تا شام جنگ قائم بود آخر شکست لشکر حاجی خان افتاد و از آدم خان آثار مردانگی درین معرکه بسیار بطور آمد حاجی خان کر خیمه بجانب کشمیر پور رفت و آدم خان بتعاقب شتافته خواست او را بدست آورد سلطان ننگ داشت حاجی خان از پیشتر پور بر نی آمده بخلج خمیان مشغول شد و سلطان بعد از فتح کشمیر آمده فرمود تا از سر حاکمان بناره بلند ساختند و اسیران لشکر حاجی خان را بقتل آوردند و آدم خان مرد می که در انجمنی حاجی خان کوشیده بود بدست آورده بقتل رسانید و ایل و عیال ایشان را آزار با سیکر و باین تقریب اگر مردم از حاجی خان جدا شده نزد آدم خان آمدند بعد ازین آدم خان با سستقلال تمام تا شش سال حکومت راند متعاقب این قحطی واقع شد و ولایت کشمیر خیا نچه اکثر مردم از کرسنگی مردن ازین ممرانده کلی بحال سلطان راه یافته اکثر خلعمای خزاین را بر مردم قسمت کرد و خراج را در بعضی جاها چهار یک و در بعضی هفت یک قرار داد و آدم خان بر قلا مکران دست یافته انواع قدری نمود و مردم بسیار از دست او نبرد و سلطان آمده او خواهی نمودند و هر فرمانی که از سلطان بجانب او میرفت قبول نمیکرد تا آنکه بسیار بهم رسانید و بعد سلطان آمد و قطب الدین پور اقامت نمود سلطان بحکم این مضمون بیت مرز با سپاهی ز خود پیشتر که نتوان زد انگشت بنشیند بطایف و نموده باز بولایت مکران فرستاد و حاجی خان را بمرعت طلبید آدم خان بکرانج رفت

بوده اند که یک نفر پادشاه و از ده مقام اداری نمودند و در بعضی اوقات که سلطان خوشحالی را و میداد می فرمود
تار باب و بین و غیر آن از آلات سرور و انباز گرفته و صریح می یافتند و سهوم نام زیرکی بود که بزبان کشمیری
و در علوم هندوی سمر اید روزگار بود وین حرم نام کتابی تصنیف کرده تمام واقعات سلطان را بتفصیل آورده
بود شاه نامه تمام یادداشت نام کتابی در علم موسیقی بنام سلطان تصنیف کرده بدین سبب مورد الطاف
گوید فارسی و عربی بفرموده او بزبان هندوی و فارسی و عجمی و عجمی و غیر آن اطلاع داشت و بسیار از کتب فارسی و عربی
بفرموده او بزبان هندوی ترجمه کردند و کتاب مهابهارت که از کتب مشهور است و کتاب ساج برکی که عبارت از
تاریخ پادشاهان هند است بفرموده او بفارسی ترجمه کردند و سلطان مغفور ابو سعید سلطان از خراسان بسیار
تأثر می و دختران سختی بدین نزد سلطان فرستاد و سلطان ازین جنسی خوش حال گشته و برادران خوارهای عجم
و قسطنطنیه و مشک و شال و کاسهای بلورین و دیگر غرایب کشمیر در ملازمت خاقان مرحوم روانه ساخت سلطان
مهلول بود می و سلطان محمود گجراتی نفاس ملک خود بخدمت سلطان رابطه مودت را محکم می ساختند و
حاکم که معظم مکرّم و مصر و گیلان و غیر آن نیز تحت و بدایا فرستاده همین شیوه رامعی میداشتند پادشاه سنده
اسباب و اشیای و اسبان بسیار محبوب یکی با قصیده در مدح سلطان فرستاده سلطان را از خواندن آن
قصیده خوشحالی تمام روی نمود و دو نگرین و رام راجه گوالیه چون معلوم کرد که سلطان را العلم موسیقی و شکیست
رعیت تمام است کتاب معتبر این فن ارسال نموده مرسوم راجه گوب سیه هزار بدر بجا از سلسله اخلاص و اتحاد
مرعی میداشت و راجه بسنت دو جانور غریب خوش شکل بدست آورده و نیز سلطان فرستاد و سلطان را از دیدن
آن جانوران مسرت تمام روی داد و از جمله خاصیت آن جانوران یکی این بود که چون شیر را باب مخلوط کرد و پیش
آنها میگذاشتند اجزای شیر را بمقتاد از اجزای آب جدا ساخته می خوردند و آب خالص میماند و سلطان در
اوایل حال محمد خان برادر خود را ولی عهد ساخته مدارعماّت بر او گذاشت بعد از وفات او پسر او را چند
زمان بجای او اعتبار نموده تمام مهمات بعهده او گذاشت و دو کو که خود را سعود و دوشین نام بقرب خود اختصاص
داوه ممتاز ساخته بود و آخرین مرد و بایکد گرد افتاده شیر مسعود را که برادر خرد او بود کشت و سلطان در
قصاص او و شیر را نیز بقتل رسانید و سلطان سیه داشت یکی آدم خان که از نیمه بزرگتر بود اما همیشه در طلب
سلطان خواری نمود و حاجی خان و بهرام خان که از نیمه خردتر بود اما جاگیر بسیار داشت و ملا درینا نام شخصی
مجهول النسب بود او را دریا خان خطاب کرده تمام مهمات را بعهده او گذاشته خود بعضی و لرب مشغول شد
و سری پست که وزیر سلطان بود چون از عالم رفت سلطان یک کرور زر کشمیر که چهار صد و شصت و شصت
او با طفال تصدیق نمود و سلطان در علوم جوگیان مهارت تمام داشت و خلق بدین که آنها هم

زندان و راج ساختند و حسن سلوک و بجز تبہ بود کہ از سرکہ میخجید اورا بنوعی از ولایت خود استخراج سبک کرد و اور
نمیدانست بچہ سبب بچیدہ است و در باب ہر کہ بقال بدبر اندہمان میشد و خلایق در عمد او بہر نوعی و نوعی کہ میخوان
ئی بودند و بہیمان کہ در زمان سلطان سکندر سلمان شدہ بودند اکثر مرگشتند و از علما کی ساجاں گرفت ایشان
بنو و نزدیک بکہہ ماران جوی را آورده شہری بنا کردہ کہ آبادانی او پنچ کردہ بود و دیگر شہر را آبادان کردہ بود و
و فضلا و مساکین را مستوطن ساختہ و ایم از احوال ایشان خبر دار میبود و در مقام جمع قرآن شدہ و یکا پنج بدست او می آمد
صرف مصارف میگشت بہت چون توان نقد جان بر جایگہ داشت چہا کہ نقد گر باید نگہ داشت خود
زمان او سلطان محمود نامی کہ ہم شاعر بود و ہم دانشمند پیدا شد در بحر و قافیہ کہ میخواست و در بدیہ شعر میگفت
در میان لحظہ کہ از مشکلات علمی از سوال میکردند بی تا مل حل میکردند و سلطان اعظم علمای اسلام بہت کرد و
میگفت ایشان مشدان آمد و ہم جوگی را بواسطہ غربت و ریاضت احترام منہود و بعیب هیچ از طایفہ نظر نمیکرد و از بس کہ
فرست داشت ہر قضیہ مشکل کہ مردم در تشخیص آن عاجز می آمدند در بدیہ بتفصیل میسازد از بملہ زنی کہ تعصب بہ
اتباع خود داشت شبی پس صغیر خود را کشتہ و رخانہ اتباع انداخت و صبح تہمت چون بر و نسبت بد او خواہی آمد بہ
سلطان و وزیر ابدال تقصیر بسیار تحقیق آن بجز اعتراف نمودند سلطان خود توجہ بتفصیل آن فرمود و اول اتباع
را کہ متہم بودند در خلوت طلبید و تہمیدات نمود و دقیقہ از وقایع بروی فرو نگذاشت چون آن زن ازین عمل سہی بود
بہیچ وجہ اعتراف نمود و آخر سلطان فرمود کہ اگر تو برہنہ شوی بحضور مردم و بخانہ خود روی آن معنی دلیل بر صدق تو
میتواند بود زن از حیاس فر و افگندہ گفت نزد من مردن بہ ازین عمل است بخون خود راضی شدم ولیکن اختیار این عمل
بخود قرار نمیتوانم داد سلطان دست از دہان داشت آن زن دیگر را کہ دعوی میکرد و طلبیدہ گفت اگر تو درین دعوی
رستگاری میکنی در حضور مردم برہنہ شو آن زن بی ملاحظہ خواست برہنہ شدن سلطان مانع آمدہ فرمود کہ جمہ
کاراوست و تہمت بہ اتباع نہادہ و بعد از آن کہ تازیانہ چند بر دروغند اعتراف نمود و سلطان در توانائی کشت بلکہ
می فرمود تا زنجیر در پامی ایشان انداختہ بر زور و عمارت کاوی میکرد و طعام می یافتند و از جہت آنکہ جانوری کشتہ
نشود و منع شکار کردہ بود و در رمضان گوشت نمی خورد و از جہت بخشش او سازند و خواستہای اطراف و کشمیر
آوردند از آنجملہ لا عودی از شاگردان پیواسطہ خواجہ عبدالقادر بود از خراسان آمد و عود را چنان می نواخت
کہ باعث خوشحالی میکرد و بانواع عنایت سرافراز گشت و ملاجیل حافظ کہ در شعر و خوش خوانی عظیم المثل
بود نیز از سلطان رعایتہا کلی یافت و نقشہای او تا امروز در کشمیر مشہور است و جلب آتش باز کہ قنک در کشمیر
او پیدا کردہ و در زمان سلطان بود در فن آتش بازی نظیر خود نداشت و کتاب سوال و جواب کہ متضمن فوائد بسیار
است سلطان باتفاق او تصنیف کردہ و رقاصان و ریسمان بازاران و بیوہا و زنان او بسیار پیدا آمد و کسان

پهل بندست کرده هزار کس کشته شوند یک قالب لبی سر که از کنده میگویند برخاسته بجزکت می آمد آخر
 علی شاه تاب نیاورده گرجیت و شاهنی خان بتناقب او بکشمیر آمد مردم شهر او خوشحالها کردند مدت حکومت
 علی شاه شش سال و نه ماه بود و ذکر حکومت سلطان زین العابدین بن سلطان سکندر
 بت شکن که عبارت از شاهای خاست بعد از برادر بر سر سلطنت ثامن حبت و جبریت که او کسرت سلطان
 اگر چه توانست تسخیر می نمود اما تمام پنجاب و رتق و در آورده و بت و تمام ولایت که در کنار آب
 واقع است و رتق سلطان در آمد و برادر محمود خان را صاحب مشورت ساخته مدار تمام مهابت بعد
 تدبیر او نهاد و خود و نیز در تشخیص قضایا و مهملات کوشش بلیغ داشت و بجمع طوایف صحبت میداشت
 و کسب علوم و فنون نموده بود و در مجلس ازا بل دانش را زیند و مسلمان همه وقت می بودند در علم موسیقی
 مهارت تمام داشت و در تفریح ولایت و تفسیر زراعت و کندن جو یا توفیق که او یافت هیچ کس از حکام
 کشمیر دوست نداشت بود و بلیت زیر کس نایب این کز ابریمت بعد نهال عهد را سر سبز وار و در ولایت او
 بر جا و زدی واقع شدی تاوان آن و تبان آن موضع مقرر بود ازین جهت و زوی بالکلیه بر طرف شده
 بود و نرح نویسی در زبان او پیدا شد و بر و قهای مس کنده و در شهر گذارشته بود که رسوم ظلم از ولایت
 بر انداخته شد و هر که بعد از او باشد و باین دستور عامل نباشد داد و اند و خدا و بالتاس سری پست که در طلبا
 بی نظیر روزگار بود و از سلطان انواع رعایت یافته بر بنگان و دیگر که در عهد سلطان سکندر سعایت شهری
 جلای وطن شده بودند باز آید در سعادت و مقام خود که مقرر می داشتند قرار گرفتند و طوایف بر ایشان
 مقرر گشت و سلطان از بر بندگان همدر گشت که انچه در کتب ایشان مسطور است خلاف آن فعل نکند و بعد از آن
 انچه رسوم ایشان بود مثل قشقه کشیدن و سوختن زنان همراه شوهر و غیره انکه سلطان سکندر بر انداخته همه را
 از سر احیا نمود و جریان پیشکش و سائر عیوبات از عایا معاف داشت و حکم فرمود که سوداگران مطاع را که
 از اطراف بیارند پنهان نکنند و از جنین فاحش اجتناب نموده باندک سود بفروشند و زندانیانی که در عهد
 سابق مقید بودند بهمه را را که در ولایت که فتح می شد خزانه بغارت میداد و موافق پای تحت خراج بر
 ولایت مقرر ساخت و متمرکان را گوشمال داده بمرتبه لایق نگاه داشت و فقیران و ضعیفان را رعایت نموده
 نمیکند داشت که از یاد دارند و در روی زن بیگانه و در مال غیر بی نظیر بخیریت و طمع اصلا نمیکند و از روی
 بر عایا کرد و جریب از انچه محمود بود و زیاده ساخت روزمره خیر خاصه سلطان از کان حاصل مس
 که هم رسیده بود و فروان در انجا کار میکرد و ندی بود و چون در عهد سلطان سکندر بنا آفرید و تقو و غیره را
 شکسته سکه زده بودند و آن زر کسادی پیدا کرده بود و حکم شد تا بر مس خالص از آن کان پیدا می شد که

که حضرت صاحب قرانی از آب سده گذشته متوجه سمرقند شدند و پلچیان را با پیشکش بسیار بخدمت آنحضرت
فرستاده بکشمیر مراجعت نمود و از بس که سخاوت داشت علماء عراق و خراسان و ماوراءالنهر و حتی امید
باستان او آوردند و دین اسلام و کشمیر شایع گشت و چون هفتش روز صلاهی کرام بود که مایوس گشت
حرمان حرام بود شد از بس که اسلام روشن گرفت و حریم درش قبکه خاصه عام و علی سید محمد را که برادر
فصلنامه بود احترام نمود و لشکریان اصنام در معابد کفار اتمام داشت از جمله تنگه عالی بنو و چهاره که بمهاور
منسوب میباشند از ابر انداخت و بر حنیفه او را کافتند و آب رسانند و پایان را بنافشد و معبد دیگر
را که در حنکت بود شکستند و شعلها می عظیم بر خاست چنانچه سلطان گزاردید و راجه العادت دیو پره
بغیر درشن بور ساخته بود از سنجمان معلوم کرد که بعد از هزار و یکصد سال سکندر نام بادشاهی این را
خراب نماید ساخت و صورت عطار که در دست خواهد شکست این ستمون بزم صحنه از بس
کنده در صندوقی انداخته و بر آئین عمارت دفن کرده بودند و در وقت شکستن آن عمارت آن شو
را در یافتند سلطان فرمود کاشکی این صحنه را بر ظاهر عمارت می گذاشتند تا من حکم ویرانی
او میکردم و شراب قطعاً بیک قلم از ولایت او بر طرف بود و در آخر عمرش محرق بهم رسانید و
میران خان و شاه خان و محمد خان را که هر سه پس او بودند طلبیده وصیت کرد و میران خان را خطاب علیشاه
داد و سلطنت باو گذاشت و مدت حکومت اوست و دو سال و نه ماه و شش روز بود و ذکر حکومت
سلطان علی شاه سلطان علی شاه بن سلطان سکندر بت شکن و او میران خان نام داشت و وجود
که خورده سال بود و صلابت و مهابت او در دلها قرار گرفته مردم اطراف منقاد او شدند و در اوائل
مهات را بعد سه سیهبت که مسلمان شده و وزیر سلطان سکندر بود و گذشت و در مدت چهار سال که وزیر
بود و قندی و ظلم بر ظائق کرد اکثر مهندوان جلا و وطن شدند و بعضیها خود را کشتند چون سه سیهبت برهن
دق در گذشت سلطان برادر خور و خود شاهی خان را جانشین خود ساخت و محمد خان برادر
خود را شاهی خان باطاعت او وصیت نموده باراد سیهبت کشمیر برآید و بر سر راجه جمو که خسر او بود
درین ولا بعضی از ارباب غرض او را از ولیعهد ساختن شاهی خان پشیمان ساختند راجه جمو و راجه اجو
بر برادر علی شاه رفته کشمیر را بار دیگر در تصرف او در آوردند و شاهی خان از کشمیر بسال کثرت رفت و رفت
جزیه که گوهر که در قید صاحب قران بود بعد از وفات آنحضرت از سمرقند گنجینه به پنجاب آمد و تسلطی تمام
پیدا کرد و بود شاهی خان بر سر حربه آمد علی شاه با لشکر انبوه بر سر حربه رفت و جنگی عظیم روی داد
و از طرفین بسیار قتل رسیدند گویند خان قالب بی سروران جنگ برخاسته بحرکت آمد و قرار داد

نو که حکومت مندا ل بن شمس الدین چمن سلطان شهاب الدین بساط زندگی را در نور زرد
 برادرش مندا ل نام بعد از او سلطنت رسید و از صاحب خلاق پسندیده بود و در تصدیق احکام خود اهتمام تمام
 داشتند. از نام سرداری به تشویق او سرکوت که در تصرف بعضی اماره سلطان شهاب الدین بود و در ستان
 بعد از آنکه جنگهای صعب میان فریقین رفته بود و او کشته شد و برادر را و فرزندش حسن بن شهاب الدین
 را از مدعی طلب نموده بخواست که ولی عهد خود سازد و لیکن اهل حسد سلطان را ازین داعیه شیمان
 ساختند و بر گرفتن او اغوا نمودند یکی از اماره سلطان روی را ول نام داشت حسن پسرین معنی آگاه سا
 و با حسن از راه کشمیر فرار نموده بلوهر کوث رفت و بعد ازین زمین داران آن وقت را گرفته نزد سلطان
 فرستادند روی اول سیاست رسید و حسن مجبوس گشت و در آخر عمر از سلطان و و پسر متولد گشت یکی سکا
 نام و دیگری جمیت خان نام نهاد و این هر دو و پسر خور و بودند که سلطان از عالم رست مدت حکومت او
 پانزده سال و پنج ماه بود و که حکومت سلطان سکندر که سکا نام داشت با اتفاق وزیر او امار
 بجای پدر نشست و ممات را از پیش خود ادعی ملوری وزیر را که صاحب اختیار بود و بجانب تبت آمد
 کرد و او آن ولایت را فتح کرده چون جمیت بهم رسانید بنی و زریده درخواهی شیر با سلطان جنگ کرده
 شکست یافت گرفتار گشته مجبوس شد خود را در حبس گشت لشکرهای عظیم تر و سلطان جمع آمده تمام اطر
 سحر گشت و در آن ایام که حضرت صاحب قران میر تمپور به ششیر نهند آمدند و گفتی برای سلطان فرستاد
 سلطان ازین معنی مبالغت نموده عرض داشت بکار مدت صاحب قران مشغول بر اخلاص و اطمینان
 بندگی فرستاد و نوشت هر جا که حکم شود بجا از تبت برسم و ایلمچیان صاحب قرانی را رعایت بسیار کرده رخصت
 نمود و نسبت اخلاص و بندگی او بغرض صاحب قران رسید التفات بجال و فرمودند خلعت جلالت
 و وزیری با اسب و زرین مرصع فرستادند و فرمودند که چون رایات جلال از دبی بجایب پنجاب معفو
 گردد او بکرامت برسد سلطان سکندر بموجب این حکم وقتی که صاحب قران از کوه سوادک به جانب پنجاب متوجه
 بودند با پیشکش بسیار روانه ملازمت گردید و در شان راه شنید که بعضی از اماره صاحب قران گفته اند که سلطان
 سکندر باید که هزار اسب پیشکش بیارد و سلطان ازین خبر پشیمان خاطر گشته باز گشت و عرض داشت
 که چون پیشکش لائق بهم رسید و در چندان این عنایت در توقف افتاد آنحضرت بر مضمون اطلاع یافته بر
 جماعت که گفته بودند که سلطان سکندر باید که هزار اسب پیشکش بیارد و عرض نمود ایلمچیان سلطان سکندر را
 نوازش نموده فرمودند که مرزا ما معقول گفته اند باید که سلطان بی دغدغه خاطر متوجه ملازمت گردد و سلطان
 انجیر از ایلمچیان شنیده بخوشحالی تمام نغم ملازمت آنحضرت از کشمیر بیرون آمد چون باره مول گشت شنید

گردانند اور بسلطنت برداشته و ردنی پور که شهرست مشهور بنشینند جمشید بر سر ایشان لشکر کشیده
و انجماعت را بفرق و مدارا طلبیده طرح صلح انداخت و علی شیر را مصالحه سپریده بجناب تعجیل بر شکر سلطان
جمشید شگون آورد و او را شکست داد و بعد از شکست یا من سلطان جمشید چون شنید که دلی پور خلافت
بقصد تخریب آن متوجه شد و سپاهیان علی شیر که بحفاظت و حراست آن مامور بودند بکنجک پیش آمده
اکثری بقتل رسیدند و رین اثنا چون علی شیر بفتح و فیروزی خود با بخود و رسید سلطان جمشید در غوغا و طاقت مقام
مفقود دیده بولایت کراچ فرار نمود و سراج نام وزیر جمشید که بحفاظت سری نگر نهد او بود علی شیر را
از شهر اچہ طلبیده سری نگر را با سپرد و جمشید بعد ازین واقعه کمتر نیست و یک سال و دو ماه حکومت کرده و در گذ
و حکومت سلطان علاء الدین بن سلطان شمس الدین چون سلطان جمشید در گذشت
برادر کسش که علی شیر نام داشت خود را سلطان علاء الدین خطاب داده بر تخت نشست برادر خور و
شراساک اصحاب اختیار ساخت و در اقتدار عهد او فراوانی بسیار شد و در آخر خط عظیم افتاد و خلق بسیار
تلف شدند و طائفه سیرامی که مخالفت و رزیده در کشور رفته بودند بطائف الجیل آورده در کشمیر حبس
ساخت و علم استیلا بر فراخت و نزدیک بخشی پور شهری بنام خود بنامند و از احکام فخرت او بود که زن بکا
از مال شوهر ارث نگیرد و مدت حکومت او دو اوده سال و هشت ماه و سیزده روز بود و ذکر سلطان
شهاب الدین بن سلطان شمس الدین چون سلطان علاء الدین مراحل زندگی طی نمود برادر
خودش که شراساک نام داشت بعد از بسلطنت رسید او صاحب داعیه و شجاع بود و اخلاق
پسندیده داشت روزی که افتخ نامه از جانبی نمی آمد آن روز را داخل ایام عمر نمیدانست و آثار کدورت
از شتر و او ظاهری شد و ولایت مجده بالکان قدم سپرد و لشکر کنار آب سبک کشید گویند چون حاکم آن دیار
بکنجک پیش آمد شکست یافت و مکنه قند بار و غزنین از و اتم و بر اس بودند و تا شب مکر که الا آن باش نفر
مشورست و بر شا و رفت و از مخالفان جمعی عظیم را بقتل رسانید و تا نگی هند و کش در آمده بود بواسطه صعوبت
راه محنت بسیار کشیده مراجعت نمود و کنار آب سبک معسر خود ساخت و راجه نگر کوٹ که بعضی از محال مغلقه
دل را عارت کرده برشته بود در راه سلطان را ملازمت نموده عنایت بسیار که بدست آورده بود همه را بسلطان
گذاخته اطاعت نموده حاکم طبلت تبت بملازمت آمده در خواست کرد که افواج ولایت سلطان را
آسیب نماند و چون اطراف ولایت را مسخر ساخت بمهر حکومت قرار گرفت برادر خور و خود و هندال نام
راولی عهد خود ساخت و حسن و برادرش را که هر دو پسر حقیقی او بودند بگفته زن دیگر که با وراثت ان نزاع
داشت بجانب علی اخراج کرد و جمعی نکر و شهاب پور تعمیر نموده در گذشت و مدت حکومت او بیست سال بود

دکار کارخانه حکومت برود گذاشت و اتالیقی پسر خود که حیدر نام داشت با و قلوبیض نمود و چون راجه رجن
 فوت بکر در اجداد و دن که قربت و ارا بود از قند بار آمده حکومت نشست و شاه میرا که اتالیقی حیدر بن راجه
 رجن سیکر و ذکیل خود ساخت و و و پسر او را یکی جمشید و دیگری علی شیر نام داشت اعتبار نمود و صاحب
 اختیار ساخت و کشاه میرا و و پسر دیگر نیز بود یکی شیر شاه و یک هندال نام و اینها صاحب طاعیه جلالت بودند
 چون شاه میرا و پسران او غلبه و استیلا و بهم رسانیدند بقری راجه اودن دیوار نشان رنجیده از آمدن بخانه خود
 منع کرد و شاه میرا و پسرانش تمام برگات کشمیر را متصرف شده اکثر نوران راجه را از خود ساختند و وزیر و وزیر
 و غلبه می یافتند و راجه اودن زبون تر میشد تا و رسنه سیح و اربعین مسبته راجه اودن دیوار گذشت و زن او
 کو با دی طاعیه تمام شد تا استقلال حکومت نماید و بشاه پیغام فرستاد که حیدر بن راجه رجن را بکومت
 بر دارد و شاه میرا قبول این امر نکرد و انقیاد نه نمود و رانی بالشکر بسیار رفته گرفتار گشت و صید را چون اجل
 آن سوی صیاد و رنج ظاهر شد بعد از آن شاه میرا و پسرانی قبول کرده اسلام آورد و یک روز و شب با هم بودند
 روز دیگر شاه او را گرفته سقید ساخت و دیوای سلطنت برافراخته خطبه و سکه بنام خود را سلطان شمس الدین خطاب
 داد و چون ابتداء ظهور ملت حق در بلاد کشمیر از زمان اوست ابتداء طبقه کشمیر از کرده شد و ذکر حکومت
 سلطان شمس الدین القاضی چون سلطان شمس الدین حکومت رسید رسوم ظلم و تعدی که از حکام نظام
 مانده بود و همه را بر طرف ساخت از اعدا جمع نموده تمام ولایت کشمیر را که از قتل و غارت و جور خراب شده بود
 از سر نو تعمیر نمود و بر عیایان مشته و داد که زیاده از شش یک محصول از ایشان بخواهد گرفت و رعایت
 با و شاه دین پرور و سایه افکن در جهان یکسر به مترعان فلک رسانیدند و خبر عدل و مهر کشور به قالب فتنه
 گشت و از ترار به خانه ظلم گشت زیر و زبر به گویند و جو میر بخشی قند بار بود و جمعیت تمام بر سر کشمیر آمده تمام آن
 ولایت را زیر و زبر کرد و راجه شریو زبیر بسیار بر رعایا توجه انداخت بجهت پیشکش و بخواه فرستاد و خود و دیو
 بدر رفت و ازین ممر تمام ولایت کشمیر خراب شد و دلجو و استیلا کثرت سر ماتوا سنت بود و بقند بار با گشت
 و چون آوازه شجاعت و نیکبای سلطان شمس الدین در اطراف شهرت گرفت و از روی استحقاق بکار حکومت
 مشغول شد جمعی را از طائفه لون که مخالفت ورزیده بودند از ولایت کشتار گرفته بسیار است رسانید و بعد از
 استقرار و استقلال جمیع امور العبد جمشید و علی شیر پسران خود گذاشت و خود بفرغت و عبادت مشغول شد
 و در گذشت ذکر حکومت سلطان جمشید چون سلطان شمس الدین اجابت داعی حق نمود
 و سلطان جمشید با اتفاق اعیان دولت بجای پدر جلوس نمود و از علی شیر که جمیع امور و در انام زندگی پدر
 یا و شرکت می نمود همیشه ملاحظه داشت و در مقام دفع و رفع کید و گریب و دزد چون سپاهیان جمشید و علی شیر

در گذشت با خبر کرد و لا را متصرف شده بسیار بگور آمد و بعد از چند گاه بقصد استخیر کریمه گفت که با لشکر آراسته متوجه شد و چون بولایت مذکور در آدرانی در گادتی که زن راجه گفت که بود و بعد از فوت شوهر خود حکومت میکرد و کوندوانه را جمع نموده بر سر کتانی جنگ انداخت و چون پیاد های رانی پیش از مورخ بود و نذر اطراف و جوانب کتانی مردان فرو گرفتند و باز بها در زیر اسمیه حیران شده راه فرار پیش گرفت و تمام چشم او بدست رانی در گادتی افتاد و مردم خوب آنجا ماند و باز بها در بعد محنت خود را بسیار رنگ پور رسانید و مقام اصلاح شکست و بحسب سیاه و راه و چون محنت بسیار کشیده بود و خواست که روزی چند بعیش بگذراند و هر جا که منقلب و غنی بود جمع ساخته تمام روز و شب بعیش و عشرت مصروف می شد تا آنکه در شصت و سه سنه و ستین و ستایش حضرت خلیفه الهی خلد افشید رفته علی العالمین را میل استخیر مالوه و در فرق آسمان سامی جا کرد و او دهم خان و سپهر محمد خان و صادق خان و فنا خان و شاه محمد خان قنداری و سپهرش عاقل محمد و محبت علی خان و جمیع دیگر از بند های استخیر مالوه رخصت فرمودند و امراء عالی شان بکویح متواتر متوجه سارنگ پور شدند چون قریب بموضع کیتور که یک فرسخی سارنگ پور است رسیدند باز بها در از صحبت زنان مغنیه برخاسته بنگ مردان مرد را می شد از چاه افغانان کار کرده جنگ و بسیار در خدمت او جمع شده بود و اما چون اقبال را بهر او بود و اندک جنگ کرده گرخت و آن ملک در تصرف او نیامد و دولت قاهره در آمد و تفصیل این معرکه و باقی حروب مالوه و احوال حضرت خلیفه الهی افاضل صدر علی العالمین بره و احسانه و مدافعت ایام عمره مفرونا بعد از بیوم الدین مشروح و بسین گذارش یافته باز بها در رازی بود و روپتی نام که عاشق فریفته او بود و اشعاری که بزبان هندی میگفت روپتی داخل میکرد و بصحبت زنان و مجلس اول نغمه و ابتلا عظیم داشت مدت شانزده سال در بلاد مالوه حکومت کرد و بعد از آنکه از مالوه فرار نموده بکجرات رفته و از کجرات پیش رانا که حاکم قلعه کومیل میر و چیتور بود رفت و از آنجا بلا زمت حضرت خلیفه الهی آمده و در سلک بندگان ششم گشت و سالها در خدمت بود تا و دعیت حیات سپرد و تا امروز این ملک در تصرف کما شستهای این دولت افروخت طبقه سلاطین پلا و کشمیر از سنه سیع و اربعین و بیست و یاسنه خمس و ستین و ستایش و دولت و چهل و نه سال مدت حکومت سلاطین اسلام که در بلاد کشمیر بوده بوده اند از آل المهر پر کشیده تا که ولایت کشمیر اول در تصرف راجا بود و از بی هم حکومت میکرد و تا سنه خمس و عشر و بیست و یک که ایام راجه دیو بود و شاه میر نام شخصی که نسبت خود چنین در سمت میکرد که شاه میران طاهر آل این کثر شاست بن بگرو روان راجه انهای منصب خود با رجن که یکی از پادشاهانست و احوال پادشاهان در مهابارت که بفرموده حضرت خلیفه الهی ترجمه نموده بر زم نامه موسوم ساخته اند مذکور است می نموده آید و گویا راجه شد مدت خدمت کرده و از این یافته چون راجه سر دیو در گذشت و سپهر او راجه رجن حکومت نشست و شاه در از او زیر خود ست

بجانب بالسنو الہ رفت واسلامخان مالوہ را بتصرف در آورده عیسی خان سورا با بستی و دو ہزار سوار در قصبہ
اجین گذاشتہ بگو ایر مراجعت نمود و شجاع خان با وجود قوت و استعداد اصلاً مضرت بولایت مالوہ نمیزساند چون
اسلام خان بجمیت باغیگری نیازیان متوجہ لاہور شد و تختان اجیالا کہ محبوب اسلام خان پسر خواندہ شجاع خان
بود درخواست گناہان شجاع خان نمود و او آمدہ اسلام خانرا ملازمت کرد و اسلام خان قلم عفو و تقصیرات او
کشید سارنگپور و ریسین بعضی محال دیگر بشجاع خان وادہ صد و یک اسب و قماش بسیار و یک دست آفتابہ
و طشت طلا و حمت فرمودہ خصت ارزانی داشت چون شجاع خان بجا گرفت و اسلام خان بعد از
مدتی باجل طبعی در گذشت و چون امر سلطنت بمبارز خان غزنی باد قرار گرفت چہ بواسطہ معرفت سابق و چہ بر
اسلاف تمام ولایت مالوہ باستقلال باد سپرد و او حکومت اجین بر گنہ نواحی بدولت خان اجیالا و ریسین
و ہلیہ ملک مصطفی پسر خود و خود کہ در یورش یوسف زئی بہراہ حکیم ابو الفتح و راجہ پریل نامزد کردہ بود و ہما سجا کشیدہ
و حکومت ہاندیہ داشتہ بمیان بایزید سپردہ خود در سارنگپور قرار گرفت و چون مدتی درین منہج گذشت و سلطنت
عظمی اختلال پذیرفت و ہر یکی کہ در گوشہ بود استقلال پذیرفت شجاع خان باجل طبعی در گذشت ایام حکومت
شجاع خان دوازده سال بود و در باز بہادر بن شجاع خان بعد از فوت شجاع خان بایزید پسر بزرگ
او خود را بسارنگپور ساند تمام ششم و اسباب پدر متصرف شدہ و چون دولت خان اجیالا بواسطہ قرب منزلت
اسلام خان بنزد مردم مغرور و محترم بود و ہمہ ہوا خواہ او بودند میان بایزید جمعی را دلاسا نمودہ والد خود را
پیش دولت خان فرستاد تا طریقہ مصالحہ در میان آور د آخر الامر را بہا بران قرار گرفت کہ سہ کار
اجین و مندو و بعضی محال دیگر اودولت خان متصرف شود و سارنگپور و محال خالصہ شجاع خان و سہ کار
ہندیہ و کوتلی را ہمہ پہلوارہ بمیان بایزید متعلق باشد و سہ کار ہلیہ و محال دیگر کہ دران نواحی واقعست
ملک مصطفی قابض گرد و بعد از تقریر صلح میان بایزید بقصد غدر متوجہ اجین شد و در میان مردم میگفت
کہ من بواسطہ تعزیت رسانیدن بخدمت دولت خان میروم دولت خان چون گرفتہ از غدر او غافل بود و بدو
او کشتہ کردند و سوارا بسارنگپور فرستادہ بر دروازہ آویخت بعد از ان اکثر بلاد مالوہ را متصرف شد و چہرہ
گرفت و خود را باز بہادر شاہ خطاب داد و بعد شتیق مہات انصوبہ متوجہ ریسین شد کہ ملک مصطفی کہ بایزید شجاع خان
اختصاص داشت بمقابلہ آمدہ بعد از محاربات شکست یافت و باز بہادر ریسین و ہلیہ را بمردم خود سپردہ
باز گذاشت و آنجا چون در تصرف طائفہ میانہ بود سلوک آنجا دلخواہ از انجماعت بوقوع نمی آمد جمعی از سرداران
میانہا کہ بہراہ او بودند آنہا را در پاہ انداختہ ملاک کرد و خود بچنگ آنکرہ را ہی شد و آنجماعت بخصار دارے
قرار وادہ در جنگ فقہیر نکرد و فتح خان خالی باز بہادر کہ سابقاً شمشیر از احوال او مر قوم گشت توپ رسید بان

گذشته بود چون شجاعخان زخمی شد و عثمانخان نیز اسیر غریو و غوغا در مردم اردو افتاد و سلیمخان خبر یافته مردم بزرگ و اعیان دولت خود را بجهت پیش فرستاد و خود نیز میخواست که عیادت نماید اما شجاعخان نصیحت کرد که فرزندان و اقربای و این جرئت را برتریک و اغواهی اسلامخان محمود می کند از بیابانی انجماعت ملاطفت کرد و آمدن اسلامخان را تجویز فرموده و گفته فرستاد که من بنده غلام پدرا ایشا نشست و در خدمت پدر شما خود را در مردن و کشته شدن خود را معاف نداشته و بنده از آن سی و پنج تنگس است که اول پدر شما اتفاق نمود علم دولت شما را نصیب کرده بود و ندانید چه بکنان و افصح است و حالا اگر بمان سلامت ازین مملکت برود و روزی بکار ایشان خواهد آمد و بنده مجوز تصدیق نیست و نمی خواهد که ایشان از قلعه فرو آیند و این مقدار بر راه تصدیق کشند و همین پرستش و نوازشها موجب افتخار و سربلندیست و چون شجاعخان کن عظم دولت اسلامخان بود و حقوق خدمت بسیار داشت باسلامخان با وجودیکه از کلام او خرا گرفته بود که چه میگوید آرزو تحمل نموده روزی دیگر بیاید شجاعخان فتنه و این فقیر از بعضی مردم که بشجاعخان نسبت آشنائی و اخلاص داشتند در مجلس حاضر بودند شنید که فتحخان حال فرزندان شجاعخان که تجربه قوت ممتاز بود و بیچکس سرخچه او نمی توانست گرفت و چون اسلامخان دید که تنها به سرپرده شجاعخان در آمده خواست که او را از میان برگیرد و در بیابان بمیان بایزید و ولد شجاعخان در آمده که آخر لقب باز بها در نگاه داشته بود و بایا و اشارت مشورت کرد و میان بایزید نیز درین امر مساعدان شد و شجاعخان برین حال و قوت یافته فتحخان را فرستاد و تا اسباب پیشکش طیار سازد و بعد از لحظه اسلامخان را رخصت کرد و صریح گفت که من بعد تصدیق نکند که بنده ملاحظه میکند که مبادا حقوق خدمت ضائع شود و علم دولت که تحمل چندین رنج و مشقت بر پا کرده شده و یک مرتبه از پایی در آید و بعد از چند روز چون شجاعخان غسل کرد و مبرات و صدقات بابل استحقاق تقسیم نموده روزی سوار شده باسلامخان رفت اسلامخان صد و یک اسب و صد و یک بسته قماش به بندگان خان انعام فرمود اما چون شجاعخان از طرح و وضع در یافت که این تعلقات مشیون بنفاق است آن روز را بهر طور گذرانیده بمنزل آمده روز دیگر نوکران خود را گفت تا پرتال بار کرد و مردم شهر را این گمان شد که چون یورش چرکین شده میخواهد که جای دیگر متزل کند بعد از آنکه تمام مردم باز کردند بصلاح پوشیده گفت تا بطل کوچ نواختند و سوار شده رو براه سارنگپور نهاد و اسلامخان از معاینه اینحال آشفته شده جمعی را برسم نقاب نافرود فرمود و استعداد لشکر نموده خود نیز متوجه سارنگپور گردید شجاعخان بعد وصول سارنگپور در مقام سامان مردم خود شده و چون شنید که اسلامخان مردم خود را تحریک بر جنگ حدل نمود شجاعخان گفت اسلامخان و بیعت و دلی نعمت زاده من میشود من هرگز جنگ نخواهم کرد و نخواهم گذاشت که کسی این اراده بخاطر گذراند و بعد وصول اسلامخان بواجی سارنگپور از شهر و عیال و بشاهی مردم خود را انداخته

گوایم که در خدمت شجاع عثمان بود و با اتفاق راجپوت چند خود را بگویم مبارک خان سربازی رسانیده او را برادر
 و نصیر خان اینچنینی ترمود و مردانگی بود و بجا آورد و اما آخر الامر فتح فیروزی شجاع عثمان را روی نموده نصیر خان گریخته
 بولایت گودوانه درآمد و شجاع عثمان چون شش رخ بر روی و بر بازوی خود داشت او را بر داشته منظر و منظر در
 حضور او بودند و هنوز رهنمای او را نبسته بودند که خط حاجی خان سلطانی رسید بمضمون آنکه ملوک خان با جمعیت بسیار
 از پانسلواله در مقابل من آمده کار جنگ با مروره فرارید شجاع عثمان همان روز بهمان وضع در سکا سن شسته متوجه
 لومک حاجی خان گردید و شب در میان خود را با یکصد و پنجاه سوار بنواحی کوبلی مار سه بجای خان رسانید و او را از
 خواب بیدار کرده همان ساعت بی توقف جنگ انداختند و ملوک خان را شکست دادند و او را و خواو و ذیل گریخته بولایت
 گجرات رفت و باز گریخته بولایت در روز بر و ز قوت و شوکت شجاع عثمان خان رو باز و دیادنها در فتنه تمام بالوهر را
 بتصرف در آورد و چون شیر خان در نواحی کالجرج حاکمیت نمود و امر سلطنت باسلام خان مقرر داشت به چند شجاع
 ناخوش بود و اما چون دولت خان اچیلالک پسر خوانده شجاع عثمان و محبوب سلم خان بود خدمت بسیار میکرد و او را سلام خان
 بحسب خاطر او طریقه التفات ظاهری را از و باز نمی گرفت و اعزاز و احترام او بجای می آورد و در تمام محلات تمام حاکمیت مالو
 پیدا افتد را و سپرده بود و تا آنکه عثمان خان نام شخصی روزی شراب خورده بدیوان خانه شجاع عثمان خان درآمد و مکرر
 آب و دهن بر گیم انداخت و فرارش چون مانع او شد عثمان بر حسب و مشت بفرارش حواله کرد و او از بلند شد و فرارش
 ماجر اب شجاع عثمان خان گفت فرمود او را شراب خورده و تا نیا بدیوان خانه آمده و تا نیا بفرارش مشت زده
 گفت هر دو دست او را بر بند شجاع عثمان بگوایم آمده نزد اسلام خان فریاد کرد و بعد از مدتی شجاع عثمان چون
 بگوایم از خدمت اسلام خان آمد روزی عثمان خان باز به خدمت اسلام خان رفته اظهار تظلم نمود و اسلام خان
 بر و غضب کرد و گفت تو هم افغانی برو انتقام خود بازستان گویند از وصول اینچنین شجاع خان از سلیم خان
 آزرده شد و حرفهای نالایی گفت و در خلال این احوال روزی یکبار از مقربان شجاع خان آمده خبر
 آورد که عثمان خان در دکان آهنگر شسته کار تیر میکند و سخنان پریشان میگوید شجاع عثمان از غایت غرور
 مقید باین سخن نشد تا آنکه بر سکها سن سوار شده بر قلعه گوالیر پیش سلیم خان میرفت چون بدر وازه هتیا پول در
 آمد دید که در دکان عثمان خان شسته است بحسب شجاع عثمان خان خواست که از عثمان خان در اعتبار راه
 رفتن احوال استفسار نماید تا گاه عثمان خان از صفت دکان بر حسب زحمت شجاع عثمان خان زد و سلاح داران که
 بر و در سکها سن بودند فی الفور او را گرفتند و دیدند که دستی از آهنگر است کرده بخای دست مقطوع محکم نمود
 و بان دست ناقص عملی چربی انداخته سلاح داران او را اینجا کشند و سکها سن عثمان را بر گردانید
 بمنزل آوردند و این زخم بر پهلوی چپ او واقع شده بود و دست او چون قوت نداشت پوست مال

در احدی و از این ستمانه باز استعدا و لشکر نموده چطور را محاصره کرد و بعد از فتح چطور در نواحی هند سوار نشین خست
جنت آشیانی بهایون بادشاه گر خسته گجرات رفت چنانچه در مجلس مذکور شد ذکر حکومت گماشته
بهایون بادشاه چون مملکت مالوه بلکه مملکت گجرات هم بتصرف اولیای دولت قاهره چنگا
در آمده آنحضرت بعد از تسخیر گجرات عسکری مرزا ویا و کارنا صر مرزا را در گجرات گذاشته خود بمند و تشریف
آورد و بموجب یکسال غیرت الهی در کار شد و مرزایان و سائر امرا گجرات را بی آنکه جنگی واقع شود ترک
داده متوجه آگره شدند و این داستان در محل خود مذکور است و حضرت جنت آشیانی نیز بواسطه مصالح
مالوه را گذاشته بآگره تشریف برد و مدت یکسال بناد مالوه در تصرف او تکیا جنتی درآمد و کرد و لا و سلطان
بها و در گجراتی ملوک قادر شاه چون در ممالک گجرات بواسطه قوت سلطان بها و دخل واقع شد
و د یار مالوه و فرمان روائی خالی ماند مقارن اینحال حضرت جنت آشیانی از آگره عنان غرمت بدیار
بنگاله منقطع فرمود و ملو خان بن ملو خان باتفاق امرای مالوه خود را قادر شاه خطاب داده از قصبه بهلیه تا حدود
نریده تصرف خود در آورده میان امرای قدیم قسمت نمود و ند و بهوت رای و پور نمل پیران سلمه را از
ولایت چطور آمده قلعه رالیین و آن نواحی را متصرف شدند و در بر و ز قوت و شوکت قادر شاه افزود
و زمینداران اطراف اظهار اطاعت او نموده هر سال پیشکش میفرستادند و رفته رفته کار او بجای رسید که شیرخان
انخان و رزبانی که حضرت جنت آشیانی بدفع او مشغول بودند از بنگاله فرمائی باد نوشته و مهر بر روی کرده
فرستاد و بجهنم آنکه چون مغل بدیار بنگاله درآمد از طریق اخلاص مستدعی آنست که خود متوجه آگره شود و با قو
فرستاده بنواحی آگره دخل اندازد و تا مغل ازین دیار مراجعت نمایند قادر شاه نیز جواب فرمان نوشت
و تر بر روی کرده فرستاد و سیف خان و ملوئی که در خلوت او بوده و دائم از روی گستاخی بنحان راست
و بی تکلف میگفت و معر و خدا داشت که شیرخان آن مقدار جمعیت و شوکت دارد که اگر او بر روی بگریز کند گنجایش
دارد و ملوک قادر شاه در جواب گفت که این چه دخل دارد آن حق سبحانه و تعالی از ما م حرامست بلکه عظیم بقبضه
اقتدار من سپرده هرگاه از طریق ادب نگاه دارد و ما را چه ضرر و زیست که حرمت او نگاه داریم و چون فرمان قادر شاه
بنظر شیرخان در آمده نشان مهر از روی کاغذ برداشته و در خطاب جنم خود نگا داشت و گفت انشا الله و حضور
سبب این گستاخی رسیده خواهد شد و مملکت مالوه در تصرف قادر شاه بود و تا آنکه شیرخان بعد از تفتیش تسلط
بر مملکت هند بقبضه شیر مالوه عازم گشت و بکوچ متواتر از راه کمرافیت چون قریب سانگپور رسید سیف خان بگو
نوک از مصاحب قادر شاه بود گفت طریق سلم آنست که چون بادشاه عظیم الشان درین مملکت در آمده و طاقت
متادوست با و متفق و بهت بخیال جمیل و اعتماد شوق بی اعلام رفتمه لافاقت غمرا میزد قادر شاه رای او را

بنزد سلطان بهادر آمد سلطان قعظیم او بجا آورده هر دو با شاه معا نقه نمودند و بعد از شستن سلطان محمود
 اندک در شتی در سخن کرد تا آخر مجلس هر دو ساکت بودند اما چنین روایت کنند که اکثر تغیر در بشرة سلطان بهادر بود
 و حرفیکه در آن مجلس بر زبان رفت این بود که امرای محمود شاه را امان دادیم رفته بمنزل خود قرار بگیرند
 هر که حرم سلطانت نیر امان دادیم و تو اچیان و لقیان را فرمود که مردم را در محل بیرون کنند و بعد از ساقی
 آصف خان را با صد نفر سلاح در محافظت سلطان محمود گذاشته خود بیرون رفت و روز دویم که دهم شعبان
 باشد آن هفت نفر را که همراه سلطان محمود آمده بودند نیر امان داده خصمت فرمود و در جمعه دوازدهم شعبان
 بر منابر دارالملک شادی آبا و خطبه سلطان بهادر خواندند و شب شنبه زنجیر دریای سلطان محمود نهاده او را
 با هفت پسر بزرگ تر از همه سلطان غیاث الدین خطاب داشت باصف خان و اقبالخان سپرده تا بمقتله
 جانپایانیر برده نگاهدارند و در شب رات چهارم شعبان را اینک مقدم با نهانیا و دهنرا و پهل و کولی برار و
 آصف خان اقبالخان شیخون آوردند و همان لحظه سلطان محمود از نماز لیل البرات فارغ شده سر بایلین
 نهاده بود که غوغا غوغا برآمد چون بیدار شد زنجیر پای خود را کنیخت و درین اثنا نگاهبانان از ترس آنگه مباد
 بگیرند و فتنه در ملک پدید آید او را شنید ساختند بیت زهی سنگ بازوی جریخ زبون گیر که شیرانرا سنگان
 سازند و تخریب صلاح آتش آصف خان و اقبالخان بر تخریب و تکفین او برداخته و در کنار دود و دهن کردند و هفت پسر
 در جانپایانیر محبوس داشتند ایام سلطنت بیست سال و شش ماه و یازده روز بود که سلطان بهادر
 بعد از فوت سلطان محمود ولایت مالوه بمهر سلطان بهادر درآمد اکثر امرای سلطان محمود و باو درآمد چون سکه
 پوریه پیش از جمیع امرای بخدمت پیوسته بود و سرکار اچین مسارنگ پور و قلعه رایسین کجا گیر و مقرر شد خود و بعد از بیست
 بسیر بر پشته و بهوبیت ولد سلمدی همراه بودند چون آثار و طوخیان از احوال سلمدی ظاهر شد رمان مراجعت پسین را
 بطلب سلمدی فرستاد و بطلب ایف الحیل میگذاشتند آنکه در قعیبه با چنگ قنار گرفتار شد و چنانچه در طبقه کبریا مقرر گشت سلطان
 بهادر حجت تا دیب سایر پوریه متوجه اچین شدند و ولد سلمدی از اچین گریخته بچپور رفت و سلطان بهادر و اچین پیر خان
 مند و والی داده حازم رایسین گشت و در اثنای راه حبیب خان پایا شده و خان ایسار گچپور گذاشته خود قلعہ رایسین
 را محاصره کرد و چون ایام محاصره بطول انجامید و نقشه های غیر تحریر بر صفحات جهان بهویدار شد و سلمدی بهشت
 بعد از آنکه مسلمان شده بود جوهر کرده شده شد چنانچه این قضیه بتفصیل در احوال سلطان بهادر ایراد یافت و
 سلطان بهادر و قلعه رایسین و آن صوبه را سلطان عالم کالی و ال سپرده متوجه گشتند اختیار خان را بحکومت و
 حراست قلعہ مند و گذاشته حازم جانپایانیر گردید و در سنه اربعین و شصت استعداد لشکر نمود و متوجه لشکر
 که بعد از محاصره جانپایانیر یعنی امور طریق معالجه مسلوک داشته باز به احمد آباد برگشت

فرمانده پیغام داد که چون حقوق تربیت سلسله ایشان بر دست من است و سزا نیست و بیایین که
 آره بخوابد که بحضور رسیده بسیار کباب و مینت نماید در رسول سلطان محمود و بر فردا و یا او انمود که سلطان محمود از آنکه
 سلطان را بنایه داده منفعل است و در آمدن ولیری نمی تواند کرد و سلطان بهادر تسلی نموده گفت که من نسبت
 اند خان دل نگرانی ندارم و تکلیف سپردن او نخواهم کرد و از آنجا که بکنا آب کرخی نزول کرد بعد ازین
 پنج روز ترن سین بن رانا سانگا و سلمه پور به خدمت سلطان بهادر رسید هر دو شکایت سلطان محمود کردند
 و ترن سین ازین منزل مرخص شده بپتور رفت و سلطان بهادر کوچ نموده بموضع سنبلی فرود آمده مقرر شد
 آمدن سلطان محمود بود و او چون معلوم سلطان محمود شده بود که لکشرکایت او بخد مت سلطان بهادر شده
 بهانه نادید نوکران سکندر خان از اجین کوچ نموده متوجه سیواس گشت اتفاقا در اثناء شکار روزی
 از اسب افتاده دست راست او شکست چنان اختیار از دست داده بقلعه مندر مراجعت نمود و در
 استعداد قلعه داری شروع کرد سلطان بهادر کوچ متواتر متوجه مندر شده و در هر منزل نوکران از وجود
 بخد مت سلطان بهادر می پیوستند و در قصبه دمار شتره خان که سردار معتبر بود آمده ملحق شده و چون بقصبه
 بخیل رسید قلع را محاصره نموده مرچلها تقسیم کرده خود بمحکم پور قرار گرفت و سلطان محمود با سه هزار کس از قلعه
 مندر و محقق شده و هر روز یک نوبت بمجموع مرچلها و ارسیده و در مدرسه سلطان غیاث الدین استراحت
 مینموده و چون دریافت که مردم قلعه در مقام نفاق اند و در و سلطان بهادر قول گرفته اند از بدتره تقال
 نموده بجلها خود آمد و ترتیب اسباب حسن نموده بله و لعب مشغول شد بعضی نیک اندیشان در بنیاب
 سخن گفتند که چه محل مجلس و عشرت گشت چون انقباس مایسین ست نخواهم که بطرب و شوق بگذر و تاریخ
 نهم شعبان سنه سی و نشتین و شصت و سه صبح صادق اعلام دولت بهادرشاهی از افق قلعه مندر
 طالع گشت و در سه ساعت چاند خان بن سلطان مظفر از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان
 محمود سلاح پوشیده با جمعی قلیل رو برآمد و چون در خود طاقت مقاومت ندید کشتن حرم خود را بر مردن خود
 مقدم داشته با قریب یک هزار سوار متوجه محلها خود کرد و دید مردم و اسباب از گذشته بجلها و راندند و افواج سلطان محلها
 فرو گرفته بودند سلطان بهادر پیغام فرستاد که سلطان محمود و اهل حرم و امای او را امانت و تحکیم متعرض عرض
 مال کسی نخواهد شد و بعضی ترویکان سلطان محمود را از کشتن محل باز داشته گفتند که با شاه گوارا می باشد و خدیشما
 بد باشد بدین آوازی که دیگران بهتر خواهند بود و ظن غالب آنست که هرگاه که شمارفته با و اوقات کنیزان
 دیار را بشناسد و درین اثناء سلطان بهادر بخوبی سلطان محمود در آمده در بام محل با اتفاق امر و اقرار
 گرفت و کس بطلب سلطان محمود فرستاد سلطان سرداران را در محل گذاشته خود با هفت سوار

در آورده یکه و شد و در ناحیه سیواس و مضافات آن سکندر خان قابض گردید و از ولایت مالوه عشر در
تصرف محمود شاه آمد بایست هزار سوار در خوا و میبود اگر چه رانا سانکا قدرت آن داشت که تمام ولایت
مالوه را قابض گردد اما از ملاحظه سلطان مظفر کشیده عنان بود اتفاقاً در آن ایام سلطان مظفر طلت کرد
اعدار اقوت و کنت بهم رسید غلبه طغیان سلمدی از حد گذشت در سنه شصت و هشتم و شصت و نهم سلطان محمود
شکر فرایم آورده متوجه ولایت بهلیه شد سلمدی در نواحی سازنگیور آمده جنگ کرد و بهر همت بر لشکر
سلطان محمود افتاد سلطان بایست سوار در میدان تهو رپای محکم کرد و بجانه کمان در آمده داد مرد
و مردانگی میداد تا آنکه سرداران نامی از دست سلطان محمود و در خاک پلاک افتادند و کار بجای نی
رسید که سلمدی فرار نموده بدر رفت سلطان محمود دیار راه تعاقب نموده بایست و چهار سلسله شل
جدا ساخته بمند و مراجعت کرد و بعد از آن سلمدی از راه یگانگی در آمده اظهار ندامت کرد و باز تحف و
هدایا برسم پیشکش فرستاد و استغفار نامه مضی نمود و امر سلطنت چون در شهر سنه اثنی و ثلثین شصت و نهم سلطان
مظفر اجابت داعی حق نمود و امر سلطنت بسطان بهادر انتقال یافت چاند خان بن سلطان مظفر
پیش سلطان محمود بواسطه آنکه مرهون احسان سلطان مظفر بود نهایت تعظیم چاند خان بجا آورده و قیقه
از مروت و فتوت فرو نگذاشت و رضی الملک که یکی از امرای معتبر سلطان مظفر بود از گجرات فرار نموده
بملازمت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه رفت و بهی همت بران گذاشت که حکومت گجرات متصل
بچاند خان شود بحیث امضای این نیت از آگره بمند و آمد و چاند خان مشورت کرده با گره مراجعت
نمود و چون این خبر بسطان بهادر رسید خطی بسطان محمود فرستاده که از محبت و اخلاص عجب نموده که
حرامخور مارا گذاشته اند که پیش چاند خان آمده سعی در ختنه انگیزی کرده بعد از مدتی باز رضی الملک بمند آمد
برگشته با گره رفت و درین نوبت اصلاً سلطان بهادر پیغامی نفرستاد و لیکن در مقام آن شد که
سلطان محمود را گوشمال بدید چون بر بکنان واضح گردیده بود که سلطان محمود را از گجرات مدد و کمک
نخواهد رسید و خود استعداد آن ندارد و متوجه مالوه شدند اتفاقاً در آن ایام سلطان بهادر نیز بحیث تادیت
متمردان و گوشمال مفسدان قریب به هر حد مالوه رسیده بود و سلطان محمود و مضطرب معین خان سکندر خان را از
سیواس سلمدی را کمک خود طلبید بخیریت سلطان محمود رسید معین خان را مسند عالی خطاب داده سر پرده
سرخ که مخصوص بادشاه است عطا کرده و سلمد را بعضی پرگنات دیگر داده و بجوئی نمود و معین خان را که در صل پسر
روغن فروشی بوده سکندر خان او را بفرزند می برداشته بود از پیش سلطان محمود گرفته در موضع سنبیل سلطان بهادر
بهوشت و شکایت و بیعت نمود و در محفل مجلس گردانید و چون این خبر بسطان محمود رسید دریا خان را بخیریت سلطان بهادر

کاروان متعین شده بود عازم گردیدند برای بعد از وقت برین اراده براناسا نکا گفت هر چه دارم همه در قلعه کاروانست و من
 بجانب شمال بقصد آن متوجه شدم که دیالو اوصاف ساخته من جوانه فرایند ما لا کار بجا سید که هر چه دارم از من بزور میگردد عرق حمیت
 بر بناسا نکا چه بدش در آمده با چند نفر از راجپوت خود خوا را از قلعه بخیر آورده متوجه کاروان شدند چون این خبر سلطان محمود
 رسید از غایت دگر و تمور راه خرم و احتیاط را ترک محاصره کردن داده بجنگ اناسا نکا متوجه شد و اکثر روز را قطع میکرد و اتفاقاً
 در آن روز که جنگ واقع شد سلطان محمود راه بسیار طی کرده در غایت کردی راناسا نکا فرو داده بود و چون این خبر راناسا نکا
 رسید امر از خود را طلبیده گفت صواب آنست که همین ساعت بر سر غنیمت باید رفت که راه بسیار آمده و طاقت و دو حرکت ندارد اگر
 متذرته شود و فرصت فوج آراستن نخواهد یافت و کار مبہولت خواهد شد ریان راجپوتان بهر تحسین امی تصدیق نمودند
 سوار شدند و با آراسته متوجه شدند چون قریب بار دو و سلطان محمود رسید همان طور که او گفته بود لشکریان سلطان
 لیک و دو و بجنگ می آمدند و بشاهوت میرسیدند بواسطه آنکه بی ترتیب جنگ کردند و سی و دو سوار از مردم قدیم
 شهید شدند و از لشکر گجرات آصفخان با پانصد سوار شهید شد و شکست عظیم لشکر سلطان محمود افتاد و سلطان محمود از بی لیت متوجه
 با و سه سوار در میدان مردانگی بایستاد چون فوج راجپوتان بجانب او متوجه شد جنگ با و با برق رفتار راجپوتان آورده
 در فوجی که حکم دریای شمشیر بریده داشت غوطه خورده و صید زخم در جوشن او رسید و چون جوشن برید داشت بجا تر خیم از
 جوشن دوم گذشته بر بدن او رسید و با وجود چندین زخم و از غنیمت نگردانید چون از پشت اسب بر تخته زمین افتاد راجپوتان او را
 شناخته نزد راناسا نکا فرستادند و راجپوتان هر یک زبان به بیعت و شنای او کشودند و خود را فدای او ساختند راناسا نکا در پیش
 سلطان دست بسته بایستاد و او از خدمت گاری بجا آورد و معالج قیام نمود و چون سلطان محمود صحت یافت
 راناسا نکا التماس نمود که بجاییت تاج سر پندی باید سلطان محمود تاج مطلق بدر و چهار قبی براناسا نکا داده از
 خود راضی ساخت و راناسا نکا ده هزار سوار راجپوت همراه کرده سلطان محمود را بمند و فرستاد و خود بختور رفت برخاست
 اهل بصیرت پوشیده ماند که کار راناسا نکا از سلطان مظفر بالا زست که سلطان مظفر بنیاه برده را مدد نمود و
 راناسا نکا دشمن را در حرب گرفته سلطنت داد و مثل قهقهه غریب تا غایت معلوم نیست که از کسی بوقوع آمده باشد
 القصه از استماع این خبر سلطان مظفر جمعی کثیر کو باک فرستاده مکتوب محبت اسلوب جراحات قلبی
 سلطان محمود را بر هم نهاد و تفقد احوال او نمودند دست به دید لشکر گجرات در ولایت مالوه ماند و بعد از آنکه
 فی الحکله حکومت سلطان محمود استحکام یافت کتابت مشتمل بر تمهید قواعد شکر گذاری بخدمت سلطان مظفر
 مرسل داشت و استدعا نمود که چون مهمات بر لجواه صورت یافته لشکر گجرات را طلب دارند سلطان مظفر
 لشکر خود را طلب نمود و بعد از رفتن لشکر گجرات ضعف سلطان محمود و بهرین ظاهر گردید و اکثر ولایت از تصرف
 بر آمده پاره ولایت راناسا نکا بعفت و قعدی قابض گردید از سرحد سارنگپور تا بهلیه رالین سیکند پور به تصرف خود

فی الحال از شب بیدار و باقی ترتیب داده جمعی را بر دیوار قلعه برافروزد و چون آنجا حمت دیدند که راجپوتان را خواب
 اجل در بر بوده آهسته آهسته قدم بر زمین نهاده دروازه را کشاوند در اثناء دروازه کشادن راجپوتان جانم
 شدند و لاورانی کبرون دروازه بودند و خود را بدرون قلعه رسانیدند و چندی از راجپوتان را پاره
 کردند و بقیه السیف راه فرار گرفتند چون این خبر برای پتور رسید پیش از خود شاد و بخان پوریه ایامند راجپوت
 از عقب شاد و بخان روانه شدند بهادران گجراتی در خانه کمان درآمده مردمی که پیش پیش شاد و بخان می آمدند نیز روز
 کردند و آنها از زخم جاگداز در یک حوک زخم خورده رو بگریز نهادند و متارن اینحال مسلمانان مظفر گجراتی از هزاره
 بقلعه درآمد چون چشم اهل قلعه بر علم مظفری افتاد و بخانهای خود رفته بگریزیدند و روشن راجپوتانست که وقت آنست
 آتش در خانهها خورده عیال خود را بقتل میرسانند و میسوزند و این عمل را بر هر سیکویند فوج فوج و جوت جوت بهادرا
 گجراتی بچلیلیا و سنازل راجپوتان درآمده قتل عام کردند بصحت پیوسته که در آنشب و پاره از رز زوز و هزار
 راجپوت بقتل رسیده بود و چندان از غنائم و بندی بدست لشکر گجرات افتاد که محاسب روزگار و اوصای
 آن معترف بجز و مقصودست و چون تائید چون آتی فتح نمیشد و راجپوتان حرام نمک بمیزای خود رسیدند
 سلطان محمود آمده مبارکباد گفت از روی عجلت پرسید که خداوند جهان ما را چه میفرماید سلطان مظفر از کمال
 بزرگی فرمود که سلطنت ممالک مالوه مبارک باشد و سلطان محمود در قلعه ماند و گذاشته همانا حمت
 مراجعت نموده بار دو خود رفت و روز دیگر از آن منزل ادای غرضیت برانداخته بیا جنبه زمین راناسا کابرا حمت
 و چون بقلعه و بار رسید خبر رسانیدند و لمان و امر از آنوقت بدو سال پیش رفته بود که راناسا کابرا حمت
 فتح قلعه گرنجیه و لایت خود خسته در شب اول بخت و بخت کرده راه قطع نموده و دیده زاری و سلاطین را بخود همراه برد
 سلطان مظفر از شنیدن این خبر مرasmus حمد و شکر آتی بقدیم رسانید و عا دلان امر را طلبیداشت و سلطان محمود در منزل
 بخد مت سلطان مظفر آمده معروض داشت که اگر یک روز بر قلعه شادی آبا و تشریف فرموده مراسم فرا سازند و بیت
 از انطرف پذیر و کمال انصاف درین طرف شرف روزگار باشد و سلطان مظفر اردو در او رقبه و بار گذاشته خود
 بقلعه شادی آبا و رفت سلطان محمود و لوازم هماننداری قیام نمود و پیشکشهای لائق گذرانید سلطان مظفر بعد از فراغ
 مجلس صحبت سیر عمارات و باغات نموده بشکر خود رفت و از آنجا بفتح و غیر فزی متوجه گجرات شد سلطان محمود از غایت
 الفت و اخلاص چند منزل برسم شالیجه همراه رفت سلطان مظفر آصفهان گجراتی را با چند هزار سوار کوبک گذاشته
 سلطان محمود را بخت فرموده نزد خواست سلطان محمود با اتفاق آصفهان در قلعه شادی آبا و قرار گرفت با امر و سرکار
 و سپاهیان قدیم خود سالت نامه فرستاده طلبید امر او نوکران هر جا که بودند بقدم سرور و خوشحال متوجه شدند
 کشند و چون لشکر بر سلطان محمود جمع شد بصلاح و مقصود آصفهان بر سر میگیرن که از جانب سندی زاری و قلعه

چون در خاتیر این خبر بر سلطان مظفر رسید اسم شکله ای بجا آورد و قیصر خان و تاجخان و قوام الملک دیگر
 امرای بزرگ خود را با استقبال فرستاد و اسپان عراقی و چند سلسله قبیل و اسباب تو شکخانه و سحر پرده و اسباب
 فراشخانه و دیگر کارخانه های که سلاطین را در کارست ارسال داشته خود نیز چند منترال استقبال کرد و بعد از آنکه در کمین
 یک مجلس و یک تخت قران سعدین و اجتماع غیرین واقع شد سلطان مظفر رسم مروت و امن فتوت مرعیدار
 پیشه بزرگانه فرمود و تحفه های بادشاهانه گذرانیده بر براجتهای او مرهم نهاد پس از چند روز سلطان مظفر با لشکرها
 راسته غریبیت بلاد الوه نموده چون قریب به یار رسید رای تپور اقله مند و را مضبوط ساخته باو از م حصار دار
 پرداخت مندی رای و سلاطین با چند هزار راجپوت بچطور رفته براناسا نکا بلتجی شدند و سلطان مظفر قلعہ مند
 محاصره کرده تقسیم حلهای نمود بعد از چند روز رای تپور از راه مجبور آمده امان خواست و چهارده پرگنه جاگیر خود را
 نمود و سلطان مظفر از کمال رافت متمسک و راقبول کرد و روز دیگر از تپور این پیام فرستاد چون از راجکت ناپسندیده
 بسیار صادر شده و بیم و هراس غالبست اگر سه کرده لشکر عقب نشین دست عیال و اطفال خود گرفته فرود
 و قلعہ را بهر که فرمایند تسلیم ننمایم سلطان مظفر استدعای آن مکار را قبول کرده سه کرده پس نشست و آنجا واقع
 شد که رای تپور اقله الوقت میکند و انتظار آمدن راناسا نکا و میدنی رای میسر و سلطان از روی تنبیه و استیلا
 معاودت نموده قلعہ را مکرر در میان گرفت ورنجیل خبر آوردند که میدنی رای و سلاطین بگهاگی براناسا نکا
 داده و بقوات نموده و را باکل زمینداران آن نواحی کو یک آورده قریب شهر اجین رسیدند سلطان مظفر
 اعظم هایون عا و لجان حاکم اسیر و برانپور که خواهرزاده و داماد سلطان مظفر بود و فتح خان و قوام الملک را بتا
 و گوشمال میدنی رای و راناسا نکا تعیین فرموده بهمت بر تسخیر قلعہ گماشت اتفاقا شخصی آمده صعود کرده را به راه
 آسان ولالت کرده گفت که رای تپور او را اینجا اندک کسی گذاشته و چون فرود از ره لیسیت راجپوتان در
 منازل خود و بهوشغول خواهند شد اگر روز سهولی در مرچهای دیگر جنگ انداخته بار و مراجعت فرمایند و پیش
 فوجی بآن راه فرستند و فوجی دیگر بهمت مدد و کومک مستعد دارند لیکن که قلعہ تصرف در آید سلطان مظفر
 لکهاش او را پسندیده فرموده به تمام و التفات مستطرد گردانید و تبار پنج سیر و نیم صفر سنه اربع و عشرين و تسع مائه
 سپاه و لشکریان گجرات از لشکر برآمده طرح جنگ انداخته دست برداری مردانه نمودند و راجپوتان نیز پیش از رسید
 تردد کردند سپاه گجرات قبل از عصر طبل بازگشت نواخته در مرچهای در گرفتند و راجپوتان تردد بسیار
 نموده بودند که روز سهولی بود و سواران ایشان اندک مردم در مرچهای گذاشته شب در خیال خود آسوده
 چون نمی از شب بگذشت تاجخان و عا و الملک همان دلیل را پیش انداخته براه محمود و برآمده تاجخان نیز راه دیگر
 صعود کرد و عا و الملک چون نزدیک دیوار قلعہ رسید دریافت که راجپوتان خفته اند و از آمدن فوج شعوری ندارند

بخلو تخانه در آمد و میدنی رای و سالیان را حضرت فرمود درین وقت آن مردم از کین گاه برآمده برسدنی رای
 سالیان زخم زدند سالیان در هانجا کشته شد و میدنی رای را چون زخمش کاری نبود او را بمنزل برودند راجپوتان
 از استماع این خبر مستعد شده در خانه میدنی رای جمع گشتند تا گردی بسطان محمود رسانند سلطان محمود از کمال شوق
 و مردانگی از استماع این اخبار شادان و سوار و چند پیاده سلطان بقصد شهادت از دولت خانه برآمده متوجه جنگ شد
 و صد هزار راجپوت پیش آمده جنگ آغاز کردند یکی از راجپوتان پوریه که مردانگی داشتار داشت پای در میدان
 نهاده حربی بر سلطان انداخت سلطان حربش را رد کرده او را دیاره ساخت راجپوت دیگر بر چپه حواله سلطان
 کرد سلطان به چپه پیشتر گریخته او را از گردنم گردانید راجپوتان از مشاهده اینحال گریخته یکجا شدند و خواستند که هجوم عام
 نموده او را بکشند چون میدنی رای بر آوده مطلع شد گفت که محمود شاه ولی نعمت منست اگر ابر او را زخم زد
 شمار چه کارست اگر سایه دولت او بر سر من نباشد سلطان مظفر گجراتی و ماراز روزگار من برادر راجپوتان سخن
 میدنی رای بمنازل خود رفته و غوغا فروداشت و آتش میدنی رای بجند دست سلطان پیغام فرستاد که
 چون در مدت عمر خود هواخواهی و حلالی نگی از دست من نداده ازین زخم جان سلامت بردم اگر فی الواقع
 بکشتن من امور سلطنت انتظام می یابد حالا هم مصایقه نیست محمود شاه گفت ما را تحقیق اینجا مید که میگردی
 خیر خواه ماست و از کمال هواخواهی دوش راجپوتان بی اعتدال را از سرافتنه و فساد دور داشت و من حجت
 خاطر او را بر هم التفات و عنایت علاج خواهم کرد و پس از چند روز که زخم او تبدیل بصحت گردید ما با قصد راجپوت
 مسلح و بصلاح آمدن بعدین وضع بسلام می آمد محمود شاه از عنایت جرئت و دلیری بطریق قدیم باو مسلک
 نمود و لاسا کرده بر سردیوان فرستاد تا بمهاجرات ملکی پروازد و چون مدتی ندید گذشت و دید که از سلطنت بجزنا
 بروی نمانده و در شهر سه عشرین و شصت به بهانه شکار از قلعه مند و برآمده رانی که ارا که حرم دوستدار بود همراه
 گرفته و جماعت کثیر از راجپوتان که دایم محبت خبر داری همراه او میبودند اطراف او گرفته میبایستند بمیرا خور که
 خدمتگار قدیم او بود و خلوت گفت که فردا لشکار خواهم رفت و راجپوتان را در پیش شکار چندان خواهم رواند
 که هرگاه که باز و برسدند ایشانرا شعور و حرکت نماند چون نیم شب بگذرد باید که سه اسپ باو پای را بیرون آورد
 و مستعد ساخته ما را مطلع سازد روز دیگر چون لشکار رفت و نگاه آمد و از تردد بسیار راجپوتان بخواب فرستند
 میرا خور حسب الحکم سه اسپ مستحب را بیرون آورده او را واقف گردانید محمود شاه اعتماد بر چون و تائید الهی
 نموده خود را با سپاهیان رسانیده هر سه رو بصرای غریب نهاد و بعد از نطفه مراحل و منازل چون بقصه
 دبود که سرحد گجرات رسید قیصر خان تها به دار سلطان مظفر گجراتی رسم استقبال بجا آورده هماندار
 سپه سپند و سر آورده و ایستاد پیشکش کرده عریضه سلطان مظفر نوشت که از قدم سلطان محمود مطلع گردانید

پورانجا صورت واقع سلطان سکندر معروف و ضد داشتند و سلطان سکندر فرمان طلب فرستاد و چون قوچ
سلطان سکندر از آریافته متوجه و علی گشت سلطان محمود منتظر نیل لطف آئی ابد و طرح شکار انداخته بود و در
در اثناء شکار چایوسی برقص بر میانید که خواجہ جهان و عیاض خان با خواجہ بزرگ به دوپایه ای آید و رسید
شدند سلطان محمود از بهر انجام حاجت نمود حبیب خان و دختر الملک و از بهر کن راه فیحی عیاض خان را نفر کرد و
حبیب خان و دیگر اعز با بیج شان نزد هم رسید و بیج الشانی بخیر رسیدند اما غایبش از ایشان نیست چنانچه
معا فاطم خان قتل رسید سرش را جدا کرده بیج و فیروز بی بار و وی خود سعاد و دست نمود شاهزاده به حاجت خان
از استماع این خبر ملول و محزون گشته در آمد نزد خانین بر و خود بخت بخت خان و بعد از آن خانین صلاح
دیدند که علماء و شایخ را در میان آورده و متفقار تقصیرات خود نموده بخت شاهزاده فطری از اقطار ملک التاج
نمایند و با اتفاق رفته این محمود را اصلاح خان معروف و ضد داشتند صاحبان گفت به نیت کاین در خاطر خود بنویس
میکرد و از آمدن قوچ سلطان سکندر را ملوای مخوم بود و امیر این البیہ دفع شد بخت خان به صلاح امر شایخ لویا
باراد و فرستاد و درخواست تقصیرات خود نموده بخت مد و خرج شاهزاده جای طلب کرد سلطان محمود این
از لطافت غیبی و عنایت لایبی تصور نموده قلعه را بسین و قلعه بلیه و در همونی پشاهزاده تقوی بن خود و عیاض خان
دولک تنگ بخت مد و خرج و دوازده سلسله قیل انعام کرد و بنا بشیر استمالیت به بخت خان و دیگر امر و چون
فرستاد و چون از ملازمان خود هم را رسول بخت خان رخصت کرد شایخ اولیا فرستاد و بیچون قریب به چندی
رسیدند بخت خان سر زده خان ولد خود را با استقبال رسولان فرستاد و مقدم ایشان را بشی باختر و حرم
نمود و بخت خان بعد از آنکه بر مضیون فرامین بشور حکومت را بسین و بلیه را در پیش پشاهزاده خان بخت
صاحب خان را بهر ستاده و در کاسه تنگ نقد و دوازده سلسله قیل را خود و نگاه داشت و چون بخت خان از پشاهزاده
صدای توایان گفتند که پشاهزاده قرار داده که صباح عید فطر نمازگاه شمارا بکشد و پشاهزاده بخت آورده و لهذا
شیراز اولیا و از فرستاده محمد و همان بایشان موکد ساخت و جمعی از لشکریان را طلب نمود و از استماع این خبر
خوف و بیادش را بر دشتانزاده غالب گشت و همه روز و فکر و اندیشه گذرانید و در شب نیم رستمانی شاهزاده
بی و بخت سلطان راه غیر متعارف اختیار نموده خود را در سرحد قوچ سلطان سکندر رسانید و چون این خبر محمود
رسید و بتایخ نوزدهم سوال متوجه خطه چندیری گردید بخت خان و اکابر شهر استقبال متفاوته را از آمدن
کشد و نزد محمود شاه رقم غنیمت جیفه جریده ایشان کشیده هر یک را بخلعت و انعام مخصوص گردانید و روزی چند
در چندیری اقامت نموده سرانجام آن ناحیت کرده متوجه دارالملک شادی آبا گردید و بسوی ناه ضی و انصواب
از استماع محمد فی برای مدتی در امر و سروران شاه و بهر روز که را بگناه ناکرده متهم و ملعون و اسشته و در معرض

و بهر متوجه کجرات گشت سلطان محمود و مراسم شکر خدای بجا آورده و فتح سیاحت خان را پیش نهاد و بهمن سال
 و بعد از چند روز خبر رسید که سکندر خان باز علم نخی برافراخته قریات خالصه را متصرف گشت سلطان محمود و حاکم قصبه
 کندویه ملک لودی نام را بتا و سیب او نامزد کرد و ملک لودی را متوجه سیواس گردید بعد از تلاقی فریقین غایب شده و بهی
 از صبح تا شام بر پا بود و در آخر سکندر خان تاب نیاورده روی پهنیت نهاد و سپاه ملک لودی را تعاقب
 نموده بغارت مشغول شدند و درین اثنا شخصی که عیال او به بند رفته بود خود را بملک لودی رسانید و بهانه
 پای بوس قریب آمده خنجر زهره آلود بود و در پهلوی او زده متاع زندگانی او را بغارت برد سکندر خان از شنیدن
 این واقعه برگشته مردم لودی را پیش انداخت و شش زنجیر فیل و اسب بسیار غنیمت گرفته منظر و منصور
 سیواس را برگشت چون این خبر سلطان محمود رسید دفع بهجت خان را مقدم دانست متوجه چندی گردید
 و در راه خبر آوردند که بنصف دیگجه شانزده صاجان را از کوند و ابیچندیری آمد و بهجت خان و منصور خان
 استقبال نموده او را بسالطنت برداشتند سلطان محمود در موضع ساجیه پور توقف نموده با ستوار و سپاهی پرور
 و بعد از چند روز خبر رسید که سعید خان لودی و عماد الملک بالشکری از جانب سلطان سکندر بکوک شانزده
 صاجان و پنج کردی چندی فرود آمدند سلطان محمود از شنیدن این خبر پریشان خاطر گشته صلاح چنان دید
 که بجای خویش معاودت نماید و در اثنای راه امر او را در حضور خود طلبیده اساس عهد و پیمان را بایمان استوار
 ساخت با وجود قسم و تجدید عهد چون پاره از شب گشت صدر خان و محض خان که امرای صادق القول بودند
 بجانب چندی گریختند و محمود و شاه جمعی را برسم تعاقب فرستاد و خود بقصبه سروج منزل کرد و بتایخ غره صفر
 از عمارات قصبه بهلسه گذشته بر سر رودخانه فرود آمد و چون اردو از پیش دروازه بهلیه میگذاشت
 منصور خان با اتفاق او با شش شهر ماند و اردو را تاراج کردند از شنیدن این خبر عرق حمیت و مروانگی سلطان
 محمود بجنبش در آمده فرمود تا طرقة العین حصار را گرفته آنجا عتبی عاقبت را بسیاست رسانند و اهل شهر به
 شوشت این گروه تاراج یافتند و اطفال و عیال شان ببدل بندگی گرفتار شدند و چند روز بواسطه شکار در آن حدود
 توقف نموده شانزده صاحب خان و بهجت خان این توقف را نفرت عظمی و انشه ملک محمود را با لشکر
 فراوان بصوب سارنگ پور فرستادند و حجاز خان گماشته قطع سارنگ پور جنگ کرده غالب آمد ملک محمود فرزند و تاج
 قرار گرفت و حجاز خان شصت و چهار نفر بسیار گرفته بسیار رنگ بازگشت و درین هنگام که فوج ملک محمود در محله آمد سعید خان
 لودی و عماد الملک به بهجت خان پیغام فرستادند که وعده چنین رفته بود که هرگاه فوج منصور سکندر می بخت چندی
 رسید خطبه نام سکندر خان زمانی خوانده شود و در اینهم دو نانیر نیز بسکه خاقانی مضروب و سلوک کرده تا امر و اثر
 از آن نظیر نرسید و چون جواب موافق بدعا شنیدند از موضع سرزمینی کوچ نمود و چهارده گروه پس نشستند

کمال و کمال جاز داشت بقوت قهر سلطانی گرفتار خواهد شد منصور خان ازین تحکم در مال کار خود متحیر
و متفکر گردیده مراجعت نمود و بیحیت خان ملحق شد و سنجار خان که بکوک منصور خان نامزد شده بود و نیز
بیحیت خان پوست و سلطان محمود از استماع اخبار کوچ نموده بدار آمده زیارت شیخ کمال الدین مالو
نموده از قصبه دیبا پور رسید برای بالشکر ابنوه و پنجاه سلسله خیل بدفع سکندر خان رخصت نموده عازم جبین گردید
میدانی برای چون بولایت سیواس درآمد و دست تاراج و غارت برکشاد و عیش صافی سکندر از استماع
این خبر بگریخت و از روی عجز راه صلاح پیو و بوسیله حبیب خان نیز و میدانی برای آمد میدانی برای با جبین رفته استغنا
تقصیرات سکندر خان نموده سلطان محمود قلم عفو بر جراتم او کشیده منصب و جایگزین او مقرر کرد و سلطان محمود و جبین
کوچ نموده بقصبه اگر رفت و از اینجا عرض داشت داروغه قلعه شادی آباد که جمعی او باش از شب بست و پنجم
رمضان خرمج کرده چتر از قبر سلطان غیاث الدین بر سر شخصی مجهول النسب برافراخته دست بغارت شهر و از
منو و باقبال خداوندگار اس و رئیس آنجا عت رادستگیر کرده بسیار است رسانده شد سلطان استماع نموده
نامه بداروغه شادی آباد فرستاده خود بجانب بهار با باجی رفت و مصحوب بهتر نواس و لاسا نموده به بیحیت خان
فرستاد چون نصرت او بعبارتی دولتی ملول بود جواب ناصواب داده جمعی را بکاوایل فرستاده تا شاهرزاده
مباحثان را سر کرده بیارند و عریضه بسلطان سکندر رودی نیز فرستاد مضمون آنکه محمد شاه زمام حل و عقد
و ضبط و ربط ممالک بقبضه کفار سپرده و پای انقیاد از طریق مصطفوی علیه السلام و التجه بیرون نهاده اهل اسلام
را ذلیل و خوار و کافران و راجیوتان را غرور و بکرم میدارد و اگر فوجی از عساکر منصوره بآخذ و در خطبه بنام
آن بادشاه دین و از خوانده و بیکد ایشان را شائع سازد و چون بهتر نواس آمده این ماجرا را تقریر کرد و سلطان محمود
استعداد نموده بعد یک هفته از بهار کوچ کرده در موضع سکار بود و فرود آمد و روز دیگر مختص خان را بالشکر فراوان
پیش از خود بصبوب چندیری راهی ساخت مقارن اینحال خبر رسید که منتصف محرم الحرام سنه تسع و شصت
سلطان مظفر گجراتی بالشکر بکیران و پانصد خیل در قصبه دمار نزول نموده در فواحی موضع دلاوره لشکاره شصت
درای پیور او دیگر امر اینکه در قلعه مندر بود مردم معتبر فرستاده هر چند از رای عجز و انکسار پیغام نموند که در نزد
سلطان محمود ضبط ملک خود در رانده اراده تسخیر و ولایت او نمودن از مرد و مردانگی بعبید مینماید اصلا
بسمع رضا و قبول استماع نفرموده نظام الملک سلطانی را با فوج بزرگ بنواحی بغلچه فرستاد و بکنار حوض ران
رسیده مراجعت نمود و در اثناء مراجعت از قلعه فرود آمده دست بروی نمودن نظام الملک برگشته چند کس را
بقتل آورد مردم دیگر قلع بپناه بودند سلطان محمود از وصول این اخبار وحشت آثار پشیمان خاطر و مترو و متحیر
شد که اول بکدام طرف متوجه شود ناگاه در عین سرایک خبر رسید که سلطان مظفر گجراتی مراجعت نموده بر راه

در قصبه بروده از توابع کجرات بار دوی سلطان مظفر پیوستند و او مقدم شاهزاده گرامی داشته و قیقه از لوازم
 همانداری فرو گذاشت و قرار داد که از موسم برسات ولایت مالوه را بدست آورده میان اخوان قسبت
 نموده خواهد شد و از آنجا بجا نیایم رفت روزی گذر شاهزاده بر منزل یادگار مغول که مشهور بسرخ کلاه بود از
 جانب شاه اسماعیل صفوی برسات کجرات آمده بود و میان خدمتکاران سخن بلند و پست شد و بجهت
 آنجا مید و میان عوام انتشار یافت که یادگار سرخ کلاه و مردم او شاهزاده مندور را اسیر گرفته اند مردم لشکر
 کجرات هجوم عام نموده چندی از جماعت یادگار سرخ کلاه را کشتند و شاهزاده از انفعال تشویر بیخست رو
 بصوب ولایت اسیر نهاد و با سید سوار در موضع نوگانو که سرحد اسیر ممتازست نزول کرد و با حاکم قصبه
 کندویه برین خبر اطلاع یافته بر سبیل تعجیل آمده جنگ انداخت و صاحبخان رو بهر میت نهاد و التجا بجا کم کای
 که در بلاد کنست بر چون نسبت محبت میان سلطان محمود و حاکم کادلی استحکام پذیرفته بود خود را از ابد او
 باز داشته قریه چند بجهت مدد خرج او مقرر نمود بعد از آنکه آشوب از مملکت دور شد و فساد او اصلاح شد
 گردید سلطان محمود بر سیاط امن و امنیت قرار گرفت و حکام و تهمانه داران و عمال بواسطه ضبط ولایت
 باطراف و اکناف مملکت رفتند میدنی رای خواست که خود امرائی غیاث شاهی ناصر شاهی
 از میان برگیرد و بجهت غرض فاسد خود در بدگونی امر شروع کرد و در خلوت سخنان نالائق نسبت بهسر
 میگفت تا آنکه روزی معروض داشت که افضل خان و اقبال خان مکاتبات بشاهزاده صاحب خان فرستاد
 میخواهد که قیقه خواهد را بیدار کند سلطان محمود این سخن غرض آفرینی غرضانه تصور نموده فرمود که هرگاه افضل خان
 و اقبال خان بسلام بیایند قبیل رسانند روز دیگر بدستور قدیم چون بسلام آمدند هر دو را گرفته بندازند جدا کردند
 و سکندر خان حاکم سیواس و فتح جنگ خان شروانی از شاهزاده این جزات و تسلط میدنی رای گرنجیه بجا گیرد
 خود رفتند و سکندر خان نجی و رزیده از کند ویتا قصبه شهاب آباد متصرف شده عمال خالصه را بدر کرد و سلطان
 محمود بجهت تسکین این حادثه در نیم ماه جمادی الآخر سنه ثمان عشر و شصاته از قلعه مند و فرو آمده در کوشک
 جهان نمای بعلیه نزول کرد و منصب وزارت بمیدنی رای تفویض نمود بجهت خان حاکم چندیری و دیگر امر اس
 فرستاده طلب داشت بجهت خان با وجود نسبت خانه را دی ترسیده غدر رسیدن برسات نوشت
 سلطان محمود اغراض عین نموده بمصور خان مقطع بهیله نوشت که بدفع سکندر خان متوجه شود منصور خان
 استعدا و لشکر نموده متوجه جنگ کردید و چون بنواحی ولایت سکندر خان رسید با سوسان خبر آورد و ندک
 سکندر خان بسیار لشکر جمع ساخته و معند اربابان گوند وانه را نیز متفق ساخته است منصور خان توقف نمود
 حقیقت حال را به سلطان محمود اعلام کرده گویم طلبید میدنی رای در جواب نوشت که اگر در گرفتن سکندر

پناه بقلعه نرسیدند و درین بعضی چنان اقتضا کرد که از سلطان سکندر لودی استمداد باید نمود و سلطان فرمود که مرا بخاطر چنان میرسد که چند روز پای در دامن صبر بچیده منتظر کوب اقبال باید بود و چو قتی بقلعه نرسیدند پناه برون مناسب است که امداد و اعانت متصور باشد و امداد از کافران نخواستن و در نظر قبیح بیناید و سلسله امید از خلق قطع نموده منتظر ظهور بطول تقدیر بیوود و بعد از چند روز مندی رای که یو فور شجاعت و کار دانی امتیاز داشت از تهانه خود آمده همراه شد و بجهت خان برقیج حرکت خود اطلاع یافته پس خود شدت خان بخد مت فرستاد سلطان از سر استظهار عازم مند و گشت و پس از مدتی خبر آمد که شاهزاده صاحبان متوجه حدود چندیری گردیده چون بموضع سهرانی نزول کرد طرفین چنان صلاح دیدند که صباح ترتیب افواج بنموده منتظر هجوم ریاخ منبج و نصرت باشند اتفاقاً بعد از یک پاس شب افضل خان سوار شده متوجه اردوی سلطان محمود گردید و نصف لشکر لشکر پیشتر یا فضل خان موافقت نموده بار دوی سلطان پیوستند و شاهزاده صاحبان و محافظ خان از سرد هشت و اضطراب خود را آتش زدند و گریختند و روز چهارم به نرت آباد رسیده و صرف بایلاف خزان کشود و بضبط و ربط قلعه پرداختند سلطان محمود و اسامی بجای آورد و متوجه شادی آباد گردید و چون بموضع بر سر رسیدند منشی سلطان شهاب الدین و امرای او که در پناه بهار بابا حاجی مسختم شدند بودند و قول گرفته نرو و سلطان محمود و امیر ند بکوی متواتر چون بقصبة شمر ترول کرد و روز دگر هفتم رمضان سه سحیح عشره و شصت و چهارم آراسته متوجه تگگاه شادی آباد شد و از طرفین لشویه صفوف آراسته معرکه قتال برآراسته شد شاهزاده صاحبان جرات نموده بر فوج سلطان محمود حمله آوردند و درین اثنا فیل متوجه سلطان محمود شد و او تیری برین فیلیان چنان زد که از پشت او بدر رفت و درین وقت میدنی رای با جمعی راجپوتان بزخم برچه و محمد هر دمار از روزگار فوج صاحبان بر آوردند و شاهزاده تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و جمعی پناه قلعه بردند و گریهی در غارهای که در حاکم شدند و واقعت فحش کشتند و سلطان محمود تا حوض تعاقب نموده فرو و آمد شاهزاده بضبط و ربط قلعه پرداخته روز و شب در محافظت می کوشید و سلطان محمود از روی شفقت جلی بیخام فرستاد که چون نسبت اخوت در میافست و رعایت صلح رحم از واجبات است و خلق صلح بران میدار و که هر جای التماس نماید با و مبذول داریم و آن مقدار مال که تواند برداشت بردارد و برود که مضایقه نسبت تا خون بیوچه ریخته نشود و شاهزاده صاحبان بر استحکام قلعه مغرور گشته قبول نکرد و سلطان محمود بطرف قلعه رافرو گرفته و در محاصره مبالغه فرمود تا در تاریخ شانزدهم شوال سنه مذکور یعنی و اهتمام مولانا عماد الدین خراسانی دلاوران لشکر مقارن طلوع صبح صادق بدر قلعه در آمده بر سر مردم و بر چل ریخته بیکدیگر آویخته و بطرفه العین خون انخوان و انصار شاهزاده بنجاک ندلت آید و تخت و شاهزاده و محافظ خان یازده جوان شتمتی را همراه برداشته از راه هفصد زینه گریختند و روز چهارم

بجا آورد و صدقات باهل استحقاق داد و بعد از فراغ تعزیت نظام خانزا بکوبک دستور خان نامزد کرد و نظام خان
 که بر جناح تعجیل قطع مسافت نموده بدستور خان پیوست و باتفاق یکدیگر بهوشنگ جنگ کردند و اگر نخته پناه
 بکوه بهار بابا حاجی برود و در خلال این احوال عراض اقبال خان و مختص خان رسید که از بندگان موروثی
 جز خیرخواهی امری بوجود نمی آید و محافظان از روی حق و حسد حرفهای غرض آمیز معروض داشتند که خاطر اشرف
 نسبت به بندگان متغیر گردانید امید که حقیقت نادر و تلخواهی و حرمانزدگی محافظان امری که او نموده بر ضیق
 کشوف شود و احتمال دارد که بعضی دو تلخواهان از روی بغرضی در خلوت تصدیق این سخن نمایند چون مضمون
 عراض معلوم شده بعضی خدمتگاران نیز گفتند که عرض محافظان این افترا است که خود از روی استقلال به مات
 ملکی پرواز و اگر مختص خان و اقبال خان میبویزند نوبت وزارت با و نمیرسد بلکه بکلی سبی او است که طرح مجدد
 بر روی کار آورد و یکی از اولادنا صرهای را از حبس برآورده اسم سلطنت بر و اطلاق نماید و خود رائق و فائق همات
 باشد سلطان محمود که در کارها خرم و دور بینی نداشت فرمود که هرگاه محافظان بسلام بیایند و اگر گرفته
 نگاه دارند که بعد از تحقیق سزا خواهد رسید چون هوخواهان محافظان حقیقت ماجرا باور ساینده روز دیگر که
 همیز هم جادی الاول باشد با جمیعت خود بر سر دیوان حاضر شده بعد از ساعتی سلطان محمود او را در خلوت
 خواست ز فتنه جوابهای درست گفت سلطان محمود از کمال غضب نهایت شجاعت با معذ و کچند از خوا
 و گروهی از حبشیان بیرون خرامیده و آن بدگر که نخته از دو تلخانه بیرون رفت و در بند بیرونی را متصرف شده
 علم لغی بر افراخت و شاهزاده صاحب خان بن ناصر الدین را آورده چتر بر سر نهاد و در آن حویلی محمود شاه
 برآمده جانب احین رفت و از انجا دستور خان و دیگر امرار استمالت داده بحضور خود خواند و همانشب که سلاطین
 محمود و مهاجرت اختیار کرد محافظان شاهزاده صاحب خان را سلطان محمود خطاب داده بر تخت اجلاس نمود
 و بعد از چند روز دستور خان با حین رسید پس از وی مختص خان و اقبال خان بسلطان پیوستند و صاحب خان
 را از استماع این خبر صدر خان و فضل خانزا طلبیده عهد و پیمان بایمان غلاظ موکد گردانید و بتاریخ پنجم جادی الثانی
 مسودت خانزا در قلعه شادی آبا و گذاشته قصبه بخارا لشکرگاه ساخت و باستقواب صدر خان فرمود تا ثلث جلوفه
 سپاهی را نقد از خزانه داده استعداد سفر احین نمایند و سلطان محمود از احین کوچ نموده بدیبا پور آمد و بعد از یکپای
 شب سردارانیکه عیال در قلعه سند و داشتند سوار شده رو بار و شاهزاده نهادند و روز دیگر سلطان محمود از
 دیبا پور کوچ نموده بجانب چندیری متوجه گردید و کیفیت ماجرا نوشته به حجت خان فرستاد و او در جواب
 نوشت که این بنده مطیع آنکس است که دارالملک شادی آبا و در تصرف اوست سلطان محمود از جواب در آل کار
 خود متحیر و متفکر گردید در موضع بهت پور توقف نموده طریق مشورت در میان آورده و بعضی دو تلخواهان گفتند که

اقبالخان بخوابد یکی از اولاد شاه بسلطنت بر دار و سلطان محمود و محمود بن خبر مضطرب شده خواست که ایشانرا
 سیاست رساند باز روی حلم و وقار در مقام تفتیش و تفحص شد محافظان چون دید که این سخن کارگر
 نیامد در بدگونی بجد تر شد و هر روز سخنان نالایم میگفت تا آنکه روزی سلطان محمود و محمود بن خبر که چون اقبالخان
 و مختص خان بدستور سابق بسلام میبایند بقتل رسانند و چون کار بانجا رسید یکی از خواجہ سرایان که مختص خان
 که نسبت اختصاص داشت با جزار با او تقریر کرد مختص خان در ساعت اقبال خان را وقت گردانید و همینزستی
 نگذاشته بود که شخصی بطلب مختص خان و اقبال خان آمد مختص خان بی توقف بخدمت شتافت و اقبال خان بهمت
 ملکی مشغول بود که شخصی بطلب مختص خان او ضلع را بطریق قدیم ندید از آنجا برگشته نزد اقبال خان آمد و با اتفاق نجاشا
 خود رفتند محافظان بعرض رسانید که مختص خان و اقبال خان بمنازل خود رفتند تا استعدا نمود و یکی از شاهزادگان
 بسلطنت بر دارند صلاح آنست که بهما بخارفته ایشانرا دستگیر سازند و کار امر و زرا بفرمایند از ندمیت
 زمانه آنرا تکسیر کنند چنانکه او کار امر و زرا کرد و اکت در بد سلطان محمود و حرف مکار عذر را با و داشت متوجه منزل
 مختص خان و اقبال خان که مختص خان و اقبالخان گریخته با صد سوار و پیاده از طرف قاضی پور در شب بگریخته
 بربح الثانی از قلعه فرود آمدند و تمام شب راه قلعه نمودند صبح در نواحی نریده بموضع سرابه رسیدند از آنجا نصرخان
 بن اقبالخان را بتاریخ بستی پنجم شهر مذکور بحیث آوردن سلطان شهاب الدین بصوب ولایت اسیراهی
 ساختند و علی الصبح سلطان محمود در صفا بار بر سینه حکومت قرار گرفت محافظان را خواجہ جهان خطاب داده
 شغل وزارت با و تفویض نمود فضل خان مجلس کریم و شجاعخان را دستور خان خطاب داده بدفع مختص خان
 و اقبالخان رخصت کرد چون نصرخان طی منازل نمود بخدمت سلطان شهاب الدین رسید و او از غایت
 سرور و شادمانی روز دیگر ولایت ممتاز که عبارت از ولایت بیجا کرست و کمرکون متوجه گردید و از کمال شوق
 در کیش و روز سی کرده طی نمود اتفاقا چون بمشابه کرم و ماسه در قزوین میسوخت و سمندر آتش طبع در
 عرق خویش غرق میگشت سلطان شهاب الدین بیمار شد و مزاج او از اعتدال بیرون رفت و بتاریخ سوم
 جمادی الاول داعی حق را اجابت نمود راهست عدم که هر که هستند از آن وقت قطع او نرسند و تعجب
 گویند که با شارت سلطان محمود مسموم شد نصرخان لباس کبود پوشید نفس او را بر داشت بموضع سرابه
 که اجتماع خوانین بود متوجه شد چون بانجا رسید مختص خان و اقبالخان ملول و محزون گشته نفس را بقلعه
 شادی آباد راهی ساخته پسر سلطان شهاب الدین را بهوشنگ شاه خطاب داده چتر بر سر او گرفتند و غبار
 فساد را بکینه از آن دیار عازم وسط ولایت مالوه گردیدند بمیت جامی آن به که درین مرحله آن پیشه کنه
 بزرگ و گران مرگ خود اندیشیده بسلطان سعد از رسیدن نفس بسیار گریست و او را بنجا که پسرده رسم عزا

شهاب الدین بمند و رفته بکویچ متواتر دوم ربیع الاول هجری مذکوره در کوشک جهان نظامیچه نزول کرد و از آنجا
 جادوش خان را با فوجی پنج سوار سلطان شهاب الدین فرستاده یازده رنجیر فیل همراه ساخت و بتاریخی که مختار بنجامان
 بود بقلعه شادی آباد رفته و در ساعت سیم و ششم ربیع الاول تحت زیرین که بجای هر دیوار قیوت رانی مکمل بود در صفه
 بار نهاده بست و یک تخت بر دوشش برافراشتند و محمود شاه از مشرق سریر جهان داری بر تخت سلاطین خلیفه صالح
 گشت و امرا و ارکان و اکابر و معارف ممالک بجای خود قرار گرفتند و واحدی از آنچه لائق حال او بود امتیاز
 یافته و بعضی امرای خطاب اختصاص یافتند و مفصل رنجیر فیل که بر قلعه بود بتصرف درآمد و بعد از چند روز عزیمت جادوش خان
 رسید که چون آخر اقبال سلطان شهاب الدین در حصین بیدولتی افتاده هر چند فضل شمسقانه و مواظط حکیمان
 القانموده صفا نموده جنگ پیش آمد و این بچاره اقبال خداوندگار را مقدم الجیش گردانیده متوجه کوشمال او شد
 و در صدمه اول پای ثبات او از جای رفته فرار نمود و چند دور او بقتل آمد و چند بست افتاد و خود گرخته بولایت سر
 درآمد چون موسم برسات رسیده بود سلطان محمود شاه جادوش خان را طلبید و بتاریخ سلیم ربیع الاول بقلعه درآمد
 مشمول عواطف گشت و سلطان محمود از جانب سلطان شهاب الدین خاطر جمع نموده مهمات مالی بسنت رای که
 منصب وزارت ناصرتابی باو متعلق بود تفویض نمود بسنت رای از کمال غرور نادانی مراعات جانب سپاه افرو
 گذاشته دقیقه از دقائق وقت و نکایت از دست نمیداد و سلوک نادر لایم پیش گرفته احترام امرا و سرداران کما شایسته میکرد و امر
 آنهاض فرصت نمود و بتاریخ هفتم ربیع الثانی او را بر سر دیوان گشتمند و نقد الملک که از موافقان دینی و شریک خدا
 او بود گرخته بحرم ساری درآمد اقبال خان و مختص خان بیگمگر گفتند اگر صحرای مملکت از لوث وجود آن ناپاک پاک نشود
 بکین خواستن بسنت رای قیام ناید و بدست صدر خان و افضل خان بسلاطین محمود پیغام فرستاد که بغیر دولت خود
 از بندهای مخلص مری بوجود نیامده و نخواهد آمد و بر لای نور و اصرار است که هنوز مملکت انتظام نیافته سر رشته مهمات
 جهانبانی بقیضه طائفه که از دینی و مذہب بیگانه اند نهادن موجب اختلال قواعد سلطنت است و از بعضی موافقان
 بعضی رسیده باشد که بسنت رای بامراد و دلخواهان چه قسم سلوک میکرد و بکلی غرض او آن بود که بندای قدیم شکسته
 دل شوند و جمعیت آنها بتفرقه انجامد و این فی الجمله ناد و دلخواهی است و دلخواهان با جمعهم او را از میان گرفتند
 و نقد الملک نیز قدم بر قدم او می نهاد اگر امرا عالی باشد جهان از لوث وجود او پاک ساخته شود و سلطان محمود
 از روی عجز و بیچارگی نقد الملک را فرستاد اما فرمود که او را خراج کنند و حضرت بحال و مال او نرسانند
 چون نقد الملک آمد امر اتفاق نموده او را خراج کردند سلطان محمود نیز بکلیت امر و تسلط ایشان آزاده شده صفای
 خاطر بخشونت مبدل گشت و محافظان خواجہ سرا که چون طبیعت ترکیب او لفاق و شرارت مخمر بود بواسطه
 آنکه بیل وزارت داشت سخنان غیر واقع در خلوت از امر بعضی سنان اتفاقاً روزی فرصت یافته عرض نمود که

زستان بآب سرحد رانده ساعتی توقف مینمود فی الفور مراجع اعتدال رو با تخراف آورد و امراض مختلفه
و علل متضاده بر و طاری گشت و اطبا هر چند معالجه نموده فائده نداد و بیت از قضا سرکار بگلبین صفرا فرو برد و درین
بادام خشکی مینمود و به سلطان ناصر الدین حال خود را در گون دیده محمود شاه و امرا و اعیان ممالک ابجض
خود خواند و زبان بوضوح و مواعظت کشاده فرمود که حق سبحانه و تعالی آن فرزند ارجمند را از کافه عالمیان
برگزیده و رام عباد و بید اقتدار او سپرده باید که از شاهراه اطاعت و انقیاد خداوندی قدم بیرون نهد
و تالچ هوا و مهوس نگردد و الشفقه خلق الله را بر صحیفه خاطر و صفحه دل نگارد و نعم الهی را که از و دریغ نداشته اند
از خلائق دریغ ندارد و دست از دامن مظلوم کوتاه سازد و در دیوان بارکسالت و ملالت را بخود راه نهد و
راه وصول مظلومان را نه بندد و سخن مظلومان را نکامینگی صفا نماید و در انصاف و عدل میان قوی و ضعیف و ضعیف و ضعیف
و شریف تفاوت جاتر نذارد تا در روز بازخواست شرمند و نگرند و رسادات را که ثمره باغ نبوت و رسالتند
مکرم و محترم دارد و طبقه علیه علم را که در شانیا اند از فیض سیاح انعام سبز و بارور گرداند و از صحبت ناقص عقلا
و یخروان که بر قشر الفاظ اکتفا نموده اند و از لب لباب معانی عاری و عاظمند احترام واجب و لازم را
و بقلع خیر که اثر سعادت مندست در اطراف ممالک بناناید و با بجهل یکی مهت بر مرضیات الهی مصروف دارد
و در مشیت مهمات مملکت همیشه مشورت بتقدیم رساند شاهزاده محمود شاه و اعیان دولت از استماع این
مقال قلی و اضطراب نمودند و بغیر مصادق و نیت درست از جمیع معاصی و منکرات بجنود علمای توبه کرد و بعد از سازش
اجابت داعی حق نموده مدت سلطنتش یازده سال چهار ماه و هشت و سه روز و سه روز از آن سرد آمد این
معمولا و نیزه که چون جاگرم کردی گویدت خیر چه هست این دیر خالی است بنیاد بیدارش و دیاید او
بر باد و ذکر سلطنت محمود شاه بن ناصر شاه روز سوم صفر سنه سبع و شصت و شصت و شصت
بن ناصر شاه در موضع نهب یو رباط فرخنده فرود در زمان سعادت اثر بخت سلطنت ظلمیه جلوس کرد و لازم
ایشان بتقدیم رسانیده هر یک از اعیان وقت بمراحم خمر وانه خوشوقت شدند و در همان مجلس تا بوقت ناصر شاه
از قبله شادی آباد روانه ساخت و سلطان شهاب الدین بعد از وقوف این حادثه از آن جایگاه سیلغاره خود را
بنصرت آبا و بعلیه رسانید و محافظ خان خواجہ سرائی و خواص خان دروازه را بروی او بستند و روز دیگر بدست
مقربان خود پیغام فرستاد که اگر طریق موافقت بمن مسلوک دارید یقین است که حل و عقد امور مملکت مفوض را
ایشان خواهد بود و محافظ خان و خواص گفتند که چون از دیوان قضا و قدر نشو و سلطنت بنام نامی محمود شاه
نوشته اند طریق صواب آنست که بار و پیوسته که درت و خشونت بیگانه را بصفا می یگانه مبدل سازد
و سلطان شهاب الدین مایوس گشته بصوب کندویه متوجه شد سلطان محمود چون واقف شد که سلطان

چون بقصبه اگر رسید و هوای آنجا مطبوع افتاد و گرمی ریفع و عمارت عالی طرح انداخت الحال آن عمارت از غایت روزگار است و مدتی در آن قصبه قرار گرفته افواج را با طراف و نواحی فرستاد و متمرکز آن را گوشمالی داده پیشکش گرفته و مراجعت نموده در سنه شمس و تسع و تسعمائة باز بطرف چتور حرکت کرد و چون بوسط ولایت رسید راجه چتور و جمیع زمینداران پیشکش فرستادند و بهوینداس و لدشید و اس که مراتب قربت بر ایل چتوری داشت و خرم خود را پیشکش آورد سلطان ناصر الدین را فی چتور خطاب داده بهوینداس و لدشید و اس را مشمول مراحم گردانید و در اثنای مراجعت ماسوسان خبر آوردند که نظام الملک کنشی بتاخت ولایت اسیر و برهانپور آمد چون داود خان ضابط اسیر را بهیم پل متوجه بنابر شاه میبرد و سلطان ناصر الدین اقبال خان و خواجه جهانزاد ولایت اسیر و برهانپور فرستاد نظام الملک مراجعت نموده بولایت خود رفت اقبال خان خطبه ناصر شاه فی اسیر و برهانپور خوانده بدارالملک شادی داد رسید در سنه عشر و تسعمائة سلطان شهاب الدین باغواهی بعضی امرای برگشته روزگار علم فی برافراخته و رقله مند و فرود آمد امرای سرحد اکثر بر جمع شدند و از قصبه بغلچم کوچ نموده بقصبه و مار آمد و سلطان ناصر الدین با جمعی خاصه خیل بقصبه بغلچم رسید و از آنجا باهنگ جنگ متوجه و مار گردید و سلطان شهاب الدین جمعیت پدرا تنگ کده جنگ پیش آمد آخر الامر با دستخ و فیروزی بر سه اعلا م ناصر شاهی و زید و سلطان شهاب الدین گرنجیه و بلصوب چندیری نهاد و لاوران فوج ناصر شاهی او را تعاقب نموده قریب بود که او را دستگیر سازند فاما امر الوبی و شفقت پدیری مردم را از تعاقب منع کرد و روز دوم از انمنزل کوچ کرده پیش انداخت و چون سلطان شهاب الدین بقصبه سری که سرحد چندیر است رسید سلطان ناصر الدین جمعی از عقلا را پیش او فرستاد تا از کوچ ضلالت بشماره هدایت ارشاد نمایند اما چون راه صواب از نظر او پوشیده شد و غشاوه غفلت و حب جاه بصیرت او بسته بود و جوابی که کار اید گفت و روز دیگر در جواب تقرر نمود که الآن شرمندگی و خجالت مانع دریافت دولت لازمست اگر قطری از افطار ممالک به بنده عنایت شود بعد از چند روز بخدمت مشرف خواهد شد رسولان چون دانستند که ملاقات متعذرست معاودت نمود و ماجر معروض داشتند سلطان ناصر الدین گفت انا بد و انا الیه راجعون سه تخمی که در وفای تو کشتیم خاک خور و فرمان بطلب عظم بایون پسر خور و برهانپور فرستاد عظم بایون بجناب تحویل اقدام شوق آمده در خطه چندیری ملاقات نمود سلطان ناصر الدین روز دیگر از چندیری کوچ نموده متوجه قصبه سری گشت و در انمنزل امرای اعیان دولت را حاضر گردانیده گفت که چون شهاب الدین حقوق پدیری بعقوق میدل ساخته او را از منصب و عهدی خلع نمودم و فرزند عظم بایون را و عهد ساختم و سلطان محمود شاه خطاب داده خلعت و تاج سلطنت لطف نموده از قصبه سری مراجعت نمود و در موضع نهب پور چند روز طریقه اقامت انداخت و چون حرارت طبع سلطان ناصر الدین غالب بود با وجود سیم

پس قصد پدر نسبت با و تمت باشد و اعلم عند الله القصة سلطان ناصرالدین برفوت پدر بسیار گریست
 و سه روز تشریت گرفته روز چهارم کوچ کرد و شیرخان از نیم جان رو بیدار خود کرد و عین الملک و بعضی سرداران
 و گرجا شده بارودی ناصرالدین ملحق شدند و سلطان ناصرالدین تعاقب نموده و در نواحی سارنگ و شیرخان
 از روی ستیزه برگشته جنگ کرده گریخت و در خطه چندیری پای استوار خیمه است کرد و رفته بولایت ایرج
 و بهمانیدر آورده غبار فتنه فرو نشست و سلطان ناصرالدین از چندیری رخت چون چند روز گذشته شیرخان
 چندیری خطی بشیرخان فرستاد و آنکه چون اکثر پناهیان شادی آباد متفرق شده بجای گیر خورفته اند و بواسطه
 هجوم برسانت اجتماع امرار و دست نخواهد از این جانب متوجه چندیری میشدند و مردم شهر با تفاق هجوم عام
 نمایند و بگویند که سلطان ناصرالدین بدست افتد و اگر بگریزید شهربان سهل رجه میسر خواهد شد بشیرخان بی تامل
 کوچ نموده بخشش کرد و هیچ چندیری رسید سلطان ناصرالدین برکنگاش شیرخان را اطلاع نموده اقبالخان آمد
 کرد و واکه تکه نقد بجهت مدد خرج همراه داد و همینروز و گروه از چندیری گرفته و دند که شیرخان با عتقاد قول شیرخان
 استقبال نمود و بعد ترتیب افواج طرفین حق مردانی بجا آوردند و در انشاء دار و گیر اتفاقا رنجی بشیرخان رسیده
 از کارانند و نتیجه بی کار خود کرد و سکندر خان در جنگگاه گشته و در تاجه پیل در مابین شیرخان و نجران را در صندق
 فیصل انداخته راه قرار پیش گرفتند چون شیرخان در راه وفات یافت و او را بخاک سپرده خود پیشتر رفتند و
 اقبال خان پاره تعاقب نموده برگشت و سلطان ناصرالدین از استوار خبر مسرور و خوش شد و وقت گشته متوجه
 جنگگاه گردید و از اینجا سکندر خان را بخاطر چندیری فرستاده و مرده شیرخان را بردار کردند و عیان حکومت خراسان
 آخذ و در القبه اقتدار سحبت خان سپرده کوچ متواتر بقصبه و لکشی سدر البیور رسید و از اینجا جمعی بعرض رسانیدند
 که شیخ حبیب الله نسبت بجام خان اراده غدیری دارد و در کین فرصت است سلطان ناصرالدین او را مقید
 ساخته پیش از خود و میزند و فرستاد و بتاریخ دهم شعبان سنه سبع و تسعمائة بفتح و فیروزی بقلعه شادی آباد و در
 بعیش و عشرت مشغول گشت و اکثر اوقاتش بشرب خمر مصروف میشد و در حین شراب امرای پدر را بوجه نفاق
 میگشت و مردم خود را ترتیب میکرد و بدخلی و ظلمش بر تبه رسیده بود که روزی مست بر سر حوضی خوابیده بود و اتفاقا
 در حوض افتاد و خدمتگاران که پاس میداشتند او را از آب بر آوردند چون هشیار شد رسید که مرا که از حوض
 بر آورد و چهار کتیک گفتند این خدمت را بجا آوردیم هر چهار را بقتل رسانید و از آنجا بر قصبه اجین شیند که
 آنحوصن کالیاده راست نمود و در باغ فیروز قصری طرح انداخت که سیاحان مثل آن ندیده اند و رفته رفته
 میل عمارت بر تبه انجامید که از هفده کردی مالوه که بارش رسیده بود پنج کرد در عمارت صرف نمودی و
 هم ذوقده سنه ثمان و تسعمائة بقصد تاخت ولایت چواره بقصبه بعلی آمد و چون کوچ متواتر

میان منجملہ شہرت داشت و بعد گردانیده سلطان شهاب الدین خطاب داد و صفہ باغ که قریب دولخا
 سلطان غیاث الدین بود بجهت سکونت او مقرر فرمود و ہمارو ز خطبہ بنام ناصر شاہ خواندند و بچہ شہزادہ شدہ
 بر اہل استحقاق و کانخان و امن و محافظان جدید و مفرج بدو پیش مروم و گریا کہ باو طریق محافظت سپرد
 یا سارسانید و گروہی را از زیر تیغ بر آوردہ محبوس داشت و آنجا محبت کہ باوی موافقت نمودہ بود مذاکرات
 بدستور قدیم برایشان مسلم داشت و شیخ حبیب الدین خطاب عالم خان داد و خواجہ سہیل را کہ برگشتہ
 دادہ بود و منصب سپہسالار مفضول فرمود و بتاریخ سوم جمادی الآخر سنہ مذکورہ بلازمیت پدر ولی نعمت
 سلطان غیاث الدین مشرف گشت سلطان غیاث الدین او را در کنار گرفت و بسیار گریست و سر
 روی او را بوسیدہ و در زمان نخست کلاہ دولت و قبای سرسہ کہ در روز بارہام عام یاروز متبرک خود میپوشید
 باو محبت فرمودہ و تاج سلطنت بر فرق فرزند ہنادہ کلید خراش سپرد و تہنیت و مبارکباد گفتہ و نخست داد
 و ناصر شاہ بتاریخ شانزدہم ربیع سنہ مذکورہ همان قبای سرسہ و کلاہ دولت بسلطان شهاب الدین
 لطف نمودہ ببت زنجیر فیصل و صدر اس اسب یازدہ چتر و دو بالکی و علم و نقارہ و سرپردہ سرخ و بست لکھ
 تنگ بجهت خرج بیوتات ارزانی داشت و بعد از چند روز مقبل خان حاکم کند سوار غایت ادیار فرار نمودہ
 ہما سناعت ہما بتخان را کہ مقبل خان حوالہ او بود و نخست فرمود تا گرفتہ بیار و الا منتظر وصول صواعق
 سیاست باشد ہما بتخان بعد از تردید بسیار رفتہ بشیر خان پیوست و علیخان و بعضی شوریدہ بتخان کہ از
 اعمال شیعہ خود متوہم و خائف بود و نیز رفتہ بشیر خان پیوستند شیر خان از لواجی بعلیچہ کوچ نمودہ متوجہ چتر
 گردید و سلطان ناصر الدین مبارک خان و عالم خان را پیش شیر خان فرستاد تا بہر طریق تواند تسلی او نماید
 رسولان ہر چند نصیحت نمودند در برابر جرہا نا در برابر گفت و خواست کہ ہر دو را مقید سازد بہانہ انکار رفتہ
 خود مشورت کند از خرگاہ برآمدہ مبارک خان و عالم خان را بمر دم خود سپرد و مردم او مبارک خان گرفتند
 و دو خدمتگار او را کشند و عالم خان درین فرصت خود را با سپہ رسانیدہ و تھیل تمام ازار دومی او را برد
 و اجرا را بخدمت سلطان ناصر الدین تقریر کرد و سلطان ناصر الدین فرزند خود سلطان شهاب الدین را بکوفت
 قلعة شادی آباد گذارشتہ بتاریخ نہم شعبان سنہ مذکورہ در کوشک جهان نامی بعلیچہ نزول کرد و شیر خان چون
 بقلعہ اجین رسید باغواہی ہما بتخان باز بقصد جنگ کشتہ بدیا پور آمدہ و قصبہ ہندیر را تاراج نمود و سلطان
 ناصر الدین بجز دستماع این خبر کوچ نمودہ در کوشک و ہمار قرار گرفت و درین اثنا خبر رسانیدند کہ سلطان
 غیاث الدین از خزانہ دنیا بمحمورہ عقبی خرامید بقولی سلطان بسعی سلطان ناصر الدین مسموم شد و تجربہ
 رسیدہ کہ پدر گشہر گر بسال نہ رسیدہ و کامیاب نگشتہ و سلطان ناصر الدین یازدہ سال فرمانروائی کرد

جمیع سکنه شهر از مشاهده این سیاست شکسته خاطر گشته عراض بخدمت ناصر شاه فرستادند و بخواست
 استمالت خواستند و کار محاصره بعد از چند روز بر مرتبه انجامید که از قلعه خبر حریفی در اهل قلعه نماند و اکثر مردم بحضرت
 عسکرت از قلعه برآمدند و منصب همیشگی صف سینه سینه و شتران ناصر شاه بقصد تسخیر قلعه سوار شدند و چون نزدیک
 قلعه رسید مردم مرحلها حاضر شده تیر و تفنگ انداخته و در نیمه که اکثر جوانان کار طلب جمعی شدند آخر الامر سلطان
 ناصرالدین بمرحل مقصد زینه متوجه شد و دلاور خان جنگی از مرآب خود را بیرون قلعه رسانید و سلطان ناصرالدین
 نیز درآمده و شجاعت خان با گروهی از مردم معتبر بیچ قلعه برآمده و او مردانگی و ترور داد و نمود و سلطان ناصرالدین
 بنفس نفیس تیر اندازی کرد و مردم خوب بر سر نیزه رفتند و چون کومک شجاع عثمان پی در پی رسید و جوانان
 مردانه از فوج ناصر شاه مجروح شدند صلاح وقت در مراجعت ویده قدم از قلعه بیرون نهاده و راد و
 خود قرار گرفت و مردی که ترور و جان سپار نموده بود و نیزگی را بلطف و عنایت و خلعتی جدید تسلیم فرمود و بعد از آن
 اولاد شیر خان بن مظفر خان حاکم چندیری بانه از سوار و یازده سلسله فیل بار و ناصر شاهی پیوستند و در مجلس
 اول پسر بزرگ را مظفر خان و پسر دوم را اسعد خان خطاب و اواز وصول لشکر چندیری مردم اردو
 ناصر شاهی را استظهار و قوتی پدید آورد و در وقت بعضی از اهل قلعه مذکور که محافظت در وازه مال پور بایشان
 تعلق داشت اعلام کردند که اگر افواج ناصر شاهی با آنجا نبعبور نمایند قلعه بی مشقت و رنج بدست خواهد آمد
 سلطان ناصر شاه مبارک خان و شیخ حبیب الله و موافق خان و خواجه سیل و جمعی دیگر در شب بست و چهارم
 ربیع الآخر سینه مذکور تعیین فرمود و شیخ حبیب الله قرار داد که اگر فتح میسر شود اکثر ثمنی و خواهد فرستاد تا معلوم شود
 که قلعه بدست افتاد چون امر قریب در وازه رسیدند اهل شهر اتفاق زیر دست خان بن مدرخان که سلا
 قلعه با و تعلق داشت در بان در وازه مالپور راکشته در وازه را گشودند و مردم ناصر شاه جلوریز بقلعه درآمدند
 و شجاع عثمان با فوجی آراسته متوجه جنگ شد و اما کاری نتوانست ساخت و گرنیجه بجوی خود درآمد و
 فرزندان و عیال را گرفته بجز مسرایی سلطان غیاث الدین داخل شد و شیخ حبیب الله بموجب قرار داد
 اکثر ثمنی فرستاده ناصر شاه را حاضر ساخت و او اطره العین خود را بدر وازه مالپور رسانید و داخل شهر
 شد و امر بخدمت شتافتند و مبارکبا گفتند بعضی بخردان بی امر ناصر شاه بعضی منازل و قصرهای سلطان
 غیاث الدین را آتش زدند شجاعت خان و رانی خورشید بعضی مردم را گرفته بر آورند و دست نصب و
 تاراج بر آورده شهر را تا دور و ز غارت کردند و سلطان غیاث الدین غرم نموده از صفه عرض ممالک انتقال
 فرموده و محل سستی قرار گرفته روز سوم جمعه بست و پنجم ربیع الاول سینه مذکور سلطان ناصرالدین بر سر
 سلطنت جلوس فرمود و شجاع عثمان و رانی خورشید را بموکل سپرد و ملک ستمه را بعلیه فرستاد و پسر میانگی خود را که

بشجاعان که حکم فرزند او دار و نامزد نماید و ناره فتنه و فساد را با آب صلح فرو نشاند ناصر شاه مقتید بجواب
در صلح و یقین سه ساله مذکور از قبضه اجمین بقبضه دمار منزل کرده چند روز آنجا توقف نمود و درین اثنا خبر آمد که
کناخنان با سه سوار بقصد جنگ از شادی آباد فرو آمده بمجر و اصغای اینجبر ملک عطن بابا یا الفصد سوار موضع هاسلو
فرستاد و کناخنان اطلاع یافته متوجه هاسلو گردید و بعد از محاربه ملک عطن غالب گشت و یکصد نفر مردانه مردم شش
از فوج کناخنان بقتل آمد و ملک عطن هشتاد و سی متاع بسیار غنیمت گرفته بقبضه دمار مراجعت نمود کناخنان باقیه
گر خیمه بقلعه درآمد و بعد از چند روز کناخنان بتجربیس انی خورشید و شجاعان جمعی را بخود همراه کرده با هتک جنگ
از قلعه مندر و فرو آمده بمجر و اصغای اینجبر ناصر شاه خواجه سهیل و ملک شحه و ملک سبیت و میا جنهور ایدفع کناخنان
نامزد کرد چون نظر کناخنان بر افواج ناصر شاه ای افتاد و پای قرار و شانش از جای رفته بی جنگ گریخت و با جمله
هرگاه تلافی فریقین دست و او ریلح نصرت و فیروزی بر پرچم و اعلام ناصر شاه و زید بتاریخ بست و دوم
در یحجه الحرام سه ساله مذکور بکوشک جهان کنا بعلجه فرو آمد و درین منزل جاسوسان خبر آوردند که سلطان غیاث الدین
بنفس نفیس خود بجبهت استی فرزند اراده آمدن دارد و بجبهت امضای این بیت از دار السلطنت نقل نموده در
صفه عرض ملک قرار گرفت و رساعتی که سخنان اختیار کرده اند از آنجا خواهد خرامید و دلجویی فرزند نموده بشاد آبا
مراجعت خواهد کرد ناصر شاه از استی اینجبر مسرور و مبتج گشته مترصد و مترقب قدم مسرت لزوم پذیرد و چون آنکه شجاعان
باستصواب رانی خورشید محمد سلطان غیاث الدین ابر داشته متوجه بخل گشت چون بدر و اژه دلی رسیدند از بسکه کبر سن
سلطان از او ریافته بود و از نزدیکان خود پرسید که مرا کی میبزنند بعضی صورت واقع لبرض ساینند فرمود که روز دیگر خواهم رفت
اعز و زبر گردید و سگاران بی اختیار برگشتند چون رانی خورشید شنیده که از راه مراجعت نموده و انست که این امر پیش
همو خواهد آمد ناصر شاه صلا در شده آنجماعت را بحضور طلبیده سخنان درشت بر زبان راند سبب استفسار نمود و گفتند که
سلطان با اختیار خود برگشته کسی درین امر دخل نیست و شجاعان باستصواب رانی خورشید شکست و رخت قلعه را
درست نموده محل تقسیم کرده ناصر شاه تیر خود پیش آمد و برج قلعه مرجلهای تعین نمود و هر روز طرفین جمع گشته میشدند
سلطان غیاث الدین بجبهت مترصد مصالحه اقتضی القصات منیر الملک فرستاده او جواب موافق مدعا شنید از آنجا
ملاحظه نموده هماجنانا و چون محاصره تنگ شد و اهل قلعه بواسطه عدم وصول غله و احتیاج مضطرب و عاجز گشتند بعضی
نعم الانقلاب لو علینا لحوظ نظر ساجده توجه بران گماشتند که امر سلطنت ناصر شاه گیر و از امر اینکه در قلعه مانده بودند
موافق خان ملک فضل الدین میر شکار فرصت یافته خود را بخدمت ناصر شاه رسانیدند و سلطان ناصر شاه یک لک تنگ
بموافق خان انعام فرمود و رانی خورشید و شجاعان چون برین حال اطلاع یافتند علیخان را از حکومت قلعه عزل نموده ملک
بیاره را علیخان خطاب داده محافظت قلعه و حکومت قلعه شهر تفویض نمود محافظان سور حمله را بیا سارسانیدند و امر

واقع شد و از گشت شیخ حبیب الله و سراج سبیل انجاء و ملازمت نمود و درانی خورشید و شجاعت خان
 بی آنکه سلطان غیاث الدین را واقف سازند فوجی از عقرب فرستاد و در سلطان غیاث الدین تا آمار خان را
 فرستاد و تا بوجوی ناصر شاه نموده بشهر بیاورد و تا آمار خان جمعیت خود و موضع بیکجا نگذاشته با قمان ملک فضل
 میر شکار بخندست سلطان ناصر الدین رفته پیغام رسانیدند و او عریضه نوشته داد که تا آمار خان خود رفته بخواند و جواب
 بیاورد و تا آمار خان نیک نهاد و بجای تعجیل متوجه شادی آبا و شده مضمون عریضه را بعضی مانیده هنوز جواب
 نگرفته بود که درانی خورشید از بسکه بر فراج سلطان غیاث الدین تصرف داشت پروانه بعضی مملک رسانید
 که تا آمار خان از بدخ ناصر الدین تعین نماید تا آمار خان چون مضمون حکایت معلوم کرد و از قلعه فرو آمده متوجه باره
 گردید فوجی که بدخ ناصر شاه نامرود شده بود بموضع کیکاووس رسیده و در مال کار خود تلخ و متفکر گشتند که اگر طریقه جنگ
 مسلوک میدارند از آن نمی رسند که چون نوبت سلطنت بناصر شاه برسد هر یکی را بیا سار سازد و اگر میند و میر
 نمایند از سیاست درانی خورشید که قریب الوقوع بود و ملاحظه داشتند هنوز در صحرای حیرت سرگردان بودند که سلطان
 ناصر الدین از آن منزل کوچ نموده در قصبه بهلیه فرو آمده و درین منزل ملک مهمته و ملک بهیت که از امر او کبار و دولت
 غیاث شاهی بودند آمده پیوستند و ناصر شاه را قوت و شوکت افزود از آن منزل بقصبه اجارنه نزول فرمود و مولانا
 عماد الدین فضل خان و گروهی از زمینداران ریخته درین منزل ملحق شدند و بواسطه نزبت هوا و طراوت صحرا چند
 روزی آنجا مقام نموده روز عید فطر باستصواب امر اچتر بر سر افراخته امر او معارف و سران کرده را بجله تنها
 فاخته مخصوص گردانید و درین اثنا خبر آوردند که فوج شجاعان باینگ جنگ از موضع بیکجا کوچ نموده بقصبه
 گندوبه رسیده ناصر شاه ملک ملو را بگوشتال آنجا حمت فرستاد و چون کوکب طالعش از افق اقبال ساحل
 گشته بود بعد تلانی فریقین با دست و فیر و رمی بر پرچم ملک ملو و زید و انکرده گریخته بند و رفتند و ملک ملو با غنائم
 بسیار و در قصبه اجار بار دوی ناصر شاهی ملحق گردید و تاریخ شانزدهم شوال سنه شمس و شمس آتیه از آن منزل متوجه قصبه
 اوجود گشت مبارک خان محمان خان آمده پیوستند و چون بقصبه سندی رسیدند ستم خان حاکم سارنگیو
 بلازمت رسید و چند سلسله فیل و متاع بسیار پیشکش گزارد و بعد از وصول اجین امر او فوجداران و تنه داران
 فوج قبیح و جوق جوق رو بدر گاه او نهادند و درانی خورشید و شجاعت خان ازیم جان بسلطان غیاث الدین
 معروض داشتند که ناصر شاه با جین رسیده و جمیع امر او تنه داران با و گردیدند و تحریب شادی آبا و محاصر خواهد شد
 غیاث الدین شیخ اولیا و شیخ برهان الدین ابرهم رسالت فرستاد و پیغام کرد که مدت است عنان کار مملکت
 بیدارند از آن فرزند نهاده ایم اگر از روی اخلاص و یگانگی مردم او باش را که بر و گرد آمده اند حضرت داده و محض
 بیاید باز انتظام امور سلطنت منقضی ثاقب و فکر صائب او خواهد بود و دران هنگام اگر صلاح و اندوختن و ولایت بشهر

چون خوانان شجاع عثمان بود سلطان ناصر صفای خانه داشت بوسیله شجاع عثمان بعرض رسانید که ملک محمود
 کو قوال و سودا سونبال که راس رئیس مشططان و غذارانند سلطان ناصرالدین مخصوص شده اند و اجاره بعضی
 مواضع جاگیر او را بهانه آید و شد خود ساخته اند سلطان غیاث الدین ملک محمود سودا سونبال طلبیده بی پیش
 و نقض بقتل رسانیدند و مردم خانه های آنها را بغارت بردند و سلطان ناصرالدین بعد ازین امر دست باز
 شغل باز داشت چندی روزی بسلام حاضر شد رانی خورشید و شجاع عثمان بسعی و اهتمام بکان خان و
 مונجا بقال فرصت یافته حرفهای غرض آمیز در لباس بغیر ضعی رسانیدند و دست تصرف بخانه دراز کرده
 بخاطر جمع از روی استقلال بهما تملکی میسر داشتند و بواسطه کسین سلطان غیاث الدین قبول ننمود و اما چون
 از مردم بغیر ضعی شنیده بود که رانی خورشید و شجاع عثمان بسطان ناصرالدین در مقام افترا و صد و تهمت اند
 در کامی او متفق شده بود شیخ حبیب الله و خواجه سهیل چون دانستند که محرک این فتنه و فساد مונجا بقال
 فرصت نگذاشته اند و اگر کشند و گر خنجر بچرم سلطان ناصرالدین در آمدند رانی خورشید ایند استازانند و سلطان
 غیاث الدین اشتغال یافته جمعی را همراه بکان فرستاد تا از خانه سلطان ناصرالدین قائلان را گرفته بیاورند
 و در وقت رخصت فرموده بود که دقیقه از دقایق حرمت و غرت ناصرشاهی فرو گذاشت نخواهند کرد و درین اثنا
 شیخ حبیب الله و خواجه سهیل از سرای ناصرشاهی سوار شده متوجه بیابان گشتند و در راه گفته میفرستند که ما بجان
 قاضی میردیم هر که دعوی خون مונجا بقال میکند بخانه قاضی حاضر شود بکان خان و دیگر امر چون بدر بار
 ناصرشاهی رسیدند و پیغام فرستادند جواب آمد که شیخ حبیب الله و خواجه سهیل مונجا بقال را با امر بکشند
 و نمیدانم که کجا رفته اند بجان خان بجواب لطفت نشد و تا سه روز حرم ناصرشاهی را قبل داشت سلطان
 چون دانست که قائلان فرار نموده اند و از اربعین ست مشیر الملک و ستمی خان را فرستاده پیغام داد که
 اگر اناری بخاطر فرزند راه نیافته و غبار کلفت ساحت دل او را مکرر ساخته بدستور قدیم بی تکلف قدم در
 راه بند که پیش ازین طاقت مفارقت و مهاجرت ندارم سلطان ناصرالدین با وجود صد ملاحظه شرف
 پایبوس و نیعمت خود دریافت و پدر و پسر غبار فتنه را از صفحات امان باب دیده فروخته سلطان
 ناصرالدین باز سرگرم خدمت شد و هر روز التفات مجدد نسبت بخود مشایده نمود و در جوار محاکمات غیاث
 عمارتی جهت سکون خود طرح انداخت تا هرگاه خواهد شرف خدمت دریا بدرانی خورشید روزی فرصت
 یافته گفت که سلطان ناصرالدین خانه خود را بام کوشک جهانمائی متصل ساخته و قصد غدیری و عین ضعیف
 سلطان غیاث الدین بی فکر و تامل در سنه خمس و تسعمائیه علیخان کو قوال را فرمود تا عمارت ناصرشاهی
 سهند سازد و بهما نشب سلطان ناصرالدین با خاطر شکسته با اتفاق جمعی بصوب دیار گریه بیابان گشتن

بتفصیل در ذکر سلطان ناصرالدین مرقوم خواهد گردید القصه سلطان ناصرالدین عثمان اختیار از دست داده از منند و
 گریخت و در وسط ولایت قرار گرفت اماران بخود موافق ساخت و آمده قلعه مند و را محاصره نمود و سلطان ناصرالدین
 شجاع عثمان را با پنجاه نفر گجراتی دلاسا کرده دست دلی میزد آخر الامر امر غیاث شاہی در وازہ کشوده ویرا بقلعه
 طلبیدند شجاع عثمان چون دید که سلطان ناصرالدین از در وازہ در آمد رفته پناه به سلطان غیاث الدین برد و بعد از
 چند روز که اساس قصر سلطان ناصر شاہی استحکام پذیرفت شجاع عثمان را با پسران از پیش پدر طلبیده گردن زد و در نیم
 رمضان سنه شصت و شصت و شصت سلطان غیاث الدین عرض ایتالی بجوار حق پیوست بعضی گویند که سلطان ناصرالدین
 پدر را بنهر بلک ساخت سلطان ناصرالدین برانی خورشید پیغام فرستاد که خزان تمام خزان و اموال را که در حرم
 تمام بجانان بسیار و الا از خود بخود شیرانی خورشید از سلوک ناخوش او ملاحظه نموده تمام خزان و اموال را که در حرم
 پنهان بود بر آورده بگماشتهای ناصر شاہی تسلیم نموده مدت سلطنت اوسی و دو سال و هفده روز بود و در کمر
 سلطنت سلطان ناصرالدین ارباب تواریخ متفق اند که ولادت سلطان ناصرالدین در ایام
 سلطنت محمود خلجی بود محمود شاه و غیاث شاه از کمال ابتهاج و خرمی جشنها ترتیب داده تا یکماه بساط عیش و
 عشرت مبسوط داشتند و بشکرانه این موهبت کبری عامه بر ایا عموماً و اهل استحقاق خصوصاً از خوان احسان مایه
 استنان ایشان بهر دگشتند و بختان اختر شناس بعضی رسانیدند که شاهزاده بطالعی سعد و ساعت مسعود متولد
 شده و از قباله دهر پرورش کامل و تربیت شال یابد و در جمیع اصناف صنایع و انواع هر ممتاز و بی نظیر وقت باشد
 روز هفتم منظر بزرگان در آورده عبدالقادر نامش نهادند و در زمان صبی و بزرگی آثار سلطنت و شهر یاری از حسین او
 واضح و لایح و هویدا بود چون تمیز رسید و در اسم سرور و سرداری قصب السبق از اقران ربو و چون غیاث الدین
 او را و لیعهد خود گردانیده شغل وزارت تفویض فرموده برادر خورشید شجاع عثمان اگر چه حبیب ظاهری و قیقه در وقت
 فرو گذاشت نمیکرد اما و باطن نفاق داشت گروہی بخود متفق ساخته روزی در خلوت غیاث شاه بعضی رسانید
 که جمعی او با شنبلیاک در خدمت سلطان ناصرالدین جمع شده او را بر ملک گیری تحریص مینمایند علاج واقع
 پیش از وقوع لائق است و چندان وسوسه نمودند که اراده گرفتن شاهزاده و مقید ساختن او بباطل تقسیم یافت
 اما آثار نجابت و امارت جهانگیری از سیما و لایح بود شفقت ابوہ یران داشت که هم عنایت و التفات بر جرات
 خاطر او نهاده او را قوی دست سازد و فرمود تا عارض ممالک با مراد و مران کرده پروانه رسانیدند که هر صباح بسلام
 سلطان ناصرالدین رفته در رکابش بدر خانه حاضر شوند و سلطان ناصرالدین از روی استقلال حمات ملکی
 در پیشگاه همه جا گماشتهای خود تعیین نمود و چون پرداخت پرگنات خالصه شیخ حبیب و خواسته سبیل خواهر
 ن خان و مونس باقال که قبل ازین عمال خالصه بودند برانی خورشید بر جل طبعیت بختی گماشتهای خورشید

خواست نیافت اتفاقاً قریب موضعی رسید و قریب دوید که خزان میرفت کیفیت رفتار و قیامتش را میخواست
ساخت چون مواجهه نمود نظر بر جمال او انداخت آنچه که میخواست بهتر از آن یافت پس وزی چند در آن
موضع بسر برد بهر خیل که دانست دختر را از آنجا بر آورده بهلازست سلطان آورده سلطان را خبر ساخت گفت
بچندین هزار درم این را خریده ام و بعد از روزی مادر و پدر این معنی را دریافته دانستند که شخصی که درین موضع چندگاه
اقامت نموده بود دختر را بدر برده است از نام و دیار و سراغ جستجو و خواهی نزد سلطان آمده در بگذری سر راه
بر سلطان گرفته و ادخواه شدند سلطان دانست که بجهت همان دختر ادخواهی میکنند سلطان از آنجا قدم برداشت
و فرمود تا علما را حاضر آورد و ندیش گفت که حکم شرع را بر من اجرا نمایند و ادخواهان بحقیقت حال مطلع شده عرض کردند
که دادخواهی ما بجهت آن بود که دختر ما آن شخصی برده باشد چون در حرم سلطان داخل شده است شرف و ستاد
ماست خاصه که مسلمان شده و از کیش ما بر آمده است اکنون بطوع و رغبت راضی شدیم پس سلطان بعلماء گفت که اکنون آن
بر من بیاج شد اما بجهت ایام گذشته هر چه حکم شرع باشد یا من بیا آید اگر مستوجب کشتن باشم خون خود بکمرم علماء گفتند که آنچه بخواه
شود در شریعت عفوست و کفارت تلا فی غیث و سلطان با وجود اینحال ازین امر پشیمان شده من بعد مردم خود
از حبستن عورات و پیداساختن آنها منع کرد و در سنه سبع و ثمانین و ثمانه تفران علوی واقع شد یعنی در آن شهر
در برج عقرب بدرجه و دقیقه متحر و مقارن گشت و نیز کواکب حمسه در برج واحد جماع پذیرفتند و اثر خست در اکثر
بلاد و مالک سمیت ظهور یافت و ثمانه و مملکت خلیجی خلا فی پدید آمد چنانچه از احوال ناصر شاه مبین معلوم خواهد شد
و در سنه تسع و ثمانین و ثمانه تفران رسولی از رای جانپا نیر آمده عرض داشت آورد که چون سابق سلطان محمود بن
سلطان احمد محاصره جانپا نیر نموده بود سلطان محمود شاه بهد و مهاونت بنده آمده خلاص کرده بود و آن
سلطان محمود گجراتی آمده باز جانپا نیر را محاصره نمود اگر حضرت خاقانی نسبت بندگی قدیم ما را منظور فرموده
مستوجب احتلاص بند ما شوند باعث اختیار حمیت و مردانی خواهد گردید و هر روز یک لک تنگ بجهت مدد و تسبیح
یعموده و ارباب سلطان رسانیده خواهد شد چون نمیفهمون بعضی رسید استعدایا و لشکر نموده در گوشه شک بعلماء
فرمود که در دهم علماء و قضات را بجلوس طلبیده استفسار فرمود که با و شاه اسلام کوه کفار را محاصره نموده اما در
شرع ما را میرسد که بجاییت کافر برویم علماء گفتند که جائز نیست سلطان غیاث الدین از فطری رسول جانپا نیر
رخصت فرموده بدار الملک خود خرامید چون کبر سن ویرا دریافت میان سلطان ناصر شاه و شجاع عثمان
که سلطان علاء الدین خطاب داشت بر سر مملکت نزاع پدید آمد و با وجودیکه هر دو برادر حقیقی بودند کار بجای کشید که قصد
یکدیگر کردند و رانی خورشید دختر رای بگلانه که حرم بزرگ سلطان غیاث الدین بود حاجب شجاع خان گرفته در
صد دآن شد که مزاج سلطان غیاث الدین را نسبت بسطان ناصر الدین منحرف سازد و چنانچه این داستان

اگر خرمی بیخ پا داشت که بهای سیم چین باین مبلغ عطا میشود سلطان فرمود که شاید این راست باشد و از آنها یکی
 بخلط آورده باشند و نیز باز دیگران فرموده بود که در وقت مشغولی وی بسنجان اهل قنس یا چیه حاضر آورند
 نام کفن بران اطلاق میکردند و او عبرت گرفته تجدید وضو میکرد و استغفار نموده بعبادت مشغول می شد و اهل
 حرم نیز مبالغه فرموده بود که محبت نماز تجدید او را بیدار میکرد و آب بر روی میزدند اگر احوال خواب گران بود
 بزور می کشیدند و بیدار می ساختند و اگر درستی بودی و بیک دو اعلام برنجاستی حسب الامر دستش گرفته برنجارینند
 و در مجلس اصلا سخن نا مشروع و آنچه غم از او نمی گفتند و مسکرات را هرگز نمی کردند روزی محبونی برای سلطان ساخت
 بودند و یک لک تنگ خرج کرده فرمود تا اول اجزاء آنرا خواندند در سصد و چند دارد یکدم روز نو نوا دخل شده بود
 گفت که این محبون بکار من نیاید و فرمود تا آنرا لقمه آتش سازند یکی گفت که بدیگر عطا شود گفت حاشا
 که آنچه بخود رواندارم بدیگری تجویز نمایم حکایت غریب وقتی یکی از همسایه های شیخ محمود لقمان که
 صاحب سلطان بود از وی بخدمت او رسید گفت محامد عطا یا سلطان را یاد کرده آمده ام تا بوسیله تو
 وجه کار خیر دهم دست آرم شیخ گفت وجه من از خود کفایت کنم گفت از تو نمانم خواهی که از عطا یا سلطان
 بهره مند شده آبرویم بفرایند شیخ هر چند مبالغه کرد راضی نشد شیخ گفت که ایندای دیگر را بزرگ آبا می بپذیر
 آنها نهایت میکنم ترا که کاری ازین هر دو امری آید چه خیر تقریف میکنم گفت من خود را بتورسانیده ام عقل و
 دانش خود کار فرمائی شیخ آن مرد را بدر بار سلطان همراه برد و از گندمی که آنجا برای فقرا وزن میکردند باو
 گفت که مشتی بردار و با خود بدار چون شیخ بر سلطان درآمد آن مرد همچنان در دنبال او بود سلطان پرسید که
 این مرد کیست گفت مردیست حافظ قرآن مجید شتی گندم هدیه آورده که بر سر ذانه ختم قرآن کرده سلطان گفت
 او را چرا اینجا آوردی ما را پیش او بایستی رفت شیخ گفت او را قابلیت و لیاقت آن نبود که سلطان را نزد او بایست
 سلطان گفت اگر اولا تی نبود هدیه او غریز بود و چون سلطان مبالغه فرمود شیخ بران قرار داد که روز جمعه در مسجد
 جامع آن مرد هدیه خود را بگذراند چون از نماز فارغ شدند سلطان فرمود تا او بر بنبر آمده گندم را در دامن سلطان
 انداخت سلطان او را با نواخ عطا بنواخت حکایت آوردند که روزی سلطان با خاصان خود گفت
 که من چند هزار حرم صاحب جمال جمع آوردم اما صورتی که دل من خواست بدست نیاردم یکی از ایشان
 گفت که شاید موکلان این خدمت در تمیز صورت خوب کامل نباشند اگر بنده باین خدمت مامور شود بخیل که
 موافق طبع سلطان بهم رسانم فرمود تو صورت خوب را چه طور دانسته گفت آنکه هر عضو او که بنظر در اید میبندد
 آن روی دیدن عضو دیگر مستغنی سازد مثلاً اگر قامتش را ببیند چنان واله او شود که بدیدن روی او نیازمند
 نگردد و سلطان این تمیز حسن را از او پسندید و او را رخصت گرفته گردانید و هر چند در عالم نظر انداخت آنچنانکه

و در حرم سرای خود بازاری طرح انداخت هر چه در بازار شهر نفوذ و خست میرفت در آنجا نیز فروخته می شد و با بجز
شانزده هزار گنیز در حرم سرای او جمع شده بود و هر یکی را روزی دو تنگه نقره و دو من غایه مقرر بود و در سه بیت
سبالغه تمام مرعی داشتی چنانچه رانی خورشید که بزرگترین حرهای او بود و با او محبت می نمود داشت و در جماعت
صاحب اختیار بود نیز دو من غله بوزن شرع و دو تنگه میداد و چنین گویند که بهر جا بود که از حرم سرای پدید می
نمده و دو تنگه مقرر نموده و بجزرتکاری فرمود که هر روز طعام بخشد بر دسورخ موشان بگذارند و بعهده داران
فرموده بود که چون شکر نعمت حق سبحانه و تعالی بجای آرم با نعمتی که حق تعالی بمن ارزانی داشته بنظر و رتبه
پناه تنگه برسم شکرانه بابل سخاوت بدینند و بخواب محفل ندارند و با هر خور و بزرگ که در بیرون سخن گفتم بکبر از تنگه
بصیغه انعام باورسانند و اکثری اوقات او عیش و عشرت میکرد و بعد از یک پاس گریزگی بر میان جان
بسته با دای گوارم عبودیت مشغول می شد و چنین خود را بر خاک عجز و افتقار میسوزد و از در میان در آمده مطالب
و مآرب خود را از حضرت حق سبحانه و تعالی در یوزه می نمود و یکی از مقرران خود امر کرده بود که هر چه در ملک او
ساخت شود یا عارضه از سر حد رسد در محل صالح بعرض او برساند و اگر در مملکت ملکی وزیر را اشتباهی واقع می شد
عرضه نوشته محل میفرستاد و در جواب موافق مدعا نوشته میفرستاد و حکایتی کنند که سلطان بهلول لودی با و شاه
و ملی قصیده منتبور را که تعلق بسلاطین مالوه داشت تاخت و ساکنان قصیده حضرت تمام رسید و بچگونگی توانست که
پای جرات پیش نهاده این مضمون را بفرمان سلطان غیاث الدین برساند آخر الامر بصلحت و صواب وزیر
حسین خان رزمی انتفاض فرصت نموده معروض داشت که سلطان بهلول هر سال منافع کلی بر مردم شکیبش
و سلامی بخدمت سلطان سعید محمود شاه می فرستاد و درین ایام سمیع افتاد که از و لیری واقع شده و فوج
او دست نمب تاراج بقصیده منتبور و از کرده اند بعد از استماع این خبر در ساعت شیرخان بن مظفرخان حاکم
چندیری فرمان فرستاده که لشکر بهلسه و سارنگین را همراه گرفته متوجه گوشمال سلطان بهلول شود و بعد از وصول
فرمان شیرخان استعداد مردم خود نموده حاکم پنهان گردید چون سلطان بهلول طاقت مقاومت در خود مفقود بد
بیانه را گذاشته بدلی رفت و شیرخان تعاقب نموده بجانب دلی متوجه شد سلطان بهلول و هدیه شیرخان آ
باز گردانید از نو تعمیر منتبور نموده متوجه چندیری گشت روایت کنند که هر شب چند مرتبه بربالین اومی نهادند و
هر صبح بابل استحقاق میداد و مفتاد کثیر که حافظ قرآن مجید را فرموده بود که هنگام تغیر لباس قرآن را ختم کرده
برو مید میداند از حسن اعتقاد و ساد و لوحی او حکایت کنند که روزی شخصی شرم خرمی آورده گفت که این سهم
خرعیتی هست فرمود تا از را پنجاه هزار تنگه دادند و سهم او را از نو خریدند القصه بکس مگر که سهم خرا و روز بهار
هر سخی بها تقدیر گرفته اتفاقا یکدیگر تیر آورده و سلطان پنجاه هزار تنگه با و حکم کرد و بانی از مقربان حضرت گفت که

قلعه نیان را با توابع پیشکش خواهم نمود هرگاه سلطان را سواری واقع شود شش هزار سوار را سامان نموده بجهت
خواهم فرستاد و سلطان محمود فرمود هرگاه سلطان حسین توجهی شود من بمرحمت تمام خود را بآباد و کوه یک خواهم رسانید
و برین قرار داد تفقد این حال نموده خلعتی فاخره و خیمه و حصیعت کرد و روز دیگر کوچ نموده متوجه دارالملک شادی آباد شد چون به
درغایت گرمی بود در راه بواسطه طغیان حرارت مزاج او با اعتدال برآمد و روز بروز مغضاب شد ادای یافت تا آنکه نوزدهم
ذیقعه سنه ثلث و سبعین هجری قمری در ولایت کجوار از خرابه دنیا بدارالملک انوری خواست و بدست سلطنت اویسی و چهار
سال بود بعبیت بجایه ارجیه بر آسمان تخت برود و بجایه ابد اقباب رخت برود و موافق بودن بدست عمر سلطان محمود
در حین جلوس بدست سلطنتش غلامی از اندرین و غزای نیست حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان نینور سن سی و شش
سالگی بر سر سلطنت با استقلال جلوس فرموده بوده اند و بدست سلطنت آن حضرت سی و شش سال بوده و بعد انتقال
آن حضرت سی و شش نفر از فرزندان و سایر و قائم بوده اند و ذکر سلطان غیاث الدین چون سلطان محمود خلجی
رحلت کرد پسر بزرگ او سلطان غیاث الدین بر تخت سلطنت تکیه زد دست بادل و سخا از آستین جود و عطا بر آورده
عموم طبقات انام را از خود راضی و شاکر گردانیده و زری که بر چیز شاکر گردند بر اهل فضل استحقاق قسمت نمود و برادر
خورد خود که سلطان غلام الدین خطاب داشت و مشهور بقدر سخا بود بدستور قدیم ولایت ریتور مقرر داشت و چند
پیرگنه دیگر که در زبان سلطان محمود در تصرف او بود بواسطه رضای خاطر او با ولطف نمود شش هزاره عبدالقادر را ناصر شاه خطاب
ولی عهد خود گردانید شغل وزارت تفویض نمود و چتر و پالکی و کوبه و جاگیر و دوازده هزار سوار با و مقرر نمود و بخواهین
امرا امر کرد که هر صباح بسلام شاهزاده رفته در رکابش بدو تختخانه حاضر شوند چون از حشین سلطنت و طوبی جلوس اپر و تخت
روزی امرای خود را طلبیده گفت که چون سی و چهار سال در رکاب پدر تردد و فطره نمود اکنون بجا طر میرسد
که آنچه از پدر رسیده است در محافظت آن کوشیده بزیادتی طلبی خود را تصدیق ندیم و در امن و آسایش و عیش
عشرت بر خود و تابان خود بکشایم و ولایت خود را در امن و آمان داشتن بهتر از آنست که بولایت دیگران
دست زدن و در اجتماع اهل نعمه سعی فرمودن گرفت و از اطراف و جوانب اهل طرب رو بدرگاه او نهادند
و از کنیزان صاحب جمال و دختران را بجا و زمینداران حرم خود را مملو ساخت و درین باب نهایت مبالغه
بکار برد و از دختران جمیل هر یکی را هنری و پیشه تعلیم نمود و مناسب مرعی داشته بعضی را در قاصد پاتر باز
و گروهی خوانندگی و فرامیر نوازی و برخی را کشتی گیری آموخت و پانصد کنیز حبشی را لباس مروان پوشانید
و شمشیر و سپر بدست داده گروه جیوش نامید و پانصد کنیز ترک لباس ترک داده گروهی مغولان خواند و پانصد
کنیز که بقوت و شجاعت و کار امتیاز داشتند اقسام علوم آموخت و هر روز یکی را در طعام بخود شریک
و سی را سرگنده اشتغال ممالک مثل سیفیاف و گاه داشتن حج و خرج و مشرفی کارخانه تفویض نمود

مجلس حاضر بودند مخطوط و بهر هندی گردانید و در محرم سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه سرعان باد سپاه بعضی رسانیدند
که مقبول خان برگشته روزگار قصبه محمود آباد را که الان مشهور بکهره است تاراج نموده ملتی یوالی و کن گشت و صد
زنجیر فیل که بواسطه مصالح ملکی همراه او میبود برای زاده کهره محاله نمود و برای زاده کهره قصبه محمود آباد را منتصرست
شد و مسلمانانی که در قلعه متوطن بودند همه را کشت و طایفه کوندوانه بخود موافق ساخته راه را مسدود کرد و انب
بمجرد وصول اینخبر تاجخان احمد خان را بدفع این فتنه خصیت فرموده خود بتاریخ بستم بیج الاخره کوره که بمغلیه
منزل کرد و بعد از چند روز بسمت محمود آباد روان شد و در اثناء راه خبر آمد که تاجخان و احمد خان روز دسره
که روزهای بزرگ برانهمه است هفتاد کوه الیغار نموده بود خود را با بنجار رسانیدند و چون خبر گرفتند که رای زاده بطعام
خورون مشغولست تاجخان گفت بزمنشن او فرستاد خبردار ساخت رای زاده دست از طعام باز داشته
با مردم خود مسلح پوشیده جنگ پیش آمد و آنخان کوشش از طرفین بسمت ظهور انجا رسید که فرید بران
متصور نباشد و آخر الامر اکثر مردم او علف تیغ گشتند و او خود سر و پا برهنه فرار نموده بکوندان ملتی شد
و فیلان مقبول خان با دیگر غنائم و قصبه محمود آباد بدست افتاد و چون عریضه تاجخان بسططان محمود رسید
بغایت مسرور گشت و ملک الامر ملک داود را بتادیب انطا فکه رای زاده را جا داده بودند تعین کرد و
چون اینخبر آن گروه رسید رای زاده را مقید ساخته نزد تاجخان فرستادند و سلطان محمود بعد از فتح غنیمت محمود
نموده بتاریخ هشتم رجب المرجب قصبه سارنگین نزل نمود و در همانجا بعد از چند روز خواجه جمال الدین استر آبادی
برسم الحیاگیری از خدمت مرزا سلطان ابوسعید با تحف و سوغات آمد و سلطان محمود بعد از وصول خواجه جمال الدین
بسیار مسرور و خوشوقت گردیده او را بنوازشات خسران خوشدل ساخته رخصت انصاف ارزانی داشت
و از اقسام سوغات هندوستان از پارچه و قماش و چند کینر و گوینده و چند فیل و چند خواجه سرا و شاک و
طوطی سخن گوی و اسپان عربی بمصوب شیخ زاده علاء الدین همراه خواجه جمال الدین فرستاده خود و وار الملک
شادی آباد قرار گرفت و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه عرض داشت غارخان رسید باین مضمون که متشدد
کچواره قدم از شاه راه طاعت بیرون نهاده اند بمجرو وصول عریضه سلطان محمود و صعوبت مداخله مخارج
ملاحظه نمود و در وسط ولایت حصار طرح انداخت که عرصه شش روز عمارت آن شد فتنه
اتمام پذیرفت بعد از اتمام آنرا جلالپور نام نهاده منیر خان در آنجا گذاشت و بتاریخ هشتم شعبان سنه مذکور
شیخ محمد قرطبی و کور چند سیراجه گویا برسم حجابت سلطان بهلول لودی با دوشاه دہلی در نواحی صح آباد سخت
رسیدند و متحفه که آورده بودند گذرانیدند و بزبانے معروض داشتند که سلطان حسین شرفی دست از ما باز نشود
اگر حضرت سلطان امداد و اعانت ما نموده بنواحی ملی تشریف فرمایند و ضاد او را از ما باز دارند و در زمان مر حبت

قلعه که در فرستاد و خود بهجت استقام متوجه دولت آباد گردید و در اثنا مشعلقان را می سرکجه و کلاهی را می حاجت
 بیاورد و می زنجیر فیصل برسم پیشکش فرستاد و نذوکار خلعت و انعام داده حضرت فرمود چون در موضع خلیفه آباد
 فرو آمد مشهور سلطنت و خلعت و ایالت را یکی از خادمان مسجد امیر المومنین اندازید و دست بن مهر عباس از
 مصر حبت او آورد و نذوکار کمالی سرور و خوشحالی برسم استقبال بجا آورد و خادمان خلیفه را گرامی داشت و حسن
 آزاری بازین و لجام مرصع و خلعت های زر و زری انعام کرد و چون بسرحد دولت آباد رسید خبر دادند که سلطان
 محمود گجراتی از درالملك خود برآمده متوجه ایچمد و دست بسطان محمود بجانب قلعه مالکنده عازم گشت
 و پاره مواضع و قریات را تاخته از راه کونده بدار الملك شادی آباد معاودت نمود و در چند قرار گرفت و در
 ربیع الاول سنه اصدی و بیست و شش ثمانه فوجی همراه مقبول خان بتاخت قصبه الیچور فرستاد چون آنجا حمت
 نواحی الیچور رسید آورده شهر را غارت کردند بعد از یکپاس شب حاکم آنجا همسایه ها خود را مثل خان پیرخان
 جمع نموده با هزار و پانصد سوار و پیاده بیشتر بقصد جنگ آمده چون این خبر بمقبول خان رسید غنا تم و اسباب
 و پرتال خود را بایک فوج راهی ساخت و مردم خوب کار آمدنی را انتخاب نموده همراه خود نگذاشت جمعی آبر
 چند ولی تعیین نموده خود در چاکمین کرد و چون طرفین بهم آمیختند مقبول خان از کمینگاه برآمد قاضی خان رو
 نرسمت بصوب الیچور نهاد و مقبول خان تا دروازه الیچور تعاقب نمود و در راه بستی نفر از سرداران معتبر
 کشته شدند و نفر دیگر بدست افتادند و مقبول خان از آنجا مراجعت نموده منظره منصور محمد آباد رسید و در
 جمادی الاول سنه اصدی و بیست و شش ثمانه والی دکن قاضی شیخ نام شخصی را برای مصالحه بدار الملك شادی آباد
 فرستاد و بعد از رد و بدل بسیار مصالحه بران قرار یافت که والی دکن تا الیچور ولایت برار را بسطان محمود
 بگذارد و سلطان محمود من بعد بدیار دکن مضرت نرساند و برین قرارداد صلح نامه نوشته بتوفیقات امرا و اکابر
 و معارف عمالک رسانیدند و در جمادی الاخر سال مذکور شیخ الیچو را خلعت داده و زر و رسوم مرحمت نموده
 شرف الملك را با و همراه نمود تا عهد و پیمان را در حضور یکدیگر استحکام دهند بعد از چند روز فرمود که مدارحیاسان
 و قریب تاریخ قمری بنهند و بجای تاریخ قمری بنویسند و از سنه اصدی و بیست و شش ثمانه تاریخ قمری
 در دفاتر ثبت شد و در شهر ربیع الاول سنه مذکوره شیخ نورالدین که از کبار علمای وقت بود در نواحی منصور
 رسید سلطان محمود تا حوض را می استقبال نموده بر سر اسب یکدیگر را در کنار گرفتند و در نهایت تعظیم و احترام
 او بجا آورد و در پنجشنبه مذکور مولانا عمار رسول سید محمد نور بخش بخدمت سلطان محمود رسید و خرقة شیخ
 بر سبیل تبرک آورده و در خرقة را نعمت کبری دانسته قدوم مولانا عمار الدین را تلقی بخیر و احسان نمود و از
 غایت سرور و خوشحالی خرقة را بوسید و دست بدل و سخا کشته و جمیع علماء و مشائخ و بزرگان آن دیار را که در

مجلس

قطب عالم شیخ فریدالدین مسعود شکر گنج را بنجد مت افرستاد و پاره پیشکش مرسل داشته از تقصیرات خود استغفا
نمود سلطان محمود چون میدانست که تیر تیر قلعه کاشا بسر اوقات بروج مشیده اسیر رسیده و سهند مقصود اعلی این
سفر تسخیر و کن بست قلم غفور جبریه حرمیه عادل خان کشیده پاره نصیحت فرمود متوجه ولایت برار و بلخ گشت و بعد
وصول قصبه بالا پور جاسوسان خبر آوردند که وزرای نظام شاه از سر حد لشکر طلبیده جمع نمودند و دو کور تنگ از خزانه
بیرون کشیده بر سم مد و خرج با مراد لشکریان انعام دادند و بالشکر گران و یکصد و پنجاه فیل کوه منظر از شهر بدر آید منتظر
طیور بطول تقدیر آتی غر شان می باشد سلطان محمود بعد از استماع این خبر ترتیب افواج نموده بکوچ متواتر بسد فرسنگ نظام
رسیدند و وزرای نظام شاه هشت ساله را سوار کردند و بر سر او چتر برافراشته عنان او را بدست خواجه جهان ملک
شرق ترک سپردند و سرانجام میسر به ملک نظام الملک ترک و همینه خواجه محمود گیلانی که ملک التجار خطاب داشت
نمودند و چون هر دو باد شاه برابر یکدیگر رسیدند ملک التجار پیشدستی نموده بفرج میسر محمود شاهی تاخت و محابت خان
حاکم چندیری طیور الملک وزیر که سرداران میسر بودند کشته شدند و شکست عظیم بر لشکر منذ واقدا چنانچه تا دو گروه
تغایب نمودند و اردوی سلطان محمود را بتاراج بردند و درین اثنا سلطان محمود که خود را بگوشه کشیده منتظر فرصت
میبود چون اکثر مردم تبارج مشغول شدند و نظام الملک با سعد و چند ایستاده ماند و از ده هزار سوار اعصاب
فوج نظام شاه ظاهر شد خواجه جهان ترک که عمده قلب بود قلبی نموده عنان نظام شاه را گرفته متوجه شهر بدر گردید
و قصبه منعکس گشت و مردمی که تبارج رفته بودند متاع نفیس زندگانی را بغارت دادند و ملکه جهان و ائمه نظام
از غدر اندیشیده بجهت محافظت شهر بلو خان را گذاشته خود نظام الملک شاه را بر داشته بغیر و زابا و نیت و ازین
خطه سلطان محمود گجراتی فرستاده امداد کوکبه طلبیده و سلطان محمود بخی تعاقب نموده شهر بدر را محاصره کرد
چون مردم گر خیمه در فیروز آباد بر نظام شاه جمع شدند خبر رسید که سلطان محمود گجراتی بالشکر عظیم مدد نظام شاه
متوجه شده و بزودی خواهد رسید سلطان محمود بخی قرعه نکاش در میان آورده در آخر قرار داد که چون هوا
گرم شده و ماه رمضان رسیده اولی و انسب آنست که تسخیر این بلاد را بسال دیگر موقوف کرده مراجعت نموده
شود و باین تقریب روز دیگر کوچ نموده متوجه ولایت خود گردید و در سینه سبع و ستین و ثمانه تانیه هوای تسخیر بلاد
دکن در سر داشت باز سامان لشکر نموده بغلیه فرود آمد و هنوز در بغلیه بود که عرصه سراج الملک تمانه دار قلعه
بهوگیر رسید مضمون آنکه نظام شاه و کنهی نظام الملک را بالشکر انبوه بر سر تمانه که در فرستاد در اثناء راه خبر
رسید که نظام الملک ترک آمده قلعه کهر را تاخت و در آن وقت که نظام الملک بجوالی قلعه رسید سراج الملک
بشرب خم مشغول بود از خود خبر نداشت و پسر سراج الملک از قلعه برآمده جنگ کرده گنجیت نظام الملک از کمال
غرور و نخوت بضبط و ربط آنجا نمی پروار و سلطان محمود بعد از استماع این خبر مقتبول خازن با چهار هزار سوار انبوه

کشوند و خلق کثیر قتل و اسیر گشت و راجپوتان بقلعه و مکر که بر قلعه کوه بود پناه برده بر استحکام و محصن آن مغرور گشتند و چون آب حوضهای بالای قلعه بواسطه صدای توپ فرو رفت و آبی که در قلعه اول بود بدست لشکر محمود افتاد و از بی آبی آواز ناله و فغان از هر طرف برآمده اهل قلعه العطش گویان امان خواستند و مبلغ ده لک تکه پیشکش قبول کردند بامان فرود آمده قلعه سپردند و این فتح عظیم در غره و کجبه سنه اصدی و سبعین و ثمانمائه بر منقشه ظهور جلوه نمود سلطان محمود مراسم شکر الهی مقرون بخصوع و خشوع ادا نمود و روز دوم بقلعه درآمد و بجا نهادن اسما ساخته مصالح آفرامی بجای جمع صرف نمود و قاضی و مفتی و محاسب و خطیب موزن تعیین کرد و سرانجام آن نواحی بوجه حسن نمود و بتاریخ پانزدهم محرم الحرام سنه اشنی و تسعین و ثمانمائه بجا نب چتر عازم گشت و بعد از وصول آن ناحیه شاهراده سلطان غیاث الدین را بتاخت و تاراج ولایت کیلواره و دیواره فرستاده شاهراده ولایت را خراب ساخته بند بسیار بدست آورد و در کف صحت و عافیت مراجعت نمود و بعد از چند روز شاهراده قدس خان و تاج خان را بقصد تسخیر قلعه بوندی نامزد کرد و چون شاهراده بحوالی قلعه بوندی رسید راجپوتان از قلعه برآمد و جنگ انداخته کمال تردد بجا آوردند و آخر نبره میت یافته اکثری علف تیغ شدند و گروهی خود را بنقدق انداخته گرفتار گشتند و در روز اول قلعه را بزور بار و شجاعت و شهامت کشوند و شاهراده لشکر این موهبت عظمی حسن جبهه ادا نموده یکی از سرداران معتبر آنجا گذاشته با فتح و نصرت در قدم و بیعت خود بدارالملک شادی آباد معاودت کرد و سلطان محمود در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه باز بتادیب و گوشمال راجپوتان سواری نمود و چون بموضع امار فرود آمد سلطان غیاث الدین قدس خان را بتاخت ولایت کیلواره و دیواره نامزد فرمود سلطان غیاث الدین آن ولایت را تاراج نمود اطراف کونهل نیرانیر تاختند و چون بنجد مت پدید رسیدند و تعریف قلعه کونهل نیر عازم گردید و در راه بجا نهادن اسما ساخته قطع منازل و مراحل مینمود و چون در حوالی قلعه نزول کرد و در سوار بر کوهی که در طرف شرق قلعه است برآمده حلقه شهر بود فرمود فتح این قلعه بی محاصره چند سال ممکن نیست و روز دیگر از آنجا کوچ نموده متوجه دکن پور گردید و چون بر حوض دکن پور فرود آمد راسی سایداس راجه دکن پور گر خیمه بکوه پایه پناه برد و از آنجا از راه عجز و زاری درآمد و لک تنگ و بست و یک راس اسب پیشکش داد سلطان بدارالملک شادی آباد مراجعت کرد و در محرم سنه سته و ستین و ثمانمائه بانوای ملک نظام الملک غوری بکوچ متواتر عازم تسخیر بلاد دکن گردید و چون از آب نریده عبور نموده سنیان خبر آوردند که مبارک خان ضابط اسیر و بیعت حیات سپرده غازیخان ملقب بعاول خان سپر و قائم مقام او شد و در غنقوان دولت دست تظلم از آستین جبر آورده سید کمال الدین و سید سلطان را بتاحق کشته و خانهها را بنظر غارت نموده و بعد از چند روز برادر مشارالیه سید جلال الدین نام بدارخواهی سلطان محمود از روی جمعیت است که عادیان گوشمال و مدد باین مراده بصوب اسیر راهی شد عادیان از روی عجز و بیارگی یکی

پیشکش که امیر شو و قبول دارم و من بعد از جاده اخلاص دو انجمنی تجا و زنجار شد مشروط با آنکه سلطان فتح آبادان ساختن خلیج و در چون برسات نزدیک بود و سلطان محمود پیشکش و نخواه گرفته بشادی آباد متوجه نموند و مدتی قرار گرفته در سینه شش و شصت و شمانه باز بقصد شیخ ولایت مند سور متوجه گردید و بعد وصول آن ناحیت افواج با طرف جوانب فرستاد و خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز خبر تازه با و میر رسید مراسم شکر الهی بجا آورده روزی عریضه فوجی که بطرف نادوتی نامزد شده بود رسید مضمون آنکه ابتدای طلوع آفتاب اسلام در ملک هندوستان از اقیانوس اجمیر بود و حضرت مرشد الطوائف شیخ معین الدین حسین شجری نیز درین بقعه آسوده و خالاجون بتصرف کفار و رآده اشری از اسلام و مسلمان نهاده چون مضمون عریضه رسید بهار روز متوجه صوب اجمیر کرده بکج متواتر بمبار فائض الانوار نزول فرموده استمداد و ارواحانیت خواجہ قدس سید محمود بخشی لشکر فرمود که باتفاق امر الملاحظه نموده مرحل تقسیم نماید درین اشاکجا دهر که سر و اهل قلعه بود با فوج از راجپوتان نامی بجنگ برآمد و صدمه افواج محمودی را تاب نیاورده بقلعه درآمده تا چهار روز هر روز معرکه قتال و جدال گرم بود و در نیم گجا و هر با تمام لشکر خود بجنگ برآمده و در مغلوبه جنگ کشته شدند و جمعی از سپاهیان محمود شایسته لکر خیمه تا مخلوط بدروازه در آمدند و فتح قلعه نصیب گشت و در هر کوچ از کشته پشته از راجپوتان افتاده بود و سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده شرف طواف فرار آن بزرگوار دریافت و مسیعی عالی طرح انداخت و خواجہ نعمت الله را سبقت خان خطاب داده حکومت آنجا مفوض نموده مجاوران آن بقعه شریفیه را با مقام و وظیفه خوشدل ساخته بصوب قلعه مند لکر مراجعت کرده بکج متواتر بکنار آب بناس فرود آمد و امر را با طرف قلعه نامزد فرمود و کو بهنایر لشکر خود را سه فوج ساخته از قلعه بیرون فرستاده فوجی که برابر تاجخان و فوجی دیگر که برابر علیخان فرستاده بود آمده دست به تیر و تبر و نیزه کردند و جنگ عظیم قائم شد و جمعی از لشکر محمود شاه کشته شدند و راجپوتان بشمار علت تیغ گشت چون خسرو انجم از طارم چهارم رو بجلو استرای خود نهاد و در طرین در مقام خود قرار گرفتند و صبح امر و وزیر را دو تخته فرام آورده معروض داشتند که چون امسال مکرر لشکر کشی واقع شده و موسم بهسات نزدیک رسیده اگر روزی چند در دارالملک شادی آباد بجیت درست نمودن شکست و ریخت سپاه قرار و آرام گیرند و بعد از ریست با استعداد تمام غم ملوکانه بتیغ و تنقله بکار برند لائق خواهد بود و سلطان محمود مراجعت نموده روزی چند قرار گرفت و در پست و ششم محرم سنه احدی و ستین و شمانه با استعداد تمام بتیغ قلعه مند لکر حرکت فرموده و در نواسه میوات فوج ناگور و اجمیر و ناروتی بخدمت رسیدند و از انجا باتفاق محاصره مند لکر گردید و در راه هر چه بتجانه نظر درآمد بجاک برابر کردند و بعد از وصول بمقصد فرمودند و در خان انجمن بریدند و عمارت را انداخته از آبادانی اثر نگذاشتند و بجای محاصره برداشتند و در جل را از خندق گذرانیده بدیوار قلعه متصل ساختند و در اندک مدت حصار را بدست یاری توپ و

منصب و تاراج نمایند و بلاد میاور و حمیر و آن نواحی را محصور و مشاهرت صرف شود و عند الاحتیاج امداد و معاونت از
یکدیگر دریغ ندارند و سلطان محمود در سنه ثمان و چهلین و ثمانمائه بتاویب راجپوتان تهر که در نواحی باد و تی علم
تهر و عسینان برافراخته بودند متوجه گشت و در قصبه سولی راجپوت بسیار اعلف تیغ گردانید و اطفال اولاد
انجمعت را اسیر کرده بپند و فرستاد و از اینجا عازم میان شد چون قریب رسید و او و خان ضابط بیاضیه پیشکش
بسیار فرستاده از راه اخلاص درآمد آخذ و درابر و مسلم گذاشته نقاوی که میان یوسف هندوئی و ثنائیه
بیاضیه بود بمساعی جمیل خود مبدل بحبیت و مودت گردانید و در زمان مراجعت حکومت قلعه رتبه بنو و دپادو
رافقه شخان ملقب بسطان علاء الدین منقہ ص داشته ظلال امن و امانی بر عموم متوطنان دارالملک
شادی آباد گسترده بپدیدین سال سکندر خان و جلال خان بخاری که از امرای بزرگ سلطان علاء الدین بمنی
و کمینی بودند عراض بخدمت فرستاده بر تیغیر قلعه مامور که از اعظم قلاع برارست تحریر نمودند بالشکر آری
از راه هوشنگ آباد متوجه مامور گردید و در نواحی محمود آباد سکندر خان آمده ملازمت کرد و چون قلعه مامور را
محاصره نمودند سلطان علاء الدین بالشکر ستاره آسمان حبش حرکت نموده نرواهل قلعه آمد و سلطان محمود طاعت
مقاومت در خود و مفتوح و دیده بارگشت و قلم مشکین شامه این داستان را در طبقه سلاطین بهمنیه مشروح و تبیین تحریر
نموده در اثنا مراجعت از تهر و دین خبر رسید که مبارک خان ضابط اسیر ساخت و ولایت بگلانه که میان گرات
و دکن واقع است مطیع و منقاد محمود شاهی بودند رفت سلطان محمود حمایت و رعایت جانب او را برپا داشت
همت خود لازم داشت و عنان غریمت بصوب ولایت بگلانه منعطف فرمود پیش از خود اقبال خان یوسفخان
را فرستاد و مبارک خان بالشکر گران بمقابل او آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفت سلطان محمود بعضی
مواضع و قریات بلاد اسیر را تاخته بشادی آباد معاودت نمود و در سنه ثمان و چهلین و ثمانمائه بسطان محمود
رسانیدند که پسر زای بابور راجه ولایت بگلانه اراده آمدن دارد و مبارک خان حاکم اسیر بولایت او در آمده
خرابی میکند و از آمدن مانع است سلطان محمود سلطان غیاث الدین را بر جناح تعجیل بدفع او نامزد فرمود
چون این خبر مبارک خان رسید راه معاودت پیش گرفته بدیار خود رفت و پسر بابو بالشکر بسیار بخدمت
آمده نوازش یافت و مفتخر و مباهای خصیت یافته بولایت خود رفت سلطان غیاث الدین متوجه رتبه بنو گشت
همدین ایام سلطان متوجه چور گردید کوبنها از طریق مدارات و مواسات در آمده پاره زر و نقره مسلوک برسم
پیشکش و ایس فرستاده و مردم لشکر دست بنیب و تاراج دراز کردند از آبادانی اثر نگذاشتند و منصوب الملک
بتاخت ولایت مند سوزان زد کرد و بجهت آنکه تمانه داران ولایت بگذارند خواست که در وسط آن ولایت خلیجی نام
قصبه آبادان سازد کوبنها از استعمال این حکایت لذت و انکسار در آمده بخدمت سلطان محمود بیغام داد که هرگز در

صفوف محمود و یومیدان نهاد و مقدمه سلطان قطب الدین از پیش مقدمه سلطان محمود گر خیمه سلطان قطب الدین
نیویست و مظفرخان که از کبار امرای چندیری بود تا بخت فوج سلطان قطب الدین تاب صدره او نیاورده
رو بهر سمت نهاد و مظفرخان از روی سلطان قطب الدین تعاقب نموده دست بغارت و تاراج دواز
کرده در خزانه سلطان قطب الدین درآمده یکدفعه تمام خیلان خود را بار کرده بار دوی خود فرستاد چون خیلان
او برگشته آمدند و میخواست که ثوبت دیگر را بر کرده فرستند که شنیدند که فوجی از لشکر سلطان قطب الدین
فوج شهرزاده قدشخان را تنگ و زبون دیده بودند و ناخند و او تا ب نیاورده جانی تنگ یا برون بر مظفرخان
دست از تاراج باز داشته خود را بگوشه کشید سلطان محمود از تفرقه لشکر و شکست فوج میسر و تهمیر شده
یاد و نیست سوار در میدان جلادت ایستاده تا تیر در ترکش داشت گمانداری نموده و او مردانگی بداد
درین وقت سلطان قطب الدین با فوجی آراسته از گوشه که مخفی بود متوجه سلطان قطب الدین
سلطان محمود حق تردد و بجا آورده با سینه و کس بار دوی خود رفت و سلطان قطب الدین این فوج را
عطا یا خیزل آبی تصور نموده متعاقب او پیرواخت و پشاد و یک فیل و غنیمت بیشمار بدست او افتاد
سلطان محمود تا شب در دایره خود سوار ایستاده بود چون پنج و شش هزار سوار بر و جمع شدند تا نسیم
قرار گرفت رو بپند و نهاد و دور راه از کولی و بهیل مضرت تمام باشا او رسید سلطان محمود از مبدای
طلوع آفتاب دولت تا انقضای ایام سلطنت بغیر این شکست شکستی دیگر نیافته بود و چون بمسند رسید
شکست و یخت سپاه درست شد سلطان غیاث الدین را که خلف صدق او بود و بناخت قصبه سورت
که بر کنار آب تنی آبادان شده بود و از بنا و مشهور گجرات ست نامزد فرمود و سلطان غیاث الدین پاره
مواضع سورت را تا ختم مراجعت نمود و بحسب اتفاق از تکر و عذر و نفاق نظام الملک وزیر و پسران او سلطان
محمود رسانیدند و بحکم محمود شاه بسیاست رسیدند و در سنه سبع و چهل و شصت و ثمان نامه سلطان محمود را غنیمت لشیر
ولایت مار و اترقضم یافت و چون از جانب سلطان قطب الدین جمعیت خاطر نداشت صلاح در آن بد
که اول با سلطان قطب الدین مصالحه نماید بعد از آن بتخیر ولایت کو بهنایر داز و این در ضمیر خود مخفی داشته
با استعداد لشکریان فرمان داده و از شادی آبا و بقصبه دمار رفت و از آنجا تا جانا را با لشکری آراسته بمسند
گجرات فرستاد تا منتهم مقدمه صلح نماید و تا بخان بوزر امی سلطان قطب الدین خطا نوشت ایلیان چیر
زبان فرستاده پیغام داد که نزاع و عداوت طرفین موجب پریشانیست و صلح و اتحاد بسبب امنیت و رفاه
بعد از قتل و قتال سلطان قطب الدین نیز صلح رضا داد و از طرفین اکابر و معارف در میان آمده بعد و
سوگند بنیان مصالحه را استحکام داده و قرار یافت که از ولایت کو بهنایر جدا متصل گجرات است عساکر قطبی آنرا

کنگداس آنچه قاعه چپانیر نیز پیشکش فرستاده عرض داشت نمود که سلطان محمد بن سلطان احمد کوه چپانیر را محاصره کرده چون این بنده دایم التجای ایشان داشت امیدوار امداد و دستگیری سلطان محمود و متوجه امداد و کنگداس گردید و در راه خبر رسید که سلطان قطب الدین محمد گجراتی بگرفتگی پیشکش بصوب ایدر آمده سلطان محمود ویرانه خفت و البته رو بناحیه باراسینور نهاد و سلطان احمد را استماع این خبر چون جبار وای باز شکفته شده جبار دما و کار خانان را سوخته متوجه احمد آباد گردید سلطان قطب الدین نیز متوجه احمد آباد شد چون سلطان محمود برین دفاع اطلاع یافت از راه برگشته بکنار هندری فرود آمد کنگداس سیزده لک تنگه نقد و چند راس اسب برسم پیشکش آورد و برین منزل بخدمت رسید سلطان محمود همان مجلس وراقبای رز و دوزی داده رخصت نمود و خود متوجه دارالملک شادی آباد گردید و در اثناء راه رای پسر راجه ایدر رانچ فیل و بست و یک اسب و سه لک تنگه بعد انعام داده رخصت گردید و در شادی آباد قرار گرفت بامر انجام ولایت و شاهمی پرداخت و در سنه خمس و خمسین ثمانه یا زیاده از صد هزار سوار متوجه شکر گجرات گردید و از کانتی لوانی گذشته قصبه سلطانپور محاصره نموده ملک علاء الدین سهراب که گماشته سلطان قطب الدین بود و چند روز از قلعه برانده بازار جنگ گرم میداشت چون از وصول کوکاب مایوس شد امان طلبیده بسلطان محمود پیوست سلطان محمود عیال و اطفا او را بقلعه مند و فرستاده او را سوگند داده که هرگز از صاحب خود و گردان نشود و او را خطاب مبارز خانی داده متوجه احمد آباد گردید و در اثناء راه خبر آمد که سلطان محمود و بیعت حیات سپرده و پسر او سلطان قطب الدین قائم مقام شده سلطان با وجودیکه تحریب قصر بدلت سلطان محمد مقصود او بود از کمال مروت تغیرت گفت و بامرا و محار لشکر خود بمقتضی رسم آنوقت پان و شربت تقسیم کرد و کاتبی بسلطان قطب الدین نوشته تغیرت پرستی و تنبیت سلطنت نموده با ایحال قصیه برودره را خراب کرده از لوازم اسیر و غارت و قیقه نامری نگذاشت و چندین هزار مومن و کافر را در قید اسیر گرفتار ساخت و چند روز در قصبه مذکور توقف نموده متوجه احمد آباد گردید و درینوقت ملک علاء الدین سهراب که منتظر وقت و فرصت بود فرار نموده پیش سلطان قطب الدین رفت ظایر اول داشت و از کمال حلال نمکی ترک عیال و فرزندان گرفت سلطان محمود بکوچ متواتر رفته بکیرنج که بست پنج کوهی احمد آباد دست فرود آمده و سلطان قطب الدین در موضع خانیور که سه کوهی قصه مذکور است نزول کرد و چند روز هر دو بادشاه برابر یکدیگر نشستند و در شب سلخ صفر سال مذکور سلطان محمود بقصد شگون سوار شده از اردو خود برآمد چون راه بر خطا کرد تمام شب در صحرای کشاده سوار ایستاده علی الصبح میمنه را با لشکر سارنگپور آراسته سردارے آتقوج را به پسر بزرگ خود غیاث الدین مفوض داشت و امرای چذیری را دران فوج میسره نامزد کرده در شخان که پسر خوردا و بودار است و خود در قلب لشکر قرار متوجه کارزار شد و سلطان قطب الدین نیز بالشکر گجرات شربت

قرار گرفتند و پس از دو سه روز چون موسم برسات نزدیک رسیده بود سلطان محمود غزنوی بعضی مواضع متعلقه
کالیپی را غارت و تاراج نمود و بفتح آباد و معاودت کرده قصر نفیست طبعه آنجا طح انداخت رعایا و سکنه قصبه ایرچه اظهار
تقدی مبارک خان بن جینید خان داد خواه شدند سلطان محمود غزنوی ملک الشرق مظفر ابراهیم خان حاکم چندیری را
بالشکرا بنوه بر سر ایرچه نامزد فرمود و او چون بسوا و ایرچه رسید خبر آمد که ملک کالو را سلطان محمود شرقی بدفع او فرستاد
و بقصبه رات متوجه گشت و بعد از تلاقی فریقین کالو گرخت و سکنه رات ملک مظفر ابراهیم را آمده دیدند و او همه را بقصد
ساختن چندیری فرستاد و بار و بار ایرچه در اثناء راه شنید که سلطان محمود شرقی و لشکر خود را بتاخت ولایت بر ما
که رای آبی آنجا مطیع محمود شاه غزنوی است فرستاده ملک مظفر محافطت ولایت خود را بر شیر ایرچه مقدم داشته عازم
آنند و گردید و فتح شرقی از شنیدن آن برگشته بقصبه رات رفت چون کار محارب بطول انجامید از طرفین سلیمان
گشته خسته شدند شیخ چالیده که از اکابر وقت بود و لشیف و کرامات اشتهار داشت باستصواب سلطان محمود شرقی
خطی محمود شاه غزنوی در باب صلح نوشته فرستاد و سعی خدمت برین طریق صلح واقع شد که بالفعل سلطان محمود شرقی
قصبه رات و محمود بن نصیر شاه سلیم نمود و بعد از مراجعت محمود شاه غزنوی چون چهار ماه بگذر و خطه کالیپی نیز بگذرند و میعاد
چهار ماه باین جهت گفت که درین مدت حقیقت دین ملت او ظاهر شود و برین قرار داد محمود شاه غزنوی بشاد آباد
مراجعت کرد و در سه ثمان و اربعین ثماناته و الشفا انداخت و چند موضع از برای خرج او و یه و ما یحتاج بهاران وقت
نموده مولانا فضل الله حکیم را که مخاطب ملک الحکما بود و مبرعات احوال مرضی و مجاین فرمودند و بتاریخ بستم
رجب المرجب سنه خمس ثماناته بالشکرا راسته قصد تسخیر قلعه مندل کرده متوجه شد چون بجد و قلعه رتبه رسید
حکومت آنجا را از تغیر بهار خان ملک سیف الدین تفویض نموده بکوی متواتر رفته بر کنار آب بناس فرود آمد و در آن
کوهنیز چون طاقت میقاومت نداشت در قلعه که متحصن شده روز دوم و سوم را چوتان از قلعه برآمده حق
تردد و مردانگی ادا کرد و اما آخر از راه عجز و انکسار در آمده پیشکش قبول کرد سلطان غزنوی بنا بر صلاح وقت صلح
رضا داد مراجعت نمود و در اندک مدت اعتقاد مجدد نموده بقصد تسخیر قلعه بیان متوجه شد چون بدو فرسنگ بیان رسید
سید محمد خان صبا بط آنجا بسور خور داد و حد خان را بنجد مت سلطان فرستاد و یکصد اسل سب و یک لک تنگ
برسم پیشکش ارسال نمود محمود شاه و بر بجماعت خاص نوازش کرده حضرت انصاف ارزانی داشت و بحیث محمد خان
قبای زرد و زری و تاج مکرل بجواهر و کمز و اسپان بازمین لجام زیرین فرستاد او خلعت پوشیده زبان محمد
و شاهی محمود شاه کشوده خطبه و سکه بنام سلطان محمود کرد و سلطان بعد از استماع این خبر از دو فرسنگ بیان عزرا
نمود و در اثناء راه قصبه پتور را که قریب رتبه پتور است فتح کرد و شش هزار سوار و است پنج سلسله قبل بقصد تسخیر
پتور فرستاد و از راه کوته یک لکه و است پنج هزار تنگ پیشکش گرفته عازم شادی آباد گردید و در سندانج و حسین ثماناته

سال مذکور در سه و ستاره بیعت منظر مجاری مسجد جامع هوشنگ شاهی طرح انداخت و در سه و ستاره و العین و ثمانه رسول از سلطان محمود بن سلطان ابراهیم شرقی والی جوینور با حقت و هدایا رسید بعد از گذر ایندن سوغات پیغام زبانی گفت که نصیر بن عبد القادر ضابط کاپی روز از جاده مستقیم شریعت تافته راه الحاد و زندقه پیش گرفته و ترک روزه و نماز داده و زنان سلمه را بنایکان دهند سپرده نارقاصی تعلیم نمایند چون از زمان سلطان هوشنگ حکام کالی از منتهیان والی مالوه بوده اند لازم و واجب نموده اولاً احوال او بر نصیر حق پذیرگشت ساز و ایشان فرصت تا دویب و گوشمال او نداشته باشند باینجانب اشارت فرمایند که بنوعی گوشمال و داد شود که عبرت دیگران گردد سلطان محمود در جواب گفت که بیشتر که لشکرها تا دیب مفسدان متواتر رفته اند چون ایشان نصرت دین را پیش نهادیمت خود ساخته اند مبارک باشد و قصد مقبول و در همان مجلس یلچی را بخلعت وزیر رسوم که در آن روز کار معمول بوده است و بایلچیان میداده اند عطا کرده حضرت الظفر اندانی داشت و چون یلچی جوینور رسید و جواب معروض داشت سلطان ابراهیم شرقی از غایت سرور و خوشحالی بست سلسله فیل برسم تحفه موهبتهای بخدمت سلطان فرستاد و بالشکر آراسته متوجه کالی گردید نصیر عبد القادر را خواجه و ارازان بیرون کرد نصیر خان عبد القادر بمحوشاه عریضه فرستاد و مضمونش آنکه از زمان سلطان هوشنگ الی یومنا بنده مطیع و منقاد و خیر خواهان ایشان بودیم اکنون سلطان محمود شرقی از روی تسلط و غلبه با او فقیر امتصرف شد چون ایم یلچی بایشان بود حالانیر درگاه علی را قبله امال خود دانسته متوجه حد و چندیری شد سلطان محمود علی خان را با حقت و سوغات بخدمت سلطان محمود شرقی فرستاده است دعا نمود که چون نصیر خان بن عبد القادر بسجی و مرضی ایشان از افعال و سیمه تائب گشته و سلوک طریق شریعت پیش گرفته و چون از زمان سلطان سعید هوشنگ شاه تاج بهاست توقع آنست که مضمون التائب من الذنب کمن لا ذنب له را منظور و ملحوظ فرموده قلم عفو بر جرأتهم او کشند و ولایت او را باز گذارند و بعد وصول علیخان سلطان محمود شرقی جواب شافی بنیکفت و لعب میگذرانید محمود شاه جللی از روی جمعیت و مردانگی حمایت نصیر عبد القادر بر بزمست بهمت لازم داشته دوم شوال سنه ثمان العین و ثمانه بصوب چندیری متوجه شد و در حد و چندیری نصیر خان آمده ملازمت نمود و اینجبر سلطان محمود شرقی رسید از شهر برآمده در سواد ایرجه نزول کرد مبارک خان ولد جنید خان را که اباعن جهانم آنجا بود مفید ساخت و همراه گرفت و از آنجا برخاسته در میان شکستگ درای جون راه تنگ داشت و غنیمت را قدرت در آمدن نبوده فرود آمده گرد لشکر خود را استحکام داد محمود شاه جللی از دیار داشته عازم کاپی شد و او را نیز عثمان فرار دست داد جانب کالی را همی گشت در اثناء راه بهادران فوج جللی بر بنه گاه او تاخته غنیمت بسیار گرفتند و او نیز بجایعت مردم خود در گشتن بچنگ پیوست و تا شام معرکه قتال و جدال گرم بود بعد از اختفای خسرو انجم هر دو سپاه در مقام

پیشکش و اقبال کرد و نوشته های متکبر و فصیح و مواعظ فرستاده و لیکن آن حضرت داده بجانب لایمت چو تهر
شد چون از آب سیم عبور نمود هر روز افواج با طاعت و لایمت چو تهر فرستاده خراب می ساخت و ایشان را
مینمود و دینارها را از آخته بنام مسجد میگذاشت و در منزل سه چهار وقت منتهی و چون بجای کوه بنیک که از اعظم
آن دیار است و در عمالک هند و سیستان در تنگهای شهرت دارد نزول کرد و آنجا دیبا نام وکیل را سی کوه بنام
شد و دست یار بر آرد و اتفاقاً در مجازی قلعه ثمانه عالی بنیاد نهاده بر دوران حصار کشیده بودند و از ذخیره و
الات حرب ملو ساخته سلطان محمود بهت بر تنگ حصار بخانه گذاشته و در یک هفته فتح کرد و راجپوتان بسیار را علف
تخ ساخته و اسیر و غارت نمود و عمارت بخانه را فرمود تا پیر از هنرم ساخته آتش زدند و آب و سر که بر دیوارهای او خنند
و در طوقه لعین عمارت آن عظمت که چندین سال کار کرده بودند در هم شکسته از هم ریخت و بنا را تا شکسته بقصابان داد
تا سنگ ترازوی گوشت فروشی سازند و بت بزرگ را که بصورت گوسفند تراشیده بودند چو ساخته بزرگ راجپوتان
و او تا مقبوض خود را میخورد و بایشان و بعد اتمام این عمل همان غریمت بصوب چو منقطع گردانید و بعد از
وصول آن ناحیه حصار کرد و رامن کوه چو واقع است آنجا جنگ گرفته راجپوت بسیار قتل رسانید و در همداد
محاصره چو بود که سنیان خبر آوردند که کوه بنام خود در قلعه نیست و امر وزیر قلعه برآمده بجانب کوه پای که در آن نواحی
رفته است سلطان بتعاقب متوجه شد چند فوج را جدا جدا بر طرف از پی کوه بنام فرستاد و بحسب اتفاق کوه بنام یک
فوج بر خورده جنگ صعب نمود و شکست یافته بقلعه چو و آمد سلطان محمود بحسب محاصره قلعه فوجی نامزد فرموده
خود در وسط ولایت قرار گرفت و هر روز افواج بتاخت و تاراج و ولایت میفرستاد و عظم هایون خاجهان را
طلبیده تا از ولایت راجپوتانی را که در اطراف شادی آباد و اوست متصرف شود چون عظم هایون بمندوبین
و دیعت حیات سپرد و سلطان محمود از استماع این خبر بغایت لول و محزون گشت و بسیار گریست و از روی
قلق و اضطراب روی خود را مجروح ساخت و بقلعه بندر رسید و بخش پدر را بشادی آباد فرستاد و تا بخانه
که عارض لشکر یعنی بخشی بود بران لشکر مراد ساخته بار دوی خود مراجعت نمود و چون موسم برسات رسیده بود
سلطان اراده نمود که زمین بلند بهر سائیده آنجا طرح اقامت اندازد بعد از انقضای موسم برسات بمحاصره چو
پرداخته کوه بنام در شب است و نیم و نیم سه سته و اربعین و تا ثمانه باده هزار سوار و شش هزار پیاده شیخون
آورده سلطان بنوعی از روی خرم و احتیاط محافظت لشکر نموده که کوه بنام کارهای بسیار ساخته و راجپوت بسیار
کشتن داد و شب و بکر سلطان محمود با لشکر آراسته بر دایره کوه بنام شیخون داد و کوه بنام خرم خورده بجانب چو
گریخت و راجپوت بسیار علف شیخ شدند و غنیمت بشمار بدست محمودیان افتاد سلطان محمود مراسم شکر الهی بتقدیم
پیشکش و فخر قلعه چو در ایام سال در حواله نموده عاقبت بدار الملک شادی آباد معادوت کرد و در آخر دی چو

که سلطان محمود مبارک شاه از عمده امیر طبرستان که شیخی نمیشد و از آمدن و سبب متغلبان و ظالمان از آستین بر و سبب
 بیرون شدن از امن آمانی بخر حرف و حکایتی نموده چون دولت سلطنت را حیاط قضا و قدر بر قدر ازین آن
 سلطنت پناه دوخته عمده سکنه ایندیاری خواهد که قلاوه محبت ایشان را بطوع و رغبت در رقبه اطاعت انقیاد
 خود ابد از و در سلطان محمود را خرسنه مذکور به بالشکر آراسته متوجه دلی گشت و از احوالی تقصیه نمودن یوسف خان
 سندی و فی بخت دست رسید چون بموضع پشته نزول نمود سلطان محمود سلطان تغلق آبا و در پس پشت خود او و ایستاد و
 دیگر سلطان محمود لشکر خود را سه فوج ساخت و فوجی بسطان عیث الدین و فوجی را با نصر خان که سلطان
 علاء الدین خطاب داشت همراه بجنک فرستاد و یک فوج منتخب با خود داشت سلطان محمود ملک بملول آورد
 و سید خان و دریا خان و قطب خان و سرداران دیگر را بیرون فرستاده جنگ انداخت و تا شب
 مبارزان بیروان از طرفین برآمده داد و ستد و مردانی میمید و در آخر طرفین طبل باز گشت و ناخته و منزل خود
 قرار گرفتند اتفاقاً بهمان شب سلطان محمود بخواب دید که او با شهباب در قلعه مند و خرج کرده اند و چتر از سر
 قبر موشنگ آورده بر سر شخصی مجهول النصب افراخته اند چون صبح شد اثر تردد و در و ظاهر بود و بیوقت سلطان محمود
 رسولان فرستاده و صلح و سلطان محمود فی الحال صلح رضا داده متوجه شد و در راه خبر رسید که بحسب اتفاق
 در همان شب جمعی از او با سن در شادی آبا و غبار فتنه و فساد و بگنجینه و سیاهی تمام عظمیایون لشکین یافت و در بعضی
 تواریخ بنظر رسید که سلطان محمود خبر رسانید که سلطان احمد گجراتی غریمت مالوه و اروا این روایت بصحت آید
 مینماید القصة سلطان محمود در غره محرم سنه ست و اربعین ثمانمائه بشادی آبا و رسیده اهل استحقاق را از انعام اطفا
 خود بهره مند گردانید و درین سال در سواد قصبه بغلی باغی طرح انداخت و در آن گنبد عالی و چند جاقصر را
 عمارت کرد و مدتی در شادی آبا و قرار گرفت و بعد از اندک مدت شکست و بخت لشکر خود را درست کرده بعزم
 گوشمال اچیتوان تفتت نموده متوجه چتر گشت و بیوقت ازلی اعتدالی نصیر عبدالقادر صاباط کاپی که خود را نصیر شاه
 می نامید و مازا استقلال میزد و سلطان رسانیدند که از اکابر و انالی ولایت خطا رسیده که نصیر شاه از صراط
 مستقیم شریعت قدم بیرون نهاده راه زندقه و الحاد می پیاید و از ظلم و تعدی او داد و ببید کرده بود و در سلطان محمود
 وضع نصیر شاه را پسین نهاد و همت خود ساخته عازم کاپی گشت نصیر عبدالقادر از غریمت سلطان محمود خبردار شد
 علی خان عم خود را با تخت و هدایا و انواع پیشکش بسطان محمود فرستاده عرض داشت کرد که آنچه در حق من
 گفته اند سرسراست و اقرار است و از برای این امر مردم صاب و القول فرستاده معلوم نمایند که اگر سرسراست
 باشد بر سر که لائق باشد برسانند تا چند روز سلطان محمود بی نصیر خان را بر زاده کوچ بر کوچ رفت و چون به
 سارنگیه رسید با تمام عظمیایون و اعیان دولت قلم بر عفو تقصیرات نصیر کشیده ایچی او را کور نش داده

نیر سلطان محمود

عمر خان روان شد سپاهیان که همراه بودند گفت که از نوکرزاده خود گر بخین کسر ناموس میشود کشته شدن از بس
 بهترست با جمعی که موافقت نمودند در میان فتح سلطان بخت آزمایه دستگیر شده بفرموده سلطان محمود بقتل رسید و او را بر سر نیزه نهادند
 لشکر جدیدی نمودند سران سرداران لشکر جدیدی و مدعیان گشته پیغام فرستادند که امروز موقوف دارند تا علی الصباح بخت
 رسیده تجدید سعیت پیدا خواهد کرد برین قرار داده هر دو فوج برآمدند چون شب درآمد لشکر جدیدی متوجه ولایت خود
 و چون بچندیری رسیدند امر با اتفاق یکدیگر سلیمان بن ملک شیر ملک غوری را که نائب عمر خان بود سلطان شهاب الدین
 خطاب داد و بساطت برداشتند سلطان محمود فوجی بفرستاد و نامزد فرموده خود بچنگ سلطان احمد عازم گشت هنوز
 طرین بهر رسیده بودند که بعضی صالحان لشکر سلطان احمد حضرت ختمی پناه علیه الصلوٰه والسلام را بخواب دیدند که
 میفرماید که بلای آسمان نازل شده سلطان احمد بگویند که رخت سلامت ازین دیار بیرون برو چون این خواب سلطان
 احمد رسانیدند چندان التفات نکرد و در همان دوسه روز در لشکر احمد طاعونی پدید آمد که اهل لشکر او را فرصت قبر
 کردن نمیداد و سلطان احمد معالج شده براه استیلا گجرات رفت و بشانزاده مسعود خان وعده نمود که سال آینده
 ایندیار را گرفته تقویض او خواهد نمود و سلطان محمود بقلعه سند و رفته در بنفده روز سامان لشکر نمود و متوجه تسکین ناز
 چندیری گشت و چون بچندیری رسید ملک سلیمان با اتفاق امر از حصار بیرون آمده ترودها کردند و چون
 طاقت نداشت که رخنه پناه بحصار برده متحصن شده بیکبار برگ مغاجات در گذشت امرای چندیری دیگر را بفرستاد
 برداشته نوبت دیگر استعداد جنگ نمود و از حصار برآمدند و جنگ کرده باز رخنه بحصار درآمد و چون مدت محاصره
 بهشت ماه کشید سلطان محمود و انتهای فرصت نمود و شبی خود بدیوار اریس او دلاوران و گریه کردند و حصار فتح شد
 و جمعی کثیر علف تیغ گشتند و هر یک رخنه در قلعه که بالا گوه است متحصن شدند و بعد از چند روز اسماعیل خان کالپی بخت
 را مان گرفته از قلعه فرود آورد و سلطان محمود و سرانجام آن خود و بوجه احسن نموده چندیری را بجای ملک مظفر ابراهیم
 مقرر فرموده اراده مراجعت داشت که جاسوسان خبر آوردند که دو نفر سپین از قلعه گوالیر آمده شهر نور را محاصره کرده
 با وجودیکه لشکر واسطه برشکال و تقرب طول ایام محاصره بر ایشان شده بود و بکوج متواتر عازم گوالیر گردید و چون
 از ولایت خود با بنجار رسید شروع در نهب و تاراج نموده جمعی را بچوگانان از قلعه برآمدند و بچنگ پیوستند و چون طاق
 صدقه افواج محمود شاه نداشتند که رخنه بسورخ قلعه درآمدند و دو نفر سپین بعد از استماع این قرار بر فراختیار کرده
 بگوالیر گجرات و عرض سلطان محمود استخلاص شهر نمود و بخیخ قلعه گوالیر نیز داخت و متوجه شادی آبا و گریه و در سینه
 نلش و اربعین و شماناته در اهتمام عمارت روضه سلطان هوشنگ و مسجد جامع هوشنگ شاهیه که قریب بدر و از
 را منوائی و اقصیت و دوسیت و سی گنبد و سیصد و هشتاد ستون دارد و شروع نمود و در مدت اندک شرف اتمام
 پذیرفت و در سینه خمس و اربعین و ثماناته عرائض امرای نیوات و اکابر و معارف و اراک الملک دلی بطریق تواتر رسید

ویدند آخر الامر دیواری انداخته دست بجنگ کردند تا هنگام طلوع صبح صادق از طرفین بازار مجار به گرم بود و خلق کثیر
کشته و زخمی شدند و مقارن طلوع صبح محمود شاه مراجعت نموده بقلعه مندر رفت و بعد از چند روز مسنیان خبر
رسانیدند که سکنه چندیری و سپاه آخند و ملک الامرا حاجی کمال نموده عمرخان ولد سلطان بهوشنگ را بسردار
برداشتند و زاده فی الطنبور رنجه که شاهزاده محمدخان ولد سلطان احمد گجراتی با پنجاه سوار و سی سلسله فیل متوجه
سارنگپور شده از استماع این خبر سلطان محمود قرعه کنکاش در میان آورده چنان قریاقت که عظم بهایون که
وجه سلطنت و دولت و ربطه حصار پر داز و سلطان محمود خود از قلعه فرود آمده در میان ولایت قرار گرفت
محافظت ملک نماید و برفیق این اراده روی غریمت بسمت سارنگپور نهاد و تاجخان و محمودخان را بیشتر از خود
راهی کرد و سلطان احمد ملک حاجی علی را بجهت محافظت راه بر سر گذر کنبه گذاشته بود و تاجخان و منصورخان پیشوا
سلطان محمود با آنجا رسیده جنگ کردند و ملک حاجی گر خجسته سلطان احمد خبر برد که سلطان محمود از قلعه بیرون آمده
متوجه سارنگپور شد سلطان احمد قاصدی را بسارنگپور فرستاد تا شاهزاده فیل از وصول سلطان محمود خود را
باجین رسانند بعد از وصول قاصد شاهزاده محمودخان از روی کمال خرم و سقط از سارنگپور کوچ نموده در اجین
بخد مت سلطان احمد رسید ملک اسحق بن قلیب الملک مقطع سارنگپور عریضه بخد مت سلطان فرستاد و
از جرم خود استغفار نموده مرقوم نمود که محمدخان از خبر قدم ایشان سارنگپور را گذاشته متوجه اجین شد فاما عمرخان
شاهزاده بقصد استیجار سارنگپور فوجی پیش از خود فرستاده و خود نیز از عقب می رسید بعد از طلوع برضیون عریضه سلطان
محمود مسرور خاطر گردید قلم عفو بر صفحه تقصیرات ملک اسحق کشید و تاجخان را پیش از خود بسارنگپور حضت کرده خود نیز
متوجه آنصوب گردید و تاجخان چون بسارنگپور رسید ملک اسحق و مردم معتبر را بخود همراه گرفته استقبال نمود بعد از
در یافت خدمت ملک اسحق را دولت خان خطاب داده علم و طاس و قبای زر و دوزی و ده هزار تنگ زر
نقد و خدمت فرموده علف و بیت مقرر ساخته سران گروه و سکنه شهر را چند سراسر و پنجاه هزار تنگ انعام کرد و تا میان
یکدیگر تقسیم نمایند و چون بسارنگپور رسید جاسوسان خبر آوردند که عمرخان شاهزاده قصه ببلبله اسوخته بر سر حد سارنگپور
رسید و سلطان احمد گجراتی نیز با سی هزار سوار و سیصد سلسله فیل از اجین بر آمده متوجه سارنگپور شد سلطان محمود
فریج عمرخان را مقدم دانسته آخر شب عازم گشت و چون در میان دو لشکر شش گروه فاصله ماند جمعی را برسم قراولی
فرستاد و تا بنا گیر گرفته آوردند و تفحص حوال سپاه عمرخان نمود نظام الملک و ملک احمد صلاح و جمعی دیگر را فرستاد
تا جنگلها و راه ملاحظه نموده علی الصباح چهار فوج ترتیب داده بر سر عمرخان راهی شد و او نیز از نصیحت سلطان محمود
شده استقبال مشتاقه صفها آراسته در برابر فرستاد و خود با جمعی بر سر کوه در کمین قرار گرفته منتظر وقت میبود و اتفاقاً
شخصی بسطان محمود خبر رسانید که عمرخان با فوجی بر سر کوه در کمینگاه قرار گرفته سلطان محمود با فوجی آراسته بجناب

بطول انجامید روزی یکی از سربازان احمد خان رازمروای خود کار صابریون انداخته بار دوی عظیم همایون پیوست
و قلعه سرگشت عظیم همایون سرانجام نموده یکی از مقتدران خود را گذاشته بصوب هوشنگ آباد حرکت کرد و در راه
قوام خان از اردوی عظیم همایون فرار نموده بجانب بهلیه رفت عظیم همایون دفع ملک ایچمارا مقدم دانسته متوجه
هوشنگ آباد گردید ملک ایچما طاقت مقاومت نیاورده تمام اسباب و اشیاء خود را انداخته بجانب کوه پایه
گوندوانه راهی شد گوندان چون دانستند که او روی از قلع خود گردانیده هجوم نموده راه او بستند و همه را بر سر شک
و تیر قتل رسانیدند و اسباب اسوار او بغارت بردند عظیم همایون از استماع این خبر سرور و متعجب گردید و قلعه هوشنگ
در آمده و سامان آن ناحیت بوجه حسن نموده یکی از مقتدران خود را گذاشته بکوشمال نصرت خان بصوب چندر
عازم گردید چون بدو منزلی چندیری رسید نصرت خان خود را عاجز و مضطربیده باستقبال برآمده باز به راه چالویی
در آمده و خواست که اعمال پسندیده خود را خالص پیش سازد عظیم همایون سادات و علما و اکابر شهر اطلبیج محضر
ساخت و از هر کس احوال نصرت خان استفسار نمود هر یکی حکایتی در وایتی کردند و قدر مشترک آن بود که زایع محجب
در دماغ او حقیقه نهادند آثار مخالفت و طغیان ظاهر بود عظیم همایون حکومت چندیری را از نصرت خان تغییر کرده حواله
ملک الامرا حاجی کمال نموده عازم بهلیه گردید و هر چند مردم متعجب پیش قوام خان فرستاد و او را براه راست ولایت
نموده فائده بر آن مرتب نشاند از بهلیه برآمده گنجیت عظیم همایون چند روز آنجا قرار گرفته از مهمات آنجا خاطر جمع نموده
متوجه دارالملک شادی آباد گشت و در اثناء راه خبر آوردند که سلطان احمد گجراتی بقصد شجر مالوه آمده و شاهزاده مسعود
را با فوج بزرگ و بیت سلسله فیل بر سر شمانافرد کرده عظیم همایون بفرست روان شده از شش کرهی اردو
سلطان احمد گذشتته خود را از دروازه تاراپور قلعه هندوستان بدو روز جمعی را از قلعه مندر بیرون میفرستاد و
جنگ را گرم میداشت و از کمال شهور و مردانگی میخواست که از قلعه برآمده جنگ صف بکند اما خا نفاق احمد
هوشنگ شاهی و امنگیر گشته نوعی ملاحظه در دل او قرار گرفته بود که قربتان خود را با آن ترتیبها خوب اعدا
نمیوانست و از ملاحظه نفاق و شقاق دست بدل دستی از استین خود و سخا آورده در تنگنای محاصره جمیع
مردم را آسوده و نعم میداشت و از انبار خانهای فقیر و غریب غلبه میداد و در قلعه از کمال سخا و نسبت بار دوی
سلطان احمد غله از آن بود و دلگرا بجهت فقر و مساکن ترتیب داده طعام خام و نیمه میرسانید و بعضی امرامثل سید
وصوفیجان و ولد علایر الملک و ملک محمود بن احمد صلاح و ملک قاسم و حسام الملک مانذیری که بسلطان احمد
طریقه نفاق و شقاق سلوک میداشتند زرا و جاگیر با وعده نموده بخدمت طلبیده و ازین عمر فی الجمله شکستگی
و رکار سلطان احمد آمده با پیوسته بودند ازاده شبنجون نمودند اتفاق قیصر خان و دانت و از سلطان هوشنگ اذن
و اعیه سلطان احمد را حاضر ساخت و چون فوج سلطان محمود از قلعه فرود آمد مردم اردو را حاضر یافتند و راه را مسدود

خلاصه سلاطین بود چون سلطنت برقرار گرفت بهت برتویت فضلا و علما گماشته در هر جا ریاب کمال نمیکرد
می شنید زرامی فرستاد و طلب میداشت و در ولایت خود چند جا مدرسه ساخته علما را با طلبه و طبقه مقرر فرمود
تا با فائده و استفاده مشغول گردیدند با بجز بلا و الوه در ایام دولت او محسوس و شیراز و سمرقند شد چون امور سلطنت
انتظام و مهمات مملکت التیام پذیرفت ملک قطب الدین رستانی و ملک نصیر الدین و سایر جمعی دیگر امیر
هوشنگ شاه از روی حسد با اتفاق ملک یوسف قوم اراده غدیری نمودند و بجهت امضای این نیت
نزد بان نهاده بر بام مسجد که متصل دولخانه محمود شاه بود برآمدند و از آنجا بصبحی برای فرود آمده مترود و بودند که
کنند درین اثنا محمود شاه حاضر شد و از کمال شجاعت ترکش بر میان بسته از خانه بیرون آمد و در خانه کمان و
آمده چندی را رخمی کرد و ستقارن اقبال نظام الملک و ملک محمود و خضر با جمعی سلاح داران از پیش مسلح خود رسانیدند
و بجماعت از بهانه راه که آمده بودند گریخته بدرفتند و یکی از آنجماعت چون زخم میرداشت نتوانست از نزد بان فرود
آید و خود را از بام مسجد بر زمین انداخت پای او شکست و او را گرفته آوردند و او نام هر که درین غدیر دخل بود بقلع
و او علی الصبوح همه را حاضر ساخته بیاست رسانیدند و شاهزاده احمد خان هوشنگ شاه و ملک یوسف
قوام الملک ایچا و ملک نصیر الدین و سایر که در فتنه انگیزی دخلی تمام داشتند اما اعظم همایون استغفار و قصصات
ایشان نموده برای شاهزاده قلعه اسلام آباد گرفت و ملک یوسف قوام را خطاب قوام خانی داده و اقطاع
بسلطه ملک ایچا را اقطاع هوشنگ آباد و ملک نصیر الدین را نصرت خان و اقطاع چندیری نیابت نموده رخصت
جاگیر گرفت شاهزاده احمد خان چون با سلام آباد رسید غبار فتنه و فساد را بکلیت روز بروز جمعیت او را از
نهاده تا بجان که بدفع او نامزد شده بود هر چند در پای قلعه اسلام آباد نشست ثمره بران شربت نشد و احمد خان
بروز ر فوجی از درون قلعه فرستاده پای را با سنگ گرم میداشت تا بجان عریضه فرستاده التماس کو ملک
نمود و ستقارن این احوال منیان بسلطان محمود خبر رسانیدند که ملک ایچا را اقطاع هوشنگ آباد و نصیر خان را
چندیری لوای مخالفت و علم طغیان برادر احمد سلطان محمود اعظم همایون تا بجان تا دیب کرده با عی و سر انجام
مسام ملکی رخصت فرمود و او چون بدو گریه اسلام آباد فرود آمد تیاج خان و سرداران و در ملاقات شافیه
حقیقت معروض داشتند روز دوم کوچ نموده اطراف قلعه اسلام آباد فرو گرفته مرطبا شتمت نمودند روز دیگر جمعی
از فضلا و مشایخ را نزد احمد خان فرستاد تا گوشتهای او را بدر نصایح و جواهر مواعظ تر ساخته از وقامت عاقبت
نقص عمو و پیمان تحریر نماید علماء و مشایخ هر چند آیات ترغیب و ترهیب باو خوانند دل سنگ او نرم نشد و در این نصایح
جوابهای نادر بر برگرفت و اصحاب مشفق را رخصت نموده از قلع بیرون کرده قوام خان مذکور اقدام بر مخالفت نموده
از محل خود پاره اسباب و اسلحه با احمد خان فرستاد و بنیان اخلاص را بعمد و پیمان استوار گردانید چون طول محاصره

و همه را مقید مردم ساخته بمولان سپردند چون از صد ساله این کلاه سلاح بقیه امرا که پیش مسعود خان بودند منتلی گردید پس
خود را جمع نمودند چشم سلطان را مستعد ساخته چیر از قهر سلطانی هوشنگ آورده بر سر مسعود برافراشتند محمود خان بعد از
شنیدن این خبر سوار شده متوجه دولته خانه گردید تا پدر و دشمنان را بدست آورده کار سازی ایشان نماید چون قهر
دولته خانه رسید طرفین دست به تیر و تبر کردند و تاشیب معرکه جدال و قتال گرم بود چون خشم و انجم در پس پرده
طلانی مخفی گشت عمر خان شاهزاده از قلعه فرو دانه راه فرار پیش گرفت و مسعود خان بشیخ جایلدا که از بزرگان
وقت بود پناه برد و باقی امرا اگر بخت خود را بگوشه عافیت کشیدند و محمود خان تا صبح مسلح و مستعد در پیش دولته خانه
ایستاده بود چون سپیده صبح از لجه تاریکی شب ظاهر شد محمود خان خبر آورد و ندکه دولت خانه خالیست و
مخالفان هر کدام بگوشه خزیند محمود خان بدولته خانه در آمده سعی بطلب پدر خود خانجهان فرستاد خان جوان
بیخارج بیستعال رسید و محمود خان امرا و ملوک را حاضر ساخته خانجهان پیغام فرستاد که چون خانجهان از جهان
چاره نیست اگر تخت سلطنت از وجود پادشاهی خالی ماند در جهان از حاکمه زمان فتنها مشول شود که تدارک آن
و مشاور بود ملک مالوه سعی پذیرفته مفسدان و متمردان هنوز از خواب بیدار نشده اند و این خبر بسلاطین اطراف
رسیده و الا از هر طرف متوجه این ملک می شدند خانجهان جواب فرستاد که متقلدان منصب عالی که توأم
نبوت است تا کسی بجلوهست و کمال شجاعت و انصاف و عقل موصوف نباشد همت سلطنت رواج و
روفق نمی یابد الحمد لله که جمیع صفات که در سلاطین می باید آن فرزندان دارد میباید که بر بساط سلطنت قدم
نهاده بر سر فرمانروائی جلوس فرمایند چون فرستاده این خبر آورده جمیع امرا و اکابر حسین این را می تصدیق این
قول نموده همچنان اختر شناسان را فرمودند که ساعتی بعد برای جلوس اختیار نمایند و کل امرا و بزرگان همالک
و اکابر شهر دست او بپوشیده مبارکبادی سلطنت کردند ایام سلطنت سلطان محمود کیسال و چند ماه بود و بیست
یکی گرد و دیگر اید بجا به جهان را نماند بی که خدای ذی کبر سلطان محمود غلی نقله اخبار سلاطین روایت
کرده اند که فروردین شب بیست و نهم ماه شوال سنه ثلثین و ثمانمائه سلطان محمود غلی بر اورنگ سلطنت و
سر خلافت ولایت مالوه جلوس فرمود سن او در آنوقت سی و چهار سال رسیده بود و در کل بلاد مالوه خطبه
و سکه بنام او شد جمیع امرا را بغنایت و نوازش خوشدل ساخت در علوفه و مرتبه هر یک افزوده جمعی را
انتخاب نموده خطابه داد از انجمله بشیر الملک و الطام الملک خطاب داده زمام وزارت بیدار افتد و از امیر و
ولک برخوردار تلج خان لقب نهاده عمده عارض ممالک با و سپهر و خانجهان را بخطاب عظم همایون از آن
داشت چتر و سرکش سفید که خلاصه سلاطین میبود عطا فرمود و چنین قرار داد که نقیبان و یسادلان عظم همایون
چوب طلا و نقره بدست گیرند و هر گاه که سوار شوند و فرو دایند یا و از بلند بسم الله الرحمن الرحیم گویند که در آن زمان

سلطان محمد با مردم اتفاق کرد که پیش از آنکه محمود خان این خیال فاسد را از قوه بفعول بخور و او را راسیا
می باید برداشت چون این خبر بمحمود خان رسید گفت الحمد لله که نقض عمار از جانب ما نشد و در فکر کار خود
شده همه وقت با جمعیت و استعداد و نیرو از روی حرم و احتیاط بخدست سلطان محمد آمد و شد بمنمود چون
سلطان محمد بطریقیه هوشیاری از محمود خان ملاحظه می کرده سبب زیادتی خوف و هراس او میگشت تا روزی
دست محمد خان را گرفته درون حرم برد و زن خود را که همیشه محمود خان میشد حاضر ساخته گفت که توقع من نیست
که مضرتی بجان من نرسانی و امور سلطنت بی متنازع و مخالفت تعلق ببرد و محمود خان گفت مگر عهد سوگند
از خاطر سلطان رفت که این قسم سخنان بر زبان میرانید اگر منافعی بغرض فاسد خود سخنی بغرض سنا بد در آخر
جمل و شمر سار خواهد شد اگر از جانب من دغدغه در خاطر سلطان باشد من الحال تنهائیم و مانعی نیست
سه گریل و فاداری اینک دل و جان و در میل جفا داری اینک سر و پشت بد و سلطان محمد عذر
خواسته طرفین ملائمت و چای پوسی نمودند اما چون وایمه بر سلطان غالب بود هر لحظه ادائی که مشعر با اعتماد
باشد از دوا در می گشت محمود خان در جمیع مطلب جد و جهد بلیغ نمودن گرفت ساقی سلطان محمد را بر
بسیار فریفته از در شراب زهر لاک ساخت و زمان حال سلطان محمد مظلوم مسموم بدین مقال مترجم گردید
زمانه پیوسته باز این صد و نهم طاق فلک انداخت سه و می چپ گفتم بر ارم بجام بد درینا که برگرفت
راه نفس بد درینا که برخوان الوان عمر بد و می چپ خور دیم و گفتند بس بد چون امر برین امر اطلاع
یافتند خواه نصرا و هرسانی و ملک شیر الملک لطیف ذکر یا و بعضی سرداران اتفاق نموده شاهزاده
مسعود خان را که در سن سیزده سالگی بود از حرم بیرون آورده بسلطنت برداشتند و قرار دادند که
بهر حلیه که توانست محمود خان را از میان بردارند و ملک بایزید شیخ را پیش محمود خان فرستادند که سلطان
محمد شاه شما را بسعت طلبیده و میخواهد که رسوای بجزات فرستد محمود خان چون برفوت سلطان
آگاه بود جواب داد که من خود را از شغل وزارت گذرانیده ام و میخواهم که بقیه العمر جارب کش قرار
بموشنگ شاه باشم و با وجود این اراده چون مغر استخوان او از دولت بموشنگ شاه
پرورش یافته بود گفت اگر جمیع امر بمنزل من بماند جمیع شقوق کنکالیش در میان نهاده بدو آنچه
قرار گیرد در قضا و عدل و لائق و مناسبت مینماید ملک بایزید شیخ را خبر آورد که محمود خان هنوز برفوت سلطان
محمد مطلع نیست اگر با اتفاق بمنزل او بر دند او همراه شتاب و تخانه خواهد آمد آنگاه کار سازی او بایزید نمود امر بمن
شیخا پیش محمود خان رفته و او مردم خود را در نهانخانه مستعد داشته بود چون امر بر در آمدند پرسید که سلطان شاه
شده بر سپاه هنوز است افتاده است امر او گفتند که چه میگوید بعد از ساعتی مردم از جرجا برگشته بام او را و نخواستند

ساخته هر که با ما موافق است بیعت نمایند و هر که مخالف است از لشکر جدا شود و در فکر خود باشد محمود خان دست
غزنجان را بوسه داد و بیعت نموده بسیار گرسیت انگاه امرای یکیک پای غزنجان را می بوسیدند و
مای میگرفتند چون سلطان غزنجان بیعت امرای بزرگان وقت استحکام پذیرفت بخش سلطان بهوشنگ
بر داشته متوجه مدرسه شدند و روز نهم ذی الحجه بخاک سپردند کجا نید شاهان جمع افتد در بهوشنگ چشم با سینه
فریدون و کینه و جام کوبه کجارت شاپور و بهرام کوبه همه خاک دارند بالین و خشت به خاک آنکه خبر تخم نیک
نکشت در قصر سلطان بهوشنگ مجلس عالی منعقد شد و ملک مغیث خان بهمان و سایر امرای بیعت نمود و از
نثار بتقدیم رسانیدند مدت سلطنت بهوشنگ سی سال بود و تاریخ وفاتش از آه شاه بهوشنگ نماند مفهوم
مستفا میشود و ذکر محمد شاه بن بهوشنگ شاه غوری چون بهوشنگ شاه اجابت داعی حق نمود و باز در همه
و پنج سینه ثمان و ثلاثین و ثمانه سبعی ملک مغیث و اهتمام محمود خان امر اطو و کار با غزنجان که مختار
بهوشنگ بود بیعت مجدد نمودند و هر یک از امرای مملکت ساخته خطاب سرفراز و موده اکابر و معارف و آلات
بالوه بالغام و وظیفه خوشدل گشتند و مندر و راشادی آباد نام نهاده خطبه و سکه بنام غزنجان کرده سلطان
محمد شاه مخاطب ساختند هر کس بهر جا که بگریز و وظیفه داشت مقرر و مسلم داشتند فی الجمله اگر چه امرای سلطنت ام
راضی نبودند اما بحسن کار دانی و اهتمام ملک مغیث و محمود خان رواج و رونق تازه بر رو کار آمده و همه بخوان
خوانان او شدند و محبت او بر مملکت قلوب استیلا یافت و ملک مغیث را مسند عالی خان بهمان خطاب
داده زمام وزارت بدستور سابق بیدارقت را او سپردند و چون بعد از چند روز قصد برادران نمود و خونهای ناحق
بر بخت و نظام خان برادر زاده و داماد خود را با سه فرزندان میل کشید و دو کلاه مردم از او متنفر گشت و در دلهای
بجای محبت عداوت قرار گرفت لاجرم خون برادران مظلوم را و مبارک نیامد و در اندک مدت سلطنت
از خاندان او رفت و در مملکت آشوب و فتنه خواب شده بیدار گشت و آریاب فتنه و فساد علم طغیان بر
افراخته غبار فتنه و فساد بر گنجینه چو بد کردی مباد ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکارات
از انجمله راجه پوتان ولایت ماروتی پای از دایره اطاعت بیرون نهاده پاره ولایت تا ختنه چون انجمن
بسلطان محمد شاه رسید خان بهمان را بتاریخ یازدهم ربیع الاول در سنه تسع و ثلاثین و ثمانه بتاویب انجمن
نامزد فرموده و وزیر خیر فعل خلعت خاصه مرحمت نموده راهی ساخت و سر له بنام سپاه و ولایت را بر طاق
سیان نهاده بدوام شرب عادت گرفت و همواره صبح را بیوق و بیوق را بصبح متصل و پیوسته
میداشت تا آنکه روزی جمعی از کهنه پادشاهان بوسیله یکی از حرمها پیغام فرستادند که در دماغ محمود خان
زاع حرص برینه عجب نهاده و او در فکر آنست که سلطان را از میان برداشته خود بر سر سلطنت نشیند

رسید و ساعت شانهزاده غزنیان را واقف ساخت تا در تدارک آن کوشد شاهزاده ملک برخوردار و
 ملک حسن شیخ ملک بجبت گرفتن ظفر منجمه تعیین نمود ملک برخوردار و ملک حسین و شیخ ملک یاسهان تا
 روز را استدعا نمودند فرمودند تا از اصطبل سلطانی پنجاه اسب بدهند میرآخور چون هوا خواست عثمان خان شاهزاده
 در جواب گفت تا سلطان زنده هست بغیر از امرای ایشان یک اسب نخواهم داد و در فتنه یکی از خواجگان بدو
 این سخن ایاغت اعراض غصب سلطان تصور نموده میرآخور تعلیم نمود که قریب نگیه نگاه سلطانی آمده این سخن را
 با وزیر بلندگوئی تا بگوشت سلطان برسد و بخاطرش خطور نماید که هنوز من زنده ام و غزنیان دست آتش را مال
 من دراز کرده چون میرآخور این سخن را باب و تاب گفت سلطان در حال بیوشی اندک شعوری بنمیرسانید گفت ترکش
 من کجاست و امر طلبیده امر ایستاده آنکه بساد سلطنت نموده باشد غزنیان باین مدد و مراد بدست آورده صنایع
 ساز و بخدمت سلطان برقتند مگر محمود خان و این بنجر غزنیان رسید و عجبی و خونی بر باطنش استیلا یافت بکارون
 سه منزل از لشکر بود و گر خجسته رفت و ملک محمود و عمده الملک را بخدمت محمود خان فرستاد و پیغام داد که جمله امر بر
 سلطنت عثمان خان اتفاق نموده اند و من بغیر شما هواخواهی ندارم و جهت آنکه سلطان ترکش طلبیده بود و ملاطفت
 نمودم که سبباً و بعد از وصول سند و مرانیز مقید ساخته با برادران همراه سازد محمود خان جواب فرستاد که هرگز از شما
 امری خلاف مرضی سلطان صادر نشد و قتیبه دایم از من در محل صالح بعرض خواهم رسانید باز غزنیان
 ملک محمود و عمده الملک فرستاد که اگر چه خدمت وزارت پناهی دست مرا گرفته اند اما چون میدانم خواه چه سربایان
 بعضی حرفهای نا ملائم بسطان محمود رسانیده اند خونی بر من مستولی گشته محمود خان جواب داد که هیچ قصه نیست
 زو و بار و متوجه شوید که وقت تنگ شده آفتاب بغروب مانده گشته و خطی در حضور ملک محمود و عمده الملک نشسته
 بخدمت ملک مغیث فرستاد و مضمون آنکه حضرت سلطان غزنیا نرا ولیعهد و قائم مقام خود فرموده اند بسیار
 ایشانرا زبون دارد و مقربان امید حیات قطع کرده اند باید که در محافظت شاهزاده عثمان خان اهتمام مرع
 دارند چون ملک محمود بخدمت غزنیان رفت پیغام گذارینده مضمون خط نقل کرده غزنیان مسرور خاطر گردیده
 بار و آمد ملک آنجا عارض حمالک و خواجگان سربایان که هواخواه عثمان خان بودند چون دیدند که از سلطان رسیده
 پیش نمائنده کنکاش کردند که علی الصبح بی آنکه بامر محمود خان اطلاع دهند سلطانرا در ایلی نهاده بسرعت
 تمام متوجه شدند و شون شاهزاده عثمان خان را از بند بر آورده بسلطنت بردارند محمود خان بر کنکاش ایشان اطلاع
 حاصل کرده از حلت هوشنگ خبردار شدند و همانجا ایلی را فرمود که فرود آورند و بفرموده غزنیان و محمود خان
 بارگاه سلطانی نصب کرده تجنیز و تکفین مشغول شدند و امرا هر یک بکوشه رفته قرار گرفتند و بعد از تجنیز محمود خان
 بیرون آمده با وزیر بلندگوئی گفت که سلطان هوشنگ شاه بامر حق وفات یافت و غزنیان را ولیعهد و قائم مقام خود

و پرواخت احوال سپاه و رعیت تساهل و تکاسل واقع شود و در مراعات جانب شاهزاده تهاون رود
البته غرض قهر این ولایت مصمم ساز و جمعیت شهابدل تبفرقه گردد و در منزل دیگر شاهزاده غزنی خان ملک محمود و
را که عمده الملک خطاب داشت بنجد دست محمود خان فرستاده پیغام کرد که اگر خدمت وزارت خواهی عقد بیا
بسوگند مو که ساز و تابا بحث اطمینان خاطر گردد محمود خان کلمتس شاهزاده را قبول نمود و عهد و پیمان بدین ایمان
داد و بعضی امر که خوانان شاهزاده عثمان بودند بوسیله خواجه نصر الله دبیر عرض رسانیدند که چون شاهزاده عثمان
نیز جوان شایسته و فرزند خلف است اگر او را از قید خلاص کرده حصه از بلاد مالوه بجا گیرد و مقرر سازند مناسب
و لائق مینماید سلطان بهشتنگ فرمود این امر بخاطر من نیز منظور نموده بود و اما اگر عثمان خان را بگذارم امر مملکت
مختل شده فتنه و فساد و مملکت متزلزل گردد و چون غزنی خان شنید که بعضی امراسعی در تخلص عثمان خان
نموده بودند باز ملک محمود عمده الملک را بنجد دست محمود خان فرستاده پیغام نمود که در حضور یکدیگر مصر شام
عهد را بقسم ششگام و هندی محمود خان در راه بر سر ای شاهزاده پیوست و باز قسم یاد کرد تا رفتی از حیات باقی
باشد جانب شاهزاده را از دست ندهد امرای چون برین امور وقوف یافتند ملک عثمان جلال که از کبار امر
بود و مورد اعتبار ابابا ملک مبارک غازی بنجد دست محمود خان فرستاد اتفاقاً ملک محمود عمده الملک در ملازمت
محمود خان حاضر بود که وعا ملک مبارک غازی و آن دو امیر رسانیدند محمود خان ملک محمود عمده الملک را
در خرگاه گذاشته خود بیرون آمده و بر در خرگاه نشست تا هر چه مذکور شود ملک محمود عمده الملک بشنود و چون
ملک مبارک غازی آباد و یار خود را آمده وعا ملک عثمان جلال و شاهزاده عثمان خان رسانیده گفت ملک
عثمان معروض داشت که امر سلطنت وزارت بر روی کار آمده مثل شما وزیر بر سر گذاشته و لیکن عجب
نمود که با وجود عثمان خان که بر یور سخاوت و شجاعت و داد گستری و رعیت پروری مجلی است چرا تجویز فرموده اند که
غزنی خان و یحیی باشد و مع ذلک عثمان خان نسبت و امامی بنجد دست ملک وارد او فرزند ایشان میشوند
اگر ضعف بر سلطان مستولی نمیشود و تقوی فتور راه نمییافت هرگز برین امر اقدام نمیکرد و جمیع خوانین و امرای
سینا میزد که توجیه شامل حال عثمان خان نموده دست تربیت از سر او باز نگیرد که اگر هم سلطنت عثمان خان جوع
شود باز مملکت را از وفی و رواجی پدید آید محمود خان جواب داد که بند و را با بندگی کارست خوابی و خداوند
او داد و در مدت هرگز گرفتار و فضول نکشته ام بلکه مبارک غازی چون مرض شد ملک محمود بنجد دست غزنی خان
رفته چون ماجرای تقریر نمود شاهزاده خاطر از جانب محمود خان جمع نموده خوشحال گشت و بعد از آنکه ابرار از
حیات سلطان بهشتنگ مایوس شدند نظر منجمد که پیشوای ملک عثمان جلال بود باراده آنکه کاهسانان شاهزاده
عثمان خان را با خود موافق ساخته شاهزاده را بگریزاند و ای سلطان بهشتنگ که نیت چون استخیر محمود خان

دروغ فریفته در مقام عذر شد چون نهی سلطان هوشنگ رسید آنش غضب کانون سینه شعله
یافت و بملک مغیث خانجهان طریقه مشورت مسلوک داشت ملک مغیث گفت که چون این قسم حرکات از
شاهزاده مکرر بوقوع آمده و اقربان بعضی یافته این مرتبه غماض عین فرمایند شاهزاده بطریق شود و سلطان هوشنگ
بغافل گذرانید تا شاهزاده عثمان خان آمده بارود بطریق گردید و چون سلطان هوشنگ ظلال رافت بر سنگ
قصبه اجین گستر و در مجلس بارعام ترتیب داده عثمان شاهزاده را با برادر که فتح خان همیست خان
حاضر ساخته مقام سیاست داشت و تا دیوبانی فرمود و هر سه را بموکل سپرد و بعد از چند روز ملک مغیث
فرمود تا هر سه را در کشیده همراه خود بقلعه مند و برده محافظت نمایند و خود تا دیوب و کوشمال ستمردان بجای
گشت و کوچ متواتر فرستاده حوض بهیم اشکست و از آنجا برخیاچ متعجال طی مسافت نموده و مار از روزگار
ستمردان بر آورد و راجه کوه پایجا بتیپاده گرخیه و جبل غمینی شد غیال و مال و منال او تمام بدست آورد
و قصبه و شهر بغارت رفت و چندان بندی گرفتند که در شمار نیاید و از آنجند و مظفر و هندو و ارجنت نموده و قبله
هوشنگ آبا در فرشته و سم برسات را آنجا گذرانید روزی بقصبه رسید برآمد و در راه از راهی حل بدخشان از
تاج جدا شده افتاد و روز سوم پیاده آورده گذرانید با ضمه تنکر را از راه اعم داده باین تقریب و ایتی
که روزی محل از تاج سلطان فیروز شاه جدا شده افتاد پیاده آورده گذرانید سلطان فیروز شاه پادشاه
با و مرحمت نموده گفت ملاست غروب آفتاب و دلشست و بعد از چند روز از دار فانی رحلت جستیا
کرده من نیز می دانم که مشهور عمر من سحیده شد نفس چند پیش نمانده حضار مجلس بان بدو استوده معروض
که در آن روز که سلطان فیروز شاه این سخن گفته بود عمرش بنود سال سحیده بود و هنوز حضرت سلطان در تنه
جوانی و کامرانی است هوشنگ گفت انفاش عمر قابل از دیار و وقت ان نیست و پس از چند روز در شوال
مرض سلسله البول بر ذات سلطان طاری گردید سلطان هوشنگ چون آثار امثال و علامات ارتحال از
خود مشاهده نموده از هوشنگ آبا و متوجه مند و گشت روزی در راه مجلس بارعام ترتیب داده و بحضور امر او
و سران سپاه انکشری مملکت را بخلف صدق خود غریبان داده او را و لیعهد گردانند و دست او گرفت
بر محمود خان سپرد محمود خان لوازم ادب بجا آورده معروض داشت که تا ما را رفتی از زندگانی با شد و در زندگانی
و جان سپار خود را اسات نخو احم داشت و امر را عموماً وصیت فرمود که مملکت را بچند و نفاق و مخا
لکد نسازند و چون بفرستاد دریافت بود که محمود خان اراده آن دارد که امر سلطنت با و منتقل شود و گوش او را
بنصائح و مواظبان بار گردانیده حقوق تربیت پادشاه داده فرمود که سلطان احمد گزینی با و شاه با شوکت
صاحب شمشیر است و همه وقت اراده شمشیر مالوه وار و منتظر فرصت و وقت گردید و سر انجام مملکت

مروانی خود را بفشار فرار آلود چون خبر محقق رسید که سلطان ابراهیم در کجرات در آمد هوشنگ از سارنگپور بقاچه مند و
 خرابه پور و بعد برین سال بعد از چند روز شکست و سخت سیاه خود درست نموده متوجه لشکر قباچه کارون شده و راندک
 دست به تصرف خود آورده و بعد برین سال متوجه لشکر گویا گردید و بلوچ متواتر رفته اطراف را فرو گرفت بعد از آنکه یک ماه
 و چند روز گذشت سلطان ابراهیم از راه میان به دادرای گویا لشکر کشید چون خبر سلطان هوشنگ
 رسید از پای قلعه برخاست تا آب هول پور استقبال نمود بعد از چند روز صلح منعقد شد و قرار یافت که هوشنگ
 خیال لشکر گویا را از سر بیرون کند و هر دو یکدیگر تحفه فرستادند و بدار الملک خود مراجعت نمودند و در سنه شصت و نهم ثمانیه
 سرخان بادپا و منیهان بادیه پیا خبر آوردند که سلطان احمد شاه بهمنی الی دکن با عساکر خود آمده قلعه که محاصره نمود چون خبر
 بهوشنگ شاه رسید عرق حیمت او بگریخت و در آمده لشکری بزرگ فراهم آورده متوجه دادرای گویا گردید سلطان احمد بعد از
 برین مر خیال لشکر که از سر بر آورده متوجه دیار خود گردید و هوشنگ با غوای امی که له منزل او را قاقب نموده سلطان احمد از روی
 حیمت و غیرت برگشته جنگ کرد و در صدمه اول اگر چه بر سپاه احمد شکست آید شده بود سلطان احمد از کمینگاه بر آمده بقلب شنگ
 تاخت و جمعیت او را بتفرقه مبدل گردانید سلطان هوشنگ که خسته متوجه مند و شد و مخدره سلطان احمد با عساکر خود متوجه سلطان
 الملقه عروت مسلوک داشته سامان نموده و فرستاد و پانصد سوار بجهت بدرقه همراه نمود و این دستان در طبقه سلاطین
 دکن تفصیل مرقوم گشته و در سنه سبع و ثمانیه سلطان هوشنگ با هنگ لشکر ولایت کالی از مند و متوجه گردید
 چون قریب کالی رسید خبر رسانیدند که سلطان ابراهیم شرقی با لشکری شمار از دار الملک جوینور بقصد لشکر کالی آمده سلطان
 هوشنگ دفع سلطان ابراهیم را بر لشکر کالی مقدم دانسته متوجه جنگ او گردید چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند
 و کار جنگ بامروز و فردا کشید درین اثنا خبر داران سلطان ابراهیم خبر آوردند که مبارک شاه سلطان فیلی آتماض صفت
 نموده عازم جوینور گشته سلطان ابراهیم عنان اختیار از دست داده بصورت جوینور راهی شد و هوشنگ کالی نزاع
 بدست آورده خطبه خواند و در خید آنجا بوده رشته احسان در رقه قادر خان که سابق ضابط کالی بود انداخته بدیارالو
 مراجعت کرد و در اتار راه عالیق تمانه داران رسید که تهمردان از جانب کوه جاتیه بولایت در آمده بعضی مواضع و قریه
 تاخته حوض بهیم راپناه خود ساختند و کیفیت حوض بهیم برین پنج است که در زبان قدیم بهیم مسافتی که میان کوهها واقع است
 از سنگ بزرگ شده و در سبزه و عرض طول آن بمشابه است که طرف دیگر می نمیکرد و در عمقش پیدایش و بعد از چند
 روز هم در اثنای راه عثمان خان شانیده سوار می رانند و یک سوار برده غنی خان شانیده که برادر بزرگ بود فرستاد و او همچنان
 سوار ایستاده و شنام میداد و همچنان در پشت و ناسرا می گفت و هر چند برده داران و خواجه سریان منع او می کردند
 ممنوع نمی شد آخر خواجه سریان سنگ زده از حوالی سوار برده رانند و عثمان خان شانیده بجا این نعمت خود آمده
 خواجه سریان را چوب زد و بر قباحات عمل خود اطلاع یافته از اردو مفارقت اختیار کرد و اصراری نداشت بعودت

و امرا جاجنگر رسول بخد مت فرستادند که هر چه رضای سلطان باشد قبول داریم سلطان جواب داد که غرض از آمدن
 من و حیل نمود و جهت سودای فیل آمده بودم اموال من تلف شد راجه را برگرد گرفته ام که در عوض فیل بستانم و در
 جاجنگر متقا و پنج فیل اعلیٰ بخد مت سلطان بهوشنگ فرستاده معذرت خواستند بهوشنگ شاه راس
 جاجنگر را گرد همراه گرفت و مراجعت کرد چون از سر ولایت از در گذشت و لاسا و لجوی او نمود و خستش فرمود
 چون بشهر خود رسید چند فیل دیگر بخد مت او فرستاد و در راه سلطان بهوشنگ خبر رسید که سلطان احمد
 باز ولایت مالوه در آمده قلعه مند و را محاصره نمود بهوشنگ چون قلعه کمره رسید رای کمره را طلبیده مقید
 ساخت و کمره را متصرف شده متوجه مند و گردید و چون نزدیک مند و رسید سلطان احمد امرا و سپاه را از
 مویله طلبیده جمع نموده مستعد جنگ گردید و سلطان بهوشنگ از دروازه تاراپو بقلعه در آمده متوجه جنگ شد
 سلطان احمد چون دید که فتح قلعه متعسر بلکه متعذر است از بالای قلعه برخاست و متوجه تاخت و تاراج ولایت
 گشت و از اجین گذشته مازم سارنگپور شد سلطان بهوشنگ برین اراده اطلاع یافته از راه دیگر خود را بحصار سارنگپور
 رسانید و سلطان احمد پیغام فرستاد که چون حق اسلام در میان است و خود میدانید که ریختن خون مسلمانان میوه
 چه صفت دارد و فکرت که جماعت جماعه فرج فرج کشته شوند لائق آنکه عثمان غریمت بدار الملک خود معطوف
 فرایند و متعاقب پیشکش نیز خواهد فرستاد سلطان احمد جهت صلح خاطر جمع نمود و محافظت لشکر و خرم احتیاط
 نهادن و کاسل نمود و سلطان بهوشنگ انتهای فرصت نموده در شب دوازدهم محرم الحرام سنه ستم
 و عشرين و ثمانمائه شبخون آورد و در انشب مردم بسیار قتل رسیدند از انجمله نزدیک پایگاه سلطان احمد
 رای سناست رای ولایت و نداده که الحال در اسن و اجوره کزهی میگویند تا پانصد راجپوت کشته شد
 و سلطان احمد بایک انار بر آمده در صحرای ستاده و قریب تسخیر مردم برود جمع شدند و مقارن طلوع صبح
 صادق که فی الحقیقت صبح اقبال بود سلطان بر فوج سلطان بهوشنگ تاخت و مهر که قتال و جدال
 چنان گرم شد که سارنگپور را دو هفت سلسله فیل جاجنگر بدست سلطان احمد افتاد و بتاریخ چهارم پنج الابر
 سنه مذکور سلطان احمد بفتح و فیروزی متوجه گجرات شد چون بهوشنگ بدین وقوف یافت از غایت
 غرور و لیری از حصار سارنگپور بر آمده راه تعاقب پیمود و سلطان احمد نیز برگشته ایستاد و میان هر دو لشکر
 نائره حرب اشتعال یافت و در صدمه اول سلطان بهوشنگ فوج غنیم را در هم آورد و سلطان احمد چون حال
 برین منوال مشاهده نمود بنفس خود بمیدان مبارزت در آمده چندان جدال نمود که با فتح و فیروزی بر سده
 اعلام او وزیدن گرفت و باز بهوشنگ گر خسته بحصار سارنگپور در آمده و سلطان احمد گجرات رفت فی الحاله سلطان
 بهوشنگ در شجاعت و شهامت ممتاز بود و اما فیروز جنگ نبود و در اکثر معارک بعد کوشش و کشتن بسیار گنجیت و من

بدست آوردند و خود نیز تا بغیر رفت و چند روز در آنجا توقف نموده افواج خود را با طراف ولایت فرستاده چون
قلعه مند و بغایت مستحکم بود لاجرم عنان غریمت بجانب دمار صرف نمود و از آنجا خواست با جین رود
چون موسم برسات رسیده بود امرا و وزرا معروض داشتند که صلاح دولت در آنست که امسال بزرگه گجرات معاودت
نموده مفسدانی را که باعث فتنه و فساد بودند گوشمال و تادیب بدهند و سال آینده بخاطر جمع تسخیر مالوه پردازند
سلطان احمد برین قرار داده از دهار مراجعت نمود و بر توالتفات بر ساکنان گجرات انداخت و در سنه اثنی و
عشرین ثمانه چون آثار نجابت کاروانی از جین بود ملک محمود خان خطاب داده باید در مهات ملکی شریک
کرده و هرگاه بجای رفته ملک معینت را در قلعه مند گذاشته محمود خان را همراه خود میبرد تا بمهات ملکی پردازد و در
خمس و عشرین ثمانه سلطان بهوشنگ بکنار سوار از لشکر خود انتخاب نموده در لباس سوداگران متوجه جاجنگ
کرد و واسپان نقره سرخنگ را که رای جاجنگ دوست میداشت و پاره متاع دیگر که در آن مملکت مردم رغبت
میکردند بخود همراه برد و عرض سلطان از بن سفر آن بود که عوض آن سپان متاع قبل انتخاب نموده بگیر و تا بقوت
آن از سلطان احمد شاه انتقام بستاند چون بجای جاجنگ رسید شخصی اطمین فرستاده اعلام داد که سوداگری
بزرگ بجهت خریدن فیالان آمده اسپان نقره سرخنگ قماش و زمین بسیار همراه آورده رای جاجنگ گفت چرا
از شهر دور فرو آمده فرستاده جواب داد که سوداگر بسیار همراه دارد آب و صحرا دیده فرو آمده رای جاجنگ گفت
که من فلان روز بقافله خواهم آید باید که آنروز اسپان را مستعد دارند و قماش بر زمین فراز کنند تا ملاحظه نموده
عوض آن آنگذیل خواهند فیصل بدیم و اگر نذر نقد بدیم چون فرستاده برگشته آمد سلطان بهوشنگ مردم شهر را
مطلبیده عهده مجد و گرفت که هر چه فرماید خلاف نکند و انتظار آنروز میبرد چون روز رسید رای جاجنگ چیل خیل
پیش از خود بقافله فرستاد تا سوداگران خوش کشت و از آمدن خود اعلام نموده پیغام داد که متاع را بکشایند
و اسپان را مستعد سازند و سلطان بهوشنگ مجموع فیالان را و اسپان فرستاد و پاره متاع را بر زمین چید و درین اثنا
رای جاجنگ با یانصد کس بقافله درآمد و قماش میدید چون موسم برسات بود و آبروی سیاه ظاهر شد و قطرات باران
مستطاط گردید از آوازه رعد و هیبت برق فیالان رو بگریز نهادند و متاعی که بر زمین جمیده بودند در زیر و سبب بای فیالان
خراب شد درین وقت غریب از ابل قافله را بد سلطان بهوشنگ برسم سوداگری پاره موی سرورش خود میگفت
هرگاه متاع من خراب شده باشد در زندگی نمیخواهم خود با اتفاق سپاسیان بر اسپانی که قبل ازین مستعد ساخته بودند
سوار شده بر فرج راجه تاخت و بصدمه اول پای ثبات آن طالب از جای رفت و قاعده قرار و اقتدار ایشان
برهم فرو ریخت و پاره مردم را علف شمشیر کردند پاره دیگر گر خسته لشکر رفتند و رای جاجنگ زنده بدست افتاد و
درین وقت اخطار نموده که من بهوشنگ شاه غوری ام که جهت فیالان درین دیار آمده ام و زرا

قلعه را خالی ساخته بدر رفت و سلطان هوشنگ بر قلعه ماند و برآمده در دارالامارت قرار گرفت ملک معینش
 ملک الشرق خطاب داده امر وزارت با و مفوض فرمود و در کل امور نائب و قائم مقام خود ساخته و در سنه
 ثلث و عشر و ثمانه چون سلطان مظفر گجراتی اجابت داعی حق را اجابت نموده و امر سلطنت سلطان
 بن محمد شاه بن مظفر منتقل گشت فیروز خان در هیئت خان پسران سلطان مظفر تلمیذی بود و آن در خط بهرج
 برافراختند و امدا و هوشنگ خواستند هوشنگ حقوق تربیت مظفر شاه و اعانت احمد شاهی را بعقوق مبدل
 ساخته متوجه ولایت گجرات گردید و کیفیت ویرینه او را بران داشت که در اندیاز رفته قوای مملکت مختل سازد
 سلطان احمد بجز و اجتماع اینجور با لشکر گران آمده بهرج را محاصره نمود و فیروز خان و همیبتان از خوف سطوت
 و استیلا همیبت کثرت سپاه احمد شاهی زمینار خواسته سلطان احمد پیوستند و هوشنگ شاه از راه مراجعت
 کرده بدار آمد و این داستان بتفصیل در طبقه گجرات مرقوم است هنوز عرق آتش ویر و خجالت از جبین هوشنگ
 نمانده بود که باز مرکب انقیاس عمل شیع شد و چون در سنه ستم و ثمانه هوشنگ خبر رسید که سلطان احمد
 براتی بر سر راجه جالادار رفته و آنجا سفید است استعداد لشکر نموده باز متوجه گجرات گردید سلطان احمد بجز و محمول
 اینجور غارم رخ او گشت و چون هر دو قریب یکدیگر رسیدند و هوشنگ آمد از راجه جالادار رسیدنی اختیار
 بولایت نمود و مراجعت نمود و بعد از معاودت و یکبار به عرض زمینداران گجرات خصم و صا راجه نادر و راجه
 ایدر بخد مت سلطان هوشنگ پی در پی رسید که بار اول در فرست کاری تسایل و تکامل رفته این مرتبه
 در جان سپاری دقیقه فرو نگذاشت نخواهد شد و اگر سلطان متوجه گجرات شوند ای هر حیدر بخد مت فرستم
 که لشکر ابران دلالت نمایند که تا رسیدن ملک گجرات سلطان احمد واقف است و خجالت لاحق ملاوه عدل
 سابق گشته سلطان هوشنگ را بران داشتند که استعداد لشکر نموده متوجه گجرات گردد و بهجت امضای این ایوان
 در سنه اهدی و عشرین و ثمانه با شوکت تمام همراه غریمت گجرات نمود و اتفاقا دران ایام سلطان احمد
 بواسطه بعضی مصالح ملکی در حوالی سلطان پور و ندر بار بود و چون اینجور با و رسید تسکین ناره فتنه هوشنگ را جمیع امور منظم
 دانسته بتجلیل متوجه همراه شد و با وجود کثرت باریگی در اندک مدت خود را رسانید با سوسان سلطان هوشنگ
 چون بر قدم سلطان احمد اطلاع دادند مضطرب گشته زمیندارانیکه عرائض فرستاده غبار فتنه و فساد برنگیخته بودند
 و در حضور خود طلبید زبان ملامت گشوده حرفهای ناسزا بر زبان راند آخر الامر بهمان راهی که رفته بود پس سرخارید
 مراجعت کرد و سلطان احمد چند روز در قصبه همراه توقف فرموده با سپاه با و ملحق شود و بعد از اجتماع لشکر در راه صفر
 متوجه ولایت مالوه شده بکج متواتر در نواحی کالیاده فرو داد و سلطان هوشنگ نیز آهنگ جنگ نموده چند منزل
 آمد بعد از جنگ گر خیمه تعلقه مند و رفت و مردم سلطان تا دروازه سند و قبا قب نموده پاره ایشیل و چشم

گذاشته و خود بفتح و فیر و زری متوجه گجرات گردید چون در سال اول نصیر خان و نصر خان ناگروه کار محمول
 زیاده از مقدار رازر عایا طلب داشتند و بدینگونه که بعد از آنکه سلطان مظفر گجرات رفت لشکر مالوه فرست
 غنیمت داشت نصیر خان را خواجه و رازر دمار بر آورده تعاقب نموده بعضی پس ماندگان او را آزار رسانیدند و از آن
 سلطان مظفر دمار را گذاشته در قلعه مند و که بروج مشیده او با منطقه البروج لاف برتری میزد و طرح عمارت انداخته
 موسی خان را که ابن عم سلطان هوشنگ بود و سرداری برداشتن و بعد از وصول این خبر گجرات هوشنگ شاه
 عریضه بنجد مت سلطان مظفر فرستاد و مضمون آنکه خداوندگار جهان باین بجای پدر و عم فقیر میشود و سخنی که بعضی از بعض
 بعرض رسانیده اند خدا تعالی و اناست که خلاف واقع است و درین ایام سموع میشود که امرای مالوه نسبت
 بنحان عظیم نصرت خان بی ادبی کرده موسی خان را بر داری برداشته ولایت مالوه را متصرف شده
 اگر فقیر را از خاک برداشته عربون قید احسان فرمایند لیکن که آن بلا و بدست افتد سلطان مظفر این را می
 پسندیده بعد از یک سال او را از حبس بر آورده در مقام رعایت او شد و از و عهد گرفته سر انجام او نموده
 در سنه احدی و عشر و ثمانه شاهزاده احمد شاه را بکوک سلطان هوشنگ شاه رخصت فرمود تا دمار و آن خود
 را از تصرف امرای غدار بر آورده تسلیم او نماید احمد شاه دمار و آن لواحق را از تصرف امرای آورده تفویض او نموده
 خود بدارالملک پتن مراجعت نمود چون سلطان هوشنگ شاه روزی چند در دمار قرار گرفت و جمعی از خاصه
 خیالان بروج شدند شخصی را بقلعه مند و فرستادند امرای استمالت داده بجانب خود طلبید چون امرای سپاه خواهان
 او بودند همه را سرور و خوشحال گشتند اما چون خیال و فرزندان همراه خود بقلعه مند و برده بودند نتوانستند بخدمت
 او پیوست هوشنگ با معذرت و از دمار بقبضه بر رفت و هر روز عزم او بچنگ اومی آمدند و محرف شده با میخواستند
 چون قلعه مند و در نهایت استحکام بود و هوشنگ شاه صلاح در آن دید که از آنجا کوچ نموده در ولایت قرار گیرد و مردم
 بقصبات و پرگنات فرستاده متصرف شود و در خلال این احوال ملک میغیث که پسر سلطان هوشنگ بود و بک
 که مشهور بمیان آغا بود و طریق مشورت در میان آورده که اگر چه موسی خان جوان شایسته و پسر عم مایشود لیکن
 هوشنگ شاه در مردانگی و دانش و بر داری گوی مسابقه از اقران ر بوده و این مملکت را تا و اکتسابا با و
 میرسد و معذا در ایام صبی در بجز شفق و والده من ترتیب یافته صلاح در آنست که عنان مملکت و فرمان را بآقای
 پیدا اقتدار او سپرده شود میان آغا نخستین اسی ملک میغیث نموده با اتفاق درست از قلعه مند و فرود آمده هوشنگ
 شاه پیوستند هوشنگ ملک میغیث را و عده نیابت داده سرور و خوشحال گردانیده موسی خان را استماع این خبر
 رشته امید سلطنت را بمقراض مایوسی بریده در کار خود متفکر شد و آخر الامر ملک میغیث کس فرستاد که جهت
 بودن من جای مقرر سازند تا قلعه مند و تسلیم نمایم و بعد از رد و بدل بسیار بجای مقرر نمودند و موسی خان

سال پوشیده نماند که بلا و مالوه ملکیت وسیع همه وقت حکام و ایشان در آن بلا و می بود و اندر جای کبار
درایان نامدار مثل راجه بکر اجیت که مدار تاریخ هندو بر ابتدای ظهور سلطنت اوست و راجه بهوج و غیر ذلک که از راجا
هندوستان بحکومت مالوه امتیاز تمام داشتند از زمان سلطان محمود غزنوی ظهور اسلام در آن بلا و شدن
گرفت و از سلاطین دہلی سلطان غیاث الدین بلبن بران مملکت استیلا یافت و بعد از و تا زمان سلطان
فیروز شاه در تصرف سلطان دہلی میبود و دلاورخان غوری از قبل سلطان محمود بحکومت آن مملکت رسیده و
استقلال زو و از آن وقت حاکم مالوه از اطاعت سلطان دہلی بیرون رفت و از ده تن تا زمان
حضرت خلیفه الهی از پی حکومت کردند ابتدا طبقه مالوه از زمان دلاورخان کرده شد و آورده که سلطان محمد بن
فیروز شاه جمعی را که در ایام قرانی و همراهی کرده بودند و وفا حقیقت در زید بعد سلطنت رسیدن بهر یک را
رعایتها کرده چهار کس را چهار ملک و او چهار کس سلطنت رسیدند ظفرخان بن وجیه الملک را که بجزایر
خضرخان بلتان و دیباپور و خواجہ سرد و خواجہ جہان را سلطان الشرق خطاب داد و بکونپور و دلاورخان
غوری را با مالوه فرستاد و ذکر دلاورخان غوری چون در سنه تسع و ثمانمائه دلاورخان با مالوه
آمده بنیروی بازوی شجاعت و قوت رای صاحب ولایت مالوه را در ضبط آورده چشم و خدم فرا هم
آورده سرانجام نمود و دست لقمه متغلبه از اطراف و اکثاف آن ملک کوتاه ساخت و چون سلطان
محمد از میان رفت سلطان دہلی ضعیف شد و در ہند لوک طوائف بہم رسید و نیز سر از اطاعت والی دہلی
پیمیدہ دعوی استقلال کرد و بطریق بادشاهان در آداب ملک داری سلوک پیش گرفت سالها بحاکم
دل گذرایندہ در سنه تسع و عشرين و ثمانمائه و طبیعت حیات سپرد و در بعضی کتب بتظر رسیده کہ بعضی سپر خود
الف خان سیموم گشت ایام حکومتش بہست سال بود و ذکر سلطان بہوشنگ دلاورخان
الف خان کہ سیر دلاورخان بود قائم مقام گشتہ خطیب و سکہ بنام خود کرد و چتر بادشاهی بر سر افراخت
خود را بسلطان بہوشنگ ملقب ساخت و امر او بر رگمان آن ناحیہ با وجیت کردند ہنوز مہمات اساس دولت
استحکام نیافتہ بود کہ سنہیان خبر آوردند کہ سلطان مظفر گجراتی با جین رسیده کہ الف خان دلاورخان را
بواسطہ حاکم دنیاوی زہر داده خود را بہوشنگ شاہ نام مہادہ و بواسطہ آنکہ میان دلاورخان و سلطان
مظفر عقد اخوت بود سامان لشکر نموده متوجہ اینچہ دست و در اوائل سنہ عشر و ثمانمائه سلطان مظفر ہوا
و ہارافرو آمد و سلطان بہوشنگ با ہنگ جنگ از قلعہ دہا را بر آمدہ با یکدیگر بر آیمختند آخر بہوشنگ فرار
نمودہ پناہ بقلعہ برد چون طاقت مقاومت در خود ندید امان خواستہ بخدمت سلطان مظفر ہست
و این مجلس او را بامرای او مقید ساختہ بمولکان سپرد و نصیر خان برادر خود را با جمیعت تمام در قلعہ دہا

انداختند هر چند انجیر سلطان حسین می گفتند از سخت و دشوار قبول نمیکرد تا آنکه مردم سلطان بهلول دست
 بتاراج اردو دراز کرده اطراف اردو گرفتند و بی جنگ شکست بر سلطان حسین افتاد و ملکه جهان سا
 اهل حرم گرفتار شدند سلطان بهلول رعایت حق نک نموده در تعظیم و احترام ملکه جهان کوشید سامان
 نموده بخدمت سلطان حسین فرستاده چون ملکه جهان سلطان پیوست باز در مغزو پوست او درآمده شروع
 در اغوا نمود و سلطان ابران داشت که سال دیگر استعداد لشکر نموده متوجه جنگ سلطان بهلول گشت و
 چون مسافت اندک ماند سلطان بهلول رسولی فرستاد پیغام داد که سلطان از تقصیرات من بگذرند
 و مرا بطور من بگذرانند که روزی بکار ایشان خواهم آمد چون تقریر برین رفته بود که دولت از خانوادۀ سلاطین
 سر قبیله برد و اصلا گوش بر سخن او نکرد بعد ترتیب صفوف باز شکست بر لشکر خونپور افتاد و همچنین مرتبه دیگر
 با استعداد تمام آمده فرار پیش گرفت و در دفعۀ چهارم کار بمرتبه بر سلطان حسین تنگ شده بود که خود را از آب
 انداخته گرخت و این داستان مشروحاً مفصلاً در طبقه سلاطین دلی مرقوم گردید و مرتبه چهارم سلطان
 بهلول خونپور را بتصرف خود در آورده بار یک شاه پسر خود را در اینجا نصب کرد و سلطان حسین بر یک قطعه
 ولایت خود که محصول آن پنج کرو در بود قانع شده اوقات میگذرانید و سلطان بهلول طریقۀ مرد
 مسلوک داشته متعزلی نمی شد چون سلطان بهلول داعی حق را اجابت نمود و سلطنت سلطان
 سکندر ابن بهلول مستقل گشت سلطان حسین بار یک شاه ابران آورد که متوجه دلی شد و ملک پسر را از برا
 خود بستاند و باین اراده از خونپور عازم دلی گشت چون جنگ واقع شد بار یک شاه گرخت و خونپور رفت و
 بار دیگر استعداد نموده متوجه دلی گشت و چون نوبت ثانی باز گرخت سلطان سکندر قعاقب نموده خونپور را
 از تصرف او بر آورد و چون نشاء فتنه و فساد سلطان حسین بر بود و سلطان سکندر بر سر اورقت بعد از جنگ
 آن ناحیت را که در تصرف سلطان حسین بود نیز تصرف شده سلطان حسین گرخت و بلخی بجا کم بنگاله گردید و دست سلطنتش
 نوزده سال بود بعد از شکست چند سال و کرد در قید حیات مستحار مریون بود و بعد از این سلطنت شرقیه منتهی
 گشت شش نفر مدت نود و هفت سال و چند ماه حکومت کردند طبقه مالوه از سنه تسع و ثمان تا سنه
 سبعین و ثمان که یکصد و شصت و سه سال باشد یا زده نفر بعضی با سالت و بعضی بوکالت حکومت کرده اند و
 دلاور خان غوری نوبت سال بهوشنگ بن دلاور خان سی سال سلطان محمود بن بهوشنگ یک سال و
 چند ماه سلطان محمود خلجی چهار سال سلطان خیاث الدین بن سلطان محمود نوبت سال سلطان ناصر الدین
 بن خیاث الدین یا زده سال و چهار ماه سلطان ناصر الدین محمود نوبت سال و شش ماه دلاور خان بهادر
 گجراتی لکوتا در شاه شش سال شجاع خان بنیابت شیر خان افغان دو ازده سال باز بهادر افغان شانزده

تاخته و ناراج نموده بتخاندار شکست و خراب ساخته بفتح و فیروزی مراجعت کرده در سنانی و شین ثماناته
 بجوار حجت ایزدی پیوست مدت سلطنت بست و نسیال و چند ماه بود که سلطان محمود بن محمود
 چون سلطان محمود و شرقي از میان رفت امرا و ارکان دولت شش هزاره به یکن خان را که سپر بزرگ او بود
 بسلطنت بر داشته سلطان محمود شاه خطاب دادند چون او در کار جهان داری بی مناسبت بود کار
 که نه لائق بود پیش گرفت امرا و اعیان ملک او را از حکومت معاف داشته برادر او حسین را بجای
 برداشتند ایام او قریب پنج سال است و ذکر سلطنت سلطان حسین بن محمود شاه چون برادر
 او محمود شاه را از کار مملکت معاف داشتند او را بجای بستم برداشتند ایام او در اصفاف و رود اند
 و جمیع امرا و بزرگان مطیع و منقاد او گشتند چون بهای بهمت تسخیر بلاد در سر داشت سه لک سوار و هزار
 چهار صد و پنجاه نفر جمع نموده متوجه ولایت او دلیسه گشت و در اثنای سیر و یار ترهت پایمال حوادث نموده
 از متمردان آندیا رنجیت خراج گرفت و چون بولایت او دلیسه رسید افواج نهب و ناراج با طراف و
 اکناف بلاد فرستاد و رای او دلیسه از روی عجز و بیچارگی در آمده و کیلی بخدمت سلطان فرستاده استغفار
 جرائم و تقصیرات خود نموده سی و پنجاه نفر و یکصد اسب و اقمشه و امتعه بسیار بر رسم پیشکش ارسال داشت
 سلطان حسین از آن خود و بفتح و فیروزی مراجعت نموده بچونپور آمد و در سینه سبعین ثماناته قلعه بنارس را که برادر
 زمان ویران شده بود مرمت نموده در سینه احدى و سبعین ثماناته امرای خود را بجهت تسخیر قلعه گوالیر فرستاد
 چون محاصره بطول انجامید رای گوالیر پیشکش داده در سلک مطیعان مسلک گشت و در سینه ثمان و سبعین و
 ثماناته سلطان حسین با غواصی ملکه جهان که بلیله دختر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن فرید شاه بن مبارک شاه
 بن خضر خان بود و بایک لک چهل هزار سوار و یک هزار و چهار صد و پنجاه نفر بپهلوی شین دلی بجنک سلطان بهلول
 لودی لوائی غارت برافراخت سلطان بهلول رسولی بخدمت سلطان محمود و خلجی فرستاده پیغام نمود که اگر
 سلطان با ما دشمنی فرماید تا قلعه بیانه بایشان متعلق باشد هنوز از مندر جواب نرسیده بود که سلطان حسین
 اکثر ولایت دلی را بمتصرف شد سلطان بهلول عجز و زاری را وسیله نجات خود ساخته پیغام نمود که بلاد و سبیل
 تا بنزده که بهی بن گذارند در سلک نوکران منتظم باشم و از جانب سلطان بدار و غلی دلی قیام نمایم سلطان
 از غایت تکبر و تجبر ویرا بسمع رضا قبول صغافر نمود و بالاخره سلطان بهلول اعتماد بر چون و نصرت خدا و ندی
 نموده با بنزده هزار سوار از دلی برآمده و بر بکر سلطان حسین فرو داد چون آب چون میان دو لشکر حاکل بود
 بر جنگ اقدام نمی کردند اتفاق روزی لشکریان سلطان بهلول حسین بتاخت رفته بودند و بغیر سرداران
 کسی در اردو نبود لشکریان سلطان بهلول فرصت را غنیمت شمرده وقت استیلا سپان در وریای چون

طریقین بدایره خود قرار گرفتند صبح روز ذکر سلطان محمود خلجی عمار الملک را فرستاده تا سر راه غنیمت رسانند
 غنیمت باین اراده مطلع شده در همان منزل که جای انقبوط و قلب بود توقف کرد و سلطان محمود خلجی بر حکام
 منزل و قوت یافته فوجی را فرستاد تا ناواهی کالپی را تاقتند و غنائم بسیار گرفته بازگشتند و چون موسم برستا
 رسید صلح گونه نموده از انجام رجعت نمودند سلطان محمود خلجی بچندیری آمد و سلطان محمود شری فرصت غنیمت
 دانه لشکر تاخت ولایت بر بار که سکان آنجا مطیع سلطان محمود خلجی بود ندانم و فرمود سلطان خلجی فوجی
 بمرد و کومک مقدم ولایت بر بار فرستاد و چون سلطان محمود شری طاقت مقاومت نداشت سلطان
 خود در آمده بفوج ملحق شد و بعد از چند روز سلطان محمود مکتوبی بشیخ الاسلام شیخ چالیندما که از بزرگان وقت
 بود سلطان محمود خلجی نسبت ارادت و اعتقاد و با و درست میکرد و الحال در گنبد سلاطین مدفونست و فرستاده محمود
 آنکه مسلمانان از هر دو طرف لشکر کشته میشوند اگر صلاح در صورت البین سعی فرمایند بهتر باشد و فرستاده سلطان
 محمود شری در خدمت شیخ چالیندما چنین تقریر نمود که با فعل مقصود رات را به نصیر خان می سپارم و بعد از رجعت
 سلطان محمود خلجی بچار ماه مقصود ایرج و چرمور و سایر پرگنات کالپی که تصرف شرقیه در آمده آنرا نیز به نصیر خان
 خواهم گذاشت چون فرستاده سلطان محمود شری آنهمه مضمون بعرض شیخ چالیندما رسانید شیخ وکیل شرقیه را
 بخادم خود همراه کرده بخدمت سلطان محمود فرستاد و مکتوب نصیحت آمیز مرقوم فرموده مرسل داشت سلطان
 محمود خلجی فرمود تا کالپی را ندید صلح صورت پذیر نیست اما نصیر خان چون جلای وطن بود و گرفتن رات را غنیمت
 دانه بعرض رسانیده که چون در حضور اشرف و در خدمت شیخ چالیندما وعده می نمایند تعین است که تخلف
 نخواهد شد سلطان محمود خلجی چون دید که صاحب معالیه باین صلح راضی است فرستاده سلطان محمود شری را
 بحضور طلبیده صلح را قبول نمود مشروط باینکه بعد از این تاریخ متعرض ولا و قادر شاه خصوصاً نصیر خان بهمان
 نگر و دهر و ت آخری قدیم عساکر او درین دیار نرسد و بعد از چار ماه کالپی و قصبیات حواله نصیر خان بمان
 ناید چون اساس صلح متوجه ظاهر و باطن شیخ چالیندما استحکام پذیرفت سلطان محمود خلجی فرستاده سلطان شری
 را شمول لغام و اگر ام نموده خدمت فرمود و خود بر توالتفات بر متوطنان دار الملک مند و انداخت و سلطان
 محمود شری نیز متوجه جوینور گردید و بعد از وصول جوینور دست بزل و عطا از آستین خود و سخا بر آورده طبقاً
 انام را علی اختلاف مراتب مخطوط و بهره مند گردانید و چون چندگاه در جوینور قرار گرفت و سپاه لشکر
 خود درست نمود متوجه ولایت چنار گردید و آن دیار را بنهب و تاراج نموده مفسدان آن ناحیت را
 علف شمشیر گردانید و بعضی پرگنات و قصبیات را متصرف گشته تمانه دار خود آنجا گذاشت و سامان آن خود
 نموده بچونپور معاد و ت فرموده بعد از چند روز بقصد جها و نیست غرضاً متوجه ولایت او و لیسه گردید و آن دیار را

تعالی کالپی قدم از جاوه شریعت محمدی بیرون نهاد و راه ارتداد پیش گرفته است و قصبه شاه پور را که پیش از کالپی معمور بود و خراب ساخته مسلمانان را از جلا وطن نموده و زنان مسلمة را بکافران سپرده و چون از زبان سلطان سعید بهوشنگ شاه الی یونان بد اسلسله موت و رابله محبت بین الجانین استحکام پذیرفته بحکم قاضی عقل لازم نمود که این معنی مرا بر ضمیر حق بکشوف سازد اگر شخصیت شود او را تا و سبب نموده شعاردین محمدی در آن دیار رایج گرداند سلطان محمود خلجی در جواب فرمود که قبل ازین این سخنان را از ارجیف بسبع رسیده بود و الا آن که قبل و قوه سلاطین اعلام نموده بمرتبه علم الیقین انجامید و برین تقدیر دفع آن فاجر بر جمیع سلاطین واجبست اگر افواج قاهره تا و سبب مفسدان موت متوجهی شد اینجانب دفع او عازم میگردد اکنون که آن سلطنت پناه این اراوه کرده مبارک باشد کالپی بچونپور آمده این معنی معروض داشت سلطان محمود شرقی مسرور خاطر گردید بستی نه و فیل برسم تحفه بسلطان محمود خلجی فرستاد و استعداد لشکر نموده عازم کالپی گشت نصیر خان برین امر اطلاع یافت عریضه بسلطان محمود خلجی مرسل داشت مضمون آنکه این دیار را سلطان سعید بهوشنگ شاه بامر محبت نموده سلطان محمود شرقی میخواهد که بغلبه استیلا متصرف شود و حمایت فقیرین و مت همت سلطانی لازم است سلطانی محمود خلجی بعد از اطلاع بر مضمون کتابت مشتمل بر محبت و اخلاص مرقوم نموده علیخان را یا تحفه لایق نزد سلطان مرسل داشت و در آن مذکور ساخت که نصیر خان ضابطه کالپی از خوف الکی و از ترس آن شوکت و تائب گشته قرار داده که تلافی و تدارک مافات نموده قدم از جاوه شریعت بیرون نهند و در القام احکام سماوی تهاون و تکاسل جای نیندازد و چون سلطان مرحوم بهوشنگ شاه این دیار را بقادر خان لطف نموده بود این طبعه در مسلک انقیاد و اطاعت منسلک اند از خیریمه انبیاء گذشته او در گذشت نموده تفرض سلا و اور سبند بنویز جواب عریضه علیخان رسیده بود که باز عرض داشت نصیر خان و رو یافت مضمون آنکه این فقیر از زمان بهوشنگ شاه تحفه اخلاص و رکوش و عاشیه اعتماد برو دشوار و الا آن سلطان محمود شرقی بواسطه کینه و دین و عداوت قدیم بر کالپی آمده شوکت این دیار متصرف شده فقیر را جلای وطن کرد و زنان مسلمة را اسیر ساخته بازجو و یک سلطان محمود شرقی و زنا و سبب نصیر خان رخصت حاصل نموده بود فاما نصیر خان بسیار عجز و نماند و در در و دم شعبان سنه ثمان و اربعین ثمانه از اجین بصوب چندیری و کالپی عازم گردید و بهیچ نصیر خان بوزارت رسیده از چندیری متوجه ابرج شد سلطان محمود شرقی بعد از استماع بوی تو قوت استقبال نموده و سلطان محمود خلجی فوجی مقابل لشکر چونپور را فرود کرد و جمعی دیگر را فرستاد و چونپور را راج کنند و بهیچ رفته پس ماند های اردو را کشتند و هر چه یافتند بتاراج برود و فوجی شده بود و دست بمقابل و محاربه دراز نمودند و از طرفین مردم کار آمدنی کشته شدند و بالاخر

ابراہیم فرصت را غنیمت شمرده در سنہ شص و ثمانماتہ بقصدہ تشخیر قنوج عازم گردید سلطان محمود بالشکر دہلی بجنب
سلطان ابراہیم روانہ شد و ہر دو لشکر بکنار آب لنگ برابر یکدیگر فرو آمدند بعد از چند روز جنگ ناکرہ ہو لا
خود ہر یک مراجعت نمودند سلطان محمود چون بدہلی رسید اہل ارخصت جاگیر نمود سلطان ابراہیم باز
آمدہ قنوج را محاصرہ کرد بعد از آنکہ مدت محاصرہ پچہار ماہ کشید و دو کوہک از دہلی نرسید ملک محمود امان
خواستہ قنوج را سپردہ سلطان ابراہیم قنوج را با اختیار خان جوالہ کردہ بمتخیر دہلی را ہی شد و راثنای راہ
تا آثار خان بن سارنگ خان و ملک مرجان غلام ملو اقبال خان از دہلی آمدہ پیوستند سلطان ابراہیم
قوت و استظهار گرفتہ متوجہ سنبھل گشت چون بسنبھل رسید اسد خان لودھی سنبھل را گداز شدہ گریخت سلطان
ابراہیم سنبھل بتاثر خان سپردہ متوجہ دہلی شد و در اثنا راہ قضیہ برن رفتح نمودہ بملک مرجان و چون بکنار
آب چون رسید نہیان خبر آوردند کہ سلطان مظفر گجراتی ببالوہ رسید بعد و دو کوہک سلطان محمود سے آید
سلطان ابراہیم عنان تہوار از دست دادہ متوجہ جوینور شد سلطان محمود حکومت سنبھل بدستور سابق و قدیم
باسد خان لودھی دادہ بدہلی مراجعت نمودہ و در سنہ احدی و ثلثین و ثمانماتہ سلطان ابراہیم بر سر قلعہ بیانہ
آمد خضر خان درین وقت بسطنت دہلی استقلال داشت از دہلی بیخ او متوجہ شد بعد از تلاقی فریقین از صبح
تا شام معرکہ قتال و جدال گرم بود و زور دیگر گرگ آشتی کردہ سلطان ابراہیم جوینور و خضر خان بدہلی مراجعت
نمودند و در سنہ سبع و ثلثین و ثمانماتہ شکست و سختی سلطان ابراہیم درست شد و از مہمردان اطراف
نواحی خاطر جمع فرمودہ داعیہ تشخیر کالپی نمودہ با استعداد تمام متوجہ شد و درین اثنا خبر رسید کہ سلطان ہوشنگ
غوری نیز غریمیت تشخیر کالپی وار چون ہر دو بادشاہ قریب یکدیگر رسیدند کار جنگ بامروز و ہر دو رسید
سہیان خبر آوردند کہ مبارکشاہ و خضر خان از دہلی لشکر عظیم فراہم آوردہ بمتخیر جوینور عازم گشتہ سلطان ابراہیم
عنان اختیار از دست دادہ جوینور را ہی شد سلطان ہوشنگ بی نزاع کالپی را بدست آوردہ خطبہ خود
خواندہ ہمند و مراجعت نمودہ و در سنہ اربعین و ثمانماتہ مرصی کہ داشت سلطان ابراہیم ظاری گردید ہر چند
سعا لچ نمودند فائدہ بران مترتب نشد و بالآخر داعی اجل را اجابت نمود مدت سلطنت کچھل سال و چند روز
بود و کہ سلطنت سلطان محمود شریقی بن ابراہیم شریقی چون سلطان ابراہیم و ولایت حیات
سپرد و پسر بزرگ او سلطان محمود بر تخت جوینور جلوس کردہ قائم مقام پدر گشت بسایین امان خلافت
نقدان امطار احسان او سر سرگشت و ممالک را از سر نو در نقی بر و اجی پیدا کرد و مہمردان را بہت حاج و ہر
رو نمود و بعد از انتظام احوال سپاہ و مملکت و تادیب و عساکر و مہمردان و در سنہ سبع و اربعین و ثمانماتہ
ایلچی بھمدان با شخص و ہدایا بخدمت سلاطین محمد و بلیغ فرستادہ بجاہم نمود کہ نصیر خان جان ولد قاضی

برافراخت و در جوینور و دیگر بلادیکه در تصرف سلطان الشرق بود خطبه بنام او خواندند و چون ملوک اقبالخان
رسید که سلطان الشرق فوت کرده و ملک مبارک بلاد قرقنقل خود را مبارک شاه خطاب داده و در سنه اربع
و ثمانمائه لشکر گران فراهم آورده متوجه جوینور گردید و در اثناء راه مفسدان اناوہ را تا ویب منوہ و قنبوج رسید
و مبارک شاه نیز جمعیت منوہ در مقابل آمد و چون آب گنگ در میان لشکر حائل بود تا دو ماه هر دو لشکر
مقابل یکدیگر نشستند و هیچکدام پای جرات و مردانگی در میدان متورنها و منتوان تند از آب گذشت جنگ
نا کرده بدیار خود باز گشته و بعد از وصول جوینور مبارک شاه خبر رسید که سلطان محمود از گجرات برگشته بدلی آمد
و ملوک اقبال خان او را با خود گرفته باز متوجه قنوج شد بجزو شمع اینجیم شروع و راستداد لشکر نمود اما اجل او را فرصت
نداد و در سنه اربع و ثمانمائه داعی حق را اجابت نمود مدت سلطنت او یکسال چند ماه بود و ذکر سلطان ابراهیم شریعتی
بعد از فوت مبارک شاه امرای دولت شرقی برادر کتور را سلطان ابراهیم خطاب داده بر تخت سلطنت او را
حکومت اجلاس نمودند و طبقات انام در مہد امن و امان قرار گرفتند علماء و بزرگان که از آشوبان پریشان
خاطر بودند جوینور که در آن ایام دارالامان بود سر بر آوردند و آن دار السلطنت از فرقدوم علما و العلم گردیدند
کتب و رسائل بنام او تصنیف شد مثل حاشیه ہندی و بحر المولج و فتاوی ابراهیم شای و ارشاد و غیر ذلک
و چون عین قرین آن بادشاہ عالم پرورد و لاجرم و غنغوان دولت تجارت و کاروانی از جمیع سلاطین ہند
و ہضما رجائی قصب السبق بر بود و در غرۃ ایام سلطنت لشکری فراهم آورده بدفع سلطنت محمود و ملوک اقبالخان
که خیال شخیر جوینور در سر داشتند متوجه گردید و چون در کنار آب گنگ ہر دو لشکر مقابل یکدیگر فرو آمدند سلطان
محمود بواسطہ آنکہ ملوک اقبالخان در امور سلطنت او را دخل میندا و در فضیل مہمات ملکی احیاناً برای و ردیت او رجوع
نمیکرد بہمانہ شکار از اردوی خود برآمدہ بسلطان ابراهیم پیوست سلطان ابراهیم از نخوت و غرور برادری حق نیک
موقف نشدہ در لوازم پریش تھا و نساہل نمود سلطان محمود آرزوہ خاطر گشتہ خود را بقنوج رسانید و
تہانہ دار قنوج را کہ از قبیل مبارکشاہ الجامی بود او را این زاوہ ہر یومی میگفتند بر آوردہ قنوج را مستصرف شد و بعد از
وصول اینجیم قنوج را با و گذاشتہ بسلطان ابراهیم جوینور و ملوک اقبالخان بدلی مراجعت نمودند و بعضی تواریخ بنظر
رسید کہ رفتن سلطان محمود پیش مبارکشاہ شرقی بودہ است و در ہمان ایام سلطان ابراهیم بسلطنت رسید
بود و مبارکشاہ و ولایت حیات سپردہ و اندک اعلم بالصواب و در سنہ سبع و ثمانمائه ملوک اقبالخان باز آمدہ
قنوج را محاصره نمود و سلطان محمود با سعد و از خاصۃ خیلان متخصن گشتہ و او مردانگی داد و ملوک خائب و خاسر
باز گشتہ بدلی آمد و چون در سنہ ثمان و ثمانمائه ملوک اقبالخان بزدست حضرت خان در لواحق او جوہن گشتہ
گشت چنانچہ مذکور شد سلطان محمود ملک محمود را در قنوج گذاشتہ بدلی آمد بر سر آباہی کرام تکیہ زو سلطان

حضرت جنت آشیانی بتقاب شیرخان به بنگاله درآمد روزی چند جانگیر قلی بیگ از جانب آنحضرت
حکومت کرد و باز شیرخان جانگیر قلی بیگ را قتل آورد و به تصرف شد چنانچه مجمل خویش مذکور است مدتی
محمدخان از امرای سلیم خان بن شیرخان حکومت کرد و بعد از و پیش خود را بهادر خطاب داد و اوای
حکومت برافراخت و بعد از آن حکومت بنگاله و بهار سلیمان کرانی که از امرای سلیم خان بود قرار گرفت
و او مدت یکسال یا استقلال حکومت کرده ولایت او دسیه را نیز متصرف شد اگر چه خطبه بنام خود نگرفته بود
اما خود را حضرت اعلیٰ سکیقت و چون او در گذشت پسرش قائم مقام او شد حکومت او بسیزده روز
نکشید که سببی خویشان کشته شد و حکومت بدو و برادر او قرار گرفت و او مدت دو سال حرکت المذکور
نموده تا در سنه اتنی و ثمانین و شصت و دو از خانان که سپه سالار لشکر خلیفه الهی بود شکست
یافت و بلاد بنگاله مستغرق شد و در سنه اربع و ثمانین و شصت و دو بدست خانجهان که بعد از خانان
بمقامت بنگاله سرفراز گشته بود قتل رسید چنانچه در محل خویش مذکور گشته و تا امروز که اشنی و الف
بمهر لیت بلاد بنگاله و اکداله در تصرف اولیای دولت قاهره است طبقه سلاطین جوینپور
سلاطین شرقیه که در بلاد جوینپور و آخند و فرارزدانی گردند از ابتدای سنه اربع و ثمانین و ثمانه که نو
و هفت سال و چند ماه سلطان ابراهیم شرقی چهل سال چند ماه سلطان محمود بن ابراهیم است و یک سال
و چند ماه سلطان محمود بن سلطان محمود پنج سال سلطان حسین بن محمود و نوزده سال و یک سلطنت
سلطان الشرف مروست که چون نوبت سلطنت بسطان محمود بن سلطان محمود بن فیروز شاه رسید ملک
سرور خواجه سراج که سلطان محمد شاه خطاب خواججهانی داده بود بسطان الشرف مخاطب ساخته
بولایت جوینپور فرستاده حکومت آنولایت ارزانی داشت سلطان محمود را شوکت نماید سلطان الشرف استقلال
تمام یافته متروان پیرگنه کول و امانده و کپیل و بهارچ را گوشتال داده از جانب دلی تایرگنه کول رابری
و از آنجا تا بهار و ترهت مجمل در آورد و بازار سر نو ملک را رونقی پدید آمد و فیل و شیکشی که هر سال از
ویارگشتونی می آمد و چند سال بواسطه زبونی حکام نرسیده باز یافت نمود چنان عظمت و شوکت او
در دل زمینداران قرار گرفت که هر سال به طلب خرج مقرر بچوینپور میفرستاد و در سنه اشنی و ثمانه ترک
غازگر اجل متاع حیات زندگانی سلطان الشرف را بغارت برد مدت حکومتش شانزده سال بود
و که سلطنت مبارک شاه شرقی چون سلطان الشرف وفات یافت و مقارن آن
احوال امر حکومت دلی پیش از پیش فتنل شد و کار سلطنت از نظام افتاد و ملک مبارک شاه در فتنل
که پیشروانده سلطان الشرف بود اتفاق امر و سرداران خود را مبارک شاه خطاب داده اوای حکومت

چون از غیر وزیر شاه در گذشت امر او مردم بزرگ پسران سلطان محمود شاه خطاب داده بر سر سلطنت
اجلاس نمودند و او بادشاه متعلق با خلاق بزرگان بود و سیدی مظفر حبشی نام غلامی سرداران پایکان را
بخود موافق ساخته بشی محمود شاه را شهید کرد و علی الصبح تخت سلطنت برآورد خود را مظفر خطاب دادند
سلطنت محمود شاه یکسال بود و کمر سلطنت مظفر شاه حبشی چون مظفر شاه حبشی از روی غلب
و تسلط جانشین بزرگان شد تاریکی عالم را فرو گرفت و او مردی قتال و بیباک بود از علماء و صلحا بسیار
بشهادت رسانید و آخر علاء الدین نام یکی از سپاهیان او سرداران پایکان را بخود یار و موافق ساخته بشی
با سیزده نفر یک بجرم سرای او درآمده او را بقتل آورده علی الصبح تخت سلطنت نمود سلطان علاء الدین
خطاب داد مدت سلطنت مظفر شاه حبشی سه سال و پنجاه بود و کمر سلطنت سلطان علاء الدین
چون سلطان علاء الدین مردی فاضل و دانا و سپاهی بود امر او اعیان را رعایت کرد و بندگان خاص خود را
بیزیراتب سر بلند و مناصب ارجمند رسانید پایکان را از چوکی وادان بر طرف کرد و تا مضرتی با او نرسد علماء و صلحا
و بزرگان را از اطراف مملکت طلبیده تفقد احوال بجماعت نمود و کمال سعی و اهتمام در عموری بلاد بنگاله
مبذول داشت و مواضع متعدد و بجیت خرج لنگر قذوة لسا کلین شیخ نور قطب عالم قدس سره تقنین فرمود
و هر سال از پای تخت خود اکراله بواسطه دریافت ملوات هزار فاضل لاناوار شیخ نور تقی بنده می آمد از
برکت اخلاق جمیده و سرسپندیده سالها دراز بامر سلطنت پرداخت تمام عمر او عیش و عشرت گذشت
و آخر در سنه تسع و عشرين و شصت و شصت باطل طبعی در گذشت و مدت سلطنت او گشت و هفت سال و چند
ماه بود و کمر سلطنت نصیر شاه چون سلطان علاء الدین رحلت نمود و امر او بزرگان وقت
از سرده پسر او نصیر شاه را بسرواری برداشتند و او برادران خود را اعتبار نمود و هر یکی را مضاعف آنچه پدر
غنایت نموده بود مقرر داشت و چون در سنه اثنی و ثلاثین و شصت حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین
محمد یار بادشاه سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی را بقتل آورده مملکت دہلی را متصرف گشت
امر او سران گروه افغانان که بخت سلطان نصیر شاه التاج آورده بودند بعد از چند روز سلطان محمود و برادر
سلطان ابراهیم نیز با او بجی شده و او همه فراخور گنجایش وقت جاگیر تعلق نموده و خبر سلطان ابراهیم
بجیت خود خواستگار نمود و در سنه تسع و ثلاثین و شصت بواسطه حصول نسبت اخلاص و محبت تحفه
نفس مصحوب ملک مرجان خواجہ سرا بخدمت سلطان بها در گجراتی فرستاد و ملک مرجان در قلعه
نشند و سلطان بها در ملازمت نمود و خلعت خاصه سر فر از گشته بعد ازین احوال بنگالیان بنظر رسید
نصیر شاه مدت یازده سال حکومت کرد و بعد از و در اندک مدت بنگاله متصرف شیرخان درآمده و چون

بجای

ناصر شاہ خطاب دادند و طبقات مردم از وضع و شریعت و خورد و بزرگ در مہد امان مرفہ الحال و فراخ البطن
شدند و آخر بتاریخ اثنی و ستین و ثمانائے حلت نمود مدت سلطنت او دو سال بود و کمر سلطنت بارکشاہ
چون ناصر شاہ وفات یافت امر او بزرگان بارک شاہ را اجلاس نمودند و در زمان او سکندر شہر و سپاہ
آسودہ حال بودند و نیز بعین و عشرت میگذراند چوں ملوک و مہارجات و زندگانی او نور دیدہ شد در سنہ شش
و سبعین و ثمانائے حلت نمود مدت سلطنت ہفدہ سال بود و کمر حکومت یوسف شاہ بعد از
فوت بارک شاہ امر او معارف محاکم یوسف شاہ را بر سریر فرماندہی اجلاس نمودند اما بادشاہ حلیم
و خیر خواہ و نیکوخت بود و در سنہ سبع و ثمانین و ثمانائے شروع و در مدہ پیمای عالم نشستی نمود مدت سلطنت او
ہفت سال و ششماہ بود و کمر سلطنت سکندر شاہ بعد از فوت یوسف شاہ امر او وزیران بعتق
نظر سکندر شاہ را بر سریر جہانبانی اجلاس نمودند چوں استحقاق این امر خلیفہ داشت او را مغرول گردانید
فتح شاہ را بر سر داری برداشتند مدت سلطنت او دو نیم روز بود و کمر سلطنت فتح شاہ بعد از عزل
سکندر شاہ امر او بزرگان فتح شاہ را بر سر داری برداشتہ بر سر سلطنت اجلاس نمودند و او قائل و نا بود
و رسم ملوک و سلاطین سابق پیش نہاد ہمت خود ساختہ ہر یکی را فراخور حالت و مراتب نوازشی فرمود و ابواب
عیس و عشرت در زمان او بر روی مردم کشودہ شدہ چون در بلا و بنگالہ رسم بود کہ ہر شب پنجرہ پاییک
نوبت بچوکی حاضر میشدند علی الصبح بادشاہ ساعتی بر تخت برآمدہ سلام ایجماعت میگرفت و حضرت
میداد و جماعتی دیگر حاضر میشدند نوبتی خواجہ سرای فتح شاہ پایکان را بمال فریفتہ و را بقتل آورد علی الصبح
خود بر تخت برآمدہ سلام پایکان گرفت و این واقعہ در سنہ ستہ و سبعین ہمت ظہور یافت مدت حکومت
فتح شاہ ہفت سال و پنجاہ بود و گویند سالی چند در بنگالہ چنین رسم شد کہ ہر گاہ کہ حاکم را کشتہ بر تخت می
ہمہ مطیع و فرمان بردار شدند و کمر حکومت بارک شاہ چون خواجہ سرای سید دولت صاحب
خود را کشتہ تمام بادشاہی بر خود نہاد ہر جا خواجہ سرای بزرگوار او فرام آورده مردم دون و پست ہمت را بمال
فریفتہ و بمواجمد دروغ مستطہر ساختہ بر کرد و خود جمع نمود و بر وزیر و زبوسوکت و قوت او فرود و عاقبت
امرای بزرگ صاحب جمعیت یکدیگر اتفاق نمودہ نوبتی کردہ کردہ پایکان را بخود موافق ساختہ اورا کشتند
مدت طغیان او دو نیم ماہ بود و کمر سلطنت فیروز شاہ چون خواجہ سرای ملقب بارکشاہ
کشتہ شد امر او معارف فیروز شاہ را بر سر داری برداشتند و او بادشاہی کریم و شفوق بود چوں ملوک را بام
زندگانی او مطوی شد در سنہ شش و سبعین و ثمانائے باجل طبعی در گذشت و قوی آنکہ پایکان چوکی داد
غدر نمودہ اورا کشتند مدت حکومت او سہ سال بود و کمر سلطنت محمود شاہ بن فیروز شاہ

علائی کہ در لکنوٹی نامزد فرموده لشکر را بخود یار و موافق ساخته سلطان علاء الدین را کشت و خود را سلطان شمس الدین بہتکر لقب کذاشت چون علاء الدین کشته شد بآب لکنوٹی و بنگالہ متصرف گردید و حکومت سلطان علاء الدین یکسال و چند ماہ بود و ذکر سلطنت سلطان شمس الدین بہتکرہ چون علاء الدین کشته شد و تمام مملکت لکنوٹی و بنگالہ بتصرف الیاس درآمد با اتفاق امرا خود را سلطان شمس الدین خطاب داد و خطبہ بنام خود خواند و در استرخای مردم و دلجوئی سیاہ کمال سعی مبذول میداشت و بعد از چند گاہ سایان لشکر نموده بجای گرفت و از انحد و فیلان بزرگ بدست آورده بدار الملک خود مراجعت نمود تا غیر وہ سال و چند ماہ سلاطین بلی متعصرین او شدند و او در کمال استقلال امر سلطنت میبرد و اخت تا آنکہ دہم شوال سنہ اربع و خمین سبجائیہ سلطان فیروز شاہ رجب از دہلی متوجہ لکنوٹی گردید سلطان شمس الدین قلعہ اگدالہ متحصن شدہ تمام ولایت بنگالہ را خالی گذاشت سلطان فیروز چون شنید کہ او با کدالہ متحصن شدہ از راہ متوجہ اگدالہ گشت چون بجوالی اگدالہ رسید سلطان شمس الدین از قلعہ برآمدہ جنگ صف کرد و از طرفین مردم بسیار کشته شدند و سلطان شمس الدین گرنجیہ با کدالہ متحصن جست و فیلان بزرگ را بجا جگر آورد و بدست مردم سلطان فیروز شاہ افتاد چون بر ستار سیدہ بود بارندگی بسیار شد سلطان فیروز شاہ یازدہم ربیع الاول بدہلی مراجعت کرد و چون سلطان فیروز شاہ بدہلی رفت در سنہ خمس و سبجائیہ سلطان شمس الدین بیشکیش بسیار کہ لائق سلاطین با مصحوب رسولان بخد مت سلطان فیروز شاہ فرستادہ معذرت خواست سلطان فیروز شاہ نیز التفات مسلوک داشته رسولانرا خلعتا دادہ و خدمت انصاف ارزانی داشت سلطان شمس الدین در آخر سنہ شش و خمین سبجائیہ ملک تاج الدین را با بیشکیش بسیار بدہلی فرستاد و سلطان فیروز شاہ از پیش تفقد احوال رسولان فرمودہ بعد از چند روز اسپان تازی و ترکے باحتف و ہدایای دیگر مصحوب ملک سیف الدین شحہ فیل بحبت سلطان شمس الدین فرستاد و ہنوز ملک سیف الدین و ملک تاج الدین از ہمار گذشتہ بودند کہ سلطان شمس الدین فوت شد و ملک سیف الدین حسب حکم اسپان را بامراء ہاراد و ملک سیف الدین خود بدہلی آمد مدت سلطنت سلطان شمس الدین شانزدہ سال و چند ماہ بود و ذکر سلطان سکندر بن سلطان شمس الدین چون سلطان شمس الدین حلت نمود و امران و سران کردہ روز سوم فروردین بزرگت اورا اسکندر شاہ خطاب دادہ بترخت سلطنت اجلاس نمودند و بید عدل و احسان در دادہ بامر سلطنت مشغول شد و استرخای خاطر سلطان فیروز شاہ را ہم داشت سبجائیہ سلسلہ فیل و اقسام اقمشہ برسم بیشکیش بخد مت سلطان فیروز شاہ فرستاد و درین وقت سلطان فیروز شاہ بہ شہر بنگالہ و سنہ ستین سبجائیہ متوجہ لکنوٹی گردیدہ چون بجدی و دیندہ رسید سلطان سکندر برسم بدیش گرفتہ در حصار اگدالہ متحصن گشت و

میرالوتراسب و الخ خان حبشی و حجار خان و اختیارالملک حرام آستان ملائک اشیان و در ملک گشت
 خوابان انشطام یافتند و سلطان مظفر از شیر خان جدا شده بملازمیت خلیفه الهی آمد خود مهور و مفرحم خسروانه
 شد و دولت گجراتیان منتهی گشت و کجرات داخل ممالک محروسه حضرت خلیفه الهی شد و دیگر وقایع سلطان
 مظفر خان و کجراتیان در ضمن احوال خیر مال حضرت خلیفه الهی مذکور است ایام حکومت سلطان مظفر سیزده
 سال و چند ماه بود طبقه از حکومت سلاطین بنگاله بر بنماز ارباب الباب پیشه نمائند که چون ابتداء ظهور اسلام
 و بلاد بنگاله که از ملک محمد بن حنیف از افراد کبار سلطان قطب الدین ایبک بوده بعد از وی پیغم امر سلطان علی
 حکومت کردند و قانع آنها در ضمن سلاطین دلی مذکور شده و چون ملک فخر الدین که سلاحدار قدر خان حاکم بنگاله
 از گماشتگان محمد بن تغلق شاه بود او را گشته اسم سلطنت بر خود اطلاق کرد و بعد از سلطنت بنگاله جدا شد
 و دست تصرف سلاطین دلی بایشان رسید و از بی مراسم اسم سلطنت بر خود را ندانند ابتداء طبقه بنگاله از
 ملک فخر الدین نموده شد سلطان فخر الدین ده سال و چند ماه سلطان علاء الدین یک سال و چیت رماه
 سلطان شمس الدین شانزده سال و چند ماه سلطان سکندر بن شمس الدین پنج سال و چند ماه سلطان
 غیاث الدین بن سکندر هفت سال سلطان السلاطین ده سال سلطان شمس الدین بن سلطان
 السلاطین سه سال راجه کانش هفت سال سلطان جلال الدین بن کانش هفده سال سلطان احمد بن
 جلال الدین شانزده سال سلطان ناصر الدین احمد هفت روز سلطان ناصر شاه دو سال و بار یک شاه
 هفده سال یوسف شاه هفت سال سکندر شاه نیم روز و پنج هفت سال و پنج ماه بود و بار یک شاه
 خواجه سرا و ونیم ماه فیروز شاه سه سال محمود شایب بن برقیروز یک سال مظفر حبشی یک سال و خجانه علاء الدین
 است و هفت سال نصیر شاه بن علاء الدین یازده سال و که سلطان فخر الدین ملک
 فخر الدین سلاحدار قدر خان بوده و بعد گشته نام سلطنت بر خود اطلاق کرده مخلص نام
 ظلام خود را با لشکر آراشته با قضا می بنگاله فرستاد و ملک علی مبارک عارض لشکر قدر خان بمخلص جنگ
 کرده او را گشته تمام اشیان و چشم که همراه او بود متصرف شد و سلطان فخر الدین چون نو دولت بود و از
 مردم اطمینان خاطر نداشت نتوانست بر سر علی مبارک رفت و آخر الامر ملک علی مبارک خود را سلطان فعلی
 خطاب داده بر سر سلطان فخر الدین رفت و در سه احدی و از عین و سبعمائة او را در جنگ زنده بست
 آورده بیاست رسانید و تهانه در لکنوتی گذاشته بدبار بنگاله مراجعت نمودند مدت حکومت سلطان
 فخر الدین دو سال و چند ماه بود و که سلطنت سلطان علاء الدین چون سلطان فخر الدین
 زنده با سلاطین تمام در لکنوتی تهانه گذاشته متوجه بنگاله گردید و بعد از چند روز ملک حاجی الیاس

در نزد صلاح آنست که ولایت اورامیان یکدگر قسمت کرده متصرف شویم بر خیال قرار داد و غنیمت مصمم
 نموده برگشته کنیایت و برگشته پتلا و بعضی برگشتان دیگر را متصرف شدند و مردم بی جا گیر از شهر آمده بخد مت
 الخ خان پیوستند و الخ خان بجایار خان گفت که چون سپاهیان از شهر پیش من آمد و انداید که سیکه از
 برگشتان اعتماد خان تنخواه جاگیر انجماعت نمود و بجایار خان گفت هر جا یکجا انجماعت خواهند داد و بمن مید
 و هر چه از آن گروه متوقع هست از من بوقوع آمد و آخر الامر بر سه تقسیم ولایت میان الخ خان و بجایار خان
 مخالفت و نزاع پدید آمد اعتماد خان برین اطلاع یافته بجایار خان را بکوه فریب فرستید پیش خود طلبید بجایار خان
 خود نزد اعتماد خان رفت در شوکت طبقه حبشیان و بن و فتور عظیم را دریافت و الخ خان نزد شیر خان
 فولادی رفت و سادات بخاری نیز بشیر خان پیوستند چون پله شیر خان راج شد سلطان مظفر نیز انتهامن
 فرصت نموده روزی با قلیل مقرب از راه کمری بر آمده خود را بمنزل غیاث پور که نزدیک بقصبة سرکنج است
 بدائرة الخان رسانید و ارا نادیده بخد مت شیر خان رفت و گفت سلطان مظفر بی آنکه سابقا مرا اطلاع
 باشد بمنزل من آمده هنوز من او را ندیده ام شیر خان گفت چون همان غریز رسیده شما بروید و حقوق خد متگار
 بجایار رسانید و علی الصبح خط اعتماد خان بشیر خان رسید که چون نو فرزند سلطان بنو داد را بر آورد و مرزایان را
 طلبیده ام تا دار الملک گجرات تسلیم ایشان نمایم بعد از مطالعه خط شیر خان بمنزل سید حامد رفته استفسار نمود
 که در وقت اجلاس چه شخص شده بود سید حامد و دیگر سادات گفتند که اعتماد خان مصحف برداشته بود که این
 طفل فرزند سلطان محمود است و اکنون این سخن از روی عداوت نوشته شیر خان از منزل سید حامد موار
 شده بمنزل الخ خان آید و کمان بدست گرفته همانطور که نوکر صاحب را ملازمت نماید سلطان مظفر را بلازمیت
 نمود و از منزل الخان سوار کرده بجهت خد متگار بمنزل خود آورد و اعتماد خان مرزایان را از حد و دهر و ج طلبید
 و هر روز جمعی از مردم ایشان و از مردم اختیار الملک بکنگ میفرستاد و رفته رفته سنا رخت و مخالفت بتطویل
 انجامید و چون اعتماد خان دید که کاری از پیش نمیرود و عرض داشت بحضرت خلیفه الهی فرستاد و ترغیب تسخیر
 ولایت گجرات نمود و بحسب اتفاق در آن وقت که سینه ثنائین و شمعانی باشد حضرت خلیفه باجمیر تشریف
 آوردند و میر محمد انکه را کجبان کلان مشهور است با جمعی کثیر از امرای نامدار به تسخیر سرزمین فرستاده بودند و چون
 خان کلان از دست اسلحه راجه سردی زخمی شد خود بسجادت و اقبال متوجه لشکر خان کلان بلا
 توقف شده از انجا غنیمت گجرات نمودند و تفصیل این اجمال در ضمن وقایع حضرت خلیفه الهی مذکور است
 القصص چون رایات جهانگشای بدین گجرات رسید شیر خان فولادی که درین وقت محاصره احمد آباد است
 دست و پا کم کرده بطرفی که نیت و اسلحه حسین مرزا و برادران بجانب بدو و دهر و ج رفتند اعتماد خان

انداخته بی آنکه بمنزل بر دروازه بهروج گشت و او بانی شهر دست بتاراج مردم چنگیزخان دراز نمود و محقق شد که رستم خان بهروج رفت الخ خان و اختیارالملک و حجار خان و دیگر سرداران بقلعه ارک که بهدر شهرت دارد آمدند و خطی با اعتماد خان نوشته از حقیقت حال آگاهی بخشیده او را با احمد آباد خواندند و همان روز بدرخان و محمد خان پسران شیرخان پولادی بجهت تمینت و مبارکباد بشهر درآمد و برای هر کدام اسپان آوردند و قسمت جاگیر نوعی که چنگیزخان قرار داده بود بامرای مذکور از سر قومقر ساختند و بمنازل بازگشتند و روز دیگر شیرخان پولادی با سوسان خود فرستاده خبر گرفت که از مردم امرای هیچ کس بجهت محافظت قلعه و بهدر غیبی باشند باین شب سوم از قتل چنگیزخان سادات خازن که یکی از امرای شیرخان بود با سید کس فرستاده دیوار قلعه از جانب خانیوشکسته بندر را متصرف شد و بعد از چند روز اعتماد خان مظفر را همراه آورده با احمد آباد رسید چون قلعه بهدر در تصرف سادات خان بود مظفر را نیز در منزل خود فرو آورد و در باب استخلاص بندر خطی بشیرخان نوشته فرستاد که بندر خانه سلاطین است و چون سلطان نباشد بر فقیران خواه نخواهی لازم است که خانه صاحب خود را محافظت نمایند آنکه خود فرو آیند یا متصرف شوند اکنون که سلطان بشهر آمد سادات خازن بگویند که راه را خالی سازند و شیرخان چه مقتضی رعایت نفس الامر چه بمقتضی حقوقیکه اعتماد خان بر او داشت سخن او را قبول نموده بهدر را خالی کرد و سلطان مظفر رفته در منازل خود قرار گرفت و در خلال این احوال منشیان خبر آوردند که مرزایان از ولایت مالوه گریخته برآمدند و در راه چون خبر گشته شدن چنگیزخان شنیدند سرور و خوشحال شده متوجه ولایت بهروج و سمورت گشتند تا آنصوبه را متصرف شوند اختیارالملک الخ خان بمنزل رفته گفتند که ولایت بهروج بی صاحب است و میگویند که مرزایان متوجه آنجا دو شده اند بهتر است که جمیع امر جمعیت نموده عازم بهروج گردند و آنجا را متصرف آورند و در انقیاد این نیت تعویق و تاخیر بخود راه ندهند اگر بتصرف مرزایان در آید خیلی خون جگر باید خورد و تا از تصرف آنجا امتناع بر آید اعتماد خان کس پیش شیرخان پولادی فرستاد و گفت که ما شپسید شیرخان نیز برین سفر راجع شد و قرار یافت که مجموع عساکر سه توب شوند توب اول الخ خان با حبشیان و دیگر یک بمنزل پیش رود و چون اینها از منزل کوچ کنند اعتماد خان و اختیارالملک و امرای دیگر که توب دوم است درین منزل فرو آیند و چون توب ثانی ازین منزل پیش رود توب سوم که شیرخان پولادی و امرای دیگر باشند آنجا بمنزل بگریزند و سادات بخاری بجای و مقام خود بمانند چون برین قرار داد الخ خان و حجار خان و سیف الملک و حبشیان و دیگر مجبور آباد رسیدند اعتماد خان از شهر بیرون رفت صبح آن غریمت نمود و الخ خان و یاران او از شهر کت بر طرفت حمل کردند و یکدیگر گفتند که ما مثل چنگیزخان دشمن او را کشته باشیم و با نفاق

متعبر و ند که شاید اعتماد و خان خود آمده و یا شیرخان و که خود را فرستاده مظفر را برود چون از وصلای ظاهرش
 سلطان مظفر را بر داشته بد و نگه او برود و اعتماد و خان سپردند و بعد از خیدر و زبجیت سپاهیان خود پاره حسیج
 از اعتماد و خان طلبیدند اعتماد و خان در جواب گفت که حاصل جاگیر من بر بنگان و ارض است که چه مقدار تو و هر ساله
 چه مقدار خرج میشد و مع هذا شهر نیست که از مردم قرض گرفته داده شود باین سبب بالغ خان و دیگر امرا از اعتماد و خان
 آزار یافتند و چنگیز خان برین امر وقوف یافته خطوط استمالت بهر که ام فرستاده بحضور خود خواند الف خان و
 جبار خان و سیف الملک و دیگر حبشیان بر خصمت اعتماد و خان متوجه محمود آید شدند آنجا اختیار الملک گچ را
 ملاقات نموده با اتفاق یکدیگر عازم احمد آباد شدند چون بوجه کانگریه که قریب بشهر است رسیدند بجهت تغییر مکان
 و باغ سلطان محمود فرود آمدند و در مقارن اینحال چنگیز خان با استقبال مشتاقه اختیار الملک و بالغ خان و جبار خان
 و دیگر حبشیان را در آن باغ دیدند چون از پرسش و دلجوئی فارغ شد الف خان و جبار خان گفتند بر عالم و این
 روشنت که ما همه غلام و خانه را از سلطان محمودیم اگر دولت یکی از ما اقبال نموده باشد در آن نسبت
 تفاوت نیست و در ملاقات میباید که این نسبت منظور باشد عرض ازین مقدمه آنست که از نبدای سلطانی
 چند نفر اند که بجز خدمت امتیاز یافتند و الحال همه درین مجلس حاضر اند و من بعد بگاه که بیلام و ملاقات خواهیم آمد تو قی
 آنست که صاحبان بالغ و بیچاکم نشوند چنگیز خان تو اضع نموده قبول کرد و او را همراه گرفته بشهر و آمد و منازل
 ساخته تسلیم نمود بعد از مدتی روزی آمده جاسوس بالغ خان خبر کرد که چنگیز خان میخواهد که شما و جبار خان را بقتل
 آورد و قرار داد که صباح شمارا بمیدان چوگان هنگام غفلت بقتل رساند و مصداق این سخن آنست که اگر فردا بمیدان
 کانگریه تالاب چوگان بازی رفت قصه هست چه صحیح است بهر طرف میتوان گریخت و اگر بمیدان بندر که
 درون ارگست رفتند یقین دایند که آنجا اراده خود را ظهور خواهد آورد و هنوز جاسوس ازین سخن فارغ نشده بود که
 کس چنگیز خان آمده و عارساند که بعد از دعا گفت که فردا بمیدان چوگان خواهیم رفت بگاه بیامید بالغ خان از
 شنیدن این خبر متروکشت سوار شده بمنزل سیف الملک حبشی سلطانی رفت آنجا جبار خان و سیف الملک در سلطان
 و محله را خان و خورشید خان خانرا طلبیده این سخن در میان آورد و بعد از دویدل بسیار رایها بر آن قرار
 گرفت که پیشدستی نموده چنگیز خان را بایکشت و صباح روز دیگر انخان و جبار خان با اتفاق یاران خود سوار شده
 پیش دربار چنگیز خان رفتند و چنگیز خان سوار شده برآمد و متوجه میدان بهدر شد چون پاره راه قطع نمودند
 بالغ خان بجانب همین چنگیز خان بود و جبار خان که در جانب یسار و میرفت باشارت و امنمود که فرصت
 متعین است جبار خان فی الفور حربه حواله چنگیز خان کرد که سرش را بکشد است گویا همراه بودند و از آنجا جلودر میان
 خیزد و رفته مستعد جنگ شدند و اختیار الملک نیز بموافقت ایشان مستعد شد و در آن زمان و چنگیز خان را بقتل

موضع کافوری که شش کوهی احمد آباد است نزول کرد و پنج روز دیگر از آنجا که از آنجا است
 کرده متوجه جنگگاه گروید و در وقت چاشت چون بموضع کافوری رسیدند آنجا ومان ملکان و لکن را سوار
 کرده چتر بر سر گرفته و بمیدان نهاد و سادات امرای گجرات و سمران کرده بشو جای قرار گرفته و بعد از آن
 صفین چون چشم نموسنده اعتماد خان بر فوج جنگگیر خان افتاد و سادات شجاست و در آن مرزایان متواتر شدند
 بود و هر یکی از مرد و دلیران سحر که نمرد و راقابین روح خود و تصویر کرده بی آنکه شمشیر از دلاست بیرون آید و فرار پیش
 گرفت و با احمد آباد رسیده متوجه دنگر گور شد و امرای دلیک اعتماد خان را حصد آفرین گفتند که سادات
 بدو لقمه و اختیار الملک بمحمود آباد فرستند و الفخ خان و جبار خان و جیوش و دیگر مظفر را همراه گرفته با احمد آباد متوجه
 شدند و جنگگیر خان از مشاهدۀ الطاف اسمعیل مسرور و خشنود گشته در توبه منزل کرد و مصباح ریز و دیگر الفخ خان
 و جبار خان و جیشیان و دیگر سلطان مظفر و خدمتگاران او را برداشتند از دروازه کالو پور آمد و بجانب پور
 و محمود آباد روان شدند و مقارن بر آمدن مظفر جنگگیر خان با احمد آباد و در منزل اعتماد خان قرار گرفته و شیه خان را
 چون در نواحی قصبه کرمی این خبر شنید که ایتم و ولایت با اعتماد خان بواسطه خروج سلطان گذاشته میشد الحال که
 او تنها متصرف شده از این مروت و رسم قنوت و درست خود نیز با جمیع بسیار کوچ نموده متوجه احمد آباد
 گردید و جنگگیر خان چون دید که بشیر خان در نیوقت سنازع شدن لائق نیست قرار داد که آنچه از آب سابر
 در اطراف است اخلق بشمار و در بیان سبب بعضی پورهای احمد آباد مثل عماد پور و خانپور و کالو پور نیز بشیر خان تعلیق
 گرفت و جنگگیر خان مرزایان بواسطه نیکو خدمتی عزت و حرمت بسیار داشت و میران محمد شاه و دلی میران بکشان
 چون از فتح اول دلیرستان رو بود و ملک گجرات را از سر و ر خالی یافته سنازع و مخالفت و از رافت جلیل
 تصور نموده بخرمیت لشکر این ملک حرکت نموده ناظم احمد آباد و عمان باز کشید و جنگگیر خان اینفاق مرزایان
 یا سنگ او از شهر را بیرون آمد و بعد از جنگ میران شکست یافت و بر پیشان و بیسانان که خسته با میر رفت
 و چون این فتح بحسن تردد و مرزایان واقع شده بود و جنگگیر خان و لجوی ایشان نمود و پرگنه چند محمود آباد و سرکار
 بهر جی بگای ایشان مقرر نمود و ایشان را بواسطه آنکه سامان و استعداد بهم رسانند خست جایگزین کرد و مرزایان چون
 بحال خود خستند و مردم او با ش واقعه طلب بر ایشان گرد آمدند و حاصل جایگزین و فائز و لاجرم بعضی
 محال و یکسب خدمت جنگگیر خان متصرف شدند و چون این خبر جنگگیر خان رسید فوجی بر سر ایشان تعیین کرد
 مرزایان فوج جنگگیر خان را شکست داده و پاره مردم را بقتل آورده و بولایت بر پا نمود و نهادند و آنجا نشست
 اند که بولایت مالوه فرستند و تفصیل احوال مرزایان در ضمن حضرت خلیفہ الہی مذکور است و تقصیر چون الفخ
 با اتفاق مظفر بولایت کانتها که عبارت از شکستگیا گذار آب و سدر است و رفتند و در تمام انتظار

بحکام بر پانویز تنایع ساز و تا از ملاحظه بر پانویز را ده اینچ و دکنند در جواب نوشته فرستاد که قصه نذر بار
 و ایم در تصرف امرای گجرات بوده در آن ایام که سلطان شهید محمود شاه در قضیه بیاد با اتفاق میران مبارکشاه
 میبود و میران مبارکشاه وعده کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی اعنان فرزند می مالک گجرات پیدا اقتدار من بود
 در بار تو انعام خواهم فرمود بعد از آن سلطان شهید بر اورنگ بهانبا فی جلوس فرموده و بحیث انعام آن وعده
 که بر بزرگان فرزند عین و عین فرصت قضیه نذر بار را میران مبارکشاه داده بود و حال آنکه سلطان بدرجه شهادت
 رسیده و میران مبارکشاه نیز حلت نموده صلاح آنست که شما بحیثیت خود رفته قضیه نذر بار را عجلاله الوقت
 در زواید علوفه خود متصرف شوید تا در باب ایشان به روز زمان فکری اصل کرده شود و چنگیز خان فریب
 خورده شروع در اسقدا و لشکر نمود بعد از چند روز با لشکر مستعد و آراسته به هرج متوجه گردید و بکوی متواتر رفته
 نذر بار را متصرف شد و از روی غرور و عجب و پندار قدم بشتر نهاده تا حد و قلعه تهالیر رفت اتفاقاً درین اثنا
 خبر آمد که میران محمد شاه با اتفاق تغالخان و راجه ماهور بچنگ می آید چنگیز خان لشکر خود را در زمین که شکست
 و جریا داشت فرود آورده در طرئی که زمین بهوار بود را بهما خود را بنحیر کشیده محکم ساخت و محمد شاه و تغالخان
 در برابر صف کشیده تا وقت غروب ایستادند چون چنگیز خان بیرون نیامد بهانبا منزل کردند و چنگیز خان
 بشامت غرور و نخوتی که در سر داشت بنوعی خوف و عجب بر و غالب گشت که تمام حشم خود را گذاشته
 گریخته به هرج رفت محمد شاه غنیمت بسیار گرفته تا نذر بار را بقاب گردند نذر بار را باز متصرف شد چون چنگیز خان
 شکست یافته بقلعه بهرج درآمد در مقام اصلاح شکست و رنجت سپاه شد و از آمدن ابراهیم حسین مرزانشاه
 و مرزا اولاد محمد سلطان مرزا قوت و استظهار حاصل نموده داعیه قدیم نادیب نمودن اعتماد خان در خاطرش
 سمت تجدید یافت و بحیث امصار این غنیمت اسقدا و لشکر کرده متوجه احمد آباد گردید و بی جنگ قضیه
 بر ورده را متصرف شد چون محمود آباد رسید با اعتماد خان پیغام فرستاد که بر عالم و علمیان ظاهر و هویداست
 که سبب حقیقی برای شکست تهالیر اتفاق او بود چه اگر بگویم که نیانبا خود می نیامد چنگی میفرستاد و اصلاً غبار فرار
 بر دامن عاری نمی نشست و حالا فقیر بخت آنکه در حضور تنیست و مبارکباد سلطنت گوید متوجه احمد آباد است
 و میداند که اگر او در شهر باشد البته مخالفی و نزاعی پیدا خواهد آمد بهتر است که او از شهر بیرون رفته در رنگ سائیر امرا
 بجای گیرد و سکونت اختیار نماید و دست تصرف سلطان قوی سازد تا در ملکیت موروثی هر طور که خواهد کند
 اعتماد خان از رسیدن پیغام شروع در سامان لشکر نموده بود چون این پیغام رسید و آنست که غرض حیثیت
 بر سر مغلوب حیرت افراخته با اتفاق سادات بخاری و اختیار الملک و ملک شرق و بالغ خان و حجاز خان و
 سیف الملک از شهر آمده در نواحی قضیه بتوجه فرود آمد و روز دیگر از آنجا کوچ نموده بر کنار آب کهاری ندی در

که عده فوج اعتماد خان بود جنگ نکرده طرح داد اعتماد خان شکست خورده با احمد آبا و رفت و در قصد گرفتن حاجی فتر نمود و پیش فولادیان رفت فولادیان با اعتماد خان پیغام کردند که چون نصف برگشته گری که در جاگیر حاجی خان بود و حاجی خان پیش ما آمده است حصه او را واگذارند اعتماد خان قبول نکرده گفت او نوکر ما بود هرگاه گریخته رفته باشد جاگیر او چون توان داد موسی خان و شیر خان جمعیت کرده بجایگیر حاجی خان آمده در حصه جوتانه گشتند اعتماد خان باز شکر با فراهم آورده در برابر رفت چهار ماه معتاد آمد و یافت و عاقبت کار جنگ رسید اعتماد خان شکست یافته به راج پیش چنگیز خان رفته او را بنده و کومک خود آورد باز در نواحی جوتانه مقابله شد بعد از گفتگو می بسیار صلح کرده جایگیر حاجی خان را واگذاشتند و مراجعت کرده در احمد آبا و قرار گرفتند چنگیز خان بجای خود رفت و دوم استقلال زد و گرفت و در میان مزدوم شهرت یافت که چنگیز خان سر اطاعت و میل انقیاد ندارد و چنگیز خان با اعتماد خان پیغام فرستاد که ما خانه زاد این درگاهیم و بر جمیع امور حرم اطلاع داریم و تا امروز تقین بوده که سلطان محمود شاه شیب در فرزند ندارد و حالاکه او طفلی را پسر سلطان محمود گویان بر روی کار آورده این چه معنی دارد که او خود در مجلس می نشیند و مردم او نگاهبان آن پسر میکنند و تا او حاضر نشود هیچکس بسلام نمی رود اگر فی الواقع پسر سلطان محمود است پس او نیز در رنگ امرای سائر و خاصه فیلان خدمت بلند و هرگاه که دیگر امر او در مجلس نشیند او نیز بر خجست به نشیند اعتماد خان جواب گفت من روز جلوس در پیش بزرگان شهر و مرا قسم یاد کرده ام که این طفل پسر سلطان محمود است بزرگان سخن من اعتماد نموده تاج سلطنت بر سر نهاد و بیعت کردند آنکه گفته اند که او چار در مجلس نشیند معلوم نمکنانست که رتبه و حالت من در خدمت سلطان محمود در چه مرتبه بود و تو دوران ایام طفل بود اگر پدر تو عا و الملک سلطان زنده می بود تصدیق این سخن میکرد و این خداوند خداوند زاده که حالا تحت سلطنت بجلوس اوزیب و زینت یافته و لقیعت و ولی نعمت زاده تو میشو و خیریت تو در انست که سائر خدمتگاری او نی سچی و آنچنان که پدر تو خدمت پدر این میکرد و تو نیز خدمت این کنی تا نمره مراد از وخت رسید برگیری و شیر خان فولادی برین سوال و جواب وقوف یافته خطی بچنگیز خان نوشته خلاصه مضمون آنکه روزی چند پای در وامن صبر کشیده طریقه مدارا از دست ندهد و پی تقریب با منند عالی اظهار محبت نکند و بعد از چند روز چنگیز خان دندان طمع در حصه برود و زوه پیغام فرستاده که مردم بسیار بر در من جمع شده اند و این ولایت محقر که در تصرف منست با جماعت کفایت نمی کند چون زمام مدام جل و تحت تصرف من برای دوریت آن سید عالیست درین باب فکری فرمایند اعتماد خان خواست او را

یازدهمین این آهوخانه و عمارات نموده است و چون در بلاد گجرات رفتن عورات بمزارات و اجتماع این طائفه بهر باب
 در آن عظیم داشت و شش و هفت روز و شبها که رسم و عادات شده بر قبیح آن نمائده سلطان محمود منع عورات از سر کما و
 اندوختن این طائفه روزها و شبها بنجاستهای مردم فرمود و روزی بعضی وادی بطلب زنا کار فرستادی و چون آوردند
 بسیارست میرسانیده و بهترین جی سید این باب کرده بود و ذکر سلطنت احمد شاه چون سلطان
 محمود شهادت یافت و فرزند داشت بعد از تسکین نازده فتنه و فساد اعتماد خان رضی الملک نام خورشید
 را از اولاد سلطان احمد بانی گفته بر و کار آورده با اتفاق میران سید مبارک بخاری و امرای دیگر که از تیغ
 بر مان کافر نجات جان بسلامت برده بودند بخت سلطنت اجلاس داده سلطان احمد شاه خطاب نمود
 و تسلیم امر نموده جاگیرهای ایشان را مستقیم داشت و اعتماد خان حمات مملکت از پیش خود گرفته بجز اسم
 سلطنت چیزی بر نماند داشت و خود را مستعد او بکمر رسیده او را در خانه میداشت و چون پنج سال برین منوال گذشت
 سلطان احمد تایل بن حالت نیارده از احمد آباد برآمده محمود و آبا پیش سید مبارک بخاری که از امرای کبار بودند
 موسی خان فولادی و سادات خان و عالم خان ابودی و دیگر مردم پرور جمع شدند و شیخ یوسف از امرای مالو که در
 سلک سلاطین گجرات انتظام داشت پیش او رفت و سلطان او را خطاب اعظم سپایون داد و اعتماد خان با اعتماد
 عماد الملک پدر چنگیز خان الغ خان و حجاز خان بمشی و اختیار الملک و دیگر امرای گجرات با توب خانه بر سر رسید
 مبارک رفت و سید مبارک اگر چه نسبت با اعتماد خان جمعیت کمتر داشت فاما محرکه قتال برآراست و چون
 بنیاد جنگ شد توپی بر رسید مبارک رسیده او را بعالم دیگر فرستاده شکست بر سلطان احمد افتاد و سلطان احمد
 روزی چند در صحرا و خیل سرگردانی کشیده آمد اعتماد خان را دید و اعتماد خان او را در خانه میداشت و کسی پیش او
 ننگ داشت چون استقلال اعتماد خان بسیار شد عماد الملک با اتفاق تا تا خان غوری بضر بر راست بر سر خانه
 اعتماد خان آمده توبها نهاده بنیاد انداختن کرد و اعتماد خان تا سبب نیارده که نخته بجانب پال که در نواست
 جانپای نیست رفت و از هر طرف جمعیت کرد و مردم در میان آمده میان عماد الملک و دصلح فادند و لایت
 بهر فوج و جانپای و نود و دیگر گنات میان آب مندری و زنده بجای گیر عماد الملک قرار یافت و اعتماد خان
 آمده با سمات و کالت را از پیش خود گرفت و در محافظت سلطان احمد میکوشید و موازنه یک هزار و پانصد
 سوار بجای خاص سلطان احمد میداد و در جمعی بگرد او آورده بودند و با جودی که اعتماد خان مردم را از اختلاط او باز میداشت
 جمعی بر گرد او جمع شدند و او را اندک شوکتی بدیدار نمود و مقام نفع اعتماد خان شده بجهان خود در باب قتل اعتماد خان مشهور میگردد
 و با کینه و بغضی خورده با لگن شمشیر بر رخسار کشید و میگفت اعتماد خان را در ویرانه ساختم چون اعتماد خان از حقیقت حال
 بدیدار شد شستنی نموده شوی او را بقتل آورد و جسد او را از دیوار قلعه مجازی خانه و حیمه الملک بجانب دریا افکند و در میان مردم

خلعت نمی پوشتم برمان فصل خانرا در جائیکه سلطان شهید افتاده بود برده نمود که کار سلطان و وزیر او هر کس که
 عمده بود ساختیم و ترا وزیر خود و پسرانم فصل خان بنیاد و گشنام کرده آواز بلند ساخت و آن ناپاک ورا شهید
 ساخت و جمعی از سپاهیان مجبور مردم او باش که در انشب حاضر شدند هر یکی از خطاها داده بامارت امیر
 ساخت و دست بخزان دراز کرده زربسار مردم و اوقات صبح بر بخشی مشغول بوده صبح چتر بر سر گرفته صلاهی عام
 در داد و از فیلان سلطانی هر چه حاضر بود یکجا ساخت و اسپان سلطانرا بر مردم او باش قسمت کرده مایه سقطها خود
 ساخت و چون صبح دید خبر شهادت سلطان امتیاز یافت عمارت و ملک پدرش چنگیز خان و الخ خان حبشی و
 دیگر امر اجماعت نموده بر سر آن برگشته روزگار آمدند و مقتضی آنکه هر عصره سلطنت گریه یک لحظه بود منتقم است
 چتر بر سر افراخته جمعی او باش و فیل چند و برابر آمد و در حمله اول برخاک مذلت افتاده از دست شروان
 بقتل رسید و ریسان بر بالای او بسته در تمام بازار و محلات گردانیدند مدت سلطنت سلطان محمود
 هزده سال و دو ماه چند روز بود و بحسب اتفاق اسلام خان بن شیر خان حاکم دہلی و نظام الملک بکر
 حاکم احمد نگر نیز با جمل طبعی در گذشت و شاعری در تاریخ وفات ایشان این ابیات در ملک نظم کشید
 ابیات شه خسرو زوال آمد یکسال بکه هند از عدل شان دارالامان بود بدین نامی محمود شه سلطان کجرات
 که همچون روز شادی نوجوان بودند و اگر اسلام شه سلطان دہلی بکه در ملک و کن خسرو نشان بودند و تاریخ
 وفات این سه خسرو بدین چهره رسیدت زوال خسروان بود بدین سلطان محمود بادشاه نیک نهاد و پسندیده اطوار
 بود اکثر اوقات بصحبت علما و صلحا گذرانیدی و در روزهای بزرگ مثل روز وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 و بار روز وفات آبا و اجداد خود و دیگر روزهای متبرکه طعام بفقرا میستحقان وادی خود طشت و آفتابه بدست
 گرفته دست مردم شستی و پارچهای سریاف و هر پارچه که بجهت پوشش او مقرر بودی اول دستار خان
 در ویشان و فقیران میکرد و بعد از آن بجهت او جامه میساختند و از ده گروهی احمد آبا و شهری بنا نهاده
 و محمود آبا و نام کرده از احمد آبا و تا با سجاد و در رویه بازار ساخت و در کنار آب کهاری آهوخانه ساخته هفت کر
 دہلی را دیوار خشت پخته و کنگره ساخته و درین آهوخانه چند جاعمارت و لکشا بنا فرموده و اقسام جانور درین
 آهوخانه سردا و که آنه توالد و تناسل کثرت تمام گرفته بودند و چون بصحبت زنان مولع بود حرم بسیار جمع ساخت
 همه وقت با حرمهای خود درین آهوخانه شکار کردی و چوگان با ختی و درختان که درین آهوخانه و انخل بودند
 بخل بنو سرخ و سبز چید و چند باغبان طلیف ساخته بود باغبانی آنجا عورت جمیله می نمود و هر گاه از حرمها
 کس راحل شدی باسقاط آن امر فرمودی و هرگز نگذاشت که فرزند شود و اعتماد خانرا در حرم خود محرم ساخته آرایش
 زنان خود با امر فرمود و بصحبت ملاحظه و احتیاط کا فور خورده است تا طریقت از خود کرده بود و موافقت این کتاب

خبر شکست انتشار یافته باشد خود را بشهر بایرسانید و آن پنج نفر بفرست تمام خود را بشهر رسانید و در دو تخانه باو بخت
 رفته ندای فتح و داد مردم شهر که عالم خان را دید چون بعضی گریختهای هر اول را قحط پیشتر دیده بودند شکست دریاخان
 یقین حاصل کرده جماعت بخدمت او آمدند و فرمود که در ساعت خانه دریاخان را غارت کردند و در روزهای شهر
 را محکم کرده مشرکان از احمدآباد قاصدان رسیده از حقیقت حال اطلاع دادند متوجه احمدآباد شدند چون بسا امرا
 در شهر در تصرف عالم خان بود اکثر مردم از وجود او شده آمدند و در مقارن اینحال سلطان محمود نیز درآمد و دریاخان
 فرار نموده متوجه گشت و قصه متعکس شد دریاخان در برهانپور نیز قرار گرفته پیش شیرخان افغان رفته رعایت
 یافت بعد از رفتن دریاخان عالم خان مشغول شغل وزارت گردید و او نیز از کمال غرور مردم استقلال ده سبقت
 که دریاخان و از سلوک مانند سلطان محمود و امر را بنحو متفق ساخته قصد گرفتن او کرد و او خبردار شده فرار نمود
 نزد شیرخان رفت و سلطان محمود خاطر از تفرقه امرای باغی جمع کرده در مقام تبعیق حمالک و تکثیر زراعت
 و دلاهای سپاه در آمده و باندک وقتی ولایت گجرات را دیگر باره بحال اصلی آورد و باعیان و اکابر و امرا
 و صلحا سلوک مرضی و تحسین پیش گرفت و تا سندهادی و ستین و ستعانه با مملکت بی منازعی و مخالف برداشت
 تا آنکه ربیع الاول سنده کورنگی از خادمان او برهان نام که خود را اصلاح در مردم مینمود و اکثر اوقاتش مشغول
 طاعات و عبادات میشد و دایم در شکار با پیش نمازی سلطان میکرد و قصد او نمود و تفصیل این احوال است
 که نسبت بسطان برهان مذکور را بواسطه تقصیر خدمتی در میان دیوار چیده روزی جهت آمدن نفس گذاشته
 بود و بعد از ساعتی خلاصی بخشید برهان بیدولت از کینه دیرینه محقق میداشت و جمعی از طایفه صیاد را که شکار شیر
 ایشان بود بنحو متفق ساخته هر یک را بامارت و عده داد شبی که سلطان از شکار گاه آمده خوابیده بود با اتفاق
 دولت نام خواب زاده خود که خدمت نزدیک سلطان میکرد و موهای سلطان را بچوب بلنگ محکم بسته تیغ بر
 حلق او راند و این مظلوم هر دو دست خود بر دم تیغ داده بود و چنانچه دستان بریده شد و بقتل رسید جماعت شیرکش
 را در گوشه محفی ساخته کس طلب کبار فرستاد و مطربان را فرمود که سلطان می فرماید که از بیرون سر و سیفت
 باشند نیم شب گذشته بود که خداوند خان و آصف خان را که وزیر بودند حاضر ساخته در خلوت برده بقتل رسانید
 تخمین دوازده کس از امرای کبار را طلب داشته بقتل آورد و کسان را بطلب عثمادخان رفتند عثمادخان گفت
 سلطان مرا درین وقت نمیطلبند و بمن لحظه از خدمت سلطان آمده ام و در آمدن بقتل نمود برهان کس
 را در دستا دو هم و غده عثمادخان پیشتر شده و نیامد چون فضل خان که از امرای معتبر بود آمد برهان باو
 گفت که سلطان از خداوند خان و آصف خان را بقتل رسانید و من را بقتل رسانید و من را بقتل رسانید
 وزارت بتو فرستاد و افضل خان گفت که تا سلطان را نه نیم در حضور مردم خلعت

آنکروه را به طریق که داند برگرداند و چند روز در آنجا بوسه و شکار پرداخته بود که خبر رسید که پنج شش هزار
 فرنگی در غرابها رسید و آنجماعت چون به بندر ویب رسیدند و خبر استقلال سلطان بهادر و مراجعت حضرت
 جنت آشیانی شنیدند از آمدن خود ناام و پشیمان گشتند و اتفاق نمودند که بهرحال که میسر شود بندر ویب را
 متصرف شوند و سرور ایشان بمقتضی مصلحت تراض نموده خبر بیماری خود را شائع ساخت و غرضش آن که
 سلطان بهادر ملاقات نکند و سلطان مکرر کس بطلب او فرستاد جواب شنید آخر الامر بتصور آنکه فرنگیان
 از ملاحظه دارند خود باندک روحی بحیث تسلی ایشان بر غراب سوار شده رفت فرنگیان چون فرصت
 یافتند در مقام عذر درآمدند و سلطان بفرستاد در یافته خواست که بغراب خود در آید درین اثنا که از
 کشتی فرنگیان یکشتی خود در می آمد فرنگیان کشتی خود را جدا کردند و او یکشتی خود را رسیده در دریا افتاد و یک
 غوطه خورده سر بر آورد فرنگیان درین اثنا بضرب نیزه او را غرق کردند و لشکر گجرات بلا توقف متوجه احمد آباد
 گشت و بندر بتصرف فرنگیان درآمد و این واقعه در رمضان سنه ثلاث وربعین و تسعمائة و دوادست سلطنت
 او یازده سال و نه ماه بود که حکومت میران محمد شاه والی اسیر و برهانپور چون سلطان بهادر
 رخت هستی بر لبست محمد و مته جهان والده او و امرائیک ملازم رکاب او بودند از ویب متوجه احمد آباد شدند
 و در اثنا راه خبر رسید که محمد زمان مرزا که سلطان بهادر ایام فترات او را بجانب دہلی و لاہور فرستاده بود
 تا باعث خلل در هند شود و بسبب پریشانی لشکر حینائی گرد و از حد و لاہور برگشته با احمد آباد رسید و همان لحظه
 واقعه شهادت سلطان بهادر را شنیده بنیاد گریه و تاسف بسیار نموده تغیر لباس کرد و اکنون بحیث تعزیت
 رسانیدن می آید چون باز رو پیوست محمد و مته جهان بدانچه مقدور شد بود اسباب مهمانی بخدمت مرزا فرستاد
 او را از لباس غرابیرون آورد و اما مرزای سعادت مند پرستش والده سلطان و تفتقد حال او برین منوال نمود
 که بوقت کوچ بر خزان ریخته مفصله صندوق طلا بقولی مشهور از ازمینان بدر برده خود را بگوشه کشید و دوازده هزار سوار
 مغول و هندوستان بروجع شدند امرای گجرات از مشاهد این فتنه جدید مضطرب گشته در تعین بادشاه یکدیگر
 مصلحت نمودند چون سلطان بهادر بمیران محمد شاه که خواهرزاده او بود بولایت احمد بار با اشارت کرده بود
 همکنان بسلطنت او رضا داده غائبانه خطبه و سکه العمل آورده مرزا را بطرف او فرستادند و عا و الملک را بانکر
 بسیار بدفع محمد زمان مرزا نامزد کردند محمد زمان جنگ کرده شکست یافت و بولایت سنده درآمد و میران محمد شاه
 که سلطان بهادر او را بتعاقب لشکر حینتا تا مالوه فرستاده بود بعد از خطبه خواندن بیک و نیم ماه با جل طبیعی در گذشت
 و حکومت سلطان محمود بن لطیف شاه بن مظفر شاه چون میران محمد شاه فارغ
 از خرابه دنیا بمعموره عقی خرامید و در آنجا بمیر محمد خان بن لطیف خان بن مظفر شاه نمانده بود او را در برهانپور حکم

لا زمان خود را تحصیل مال تعین فرمایند مال واجبی بخراج رسانیده خواهد شد سلطان بهادر عماد الملک غلام
خود را که بمزید شجاعت و حسن تدبیر امتیاز داشت با لشکر بسیار تحصیل ولایت فرستاد و عماد الملک در مقام جمع
سیاه شده چون بظاهر با احمد آبا و فرود آمد بقبول پنجاه هزار کس بر و گرد آمده و از آنجا اعمال با طراف و نواحی
برسم تحصیل فرستاد چون اینجمن بخت آشیانی رسید محافظت خزان را بر تروی بیگ خان که یکی از امرای
بزرگ و معتمد علیه بود فرمود متوجه احمد آباد گردید و مرزا عسکری را بایادگار ناصر مرزا و هند و بیگ یک منزل از آنجا
پیشتر روان ساخت و در نواحی محمود آباد که دوازده کوهی احمد آباد است مرزا عسکری را با عماد الملک محاطه
صعب افتاد و عماد الملک شکست یافت گجراتی بسیار قتل رسید بعد از آن حضرت جنت آشیانی بظاهر
احمد آباد نزول فرموده زمام حکومت آنجا را بر مرزا عسکری و پٹن و گجرات بایادگار ناصر مرزا و بهروج بقائم
سلطان و برودره هند و بیگ فوجین و جانپانیر تروی بیگ خان سپرده خود به برانپور تشریف بردند و
از آنجا بمند و متوجه شدند درین اثنا خانجهان شیرازی که یکی از امرای سلطان بهادر بود و جمعیت بهم
نوساریرا متصرف گشت و رومی خان از بند سورت با خانجهان پیوست متوجه بهروج شدند و قاضی حسین
سلطان طاقت مقاومت نیاورده جانپانیر پیش تروی بیگ خان رفت و در کل گجرات خلل فرستاد
شد و درینوقت غصنف که از امرای مرزا عسکری بود که خنجر پیش سلطان بهادر رفته و او را بآبدن احمد آباد و غریب
منو و تقصیل ابن اجمال بخل خود مذکور شده و جمیع امرای غیر از تروی بیگ خان در احمد آباد جمع شدند و سلطان
بهادر عازم گجرات گردید عسکری مرزا بایادگار ناصر مرزا و سائر امرایکدیکر چنان کنکاش دیدند که مقاومت
با سلطان متعذر است و جنت آشیانی در مند و توقف دارند صلاح آنست که خزان جانپانیر را بدست در آورده
متوجه آگره شوند و آنجا در تصرف در آورده خطبه بنام مرزا عسکری بخوانند و منصب وزارت هند و بیگ متعلق
باشد و مرزایان دیگر هر جا که میخواسته باشند تصرف شوند و برین قرار داد گجرات را بچندین مشقت و رنج گرفته
بودند رایگان از دست داده متوجه جانپانیر گشتند و تروی بیگ خان از اراده فاسد مرزایان و امرایان
یافته و راستواری کوشید و امر از آنجا بجانب مالوه کوچ کرده شروع در پیوندن بادیه بی ناموسی کردند سلطان
بهادر چون گجرات را خالی دید بدفع تروی بیگ خان عازم جانپانیر گشت و تروی بیگ خان از خزان که
آن مقدار توانست برداشت یا خود همراه گرفته قدم در راه آگره نهاد و سلطان بهادر در روز در جانپانیر توقف
نموده بصط و ربط مهمات آن ناحیه پرداخت و چون در زمان استیلای حضرت جنت آشیانی بخند و
در ماندگه خود از فرنگیان مدد خواسته بود به تعین میداشت که آنجا حمت خواهند رسید بلا حظه آنکه بنادر
گجرات خالیست بهادر بتصرف فرنگ در اید از جانپانیر ولایت سورت را چون آگره متوجه گردید تا بعد از آمدن

داشته باشند و برین تقدیر بر صلاح آنست که بدو رشک خندق زده هر روز طرح جنگ انداخته شود و جووانان
 شیخ از لشکر مخول در اطراف اردو خواهند تاخت و کسرب قوب و قشنگ هلاک خواهند شد سلطان بهادر
 را می راپسندیده بدو رشک خندق حفر نمود و درین هنگام سلطان عالم کاپی دال که سلطان بهادر بر این
 چند بر می آفتوب را بجای گیر او مقرر نموده بود با جمیعت تمام آمده ملحق شد و دو ماه و دو لشکر برابر یکدیگر نشستند
 و سیاه مغل بر اطراف اردو تاخت برده راه آمد و شد غلبه نمود و ساختند و چون چند روز برین منوال
 گذشت فتحا عظیم در لشکر گجراتیان پدید آمد و علفی که در آن نزدیکی بود تمام شد و بواسطه استیلا مغل کسی را
 مجال آن نبود که از لشکر دور رفته غله و گاه بیار و دو سلطان بهادر دید که دیگر توقف موجب گرفتاریست و
 شنبی باینچ کس از امرای معتبر خود که یکی از آن حاکم بر مانپور و دیگر ملو قادر خان حاکم مالوه بود و از عقب سر او ده برین
 آمده بطرف مند و گر سخت و لشکر چون از فرار سلطان بهادر آگاه شدند هر کدام برایی گزینید و حضرت
 جنت آشیانی تا پامی قلعه مند و تعاقب فرموده در راه مردم بسیار قتل سید و سلطان در مند و حصار
 شد و بعد از مدتی بارون بیک قوبچی و جمعی دیگر از امرای مغل از هر جل مقصد زینه بقلعه برآمدند و سلطان بهادر
 در خواب بود که آواز بلند گشت و گجراتیان مضطرب گشته راه فرار پیش گرفتند و سلطان بهادر باینچ شش
 بطرف جانیانیر رفت و صدر خان و سلطان عالم حاکم رایسین آفتوب به قلعه سونگر نیا به روند و بعد از دو روز
 زینهار خواسته بخد مت جنت آشیانی آمدند صدر خان در سلک ملازمان انتظام یافت و از سلطان عالم
 چون حرکت ناملائم بوقوع آمده بود بک جنت آشیانی پی او را بریدند سلطان بهادر خزانه و جواهر که در جانیانیر
 داشت به بندر دیو فرستاده خود بکنیا نیت رفت و حضرت جنت آشیانی برسم تعاقب چون بیاسه
 قلعه جانیانیر رسید از آنجا بجناب تعجیل عازم کنیا نیت گردید و سلطان بهادر از کنیا نیت اسپان تازه
 روز گرفته به بندر دیو رفت و آنحضرت همان روز که عازم دیو گشته بود بکنیا نیت رسیدند و از کنیا نیت
 بوج فرموده جانیانیر را قبل کرده و اختیار خان گجراتی ضابط بحصار داری پرداخت و حضرت جنت آشیانی
 بتدبیری که در وقایع آنحضرت بتفصیل یافته قلعه را متصرف شدند و اختیار خان گر خجته بقلعه ارک که آنرا مولیا
 میدیاه برد و آخر زینهار خواسته شرف خدمت دریافت و چون بمنزله فضا تل و کمالات از سائر امرای
 ت ستمیاز داشت و در سلک مجلس نمایان مجلس خاص انتظام پذیرفت تجرین سلاطین گجرات که بجهای
 ت ستمیاز بودند بتصرف آمدند و از سبب لشکران قسجم فرمودند بواسطه آنکه غنائم بسیار بدست لشکر
 ت ستمیاز افتاده بود بچسپ در شان تحصیل مال متوجه نشد و در اوانل ستمه رایسین و شتمانه با وجودیکه
 ت ستمیاز در جانیانیر تشریف داشتند عرائش رعایا گجرات بتواضع سلطان بهادر رسید اگر کسی

طهقان

تاتا رخان بن سلطان علاء الدین بن سلطان بهلول که شجاعت و شهامت از اقران خود ممتاز بود و متعین
 نموده می کرد و وزیر بهر بیان الملک حاکم قلعه بنده تسلیم نموده تا با اتفاق و استصواب او تاتا رخان صرف لشکر
 نماید و در ایام معدود قریب بچهل هزار سوار با تاتا رخان جمع شد و با طرف محله حضرت جنت آشیانی آغاز
 مراجعت کرد و در سنه احدی و اربعین و تسعمانه مکر خطوط حضرت همایون بادشاه به سلطان بهادر و در وقت
 که محمد زمان مرزا را به دستور غنی فرستد باری از ولایت اخراج کند و او را از غایت غرور و نخوت مقید بجواب نمیشد
 و علاوه این امر آنکه تاتا رخان مذکور بر سر قلعه بیانه آمده متصرف شد و حضرت جنت آشیانی بنده مرزا را بدفع
 فرستاده و مرزا چون بحد و بیانه رسید مردی که بر گرد آمده بودند متفرق شدند و زیادت از و هزار
 سوار نزد او نمود و او کمال تشویق و خجالت که زر بسیار صرف لشکر میوفای نموده بودند توانست بخدمت سلطان
 بهادر رفت و مدد خواست لا علاج گشته خود را بجنگ قرار داد و در هنگام تلاقی فریقین بر قلب لشکر مرزا هندل
 حمله آورده با سیصد کس قتل رسید و قلعه بیانه بتصرف او لیا و دولت مرزا در آمد و حضرت جنت آشیانی
 این فتح را نقابل گرفته متوجه دفع سلطان بهادر گشتند اتفاقا درین ایام سلطان بهادر باز بتخیر قلعه
 با لشکر بسیار و اسباب قلعه گیری متوجه شده بود و چون در پای چتر خبر گشته شدن تاتا رخان و توجه حضرت
 جنت آشیانی سموع او شد بغایت مضرب گردید و قرعه مشورت در میان انداخت رای اکثر امرایان
 قرار گرفت که ترک محاصره نموده بجنگ باید رفت و صدر خان که بزرگترین امرای و معروف و ضد داشت که با کف
 محاصره کرده ایم اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بجنگ ما آید حمایت و امداد کافران کرده باشد و این
 تا روز رستخیز در میان اهل اسلام گفته خواهد شد لائق دولت آنست که محاصره را از دست ندهم و ظن
 ایشان بحد درین وقت بر سر بیایند حضرت جنت آشیانی بسیار لگپوز نزل فرمود این کنکاش بعضی رسید
 چند روز آنجا توقف جانزداشت تا سلطان بهادر با طوطی انداخته قمر او جیرا قلعه چتر را گرفته راجیوت
 بسیار قتل رسانید و چون خاطر از مهمات فتح چتر جمع نموده متوجه جنگ حضرت همایون بادشاه گشته آنحضرت
 نیز بطبل کوچ نواخته عازم گردید و در نواحی مند سور تلاقی فریقین اتفاق افتاد و هنوز خیمه نزده بودند که سید علی
 و خراسان خان که همراه سلطان بهادر بودند از فوج حضرت بادشاه گریخته بقول خود میروستند و بجزاتیان
 از مشاهد اینحال شکسته دل شدند سلطان بهادر با امرای و سران گروه در باب طریق جنگ مشورت نمود
 صدر خان گفت که فردا جنگ صف میباید کرد چرا که لشکریان ما از فتح چتر قوت و همتا یافته اند و هنوز چشم
 ایشان در صوب سیاه مغل نرسیده و روحی فان که صاحب اختیار تو بجانه سلطان بهادر بود معروض داشت
 که توب و تفنگ در جنگ بکار نمی آید و تو بجانه که درین سرکار جمع آمده معلوم نیست که بغیر قیصر و دم دیگر

علیش گفت ہر روز یک کرو مال و چند سیر کا فوراً خرچ من صرف میشود و ہر روز جامہ می پوشند اگر فرزند
کشتہ شویم نہی غزو شرف سندی طرح جوہر انداختہ رانی در گاہستے دست عروس خود کو دخترانہا سانجا بود
منہ و طفل گرفته بچہ پرور آمد و با ہفتصد زن پری بیکر سوخت و سلاہی باتفاق تا بخان و لکھمن مسلح گرفتہ
برآمدہ و با پیادہای دکنی کہ بالائی قلعہ رقبہ بود مدجنگ مشغول شدند و چون این خبر بار دور رسید سپاہ گجرات
جلوریز قلعہ برآمدہ آنکروہ بی عاقبت را بچہم فرستادند و از لشکر بہادر چہا نفر پیادہ سعادت شہادت
وریا قندمہدین ایام سلطان عالم حاکم کالیسی را از خدمت افواج حضرت جنت آشیانی التجا سلطان
بہا و آورد و سلطان بر قلعہ را یسین و چند پری و ولایت ہلسہ را سلطان عالم جاگیر کرد و محمد خان اسیر
بشنیر قلعہ کا کرون کہ در زمان سلطان محمود غلی بنصرت رانا و آمدہ بود تعین کردہ خود بشکار فیل مشغول شد
وفیل بسیار شکار کردہ ہمدردان کوہ کا لورا گو شمال بنزدادہ جہا الہ الف خان نمود اسلام آباد و ہوشنگ آباد
و سائر بلاد مالوہ را کہ در نظر زمینداران بود متصرف شدہ بامرای گجرات و محمدان خود جاگیر کرد و چون محمد خان
حاکم اسیر متوجہ قلعہ بود سلطان بہا و نیز بسببعت در نواحی کا کرون خود را رسانید رام نام کہ از جانب نا حاکم
کا کرون بود قلعہ را خالی کردہ گرجیت و سلطان بہا و در چہار روز دران قلعہ بخش و صحبت پر داختہ ہر یک از
مقران خود را با انعام و الطاف نوازش کرد و اہل الملک و اختیار خان کہ از کبار امرای او بودند بشنیر
قلعہ و متور خصمت کردہ خود متوجہ مند دست و حاکم دستور کہ گماشتہ رانا بود قلعہ را خالی کردہ باشتہ گرجیت
و در یکماہ قلعہ کا کرون و قلعہ سور متصرف سلطان درآمد و از مند و متوجہ جانیانیر شد و را بنجا خبر رسید
کہ فرنگیان بہ بندر دیو آمدہ اند و از مند و علم استیلا برافراختہ سلطان متوجہ دیو شد و چون قریب رسید
فرنگیان فرار نمودہ رفتند و توب بزرگ کہ بکلیانی آن توب در بلاد ہندوستان نبود بدست آمد سلطان
آرا بجز قتل بجانیانیر رسانید و بغرم شنیر خوراز دیو بکنیاست و از انجا با احمد آباد آمدہ زیارت مشائخ کرام آبا
عظام نمودہ لشکر را جمع آوردہ با توبخانہ دیو و گجرات متوجہ چور شد و درینوقت محمد زمان از حضرت بہا و
بادشاہ فرار نمودہ سلطان التجا آورد و چون بچہور رسید رانا حصار می شد ایام محاصرہ سہ ماہ است داد
رفت و اکثر اوقات در طرین مردان مرد و ستعدان جنگ و بزد میدان خرامیدہ حق شجاعت او
بہ زور غالب اوقات ظفر و فیوزی با گجراتیان بود و آخر الامر رانا از راہ عجز و رآمدہ پیشکش سپاہ
کرم مرصع کہ از سلطان محمود غلی حاکم مالوہ گرفتہ بود با اسب و فیل چند فدای جان خود کردہ سلطان
پایند و این فتح و آمدن محمد زمان مرزا و اجتماع اولاد سلطان ہسلول لودی در خدمت او با
شد کہ دید کہ حضرت محمد یون بادشاہ سلسلہ جنگ تحریک و بہد و محبت امضار این

نموده در رنگ برق لامع نواحی که ار در حشید و محروغان پاره راه با استقبال آمده سلطان را بمنزل خود برد
و جاسوس بهیوت خبر برد که شب سلطان بها در لشکر لحق شد و از عقب افواج در رنگ لشکر مور و بلخ
بی فاصله میرسد رانا از استماع این خبر یک منزل پس نشست و صبح سلطان بها در آنکه ار کوچ کرده بمنزل
پیش رخت و دوین منزل و دو نفر راجپوت برسم رسالت بحیث تجسس آمده از رانا پیغام آوردند که رانا
بی از ملازمان این در راه است و غرض از آمدن در نبرد و این بود که قدم شفاعت پیش نهاده استغفا
سلمدی بکنده سلطان گفت الان جمعیت و شوکت شما پیش از ما است اگر جنگ کرده عرض داشت منموند
البته انجام مطلوب شما میشد و چون آن دو راجپوت را گرفته گفتند که سلطان را بچشم خود دیدیم رانا و بهیوت
با وجود آنهمه شوکت و جمعیت چهار منزل را بمنزل ساخته فرار نمودند و درین اثنا خبر رسید که الف خان با
هزار سوار و فیلخانه و توخانه قریب گجرات رسید سلطان از غایت شجاعت اصحاب رسیدن الف خان
توقف نکرده با لشکر یکم همراه داشت هفتاد گروه تعاقب نمود و رانا چون بچپور درآمد سلطان تا دیب گوشا
رانا را بسال و گرواله کرده برای سیم مراجعت نمود و خود آمده محاصره را تنگ ساخت و در آخر رمضان مذکور
چون لکھین از کوک مایوس گشت و هلاک خود را سعادتمند میدید از راه عجز و انکسار در آمده غرض ازین یورش
اندیت که عورات مسلمة از ول کفر خلاص شوند اگر ملتمس آنها مقرون با نجاح گردد و تحیل که آنجا جوهر شود و آن
ضعیفه با هلاک گردند و لهذا ملتمس لکھین را اجابت نموده سلامدی را از منند و بحضور طلبید و بران الملك سلمد
را از منند گرفته بخدمت شتافت بعد از آمدن سلمدی لکھین بخدمت آمد فرمان امان حاصل نموده بالاک
قلعه رفت و سلطان جمعی از سپاه نیز بحیث محافظت قلعه تعیین فرمود و لکھین عیال راجپوتان را از قلعه فرو و آورد
بساتی خود و تاجخان عیال راجپوتان معتبر را بالاک قلعه گذاشت و باز بعض رسانید که قریب چهار صد عورت
که تعلق بسلمدی دار و ورانی در گاوتی ما و بهیوت التماس آندار که چون سلمدی داخل بندهای خاصه
اگر قلعہ آید عیال خود را فرو و آرد از طعنه اغیار با ششم سلطان ملک علیشیر را بسلا بد همراه ساخته بقلعه فرستاد
و چون سلامدی آنجا رفت لکھین تاجخان هفتاد و نه عورت و عیال را کونند و آن سلطان چه محبت
خواهد فرمود سلمدی گفت بالفعل قصیه برودره ما مضافات بحیث بساتی مقرر شده و عنقریب هست که
سلطان از علو محبت ما را سزاوار خواهد ساخت رانی در گاوتی و لکھین و تاجخان گفتند اگر چه سلطان تفقد احوال ما
خواهد کرد و اما عمر ما است که در بنی سلطنت امیدوار باشیم است و الحال فلک باز نبی ساخته که همه یکجا شده ایم طبع
مردانگی نیست که عیال جوهر ساخته خود جنگ کرده گشته شویم و بیچار خود را خاطر نماند سلامدی سخن رانی در ناچار
از جا رفته ترو و بیان و رزید و ملک علیشیر چند نصائح شفقانه القام نمود و اصلا مفید نیفتاد و در جواب بملک

دولت بهادرشاهی سپارو و سلطان ازین خبر مسرور گشته سلاهدی را بحضور طلب داشته کلمه توحید بر عرض کرد
 چون سلاهدی ایمان آورد و او را خلعت خاص داده از مطبخ طعام گوناگون بخور داد و او و سلاهدی را خود بر قلعه
 برد و سلاهدی لکمین برادر خود را طلب داشته گفت که چون در زمره اسلامیان در آمده ام سلطان بهادر چه
 بجهت اعانت مجالست وجه از علو همت مرا بمراتب خواهد رسانید لائق آنکه قلعه را تسلیم ملازمان سلطان
 نموده مگر خدمت را استحکام بده در خدمت باشم برادر وی خفیه بوی گفت که حالا خون بختن تو بمذهب ایشان
 جائز نیست و بهویت رانا را با چهار هزار کس گرفته بکومک می آمد کاری باید کرد که چید روز در گرفتن تو وقت شود
 سلاهدی تحسین آنرا می نموده سلطان گفت که امر و مصلحت باشد و باقی از دو پاس قلعه را خالی ساخته ملازمان
 سلطان حواله خواهد کرد و سلطان بهادر از آنجا کوچ کرده بمنزل آمده تا دو پاس منتظر بود و چون از میعاد ساعتی گذشت سلاهدی
 باز بعرض رسانید که اگر حاکم شود بنده نزدیک قلعه برو و دستکشاف حال نموده صورت را بعرض رساند سلطان بهادر سلاهدی را با متعهد
 سپرده نزدیک قلعه فرستاد و سلاهدی نزدیک ج اقتاده رفته با نقوم نصیحت آغاز کرد که راجیوتان غافل از سلطان ملاحظه
 بکنند که سلطان بهادر ازین محل در آمده شمارخواهد گشت غرضش آن بود که فی الفور بر چهار اطیای لکمین جوانان مسلح
 گشت آمد و لکمین شب و روز پور بر سر راه پسر سلاهدی داده بر سر تپه بهوت روان ساخت و پسر سلاهدی
 رفته جنگ انداخت و سپاه گجرات بقدر طاقت با پسر او ترو نمود و راجیوت بسیار کشتند و پسر سلاهدی
 را با سر راجیوتان بخدمت سلطان فرستادند سلاهدی چون برفت پسر اطلاع یافت از پیشرفت سلطان
 بهادر از سر کار آگاهی یافت سلاهدی را به برهان الملک سپرد که در قلعه مند و مجبوس دارد و درین اثناء خبر رسید
 که بهویت والد سلاهدی رانا را گرفته بکومک می آورد چون میدانند که سلطان خبریده آمده اندر انا از روی جرات
 بکوی متواتر می آید سلطان گفت اگر چه خبریده آمده ام انابه مقتضی آنکه یک مسلمان بده کافر بنده است و
 قوت غضبی سلطان از استماع این خبر طغیان نمود فی الفور محمد خان حاکم برهان پور و عماد الملک سلطان فی را
 بتاویب آنها رخصت نموده محمد خان و عماد الملک چون بقصبه رسیدند خبر آمد که رانا و بهویت نزدیک
 بقصبه گمار رسیده اند محمد خان و عماد الملک با استعداد جنگ افواج ترتیب داده متوجه شدند چون نزدیک
 گمار رسیدند پورن مل ولد سلاهدی با و هزار راجیوت پوریه آسنا ظاهر شد محمد خان بجنگ متوجه کردند
 پورن مل جنگ ناکرده فرار نمود و چندی از پوریه دستگیر شدند محمد خان و عماد الملک عرض داشت نمودند
 که پورن مل سلاهدی اگر خنجر برانامیوست و رانا قریب رسیده اگر چه جمعیت او بیس از انداز هشت ایام اعتماد
 بر عون التی بواقبال خداوند گاری نموده در ترو خود را معاف نخواهم داشت سلطان بعد از وصول
 عرض داشت اختیار خان و امرای دیگر را بمحاصره گذاشته خود با یلغار شبانه وزی بهتقاد کرده مالوه ط

فرود آمد و سلمدی را نیز بخود همراه برد چون سلطان بدرون قلعه رفت موکلان آمده او را بدو نفر پوریه
گفتند درین اثنا یکی از خواصان سلمدی فریاد کرده دست بخنجر برد و سلمدی گفت میخواهی که مرا بکشتن و
آن شخص گفت بجهت شاهچین میگردم چون بشما از نیکار آسیدی میرسانم یک خود را نیز منم تا شمارا در بند
به بنیم و جدم هرگز بر شکم خود زده بعدم رفت و چون خبر گرفتن سلمدی انتشار یافت سپاه گجرات و سکنه شهر دائر
او را بغارت بردند جمعی کثیر را کشتند و فیلان و اسپان و اسباب او را بسر کار سلطان ضبط نمودند و بقیه ایست
فرار نموده نزد بهوپیت رفتند و آخر وزیر سلطان بهادر عماد الملک را بر سر بهوپیت حضرت کرد و خداوند خان
همراه اردو گذاشته چون صبح شد غم اجین نمود و درینوقت عماد الملک گفت که قبل وصول فقیر خبر گرفتن سلمدی
به بهوپیت رسیده بود گر خسته بچطور رفت سلطان بهادر دریا خان را که از امرای قدیم مالوه بود و سابقا بجایست
بخدمت سلطان رفته بود حکومت اجین از رانی داشته بسیار لگیور متوجه شد و ساز لگیور را بملو خان که در امام
سلطان مظفر از مندر رفته ملازم شده بود و در زبان سلطنت شیرخان خود را خطاب قادر شاهی داده خطبه و
سکه اندیار بنام خود ساخته چنانچه عنقریب شمه از احوال او مرقوم خواهد شد تقوی بن نموده حبیب خان و ایل
همیر بجانب اشته حضرت فرموده عازم بهلسه و رایسین گردید و حبیب خان رفته جمعی کثیر از پوریه را بقتل رسانید
اشته را متصرف شد چون سلطان بهلسه رسید معلوم شد که شمرده سالست آثار اسلام ازین دیار کوچ
کرده علامات کفر شائع شده و دران منحل منیان سمیع رسایند که بهوپیت و سلمدی بچطور رفت لکھن سبین
برادر سلایدی حصار رایسین را استوار نموده در معرکه آرائی سعی میکند و انتظار کولک از چتور می برد سلطان بهادر
سه روز بجهت تعمیر مساجد و بقاع خیر دران مقبیه مقام نموده بمفهم حمادی الاخر سنه مذکور کوچ کرده در دو کوه
رایسین در کنار آب فرود آمد و صبح روز چهارشنبه هشتم شهر مذکور طبل فیر و زری نواخته بر حوض رایسین بارگاه
برافراخت و هنوز اردو نیامده بود که راجپوتان پوریه و فوج از قلعه فرود آمدند و سلطان بهادر با معدودی چند
خود ناخت و دو کیس را از گرد و نیم ساخت و سپاه گجرات پی در پی از عقب رسیده و بار بار کفار بر آوردند
و پوریه از جلاد و شجاعت سلطان بهادر گوش گرفته بقلعه پناه بردند و سلطان بهادر لشکر از جنگ
منع کرده جنگ بفرمانداخت روز دیگر از ان زمین کوچ کرده حصار را بر کردار در میان گرفته تقسیم چل نموده
طح سا باط انداخت و در اندک مدت سا باط بر اهل قلعه مشرف ساخت و سلطان خود آنجا رفته برومی خارا
با اهل تو بجانته گذاشته بمنزل معاودت فرمود و روی خان بزور قوت و بمرج قلعه را بر انداخت و از طرف دیگر
نیز نقب زده آتش دادند و چند دیوار از اطراف افتاد و سلایدی زبونی پوریه و قوت خشم را در نظر آورده
پیغام کرد که بنده میخواهد که شرف اسلام مشرف گردد و بعد از ان اگر حضرت یابد قلعه را خالی ساخته با و لیا

وقت صبح صادق اعلام بهادرشاهی از افق قلعه سند و طالع گشت و همان لحظه چاند خان بن سلطان مظفر
از قلعه فرود آمده راه فرار پیش گرفت و سلطان محمود با جماعت قلیل مسلح شده بمقابل آمد چون در خود قوت
مقاومت ندید بقصد کشتن عیال محل رفت و افواج سلطان بهادر اطراف محل را قتل نموده استخوان
و پیغام کردند که اهل محل و امرار را انست و هیچکس متعرض نماند عرض احدی نخواهد شد یعنی هوا خدایان سلطان
محمود را کشتن عیال گذرانده گفتند که بادشاه گجرات هر چند سیر و بی گزند مرست او پیش از دیگران خواهد بود و ظن
نمایانست که رسم پدر را احیا نموده ولایت مالوه را بلازمان سلطان خواهد گذاشت درین اثنا سلطان بهادر
بر بام محل چهل برآنده شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاد و سلطان محمود با هیئت کسان امر آورده و سلطان بهادر
تغذیه و احترام بجا آورده در کنار گرفت و سلطان و لکھو بی مزه و بی سخن در میان آمده سلطان محمود از تسلیم
اندک درشتی کرد و سلطان از آن را بگذرید گشت و چون بناموشی گذشت و سلطان از همه فرزندان مقید
ساخته بیاپنا نیز فرستاده در سند و قرار گرفت و اکثر ارباب گجرات رخصت کرده بعد از برسات بر سر بانپور
و اسیر رفت و انجا التمام الملک کنی بخدمت پیوست و در خطاب محمدشاهی داده باز بند و معاودت کرده
درین اثنا معلوم شد سلمدی پوریه بواسطه آنکه در ایام سلطان محمود چلی عورات مسلمة بلکه بعضی از حرهای
سلطان ناصر الدین را در خانه خود آورده نگا داشته بود میل آمدن ندارد سلطان بهادر فرمود که خواه بیاید خواه نیاید
بر دمه ما فرض است که عورات مسلمة را از دمه کفر و خواری عبوده کفر خلاص ساخته او را تا دیب بلنج نامیم مقبل خان را
رخصت جانیا نیر و او که آنجا رفته نگا بهیمنامه نماید و اختیار خان را با تو بجان و لشکر و خزانه بخدمت فرستند اختیار خان
بالشکر بسیار تبارخ بست و یکم ربع الاخر سته شان و تلتین و ستمائة و رقتبه و بار آنده لمحت شد سلطان آوازه
رفتن گجرات در انداخته بماند درخت تا سامان آنجا نموده روانه گجرات شود و اختیار خان را بکومت مند و گذشته
تبارخ پنجم ماه جمادی الاول در غلج نزول کرد و درین اثنا بهوپت ولد سلمدی بعرض رسانید که چون رایات عالی
مستوبه دار الملک گجرات است اگر بنده رخصت اجین یابد سلمدی را از روی استظهار و اطمینان بلازمست بیار و سلطان
از غایت خرم او را رخصت داده خود نیز متوجه اجین گردید و پانزدهم شهر مذکور بقصیه دمار رسید و لشکر آنجا
گذاشته خود برسم شکار بجانب دیالپور تهر و در رسول پوسخت سلمدی از استماع این خبر بهوپت را در اجین گذاشته
خود بلازمست پیوست و امر نصیر که طلب سلمدی رفته بود در خلوت بعرض رسانید که سلمدی را فقیر بوبده کنیا
یک کروم نقد فریب داده آورده است و سری با طاعت ندارد و میخواست که قلعه را گذاشته بولایت میو
برود و الان اگر رخصت یافت دیدن او را محالست سلطان از رسول پور بجانب دمار روان شده با
دوست سخن گفتن سلمدی در میان آورد و چون قریب بار دور رسید لشکر ابیرون گذاشته در قلعه دمار

چتور رفته التجا بر تن سین بن رانا سانگا آورده اند و از انجا سکندر خان و بهوپت بن سلمدی متوجه ملازمت آمدند و بتاریخ بستی و هفتم جمادی الثانی سکندر خان و بهوپت آمده و دیدند سلطان بهادر مقصد خلعت زر بفت سراسر و هفتاد راس سب با آنها انعام کرده و بجوئی بسیار نمود چون سلطان محمود از رفتن سکندر خان و بهوپت اطلاع یافت دریا خان را برسم محابت فرستاده پیغام نمود که من نیز شرف اراده حضور داشتم لیکن نیل این سعادت بجهت بعضی موانع بتوقی افتاد انشاء الله درین مرتبه ملاقات گرامی سرور خواهد شد سلطان بهادر بدریا خان گفت چند مرتبه هست که نوید ملاقات بگوش رسیده اگر سلطان محمود ملاقات نماید گرختهای او را هرگز جای نخواهم داد ایلمی سلطان محمود را شمول الطاف ساخته خصصت انصاف ارزانی داشت و عازم بالمشواله گردید چون بکنبایت کرجی رسید رتن سین بن سلمدی بخدمت شتافتند سلطان در روز اول سی سلسله فیل هزار و پانصد خلعت از زر بفت با آنها بخشید و بعد از چند روز رتن سین بخدمت چتور یافت و سلمدی ملازمت اختیار کرد و ماند سلطان بوعده سلطان محمود و ظلمی بطرف سندیه متوجه شد و قرار داد که سلطان محمود بیا مد لازم ضیافت و مهمانداری بجا آورده بارکاب و لوله رفته سلطان محمود را خصصت کرده بدار الملک مراجعت نماید و درین منزل محمد خان آسیر آمده وید و چون موضع سندیه رسید تا ده روز انتظام سلطان محمود بر و بعد از آن باز دریا خان از نزد سلطان محمود آمده گفت که در شکار سلطان آرام است افتاده و دست راست ایشان شکسته الآن باین موضع آمدن لائق نیست سلطان گفت چون چند بار خلاف وعده نموده اند اگر ایشان نیابند ما بیا شیم باز دریا خان گفت چاند خان بن سلطان مظفر نزد سلطان محمود دست اگر سلطان بیا ی حضرت سلطان طلب چاند خان بکند و ادون بکس مشکل و نگا داشتن بغایت متعذرفی الحقیقه مانع آمدن مین است سلطان بهادر گفت که ما خود را از اراده طلب چاند خان گذرانیدیم سلطان را بگویند که نزد بیا ین چون فرستاده سلطان محمود مخص شده سلطان بهادر بتلافی طی منازل مینود راه سلطان محمود میدید و چون بدیا پور رسید معلوم شد که سلطان محمود اراده آن دارد که پسر بزرگ خود را سلطان غیاث الدین خطاب داده بقلعه مند و فرستاده خود از قلعه جدا شده در گوشه باشد و با جمیع ملاقات ندارد و بعضی امرای سلطان محمود که بهیت سلوک ناموافق از و آزار یافته بودند آمده و دیدند بر حنی عرض داشت نمودند که سلطان محمود بطائف الحیل میگرداند و اصلا باختیار خود نخواهد دید عسا که سلطانی توقف بمحاصره قلعه مشغول شوند سلطان بهادر از انجا کوچ کرد و بسور پور منزل کرد و در منزل شتره الملک از قلعه مند و گر حنی بخدمت شتافت و صبح از انجا کوچ فرموده موضع دلاوره را نشکرگاه ساخت چون بتغلی رسید عسا که بمحاصره یقین شد نزد محمد خان آسیری بجانب مغرب بمجل شاه پور نامزد شد و الف خان به پیل پور فرستاده بود و پیرا بهگواسه فرستاده خود موضع محمود آباد در محلها قرار گرفت و بتاریخ نهم شعبان سنه سبع و شصت

فرمانند مقصود بنده بجهول می یزد و سلطان التماس اورا سبذول داشته قرار داد که متوجه دکن گرد و درین اثنا
 جعفر خان معروض داشت که اگر حکم شود بتماشای شهر احمد آباد و خطه کنایت رفته زود بملازمت رسد ملتمس او
 در معرض قبول افتاد جعفر خان در کنایت رسیده که خبر رسید که سلطان بغیر میت دکن از محمود آباد کوچ نموده
 بقصبه دراتی نزول فرموده است جعفر خان در قصبه مذکور بخدمت سلطان رسیده چند گاه سلطان آنجا توقف
 نموده باز بشهر محمد آباد آمده برسات را در آنجا گذرانیده در سب و تسبیح و تسمات بجا نب با گردید و متوجه شازم وضع
 خاچور خداوند خان عماد الملک را با لشکر آراسته و فیلان بسیار با کفر ستاده خود متوجه کنایت شد و دیگر در
 در کنایت گذرانیده بر چهار شسته غرم و دیو نمود و چندین جهاز که از طرف بنا در آنجا رسیده بود قماش و انچه در
 جهاز با بود ابتیاع نموده داخل کارخانه ساخت از آنجمله هزار ششصد من گلاب و شقی بود و جماعت رومیان که با اتفاق
 مصطفی روی آمده بودند نقد احوال آنجا مت غریب کما یبغی فرموده منازل بجهت آن قوم تعیین کرده بلکه ایاز سپاه
 غربا نموده بازگشت و چون بعد از طمر اصل بجا نیامیر رسید عمر خان و قطب خان و جمعی از امرای سلطان ابراهیم
 که از بیم حضرت فردوس مکانی بکجرات افتاده بودند بخدمت رسیده بمراتب عالی سر بلند گشتند و در و زاول سیصد
 قبای از رفعت سراسر و پنجاه و پنج اسب و چند لک تکه نقد با جماعت انعام کرده و بجوئی نموده طبل غریت بجا نب
 موراسه نواخت و بعد از وصول موراسه خداوند خان و امراسه دیگر آمده ملازمت نمودند و کوچ متواتر بیا کرد آمده
 ضبط آو لایت کما یبغی نموده هر جا تها نه دار گذاشته و پرس رام را بجا کر لا علاج گشته ملازمت پیوست و بهر او
 شرف اسلام یافته در حضور سلطانی بهادر و مسلمان شد جنگا که برادر پرس رام بود با جماعت مفدان در بیابان و کو
 میگشت از خوف جان رفته بر تن سین بن راناسا کمالی شاد و او را وسیله ملازمت ساخت اتفاقا سلطان بطریق
 شکار به بانسواله در آمده و رتن سین بن راناسا کماله ملازمت و بجز در رسول فرستاده کناه جنگا را در خواست نمود
 سلطان بهادر ملتمس او را قبول نموده جنگا را طلب داشته در موضع دکنات کرجی مسجد عالی بنا کرده آن قصبه را
 بهر شری راج داده و بقیه ولایت ماکر را میان پرتی راج و جنگا علی السویه قسمت نموده و چند روز بجهت شکار
 آنجا مقام نموده بود که منشیان خبر آوردند که سلطان محمود خلجی که در هیوان با حسان و ممنون امتنان سلطان
 مرحوم مظفر شاه است یزده خان صفدارمند و فرستاده با بعضی ولایت و قصبات حثور انیب و تاراج نماید
 و رتن سین و راناسا کماله از روی جمعیت رفته موضع پله و پالی را انیب و تاراج کرده و راجین بسلطان محمود
 خلجی مقابل شده است و رسولان رتن سین آمدند که خدمت سلطانی سلطان محمود را مانع نشوند که بی
 وجه سلسله عدوت را تحریک نکنند و درین وقت خبر رسانیدند که سلطان محمود خلجی بسازنگ پور رفته سلمی پور
 که شش ماه پیش آورده بود و سلاهدی از مانی الضمیر و قوت یافته با اتفاق سکندر خان سواری بولایت

نمودند سلطان تاج خان را جهت سرانجام آنحد و تعیین نموده بر غل دار و غنای پیت مثال داد و خود چون بنواحی
 جاپنا نیز رسید پس برای سنگه راجه مال بهلازمت آمده روزی چند بوده بعنایت و الطاف نوشدل شده خصیت
 آنطرف دریافت در سنه اربع و ثلاثین و شصت و شصت بهر تو تسخیر لولایت ایدر و باکر انداخت و در اندک مدت فتح کرده
 بجاپنا تیر معاوت کرد و جریده بحیت تعمیر قلعه بهروج عازم شد و از انجا پیر و اخته بکنیا پیت رفت اتفاقاً روزی
 بر کنهادر دریا برسم تفریح بر آمده بود ناگاه هزاره دیور رسید و اهل چهار رسانیدند که یک چهار فرنگیان را
 با و بدیو انداخته قوام الملک اموال چهار را قبض نموده فرنگیان را بندان غنیمت بدست و از استماع این خبر
 امطار از راه خشکی عازم دیو گردید قوام الملک با استقبال مشتاقه فرنگیان را بنظر در آورده و سلطان بهداد
 فرنگیان را با سلام دعوت کرده جمع کثیر را مسلمان ساخته و اسی مراجعت بر افراخت همدین سال نوشته
 عا دلخان اسیری که خواهر زاده سلطان بهادر بود رسید مضمونش آنکه چون عمار الملک کاویلی از روی غم بجز فقیر
 ملتی گشته بود نظام الملک بحری و ملک برید بندری از روی تعدی در دیار کاویل مدخل مینمود و فقیر بگویند
 عمار الملک رفت و جنگ صعب با اتفاق افتاد نظام الملک بحری کمین نموده خود را بعماد الملک زده و او را شکست
 داد و سیصد سلسله فیل فقیر قیمت بر دمالیا اعتماد بر کرم خداوندگار نموده آمده بهر چه حکم علی نفاذ یابد عین بهبود
 خواهد بود و قلعه مامور که عظم قلعه کاویلیست بنشدی متصرف شده فرمان شده که سال گذشته عارضه عمار الملک
 آمده بود بملک عین الملک عالم نرواح حسب الحکم رفته بین الفریقین صلح داده بود و الا آن چون بدایت از
 پیش نظام الملک شده پس مقتضی الهادی اظلم او ظالم است و عمار الملک مظلوم و اعانت مظلوم زودست
 همت کریمان فرصت در محرم سنه خمس و ثلاثین و شصت بقصد تسخیر و کن یا لشکر بگیران متوجه شده و قصبه
 برو دره نزول کرد و بدتے همان نواحی بحیت اجتماع لشکرا توقف افتاد و در او اوسط سال مذکور جام فرود
 حاکم شنه از استیلای ارغونان جلا وطن شده بسلطان بهادر پیوست سلطان تفقد احوال نموده و وازده
 لکه تنگ بحیت خرج ذات او مقر فرموده و عده نموده که انشاء الله ملک موروثی ترا از مغلان خلاص کرده بتو
 خواهم داد و چون آذاره شوکت بهادر شاهی و صیت انعام شنشاهی در ربع مسکون انتشار یافت و رانات
 قریب و یعید روی بدرگاه اقبال پناه نهادند برادر زاده راجه گوالیر با جماعت از پور بهیه آمده در سلک ملازمان خاص
 منسلک گردید و بین پرتوی راج برادر زاده رانا سانکا با چندی از راجپوتان معتبر بر آمده داخل ملازمان بهادر شاهی
 شد و بعضی سواران دیگر آمده اختیار سعادت حضور نمودند و همه آنها فرخواستند و از انعامات بادشاهانه
 نصیبی میگرفتند و چون مدت مدید در نواحی جاپنا تیر گذشت عمار الملک کاویلی جعفر خان ولد خود را بهلازمت
 فرستاده معروض داشت که نظام الملک بحری از غایت خرد و تکبر سر سر به علم ندارد و اگر بکیر تیر بهیر کن سوار سر

تاج خان در خلوت انیمقدّمه را بسطان گفت و سوگند بکلام الله خورد که درین سخن خلاف نیست روز دیگر که امر
 بدستور بر روز بسلام آمدن قصیر خان و الف خان مجوس گشتند و وار الملک که میانہ بدر رفته بود دیگر فتر گشت ضیاء
 و خواجہ بابو که مصاحب آنجماعت متهم بودند مقید ساخته سرایشان برهنه و دستها بسته در بارعام آوردند و اول شهر
 هجوم عام نموده خانهای آنها را تاراج کردند و ضیاء الملک ریسان در گردن خود انداخته بنیاد و حجر و زاری کرد و با بنیاده
 تنگ خونیها قبول کرد سلطان بهادر از خون ایشان در گذشته خلاص کرد و مملکت او از خاشاک فتنه و فساد پاک
 شد و اول سده ثلث و تلیث و شصت و شصتی از سلاحداران که عدو ایشان بده هزار میر رسید روز جمعه داد خواه شدند
 که علوفه مانده و خطیب را از خطبه خواندن مانع گشتند سلطان بهادر حکم حیلے گذاریده تنخواه علوفه ایشان حکم فرمود
 آنجماعت از او فتنه پیش لطیف خان داشتند و دیگر از اینخواهینموند و درین وقت عرضداشت غازیخان رسید
 لطیف خان با جمیعت تمام بسلاطین آورده لوای مخالفت برافراخت و من بمقابله رفتم بعد از کار از اعضا الملک
 محافظان گرفتند و رای بهم برادران در جنگ گاه افتاد و لطیف خان رخمی شده گرفتار گشت سلطان
 بهادر و اصحاب و اینچهره محب الملک جمعی امر را فرستاده تفقد احوال لطیف خان کما یفتی نموده بر جزا احتیای او مرسم
 نهاده بحضور بیاورند لطیف خان چون رخصهای کاری داشت در راه وفات یافت و در مواضع مألول از
 توابع جانیان و در پیکو سکندر مدفون گشت و در همان سال نصیر خان که سلطان محمود مخاطب بود وفات
 یافت و سلطان بر سر فرار برادران جمعی و طیفه دار مقرر ساخت طعام بخت هر روز تعیین فرمود و در همین سال خبر
 رسید که رایسنگه راجه نال چون از قتل نصیر خان وقوف یافت فرصت یافته قضیه و هود را قارت کرد و
 اموال بسیار از ضیاء الملک پسر قصیر خان بدست او افتاد و از شنیدن اینچهره سلطان بهادر مضطرب شده
 میخواست که خود غریمیت نماید تاج خان بعرض رسانید که در ابتدای سلطنت ازین قسم بسیار حادث نمیکرد
 اصلا از رنگدازین امور غیاری و کدورتی بر ساخت خاطر نه پسندیده و اگر بنده باین خدمت مامور شود و بیعت
 آبی و بمن توجه خداوند کار آن مفسد را گوشمال بسزاده شود و سلطان فی الفور خلعت داده یک لکه سوار
 همراه کرده بتادیب رای سنگه راجه مال رخصت فرمود تا حجام بولایت مال در آید رای سنگه از راه
 بحر و انکسار بوسیله شرف الملک که یکی از امرای مظفری بود درخواست گناہان خود نمود چون بعفو اقراران
 نیافت تاج خان بولایت مال در آمده دست بغارت و تاراج بر آورده در خرابی و قیقہ فرونگ داشت رای سنگه جای
 قلب اختیار کرده و بجنگ ایستاد و تا حجام پای استوار ساخته جنگ انداخت و جمعی کثیر کار آمدن رای سنگه شدند و از
 مسلمانان یک نفر قتل آمد تاج خان در ولایت مال یک ماه اقامت انداخت بعد از آن بخیریت سلطان شتافت و
 سلطان بهادر در ربیع الاول سنه مذکور بحیث شکار بیرون آمد و در موقوف جمعی از رعایای کتبایت آمده از دست عامل خود فریاد

دیگر لطیف خان پیغام نمودند که زیاده برین توقف لائق نیست بهر حال خود را بگوشه باید رساند لطیف خان بپوش
 شده شهر خاریده بولایت مالدیو رفت و راجه مالدیو تفقد احوال لطیف خان بنمود و حضرت الملک و محافظ خان باو ملحق
 شدند و از اسباب بولایت و نگار فتنه در آن کوستان بسرگردانی میگذاشتند فی الجمله سلطان بهادر مقام رعیت سپرد
 و سرانجام لشکر داده جمیع رلاق و عموم ملوالت را در انعام بپایان خود بهره مند ساخت و بموجب سپاه را
 علی العموم ده بست و ده چهل فرمود یکساله بموجب از خزانه داده همه را از خود راضی و شاگردانیده و قهر فرار سرخ
 و تبوه را و رسول با در بوظیفه و ادراخوشدل ساخت و چون در انوقت دارالملک مگر ات قلعه جانپانیر بود و سلاطین
 آنجا بر تخت جلوس میگرفتند بنا بر پنج پانزدهم و یقعه بساعت مختار بنجان نزدیک دربار شرفی تحت مرصع و مکمل
 از جوهر براتین سلاطین سلف نرب و زینت دادند و در تاریخ مذکور سنده اش و ثلثین و شصت و هشت سلطان بهادر
 تاج بر سر نهاده برسم و آیین پیران جلوس کرده اکابر و مشایخ امر او خوانین زمان بتبیت گویان ساخته مراسم ایشاد
 و تبار تقدیم رسانید و در آن روز برار کس بخلعت امتیاز یافت و جمعی بخطا بهامتاز شدند و تاج خان بعضی رسانید
 که سرحد با حالیکست و نگار داشت سرحد از لوازم هست و غازیخا با آنکه علوفه او در روز جلوس احمد آباد ده بست اضاف
 شده بود و ده بست دیگر افزوده بحکومت نذر بار و سلاطین نور تعین نموده بعد از چند روز خبر رسید که لطیف خان
 با عنوان عضد الملک و محافظ خان بکوه اداس بنواحی سلاطین پور و نذر بار رفته اراده فتنه و قساد و دار و سلطان بهادر
 فوجی را تعین نموده با اتفاق غازیخان بدفع و قیام نمایند و مقارن ایام جلوس عید اضحی رسید و درین روز
 جشن عالی ترتیب داده با اکثر امرایار خلعت کرد و خنجر و شمشیر مرصع داده از خود راضی ساخت اتفاقا درین ایام قطا وقع
 شد بهشیار الملک که خازن رکابدار بود فرمود که در وقت سواری هر کس که سوال کند یک مظفری میداده باشد
 هر روز و نوبت جهت چوگان سواری میشد و در شهری لشکرهای متعدد جهت فقر و مساکین تعین فرمود و سکه
 جهت در ترقیه حال برایا کوشش میدادند و در گجرات باندک عدت رونق و رواج پدید آمد و هنوز مدتی نگذشته
 بود که ارباب فتنه در حرکت آمدند و شجاع الملک که تحتیه بطیف خان پیوست و قیصر خان که غلام امرای مظفر شاهی
 بود جمعی از نوکران خود را با همراه ساخته فرستاد و چون در کشتن سلطان سکندر قیصر خان و الف خان مدد ایشان
 بودند و از سر عمل خود ملاحظه داشتند طریقه مخالفت را از دست نمی دادند امرای دولت خواه برین حال آگاهی یافته
 خبر رسانیدند که الف خان را سلطان بهادر با فوج آراسته بر سر لطیف خان فرستاد و بعضی دولتخواهان
 سر و صدا داشتند که چون قیصر خان و الف خان در قتل سکندر بعد از الملک متفق بودند الا آن بطیف خان خطا
 فرستاده فتنه خفته را بیدار میسازند و چون ایشان در نواحی بولایت لائق نیست سلطان و نوکرانیکار بود که تاج
 خبر رسید که الف خان و قیصر خان بطیف خان را از راه غیر متعارف بنا و دست طلبیده اند و نخواهند که با او در آیند

سنجمان ساعت جلوس سلطان بود سعی امرا و اعیان ملک بر تخت آبای کرام یکزه لوائی سلطنت برافراخت
 لوازم ثنایا و تقدیم رسانید امرا و اعیان سرداران لشکران بریا و قی علوفه خطاب و انعام زر و اسب خوشدل ساخت
 در اوائل شوال از اینجا حرکت کرده غریمت جانپانیر نمود و در منزل اول معظم خان با اتفاق جمعی از سرداران معتمد
 شتافه مشمول عنایت و التفات گشت چون از آن منزل کوچ شد در اثناء راه لوج ابن یوسف الملک
 و حسین ابن سیف الملک را شمس الملک خطاب داده و چون خبر رسید که آب با ترک چنان طغیان نموده که
 عبور نشد متغیر شد سلطان بهادر در قصبه سیونج نزول نموده تاج خان را بکنار آب گذاشت تا لشکر پیای
 بگذرد اندر روزی دیگر جمعی از امرای جانپانیر که از خزانه ما هسیان گرفته بودند آمدند و طی شدند سلطان بهادر از علو مهمت
 آن بآل را با جماعت تجشیده بر زبان میاورد چون سلطان بهادر بکنار آب میسروری در گذر خانپور رسید افواج
 او در شرف گشتن کردند عمار الملک جمعی را بجانب بروده در اطراف دیگر منتشر ساخت تا غبار فتنه آنجمنه سلطان را
 بخود بامشغول دارند و سلطان بهادر بسیرت تمام از آب گذشته متوجه جانپانیر شد چون بسوا و شهر رسید ضیاء الملک
 ابن نصیر خان آمد سلطان گفت پیشتر گرفته بود خود حکم برسان که خانه عمار الملک را قید کرده او را بدست آورد
 تاج خان را هم بسیرت با بعضی خوانین بر سر عمار الملک تعین نموده خود نیز از عقب سوار شد تاج خان بسیرت تمام
 رفته خانه عمار الملک را قید کرد عمار الملک از دیوار خانه خود را انداخته پناه بجانه شاه حیو صدیقی برده خانه او بتاراج رفت
 و فرزندان او اسیر شدند اتفاقا سلطان بهادر از پیشین خانه خداوند خان عبور کرد و خداوند خان از خانه خود برآمد ملازمت
 نمود بعد از آن عمار الملک را غلامان خداوند خان میقد ساخته آوردند فرمود که عمار الملک و سیف الدین را با دیگر
 قاتلان سکندر بر دار کشیدند و سیف الملک ابن ملک توکل را که از بندهای مظفر شاهی بود خطاب عمار الملکی داده حارص
 مالک ساخت و عضد الملک از بروده که نخیده در راه کولیان اموال و اشیای او را تاراج کردند سلطان بهادر پیشتر
 جهت گرفتن عضد الملک تعین نمود و نظام الملک بر سر محافظان نامزد فرمود که گریه گان رفته برای سنگ بلتی شدند
 و اسباب و اشیاء آنها را لشکرها و دشمنی غنیمت گرفته مراجعت نمود بعد از دوسه روز خبر رسید که پسر عوض الملک
 و شاه حیو صدیقی جمیع از قاتلان سکندر شاه در منزل قدر خان کشته شدند و بهادر الملک از جانپانیر فرصت یافته
 فرار نمود در راه شحمه دلی او را گرفته آورد و چون بسطان سکندر زخم انداخته بود زخمی که از سید علم الدین بوی رسیده بود
 هنوز آن زخم تازه بود سلطان بهادر فرمود که پوست او کنده بدار کشیدند و ده نفر دیگر که از قاتلان سلطان سکندر
 بودند بجانب دکن میفرستاد در راه گرفتند بحکم سلطان بهادر هر یک را در دهن توپ نهاده و به او فرستادند و القصبه
 اندک مدت قاتلان سلطان سکندر را بقبوت تمام کشته شدند اتفاقا در یک سلطان بهادر جانپانیر در آمده بهادر
 لطیف خان بن مظفر شاه با غوای امرا خود را بشهر رسانیده و چند روز مخفی ماند قیصر خان و الف خان و بعضی امرا

گجرات در نواحی دہلی بخدمت سلطان رسیدہ عرائض امر اگذازند و سلطان بہادر از فوت پدر ملوک و
مخزون گشتہ تعزیت گرفته لوازم تعزیت بتقدیم رسانید و پایندہ افغان کہ جوہور بطلب بہادر شاہ آمدہ بود
اورا رخصت دادہ متوجہ احمد آباد گردید گویند کہ در یک وقت از جوہور و گجرات بطلب سلطان بہادر آمدند
او گفت جلو اسپ میگذارم بہر طرف کہ خواہد بود اسپ بطرف گجرات روان شد چون بنواحی چتور رسید
از گجرات سپاہیان متواتر آمدہ خبر گشتہ شدن سلطان سکندر و اجلاس نصیر خان خاطر نشان ساختند
سلطان بہادر مکر گشتہ از انجا کوچ نمودہ بچتور فرو داد و در انجا چاند خان و ابراہیم خان بن مظفر خان آمدند از
ملقات برادران بہتج و مسرور گردید چاند خان رخصت شدہ انجا ماند ابراہیم خان اختیار خدمت کردہ ہمراہ
در اندک مدت چون از چتور گذشت او دینک راجہ مال و بعضی متعلقات سکندر مثل ملک سرور و ملک سب
و لطیف خان و دیگران بخدمت رسیدند سلطان بہادر ملک تاج جمال را فرمان استمالت نزد تاج خان
و امرای دیگر فرستادہ از قدوم خود اطلاع بخشید و تاج خان از دیدن ورقہ باستعداد تمام متوجہ ملازمت
سلطان بہادر گردید لطیف خان بن سلطان لطیف را مدد خرج دادہ رخصت داد کہ الا آن وارث ملک مظفر
و محمودی رسیدہ بودند شما اینجا مصلحت نیست لطیف خان بدل بریان و دیدہ گریان نزد فتح خان کہ عمرا دہ
سلطان بہادر بود رفتہ ملتجی شد و چون سلطان بدو نگر پور رسید خرم خان و خوانین و دیگر باستقبال
و امر و سرداران ہر طرف روی باو آوردند و عماد الملک از استماع این خبر قالب ہی ساختہ و رجیع لشکر شد
و خزانہا ستی کردن گرفت جمعی کثیر را با شکراستہ و پنجاہ فیل بعقد الملک ہمراہ کردہ بقصبہ موراسہ فرستاد
تارفتہ راہ آمد شدن خلافتی بگیرد و نگذازد کہ کس بملازمت بہادر برود سلطان بہادر چون در قصبہ احمد نگر
رسید امرای سکندر کی ازیم خان گرختہ بودند آمدہ شرف خدمت دریافتند و کسان عقد الملک قصبہ موراسہ گذشتہ
گرختند و صبح از ان منزل کوچ کردہ بقصبہ موراسہ رسید تاج خان با خرم و امارت بادشاہی آمدہ سلطان بہادر
دید سلطان باستظہار تمام بتاریخ نسبت و ششم شہر رمضان المبارک سنہ اثنی وثلثین و شتمائہ در بلدہ تہر و الہین
نزول کرد و از انجا اعلان امارت بادشاہی نمودہ متوجہ احمد آباد شد و بتاریخ بست و ہفتم شہر مذکور در سر کنج زیارت
مشائخ کرام و آبای عظام نمودہ با احمد آباد درآمد و عماد الملک سپاہیان را مواجب یک الہ اٹلیش دادہ بر جنگ
ترجیب مینمود و پنیان اکثر امرار از عماد الملک گرفتہ بخدمت سلطان پیوستند و بہاء الملک و دواالملک کہ
قائلان سلطان سکندر بودند از عماد الملک تخلف جستہ بخدمت آمدند سلطان بہادر بمقتضی وقت و الجوئے
ایشان نمودہ و زالیف قلوب میکوشید اہام حکومت نصیر خان از چہار راہ نگذشت ذکر سلطنت
سلطان بہادر بن سلطان مظفر چون روز عید رمضان سنہ اثنی وثلثین و شتمائہ با خستیا

حاضر بود و سلطان مظفر میگویی که فرزند سکندر از تخت بر خیزد شاه شیخ جوینر میگفت که برخیزید که جامی شمایست و از تخت بهادر شاه است چون از خواب بیدار شد همانم شخصی طلب داشته تفریر نمود ازین خواب پریشان حال گشته بچوگان بازی سوار شد و این خواب در بعضی مردم اشتها یافت و بعد از یکپاس بخانه رفته طعام میل نمود و استراحت کرد چون امر او مخصوصان بخانههای خود رفتند بتاریخ نور و هم شعبان سده اثنی و ثلثین و ستمائة و عا د الملك باتفاق آنجماعت و دو نفر غلام ترک مظفر شاه و یک نفر حبشی بدو تخانه درآمد و با آنجماعت که همراه او بودند عمارت این محل را تماشا کنند که بجانب روزگار است چون بسر حوض رسیدند نصرت الملك ابراهیم و این جوهر آنجا بودند فی الحال شمشیر از نیام بر آورده برایشان دویدند نصرت الملك و ابراهیم نیز دست بشمشیر کردند و لیکن زخم ایشان کار نکرد و کشته نشدند و از آنجا بخواجه سلطان سکندر درآمدند سید علم الدین پیش بلندگ نشسته چوکی میداد که ناگاه آنجماعت درآمدند و سید از مشاهده اینحال سر اسیمه شده دست بشمشیر کرد و کس از خمی ساخت و سید علم الدین آنجا شهید شد و سلطان سکندر را بر سر بلندگ دو سه زخم انداختند و سلطان مظلوم از هیبت و دهرشت از سر بلندگ جسته بر زمین افتاد و یک نفر از میان شمشیر سنجی بر سلطان زده شهید ساخت حکومت او ده ماه بود و ذکر سلطنت سلطان محمود مخاطب بسلطان محمود مظفر چون سلطان سکندر شهید شد عماد الملك باتفاق بهادر الملك فی الحال نصیر خان را از حرم بر آورده بر تخت اجلاس نموده بسلطان محمود مخاطب ساخت امرای سلطان سکندر از هر اسن و هم گرمیحه با طراف رفتند خامنای آنها بغارت رفت و نفس سلطان شهید را بموضع بال دل از توابع جانپایر فرستاده بخاک سپردند و اعیان را خلعتهای بادشاهانه داده بشلی میگرد و خطا بها میداد چنانکه یکصد هشتاد و کس را در آنروز خطاب داد و امان و موجب علوفه و نفق و ویریل و رسائل سعی مینمودند و انتظار آمدن سلطان بها در کشیده از سرداری و سرور و عماد الملك که یکی از غلامان سلطان بود در تاب بوده سر مبتلاعت فرو نموده آوردند بتخصیص خاوند خان و تاج خان در میناب بر دیگران سبقت می جستن بنا بر عداوت قدیم و جدید قصد خداوند خان و تاج خان بیشتر داشت تاج خان کمر سعی و جهد بر میان بسته با فوج آراسته از قوم و قبیل خود بطلب سلطان روان شد و چون عماد الملك از روی خطر از بنظام الملك کنی کتابت نوشته زر بسیار فرستاده او را بسرحد سلطانپور و ندر بار طلب نمود و راجه مال بواسطه قرب خود استعداد نموده بنواحی جانپایر رسید و از غایت خرم و دودینی بحضرت فردوس مکانی بابر بادشاه عرض داشت نوشته مرسل داشت اگر فوجی از افواج قاهره بدو فقیر برسد بندر دیو و یک کرد ورت که نقد بعد خرج خدمتگاران حضرت میگذرانم و تها نه دارد و دیگر پور را از عرفیه عماد الملك اطلاع یافته بتاج خان و خداوند خان نوشته فرستاد که عماد الملك عرض داشت بنابر بادشاه نوشته آنحضرت را طلب نموده امرای گجرات شخصی را نزد بهادر شاه فرستاده طلب کرد و در رسول امر

نفس پدر را بقبضه سرکنج فرستاده بلوایم تغریب پرداخت و روز سوم از تغریب متوجه جانپانیر گشت و چون بقصبه میورسیده زیارت بزرگان آنجا نمودند که شاه شیخ صوکه یکی از فرزندان قطب عالم سید برهان الدین بود گفته است که سلطنت بشانرا ده بهادر خان انتقال خواهد یافت سلطان سکندر شاه شیخ صبور نسبت تکذیب نموده حرفهای نالائق بر زبان راند و چون بجایانیر رسید خدمتگاران خود را رعایت نموده و لایق داد و مطلقا تفقد احوال امر کرد و در گذر این روزها جمیع امرا و لایق و شکسته خاطر منتظر ظهور بطون تغریب بودند و عمو و الملک سلطانی که یکی از بندگان منظر شاهسی بود غلام مادر سلطان سکندر بود و پس از دیده از بعضی تربیت کرد و بهای سلطان سکندر بود و چون حرکت نالایم صادر شدن گرفت بیکبار قلوب سپاهی و رعیت از متغیر گشته دفع ادا از خدای خود استند سلطان سکندر روزی که با آنرا استه امرا و اعیان مملکتها را طاعتها داده بکلیار هفصد سبب انعام کرد و چنانچه بیشتر بموقع بود خلافت بهمت برآمدن شانرا ده بهادر خان کاشته طالب اد بود و در سلطان سکندر از روشن کار آگاه شده در مال کار خود و هر انسان بود و درین اثنا معلوم نمود که شانرا ده لطیف خان در نواحی ندر بار و سلطانپور خیال با دشاهی دارد و منتظر وقت است اراجیف اینجملک لطیف خان و آل را خطاب شریزه خانی بدفع لطیف خان نامر و فرمود ملک لطیف خان بسر حد ندر بار رسید معلوم نمود که لطیف خان در کوستان موکاپنم و جنگل پنم و جنگل چنور میباشد ملک لطیف بی توقف بر جنگل چنور رفت و راجر جنگل چنور را اعتماد جنگل قلبی مکان نموده بجنب پیش آمد و ملک لطیف با جمعی از سرداران نامدار آنجا گشته شد چون راه فرار سد و گردید و راجه پوتان و کولیان در عقب در آمدند و هفصد کس اگشتند اهل کجرات این شگست اول بر زوال سلطان سکندر نموده منتظر نتیجه میبودند سلطان سکندر قصر خانزا با لشکر یار تا دیب این گروه بی شکوه تعیین کرد و خلل این احوال جمعی از امرای منظر کی بیشتر از نفس معصوف بودند و بعدا الملک گفته که سلطان سکندر بخوابد که ترا بکشد و چون مارا بشما نسبت اخلاص درست است ترا آگاه کردیم عمو الملک بگفته این گروه بی عاقبت بخود منجر ساخت که سلطان سکندر را بهر طریق که باشد از میان داشته یکی از اطفال منظر شاه را بسلطنت بردارد و خود بهمات ملکی و مالی پردازد و در سکندر بحیث شکار و سپهر سوار شده بود و عمو الملک سپاه خود را مسلح ساخت و بقصد کشتن از عقب رفت و فرصت نیافته در اثنا راه شخصی صورتحال کشوف سلطان سکندر ساخت سلطان سکندر ساده لوح و جواب او گفت که خلافت میخواهند که امر او غلامان خاص منظر شاهسی را آنرا رسانم عمو الملک از بند های موروثی ماست او چون میباشد این جنگل قبیح تواند شد اما از شنیدن این متاثر و متالم گردید یکی از خواصان محراب گفت که گاه در میان عوام مذکور میگردد که بهادر شاه بهمت شجر کجرات از دلی می آید این باعث پریشانی خاطر القاها نشب قدوة المشایخ سید جلال بناری در شاه عالم جمعی از مشایخ مادر خواب دید سلطان منظر نیز در محبت

از جانبانیر متوجه ایدر گردید و درین اثنا راه شاهزاده بهادر خان از قلعت خل و کثرت خراج شکایت نموده خواست
 که مواجب علوفه و برابر شاهزاده سکندر خان شود سلطان در انجام این ممول بواسطه بعضی موانع و عوارض اخیر کثرت
 بوجهه گذراند شاهزاده بهادر خان نگذر و ملول گردید و بر خصمت با احمد آباد رفت و شکست و ریخت و دست نموده بود
 مال و ملوک و سکنه نام مقدم شاهزاده بهادر خان را نعمت جلیل و آستانه انواع خدمتگاری بجا آورد و چون بولایت خوار
 درآمد انا سنا کا استقبال نموده پیشکش بسیار از بر خشن گذرانیده معروض داشت که این در بار تعلق بخیر متگاران ایشان
 دارد و بهر که فرمائید تسلیم نمایم شاهزاده بهادر خان از علو مهبت و لجونی نموده دست برادر ملتمس از نهاده متوجه دریافت زیارت
 خزار فاض الا لوا حضرت خواجہ بین الدین حسین سنجری قدس سره گردید بعد از فراغ زیارت، نماز و ولایت میوار کشت
 و حسن خان میواتی چند منزل پیش آمده لوازم ضیافت و جهانداری بجا آورد و از آنجا بدلی توجیه فرمود و اتفاقاً درین
 حضرت فرودس مکانی ظہیر الدین محمد بابر بادشاه بهوای شہر حالک هندوستان توجیه نموده و بر نواحی دلی و نرول
 بودند سلطان ابراہیم از قدوم شاهزاده قوت متظنا ریافت کمال اعزاز و احترام تقدیم رسانید و بی شاهزاده و اتفاق
 جوانان گجرات سوار شد و رو بنیدان نهار بهادران بجنگ پیوسته از طرفین کوشش نمودند و لخواه بانیو پادشاه امر
 افغان چون از سلطان ابراہیم متفرق شدند خواستند که او را از میان برگیرند سلطان بهادر در السلطنت برادر و سلطان
 ابراہیم این معنی را دریافته خلال حذر و خاطر گذرانید و شاهزاده بهادر خان تفرس این امر نموده و بولایت جوینو
 نهاد و چون این خبر سلطان رسید که بهادر خان بدلی رفته و فرودس مکانی بابر بادشاه با فواج میل دران حدود
 آمده بر مفارقت فرزند ملول و مخزون گشته خداوند خان را فرمود که خطوط و عرائض فرستاده شاهزاده را طلب نماید
 و در خلال این احوال در دیار گجرات قحط عظیم واقع شد که خلق در اضطراب آمده و سلطان مظفر شفق عمیمی که داشت
 شروع در ختم مصحف مجید و ختم صحاح خسته نموده خن سبحان و تعالی از نیت صادق او این باب را از مردم برداشت و
 همان ایام مرضی بر ذات سلطان طاری گشت و روز بروز زیاده شد و در سلطان مظفر رقت نموده شاهزاده
 بهادر خان را یاد فرمود شخصی فرصت نگاہ داشته بعرض ساینده که لشکر و فرقه سده گروهی شاهزاده سکندر خان را میخواهند
 و جمعی بطیف خان بابل اند بعد از استماع این سانحه که آیا خبری از شاهزاده بهادر خان رسید عقلا و خروندان ازین
 گرفتند که او را بولایت عهد اختیار فرموده و سکندر خان را بجنور خوانده در حق برادران وصیت تقدیم رسانیده او را
 رخصت نموده بجزم رخت و باز بیرون خرامیده ساعتی قرار گرفت و بعد از لحظ آواز اذان جمعه شنید فرمود طاقست
 رفتن بمسجد ندارم و خود با دای نماز نظر پرداخت بعد از فراغ نماز ساعتی قرار گرفته بجزم رخت حق انتقال فرمود
 سلطنت او چهارده سال و نه ماه بود و ذکر سلطنت سلطان سکندر را بن سلطان مظفر شاه چون سلطان
 امرنا که ز پیش آمدی عا و الملک سلطان خداوند خان بن فتح خان شاهزاده سکندر خان بر سر سلطنت تکیه زده

شاهان مردم خود نموده بخدای برسات نخدمت برسد و چنین قرار یافت که بعد از گذشتن برسات سلطان از
 متوجه گوشمال راناکر و ملک ایازی که از اعتماد خود را پیش راناسا نکا فرستاده پیغام داد که چون بین الجا نینج
 بهر سید نیایان در نیک اندیشی خیر خواهی یکدیگر کوشیدن لازم است چون از برگشتن امر از ان دیار خاطر اثر
 سلطان را گزینی بهر سیده و میخواست که بر تو تشییر برانخد و انداخته سرکشانرا گوشمال دهند و ضمن این امر خرابی در آن
 بسیار خواهد شد لایق و مناسب آنست که پسر خود را با پیشکش و تحف بسیار بر جناح تعجیل فرستند از صولت غضب
 سلطان فی متوطنان اندیاز محفوظ بماند سلطان مظفر در محرم سنه شان و عشرین و شصت و سه از جانبایر متوجه احمد آباد گردید
 از آنجا استعداده نموده عازم ولایت چتور گردید و در عرض چند روز در احمد آباد سامان سپاه نموده بر حوض کاره نزول
 نمود و سه روز بهجت استماع عساکر در ان منزل اتفاق افتاده و درین اثنا خبر رسید که راناسا نکا پسر خود را با پیشکش
 بسیار نخدمت فرستاده و بقصبة موراسه رسیده بود و بعد از چند روز پسر نخدمت رسیده تحفه و هدایا گذرانیست
 سلطان از تقصیرات پدر او در گذشته او را خلعت بادشاهانه عطا فرمود و شمع آن لشکر نموده چند روز در نوای
 جلال و ابرو و شکوه صرف نموده با احمد آباد آمد اما الجا پسر راناکر از امر او متعجب و خفت لطف نموده رخصت انصاف رانی داشت خود بصورت گنج
 و درین سال ملک ایاز که اعتضاد سلطنت بود درخت سستی بر بست و سلطان مظفر از اسماع این خبر مخبر و منموم گردید و حجب
 او را نه پسر بزرگ او مقرر داشت و در سنه ثلاثین و شصت و سه بقصد گوشمال معندان و مستردان از جانبایر سوار
 فرموده مابین قصبة موراسه و هر سول چند روز توقف نموده حصار موراسه را از بهر نو تعمیر نموده متوجه احمد آباد گردید
 و در اثناء راه حرم سلطان که دوست ترین حرما بود فوت کرد و سلطان و شایانرا ده از فوت او غمگین گشته بر
 تربت ادرفته لوازم تعزیت بجا آوردند و بعد از انقضای ایام تعزیت با خاطر غمگین و دل حزین متوجه احمد آباد
 گردید و اکثر اوقات بشکیبائی میگذاشت و روزی خداوند خان که بفضل و دانش از امر او و ذرا صمت از بود و نیت
 سلطان درآمد و فوائد و منافع صبر بیان شانی معروض داشت سلطان از ارکلفت و کدورت برآورد و چون موسم
 برسات در آمده بود سلطان را سیر جانبایر دلالت نمود سلطان یاد هوای جانبایر کرده متوجه شد و روزی عالم خان
 ابن سلطان سکندر کوکباد شاه دلی بعرض رسانید که سلطان را ابراهیم ابن سکندر بواسطه عدم تجارب تیغ خون آشام
 از پیغام برآورده امرای بزرگ را بقتل رسانیده و بقیه اسیمت مکرر خطوط و عرائض فرستاده بنده راحی طلبید چون این
 فقیر رسید آنرا از حسن توجه اندو مان عالیشان بدولتی رسد خدمت کرده اکنون هنگام آن رسیده که کلب
 اقبال از حقیضه بال برآید و صورت بامول در آینه مراد جلوه نماید متوقفست که بال مکرست و ظلال را رفت بر سر فقیر
 گسترده امداد فرمایند تا مملکت مورد بدست افتد سلطان مظفر جمعی همراه کرده و وزیر معتدبه داده رخصت فرمود و او
 بجنگ سلطان ابراهیم بدیده متوجه گشت و همه احوال عالم خان در طبقه دلی گذارش یافته و در سنه احدى ثلاثین

از آنارفته تمام احوال گفته و چون ملک ایاز بمندسور رسیده محاصره نمود راناسا کجا بگو یک تها نه دار خود آمده در دو آترده
 گروهی مندسور توقف نموده بملک ایاز پیغام فرستاد که من رسولان بخدمت سلطان میفرستم و داخل دولتخواهان
 میشوم شما دست از محاصره بردارید ملک ایاز تکلیف چندی که اصلا صورت نه بندد بر رسولان نموده بهمت بر شینگر
 قلعه گذاشت و لقب را بجای بردند که کار با مرد فرار رسید درین اثنا شیر خان شروانی از ترود سلطان محمود
 خلجی آمده بملک ایاز پیغام رسانید که اگر احتیاج با داد و گو یک باشد اینجا نب نیز با بخود و برسد ملک ایاز سرگشته
 بآدن تحریر نموده سلطان محمود چون مرهون احسان مظفر شاه بی بود سلاهدی پور به راجخود همراه گرفته متوجه
 مندسور گردید راناسا کجا از آمدن سلطان سر اسیمه شده میدانی رای راز و سلاهدی فرستاده پیغام نمود که رعایت
 مجانبست از لوازم هست باید که در ادای حقوق مجانبست خود را معاف نذر و با بفعل در انفاذ صلح توبه بیدول
 نماید بعد از چند روز کار بجای رسید که اهل قلعه بجان آمدند قوام الملک مرچل خود را پیش برده خواست که بقلعه
 در آید و ملک ایاز بلا خطا که مبادا فتح بنام قوام الملک شود او را از جنگ دراز و باز داشت امرای گجرات برین
 اراده آگاهی یافته از ملک ایاز آزرده خاطر گشت صبح روز دیگر مبارز الملک و چند سردار دیگر بر خست ملک ایاز
 بقصد جنگ متوجه لشکر راناسا کجا گشتند و ملک تعلق فولادی رفته ملک مبارز الملک را از اشتهار راه برگردانید آورد
 در میدان نفاق پدید آمد و لیکن از ملاحظه سیاست سلطانی بر خست ملک ایاز نمی توانستند فیت و ملک ایاز با جو
 بی اتفاق امرای سران لشکر استعداد ساخت نقب را آتش داده چون برج از هم بر خست ظاهر شد که راجپوتان
 بر صورت واقع آگاهی یافتند دیواری دیگر محاذی برج عمارات نموده بودند روز دیگر رسولان راناسا کجا آمده
 گفتند که رانا میگوید که بنده میخواهد در سلک دولتخواهان منسلک گشته فیلانیکه جنگی احمد نگر بدست آمده اند مصحوب
 پسر خود بخدمت سلطان فرستاد باعث اینهمه بی لطفی و سخت گیری ایشان نمیدانند ملک ایاز بواسطه مخالفت
 ملک قوام الملک بصلح رضا داده و تمهید مقدمات صلاح کوشیده دیگر امرا انظار عدم رضا نموده بخدمت سلطان
 محمود خلجی رفت برخیز تحریض نموده قرار دادند که روز چهارشنبه جنگ اندازد شخصی از ان مجلس بخدمت ملک ایاز
 آمده تمام ماجرا باز نمود ایاز بهما سماعت شخصی را بخدمت سلطان محمود فرستاده پیغام داد که حضرت سلطان
 زمام اختیار این لشکر بدست بنده داده اند تا در هر چه خیر خواهی ایشان ملاحظه نماید بعل آورد آنکه تحریک تحریض مرا
 گجرات میخواهند که بر انا جنگ کنند بنده بآن راضی نیست چه ظن غالب که بشو مست نفاقی و شقاقی دست
 بدانان مطلوب نرسد ملک ایاز صبح روز چهارشنبه که امرای جنگ اختیار نموده بودند کوچ کرده در موضع خلجی پور
 فرود آمد رسولان رانا را با خلعت داده خست نمود سلطان محمود خلجی نیز کوچ کرده هازم مند و گشت و ملک ایاز
 چون د - انیا شیر شرف خدمت در یافت سلطان او را مخاطب و معاتب گردانیده خصمت بندد و پو فرمود

بریده بر سر احمد نگر آمد مبارز الملک از قاعه برآمده جنگ کرد و شصت یک سوار کراس لیشل آورد مظفر و منصور با احمد نگر
 مراجعت نمود چون احمد نگر ویران شده بود سمیت غله با محتاج محنت میکشیدند از احمد نگر کوچ نموده بقصبه سیح آمدند
 چون این اخبار سلطان مظفر رسید سلطان و قیصر خان و قیصر خان با جمعیت فراوان و یکصد رنجیر فیل دفعه رانا
 ساکنا امر فرمود و عداد الملک و قیصر خان با احمد آباد رسید به اتفاق قوام الملک بقصبه سیح رفتند و خبر مراجعت رانا را
 سلطان و شصت نفر از سواران فتنه چپور نمودند و در جواب نوشت که چون بر سادت رسیدید در احمد نگر توقف نمایند
 و بعد از بر سادت غرضیت چپور خواهند کرد و امر احسب الحکم و احمد نگر قرار گرفت و سلطان و قیصر خان و راجه پال و راجه پال
 علو فی کسالت خزان و داد با احمد آباد رفت و غرضیت چپور و گوشال رانا ساکنا داشتند و در انحال ملک ایاز سلطانی از
 سورت به جمعیت تمام آمده ملازمت نموده معروض داشت جلال کبریائی سلطان از ان عالی و ارفع است که خود
 متوجه دنا و یب و گوشال رانا ساکنا شود تربیت امثال مایندگان بواسطه آنست که اگر این ششم امری پیش آید
 سلطان از انصدایع نباید کشید و در محرم سنه سبع و عشرين و شصت سلطان مظفر با احمد نگر رسید چون لشکر با جمع شد
 باز ملک ایاز از التماس گوشال رانا ساکنا نمود سلطان یک لک سوار و عده رنجیر فیل با همراه کرده بتا دیب رانا ساکنا
 رخصت فرمود و از سیپه او ملک قوام الملک را نیز با بست هزار سوار رخصت نمود چون ملک ایاز و قوام الملک و
 نسرل سوار سفر و آمدند سلطان از کمال خرم و نهایت بهیمنه تاج خان و نظمام الملک سلطانی را نیز بان
 حد و فرستاد و ملک ایاز عریضه فرستاد که بحجت تادیب رانا چندین امرای معتبر فرستادن باعث افتخار و اعتبار
 او میشود بلکه اینهمه فیل هم در کار نیست و این بنده باقبال خداوندگار اینجند است بر این بنده هست و اکثر فیلان را و این
 فرستاد و از مورامه کوچ نموده در موضع و بهول فرو داد و از انجا فوج مردم را بتاخت و تاراج ولایت فرستاده
 صفدر خان را بجهت گوشال راجه پوتان بجایا کوث نامزد کرد و صفدر خان رفته موضع مذکور را جای قلب بود تا
 راجه پوتان بسیار قتل آورد بقیه السیف را گرفته ملک ایاز پیوست و از ان ستر زمین کوچ کرده و دنگر پور و بانسوا
 را سوخته و بنجاک برابر ساخته متوجه گردید اتفاقا درین منزل شخصی آمده بلکه اشجع الملک صفدر خان خبر کرد که او و سینگ
 راجه پال با جمعی از راجه پوتان رانا ساکنا و اگر سین پور بیه آمده در پس کوه متواری گشته اند میخواستند که شب خون بزنند
 اشجع الملک و صفدر خان بی آنکه ملک ایاز سلطانی خبر فرستند قریب بدو بیست سوار همراه گرفته جلوزیر متوجه
 آمدند و داشتند و جنگ عظیم واقع شد و اگر سین مجروح گشت و هفتاد و چهار پیوست در میدان افتادند و دیگر راجه پوتان
 رو بگریز نهادند و ایاز سلطانی چون برینحال مطلع شد بالشکر راسته بکوک و اما و صفدر خان متوجه گردید چون
 بجنگگاه رسید از ترده صفدر خان متحرک شده بر جراحات غازیان بر سهیم التفات نهاد و صبح روز دیگر ملک
 قوام الملک سلطانی بجهت دلجویی آن گروه بکوه بانسوا و در آمده از آبادانی اثر نگذاشت و اگر سین مجروح پیش

نهایت نخوت و غرور حرفهای نالائق گفته که رانام راناسانگا کرده پیش دروازه ایدر بیت باد فروش رفته این قضیه
 براناسانگا گفت رانا از روی حمیت جابلیت متوجه ایدر گشت و تاحد و سر دی تاخت و در خلال این احوال سلطان
 مظفر قوام الملک ابن قوام الملک را بحبت کراس و واحد آباد گذاشته متوجه جانیانگر گردید راناسانگا چون ولایت باکر سید
 راجه باکر اگر چه طبع و منقاد سلطان مظفر بود اما از روی غطرار با و پیوست و از اینجا بدو نگر پور آمده مبارز الملک حقیقت
 حال بساطان نوشت چون وزرای سلطان مبارز الملک صفای خاطر گذاشتند یسلمان گفتند که مبارز الملک
 به لائق که سکه رانام راناسانگا گذاشته او را در غیرت آورده باز طلب گویم نموده رانا راجه حد آنکه قدم در ولایت
 سلطان گذارد اتفاقا در آنوقت لشکری که گویم ایدر گذاشته بودند بواسطه کثرت برسات در احد آباد در خانه
 خود رفته بودند و قلیلی پیش مبارز الملک مانده راناسانگا مجموع و قایه اطلاع حاصل نموده متوجه ایدر گردید چون نزدیک
 رسید مبارز الملک با اتفاق سرداران دیگر استعداد جنگ نموده با استقبال راناسانگا برآمد و به آنکه
 فوجهای یکدیگر بنید برگشته باید رفت آمد سرداران گفتند قلت دوست و کثرت دشمن بر یگان ظاهر شد علاج
 آنست که تا رسیدن گویم رفته و راجه نگر متحصن شویم و برین قرار داد مبارز الملک را خواه ناخواه همراه گرفته بقاع
 احمد نگر رفتن صبح روز دیگر راناسانگا باید رسیده از احوال مبارز الملک تخاصم نموده کراس کجرات که از قوام الملک
 گرفته براناسانگا پیوستند گفتند مبارز الملک از ان شمع است که بگریز و لیکن امر او را بر داشته قلعه احمد نگر برده اند و سلطان
 گویم دارند راناسانگا به قتل تمام متوجه احمد نگر گردید با فریادی که پیش مبارز الملک تعزیت راناسانگا کرده بود و با آنکه
 گفت که راناسانگا با لشکر بسیار آمده حیف است امثال شما مردم بعبت کشته شوند مناسب آنست که در
 قلعه احمد نگر متحصن باشند رانا اسپ نو را در زیر قاعه آب داده خواهد گشت و بهین حد ارتقا خواهد نمود مبارز الملک
 در جواب گفت که محالست که او را بگذارم که اسپ خود را آب ازین دریا دهد و از روی تهور راز در با گذاشته با قلیلی که
 عشر عشیر کشد رانا بنزد و ایستاد چون رانا با بنارسید جنگ صعب اتفاق افتاد و اسد جان که یکی از سرداران بود با چند
 سوار دیگر کشته شدند و صفدر خان زخمی گشت مبارز الملک چند مرتبه بر فوج رانا تاخته زخمی برداشت و اکثر گجراتیان
 کشته شدند و مبارز الملک صفدر خان با احمد آباد رفت و احمد نگر را غارت کرده بکرو را بنجا بود و صبح روز دیگر احمد نگر
 کوچ کرده متوجه بزرگ ویسلنگا گردید چون نزدیک بزرگ رسید عموم سکنه آنجا بر آمده گفتند که ما زار داریم و پدران شما
 و اجداد ما را از احترام اینجاعت بجا می درده اند راناسانگا از تاخت بزرگ خود را گذرانیده متوجه ویسلنگا شد و باک حاتم
 همانند و از آنجا باره شهادت بر آمده جنگ کرده بمقصد رسید راناسانگا ویسلنگا را تاخته بولایت خود مراجعت کرد و باک
 قوام الملک فوجی مبارز الملک و صفدر خان همراه کرده با احمد نگر فرستاده که مقتولان را بنجاک سپارند و مبارز الملک
 پیشین رسانید و در خلال این احوال کولی و کراس از نواحی ایدر مبارز الملک کم جمعیت

پوزیبه متوهم گشته التجا آورد و بموجب بهنگور که سرحد بکرات است وصول یافت بنده خدمت رسید حسب المقدور
 در خدمتگاری بتقصیر از خود راضی نشد سلطان مظفر از استماع این ماجرا خوشحالی روی نموده و آنچه مخصوص باد شایسته
 با جمیع کارخانها تحت و هدایای بسیار مرسل داشته خود نیز عازم استقبال گردید و نواحی موضع دیوله اتفاق ملاقات
 افتاد سلطان مظفر دلجوئی بسیار نموده گفت خاطر از سفارقت اولاد و مملکت مکرر نباشد که عنقریب بتائید آئی
 و ما را روزگار پوزیبه بر آورده مملکت مالوه را از آشوب فتنه و فساد پاک نموده بلالزبان ایشان تسلیم خواهد نمود و
 در همان منزل توقف نموده باستعداد لشکر بکرات متوجه مالوه شد چون میدانی راسی از قبیله سلطان مظفر اطلاع
 یافت راسی بتورابا جمعی از راجپوتان در قلعه مندو گذارشته خود یاد دهنه را از راجپوتان سوار و فیل محمودی منوچه را
 گردید و از اینجا پیش راناسا نکارفت که او را بکوک خود و بیار و سلطان مظفر آهنگ مجایزه متوجه مندو است چون اتفاق
 مظفری قریب بمندو رسیدند راجپوتان از قلعه برآمده داد و مردی در میانگی دادند آخر گنجینه ناه بقلعه بردند و روز دیگر
 تیر راجپوتان بیرون آمده جنگ کردند و قوام الملک سلطان ترودو نمایان نموده راجپوتان بسیار مقتل آورد و سلطان مظفر
 درین روز اطراف قلعه را تقسیم نموده بامراسید و مجامعه نمود و در خلال این احوال سید راسی علی برای پتور انوشته
 فرستاد که من پیش راناسا نکارفته او را با کل راجپوتان و لابت مار دار و آن نواحی بکوک می آورم باید که بدست
 یگانه سلطان مظفر را بحرف و حکایت نگاه دارد و راسی پتور از کمال خداع دیگر رسولان فرستاده پیغام کرد که
 چون بدست که قلعه مندو بتصرف راجپوتان درآمده عیال و بساط در قلعه است اگر سلطان یک منزل محبت تر
 نشیند تا ابل و عیال خود را بر آورده در عرض یکماه قلعه را غالی کرده می سیاریم و خود نیز خدمت شتافته دخل
 و توخواهان می شویم سلطان مظفر اگر چه دانسته بود که آنجماعت دغ الوقت می گفتند و انتیلا کوک می برند اما چون
 فرزندان و متعلقان سلطان محمود در قلعه بودند با ضرورت ملتزم آنجماعت قبول کرده از آن منزل سه گروه عقب
 نشست درین منزل عادلخان حاکم اسیر و برهانپور بالشرکانه درآمده طبعی شدند و در وقت خبر رسید که سید راسی
 چند فیل و زربسار براناسا نکا داده او را بکوک آورده بنواحی اجین رسیده است عرق حمیت سلطان مظفر در حرکت
 آمده عادلخان فاروقی حاکم اسیر و برهانپور و قوام الملک سلطانی را بجنگ راناسا نکا فرستاده خود بمحاصره قلعه مندو
 مراجعت گردید بکلی همت بران مصروف داشت که قلعه پیش از جنگ راناسا نکا بدست افتد و امر اسراران
 آن گروه راجا بجای اتین نمود و در صبح چهاردهم صفر اربع و عشرين و شصت از اطراف قلعه هجوم آورده جنگ انداختند
 و نزد بانها نهاده بر قلعه برآمدند و راجپوتان جو بهر کرده آتش در خانان خود زدند و عیال و فرزندان خود را کشته و در
 سوخته بمحاربه در آمدند و تا جان داشتند ترو و معینه نمود سلطان مظفر نیز در قلعه درآمده قتل عام فرمود و بیعت پیوسته که دراز بود
 نوزده هزار راجپوت قبل رسید به بود و تفصیل این احوال در طبقه مالوه مذکور شده القصه چون از قتل راجپوتان پوزیبه

بر ریاضت و مجاهدت بحالات نفسانی رسید. القصه نظام الملک را خست فرمود تا در نواحی دلاورده شکار نماید
نظام الملک از دلاورده گذشته بغلبرفت و در زمان مراجعت جمعی از پوربیه آمده بنگاه نظام الملک مراجعت
رسانیده بفرمای خود رسیدند چنانچه در طبقه الوه مرقوم گشته سلطان مظفر بعد از اطلاع بفریاد نظام الملک را در معین
عقاب خطاب داشت چه بگویی غرض او آن بود که امسال سیر کرد و باز گرد و امثال این حکایت که از نظام الملک بوقوع
آمده باعث مشغول خاطر میگشت سلطان مظفر مراجعت نموده متوجه بکرات گشته در محمد آباد جانیان را گرفت و در
شوال سنه احدی و عشرین و شصت و سه چون بعد فوت رای بهم راجه ایدر رانا ساکن بجای مراجعت رای مل بن ای بهم برآمده
رایل بن سورمل که داماد او میشد بولایت ایدر درآمده ولایت ایدر قلع را از تصرف بهارل بن ای بهم برآورده بر ایل نکر سپرد
سلطان مظفر نظام الملک را نامزد فرمود تا ولایت ایدر را از تصرف رای مل برآورده بهارل تسلیم نماید و خود نیز
متوجه احمد نگر گردید و در اثناء راه چون بهارل بنظام الملک پیوست او را آورده بخدمت مشرف ساخت سلطان
مظفر ازین منزل خداوند خان و نظام الملک را بجز است اردو گذاشته پهن رفت و سکنه آن شهر را عموماً و فضلا
و علماً را خصوصاً نواز شها فرموده پیوست و بهارل را بنظام الملک همراه نموده او را خست داد و تارفته ایدر را
از تصرف رایل برآورده و بهارل تسلیم نماید نظام الملک چون ایدر را تسلیم بهارل نمود و رایل چون پناه بکوه
بیجا نگر برده بود نظام الملک بکوه بیجا نگر رفته جنگ کرد و از طرفین کس بسیار کشته شدند چون این خبر بسلطان مظفر
رسید نشور فرستاد که چون ولایت ایدر تصرف درآمده بیجا پور رفتن و جنگ کردن باعث آن میشود که
لشکر این بی تقریب ضائع شوند لائق آنست که در روز مراجعت نماید بعد از مراجعت نظام الملک سلطان
از احمد نگر متوجه احمد آباد شد و جشنی عظیم ترتیب داده شاهزاده سکندر خان و بهادر خان و لطیف خان که خدا
ساخت و امر اعمار و شهر را بالغام و خلعت نواز سن کرد و بعد برسات بطریق سیر و شکار متوجه ایدر گشت و
چون نظام الملک بیمار بود اطباء بمعالجه او گذاشته در او اطل سنه ثلث عشرین و شصت و سه بمحمد آباد جانیان را گرفت
و از آنجا ملک نصرت الملک را بایدر فرستاد نظام الملک را بحضور خواند و قبل از وصول نصرت الملک
نظام الملک ظهیر الملک را با صد سوار در ایدر گذاشته بجناب تعجیل و اقدام شوق متوجه محمد آباد گردید و هنوز در
نواحی احمد نگر بود که رایل انتهاض فرصت نموده متوجه ایدر گشت ظهیر الملک با وجود قلت دوست و کثرت
دشمن استقبال رایل نموده با بست و هفت نفر کشته شد و چون این خبر بسلطان مظفر رسید ملک نصرت الملک
فرمان فرستاد که تا بیجا نگر پناه معندان و ماوای متهمان مست یار و درین اثنا شیخ جالندار که مقتدای زمان
خود بود و حبیب خان مقطع داشته است مگر بواسطه استیلائی راجپوتان پوربیه از مندد و گرنخته بخدمت پیوسته از
تسلط پوربیه شکایت نمودند و بعد از چند روز در گرنخته وارد و غنیمت نمودند که سلطان محمود خلجی از استیلائی راجپوتان

احتیاج عساکر خیزر و در مقام کرده در خلال این ایام خبر رسانیدند که ملک عین الملک کامیاب جمعیست خود بخود
 ملازمت شده بود و در راه خبر رسید که راجه ایدر فرصت را غنیمت دانسته و در آن نواحی غبار فتنه و فساد و بیهوشی
 با حدود سایر مملکتی مآخذه است ملک عین الملک از روی دولتخواهی خواست او را گوشمال داده بخدمت برسد
 و رفته مقبضه موراسه را تاخت و درین اثنا راجه ایدر جمعیست نموده جنگ آمد و میان هر دو لشکر جنگ عظیم واقع شد
 چون عبد الملک با دوست مسلمانان بدرجه شهادت رسید و فیلی که همراه داشت پاره پاره شد و پایی شبات
 عین الملک از جازفته فرار نموده از شنیدن این سلطان مظفر متوجه ایدر گشت چون بقبضه موراسه رسید غرض
 بتا تحت و تاراج ولایت ایدر فرستاد راجه ایدر قلعه را محالی ساخته خود و روه بجایگر مخفی گشت سلطان چون
 باید رسید و در نظر بر راجهوت عهدا که بقصد مردن ایستاده بودند بزلت و خواری کشته شدند و از عمارت و چخانه
 و بلخ و درخت اثر نگذاشتند راجه ایدر از راه عجزور آمد ملک کوی زار دار را بخدمت فرستاد و معذرت خواست
 و پیغام نمود که ملک عین الملک از کمال عنادی که به بنده داشت آمده ولایت را تاراج کرد از روی اضطرار
 ازین بیچاره حرکت و تردد و بوقوع آمده و اگر بداند از جانب بنده همیشه مستحق غضب و عقوبت سلطان میبودم
 مبلغ هشتاد که رفیق صد اسب بطریق پیشکش تسلیم و کلاسه لاتی میبخشیم چون تشخیر مالوه پیش نهاد
 سلطان مظفر بود و عذر او پذیرفته بکود و پیر رفت و نسبت که تنگ و صد اسب ملک عین الملک لطف نمود
 تا سامان مردم نماید و از کوه و پیر شانه او اسکندر خان را بکومت محمد آباد رخصت داد و چون بقبضه رسید قیصر
 فرمود که تا موضع دلواله را که در تصرف مردم سلطان محمود خلجی است متصرف شود و ابدالان متوجه و بارگه گردید
 و در اثناء راه ولد بر کهو کها که ساکن و بار بود و آمده ملازمت نمود و بهیت مردم و بارانان خواسته سلطان امان
 داده قوام الملک بن قوام الملک و اختیار الملک بن عماد الملک را بجهت دلاسامی سکند و بار پیش از خود فرستاد
 و درین اثنا خبر رسید که سلطان محمود خلجی بخود و روانده و امرای چند بر بروی خروج کرده اند و او سجد و چند بکرفت سلطان
 مظفر امرای خود را واپس طلبید فرمود که غرض اصلی درین یورش آن بود که کفره پوریه را بر طرف ساخته بولایت راسان
 سلطان محمود و صاحبخان ولد سلطان ناصر الدین علی اهویشمت نمایم اکنون که سلطان محمود بدفع امرای چند بکرفت و بجهت آن
 بخود همراه برده و در وقت ملک او در آمدن از این مروت و رسم مردانگی و درست قوام الملک چون بخدمت
 پیوسته شمه از خوبیهای آهو خانه و بار ابر عن رسانیدند سلطان را لبیر و شکار آخند و مائل و در اغب گردانید
 سلطان مظفر قوام الملک را بجهت نگهبانیت اردو گذاشته با دو هزار سوار و یکصد و پنجاه سلسله قیل عازم و بار
 گردید چون بد بار رسید عصر همان روز سوار شده زیارت فرار شیخ عبدالجنگال و شیخ کمال الدین مالوکی نمود
 مشغولست که شیخ عبداللہ در زمان راجه بهوج پانڈے برج نام داشته وزارت راجه میگرد و بقریب اسلام آورد

سلطان محمود بن محمد شاه از تنگنای جیسا بوسعت آباد و حافی خرامیده بعد از دو ساعت شب سه شنبه ماه
 رمضان شاهزاده مظفر خان رسید سببی امر او معارف بر تخت امارت جلوس کرد و لوازم نثار و اثاث تقدیم
 رسانیدند و او بهان شب تعیین پدر را بجزار فاقض الانوار قدوة المثل شیخ احمد که متوقد سمره را بی ساخت
 و دو لک تنگه بجزر الملک حواله فرمود تا بر اهل استحقاق قصبه سرکنج قسمت نماید و امر او سایر اعیان مملکت را
 خلعت داده بعضی را بنحط ایهای لائق ممتاز گردانید و همان روز بر منابر اسلام خطبه بنام او خواندند و از خاصه فیلان
 خود ملک خوش قدم را عمامد الملک و ملک رشید الملک اخداوند خان خطاب داده زمام وزارت بر دیاقتدار او
 سپرد و در شوال سال مذکور یادگار بیک قزلباش ایلچی شاه اسمعیل در نواحی محمد آباد و از عراق رسید جمیع امر
 و وزیر را با استقبال فرستاده قدم او را تلقی بجز و احسان نموده یادگار بیک تنگه که بحجت محمود شاه آورده بود
 بخدمت سلطان مظفر گذرانیده سلطان یادگار بیک و جمیع قزلباشان را خلعت با دشانانه انعام فرموده برای خاصیت
 سکونت این گروه تعیین نمود و بعد چند روز محمد آباد قصبه بر دهره شده آن بقعه بدولت آباد موسوم گردانید و درین
 اثنا خبر رسید که صاحب خان ولد سلطان ناصر الدین خلجی بدست یاری خواجہ جهان خواجہ سر بر سلطان محمود عذر کرده
 مند و متصرف شده خود را سلطان محمود خطاب داد و اکثر امر را بخود موافق ساخته بود چنانچه در طبقه مالوه قلم مستند
 گذارش این سانحه گشته از مند و گرنحیه التماس آورده است سلطان مظفر محافظ خان را با استقبال صاحب خان فرستاد
 تا لوازم ممانداری و دلجویی بجا آورد و بعد ملاقات روزی چند بحجت ادای لوازم عنایت در بر دود و تهنیت نمود متوجه
 محمود آباد گردید و قیصر خان را بقصه دهم و فرستاد تا خبر شخص سلطان محمود خلجی و اموال مملکت مالوه و اوضاع
 امر معروض دارد چون برسات در آمد مردم جا بجا قرار گرفتند و روزی صاحب خان پیغام فرستاد از آمد
 فقیر مدتی گذشته و اصلا هم خود را بر ابراهیم بنید سلطان فرمود انشاء الله تعالی بعد برسات نصف ولایت
 مالوه طوعا و کرها از تصرف سلطان محمود بر آورده تسلیم ایشان خواهد نمود چون کوکب اقبال صاحب خان
 بهبوط داشت نجیب اتفاق یادگار بیک قزلباش که در مردم گجرات بسرخ کلاه شتار گرفته بود و در قرب جوا
 بهم رسیده روزی در میان نوکران خصومت شد و جنگ رسید و منزل یادگار بیک بغارت رفت و در میان
 لشکر گجرات شہرت یافت که ترکمانان صاحب خان را گرفته اند شاهزاده مالوه از بخت اینخرف بیخست سلطان
 برخاسته رفت و تفصیل این اجمال در طبقه مالوه مذکور گشته و بعد از رفتن صاحب خان چون اخبار غلبه و استیلا
 راجه پوتان و زبونی سلطان محمود خلجی سلطان مظفر رسیده بود غیرت و بحیثیت او بران داشت که متوجه نادر
 این گروه کرد و دلو با سله امضای این نیت مازم احمد آباد گردید از تنگناجات ولایت خاطر جمع سازد و از
 بزرگان عروہ و زنده استیلا و طلبیده متوجه مالوه گرد و یک هفته در احمد آباد بوده متوجه کوره شد و آنجا بوا

صفای خاطر نبود ملک حسام الدین و ملک محمد باکما از برهان پور در تالیم رخت توطن انداختند و بعد از چند روز
 با عظم هایون خبر برزید که ملک حسام الدین شهریار با نظام الملک بحری اتفاق کرده میخواهد غبارفتن به انگیز
 و عظم هایون برین خلع آگاهی یافته کس لطلب حسام الدین فرستاد و ملک حسام الدین بر سر کار واقف شده با چهار هزار
 سوار متوجه بریانور شده چون بواجی بریانور رسید عظم هایون مع سید صدرار سوار کجراتی استقبال نموده بمنزل خود برود و
 رخصت و آتره فرمود روز دیگر با محرمان خود چنان کنکاش کرد که چون ملک حسام الدین بدلیوان خانه بیاید و دست
 گرفته بخاوت خانه برسد و در وقت رخصت دریا سه گزانی که سمیقمرا عظم هایون عادل خان برمی دارد ضرب کلری
 ملک حسام الدین و ملک محمد کشتن او مردم را در اجاسجا خواهند کشت برین قرار داد بعد ساعتی کس لطلب حسام الدین
 فرستاد و ملک حسام الدین از غایت غرور و نخوت با جمعیت تمام آمد و بعد ملاقات بطریق مشورت دست
 حسام الدین گرفته بجلو تخانه خود درآمد و چند سخن در میان آورد و پان داده رخصت فرمود و درین اثنا ملک
 حسام الدین قد خود را راست کرد و دریا خان شمشیر بر سر او انداخت که دو پر کاله شد چون ملک برهان خطا
 که وزیر عظم هایون بود برین وقوف یافت بجمع از کجراتیان که همراه بودند فرمود که چرا محو اران را بر بنید کجراتیان
 چون شمشیر از خلاف کشیدند ملک محمد باکما و سرداران دیگر که همراه ملک حسام الدین بودند و بگریز متعلق بودند
 و چهار صد حبشی که بدر بار حاضر بودند همه را در زیر شمشیر گرفتند و ملک محمد باکما و سرداران دیگر میان خون و خاک
 آغشته بیهوش و لایت که در تصرف او بود بی نزاع بتصرف عظم هایون درآمد چون این ماجرا مشروح و بین
 در بیع الاول سال مذکور سلطان محمود رسید فرمود که هر که حق نمک نگاه ندارد آخو در معارض تلف است و
 در ستمه ستمه و عشر و شصت عظم هایون و در و مات مضمون آنکه یک نوبت بر قلعه اسیر رفته بودم شیر خان
 سیف خان را که قلعه در تصرف ایشانست خالی از شیطانیت و لفاق نیافتم و حال آنکه ملک حسام الدین کشته شد
 هر دو بید و لیت بیک دیگر اتفاق کرده در خلاف و شفاق شدند و مکتوبی بنظام الملک بحری نوشته عالم خان
 خانزاده را طلبیده اند بنده با اتفاق ملک لادن خانجهان و مجاهد الملک و دیگر امر ارفته قلعه را محاصره نموده نظام
 بحری با لشکر خود عالم خان را همراه گرفته بسرحد خود آمده اگر بولایت بنده در آید محاصره قلعه گذاشته بجنب او خواهد
 سلطان پنج لکنه نگه داشت بدختر عظم هایون انعام فرموده و لادن خان و صفدر خان و امرای دیگر
 بکو یک اعظم هایون رخصت فرمود و در جواب نوشته که خاطر آن فرزند جمیع باشد که هرگاه احتیاج شود
 خود متوجه خواهم شد نظام الملک بحری که غلام سلطان و کن است این قدرت از کجا بهم رسانید که بولایت
 آن فرزند حضرت تواند رسانید و هنوز امرای مذکور از بیرون شهر کوچ نکرده بودند که شاهزاده مظفر خان که مختار
 قلم مقصدی گذارین احوال او خواهد گردید در قصه بروده آمده بپایوس مشرف شد و هفت لکنه نگه داشت و دیگر بجهت

تیرا و دایوت شکسته بودند در دریا غرق شد سلطان مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده بمحمد آباد و جانیانیر کرده در سنه
 اربع و عشر و شصت هجری عادی خان حسن پوسیله والده خود که دختر سلطان بود بعرض سائید که عادی خان بن مبارک خان
 حاکم اسیر و برمانپور هفت سال و چند ماه شد که وفات یافته اورا پسری نیست امیدست که جای پدر آن فقیر
 مرحمت فرماید سلطان التماس استدعای دختر قبول نموده در حجب سال مذکور استعداد لشکر نموده در شعبان متوجه
 اسیر و برمانپور گردید و ماه رمضان را در کنار آب زبرده موضع سیله گذرانیده در شوال عازم ندر بارگشت و چون
 بقصبت ندر بار رسید معلوم شد که ملک حسام الدین مغول که نصف ولایت اسیر و برمانپور در تصرف او بوده
 خانزاده عالم خان را حاکم اسیر و برمانپور میشد و اتفاق نظام الملک سهر حاکم کاویل بر تخت اسیر و برمانپور
 اجلاس نموده ملک لادون ظلی که نصف ولایت اسیر و برمانپور در تصرف او بود و ملک حسام الدین مغول فحاشی و زندقه
 بر کوه انیسر تحسین کشته سلطان محمود بعد از استماع این ساخته متوجه تهاگیر گشت و ملک عالم شاه تهاگیر تهاگیر پوسیله
 غریز الملک سلطان تهاگیر دار سلطانپور ملازمست نمود تهاگیر را نیز خالی ساخته پیشکش نمود و نظام الملک سهر
 از شنیدن این خبر چهار هزار سوار همراه عالم خان ملک حسام الدین ملک گذاشته خود بجاکاویل رفت چون در تهاگیر سلطان
 محمود را اندک ضعفی طاری گشت چندی آنجا توقف نموده آصف خان و غریز الملک لشکرهای آراسیه بتادیس
 ملک حسام الدین و عالم خان فرستاد چون آصف و غریز الملک متوجه برمانپور گردیدند فوج نظام الملک
 بر حضرت ملک حسام الدین رو بدیار خود نهاد و ملک لادون ظلی با استقبال آصف خان آمده ملاقات نمود و آنجا
 او را همراه خود بخدمت سلطان آورد و ملک حسام الدین نام و پشیمان شده بار و دو سلطان پیوست و هر دو
 بعنایات و التفات سرفراز شدند و بعد عید اضحی در ساعت مسعود عادی خان را عظیم جایون خطاب داده چهار
 سلسله قیل و سیلک تنگه درج با و داد و عیان حکومت و محاربت اسیر و برمانپور با و سپرد و ملک لادون را
 خانجمن خطاب دادی همراه عظیم جایون عادی خان خدمت فرمود چون تولد ملک لادون در موضع تباریس
 واقع شده موضع مذکور را به با و اتمام روز ملک محمد باکبا و ولد عادی و الملک غازی خان و ملک عالم شاه تهاگیر دار
 تانیر خطاب خان و ملک حافظ را محافظان و برادر او ملک یوسف را آصف خان خطاب داد و در خدمت
 عظیم جایون خدمت کرد و حضرت الملک گجراتی را در خدمت داده و در خدمت عظیم جایون گذاشت و به خدمت و کج
 انستینز لایح نموده متوجه سلطانپور ندر بار گردید در منزل اول ملک حسام الدین مغول را شهریار خطاب داد و
 و متوجه و در آنکه مضامین سلطانپور است با و قیل با و لطف نموده خدمت انصاف ارزانی داشت و فوج
 فوج متاثره هم محرم الحرام سنه شصت و عشر و شصت هجری عادی محمد آباد و جانیانیر ترول فرمود عادی خان بعد وصول برمانپور
 عادی خان ملک حسام الدین شهریار و ملک محمد را کما و غازی خان و میان ملک لادون ظلی و صاحب خان

صفحه

بها در گردیدند و در ساعتی که بنحان اختیار نموده بودند سلطان لشکری از شهر بندر بدفع بها در عازم کشت
و بعد از چند روز قتل آوردند تفصیل این سانحه در طبقه دکن سمت گذارش یافته و در سینه تشیع و تسخیر و
ثماناته سلطان محمود بنحان بمقتضای موراسه غریمیت فرمود و در اثنای راه منمیان بعضی رسانیدند که الف خان
بن النحان چون علوه نوکران در مصارف خود خرج نموده بود از ترس آنکه مبادا سپاهیان و او خواه شوند و
باو بجز متقی لاحق گرد و گر خسته رفته است سلطان شرف جهان را بجهت دلاسا و فرستاد و شرف جهان هر چند عظم
و نصائح بدو خواند اصلاً فائده نداد و در صد سلسله فیل که همراه خود داشت بدست شرف جهان فرستاده بولایت
مند و درآمد چون از پدر نسبت بسطان محمود و علی بیوفائی واقع شده بود سلطان غیاث الدین او را در مملکت
خود جای نداد اصلاً تفقد احوال او نکرد و النحان خایب و خاسر متوجه سلطان پور گردید سلطان محمد قاضی پیر حق را
بلوک ملک شیخا فرستاد و چون قاضی پیر حق بنواحی سلطان پور رسید النحان محاربه کرد و پسر قاضی مذکور الملک
المشعل با چند نفر در آن معرکه کشته شد و آخر الامر النحان سرگردانی بسیار کشید و عرضیه مشتمل بر کمال عجز و زاری
به خدمت سلطان فرستاده درخواست تقصیرات خود نموده و چون خانه زاد سلطان بود قلم عفو و رحمت او
کشیده در سینه احدى و تسعته بخدمت رسیده شرف خدمت دریافت مشمول عواطف و محقوق مراحم گردید
اما چون کوکب طالع او در مهبوط بود و بعد از سه ماه نائب عرض خود را بی وجه قتل آورده مقید گشت همدران
جس فوت کرد و چون عالم خان فاروقی حاکم اسیر پشلیکش مقرر فرستاده بود راه سخت و غروری پیوید
سلطان استعداد لشکر نموده در سینه سه و تسعته متوجه تادیب و گوشمال او گردید و چون کنار آب پتپی رسید
عاد النحان پیشکش بسیار فرستاد و معذرت خواست سلطان از رومی کرم عذر او پذیرفته بمجد آباد جانپایه
مراجعت کرد و همدرین سال که سینه سه و تسعته باشد خبر رسید که سلطان ناصر الدین عبدالقادر کفران نعمت وزیر
مملکت را از تصرف سلطان غیاث الدین بر آورده اسم سلطانی بر خود اطلاق کرده است سلطان محمود
خواست که بتادیب و گوشمال او متوجه پدیار مالوه گردد و درین اثنا پیشکش سلطان ناصر الدین با عرض نیاز
و مشتمله عجز و انکسار رسید و در آن مذکور بود که هر چه از من صادر شده برضای مخدوم و ولی نعمت خود بود و اما
چون شجاع خان و رای خورشید بر سلطان غیاث الدین استیلا یافته بودند در اخفای کتمان آن سعی مبذول
میداشت سلطان بر عجز و زاری او رحم نموده اراده سواری فتح کرد و درین سال چون فرنگیان در بنادر اسلام
شور انگیزند سلطان متوجه بندرهایم شد و چون بخله دون رسید ذخیره آوردند که ایا ز غلام خاص از بندر دیب چند
سلسله جواز خاصه و ده چهار رومی مستعد ساخته با فرنگیان بندر چو ل جنگ کرده فرنگی بسیار قتل آورده و درین
جنگ چهار صد رومی کشته شد و فرنگیان گریختند و یک جواز بزرگ ایشان که یک کرد و رستم در آن بود بجهت آنکه

و آن روز و شب در روز دیگر تمام لشکر وزیر صلاح جنگ میکردند صبح روز دوم ماه ذی قعدة سنه تسع و ثمانین و ثمانه
 باشد دروازه بزور شکسته درآمد و جمیع کثیر بقتل آوردند و سلطان نیز تا دروازه رسید جمیع راجپوتان را که اذاعت
 در عرض رسیدند و هفتصد راجپوتان بیکبارگی حمله آوردند کس بسیار از طرفین کشته شدند و در میان کس بیکبارگی
 و دنگری و جمعی را و شکیله کرده آوردند سلطان مراسم شکر الهی بجا آورده رای بتائی و دنگری را بمحافظ خان سپرد
 تا علاج زخم آنها نماید و همان روز جانپانیر را بمجد آباد نام نهاده خود بشهر درآمد جمعی از راجپوتان که نجاته بمحصار سوم
 آنجا محاصرت رانیز روز سوم بخاری و زاری بر آوردند چون محافظ خان خبر آورد که زخم رای بتائی به شده سلطان
 او را با سلام دلالت کرد و قبول نمود و چون پنجاه در حبس بماند و قبول اسلام نکرد و فرموده علماء راه تیر بتائی
 و دنگری را بر دار کردند و آنوقت در سنه تسعین و ثمانه بدست داده در سنه مذکور فرمایش حصار خاص و
 حصار جهان پناه محله و باغات فرموده اهتمام بمحافظ خان فرمود در سنه اثنین و تسعین و ثمانه ولایت سوره
 و قلعه جونا گره و کرنا ل بشان نزد خلیل خان عنایت فرمود و در سنه اثنین و تسعین و ثمانه سوداگران از دیار
 دیلی بمجد آباد آمده استغاثه نمودند که چهار صد و سه اسپ می آوردیم راجه کوه آواز ما بتعدی گرفته و تمام قافله را تاراج
 کرده بمحضر دستماع این سخن فرمود تا قیمت اسپانرا از خزانه بسوداگران بدینند و همه را خلعت داده در مقام استعداد
 لشکر شد و بعد از چند روز متوجه تجزیب آندیا گردید و پیش از خود فرمانی بنام راجه آلودست سوداگران فرستاد
 مضمون آنکه اسپان و حشاع چون بجهت سرکار خاصه می آورند و ارا بتعدی گرفته باید که هر چه گرفته باز گردانیده
 بدید و الاستعداد قهر و غضب سلطان باشد سوداگران چون فرمان رسانیدند راجه آلودست از غایت خوف سیصد
 و هفتاد و اسپ که بجنس موجود بود و حواله سوداگران نمود و سی و سه اسپ سقط شده بود قیمت آنرا داده پیشکش بجا
 همراه سوداگران فرستاد و سوداگران چون بخدمت سلطان رسیدند حقیقت حال معلوم نمودند و پیشکش راجه
 آلودست رسانیدند سلطان مراجعت نموده بمجد آباد جانپانیر رفت و در سنه تسه و تسعین و ثمانه خبر رسید که بهادر
 گیلانی گماشته محمود گیلانی سر از اطاعت و لینعت خود سلطان محمد لشکری والی دکن پیچیده و پندروایل را
 متغلب و متصرف شده در راه بهازات آزار میرساند و راه آمد شد گجرات مسدود شده و بهازات خاصه
 بزور برده بمحضر دستماع این خبر استعداد لشکر نموده براه خشکی ملک قوام الملک رانا فرود فرمود و از راه دریا بهار بیا
 نقین نمود چون این خبر بسلطان محمود بمینی رسید امر را اطلبیده فرمود که چند نوبت از بزرگان ایشان بمالدا
 رسیده و شوکت سلطان محمود معلوم بکنانست و رعایت حقوق این طبقه بخدمت بهت لازم و واجب
 و برین تقدیر لائق مناسبت آنست که متوجه دفع او گردیم امر او وزیر احتشین را می و تصدیق قول او نموده
 در مقام استعداد لشکر شدند و صحیفه اخلاص بخدمت سلطان محمود مرسل داشته و متکفل تا دیب و کوشش

محاصره میالغه فرمود و محاط خان هر صبح سوار میشد و تا نیم روز مر حلیا دیده بر گشته رسیده احوال معروض میداشت چون
محاصره بوجه حسن و اتم واقع شد فرمود تا از چهار طرف سبأ باطرح اندازند گویند هر چونی که بالای کوه می بروند یک
تنگه اجرت او پیشد راسی بتائی از مشایخ این حال از غایت عجز و در ماندگے باز رسولان فرستاده معروض داشت
کنه من طلا و غله که ده سال نخرج لشکر کفایت کند پیشکش میدهم سلطان فرمود تا قلعه فتح شود ازین سر زمین
مکن نیست که برخیزم چون رسولان نایوس باز گشتند راسی بتائی در سینه ثمان و ثماناته وکیل کارگذار خود را که
سور نام داشت پیش سلطان غیاث الدین غلی فرستاده استبداد خواست و بهر کوت یک لک تنگه و خرچ
قبول نموده سلطان غیاث الدین استغفار و لشکر نموده بقتضیه علی فرو آمد چون اینخبر بسلطان رسید امر از جایجا
گذاشته خود بغرم مقابله تا قصبه دهر و رفته و را بخا باز خبر رسید که سلطان غیاث الدین روزی که علمای طلبیده استفسار
نمود که تا و شاه مسلمانان کوه کافران را محاصره نموده و در شرع جائز است که بگویند و حالیت کافران و علمای اهل حقند
جائز نیست و بهمانسان غت برگشته بمنند و رفت و سلطان بعد از استماع این فتنه مسرور گردید و باز بجایانیر آمده مسجد
جامع طرح انداخت و درین مرتبه امر از سرداران او یقین داشتند که تا قلعه فتح نشود و سلطان نخواهد رفت
و از سر جدید و جبر شروع در تدریس قلعه گیری کردند چون عمارت سبأ باط نام یافت روزی سپاهیان محل انجا با
خط کردند که راجیوتان بوقت صلح اکثر بمسجد و طهارت می روند و اندکے در روز و طهارت می باشند و چون اینخبر را
بعرض رسانید و فرمودند که توأم الملک فروا وقت صبح صادق سنه تسع و ثمانین و ثماناته لشکریان خاصه
همراه گرفته سبأ باط خود را با اندرون قلعه رسانند بمید رسد که علامه فتح از مطلع زبان طالع شود و صبح روز دیگر کوه
و قلعه باشد ملک توأم الملک با لشکریان خاصه سبأ باط خود را بقلعه انداخت جمعی کثیر را بقتل رسانید و جنگی
عظیم واقع شد راجیوتان را تا دروازه حصار اندوزی بتائی و راجیوتان دیگر اسفند و جوهر کردند و توأم
الملک و سرداران دیگر و ولایت شهابیت پیش چشم به دست داشتند غایت سعی و جهد و بهر سبب و دل میداشتند
التفاق قبیل این بچند روز از جانب مغرب رویه توفی بر دیوار قلعه انداخته بودند و شکافها و در و دیوار حصار بر
بهم رسیده بودند ملک ایام سلطانی با اتفاق جمعی از لشکریان فرصت گاه داشته خود را بآن شکاف رسانید و از شکاف
کفی الحقیقه رفته اجل الی قلعه بود و بختار بزرگ در آنکه در راه باره بر بام دروازه بزرگ آمد و بنوقت سلطان
محمود و سبأ باط آمده روی ملک بفرمان نهاده میبایست میگردد و فتح و طف و مسالکت بیند و مردم را بگویند
تقین میکرد و راجیوتان حیران و سر سیم گشته خفه و بر بام دروازه انداختند اتفاقا از حبیب الطاف الهی
باد فتح و نصرت و زیدمان حق را بر داشته بر صحن ساری رای بتائی انداخت و راجیوتان چون حال را بینال
مشاهده نمودند بر جا جوهری که تشریب کرده بودند همه را آتش و آون و جوهر عیالی و اطفال را بر جا جوهر

نماید انگاه متوجه پیل سعادت طواف شوند فرمود اثناء الله تعالی اگر مسیر شود انگاه طعام طلبیده میل فرمود اما قیصر خان را در خلوت طلبیده گفت بجا و الملک بحقیقت عرض نمیرساند قرار دادیم با دشمن گویم تا حقیقت نگوید چون روزی چند برین منوالی گذشت روزی عباد الملک در خلوت گفت که بنده گناه خود نمیداند سلطان فرمود تا حقیقت نگویند سخن بتو گویم سوگند مصحف داده فرمود که اگر در دولتخواهی جان ببرد و گوید عباد الملک بیچاره گشته حقیقت حال معروف و داشت سلطان محمود محل درزیده و آزاری که بخداوند خان رسانید این بود که یکی از نوکران خود را خداوند خان نام نهاد و بعد از مدتی متوجه نرواله گردید از آنجا الملک عباد الملک را بتغیر جالور و ساخور نام فرمود قیصر از اسماء و اعدا الملک عرض شد قریب بمرکز شیخ حاجی رفته قدس سره فرود آمد که شنب مجاهد خان و خداوند خان باتفاق خاله زاده خود صاحب خان از منزل خود برآمده بسر برده قیصر خان درآمده او را گشتند علی الصبح عباد الملک بخدمت رفته حقیقت انکشاف ساخت و شخصی بعضی رسانید که از در خان بن الف خان مرکب این امر خطیر گشته سلطان بجز و شنیدن این سخن فیروز خان را فرستاد تا از در خان از امقید ساخته پیار و چون شب درآمد مجاهد خان و صاحب خان با عیال فرزندان خود گریختند و بمباح چون ظاهر شد که از در خان میگناه بود مجاهد خان و صاحب خان او را گشته اند فرمود تا خداوند خان را در زنجیر کشیده حواله محافل خان نمایند و از در خان را خلاص نمایند بعد از چند روز با حمد آباد مراجعت نمود و درین اثنا عباد الملک بیچاره رخت هستی بر بست سلطان تفقد احوال او نموده فرزند بزرگ او را که ملک بدن نام داشت اختیار الملک خطاب داده شغل وزارت بجا فظ خان رجوع فرمود و در سنه ثانیین جانشانته مردم گجرات بجنبت قحط و امساک باران گرفتار شدند بحسب اتفاق ملک سد مابناخت بعضی از مواضع جانپایر رفته بود رای بتای بن رای او دینگر راجه جانپایر جمعیت نموده بر سر اورفت و در جنگ ملک سد ماصح مذکور بر رتبه شهادت رسیدند رای بتای و وزیر خیل و اشیاء و اسباب ملک سد مایم و مردم او بنا را ج برود چون اینچ سلطان رسید در غره داد و بعد از سنه مذکور متوجه جانپایر شد چون بقصیه برود رسید رای بتای از حرکت شتغ و عمل قبیح خود و آدم و پشیمان گشته رسولان بخدمت فرستاده و درخواست تقصیرات نموده معروض داشت که سر و ذیل چون رنجی بخود سقط شد و ذیل دیگر بخدمت سلطان فرستاد فرمود جواب این فردا بشیر الماس فعل خواهد گفت و رسولان را باز گردانید و پیش از خود تاج خان و عند الملک و بهرام خان و اختیار خان را فرستاده تا در مقیم صفربای کوه فرود آیند و هر روز بر اجوتان بقصد جنگ برون آمده از صبح تا شام معرکه جنگ گرم میداشتند سلطان خود نیز از قضیه بروده کوچ کرده از بس کوه جانپایر گزشتته در موضع کرناال ترویل فرمود بجهت محافظت راه و رسانیدن رسد سیدی لنگ دراز را تعیین نمود اتفاقا روزی سید مذکور رسد می آورد و راجوتان از کنه گاه برآمده ریختند و مردم بسیار کشته شدند و رسد را زنده بردند سلطان از استماع این خبر لول و محزون گشته تا سال صفر سال مذکور تا پاسی جانپایر بروده در لوانم

برین امر اراضی نخواهد شد حال هنگام آن رسید که خاها خراب شود و چون عید گذشت و جمعیت عمارت الملک رسید
 خداوند خان از ترس اظهار کرد و این اراده همان طور مخبر ما مذاقاً بعد از چند روز خبر اراجیف بشهر مصطفی آباد رسید
 که روز عید خداوند خان عمارت الملک را گشت و جمیع امر ابا و پیوستند و شاه زاده احمد خان را بسلطنت برداشتند
 یکی از مقربان گستاخ رفته بی تماشای اینجبر سلطان محمود گفت سلطان بمحضر استماع اینجبر فیض خان و فیروز خان
 در خلوت طلبیده گفت قبل از بیخ بیماری شناده رسیده بود و امروز از ربه گذر شاه زاده خاطر بغایت ملولست
 تا دو کرده برود و از احمد آباد هر که می آمده باشد از و خبر تحقیق و مشخص گرفته بیاید ملک سعد الملک چون پاره
 راه رفت یکی قراتبان خود را دید که از احمد آباد می آید از و احوال پرسید او گفت روز عید فطر در احمد آباد بودم
 شاه زاده بیمار بر آمده و خداوند خان و محافظان در دربار حاضر بودند اما مردم شهر میگفتند که عمارت الملک ضامنید
 که امر ایتها نهایی خود بردند و در منازل خود نشسته اند ملک سعید الملک آمده تمام ماجرا بعرض رسانید سلطان
 فرمود که شخصی دروغ گفته بود که شاه زاده ملولست و بعد از دو سه روز فیض خان و فیروز خان را در خلوت خوانده
 تمام حکایت را نقل نموده گفت که در میان مردم خواهیم گفت که اراده حج دارم هر که تصدیق ازین اراده کرد
 خواهیم دانست که او مرا میخواند و پس از چند روز فرمود تا جهازات مستعد ساختند و چند کتبه بعمال جهاز داد
 تا متابع کتبه جمعیت صدقات اتباع نمایند و از مصطفی آباد بخدر کو که آمده در شتی نشست و به بندر کنسایت فرو
 آمد و چون اینجبر با احمد آباد رسید جمیع امر اینجند متشتافتند سلطان فرمود که شاه زاده بزرگ شده و امر ابد بخوان
 تربیت یافته اند خاطر از ممالک حج شده بخاطر میرسد که سعادت حج در یابم عمارت الملک گفت یکبار با احمد آباد
 تشریف فرمایند و انگاه هر چه مناسب باشد بعمل آورند سلطان دانست که درین کاسه نیم کاسه هست و متوجه احمد آباد
 گردید چون بشهر رسید روزی جمیع امر ارا طلبیده گفت که مرا اجازت بدید تا حج گذارده بیایم و تا جواب نخواهید
 سیل طعام نخواهم کرد و امر داشتند که درین امر تاجان میفرمایند همه مهر خاموشی بردمان نهادند چون سر عظم سجد استوار
 رسید عمارت الملک با مرا گفت که سلطان گرسنه است جوابی معروض باید داشت نظام الملک بنخدمت سلطان فته
 معروض داشت که چنانچه شاه زاده میرته کمال رسیده و بنده زاده ملک نیز تجارت حاصل نموده و از گرم و سرد زمانه
 خبر دار شده توقع میدارد که تمانه بنده به بنده زاده حواله شود و بنده را درین سفر سعادت اثر از ملازمت خود
 دور نسازد سلطان فرمود و سعادت نیست اگر میسر شود اما محامات ملکی بے وجو و او متشی نخواهد شد و از امر اجاب
 شاه فرمایند نظام الملک پیش امر آمده ماجرا تقریر کرد و هیچکس متصدی جواب نشد عمارت الملک چون دید که هیچکس
 جواب نمیگوید و سلطان گرسنه است ملک نظام الملک گفت چون شما از جمیع یاران در عمر پیش قدمی بهتر است که از
 قبل جمیع یاران رفته بعرض رسانید که خداوند جهان اولاً قلعه جانپانیر را بمجت محانظت خزان و اهل حرم فتح

بسیار گرد آورده میخواستند که مترویان راه را از آن رسانند بجز دستماعت این بجز چند جهاز آراسته خود با اتفاق جمعی از بهادران جنگ جو می سوار شدند و اعتماد بر غون و نصرت آملی نموده لشکر برداشت چون قریب به چهار لیاریان رسید اجتماعت کردند و چند شتی بدست افتاد و رفته در بندر کناییت فرود آمد و در ماه شعبان بدارالملک احمد آفرشت و بعد از انقضای رمضان پاره ولایت جانیانیراخته بدارالملک احمد آبا و مراجعت کرده در سه مجلس و ثلثین و ثمانه ملک بهارالدین عمادالملک را بهمانه قضیه سونگره و قوام الملک را بکو و بهره فرحت الملک را بهمانه حصار تنیست و جگت و ملک نظام الملک را بهمانه کنیر و خداوند خازمالک وزیر گردانید و در خدمت شاه زاده احمد خان عمادالملک وزیر گردانیده در احمد آبا و گذاشت و خود بنصب ولایت جوناگره و آن نوایمی پرداخت و در خداوند خان برای رایان از روحی اخلاص خصوصیت در خلوت گفت که از تیردوهای سلطان محمود دلتنگ شده ایم و بیج ساسی و ما به نیست که امری در پیش گرفته لشکر را سرگردان بسازد و اگر با مردم خو و یا القدا از سپاهیان من بخود همراه بمنزل عمادالملک رفته او را از میان برداری و فردا شانزده احمد خان را بسلطنت برداریم از برای کشتن عمادالملک بهتر ازین وقت نخواهم یافت چه تمام مردم او فسانه رفته اند من و این مصلحت بشانزده احمد خان عرض کرده ام او هم باین امر راضی و همراه است رای رایان گفت اعتماد و الملک طریق اخلاص نسبت بمن مسلوک میدارد و تحقیقات خود بمن بیگوید و چون از سلطان محمود آزرده و گاه مندرست نمن غالب آنست که درین امر واقف نمایم هم را استحکامی دیگر بدید خواهد آمد بجز چند خداوند خان منع کرد فائده داری رایان بر رویستی و محبت عمادالملک اعتماد نمود و اولاد خلوت ویرا سوگند داد و بجهت که افتخار از کنان و ثانیان این سخن در میان آورد و عمادالملک چون دید که مردم او بجا گیر رفته اند فی الفور قبول کرد و گفت درین امر با خداوند خان موافق ایم اما بنحاطر میرسد که رمضان بگذرد و بعد از آن در امضای این نیت کوشیده شود رای رایان را خوش آمده این پیغام بخاراوند گذارند و بعد و داع رای رایان عمادالملک ملک میانرا در خلوت طلبیده گفت که در زمان سلطنت قطب الدین آرزوی بزمیم که اسپه و گر سپهر رسد و بهم نمیرسد و حالاً بدولت سلطان محمود از من بزرگی درین خانوادہ نیست و درین ساعت رفته ملک فرحت الملک که در حصه سرگنج فرود آمده فرستاده پیش خود طلبید و در موضع رکبیا ل ملک قیام الملک نیز رفته فرستاد که روزی چند از آن بمنزل کوچ بکند و علی الصباح ملک فرحت الملک با پادشاه سوار بمنزل عمادالملک آمد و ساعتی صحبت داشته ملک فرحت الملک بمنزل فرستاد و بعد از زمانه بجای فطخان کوتوال شهر را طلبیده گفت چون میان یکدیگر قرقرت واقع شده که در خیرخواهی یکدیگر کوشیده شود خیرخواهی شما در آنست که از مهمات شهر حاضر باشد و با افتخار متولد شود و در فرعی باخیل و چشم و خود مستعد شده بخیمت شانزده احمد خان بمصلا باید رفت تا نیم روز محافظت مبالغه بجا باید داشت خداوند خان از استماع سخنان مریده خاطر گشت و رای رایان را بحضور خوانده گفت که گفته بودم که عمادالملک

آنست که درین ملک ماکم و وار و غنم گذشته شود سلطان فرمود که چون محدوم جهان که در سلطنت و ایالت از
نسل سلاطین سنده بوده است و رعایت حقوق صله رحم بر ذمه است و واجبست و گرفتار ملک ایشان از
مروت و قنوت و ورینماید و تا کنار آب سنده شکار کرد و بمصطفی با مراجعت نمود و بعد از مدتی اراده تسخیر
بند خلعت که معبد طائفه بر اہم است سلطان را در سرافتا و دو بواسطه تنگی و درشتی راه توقف می نمود و وزرے
بجسب اتفاق مولانا سمرقندی نام فاضلی با دو سپہرہا ہند بخدمت سلطان رسید و سہر و غذا داشت کہ
ما از و کن بغیر میت سمرقند بہار و رآمدہ متوجہ بہر فرودیم و چون در برابر جلالت رسیدیم جمعی با کشتیہا مملو از آلات
حرب سہرہا گرفتہ غارت کردند و عورات و اطفال مسلمانان را با سیری بردند و از انجملہ ما و سپہران نیز در قید ایشان
ماندہ سلطان محمود فقداحوال مولانا محمود و مشارالیه را با احمد آباد فرستادہ و طیفہ مقرر ساخت و در وقت حضرت
فرمود کہ خاطر جمع دارید کہ انچہ از شمارفتہ بجنس خواہد رسید و آن طائفہ سزای لائق خواہند یافت از روی غیرت و
جمعیت امر و سران گروہ را بخدمت طلبیدہ فرمود کہ اگر روز بارخواست از ما پرسند کہ در جوار شما کفارین قسم
ستم مینمودند با وجود قدرت دفع مساہلہ چہ جواب خواہم گفت امر از بان بدعا و ثنا کشودہ گفتند کہ بند ما را بختہ
فرمانبرداری چارہ نیست و دفع این طائفہ بر ذمت ہمت واجب و لازمست سلطان بتعینم این ارادہ نمودہ و در
شانزہم و ہجہ سال ندکو متوجہ گردید و چون از تنگی راہ کثرت جنگل بخت تمام بجلت رسیدند کافران گرنختہ بجزیرہ
سنگود ہار و آمدند و دران سہرزمین ما بسیار ظاہر شد در جایی کہ سہر پردہ سلطانی نصب شدہ بود و در یک ہفتہ
ما کشتند شیر و ببر و پلنگ بسیار درین جزیرہ ہر دم مضرت رسانیدند و بسیاری از سباع نیز قتل رسیدند بختانہ
جلت را خراب کردہ و در ہم ریختند سلطان محمود دران مدت چہار ماہ درینجا توقف کردند و درین مدت کشتی بسیار
پراز مردان جنگلی تو بختانہ ترتیب دادہ و ہارم جزیرہ تنیت گشت مہر و م آن نیز در کشتیہا و رآمدہ جنگ پیش آمدند
و آخر گرنختہ بجزیرہ تنیت رفتند و ہا دران جنگ جو ہر از ہزار اندہ خود را بجزیرہ انداختند و حصار تنیت را کشودہ و چو
بسیار قتل آوردند و راجہ آنجا کہ رامی بہیم نام داشت بکشتی سوار شدہ بطرف گرنختہ و سلطان محمود جمعی را بر
کشتی سوار کردہ تعاقب او فرستادہ خود در شہر تنیت و رآمدہ مسلمانے کہ در قید بود و خلاصی دادہ ضمنت بسیار
در شہر تنیت و بردہ بیشمار بدست آورده ملک طوکانرا کہ فرحت الملک خطاب داشت بنا داری آنجا گذاشتہ
منطقہ و منہجہ مصطفی با و مراجعت نمود و روز جمعہ نیر و ہم جامادی الاول سنہ مذکور جمعی کہ بر ہم تعاقب رفتہ بودند را
بہیم را معید و مغلول آوردہ پیش بارگاہ ایستادہ کردند و سلطان محمود و مولانا محمد سمرقندی را از احمد آبادہ طلبیدہ را بہی
خوار و زار بجا فاط خان فرستاد تا او را چہار پرکالہ ساختہ از چہار طرف احمد آباد ویا ویزند تا سہر و دان دیگر غیرت گیرند
و در رجب سال مذکور جمعی را در مصطفی ہا گذاشتہ ہارم قلعہ جانیہی گشت و در اثناء راہ خبر رسید جمعی از مباریان

شہر مصطفیٰ بادآباد منودہ با احمد آباد گشت و چون امرا و لشکریان در مصطفیٰ باد توطن اختیار کردند و ہر جا زدی و مفید
 در اطراف احمد آباد نو سر بر آوردہ رہنے و قطع طریق پیش گرفت و راہ آمد و شد بظائق مسند و گشت و چون خبر
 بساطان محمود رسید ملک جمال الدین بن شیخ ملک کہ کو تو ال اردو و خدمت سلاح خانہ باد و مفوض بود محافظہ
 خطاب دادہ علم قرطاس با و از راسنے داشت و منصب شنگہ و کو تو ال احمد آباد و تفویض نمودہ رخصت داد ملک
 جمال الدین شہر احمد آباد را در از یک مدت و خواہ ضبط کرد و چہار صد دینار از دارا و بخت و چون این خدمت
 مرضی و پسندیدہ افتاد و خدمتہای دیگر با و نیز رجوع شد و منصب استیفای ممالک اصنافہ خدمت گردید و رفتہ
 کارش بجای رسید کہ ہزار و ہفتصد سہیل و جمع شد و ہر جا سپاہی خوب بود نو کراد شدی و قوت
 و شہ کشتن بہر تہہ انجامید کہ ہر او ملک خضر از راجہ باکو و ایدر و سرور پیشکش گرفت و در اول سال سنہ ستہ
 و سبعین و ثمانیۃ بساطان محمود رسانیدند کہ چنگہ بن کنگداس راجہ جانیہ از جماعت سلطان غیاث الدین مالک
 مغرور شدہ و مفسدان برودہ و دیوبندی را در ولایت خود راہ دادہ میل بہر کشتی دارد سلطان از شہر مصطفیٰ آباد کوچ نمود
 متوجہ گوشمال چنگہ گردید و در راہ چون محافظان شرف خدمت دریافت منصب وزارت تیر اضافہ کو تو ال گشت
 و او گماشتہای خود و بخدمت کو تو ال گذاشتہ و خود بمہبات وزارت می پرداخت و چون خبر طغیان زمین داران
 کچہ شنید و استیلای ایشان بر مسلمانان معروض گشت سلطان غریمت فتح جانیہ تیر نمودہ بالشکر گران متوجہ آن
 ناحیہ شد و چون بکنار زمین شور کہ موسوم بہرست رسید از راجہ ایلخار کرد در یک روز رخصت و یک کرہ را قطع نمود
 از مجموع عساکر ششصد سوار سہراہ رسید و چون از ان عین مہلک برآمدند غنیم از پیش نمودار شد گویند کہ بہت
 چہار ہزار و ہشتاد و ہشت سوار با وجود قلت لشکر خود و کثرت غنیمت فرو دادہ سلاطین پوشیدہ چون غنیمت شجاعت و
 شہامت سلطان را میداشت کہ از راہ اخلاص مدہ غدر تصصیرت خواست و سلطان قلم عفو بر جہایم ایشان کشید
 پیشکش بسیار گرفتہ صلح نمودہ و کلا تران ایشان را سہراہ خود مصطفیٰ باد آوردہ حکام اسلام و مسلمانی تعلیم نمودہ ہر یک
 بانعام و التفات تہ شدل ساختہ رخصت از رانی داشت و بعضی کہ بارادہ خود ہمراہی اختیار کردند بہر کی جاگیر
 مناسب دادہ در خدمت نگاہ داشت و در سنہ سبع و سبعین و ثمانیۃ سلطان محمود رسانیدند کہ در حوالے
 ولایت سندہ چلندار کمانداز مہردان و مفسدان جمع شدہ بقریات و موضع سرحد آزار میرسانیدند سلطان محمود
 گفت سہراہم لشکر نمودہ باز متوجہ گشت و چون بزمین شورہ زار رسیدند فرمودند تا ہر سوار و واسپ سہراہ
 خود بگیرد آب و نوشہ ہفت روز بر واردند و اعتماد بر عوین الہی نمودہ در ان زمین مہلک در آمد و ہر روز شصت
 کردہ راہ طے میکرد و چون بولایت سندہ درآمد مہردان پرانگندہ و متفرق شدند و تیر در ان کرہ نہاد و بلاد
 سندہ بی مانع تصرف درآمد بعضی امرا معروض داشتند کہ مشقت بسیار ہمراہ قطع نمودہ آمدہ شدہ بہت مناسب

که دیگر فیصل سلطان حواله کرد و آنچنان حرب خور و بی اختیار راه فرار پیش گرفت و سلطان بخریت بمنزل خود رفت و از صدقات و مبرات جمیع اهل استحقاق را بهره مند ساخت و بعد از چند روز امرای سرحد را طلبید و بالشکر آراسته متوجه تسخیر قلعه جونا گره و کوه کرنا ل گشت و در کیش و دیگر در پنج کر و زر بر سپاه تقسیم کرد و از آنجمله دو هزار پانصد اسپ ترکی و عرافه که بهای بعضی تا دویست تنگ بود بمردم و پنج هزار شمشیر مرصع و دیگر از وی مفصل بکمر مرصع و دیگر از وی هفت خنجر فلان طلا ابهام فرمود و یکوچ متواتر چون بولایت سورتیه در آمد افواج بتاخت تاراج بهر طرف فرستاد و رای مندر لیک از غایت عجز و بیچارگی بخدمت آمد معروض داشت که بنده عمر نیست که در خطبه اطاعت و انقیاد زیست میکند و امریکه مستلزم بعضی عهد و پیمان باشد از سن صد و نیا فته الحال هر قدر پیشکش ام شود و ایستادگی دارم سلطان فرمود که همه بخت بر آن مصروف است که این ولایت بتصرف دارم اعلام اسلام مرقع سازم تا شعار اسلام رواج یابد بعد اسلام آوردن و قلعه تسلیم نمودن امری دیگر از وی مطلوب نیست رای مندر لیک چون از فحواهی کلام قرار گرفت که این لشکر بالشکرهای دیگر نمی ماند فرصت نگذاشته و شب راه فرار پیش گرفت و رفته بقلعه جونا گره در آمده و سلطان روز دیگر از آن منزل کوچ کرد و قریب بحصار جونا گره فرود آمده جمعی از لشکر جدا شده بقلعه فرستاد و گروهی از راجپوتان بیرون آمدند محارب نموده که سخت روز دیگر بمشک شد روز سوم سلطان خود و متوجه قلعه شد و از صبح تا شام معرکه جنگ گرم بود روز چهارم بارگاه سلطانی را قریب دروازه افراخته محاصره قلعه را تنگ گرفتند و از هر طرف سایا طح انداختند و راجپوتان اکثر اوقات از قلعه برآمده و دستبرد می نمود و مردم خوب را منع میکردند چنانچه روزی مژمل عالم خان فاروقی ریختند و او را بدین شهادت رسانیدند سلطان محمود محاصره را بنوعی تنگ ساخت که سنگ منجیق بعضی اوقات پیش تخت محمود می افتاد و دراهی مندر لیک هر چند در مقام صلح دادن پیشکش شد چون سلطان را بعد تسخیر قلعه اراده نمود و فائده نداد و در آخر رای مندر لیک از رای بیچارگی امان خواسته قلعه را تسلیم نموده با هتاهم راجپوتان بر کوه کرنا ل پناه برد و سلطان محمود در اسم شکر آلمی بتقدیم رسانیده بقبضه ولایت پرداخته و بعد از چند روز کوه کرنا ل را محاصره نمود و در عاقبت رای مندر لیک بیچاره شد و بخدمت پیوست و بجهت مردم خود و زینهار خواسته کوه کرنا ل را نیز حلال نمود و چون چند روز متواتر بخدمت سلطان آمد و شد کرد و اظهار پندیده و اخلاق حمیده سلطان ملاخط کرد روزی معروض داشت که از برکت صحبت شاه شمس الدین اسلام و مسلمانان بر دل من غالب شده بود و حالا بخدمت سلطان رسیدیم بحقیقت دین اسلام آنگاه می یافتیم می خواهم که داخل فرق اسلام شوم سلطان محمود از کمال شوق کلمه توحید تلقین او فرموده و خاتمان خطابش داد و بواسطه آنکه در آنخند و شعار اسلام رواج یابد خشت تعمیر شهر مصطفی آباد بر زمین نهاد و جمیع امر فرمود تا بجهت سکونت خود منازل طرح انداختند و در آنک مدت

متوجه آن صوب گردید و با وجود صعوبت مسالک و مداخل خود را با نیجا رسانید و بعد کشتن و کوشش بسیار را چو تان
 گریخته از راه کوه و جنگل خود را بقلعه کرناال انداختند برده و مال بیشمار بدست لشکر افتاد سلطان از آنجا بصوب
 بنجانه آنکس رفت جمعی از راجپوتان که ایشان را پرده مان و نیز برون قرار داده و بنجانه دست بشمشیر بریده کردند و طریقه تعیین علف
 شمشیر گشتند و روز دیگر از آن منزل کوچ کرده دریا قلعه منزل کرده فوج بتاخت ولایت فرستاد و آنرا در لیک راه بنجانه و شفقار نصیب
 نموده پیشکش بسیار فرستاد سلطان محمود مقتضای مصلحت وقت قلعه را بسال و دیگر حواله نموده بهدار ساخته متوجه
 گردید و در سنه اثنی و سبعین ثمانه تسلطان رسانیدند که رای مندلک از غر و درخت چتر بر سر گرفته جوهر قیمتی بر خود بسته باز می
 بجز و استماع این خبر چهل هزار سوار با فیلان بتاویب او نافر و فرمود و در وقت رخصت با امر و سران کرده گفت که
 اگر مندلک از راه اطاعت و انقیاد در آمده چتر و جوهر قیمتی که روزهای بت پرستی بر خود می بندد تسلیم نماید پیشکش
 مقرر می شود بدین تراض بدیار او نرسانند لشکر گرات چون نزدیک بولایت مندلک رسیدند جمعی را فرستاده آنچه
 سلطان فرموده بود پیغام کردند رای مندلک بتظیم تمام رسولان را استقبال نموده و چتر و جوهر و زیورهای قیمتی که
 نزد بت پرستی و ایام متبرک بر خود می بست با پیشکش بسیار بخدمت امرامسل داشت و دلجویی نموده باز گردانید
 امر چون بخدمت سلطان رسیده آنچه آورده بودند باز گردانیدند سلطان در مجلس عیش و محفل بزم بگویند گات
 و خوانندگان انعام فرموده در سنه ثلاث و سبعین ثمانه خبر فوت سلطان محمود غلی والی مالوه رسید امرامعرو
 داشتند که در وقتی که سلطان محمود شاه بن احمد شاه اجابت داعی حق نموده بود سلطان محمود غلی بقصد سنج ولایت گرات
 بقصد کتب رسیده بود و اگر خداوند جهان درین وقت که اسباب ملک گیر که میاد آماده است متوجه شوند باندک سعی
 ولایت مالوه تصرف در می آید سلطان فرمود در اسلام و مسلمانان تر نیست که سلمان بهم در افتند و خلاق
 پایمال حوادث شوند معذورین ایام که سلطان محمود فوت شده و امور مملکت انتظام نیافته بر سر ولایت او
 رفتن از آنکین مروت و رسم فتوت و درست و بقصد شکار از احمد آباد برآمده روزی چند در صحران گذرانیده باز در
 احمد آباد قرار گرفت و در سنه اربع و سبعین ثمانه باز فوج بتاخت و تاراج ولایت سورهته نافر و گردور اندک
 مدت ولایت سورهته را خراب کرده غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمودند و از اعظم وقایع این سال آنست که در
 سلطان محمود و فیل سوار بجانب باغ ارم میخا مید و در اثنای راه فیل مست و دیگر رنجیر خود گسته متوجه فوج گردید
 فیلان دیگر از دیدن او و دیگر نهاندا و فیل که سلطان سوار بود متوجه شده فیل سلطان دوسه کله تاب
 آورده و دیگرانها و در هنگام گرنجین او را پیش انداخته که دیگر بر شانه فیل سلطان زد و چنانچه آسیب دندان
 بپای سلطان رسید که خون روان شد درین وقت سلطان از کمال شجاعت حربه بر پیشانی فیل انداخت
 و خون جاری شد فیل که دگر ز حربه و دگر ز خون بطور فواره از پیشانی فیل میجوشید فیل باز خروشیده

و تانما تہ در خدمت سلطان مذکور شد کہ زمیندار و با در و بندر و وسال شد کہ چهارات را مراحمیت میرساند
چون از سلاطین گجرات ہرگز کو شمال نیافتہ اند سرکشی و تمرد عادت کردہ اند سلطان محمود با وجودیکہ دولخواہان کو
صعوبت راہ استحکام قلعہ تجوینیکہ و ند عازم تسخیر آن ناحیہ و گو شمال متمران گردید و چون بہزار صعوبت و دشواری
بحوالی قلعہ رسید سر دار قلعہ بجنک پیش آمدہ و تر و دہای مردانہ بتقدیم رسانید و چون شب درآمد و حصار پناہ
برزدہ تا چند روز ہر روز معرکہ قتال برمی آراست و حق تزد و دہرانی مینمود و اتفاقاً روزی محمود شاہ یا حشم و لشکر
بکوبہ پا در برآمدہ چون نظر مردم قلعہ بر خیر شاہی افتاد و افرادہ فی سپاہ ملاحظہ نمودند از راہ غر دست بدامن صلح
زدند و دوسر دار قلعہ بخدمت سلطان شتافتہ اما ن طلبیدند محمود شاہ از کمال رافت قلم عقوبت جراتم آنکر کردہ
کشیدہ ہمہ را اما ن واد چون سر دار قلعہ و کلا تر نواحی بخدمت آمدند ہر یک را بجلعت و التفات مخصوص گردانید
و سوار شدہ منتو بہر قلعہ گشت و چون از سیر قلعہ فارغ شد سر دار قلعہ پیشکش بسیار گذرانید و در ہمان مجلس پیشکش
با و بخشیدہ خلعت خاص گزر با و لطف فرمود و سال بسال پیشکش قرار دادہ حراست و حکومت آن ناحیہ
با و تفویض فرمود و خود با کامیابی و اقبال مراجعت نمودہ با حمد آما و قرار گرفت و در سنہ سبعین و ثمانیۃ بقصد
شکار متوجہ احمد نگر گردید و در اثنا راہ روزی بی سبب ظاہر بہار الملک بن الف خان آدم سلا حدار را کشت
و گرختہ بولایت ایدر در آمد سلطان محمود بگرفتہ بہار الملک حاجی و ملک کا لو عضد الملک را فرستاد و اینہا
چون پادہ راہ رفتند تر ویری بخاطر رسانیدہ و و کس از نوکران را برین آوردند کہ قاتل آدم سلا حدار ما بودیم
و از راہ برگشتہ معروض نمودند کہ قاتل آدم سلا حدار راہ گرفته آورده ایم چنانچہ آنہا اعتراف مینمایند و بہار الملک
گرختہ بولایت ایدر رفت سلطان محمود تا آن یگینا مانرا بکشیدند و بعد از چند روز چون پردہ از روے
کار برداشتہ شدہ متعین انجا مید کہ ہر دو بیچارہ قاتل سلا حدار نبودند و عا و الملک از روی بکر و فریب آن دو منطو مان
برین آوردند کہ اقرار نمایند سلطان فرمود تا عا و الملک و عضد الملک را نیز بکشند و متروکات و قریات ایشانرا
بخالصہ ضبط نمودند ملک اختیار الملک را عا و الملک قرار دادہ منصب نائب غیبت تفویض نمودہ جمیع سپاہیان
عا و الملک با و سپرد و در سنہ احدی و سبعین و ثمانیۃ بقصد تسخیر قلعہ کرنال کہ الآن بجزیرہ گروہ شہار واد و حرکت
کرد گویند قریب دو ہزار سال این ولایت بتصرف آپا سے متدلیک بودہ است بعد سلطان محمد تغلق
و سلطان احمد شاہ کجراتی دست تصرف پہنچ کس با این بلا و نرسید سلطان محمود شاہ استقامت دیر بخون مصرت نمود
نمودہ متوجہ آنحد و گردید و در اثنا سے سیر ولایت سورتمہ را تاراج کردہ چون قریب بکوبہ کرنال رسید سلطان
آن ناحیہ مال و عیال خود را در جا پا و در پشت و کوہ سپا گیر و رخت فرستاد خود ہا متحصن جست و لتخانی خان کہ از
لولاد سلاطین سمندیش و خال سلطان بود این مضمون را العرض رسانید و سلطان محمود روز و روزم بر شکار

شکار از دارالملک احمد آباد خواهمیده برکنار آب کماری که پانزده کروی احمد آباد دست نزول نمود و درین منزل
مکتوبی از نظام شاه بن هما یون شاه والی دکن رسید که از دست سلطان محمود غلجی گله و شکوه نمود و طلبت
و کوبک کرده بود محمود شاه بالشکر سیکران و پافضل متوجه کوبک نظام شاه گردید چون به ندر بار سلطان پور
نزول کرد و باز مکتوب رسید که سلطان محمود غلجی بر جمعیت خود مغرور شده بکج متواتر بر سر قله آمد بعد تلاسن
فریقین مرتبه اول شکست بر فوج او افتاد و مردم ازین جانب اردو او را بغارت بردند و پنجاه رنجیر خیل بغارت
گرفتند و لیکن سلطان محمود درین وقت که مردم بتاراج مشغول بودند باز دوازده هزار سوار از گنینه برآمده سکند
بخاری و خواجه جهان ترک انچه حق تردد بود بتقدیم رسانید سلطان محمود و خواجه جهان در آمده تیری بر پستان
فیل سکندر خان زد آن فیل برگشته فوج خود را ویران کرد و سکندر خان و خواجه جهان ترک عنان خفیرا گرفته
بجانب بیدر متوجه شدند و فقیر الحال و رفیر و زآباد دست سلطان محمود و شهرید را محاصره دارد و چون آنجا وندگا
بقصد امداد عازم اینجاست و گذشته که سیرت متوجه شدند محمود شاه متوجه دکن شده و در راه شنید که سلطان محمود غلجی
که مراجعت نموده متوجه مالوه گشت محمود شاه بولایت اسیر و برهان یور در آمد تا راه گریز مسدود سازد و حوالی قصبه
تالفر که در ولایت اسیرست منزل کرد و سلطان محمود غلجی راه ستعارت گذشت به راه گوند وانه در آمد و از تنگ
راه و بی آب محنت بسیار بروم او رسید گویند زیاده بر هزار آدمی از بی آبی هلاک شده بودند محمود غلجی
بنظام شاه نوشته فرستاد که هرگاه که آن قره العین سلطنت را بکوبد امداد احتیاج واقع شود اعلام خواهد نمود
که در معاونت مساهد نخواهد رفت و مراجعت نموده با احمد آباد رفت و از ثقات مرویست که درین لشکر همراه محمود شاه
هشتاد هزار سوار مسلح انتخابی بود تمام ممالک گجرات بجاگیر سپاهی داد و یک موضع بخالصه خود گذاشت و در
عرش چهار سال ده حصه از خزان آباد امداد صرف نموده بود و در سینه سبع و شین و ثمانه ناسه صحیفه نظام شاه
و حاصل یافت مضمون آنکه سلطان محمود غلجی با نو هزار سوار متوجه دکن گشت و چون وعده امداد و اعانت بر
زبان خود نموده و متوقع است که بهت عالی را بر پنج وعده مصروف فرمایند محمود شاه بالشکر بای آراسته متوجه
دکن شد چون سلطان پور و ندر بار رسید سلطان محمود غلجی نواحی دولت آباد را تاخته و غارت نموده و برگشته
انچه خود رفت بتأیید معذرت آمیز نظام شاه با تحت و هدایا بخدست سلطان رسید و او تیر محبت
و متوجه با احمد آباد شد و سلطان محمود غلجی نوشته فرستاد که میوه بر سر ولایت مسلمانان رفتن ازین
دولت بخیمه سیر برز بقدر وقوع بی جنگ با گشتن قبیح است و اگر از متوجه آزار و اضرار سلطان کن
تین و اندک شایب متوجه ولایت مالوه خواهد گردید سلطان محمود و جواب فرستاد که چون بهت
دولت ازین بجهت ازین مضرست بمقتضایان آند یا نخواهد رسید و در سینه سبع و شین

جمعی از قیدیان خود و دو تنخواهان خود را مثل حاجی ملک بهاء الدین و ملک کالو و ملک عین الدین به آنوقت حاضر ساخته ملک عبداللہ گفت کہ فی الانرا مستعد ساخته بر دربار حاضر آور و ملک شرف الملک فرمود کہ ملک شعبان حرا مخور را بر دربار حاضر ساز و تا شخنہ اورا در زیر پای فیل انداز و ملک شرف الملک چون با حضار عما و الملک رفت نگاہیانان گفتند کہ بیزخصت عضد الملک نمی توانم داد و آمدہ این سخن را بعرض رسانیدہ سلطان محمود بر بام برج برآمدہ باواز بلند گفت کہ زو و شعبان را بیا رید و در زیر پای فیل اندازید چون مردم این سخن را از زبان سلطان محمود شنیدند جمعی کثیر رفتہ اورا آوردند چون چشم سلطان بر واقفا و فرمود حرا مخور را بالا بیا رید تا عمر از دوبرسیدہ شود چون بالا بردند فرمود زنجیر از دست و گردن بردارند تا تارک حرا مخوران نماید متعلقان امرا بحراست او مشغول بودند از مشاہدہ اینحال بعضی خود را از بام انداختند و بعضی فریاد الا مان و چون اینجہ بعضی الملک و ارباب فتنہ رسید در آل کار خود و تخریر شدہ با اجتماع مردم خود پیرداختند و مقارن طلوع آفتاب بر غرقہ دربار آمدند مردم را سلام داد و رویاک بدست عما و الملک سپرد تا بکس براند و ملک عبداللہ شخنہ فیل آنرا حاضر داشت و قریب سیصد نفر بکورش جمع شدند درین اثنا امرای باغی با او باش شہر ہمراہ آمدند چون قریب رسیدند عما و الملک حاجی و سواران دیگر و غداران راہ فرار پیش گرفتند و سپاہیان اسلحہ خود در کوچہای شہر انداختہ مخفی شدند از انجہ سلمہ حسام الملک نزد برادر خود رکن کو تو ال پٹن رفتہ از آنجا ہر دو برادر بالوہ رفتند و عضد الملک با یک نفر در میان کراسیان رفت چون کراسیا آن ناحیہ را مردم او کشتہ بودند اورا شناختہ کشتند و سر بر سر اورا با احمد آباد فرستادند برمان الملک چون جہیم بود نتوانست گریخت قریب سرکجہ و شکستہ آب سارمتی مخفی شد اتفاقا یکے از خواجہ سرایان بطواف شیخ احمد کہ متوقدس سرہ میرفت برمان الملک و شکستہ گشتہ دیدنی الفور اورا گرفته بدربار آورد و بحکم سلطان بیاست رسانید و مولانا خضر صفی الملک را مفید کردہ بدیو فرستادند چون این فتنہ تسکین یافت و دوست از دشمن ممتاز شد عما و الملک و امن بہمت جہشمت وزارت افشا ند و سبان از او دہ مردان دوست از دنیا داشت و بگوشہ قناعت و کنج عزلت نتوانست گرفت و جاگیر گذار شتہ وظیفہ دار شد سلطان محمود در مقام رعایت سپاہ شدہ پنجاہ و دو بندہ را از بندگان قدیم رعایت فرمود چنانچہ در اندک مدتی لشکر او دہ بست لشکر سلطان قطب الدین سلاطین سلف شد و ہر یکے از بندگان قدیم را بخطابہا نوازش کرد و ملک حاجی را خطاب عما و الملک عارضی لشکر امتیاز بخشید و ملک بہاء الدین را اختیار الملک ملک طو غا نرا و ملک و ملک عین الدین را نظام الملک و ملک سعد بخت را برمان الملک خطاب و او در سنہ اربع و شصت و ثمانیۃ با زبائہنگ شکار بجانب کرتج متوجہ شد و درین فوجیت تا سرحد شد و شکار نمود و باز گشت و درین ضمن نظام تراختات و بسوق برگذات نمودہ غور سی مستدیدگان بتقدیم رسانید و در سنہ خمس و ستین و ثمانیۃ بار اوہ سیر و

ایمان ملک شراک تفریت سلطان قطب الدین بتقدیم رسانیدند شاهزاده داود خان بن احمد شاه را که عم سلطان
 قطب الدین میشد بر تخت سلطنت اجلاس نموده چون دیر قضا و قدر مشور سلطنت بنام او نوشته بود و ملک
 اعمال ناشایست و اقبال نایاب است شدن گرفت بعضی حرکات که حل بر ذرات همت او میکرد و ایمان از وصایا
 میشد و سبب تفریت خلایق میکردند از آنجمله فراشی که در زمان شاهزادگی همسایه بود و عده خطاب عماد الملک
 و امراء بزرگان از مشاهده حرکات نامنظم او از وزیران شده قرار دادند که او را از حکومت معاف دارند و
 ملک عماد الملک بن سهراب را بمنزل محمد و مه جهان منکوه سلطان محمد شاه که دختر یکی از سلاطین بود فرستاد
 تا شاهزاده فتح خان بن محمد شاه را ببارد و با اتفاق او را بر سر سلطنت اجلاس نمایند و مه جهان جواب
 داد که دست از فرزندان من باز دارید که اوطاقت برداشت این بارگران نثار و اتفاقاً در خلوتی ملک
 عماد الدین بخدمت شاهزاده فتح خان رسیده او را سوار کرده بدو تلخانه بادشاهی برد و او را بخدمت شتافته
 لوازم تنبیت بجا آورده و در همان روز یکشنبه غره شعبان سال مذکور باشد بر تخت سلطنت اجلاس داده سلطان
 محمود شاه مخاطب ساختند مدت سلطنت داود شاه هفت روز بود و ذکر سلطنت فتح خان الخطاب
 محمود شاه بن محمد شاه بن احمد شاه چون روز یکشنبه غره شعبان سنه ثلث و سبعین ثمانه از محمود شاه
 بمصلح و استصواب امر بر تخت کجرات جلوس کرده جانشین آبا ع خود طغیانات خلایق را علی قدر
 مراتب از فیض عام خود کامیاب گردانید و گویند در آن روز غیر سپان عراقی و ترک و تارک و خلعتها
 قیمتی و کم و شمشیر مرغ و خنجرهای زرافشان و یک کورنگه بخش فرموده بود و چون ششماه گذشت ملک کبر
 سلطان الخطاب بعضد الملک مولانا خضر الخطاب بصفی الملک و پیاره اسمعیل الخطاب برهان الملک بن محمود
 الخطاب بحسام الملک از خفت طبیعت و فساد طینت در مقام فتنه و فساد شدند و بهم قرار دادند که ملک
 شعبان عماد الملک را که زمام وزارت بید اقتدار دست از میان بردارند که این خیال فاسد و اراده کاسد ایستاد
 رواج و رونق یابد و بحسب تقاضای نیت و خلوتی معروض داشتند که عماد الملک می خواهد که پس خود
 شهاب الدین را بسلطنت بر دارد و برنگ ملک مغیث خلجی اراده آن دارد که امرای سلطنت را بجانوا ده خود
 منتقل سازد و محمود شاه گفت که من نیز از استماع اداین معنی تفرس نموده ام و بگرفتن او فرمان داده مقید ساخت
 و او را بر بام و روزه احمد آباد نگاه داشتند و یا فتنه تفرس از مردم خود بجا است او گذاشتند و بعضد الملک و ارباب
 فتنه کامیاب بجانهای خود رفتند اتفاقاً ملک عبداللہ شهنشاه فیل که از معتمدان بود و خلوتی ساخته حقیقت کرد
 غدر آنجماعت محیل بعض رسانید که گفت اینجماعت شاهزاده جستان را بجان خود برده و عماد و سوگند در میان آورده و رفت
 عماد الملک را بوسیله برآمد کار خود دانستند و سلطان محمود در مقام تفتیش شده حقیقت حال را خاطر نشان نمود و کرده

بعد از تلاقی فریقین نارتھ حرب اشتعال یافت و چون شب شد بجای و مقام خود قرار گرفتند روز دیگر باز معرکه جنگ آراسته گشت و سلطان قطب الدین بذات خود ترددات رستمانه نمود و رانا کوئبها در کوچه گشت و رسولان فرستاده استعفا نمود و چهارمین طلا و چند زنجیر فیل و دیگر پیشکش فرستاده عمد کرد که بعد ازین منبر بولایت ناگورنر ساند سلطان قطب الدین بفتح و ظفر مراجعت نموده با حمد آبا در رفت هنوز مدت سه ماه نگذشته بود که باز خبر رسید که رانا کوئبها با پنجاه هزار سوار متوجه ناگورنر سلطان بهمان روز که خبر رسید از احمد آبا ویر آمد و تا یکماه بواسطه اجتماع لشکر توقف کرد و رانا کوئبها خبر سلطان قطب الدین شنیده مراجعت نمود و بجای خود قرار گرفت و سلطان قطب الدین نیز بعد از شنیدن این خبر برگشته بشهر در آمده بعیش و عشرت مشغول شد و در او اطل سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه غریمیت تا دیب گوشال مصمم نموده متوجه سروبی شد و راجه سروبی که قربت برانا کوئبها داشت گر خیمه بکوهستان پناه برد و بار سوم سروبی را سوخته و قریات را تاخته افواج بر ولایت رانا کوئبها نافذ فرمود و خود بقلعه کونبلیر متوجه شد و درین اثنا خبر آمد که سلطان محمود خلجی از راه مندبور بقلعه چتور عازم گشته و پیرگناتی که درویش چند پور بود همه را متصرف شده سلطان قطب الدین بغرم درست رانا را در قلعه کونبلیر محاصره نمود و چون مدت برین گذشت و دانست که قلعه کونبلیر گرفتن دشوار است ترک محاصره داده متوجه قلعه چتور شد و نواحی آنرا حراست و غارت کرده با حمد آبا در رفت از سپاهیان هر کسی ادرین سفر اسب سقط شده بود سلطان بهای اسب از خزانه داده تفقد احوال سپاهیان را واجب شناخته و رانا کوئبها از عقب سلطان رسولان فرستاده از روی عجز و انکسار درخواست تقصیرات خود نموده سلطان محمد تجدد قلم عفو بر جراثیم او کشیده رسولان را خوشدل باز گردانید و در سنه ثلث و ستین و ثمانمائه باز اراده سواری نمود و چون بحسب اتفاق بیمار شد روزی بملاقات سید محمد المشهور بقطب عالم که در قضیه تبوه آسوده اند رفته در دل گردانید که حق سبحانه و تعالی مرا پسر شایسته کرامت کند خدمت سید قدس الله سره الغریز نبوی را طین در یافتند گفت برادر حکم فرزند دار و احیا خاندان منظر شاهی خواهد کرد و سلطان مایوس برخواست و روز بروز مرض داشت و ایافته تبارخ بخت و سوم حب سال که در رخت هستی بر بست و در خطبه سلطان محمد شاه مدفون گشت و در مناسبت و غرامین او را سلطان غازی میثمن مدت سلطنت او هفت سال و ششماه و نیرده روز بود و او بادشاهی بود با شجاعت و شهامت معروف اما هنگام اشتعال نارتھ غضب تجویس که نشاء شراب در سرواشتی مرکب اعمال قبیحه شدی و کشتن خون رنجین حریص و سواج بود و چون سلطان قطب الدین وفات یافت و امرای قطبی شش خان بن فیروز خان گجانی بدو قتل و کربلای سلطان بود و سلطان از زهر داده با شد بقتل رسانیدند و مادر سلطان دختر اورا بکثیرگان سیر و ناوارا پاره پاره کردند و بسایست کشتند و گوشتش را در آتش

رفته حصار ناگور را متصرف شد و رانا کوبنها پیغام فرستاد که ایفا می و عده نمایم شش ماه امر او سرخیل از اطلیبد این سخن در میان آورد بعضی گفتند که لشکر فیروز خان دختر برادر من تا حفظ ناموس او میگرد شش خان از روی غیرت و جمعیت جواب داد که تا سر بریده نشود ویران کردن کنگره ممکن نیست رانا کوبنها از شنیدن این خبر بولایت خود رفت و لشکر بسیار جمع نموده باز متوجه ناگور گردید شش خان شکست یافته بتجلیل گرختی حصار بدست آورده تمام لشکر و سرخیل از آنجا گذاشت و خود بجناب تجلیل برای پندار و با احمد آباد آمد سلطان قطب الدین احمد شاه او را مشمول عواطف گردانید و دختر او بجا که گنج خود در آورد و بعد از اتمام مجلس عروسی را می بپنچند تا که دلائی و بعضی امرای دیگر را که یک مردم ناگور رخصت فرموده شش خان را در خدمت خود نگه داشت تا آنکه روزی بعرض رسید که رانا کوبنها با مردم ناگور جنگ کرده جمعی کثیر بدرجه شهادت رسیده اند بیرون حصار هر چه آبا و اسف بود تاراج برده از شنیدن خبر عرق حیمیت و غیرت سلطان قطب الدین بجرکت آمده در سه ستن و شماناته بر سر قلعه کوبنلیر عازم گردید چون بنواحی قلعه ابور رسید کتیبا پوده آمده ملازمت نموده معروض داشت که رانا کوبنها قلعه ابور را بر و ازین گرفته و شمانه دار خود آنجا گذاشته سلطان قطب الدین ملک شعبان سلطانی که عماد الملک خطاب داشت بقلعه ابور تعین نموده خود بمقصد اصلی متوجه شد ملک عماد الملک ناکرده کار فی الفور جنگ انداخته مردم بسیار کشتن داد چون این خبر سلطان رسید که زبان مراجعت قلعه ابور گرفته تسلیم کتیبا پوده نموده خواهد شد و کس بطلب عماد الملک فرستاده خود عازم ستیخ قلعه سروبی گردید و چون بنواحی سروبی رسید راجه آنجا جنگ کرده شکست یافت سلطان استیلا بولایت رانا کوبنها در آمده افواج بهر طرف فرستاده تا ولایت را بتازند و بتکد بار خراب سازند چون بقلعه کوبنلیر رسید رانا کوبنها از قلعه فرو داده آتش حرب افروخت جمعی کثیر را بکشتن داده باز بقلعه درآمد و هر روز جمعی بیرون فرستاده معرکه قتال می آراست و همه وقت شکست برو می افتاد و عاقبت کوبنها از راه عجز و انکار در آمده پیشکش لائق داد و سلطان مراجعت نموده با احمد آباد رفت و در آخر امینال سلطان محمود خلجی تاج خان که از امرای کبار بود بر سر حد گجرات فرستاده و صلح زد و امر او اعیان ملک گجرات بنا بر وفایت خلافت سلطان قطب الدین را بر صلح آورد و از جانب سلطان شخ نظام الدین شاه و ملک العلماء دجهان آمدند و از احمد آباد تا حسام الدین و جمعی رفتند برین صلح نمودند که ولایت رانا کوبنها بر متصل گجرات است عساکر قطبی آنرا نهب و تاراج نمایند و بلاد میسور و احمد روان را سلطان محمود متصرف شود و عند الاحتیاج امداد و معاونت از یکدیگر بگرفتند و ازین طریق اینهمون خطوط صلح نوشته بتوقع بزرگان وقت رسانیدند و در سه ستن و شماناته سلطان قطب الدین بتاخست کوبنلیر سواری فرمود و در اثنا راه قلعه ابور را فتح نموده بکتیبا پوده تسلیم و از آنجا متوجه کوبنلیر گردید و رانا کوبنها از آنجا بر آمده بقلعه خود رفت و در راه بهاسه قطب را دیده توقف نمود

خلجی کہ کوکب جانیانیز ابوہریرہ ہنوز در سرحد گجرات بود قابو خیال کردہ بہرعت تمام در ولایت گجرات درآمد چون ہوا
بر و درہ رسید فیل مست سلطان محمود از فوج بموضع برنامہ درآمد زکار داران برنامہ فیل و فیلہا نرا کشتند
و سلطان محمود از دلیری رعایا متعجب گردید و بہت انتقام فرمود کہ قصہ برنامہ را خراب کرد و چون ہنوز ابتدا
سلطنت قطب الدین بود و سلطان محمود از روی کمال نہیب علیہ آمدہ بود سلطان قطب الدین بہ بقالی کہ در حد
تقرب داشت بکنکاش کرد و گفت صلاح آنست کہ سلطان خود را بولایت سور تہہ بکشد چون سلطان محمود در بلاد
گجرات لشکر گذار شدہ برگرد سلطان با سانی فوج اورا از ولایت می تواند بر آورد و سلطان قطب الدین قصد یقین
قول نمودہ میخواست کہ بعمل آید و در امر نگذاشتہ اورا بجنگ برد و چون فتح شد آن بقال را در عتاب و خطاب
در آورد و گفت اگر سلطان را میل جنگ میبود و بشما مشورت میکرد و چون ارادہ گرختن داشت از من پرسید قصہ
سلطان قطب الدین در قصہ کہیج کہ بست کروہی احمد آباد است سلطان محمود مقابلہ نمود و درین منزل ملک علاء الدین
سہراب کہ تہانہ دار سلطان پور بود بحسب ضرورت سلطان محمود پیوستہ بود و گرختہ بہ خدمت سلطان قطب الدین آمد
و در یک مجلس ہفت مرتبہ بخلعت اختصاص یافت و خطاب علاء الملک متناگشت و چون شناخت بسہ کروہ ماند
سلطان محمود این بیت نوشتہ سلطان قطب الدین فرستاد بیت شنیدم گوی سیبازی درون سیبہ چوگان
اگر داری سر و سحرے بیا این گوی این چوگان بہ و سلطان قطب الدین بصد در جہان فرمود کہ جواب این بیت بشود
صد در جہان در جواب مرقوم نمود بیت اگر چوگان بدست آرم سرت چون گوی بردارم نہ ولی نکست ازین کارم
اسیر خود در آزارم بہ و درین بیت ظاہر اشارتست بر آن کہ سلطان ہوشیار را کہ مخدوم و ملا و سلطان محمود بودہ
سلطان مظفر شاہ در بند داشت و باز ترتیب نمودہ ولایت مالوہ با و داد چنانچہ قلم در ذکر سلطان مظفر و طبقہ
مالوہ ادا می نمایند نمودہ بعد از چند روز بہ دست مظفر سلطان محمود بارادہ شیخون سوار شد و شکست یافته مالوہ رفت
چنانچہ در مالوہ بتفصیل مذکورست و در راہ از کولی و ہیل آزار بسیار کشید سلطان قطب الدین بفتح و فیروزے
بدار الملک احمد آباد مراجعت نمود بعد از مدتی فیروز خان بن شمس خان دندانی حاکم ناگور فوت کردہ برادر او
مجاہد خان ناگور را متصرف شدہ شمس خان بن فیروز خان مذکور از ترس برادر گرختہ برانا کوہنا و لدرانا موکل بختی
شدہ و رانا کوہنا قرار دادہ کہ ناگور را از تصرف مجاہد خان بر آورده تسلیم او نماید اما بشرط آنکہ نہ کنگرہ از حصار ناگور
شہدیم سازد و عرضش آن بود کہ قبل ازین رانا موکل از پیش فیروز خان خوار و ذلیل گرختہ و دران معرکہ سہ ہزار
را چہوت بقتل رسید و بعد از آنکہ سہراوسہ کنگرہ از حصار ویران کند اہل عالم خواهند گفت اگر چہ رانا موکل گرختہ بود
اما پس او درین حصار دست یافتہ و شمس خان بچارہ از روی اضطراب قبول نمغنی نمودہ بعد از چند روز رانا کوہنا
ستاد سپاہ نمودہ متوجہ ناگور گشت و مجاہد خان طاقت مقاومت نہاوردہ بہ سلطان محمود علی التہا آورد شمس خان

سغفور می نوشتند و ذکر غیاث الدین محمد شاه بن احمد شاه چون سه روز تعزیت
 با خبر رسید امر او و وزیر او اکابر شهر و معارف ممالک در هفتم ربیع الاخر سنه سته و اربعین و ثمانمائه شانزده محمد خان را
 بر تخت سلطنت اجلاس داده غیاث الدین محمد شاه خطاب دادند و لوازم نثار و ایشا را تقدیم رسید وزیریک
 بر چتر نثار شده بود و بر اهل استحقاق تقسیم نموده امر او اعیان ملک را بخطابها و منصبها امتیاز بخشید و از جلوس او
 مملکت را از سر نور و نقی و روحی پدید آمد و طورے در بخشش و بخشایش دست بزرگشاد که عوام او را محمد شاه در بخشش
 میگفتند و بتایخ بستم رمضان سنه تسع و اربعین ثمانمائه محمد شاه را پسرے شد و بمحمد خان موسوم گردید محمد شاه جشنها
 ساخت و امر او اعیان ملک را با انعام و الثقات نوازش کرد و بعد از انقضای ایام جشن در سال مذکور بقصد تخریب
 بلاد ایدر متوجه گردید و از لوازم غارت و تاراج دقیقه نامرعی نگذاشت رومی پونجا را ایدر از رومی اضطرار آمده
 و ختر خود را بر ستم پیشکش آورد و آن دختر از کمال حسن سلطان محمد شاه را حسن صورت مقید ساخت و بعد از چند روز
 استدعا نمود که قلعه ایدر به پدر مرحت شود و سلطان محمد شاه قلعه ایدر را به پسر رومی بخشیده متوجه ولایت باکر گردید و
 کونیاراجه و دیگر پور گرختی در خاکهای کوهستان خرید چون دید که ولایت بتاراج حوادث رفت بوسیله ملک میر سلطان
 التماس بجا بختان آمده خدمت شاه را دریافت و پیشکش داده ولایت خود را نگاهداشت و از آنجا سلطان محمد شاه
 با احمد آباد مراجعت نمود در سنه ثلث و خمسين ثمانمائه بتخریب قلعه جانیانیر حرکت کرد و کوچ متواتر چون بجالی جانیانیر رسید
 رومی کیگداس راجه جانیانیر با مردم خود از قلعه بر آمده تردد مدانه نمود و آخر گرختی بقلعه درآمد سلطان محمد طراف قلعه را
 فرو گرفته همگی بهمت بر تخریب قلعه گماشت رومی کیگداس توسط سلطان محمود خلجی بهمت داد و بطبع مال با مداد و اعانت
 او برخاست و چون بقصبة دهر رسید سلطان محمد از قلعه برخاسته با احمد آباد متوجه گشت و در موضع کوثره
 توقف کرده استعداد سامان حرب و اسباب و آلات طعن و حرب اشتغال نمود و سلطان محمد خلجی بها بجا آورده
 بود توقف کرده قدم پیش نهاد و چون در محرم سنه خمس و ثمانمائه سلطان محمد شاه اجابت داعی حق نمود و بعد از
 فوت او در محاورات خدایگان کریم مینوشتند مدت سلطنت او هفت سال و نه ماه و چهار روز بود و ذکر
 سلطنت سلطان قطب الدین احمد شاه بن محمد شاه بن احمد شاه بن محمد شاه بن
 مظفر شاه چون امر او بزرگان سه روز رسم تعزیت بجا آورد و در چهارم کیاز و بهم محرم سنه خمس و ثمانمائه
 بود و فرزند بزرگ سلطان محمد شاه که در سن است سالگی بود بر سر سلطنت اجلاس دادند و سلطان قطب الدین احمد
 شاه مخاطب ساختند نام او احمد است ولیکن بقلبتش تاراج دارد و در وقت جلوس لوازم نثار تقدیم رسانیده از آن
 زر مستحقین بلاد دیگر است را معمور و آسوده ساختند و امرا یان مملکت را ببطایا خسر وانه خطابها و منصبها خوشدل
 ساخت بحسب اتفاق در وقتیکه سلطان محمد شاه فوت کرد و سلطان قطب الدین قایم مقام شد سلطان

اشنی و ثمانه قطب قابض جزیره مهاتم و بعضی محنت زد و با بخت سلطان احمد مغر و ضد داشتند که ملک حسن التاج
 بملک التجار که سیکه از امرای سلطان احمد بنی ست از دیار دکن آمده جزیره مهاتم و آن نواحی را بقدر و استیلا تصرف
 گشت و دیار اسلام را تاخته و مسلمانان را اسیر برده سلطان احمد شاهزاده ظفر خان را بدفع ملک التجار فرستاد و امرای بزرگ
 کار کرده در خدمت او تعیین نموده و مخلص الملک کو تو ال دیو نوشت که جهازات بنا در استعد ساخته متوجه حد ظفر خان
 گرد و ملک مخلص الملک متعصبه سلسله جهاز از خود و بزرگ از بلده پٹن بندر دیو خطه کنایت سامان نموده قریب ولایت
 مهاتم بخدمت ظفر خان رسید و با استقواب امرایین صلاح دید که جهازات را بخطه تها نه راهی ساخته خود در حضور
 باشد چون نزدیک بخطه تها نه رسید اقتدار الملک ملک سهراب سلطانی رئیس از خود فرستاد تا خطه مذکور را محاصره نمود
 و بنوقت جهازات مشغون بمردم جنگی از دیار بار رسیده راه را مسدود ساختند چون ظفر خان عازم شمشیر آمد و شد
 حاکم تها نه از قلعه برآمده داد مروا نکه داد چون تاب صدمات لشکر گجرات نداشت راه فرار پیش گرفت شاهزاده
 بصلاح امر او در خطه مذکور فرج گذاشته عازم مهاتم گردید ملک التجار در حقیقت بزرگ بریده ساحل مهاتم را خار بند نمود چون
 افواج احمد شاه ای رسید از خار بند برآمده حق تر و دجا آورد و از مبداء طلیعه صبح تا مغرب دلاوران طرفین در محاربه
 تقصیر نکردند آخر الامر ملک التجار گریخته جزیره در آمد و چون جهازات از راه دریای رسید و سپاه گجرات بجزیره فرود گرفت
 ملک التجار عریضه بسطوان احمد بنی فرستاده امداد خواست سلطان احمد بنی ده هزار سوار و شصت زنجیر فیل مست همراه دو
 پسر خود کرده از دولت آباد خصیت نموده خانجهان وزیر را همراه داد تا بصلاح و صواب دید او کار کنند و چون لشکر
 دکن قریب مهاتم رسید ملک التجار خاطر از جزیره و خار بند جمع نموده بخدمت هر دو شاهزاده خود مشرف گردید و بعد
 رد و بدل بسیار بران قرار گرفت که اول سعی در اخلاص خط تها نه باید نمود و برین قرار متوجه خطه تها نه گشتند و
 و شاهزاده ظفر خان نیز مستعد شده بکو یک مردم تها نه روان شد و بعد از تلاقی فریقین از اول روز تا وقت
 مغرب هر دو لشکر جنگ کردند عاقبت شکست بر فرج دکن افتاد و ملک التجار گریخته بموضع حاله رفت و مردم او از ترس
 جان جزیره مهاتم را گذاشتند و ظفر خان بیخ و بیروزی بجزیره مهاتم و آمد و بعضی عمال ملک التجار که براه دریا گریخته
 بودند جهازات فرستاده گرفتار ساخت و از اقسام شمشیر و سنگهای بار چند گشتی پر کرده براه دریا بخدمت سلطان احمد
 روانه ساخت و تمام ولایت مهاتم را تصرف در آورده میان امر او سران کرده تقسیم نمود چون این ماجرا بسط سلطان
 احمد بنی رسید بغایت ملول گشت و بجهت کینه داشتن سامان لشکر خود نموده بتاخت ولایت بگلانه که قریب بندر است
 حرکت فرمود که شاهزاده محمد خان که در حدود دکن و دیار و سلطان پور بخدمت پدر مغر و ضد داشت که چهار سال و چند ماه
 که بنده از شرف ملازمت محروم است بواسطه طول ایام مهاجرت نوکران امر او خوانین بجای خود رفتند و چند
 طبعیت در بنجد و نماز و سماع میشود که سلطان احمد بنی بولایت با کل رسیده اراده اینصوب دارد چون عریضه

ساخت و ملک حسن را صفدر الملک خطاب داد و به لشکر انبوه در تها و اندک گذاشت و جو و ولایت کیلوا ره را مالیده
 و تاراج نموده با احمد آبا و رفت و اهل شهر را با نعم و احسان بهره مند گردانید و بعد از چند روز ملک مقرب جمعی ازین
 خاص را بر برای برات علوفه تنخواه کرد چون گروه بایزید رسیدند برای دادای زر تعللی کرده بخیل میگذاشتند اتفاقاً
 خبر رسید که سلطان از شهر برآید و با شکر و ادوا و کمالی و هم و هراس فرار نموده بگوشه رفت چون این خبر بسلطان
 رسید در چهارم صفر سنه اثنی و ثلثین و ثماننا بیست و پنج میل متوجه ایدر شد و ششم صفر در قلعه ایدر نزول نموده مراسم
 شکر الهی بجا آورده مسجد جامع طرح انداخت و فوج بزرگ گذاشته با حمد گرفت و در سنه ثلث و ثماننا که کاهنا
 راجه جلالا و چون دانست که سلطان احمد کار ایدر از نزدیک رسایند ایدر از فراغ بزمینداران و دیگر نیز خواهد پی صلاح
 خود در جلال و وطن دانسته راه فرار پیش گرفت و فوجی که بگو شمال او نامزد شده بود و برات قاب نموده بولایت اسیر
 و بر تانپور در آورند و نصیر خان ضابطه اسیر و بر تانپور بواسطه آنکه کاهنا و فیل رکاب تشکیس کرده بود و حقوق تربیت
 یعقوب مبدل ساخت و او را در ولایت خود جا داد و بعد از چند روز کاهنا بگلبرگ رفته فوجی از سلطان احمد بمنه
 بعد و معاونت خود آورده پاره مواضع نذر بار را تاخت و تاراج نموده چون این خبر بسلطان احمد رسید فرزند بزرگ خود
 شاهزاده محمد خان را بجهت تدارک این مهم نامزد کرد و در داران بزرگ مثل سید ابوالخیر و سید قاسم بن سید عالم
 و ملک مقرب احمد ایاز و ملک افتخار الملک را همراه ساخت و شاهزاده محمد خان بشکر دکن محارب نموده ظفر یافت و
 جمعی کثیر از دکنیان قتل و اسیر شدند و بقیه السیف گریخته بدولت آباد فرستاد چون این خبر بسلطان احمد بمنی رسید
 پسر بزرگ خود سلطان علاء الدین و فرزند میانگی خود خانبهادر ابجنگ شاهزاده محمد خان فرستاد و در انجام سپاه را
 برای قدیر خان که یک از امرای معتبر دکن بود و مغرض داشت سلطان علاء الدین با مقصود اب قدیر خان بکوچ
 متواتر بقلعه دولت آباد نزول کرد و درین منزل نصیر خان حاکم اسیر و بر تانپور و کاهنا راجه جلالا و از نیز بار و
 سلطان علاء الدین پیوستند و او را استظنا تمام پدید آمد و محمد خان نیز بغریمیت جنگ متوجه دولت آباد گردید چون
 هیان و و لشکر چندان مسافت نماند محمد خان بغریمیت جنگ ترتیب صفوف نمود و طرفین آتش حرب اشتعال
 یافت و در اثناء کار ملک مقرب احمد ایاز و قدیر خان که هر دو سپهسالار بودند و هم در آن نختند قدیر خان از
 پشت مرکب بر خاک دولت افتاد و فیل بزرگ را ملک افتخار الملک بغریمیت گرفت سلطان علاء الدین گریخته
 بقلعه دولت آباد پناه برد و نصیر خان حاکم اسیر فرار نموده بکوه کلید که در ولایت اسیر و اقصی رفت محمد خان
 مراسم شکر الهی بقدیم رسانید و چون دانست که تسخیر قلعه دولت آباد و متعزز است از انجا معاودت نموده پاره
 ولایت اسیر و بر تانپور را مالیده در قصبه نذر بار قرار گرفت و از انجا حقیقت احوال را به پدر اعلام کرد و سلطان
 احمد جواب نوشت که آن فرزند زوری چند بحیث ضبط و ربط مامان انصوب و در نذر بار طرح اقامت اندازد و در

توطن مانداخته اکثر اوقات را بدو خواه بر شی نسیق مالک و لشکر تراحت صرف می نمود و در خلال این احوال وزیر اعظم سنان
 بودند که پوینجا بن را و کل راجه ایدروران ایام که بلا ایا لوه لشکر کشی واقع شده بود دست از مالگذاری کوتاه نموده سلطان
 بهوشنگ غواص فرستاده دم از موافقت او میزد سلطان احمد در سنه شص و عشرین و ثمانمائه لشکر می آراسته بر سر پوینجا
 فرستاد و چون فوج بولایت ایدرآمد و در تاخت و تاراج شروع کرد پوینجا از راه مخالفت در آمده سپهر مانعت پیش آورد
 و چون کار با طناب کشید سلطان خود متوجه ایدرگشت و در ده کردی ایدر بر کنار آب با تمش احمد نگر طرح انداخته پنبیا و قلعه
 نهاد و در اتمام عمارت قلعه نهایت جد و جهد می نمود و از احمد نگر فوج با طراف و نواحی ایدر میفرستاد تا تر و خشک
 بسوزند و هر که بدست افتد بقتل آوردند پوینجا با وجود مشابهه این حال خود را بیگنیک قرار داده گاهی از دور خود را بقوه
 که همراه کاهیان میرفت می نمود و درین میان اخیانا قاپو یافته دستبرد می بغل می آورد و آخر الامر چون دید که ششین
 و تحمل خدمات عساکر احمد شاه می ندارد و کافر ستاده از راه اخلاص در آمد پیشکش بسیار قبول کرد و با چون دو
 مرتبه تنگی نموده بود سلطان احمد قبول نکرد و خود متوجه ایدر گردید و زاول سه قلعه فتح کرد و پوینجا گر خجسته بکوه بیجا نگر پناه
 برد و سلطان روز دیگر شهر ایدر را غارت نموده با احمد نگر مراجعت فرمود و در سنه ثلاثین و ثمانمائه چون عمارت احمد
 صورت اتمام پذیرفت سلطان احمد باز بخان لاهوت متبخر ولایت ایدر منقطع فرمود و فوج را با طراف و نواحی
 ایدر فرستاد تا نهب و تاراج نمایند و خود نیز متوجه گردید و پوینجا از روی عجز و زاری رسولان فرستاده در صلح
 زد و تقبل پیشکش بسیار نمود چون در غیرتبه سلطان دست یصال او غم بلو کانه نموده بود بخان رسولان ملتفت نشد
 و پوینجا مایوس شده پروانه وار برگرد ولایت خود میگشت و هر جا دستبرد می نمود تا آنکه در روز پنجشنبه شهر جاما و الاخر
 سنه احدی و ثلاثین و ثمانمائه خود را بقوه که همراه کاهیان بصحرافته رسانید و بعد تر و بسیار گر خجسته و لیکن در زبان
 گر خجسته یک زنجیر فیل جدا از فوج میظر او در آمد فی القوه متوجه شده بزخم بر پهلوی را پیش انداخت چون دلاوران قبا
 او نمودند پوینجا خود را برین قلب و مغاک و شکستگیها رسانیده و بحسب اتفاق اسب او از فیل رسیده در مغاک افتاد
 و لشکر احمد شاه می رسیده فیل را بر گردانیدند و از افتادن پوینجا خبر نداشتند مقارن این حال غریبی بهیمه چیدن در خاک
 در آمد و دید که شخصی بلیس مرده افتاده و از او ضاعش استدلال نمود که مردی بزرگ خواهد بود و سر او بریده بخد مت سلطان
 احمد آورد و جمعی شناختند که سر پوینجا است گویند شخصی در آنوقت سر پوینجا را سلام و تواضع نمود و چون از صورت حال
 پرسیدند گفت مدتی نوکری او کرده ام سلطان احمد را حسن اخلاق او خوش آمد و او را بنواخت جمیع مباحث غافل
 از اخلاص کار سازی او و بهر همد کند تا قیامت ترا اخلاص به سلطان روز دیگر متوجه ایدر گشت و از فوج فرستاده
 بخرابه موضع ایدر و بیجا نگر حکم فرموده و برای ولد پوینجا بوسیله خانجیان سلطان استغفار تقصیرات خود نمود و هر سال
 سه یک تنگه نقره پیشکش قبول کرد و سلطان احمد از راه کرم و مروت قلم غفور بر جراتم او کشیده او را داخل و تنخواه

راجپوت در یکجا کشته شدند و سلطان احمد چون بیدار شد در دولتخانه یک شخصی نیافت و دو اسپ چوکی آنجا
 حاضر بود ملک خوبار کا بدار را بر یک اسپ سوار ساخت و براسپی دیگر خود سوار شده از منزل برآمد و دید که اردو
 بغارت می رود بی اختیار رو بصرها نهاد و بعد از ساعتی ملک خوبار کا بدار را بار و فرستاد تا شخص احوال نماید
 ملک خوبا چون بار و در آمد و دید که ملک مقرب احمد ایاز و ملک فرید با مردم خود مستعد شده رو بدو لخانه دارند و از
 خبر سلطان پرسیدند ملک حقیقت حال معلوم کرد و هر دو را همراه گرفت به خدمت سلطان آورد چون سلطان به
 بود ملک مقرب سلاح خود فرو آورده سلطان پوشا بند و خصت جنگ خواست فرمود ساعتی تحمل کن تا سید
 صبح ظاهر شود و ملک خوبار را باز بار و فرستاد تا تقصیر نماید که سلطان هوشنگ کجا ایستاده است و چه کارشست
 و ملک خوبا آمده گفت که لشکر هوشنگ بغارت اردو مشغولست و هوشنگ با چندی ایستاده اسپان فیلان خاص
 و پیشان اوج جمع نموده اند سلطان احمد مقارن طلوع صبح که فی الحقیقت صبح اقبال بود که یکبار سوار همراه ملک مقرب و
 ملک فرید آمده بودند دفع هوشنگ متوجه گردید چون هر دو فوج محاذ یکدیگر رسیدند سلطان با فوج خود بر فوج غنیمت و انچه حق تر و در
 مردانگی بود بجا آورده هوشنگ را خنجر خنجر خود نیز خنجر شد و سلطان هوشنگ نیز از کمال شجاعت و شهامت با وجود مردم خنجر خنجر
 درین اثنا فیلانان بگراتی سلطان احمد شناخته فوج سلطان هوشنگ را پیش انداختند و هر چند سلطان هوشنگ
 خواست که جلوگاه دارد پیش نمیشد و بالاخر و بصوب سارنگپور نهاد و درین برگشت و گردی بار دوی سلطان احمد بتاراج
 مشغول بودند علت شمشیر کشیدن و از قسم فیل داشت و شتر و اسباب هر چه بغارت برده بودند تمام بدست افتاد و به
 سلسله فیل نامی از فیلان جاجنگ که سلطان هوشنگ هزار خون جگر بدست آورده بود و غنیمت گرفتند و سلطان احمد
 بفتح و فیروزی در منزل قرار گرفته و جراحات خود را بست و مجلس بارعام ترتیب داده امرا و سهران گروه را دلجوئی نموده
 روز دیگر انتحار الملک و ملک صفدر خان سلطان را با فوج آراسته بصحرای فرستاد که چار پایان اردو را که بجبهت کاه رفته بودند
 محافظت نمایند اتفاقاً فوج شمشیر مقید عرض آزار کاهیان از اردوی خود بر آمده بود و در اثنا راه در یکدیگر درآویختند و در
 کشته شدن تقصیر نکردند عاقبت فوج سلطان هوشنگ گرنجیه سارنگ پور رفت و ملک افتخار الملک صفدر خان
 سلطان صفدر مقصور بر گشته منظور عواطف گردید و سلطان احمد بنا بر مصیحت و رست و چهارم ریح الاخر سنه مذکور
 متوجه گجرات گردید و سلطان هوشنگ بی توقف از قلعه سارنگپور بر آمده تعاقب نمود و سلطان احمد برگشته ایستاد و میان
 هر دو فوج ناز و حرب اشتغال یافت و سلطان احمد نفس خود تر و است مردانه نمود و بعد از گشتن کوشش بسیار سلطان
 هوشنگ پشت بمرکز داد و گرنجیه بقلعه درآمد و درین نوبت نیز چند فیل از فیلان جاجنگ بدست مردم گجرات افتاد
 آنروز در همان منزل مقام نموده روز دیگر عازم احمد آباد گشت و بتاریخ چهارم جمادی الآخر سال مذکور با احمد آباد رسید
 جتنها ساخت و هر یک از امرا و سپاهیان لکها بسیار بیامان شده بودند مدت سه سال حرکت نکرد و در احمد آباد طح

از راه عجز و انکسار و ضد داشتند که از پادشاه اسلام مستعین میباید که مسلمانان و ضعفا و لاینت مالوه را قرض رساند
 سلطان شریف النفس کریم الصنات لقمس رسولان مبدول فرمود خلی صحبت امیر سلطان هوشنگ مرسل داشت
 و خود مراجعت نموده به ترمین رفتی در حوالی جانپانیر منزل گرفت و هر جا بتجانه بود و هموار ساخته با احمد آباد رفت و در
 نلث و عشرین و ثمانانه بقصد تعمیر بعضی قلاع حرکت فرمود اول در موضع جوهر بر کنار آب عمیق که حصار گشتی انداخت
 بعد از آن بر دور قصبه و بار مور و صاری کشیده و در کثیر آبادانی کوشیده چون بقصبه کاشته تیرول فرمود و حصار کند که
 البخان سنجر گماشته سلطان علام الدین غلجی در سمنه اربع و ستمانه عمارت کرده بود از سر نو تعمیر فرمود و در کثیر آبادانی
 سعی نموده قصبه مذکور را سلطان آباد نام نهاد و در آخر سمنه اربع و عشرین و ثمانانه باز به خوب جانب پانیر سوار
 فرمود و دید محاصره پیشکش گرفته و در دهم سمنه و عشرین و ثمانانه متوجه سونگر گردید و بسات و دوم صفر بقصبه نگر
 رسید و سبیر جامع و دیگر اینجا طرح از اخت در خیال خبر رسید که سلطان هوشنگ بدست که از دیار مالوه بجای
 رفت و ناپیدا است و امر او سران کرده ولایت را متصرف شده قسمت نموده اند بعد از استماع این خبر متوجه شده
 گردید و بگوچ مقواتر سوم ربیع الآخر قلعه میسره را محاصره نمود و ثمانانه و اربعه هزاران خواسته بخدمت پیوست و در اوقاف
 ربیع الآخر در پای قلعه مند و فرو آمد و فوج فوج مردم بتاخت ولایت فرستاد و چون موسم برسات قریب رسید
 بود و غره جادوی آخر از پای قلعه کوچ نموده متوجه چین گردید و ملک را میان امر تقسیم فرموده و بیالپور بهزیه را ملک
 فخلص الملک و کاناسیه ملک فرید و جادو الملک و سندر پور که الحال بحد پور شتهار و اردو ملک افتخار الملک جاگیر کرد و امر
 گماشته نهاد خود را به برگناست فرستاده محصول خریف متصرف شدند و در خلال این احوال سلطان هوشنگ که از سفر جنگ
 که بسو و آفیل فتنه بود تفصیل این قضیه و طبقه مالوه مذکور است مراجعت نموده بقلعه مند و درآمد سلطان احمد بعد از
 برسات بستم رمضان از اربعین بمنزله و رفت و پیش دروازه دلی نزول کرد و مرطبا قسمت نموده کوه را محاصره نمود
 و فرمان بطلب ملک احمد لایز با احمد آباد فرستاد تا خزانه بعضی سپاه گرفته در دوازدهم شوال بخدمت پیوست
 و او را خلعت داده خدمت مرچل تارا پور حواله کرد چون از آمدن هوشنگ افواج سلطان احمد که در ولایت مالوه
 متصرف شده عمل برگناست میکردند یکجا شده بودند سلطان احمد صلاح در آن دید که در وسط ولایت قرار گرفته
 امر را بقصبات و برگناست فرستاد و برین قرار داد از پای قلعه کوچ نموده متوجه سارنگپور گردید سلطان هوشنگ از آن
 دیگر خود را بسارنگ پور رسانیده و چون اخراج گجرات بسو و سارنگپور رسید سلطان هوشنگ رسولی فرستاد
 از راه عجز و آمده قبول پیشکش کرد سلطان احمد چون عجز و زاری رسولان مشاهده نموده خاطر جمع فرمود از حفر خندق
 و خاربند غفلت و رزید بها نشب که دوازدهم محرم سمنه و عشرین و ثمانانه باشد سلطان هوشنگ بر او
 او شیوخان آورد و چون مردم غافل بودند کس بسیار بقتل آمد و نا بخله سامت رای راجه ولایت و ندها با انصد

باشد اتفاقاً در آن هنگام که سوار شده متوجه جنگ گاه گردید عجبورش بر دوازده ملک فریاد افتاد و بهانجا ایستاد
 خدمتگاری را بطلب او فرستاد تا او را خطاب پیرش که عا و الملک باشد از زانی دارد فرستاده برگشته آمد
 که ملک تیل بریدن خود مالیده است بعد از ساعتی خواهد رسید فرمود امر وزیر و جنگ ست فرید در تاخیر حسرت و بدت
 خواهد کشید و توقف نگردید متوجه جنگگاه گردید چون پروا بد شاه برابر یکدیگر ایستادند و دوشکریش و خردوشن را زدند
 فیلی از فوج سلطان احمد بره برفوج سلطان هوشنگ نهاده ویران بسیار کرد و سواران را نیز بکشتن سید و انیسید
 غرین خان و دل سلطان هوشنگ در خانه کمان در آمده تیر بسیار بر پیشانی فیلی زد و بزخم تیر ملاک کرد و ایند و از هر
 بهادران جنگ جو بر آمده برفوج سلطان احمد تاخند و اضطراب تمام مردم کجاست راه یافتند در بر شاه الملک خرد
 با فوج خود سوار شده رو بمیدان نهاد و بهر چند کوشش نمود راه نیافت آخر الامر شخصی گفته است ای پسران که میدان
 از عقب فوج غنیمت رشت و دست بزرگی نمود ملک فرید این که چهره را نعمت نبه میر قیب و انسته قدم در راه نهاد و در آن
 که پروا و لشکر بهم آمیخته بودند و فوج ملک فرید از عقب سلطان هوشنگ و ملک فرید بی ستاشی تا تحت و جلاست
 اتفاق افتاد سلطان هوشنگ اگر چه بذات خود شجاع و مردانه بود اما فیروز جنگ نموده راه فرار پیش گرفته تا قلعینه
 گریخت و غنیمت بسید اربست سلطان احمد فوج با طرافت فرستاد تا ولایت او را نمیشد تا راج کرد و در اشیا
 شمر و غیر شمر که در لواحی مندر بود و بریدند و چون موسم برسات رسیده بود و مراجعت نمود و متوجه کجاست گردید
 جانپانیر و نادر و ت که بر سر راه او بودند با ایده گذشت و بعد وصول احمد آبا و چند ماه جشنهایی در پی میگرد و از هر که
 اندک ترودی واقع شده بود و او را رعایت و التفات امتیاز داده خطاها را از زانی داشت و در غره و قلعینه
 احمدی و عشرین و ثماناته بنا دیب راجه جانپانیر نازم گردید و کوچ متواتر رفته کوه جانپانیر را که از قلعش سه کوه و
 دوشش هفت کوه است محاصره نموده داخل و خارج را مسدود ساخته منتظر بهرب ریاخ فتح و انهرست می بود و بعد از
 چند روز راجه جانپانیر از روی عجز و ناری و کینگی فرستاده معروض داشت که بنده خدمت کاران درگاه است و
 خود را و اتم بر سنگداس احمد شاهی می نویساند اگر بکرم قطری عذر تقصیر کمینه قبول فرمائید و یکساله بخیرانه میرسانم و سال بسال
 مالگذاری خواهم کرد سلطان احمد چون کاری دیگر پیش نهاد بهمت داشت عذر او را پذیرفت و پیشکش گرفت و در غره
 حفر سده انشی و عشرین و ثماناته عازم قلعینه سوگر گردید و پاره ولایت سوگر را تاخت و تاراج نموده بست و دو هم
 سده مذکوره در سواد قلعینه نزول فرموده مسجد جامع طرح انداخته ارباب مناسب شرعی تعیین فرمود و یازدهم ربیع الاول
 از آنجا کوچ کرده در موضع نامکی فرود آمده فرمود تا بجنت تمانه آنجا حصار مستحکم سازند و دوازدهم ربیع الاول متوجه مندر
 شهر کاخان کوه آشور را گوشمال داده و کوچ متواتر طی مسافت مینمود و در اشیا راه مولانا موسی و علی با ایدار برسم
 از قبا سلطان هوشنگ رسیده و وسیله ملک نظام الملک نائب وزیر و ملک محمود ترک و ملک حسام الدین

از خط ناگور در عرض روز بقصد نذر بار رسیده عریضه فیروز خان بن سیمس خان و ندانی آور و بمجنون آنکه سلطان
هوشنگ با هنگ تنجیر گجرات می آید چون از صفحات جهان خان معلوم او شده که فقیر نسبت با ایشان صفای
خاطر نیست لفقیر نوشته بود که زمینداران گجرات عرائض فرستاده مرا طلبیده اند و من عازم گجرات شدم میباید
که تو زود مستعد شده بیایم که بعد از فتح گجرات ولایت گجرات نهرواله تو از زانے خواهم داشت چنانچه حضرت
قبله و کجاند لازم و واجب بود که اطلاع دهد سلطان احمد با وجود نارسیدگی کوچ متواتر از آب زبده عبور نموده بکنار
دریای هند در نزول کرد چون در عرض یک هفته بقصد سوراسه قریب رسید و جاسوسان این خبر را بسلطان
هوشنگ برود سلطان هوشنگ زمینداران مذکور را طلبیده زبان ملامت گشود و پس سر خاریده مراجعت کرد
و چون سلطان احمد شاه جریده آمده بود و در چند محبت جماع لشکر در ان منزل توقف نمود و درین اثنا خبر رسید که بواسطه
این فتنه مجد دراج سورتمه در مالکداری تهاون و وزیده و نصیر بن عادل خان ضابطه اسیر تیر با تفاف غزنین خان
ولد سلطان هوشنگ حصار تالیه را محاصره نموده بکرو حیل متصرف شد و بصلاح و استصواب راجه نادر دوت ولایت
سلطانپور آمده غارت و تاراج کرده سلطان احمد بمحرم استماع این خبر محمود خان را بشکر بزرگ ولایت سورتمه نامزد نمود
و او رفته بدستور قدیم از زمینداران سورتمه مال بازیافت نمود و ملک محمود بکر و مخلص الملک بگوشتال و تانویب نصیر
بن عادل خان فرستاده و ملک محمود و مخلص الملک بار اول نادر دوت و پاره ولایت را تا خنجر و راجه نادر دوت
عاجز شد پیشکش مقرر ادا کرد و از آنجا چون بجوالی سلطان پور رسیدند بفرستادن راجه نادر دوت و نصیر خان
و عادل خان رفته در حصار تالیه متحصن شدند و چون محاصر بطول انجامید نصیر بن عادل خان بوسید ملک
محمود بکر که استغفار تقصیرات خود نموده سلطان احمد قلم غفر بجر اتم او کشیده بخلعت و خطاب نصیر خانی اعتبار بخشید
و چون سلطان هوشنگ بکر ولایت گجرات در آمده نزبت سرای خاطر ابغار لال مکر ساخته بود سلطان احمد
در ماه صفر سنه مذکور متوجه تنجیر ولایت مالوه تادیب هوشنگ گردید و در اثنای راه وکیل راجه ایدرو جنبانیر و نادر دوت
و دیگر زمینداران بملازمت رسیده استغفار تقصیرات نمودند و قبول کردند که پیشکش هر ساله را مضاعف برسانند
سلطان احمد از تقصیرات آنجماعت اغماض فرموده و معذرت ایشان پذیرفت و چون راجه مندل طریق نجوت
و سرکشی میسر و در مقام تلافی تقصیرات سلطان احمد ملک نظام الملک را بنیابت غیبت و گجرات گذاشته
گوشتال راجه مندل را بعد از او فرموده خود حرارت هوا و تنگی راه متوجه مالوه شد بکروچ متواتر رفته در نواحی موضع
کالیاده فرود آمده و سلطان هوشنگ نزدیک کالیاده زمین قلب انتخاب نموده بکطرف خود را بدر بار کالیاده
استوار ساخت و پیش روی خود درختان بزرگ بریده خار بند می کرد و سلطان احمد در صحرا سی کشته سواره الیتا
و چنین مقرر نموده که سردار میمنه امیر محمود بکر و میسر ملک فرید عمار الملک و در بنگاه نصیر الدین عند الدوله

سلطان هوشنگ فرستاده تحریص به شیخ گجرات نمودند سلطان هوشنگ از روی قلت تدبیر اعتماد برادر و مفسدان
نموده متوجه گجرات گردید سلطان احمد دید که خبارفتنه از هر دو طرف بزرگداشت برادر حقیقی خود لطیف خان بن محمد شاه را
بالتفاق ملک نظام الملک کی و ملک شه ملک بن شیخ ملک و ملک احمد بن شه ملک نائب وزیر و نائب گجرات و ملک
ملک و دیگر امرا فرستاده خود بانشکر آراسته مدفع سلطان هوشنگ توجه فرمود چون موضع باندهو که در نواحی چانپانیر است
رسید ملک عماد الملک سمرقندی را با فوجی بزرگ پیش از خود روانه ساخت سلطان هوشنگ چون شنید که غلام سلطان
احمد جنگ می آید شان خود را از ان ارفع دیده ولایت خود را جنت نمود و عماد الملک جمعی را که درین فتنه محرک و باعث بودند
مقتید ساخته بخدمت آورد اما بر خور مندان و قبیله شناس مخفی نیست که سلطان هوشنگ را از برای مراجعت بجهت والا
ممکن بود که غلامی از خود در برابر عماد الملک بفرستند و هرگاه سلطان احمد بگویم فوج خود توجه نماید و نیز متوجه شود و منقان
این خبر مراجعت سلطان هوشنگ بنیان سبک رو و خبر آوردند که ملک شه ملک و دیگر امرا چون طاقت مقاومت نداشتند
بی جنگ گریختند و شاهزاده لطیف خان پاره راه تعاقب نموده منسل گرفت و شملک با اتفاق مفسدانیکه با وی پیوسته
در شب بارودی شهزاده شیخون آورد اما چون مردم لشکر حاضر بودند کاری نتوانست ساخت جمعی را بکشتن داده که بخیه
بزمیندار کرنال التجار و سلطان احمد از وصول این خبر مراسم شکر الهی بجا آورده ساکنان احمد آباد با انعام و الطاف خوشدل ساخت
و در سه سبوع و عشر و ثمانه چون راجه کرنال شملک و مفسدان دیگر را در ولایت خود جا داده بود سلطان بگوشتال تا به
مازم گردید چون قریب بکرنال که بچونه گره مشهور است رسید راجه آنجا با جمعی از قلعی بیرون آید و در محل قلب جنگ پیوست
و آخر گریخته بجمار کرنال درآمد و اکثر مردم خوب او در وقت فراز باران قرار گرفتند و سلطان احمد قلعه را محاصره نموده
هر روز با فوج بتاخت ولایت سورت میفرستاد و بعد از چند روز در راه حبس شده مذکور جمار کرنال را از اردو
قرو غلبه کشود و راجه کرنال با دیگران که در فتنه انگیزی دخل داشتند گریخته بالایی کو در کرنال برآمدند پس از رنج
عجز و انکسار امان خواسته فرو آمدند و دستور قدیم شروع در مالکداری کرد و سلطان احمد شاه الوانچر و سید قاسم
را برای تحصیل مال گذاشته بدار الملک احمد آباد مراجعت کرد و در سنا حدی و عشرین و ثمانه خبر رسانید که نصرین
عادلخان ضابط اسیر و بزمیانپور از سر نخوت و استکبار بعضی مواضع سلطانپور و نندیار را از سر رسانیده بمحر و اصف
این خبر بکوجب متواتر متوجه صوب نندیار گردید و فوجی به شیخ قلعه قبول که بر سر حدود کن مجست فرستاد چون نندیار
رسید عادلخان گریخته با سیر فرت و آنجا محنت که قلعه قبول رفته بودند سر و آرا را و لا اسامی نموده قلعه بدست
آوردند چون موسم برسات بود چار واد در صحرای محنت نیلکشند سلطان احمد شاه و اعیم مراجعت احمد آباد
که سرعان باد و پیا رسید رسانیدند که راجه ایدر و چنپانیر و مندل و نادر و عین پی در پی فرستاده
سلطان هوشنگ را بگجرات آوردند و سلطان هوشنگ بقضیه موزان رسید و دست درین مال شتر سوار

نکته

برآمد بکوه ایدر پناه برون سلطان احمد شاه بعد از استماع این خبر دفع این گروه متوجه شدند و چون بقصبتیج رسید فتح خان
 بن سلطان مظفر را پیش از خود را بی بساخت و او نیز با خواهی سید ابراہیم نظام مقطع قصید مورا سید برادران پیوست
 و سلطان احمد را شتیدن این حرکت متوجه مورا سید گردید و ملک بدر علاء سید ابراہیم مخاطب برکن خان برو در مورا سید
 خدیو قمر بنموده و با بنای حصار و آذوقه و فیروز خان و سید خان و رغل راجا ایدر را بکوه خود طلبید
 و در موضع مذکور که بچکر و حی قصید مورا سید است فرود آورد و چون سلطان احمد جو استی قصید مورا سید را بر اول
 جمعی از علما را پیش ملک بدر علاء رکن خان فرستاد که تا غشاوه و غفلت از پیش اویده ایشان بروا شتند آنچه
 حق است بشنوند و باز چون در سوالان جواب موافق مدعا نشد برگشته آمدند سلطان از کمال رافت کوه
 و بکر و غشاوه و پیغام داد که من شمارا امان داده ام هر جا بخواهید بروید ملک بدر علاء و رکن خان جواب دادند
 اگر نظام الملک ثابت و در بر نیست و ملک احمد غریز که کار گذار و نائب و کیل و دست و ملک سعد الملک و ملک
 سید خواجہ بیاید و نارنج و لیمو و برادر سید قطار بخیر دست میرسم سلطان احمد فرمود که امر اسے مذکور متوجه در واز و حصار
 مورا سید شد و ملک بدر علاء و رکن خان جمعی از کیمین گاه گذار شتند خود بتواضع پیش آمدند ملک نظام و ملک سعد الملک
 از امر اعلیٰ ده ساخته بحرف و حکایت مشغول گردید و رکن ایشان جمعی از کیمین گاه برابر ملک نظام الملک را گرفته بقلعه بروند و
 نظام الملک با واز بلند میگفت که سلطانرا بکوه تاج و تخت حصار جان نذرند که هر چه نصیب ما بود رسید و ملک بدر علاء بخیر
 دریای هر دو انداخته در خانه تاریک نگاه میداشت و بکلی باعث برین آمد آن بود که ملک بدر علاء میداشت که تا امر اسبقید
 و مجوس اند از ارمی بقلعه نخواهد رسید و سلطان احمد بعد از استماع این ماجرا فرمود تا هر چهار طرف
 جنگ اندازند و در نیم خاوی الاول سنه رابع عشر و ثمان مائه خود بر واز تاخت و امرای و لاوران از معاویه اینحال
 یاسی در خندق نهاده بقلعه چنیدند و در طرف العین از چهار طرف برویوار قلعه برآمدند و متوجه تخلص ملک نظام الملک
 گشتند چون اجل آن هر دو غریز رسید بود هر دو را بر آورده و باران روزگار باغبان بر آوردند و ملک بدر علاء و رکن خان
 که غداران را من رئیس مقتدان بودند بیاست رسیدند و فیروز خان و راجا ایدر را استماع این فتح گر ختیه پناه بکوه ایدر
 بروند بعد از چند روز رغل راجا ایدر در مقام تدارک و علاج کار شده با فیروز خان غدر نموده ختیه اند و فیلان او را
 بدست آورد و بختی است سلطان احمد مرتداد و از سر تحریر است در مالکد اسے شرفیج نموده سلطان در کثرت ظفر و
 قیو زنجی با احمد آباد مراجعت فرمود و فیروز خان با برادران خود گر ختیه بخط ناگرفت در در وازیکه را با موکل با فیروز خان
 بن ستم خان و ددانی حاکم ناگور جنگ کرده و فیروز خان بدرجه شهادت خالقصل گردید و در سنه ستم و ثمان مائه ملک احمد
 و ملک سیمین آدم خان افغان و ملک صلی سالارفته خوابیده را بیدار کردند و بعضی ازین امران متهم در با خود یار کرد و یار
 و لانت را آختند و بر جایدوتی بود و رومی با ایشان نهاد و مقارن اینحال راجا سیدل و راجا نودوت و بدیهان عارض

و در خدمت سلطان محمد فیروز شاه محبت و اخوت بود سلطان بهوشنگ بعضی مقربان او را مقید ساخته برادر
 خود نصرت خان را ب حکومت مالوه گذاشت درین اثنا خبر آمد که سلطان ابراهیم شرقی بخمال شیخ دلی از جوینور آمده
 مظفر از استماع این خبر مصوب دلی عازم گردید سلطان ابراهیم چون دانست که سلطان مظفر بآیتنگ جنگ می آید
 از راه برگشته جوینور رفت چنانچه در طبقه جوینور قلم مقصدی بیان آن کشته سلطان مظفر از اصغای این خبر از راه
 مراجعت نموده متوجه گجرات شد سلطان بهوشنگ را مقید و مجبوس کرده همراه برادر و چون کشته شد و نمایا و سپاه
 مالوه از سلوک ناهموار نصرت خان برود خروج کردند و او را خواجه دار از یار بر آورده راه گجرات یاد نمود و پس از گذشت
 او را از اردو تعرض نرسانیدند و از ملاحظه سلطان مظفر موسی خان را که خویش سلطان بهوشنگ بود و بسر دار سے
 بر داشته قلعه مند و محبت سکونت اختیار کردند و بعد از وصول اینجی سلطان مظفر سلطان بهوشنگ را و قریه
 بر آورده شاهزاده احمد خان را بکوک او نامزد کرد و دیار مالوه متصرف شده تسلیم او نماید شاهزاده احمد خان بقاعه
 دیار رسید ولایت را متصرف شده حواله سلطان بهوشنگ نمود و خود براه و بهود گجرات رفت و قلم مشکین قم
 این داستان را در طبقه مالوه مشروح و مبین تحریر نموده بالجمله در سنه اثنی عشر و ثمانمائه سلطان مظفر رسانیدند که
 راجپوتان کهنه کوٹ از توابع کج غبار فساد انگیزه و استماع این خبر فوجی بزرگ بگو شمال آنگر و تعیین فرمود
 گویند خداوند خان را بخدمت شیخ محمد قاسم بهود فرستاد تا دعا کند که لشکر اسلام مظفر و منصور باز گردد و خدمت
 شیخ محمد طومار اسامی جماعت که در آن لشکر نامزد شده بودند ملاحظه نموده بعضی اسامی قلم کشید اتفاقا چون لشکر
 مظفر شاهسی در کف ظفر و فیروز مراجعت نمود بر اسم هر که قلم کشیده بود او در آن یورش بدرجہ شهادت رسیده بود
 و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه در شهر نروالدین سلطان مظفر بمایشده شاهزاده احمد خان را بجنویر امر و بزرگان
 مالک بر تخت سلطنت اجلاس دادند ناصر الدین احمد شاه خطابش داد و فرمود تا بر منابر اسلام خطبه بنام او
 خواندند و در آن روز از ابتدای حکومت او سه سال و هشت ماه و شانزده روز گذشته بود و بعد از اجلاس
 سلطان احمد شاه پنج ماه سپرده روز بود و مهربون حیات مستعار بوده در ماه صفر سنه اربع عشر و ثمانمائه از کهنه ربا
 دنیا بمجور آباد عقبی انتقال کرد و در خطه پٹن مدفونست و او را خدایگان کبیر خوانند و ذکر سلطنت سلطان
 احمد شاه بن سلطان محمد بن سلطان مظفر چون احمد شاه بر تخت سلطنت و آرا که ایالت تکیه زد امر او
 مالک و اکابر شهر و سران کرده را تشرفیات داده طبقات نام را از انعام خود بهره مند گردانیده و عمارت مقصود
 ثنات دیوانی را بدستور سابق مقرر داشته در باب تکثیر زراعت و تعمیر مملکت و تسبیح معدلت اهتمام تمام بکار برد
 و چون در قصه برودره بغیر و خان بن سلطان مظفر شاه خبر رسید که شاهزاده احمد شاه بر سر سلطنت حلوس نموده
 از روی حقد و حسد علم بغی و عناد بر او احدث و جیو نداس کتیری را منصب وزارت داده و امیر محمد برکی که حاکم

گفته ام و زمار این قدرت است که سلطنت دہلی بر تمام بادشاہی و سلطنت میراث کسی نیست و این بیت
 بزرگان میراندہ ملک میراث نگیرد کسی بے تائیدیت و دوستی بسی بے غلظت ہایون چون ویدکی ازین ارادہ متنا
 نمیشود و خود را از شغل مملکت گذرانیدہ تمام لشکر و حشم و ولایت با و تفویض نمود و کر سلطان محمد شاہ
 بن اعظم ہایون ظفر خان چون ظفر خان با اختیار خود از شغل مملکت گذرانید تا تا رخاں غرہ جادی الآخر سنہ
 و ثمان مائت در قصبہ اساول جشن عالی ترتیب دادہ بر تخت سلطنت جلوس نمود و چتر بر سرافراختہ سلطان محمد شاہ
 خطاب کرد و امرا و بزرگان مملکت و سران کردہ را خلعتا پوشانیدہ وزیریکہ بر چتر تار شدہ بود بر اہل فضل و استحقاق
 قسمت کرد و منصب وزارت بہ شمس خان داندانی برادر خود و اعظم ہایون لو و تفویض نمود و در طغرای فرمان خود فرمود
 کہ این عبارت مینوشتہ باش الموفق بتائید الرحمن افتخار الدنیا ابوالغازی محمد شاہ بن مظفر شاہ و بعد تشییع نما
 مملکت و لشکری گران فراہم آوردہ غرہ شعبان سنہ مذکور از قصبہ اساول بغیر میت دہلی در حرکت آمد و در اثنا بار
 بادورسانیدند کہ راجہ نادوت پامی پندار حیلہ انقیاد و اطاعت بیرون نہادہ محمد شاہ از راہ عنان بہت منعطف
 گردانیدہ جلو ریز بولایت نادوت درآمد و مواعظ و مقدمات را نمیب و تا ایچ نمودہ و در قصبہ سینور منزل کرد کہ در قصبہ
 کہ بہار دولتش بود از غلبہ شراب بنا گاہ در گذشت بہت در خاک ریخت آن گل دولت کہ باغ ملک بد با صد ہزار
 تازیر و در برش بہ مدت سلطنت او دو سال و دو ماہ و چند روز بود و چون این خبر و حشت اثر بخیلہ بروج اعظم ہایون
 رسید عظیم اندوہناک شد و بہرعت خود را بار و دو رسانیدہ شش محمد شاہ بخت پٹن فرستادہ لقبش در سنا شیر خدایگان
 شہد تو شانید و شمس خان داندانی را رعایت نمودہ از تغیر ملک جلال کو کہ حراست و حکومت خطہ ناگورا و تفویض
 داشت و بادل صد بارہ و خاطر تیر مردہ اندر وی ضرورت مہمات ملکی می پرداخت و چتر و تخت را برگوشہ نہادہ خود
 را امتیاز نمیداد تا آنکہ التماس امرا و ارکان دولت در سنہ عشر و ثمان مائت بر سر سلطنت جلوس نمود و در توایچ بنظر
 رسیدہ کہ شمس خان داندانی محمد شاہ را در شراب زہر داد و کر سلطنت ظفر خان کہ مظفر شاہ مخاطب
 گشتہ چون مدت فطرات سلطنت ممالک گہراست کہ نہ سال و چار ماہ باشد منقضی شد اعظم ہایون ظفر خان
 قصبہ پرنور بالتماس امرا و استدعای اکابر و معارف بر تخت مرصع بآئین سلاطین و ساعتی کہ سنجان آخر شمس
 اختیار کردہ بودند جلوس نمودہ خود را سلطان مظفر خطاب داد و در خطبہ فرمان او چنین فریافت الموفق با صد
 المنان شمس الدین ابوالجہاد مظفر شاہ وزیریکہ بر چتر تار شدہ بود بر اہل استحقاق قسمت نمود و امرا و معارف
 و سران کردہ را خلعت دادہ بکوچ متواتر متوجہ ولایت ما کوہ گردید چون بنواحی دہار رسید سلطان ہوشنگ
 بچنگ پیش آمد و چون طاقت صدمہ مظفر شاہی نہ داشت کہ ختہ پناہ قلعہ دہار برد و بالآخر آمدہ سلطان را دید
 این مظفر شاہ رسیدہ بود کہ پدر خود و لا اور خان را زہر دادہ و میان دلاور خان و سلطان مظفر شاہ

در حدیث

اورا بنحو همراه آورده انتقام از ملو خان بستاند اعظم هایون ظفر خان در فکر استعدادهای شکر شد و مردم را
 دلاسا مینمود و اما چون میرزا پیر محمد بنیره حضرت صاحب قرانی امیر تیمور کورکان ملتان را گرفته بود و سازگاری
 بدست آورده اعظم هایون در امضا دین نیت و انقیاد این امر تامل سیفر نمود چه بفر است دریافت بود که میرزا پیر محمد
 مقدمه حضرت صاحبقرانیست اتفاقاً بعد از چند روز در سنه احدى و ثمانمائه خبر آوردند که امیر تیمور بالشکر کران
 با طراف دہلی رسیده ظفر خان تسلی پس نموده غریمیت دہلی را بموقت وقت فرصت میداشت و در نیوقت با اتفاقاً
 بیکدیگر متوجه ولایت ایدر شدند و بکوچ متواتر رفته قلعه ایدر را محاصره نمودند و هر روز افواج با طراف ولایت فرستاد
 در نهب و تاراج و رفته نامرعی نمیکند داشت راجه ایدر از غایت عجز رسولان فرستاد و پیشکش قبول کرد و چون
 ممالک دہلی بر فتنه و آشوب بود و ظفر خان پیشکش گفتا کرده بود و در رمضان سنه مذکور به پٹن مراجعت کرد
 و در خیال خلق کثیر از دہلی از حادشه صاحبقرانی گریخته پٹن رسیدند اعظم هایون تفقد احوال انجماعت علی اختلاف
 حالتهم نموده در قیام هر کدام شفقتی که لائق حال و بجا آورد و بعد از چند گاه سلطان محمودین سلطان محمدین فیروز شاه از حضرت
 صاحبقرانی گریخته بولایت گجرات درآمد سلوک و معاشی که لائق حال بود از ظفر خان بوقع نیامد ایوس و لنگ بجا
 مالوه رفت چنانچه بجل جویس مذکورست و در سنه ثلث و ثمانمائه اعظم هایون مواجب یکساله سپاه رسانیده
 با استعداد تمام متوجه پنجگیر ایدر گردید چون افواج مظفری اطراف قلعه فرو گرفتند و چند روز متواتر جنگ انداخت
 بشی راجه ایدر قلعه را خالی گذاشته بجانب بیجا پور گریخت و علی الصبح ظفر خان بر قلعه برآمده شکر الهی بجا آورد و بتجارتها
 بر انداخت و در قلعه تمانه گذاشته ولایت ایدر را میان امر قسمت نمود و بعد از سرانجام همت آن ناحیه پٹن
 مراجعت کرد و در سنه اربع و ثمانمائه بظفر خان رسانیدند که باز میبود و کافران بر و در تجانه سو منات گرد آمده و احیاناً
 مراسم خود نهایت سعی مبذول میدارند اعظم هایون با جانب متوجه شده پیش از خود فوجی فرستاد چون سکا
 سو منات اطلاع یافتند از راه دریا استقبال کرده جنگ انداختند اعظم هایون بجل جویس با بنجار رسیده و ماراز
 روزگار آنجماعت بر آورد و بقیه اسبیت گریخته حصار بندر دیو درآمدند و بعد از چند روز در حصار را کشود و آنجماعت
 را علت تیغ گردانیدند و رقیسان آن گروه را در زیر پای فیل انداخت و بتجارتها را شکسته مسجد جامع بنا کرده قاضی
 و مفتی و ارباب شرعی تعیین نموده تمانه گذاشته بدار الملک پٹن مراجعت نموده در سنه شش و ثمانمائه تا رخا خان بفر
 پدر رسانید که ملو خان دہلی را متصرف شده و با وجودیکه سلطان محمود بر تنوچ قانع شده و اربحال خود نمیکند
 اگر لشکر بنده همراه سازند رفته دہلی را از تصرف او بر آورم و انتقام خود گرفته سلطان محمود را باز بدولت رسانم
 اعظم هایون گفت الا ان دیو لا د فیروز شاه شخصی قابل سلطنت نمانده و ملو قبایل خان الحال بدہلی متصرفست
 و علما دین نزاع و محاصره فراق اسلامیکه سبب خونریزی نیست رو نمیدارند تا تا رخا خان باین حرف تسلی نشده

دست نهیب تاراج و راز گردن و هر تخته که یافتند بجاک برابر ساختند و در مدت قلیل آبخان قحط و عسرت در سلع افتاد که راجا ایدر راز کمال عجز و زاری و کلافه ستاد و درخواست تقصیرات نمود و ظفر خان پیشکش که میخواست از او گرفته غریمت سومنات نمود و درین اثنا خبر رسید که ملک راجا مشهور بجا و لجان ضابطا سراپایه پندار از کلیم مقدار خود را از تر کرده بعضی مواضع زربار را مضرتی رسانیده است عظم هایون حراست مملکت خود را بر تنه بختانه سومنات مقدم دانسته متواتر متوجه صوب ندر بار گردیده عاد لجان از استماع این خبر بولایت خود مراجعت نمود و او قفدا احوال متوطنان آذینار نموده بدار الملک پٹن مراجعت کرد و در سینه سبع و شصتین سیمانه استعدا و لشکر نموده بتاخت صوب جرد ترک در جهت غربی پٹن و قسمت عازم گردید و چند موقع را تاخته از کلاتر آن ناحیه پیشکش گرفته از اینجا بقصد تخریب تخته سومنات متوجه شد و در اثنا راه را راجپوتان را علف تیغ بیدر فنج گردانید و هر جا که تنگد بنظر درآمد پست و نالود ساخت و چون بسومنات رسید تخته را سوختند و بت سومنات را شکستند و کافر از آن گشتند و شهر را تاراج کردند و مسجد جامع طح انداخته ارباب مناسب شرعیه را قین نموده تهنانه گذاشته بجانب پٹن مراجعت نمود و در سینه شان و شصتین و سیمانه خبر با عظم هایون رسید که راجپوتان کرنا لی چنان تسلط یافته اند که مسلمان از کثرت مضرت ایشان مهاجرت و مفارقت او طمان اختیار نموده اند ظفر خان لشکر گجرات را یکجا ساخته بکوچ متواتر دشت و صحرای آن ناحیه را فرو گرفته راجا اینجا بر استحکام مغرور گشته بجمار و ارپر داخت و افواج منطفری کوه و قلعه را در رنگ نقطه پر کار احاطه نموده از چهار طرف منجیقها نصب کردند و هر روز جمعی از راجپوتان را سنگار میساختند و چون استحکام قلعه پیش از آن بود که بدست یاری منجیق کار از پیش رو و ظفر خان فرمود تا از چهار طرف سا با طح انداخته بزودی تمام ساختند با وجود سا با طها تسخیر قلعه میسر نبود عاقبت الامر بعد از محاصرگی سال و چند ماه راجپوتان از کمال عجز انان طلبیده و مروان و زنان سر باسے خود را برهنه کرده زنهار خواستند و پیشکش قبول کرده قرار دادند که هر سال خراج بی طلب بخط پٹن رسانند و من بعد بایل اسلام آزار نرسانند عظم هایون از رافت جلی و گرم فطری عذر اینجا عت پذیرفت تا آن داد و پیشکش گرفته خراج هر ساله مقرر کرده از آنحد و و خاطر جمع نموده بزیارت مرقد مقدس شیخ الطریق خواجہ معین الدین حسن سجری شافعی و قصبات آنصوب را منب و تاراج نمود از آبادانی اثر نگذاشت و بعد از فراغ تاخت بصوب و ندوانه حرکت کرده ولایت و ندوانه تاراج نموده برده غنیمت بسیار گرفته در هفدهم سینه ثمانمات به پٹن مراجعت کرده چون این یورش بسه سال بر کشیده بود عظم هایون فرمود که یکسال سیکار خدمت و ترو و معاف باشد و در آخر سینه ثمانمات تا آنرا خان بمر او که بوزارت سلطان محمد بن فیروز قیام نمینمود و سید غلیه استیلا ی ملو خان فرار نمود و بگجرات پیش پدرا مد چنانچه در طبقه دلی سمت گذارش یافته فی الجمله تا آنرا خان از کمال جمعیت التجا به پدرا آورد و بالشکر

کجرات گردید و در راه خبر آمد که تاجار خان بن ظفر خان که وزیر سلطان محمد شاه بود از و پسر می متولد شد
 با احمد خان موسوم گشت ظفر خان از اجتماع این گروه بنیادیت سرور گردید و چندی عالی ترتیب داده اکثر لشکر را
 تشرف و خلعت داد چون سخته ناگور رسید مردم کناییت از نظام مفرج بداد خواهی آمدند و ظفر خان دلاسانه
 آنجا بخت نموده عازم نرواله گردید چون نرواله که الان پٹن اشتهار دارد رسید حلی الملک نظام مفرج نوشه فرستاد
 که در ملازمت محمد شاه چنان مذکور شده که ملک نظام مفرج محصول چند سال خالصه سلطان را بجا آورد و صرف
 نموده یکدینار بخراند و بنسایند و میهند و دست چور و راز کرده عموم متوطنان این بقاع را رنجانیده چنانچه مردم بکر
 بدلی بفریاد و استغاثه آمده اند و چون نظام حلی عقد مهادت با این ناحیه را بمن سپرده اند طریق صواب آنست که هر چهار
 محصول چند ساله خالصه موجود باشد بطریق استعجال پیش از خود بدلی فرستد و تسلی مظلومان نموده خود نیز متوجه
 دارالملک بدلی گردد و ملک نظام مفرج در جواب نوشته فرستاد چون راه بسیار آمده آید بهما نجا باشید و تصدیق کنید
 که من بهما نجا آمده حساب خواهم گذرانید اما بشرط آنکه مرا بموکل بسیارند چون اینجواب رسید و بغی و طغیان اوقین عظم
 همایون ظفر خان شده بعد از چند روز خبر رسید که ملک نظام مفرج کجیت تمام متوجه اینخود گشته و بکوجب متواتر
 سیرید عظم سهایون نیز بالشکری آراسته با سنگ جنگ از شهر من برآمده بتاریخ هفتم صفر سنه اربع و تسعین و
 تسعمائة در موضع کانبهوک دوازده گروهبی پیش بخت خوف و صعب داشت و داد و ملک نظام مفرج با خلاصه فوج خود در
 جست و خوی ظفر خان بوده و در فراز و نشیب چون قضای آسمانی می تاخت درین اثنا شخصی از فوج ظفر خان بر
 ظفر یافتند و زخم کاری زده او بمان زخم از پشت مرکب بر تخته زمین آمد فی الفور سوار بر بریده بخدایت ظفر خان پیش
 کلید ظفر چون نباشد بدست پیدانند و فرستاد و توان شکست بد و از محایه این حال شکست بر لشکر نظام مفرج افتاد
 مردم بسیار کشته شدند و عظمت بشمار گرفتند و پاره پاره بقایب نموده بخط پٹن مراجعت کرده و جمیع برگانات
 گماشتهای خود فرستاد و در سنه خمس و تسعین سیمائیه بقصد تاج و پتھر دانی که در نواحی کناییت غبار فتنه و فساد
 را انگیزته بودند متوجه شده آنجا را از جنس خاشاک ابل خلافت پاک ساخته و دایما که بدین نظام مفرج مجروح شده بود و مردم
 التفات و عنایت نهاده متوجه اسدول گردید و چند روز در آنجا توقف نموده عموم سکنه و جمهوران را از خود
 راضی و شاکر گردانیده از آنجا مراجعت نموده بخط پٹن درآمد و در سنه شش و تسعین و سیمائیه خبر رسید که سلطان محمد شاه
 بن سلطان فیروز دارالملک بدلی اجابت داعی حق نمود و امرای سلطنت اختلال پذیرفته اگر زمینداران و در مقام
 سرکشی شده اند تخصیص ابر ایدر قدم از دایره اطاعت و انقیاد بیرون نهاده ظفر خان سامان سپاه نموده بالشکری
 بیکران و فیلان کوه پیکر کوچ متواتر عازم گوشمال راجه ایدر گردید و بسرعت تمام رسیده بمحاصره پرداخت راجه ایدر را
 فرصت سامان قلعه داری نگران میسر نشده بضرورت تخصیص گشت و افواج مظفری اطراف ولایت ایدر را فرا گرفته

مظلوم را از آنکشت جدا کرده در طرفه نهاده پیش او می آوردند و طعام بسیار در سیلان او می کشیدند و مقرری
 بود که تمام نوکران در مانده او طعام می خوردند و در طعام تکلف بسیار کردی مدت سی و پنج سال حکومت کرد
 و ذکر محمد علی قطب الملک بن ابراهیم قائم مقام پدر شد و بر پاترسه بها کسی نام عاشق شده شهر
 بنا کرده بهاگ نام موسوم ساخت و بکنار سوار نوکران فاحشه ساخت که دائم ملازم رکاب او بودند تا غایت
 سه شنبه و الف هجری نه سالست که حکومت میکند طبقه سلاطین گجرات از ابتدای سده ثلث و سده
 سابعه تا سده شانزدهم که تصرف اولیا دولت حضرت خلیفه الهی در آمد مدت یکصد و هشتاد و هفت سال
 پانزده نفر فرمانروائی کردند بن تقصیل سلطان محمد بن سلطان مظفر دو ماه و چند روز سلطان مظفر شاه
 سه سال و هشت ماه و نسیب روز سلطان احمد سی و دو سال و شش ماه و نسیب روز سلطان محمد بن احمد هفت سال
 و چهار ماه سلطان قطب الدین احمد شاه هفت سال و شش ماه و او شاه هفت روز سلطان محمود شاه پنجاه
 و پنج سال و یازده ماه و دو روز سلطان مظفر بن محمود چهارده سال و نه ماه سلطان سکندر دو ماه و شانزده
 روز سلطان محمود چهار ماه سلطان بهادر یازده سال و نه ماه سلطان محمد شاه یک نیم ماه سلطان محمود بن
 لطیف شاه شانزده سال و چند روز سلطان احمد سه سال و چند ماه سلطان مظفر بن محمود و شانزده سال
 و چند ماه و در کتب تاریخ مسطورست که چون ظلم نظام مفرج که مخاطب برداشتی خان بود از جانب سلطان محمد بن
 سلطان فیروز شاه حکومت گجرات داشت در اقطاع عالم ایشا ریافت و مظلومان ستم دیده و مملوفان جو کشید
 از گجرات برسم ستغانه بدار الملک دلی رسیدند و جو رستم او پیش سلطان محمد شاه تقرر نمود و حقیقت طغیان و
 سرکشی او گفتند سلطان محمد شاه بعد تامل وانی و تدبیر کافی عظم بایون ظفر خان بن وجیه الملک را که از امرای کلبا
 بود مشمول عواطف گردانید و اقطاع گجرات محبت فرمود و تاریخ سوم ربیع الاول سده ثلاث و شصین و سابعه
 عظم بایون ظفر خان را چتر و بارگاه سرخ که مخصوص پادشاهانست عطا نموده رخصت ممالک گجرات از این
 داشت و او در همان روز از شهر نیامده بر حوض خاص منزل گرفت و چهارم ماه مذکور سلطان محمد بمنزل ظفر خان
 شتافت گونش او را بدر مصالح گرانبار ساخت و خلوت خاص لطف نموده بشهر مراجعت کرد و گویند که چون وزیر
 مشهور حکومت نوشتند بفرموده سلطان جای القاب خالی گذاشته بودند و او بخط خود القاب نوشت و آن
 انیسست که برادر مجلس عالی خان عظم عالم عادل باذل مجاهد مرابط صابط مقسط از جمعی سعادت و الدین ظهیر الاسلام
 و المسلمین عقد سلطنت بدین الملت قاطع الکفر و المتمرین قطب سماء المعانی نجم الملک العالی صفیر روز و رعنا
 بهمن قلعه کشاکش گیر آصف تدبیر ضابط الامور ناظم مصالح با جمهو و المیاسن و العاوات صاحب البرکات
 و الکفایات ناشر العدل و الاحسان دستور صاحب قران النج قلعه عظم بایون ظفر خان القصد بکونج متواتر متوج

تقریباً در بیان تصوف مناسبت تمام داشت و بیشتر اوقات او بجااست و مصاحبت اهل فضل و تکریم داشت
و نظام حکومت مبتدا بود و امر و دستیار جمع ساخته بلباسها فاخره مرتب میداشت تا سردسازین کار کرد و او را
با و کلا و با سلور و بالکهور انتصاف گشته کار حکومت را از پدران گذرانیده سه مرتبه با حسین نظام الملک جنگ کرده
گاه غالب گاه مغلوب شد نسبت اخلاص بدرگاه جهان پناه خلیفه الهی داشت همیشه وقت با رسالی عراض پیشکشها
لایق خود را نزد کور مجلس قدس میگذاشت یک مرتبه حکیم عین الملک و مرتبه دیگر حکیم علی از درگاه خلافت پناه بحاجت
پیش او رفتند و او در وازده کرده استقبال کرده لوازم انقیاد و عبودیت بتقدیم رسانیده خطبه و سکه بنام نام
حضرت خلیفه الهی گردانید و امامیه میل کرده ترک آرایش پدران گرفت اتفاقاً شنید که ملک برید حاکم پسر خواجه
صلح حب حسن و از خطها فرستاده طلب خواجه شرا کرد ملک بعد از و بهانه میگذاشت تا آنکه مرتضی نظام الملک خواجه
بر سر برید فرستاده برید حسن گشته التجا علی عادل خان بزرگوار و خان و وزیر سوار بکرمک او فرستاده او را اخلاص
کرد و وزیر مرتبه ملک برید سیمارده شده خواجه شرا را فرستاد و علی عادل خان یکمال شهنشاهی که داشت استقبال خواجه شرا
نموده بمنزل نبرد و شب در خلوت بزرگ میل مصاحبت کرد و خواجه در شب از شباخ میوزده بر او زده بر سینا و زوده بملک
ساخت این قصه غریبه در سال خشت ثمان و ثمانین و قتل او واقع شد مدت حکومت او بیست و پنج سال بود و از
غرائب اتفاقات آنکه سه عادل خان از پی هم هر یک بنیت خروج الممالک حکومت کردند و او که سلطنت بر ابراهیم خان
بن قطب است که برادر زاده علی عادل خان باشد بسعی کامل خان در سن نه سالگی بحکومت شصت کشور خان که کی
از امرای بزرگ بود و کامل خان را کشته خورد و کسل شد و کشور خان را با و لا و صطفی خان بقتل رسانید و مهم و کشت
بذلا و در خان چندی قرار گرفت و او در مذهب امامیه را بر داشتند و مذهب سنت و جماعت را رد و او مدت نه سال
ولا و در خان در نهایت استقلال گذرانید ابراهیم خان با اتفاق امرای دیگر قصد ولا و در خان کرد و ولا و در خان
گرفتند با احمد انگریش برهان نظام الملک رفت و او را اغوا کرد و بر سر عا و لجان آورد و برهان کاری ساخته
برگشت و ابراهیم خان قول فرستاده ولا و در خان را طلبید چشم او را پس گشت تا امروز که سینه اش و الف
بهرنجی سنت چهارده سال میشود که ابراهیم حکومت میکند و که سلطنت سلطان قلی قطب الملک
همانست از قوم میر علی سکر اقا قونلو از جمله پنج وزیر همیشه است چون سلطان محمود و علاءالملک بسیار رعایت میکرد
و سلطان قلی خود را فروخته داخل غلامان شده و لایست گوئی گذره را متصرف گشته بیست و چهار سال حکومت
کرده و در گذشت فرزند سلطنت همیشه قطب الملک بن سلطان قلی بعد از پیر جانشین شده بیست
سال حکومت کرد و که ابراهیم قطب الملک بن سلطان قلی بعد از برادر حاکم گوئی گذره شده مرد و در
و انا بود اما قبر و غضب بزرگ و مستوحش بود و بالذکر جرمه بنده های خدا را سیاستهای غریب کردی و فرمودی که آنجا

ذکر یوسف مادی و جلال و ابراهیم مادی و خان علی عادل خان

خود دانسته قدم پیش نهاد و جلال خان که به بیجا پور رفته عادل خان را شکست داده بود و فیل بسیار بدست آورده چون
شنید که راجی علیخان قدم پیش نهاده در مقام پیش آوردن برانست از بیجا پور الیغار کرده با مردم که رسید
در راجی علیخان اکثر مردم کار آمدنی را بوسیله نامه و پیغام از جلال خان گردانیده بودند که جنگ شد و مردم یکیک
از قوچ او جدا شدن گرفتند و از لشکریان هنگامه کشتبازی سر کرده گرفتند جمال خان حیرت زده سر اسیمه نکاو کرد
و درین میان به یک از لشکریان که خویش او را جمال خان کشته بود او جمال خان رسیده با هم در امر کشت و کشتار
و راجی علیخان برین را با غرور و اکر ام تمام با حمدانکر روانه ساخت و این واقعه در شهر حبش سه شش و شصت
واقع شد و تا امروز بر سر حکومت است و ذکر یوسف عادل خان عادل خان که بنیاد سلسله غلامی
و جلال بود و خواجه محمود و کربتانی بدست محمود شاه بهمنی او را فروخت و کربستان از فال کیلاشت ولایت شولایور
تا آب مشرف گشته از عرض طول از حد و ایل تا کلبرگ تصرف گشته و هم استقلال زده و در آخر بیجا پور را تصرف گشت
زبان امی سخته شده و شانزده تاسه نلث و عشر و شانزده که هفت سال بایست حکومت کرده و ذکر ابراهیم عادل خان
محمود اسلمی بن یوسف قائم مقام پدرش در و در وانه وخی بود و اکثر دوسا کرد و تصرف آباد و اسیمه ولایت را تصرف
در آورده بجا و جلال خان سوای موسوم گشت چون از حکام دکن چهار یک زیاده تصرف بود سوای گفت در و وازده
هزار سلوار انتخابی مسلح آراسته که بیشتر غول بودند نگاه داشته ترتیب میکرد و بر خلیل جهانات بهرم فرستاده از
مردم عراق و خراسان طلب میداشت گویند که روزی در خانه عماد الملک کاویلی همان شد عماد الملک اچید
خوان بر جوانمزدانیده تکلف بسیار کرد و چون عماد الملک همان سیمیل عادل خان شد سیمیل قوچ خود را آراسته
بنظر در آورده گفت اچید حاصل کردم ایست از نوکران من هر کرا میخواست باشد نیکو از من سه مرتبه نظام الملک جنگ
کرده غالب گشت مدت بست و پنج سال حکومت کرده در گذشت و ذکر ابراهیم عادل خان ابراهیم
جانشین پدرش دلو خان که برادر بزرگ بود و التجا با سعد خان که امیر الامر بود و بر و اسعد خان او را بحکومت
برداشت یک نیم روز حکومت کرد اسعد خان آخر پشمان شده به ملکا پور که جایگز او بود رفت و دلو خان بیست
ابراهم عادل خان گرفتار گشته الف خان را که برادر خود بود تسل کشیده نابینا شد که سینه مرثیه به نظام الملک جنگ
کرده گاه غالب گاه مغلوب گشته مدت بست و پنج سال حکومت کرده در گذشت و ذکر علی عادل خان
بن ابراهیم حکم و صایت قائم مقام پدرش داود و برادر بود و ظلمت و سیمیل او بر نسبت پدرش عمل نموده هر دو
برادر را سیمیل کشید صاحب اخلاق و اطوار پندیده و بوجاوت و علم و مروت و انصاف داشت و هر سال
قریب شش لک روپیه بفقرا و مساکین و مسافران میداد و علامه العصر میر فتح الدین شیراز که رازر بسیار فرستاد
از ظاهر آورده وکیل خود ساخت جماعت کثیر از افاضل روزگار در صحبت او میبودند و در ویش نهاد و محب

که مرغ و یکرا آمد کار راه ساخت نه وزن و فرزند او با سیری بردند و خانمان خراب کردند و قریب چهار هزار کس بکیناه
 کوران معالیه و غلی نداشتند بقتل رسیدند بمجمل هر کس سپید پوست میدیدند می کشتند ایام حکومت حسین نظام الملک
 دو ماه بود و ذکر سلاطنت اسماعیل نظام الملک چون از قتل عام پیر و اخوند جانان اسماعیل خان
 نظام الملک بحکومت برداشته بطریق نمونه سیداشت و خود حکومت میکرد و اسماعیل خان با وجود نور و سال
 صغر سن مرکب افعال ناملائم نمیشد که نیکو روزی از بارز رسیدنشت نظر او بر جماعت کشمیری افتاد
 چون شنید بومنت و بدگفت چون اینجا است را ناکشته اند القصبه جانان استقلال تمام گرفته تمام کارخانه
 نظام الملک بروشد و سبب منازعت که در هر حد که میان نظام الملک عادل خان پیدا شد بر سر ولایت
 عادل خان رفته جنگ کرده غالب گشت و سید در خیر فیل بنیت گرفت و برهان برادر نظام الملک که بکاز
 حضرت خلیفه الهی آمده بود و اخبار پریشانی و کن شنید بحکم فرمان حضرت خلیفه الهی و بعد و کویک درگاه خلایق
 پناه در سید و تسخیر و ستعانه متوجه دکن شد و با اتفاق راجی علیخان حاکم اسپر و پنهان بولایت برار
 و آمده قابض گشت و در وقت جانان از روی پذیرا ایثار بر سر ملک برهان الملک بدو جنگ کرده کشته
 ولایت احمدانگرو برار مقصود برهان الملک درآمد و تا امروز که اشی الف است قائم مقام آبا و اجداد خود
 ایام حکومت اسماعیل بدو سال بود و ذکر سلطنت برهان بن حسین بن برهان که برادر مرتضی است
 بدتها در قید برادر بود اتفاقاً از صحن فرار نموده به بیجا پور رفت و پیش عادل خان میبود و از اینجا طلب بازی آمدند
 آمد و چون مرتضی زنده بود و به جلالت خان میبود داشت کاری نتوانست کرد و از اینجا فرار نموده بدو گجرات
 رسید پیش قطب الدین محمد خان غزنوی که از امرای خطام حضرت خلیفه الهی بود و آمد و از اینجا باستان بوسه
 بعلی سیر فرار شد و او را سیصدی ساخته جاگیر عنایت فرمودند و بعد از چندگاه بهزاری ساخته بالود فرستادند و
 لشکری همراه عظم خان کردند که از ان بی اعتدالان او بایش دکن استخلاص نموده برهان که از خال کشیده
 درگاه همت بدو خان عظم ایلیچ پور که شهر حاکم نشین ولایت برار است رسید و در فتح دکن بیخ نمایده بود
 ناگاه مراجعت را بر شتاب اختیار کرد و برهان محروم شده باز درگاه خلایق پناه آمد چنانچه این قضایا
 بموقع خویش مذکور گشته بعد از آن همراه صادق محمد خان بر سر افغانان تعیین شد چون مرغ دکن بمسامع علیه
 رسید زندگان حضرت خلیفه الهی برهان را از طرف بگیش طلب فرموده و بوجه تمام و عنایت بی نهایت روانه
 ساختند و امرای صوبه مالوه و سایر زمینداران خصوصاً راجی علیخان حاکم اسپر و برهان پور فرمان بها بطلب
 اخوان اهتمام نمایند که برهان را که پناه بدرگاه آورده است بجای آوردن بشاید نظری او نزدیک و سیرانش که در مالوه
 با کیر داشته نیز فرمان محلی رفت نظری با پسرانش همراه برهان باشد و راجی علیخان انجیر است او سید افتخار و اعتبار

حسین بن مرتضیٰ نظام الملک که اورا میران حسین میگفتند میرزاخان اورا نمونه داشته خود حکومت میکرد و
 بمقتضای خورشید سال همه وقت بله و لعب جنگ مرغ و سیر بازار میگذاشتند و پیشتر اوقات او بازار نان فاحشه
 در کوچه و بازار میگشت و جربکات نالایم مینمود چون استقلال و استیلائی میرزاخان از حد گذشت امرای قدیم
 و کنی در مقام رشک و حسد آمده حسین نظام الملک بی تجربه خورشید سال را برین داشت که از میان میرزاخان را
 برمی باید داشت در خانه آنکس خان که برادر رضاعی حسین نظام الملک و همسال او بود و حیافت خیال کرده
 میرزاخان را طلب داشتند میرزاخان از اراده ایشان اطلاع یافته آنروز را بعد از و بهانه گذرانیده نیامد اتفاقاً بعد از
 طعام ازین مجمع سید مرتضی شروانی از مرافقان میرزاخان بود فی کنان برخاست و فریاد کرد و میگفت که مرا زیر
 واد میرزا ملامت سید مرتضی نموده تهدید مقدمات کرده بخد مت حسین نظام الملک آمد و گفت چون سید مرتضی
 مردی عزیزست و بر بستر ملاکت افنا و درون قلعه آب و هوای خوب دارد چنانچه روز اگر امر شود و آنجا باشد
 رخصت گرفته او را بقلعه فرستاد و روز دیگر بخد مت حسین نظام الملک آمده او را بعیادت سید مرتضی برد
 و در خانه محبوس کرد و بهیت فرن در وادی مکر و حیل گام نهاد که در دام بلا افتی سرانجام به دور واز مار محکم
 کرده بکسان خود سپرد سید مرتضی تندرست و توانا بدر وازه قلعه شسته استقامت میکرد و میرزاخان آنکس خان را نفر گرفته
 مقید ساخت و میر طاهر داماد امین الملک را بقلعه فرستاد و اسماعیل پسر برادر که برادرزاده مرتضی نظام الملک است
 از حبس بیرون کرده بقلعه احمدانگ آورد و چون خبر گرفتار شدن حسین نظام الملک شهرت کرد جمال خان گجراتی که
 سردار سلاطین بود و یاقوت غلام که خداوند خان خطاب داشت با هم اتفاق نموده لشکریان و دیگر مردم را با خود
 متفق ساخته بدر وازه قلعه هجوم آوردند و بنیاد توپ اندازی کردند میرزاخان بدر وازه آمد جنگ عظیم در گرفت
 و کشور خان حال میرزاخان و علیخان کشته شدند میرزاخان و سید مرتضی و جمشید خان امین الملک و بهائی خان
 و خانخانیان و دیگر مردم باین خیال فاسد که فتنه تسکین خواهد یافت سید حسین را بریده از قلعه بیرون انداختند
 و اسماعیل برادر برادر کوچک بر آورده چتر بر سرافراختند و ندانند که چون حسین ناقابل بود و بخیرای خود رسید و صاحب
 شما اسماعیل نظام الملک است و جمال خان و امرای دیگر سر بریده حسین را دیده در جنگ بهشته سعی کردند
 و در وازه را آتش زده میرزاخان هر چند در صلح زده فائده نکرد و آخر الامر میرزاخان و موافقان او از قلعه بر آمده راه
 فرار پیش گرفتند و میرزاخان بدر رفت و جمشید خان و بهائی خان و امین الملک و سید مرتضی و دیگر سواران
 گرفتار کشته قبیل سیدند و میرزاخان چون بجانب خیبر میرفت بعضی او را شناخته گرفته آوردند و بفرموده جمال خان
 بنداز بند جدا کرده در توپ نهاده آتش زدند و دست غارت بر آورده از عراق و خراسان و ماوراءالنهری هر که را
 یافتند کشتند و بچشم خویش دیدم در گذرگاه که نزد بجان مورس مرغلک راه بهنوز از صید متقارش خبر داشت

احوال آنجا معلوم نموده بعرض رساند چون پیشرو خان با حمدانگر رسید اسد خان رومی که بوکالت مرتضی قیام داشت و چون گاه گاه مرتضی را رفاقت حال میشد و خود می آمد او را بیرون می آورد و ملاقات پیشرو خان نموده اظهار اخلاص و نیکو بندگی خود بدرگاه حضرت خلیفه الهی می نمود و پیشرو خان گفت که حضرت بمن فرموده بود که سبب گوشه نشینی شمار معلوم نمایم در جواب گفت که چون مردم بسیار در گردن جمع آمدند و ولایت من بخرج و فغانی کند از شرمندگی مردم کمتر بیرون می آیم پیشرو خان را با پیشکش بسیار و فیضان کوه پیکر حضرت کرد اتفاقا قربان که برادر نظام الملک باشد از قید خلاص شده خرج کرد و امرای نظام الملک را بیرون آورده او را شکست دادند و او فرار نموده التجا بدرگاه حضرت خلیفه الهی آورده مورد مرحامت و شرف گشت و مرتضی و نظام الملک باز در آن باغ مخفی گشت و کس پیش او نمی رفت و این واقعه در سنه احدی و تسعین و شصت و ده مدت سه سال درین منظر گذرانده چند مرتبه میان لشکر نظام الملک و عادلخان محاربات رفت و بصلح قرار گرفت و صلابت خان نام غلام گرجی شاه طماست در خانه نظام الملک صاحب اختیار شده مدار الملک گشت و میر مرتضی و خداوند خان و امرای جاگیردار ولایت برادر با صلابت خان مخالفت واقع شد و جمعیت تمام کرده بر سر حمدانگر آمدند و صلابت خان جنگ کرده غالب گشت و این جماعت فرار نموده پناه بدرگاه جهان پناه حضرت خلیفه آوردند و کونک گرفته و گریه بار بولایت برآوردند چنانچه شرح این واقعه بمجل خویش گذشته و در آخر عمر مرتضی نظام الملک بر فاحشه فتو نام عاشق شد باین نسبت که میر بشتی نام سید این فاحشه را در چند در خانه خود داشته بود و میر بشتی را پسری بود اسمعیل نام از آن دیگر این فاحشه اسمعیل را برادر میگفت و اسمعیل وکیل نظام الملک شده صلابت خان را در بند کرد و گویند که نوشته باص و از مرتضی نظام الملک نمود که صلابت خان در قلعه باشد صلابت خان همان لحظه پالکی طلبیده سوار شده بقلعه رفت هر چند مردم قلعه گفتند که مرتضی نظام الملک بحال خود نیست و ازینک خبر ندارد و دولتخواه است و صلابت نکه در خطا نگذاشت دولت صاحب است او قبول نکرده گفت مرا بعضوی کار می نیست بخر انقیاد چاره نه چون صلابت خان از میان رفت اسمعیل وکیل مطلق شده او و فاحشه فتو استقلال و استیلا تمام پیدا کردند و این اسمعیل انواع ظلم و ستم پیش گرفت و چون حسن علی پسر سلطان حسین سبزواری را نیات خود داده خطاب مرزا خانی ارزانی داشت و چون ستم و بی اعتدالی از حد گذشت میرزا خان روز بروز استیلا گرفته اکثر اربابا خود موافق ساخته و کالت مرتضی نظام الملک را پیش خود گرفت میدان را خانه دیده هوای حکومت در سرش جاگیر شد و حسین پسر مرتضی نظام الملک را که نزدیک مسجد بلوغ رسیده بود در قلعه مقید میداشت خلاص کرده بحکومت برداشت و مرتضی نظام الملک را در گرانبه حمام انداخت در نهایت و آن بچاره از حرارت هلاک شد حکومت مرتضی نظام الملک بستم و شش سال و چند ماه بود و ذکر سلطنت

احمد نگر رسیده در جائیکه کجا لاچوتره اشتها و وار و متزل کرد و برهان از راه اخلاص دولت خواهی در آمده
 سلطان بهادر را ملازمت کرد و سلطان او را نوازش کرده چهر امارت و سلطنت داد و گویند سلطان بجا در
 بشاه طاهر گفت که شما همراه برهان نمی آمده باشید تا تعظیم شما فوت نشود چه هرگاه برهان بخدشت سلطان
 بهادر می آمده امی استاد و شاه طاهر چون با و مشوب بود و متابعت او با یستی ایستاد و سلطان بهادر شاه طاهر
 گرامی میداشت برهان نظام الملک چون از سلطان بهادر تقویت یافت خطبه و سکه بنام خود کرده بدست
 چهل و هشت سال حکومت گذرانید و در سلطنت سلطان حسین بن برهان بعد از پدر قائم مقام
 از ثقات مروست که برهان نظام الملک بر فاحشه عاشق شده او را در حباله خود را آورده روزی در خلوت
 از او پرسید که در نیت بطور خود و از مردانی که تو آمد و رفت داشتند فکیسار از بهر دیده و خوش کرده او چهار
 کس را نام برد آن چهار را بدست آورده حکم قتل آن بیچاره کرد آن فاحشه ایمنه نام داشت حسین نظام الملک
 از و متولد شد چون دوران ایام رام راج بیجا نگر که بزبان هندی که بدانکه اشتها را در وقت و غلبه تمام داشت
 حسین نظام الملک با اتفاق عادلان و قطب الملک و ملک برید بر سر امراج رفت و امراج با یک لک سوار
 و دو هزار فیل در برابر آمد معرکه قتال بر آراست و نزدیک بود که اینجا کس غریمت یابند که از قضای آسمان
 توبه که از جانب حسین نظام الملک بود بر امراج رسید قتل آمد و لشکر غریمت افتاد نه نیست بسیار بدست
 امرای دکن در آمد حسین نظام الملک سیزده سال حکومت کرد و از و دو پسر ماند مرتضی و برهان و ذکر سلطنت
 مرتضی نظام الملک بکرم و صایت جانشین پدر شد سخی و غریب دوست بود و خواجہ میرک هر روز
 در ابتدا و زیارت و خطاب چنگیز خانی مخاطب گشت ولایت برار از تصرف نقال خان بر آورده و دخل
 ولایت مرتضی نظام الملک ساختند و بعد از فوت چنگیز خان بحسب اتفاق با پسری مرغ فروش نظام الملک
 نسبت فرشتگی پیدا شد و او را صاحب خان خطاب داده وکیل خود ساخت و آن بی سعادت رست
 بغارت و تاراج بر آورده بجانهای نهانی مردم در می آمد و دست بعیال و فرزندان خلایق دراز میکرد و از امار
 کس را از متابعت خود بیرون میداشت قصد قتل او نمیداد تا آنکه بر سر امرای برار که میر مرتضی و خداوند خان
 میران باشند چنان امرای را عیبه اطلاع یافتند پیشدستی نموده او را قتل آوردند و مرتضی نظام الملک
 عزت اند و بندگان شد و بجز خطبای چاره ندید درین ایام خطبای او طغیان کرد و در باغ بهشت متروک
 برهان نمی آمد و کس بچرخ خود را نمیداد و احیاناً کس باریافتی همه وقت و زرا بهمات مشغول بود
 میرا اعتقاد و از میرا بر می پیش آمدی نوشته بود و میفرستاد و جواب مینوشت و چون شش سال
 میرا میرا خلیفه میرا پیشروان که یکی از بندگان قدیم الخدمت این درگاه است بدکن فرستادند

مرسوم مندرسه سرور احوالنا مید و بطریق آبار کرام بلاد اسفند و ملک پیر بن اطلاق ایاقه نظام الملک بن ملک نظام الملک
و عماد الملک بن عماد الملک عاد النحان بن عاد النحان سوای سهم سلطنت از و برداشت و فی الحقیقت ویرا زبدا
و قید خلاص کرد و برادر ویرا بجای او اغیار نمود مدت سلطنت او که در بند و حبس گذشت یک سال و یازده ماه
بود ذکر سلطان و سلیقه العبد بن محمود شاه چون ملک برید بن ملک برید سلطان علاء الدین را از قید
سلطنت آزاد کرد و برادر او را که ولی الله نام داشت آورده اسم سلطانی بر او اطلاق کرد و چون بی تحاشی بجز سر
او میرفت و چپکس قدرت منع او نبود و رفته بمنکوحه سلطان ولی الله میلی پیدا کرد و نفس شوم ویرا بران داشت
که ولی الله را زهر داده بمنکوحه او را بکاخ خود در آورده و ایام گرفتاری او سال نرسید ذکر سلطان کلیم
بن محمود شاه بعد از آنکه سلطان ولی الله شربت شهاوت از دست ملک برید بن برید نوشید آن عمل قبیح
از و بوقوع آمد سلطان کلیم الله چاره را سلطان ساخت و در شهر بیدر بطریق برادران او را هم نگاه میداشت
و چون پرده موافقت از روی کار او برداشته شد عماد الملک کاغذی بیکه ملک محمد خان بن عاد النحان ولی اسیر
و نظام الملک و ملک برید و خداوند خان و سایر امرای دکن جنگ کرده گریخت سیصد فیل و صد اسب و اسلحه
بدرست لشکران دکن افتاد و عماد الملک گریخته با سیر و برانپور آمد و بالاخر سلطان بهادر باز بدو خود را متصرف شد
و در سنه خمس و ثلاثین و شصت و هفت سلطان بهادر در قصبهات و پرگنات خود خواند و بار دیگر باز با تمام عماد الملک
سلطان بهادر متوجه دکن گردید چون نظام الملک و ملک برید امرای دیگر طاقت مقاومت نداشتند از روی بیچارگی
در احد نگر در آمدند و جمیع بلاد دکن خطبه سلطان بهادر خواندند و بلا و دکن در تصرف چهار امیر نظام الملک عاد النحان
و قطب الملک و ملک برید قرار گرفت و تا امروز که اشی و الف و سحر است حکومت دکن در خانواده این چهارده
کس است چنانچه شمه از حال هر یک سمت گذارش مییابید ذکر سلطنت نظام الملک غلام بود بر زمین
نام او بهر بود و در تحریر نموده بحری میمنت سپید احمد ادا عیم حکومت و سر افتاد و بنیاد مخالفت نهاد و وزیرای
سلطان کلیم الله نظام الملک را مجبوس ساخته و سیل و چشم کشیده عاقبت بلاک ساختند حکومت او استقلال
نداشت و در ضمن حکومت بهمنیه مندرج است ذکر سلطنت احمد بن نظام الملک بکر که دم
در استقلال زده ولایت چنبر را تمام تصرف در آورده و در وسط آن ولایت شهری عظیم بنا نهاد و با احمد نگر و سوم
ساخت مدت چهل سال حکومت کرده گذشت و چون از خصوصیات احوال این جماعت کتابی بمسوطانظر
رسیده بر همین قدر اکتفا نمود ذکر سلطنت برهان بن احمد چون برهان قائم مقام پدر شد
شاه طاهر که از افغانل وقت بود و از سلطانیه عراق بدکن آمده مصاحبت برهان رسید و او را بذهب اما
دلالت کرده مقتدای او شد و در سنه خمس و ثلاثین و شصت سلطان بهادر گرجانی بغیریت تسخیر دکن بنوا

نخلت و کمر صبح مباحی گشت و بعد از وصول در سلطنت اصلاح امر اتفاقاً احوال الیمیان سلطان محمود کجرا
 نموده اسپان تازی انعام فرمود و آنچه مرسوم الیمیان بود مضاعف نمود و پنج مروری بوزن دس و پنج زنجیر
 و پنج صبح بر سر سوغات بولکات سپرد و خاندان و صفدر خان و سایر متعلقان سلطان محمود را که بهادر در
 قید داشت بخصر آورده با انعام و اکرام مشمول گردانید فرمود که بستان منزل چهار سلطان که بهادر بخت برده بود
 بخد متگاران سلطان بسیار بدنا سلسله اخلاص موروثی و کتبی استکام پذیرد و قبل ازین بر زبان قلم گذشته
 که در ایام بهادر دولت و احاطه گشته شدن قیام الملک ترک و گنجین نظام الملک و عماد الملک طراوت و نظارت
 از اشجار حلیقه سلطنت محمود شاه رفته بود و ولسای امر از دست فریفته در بنوا که از لشکر مراجعت نموده
 در بند قرار گرفت و سرداران بجا و مقام خود رفتند قدرت فی الحبله و شوکت ناقص مانده بودند و انهم رفتند ملک
 بطوری مستولی گردید که هیچ احد بر پیش او نمیکداشت مداخل و مخارج را مضبوط ساخته تجویز میکرد که از حرم بیرون
 آید و مهمات را از پیش خود گرفته بغیر اسم سلطانی چیزی نگذاشت محمود شاه درین باب بعد از الملک خیری نوشت و او
 جواب فرستاد که اگر خداوندگار خود را بجا و دل برساند بنده خدمتگاری بجا آورده از سر قوت کار سلطنت را رونق
 و روا بدهد محمود شاه بچیلده که توانست گرنجته بجا و دل رفت ملک عماد الملک مقدم ویران قلی تغلیم و تکریم نموده بابت
 بسیار بدیع برید متوجه شد چون بنوا حی شهر رسید ملک برید بامان لشکر خود نموده در برابر آمد و هنگام تمام نمانی
 هر دو فوج غلام خلیل عماد الملک پیغام داد که خداوندگار سوار شوند که وقت جنگ نزدیک رسیده اتفاقاً در آنوقت
 محمود شاه بکشتن مشغول بود و غلام عماد الملک گفت هرگاه با دشاه وقت جنگ چنین غافل باشد هر آینه علات
 او بار باشت نیست بر که با جمل و کابلی پیوست بد پایش از جای رفت و کار از دست بد این سخن سلطان
 و شوار آمد چون سوار شد تاخته در فوج ملک برید آمد و از غلام عماد الملک شکایت کرد و عماد الملک از مشاهدۀ اینحال
 بجا و دل مراجعت نمود پس از زندگانی مبتلا به بر تنگ شد که آب و طعام کنیزگان ملک برید سپردند و آنکه سبب و
 عشرين و شصت از تنگنای عالم سفلی ارتحال نمود مدت سلطنت و ایالت او چهل سال و دو ماه و سه روز بود و در
 سلطنت احمد شاه بن محمود شاه در سنه سبع و عشرين و شصت ملک برید باستقواب و صلاح امر او
 خاتین سلطان احمد شاه بن محمود شاه را در شهر بدر جلوس داده اسم با و شاهی برو گذاشته او را در خانه میدت
 و امر او را جگر خود قرار گرفته متابعت یکدیگر نمینمودند و مدت دو سال و یک ماه بر احمد شاه مظلوم اطلاق بادشاهی
 کرد و در سنه تسع و عشرين و شصت در گذشت و در سلطنت علاء الدین بن محمود شاه چون احمد شاه
 بیچاره وفات یافت ملک برید باستقواب امر اوست علاء الدین برادر احمد شاه گرفته بادشاه ساخت و او را
 نیز بطور برادر خانه میداشت و لیکن نجابت ذاتی و علو فطرته او را بران داشت که مردم را بخود موافق ساخته

در

عزیمه فرستاده التماس نمود که قول نامه مصحوب وزیر ارشد تا از سرطمینان با اتفاق و زراع سازم حضور گزیده و بقیه
ازجا و ده اخلاص تجا و زینا ند محمود شاه جهت تشکین ناره فتنه ملتحمس و اقبال قبول فرموده قولنامه فرستاده خواجه
نعمت الله بار التماس نمود که اگر شرف العلماء صدر جهان و قاضی زین الدین بنه با وزیر برود موجب اطمینان
بها و رجشی خواهد گردید و مرود که مخا و نیم نیز با وزیر و شهر فابروند چون قریب بهادر رسیدند و دریا در میان حائل
بود و الا خواجه نعمت الله و خواجه مجد الدین رفتند و از الطاعت و آمدن وزیر ابیان نمودند باز را می او گردید و تیر ختی
نگداشت که قدم توفیق بر طریق صواب استوار دارد و هر دو خواجه آمده کیفیت ماجرا بوزیر گفتند خد مخان که زمام مهم
یدست اختیار و بود با اتفاق قطب خان از آب عبور نموده نزد بهادر رفت و آنچه لوازم نصیحت بود و تقدیم رسانید
بهادر مقدم خوانین را تلقی تعظیم و تکریم نمود و اما چون دل او سیاه گشته بود و اصلاً بمقتضی نصیحت پاک نشد و چون برشته
آمدند مخدوم اعظم صدر جهان و قاضی زین الدین حسن رفته نصیحت را از زبان داشتند ولیکن چون صد فرسخ
راه حق دور افتاده بود و دو کس مساعدت نموده بدفع الوقت مغول شده گفت اگر محمود شاه بصوب قلعه مرج
متوجه شود بنده آنجا آمده ملازمت نمایم و بعد از مراجعت وزیر سلطان ملک فخر الملک را از قلعه پنا طلبیده داشته
باستصواب امر او را خلعت خاص و کمر صغ داده بدفع بهادر فرستاد و ملک فخر الملک بکوجب متواتر عازم گردید
و چون بجای بهادر رسید و در دیگر فوج آراسته روان شد بهادر از غایت غرور و استکبار استقبال کرده شروع
در مردانگی کرد و ناگاه تیری از پشت قضا کشاد یافته بر پهلوی او رسید و زین خان بضرر بسان نیزه خون نشان او را
از خانه زین بر زمین انداخت و سر بر غرور او را بریده بخدمت محمود شاه فرستاد و این فتح بحسن تدبیر ملک فخر الملک
وزیرین خان بطور یافت مسرت و خوشحالی بخواص عام شامل گردید و زینان مراجعت ملک فخر الملک جمیع امرا و
لشکریان و چشم را با استقبال فرستاده خواجه جهان خطایش دادند و در میان مجلس خلعت خاص و کمر صغ
و اسب تازی یک رخبر فیل با و داد و وزیران خانرا همان اسب و اسلحه که بهادر پیشانی آورده بود عنایت فرمود
بعد از فتح دوسه روز بقلعه پناله درآمد و از آنجا ملک عین الملک را بخبر زنده فرستاد و تا از تغییر بهادر متصرف شد
اموال و اسباب او را فرستاد و ملک سعید برادر او را استمالت داده بحضور آورد و بعد از چند روز عین الملک
برگشته آمد و ملک سعید برادر بهادر را همراه آورد و از اسباب و اموال بهادر بخواه رخبر فیل و سیصد اسب عربی
و نقد و جنس بسیار از نظر گذرانید چون سیما اخلاص در ناصیه ملک سعید پیوید بود در میان مجلس بهادر ملک
خطاب یافت و باستصواب و صلاح دید و زرا اموال و اقطاع بهادر را ملک عین الملک تفویض نموده
مراجعت کرد و چون بقصیه بیاپور رسید و رایغی که خواجه جهان فخر الملک احداث نموده بود و فرود آمده دوسه
روز بعیش و کامرانی گذرانید و خواجه از تحف و نفایس اسپان عربی آن مقدار که در حوصله شتر بخندیش کرده

چون باز بسو رارخ درآمدند و محمود شاه و امرا چنان صلاح دیدند که در حاکمان قلمه قسمت نموده از اطراف قلمه قبا
 فرو بردند تا آب قلمه بخندرق فرو و آید و از بی آبی مستعمل شدند و در محاذی هر سرجی از بیرون بسازند و صابط قلمه
 چون دید که راه فرساده و گردید از راه عجز در آمده امان طلبید محمود شاه با شتر خنای امرا و سواران دوده
 لشکریان بهما در راسته ساخت که هر که نگر شود و دید که میان باد و علفه جا گیر و هند هر که زرد بهما در رود و ابداران متعز
 اسباب و اسب او بشوند و از قلمه مرج خاطر جمع نموده متوجه صورت کله و دابل گردید و چون بموضع مالوه رسید
 بتاریخ نسبت و منقسم جب سمنه و شمانه بهجری سپهر محمود شاه را متولد گردید بشکرانه این موهبت
 غنمی دست بذل و عطا کشت و تاج احمدشاهی بفرق نور دیده خود نهاد با احمد شاه موسوم گردانید چون شتر قلمه
 مرج و توجه بصیب کله و دابل بگوش بهادر رسید در ضیق شجر و تنگنای حیرانی ماند و دانست که قلت تدبیر
 از تکاب امری خطیر نموده بهر طرف که نگاه کرد راه قرار رسید و گردید از راه عجز و زاری در آمده خواجه نعمت احمد
 تبریزی را بخندمت امرا فرستاد و تنقار کنایان خود نموده و سلطان محمود شاه با التماس امر قلمه عفو بر جر اتم
 بهادر کیلانی کشید و از قصصیات او در گذشت فرمود که اگر بهادر بخندمت شتابد و دوفیل ل مقرر می بدویان
 برساند قلاع و بلاد که از تصرف او بر آمده باز با و مقرر داریم خواجه نعمت احمد به بهادر نوشت که بزودی متوجه
 گرد و که ملتقات بدرجه قبول یافته چون مکتوب خواجه با و رسید باز تلخ غرور و رینه عجب و پندار در سر او نهاد
 و ابروی که از عهد و موافق رسانیده بود در خاک ندلت ریخت امرای محمود شاه را بر داشته بصوب قلمه
 جا گیر متوجه شدند و چون بکنار آب کله رسیدند حاکمان قلمه را محاصره نمودند و وقتی که صبح نقاب
 قیگون از رخ گردون برداشت با امر سلطان تمام لشکریکیار جلوریز جنگ درآمدند و هر که بقصد مبارزت از قلمه بر آمد
 علف شمشیر گردید و چون فرو شکوه افواج محمودشاهی در دل مخالفان جا گرفت و شب درآمد با غیان عمان
 تماسک از دست داده راه قرار پیش گرفتند و بنامت این کرده قصه کله بفارت رفته و از استماع این خبر ملک
 شمس الدین طامری تهانه دار مصطفی با و با اتفاق اهل شهر آمده محمد شاه را دید و سه روز جهت سرانجام مهم آنخند و
 در قصبه کله توقف نموده متوجه کالا پور گردید چون به وضع سالاله رسید خبر آوردند که بهادر از قصبه پناه فرود آمده
 بجانب کولا پور رفته و بتصور باطل گردی را بنحو باز ساخته استعداد جلال و قتال هست و بعد از وصول این خبر
 بکوچ متواتر چون بنواحی کولا پور رسید اکثر لشکریان بهادر از و جدا شده بخندمت محمود شاه آمدند و بهادر در گنجینه
 خود را بگوشه کشید محمود شاه با تنصواب امر ملک فخر الدین و عین الملک را به دست سرانجام قلمه پناه و غنم افواج
 فرستاده قرار داد که موسم برسات را بگولا پور گذرانند تا شجره نفاق و دخت خلافت بهادر از پنج برافند بسا در
 چون برین اطلاع یافت چشم امل او خیره و از اوج استکبار خضیض فقار افتاده باز بوسيله خواجه نعمت احمد

چند موضع را ناخسته تنها با اینها بدرگاه آمد تا حقیقت حال معروض نموده خصمت در آمدن بولایت دکن حاصل نماید
 سلطان محمود شاه گجراتی از رفت حبلی کتوبی محمود شاه فرستاد و مضمون آنکه هر سبب که سلسله محبت و مودت
 بین الجانبین موکد گشته و این نسبت شریفه بطرفین ^{یعنی توارث رسیده} و ازین جانب در او آمد حقوق اخلاص
 نقصیه نرفته چنانچه سلطان محمود خلجی دکن را از سلطان مرحوم نظام شاه گرفته بود و اگر این جانب با جنود و
 عساکر اید و بنیک و ملک از دست رفته بود و درین ایام مسموع شده که بها در کیلانی ضابطه بندر و ابل طبیعت
 سلسله جهاز از سرکار خاصه و تجارت که مشحون با موال و بر و اید و اقمشته بود و لغارت برده دوست سلسله جهاز
 بهنام فرستاده آندیا را ناخسته مساجد و معابد را سوخته چون این جانب پاس نسبت اخلاص قدیم داشته و میدارد
 که بیک قاضی عقل واجب نمود که این واقعه را اعلام نماید و اگر آن نور حدیقه خلافت بدفع او متوجه نشود این جانب او را
 چنان گوشمال خواهد داد که اعتبار گیرند محمود شاه ^{لیکن} را و لاسا نموده امرای موافق را طلبیده گفت ادای حق محسن
 بر همه کس خصوصاً بر سلاطین واجبست و مع هذا خدمت سلطان محمود گجراتی باد شاه باشوکت است و از و متصور ایندیار
 منصور و چون از بها در کیلانی بی ادبی واقع شده و صلاح آنست که امرای استعدا و لشکر نموده بدفع آن متوجه شوند
 حسب الصلاح امر فرمانی به بها در فرستاده نوشته سلطان محمود را اعلام کرد و نوشته که آنچه در جهازات بود و دیگر
 فرستد و جهازات را بره در یاراهی سازد و کمانخان و صفدرخان و سایر متعلقان را بحضور فرستد و مضمون
 این ابیات او اگر دوسه چرامایه خود نداری نگاه بد کن چهره بخت خود را سیاه بد منه باز اندازد خود برون بد
 که افعی بجایه بلا سرنگون بد بها در چون بشنید که خدمتگار محمود شاه فرمان می آورد راه داران خود را نوشت و او را نگذاشتند
 که از قلعه مرج پیش آید و زبان جرات بلاف و کرافت کشوده جواب ناصواب نوشته فرستاد و چون جرات و جسارت
 بها در و جواب ناصواب محمود شاه رسید بصلاح استصواب امر الی کوچ متواتر بدفع او متوجه شد بعد از طی مراحل
 بقلعه رسید که بها در مدتها در استحکام آنکو شیده سوار و پیاده بسیار آنجا مانده بود و اهل قلعه بعد از مشاهده کثرت
 و افزونی سپاه روی او بار بصوب گرنز نهادند و سه روز آنجا بخت ضبط مهمات توقف نموده بقلعه بزرگ که
 بها در آنجا متحصن بود متوجه شد و هنوز افواج بقلعه نرسیده بودند که بها در قلعه را گذاشته گریخت و امرای آنجا
 بلازمست رسیده داخل دوشوایان شد و چون بها در ازین قلعه گریخت سر داران او رفته و قلعه مرج متحصن
 شد و امرای امرایه بشهر قلعه مرج تقسیم یافت و محمود شاه را بره راه داشته متوجه آنشد و گشتند و بعد از وصول آن
 ناحیه ضابطه آندیا را کوکب مردم بها در کرده قلعه را مضبوط ساخت و از راه مقابله و مجادله پیش آمد افواج محمود شاه
 از اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفته دست تجلید برکشاد و ند جمعی که بهوای مبارزت آنقلعه برون آمده بودند
 چون اکثر آنها بجا ک نذلت آیمخه شد و ضابطه آندیا را که راس تمیس مفسدان بود مقتول گشت و جمعی گریخته

خداوندگار نمود و جمیع آن گروه متفرق ساخته بود الا آن مسجون میشد که باز جمیع نموده اند و وزیر الملک نا طالع
 موافق شده است نداشتند و در سر کمر کشی بدو و انیت الا بشکر کشی به بحر استماع اینجور بازاری موافق فرما
 فرستاد که با اتفاق یکدیگر متوجه گوشمال آنکرو بی عاقبت نشوند و خود با یک هزار غلام ترک بر جناح تعجیل عازم
 گردید و در سر منزل امر آمده ملحق شدند و چون در جوار را جندری رسید روز دیگر در انجام سینه و استقام
 عیسر هملک فخر الملک حواله کرده متوجه جنگ گاه گردید و آن گروه بی عاقبت نیز در برابر آمده صفها آراسته
 عازمان که سر از سینه بود و ردوهای مرزانه نموده با غبار اشکست داد و دستور الملک که راس پیش مفسدان بود
 بدست افتاد و مبارزان عاقبت نموده اکثر آن بدولت از ابر خاک هلاک انداختند بعضی از مردم نجیبانی
 بهشت بیرون بردند چون محمود شاه بفتح و فیروزی از جنگ گاه بارد و رسیدند با ستد عای عادل خان از
 بحر تخم تقصیرات دستور الملک که از خیالات فاسده در سر داشت در گذشت از اموال او هر چه بکار
 آورده بود و اکیس نمانده منصب قدیم رو به مقر داشت و سر انجام مصالح ملکی و صلاح و استصواب امر نموده
 بکلیک آمد و بعد از چند روز خبر آمد که گروهی از گرجیگان در قلعه تکر شخص شده اند محمود شاه با اتفاق امرای دولتی
 یکوچ متواتر در قلعه سکر امجا صره گروه جوانان کار طلب در خدمت اول حصار را فتح کردند مردم قلعه خود را بحصار
 بالا کشیدند و چون در خود طاقت مقاومت ندیدند زهار خواسته قلعه را تسلیم نمودند و محمود شاه یکی از مقدمان
 خود را در قلعه گذاشته بشهر نذر مراجعت کرد و برسم سلاطین سابق طبقات اکابر و اشراف را از انعام خود بهر
 گز دانیده و در سه دسته و تسعین و شانزده بهادر گیلانی که از نوکران خواجه محمود و خواجه جهان بودند و نهانه دار
 با و تعلق داشتند و غارت خیرات بخش بعضی برگزینان را متصرف شد و بنذر و ابل را بدست آورده چهارات مستعد
 ساخته دست تعدی در گجرات و راز کرده و راه دریامسد و گردید اتفاقا چهارات سلطان محمود گجراتی بدست افتاده
 بر سر چه در چهارات بود و فداات برده مردم سلطان محمود را مقید ساخته و رایتی آنکه چون تبار و مترو دین بخار از بهادر
 گیلانی شکایت نمودند سلطان محمود کما لئان صفدر خان را جمعی از لشکر براه و جمعی از لشکر راه خشکی فرستاده تا کشتی عمارا
 در گرداب هلاک اندازند کما لئان و صفدر خان چون بهر اکب آب بهادر آمدند ز نام اختیار بدست با و فدا
 و با و مخالف کشتیهای ایشان را از بندر دور انداخت بهادر کس فرستاد و آنها را طاعت نموده کمال خان و
 صفدر خان چون با جمعی قلیل با و پیوستند فی الفور خیال غدر کرد و جنگ عظیم در پیوست چندان خون آب
 بهم آمیخت که آب شکل یا قوت نداشت برآمد آخر الامر کما لئان و صفدر خان مجروح و دستگیر شدند و ایشانرا
 داخل فرستاده چون اینجور سلطان محمود رسید ملک قوام الملک را با پنجاه هزار سوار جنگ او را فرو کرد و قوام
 چون با تمام رسید در مقام تقصیر اهما در آمد و آخر ظاهر شد که تا یاره و کن پایمال نشود و رفتن متعذر است بنا بر علی

ب

سلطان محمود شاه بود و قتل نمود و چون بدت برین منوال گذشت روزی دلاورخان حبشی بن خدمت محمود شاه
 در خلوت معروض داشت که ملک نظام الملک عمار الملک بنور سلطان را خرد و قتل رسانید و کار و بار را از پیش
 خود گرفته اند و از سلطان خصیت قتل هر دو وزیر حاصل کرده منتظر وقت میبود اتفاقاً شبی هر دو وزیر جمیت
 بر انجام بعضی امور ملکی بن خدمت ملکه جهان رفته بودند و در دولت خانه وقت برآمدن دلاورخان بایک نفر
 دیگر هر دو وزیر شمشیر حواله کرد و از آن میان نظام الملک محمی شد اما چون هر دو وزیر شمشیر بازی مهارت تمام
 داشتند بر وزیر باز و از پیش روی بد فرستند و در شب ملک برید را حاضر میآیند که دلاورخان قصد کشتن او را دارد
 علی الصبح هر دو وزیر بیرون آمده بایکدیگر دوایع نمود و ملک نظام الملک بنخیر و عمار الملک بکابل رفتند و طواف
 اقطاع خود را متصرف شده بجا نجات وقت نمودند و از شنیدن این خبر جمیع امر متفرق شدند و قوی عظیم در کار
 محمد شاه را دریافت چنانچه رفته ملک برید ویرا کالمجوس میداشتند و دست تصرف او کوتاه شد و مردم شهر
 برو خروج کردند و در شب بست و یکم ذیقعد سنه اثنی و تسعین و ثمان مائه جمعی کافر نعمت تمام اهل قلعه فیلبان
 و باجیان کو قوال او برده داران را با خود و افاق ساختند که سلطان خویش قتل کنند و ندانستند که بیت آنرا که است
 حفظ آنی نگاهبان به از گروین سپهر بنیاید و برگزیده در آن هنگام محمد شاه بساط نشاط گسترد و بود و غوغای عظیم از قلعه
 برخاست تمام مردم براق گرفته متوجه دارالامارت گردیدند و فیلبانان قتل آنرا را است کرده روان شدند چون
 پیرو داران را با خود متفق ساخته بودند در میدان میاورت در آمده خود را سپرا و کردند و از انجمل غریزان نوجوان بزرگ
 شجاعت و شهامت موصوف بودند و جان عزیز خود را با چار ترک فدائی او کردند و سلطان محمود فرصت یافته خود را
 بسام شاه برج رسانید و حرم سرا و شاه برج و تمام قلعه بدست مفسدان افتاده بود و وزیر با محکم کردند تا هوای
 و دوا نتوانان نتواند قلعه در آمد بعضی از سپاهیان از راه خندق بر تسمان بالای شاه برج رفتند و بر تسمان جا گذار
 مفسدان را از حوالی شاه برج بر آوردند و گروسی آتش بجزیر باز زدند و فیلبانان که بخنجه از قلعه بر آمدند چون قلعه از دست
 مفسدان خالی شد فرمود تا جاهای که خان که ملک نظام الملک با شد در دوازه قلعه را محاطت نماید و خانها
 بر آمده بامروم خود بازار و شهر را نگاه دارد و چون نیم شب بگذشت و ماه طالع شد سپاه از هر طرف آمده در
 صحن شاه برج جمع شدند و فرمود تا اسپان تازی سواری که در صلی خاصه پرورش یافته بود و مردم تقسیم نمایند
 و سوار شده و بار از روزگار آن تیره بختان بر آورد و اطلوع صبح سعادت بعضی خود را در خندق انداخته خود را
 بشکستند و بعضی علف تیغ شدند گری و در موش خانه ها مخفی شدند پس از دو سه روز بر آورده بسزای رسانید
 و در تواریخ مسطور است که روزی قاصد از نزد عمارخان رسید و عرض داشت که از اینده مضمون آنکه امرای
 این مضمون را غوغای دستور الملک علم جمعی و عصبیان را فرخته اند و بنده با اتفاق ملک محمد الدین تکیه بفر و دولت آن

فتنه که بگزیم و امید است که حق از باطل و ستم از دروغ جدا شود و چون اجل گردان خواجہ پیاده دل اگر فتنه
 بخدمت محمد لشکری آورد همان نوشته را با و نمود و بی آنکه در مقام تحقیق شود و موسم صفر سال مذکور خواجہ را بقتل
 آوردند عایش حمیده اوقات شهادت رحمتہ اللہ خواجہ جهان خواجہ محمود و گیلانیت که از افاضل و کمالات تکلمه مستبانه
 تمام داشت و کتابی نادر و از انشاء نوشته و مکتوبات که با کابر و اعیان علم را فرستاده جمع کرده آزار ایاض الاثنا
 نام نهاده همه وقت بابل عصر خود بخراسان عراق و عرب و عجم متحد و بدیده میفرستاد و خصوصاً بخدمت مولانا عبد الرحمن
 جامی قدس سره مکاتبات میفرستاد و اظهار نیاز و ارادت میکرد و خدمت محمد و منیر نظر بر عقیده و اخلاص فرموده
 مفاوضات میفرستاد و نگاشت ایشان موجود است و میان قضا و دیوان قصده ایست که مخصوص بنام
 خواجہ فرموده اند مطلعش اینست بیت مرخایای قاصد ملک معاصر جابجا به اصلا که جان و دل بذل تو کردم
 الصلاه و هم را بخاف فرموده اند بیت هم جهان را خواجہ و هم فقر را و سیاحه قلت سر الفقر لکن استار النعمان
 و در غزل فرموده اند سیاحه جامی اشعار و لایق و خوشی است نفیس بود آن جناب الطایف معانی ازین و جمیع قافله
 هست در وان کن که رسد به شرف مهر قبول از ملک التجار ش به القصه کشتن خواجہ مظلوم بر محمد لشکری مبارک
 نیاید بعد از چند روز بیارشت در شرف جهان طلیب هر چند علاج نمود فائده نگرفت و در غره بریغ الاول رحلت کرد
 مدت سلطنت او نوزده سال و چهار ماه و پانزده روز بود ذکر شهاب الدین محمود شاه بن محمد
 لشکری سلطان شهاب الدین محمد شاه که خلف صدق محمد لشکریت بعد از فوت پدر بر سر سلطنت و
 حکومت تکمیل زد و گویند که بخت فتنه و بهمت بلند و دیگر کمالات از سلطانین بهمنیه امتداد داشت چون امر حکومت
 او به مقامت گرفت امر وزارت بملک قیام الملک رجحان داشت و ازین رکن از تشکیله خدمت نظام الملک
 و سایر امرای هند مشغول مینمود و در آخر بعضی اکابر و اشراف بایکدیگر عهد بستہ از بایمان غلامی نمود که گردانیت و
 نظام الملک عذار شسته تملک برداشت گرفته قیام الملک ترک سادہ لوح را غافل ساخته روزی در میان
 آوردن و خان و دریا خان و بلو خان و بعضی دیگر مینخواستند که مخص شده بهمانهای خود بروند فاما بواسطه
 ملاحظه که از امرای ترک در خاطر ایشان قرار گرفته نمی توانند بدر خانه آمد اگر صلاح نباشد روزی رخصت این گروه
 امرای ترک در منازل خود باشد ملک قیام الملک قبول این امر نموده روز دیگر دریا خان و خان سائر
 خوانین بالشرکیان خود مستعد شده بقلعه درآمدند و فراد الملک ترک کو تو ال ملک قیام الملک خبر فرستاد
 که امر بقصد عذر آمده اند قیام الملک را چون قضا رسید به بود قبول نمود و امرای عذار اولاً فراد الملک کو تو ال را
 بدست آورد و ملک قیام الملک را کشتند و بقیه امرای ترک در منازل فرو گرفته یکیک بیرون آورده میکشیدند
 و بعد از کشته شدن قیام الملک ترک ملک بهمنی را بدست آورد و کو تو الی و السلطنت را بملک برید که غلام ترک

بتاویب و گوشمال رای او و لیس که تخمیه فرستاد و بعد از چند روز خبر رسید که نظام الملک از رای او و لیس که تخمیه
 بجانب زیر باد رفت درین مرتبه سلطان را عرق حمیت بجرکت در آمده خود را از شهر بر آورده بکوچ متواتر متوجه جنوب
 رای چندیری گردید چون برای چندیری رسید خواجہ جهانزاد خدمت شانزادہ محمد شاه گذاشته خود با بست نهاد
 سوارا شتاب بے بطریق الیغار بجانب رای چندیری را ہی شد چون نزدیک آبخوار رسید آبی بزرگ که عن
 آن یک فرسخ باشد پیش آمد محمد شاه بی اختیار عنان کشید و رای او و لیسہ بانظر ف با هفت لک پیاده و
 چن زنجیریل فرود آمدہ بود و بعد انکہ دانست کہ محمد شاه بالشکرے خود آمد رای مان را کہ یکے از امرای معتبر او بود
 و در قاعہ چندیری را گذاشته راه فرار پیش گرفت روز دیگر دریا خانرا متعاقب رای او و لیسہ مافرود کرد و در دو
 قلعه را چندیر فرود آمد بکویت سد داخل و مخارج دیواری دیگر بر دو قلعه کشید و محلها قسمت نموده سنایا ط طرح
 انداخت و بعد از چهار ماہ چون غارات سبابا اتمام یافت و مردم لشکر او بر اہل قلعه سرکوب شدند رای مان
 ہلاک خود را بعین یقین معائنہ نموده بجز و زاری زنہار خواستہ قلعه را سپرد و یک زنجیریل کہ در قلعه پوشکیش کرده
 داخل نوکران شد محمد شاه لشکر ہایون قلعه و نواحی او بجاکیش مقرر داشتہ مراجعت کرد و جمعی را کہ درین یور
 ترود با کرده بودند بمراتب بلند و منصب ارجمند رسانید در ولایت طبقات بہادری آمنت کہ قلعه را چندیر
 فتح شد اما رای او و لیسہ پوشکیش دادہ محمد شاه لشکر را از سر خود داد کرد و ہنوز خارشکر کشی از سر سلطان نرفته بود کہ
 خبر آوردند کہ باز مردم او و لیسہ آمدہ پارہ از مواضع و پرگنات را با خند و قلعه گیر را بکرو فریب متصرف شدند
 محمد شاه کہ در ساعتی کہ مختار خجیان بود از نواحی شہر کوچ متواتر عازم بلاد تلنگ گشت و قلعه کنذہ را محاصرہ نمود
 تہانہ دارا بخا بعد از عجز و از اسے زنہار در آمدہ قلعه از تفرج دریا از سرنگہ رای پوشکیش گرفتہ روانہ دارا سلطنت
 و در اخذ و قلعه مرتفع نشین در عرض یکماہ بہت تہانہ داران عمارت فرمود و در زمان مراجعت در سنہ سبع
 و سبعین و ثمانمائہ در را گفتند کہ در حوالی تلنگ شہر سیت کہ شجوان بگنجی و ملو از زر و جواہر یکے معا بد بزرگ ہنودست
 وارتیک وارہ دہ روزہ را بہت مجمل لشکری ہزار کس انتخاب نموده بطریق الیغار متوجہ گجرات گردید و چون شہر آمد
 چل سوار سیمت او بودند سپاہیان بطور بر شہر در آمدہ شہر را بغارت بردند و دہ روز را بخا توقف نموده مدارا
 مراجعت کردند و در سنہ سبع و ثمانین و ثمانمائہ در کول کوندہ بعضی اہل غرض گفتند کہ آمدن رای او و لیسہ بولایت
 محروسہ بطلب تحریک ملک التجار بود و بر وفق دعوی خود خطی بمہر خواجہ جهان ظاہر ساختند با و لیسہ نوشتہ بود فی الحقیقہ
 پارہ زر بمہر وار خواجہ جهان دانہ نشان مہر پر کاغذ سپید از گرفته بودند و بران کاغذ انہیضمون را نوشتہ بنظر آوردند
 چون کسی بطلب خواجہ رفت ہر چند غلامان خواجہ گفتند کہ از دولت خواجہ دہ ہزار اسپ و اسبیل موجود است
 و دہ ہزار غلام ترک بر دربار حاضر مناسب آمنت کہ خواجہ متوجہ گجرات شوند خواجہ فرمود کہ از من جبیمہ صادر

یک تیر انداز از طول پاک میگرد و چون بخوار کیست که در حصانت و ارتفاع بمشابه که تیر انداز هیچ قلعه کشتا بهوای تخیل آن
 نرسیده منزل گرفتند جنگی صعب واقع شد و متمران گر خسته بقلعه درآمدند و مدت پنجاه روز در پای قلعه توقف افتاد
 و چون موسم برسات درآمد ارباب استصواب یکدیگر بگولاپور مراجعت نمودند و بعد از وصول گولاپور بر توابع قبایل بر تیر
 رنگینه انداخت و راندنک مدت بدست آوردند و چون برسات با خبر رسید باز متوجه گوشمال رای شکر گشتند و چون بقلعه
 با حال رسیدند جنگ نداشت و در صدمه اولی قلعه را فتح نمودند و متمران بسیار گشتند و چند سوار بدست افتاد و چون
 علیه و شوکت ملک التجار معلوم شد رای شکر جمعی از بهوشمندان رانبر و ملک التجار فرستاده التماس نمود که از تقصیر
 او بگذرد و قلعه کیلیمه تسلیم نمایند ملک التجار از تقصیرات او در گذشته قلعه را بمعتدان خود سپرده و از عین آن ولایت
 آن مقدار که یکلاف رای شکر کو فایده بخوانده نموده از اینجا بلا توقف و ایهمال بصوب حریره کوه که بندر مشهور سیالکوهر است
 عازم گردید و از راه دریای کصد و بیست و چهار کشتی ملو و ششون از مردم جنگی تیر رای ساخت و در مدت قلیل جزیره
 بمصرف درآمد و چون با غنائم و فتوحات بدار السلطنت رسید خدمات او مستحسن و مقبول سلطان اقبال و زمام
 حل و عقد بر اقدار او سپرده و عظم بیا یون خواجه جهان خطاب داد و چون افواج لشکر بهر جارفتند کامیاب برگشتند
 و بکر شینده بود که در ولایت جنیک رای والی قلعه پیر کر سعدن الماس بهم رسیده عا و لحاظ باتفاق جمعی از امار
 خلعت خاص کمر خضع داده و خدمت فرمود و عا و لحاظ بصلاح امر ارفقه قلعه پیر کر را محاصره نمود و جوانان کار طلب
 بر روزمره چلهای پیش برده دست برد و پانینموند و بالاخر جنیک رای عاجز شده امان خواست و حاکم خان
 قلم عقود بر خط اعمال او کشیده از قلعه فرو و آورد و قلعه را بمعتدان خود سپرده متوجه دارالملک گردید محمد شاه لشکر انولایت
 را که با اطلاع او که مقرر کرده بود برقرار داشت و بعد از مدتی ملک التجار خواجه جهان گفت که بر کیه قدم از جاده
 اطاعت بیرون نهاد و لشکری عظیم بهم رسانیده متوجه بندر گردیده اند سلطان متوجه شده قلعه بر کیه را محاصره کرد
 این قلعه در استحکام بر تیره ایست که خیال تخیل آن بخاطر هیچ قلعه کشتائی نرسیده و او را اساس ناکنگره بسنگ
 تراشیده عمارت کرده عرض هر سنگی سه درع و طولش یکدرع و ارتفاع دیوار سه درع و عرض خندق چهل
 درع و بالجملة رای بر کیه نایب از سوار مراد و در قلعه منتظر قتال و جدال بود و محمد شاه لشکر حبت سید داخل و مخارج قلعه
 دیواری دیگر بر دور آن عمارت کرده و مرچلهای شمشیت نمود و روز بر و مرچلهای پیش میرفت تا آنکه خندق بجنس و خاشاک
 پر کرده و مرچلهای دیوار رسانیدند و کار با مفر و فر و انجا مید بر کیه غایت عجز و در ماندگی بدلیل قرار و دلخواهی
 و مالگذاری داد محمد شاه قلم عقود بر تقصیرات او کشیده امان داد و او را از قلعه فرو و آورد و آنخود و در انجا خواجه جهان
 سپرده مراجعت کرد و در سه ثمان و ثمان ناته خبر رسید که رای او و سپه از ولایت خود بمجبت بسیار در ولایت کلن
 در آمده چندین ولایت خراب و تاراج نموده باز بولایت خود رفت محمد شاه ملک نظام الملک بالشکر انبوه

مریض گردید بهمان بیماری بخوار باری تعالی انتقال نمود و بیت در باغ ریخت آنکل دولت که باغ ملک به باصند
 ماز پیر و در پرش مدت بادشاهی نظام شاه دو سال بود ذکر سلطنت محمد شاه بن بهایون شاه
 چون محمد شاه در ده سالگی بر سر تاج پادشاهی قرار گرفت با وجود صغر سن در لوازم عدل انصاف سعی کردی و در مدت
 فرمانروائی او کافه خلایق در عهد امن و امان آسوده بودند و بسبب بقومی که اقبال خواهد خدای به و بد خدای عادل
 نیک رای بود و امور جهانیا بار بای دولت بطریق مشورت مسلوک میداشت چون بزرگ معنوی بایزرگ صورت
 جمع داشت خود را محمد شاه خطاب کرده مدار کار به مشیت مدام بر رای صائب و فکر تاقب خود نهاده هر آنچه ملوم دولت
 بر صلیفه خاطرش نقش می بست آنرا اصواب دانسته بتقدیم میرسانید و لهذا انتظام مملکت و انقسام اسباب شست
 در ایام دولت او بمرتبه رسید که فریدی بر آن مقصود نبود و نه از غلام ترک را در سلک عبودیت منسلک گردانید
 کبار این قوم را بمرتبه بلند و مناصب ارجمند رسانید و از جمله عماد الملک را کاویل و نظام الملک را اجینه خاوند
 ماهور اقطاع داد و مثل سلاطین سابق در فتح قلاع بجزر اطهار اطاعت و انقیاد و ارسال تحف و هدایا اکتفا ننمود بلکه
 تمام توجه بر آن مبذول میفرمود که قلاع خاصه در تصرف در آید و فی الحقیقت منشور سلطنت طبقه بهمنیه بنام ناس
 او ختم شده و هر فتنه و آشوبی که در ایام دولت سلطان بهایون شاه و نظام شاه بملکت راه یافته بود بفرستگاه
 وجود محمد شاه آرام گرفت و در امور مملکت و سلطنت هر جا و بنی و فتوری راه یافته بود بتوجه او صلاح پذیرفت و بعد
 انتظام احوال مملکت در پی التیام قلوب ارکان دولت شد و خواججهانرا که در واقع سلطان محمود خلقی سعه در
 تخریب بنیاد دولت آیند و زمان نموده با وجود آن دست تصرف و تغلب در خراسان و از کرده بود و پیش و انتقام
 بقتل رسانید و ملک نظام الملک حاکم خیم خلعت خاص داده و بتخییر قلعه کمر که تعلق بحکام مهند داشت نامرو
 کرد و ملک نظام الملک بعد از استعداد لشکر با مردم بسیار قطع منازل برآمده جنگ انداختند و گر خیمه بقلعه
 درآمد و سپاهیان نظام الملک تا دروازه قلعه تعاقب نمودند اهل قلعه بر شوکت نظام الملک اطلاع یافته
 امان خواستند نظام الملک مردم را امان داده از قلعه فرو آورده هر واحدی را بدست خود پان میداد و درین اثنا
 شخصی بعد از گرفتن پان خنجر نظام الملک زده شهید ساخت عادل خان و دریا خان که ارشد او بودند
 نهانه دار و جمیع مردم قلعه را کشتند یکی از مستندان خود را در قلعه گذاشته نفسش پدر را گرفته متوجه ملازمت محمد شاه گردید
 و بعد از اسعاد خدمت منصب و اقطاع پدر بر ایشان مسلم شد بعد از چند روز ملک التجار را خلعت و کمربند مرصع
 داده باتفاق بعضی امرای تخییر و الامت رای شنکر و کون خصمت داد ملک التجار چون بقصبه گولاپور رسید سعد خان
 با جمیعت خود از خیمه و کشور خان از گلبرگ و وائل آمده ملحق شدند و باتفاق از آنجا کوچ نموده و چون بر سر تنگی لکینی
 رسیدند جنگی عظیم پیش آمد از شایک اشجار عبور نمود و مار بحال بود سپاه با ملک التجار هر روز نیک فرسخ در عرض د

نظام الملک غوری متوجیه دیار دکن گشته و بکوچ متواتر می آید امرای نظام شاه را بر داشته باستقبال لشکر مندو
برآمدند و چون مسافت سفر فرسخ ماند نظام شاه ده هزار سوار بقوچ میسند نامزد کرده سرانجام آنرا بنحواجه محمود و گیلانی
که ملک التجار خطاب داشت تفویض نمود و قوچ میسر را بملک نظام الملک حواله کرد و خود بایازده هزار سوار و صد
سلسله فیل و در قلب لشکر جا گرفت و اتمام قوچ بنحواجه جهان ملک شترک فرمود سلطان محمود غلی بیست هشت هزار
سوار در سه قوچ تعیین نموده متوجیه مرکه قتال و جدال گردید بعد مقابل صفوف ملک التجار پیشه سستی نموده بر میسر
تاخت حمایت خان ظفر الملک حاکم چندر که وزیر که سردار میسر بودند در میدان بقتل رسیدند شکست عظیم
بر لشکر مندو افتاد و چنانچه دو گروه تعاقب کردند و اردوی غلی را بغارت بردند و درین وقت که مردم بتاراج مشغول
بودند سلطان محمود با دو هزار سوار عقب قوچ نظام شاه ظاهر شد بنحواجه جهان ترک که عمده قوچ قلب بود قلبی نموده
عنان سلطان را گرفته متوجیه بند گردید و با وجودیکه ملک التجار فتح نموده بود شکست بر لشکر نظام شاه افتاد و مردمی
که بتاراج مشغول بودند بپناهنده شدند ملک جهان از کمرو غدر بنحواجه جهان ملاحظه نموده حراست قلعه بدر بلو خان
تفویض نموده خود نظام شاه را بر داشته بغیر وزیر آباد رفت و سلطان محمود بتا دروازه بندر تعاقب نموده بیرون
قلعه را بغارت داده بسامان اسباب تسخیر قلعه مشغول شد نظام شاه در آن زمان که بخیاب میرفت حقیقت واقعه
در حقیقت خلاص مرقوم نموده بخدمت سلطان محمود کجراستی فرستاده بود و چون در فیروز آباد نفیس درست کرد و
مردم کجراستی جمع شدند بنحواجه جهان را بالشکر انبوه بدفع سلطان محمود روانه ساخته و مقارن اینحال خبر رسید که سلطان محمود
کجراتی بسرحد دکن با هشتاد هزار سوار رسیده سلطان محمود غلی در خود طاقت مقاومت مستفق و دیا فته هفدهم روز راه
کوندوانه متوجیه شدند و شد بنحواجه جهان سه چهار منزل تعاقب نموده باز گشت و در زمان مراجعت چون راه کوندوانه
طلب بود در هر منزل دست اندازی میکردند و بواسطه کم آبی نیز چند هزار جاندار بپلاک شده بود چنانچه حکایت کنند
که در اول منزل قریب شش هزار نفر از بے آبی بپلاک شدند و بهاء کاشته آب بدو تنگ از آن بود و احوال چون در
اصل سلطان محمود غلی برونق صلاح و بیدار بود و این حرکت ناشایسته جزا و بار شامت نتیجه دیگر نیافت بیست
شاهی چنان نشان که سعادت دهد شمره تخم چنان بکار که بتوانیش در دو روز چون بصحرای برآمد راجا گوندوانه را که
خدمتهای شایسته بتقدیم رسانیده بودند بگناه گشت و در سه سنج و ستین و شانمانه سلطان محمود غلی با نو هزار
سوار باز بقصد تسخیر دکن از مند و سواری کرد نظام شاه با استعداد جنگ برآمده از سلطان محمود کجراتی مدد خواست
و چون سلطان محمود غلی سرحد دولت آباد رسید منبیهان خبر آوردند که سلطان محمود کجراتی میرسد لشکر مند و سر راه
گذاشته بجانب مالکنده رفت و از راه کوندوانه بمنده و مراجعت نمود نظام شاه مکتوبی محتوی براداری شکر و
محمد محمود ستای ای نوشته فرستاد سلطان از راه برگشته ببلده احمد آباد رفت و در راه دلیقده سال مذکور نظام شاه

باتفاق یاران گفت همه مرگ را آواره ایم و مرغ همت ما سر باشیان امان شما فرو نمی آرد و همانجا حسب الامر
ترود نموده بمبتهی اهل خود رسید و همایون شاه چون حسن خان را در حضور خود پیش شیر انداخت و سلیط طاهر
شاعر تاریخ وفات امیرزاده گفت سه مہ شعبان شهادت یافت و در ہند حبیب الدین غازی طالب
مشواہ و روان طاهرش تاریخ می جست و بر آرد روح پاک نعمت الدین و سید نعمت الدین و زنگوار
اوست و چنین گویند کہ سراج خان در مدت قلیل بمصر برص مبتلا شد و بالجمله چون در سنہ خمس و پنستین
و ثمانماتہ ہمایون شاہ بمصر رسید کہ دست تقدی بعیال و فرزندان مردم دراز کردہ اسیر نفس امارہ گردید و
کامی میفرمود کہ عروس از میانہ راہ گرفتہ بحرم سرای اومی آوردند و ازارا کہ بکارت نمودہ زینبا جانہ شوشہ
مینفرستاد و احیاناً اہل حرم لاغین شہی گشت و امرای ازو متوہم بودند کہ ہر گاہ بسلام می رفتند فرزندانرا
وصیت نمودہ قدم در راہ می نهادند شتابان کہ محافظہ بر حرم بود و باو چند حبشی اتفاق نمودہ در شب
بست و ہفتم ذیقعدہ سال مذکور ہمایون شاہ را در حرم با ستراحت مشغول بود کہ یکے از کنیزگان حبشی چوبے بر سر
افزودہ اورا بکشتہای ہزار سالہ برابر کرد بیت درین فیروزہ ایوان پرآفتاب بدی را ہم بدی باشد
سکافات و نظیرے شاعر در زندان با امیرزادہ حبیب الدین شریقی بود بحسن سعی ملک یوسف ترنگ خلاص یافت
و تاریخ فوت ہمایون شاہ گوید ہمایون شاہ مرد و روز خوش گشت بدین حال کہ مرگ ہمایون بد
جهان پر ذوق شد تاریخ مرگش ہم از ذوق جهان آرید بیرون بدلفظ ذوق جهان تاریخ فوت او
میشود مدت سلطنت او سہ سال و ششماہ و پنج روز بود و ذکر سلطنت نظام شاہ بن ہمایون شاہ
چون نظام شاہ در ہشت سالگی بجای پدر شہت تمہید قواعد قرانی تشہید امور جهانی مفوض رای مخدوم
جهان گردید و آن مخدوم استار عصمت ہلکی ہمت بر سبط بساط عدالت و نصفیت گذاشتہ دست ظالم
را از دامن مظلوم کوتاہ گردانید فاما چون بواسطہ ظلم ہمایون شاہ خواطر امرا خستہ و مخرج بود و کار سلطنت
نظام انتظام نمی یافت و درین اشارای او دلیسہ حقیقت حال اطلاع یافتہ با سوار و پیادہ بسیار متوجہ
تخریب بندر گردید و کوچ متواتر سی کردہی بدرآمد امرا با وجود میسلمان نظام شاہ ہشت سالہ را بر داشتہ بجنگ
روان شدند و چون مسافت ہشت کردہ ماند و امیرزادہ محب الدین بایکصد شخصت نفر مسلح مردانہ از لشکر
نظام شاہ جدا شد و پیش رفتہ بر مقدمہ رای او دلیسہ کہ نہ ہزار پیادہ و چہار صد سوار بود تا خنداز صبح تا وقت
استوا و مروی و مردانگی میدادند و بالاخر سیم فتح و فیروزی بر پرچم غازیان وزید و مقدمہ او دلیسہ گرنجیہ باشکر
خود پیوست رای او دلیسہ شب کوچ کردہ بولایت خود بازگشت و امرامرا سہ شکرانے بتقدیم رسانیدہ
در رکاب نظام شاہ مراجعت فرمودند و هنوز در بندر قرار نگرفتہ بودند کہ خبر آوردند کہ سلطان محمود غلی باخواہے

بندهگان علانی بدیانت و صلاح معروض و تجارت و طاعت مشهور بود و دائم جام امیدش بشارت احسان امیر
مملوک میبود و رفته پرده از چهره کار برداشته اند و تمنای ایشان موافق شده جمعی محافل را بنحو دیار ساختن نظر
فرست نموده با دوازده سوار و پنجاه پیاده خود را قریب بدر و از حصار رسانید چون وقت عصر میگذاشت از سپ
فرو آمده فریضه ادا نموده اند حضرت حق سبحانه و تعالی بنصرت و تائید خواست ستارن غروب متوجیه در واره
شدند محافظان در واره اکثری لشکر رفته بودند قلی از دربانان دست و دهن پیش نهاد ملک یوسف ترک
راه ملاطفت و مسامحت در آمده فرمان بسکه سرخ چنانچه رسم سنا شیر دکن است و قبل ازین طیار ساخته بخود
همراه داشت با نجات نموده از در واره اول در آمد چون بدر واره دوم رسید و دربانان بجا لفت و دست
پیش آمدند و هر چند فرمان تغلبی نمود قبول نکردند و گفتند پیر وانه کو قوال می باید ملک یوسف فی الفور سرسوار را
بر تیغ جدا ساخته بحصار در آمد و غریزان اهل حصار بر آمده مرتبه اول متوجه زندان بزرگ شد و در زندان شکست
بهفت هزار نفر از سادات و علما و فضلا و اوسط الناس که دران زندان محبوس بودند آنرا فوزی عظیم دانسته
هر یک بگوشت رفت و از آنجا رفته امیرزاده حبیب الداد و سلطان جلال خان بخاری را از زندان بر آوردند هر یک
بطرف بیرون رفت کو قوال شهر جلال خان را که هشتاد سال عمر داشت و بیخی خان امیر سلطان علام الدین را
بدست آورده بخواری و زاری گشت و حسن خان امیرزاده حبیب الداد رفته بخانه حجامی که خدمتکار امیرزاده بود
در آمدند و بطور قلندری تراش زدند و امیرزاده داعیه آن نداشت که بگوشت رفته پایی در دامن قناعت کرد و او را
چون حسن خان گفت مردم شهر و سپاه از ظلم دینی ادبی همايون شاه خوانان اینجانب اند و یقین است که یاز
دولت بجناب اقبال بکشاید و چون مرغ بال گشته و وحشی پاشکسته بی رنج و مشقت بدست خواهیم آورد و امیر
چون دائم ازین کلاه میسوزد و خست فتح غنیمت نموده عهد و پیمان حسن خان استوار ساخته هر دو با اتفاق از شهر بیرون
رفتند و لشکر فوج فوج رو بایشان آورد و همايون شاه از استماع این خبر تیغ در آتشا و بیگانه نهاده چون شهر بند
در آمد آنچنان ظلمی بظهور آورد که حجاج نوشیروان عادل شده هیات او نماند اما آثار جور او در جهان بماند یکی
از مظلومان این رباعی دران واقعه گفت ای ظالم از آه دل تنخیر ترس و فعل بد نفس شر انگیز ترس
مترکان بخون غرقه مظلوم پرین دران خنجر آبدار خونریز ترس چون خبر اجعت همايون شاه بایشان نهاده حسن خان
و امیرزاده حبیب الداد رسید طاقت مقاومت دید و بلبوب بجای آورد و مار سراج خان که آن
مظلم خان خطاب یافت تلقی و تواضع پیش آمده پیشکش بسیار گذرانید و سوگند خورده ایشانرا در حصار و رواره
سیاست جمعیت نموده بر سر ایشان ریخت و مردم ادبش متفرق شدند و حسن خان و امیر حبیب الداد با همان خلص
که از بنده بر آورده بودند در گوشه ای که فردا آورده بودند محاصره نموده حسن خان با همان نزد ایشان آمد و امیرزاده حبیب

خواجه نجم الدین محمود قارن گیلانی را که مردی دانا و سنجیده صاحب تجربه و خداترس بود و قنویض امور وزارت اختیار کرد و زمام عمل و عقد و قبض و بسط مهمات ملکی بیداشت و او را و نهاده ملک التجار خطابش داد و در ایام بهار سلطنت او سکندر خان بخاری که سابقا از سلطان علاء الدین برگشته بسلطان محمود غلجی پیوسته بود و باز ناویم و پشیمان شده حقوق تربیت را فراموش کرده ساحت سلطنت بهایون شاه را بغبار فتنه ملکه ساخت و علم نبی بر او خاست بخی کثیر متوجه بالکنده گردید بهایون شاه غریمیت بالکنده نموده خانجهان را پیش از خود دیده و منزل روان ساخت سکندر خان خانجهان را از بون دیده بر سر آورده از روی قهر و استیلا شکست داد و روز دیگر چون ریاست صبح از افق مشرق طلوع گشت بهایون شاه ترتیب افواج داده متوجه معرکه قتال گردید و بعد تلاقی فریقین و اشتغال حرب نسیم ظفر و فیروزی بر اعلام بهایون نشاء و زبیده مخالفان در بادیه بی ناموسی گریختند و جمعی در زیر پای چل بست شدند و سکندر خان نیز از پشت زمین بر بساط طرمین افتاد و جلالتان بخاری که از معرکه گریخته در قلعه بالکنده متحصن شده چون سلطان بنواحی بالکنده رسید جلالتان قول گرفته از ملکه غضب جان بسلامت بر دسلطان بهار سلطنت مراجعت فرمود و در سه ثلث و ستین و ثمان ناته چون ظلم بهایون شاه بشهرت انجامید رایان تلنگ پاس از داتره اطاعت بیرون نهاده دست از فرستادن مال مقررری کوتاه کردند بهایون شاه ملک شه غلام ترک را خواجه جهان خطاب داده بولایت تلنگ فرستاده و نظام الملک غوری را همراه نموده و خود با بست هزار سوار و چهل زنجیر فیل از عقب و روانه شد و خواجه جهان قلعه دیو کنده را محاصره نمود و ابل قلعه برای او بیسه مال خطیر قبول نمود ایداد خواستن ز رای او بیسه بالشکر پر شکوه و صد سلسله فیل بحد آمد و بنظام الملک غوری گفت پیش از وصول رای او بیسه از پای قلعه برخاسته در میدان منزل باید گرفت خواجه جهان نا کرده کار رای نظام الملک را علیل دانست و آنجا توقف کرد و روزی دیگر چون خورشید روشنی بخش از افق مشرق برآمد کیلطف رای او بیسه و طرف دیگر مردم قلعه خواجه جهان حمله آوردند شکست بر خواجه جهان افتاده و هشتاد گزده گریخته بهایون نشاء ملحق گردید خواجه جهان بعضی رسانید که این شکست که از پیش نظام الملک بود و مزاج بهایون نشاء از نظام الملک منحرف گشت و سخن ناسزا بر او گفت نظام الملک گریخته با سلطان محمود غلجی پیوست و سلطان خواجه جهان از نظر اعتبار انداخته او را بموکل سپرد و قوی آنکه نظام الملک غوری را با بابت تمام بقتل رسانید و اقرار عشار او رفته بسلطان محمود غلجی ملحق شدند و در سه اربع و ستین و ثمان ناته باز بهایون شاه به تخر تلنگ عازم گردید و در اثنا راه هفت نفر از مختصان امیرزاده محب الدین حبیب الله که سمیت حوادث شهر در رنگ نبات النعش از بیم پراکنده بودند شریا و مجتمع گشتند و چون در ایام راحت شریک دولت او بودند یا یکدیگر گفتند که چون آنما فاکه جلالت در کسوت و گزند گاسنه بچه کار آید بیاید ما در باب استخلاص او فکر کنیم و نزدیک ملک یوسف ترک گزانه

بار باب عقل و دانش مشورت سلوک دارد و در حل مشکلات و کشف منضمات آنرا حاکم عادل و قاضی
 شناسد چون بزرگان گفته اند ما ندیم من مشایخ زمان از فضل و حسن واحد و دیگر عدل و انصاف را خجاست و دولت
 و بازوی سلطنت و اندو در حال سلوک مسالک معدلت و ابتهاج مناسبت نصفت از دست نهد و در استجلا ب
 قلوب رعایا و برایا مناقب نماید و در طلب مال از رعیت مناسقت نکند و خدم چشم را بمطالعه ناموجه برساند و یکی
 سعی در ترفیه حال در ویشان و فراغ خاطر ایشان مصروف دارد و چنان سازد که چون بهیچ غصه و عصا
 پیکری در معرض تلاشی در آید و ترکیب سهولت و ترکیب جسم باطل گردد و صفحات اوراق زمان مملو از ذکر جمیل و
 شامی خزیر او باشد و بیت پس از مرگ هر کس که ز نام ماند بهمانا که در زندگی کام را ندید و دیگر از فریاد مظلوم
 ستمیده و مملوف محنت کشیده در حذر باشد و یقین داند که عین عنایت حق سبحانه و تعالی همواره ناظر
 حال مظلوم است و چون امرا و وزرا برین وصایا اطلاع یافتند ملک نظام الملک که مدار مملکت بر او بود و گر ختیه
 پیش پسر خود که ملک التجار خطاب داشت و حاکم خبر بود رفت و از آنجا هر دو با اتفاق متوجه گجرات شدند
 و چون در سبب و یکم حمادی الاول سنه اثنی و شتین و ثمانمائه سلطان علامه الدین از سخت بر ختیه تا بوقت قیام
 گرفت سیف خان و مملو خان امرای دیگر حسن خان شهزاده که برادر خود همایون خان بود و بیت کرده و او را بخت
 بنشانند و عامه بگینه خانه همایون خان را غارت کرده آتش زدند و یونخان با هشتاد سوار غریمت نهیمت نمود
 اتفاقا در راه از فیلبانان و پرده داران و سائر اهل چشم که بر او دید بخدمت او شتافت و حسن خان از بالا
 تخت چون دید که همایون خان بدارالامارت در اندیشه بر کسوتی شد و نتوانست خود را در آنجا بزرگ مضبوط
 کرد و از تخت فرود آمد و امرا و وزرا با هم جمع زمین خدمت پیوسیدند و بخت نشست اول حکمی که فرمود این بود که
 سیف خان را به پای بیل بسته در شهر گردانیدند و مملو خان از مشاهد این سیاست گر ختیه خود را بگوشه کشید و مدت
 حکومت او سبست و سه سال و نه ماه و سبست و در روز بود و که سلطان همایون شاه بن علامه الدین
 شاه چون امرا و ملوک طوعا و کرها اطاعت و جبین انقیاد بر زمین بندگی نهادند سلطان همایون شاه
 اگر چه یکمال تهو و مردانگی موصوف و بصفات بیان و لطافت لسان و سخاوت و سماحت معروف بود
 لیکه در شت خوئی و کینه جوئی در ارتکاب معاصی افراط و تفریط نمود و در رفت و دانی بیایک
 و در تادیب مجرمان و گناهکاران سفاک بود و با چنان قهر و سیاستی که داشت در احصایت راسی بمشابه بود که
 هر تدبیر که بفکر بر لوح ضمیر نکاشتی موافق تقدیر بودی و چون بر سر سلطنت قرار گرفت بهیچ بهت بر نصیب وزیر کمال
 فاضل مصروف داشت و میفرمود که از تقاضای راج و معارج جهانبازگانت و اعداد و وزیر که امارت ممالک ترفیه
 حال رعایا از نتایج رای عالم آرای اوست و تکثیر محصولات و تشییع سپاه از ثمرات انکار کمتر رای او میسر نمی شود و

فرمود گفتند و چون مدتی گذشت و محاصره بامتناد و کشید سلطان علاء الدین بالشکر باریا بعد از قلعه مانده و آمد و چون
 بنواحی مامور رسید سلطان محمود و شب کوچ کرده بجانب ماند و متوجه شد سلطان علاء الدین تهمانه دارا به پور
 خطاب فخر الملک امتیاز داده نوارش بسیار نموده بدستور قدیم حکومت مامور و توابع آنرا بفخر الملک از باقی داشت
 و سرانجام آسوده و نموده متوجه دار السلطنت گردید و در اثناء راه سکنه سر خجالت پیش انداخته و کفن در گردن بسته
 بخیمت رسید سلطان از کمال محرمیت که در طینت او مخمر بود بدلیل عفو تقصیرات او را پوشیده بجلعت خاص فرما
 ساخت چنین گویند که سلطان علاء الدین بغایت حلیم بود و خود خطبه خواندی و خوشین را باین القاب ستود که
 السلطان العادل الحلیم الکریم الرؤف علی عباد الله الغنی علاء الدینا والدین احمد شاه الوالی ابن محمد شاه البهنمی سید
 اجل که نقابت عشرت کریمه شد بن مقدسه آبای کرام او مفضول بوده و چون از واقعه قتل سادات جالنه بغایت
 ملول بود و روزیکه سلطان علاء الدین در مدح خود این القاب میخواند برخاست و گفت ای خداوند کذاب نصیبت
 بعادل و لاجلیم و الکریم لقتل الیزیه الطاهره و تنکلم ببنده الکلمات علی سنا المسلمین سلطان علاء الدین از مسجد بیرون
 آمده اصلا متعرض او نشد و این حکایت و لیلی و انجست بر علم او در سناش و شین و ثماناته بر ذات سلطان حسب
 تقدیر زانی بیماری صعب طار گشت و چون از حیات نومید شد روزی بهماون خان را که ارشد و اسن اولاد
 او بود طلبیده گفت ای قزاقین وقت آن در رسیده که دایمی اجل را به پیشانی کشاده اجابت ننمایم ولیکن در
 چند شاهوار که از آباء کرام بوارث رسیده و در صدف سینه مخزون بکنونست و در نقاست بمرتبیه است که جوهر عقل
 با کمال دانش در شیت آن مغرور بنا دانی و ناطقه سخن سراسی قلم با وجود فصاحت و بلاغت از شرح منافع و
 فوائد قائل مخبرست و شفقت ابوت و کمال محبت فرزندان جند مرا برین میدار که گوش هوش بآن در فصاحت
 و جوابه و اعطای انبار سارم نیست من آنچه شرط بلاغت بود تو گویم به تو خواه از سختم نیکو خواه ملاال نصیحت که
 سلطان علاء الدین به پسر خود بهماون خان کرده اند ای فرزندان جند من چون وقت رسید
 آن نور صدقه شهر یاری بر سر دولت تکیه زند باید که در امور جمهور به حجتی قاطع و برهان ساطع حکم بامضار سازد
 و بی تامل و امان تدبیر و القان فرمان ندهد که فساد پیش از اصلاح خواهد بود و دیگر ساحت حکومت و فرمانروا
 را از لوث مستحان اصحاب غرض پاک دارد چه انکروه گاهی جوایز حسانت جمعی را در رشته سیاست نکشد بغل
 جمیل و احسن را در کسوت قبیح و صورت بر منصفه ظهور جلوه دهد و دیگر از باب صنق و فجور و مفسد و شیر را دایم
 ذلیل و خوار دارد و الا مردم بر شوق و فجور دلیر شوند عدالت که اصل اخلاق است و مدار قوانین شرع و ضابط حکومت
 برانست از میان مردم گم شود و تمام سعادت با نقیض و بخور و راه ندهد سخن آنکوه بی عاقبت از محل اعتبار ساقط و اند
 دیگر باندک سخن در گزینی که انجا طر سکه گینا بی را در مضیق ضرورت گینا سی خاطر غیظ از و دیگر در حوادث جزئی و کلی

انداخت و فرزند را بچنین که هر روز در دست سید را میوه بقتل آورد چون رایان ولایت کوکس دم بمقتل زده اطاعت نمی نمودند سلطان دلاور خان را خلعت خاص پوشانیده به تیغ ولایت کوکن نامزد کرده با مر اسس سرحد فرامین فرستاد تا استعداد و مردم خود نموده بدلاور خان ملحق شوند مشارا الیه بقصه کنکو له رسید اسد خان و فولاد خان و صفدر خان را نشیب گرفتار و تا ولایت را غارت کردند و منازل و عمارت ها سوختند رای شنکر که بزرگ آندیار بود از غایت عجز و در ماندگی رسول دلاور خان فرستاده قبول نموده که پیشکش بسیار محبوب دختر خود فرستد و من بعد قدم از شاه راه انقیاد بیرون نهند دلاور خان بتمس او را میزدول داشته دختر را با پیشکش بسیار بد سلطنت فرستاد و خود به تیغ قلعه رائل که از عظم قلاع آندیار بود و متوجه گردید آن ناحیه صفدر خان و فولاد خان جمعی که در نهب اموال و غارت ازواج شروع کردند و مردم آنها فرصت نگذاشته دست برد نمودند و در آن معرکه برادر و فرزند دلاور خان بمشاهدت رسیدند و دلاور خان با ملا و قی سبأ و تعالی جمعیت کرده آنکروه را متفرق ساخته مردم بسیار را علت تیغ خون آشام گردانید و بعد تکرار محاربه و مقاتله رای آن ناحیت بساط معذرت گشوده دختر خود را با پیشکش بسیار نزد دلاور خان فرستاد و دلاور خان از تقصیر او در گذشته مراجعت نموده بخدست سلطان آمده بجنایت و التفات ممتاز گشت چون اعتبار و اقتدار دلاور خان بحال رسید با غوامی ارباب حسد مزاج سلطان نسبت با و استرات یافت و او نیز دست از تخت باز داشته بگوشه عافیت قرار گرفت چون رای بیجا لک برین را کب اطلاع یافت دانست که سلطان بنبات مخوفت نخواهد فرمود و در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه بعضی پرگنات سرحد را غارت کرده مواشی در دانا ترا برد و سلطان برین حادثه اطلاع یافته متوجه ولایت بیجا لک شد و ملکه و مرالک بسیار مستمت نموده بکوچ متواتر رفت قلعه مدکل را محاصره کرد و چون اسباب قلعه گیر می مستعد شد و اهل قلعه مرگ را معاینه کردند رای بیجا لک از غایت ذل و خواری و کیلی فرستاده استغفار تقصیرات نمود و قبول کرد که هر سال خراج بدد و آنچه درین سفر خرج اشکر شد بابت نقد جواب گوید سلطان قلم عفو بر جرأتم او کشیده مراجعت کرد و هر چه قبول نموده بود ادا کرده نجات یافت سلطان در فو اخی شهر جیشی ترتیب داده و امر را بخلعت و نوازش امتیاز بخشیده روزی چند در مقر سلطنت قرار گرفت چون در بقی محمود خان شهزاده سکندر خان بخاری دخل عظیم داشت و بعد از فتح اگر چه سلطان علاء الدین از تقصیر او گذرنشته بود و اباسکندر خان همواره متوهم میبود و بر التفات سلطان دل او قرار نمیگرفت تا آنکه بعضی از اهل عری شهر و سنه ستین و ثمانمائه سخنان باز زبان سلطان با و رسانیدند که سکندر خان بی اختیار شده بر کفران حمت اقدام نمود و سلطان محمود خلجی حاکم مالوه پیغام فرستاده او را بر تسخیر ولایت برابر ترغیب نمود و سلطان محمود و متوجه بر لک و یل و بابک هزار سوار چند منزل استقبال نموده بسلطان محمود پیوست و باتفاق اطراف ماهور

شاهزاده انقیا و بیرون نهند و بحضرت جلال احدیت منازعت نورزد و لقمش عهد و میثاق نکند که آن مذموم است
 خاصه از بزرگان از راه مغذرت در آمده عذر را ضعیف نخواهد و آنچه واقع شده غباری بخاطر نرساند که شرعاً و ان
 پوشیده و موضع را بخیل از خط تلنگ با و محنت فرمودیم بی توقف متوجه آنجا شود و درخت زندگانی نهد و بسلا
 کشند و گرفتاری نکرده و چون این منشور بحد خان رسید راه اطاعت و انقیا و پیروی را بخیل رفت و سلطان
 بدار السلطنت مراجعت فرموده در سنه شص و اربعین و ثمان مائه خلف حسن عرب که ملک التجار خطاب داشت بشیر
 حصار سنگسر که از خطا قلاع سواحل و دریاست متوجه شده مردم آن ناحیه باستظهار و اعتقاد آن جنگل
 و راههای دشوار جنگ پیش آمدند ملک التجار چون در آنجا رسید و در آنجا دل حصار را به که سر که نام داشت بزور بار و
 شجاعت و شهامت آنرا کشته سر که را بدست آورد و او را میان قتل و اسلام مجبور ساخت آنجا رفت از
 کشتن مانع نمی بشما نمیدانید که اما صعبت راه بسیار جنگل بر یکنان واضح است و اگر بنده را زنده بدارید
 لشکر را برای برده شود که اصلاً خاری بدامن سواری نرسد ملک التجار اعتماد بر قول او نموده او را طایفه سپاه
 و دلیل راه ساخته عازم آنجا شد و کردید هر چند بران کرده گفتند که اعتماد بر قول دشمن مناسب نیست نظر التفات
 برین سخن بنیادخت و دلیل گمراه برای که دیوار ملاحظه آن آشفته شدی تا بموضع بر که سه طرف کوه جنگل بود و دیگر
 جوی آب عمیق بجنگل پیوسته و در آن موضع دشمنان را وقت ساخته نیم شبی قریب چهل هزار پیاده فرو رختند و خلف
 حسن با جمعی از اهل اسلام شهادت یافتند بقیه لشکر هزار محنت بقصبة جالنه که محل اقامت خلف حسن بود
 مراجعت نمودند و زرای دکن که عداوت عزنا و طینت ایشان تخمیر یافته بود این واقعه را بصورت قبیح بعرض
 سلطان علاء الدین رسانیدند چون زمام مہنام بن داقت دار و زرا سپرده بود و زرای عذار را جای ستم را که
 بنظام الملک ملقب بود و سالار حمزه را که مشیر الملک خطاب داشت با لشکر خویش را بقصد جالنه فرستادند
 چون نظام الملک مشیر الملک بجوار جالنه رسیدند و هزار و دویست سید صبح النسب با هزار غریب دکن امان
 داده بر ایمان غلاط و شاد و منتظر و امیدوار ساخته و جمله را خلعتها فاخره داده بمسکن خود فرستادند و روز دیگر
 طوی عظیم ترتیب داده و سه هزار مرد را در زیر لباس جلیه پوشانید و درون خانه محفی داشتند و زمره سادات
 را بر سیم ضیافت طلبیده و تکریم بنشانند و سی کس را برای طعام دادن بیرون می بردند و شربت شهادت
 در گلوئی هر کدام میریختن چنانکه هزار و دویست سید را که بصحت نسب ممتاز بودند بدرجه شهادت رسانیدند
 و در پیچ عیدی بعد از واقعه نیرید پیل و ملعون مطر و داین نوع واقعه دست نداد نیست آهین و فولاد و از
 یک کان بیرون آیند لیک به آن کی آئینه و آن دیگری نعل خستید و در آخر امر نظام الملک مشیر الملک
 بعزت بعضی مبتلا شدند تا در آخرت چه رود و چنان اندید آنچنانکه بواسطه امانت سید وزیر خود را در پاپیل

و چون در زمان من دست ظلم از دامن مظلوم کوتاه بود و امید دارم که حضرت حق سبحانه تعالی از تهنیت من بگذرد
و میان شام و خفتن شب بستم رجب کلمه توحید بر زبان رانده جان بجان آفرین سپرد مدت سلطنت او و از ده
سال و نه ماه و بست روز بود و ذکر سلطان علاء الدین احمد شاه چون بتاریخ بست و نه رجب
سال مذکور قاتم مقام پدر شد خود را احمد شاه خطاب داد و یکی هست بر تهنیت قوام معدلت و تشبیه مبالغه
نصفت مصروف فرموده زیر دستان را در عهد نایبیت امن و امان جای داد و باجم این باری تعالی و تقدس
روز بروز را در دلی نصرت را قرین حال را و گردانید و در مخفی و ان جوانی به تجارت و بکار دانی سپرد تا لیم یافت زام
حل و عقده امور برای رزین دلا در خان که مخالف بنیان ظلم بنان بود و غوغا فرمود و در شش و شصت و شصت و شصت
نصیر خان بن عالم خان نماینده اسیر باره از ولایت دکن را تاخت خدمت سلطان خلف حسن را که ملک التجار
مخاطب بود بدفع نصیر خان فرستاد بعد از تلافی فریقین نصیر خان که رنجیده را با اسیر پیش گرفت و ملک التجار
حقایق نموده تا اسیر رفت و باره از ولایت اسیر تاخت و راجعت نمید و بعد از آن سال نصیر خان را از کرد و رفت
و بقولی این واقعه در سنه اربعین و ثمانه بود و چون احمد شاه محمد خان شهزاده را وقت تقسیم ولایت میان شاهزاده
بسلطان علاء الدین سپرده بود سلطان خواست که ویرانزیت کند و بدو ارج غیر داری و سر برساند به اسطانه
این اراده لشکر همراه محمد خان شهزاده نموده به تنیه ولایت بجا آمد فرستاد و قبل از فرستادن برادر ملک نهاد عالم
غوری که در آن سرحد میبود چون شنید که شاهزاده بکنار آب کشن رسید بید رنگ بشکرت شاهزاده و ملحق شد شاهزاده
چون بسلطنت سلطان علاء الدین راضی نبود و منتظر فرصت میبود ملک عماد البک بیکناه را بقتل آورده و علم
بغی و عناد برافراخت و سلطان بعد از اطلاع بر این واقعه متوجه گوشمال محمد خان گردید چون تلافی فریقین با اتفاق
افتاد و ظفر نصرت بر شده اعلام اعلام در نزد محمد خان غائب و ناسرور میدان خجالت و ندامت رو بریز نهاد
سیت با ولی نعمت ابرودن آتی به کرسی سیری که سرنگون آتی به سلطان بواسطه حمله لشکر از اتفاق باز داشته
فرو آمد در خلال این احوال عم سلطان را که در لشکر محمد خان بود گرفته آورد و نزد سلطان برومنت نهاد و دستم غفور بر جریه
جرمیه او کشید چون بر سر حکومت قرار گرفت فرمان نصیحت امیر محمد خان نوشته فرستاد بمضمون آنکه خداوند
عالم از آفرید با هر که را خواهر بگزیند و سابقه عنایت از لے چون رقم اختصاص بر صفحه حال برگزیده متعالید مقاصد
مراوات عالم بقبضه اقتدار او بسیار و نهال دولتی که بر ورده جوئیار تو فین آتی بود از تنبها و حوادث گزندی نیار و و
کاخ رفعتی که بر افراخته نامتوای بود و بنحیث مکر و اعتدال خلل پذیر نگردد و سیت عزیز کرده او را فلک ندارد و خورد و بزرگ کرده
او را جهان نه بنید خواره و نتیج این مقدمات بدیهه الاستیاج آنست که بدو و دشمن حق راضی باید شد و بحول و قوت
و رینا بدو که اعلام دولت این گروه منکوب سرنگونست میباید که آن برادر را بجهت قدم از جاوه اطاعت و

رای که له سلطان هوشنگ را بعد خود طلبیده هر روز سه لک تنگه جنت مد و خرج قبول نمود سلطان هوشنگ نزدیک
 آمد سلطان احمد از پای قلعه برخاسته سه منزل پس نشست با آنجمله سلطان هوشنگ سه منزل تعاقب نموده غبار
 فتنه برانگیخت روز دیگر چون آتش حرب شتعال یافت و عرصه مکاحمت گرم شد از طرفین جوی خون روان شد
 سلطان احمد باد و نه بار و پانصد جوان آزموده از گنبدگاه برآمده بر قلب سلطان هوشنگ تاخت و بمقتضای
 البادی ظلم شکست بر لشکر مند و افتاد و مخدیره سلطان هوشنگ با سائر اهل حرم بدست لشکریان دکن گرفتار
 سلطان احمد از کمال مروت لشکر خود را از تعاقب بازداشت و بعد از چند روز اهل حرم هوشنگ را سامان نموده
 بایان صد سوار بمند و فرستاد و بعد از تقسیم غنائم آسود و در ایا امرای جاگیر داشتند نمود و در زمان مراجعت چون شهر
 بدر رسید زمین سبز و فضای دلگشا بنظر درآمد آنرا جنت دار السلطنت اختیار نموده بساعت مختار بنحان خشت
 حصار بر زمین نهاد و آنرا امر قسمت کرد و جنت دار الامارت قصری عالی طرح انداخت و بعد از اتمام شعراء که
 در آن سفر همراه او بودند جنت کتابه عمارت اشعار گفتند و شیخ آذری در آن پورش همراه او بود بایات گفت
 و بر پیش طاق دروازه مسطور نمودند جدا قصر مشید که ز فرط عظمت به آسمان پاتیه از سده این درگاه است
 آسمان هم نتوان گفت که ترک ادبست به قصر سلطان جهان بهمنی احمد شاه است به مولف تاریخ بهمنی و العهد
 علیه گوید سلطان دوازده هزار شته قماش بشیخ آذری صله داد چون صاحب کن از خاشاک مخالفت پاک
 شد و بی نزاع تبصره سلطان احمد در آمد در سده خمس و ثلثین و ثمانه متوجه تسخیر قلعه تنبول که سمر حد گجرات است
 گشته بکوچ متواتر رسیده در قلعه را فرو گرفت و چون مدت محاصره بدو سال کشید بالاخر سلطان احمد گجراتی از راه
 رفیق و مدارا رسولی فرستاد و پیغام نمود که اگر فقیر و صبی شاهزاده غلام الدین حاضر میبود البته تکلفی میکردند الحال استعدا
 فیه آنست که این قلعه را عوض آن تکلف بصاحبش بگذارند سلطان احمد بهمنی از شاهزاده مروت و جاده فتوت انحراف
 و زریده طریق مشورت مسلوک داشت بعضی وزیران گفتند که بخشش آنرا مانع صورت بندد که قلعه تبصره درآمده با سه کرب
 گفتند که التماس سلطان احمد گجراتی را بفر قبول ناید مشرف ساخت سلطان تبرج رای اولی نمود جواب داد که چون قلعه
 بدست افتد بخا و مان سلطان گذرانیده خواهد شد سلطان احمد گجراتی ازین جواب بر آشفتن لشکر گران بگویند
 اهل قلعه تعیین فرموده چون انبجبر سلطان احمد بهمنی رسید از پای قلعه برخاسته بیشتر آمد و لشکر گجرات عقب سلطان
 نیز سودای تسخیر قلعه از سر بر آورده بکلر رفت و مولف کتاب بهادری این داستان بطور دیگر نقل میکند انشاء الله تعالی
 در طبقه سلاطین گجرات قلم مستعدی تحریر آن خواهد کرد و در سده ثمان و ثلثین و ثمانه متوجه مرضی بذات سلطان طار
 گردید و بغرم درخت و نیت صادق اجمع معاصی و ذنوب توبه کرده و فرزند بزرگ خود سلطان غلام الدین
 در حضور امرا و وزرا از سر وصیت کرده با امر گفت توفیق که از شما دارم آنست که آمرزش مرا از خدای تعالی بخوانید

گردید رای ما هور و قلعه در آمده شخص شد افواج دکن و اطراف قلعه را تاخته بنجاک برابر کردند و آخر رای از راه دست
وانکاپیش آمده پیشکش داده داخل دولتخواهان شدند و آنچه در قدرت او بود و بتصرف سلطان احمد درآمد و بعد از فتح
ماهور چون حکومت و سعت پذیرفت امر گرفتند که یکی از شاهزادگان بولی عهد اعتبار فرمایند و بنام دیگران صدها نامزد
شود تا میان اخوان الصفا طریقه و فاسدلوک باشد سلطان گفت در باب و بعد هر که بنجا طرشتا تر گرفته معوض
دارید امر معروف شد اشتند که شاهزاده علاء الدین بصفعت علما اتفاق داشت و در باب اهتمام اصلاح حال رعایا و سرانجام تمام
زیر دستان حریف و موع است سلطان نجسین رای امر نموده او را بولایت عهد و صیت کرد و محمد خان را بادی پسر
ولایت ماهور با توابع شاهزاده محمود خان داد و قلعه را بخود و سالی آن بداد و خان محبت نمود و از جمیع فرزندان
عهد گرفته که یکدیگر که مخالفت نکنند و رعایا وزیر دستان را که و دالت الهی اند آسوده دارند و این چهار صفت غریب
در میان بنی نوع بزرگوارم و انعام مخصوص سازند اول علما که دلمای ایشان نیامع حکمت و معرفت است
دوم نویسند که انعطاف علیه بر زبان کلک رخسار ملک و چهره دولت را بحال تعمیر آراسته اند بیست چنانچه تیغ
شهنشه اساس ملک نهد بر زبان خاتمه دستور کار ساز بود و سوم اهل سلاح که صلاح عباد و دفع فساد بلاد باین
گروه وابسته است و لمعان نورستان فتنه نشان ایشان نکاهبانان دین و دولت و زبان تیغ بیدریغ مفسر
آیات فتح و نصرت چهارم مزایع که قوام عالم بقای نور آدم بکشش اجتماع منوط و مربوط است چه اگر این گروه
اهمال نمایند و تجاسل را بخورده و همت داده قوت که وسیله حیات و رابطه زندگانیست بریده شود و بعد از
وصایا محمود خان و داود خان را که بصوبهها نامزد فرموده بودند رخصت نمود و هم در سه تلمشین و ثماننامه خلعت
حسن عرب که ملقب بملک التجار بود و بنحیر جزیره همام تعیین ملک التجار بقوت بازوی شجاعت و شهامت آنخود
متصرف شد رایان آنجا چون مسلمان بودند بهیت تعانت بخدمت سلطان احمد کجراتی فرستند و سلطان احمد
فرمان بظفر خان شاهزاده که در حد و سلطان پور ندر یار بود فرستاد و تارفته امداد مسلمانان نماید ملک التجار
صورت واقعه را نوشته بگلبرگ فرستاد و از بنجا سلطان علاء الدین را بگو ملک التجار فرستاد و بعد از تلافی تعیین
نسیم ظفر و فیروزی بر پرچم ظفر خان و زید سلطان علاء الدین که رخت بولایت خود رفته و ملک التجار نیز ملحق گردید این
داستان بقیصل در طبقه کجرات تحریر خواهد یافت و در سه اشنی و تلمشین و ثماننامه روزی نوشته نرسنگه رای که از
هشینیان سلسله احمد شاه بی بود رسید که سلطان هوشنگ والی مند و از روی غلبه و استیلا بر ولایت من آمده
در مقام خرابیت سلطان احمد بگوچ متواتر مازم آندیا گردید هنوز آنجا نرسیده بود که خبر رسید نرسنگه را سس رفته
اجاحت سلطان از رقیه خود و بر آورده مطیع سلطان هوشنگ گردید سلطان عنان قوه بازداشتنه بسبب منزل پس
است که دست محارب بپایل اسلام در اندکند و ای آنکه سلطان احمد قلعه که را محاصره نموده بود

عرب نام سیدی که سلطان احمد بلخی کلی باو سپرده بود تا رفته بجوی آب کر بلا را جانی سازد و بشیر ملک مذکور ملاقات نمود و از سید ناصر الدین تواضع که متوقع شیر ملک بود و وقوع نیامد و سواره او را دریافت شیر ملک گفت که ناصر الدین از اسب فرود آورد و سید از بهانهها مراجعت نموده بخدمت سلطان آمد و حقیقت ماجرا معروض داشت سلطان بجوی سید نموده باز حجتش فرمود و بعد از چند روز یک شیر ملک نزدیک سید خاص عام باستقبالش شتافت و او را بدرگاه آورد و بدو بجز آنکه چشم سلطان بر او افتاد و فرمود تا فیل تصاب نام را حاضر سازند و در سماعت بی قیل و قال شیر ملک را در پای فیل انداخت و می گفت امانت سادات سراسر انیست و چون بر تخت دولت قرار گرفت خبر رسید که لشکر سلطان احمد گجراتی که سلطان فیروز طلب داشته بود و سیر حد رسیده احمد شاه تنهها و بدایا بجهت سلطان احمد فرستاد و امرای گجرات را رخصت فرمود و با مقرر حال و منزلت تنهها فرستاد و چون از دیوراک در زمان سلطان فیروز شاه بن ادبی واقع شده بود سلطان احمد بفرم انتقام در اول نوروز متوجه سجاگر شد و بعد از طی مراحل چون اطراف ولایت را فرود گرفته شروع در تاراج نمود و دیورای از غرور و استکبار سر بخاطر شکست و چنان تالاک از دست داده یکی از معتمد خود را با تحف و هدایا بخدمت احمد شاه فرستاد و استغفار بر تقصیر خود نمود سلطان قلم عفو بر جراثیم او کشیده منشور استعالت فرستاد و دیورای از راه عبودیت در آمده آنچه قول کرده بود ارسال کرد و در سلک مخلصان در آمد سلطان احمد با فتح و ظفر مراجعت نموده چون بدار سلطنت رسید امراراجت صاحب خلعتها فخره مخصوص گردانیده رخصت تهنات کرد و بعد از چند روز بجهت که خدائی خلعت صدق خود سلطان علام الدین لکوتی بنصیر خان اسیری نوشته بر دست غریزان نامی فرستاد و چون کتابت بنصیر خان رسید طقی کرد که تهیه اسباب محذره عفت و طهارت نمود و با فرزندان و متعلقان و خدم و حشم بدار سلطنت فرستاد و تا بلوچ طوی جشن قیام نمایند و غریزان را به تعظیم و احترام رخصت فرمود سلطان احمد قدوم مشیر المومنان را طقی بخیر و احسان نموده یو فور بنیل و احسان جرفه الحال گردانید و ظل راقت و عواطف بر مسافر و متعظیم کرده ابواب عیش و طرب مفتوح داشت تا مردم با استغفار لذت پرداخته از ساقی داد و وقت خود بستانند و قضات و علما و معارف و اکابر شهر را بطبیعه مجلس عقد منعقد فرمود و فرزندان و متعلقان بنصیر خان را مشمول عواطف و اکرام فرموده باز گردانید و در سنه شصت و هشتم و ثمانمائه سلطان احمد عساکر سیکران فراسم آورد و متوجه تلنگ گردید و بنا بر مصالح ملکی بتوراه مراجعت نموده بگلبرگ آمد و در سنه ثمان و عشرين و ثمانمائه باز متوجه تلنگ گردید و بعضی قلاع که در ایام حوادث از تصرف او برآمده بود باز تصرف و درآمد و از کلاته راجیکه و دیو کند و شیکش گرفته بگلبرگ مراجعت نمود و در سنه شصت و هشتم و ثمانمائه خبر رسید که رای ما هموز از تکر و غرور پای از جا داشته اطاعت بیرون کشیده در مقام قتال و جدال سلطان احمد لشکر که لطاق احصا از احاط آن عاجز بود و فراسم آورده متوجه گوشمال او

ضرورت از اینجا کوچ کرده مراجعت نمود و لشکر دیورای دست بر تیر و نیزه کردند بهادران سپاه بر فوج دیورای
 حمله آوردند و چون راه تنگ بود کاری نتوانست از پیش بر و بعضی رسانیدند که بمجمل عمان مبادرت کشیدن
 و خود را بگوشه سلامت رسانیدن مناسب و وقتست که سلامتی سپاه بمسوط و مربوط بسلامتی شهنشاه است
 سلطان فرمود در مذہب مروت و عقوت چگونه روا باشد که من بسلامت بروم و مردم ملاک گرفتار
 شوند و درین اثنا شخصی دیو صورت و عفریت سیرت از لشکر غنیم ضرب بسلطان زد و بضر مردم انگلی از میان
 سپاه بدر رفت امر اعمان سلطان را گرفته از آن مملکه بر آورده بگلبرگ بروند سلطان صورت واقعه را در مکتوب
 اخلاص آمیز مرقوم نموده بسلطان احمد کجراتی فرستاده از و مدد طلبید و هنوز فوج کجرات نرسیده بود که فیروز شاه
 از شدت غضب بیاب شد و چون بیماری روی تراید منها بعضی دولتخواهان خواستند که خانخانان احمد خان شاهرود
 را بگیرند و در چشم جهان بین او میل کشند خانخانان برین اراده آگاه شده خود را بگوشه عافیت کشید و سپاه از مرط
 آمده با و ملحق میشدند فیروز شاه غلام خود را بابلست هزار سوار و چند سلسله فیل بدفع او فرستاد و بعد از تلاشتی
 فریقین فوج فیروز شاه که تحت فیروز شاه با و جوب و بیار در بالکی شسته خود متوجه شد و در وقت استوا صفوف اکثر
 لشکر که تحت بجا خان پیوست فیروز شاه از مشاهدۀ اینجا بگشته بشهر آمد و مردم را از دیوانخانه بیرون کرد و یکمید قلعه
 و خزان را بدست اکابر شهر با و فرستاد و خردمندان بود که در همه کار چندی باطل بساز و گاه با خار و همه نتمه
 لشکر توان فرو برد و چندی صافی پیش آید گی در دیوانخانان جنت ادای حقوق بترتیب تنها بدولت خانه درآمد
 زمین خدمت بوسید فیروز شاه از تخت فرو آمده در کنار گرفت و دست او گرفته بر تخت برآمد و زبان تلطف و
 صبر بانی نشود و بجا هر زو اهر نصاح گوش او را اگر انبار گردانیده و از مهر و دازی کربها کردند و در باب فرزندان خود
 سفارش نمود و در شب چهارم شوال سنه خمس و عشرين و ثمانمائه چون صبح از کنگرۀ افق سر بر آورد و دست غارتگر
 اجل متاع زندگانی بغارت برد و بقولے او از هر داند مدت ایالت او پنجسال و هفت ماه و نوبست روز بود
 ذکر سلطنت احمد شاه بن فیروز شاه بهمن چون سر سلطنت مسند ایالت بجای احمد شاه زمین یافت
 طبقات انا م از عدل کامل احسان شایع و آسود گشتند چنان مودلت و شفقت را که فرمود که از عین ظلم و ستم جز
 میان مردم بر آفتابیت در مودلت آنچنان باز شد که گنجشک بهمانه باز شد و در زمین آن همیشه خاک
 و جواهر قیمتی یکسان میشد و اکثر اوقات بفضلا و اکابر صحبت میداشت و اموال خراوان در حق این کرد و میند
 میفرمود و در ترویج شریعت حسب المقدور خود را معذور نمیداشت بعتیم و کرم و دمان نبوت و خا و مان و لا
 ریت عینیت مینمود که فریدی بران متصور بود چنانکه حکایت کنند که امیرک داشت شیر یک نام که زمام سلطنت
 میفرمود و در ترویج شریعت قلعۀ بزرگ که در آن دیار مشهور بود برگشته به بندگی آمد و در اثناء راه سید ناصر الدین

نواخته در مقام خود قرار گرفت و روز دیگر سلطان فیروز شاه اطراف حصار را تاج و غارت نمود تا چند روز
 بلوازم غارت و غرابی پروا نداشت و ولایت را خراب میکرد و دیواری از روی عجز سولی فرستاده درخواست گذار
 نموده قرار دولت خواهی داده پیشکش بسیار از فیلان میکرد و اقسام پارچه نموده قرار و لتخواهی قماش ارسال
 سلطان بکر جمعی عذر او را پذیرفته عنان مراجعت معطوف فرمود و چون فیروز شاه را پیوسته همت بر تسخیر بلاد
 مصروف بود بساعتی که فحمت را ختر شناسان بود بالشکری آراسته متوجه بلاد مرهه شد و چون بنواحی مجاور
 رسید تهاه دار آنجا تحت نفایس بسیار گذرانید و بعد طی مراحل و منازل قلعه کمر لارا محاصره نموده اطراف
 او را غارت کرد و رای کمر لارا را به غر و انگسار در آورده درخواست تقصیرات نمود و هر سنگ اسی پاره تحت و بدایا
 از زر و جواهر و بست سلسله فیل همراه گرفته بخدمت رسید و کلید قلاع سپرد و سلطان در پیش تخت با و جای
 نشستن نمود و اسبان تازی و قبای زر و وزی و کمر صعب با و محبت نموده بخدمت انصاف از رانی داشت
 و از اینجا مراجعت نموده بعد از چند روز جماعت را بجهت باز یافت خراج با طراف ممالک فرستاد و فرستادگان
 باز از مدتی اموال و اخیال و زر و جواهر بقیاس آوردند و همدین ایام هندیس فکر بر کنار دریا شهری طرح انداخت
 که جمیع خانه آب جار باشد و بعد از شرف اتمام آنرا فیروز آباد نام نهاد و جهت طلالا مارت قصری عالی که
 شرفات ایوان او بکیوان دعوی برابر میکرد و تعمیر نموده همدین ایام خبر رسید که از جانب دلی امیر سید محمد
 گیسو دراز که از بزرگان وقت و خلقای شیخ نصیر الدین محمد داود دست می آمد و خدمت سلطان از فر مقدم
 شریف آن سید بزرگوار سرور و مبعوث گردید با استقبال خدمتش درآمد و باز از دریافت شرف خدمت انفس
 نمود که چون این بلاد بر تو آفتاب هدایت روشن گشته توقع آنست که سایه رافت بر سکنای این دیار گشوده
 دارند خدمت شیخ استدعا قبول نمود و در شهر گلبرگ سکونت فرمود و روایت کنند روزی سلطان فیروز شاه فرزند
 بزرگ خود را که حسن خان نام داشت خلعت خاص پوشانیده و لیعهد خود ساخت و همراه خود بخدمت سید
 آورده معروض داشت که من بولایت عهد برگزیده ام توقع آنست که نظری در کار او داشته دست تربیت
 از سر او باز گیرند خدمت سید فرمود که خیاط قضا و قدر جامه خلافت بر قد خانانان احمد خان دوخته و با قضا
 آسمانی معارضه نتوان کرد و سلطان ازین سخن رنجیده از مجلس آمد چون موسم برسات آخر رسید با سپاه فراوان
 متوجه صوب اترکل گردید چون بآنحد و در رسید قلعه وید که از سنگ خارا سر با وج حضرت کشید بر در قلعه خندقی
 حفر نموده اندک عرضش سی درج و بیست و سه آب رسانیده خدمت سلطان دو سال در پای قلعه اقامت نمود و با وجود
 آن کار سرانجام نیافت بواسطه اکثر مردم و چهار پاتیه باشند چون دیو لای بیجا نگر بصورت واقع مطلع شد
 فرصت ضعیف شمرده لشکر بزرگ از سوار و پیاده فرستاده داخل و مخارج را مضبوط ساخت و سلطان بحکم

نهاد یابد که مردم صلاح بستم مستعد شوند سهل آنست که از خوب و خس ایشان را می بندد و پرتال و اسباب
 بران نهاد و از آب عبور کنند و هرگاه که از لشکر مخالفان آواز بلند شود و غلغلۀ افتد حکم شود که مردم بی تماشایی
 از آب بگذرند امید هست که صورت جمیل فتح و نصرت در آید و مراد ظاهر گردد و سلطان قبول این کنکاش نمود
 و قاضی میراج با هفت نفر دیگر از آب گذشته بشکرای بیجا نگر می رسیدند در خانه مطربان فرود آمد و چون در فن
 موسیقی مهارت تمام داشت و بعضی از دقایق این فن بمطربان می نمود بود بعد از چند روز که رای بیجا نگر جشنی
 ترتیب داد و جمیع اهل طرب را طلبید قاضی دیاران نیز با اتفاق مطربان در مجلس نشستند بعد از آنکه رای بیجا نگر
 و دیاران و گزست شدند قاضی یعنی چند نمود که رای در عمر خود ندیده بود و همه بر تقدیم تقوی قاضی درین فن
 متفق شدند قاضی انتظار فرصت نموده بنحز نهر آلود سینه پر کینه رای را بدید و دیاران او نیز خنجرها کشیدند و سر
 یاران و گزرا بریدند چون غریو و غوغای هندوان سلطان رسید و سلطان بنفس خود از آب عبور نموده آن گروه
 بی سرا علت تیغ گردانید یقیناً السیف را برده گرفتند و چندان غنا تم بدست افتاد که محاسب روزگار از عدد
 آن عاجز گردید و فلولاد خان در آن صوبه حاکم مستقل گردانیده بدست سلطنت مراجعت کرده طوی بزرگ جشن
 ترتیب داده هر یک از امرای معارف را از انعام و الثقات خود بهره مند ساخت هنوز جشن طوی فتح بیجا نگر
 در میان بود که قاصد از بدیهول رسیده معروض داشت که دیورای از فایت غزیر بهستگبار قریب بسید نهر
 پیاده باین نواحی فرستاده بود و جهت آنکه باو خبر رسیده بود که در نبرد و دختریت پری پیکر و ماه منظر که امروز در
 زیر قبه نیلگون نظیر ندارد و مردم او بعد از تفحص و تحقیق خائب و خاسر بازگشتند و چون این خبر فلولاد خان رسید
 زبان مراجعت سر راه بسته مردم بسیار را بمقر اصلی فرستاد و بعد از اطلاع بر نزاع سلطان خلعت خاص و
 اسبان تازی ب فلولاد خان فرستاده متوجه گوشمال دیورای گردید و بالشکرگران ب کوچ متواتر خود ب ولایت
 بیجا نگر در آمده دست بغارت و تاراج کرده چندان غنا تم بدست افتاد که از فطاق تخمین خارج بود بعد از تاخت
 ولایت متوجه قلعه شد که راه در آمد بغایت تنگ بود و هر چند امر او و خواہان گفتند که درین تنگ نای در آمد
 صلاح دولت نیست گوش نکرده اعتماد بر نصرت قنایت آسمانی نموده در آن تنگ نای در آمده چون بنوا حے
 قلعه رسید با صفها آراسته خود در قلب لشکر جا گرفت دیورای نیز از قلعه برآمده بانه لک پیاده برابر بایستاد
 چون کشت غنیمت پیش از اندازہ بود سلطان فیروز جنگ بذات خود در محاورت در آمده سیل خون از اعدا روان
 گردانید و در میدان مکا و حمت جولان کتاب میکشت و مبارز میطلبید ناگاه از شست قصاتیری بردست او
 رسید زخم برو پاک بسته در معرکه شجاعت و میدان شہامت بایستاد و خانخانان شاهزاده که امیر فوج مقتدر
 بودند و او را ننگ میداد و چون خورشید جهان افروز نقاب سیاه جبین مبین خود بست طبل بازگشت

حکومت نشست امرا و بزرگان منقاد او گشتند و و شاهزاده فیروز خان و احمد خان در مطلب مملکت موروثی برخاستند و در استمالت امر شروع نمودند سلطان شمس الدین خواست که ایشانرا بدست آرد فیروز خان و احمد خان گر خیمه بقلعه شکر نقشند و تها نه دار در اینجا غلامی بود سه هونام مقدم شاهزاده را تلقی بحر و احسان نموده هر چه در کار شد سرانجام نمود فیروز خان سامان مردم خود نموده متوجه جنگ شد سلطان شمس الدین نیز لشکر فراهم آورده از شهر برآمد و بعد محاذات صفین موازات طرفین سلطان شمس الدین گرخت تا شهر هیچ جا توقف نکرد فیروز خان از پاک طینتی و نیک نهادی طریق مصالحه و مسالمة مسلوک داشته نزد سلطان آمد بعد از چند روز ظاهر شد سلطان نقص عهد نموده نخواهد که فیروز خان و احمد خانرا بدست آرد و فیروز خان پیشدستی نموده سیصد نفر مسلح اعتمادی را در خانه مخفی داشته حواله احمد خان کرد و خود متوجه دارالامارت گردید چون سند خلافت را خالی یافت جرأت نموده بالا برآمد و آنجا نشست و چون مردم چو بیان او بودند حضار مجلس سر عبودیت بزمین منت نهادند و مقارن اینحال احمد خان با سیصد نفر مسلح آنجا حاضر شد و دو دوخواهان سلطان از مجلس برآمد متفرق شدند و سلطان مخفی شد و بعد از چند روز او را بدست آورده مقید ساختند و بقولی گشتند و تحت سلطنت بر فیروز شاه آرایش یافت مدت سلطنت شمس الدین پنجاه و هفت روز بود و ذکر سلطنت سلطان فیروز شاه سلطان فیروز شاه با دشااهی بود صاحب صولت و شوکت و سیاست و علم و دانش در روز پنجشنبه بسبت و چهارم صفر سنه ثمانه بر شکای دولت تکیه زد و در عهد دولت انام سلطنت او قوا عذروت و رسوم قنوت و مبانی عدل و انصاف رسوخ پذیرفت و جمیع طبقات انام در کنف امن و عدل او آرام گرفتند بسبت عدل او صفی ایام زیغ به کرد پاک از اثر در و در پنج درمهای مشکل و کارهای صعب توجه خاطر از خلوت نشینان زاویه نیاز و فقر در پوزه میکرد و خود نیز بصومعه و خشوع و خضوع در آمده از حق سبحانه و تعالی تائید نصرت میخواست لاجرم به طریقی که عنان توجه مصروف نمودی با دظفر فرود بر سده اعلام او در زیدی و چون کارخانه حکومت بجلوس او انتظام یافت تنجیلگر پیش همت ساخته بالشکر اگر آن متوجه شد بمحرواستماع خبر توجه آن گروه گرخت در گوشه خریدند سلطان داروغه را گذاشته بکوچ متواتر رفته بکنار دریای کشتن فرود آمد چون عبور ممکن نبود بی اختیار توقف افتاد سعی بجایانگرا بالشکر عظیم آمده در آن طرف فرود آمد سلطان ازین موازات و مجازات بسیار بلول و ستالم بود و همواره با مرای دولت خواهان طریقه مشورت مسلوک میداشت تا آنکه روزی قاضی سراج که یکی از مخصوصان او بود بمزید شجاعت و شهامت شهرت یافته تمام داشت بعضی سانید که حل این عقد منحصرست در آنکه بگرد قریب التجا نموده شود و بنده با بعضی اقارب که برایشان اعتماد و وثوق دارد بهر طوریکه میسر شود از آب گذشته خود را بشکر بجایانگر خواهد رسانید حکم عالمی

و داد گسری شعار خود ساخت و داد سخاوت و جوانمردی و شجاعت بداد و در اول بہار دولت متوجہ ولایت
 بجانگر گردید و چون از آب کشن عبور نمود بعضی ساکنان آذیہ بعضی سائیدند کہ درین بیشہ شیرے پیدا شدہ کہ
 این ناحیہ را خراب کردہ مجاہد شاہ بشکار رفت شیر را بازوی توفیق بقتل آورد و بعد از آنکہ بارہ از ولایت بجانگر
 آختہ غنیمت بسیار بدست آورد و رامی کشن کہ پیشوای اہل عصیان بود از حصار برآمدہ قلعہ را تسلیم نمودہ انقیاد
 حصار ناموس خود گردانید و در اثنا مراجعت منہیان خبر آوردند کہ بعضی متمردان از اموال بسیار التجا بکوبہ شامخ
 کہ دران ناحیہ بود بروہ اند سلطان با آن طرف نہضت نمودہ داؤد خان را کہ ابن عم سلطان بود بر راہ گریز متمردان
 گذاشتہ خود بہب و غارت مشغول گشت و بعد تقسیم غنائم چون در محافظت راہ گریز متمردان از داؤد خان تہاؤن
 و تکاسل رفتہ بود ویرانایا و بلسانی کرد و داؤد خان کینہ در خاطر گرفتہ گروہی از مقربان او را با خود متفق ساخت
 و چون از آب کشن عبور فرمودہ شبی در خلوت سرای او در آمدہ بزخم نجر ملاک ساخت مدت سلطنت او یکسال
 و یک ماہ و نہ روز بود و ذکر سلطنت داؤد شاہ ابن عم مجاہد شاہ بعد از گذشتہ شدن مجاہد شاہ
 داؤد کہ ابن عم او بود و برار ایکہ ایالت قرار گرفت و اکثر امرا و بزرگان ولایت با و موافق شدند خواہر مجاہد شاہ
 بہت خون برادر کرکین فطاح عداوت بر میان بستہ بعضی امرا را بحال فریقہ روز جمعہ در مسجد جامع داؤد شاہ
 را زخم زدند ہنوز زخمی از حیات باقی بود کہ او را برداشتہ بمنزل آوردند و جوانان طرفین دلا و اوران فریقین ساز
 جنگ نمودہ در میدان مصارعت و مکا وحت درآمدند و بالاخر شکست بر مخالفان افتاد و شہر بغارت
 رفت و چون خبر بد او شاہ رسید داعی حق را بیک اجابت نمود و سلطنت او یک ماہ و سہ روز بود و ذکر
 سلطنت محمد شاہ بن محمود بن حسین شاہ مدت نوزدہ سال حکومت بلا توکل در قبضہ وقت را او
 بود از خصوصیات احوال او چیزیکہ قابل ذکر باشد بنظر در نیامدہ و در آخر عمر تہانہ دار قلعہ دار او را باغی شد
 سلطان بر سر او رفتن فتح نمودہ و بہمان سفر راہ آخرت پیش گرفت مدت سلطنت او نوزدہ سال و نہ ماہ
 و بہت و چہار روز بود و ذکر سلطنت غیاث الدین چون غیاث الدین ہفتم رجب بر جامی پدر
 رفتند خلافت تکیہ زد و جمیع امرا و مقربان و لشکریان سرعبودیت بر زمین خدمت نہادند و مردم علی
 اختلاف مرا بہتم بقاعدہ قدیم معزز و مکرم میبودند اتفاقاً بعلی نامی نام غلام از مالک پدر او کہ بمزید اختصاص قرب
 منزلت مخصوص بود خواست کہ دولت او بہ برادر دیگر منتقل شود و بہت نفاذ این ارادہ و عوئے عام
 ترتیب دادہ سلطان را مقید ساخت و ہفتم رمضان سنہ تسع و تسعین و سبعمائہ چشم جہان بین او را
 بیل کشیدہ سلطان شمس الدین را بکومت برداشت مدت سلطنت او یک ماہ و بہت روز بود و ذکر
 سلطان شمس الدین برادر سلطان غیاث الدین چون سلطان شمس الدین بسعی بعلی برسد

مواضع بسیار از تصرف اعدا بر آورده داخل بلاد خود گردانید رای آندیار بر استواری قلعه مغرور گشته در قلعه بنمود
 امر او لشکریان اسباب تسخیر قلعه را ترتیب داده جنگ انداختند و بتاتید زواری و تقویت آسمانی حصار افتح
 نمودند و لازم قتل و اسیر ساختن بعمل آمد چون باین فتح فیروز شد سلطان سرانجام آن ناحیه نموده بر گلبرگ
 مراجعت نمود و جشن عالی ترتیب داده بگنایان از خوان احسان خود بهره مند گردانید اتفاقاً روزی قاصد
 بدیهو پور رسید و عرض داشت که رای بیجا بکر بطریق یلغار با پایاده و سوار بسیار بولایت دهلپور درآمد و قلعه را
 تصرف شده مسلمانان را بدرجه شهادت رسانید بمحرومیت و استماع این خبر سلطان لشکر کران و سپاه بی پایان فراهم آورده
 متوجه گوشمال رای بیجا بکر گردید رای بیجا بکر بعد از اطلاع بر کثرت لشکر و افزونی عسکر گریخته بقلعه حصین پناه برد و سلطان
 محمد چند روز در قلعه نشست و چون دید که ازین نشستن دست امل بدامن مراد نمیرد خود را مرضی ساخته
 متوجه گلبرگ شد و چون از آب کشن عبور نمود رای بیجا بکر در وازه قلعه را کشوده مردم را رخصت داد و کجا و مقام
 خویر و بند و سلطان عون بزوانی را مقدم بجهش نموده بطریق یلغار و هشتاد و یک گروه طی کرده خود را بد و قلعه
 رسانید و چیت و چالاک جنگ انداخته فتح نموده غنائم بسیار بدست افتاد از آن جمله هشت هزار نفر گرفتار شدند
 و سلطان محمد با کامیابی و اقبال گلبرگ رسید خلافت را از عطایات خود مخطوط ساخت و هنوز آمدن او زمان نمشد
 نگشته بود که شمران خبر آورد و ند که بهرام خان و گویند رای قدم از شاهراه اطاعت بیرون نهاده چهره اطاعت
 و انقیاد را بناخن مخالفت خراشیده اند بنابر علی ذلک کوچ متواتر متوجه دیو گره گردید و چون بنواحی آن رسید
 خونی بر بابلن بهرام خان و گویند رای مستولی شد متوسل بنجدت شیخ رکن الدین که از مشایخ وقت بود رفته
 از راه عجز و انکار پیش آمدند بمحرومیت وصول بدولت آبا و سلطان محمد شاه بملاقات شیخ رفته خدمت شیخ شفاعت
 گنایان نمود سلطان بشرط اخراج از ولایت خود از جریمه ایشان درگذشت بهرام خان و گویند رای سرخا بلت
 پیش انداخته بکرات رفتند سلطان بعد از سرانجام تمام آنصوبه متوجه گلبرگ شده امر او معارف شهر
 استقبال نموده نثار بار کردند و چند روز در باغی که بر دروازه شهر بود توقف نمود بساط عیش و کام را بمسوط و
 و از منزل دلکش بشهر درآمد سادات و علما و مشایخ شهر را از فرط احسان و خوان امتنان مخطوط گردانید
 و تفنیش و تفریح احوال رعایا و زیر دستان نموده بر هر که چهره رفته بود بمرحمت و عدالت تدارک فرموده آگاه
 دست اجل قبای بقا را بر تن او چاک کرده خلعت حیات او از پیران زمین او کشید همان خرمن چنین
 داند بسی سوخت بد از هرگز نشاید بازی آموخت بهمباش این که این دریای پر جوش بنگر دست آدمی
 کردن فراموش بد مدت سلطنت او بنوده سال و هفت ماه بود و در سلطنت مجاهد شاه پسر محمد شاه
 بعد از پدر فاقیم مقام پدر شده احیا آثار جمیده و سیر سپیدیه سلاطین را تقدم نموده رعیت پرور

لقب روزگار در زمان سلطان قتل شاه بدار السلطنت ملی رسید و در قطب اعرافین شیخ نظام الدین بن ابوسع
 و قتی تمام فرموده بود و در سلطان و جمیع بزرگان خاصه بودند چون سفره برداشتند و سلطان محمد خص گردید شیخ
 درم فرمود که سلطان رفت و سلطانی بر در دست بر و بیار خادم بیرون رفت حسن کاکور ابر و در دید بخدمت
 شیخ در آورد و حسن از خلوص اعتقاد و سیر افتقار بر قدم شیخ نهاد و نیاز مندی نمود شیخ کرده نان بر انگشت نهاد
 و او از انگشت شیخ کرده نان صورت چهره حاصل شد چنانچه حاضران و حسن بر بشارت شیخ آگاه شدند
 و سرور و متعجب از خدمت شیخ حسن بیرون آمده بشارت گرفته با اتفاق جمعی از افغانان متوجه دکن شدند چون
 به رسیدن در آن ایام که در دکن قنات بود و حسن کاکور شهنشاه را بگشت و آنحضرت در آنست و در آنجا
 اتفاق میسرده بدولت آباد رفت و عالم الملک برادر قتل خان در دولت آباد متحصن شده و چون حسن
 بن احسان قتل خان بود و او را اتان داده اموال محمد شاه را که در دکن بود و تصرف در آورد و با اتفاق سپاهیان
 کرد و معیل افغان را خطاب ناصر الملک داده بر سر سلطنت بنشان چون این خبر سلطان محمد رسید از بهر عزت و نفوذ
 ناصر بدولت آباد رفت و طایفه باغچه جنگ کرده بهر میت یافتند اسمعیل افغان در قلعه دمارا که خسرید و حسن
 بگلبرگ رفت در اثنا سنیان خبر آوردند که ظفر غلام صفدر الملک در نواحی هنر و اله گجرات یعنی وزیر دهنر و اله
 حیرت شده قلعه بهروج را محاصره دارد و محمد شاه عماد الملک را بدفع حسن نامزد فرموده چندی از امرادر در قلعه
 را که گذاشته متوجه گجرات گردید حسن بحیل که توانست بر عماد الملک غالب گشت و او را بقتل آورده بدولت آباد
 میان طایقت مقاومت نداشتند محاصره دمارا را گذاشته گریختند و او بدولت آباد و دمارا که را متصرف شده
 و بر سر نهاده خود را سلطان علاء الدین خطاب داد سلطان محمد دفع یعنی را مقدم دانسته بستگین قتل دکن
 و چون در جوار تهته بجوار حق پیوست و این سلطنت بی منازع و مخالف برقرار گرفت و گلبرگ
 حسن آباد نام نهاده و دارالملک ساخت بعد از مدتی مرخص شد چون از زندگه مایوس گشت پس خود
 محمد خان را وصیت نموده داعی اجل را اجابت نمود و در سلطنت او یازده سال و دو ماه و هفت روز بود
 سقیمی نه بنید درین بلغ کس به تماشا کند کسی یک نفس به در و هر دم از نوبری میرسد بدی کی میرود و دیگری میرسد
 ذکر سلطنت سلطان محمد شاه بن علاء الدین حسن شاه چون نوبت حکومت بمحمد خان
 رسید بجای پدر نشسته لقب سلطان محمد شاه گردید سلطان محمد شاه جوانی بود بعدل و انصاف آراسته
 خلایق در ایام دولت او آسوده و خوشوقت شدند و ولایت دکن از وی امینت و اجتماع افغانان و رشک
 تمام ولایت بلا و هندوستان گردید و در کار ملک رونقی تازه پدید آمد و همگی بهست مصروف بر تنج بلا و احیای مملکت
 بهما و نموده در ایام بهار سلطنت و عنوان دولت شکر آراسته فراهم آورده متوجه بلخ آمدند و در دین شکر

میرا مانے از دست شهر تو شاه بازی مرغ و کبوتر شست به عجب عجب که شود بهدم کبوتر باز ملا غیرے
 بخاری از نیمه قسم اشعار دارد و در دیوان ترتیب داده در سبند آمده بهلازمت حضرت خلیفه الهی رسید و از
 نوال انعام آنحضرت شاداب گشته باز به بخارا رفت از دست سقاها از تو خوم چرخ می ریزد مگر ز دست
 قضا اینقدر نمی آید بهر عشق تو در هیچ نمره نمی رسیدم که در عشق ترا بیشتر رسیده ندیدم طبقه سلاطین دکن
 بست و نه تس مدت حکومت ایشان از ابتدای سده ثمان و اربعین و سبعمائة تا سده آتی الف
 و بیست و پنجاه و چهار سال است ارباب تواریخ متفق اند که چون آفتاب دولت سلطان محمد تغلق شاه
 از سمت الراس گذشته مائل بغروب شد و جمیع اقطاع و لایقش خلل پذیرفت و قلوب سپاه از متانت
 او متنفر گردیدند و از حاله زبان فتنهاست و سبب حقیقی حدوث فتنها آن بود که کارهای بزرگ مردم
 دکن و دیگر گوهر میفرمود و آن مردم بفرمان هواد و هوس مشغولها پیش گرفتند علما خیر مکرر بر زمین نهادند و چون ارادوا آن
 جماعت پیش رفت از مردمی که نشان بزرگی داشتند رجیدند سزا سزایان برافراشتن به وزیرانشان امید
 بهی داشتند به سر رشته خویش گم کردند به عجب اندون مار پروردنست بهد چو بزرگاسان نخجانی سر پر
 چنان دان که در شیوه برزی گری بهد و از اعظم وقایع واقعه غریز خمار بود که بواسطه میرصدائی که خروج کردند و
 مملکت پر فتنه و آشوب گشت و سلطان محمد دفع این فضا و متوجه گجرات شد و از انجا ملک لاجین را بطلب میرصدائی
 دولت آبا و فرستاد و چون عفو و حلم در طینت او مخمربود و میرصدائی در راه از بهیبت سلطان و قهرمان صولت
 او ترسیده ملک لاجین را گشتند و بدولت آبا و رفته اموال و خزانن که در دمارا که بود متصرف شده بخار فتنه
 انگیزه علم طغیان برافراختند و تفصیل این احوال بمجل خویش مرقوم قلم شکسته رقم گردید آخر الامر در زمان حیات
 سلطان محمد تغلق علاء الدین حسن که بحسن کاکو اشتهار دارد از جمله سپاهیان آن ملک بود و با اتفاق جمعی از
 ریاس و مردم واقعه طلب سده ثمان و اربعین و سبعمائة در دولت آبا و دکن لوای حکومت افراخته خود را سلطان
 علاء الدین خطاب نهاده سلطان محمد بواسطه فتنه گجرات فرصت دفع او نیافت و در بهمان ایام در نواحی
 تحت نفوذ کرد و در وراج کارخانه سلطنت بهمنه از سده مذکوره که سال جلوس علاء الدین حسن بهت تا سده
 سبعمائة و ثمانمائه که تاریخ جلوس محمد شاه است که یکصد و سی و نه سال باشد بمقتضی بود که هر یک بران متصوفا
 بهجت حسن کاکو خود را از نسل بهمن بن اسفندیار سلطنت بآن مناسبت اطلاق بهمنیه زاد و بر اولاد او بهمنیه
 سبعمائة و ثمانمین و ثمانمائه تا سده خمس و ثلثین و سبعمائة چهل و هشت سال میشود و اسم سلطانی بر اولاد بهمن شاه
 است و در زمانیکه بریدنی دولت و اولاد او بواسطه نفس شوم خود با و شاه خود را در خانه محبوب میباشند
 و خود را به حکومت می برادر اخذ و پنج نفر که امیر مکره دولت بهمنیه بودند دکن را میان یکدیگر قسمت نموده متصرف شدند

انتظام یافته بود علم نجوم و ریاضی میدانست ملا خانی مدتیت در گجرات با فقیر میباشند از دست به
 پیغام دوست داغ جگر تازه میکند در دوداع و رنج سفر تازه میکند به عاشق رخ خویش بر درت سود و بر
 و آن هنر که داشت با تو نمود و رفت بدیک شب هزار حیل و زبم وصال به پروانه بشمع دیده بکشد و رفت
 ملا و اسفند مدتیت با خواجه معین خان میبود از دست بیت نو میدیم رسیده بجای که بعد ازین
 امید را بقطع نظریا و میکنم محمد رضا جوانی بود طالب علم و نجوم نیز میدانست و در خدمت خانخانان
 میگذاشتند خلوتی خاص است جازا بالبش به گوشتا شادی که باری تمام نیست به مستی من از می کلفام
 نیست به بخودم زان باده کور نام نیست مولانا نظر از نیشاپور است و خالی از شگفتگی طبع نیست
 و اشعار با فیه بسیار دارد و قبل در خدمت خانخانان بود حالا بکه رفت از دست به تو گریه زنی سودا
 باری زبانه به به هر اسیرایه دنیا و دین نابود میگردد به گریز گلشنی بقسم پانمی نه به جای به کنایه گوش
 چمن رسد به بجانان میرساند شکوه از محنت غربت به اگر بر شاخ طوبی بلبل آواز بردارد و به لقائے
 و لیدار و کار حال با نشنیدن به مشوب گشته بیاست سید از دست بیت تا غمزه خونریزه غارت گرجاست
 چشم اجل از دور محبت نگرانست معصوم و لدقاضی ابوالمعالی از دست به مرده حسرت بر و اندم
 که بر می دست تیغ بدکین عطار ذری آنست که جانی دارد به میر رکن الدین از دست بیت یک حرف آشنا
 بغلط هم کسی نگفت به چند آنکه خواب به هر افسانه سوختم و قایم اصفهان به با زین خان که که میباشند
 از دست به در دل نیم شبان کوب چون روز شود به همه در ناباکشایند و در دل بزند به قضا و فاست اینکه
 بگویان روزگار به خوان نامها ده خون دل هیمن میخورند میز را بیک سهری به در زاده خواجه امین الدین
 محمود جالست طبع خوش و سلیقه درست داشت چند بیت از دست به از ششم دفعه زهر چشم خشم او کون
 گرنگ سازند شیرین چون بود با دام تلخ به لعل حیات بخش تو در سایه خطت به چون آب قطره در ظلمات
 سکندر است به چشم سیاه فتنه عاید فریب تو به سحر آفرین جادوی عشاق پرور است به فتامی ملاخورد
 زرگر که همه عمر درین درگاه گذرانید و ابتدا تو کمر از عسکر بود از دست شعر نگویم به تشریف قدومت
 خانه دارم به غریم خاکسارم گوشه و پرده دارم غزنوی میر غریب الدین سادات مدتها دیوان صدارت
 بود و چون با شتغال دیوانی نیز داشت سالها مجبوس ماند کتاب کل و مل وجه القناعیت و صحیفه العشاق
 شهر آشوب از منظومه او است و دیوان قضایند و غزل نیز دارد از دست به نیست هر سوی مکرگان ویده نمناک
 بر کنار افکنده موج اشک من خاشاک را به تن سیمین نشد و از خاک پیرین پیدا به سمن در باغ خوبی شد
 برگ یا سمن پیدا به ابن علی و انقی از دست شعر جز عشق تو کاری بنویشد به پرورده در دست درگوشه

در کابل بوظیفه وادار و خوشوقت و آسوده است فارغی بخلص میکند و این ابیات از دست شعر بسو و اے
 سزافش بیا افکنده زنجیرم درین سرو و بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم صبری حاجی تناسم که بر سالها در
 خدمت مرزا حلیم بود و در آخر بلازمت حضرت رسید ملا علی احمد مکرن جمیع خلوه و امور را خوب میکند و شعر نیکو میگوید
 و جامع اقسام فضائل است و این ابیات از دست ۵ مرابرب شب چو در زبان خواب کرد چشم بر کرد و دلم را
 باغخت بیدار بیند باز میگردد و بد ز سنگ حاد شده دل بشکند بسینه ما که ساختند ز الماس آئینه ما ملا حاجتی که
 سالست که مر خوب میکند و شعر میگوید کاهمی جوانیست نور رسیده و زبان شعر دارد و این بهریت از دست
 بیت بهمتن خون کم ز دیده حکیم بدگر بدانم که گریه را اثر است بهدشتیم قصه حتم بخلص قصه خوانست
 شعر نیکو میگوید و این بیت از دست شعر بیان دیده و دل وید با جسد میرفت بد که دیده شود تو میدید و دل
 بجای میرفت ملا عثمی در ملازمت خاتمان می باشد ملا لقاسم جوان نور رسیده است
 و مدتی با فقیر بود و این اشعار از دست ۵ عاشق زمرگان بتان بیشتر آورد و بد خون از رنگ و زرشه من
 جوش بر آورد و فریاد که تا چشم زدم ترک خیالش در دیده فرو رفت سر از دل بدر آورد و بجای اشک از چشم
 دل افکار می بارد و به همه خون جگر زین ابر آتش بار می بارد و بد مرغ دل با عید چشم او شکار اندازد و بد هر سر سو بر سر
 چون مرغ در پر واز بود ملا ۵ او نیز جوانیست نور رسیده است که با فقیر میباشند از دست ۵
 منم که خیر غم انداختن نمیدانم به تمام آتش و سوختن نمیدانم به نور خاطر اگر و دشمنان خورشیدم به چراغ بخت
 خوار و فروختن نمیدانم به شریعت سرمدی صفهانی است در سلک خدمتگاران این درگاه و انتظام
 و ارد از دست ۵ تایتع باز از دست مجبور شد بلند صد گردن نظارتی از د و ر شد بلند و تاب سر
 گوین نهادیم قدم را بد و سنی نبود و دل باشد و می غم را به شریف فارسی ولد خواجه عبد الصمد شیرین
 قلم است جوان نور رسیده تربیت یافته نظر کمیا اثر حضرت خلیفه الهی است در تصویر و خط نیز امتیاز داشت از دست
 ۵ زین عشق بگوین صلح کل کردیم به تو خصم کرد و زاد دوستی تا شاکن به فضایی سینه ام از دوستی چنان شد
 که با کمال و طرب ذره بنفرا بد بقی الدین محمد شمشیری در ملازمت خلیفه الهی میباشند از علوم عقلی و نقلی
 نصیبی کل داشت و شعر نیکو میگوید از دست ۵ گرد دست میدهم که برویت نظر کنم به باری و مان بیاد لبست بر
 شکر کنم به یا آنکه نور سبزه بخاکم نشانده دوست دلی کجاست که خاکه بفرستم به من بنده این رسم که در چار سو
 عشق به باهر که ز غارت زده سودا نماید میر غازی اسیری به دل خسته ام ز ناوک طفلی که روزگار به در غمت
 انداوه بیارے کمان هنوز به شوم گرم غم به شینم بد یاری میرای او بد نسیم تا ایستد هر دم از دیوارم اندازد
 زالدین ترخان از اهل خدمت حضرت جنت آشیانی بود و در سلک امرای حضرت خلیفه است که

توان جدا کردن به ز سوز عشق باشد خسر ویرا دل چنان روشن به که شمع مرقد اومی توان کرد استخوانش را به بنادانید
شیران حرم به پنج از خونم به سگان ویرا ای بهنشین بنین طعمه همان کن به ملا فحشی طهرانی با اعظم خان میبود
و این ابیات از دست به قدر من کم شد که من در عشق صابر بنیستم به قدر که کم شو که من بر صبر قادر بنیستم
از بخت خود ایدل گاه نتوان کردن به خود را گله قافله نتوان کردن به مخروش منال از بے هر رفتنی به خود را
جرس قافله نتوان کردن ملا سہمی بخارے او نیز بخان اعظم میبود از دست به بیت ہلال عید نسبت
داشتی با طاق ابرویش به اگر بودی ہلالی و گری پیوستہ پہلویش به ملا نیاز می سر قندی در خدمت حضرت
جنت آشیانی گذرانیدہ و ملازمت حضرت خلیفہ الہی را دریافت اکثر عمر در تہمتہ بسر بردہ فنون شعر نیکو داشتی
تصنیفات در ہر فن دار و از دست به ہر فلک نیست شفق بادہ کلفام نیست به اندر دور و کشم طاس فلک
جام نیست به چون نتوانم کہ گردی آن گاہ بخورم کہ در خیال من در نظر آردہ ہر دم گواہ و گردم به در حرکت نیست
از باد صبا پر اہنش به بلکہ جانی یافتہ پیراہن از لطفت تنش به میر حسن زنی از افاضل وقت بود از عراق
بغرم ملازمت می آمد و در راہ گذشت به برابر سادہ لوحیہای حسن زنی خندہ می آید کہ عاشق گشتہ چشم مر
از یار ہم داور و زنا دانی برا و گردید ہم کار من ضائع به عجب تر آنکہ بر من سستی بسیار ہم دار و امنی سالہا
در خدمت خلیفہ الہی بودہ بخار نیست و در انشا دستی داشت شہر آشوب مثنوی گفتہ بود و دیوان شعر دارد
مدتے در بندگی حضرت خلیفہ الہی بود و چند گاہ واقعہ فوسسی کرد و مظهر می کشمیری از خدمتگاران در گاہ است
و این اشعار از دست به اقبال حسن کار تر اہنش برودہ است به ورنہ صلاح کار ندانستہ کہ حسیت
فدای آیینہ کردم کہ دستان مرا به درون خانہ بگلگشت بوستان دارد به شیخ چشتی دہلوی حسن نام
داشت از مریدان شیخ سلیم ست و در لباس صوفیہ میبود و نذوق و شوق میگذرانید
میر حاج لنگ مدتہا با خانزنان میبود و در آخر از مساعدت بخت بخت رسید و از زمانہ بود و در
ہرام سقا را با ش صوفیہ بود و سقائی کردی قلاب ہم و ادوی و از ملازمت حضرت بے اندیز رفت و اینجا
در گذشت و دیوان شعر دارد و این ابیات از دست به اساس پارسائی را شکستہ تا چہ پیش آید بہر
بازار رسوائی نشستم تا چہ پیش آید بہر تر سازا و دل داوم و سر شستہ دین ہم بہ درین پیرانہ سر زنا رستم
تا چہ پیش آید ملا حیدر می سہ بازار عراق آیدہ از خوان احسان این در گاہ بہر بہتہ شدہ رفت از تو
به چوپاکان حیدری نامی توانے بہ کمال کسب کنی عالم خاک بہ کہ ناقص رفتن از عالم چنان نیست
کہ بیرون رفتن از حمام ناپاک بہ محمد صالح و دیوانہ بلقب بعاقل شدہ است پیر اورا اعلانی کتاب را رسیکتہ شد
کتابدار حضرت جنت آشیانی بود و محمد صالح از صغیر سن در ملازمت حضرت خلیفہ الہی نشو و نما یافتہ و امروز

شعله ناو و مضطرب آتش پرستی وان به که چشمش رفته و در خوش در آفتخانه میرقصید و حرر بی باو شاه
ولد شاه قلی نارنجی ست که از امیرای قدیم الخدمت این درگاه است جوانی بود شایسته و مناسبت شعر تمام
داشت از دست سه زمین جاشبی که چین ازل بابتان و بد به جای رسیده عشق که بید و جان و
غایت رشک نگر گزینجوی آیم هوش به که کسی اگر شود کین گفت و گو از یار کینیت امیر سید علی منصور که
جبرانی تخلص او ست که منصور بی بدل بود سالها در خدمت جنت آشیانی که در اینده و دست سه عجم
خاروم از سجدی گل میزد و ناخنی در دل صد پاره بسبل میزد و نیم بسبل میزد و افتاده دور از کوی دوست
میر و افغان و خیران تا به نیم روی دوست ملا قدر ز می شیراز ست مدتی در هند گذرانیده مراجعت
کرد این ابیات از دست بیست پندران امان نمیدهم بخودی که جان بدواند که چون بناید و قربان او شود
نستیمبی کار شنی تخر و پیشه و بی قید ست و در ملازمت حضرت میگذرانید این شعر از دست شعر یک جزو
بنال اسے خاک کوستان بشادابی که چون من کشته رند ست و خیر در محدوداری که تو هر رنگی که خواست
جامه میوش به که من آن جلوه قدی شناسم میسر شریف و قوس عجمی جوائے بود و فیضائل آراسته
علم تاریخ رانیکو میداشت و در انشا و خط ممتاز بود و در سلک خدمتگاران حضرت خلیفه العلی منتظم بود و این
فقر نسبت صداقت تمام داشت و در سده اشنی والف در گذشت و این ابیات از دست سه باین نظم
بدل گستاخ می آتے به که بر پایی خیالت رو آه آتشین نالم بهین فوق ست مقصد در حقیقت عشق و عاشق
نه پنداری که جان از تو افشاندم زبان کردم قراری کیلا فی برادر حکیم ابو الفتح است از ملازمت حضرت حسب الحکم
به بنگاله رفت و آنجا در گذشت و صاحب دیوانست این رباعی از دست رباعی که عشق مرا باز خریدار افتد
کاری نکتم که پرده از کار افتد سجاده پرهنر خیال افشاندم که هر تارش هزار زنا رفتد ملا غیر فی شیراز
مدتی در هند بود و باز بشیر از رفت این ابیات از دست سه بقتل غیریم راضی نیم زیرا که حمید اسم به اجل زمین
هلاک از خنجر جلاد من برده بد ز تار سجد زاهد که بهیضه بکشد به بزد و یک چند این را رشت ز ناز گبران کن خوش
و یار نیست هر کوی محبت که شود به هم به با مهر بدل کینه اهلک آنجا به هلاک آن مرده قاتلم که خون مرا بد چنان خیریت
که یکقطره بر زمین نچکد ملا خیالی کیلا فی از یاران اهل و در سده انست و در سلک خدمتگاران
انتظام دارد از دست سه به سخن که کنی خویش را نگهبان باش بد ز گفته که دل نشکفتش میان باش به چه پاک
مع که گشتل روزگار نیست بد ز نور هر قدم و ام کن گزینان باش به هر کس که مینی از بهی ریز و بگریه آب رو به
که بد بخلوت میبرد و موسی بطور ابرام را میسر و می خواهر زاده میزاق اسم کننا با و نیست در نیولا بلا از دست حضرت
رسیده و سلح هم خمر و نه ممتاز است و این ابیات از دست سه عبا چشم من و غیر اگر بر آمیزند بد زیم بهی محبت

گذاشتی و نه نشان به ای عشق ترا چنین بنمیداشتم میر محمد معصوم نامی بکری از سلوات صفویست
 جوانیست بصلاح و تقوی آراسته و سالها بفقیرمیدم و صاحب بود و دیوان شعر و مثنوی دارد و این
 ابیات از دست سبزه باز دل میل او مصلحت جان گذاشت به آرزوی در و گرد و خواستش در مان گذاشت
 ناسی زانده بهر سوی عدم رخت بست به وای که باز انجم دوست گریبان گذاشت به رسیده است
 بجای که جامه محرم نیست به چه خوش است آنکه از خود روم و تو مال پرسی به تو شرح حال گویم بزبان بیزبان
 در عشق نشانه ایست عشاق خسته را به ما شتم قند مار سکه از مصاحبان خانخانان بیرم خان بود این
 ابیات از دست بیت روم در باغ بی رویه و اشک و از گون ریزم به به پای هر گلی به نشنیم و از دیده خون
 ریزم به خواجهمهر سبزه جامه فضائل و کمالات داشت اکثر عمر با مرزا میرزا ال میو و آخر عمر در خدمت
 حضرت خلیفه الهی گذرانید و دیوان شعر دارد این رباعی از دست رباعی ای گل نمیرسد بدانان تو هست به بر نام
 عاشقتم و بر روی تو هست به ای طرفه ماضی و قاتب زمین به پنهانی و ظاهر از تو هر چه که هست
 ملا لطفی انجم بدیده خوب گفتی تا هزار بیت و یک مجلس بزبان او رفتی ندیم مشرب بود و مقلدی کردی
 و نجوم نیکو دانسته و چند سال باین فقیر مصاحبت داشت و این ابیات از دست سبزه گل گل از تاب
 شراب آرزوی چون گلزار شد به گلزار و شان مرده تان بادا که گل بسیار شد به بغیر بوی تو از باغ و بوستان
 نشنیدم به هیچ گل ننگ شتم که بوی جان نشنیدم به دلم گر شعله دوزخ شود و افسردگی دارد به گل از ختم گراز
 جنت و مدبر مردگی دارد به رو غنی سالها در خدمت حضرت خلیفه الهی بود و زبان هم جواد بیشتر است از دست
 سبزه قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا به تا کشد به شوقش بسزایه مرا به زبانه گوی قاصد شج
 شوقم را که در نامه به ز دست از بخودی حرف از قلم بسیار افتاده نویدی عمری در درگاه جهان پنا
 بود این ابیات از دست بیت قضا چون از جرم شراب خواره نویسد به نوز عفو حند او نمیرسد به
 نویسد به ملا شکر اصطفائی کسب کمالات کرده صاحب اخلاق حمیده است شعر را نیکو میگوید و در
 صحبت خانخانان مرزا خان ولد محمد میرخان میباشد از دست سبزه بنو زنا که شبهای من اثر دارد که کمان
 شکسته من ترک کار گردارد به دلم بهر در آویخت رحمت ای بخت به که دست عریده با کوه در کردارد به تو گل بدین
 یاران فشان که خسته بهر بنوک هر مره صد باره جگر دارد به بهر فارس عی برادر امیر فتح الله شیرازیست عمر در
 ملازمت حضرت بود و این بیت از دست بیت اگر آشکار کنم در جهان نمی گنجید به محبتی که مرا با تو در دل
 شکست به بوسه آهنی از تر کمانان شاطو است شعر خوب میگوید و در خدمت خانخانان میباشد
 از دست سبزه عشق به قضا طیس یک نفس اندک دل ناکوش به تابردن شد محبت جذب پیکان کرده بود و به چوینی

۳۰۰
فرستاده اینک در ایام سلطنت نایب آقا محمد شاه صاحب تخت و تاج ایران بود

۴۰

قاصد جد او نامه جدا گریه آورد و در ایامی که در گواهی مجبوس بود این ابیات گفته بود و دلی دارم سیه
 چنانکه آنهم به بعد شعل روزه روزن ندارد و به میزرا قلی میلی سالها در خدمت نورنگمان که یکی از اصرار
 و در میان عالی شاه هست میبود و یوان از غزل و قصیده دارد این ابیات از دست سیه دانسته که
 مهر تو با جان همی رود و بر خاک کشنگان گذری سرگران هنوز چو تار سحر ز صد دل گذر کند یک تیر و زب که
 حمله او جا کند بر اعدا تنگ و چون نظر در خواب بر خورشید رخسارش کنم و ترسم از تاب نگاهای گرم بندارش
 کنم تا آنکه پرسیدن ما آمده مریم و آیا ز که پرسیده خانه مارا به رفتیم ز مجلس تو و عمری بر گذشت
 آن ذوق با خیال تو هم صحبت میزد ملاطیفی چند سال در ملازمت حضرت خلیفه الهی گذرانید
 در آخر بسفر حجاز رفت و در گذشت بدین ابیات از دست سیه کسی گفت و پرسید کین چه حمله بود
 که خضر آبکش و واپسان قافله بود من سبک آنم که پا در بهمت و امن کشید نه بکین هست نهنده از کسی
 منت کشید ملا متقی بخاری از ما و از انهر ملازمت حضرت خلیفه الهی رسیده مشمول مرحمت نهایت
 مدد باز مراجعت کرده به بخاری رفت از دست شعر چو نقد هستی مجنون نم نگارے بود و خدا بقدر بیا فرودش
 که یارے بود و ملا صبحی عمری در درگاه جهان پناه بود این ابیات از دست سیه حالت خوش
 چه حاجت که با شرح دهم که مرا سوز دل هست اثر خواهد کرد و ضعف غالب شد و از آنرا و ماند و لم و در گزین
 حال من او را که خبر خواهد کرد و در آن افتادگان مرغان بلا انگیز میباش شد و بیاض دیده چون گلگون خونی زیبا
 من شمع جا نگذازم تو صبح دلکشانی به سوزم گرت نه بنیم میرم چو رخ نمائی و ملا حرفے سا و حی در گجرات
 مدتی باین فقیر مصاحبت داشت بدرگاه جهان پناه چند گاه بود همراه ملک الشعراء شیخ فیضی و فتی که بجای
 و کمن میرفت ندرفت و سفر حجاز رفت یار کرد از دست سیه ز طوف کعبه ممنوعم و گرنه می فرستادم به کت
 پامی حرم غریبانش و کلف و دشمنی که خواهد گل بازار آورد و به بایا دل تاب غوغای خریدار و در ملا
 عبداللہ در از می اقسام شعر از غزل و قصیده دارد و چند سال باین بیچاره مصاحبت داشت این ابیات
 از دست سیه از خون لبم شکوه اگر تری شد و از روزن دیده دو دیر و نوحی شد و اشکم همه زیر اخگر سخت
 آنهم همه تاب داده نشتری شد بد می مرغیش آزاده و آراسته است در گجرات بخدمت مرا خان خانان
 رسیده بعد و تربیت ایشان سفر حجاز اختیار کرد این ابیات از دست سیه خواهد بود و محو کے که
 تا خطاشه حسن را سپید خواهد بود و کز خانه زشت آفتابم سازند و روز من بیچاره سپید خواهد بود و محو کے که
 ز کوی عقل بیرون می گشت و آواره تر از زهرار مجنون می گشت و دور از تو دور دیدم آن گم شده را
 بر آید که با در خون می گشت و من جان و دل خیرین نیندیشتم من گریه آتشین نیندیشتم فی نام من

ایات
جای که
در عشق
ایات
رزق
حضرت
ما شغفم
علا الطعم
بنجویم نیکو
شراب آن
نشیده
جنت
شهر
بود
نور
ایات
اخگر سخت
نماند
خواهد بود
محو که
مشده
نی نام من

کنک باخانخان میباشد و شعر نیکو میگوید و این اشعار از دست سه چنان بهانه طلب کشید و چنانکه اگر
 بخاطرش رسم این هم گناه می باشد و ترسم رسم بکعبه مقصود بگذرم و از دست این شتاب که وطنیت
 الفتی بازینخان گو که میباشد از دست که صد نامه در و ملک شوقم هر و اخت و در راه نسیم نو بهار
 انداخت و از بخت بدم یک بچانان نرسید و گویا که نسیم نیز با ختم ساخت و مرزا حسن جوانیست از
 علم تاریخ بهره مند و در ملازمت حضرت شاهزاده سلطان سلیم میگذرانند ملک محمود و بیار و کمراتی فضل و
 کمالات آراسته بود و از دو حال چاشنی تمام داشت این مطلع از دست مطلع دارم دل گروان که من قبله با
 می خوانم شش و اوسوی ابرویش کشید هر چند میگردانمش شیخ ربانی از نسل شیخ زین الدین است دیوان شعر
 دارد و جنسه را تقلید کرده همه عمر در ورگاه گذرانید از دست سه کتاب قمر نشان مرا میانه آتش و بنا گرم
 کنی از کرات آتش و بفکر آن دهن تنگ ابرو و جلال و همان شدم که نیاردم را کسی بخیاں میرو و دس
 خوشنویس که حضرت او را خطاب کاتب الملک داده بودند صاحب دیوانست این بیت از دست شعر
 که در درون دیده و که در دل خرنی و از شوخی که داری یکجای نمی نشینی و فکری سید محمد جامه باف سالها
 در خدمت حضرت خلیفه آلی گذرانیده در ریاستی از و چون همه وقت رباعی کفنی و هم رباعی مشهور است
 از دست رباعی آنروز که آتش محبت افروخت و عاشق شد عشق معشوق آموخت و از جانب دوست
 سرزد این سوز و گداز و تا سر بگرفت شمع پروانه بسوخت ایضا و عشق کجا است بخیر و دیدار کجا است و سرگشته
 کلام و طالب یار کجا است و او در دل و روی خلق در کعبه و سر و بنگر که کجا است یار و اختیار کجا است ایضا
 فدا که نما ند از جهان خبر خبری و ظاهر شود از بهار محشر اثری و چون سبزه ز خاک سر برارند تان و مانینه
 بعاشقی براریم سر و میر حیدر معمار و رفی تخلص داشت فہم عالی و سلیقه درست دارد
 و در فن معما و تاریخ بدست و در ملازمت حضرت خلیفه آلی میگذرانید از دست سه من تباوت رفی
 رشکما بر دم که تو و جز پیش گریان ترا ز اہل غرامی آمدی و ناز که دلم آتشوخ علاجم چه تو انکر و من عاشق معشوق
 مزاجم چه تو انکر و زاهد ننگد گند که قہاری تو و ما غرق گنایم که غفارے تو و او قہارت خواند و ما غفار
 یارب بکدام نام خوش دارے تو و سید محمد نجفی از ولایت بہند آمدہ بواسطہ ناہمواری طبیعت دو
 سال در قلعه گو الیر محبوس ماند و در آخر مرحوم حلیہ حضرت خلیفہ آلی رحمہم بر جراتم او کشیدہ این ابیات
 از دست سه در آتش ہوس دل فرزانہ سوختم و قندیل کعبہ بر در تجانہ سوختم و مارخصت این چون نخل
 را تو دادیم و گفتیم نوشتم نخل را تو دادیم و بعشرت تو کہ ما بلبلان این جنیم کہ گل شگفت ندانستہ ام کہ باغ کجاست
 سنگ تو و محبت من و قندیل ہماست و پیشانی رسوائی ترا نخل ہماست و در کشور تو نام وفا گریہ آورد و

بود و قرب تمام داشت از جمالیان بهشت آیتین بود و از دست س آتم که ممالک سخن ملک نیست به صرف
 خرد و صیرفی سلک نیست به دیباچه کن و قمر من و رقی است به اسرار و و کون بر سر ملک نیست به زحمتی که
 مرا با تو هست میخواهم بهی تو دانی و من دانم و خدا داند به قصیده گفته که مصرعه اول جلوس حضرت خلیفه الله
 و مصرع ثانی بایخ ولادت با سعادت شاهزاده سلطان سلیم میشود این مطلع از انست مطلع لعل محمد از پی
 جاه و جلال شهریار به گوهر محراب محیط عدل آمد آشکار به در آخر عمر رخصت وطن گرفته بکابل در گذشت
 شیخ ابوالفیض فیضی ولد شیخ مبارک ناگوری است که از علمای کبار و مشایخ بزرگوار بوده و در توکل و تجرید شایسته
 عظیم داشت شیخ فیضی در خدمت حضرت خلیفه الکمی نشو و نما کرد و بخطاب ملک الشعرائی شرف امتیاز یافته
 و در فنون شعر بدیضا آرد و موار و کلم نام کتابی در اخلاق نوشته که حروف منقوط ندارد و تفسیر کلام العزیز
 بی نقطه تمام کرده موسوم بسواطع الالهام و دیوان شعر پانزده هزار بیت زیاده است و چند متنوع دارد
 و در شعر سرآمد شعرائی وقت است و در انشا مفرد و یگانه است علم غریبه و حکمت و طب بسوی علوم و رزیده
 از روی جمعیت نظیر خود ندارد و این فقیر از صغر سن بآن یگانه عصر نسبت صداقت است روزگار و اخلاق
 و انبساط طبع همتا است ذات ملکی صفات او را بر روزگار نیست است این چند بیت از ان نهاد بر سبیل یادگار
 قلمی شد ابیات مرغان مبنی چون قدم از دیده میکنی به مردان ره برهنه نهادند پای را به چه دست میسر
 ای تیغ عشق اگر داد دست به بر زبان ملاست دگر زینجا را به نظر فیض چو بر خاک نشینان فکرم به موار را منغریلما
 رسد از قسمت مایه مشکل که سیل دیده بگوش در اردت به طوفان نوح میطلب آسای تو به ای عشق رخصت
 که از دوش آلسمان به بر دوش خود نم علم بکبریا به تو به کعبه را ویران بگو ای عشق کاسنجایک نفس به گم گمی پس ماندگان
 راه منزل میکنند به در خود فرو روار طلبی از روی جان به با کاروان بگویی که یوسف بجاه نیست به تا چند دل
 بعشوه خوبان گرو کنم به این دل بسوزم و دل به دیگر تو کنم به سر بر زرباغ امیدم گلی شاد به تا کی بوس
 بکارم و حسرت در و کنم به فیضی کفتم می دره عاشقی پیش به دیوان خود مگر بدو عالم گرو کنم به معراج سوغو خوشتر
 باید بود به محراب بچو خویشتن باید بود به ابواب حریم خویشتن باید بود به فراس وجود خویشتن باید بود به فیضی
 قدم چند ز خود بر ترنه به از خود بدرا و رخت بر درنه به بر خویشتن در و یخته دیده به بند و نگاه دو بعد قتل مرغان به
 تا بچه در یوزه این در شدم به تا بدل دوست تو نگر شدم به کم طلبیدم گهرم پیش رفت به بس شستم و دم
 پیش رفت به خواجہ حسین شای مشدی از مشهد طوس بخدمت حضرت خلیفه الکمی رسیده مشمول مرحمت شروانه
 شد و دیوان و کتاب و مثنوی دارد و اقسام شعر را خوب و استادانه میگفت و از شعرائی وقت امتیاز
 داشت از دست س ترک مسم چو کله گوشه یغما شکند به نقد دلهما بر داز طره و دریا شکند به هر گرم تدری

بود و صاحب مکارم اوصاف بود حکیم علی خواهرزاده حکیم الملک بفضائل مکتبه موصوفست و بمعالج مشغول بود و از مقر بان درگاه عالیت حکیم ابو الفتح گیلانی که در خدمت حضرت خلیفه الهی تقرب تمام یافته بود و بنده متفهم وجود طبع و دیگر کمالات انسانی که امتیاز داشت و در سنه ثمانصد و نود و شش درگذشت بلامیرم سلیمان از مادر و از پدر و بخلافت و سلامت نفس و صوف بود حکیم جلال الدین متفکر و مستقام الحال در خدمت حضرت حکیم احمد بنوی جامع فضائل بود و در عرب و عجم سیر کرده بود و انبساط طبع داشت حکیم حسین گیلانی صاحب اخلاق حمیده است حکیم بهرام برادر حکیم ابو الفتح است بفضائل و کمالات آراسته است حکیم فتح الدین شیرازی حکیم لطیف الله گیلانی بخلافت انصاف داشت و در ملازمت مریم مکانی بود ملا میر طیب هر دو بود و نبیره مولانا عبیدالحی هر دو متبرک بود و ملا و ملا طیب هندوستان ملا شهاب الدین حکیم گجراتی خالی از فضیلت نبود شیخ بهینا بن شیخ حسن بانی تپی در صراحت دوستی تمام دارد و معالجات فکیل از غرائب و در کمال طیب اسکنی طیب حکیم احمد گیلانی شاکر و حکیم الملک مولانا قطب الدین کمال در جرات و ستا بظلم داشت بیار حیدر امروز در جرات وستی دارد و هر آن امروز در جراتی موی کمال ممتاز بود و چپ در سن هندی جراح در وادی خود امتیاز داشت جراح نیز با و قریب بود و کر شکر اتیکه در ایام سلطنت خلیفه الهی در هندوستان صاحب مکارم دیوان بود و وزیر مستند ملا نیرا لے مشهوری چند سال در پیش خان زمان بود و چون خان زمان بقتل رسید در خدمت حضرت الهی میگزرا نید چند کتاب مثنوی و دیوان شعر دارد و کمالات او قریب صمد نیر است میگویند در زمان تصوف مناسبت تمام داشت شهر شوری شد و از خواب عدم دیده کشودیم به دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم به ماز مرگ خود نمی ترسیم اما این بلاست که کز تماشای بتان محروم میباید شدن چرخ فانوسی خیال و عالمی حیران در و به مردمان چون صورت فانوس سرگردان در و به خفقان خاک یکسر کشته تیغ تواند جویج و غلی نیست شمشیر اجل را در میان به بحر نیست ضمیر من که گوهر دار و به کانیست ضمیر من که آذر دار و به صور قلم و لفظی حشر دارد و به مرغ ملکوتی سخنم بر دارد ملا قاسم گاهی بفضائل و کمالات موصوف بود و در علم موسیقی امتیاز داشت و در کمال بی تعلقی و آزادگی میگزرا نید مدت بیست سال عمر داشت و جواب بوستان گفته دیوان اشعار دارد و از انجمله است ۵۵ چون سایه مریم میر سورهان شوی به باد که رفته رفته ببا هر بان شوی به مرغ تاب و فرق مجنون یزدون انگیز کرد و به آتشی سووای لیلی بر سر او تیز کرد و چون نهکس بر خنش آینه برگ گل شود و به گردان آینه طوطی بنگر و بلبل شود و خواجه حسین موی در اصل وزیرزاده است بعلوم منوره با دراک عالی و حدت فهم از اقران امتیاز داشت سالها در خدمت حضرت آشیانی بهایون پاشا

افغان شیخ خواجه نجب تیار سالها در آگره بود و باز و جره بسیار داشت و اسباب دنیا گنجی نداشت
 اکثر اوقات شکار کردی و طعام همه وقت در مطبخ او موجود بود و اگر در روزی چند کس می آمدند و هر یک جدا جدا
 می آمدی بهر کس طعام تازه آوردی و بقدر اوسا کین خیرات کردی بعضی گمان کیمیا با و داشتند و بخیان بود
 شیخ منور آگره مجذوب ساکت بود و فقر و توکل گذرانیدی و امارا مرید گرفت شیخ حسین خلیفه شیخ
 خوارزمی در ویش صفایکش صاحب وجد و حال بود سالها در آگره گذرانید شیخ حاجی احمد لاهوری
 حاجی بود لاهی مجذوب سندی شیخ جلال حجام حجام سندی شیخ بنک کوری شیخ
 محمد عا شق سندی شیخ محمد الغریز دهلوی صاحب مکارم اخلاق بود شیخ مصطفی در آباد
 شیخ حسین اوهی شیخ حمزه مجذوب شیخ ابن امرویه شیخ قیس خضرا بادی شیخ عبدالکریم
 بهار موسی شیخ رکن الدین وکد شیخ عبدالقدوس کنکری شیخ حبیب لاهوری شیخ سعدی
 کاکوری شیخ حامد ملتان کلبانی شیخ سیاره کوری شیخ محمد حبیب ملاطابری بنی محدث گجراتی
 شیخ نصیر کیمیا گریزونی شیخ ذکریا اجدادی دهلوی شیخ عبدالکریم پانی پتی شیخ تاج الدین
 لکنوی شیخ ابو الفتح گجراتی شیخ بهار الدین مجذوب سبلی شیخ برهان کالی وال از مشایخ و
 بوجد و حال و زهد و تقوی یگانه وقت بود شیخ محمد بهار کارک در اصل از ولایت بهار امت ازید
 او از امرابوده در غفوان جوانی او را ولوله شده و سیر بلاد ایران کرده و رغبت طالب علمی نموده و در مکه حیات
 خوانده مدت چهل سال درین هنر و اله ارشاد طالبان بود و در تصرف تصانیف دارد شیخ وجیه الدین
 گجراتی معاصر میان وجیه الدین ست در توکل و فقر شانه عظیم داشت و اهل آندیا را با اعتقاد و آلا
 دارند در سنه نهصد و نو و پنج در گذشت پوشیده نمائند که در ایام دولت این پادشاه حقائق آگاه از بنیاطینه
 در بلاد هند بسیار بودند و هستند که این کتاب تفصیل اسامی ایشان بر بنیاد و تیز کا جمعی را که اکثر اهل روزگار
 بر بزرگی ایشان اعتقاد دارند و این بچاره خدمت اکثر ایشان را دریافته و بزرگ عقیده دار و یاد کرده شد
 ذکر حکمای حکیم الملک علم حکمت و دیگر علوم و طب و اشقی نام شمس الدین محمد ست حضرت
 خلیفه الهی خطاب حکیم الملک دادند در آخر عمر بزیارت حرمین رفت و آنجا فوت شد حکیم سید الملک
 شجاعی تخلصه چند سال در هند بوده باز بولایت رفت حکیم رسل شیرازی از قربان درگاه الهی
 بود حکیم مصری عرب صاحب علم و عمل طبیب عمر ست که طبابت میکرد و درین فن رتبه عاقل
 دارد و صاحب مکارم اخلاق و مجاهد و صافست حکیم عین الملک شیرازی در علم کمال رتبه عاقل دارد
 و صاحب مکارم اخلاقست حکیم شیخ الملک شیرازی رتبه یافته حکیم نجم الدین عبدالمدین شرف الدین حسین

بود بارشاد طالبان اشتغال داشت شیخ داود صینی وال صاحب ذوق و سماع و وجد و درود گردود سالها
برسندار شاد هدایت طالبان نمود شیخ موسی آهنگر که کشف و کرامات اشتها دارد در او اتل سلطنت
حضرت خلیفه الهی در گذشت و در لاهور بد فوشت شیخ نعمت الدین گجراتی صوفی شرب و حکم طبعیب بود
شیخ عبد الغفور اعظم پوری سالها در پر گنه عظم پور بارشاد طالبان گذرانید شیخ یوسف هرکن مجذوب لاهور
که بیکاشفه مشهور و معروف بود شیخ رحمت الدین برادر شیخ حمید محدث صاحب حالات صوفی و معتوب
بود و چون در گجرات بیمار شد در سنه نهصد و نود و پنج غریمت مکمل نموده آنجا فوت شد شیخ عجب الدین
بد او فی که در اصل هند و بلوچستان و در وقت خواندن گلستان چون بنام پیغمبر رسید از او ستاد پرسید
این چه کس است یاره بیان از مناقب آنحضرت نموده و بشرف اسلام شرف گشته بعلم و فضل موصوفت
و بوج و تقوی معروف شیخ طه از خلفای شیخ سلیم است و در گجرات میبود شیخ ماه از خلفای شیخ
ادهن است و سالها در گجرات بود و بهما نجا در سنه نهصد و نود و چهار فوت کرد شیخ عبد الله سهروردی در گجرات
بود شیخ کیویر مجذوب در کوالیار میبود و در عوام است در اعتقاد طریقه است و در باب ادب امیر سید علامه الدین
اددینی از بزرگان وقت بود بحالات انسانی اقصاف داشت این بیت بنما از ایشان رسید و در انتمثال
خود رو چهر رنگ و بو وار و نه که مرغ هر چینی گفت و گوی او دارد شیخ اله بخشش که مکتب خالی از جذب نبود سید صالح
فتح پوری که بفتح پور میوه اشتها دارد او نیز خالی از جذب نبود سید احمد مجذوب عیدروسی که امروز در برنج است
و خوارق بسیار از او دیده شده و صاحب مکاشفه است سید جلال قادری اگر وی از بزرگان وقت بود این
فقیه چند سال بایشان همسایگی داشت شیخ کبیر ملتانے از بنا بر قطب الواصلین شیخ بهاء الدین ذکر کرد
ابتدای حال شرب خم نمودی و از کتاب قسام ملای گروی چون بخدمت حضرت خلیفه رسید ترتیب یافته تارک
شد و روش آبای کرام گرفت شیخ حبیب الدین صوفی صاحب حال بود شیخ ابواسحاق مرنک
لاهور کمال لاهور را با و عقیده کشف و مشاهده است سید مبارک الوزی خالی از جذب نیست و در باب
ریاضت است شیخ کمال الوزی خلیفه و نویسنده است شیخ با کھو اگر مجذوب بود و سخنان عریب
که انگشت باطن از آن شدی از او بسیار واقع میشد شیخ علامه الدین اگر او نیز مجذوب صاحب کمال
بود سید مبارک گوالیری از نشاء جذب بهر مند بود و روزی شخصی در حال غلیان حال از او پرسید
چه حال دارید بزرگان بختی گفت که بچی سی لاگی سبب یعنی جنور تو آمده را که چشم دوخته می آورد و چون دو
سه روز میگذرد و او را اندک بهم میرسد اندک که از چشم او کمند و آهسته آهسته اندک اندک چشم او را
ساخته آشنائی سازند آنکه اندک از چشم او ساخته باشد باین عبارت اطلاق کنند شیخ خلیل

ساخته بودند سالها در خدمت حضرت خلیفه الهی بود ملا آقای الدین ششتری علوم عقلی و نقلی نیکو میداند و در ملازمت
 حضرت خلیفه الهی مورد مرام خسر و انیمیت شیخ فریدنگالی علمای دانشمند متبحر و متقی و محدث و از اهل وجود و
 بود شیخ تاج الدین دهلوی از مریدان شیخ مان پانی پتی و مشهور است و ذکر مشایخ هندوستان که
 این فقیر اکثر ایشان را ملازمت نموده و حضرت خلیفه الهی را در یافتند شیخ سلیم سیکری وال از مشایخ وقت
 ریاضت و مجاهده امتیاز داشت و صاحب کرامت و خوارق عادات جلیله بود و بست و چهارچ بجای آورد
 و باز سفر حج از نموده یکبار باز در به سال در که اقامت داشت حضرت خلیفه الهی شهر فتحپور را بتقریب آن بزرگوار
 چند سال تخمگاه ساختند در قصد و هفتاد و نه رحمت حق پیوست شیخ نظام الدین ایسی وال صاحب
 کمالات صغیر و معنوی بود و در ریاضت و مجاهدات رتبه عالی داشت و بر سجاده مشیخت و ارشاد متمکن بوده
 بدایت طالبان یمین و بعالم بقا فرامید شیخ محمد غوث برادر شیخ بهلولست دعوت اسما و انشی در لباس
 سخنی کمال جاه و مرتبه داشت حضرت خلیفه الهی را با حسن ظن بسیار بود چنانچه یک کرور و طیفه شیخ داده بودند
 خواجه عبدالشهباز بنیره خواجه ناصر الدین عمید الهدی است بغایت بزرگ و صاحب کمالات ایسان بود
 مدت بست سال در هندوستان بود و حضرت خلیفه الهی بر کنه حمیاری را در وجه و طیفه او مقرر داشته بودند و در
 دو هزار کس فقر و مستحقین و سیمیه خواجه اوقات میگذرانیدند چون از حال قریب عازم سمرقند شدند و سلفینه
 که استخوان خود را میسرم و بعد از رسیدن شب شش روز در سمرقند در محلت نمودند شیخ مبارک ناگوری از خجول
 علمای روزگار و مشایخ کرام بود و در توکل سیاحتی عظیم داشت در مبادی احوال پیش خلیف ابوالفضل گازرونی
 و مولانا عطاء داری در گجرات کسب علوم نموده بود و در آخر عمر تفسیری نوشته عربی بتثامیر چهار مجلد موسوم بمبینج لعلی
 قریب تفسیر کبیر و تفسیر آن نیز مولفات شریفه دارد و قریب پنجاه سال در دار الخلافه اگر با فاده و فاضله گذرانید
 و از زیادت و کمالات او فرزندان صاحب کمال اند که هر روز کار تو اند و مثل علامی شیخ ابوالفضل ملک الشعرا
 شیخ ابوالفیض فیضی شیخ ابوالخیر غیر هم میفرمودند که اسمای فرزندان را بروق سیمیا داشته ام و در شهر فقه و سنه
 احدی و الفند در لایمور رحمت حق در پیوست و شیخ و فخر المکمل تانیج اوست شیخ او ان جوپوری صاحب کمالات
 معنوی و سالها ارشاد طالبان نمود شیخ نهجوی سبلی بصفای باطن و کمال معنوی اعتبار داشت میان فیه الدین
 گجراتی مدت پنجاه سال بر جاده ارشاد هدایت متمکن بود و فقر و فاقه و توکل گذرانیدی و همه وقت درس گفتی و علوم
 نقلی و عقلی خوب داشت صاحب تصانیف شریفه است بر اکثر کتب علمی شروح و حاشیه نوشته شیخ الهداد
 خیر آبادی صاحب ارادت و کمالات بود سالها ارشاد طالبان نمود شیخ نظام الدین نازولی سالها بر جاده هدایت
 ارشاد طالبان نمود شیخ جلال تانیسیر صاحب معارف و حالات مورد کمالات صوری و معنوی

ملا عالم کباری کا بلی خوش طبع و شکفته و بی قید بود و شعر میگفت کتابی در تاریخ شمشیر احوال حکام و علما و شعرا
 نوشته و فوائج لاولانہ نام کرده است قاضی خان بدخشی در سلک امرای نظام یافت علوم عقلی و نقلی و فنی و
 سیدالاست و در زبان تصرف ممتاز بود میر حسن در جهان از علما است و مدتی بدین مفتی بوده و حالا
 صدرالصد و دست طبع نظم دارد ملا یاریز بدخشی لاهوری ملا عبدالحکیم لاهوری است و مدتی بدین مفتی بوده و حالا
 قزوینی که سید و فاضل و مورخ و صاحب صلاح و تقوی بود ملا میر گلان ہروی و دانشمند و شاعر و از اہل صلاح
 و عمر و ہشتاد رسید کہ خدا شد چون از و پرسیدند گفت از ملاحظہ آنکہ برضای والہ سلوک نہام کہ خدا شد سالہا در
 با فادہ مشغول بود ملا عبد الفتا و زانو حضرت خلیفہ الہی سالہا با فادہ گذرانیدہ و راجع سفر حج را اختیار
 کرد قاضی حسن قزوینی صورت آراستہ است ملا حبیب دانشمند مدرس است و سرآمد داروہا است
 ملا اسمعیل مفتی لاهوری بود ملا ابو الفتح لاهوری در ورع و تقوی ممتاز بود و عبد الرحمن لاهوری ملا
 عبد الجلیل لاهوری برادر ملا ابو الفتح است و از مفتیان روزگار بود ملا علی کرداد از علوم عقلی بہرہ تمام داشت
 و از ولایت کردستان بہند آمدہ در گذشت ملا عثمان سامانہ الحال در سلک سپاہیان انتظام یافتہ
 بعل رگنات مشغولست ملا سلطان نائیری سالہا با فادہ گذرانیدہ ملا امام الدین مدرس لاهوری
 شیخ متعین نیز ملا معین واعظ سالہا در لاهور گذرانیدہ و دعیت حیات سپرد قاسم بیاب طبریزے در
 عقل استیاز دارد و در سلک امرای نظم است سید نعمت الدین لاهوری شیخ نور الدین کنبو لاهوری
 ملا عبد القا در بدو نے ہمہ عمر و خدمت حضرت خلیفہ الہی گذرانیدہ متصف بفضائل و کمالات در علم
 صوفیہ و تاریخ و فنون اشعار بہارت تمام دارد و چند کتاب تصنیف کردہ بعضی کتب ہند را بفرمودہ حضرت خلیفہ
 الہی ترجمہ کردہ فارسی ساختہ شمس خان کنبو لاهوری ملا ہاشم کنبو علم عقلی و نقلی میدانند قاضی لوتفہ
 عشرے امر و بقبضای لاهور مشغولست و بدیانت و امانت و فضائل و کمالات انصاف دارد ملا عثمان
 قاری نیز بدو مجاہدہ ممتاز بود سالہا در گجرات با فادہ اشتغال داشت سید یاسین سرہندی شاگردان
 میان وجہ الدین است ملا قاسم واحد العین قندہارے علوم عقلی و نقلی و رس کوے وقت بود
 ملا حسام الدین سرخ لاهور برخلاف علمای لاهور علوم عقلی را نیز نیکو دانستی و بسیار متقی بود ملا اسمعیل
 آورده از فنون علمای و مفتی و محدث بود ملا الہی لکنوی نیز بدو تقوی ممتازست و در روی میباش
 مخدوم جهان سندھی در سیوسات شیخ بہلول دہلوی شیخ تاج الدین دہلوی متصوف
 میر عبد الاول دکنی جامع جمیع علوم بود ملا جمال مدرس متاسفہ ملا عثمان بنگالی میر میر
 در سلک سپاہیان انتظام دارد میر عبدالحی صدر خراسانی بود و حضرت جنت آشیانی اورا صد لائق

ذکر علما و فضلاء کہ در ایام سلطنت خلیفہ الہی در سواد اعظم ہند بودہ اند

ملا عالم کباری کا بلی خوش طبع و شکفته و بی قید بود و شعر میگفت کتابی در تاریخ شمشیر احوال حکام و علما و شعرا
 نوشته و فوائج لاولانہ نام کرده است قاضی خان بدخشی در سلک امرای نظام یافت علوم عقلی و نقلی و فنی و
 سیدالاست و در زبان تصرف ممتاز بود میر حسن در جهان از علما است و مدتی بدین مفتی بوده و حالا
 صدرالصد و دست طبع نظم دارد ملا یاریز بدخشی لاهوری ملا عبدالحکیم لاهوری است و مدتی بدین مفتی بوده و حالا
 قزوینی کہ سید و فاضل و مورخ و صاحب صلاح و تقوی بود ملا میر گلان ہروی و دانشمند و شاعر و از اہل صلاح
 و عمر و ہشتاد رسید کہ خدا شد چون از و پرسیدند گفت از ملاحظہ آنکہ برضای والہ سلوک نہام کہ خدا شد سالہا در
 با فادہ مشغول بود ملا عبد الفتا و زانو حضرت خلیفہ الہی سالہا با فادہ گذرانیدہ و راجع سفر حج را اختیار
 کرد قاضی حسن قزوینی صورت آراستہ است ملا حبیب دانشمند مدرس است و سرآمد داروہا است
 ملا اسمعیل مفتی لاهوری بود ملا ابو الفتح لاهوری در ورع و تقوی ممتاز بود و عبد الرحمن لاهوری ملا
 عبد الجلیل لاهوری برادر ملا ابو الفتح است و از مفتیان روزگار بود ملا علی کرداد از علوم عقلی بہرہ تمام داشت
 و از ولایت کردستان بہند آمدہ در گذشت ملا عثمان سامانہ الحال در سلک سپاہیان انتظام یافتہ
 بعل رگنات مشغولست ملا سلطان نائیری سالہا با فادہ گذرانیدہ ملا امام الدین مدرس لاهوری
 شیخ متعین نیز ملا معین واعظ سالہا در لاهور گذرانیدہ و دعیت حیات سپرد قاسم بیاب طبریزے در
 عقل استیاز دارد و در سلک امرای نظم است سید نعمت الدین لاهوری شیخ نور الدین کنبو لاهوری
 ملا عبد القا در بدو نے ہمہ عمر و خدمت حضرت خلیفہ الہی گذرانیدہ متصف بفضائل و کمالات در علم
 صوفیہ و تاریخ و فنون اشعار بہارت تمام دارد و چند کتاب تصنیف کردہ بعضی کتب ہند را بفرمودہ حضرت خلیفہ
 الہی ترجمہ کردہ فارسی ساختہ شمس خان کنبو لاهوری ملا ہاشم کنبو علم عقلی و نقلی میدانند قاضی لوتفہ
 عشرے امر و بقبضای لاهور مشغولست و بدیانت و امانت و فضائل و کمالات انصاف دارد ملا عثمان
 قاری نیز بدو مجاہدہ ممتاز بود سالہا در گجرات با فادہ اشتغال داشت سید یاسین سرہندی شاگردان
 میان وجہ الدین است ملا قاسم واحد العین قندہارے علوم عقلی و نقلی و رس کوے وقت بود
 ملا حسام الدین سرخ لاهور برخلاف علمای لاهور علوم عقلی را نیز نیکو دانستی و بسیار متقی بود ملا اسمعیل
 آورده از فنون علمای و مفتی و محدث بود ملا الہی لکنوی نیز بدو تقوی ممتازست و در روی میباش
 مخدوم جهان سندھی در سیوسات شیخ بہلول دہلوی شیخ تاج الدین دہلوی متصوف
 میر عبد الاول دکنی جامع جمیع علوم بود ملا جمال مدرس متاسفہ ملا عثمان بنگالی میر میر
 در سلک سپاہیان انتظام دارد میر عبدالحی صدر خراسانی بود و حضرت جنت آشیانی اورا صد لائق

فوت کرد ملا اسحاق کاکر لاهوری از فحول علمای هندست و بفقر و قناعت و توکل از امثال و اقربان ممتاز
بوده عمر او بصدر رسیده بود ملا جمال خان مفتی دهلوی از دانشمندان وقت بود و در معقول نیز در دست
و بقدری در معقول نیز غور نموده عمرهای بدرس مشغول بود میان حاتم سنبل از فحول علمای وقت بنویس
با فاده اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را یادداشت میان احمدی دانشمند امنی و آل عمر با فاده
اشتغال مینمود و اکثر کتب متداوله را یادداشت صاحب صلاح و تقوی در ریاضت بود ملا سعد الدین
لاهوری از کبار علماء وقت بود و بدروش ملا سیر سلوک مینمود ملا منصور از دانشمندان وقت و سالها با فاده
اشتغال نموده بغدادی بعلوم عقلی و نقلی و احکام حکمت از ریاضی و طبیعی و آسمانی آراسته سالها از دہلی درس گفت
و سفر حجاز را اختیار کرد ملا شیخ حسن تبریزی دانشمند بود و سالها درس گفت سید ولی از علمای
دہلی بود مولانا بزرید دانشمند دهلوی بود قاضی یعقوب مانگیوری سالها قضی القضاات بود و بقا
ضیحت خویشی داشت شیخ بهار الدین مفتی اگره از علمای وقت بصلاح و تقوی امتیاز داشت
شیخ ابو الفتح مفتی اگره بود قاضی ناصر قاضی اگره بود قاضی صوفی از قضات لاهور بدیانت و
تقوی ممتاز بود ملا الهیاد لنگر خانی لاهوری همه وقت در سیگفت سید محمد میر عدل از
پرگنه امر و مہ بود و بمرتبه امارت و حکومت رسید و مدت ها میر عدل بود و چند سال ولایت بکر در جاگیر او
بود و انجا در گذشت ملا اسمعیل عرب دانشمند محدث و معمر بود ملا مقیم مدرس چند سال در دہلی
با فاده مشغول بود ملا غلام علی گور ملا خواجہ علی باور از انہری ملا حسن علی موصلی در معقول
و حکمت و ریاضی صاحب فن بود از ہند بدیار موصول رفت ملا جمال لاهور کہ امر و زبا فاده اشتغال دارد
قاضی غصنصر سمرقندی سید دانشمند و با انواع فضائل آراسته بود و چند سال قضی القضاات ولایت بکرت
بود و از انجا بکرت رفت قاضی بابا خواجہ کہ الحال قاضی ابن سنست و علوم عقلی و نقلی میدان ملا حمید
معبر سنبل صوفی مشربست و تفسیر نگویید ملا حاجہ کشمیری کہ امر و زبا فاده مشغولست و علوم
نقلی و عقلی میدان ملا یعقوب کشمیری نیز سیگوید و معای فنون شعر میدان حاجی ابراہیم کرہ عالم و عابد و
متقی و نجوم ممتاز بود مولانا شاہ محمد شاہ آبادی کہ علوم عقلی و نقلی و زبیدہ در ریاضی و نجوم مناسبت
تمام دارد ملا عبد الحق کہ امر و زبا فاضلست و احکام علوم و زبیدہ و زبان شعر و اردو و در لباس صوفیہ
میں گذراند شیخ حمید محدث از اہل صلاح و تقوی ست و در احمد آباد میباشد ملا موسی سندی
در احمد آباد میباشد و بتقوی و ریاضت اقصاف داشت ملا عجب الرحمن بوبہ در احمد آباد
ملا الهیاد امر و مہ مرد خوش فہم ملا میہ مشرب بود ملا الهیاد سلطانپور از شاگردان مخدوم الملک است

که بنابر امیر سید شریفی جرجان بود و در سنه نهصد و هفتاد و دو موافق بهشت سال الهی بهندوستان آمده و خطایا
 خسروانی بهره مند گشت و در دلی مدفون گشت علوم عقلی خوب و اخشی و اقسام ریاضیات و حکمت درس گفته
 و تاریخ فوت او علام ز عالم رفت یافته بودند ملا سعید سمرقندی و نهصد و هفتاد و بهندوستان آمده بمراحم
 یا و شاهانه ممتاز گشت از خول دانشمندان عصر خود بود شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارکست در جمیع
 علوم سحر عظیم دارد و مظهر حلال اخلاق و شرائف اوصاف و کمالات کسی بود و بی او از سرحد و حصص پیرو نشت
 امروز روزگار اما و افتخارست قدوه مقریان حضرت خلیفه الهی و اعتماد دولت در دکن سلطنت و صاحب
 نفس قسسی و ملکات ملکیست تصنیفات شریفه دارد و کتاب اکبرنامه که وقائع و فتوحات حضرت خلیفه الهی
 بعبارت شرفازی که کارنامه معانی تواند بود و با تمام رسانیده دیگر تصنیفات مثل عیار دانش و رساله اخلاق و
 عزت دارد ملا علام الدین مدنی تعلیم حضرت خلیفه الهی اختصاص داشت از علمای کبار وقت خود بود ملا
 صادق حلوانی سمرقندی از که بهلازمت رسیده چند سال در بهندوستان بود و کابل رفت و چند
 سال در کابل با فاده اشتغال داشت و مرزا محمد عظیم را درس میگفت و الحال در سمرقندست مرزاده معین
 سمرقندی از دانشمندان ااوراه النهر بود و در سنه نهصد و هفتاد و نه بهندوستان آمده سه سال در مدرسه خواج
 معین درس میگفت و یکمرتبه مدخون شد و حافظ طاسش کتبی که در ماوراء النهر بجا فضا گوئی
 اشتهار دارد و از کبار علماء ماوراء النهرست از علوم عقلی و نقلی از اقران امتیاز داشت و در سنه نهصد و
 بهندوستان آمده بعنایات خسروانی سباهی گشت و خرج راه که گرفته سفر حجاز اختیار کرد و ملا حبیب الدین
 سلطانپوری که از حضرت جنت آشیانی او را خطاب مخدوم الملک از دیگر علما امتیاز داده بودند و در علم فقه
 و تعلیمات گوی سبقت ربوده و از دولت حضرت خلیفه الهی صاحب جمعیت و مال شد چنانچه بعد از
 فوت او سه کروزر از خزانه او برآمده در وقت مراجعت از که در احمد آباد گجرات فوت کرد شیخ عبدالباقی
 دهلوی بود از بنابر شیخ عبد القدوس حضرت خلیفه الهی او را نوازش کرده صدر الصدور ساختند و مدت دو
 سال واثق فائق مهمات صدارت کل ممالک محروسه بود قاضی جلال سندی که بمصنوب قضی القضا
 عروج نموده بود علم نقلی خوب و دانستی و عقلیات را فی الجمله میدانست بدیانت و امانت الصاف داشت
 قاضی صدر الدین لاهوری علوم نقلی و عقلی نیکو دانستی و چند سال قضای لاهور داشت قاضی طوآ
 در وقت خصوصاً از قضات عصر بدیانت و صلاح ضرب المثل بود و مدتاً قضای القضا در گاه خلاق
 و محمد برومی از شاگردان رشید طامزاجان بود و در علوم عقلی از اقران خود ممتاز بود و علم تاریخ نیکو
 داشت و چهار از شیراز آمده بعنایات یا و شاهانه اختصاص یافت و در سنه نهصد و هفتاد و نه

سید را جو بار به از جمله امرای نزاریست مندی را می چو بان در شجاعت و خا از اقران خود امتیاز دارد
و در سلک امرای نزاری مشتم است میر طاهر رضوی برادر میرزا یوسف خان است و شجاعت انصاف
دارد تا سبک کابلی در زمره امرای انتظام دارد او هم حکم شاه بیک است احمد بیک کابلی جوان
فاصل و مردانه است و مقصد سوار دارد و خواجہ شجاعت و شہامت انصاف دارد و از جمله امرای
طاهر سیف الملوک پسر شاه محمد سیف الملوک است و حکومت عربستان از بلاد خراسان و
شاه طماسپ بقتل رسید الحال بمرتبه امارت رسیده در بنگاله است محمد علی ترکمان بمرتبه امارت
رسیده با حمد بیک هم جرکه است نوخته بیک کابلی جوان مردانه است و با حمد بیک هم جرکه است و بر علی
علم شاهی برادر علم شاهی است جوان مردانه و صاحب شمشیر است وزیر جمیل از امرای قدیم خدمت است
بهوج ولد رای کمرچن در پله امرای نزاریست میر ابو القاسم علی در زمره امرایست و حکومت بکدو دارد
نختر بیک ترکمان حکومت سیستان دارد و در سلک امرای انتظام است امیر صدر جهان از سادات
قنوج است و صدر الصدور هندوستان است و بفصائل و کمالاتی موصوفست حسن بیک شیخ عمر
و در سلک امرای انتظام دارد و مورد و مراحم شاهنشاهیست شادمان پسر عظم خان در پله امارت رسیده
راجہ مکتمن بهارویه در سلک امرایست باقی سفر جے پسر طاهر خان میر فراغتست در سلک امرای
انتظام دارد و فریدون برلاس پسر میر محمد علی خان برلاس در زمره امرای انتظام است بهادر خان قوردر
از افغانان ترین و شجاعت موصوف و بامارت رسید شیخ بایزید بختی نمیره شیخ سلیم بختی است جوانی
سلیم النفس پسندیده اطوار است و در پله امارت رسیده پوشیده نمازند که هر کس ملازمان درگاه که یا قصد فوج
دارد اطلاق امارت و امرائی بر نموده و هر کس که مذکور شد مرتبه او از پله امارت بالاست ذکر علما و
فضلا که در ایام سلطنت حضرت خلیفه الهی در سواد اعظم هند بوده اند و از دیگر بلاد دیگر
خلاتق پناه آمده اند میر فتح الدین شیرازی در سده هجری و موافق است و شمس الهی از دکن بملازمت
رسیده مشمول مراحم خسروانه گشت و حسب حکم مامور شد بانکه باتفاق و زرا به پیچ همات عمال شغال بخوا
بیردازد و چند سال بانیجدمت سر فراز بود و خطاب حضرت الدوله شرف ختمصاص یافت و انشده متبحر بود و در
علم عقلی و نقلی از علمای خراسان و عراق و هندوستان امتیاز داشت و در زمان خود در کل عرصه
عالم مثل و قرن خود نداشت و در علم غریبه از نیرنجات و طلسمات نیز بهره مند بود و چنانچه آسانی بود از ابراست
که خود حرکت میکرد و آرد میشد و آینه ساخت که از دور و نزدیک اشکال غریبه مرئی میگشت و بیک چرخ
دوازده بند و سربیشد و در سده سبع و تسعین و تسعمائیه در کشمیر بعالم بقا فرامید امیر مرئی تفسیر تفسیر

شاه غازی خان ترکمان در سلک امرای کبار بود شیر و پیه خان پسر شیر افکن بیگ است که از امر کبار
 خجست آشیانی بود و الحال در سلک امرای هزارری انتظام دارد کاکر علیخان در جر که امرای هزارری بود
 نقیب خان پسر میر عبداللطیف فروقونی در علم تاریخ یگانه است و در زمره ندای مجلس است و در سلک امرا
 هزارست بیگ نورین خان در سلک امرای هزارری بود و در گذشت قتل و قرحان در سلک امرا
 هزارری بود جلال خان قورچی پیشه بود همه وقت از سخنان شیرین او باعث الفاس خاطر حضرت خلیفه الهی
 میباش و در جر که امرای هزارری انتظام داشت و در ایامی که قلعه سوار محاصره بود بشهادت رسید
 شمال خان قورچی غلام حضرت خلیفه الهی بود و ندیم مشرب بود و در زمره امرای هزارری بود و در گذشت
 میرزاده علیخان پسر محترم بیگ جوان مردانه صاحب سلیقه بود و در کشمیر بشهادت رسید سید عبدالعزیز خان
 از صغیر سن و در خدمت حضرت بود و بمرتبه امرا رسید و در کشمیر و در گذشت میر شریف آک
 از سوجدین وقت و در تصوف سلیقه درست دارد و در زمره امرای هزارری انتظام یافته امر و در ولایت بهتار
 فرخ ولد خان کلان از خانزادان و دومان عالیشان است و الحال در ولایت بنکاله قیام میبرد
 و دوست خان بهار ری در سلک امرای هزارری انتظام داشت و در گذشت جعفر خان ترکمان
 بن قراق خان در وقتیکه قراق خان حاکم خراسان بخدمت شاه طهماسب باغی شده بقتل رسید
 و روی التجا بدرگاه سلاطین پناه آورده و در زمره امرای انتظام یافته بعد از چند گاه باجل طبعی و در گذشت
 رای منوهر بن بلای لون کرن از صغیر سن در حجه شفق حضرت الهی بشو و نمایافته در خدمت شاهزاده کامگار سلطان
 سلیم بزرگ شد خط سواد پیدا کرده سلیقه شعر بهم رسانیده میگوید و کسی تخلص دارد و شیخ عبدالرحیم لکنوتی
 از بند های قدیم خدمت این درگاه است در سلک امرا منتظم دارد و میر ابو المنظر پسر اشرف خانست و الحال
 بحکومت ولایت اوده سرفراز است رام سنگه پسر راجه اسکن است و در سلک امرا منتظم است برای پروا
 نویسنده هندی و از طائفه کتری است و به پله امرانی رسیده و امروز حکومت بلاد متقه دارد و جانشین بها و در
 سلک امرانی است محمد خان نیازی از طائفه افغانست و به پله امرانی رسیده را مداس کچوا به از مقربان
 بارگاه و استاد های درگاه است همه وقت خدمت حضور دارد و میر ابو القاسم ولد سید محمود میر عدل بترتبه
 اشراف رسیده خواجه عبدالحی میر عدلست و با مارت رسیده شمس الدین حسن پسر عظیم خان کوکلتاش
 قابل است در سلک امرای هزارری انتظام دارد و خواجه شمس الدین حانی که الان بمنصب دیوان سرفراز
 است و شجاعت و کار دانی اشتهد دارد و میر کمال الدین حسین اعوار سادات شیراز است و در جر که
 شمس الدین عبدالعزیز خان پسر شیخ محمد غوث است در سلک امرای هزارری انتظام دارد و رسیده

منوده در سلک بندگان درگاه منتظم گشت و از جمله امرای دونهزاری بود جعفر بیگ برادرزاده نجات الدین علی
 آصف خانست و مخاطب باصف خان شد داخل نجشیان و دونهزلیست راجه روسی سرانگی در پله امرای
 هزار و پانصدی بود فاضل محمد خان پسر میر محمد خان آنکه در سلک امرای هزار و پانصدی بود و در ایام محاصره
 قلعه احمد آباد و گجرات که مخالفان گجراتی عظیم خان را منوده بودند و زری از قلعه برآمده با مخالفان جنگ کرده بشهادت
 رسید شاه قلع نارنجی در سلک امرای هزارلیست شیخ محمد نجار در سلک امرای دونهزاری
 رسیده بود و در سنه هشتاد و یک و جنگ شیرخان فولادی شهید شد لال بخشی از امرای
 کبار بود و خنجر بیگ چغتای از امرای قدیم این سلسله است و در فنون جریات علم و حکمت خصوصاً در موسیقی
 ممتاز بود و طبع نظمی داشت و در باب الکماره مثنوی مشهور دارد و مخصوص خان برادر سعید خانست
 و در سلک امرای دونهزاری و پانصدی انتظام دارد و ثانی خان از طائفه اربابان است اول قلند بود و آخر
 بمرتبه امارت رسیده طبع نظمی داشت و کافی را نظم کرده است مرزا حسن خان برادر صدیر که در سلک امرای
 کبار انتظام داشت جنگ سنگه و در راجه بانگه در سلک امرای یک هزار و پانصدی منتظم است مرزا نجاشی
 برادر مرزا حسین خان بمرتبه امارت رسیده پیری شد علی دوست خان باریکه از بزرگان
 جنت آشیانه بود و در بلازمست حضرت خلیفه الهی بمرتبه امرای یک هزار رسیده در لاهور فوت کرد
 سلطان حسین خان از امرای عالمی مقدار بود و خواجه شاه منصور شیرازی نویسنده صاحب وقوف
 کفایت شعار معالیه و ان بود و ارباب وقت او تمام امرایا و ناخوش شدند و خطی از زبان او بجانب مرزا حکیم
 ساختند و آن بیچاره قتل رسید چنانچه بجل خود کورست چهار سال منصب وزارت از روی استحقاق
 اشتغال داشت سلیم خان پسر مراد افغان در سلک امرای انتظام داشت سید حمزه باریکه برادر سید محمد بود
 و بشجاعت و شهامت از اقران امتیاز داشت و در بار خان او پسر کلنتو خان قصه خان شاه طهماسب
 و نیز قصه خان حضرت خلیفه الهی بود در کمال تقرب داشت و در جرگه امرای هزاری بود حاجی محمد بیست
 در ابتدای نوکیر خان بود و در آخر در سلک امرای منتظم گشت محمد زمان برادر مرزا یوسف در سلک امرای
 هزاری انتظام داشت و در ولایت کدبه بشهادت رسید خرم خان از امرای دونهزاری بود و در
 گذشت محمد قلع قوقبانی در زمره امرای هزاری منتظم بود و حجاب خان ولد مصاحب خان جوانی بود
 و در نهایت شجاعت و شهامت و در پله امرای هزاری رسیده در ولایت کونیه بشهادت رسید
 سلطان ابراهیم او بی خال مولف کتاب نظام الدین احمد نیر و شمشیر ولایت و امن کوه کمایون را
 بتصرف در آورده و مصدر خدمات شایسته شده بشجاعت و مردانگی از امتثال و اقران امتیاز داشت

والآن بکومت پن کجرات اشتغال دار و کمکار نیز در امرای دو هزار می بود محمد حسین مخاطب بکش خان
 سالما بخشی درگاه جهان پناه بود و بر تبه امارت رسیده هزار نوکر داشت و در سال نهصد و هشتاد و سه در جنگ
 واد و افغان که خاستخانان منعم خان واقع شد زخمی شد و چند روز بر بستر ناتوانی افتاد و از وجع و الم همان زخم
 در گذشت حسن خان تکریم وادرا تکریم از ان سبب گویند که در ان ایام که حکومت و حراست لاهور را و تعلق
 داشت حکم کرده بود که هندوان بر جاتمه خود نزدیک بدوش پیوند بدوزند و چون بزبان هندی پیوند را تکریم میگویند
 مشهور به تکریم گشت و اما دهمدی قاسم خان بود و در سلک امرای دو هزار می انتظام داشت و در سال نهصد
 و هشتاد و سه در گذشت جلال خان و سعید خان کلهکال هر کدام یک هزار و پانصد لیست اعتبار خان
 خواجه سراز خد متگاران قدیم جنت آشیانی بود و در پله امرای دو هزار می رسیده و در حکومت دلی در گذشت
 خواجه طاهر محمد ملقب بتاتار خانی مدتی در سلک و در انتظام داشت و بر تبه امارت رسیده در نهصد و هشتاد
 پنج در حکومت دلی و ولایت حیات سپرد و موته راجه از امرای هزار پانصدی ست حکومت جو و سپهر دارد
 مهتر خان خاصه خیل از امرای یک هزار و پانصد لیست فرحت خان خاصه خیل از امرای دو هزار می بود
 صف در خان خاصه خیل از امرای دو هزار می بود پیر خان خاصه خیل او نیز بر جمر که اینها بود
 رایسال کچوا به و در سلک امرای دو هزار می انتظام دارد و در امرای یک هزار و پانصد لیست
 مقصود علی کور او نیز از نوکران بیرخان بود و درین درگاه بر تبه امرای رسیده پیر شد اخلاص خان
 خواجه سراز در سلک امرای هزار می انتظام داشت و در حکومت دلی و ولایت حیات سپرد و محمد علی خان سوار
 او و در سلک نوکران بیرخان بود و بلازمت حضرت سرفراز شده بر تبه امرای هزار و پانصدی رسیده در گذشت
 خداوند خان و کنی در زمره امرای هزار و پانصد انتظام داشت و در سنه نهصد و نو و پنج در کجرات حلیت
 نمود میر مرصقه و کنی در سلک امرای هزار لیست حسن ملشی افغان در زمره هزار می انتظام
 داشت و در خانه افغان سواد و بجور رخت هستی بر بست نظرمیک ولد سعید خان کلهکال در پله امرای یک هزار می
 انتظام دارد در زمره امرای دو هزار می بود قیا خان صاحب حسن نیز بر تبه امرای هزار و پانصدی
 رسیده حلیت نمود سعید هاشم بار به ولد سعید محمود خان بار به در سلک امرای رسیده هزار می شد
 و در نهصد و نو و یک در جنگ سرانج خاستخانان مرزایان با سلطان مظفر کجراتی واقع شد شهادت
 یافت رضوی خان مدنی بخدمت بخشیکری منصوب بود و بر تبه امرای رسیده در گذشت راجه میر
 ترنگ امرای دو هزار می بود و در حادش افغانان سواد غائب شد شیخ فرید بخشی ست و در
 ترنگ هزار و پانصد لیست راجه سرجن راجه قلعه رنیتور بود قلعه را بعد از محاصره تسلیم دو لخواهان

منتظم بود در سنه نهصد و نود و هفت درگذشت شیخ ابراهیم داماد و خواهرزاده شیخ سیکری و است و در
سلک امرای دونهزاری انتظام داشت علی قلیخان اندرائی کبریه امرای دونهزاری رسیده فوت کرد
توکک خان توچین از امرای قدیم خدمت است و در زمره دونهزاری منتظم است شاه سلطان
سابق نوکر مرزا محمد حکیم بود و بعد از فوت مرزا محمد حکیم ملازمت حضرت رسیده خدمات شایسته از او بوقوع آمده و الحال
در سلک امرای سه هزارگی انتظام دارد و فتوافغان از امرای سلیم خان بود و در سلک ملازمت حضرت رسیده از امرای
دونهزاری شده درگذشت مالو منگل از طایفه افغان است و در سلک امرای هزارگیست فتح خان
فیلبان در صغر سن فیلبانی حضرت میگردد و آخر بر تبه امارت رسیده در سلک امرای دونهزاریست انتظام یافت
و در سنه نهصد و نود و درگذشت سماجی خان مغول در سلک امرای دونهزاریست در ویش محمد و در
در ابتدای حال نوکر بریم خان بود و در سلک امرای دونهزاری رسیده درگذشت شهباز خان کنبواز امرای
دونهزاریست و امر و حکومت بخشگیری مالو دارد و خواجه جهان امین الدین محمد نام داشت خراسانی بود
چند سال و کالت باستیصال داشت و مصدر امر و عظیم شد و در سنه نهصد و هشتاد و سه درگذشت
عجبون خان قاقشال از امرای کبار بود و پنجاه نوکر داشت محمد قاسم خان میربحر از امرای قدیم
این سلسله مالیشانت و امر و در سلک امرای سه هزارگی انتظام دارد و حکومت کابل متعلق بپادشاه محمد حسین
بن ابراهیم حسین مرزا دخترزاده کامران مرزا است و قانع او مذکور شده و بعد از آنکه گرفتار شد مدتی در قید
ماند و در آخر شفقت جمیلی حضرت او را نوازش کرده بفرزندی سرفراز ساخته بسبب جود و ابله لافلاک
رسانیدند و الحال در زمره امرای هزارگی انتظام دارد و مورد شفقت اثر است راجه چکناتمه سپه‌ای هجرت
و از امرای سه هزارگیست راجه اسکران از امرای سه هزارگیست راجه لو نگران از امرای دونهزاریست بوده
در سنه نهصد و نود و یک درگذشت ما و هو سنگه برادر راجه مان سنگه است در پله امرای دونهزاریست
غیاث الدین علی آصف خان قزوینی بود و چند سال منصب بخشگیری داشت در کجرات و در
نهصد و هشتاد و نه درگذشت یاسنده خان مغول در سلک امرای دونهزاریست و حکومت بلاد
گوره گهاٹ دارد و مبارک خان ولد کمال خان کنکر و سلک امرای کبزاری انتظام دارد و باز مه‌او
افغان که مدت چهار سال در حکومت مالو رسم سلطنت بر خود برانده و خلیفه و سکه بنام خود کرد و آخر بلا امانت
این درگاه رسیده بود و در سلک امرای دونهزاری درگذشت میرک خان کنک از امرای قدیم بوده در سنه
نهصد و هفتاد و پنج درگذشت تردی بیگ ولد قیاخان کنک از جمله امرای دونهزاریست سید قاسم
ولد سید محمود خان باره‌باز امرای دونهزاریست و شجاعت و مردانگی مخصوص است و مصدر خدمات است

و پنج درگذشت رازی را این سکه راجه ولایت بیکانیر و ناگورست و از امرای چهار هزار است شریف محمد خان
 برادر خان غلام اکبر است و امر در درسلک امرای منتظم شده بکومت غزنین که وطن اوست سرزمین ازست
 محمد الدین لقب بنقابت خان از امرای سمرهند است و در سینه نهصد و هشتاد و شش در گجرات حلیت
 نمود و حاکم علیخان سابقاً نوکر سیرخان بود و در نهصد و هشتاد و درگذشت شاه قلیخان محرم سالیت
 نوکر سیرم خان بود و درین گاه بمرتبه امرائی رسید و امر در بکومت دار الخلافه اگره سر قرار است محمد علیخان
 ریتاسی چون سالها حکومت ریتاس داشت ریتاس مشوب شد از امرای چهار هزار می بود و بشجاعت و
 مردانگی متصف و در سینه نهصد و نو و شش درگذشت معین الدین احمد خان چند سال پشیمان بود
 اعتماد و خان خواجہ سرائی از امرای سلیم خان بود چون داخل دولتخواهان شد بمرتبه امارت رسید عالم بکر شده
 در سینه نهصد و هشتاد و پنج بدست نوکران خود قتل رسید ستم خان از غنیمت در خدمت حضرت خلیفه الهی
 نشو و نما یافته در سینه نهصد و نو و با جمعی از راجه پتان نوای مکتوب که از درگاه گرنیته باغی شده بودند جنگ کرده
 کشته شد کمال خان که بر سیر سلطان سائر برادر سلطان آدم که در سلک امرای چهار هزار است انتظام داشت
 و بشجاعت و سخاوت از انبای روزگار ممتاز بود و در سینه نهصد و هشتاد و درگذشت طاهر خان امیر
 از امرای جنت آشیانی بود و درین درگاه نیز بمرتبه امرای و دیناری رسیده درگذشت سید حامد بخار
 و گجرات داخل دولتخواهان شد و بمرتبه امرای و دیناری رسیده در برشور با افغانان جنگ کرده شهادت
 یافت سید محمود خان بارهه و باره عبارتست از دوازده موضعی که در میان دو آبست چون گنگ
 قریب پرگنه سبیل و اقتست صاحب قبیل و جمعیت بود و بشجاعت و شهامت در میان آل هند شهرت
 تمام داشت بلامرست حضرت رسیده بمرتبه امرای چهار هزار رسیده و در نهصد و هشتاد و درگذشت
 سید احمد خان برادر سید محمود و بارهه است و در سلک امرای منتظم است و بشجاعت متصف بود و در سینه
 نهصد و هشتاد و پنج درگذشت قراجه و در خان از امرای عظیم الشان بود و به پله امرائی چهار هزار رسیده
 رسیده بود باقی محمد خان که برادر او هم خان بود و در سلک امرای چهار هزار است انتظام داشت
 و در سینه نهصد و نو و دوفت کرد سید محمد میر عدل از فحول علمای هند است و در قصبه امر و بهه وطن
 داشت بمنصب میر عدل رسیده بکومت بهکر سر قرار شده است و دعیت حیات سپرد و معصوم خان
 فرخودی پسر معین الدین احمد خان است از امرای و دیناری بود و احوال در مجلس مذکور است نور محمد خان
 پسر قطب الدین خان اتکه است و در سلک امرا و چهار هزار است منتظم است و امر در حکومت ولایت
 شاه محمد خان برادر نور محمد خان غلام شمس الدین محمد اتکه بود و در سلک امرا و دو هزار است

وزیران جنت آشیانه حکومت بنگاله سرفراز بوده و سعید خان امروزی حکومت بنگاله سرفراز
 و در سلک امرای پنجره انتظام دارد و پیر محمد خان در ابتداء حال طالب علم بود و وسیله
 پیرخان بمرتبه امارت رسیده در ایامی که حکومت مالوه داشت بر سر برهانپور رفته اکثر بلاد و عباد
 آندیار را خراب ساخته در مقام جنگ و جدال بجا آمد و ولایت بود که بناگاه شکست برواقعا و همچنان در حال
 گریختن خود را در آب نریده زودم غریق بحر فنا گردید و در مجلس مذکور گشت راجه بهار ایل راجه ولایت ایل
 و ابتدای دولت روز افزون در سلک و ولتخواهان منتظم گشت از امرای کبار شد و در اکثر گشت راجه بهار
 ولد راجه بهار ایل مذکور سلک امرای پنجره انتظام داشت و در سنه شصت و تسعین و تسعمائة در گذشت راجه
 ماننکه ولد راجه بهار انداس است کارهای بزرگ از دست او برآمده و چنانچه بموقع خود مر قومه گشته الحال
 از امرای پنجره است و حکومت ولایت بهار دارد و عبدالمجید آصف خان نویسنده اهل قلم بود
 بمرد مرتبه امارت رسیده معمر و خدات عالی شده کار او بجای رسید که بیست هزار سوار نوکر داشت و پیش
 مذکورست سلک در خان اوزبک از امرای کبار بود و در بنی بنجان زمان موافقت نمود و در آخر قومه
 و باز گشت نمود و در سلک و ولتخواهان برآمده در سنه ثمانین و تسعمائة در گذشت عبدالحمد خان اوزبک
 از امرای عالی نشان بود بواسطه و اهمه که امر را روی داد از حکومت مالوه بکرات رفت و در سلک اهل بنی برآمده
 در گذشت قضا خان لنک از امرای کبار و در سنه اربع و ثمانین و تسعمائة در بلاد بنگاله در گذشت
 یوسف محمد خان گو که برادر بزرگ عظیم خان گو که پسر خان عظیم است و در عنفوان جوانی از غلبه شرب خمر
 در گذشت زین خان گو که از امرای پنجره است و در شجاعت و دیگر صفات حمیده سرآمد اینان است
 روزگار است و در فهم و عقل و دانش و سایر کمالات ممتاز است شجاعت خان خواهرزاده نردی بیگ
 در سلک امرای پنجره بود و حکومت مالوه داشت و در سنه شصت و تسعین و تسعمائة از دست نوکران خود و لشکرها
 رسید شاه بدائع خان از امرای جنت آشیانی بود و درین درگاه نیز بمرتبه امیرالامراتی رسیده حکومت
 مالوه یافت و آنجا در گذشته ابراهیم خان اوزبک و بلاد امرای چهار هزار لیست و در گذشت ترمون
 محمد خان سابق نوکر پیرم خان بود و بعد از آن بمرتبه پنجره رسید در سنه شصت و تسعین و تسعمائة در گذشت
 وزیر خان برادر عبدالمجید آصف خاست بخلطاب وزیر خانی و منصب وزارت و بمرتبه امرای پنجره
 رسیده در سنه شصت و تسعین و تسعمائة باطل طبعی در گذشت محمد مراد خان از امرای بود و معمر و کارهای
 بزرگ شده فوت کرد و اشرف خان میرمنشی از افاضل وقت بود نام آن یگانه عصر محمد آصف است و از
 ساعات شباهی بود و مفت خطا خوب مینوشت و در زمره امرای کبار انتظام داشت مهدی قاسم خان

انتظام یافت و بکومت ملتان سرفرازست مرزا خان خانان خان خاندان خلف حدوق پیرم خان ست بعد از
فتح گجرات کہ بموجب مذکورست منصب خان خاندانی و سپہ سالار رسیدہ اسروزہ سال است کہ باین مرتبہ عالی ترقی
کرده است و مصدر خدمات عالی و فتوحات عظیم شدہ از فہم و دانش و علم و کمالات آن بزرگ نهاد ہرچہ نویسنہ از
صدیقی و از بسیار اندکی شفقت عام و تربیت فضلا و علما و محبت فقر و طبع نظم و راہور و فیست و امر و فیض و
کمالات انسانی الزباب دولت قرین خود ندارد علی قلی خان خانان از طائفہ سیبانی است درک
جنت آشتیانی ہمایون بادشاہ بمرتبہ امیر الامرائی رسیدہ بود و در ایام سلطنت خلیفہ الہی کار و ترقی کرد و مصدر
فتوحات عظمی شد چنانچہ و محل خودش مذکورست و در آخر بہ بنی و حرام کلی بقتل رسید و ہم خان نسبت
رضاع بحضرت خلیفہ الہی داشت بمرتبہ امیر الامرائی رسید و چون مصدر قتل آنکہ خان شد و در عوض بقصاص
رسید چنانچہ بموجب مذکورست پیر شرف الدین حسین سپہ خواجہ عین الزسل خواجہ ناصر حارست و در
خدمت حضرت خلیفہ الہی بمرتبہ امارت و در سلک امرای کبار منسلک شد و بواسطہ اغوا سی اہل فساد فرار نمودہ
بکجرات رفت و در سنہ ہشتاد و کہ حضرت خلیفہ الہی مرتبہ اول فتح گجرات نمودند راجہ بہارجی اورا گرفت
بدرگاہ جہان پناہ آورد و در ہما در حبس اند و باز بہرام خسروانہ رقم غفور بہرام گم او کشیدہ بہ بنگالہ فرستاد آنجا
بحر امخواران موافقت نمودہ قوت کرد شمس الدین محمد خان آنکہ کہ خطاب خان عظمی داشت آنکہ حضرت
خلیفہ الہی بود بمرتبہ امارت دو کالت رسیدہ بود و از دست او ہم خان جام شہادت چشیدہ محمد غزنو کو کلتا
بلقب اعظم خان سپہ شمس الدین محمد آنکہ خان اعظم است بعد از پدر باین خطاب عالی شرف امتیاز یافتہ و پیچہ رے
شدہ و مصدر رفوحت عظمی و خدمات بزرگی گشتہ و بحدوت فہم و حدت طبع و قوت در علم تاریخ عدیل ندارد و
از کجرات سفر حجاز اختیار نمودہ و امر و زور کہ است جعفر خواجہ خان از سلاطین قاشقرست ہمیشہ بخت
در جبالہ او بود بمرتبہ امیر الامرائی رسیدہ گذشت بہما در خان برادر خانزنان بشاعت و مردانہ امتیاز
داشت و بریلہ امرای پنجہ را می رسیدہ بود و در بنی گذشتہ شد پیر محمد خان آنکہ کہ سجان کلان اشتہار دارد
برادر بزرگ خان اعظم بود مصدر کار ہای بزرگ شد و در سنہ ثلاث و ثمانین و شصت و درین کجرات اہل
طبعی در گذشت محمد قلی برلاس از امرای کبار بود بہ بنگالہ گذشت خانانچہاں خواہنہ زادہ میرزا
خطاب خانچہاں یافتہ چند سال بکومت بنگالہ سرفراز بود و مصدر خدمات عظمی شد و در سلک امرای
پنجہ رے انتظام یافت در سنہ ستہ و ثمانین و شصت و در بنگالہ باجل طبعی در گذشت شہاب الدین احمد خان
در زمرہ امرای پنجہ رے بود و در وقت دولت او زمانہ حلیہ لہنور رسید و سالہا حکومت کجرات و مدتها
حکومت مالوہ داشت و در سنہ ہشتاد و دو و بخت حیات سپرد سعید خان برادر زادہ جہانگیر خان بیک

شیخ پور بلازمت رسید و مجدداً در باب تسخیر و کمن سخن گذشت و خانخانان بی آنکه شاهزاده و انبیا را تصدیق کنند تنها
نقد آنچند مدت نموده بنا بر آن حکم شد که لشکری که بخدمت دکن نامزد شده به همراه خانخانان برو و شاهزاده و انبیا را
طلب داشتند و در روز شاهزاده آمده ملازمت خانخانان با انواع مراحم خسروانه سرفرازی یافت و متوجه تسخیر دکن شده
بجانب اگر متوجه گشت و حضرت خلیفه الهی شکارکنان مراجعت فرمود و در الخلافت لاهور را مستقر ایات جلال ساختند
بر ضمیمه ارباب الباب مخفی نبوده باشد که اموال حضرت خلیفه المدبر بیل اجمال مرقوم قلم شکسته رقم شده با آنکه نظر تفصیل
آن قطره بیت از دریا و ذره از بیضا اما الی البرطلات امور را استقباب نموده تا آخر سال سی و هشتم از جلوس خلیفه
الهی برسد سلطنت و بادشاهی موافق سنه اثنی و الف هجری بتحریر آمده اگر عمر مساعدت نماید و توفیق یاوری کند
انتشار ابد الغریز و قانع ایام استیصال نیز ثبت نموده چه و این کتاب مستطاب خواهد ساخت والا کبریا توفیق بهر چه
بمشوید آن پرداخته استسعا خواهد یافت پوشیده نماند که چون از احوال خیر کمال سعادت منوال
حضرت خلیفه الهی فارغ شد اکنون شروع در ذکر اسمی امیری عالی مقدار که درین
دو و ده مان عالیشان مصد در خدمات شده اند میکنند و چون تفصیل اسمی امیری حضرت
خلیفه الهی با فضل پناه علامی شیخ ابو الفضل در کتاب اکبر نامه مرقوم قلم بدین رستم گردانیده اند و درین مختصر ذکر
اسمی امیری کبار اختصاص افتاد خانخانان بیرخان سپه سالار از طائفه بهار لوی ترکمان ست و نسبت
او به راجان شاه ترکمان میرسد در ملازمت حضرت جنت آشیانی بمرتبه خانخانان و امیر الامرای رسیده منصب
آلایه شاهزاده عالی مقدار کبر شاه امتیاز یافته بود و بسی انصاحب اقبال بنیان سلطنت اند و دولت استحكام پذیرفت
و فتح چند وستان از رای جهانگشای خانخانان شده و بیست علما و فضلا جبل و طبعی آن بزرگ نموده بود و درین
شعر سلیقه تمام داشت و دیوان اشعار ترکی و فارسی بار و بعد از ظهور دولت ابدی حضرت خلیفه الهی چهار سال
غزیمت و کرمه در کجرات پهن از دست فدائی افغان بشهادت رسید و تاریخ آن واقعه را شنیدند و تخریر م یافتند
مرزا شاه خرمین مرزا ابراهیم بن سلیمان مرزا چون بدخشان بدست اوزبک درآمد التجار و گاه جهان پناه آورد
بیک امرای خوری منتظم است و حکومت مالوه دارد و ترومی بیک خان از امرای کباب جنت آشیانی
مال اول علیه خلیفه الهی بواسطه صلحت ملکی سبی میرخان بقتل رسید و هم خان خانان از امرای
آشیانی بود و حکومت کابل داشت بعد از میرخان منصب خانخانان رسید و مدت چهار و ده سال
در خدمت امیری امتیاز داشت و در سنه اثنی و ثمانین و تسع مائه با جمل طبعی در گذشت و مرزا رستم
همین مرزا بن مرزا محمد بن شاه آمل معنوی چون از مخالفت برادر بزرگوار مرزا بن شاه آمل معنوی
در قندهار نتوانست بود پناه بدرگاه جهان پناه آورده و در سلک امرای پیروز

بتقدیم رسانید وقت آنست که شرف ملازمت دریافت نمود و مراحم شاهنشاهی شود و اما چون همه وقت زیارت
 صرین در خاطر داشت درین ایام بعضی از اهل نفاق از جانب حضرت خلیفه الهی نسبت باو سخنان لطیفانه رسانیدند
 او را از راه بردند و او با فرزندان و عیال و خزانه خود را در سرکشی انداخته در غره حبیب سال ند کو رعیت سفر حج نمود
 چون اینجا رسید حضرت خلیفه الهی حکومت بلاد گجرات را بشان پسراده شاه مراد تفویض نموده فرمان فرستاد
 که از مالوه کجرات رود و محمد صادق خان که از امرای کبارست بوکالت شان پسراده رخصت شده سرکار سورت
 و بروج و برونه بجا گیرد و مقرر گشت و در تاریخ بست و یکم مرداد ماه سنه سی و هشت الهی موافق چهار و بیستم ذیقعد
 سنه احدی و الف زیخان کوکه و آصف خان که بجهت تاویب و تنبیه افاغنه سوار و بچو سهیصال جلالت تاریکی
 رفته بودند اکثر آنها را نابو و ساخته اهل و عیال جلالت و وحدت علی برادر او را و خوشیشان و کجبتان او قریب بچهار
 صد کس دستگیر نموده بدرگاه جهان پناه آوردند و تاریخ چهارم شهریور ماه الهی سنه ند کو بست و نهم ذیقعد حکومت
 مالوه را بمرزا شاه رخ لطف فرمود و شهباز خان کنبور که سه سال در قید بود خلاص کرده بجهت سرانجام مهمات
 مالوه و وکالت مرزا شاه رخ تعیین فرمودند و تاریخ دوازدهم مهر ماه الهی سنه موافق هشتم محرم سنه اثنی و
 الف مرزا رستم بن سلطان حسین مرزا بن بهرام مرزا بن شاه اسمعیل صفوی که حکومت زمین داوور داشت التجا
 بدرگاه جهان پناه آورده با برادر و فرزندان و عیال ملازمت رسید چون بکنار آب چناب رسید بندگان
 حضرت و فضا دل سر پرده و بارگاه قنات دیگر اسباب فراشنا از دست قریبیک ترکمان با استقبال فرستادند
 و از پی آن که و خنجر مرصع از دست حکیم عین الملک روانه داشتند و چون بچهار گروهی لاہور رسید خانخانان
 وزیر خان کوکه و دیگر امرای کبار را پیشو فرستادند چون بشرف ملازمت رسید انواع الطاف اشفاق و
 عفو و بادشاهانه بظهور آورده یک کو ترنگه مرادی انعام فرمودند و در سلک مرای نیز مرادی انتظام داده ملتاز با بجا گیر مرزا
 لطف فرمودند و بعد ازین ایام ملک اشعرا شیخ فیضی که بر سالت نزد حاجی علیخان برهان الملک کنی فتنه بود آورده مؤثر حرم
 خسروان شد و میر محمد اسحاق میر میر و امین الدین که هر یک نزد حکام دکن فتنه بودند نیز آورده ملازمت نمودند و چون برهان الملک کوک
 یافته و برواشته ایند رگاہ بود شکست یافت ایند رگاہ فرستاد و در سلک و ش خلاص و لخواهی که از ولایت با شد بفعول بدینابران
 حضرت خلیفه الهی توجه عالی بتخیر ولایت دکن گماشته شان پسراده و انیال را بتاریخ بست و خنجم مهر ماه سنه سی و هشت
 موافق بست و یکم محرم اینسال جهت تسخیر ولایت تعیین فرمودند خانخانان و رای را بسنگه و رای دلی و حکیم عین الملک
 و امرای مالوه و جاگیر داران صوابه جمیع و دلی نیز ملازمت شان پسراده رخصت شدند با بجمه و هزار سوار با نخدمت نامزد
 شدند و بدولت و اقبال بغیریت شکار بیرون آمده تا کنار آب دریای سلطانیور که سی پنج گروهی لاہور بست رسیدند
 و خانخانان را که در ملازمت شان پسراده و انیال بسر بند رسیده بودند بجهت بعضی کنکاشن بجهت بلبیده و خانخانان را که در

در آمده متوجه باره موله که سرحد کشمیر راه پهلوی است شدند و در راه بعضی که برین لشکرها مشهور است سیر کردند و این خصوصیت که جانب غربی و جنوبی و شمالی او کوه است و سی کوه در او است و در ریاضت از میان این عوض در آمده است
 سبکه رود آبش در نهایت صفا و در میان حوض سلطان زمین العابدین مقدار یک حریب راسنگ انداخته از آب
 بلند کرده عمارت عالی ساخته است الحق که نظیر این حوض عمارت در بلاد منظر در نیایده و باجمه بعد از سیر و تماشا
 آن عمارت نه فرخنده رسیده آنجا از کشتی برآمده شکلی متوجه شدند و چون به یگیلی رسیدند بر فی عظیم و باران سخت
 بارید و حضرت از اسبابا بلغار متوجه رهناس شدند و کمترین بندمای نظام الدین احمد مولف تاریخ خراج خواج فتح الله در
 حکم فرمودند که با اهل محل بسته از عقب می آمده باشند و از غائب واقعات آنکه وقتیکه حضرت خلیفه الهی از کشمیر
 معاودت فرمودند می گفتند که چون چهل سال است که باریدن برف ندیده بودیم و اکثر مردم همراه که در هفت نشو و نمایا
 هم ندیده اند اگر بک برف را در نواحی پهلوی از تنگیها برآمده باشیم به بیم از الطاف الهی بعید است و آنچنان شد که فرموده
 بودند و بتاریخ غره ربیع الاول سنه مذکور لوای مراجعت بجانب دار الخلافه لاهور برافراشته در سبت روز سیر شکار
 کنان بتاریخ ششم ربیع الثانی سنه مذکوره لاهور مستقر ایات جلالی شد درین اثنا خبر رسید که راجه بانشنگه بالسر
 و برادران قتلوا افغان که بعد از فوت قتل و ولایت او دلیسه در تصرف ایشان بود جنگ عظیم دست و او ده فتح و ظفر
 نصیب دولتخواهان شده ولایت او دلیسه که مملکتی وسیع در اقصای بنگاله است بتصرف اولیا دولت قاهره درآمد و کر
وقایع سال سی و هشتم آنکه بتاریخ هفدهم جمادی الثانی سنه احدی و الف تحویل میر عظیم از حوت
 بجل بنیاد و نوروز سلطانی آغاز سال سی و هشتم الهی شد و بدستور هر سال که امین سیدی خوشنما و بزمها ترتیب یافت و
 اشای این حسنا هم فروردی ماه الهی سنه موافق سبت و چهارم جمادی الثانی سنه مذکور خانان و جانی بیگ
 حاکم تنه آمده بشرف عقبه بوسی مقرر گشته سور و اصناف عنایات بادشاهانه و مراسم خسروانه گشتند و شاه بیگ خان
 و فرزدیون بر لاس بختیار بیگ و دیگر امر که کومک لشکر بودند همراه آمده بلازمیت رسیده فراخو حال بزیا و قی علوفه
 و جاگیر ممتاز فرار گشتند درین وقت که جو خمره و ولایت سورت بتصرف اولیای دولت روز افزون در آمده منظر
 گجراتی که در آن نواحی میبود فراخورده بجانب کنکار که زمیندار ولایت کچمست رفته در پناه او می بود اعظم خان
 بر سر کنکار آمده اکثر ولایت او را خراب ساخت و او از راه اخلاص دولتخواهی در آمده در ان مقام شد که منظر گجراتی
 و سنگیر دولتخواهان شود بنا بر این پسر اعظم خان را بجای که منظر بود و مر کرده برده غافل او را گرفتار ساختند در اشای
 منظر گجراتی به بهانه وضو ساختن بگوشه نشسته بستره که با خود داشت گلوی خود را بریده خود را ببالک ساخت بناچار
 سرش را پیش اعظم خان آورد و دند و اعظم خان سر او را بدرگاه خلافت پناه ارسال داشته بود و منظر اشرف گذشت و
 مدت دو سال بود که اعظم خان از ملازمت دور افتاده بود و فرمان بطلب او رفت که چون خدمات شایسته

فیروزی اختصاص یافتند و جانی بیک نبرمیت خورده پایان آب رفت و در موضع اثر یور مرتبه دیگر بر گرد خود قلعه ساخته در کنار دریا نشست و خانخانان از آن جانب و این لشکر ازین طرف گرد او را گرفته محاصره نمودند و هر روز جنگ و جدل میشد آنکه کار بجانی بیک نوعی تنگ شد که مردم او هر روز از اسب و شتر خود را میخوردند و هر روز از ضرب ثوب و تفنگ خلق کثیر از ایشان هلاک میگشتند و در آخر جانی بیک را عجز و اضطراب در صلح زده قرار داد که خود را بنده و از پلازمت بندگان حضرت رساند بپیت چو این طلعت نمود آن گردن افرازه سرش را زمین از تیغ سراندازد و هملت سه ماه بجهت سامان راه التماس نموده قرار یافت که چون ایام برسات هست خانخانان در موضع سن که در مجاری سهوان واقعست ایندت را بگذرانند و قلعه سهوان را بدو تنخواهان سپرده خود را بجز از ایرج فرزند رشید خانخانان نسبت کرده بندگان حضرت این فتح را شکون فتح کشمیر گرفته خوشحالی کردند و کوچ کوچ متوجه کشمیر گشتند و چون رایات ظفر آیات قریب بمنیر که ابتدای کوتل و کوستان است رسید خبر آمد که لشکر ظفر اثر چون پنج و شش منزل از منازل تنگهای کوستان را طی کردند جمعی از مردم باد و کشمیریان در کوتل راه پریشانی گرفته جنگ کردند و تاب هریران ظفر اثر نیاورد و فرار نمودند و از آن جانب یادگار نیز تاسیر و رسید با جمیعت عظیم روی بمقابل لشکر ظفر اثر داشت که بناگاه بعد از گذشتن پاره از شب جمعی از نوکران مرزا یوسف خان که بعضی با طغان و بعضی ترکمان بودند بر سر یادگار ریخته او را بقتل رسانیدند و بعد از سه روز سر او را بدرگاه خلایق پنا آورده عبرت عالم و عالمان ساختند و این فتح عظیم را بنحین آسانی از اقبال دولت ابدی حضرت خلیفه الهی دست داد و از غرائب امور آنکه همان روز که حضرت بازاده کشمیر از آب لاهور عبور فرمودند یادگار در کشمیر خیال فاسد یعنی را در سر که خطبه بنام خود خوانده بود و چون حضرت در بلخ را بداس که منزل اول در لاهور رسیده بود در زبان غیب پنهان این بیت که هکلاه خسروی و تاج شاهی بهر گل کی رسد عاشا و کلام دارد شده بود و چون یادگار کل بود این آخرین از وصا در شده همانا که باطن حضرت از احوال دارد و از غرائب امور آنکه همان روز که خبر بخت او بحضرت رسید فرمودند که انشاء الله تعالی معالیا و کار بیکل روز جمیع اتفاقا روز چهل همان بود که او بقتل رسید و بعد از سه روز بیک تاریخ بپست و ششم و هجدهم سنه الف شانزده و انیال اجمیت آنکه شانزده خسرو بقدر خدمت داشت تا تمام اهل محل گذاشته خود بطریق ملایم از کشمیر شدند و بنده درگاه مولف تاریخ نظام الدین احمد ابرار کاب سعادت انشباب گرفتند و شانزده را اهل محکم حکم شد که در قلعه رهناس فته میبوده باشد و بتاریخ هشتم حرم سنه احدی و الف کشمیر از فرقه و هم نیست از و هم شیک فردوس برین ساخته و بپست و شست روز در کشمیر استقرار داشته هر روز بپشتی و شکار مرغابی خاطر قادیان را اثر را خوشحال میساختند و حکومت کشمیر را با بجز از یوسف خان رضوی محبت فرموده جمعی دیگر را بنده خواجا اشرف ولد میر مراد و کمندی و پسر فتح خان و پسر شیخ ابراهیم در کشمیر گذاشته بتاریخ هشتم حرم سنه مذکور غریبت مراجعت فرموده و در شتی

فرمودند و در اواخر شعبان سنه مذکور زین خان کو که راجهت آباوان ساختن ولایت سواد و بجز و استیصال
 طائفه افغانه و نابود ساختن جلالت نایر کی خصمت کردند و تاریخ ایست و چهارم شوال سنه مذکور که دوازدهم
 مرداد سنه سی و هفت آملی باشد خاطر قدس اثر حضرت خلیفه آملی متوجه شکار نواحی دریای چناب که غنای کثیر بود
 شده از آب راوی عبور نموده در پلغ را مداس پنج روز به سیر و انبساط خاطر گذرانیدند و از اینجا کوچ کرده در سه
 کمره ای منزل نموده چلیچ خان و سوت را به راجهت سرانجام مهات لاهور گذاریدند چون ایام برسات و کثرت
 سیل و باران بود شاهزاده بزرگ سلطان سلیم را در دوی مطلقا گداشته آهسته آهسته می آمده باشد خود و جری
 بابل شکار متوجه آب چناب شدند چون بکنار آب رسیدند خبر رسید که یادگار برادرزاده مرزا یوسف خان رضوی
 که او را مرزا یوسف خان بنیابت نموده و در کشمیر گداشته بود با اتفاق بعضی از کشمیریان علم معنی برافراشته تمام سلطنت
 بر خود گذاشته است و قاضی علی که منصب دیوان کشمیر داشت حسین بیگ شیخ عمری که تحصیل از خراج کشمیر بود بابت
 خود با یادگار جنگ کرده بحسب تقدیر قاضی علی بقتل رسید و حسن بیگ غریمیت را عینیت دانسته نجات از
 کوتل های کشمیر بر آورده با رجوعی رسید حضرت خلیفه آملی شیخ فرید بخشی را با جمعی از امرامثل شیخ عبد الرحیم لکھنوی
 و میر مراد و خواجگی فتح الدین بخشی احدیان با هفصد احدی و شیخ کبیر و پسران شیخ ابراهیم و نصیب خان ترکمان و جتخان
 پسران ابوزید و دیگر امرای جماعت ایماق بدخشان که کبیرا سوار بودند تعیین فرمودند و خود از آب چناب عبور نموده بشکار
 مشغول بودند که شاهزاده بار دوی محلی آمده بلازمت رسید و در همین ایام خبر رسید که خانخانان مدت دو ماه جایگزین
 در محاصره داشت و هر روز جنگ و مقابله میشد و از طرفین مردم بقتل رسیدند و سیدیان از اطراف راه آمد و شد
 غلبه بر لشکر خانخانان بستند و غلبه جدی نایاب گشت که ناسف بجای آن از زانی بودند گشته زان تنگی بهانه
 تنگدل به گرسنه نالان و سیران سنگدل بهر کرا ویداران بودی بهوس به قرص خور و آسمان دیدی و بس
 خانخانان بی علاج از اینجا کوچ کرده بجانب پیرکنه جوان که قریب هتته است روان شد و سید بها والدین بخار
 و بختیار بیگ و قریب ترکمان و میر محمد معصوم بگری و حسن علی عرب و جمعی از نوکران خود را محاصره سهوان فرستاد
 جانی بیگ مردم سهوان را که جمعیت خیال کرده بر سر ایشان رفت و چون این خبر بخانخانان رسید بدست هر چه تا
 دولت خان لودی را که سپهبد ایشانست و خواجه محمد معین بخشی و داری پسر راجه تو دور مل و ولیم پسر راجی الیسنگ
 و بها در خان ترین و محمد خان نیازی را بگو که مردم سهوان فرستاد و این مردم در و روز هشتاد و کرده راه ط
 کرده خود را سهوان رسانیدند و روز دیگر جانی بیگ فوج را است کرده رسید و و تختا مان نیز صف آرا شدند
 و با وجود آنکه این لشکر در هزار سوار رسید و جمعیت او را از پنجه از زیاده بود جنگ صعب اتفاق افتاد و دبار
 و لدر راجه تو دور مل تردد های مردانه ظهور رسانید و بقتل رسید و نسیم ظفر بهر چرخ و لیا به دولت در زید

گوشال او شدند و دیگر نیز با لشکر بسیار غریمیت جنگ در برابر آمده بعد از مقابله راه فرار پیش گرفته و جنگل کوهرستان
را پناه برد و تمام ولایت او بغارت و تاراج رفت و در همین ایام مدبر مکر برگ طبعی بجهنم رفته را چنانکه پسر بزرگ او است
قائم مقام او شد و از راه حجر و انکسار و دو تنخواهی اختیار کرده شاهزاده شاه مراد را ملازمت نمود و لشکری بسیار
گذرانید و شاهزاده او را به همراهی یار و دلدادگان بدرگاه جهان پناه فرستاده خود میلیده اجین قرار گرفتند
و او بلازمست رسید و با وجود آنکه ملازمست رسید قبل ازین از ملازمست حضرت گر خسته رفته بود و گناهای او عفو
مقرون گشته مورد مرام شد و اعظم خان بعد از فتح جام چندگاه در احمدآباد بسر برده همت بر تسخیر ولایت سورت
و قلعه جو نه گره گذاشت و خبر رسید که دولت خان پسر این خان که بعد از پدر والی آنجا بود و در جنگ خام خجی
رفته بود وفات یافت اعظم خان غریمیت تسخیر جو نه گره مصمم شد و کوچ بکوچ متوجه آن ولایت گشت پسر دولت خان
با وزیرای پدختن شده چندگاه دفع الوقت کرد و چون هیچ حیلۀ شان دست نماند و زراعی این خان امان
طلبیده پسر زاده او را بر داشته بخدمت اعظم خان آورد و دزد و کلیدهای قلعه جو نه گره تسلیم خوانان کردند و این فتح
در پنجم ذیقعدۀ سال مذکورست و او و خانخانان که تسخیرته شده بود بقلعه وان رسیده محاصره نمود و چون معلوم
گردید که جانی بیگ با کل زمینداران آن ولایت با غراب و کشتی بسیار و توپخانه آراسته غریمیت می آیند خانخانان که
محاصره نموده پیشتر روان شد و چون بواجی مصر پور رسیده و فاصله فریقین هفت گره مانده جانی بیگ تمام
غرایبها را که از صد غراب متجاوز بود و با دست کشتی مشغون تیراندازی و توپهای بزرگ جنگ فرستاد و خانخانان
با آنکه زیاده از سبب پنج غراب نداشت مقابله نموده جنگ انداخت و کشت و کیر و زنتصل جنگ قائم بود و با آنکه
عنایت الهی مانند بخش و لیران لشکر بادشاهی شده از اهل غراب جانی بیگ قریب بدو سبب کس قتل رسیدند
و هفت غراب بدست لشکر ظفر اثر درآمد بقیه غریمیت رفتند و این جنگ در سبب ششم محرم سنه الف واقع شد
بعد ازین فتح جانی بیگ در کنار دریای سند در زمینی که اطراف آن آب و حیلۀ بود و در لشکر خود قلعه ساخته نشست
خانخانان در برابر فرود آمده مرحلپا ساخته و اقبال کردند و دو ماه ایام محاصره و مجادله بود و درین ایام بندگان
حضرت او را یک لک و پنجاه هزار روپیه و دفع دیگر یک لک روپیه و مرتبه دیگر یک لک من غله یا چند توپ بزرگ و
توپچی بسیار و مدخر و کوهک لشکر فرستادند و رایانکه اگر از امرای چهار هزار سبب از راه چیلیر یک لک خانخانان
خصت کردند و ذکر وقایع سال سی و هفتم الی ابتدای این سال روز شنبه ششم جمادی الآخر
سنه الف بود چون خبر رسیده بود که جلال تاریکی که گر خسته نزد عبدالعزیز خان رفته بود باز آمده بنیاد فتنه و فساد را بر
نموده در روز نوروز جعفر بیگ آصف خان را که بخشی بود و بجهت انتیصال جلاله تعین فرموده خصت کردند که باقی
محمد قاسم خان حاکم کابل دفع آن زمین معتمد نمایند و مؤلف تاریخ نظام الدین احمد را منصب خشکری سرفراز

بهار و بنگاله داشت خطاب راجگی داده بفرمان نوازش و خلعت خاصه واسپ سرفرازی کشیده و مصحوب یکی از
 احدیان فرستاد و چون اعظم خان بکرات رسیده متوجه تخییر ولایت جام که از زمینداران نواحی بکثرت و جمعیت
 امتیاز دار و شد جام با اتفاق دولت خان پسر خان حاکم قلعه که قائم مقام پدر شده بود و دیگر زمینداران قریب
 بسرت هزار سوار یکجا ساخته در برابر آمد بهیبت گرچه که مورد بلخ است این سیاه ۴۰ مور شو و کشته چو افتد براه به اعظم خان
 لشکر خود را هفت فوج ساخته محاربه نمود و جنگ معصب اتفاق افتاد و خواجه محمد منیع بخشی که سردار فوج حیرانفار بود
 با محمد حسین شیخ که از امرای قدیم و دو مان عالی شان بود و بشهادت رسید و از فوج هزار دل میر شرف الدین برادرزاده
 میر ابو تراب شهادت و ابرار آمد چهار هزار راجیوت برین سر که قتل آمد پس کلان جام که قائم مقام او بود با وزیر شش از
 جمله مقتولان بودند فتح و فیروزی اختصاص یافت و این فتح در روز یکشنبه ششم شوال سنه ثمان و تسعمائة
 و ست و او چون چند سال بلده لاهور مستقر ایات جلال شده بود و جانی بیک حاکم تته بلارست نرسیده بود
 و در همین ایام حکومت ولایت ملتان و بهکر خاں خا ناان عنایت شده حکم شد که بتخییر ولایت سنده و بلوچان
 پردازد و در ماه ریح الثانی سنه تسع و تسعمائة خا نا ناان را با جمعی از امرای نامدار مثل شاه بیگ خان کابلی و غیره
 برالاش رسید بهاء الدین بخاری و شیر خان و جانشین بهادر و بختیار بیگ و قزلباش محمد خان نیازی و مردم دیگر
 که تفصیل ایشان با طناب میگذشت خدمت کردند و صذر بخیر نیل و تو بخانه همراه ساخته خواجه محمد تیم را که از خا نزاوان
 تربیت کرده ای این درگاه به خدمت بخشیدگی این لشکر تعیین نمودند و تاریخ این غریمت را قذوة الفضل و ملک الشعرا
 شیخ ابوالفضل فیضی مقصد تته یافتند و ذکر وقایع سال سی و هشتم الهی ابتدای این سال روز پنجشنبه
 بسبت و چهارم جمادی الاول سنه تسع و تسعمائة بود در شوال این سال چهار کس را از ملازمان و مخصوصان درگاه
 بجهت رسالت حاکم دکن انتخاب کردند از جمله ملک الشعرا شیخ فیضی را نزد علی خان حاکم اسیر و بر این نور و خواجه
 امین الدین را نزد برهان الملک که بنصرت اولیای این دولت بکومت احمد نگر که جای آبا و اجداد او بود رسیده بود
 میر محمد امین را نزد عادل خان حاکم بجا پور و میر مرزا نزد قطب الملک حاکم گول کنده فرستادند و حکم شد که شیخ قیغه
 رسالت راجی علیخان را بجا آورده نزد برهان الملک نیز خواهد رفت و تاریخ هشتم شهر ذیحجه این سال شانزده خجست
 شاه مراد که مشهور و لقب بهاری چتورست حکومت ولایت مالوه و نواحی آن مرحمت فرموده و علم و تقاریر نوبت
 و تمن بوق و لوازم ادوات امارات سلطنت و جوارفت شاهی که مخصوص شانزده هاست عنایت کردند و سمیع
 را بیکانیت شانزده سرفراز ساخته حاجی سونک و شیخ عبدالعزیز خان و گلنا تهمه درای درگاه و دیگر امرای بلارست شانزده
 نخصت فرمودند و چون شانزده بنواسه گوایر رسیدند و معلوم نمودند که دیگر از زمینداران او نذجهت دران حالی است
 که جمیعست از ارجای هند امتیاز دار و درین ایام دست تصرف در پرگنات گوایر دراز کرده است بنابراین متوجه

از یاد و در کاس کرم افشیده و بکلم گند سر رشته تحقیق مقصد معانی از بیان ماند و ابط از کلام افشیده بزرگان چهل جنبد
 بیجا باور سخندانی مطالب نادرت اند دلائل ناتمام افشیده دل استکلام و دهر در نقص اندمانه جوانس میوه کشاخ ناگه بحام
 افشیده گرامی احمات فضل افزند و حاسنه ابو الالبابی معنی شافق اند شیرازی به دو صد یونس رفت و
 بوعلی تا او پدید آمد به بسی دارد و فضا در تیره و کان زین گونه بزرگی به گلی با بمل شایان کردی زمین کردی به گلی با کیوب اشرف
 کردی فلک تازس به به به به است از وجود کامل او بود و در انرا به به دوران جلال الدین محمد اکبر غارنک به شهنشاه
 جهان را در وقایعش دیده پر نعم شریف سکندر را شک حسرت ریخت کا فلاطون ز عالم شد به به بتاریخ بست و منتهم
 رمضان عازم شهر کابل شده از راه بکلی بجانب قلعه انک همان غریمیت افطاف یافت و حکیم ابو الفتح که از
 همزمانان و مقربان سخن فهم و علم فطرت و زکامی طبع و کمال دانش ممتاز بود و در منزل و بهمن سفر آخرت اختیار کرده
 در حسن ابدال مدفون گشت و شاهزاده با اهل محل وارد وی محلی حسب حکم از بهتاس متوجه آنکر رسیده ملاقات
 نمودند و از همان منزل شهباز خان کینه و محبت دفع بقیه اخوان یوسف زنی یقین خصیت یافت و رایات
 جهانکشی از آب نیلاب گذشته متوجه کابل گشت و بست و دوم ذیقعد سنه سبع و تسعین و تسعمائة کابل
 محل نزول رایات جلال گشت و حکیم تمام و میر صدر جهان که با یلچی گری با و در التفرقه بود با یلچی عبداله خان آمده
 بسعادت زمین بوس سرفرازی یافتند و کتابت عبداله خان که مشعر استحا و گمانی بود با تحف و هدایا تنبلی حضرت
 در آوردند و مدت دو ماه در کابل تشریف داشتند اکثر اوقات بسیر باغات و گل گشت سجد خاطر صرف میفرمودند
 و ساکنان کابل از وضع و شریف از خوان احسان آنحضرت بهره مند و شاداب گشتند و در همین ایام خبر رسید
 که راجه تودرمل که وکیل السلطنت و مشرف دیوان و راجه بگوانداس که امیر الامرا بود در لاهور و رویت نجیات
 سیر و در بستم محرم سنه ثمان و تسعین و تسعمائة رایات عالیات بغریمیت هندوستان در حرکت آمد و طلو
 کابل مجد قاسم خان میر بحر و بر عنایت فرموده توجیه بیگ کابلی و محمد قلی و حمزه بیگ ترکمان و جمعی کثیر از امرای
 بگوانداس گداشته و حکومت کجرات را بخرار غریز محمد کوکلتاش مخاطب با عظم خان که حکومت مالوه داشت عنایت
 کرده متولف نظام الدین احمد را بجلالمت طلبه اشتند و در عرصه جاگیر خانانان که در کجرات داشت چون مورد
 لطف نمودند و چون رایات جهانکشا دار الخلافه لاهور رسیدند بنیاد نور و ز سلطانی و آغاز سالی سنی پنجم الهی
 شد و ذکر وقایع سال سی و نهم الهی که ابتدای این سال روز چهارشنبه چاردهم جمادی الاول سنه
 ثمان و تسعین و تسعمائة مجلس نوروزی بروش معهود آراسته شد و رسوم نور آور متولف تاریخ با جمعی شتر سوار بطریق
 یلغار ششصد کرده راه را در و دوازده روز سطر کرده بشرف زمین بوس دریافت مورد و مراحم خسروانه شد و
 چون راجه بگوانداس فوت شده بود و کنور یا سنگه را که خلف صدق او از امرای عظیم الشان ست و حکومت

زمان بھائیان صلائی عیش و کامرانی در داو و گرفتن صادق خان بر سر سوان وصل کردن او بجا کم تنہ و زمین ایا
محمد صادق خان کجک بکسب الحکم بر سر ولایت تہ روان شد قلعہ سسون را محاصره نموده بود جانی بیگ حاکم تنہ از راه
عجز آورده بدستور آبا می خود ایلچیان با تخت و بدایہ لائق روانہ در گاہ خلایق پناہ ساخت مراحم بادشاہی
شامل حال اود شدہ فرمان محمد صادق خان نفاذ یافت کہ ولایت جانی بیگ را با و بخت یدم دست تصرف خود را
از ان ولایت کوتاہ ساز و بتاریخ بہست و پنجم ذیقعدہ سال مذکور ایلچیان جانی بیگ را بخت فرمودہ حکم
عین الملک را بخت زیادتی سرفرازی او ہمراہ ساختہ با نواع تفقات و مراحم خسروانہ ممتاز ساختند و در او تک
بیع الثانی این حکومت کابل زمین خان کو کہ مفوض شدہ ماننگہ را بدر گاہ خلایق پناہ طلبیدند و در آخر
بیع الثانی خانخانان مرزاخان با علامہ الرنا نے میر فتح اللہ شیرازی مخاطب بعصہ الدولہ از گجرات بطریق ملکا
بدر گاہ آسمان جاہ رسیدہ مشمولی عواطف خسروانہ گشت و بتاریخ بہست و پنجم جیب محمد صادق خان از کبر آئندہ
شرف ملازمت دریافت و در اواخر شعبان سال مذکور ماننگہ بدر گاہ جهان پناہ آورده و اواخر این سال بکویت
ولایت بہار و حاجی پور ریختہ سرفرازی یافتہ رخصت شد و ہمدین ایام حکومت کشمیر را بمرزا یوسف خان رنوبے
مقرر فرمودہ محمد قاسم خان میر بکر را از کشمیر طلبیداشتند و محمد صادق خان را بدفع یوسف رتی بسواد بکجک رخصت فرمودہ
جاگیر ہای ماننگہ از سیالکوٹ وغیرہ بلا و مرحمت شد و سبیل قلیخان از سواد بکجک طلب فرمودہ بجای قلیج خان بکجرات
فرستادہ قلیج خان را بدر گاہ طلبیداشتند و حکومت ولایت یحار و بنگالہ بکنور ماننگہ مفوض داشتہ رخصت دادند
ذکر وقائع سال سی و چارم آئے ابتدای این سال روز سہ شنبہ چارم جاوی الاول سنہ سبع و تسعین و
تستحاثہ بود درین سال قلیج خان از گجرات آئندہ شرف ملازمت دریافت و حکم شد کہ با اتفاق راجہ تودر مل عین الملک
کہ بدینہ رفتہ بود با ایلچیان جانی بیگ ترخان آئندہ شرف خدمت دریافت و پیشکش جانی بیگ را با عرضہ شہت
او گذاریندہ مورد مرام شاہنشاہی شد و بتاریخ بہست و دوم جاوی الثانی سنہ سبع و تسعین و تستحاثہ حضرت
خلیفہ الی بزم سیر و شکار کابل روان شدند و یہ سرکہ از اینجا شروع در گویستان کشمیر میشود رسیدہ اہل محل را با شاہنواز
شاہ مراد در ہان جا گذارشتہ خود بطریق یقینا متوجہ کشمیر شدند و در روز پنجشنبہ غوہ شعبان سنہ مذکورہ نزول آت
جاگمشای در شہر سری نگر وقوع یافت و چون روزی چند خاطر اشرف از تماشا و سیران ولایت فراخ دست آورد
و ایام برسات در آمد کہ شاہنوازہ با دیگر اہل محل رہتاس را سفر ساختہ انتظار قدم میبردہ باشد و علامہ العصر میر
فتح اللہ شیرازی در کشمیر عالم قفاخر امید و مفارقت آن گمانہ دہر خاطر اقدس حضرت خلیفہ الی گران آئندہ تاسف
بسیار خوردند و ملک الشعرای شیخ فیضی در مرتبہ امیر فتح اللہ ترکیب ہندی گفتہ کہ این چند بیت از انست و در گنگا
لظام افتد و جان عقل را در نیم روز علم شام افتد یہ ہمہ گنجینہ اقبال در دست لیام افتد یہ ہمہ خنیا

در پرگنات عمال فرستادند چون حقیقت حال بعرض اشرف حضرت خلیفه الهی رسید محمد قاسم خان و دیگر امر
 فرامین عنایت و الطاف ممتاز فرموده هر یک را ممتاز و سر فرار فرمود و یعقوب کشمیری با جمعیست کرده آمد
 محمد قاسم خان جنگ کرده شکست یافته و مرتبه دیگر شبا خون آورده و بجای ساخت و لشکر ظفر اثر و راقه
 کرده و زکوه های پر دخت و درهای تنگ پیش انداخت مغلوب و منکوب ساخته نزدیک بآن رسانیدند
 که دستگیر سازند عاقبت از راه عجز و انحصار پیش آمده محمد قاسم را دیده و دیدن در ملک و در آنجا آن ملک
 و ملک کشمیر صافی گشت و در نور و هم رمضان سنده مذکور ایلی عبداللہ خان در خدمت کرده و علم و ادب و
 که بفضل و کمالات صورت و محنوی آراسته است برسانت همراه او کردند و میر عبد جبار ملک و سادات
 ولایت قنوج کمالات انسانی امتیاز دارد و وجهت غرا پر سی اسکندر خان پدر عبد اللہ نقین فرمودند و علی حجت
 قریب یک نیم لک روپیہ که سه هزار و هفتصد تومان عراق باشد اسباب پیشه وستان و تحفای نفیس تحویل کرده
 بعد اللہ خان سوغات فرستادند و برین ایام خبر رسید که سید حامد بخاری از امرای کبار سلاطین گجرات در
 ملک و ولتخواهان نظام یافته بود و در پشاور در دفع و دفع تاریکیان قیام داشت روزی تاریکیان قریب
 بست هزار پیاده و پنج هزار سوار جمع کرده بر سر او آمدند و با چند کس که در آنوقت همراه داشت بر آید جنگ کرده شهادت
 یافت حضرت خلیفه الهی زین خان کو که و شاه قلیخان محرم و شیخ فرید بخشی جمعی کثیر از امراد ملانان را بجهت تدارک
 این امر و اتصال تاریکیان حضرت فرمودند چون تاریکیان در کوتل خیبر اجتماع نموده راه کابل دهند وستان را
 مسدود ساخته بود و کنور مانگ از کابل جمعیت تمام نجیب آمده و جنگ صعب اتفاق افتاد و مانگ بفتح و غیره
 اختصاص یافته خلق کثیر بقتل آورده در محراب بسته در کوه خیر تمانه گذاشت و در بین ایام مرزا سلیمان که از کوه
 بیدخشان آمده با ناسیتلا گرفته بود بسبب غلبه او بر یک فرار نموده بکابل آمد و از کابل متوجه هندوستان شده ببلات
 حضرت خلیفه الهی رسید و در افضل شاهنشاهی شد و ذکر وقایع سال سی و سوم الهی ابتدا
 این سال روز دوشنبه بست و سوم ربیع الآخر سنه تسعین و شصت بود مجلس نوروزی بدستور سنوات سابق
 آراسته شد چون بعرض رسید که جلالت تاریکی را کنور مانگ از کابل ساخته چنانکه تاب بودن قرار کار خود نیاورد
 فرار نموده بجانب بنگش رفته عبدالمطلب خان را که از امرای کمار بود با جمعی مثل محمد قلی بیگ ترکمان و حمزه بیگ ترکمان
 و احمد بیگ کابلی و غیر ایشان بجهت انتیصال جلالت بنگش تعیین فرمودند چون مشکافه وزی از بنگش رسید جلالت مشکافه وزی از بنگش
 ساخته تا سوار پیاده از مور و باغ زیاده جنگ آید و حرب صعب و ستاده و دوا و مخاویل شکست یافته راه فرار پیش گرفته بارالبدوار شتافته
 و در مینال فرخنده فال ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده جوان بخت سلطان سلیم از مد عصمت و قهر راجه
 بهگوانداس وی نموده و از آراسین جشن طوبی ولادت این شاهزاده که طلوع اولین کوکب سعادت بود و برین و

روانه گشتند چون بدرگاه علی رسیدند این مصالحه پسند خاطر اشرف نیفتاد و امر از کور نشن منع گشتند و بعد از روزی
چند روز شرف آفتاب بکورش خاکیوس سرفرازی یافتند بخت خشم کریم از چه گذارش کند از پس آواز نوازش
که کند و همدین شرف الی عبداللہ خان و نظری فرزندان لشرف ملازمت و کورنش رسیدند قاجیل قلیخان
در این سگه نیز درین روز کلا نتران سواران بلوچانرا آورده بعقبه یوسی مقرر شدند و چهار لگمه مرادی که پانصد تومان
عراق باشد بطری و فرزندان انعام شد و بعد از اتمام مجلس نوز و زی کنورالسنک که بخت زیادتى تا یکد راجه تو دل
که باستیصال افغانان بوسف زئی و غیر هم تعین شده بود رخصت یافتند و چون خاطر اشرف از مهم افغانان
و نواحی آنکه بنارس کابل فراغت یافت رایات عالیات بعزم استقرار دارالخلافه لاہور و حرکت آمدہ بستی
بیع الثانی سال مذکور پای دولت در کابل سعادت نهادند و چون کنورالسنک را در بنیولاج حکومت کابل نامزد
کرده بودند تا کنار آب بہت سبیل قلیخان را با لشکر عظیم بر افغانان تعین فرمودہ حکم جاعطاع باسم کنورالسنک
شد کہ چون سبیل قلیخان با بخار رسد و متوجہ کابل گردد و سید حامد بخاری نیز کہ بک سبیل قلیخان و دفع راہز
و مہتران افغانان تعین شد و حکم شد کہ در پشاور برودہ باشد و ربات عالیات سیرکنان و شکار افکنان
بنواحی لاہور رسد و در شب جمعہ ہفتم ماہ جمادی الثانی سنہ مذکور نزول الجلال ارزانی داشتند و مقارن اینحال
سر عرب بہادر را کہ بکوہستان کما یون نہادہ پرده ولایت داسن کوہ را مراجعت میداد بدست نوکران حکیم ابوالفتح
کہ در برگتہ شیرکوٹ بودند قتل رسیدہ بود آوردند و پنجم ماہ رجب اینسال مجلس وزن اقدس حضرت خلیفہ الہی منعقد
شد و جشن عالی ترتیب یافت و چون تفصیل خصوصیات این مجلس مکرر اند کو گشت تکرار نمی نماید و در روز دہم
شہر رجب مذکور کہ خدای شایہ زادہ جوان بخت بد خیرالسنک کہ از امرای کبارست وقوع یافت رای را سنک
پیشکش بسیار و چہر بر براق گذرانیدہ سر مفاخرت با وج عزت رسانید و در اوائل شعبان سنہ مذکور محمد قاسم خان
میربحر و بروفتح خان فوجدار و گوہر خان و مرزا علی و میرزا علیخان و سید عبداللہ علم شاہی و خجری شیخ دولت بخشیا
و جماعت کثیر از دولخواہان بتخییر ولایت کشمیر رخصت شدند و چون لشکر فیروزی اثر ہفت منزلی در کوہ مشکلی درآمد
در کوتل کرمل یعقوب پسر یوسف خان کہ خود را حاکم کشمیر بناداشتہ بود با جمیعت تمام در مقابل آبرہ در تنگی کوہ را
کرده نسبت اقبال دولت روزافزون حضرت خلیفہ الہی کار خود کرہ سنگ تفرقہ در میان کشمیریان انداخت
سال این احوال کہ چون سرداران کشمیر از سری و سرداری یعقوب دلتنگ بودند چندی از و جدا شدہ
قاسم خان سہروردی و جماعت دیگر در شہر سری تگر کہ جای حاکم کشمیر و ولایت کشمیرست نواحی مخالفت
و متوجہ برگشتہ متوجہ شہر شد و افواج قاہرہ بی مانع بولایت
و متوجہ تبار تہ پرورہ فرار نمودہ بکوہستان رفت و افواج با و شاہی شہر سری تگر آمدہ و شہر شد

امر او بندهای درگاه را از پله اجتماع روان ساختند و چون لشکر با برین خان کو که ملحق شدند دست تباحث افغانه بر آورده برده و غنیمت بسیار گرفتند و چون بکوک کر اگر رسیدند شخصی براج میر برگشت که افغانه مشب دایم شباهون دارند و عرض کوه و یگی از سه چهار کوه بکشت نیست اگر ازین یکی عبور شود از دغذغه شباهون جمعیت خواهد شد راجه بر بر بے آنکه برین خان اتفاق نمایند که در اوده گذشتن کوتل کرد و تمام لشکر از عقب او کوچ کرده در آخر آن روز که قریب مغرب بود متوجه یکی شد افغانان اطراف بر بالای کوه رسیده ترو سنک گرفتند یکی راه تاریکی شب خلافت راه کم کرده در خاکهای راه پلاک پیش گرفتند و شکست عظیم واقع شد و چشم زخم طرفه رسید قریب هشت هزار آدمی بفنا رفت و راجه میر بغتل رسید و حسن تپی و راجه دهر سنگ و خواجه عرب که بخشی آن لشکر بود ملا شین شاعر جمعی کثیر از مردم اعیان در ان شب هلاک شدند و برین خان کو که حکیم ابو الفتح در نیم ربع الاول سال مذکور شکست یافته بجنبت بسیار بقلعه انکه رسیدند و مخفی بر خاطر اشرف کران آمده ایشانرا از شرف خدمت محروم داشتند و راجه تودر بال لشکری عظیم بتدارک این امر تعین فرمودند و راجه از روی کاروانی در کوستان در آمده چند جا قلعه ساخته از غارت و تاراج دقیقه فرو گذاشتند جهانرا بر افغانه تنگ ساخته و کنورمانسکه که بر سترار یکیان رفته بود در کوتل خبر با فاطمه مقابل نمود و خلق کثیر تار یکیان را بقتل رسانید و در همین ایام خبر رسید که مرویس الهی عبدالمد خان با و شاه ماورالنهر یا تحت و دایا بل از دست می آمد و نظری او ز یک که از کبار امرای عبدالمد خان بوده از خان برنجیده بایسیران خود مراجع و شاد می بی باقی که هر کدام مرتبه امارت رسیده اند روی التجا بدرگاه سلاطین پناه آورده حضرت خلیفه الهی شیخ فرید بخشی و احمد بیگ کابلی جمعی از اجدیان را رخصت فرمودند که باستقبال بدرگاه آن شتافته از کوتل خبر بگذرانند اینجا عت بعد معاونت کنورمانسکه قافله را از کوتل گذرانیدند و تار یکیان سدره گرفته جنگ کرده شکست یافتند و بسیاری از آن ملائین بقتل رسیدند و ذکر وقایع سال سی و دوم الهی روز شنبه ربیع الآخر سنه خمسین و تسعمائة تحویل نیر عظم و عطیه بحسن عالم از حوت تجل و بنیاد نور و سلطانی و ابتدای سال سی و دوم الهی شد و ولایتانه خاص را که در قلعه انکه واقعت بدستور هر سال بقا شها پیردای مصور آراستند چنین خسروانه منعقد ساختند و کنورمانسکه بلازمیت رسید و ذکر فتن مرزا شاه رخ بلشیم و صلح نمودن او بحاکم کشمیر و رسیدن اهراملاز و مرزا شاه رخ و راجه بهگوانداس شاه قلیخان محرم چون بکوتل بهولیا س که سرحد کشمیر است رسیدند یوسف خان حاکم کشمیر باین کوتل رسیده همراه برایشان گرفته راه را مسدود ساخت و چند روز افواج قاهره معطل شد و برفت و باران باریدن گرفت و رسیدن غل از اطراف انقطاع یافت و شکست با برین خان نیر رسیده علاوه آنهمه اسباب محنت گشت امر اقرار بصلح داده و در عفران زاد و دار الضرب را بنحاله شمره بقیه منسوب ساخته عمال تعین نمودند و یوسف این مصالح را غنیمت دانسته آمده امر را دید و لشکر فیروزی اثر یوسف را همراه گرفته بملات

همدین ایام امیر شیخ اند شیرازی را بخطاب عضد الدوله و صدارت کل بلاد هندوستان سفر را ساختند بجزار و سپه و سپه
 خلعت خاصه انعام کردند و در ماه چب هین سال عرضداشت از کابل آمده بعض رسید مضمون آنکه مرزا سلیمان فوتی گیر
 بر بدخشان دست یافته و قبل ازین که عبدالمدخان از یک بر سر بدخشان آمده مرزا سلیمان و مرزا شاه رخ را بر آورده
 امرای خود را در بدخشان جمعیت گذاشته به بخارا مراجعت نمود و مرزا سلیمان فرصت غنیمت دانسته با اتفاق او عافا
 بدخشان جمعیت کرده بدخشان در آمده با امرای عبدالمدخان جنگ کرده فتح و فیروزی اختصاص یافتند و همدین ایام
 خانخانان از گجرات آمده پیشکش بسیار از هر قسم در نظر اشرف گذرانیده چنانچه بالا گذشت و همدین ماه عرضداشت
 کنور ماننگه و خواجہ شمس الدین محمد ماننگه بنارس رسید که مرزا محمد حکیم بر بستر مرض ناتوانی افتاده و فریدون از پشاور کاو
 را همراه کرده متوجه کابل شده بود در کوتل خبر با فغانان جنگ کرده هزیمت یافته باز گشته به پیشاور در آمد و اتفاقاً آتش
 در اندرون قلعه افتاد و در اثر شراب سو و اگران سوخته و فریدون از آن واقعه خلاص شده از راه دیگر متوجه کابل شد
 در آشنای راه تا هفتاد کس از بی آبی و تشنگی هلاک شدند و همدین ایام خبر موت مرزا محمد حکیم بعض رسید مرزا محمد حکیم
 اگر چه برادر اعیانی آنحضرت نبود اما عنایت و شفقت در باره او از برادر اعیانی زیاده بود و با وجودیکه اکثر اوقات قدم
 از حد و اندازه بیرون می نهاد آنحضرت گستاخیهای او را ناپسندیده مراعات صلح فرموده عنایات با و شاهانه
 در باره او مبذول نمیداشتند و چند مرتبه امرای کبار را با لشکر بکوچک و مدد او فرستاده کابل با و از زانی
 داشتند چنانچه سابقاً گذشت القصه بعد از شنیدن این خبر بلاست اثر بر اسم تعزیت پرداخته فکر کجای فطرت کابل و غریبی
 نمودند و بخواستند که ولایت کابل را بدستور سابق بفرزندان مرزا محمد حکیم مقرر داشتند امرای کبار بعض رسانیدند
 که فرزندان مرزا محمد حکیم خور و سالند از عمده ملک داری بیرون نمی توانند آمدند بخوردان مفرمای کاری و درشت
 که سندان نشاید شکستن بمشیت بد رعیت نوازی و سر لشکر سپه نه کار میت باز نیچه و سر سپه و لشکر از یک بدخشان
 را گرفته و در کمینگاه مست بنا بران رای ممالک آرای بهضت سر کار پنجاب قرار گرفته دهم ماه رمضان این سال پاک
 دولت در رکاب سعادت آورده بطرف پنجاب روان شدند و خانخانان را بخلع فاخره ممتاز گردانیده خدمت
 گجرات فرمودند و چون عظم خان بشیر ملادکن نامزد شده بود عضد الدوله میر شیخ اند را بجهت اتمام مهم و کن حضرت
 فرمودند و چون این خبر وقایع و ضمن واقعات گجرات مذکور است بتبار جرات نمی نماید و خود بد دولت کوچ بکوچ تا بد
 و بریج جا مقام فرمودند و طواف فرافاقت الا نوار پد بر رگوار نموده تمامی فرار است بزرگوار از زیارت فرمودند
 فقر و مساکین دلی را با انعام عام سر سبز و شاداب ساختند و همدین در دلی بهال شوال نمایان گشته صباخ شبینه
 نواز مہدیجا آورده از دلی کوچ فرمودند و نوزدهم شوال موکب اقبال بر لب آب ستیج نزول فرمودند و درین منزل
 خبر رسید که کنور ماننگه جمعی از مردم خود را از نیلاب گذرانیده به پیشاور فرستاده و شاهی یک نوکر مرزا محمد حکیم شنیدند این خبر

ما هم آنکه که احوال هر یکی درین کتاب مذکور شده بود و ولایت حیات خود سپردند و در اوائل ماه ذی قعدة این سال
عرض داشت کنور مانگه از اطراف نیلاب رسید که چون بدخشان بتصرف عبدالرحمان اوزبک درآمد مرزا
شاهرخ بغیر محبت درگاه جهان پناه بکنار نیلاب آمده و بنده برسم استقبال رفته مبلغ پنجاه روپیه نقد و دو روپیه
نقد و اقمشه بسیار و هشت راس اسب و پنج زنجیر فیل گذرانیده از آب منوج پائیه سریر خلافت ساخت عزم داشت
کنور مانگه پسندیده افتاد و فرمان عالیشان شکر انواع عنایات صادر شد و در تاریخ عشر آخر همین ماه
عرض داشت بهگوانداس رسید که همراه مرزا شاهرخ بقصد سرسبز رسید متعاقب بشارت عقبه بوسی میرزا بیگم
همایون صادر شد که خلعت های فاخره بادشاهانه مصحوب قاضی علی بخشی باستقبال مرزا شاهرخ فرستاد و دو سال
سنه ثلاث و تسعمین و تسعمین در فتح این سال که او آخر سال سی ام الهی است مرزا شاهرخ بدرگاه جهان پناه رسید و جمعی
از امرای کبار باستقبال رفته بشارت پامپوس مشرف ساختند مبلغ یک لک روپیه نقد و اسباب فراوان و سه اسب
عراقی و چند زنجیر فیل و چند قطار شتر و چند خدمتگار محرمت فرمودند درین اثنا اراده جشن ملی حضرت شاهزاده
سلطان سلیم از خاطر عاظم حضرت بادشاه جهان پناه بر وجهت این نسبت عظیم بر تو آفتاب عنایت بادشاهانه
بحال راجه بهگوانداس تافت صبیحه و الا لائق و مناسب این رابطه عظیم و استند و حسب الحکم مجلس نشان بهشت برین
ارایش یافت و جهت اهتمام این آنحضرت خود بنفس نفیس و منزل راجه بهگوانداس تشریف قدوم از اسب
داشت مجلس عقد در بهانخانه بحضور قضات و اشراف منعقد گردید و مبلغ دو کروزنگه مهر حلیه راجه مقرر شد و از خانه
راجه بهگوانداس در گوهر افشانه تباریکه دند بیت زیر چید نش و دستمانده شد پذیریس گوهر و زکرافشانه
و راجه بهگوانداس از مقام جیز از طلا آلات و پارچه های نفیس اقمشه و طویل های اسپان و یکصد زنجیر فیل و غلامان کنیزکان
جشی و چرخس و هندوستانی چندان بظرافت گذرانید که محاسن و هم اندیشه از احصا آن عاجز آمدند مجلس بزرگانه
و جشن خروانه آراسته شد و ذکر وقایع سال سی و یکم اول از قرن دوم جلوس بادشاه
ظاهرش در روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و تسعمین و تسعمین نوروز سلطانی حضرت خلیفه الهی قدم
بر تخت کامرانی نهاده مژده نشاط و خرمی بجهانیان رسانیده بدستور سیال ترین و آتین هندی در صحن دولتخانه عام و
خاص فرمودند و هر یکی امرای خوانین نیز در ایوانی که آتین بسته اند غنیاخت کرده پیشکش سیگه زانیده و در افتتاح این سال
فرخنده فال میر مرتضی و خداوند خان امرای دکن روی امید بدر بادشاه آوردند و شرح اینحال بر پیل اجمال بتقریب
وقایع کجرات در بالا گذشت چون اینجاست از صلابت خان شکست یافته به برهانپور آمدند فیلان ایشان از راجی علیخان
حاکم برهانپور متصرف شده از آنجمله یکصد و پنجاه فیل را همراه پسر خود بدرگاه جهان پناه فرستاده در روز نوروز سلطانی و
حسن خاتمانی امرای دکن بدولت عقبه بوسی سر فرار گشتند و پیشکشهای لائق گذرانیده مورد مرام خروانه شدند و

خمس و تسعین و تسع مائة پسر خرد امین خان از پدر باغی شد و پیش منظر رفته و او را بر داشته بر سر در آورد و چون خبر
 تازگی فتنه رسید با اتفاق نورنگان و دو دختر امان و دو گروم که همه وقت همراه میبودند بر منظر رفت و چون آبگو
 که از احمد آباد هشتاد و کرده و از جوته کده سی کرده هشت رسید شد منظر فراموده جانب رن رفته و سیدی رحمان
 که وکیل امین خان و سر فتنه بود بانو و کمن کوئل و دو گروم سیداران و پیر خان سکنه و ملک رحمن و دو گروم اعیان نجای
 تا قریب پانصد سوار مخالفان جدا شده از دو دختر اسی تسلی گرفته آمد همراه شد هر یک از رعایات باو شایسته
 اسید و اساخته شد و لوازم مهانی بعمل آمد جام و امین خان نیز پسران خود را فرستاده بتازگی اختیار کردند و خیلی
 از قبائل کاکستان را تاخته شد و چون با احمد آباد آمدیم بغرم دفع کراس بعد از دو ماه لشکر کرده بجانب او ننهد و
 احمد گز رفته قریب پنجاه موضع کولی و کراس که نهایت استحکام داشتند تاخته و خراب کرده هفت جا قلعه ساخته
 تها نه گذاشته استیصال آن اطرافه نموده شد و بعد از پنجاباز لشکر کرده با کانیر و سرنال فتنه دفع فتنه و فساد کراس نمود
 جیت راوت را قتل آورد و کرسی کولی و کشته کولی لکنه را چپوت که عمده کراس بودند اخراج کرده بجایهای آنها تهاجمات
 گذاشته شد و در سنه سته و تسعین و تسع مائة حضرت خلیفه الهی گجرات را با عظم خان داده و بنده را بملازمت طلبیده
 و در چهار دروز از گجرات شتر سوار بیلغار خود را ببلانور رسانیده شرف پامیوس دریافت نمود و مراحم خسروانه گشت
 باز آمدیم بر سر وقایع احوال که در ملازمت حضرت گذشت ذکر بقیه که در اثناء راه اله باس رونمود
 چون در اثناء راه خبر گجرات بمساع علیه رسید آنحضرت بلوازم لشکر گذاری اینر دستعال اقدام نموده منزل
 بمنزل در عین فرح و انبساط میسر نمید و در بنوقت زین خان کو که راجه راجچند که راجه ولایت پشته بود و بجال نسب
 از راجهای هندوستان اعتبار داشت و هرگز اطاعت سلاطین هند نموده بودند و اعیانستان بوسی آمده و
 فتحپور ملازمت رسیدند مواز شات خسروانه مباہی گشت و یکصد و سبست زنجیر فیل پیشکش گذارید و یک لعل آبد
 که پنجاه هزار روپیه بها داشت داخل پیشکش او بود و ذکر وقایع سال سی ام از جلوس حضرت خلیفه الهی
 و نوروز سلطانی رسید و دو تخانه فتح پور البقا شهای علی بدستور هر سال آراستند و هر روز و هر شب صحبت
 با دشامانه منعقد میشد و امر و اعیان دولت بمرحوم خسروانه سرفرازی فتنه آنحضرت در شب و دو شبانه هشتم ماه
 ربیع الاول سنه نصد و نو در وقت تحویل نیز عظم از جوت بجل پای بر تخت سلطنت نهاده جشن عالی که چشم
 زمانه یا و ندارد منعقد گشت درین ایام عظم خان بایلغار از پشته و حاجی پور بلازمت رسیده بمرحوم شاهنشاهی
 سرفراز گشت و درین ایام عزتض مرزا محمد حکیم رسید که عبداللہ خان اوزبک بدخشان را استصرف شده و مرزا
 شایرخ و مرزا سلیمان بھندوستان می آیند و قصه آمدن عبداللہ خان و پسرش و قصه که میان مرزا سلیمان و
 شاه رخ گذشته در محل خواب و خوابیدافت و در غیال قاضی خان بدخشی و سلطان خواجہ صدر و باقی محمد خان پسر

منکره قانع سال هجرت و غیره

سورت شده بیرون شهر منزل کرد و مظفر را بخاطر رسیده است که چون لشکر مراجعت کرده هر کس بجانب جاگیر خود رفته اگر من بسعادت خود را بدولت و کنایات میسرانم تا رسیدن لشکر شایر مباحب جمعیت شوم و در هزار سوار کاشی و چار بچه همراه گرفته بسعادت تمام متوجه دولقه شد چون کتابت میدنی رای از دولقه رسید فقیر در ساعت سوار شده متوجه دولقه شد چون تا شام در سر گنج توقف کرد قلیچ خان نیز آنجا آمد و از امر او مردم اعیان هر کس در شهر بود مثل میر معصوم و خواجه محمد رفیع و دولت خان لودی آمده رسیدند و صبح بدولقه رسیدند در ساعت مظفر بپار کرده بی رسیده بود چون قزاقان او خبر بردند که لشکر احمد آباد رسید برگشته بجانب موپلی روان شد لشکر فیزی اثر در دولقه فردا آید قلیچ خان شب مراجعت نموده متوجه احمد آباد شد و در آنجا آن متعاقب مظفر روان شد یک شب دیگر در جل و بیج کرده طی نموده چون پرم کام رسیدیم معلوم شد که مظفر بموضع اکبر که چهار کرد بی اینجا نیست رسیده و بدید جلالت را که با عیال خود آمده است و بحسب اتفاق در خور و در قبل وارد چون شام شد به توفیق حرکت نماند و بوقت این تاریخ بسیت سوار را با بحسب تقارن فرستاد که در یک کروی آنموضع گرفته بلبل کند تا مظفر خیال رسیدن لشکر نموده ترک محاصره خواب و او را آنجا محنت خلاص شوم بدو معنایت الهی تدبیر موافق تقدیر افتاد و آنجا محنت سخت یافت و مظفر جانب برین و کچر روان شاران و فقیر صبح سوار شده عجب او مساحت نمودیم و تا کنار آن روان رسیده در موضع جنگی که متصل است به آنکه گذاشته با احمد آباد آمدیم و بعد از چهار ماه کل میندوان کچه قریب بهشت هزار سوار و ده هزار پیاده جمع شده بسرداری حاجیان که برادر زاد های کنکار بد بر سر قصبه آمدن از توابع پلن آمده قلعه را محاصره نمودند و مدت ده روز را آنجا بوده شهر پرونی را آنجاک برابر ساخت و تا نیست کرد و مواضع نواحی نابود و خراب کردند چون ایجنر با احمد آباد رسید فقیر با اتفاق سید قاسم و دولت خان لودی و میر معصوم و من خان و دیگر مردم بگو یک رفتند و مخافتان خبر کو یک شنیده خبر نموده از آنجا که شش بولایت خود رفتند و آنرا که آنجا و سیدین باب نمودن لازم بود و در جای که غرض آب سه کرد و بی زیاد و نمود گذاشته در ولایت کچه بر آمدیم و در او غارت و تاراج داده قصبه کرد و کتابی که از جایای نامی کچه است سوخته و خراب ساخته غنیمت بسیار تیره و ناشکر و آمده قریب به واقع از ولایت کچه درین سه روز خراب و نابود گشت و در برابر کوه موریه باران عبور نمود و اینجا عرض آن آب و دراز و دیگر و در کوه کوه که بنیاد و کشتن کردیم نماز شام بکنار رسیده شد و گشتا لیه و موریه را که مسوره ولایت کنکار بود و نماز شام نمود و خراب کرده شد و در موریه سه روز توقف کرده که کنکار از شش شش چون شنیده شد که جسد بخاین برینا در کوه کشتن فی الحال داده شد و الا بر سر بیج نگر که محل بودن او ست می رفتیم و اگر من بود در مقام دو لشکر است بخوبی که کنکار و کلاهی خود فرستاده عذر با خواست و من بعد باب حاصل گشت و در راه سوار

التماس طلب خود نمود و فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که خانخانان متوجه درگاه شود و قلیچ خان و نورنگ خان
 و بنده درگاه در گجرات بوده بخدمت آنجا قیام نمایند و خانخانان و عضدالدوله که از پیش از حاکم خان آمده بود
 متوجه درگاه جهان پناه شدند و در همین وقت که خانخانان روانه درگاه شدند خبر شنید که مردم گنکار و بک
 منظر گجراتی بر سر رایسنگه که زمینداران جهالاوار بودند آمده و را بقتل رسانید و قصه رایسنگه چنانست که رایسنگه
 پسر رای مان راجه جهالاوار بود و چون نوبت حکومت او رسید باز زمینداران نواحی مثل جام و کنکار و دیگران
 جنگها کرده غالب آمد از پس آثار شجاعت که از رایسنگه بوقوع آمده مردم بلاد گجرات شعرا و قصه با بنام او
 و شهرت عظیم دارد اتفاقاً در رایت و صاحب که برادرزاده ای کنکار بودند جنگ صعب افتاد صاحب را
 بقتل رسانیدند و خلق کثیر از طرفین کشته شدند و رایسنگه نیز زخمها خورده در معرکه افتاد و در دیگر جوگیان را بر همه
 بقولان گذر شد و رایسنگه را زخمی یافتند و معالجه کرده همراه خود به بنگاله بردند و مدت دو سال در لباس جوگیان
 همراه ایشان گذرانیده وقتی که خانخانان بر سر منظر گجراتی آمد ایشان را آمده دید و قصه خود باز گفت و ایشان
 او را جهالاوار فرستادند که آنجا مردم او را بشناسند و حقیقت حال ظاهر گردانند و نشانها گفت و مردم او را شناختند
 و باز بجای اصلی خود قرار گرفت و چند مرتبه بر سر کاهنان رفته چند قبیله تاخت و ولایت کنکار و جام را محضت
 میسرانید و باز صاحب جمعیت شد قصه مبلور که از توابع جهالاوار است متصرف شده و مردم نواحی که از قدیم با
 عدالت داشتند جمعیت نموده بر سر آمدند و او در بوقت در جوگان بازمی مشغول بوده چون خبر شنید از بهای
 متوجه آن مردم گشته در شب با هتایب ایشان رسید آن مردم از پیش گفته فرستادند که اگر تو همان رایسنگه ای که
 با جنگ خوابی کرد و او از روی متورکوشن استخیر ایشان کرده بهایسنگه که رسیده بود توقف نمود و سپردن زیر سر کرده
 بخواب رفت و درین میان آن مردم فرصت یافته بهر امان او را دلاسانا کرده بجانب خود کشیدند و چون صباح
 شد جمعیت تمام متوجه او شدند با هتایب و کس که همراه داشت پناوه شده جنگ کرده کشته شد متصرف مزین
 با سپاهی از خود بیشتر و چون منظر گجراتی روان شدند خانخانان را با ایستادگی و خیال شنیدند و در آن که
 هزار ملک داول ملک است آمده بنیاد جمعیت نمودن کرد و قلیچ خان جهت محافظت احمد آباد و قلیچ خان
 سید قاسم و خواجه محمد رفیع و میر معصوم و حسین خان و بیک محمد توفیقانی و میر شرف الدین متوجه تدارک قصه رایسنگه
 شده چون به بلو درسی فوج فرستاد که مواضع متعلقه پرگنه مالیه که کنکار تعلق داشت تاخته غارت کردند
 و میدانی رای و جمعی را بر سر منظر با مروان فرستاد و اینها با مروان رفتند و منظر بجانب کاشی واره رفته مخفی
 گشت و جام پسر خود را پیش فرستاده از بی اعتدالی رایسنگه عذر با خواست و کنکار نیز و کلامی خود
 فرستاد و مجدداً اختیار و انتخابی نمود و فقیر مراجعت کرده با احمد آباد آمد بعد از آمدن فقیر با احمد آباد قلیچ خان متوجه

میر فتح الله شیرازی را بخطاب عضد الدوله سرفراز ساختند بجهت سرانجام دکن و حضرت کردند و با یکی فتح الله ولد حاج
 نصیب الله بخشی این لشکر و مختاریک را دیوان ساختند چون لشکر را به بندیه که سرحد دکن است رسید اجتماع
 نمودند عظم خان را با شهاب الدین احمد خان که در آنوقت حکومت اچین داشته بود واسطه گشته شدن پدرش
 که با عوای شهاب الدین احمد خان میدانست عداوت تمام بود چون عضد الدوله خواست که رفع آن کرد و در آن
 بنایید عظم خان را که حدت خراج قوی بود و ناخوش آمده شهاب الدین احمد خان و عضد الدوله را رنجانید و بدست
 پششاه در بندیه توقفت که معطل مانده تا کار بجای رسید که شهاب الدین احمد خان رنجیده بر برای سین که
 در آن ایام بجای گشت قرار یافته بود و رفت و عظم خان بر سر او رفته نزدیک بود که چشم زخمی بکار باد و شاهی بر سر
 پستی عضد الدوله و به نجر گزشت چون راجه علیخان حاکم اسیر و بر پور مخالفت لشکر با و شاهی را مشاهده کرده
 لشکر دکن ناخودگی ساخته بمقابله آمد عضد الدوله پیش راجی علیخان رفته هر چند خواست که او را دو و تنخواه سازد
 صورت نیافت و مراجعت کرده متوجه گجرات شد تا خانخانان را بکومک بر د و چون راجی علیخان و لشکر
 دکن بر سر عظم خان آمدند متضار اینه بجانب برار رفته شهر الچپور را غارت و تاراج کردند و آنجا استقامت نمود
 متوجه ندر بار شد و دکنیان از پی در آمده منزل بمنزل آمدند و عظم خان با وجود قوت و قدرت پیش پیش
 بعزیزت تلبه ندر بار رسید و با احمد آبا و خانخانان مکاتبات فرستاده استوار نمود و خانخانان مولف تاراج
 را با جمعی از امرایشل خواجه محمد رفیع و میر محمد معصوم و بهادر خان ترین و رای لوکر و نصیب خان حسین خان
 بهادر قاضی حسین و غیره که روانه ساخته قرار داد که بمقتضای خود خواهد رسید چون فقیر محمد آبا و رسید عظم خان
 لشکر را به ندر بار گذاشته خود با معذوره چن متوجه احمد آبا و شد خانخانان بسعیت از احمد آبا و استقبال ایشان
 آمده و منزل با هم ملاقات نمودند و فرو صحبت داشتند و خانخانان و عظم خان با احمد آبا و رفتند عظم خان همیشه
 خود را که حلیله خانخانان است ملاقات نموده با اتفاق خانخانان متوجه دکن شوند فقیر با اتفاق همراهان متوجه
 مقصد شده به بروده رفت خانخانان و عظم خان از عقب آمدند و عظم خان بسعیت نموده بیشتر رفت تا لشکر
 ندر بار را مستعد سازد تا خانخانان از عقب برسید و خانخانان فقیر نوشت که تا آمدن ما در بروده توقفت
 نمایند و از عقب رسید با لشکر آراسته متوجه بروج گشتند چون به بروج رسیدند از پیش کتابتهای عظم خان رسید
 که چون برسات رسیده است امسالی توقفت باید کرد و در سال آینده با اتفاق متوجه دکن شویم و عظم خان از
 ندر بار متوجه مالوه گشت و راجی علیخان و دکنیان نیز بجایهای خود رفتند و خانخانان مراجعت نموده با احمد آبا و
 آمد قریب پنجاه در احمد آبا و قرار گرفته بانظام مهات شتغال نمودند و برین اشنا خبر رسید که بندگان حضرت متوجه کابل
 شده بودند و آنک بنابرین تشریف دارند و داعیه تسخیر بدخشان نمودند و خانخانان عرض داشت کرده اظهار شوق ملاقات

۹

منوده بیست هزار سوار و پیاده و پیشانی کجا ساخته و خاتمانان چون هفت کردی و رسیدند و در شهره اسپب بفرستادند
پیش خاتمانان فرستاده بخبرید و قول نمود و مقدمات دولتخواهی کرد و خاتمانان مراجعت کرده با حمد آباد
آمد و بعد از پنجاه حضرت خلیفه العالی خاتمانان را به خاتمانان متوجه درگاه علی شد منظر کجراتی که در میان
کاهتی واره میبود و از امین خان ابواسلمه گرفتن زر و همراهی نکردن آرزو بود باز با اتفاق کاهتیمان زمیندار
جمعیت نموده بر سر امین خان رفت و امین خان در قلعه امری شخص گشت چون این خبر با حمد آباد رسید قلیچ خان
و فقیر و احمد آباد بودیم مشارالیه در شهر اند و فقیر با اتفاق رسید قاسم باریه و سیدی زری و جمیع مردم خانمان
و تور قلیچ و میر منصور و مکی و میر حبیب الدین و بیک محمد تو قبائی و کامران بیک بسعت تمام روانه سورته
شده چون بهلاله رسید منظر تاب نیاورده ترک محاصره امین خان کرده بجانب کچه روان شد و قلیچ
و میر حبیب الدین و بیک محمد و سید لاد و سید بهادر و نصیب ترکان را پیش امین خان فرستاده که
با اتفاق او که بیوار و تاخته از عقب منظر و اینده خود پیش راه او گرفته جانب موپنی رفت و منظر فرار نموده
از آب درون که از دایمی شور جدا شده به باریک خنجر منتهی شده بعضی جاها عرض آن آب ده کرده و بیست
کرده است گذشته بولایت کچه رفت و منتهی که آن طرف این آب هست اگر چه میگوشند چون فقیر بهواری رسید
جام و امین خان را پسران خود را پیش فقیر فرستاده و حمد و اعهد و قول نموده قرار داد و خواهی داد و فقیر
نموده و متوجه پیرم کلام شد و در بوقت خبر رسید که خاتمانان از درگاه نصبت شده خواجی سهرابی رسیده است
و ازاده گرفتن سهرابی و جاکوز را در سید قاسم و مردمی که مذکور شد در نواحی سهرابی خود را با ایشان رسانیدند
را حیدر و سهرابی آمد و بولایت و چون در وقت رفتن خاتمانان بدرگاه حرکات ناملائم نموده آثار بغی از و ظاهر شد
او را بعید ساخته فوج فرستاده قلعه جاکوز را متصرف شدند خاتمانان با حمد آباد آمده قرار گرفتند امیر بهر
و قالیق سیدگان حضرت و قلیچ که خاتمانان بدرگاه رسید بعد از بیست روز و خبر فوج محمد حکیم مرزا که برادر سیدگان
حضرت بودند کابل رسید فرمان عالیشان بر ابراهیم بگوشان و کنور بان که حاکم پنجاب صاحب گشت کابل
رفته کابل را متصرف شوند و خود شخص نفیس متوجه پنجاب شد و چون درین ایام سهرابی رضی و خداوند خان
حاکم ولایت بلخ از بلاد کون بر آمدند و در قلعه بصلابت خان که کابل نظام المملکت شده بود جنگ کرده هفت
یاخته التماس کرد و آرد و بعد با عظم خان حکومت آلوده داشت فرمان فرستادند که متوجه و کین شود و او را التماس برانجام
و میر مرتضی و خداوند خان و هزاران خان و خوجه آخان و دیگر مردم و کینی را نیز فرستادند و از امرای نامدار
مثل عبدالملک خان و جعفر ملک بخشی و رای درگاه و امین اسکران و بزرگان المملکت و شیخ عبداللہ و شیخ محمد
و نورنگان و سیمای نقی شرک و جماعت که تفصیل اینها با طایب کشت با تو بخانه و میصدفیل و لشکرالوده تعیین شد و بودند

کردند فرامین عنایت بنام امرای گجرات صادر فرموده مرزا خان را بخطاب خانخانان و خلعت کمر خنجر مرصع
 سرخ و زرین بخشید و من قوغ عنایت کردند و موافقت تاریخ نظام الدین احمد را نیز اسب و خلعت و زیادهای معلوم و ممتاز
 فرمود و در مراجع بادشاهی شال حال هر یک از بندهای درگاه شد مظفر گجراتی بعد از شکست نمائی راه چانپایه
 و سر در بر و چالاداپسین گرفته بجانب ولایت سوریه فتنه کوندل که دوازده گروهی قلعه جوته گره است قرار
 گرفت و پراکنده از هر طرف باو جمع شده قریب سه هزار سپاهی یکجا کرد و یک لک محمودی و کمر خنجر مرصع
 به این خان غوری حاکم سورت داده با خود متفق و همین قدر مبلغ بجام ترسل که راجه جلالاد صاحب جمعیت
 قلیله داشت داده باز جمعیت آمدن احمد آباد در حرکت آمد از آنجا که عاقبت اندیشی امین خان بود مظفر گفت
 که شما بخانه جام رفته و راه همراه بگیرد که من نیز سامان نموده از عقب می رسم چون مظفر به پوری که شصت گروهی احمد آباد
 رسید و اینچرخا خانان رسید بسخت تمام از شهر آمده متوجه پوری شدند چون به پورم کام رسیدند و مورچه
 چل کرده ماند و جام و امین خان نیامدند مظفر حیران و سرگردان و سر اسیمه شده مراجعت کرده بجانب کوهستان
 قریب جکت که اقصی بلاد سوریه است و بدوار کلاشتهار دار و رفتند جام و کلای خود را پیش خانخانان فرستاد
 پیغام داده که من و دو تنخواهی بادشاه و البته زرا از مظفر گرفته با و همراهی نکردم و حالاً جایکه مظفر میباشد شکر
 شمارا سر کرده می برم و امین خان غوری نیز بوسیله میرابو تراب پس خود را بخدمت خانخانان فرستاده اطمینان
 اخلاص و دو تنخواهی نمود و مردم جام خانخانان را سر کرده بلیغار بکوهستان برود درین درآید غارت و تاراج بسیار
 کرده غنیمت از حد زیاده بدست آورده شد خلق کثیر قتل و اسیر شدند مظفر با پانصد سوار غل و پانصد سوار
 کاهنتی بجانب گجرات رفته و او تنهیه نام محلی که در میان دریای صابرتی و تنگ نایهائی عظیم واقع است
 و بهائی نام کولی ستم و آنجائی باشد در آمد خانخانان در وقت فتن باین لشکر از روی خرم و احتیاط میگرد
 و هجوم بردی و سیدلاد و سید بهادر و دیگر سادات بارهه و بیگ محمد توقیاتی و کامران بیگ گیلانی را در مداله
 که قریب دند و قد و سر راه کنایت گذاشته بودند و میان بهادر و میر محمد الد و میر شرف الدین برادرزاده
 میرابو تراب و جمعی را به بیجا پور که در چهار گروهی او تنهیه است جهت همین روز گذاشته بودند چون مظفر با و تنهیه
 آمد سید قاسم بارهه از پیش به بیجا پور که سی گروهی او تنهیه است آمد و لشکر که در مداله بود به پراستی آمده اجتماع
 نموده اند مظفر با اتفاق کولی و کراسیه و سائر زمینداران آنجا جنگ آمد با فوجی که پراستی جمع شده بود جنگ
 کرد و شکست بر مظفر افتاد و فیضان و اسباب که او بدست در آمد و مردم خوب او کشته شدند شیخانی بیگ نانی
 بیرون برو درین وقت که خانخانان از کوهستان بدوار کام مراجعت نمودند معلوم شد که جام از روی
 راستی پیش نیامده است و کلای او را خصلت داده بر سر جام روان شدند و جام نیز مقابل آمده جمعیت

و رسید دولت بعد از مراجعت نورنگان باز بکنایت آمده متصرف شد و هجوم بروی نوکر خانانان از پناه
 بر سر رسید دولت رفت جنگ کرده او را نهیمیت داد و مرزاخان و تمام لشکریان او را در قتل رسانید و متصرف شد
 کوه و را آمد و اتالیق بها در از لشکر پادشاهی که سخته پیش او رفت ارباب قلعه باز در حرکت آمدند مرزاخان با
 بها در از یک راکه نسبت با و بدگمانی بهم رسید و بود مقید ساخته قراچنگ داده شریف خان و نورنگ خان
 بر انکار و قلیچ خان و نوک خان را بر انکار و پائید محمد خان را با چندی از امرای اول ساخته روانه شد
 و فقیر پیش فرستادند که طریق استخوان اعدا ملاحظه نموده بطریقی که لائق باشد جنگ از اردو و فقیر این
 کوه رسید پناهی خجالتان جنگ کرد و ایشان را بر داشته تا که بزرگ صفت مخالفان قطار کشته و پاره و
 جنگ صفت اتفاقی افتاده بنوعی شبیه و تفنگ شد که چشمه آبی است آب آبی بسیار زنجیری است
 فقیر عروم خوب را پیاده کرده بر کوه سوار کرد و کسان بطلب قلیچ خان فرستاد او در حال فرار بود
 پادشاهی کجین شجاعت موصوف بود و در غور و فقیر او را هم بطلب قلیچ خان فرستاد او در حال فرار بود
 رسید و میان ایشان غنیمت جنگ شد و پاره را غنیمت و را آورده و قلیچ خان را برگردانید و از آن کوه
 فقیر پناهی ساخته بود و در وقت که غنیمت از اطراف بجانب قلیچ خان در حال فرار بود و پاره را
 غنیمت بر کشته قلیچ کرد و عروم بسیار کشته شدند و قلیچ خان و پستی که در آنجا پناه بود و
 بنشینانها از مرزاخان طلبیده بود و فرستاد و در میانیکه منتظر خبر است و پاره و چند تنه
 عروم نورنگان و شریف خان نیز کوهی که فقیر حبیب غنیمت را در آنجا کوه بود و پاره را
 افتاد و قرار بر فراز اختیار کرده روان شدند خلق کثیر اسیر و قتل گشت و اولدای دولت پادشاهی
 فیروزی اختصاص یافتند و مرزاخان مراجعت کرده با امرای و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 و نورنگ خان و شریف خان و امرای فالوه را در قلعه مهر خیم گداشته و در آنجا پناه را در آنجا
 هفت ماه قانع عروم و فقیر و پادشاهی که از قلیچ خان و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 قلعه داشت قتل گشت و فقیر که او نیز سردار بود و پادشاهی و پادشاهی و پادشاهی
 کجرات تعرض رسید و مرزاخان و لشکر الوه را تعیین کردند و در میان کوه و پادشاهی و پادشاهی
 و قلعه چیز بروی هم طرح انداخته لشکر را که باس نام کرده بود و در آنجا کشته شدند و پادشاهی و پادشاهی
 و مدت چهار ماه آنجا بوده بعینش و سرور گذرانید و عظم خان از حاجی پور در آنجا باس و پادشاهی و پادشاهی
 که بروی لشکر خود گرفته بیاورد چون خبر کشته شدن قطب الدین خان و پادشاهی و پادشاهی
 و فتح پور شد که از آنجا غنیمت کجرات فرماید در نوای اداء خبر فتح کجرات رسید و حضرت فتح پور و پادشاهی و پادشاهی

نمود با لشکر بسیار بر سر قطب الدین خان رفت و قطب الدین خان با سپاهیان جنگ کرده شکست یافته در قلعه برو و متحصن شد و اکثر نوکران و مردم عمده لشکر او بمنظرف گجراتی درآمدند و در نیوقت شیر خان فولادی بیشتر آمده در عقبه همان که پاتره کردی پتن است منزل کردند و ترب ذب تمام بحال جماعت که در قلعه پتن بودند راه یافت نزدیک بود که پتن را گذاشته متوجه جالور شوند فقیر خواهی نخواهی قرار جنگ داده با استقبال شیر خان روان شد شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بشهر پتن ماندند و دیگر امر او فقط نمودند چون بقصبه میسانه رسیدند شیر خان فولادی صفت اراست کرده پنجاه سوار به قباله آمده و بلاد ولت خوانان که راو از و هزار سوار بنزد جنگ صعب اتفاق افتاد شیر خان نبرست یافته با احمد آباد رفت و خلق کثیر از مخالفان بقتل رسیدند و غنیمت بسیار نصیب و و التخوانان شد فقیر سجد شده که با احمد آباد میباید رفت امر اینکه همراه بودند راضی نمیشدند چون بقصبه کمری رسید جهت رسیدن سپاهیانیکه بعد از پنج غنیمت بسیار گرفته با شارت سرداران به پتن رفته بودند ضرورت وقت افتاد و مدت دوازده روز توقف نمود و همین مدت چپ رفته با اجتماع مردم کسان به پتن فرستاده شد درین حال خبر رسید که قلعه برو و را بمنظرف گجراتی بضرب توپ انداخت و قطب الدین خان قول گرفته اول زمین الدین کنبور را فرستاد و منظرف عسکری کرده زن الدین کنبور را بقتل رسانید و غدر و نقض عمدت ظفر اگر چه قطب الدین خان را ظاهراً بود اما چون اجل رسید و بدو نصبت او را کور ساخته بود اعتماد بر محمد و قول او نموده پیش او رفت و سعی تر واری رساند از راج پند بقتل رسید بهست اجل چون بنجوش در آور و دست به قضا چشمه باریک سنیش بپست به از شنیدن این فقیه و امرای نامدار و تشبه کمری بودیم پتن محبت نمودیم و منظرف از برو و به بلوچ رفته از متعلقان قطب الدین خان بصلح گرفت و چهره لک روپیه از خزان پادشاه که در کنیا بیت بود و خواجه عماد الدین حسین ابره بروج برده بود با تمام اموال و خزان قطب الدین خان که از ده کرد و زیاده بود بدست منظرف گجراتی افتاد و از اطراف و جوانب سپاهی را بچپوت ما و رجوع آورده قریب سی هزار سوار با و جمع شدند و چون خبر حادثه گجرات بندگان حرست رسید فرستادند مرزا خان ولد پیرم خان بمحاربه مظفر گجراتی مرزا خان ولد پیرم خان با جاگیر داران چوچه اجمیر مثل پائنده محمد خان معول و سید قاسم و هاشم پسران سید محمود خان و دیگر سادات باره و راجی بلون کرن و شیر و به سرنان را شور و خان در ویش و موته راجه و خواجه محمد فرخ ای و امجد و اووی سنگه پسران در ویشی و سنگه راجپوت و تلسی و اس و راج سنگه و سردی ترکمان و تکابیک و دیگر مردم که تفصیل ذیل آن درازست از راه جالور به پتن تعیین فرمودند و قلیچ خان را که جاگیر دارست بود با نورنگ خان ولد قطب الدین خان و شریعت خان برادر قطب الدین خان و جاگیر داران مالوه و نائب مالوه خصیت کردند

توقف نگرده روان شد بسبت و دوم شعبان خبر رسید که جماعت باغیان مظفر را با کامتیان همراه گرفته بدو لقه
 آندند و همه امروز قنبر ایشک آقا از پیش شهابخان آمده خبر آورده بود که شهابالدین احمدخان قرار داده که قنبر
 کری توقف نماید و اعتمادخان و میر ابو تراب و این فقیر رفته تسلی او کرده و او را بیا ریم اعتمادخان در آخر روز سوار
 شده متوجه کرمی شد هر چند که هضم بدو از ده کرمی رسیده رفتن حاکم شهر بسبت کرمی لاتی نیست فائده ندارد
 پسر خود را با میر معصوم بکری وزیر الدین کنبه و قنبر ایشک آقا و مجاهد گجراتی و پهلوان علی و خواجگی محمد صالح و پسر فقیر
 بمحافظت شهر گذاشت اعتمادخان و فقیر که بقصبه کرمی رسیده بشهابالدین احمدخان سخن کردیم باین تنگ
 تسلی داشت که برگشتی که سابقاً در جاگیر او بود با و باید گذاشت و دو لک روپی مساعدت داده القصه به طریق که
 اراده شهابخان بود تسلیم نموده شد و آخر شهابخان بوعتمادخان از قصبه کرمی مراجعت نموده متوجه احمدآباد
 شدند اتفاقاً همین روز که اعتمادخان بکرمی رفته بود مظفر گجراتی آمده بشهر احمدآباد و در آمد و دم شهر قلعه را دادند
 و از جای کیپاره دیوار قلعه شکسته بود بلا توقف درآمد شب که شهابخان بده کرمی احمدآباد رسیده بود میر معصوم
 بکری وزیر الدین کنبه از شهر آمده این خبر آورد و شهابخان و اعتمادخان در راه فرو داده کنکاش کرده قرار دادند
 که خون هنوز زیاده بر یک و زنگنه شته و کار خالفان استقامت نیافته از همان راه بشهر باید درآمد از میان منوجیر
 بشهر درآمد و صبح بخوابن پور که متصل بشهر کنار دریاست رسیده منزل کردند مظفر گجراتی از شهر آمده در یک رار
 دریا صفت کشیده شهابالدین احمدخان دست و پا کم کرده بجهت نا اعتمادی نوکر فرصت صفت آرائی بناخت
 و بعضی سپاه که ما و مانده بودند حرکت المذبحی کرده که بختند و این فقیر با قبیل هر چند دست و پای زو بجای نرسید
 و سپاهیان پسر فقیر را که اعتمادخان در شهر بجهت محافظت قلعه گذاشته بود با تمام خاثنان بتاراج رخت شهابالدین
 احمدخان و اعتمادخان فرار نموده ببلده نهر واکه که بیٹن اشتها دارد و چهل پنج کرمی احمدآباد دست آید و وای
 تا هیچ حقیقت حال را عرض داشت نموده بپایه میر علی ارسال داشت بعد از سه روز محمد حسین شیخ و خواجہ ابوالقاسم
 دیوان و ابوالظفر و میر محب الدین و میر شرف الدین بیک محمد توبقانی و دیگر جاگیر داران گجرات بیٹن رسیدند قلعه
 پیش را مرمت کرده استقامت نمود و سلطان محمد گجراتی ارباب فتنه و فساد را خطا بهما و جاگیر داده و مقام
 جمعیت و استعدادش در شیرخان فولادی که سالها حکومت بیٹن داشت و چند سال بود که در ولایت سمیرت
 اویات میگذاشتند پیش مظفر گجراتی آمده مظفر او را با چهار هزار سوار بجانب بیٹن روان ساخت و شیرخان بقصبه
 کرمی رسید مردم خود را بجهت آنکه بسبت کرمی بیٹن است فرستاد و فقیر بر سر مردم او رفته شکست داده
 میر محب الدین و میر شرف الدین و بیک محمد توبقانی و جمعی از سپاهیان را آنجا گذاشته وزیر الدین کنبه را
 قتل قطب الدین خان رفته او را بر آورده و چون خبر آمدن قطب الدین خان به برود و مظفر گجراتی رسید

قصص برابره است حکمت که بزبان فارسی حسب الحکم ترجمه شده بزم نامه موسوم گشت ترجمه نمودن کتاب
 مهابارت درینو لاجر رسید که خان عظم و شیخ فرید را بجهت مصاحبه نزد قتلو خان افغان فرستاده بود
 و چون شیخ فرید بخانه قتلو خان رفت و صحبت منعقد شد قتلو در مقام خدمتگاری بود و بهادر کورده که یکی از
 زمینداران بنگاله است و عمده لشکر قتلو بود با شیخ فرید یارانه از روی ملاقات نمود شیخ بنظر زمینداران
 و نوکران قلعہ پیش آمد بهادر از روی ستیزه در وقت مراجعت همراه شیخ فرید را گرفته بجنک پیش آمد جمعی کثیر از بهادران
 شیخ فرید کشته شدند شیخ فرید را آتشی ز سینه برآمد آمدن برهان الملک کنی برهان الملک برادر مرقی نظام الملک
 حاکم ولایت دکن است درینو لاجر برادر گرختیه پیش قطب الدین خان آمده از انجا حسب الحکم در ماه رجب سال
 بسبب و تنهم برین بوسی بادشاه جهان پناه مستعد گردید و قبل ازین شخصی خود را برهان الملک نام کرده ملازمست
 حضرت آمده بود حضرت با و در او ده جا گیر فرموده بود و نزد چون برهان الملک در روغ او ظاهر شد گرختیه
 شد و بعد از کيفته در میان جوگیان او را شتاختند آوردند و حسب الحکم محبوس گشت القصه چون با اعتماد خان حکم
 بود که ولایت سر و بی را از سرتان دیوره گرفته حواله جمال برادر رانا که از دیوخواهان بود نماید و دیگر امر بمصیبت
 تأیید نظام الدین احمد بجهت مدد خرج او فرستادند اعتماد خان که بجالور رسید فقیر و میر محمد معصوم بکری و قمبر بیک
 وزیر الدین کنبه و پهلوان علی سیستانی که بکو توالی احمد بابا تعیین شده بود ویا و ملحق شدیم و محمد حسین شیخ و اکثر
 جاگیرداران گجرات عقب مانده بودند چون بجالور رسید بر سر سر راه رفته سرتان دیوره را برآورده جمال باغین جا
 و محمود خان جالوری و بجاد دیوره را بسنگ و لوله چندین و لدرای مال دیور را در انجا گذاشته با احمد بابا توجه نموده چون
 قریب احمد آباد رسید شد شهاب الدین احمد خان از شهر بیرون آمده در غنایمور که در محلات شهرست فرود آمد و در
 دوازدهم شهر شعبان اعتماد خان داخل شهر شد بعد از دو روز معلوم شد که عابد بخشی و میرک بلان و وفادار و مورا
 ایک و محمد احمد و میر محمد و جماعت کثیر از نوکران شهابخان جدا شده بجانب کاظمی واره بطلب سلطان مظفر
 گجراتی که در آن گوشه از صدر متاع قاہرہ روی نشیب می آورد و میر و نذر و اراده فتنه و فساد دارند اعتماد خان
 صلاح دید که فقیر پیش شهاب احمد خان رفته درین باب مطارحه نماید چون فقیر پیش شهاب الدین احمد خان رفت
 او در جواب گفت که این جماعت قصد من داشتند و تمیت که در فکر اینکار بودند و الان که پرده ایشان از
 کار افتاده سخن من تسلی نخواهد شد و از من اندوخته تصور نیست چون فقیر صورت حال را با اعتماد خان گفت
 که مشارالیه صلاح در آن دید که تسلی این جماعت باید نمود و یک کس یا دو کس را بکس تسلی آنمردم فرستاد و آنها تسلی نشد
 رفتند و شهاب الدین احمد خان کوچ کرده تا قصبه کروی که بسبب کروی احمد آباد است رفت درین ضمن مرتبه
 بشهاب الدین احمد خان مراسلات در میان آورده می نمود و میشد که روز چند توقف نماید شهاب الدین احمد خان

درین ایام نور محمد نام پسر ترخان دیوانه حرام نک را که در ولایت تربیت گرفتار گردیده بود حاضر آورده و در نخاس
 فتحپور بیاست رسید بیت کسی که ملک را بدستگاریست به کش کان خون بخرمت حلاست به چون
 سال سبت و هشتم الهی آخر رسید و قتل سال سبت و هفتم موافق احدی و تسعین و شصت و نیاو
 و فتحپور این سال بهایون قال شهریار بلند اقبال ابواب عیش و حضور بر روی روزگار جمهور خلافت کشاده حکم
 فرمودند که در دیوار دیوانهای دولتخانه عام و خاص بدستور پار سال در زیب و زینت گرفتند و صحبت آراسته
 و مجلس حرم میا ساخته هر روز و شب عیش و سرور گذرانند و بعد از آن مردم را منع آمد و شد و تختانه فرموده
 حضرت سر پرده سلطنت و پروردگیاں آئین خلافت را طلبیده دست ببدل اموال کشا و ند و مبلغ یک لک پیر
 نقد و طلا آلات و مرصع آلات و منشی و چند قبل بر سر پیشکش بنظر حضرات والدہ بزرگوار مریم مکانی گذرانیدند
 و بهین دستور بجه خود گلبدن یکم و به دیگر بنگات انعام و اکرام فرمودند و تا نوزده روز این صحبت در کرد و بعد از
 فراغ مجالس نوروزی از بنگاله خبر رسید که خان عظمی و افواج قاهره در نمانده درآمدند و خالد بخان و جبار پرو
 و مرزا بیگ قافشال از حاجی کابلی جدا شده پیش عظم خان آمدند و از فرار نموده پناه عیسی رسیدار برد و انچه از
 ولایت بنگاله تصرف باغیان و رانده بود باز تصرف اولیای دولت روزا قرون درآمد و بنیو لاجا طرست
 رسید که چون اعتماد خان سالها حکومت گجرات کرده بود و طریق آبادانی گجرات از دیگران بهتر میدانستند
 و چون گجرات با و عنایت شود و سبب امیدواری حکام بلادی که در تصرف نیست میشود و بنا بر انچه حکومت گجرات
 با اعتماد خان مرحمت فرمودند و میر ابو تراب را این نام کرده خواجہ ابوالقاسم برادر ملا عبدالقادر اخوند را
 دیوانگری و کمترین بندگان نظام الدین احمد مولف تاریخ راجدست بخشیدگی تعیین نمودند و محمد حسین شیخ
 میر ابو المنظر ولد اشرف خان و میر حبیب الدین ابوالسحاق و میر صالح و هاشم داعی و بنیاد بیگ و سید جلال بخار
 و بیگ محمد تو قبا و میر حبیب الدین و میر شرف الدین برادرزاده های میر ابو تراب را بجای داری گجرات حکم فرمودند و درین
 ایام سیادت پناه میر فتح الدین که از سادات شیراز با انواع علوم معقول و منقول ممتاز بود از ولایت شیراز بدکن
 پیش عا و لجان صاحب اختیار مہانت بود و روزیست بنده سبت دوم ربیع الثانی در دار الخلافت غنچه شریف
 خدمت سرفراز آمد حسب حکم خاننایان و حکیم ابو الفتح استقبال رفقه بلا منت آوردند میر فتح الدین بنصب حلیل القدر
 صدارت امتیاز یافت و چون جریشانی و متفرق شدن باغیان بنگاله بعرض رسید و معلوم شد که عاصی
 کابلی در ولایت عیسی میباشند عظم خان رحمت آمدن در خانه نموده بنا بر آن شهباز خان را تعیین فرمودند که ولایت
 بنگاله رفته تمام آن سرکار را به سپاه بیان جاگیر نموده در پیصال عاصی کابلی کوشش نمایند و در مقدمه شهر حاد القادر
 شهباز خان را خصت ارزانی داشتند و از جمله وقایع این سال بهایون قال است که کتاب مہابارت را بختم

حضرت در روز نوروز بر تخت سلطنت بلوس فرمودند و امرا و ارباب دولت صفه نازده ترتیب مرتبه حالت ایستادند و نوروز شرف که آخرین ایام نوروز است تیر بهمن دستور مجلس عالی ترتیب یافت و جمیع امرا بمرحوم بادشاه سپاهی گشتند بعضی بعیالات سپ و خلعت بعضی بزیادتی علوفه و بعضی بزیادتی نوکر و جمعی بیافتن جاگیر و دیسین نهادند که درین نبرده روزی مورد مرحوم خسروانه شده باشد و امرا همه کبار پیشکشهای لائق گذرانیدند و درین نبرده روزی حضرت در ایوان یکی از امرا می کبار تشریف آورده صحبت میداشتند و در آن روز لوازم مهمانی و صحبت را آنکس متکفل میبود پیشکش بسیار را پارچه هندوستان و خراسان و عراق و مروارید و لعل و یاقوت و طلا و اسپان عربی و نیلان کوه پیکر و قطار کاشانه و دایه و استران را هوار بر روی میگذرانیدند و درین محل شاه هم خان جلالت از صوبه بنگاله و راجه گوانداس از لاهور آمده بشرف عقبه بوسی مشرف گشتند و در اوراق گنشته ذکر یافت که خان علم و سائر جاگیراران از حاجی پور بدرگاه آمدند چون آنصوبه خالی مانده بود حرام نمکان فرصت یافته از هر گوشه سر فتنه و فساد بر آوردند و غیبت نام نوکر معصوم کابلی بانر خان دیوانه و سرخ بدشتی در ولایت بهار ظل انداختند محمد صادق خان با اتفاق محب علیخان جنگ کرده و غالب گشته و خسته بقتل رسید و درینو لاجرم معاودت حضرات بیگمات مهد علیا گلبدن بیگم و سیاه سلطان بیگم بولایت گجرات از راه دریار رسید که چند سال در آن اراضی مقدسه اوقات لطامات و عبادات مصروف داشته متوفیق الهی چند حج و عمره رفیق حال ایشان شده و الحال مراجعت نموده بخطه اجیر رسیدند شاهزاده جوان بخت کامکار سلطان سلیم را با استقبال حضرات بیگمات فرستادند تا با جمیع ملاقات نموده زیارت فرار فاضل الانوار خواج معین قدس سره کردند بعد از تشریفات و آداب طوایف فقرار خوش و تمت گردانیده انگاه در خدمت حضرات معاودت نمودند و در وزیریه در حضور می آمدند حضرت اعلیٰ استقبال نموده حضرات بیگمات را به تعظیم تمام بشهر در آوردند و در بهمن ایام محمد صادق خان از ولایت بهار آمده مورد مرحوم خسروانه شد و بزودی خست شده با اتفاق عظیم خان بدفع عاصی کامل مامور شد و شاه علیخان محرم و شیخ ابراهیم چشتی و دیگر امرا که باشک کابل رفته بودند همراهی محمد صادق خان تعیین شدند و درینو لامیر ابوتراب و اعتماد خان که بجانیه مبارک همراه رفته بودند بدرگاه آسمان جاہ رسید و بشرف زمین بلوس سفر از آمدند و میر ابوتراب سنگی آورده بود و میگفت که برین سنگ نفس قدم مبارک حضرت رسالت پناه حضرت چهار کرده استقبال قدم نموده تعظیم و تکریم آن سنگ فرمودند حکم شد که جمیع امرا قدم بر بروش داشته چند قدم بردند و بهمن دستور یکیک به نوبت آنرا بر میداشتند تا به شهر آوردند و بالجله روز خورشید نوزدهم ماه شعبان حضرت شهریار جوان بخت بخت و زن مبارک شاهزاده عالمیان سلطان سلیم در منزل حضرت سریم بخت تشریف برده شاهزاده را دستور نمود بطلا و فقره و غیره وزن نموده آن مبلغ را بصدق فقر و مستحقان کردند

فتحپور را فرشته شکار گنان و عید افکنان متوجه شدند شباز خان در پانی پت بلازمست رسید و چون
 شاهزاده در بست و پنجم ماه شوال بزمی رسیدند شاهزاده و انبال و امر که در فتحپور مانده بودند حضرت مریم
 که از فتح پور با استقبال حضرت برآمده بودند بلازمست مستعد گشتند و از پنجم ذی قعدة فتح پور مستقر سر ری خلافت گشت
 لوازم تبار و ایشا را تقدیم رسانیدند خیرات بسیار کردند در ایامی که ریات عالیات در سفر کابل بود و در
 سعید بخشی که در ولایت تربیت برآمده خود را بهادر شاه نامید قصد جان خود داشت بدست نوکران عظم خان
 گرفتار گشته بقتل رسید بپست به بال و پیر از ره که تیر پانی به هوا گرفت زمانی ولی بنجا کشید و چون
 معصوم خان فرخودی در کوستان سواک جیران و سرگردان میکشت با عظم خان التجا در خواست گنان
 خود نمود بوسیل و عرائض عظم خان گنان او مقرون بعفو گشته فرمان استمالت صادر شد و معصوم خان
 از پیش عظم خان احرام ملازمست بسته در فتحپور بشرف کوشش سر فراری یافت و چون نیابت نیرپناه حضرت
 مریم مکافی آورده بود او هم در همان روز بشرف زمین بوس مستعد گشت در ایامی که حضرت کابل تشریف بردند
 خوجه مرزا محمد حکیم بلازمست رسیدند از قضیه خواجه شاه منصور بسیار تفحص کردند معلوم شد که کرم الله برادر شهاب خان
 بدستیار و کنکاش بعضی فرامین را ساخته و خط آخرین که سبب قتل او شد نیز ساختگی بوده است حضرت
 از کشتن خواجه شاه منصور اکثر اوقات تاسف میداشتند القصة فتحپور مستقر ریات نصرت آیات بر ما بود و در
 همین ایام خبر وفات محمد علیا حاجی بکم که در زمره ازواج طاهرات بتاریخ نهم ماه محرم سنه تسعین و شصت
 عظم خان که حکومت ولایت حاجی پور کپنه داشت در فتحپور بشرف پاتوس سرور از گشت احوال بنگاله مشروحاً
 معروض داشت و بعد از چند روز اکثر امرای کبار و سپاه نادان که در لشکر کابل همراه بودند بمشارالیه همراه بطرف
 بنگاله رخصت فرمودند ذکر وقایع سال هشت و هشتاد و ششم آملی ابتدای این سال روز سه شنبه و هفتم خود
 سنه احدی و شصت و شصت بود در نوروز این سال و یوار و ستون و دو و تختانهای عام و دو و تختانه خاصه با امر
 تقسیم نموده در قاشا و پردای مصور گرفته کمال ترتیب داده بنوعی آراستند که نظار گیاه از مشایخ آن میر
 بر حیرت می افروزد و محن و دو و تختانها را با یک گاه نهاده رشک فردوس برین ساختند صفحه نه طاق بسیار استند برده
 زر بفت فلک خواستند تحت زو و تونق آویختند عرش دگر بر زمین انگشت بدست هر سه روز بس منازل و کاشا
 آراسته بود و شب بفا نوسها رنگ می آراستند و بنندگان حضرت هر روز و شب یکبار دو بار تشریف فرموده صحبت
 بسیار داشتند و اهل نعمه فارس و هندوی در ملازمست میبودند و بهر یک امر و اهل خدمت عنایات خسروانه بنظر
 میر سعید و بازار شهر فتحپور و اگر را آیین می نمودند و خلایق اطراف و جوانب بتفرج و تماشای این جشن عالی
 که مرکز دیده و نشینده بودند در مفتی یک روز حکم عام میشد و دیگر ایام امر و مقربان و مردم اعیان آمد و شد میداشتند

تجلیات

باید آنرا بطریق مناسبه با کل حشم و اهل محل بیایند یا جریده تشريف آورند فقیر یک شب از روز در جلال آباد که منتظر
و بیخ کرده بود رفته بشان برادره رسید پیغام رسانیده و ایشان غریمت کابل نموده توجیه حضرت را بطریق الیغار بنجاب
دیدند و هم در جلال آباد حاجی حبیب الله از کابل آمده بملاقات فقیر بدرگاه سلاطین پناه شتافته گفت که مرزا محمد
از گذشته در کمال پیشانیست و سوگندان یاد کرده میخواست که همیشه را فرستد اما خواجہ حسن که شوهر خواهر مرزا بود
همیشه ایشان را گرفته قرار نمود و بجانب بدخشان رفت چون فقیر و حاجی حبیب الله در ملازمت حضرت رسیدیم
روز دیگر کوچ کرده متوجه بر سر رسیدند و از آنجا شاهزاده سلطان سلیم را در اردوی مانده راجه بهکوانداس
سعید خان و قاضی علی بخشی را در خدمت ایشان گذاشتند و خود جریده مکتوب پیش شد و هر روز نسبت کرد
راه طی میفرمودند چون شاهزاده شاه مراد هفت کردی کابل رسید مرزا محمد حکیم غم جنگ که بخروج کابل موسوم است
آمده آتش حرب برافروخت و شکست یافته وادی فرار پیش گرفت و شاهزاده الفتح و نصرت بکابل درآمدند
و آن روز یک صبح آن جنگ خواهد شد فریدون خان خال مرزا محمد حکیم بر چند اول لشکر شاهزاده رنجسته و سخت
بسیار برده بود و خلق کثیر قتل رسانیده درین روز حضرت خلیفه الهی در سرخ آب نام موضعی که از لشکر شاهزاده
پانزده کرده است فرود آمده بودند اتفاق در وقتیکه مردم چند اول لشکر غارت یشده اند حاجی محمد خان احدی
که بڈاک چوکی پیش شاهزاده رفته بود با بنجا که رسید تاج را مشاهده کرده خند و خوش آورد که سبب پریشانی خاطر
گشت با وجود این قسم خبر روز دیگر کوچ کرده یک منزل رفتند و در آنجا خبر فتح رسید لوازم شکر و سپاس
بجا آورد و حضرت شاهنشاه روز جمعه و هم ماه رجب بکابل درآمد و هفت روز بسیر با غنا گذرانیده در کابل
داشتند و چون بعرض رسید که مرزا محمد حکیم اراده این دارد که جلای وطن شده پیش او زیارت رود حضرت این
تنگ و عار را از بلا یشده لطیف خواجہ را پیش فرزاد که در غور بند بود فرستاد و مرده بخشش تقصیرات او رسانیدند
و مرزا محمد حکیم در حضور همراه لطیف خواجہ بملازمت فرستاد و حضرت متوجه هندوستان شد باز کابل بازه را
بمزار اعنایت کردند و در او را در عقب گذاشته الیغار بجلال آباد که معسکر اردو بود و بملازمت شتافته متمین
و مبارکبادی فتوحات را تقدیم رسانیدند و خواجہ علی محمد حسین که برادر حقیقی قاسم خان میربحر است و از امرای معتبر
مرزا بود بملازمت رسیده و در سلک دو تنخواهان منسلک شد و از جلال آباد فوج فرستاد تا او امن کوه کفار کنور را
تا خند منزل بمنزل مراجعت نموده در دوازدهم شعبان بکنار سند ساگر رسیدند محمد قاسم خان که حسب الحکم
بکنار آب جهت بستن پل نائده از کشمیه پل موجود ساخته بود ریاست عالیات که در وقت رفتن کابل
در یکماه از آب گذشته بود و یک روز گذشته و از آنجا کوچ کوچ سلخ رمضان بلاهور رسیدند و حکومت
پنجاب را بسعید خان و راجه بهکوانداس کنور مانده مغض داشته رایست غریمت بجانب دارالخلافه

ملک علی خلی آورد و بنظر اقدس در آورد که قاصدان من از گذردیو دیانه که اهتمام آن بمن تعلق دارد می آمدند چون
 بسرای سرمندر رسیدند پیاده که آورده ام در انصرای دیدند آن پیاده بایشان گفت من کس شرف بیگ نوگر
 خواجہ شاہ منصور ام که در فیروز پور که جاگیر خواجہ است و سی کروہی لاهور است شکر است و این خطا را بنخواجہ فرستاد
 چون پامی من تشویش وار و شما این خطا را بنخواجہ زد و برسانید و پیاده آسم این خطا را آورد و اند چون خطاها
 برداشتند و بکشد و خط بر آید یک عرض داشت شرف بیگ که احوال برگشته فیروز پور را بشاہ منصور نوشته بود
 و دیگر خطی که شخص بشخص نوشته بمضمون آنکه من که فریدون خان را ملاقات کردم شکر الہ را بجلالت مرزا حکیم
 و با وجود که عمال خود و برگشت نواحی فرستادند و برگشتن آنس نفرستاد و با مراعات داشت و چون معتمدین
 این خطا عرض سید چنان نمود که این خطا را نیز شرف بیگ الناس بنخواجہ شاہ منصور نوشته است و علما و را بطه ملک
 ثانی دیوان محمد حکیم مرزا آمدن فرمان محمد حکیم مرزا بنام خواجہ شاہ منصور شدہ آن گمان بر برقیقین رسید و چون
 اکثر امارا و ارکان دولت از وی رنجیده بودند و نیمہ اتفاق نموده سعی قتل او کردند تا آنکہ حضرت حکم بقتل و سر نمود
 صباح روز دیگر او را از خلق کشیدند و با عی تو نا کرده بر خلق بختایشہ بد کجا بینی از دولت آسائشہ بد اگر بد
 کنی چشم نکی مدار بد کہ ہرگز نیار و گز انگور بار بد بعد از نیمہ روز خبر رسید کہ مرزا محمد حکیم آمدن ریات مالی را کہ بہ پنجاب
 شیند از آب لاهور گذشتہ بجانب کابل رفت حضرت از سر ہند بکلا نور و از کلا نور بہ بتاس سید ند شکار فرغہ
 کردند و از اینجا استخارہ کردہ و بشارت یافتہ متوجہ نیلاب شدند و در راہ ربیع الثانی سال مذکور کنار آب نیلاب
 کہ بند ساگر مشہور است قلعة عالی بنا فرمودہ بابل بنا ریح سوم ساختند و چون کشتی کم بود حکم شد کہ امار
 سپاہیان کشتیها موجود سازند و امارا چو کی تقسیم فرمودند و کنوریا سنگا با شیخ جمال بختیار و ما دہوسنگہ
 برادر او و مخصوص خان و نورنگان و دیگر جوانان کار طلب در آب نیلاب گذرانیدہ بجانب پرشور فرستاد
 چون این جماعت پرشور را بمصرف در آوردند شاہزادہ شاہ مراد و اباقلیج خان و مرزا یوسف خان و رایسنگہ و اکثر
 امرای نامدار را از آب گذرانیدہ بخیر کابل رخصت فرمودند و بنوقت خواجہ ابوالفضل خواجہ حسن نقشبند و
 محمد علی دیوان خواجہ حسن بر سالت پیش مرزا حکیم آمدند و عرض داشت غدر خواہی و استغفار و قصیرات آوردند
 و حضرت خلیفہ الہی حاجی حبیب الدہ را ہمراہ کردہ بکابل فرستادہ فرمودند کہ اگر مرزا از اعمال گذشتہ نادام
 کہ توبہ نماید و سوگند بخورد و ہوشیہ خود را بجلالت فرستد از سر گناہ او خواہم گذشت و شاہزادہ شاہ مراد کوچ بکوچ
 از کوتل چنہ گذشتہ و در پارتو ہم جادی الثانی سند کو حضرت خلیفہ الہی بنفس نفس از آب سندہ گذشتہ
 منزل کردند گمرین بندگان نظام الدین احمد را کہ مولف تاریخ است بطریق الیغار پیش شاہزادہ شاہ مراد فرستادہ
 فرمودند کہ از امرای رفته استخبار نماید کہ از بی آنکہ حضرت تشریف آوردند بکابل میتوانند رفت بروند الا اگر حضرت

آمده حرب صاحب اتفاق افتاد با لآخره شکست یافته پیش معصوم خان رفت و درینوقت عرب بهادر نیز پیش
 شهباز خان گریخته با ویناه برده بود و شهباز خان تعاقب کنان بچونپور رسید و از آنجا بر سر معصوم با وده متوجه
 شدند معصوم خان بمقابله شتافته غالب گشت و شهباز خان فرار نموده در یک روز پهل کرده راه طے
 کرده بچونپور رفت بحسب اتفاق ترسون محمد خان که بر انغار بود و در جنگ مخفی مانده بود در وقتی که اقواج معصوم
 پریشان شده فوج بر انغار برآمده میت چو باد شد زدنا گمراشتان به همه جمعیت خس ش پریشان
 شکست داده معصوم را و این خبر که بشهباز خان رسید سرعت تمام مراجعت کرده روز دیگر خود را بفوج بر انغار
 رسانیدند و با جمعیت نموده بر سر معصوم خان رفت و در سواد شهر او ده بار معصوم خان جنگ کرده
 شکست یافت و مادر و خواهر و زن و پسر و مال و جمعیت او بدست آمد و او گریخته بجانب سواک بدر رفت
 و این قضیه در ماه دیحج سده ثمان و ثمانین و تسعمائة روی داد و **وقایع سال بسبت و هفتم**
 ابتدای اینسال روز یکشنبه پانزدهم صفر سده تسع و ثمانین و تسعمائة بود و ائل اینسال خبر رسید که مرزا محمد حکیم
 از روی خط های عاصی کابل و معصوم فرخودی که نوشته رغبت آمدن مینمودند و باغوائی فریدون که خال مرزا بود
 قابو خیال کرده بغیر میت متخیر بند وستان از کابل برآمد و شادمان که نوکر خود را از آب نیلاب گذرانید و کنور را شکست
 پسر راجه بهلول انداس بر سر او رفت و او جنگ کرده لقتل رسید و از شنیدن اینخبر مرزا محمد حکیم از آب نیلاب گذشته
 در پیرگنده سید پور فرود آمد حضرت خلیفه عنایت فرموده متوجه پنجاب شدند و شاهزاده و انبال را در دار الخلافت
 فتحپور مانده سلطان خواجه شیخ ابراهیم راجعت انجام مهات آنجائی گذاشته و چون بسری باد که پانزدهم کوه
 فتح پور است رسیدند خبر فتح شهباز خان و شکست معصوم فرخودی رسید بقال مبارک گرفته متوجه پیش شدند
 و در وقتی که مانسنگه بر شادمان غالب گشته سه فرمان مرزا محمد حکیم که یکی بنام محمد قاسم خان میر بحر بود دست
 افتاد و از خبر داران شادمان ظاهر شد که بدلا سا و استمالت تمام نوشته بود کنور مانسنگه فرامین را بدرگاه
 فرستاد حضرت معلوم نمود مخفی داشتند چون رایات جلال از بهلی گذشته و مرزا حکیم بلاهور آمده و رباع
 محمدی قاسم خان فرود آمده و مانسنگه و سعید خان و راجه بهلول انداس در قلعه لاهور متحصن شدند و رایات
 عالیات را در قصبه پانی پت متروک شد ملک ثانی که دیوان مرزا محمد حکیم بود و خطاب وزیر خانی داشت از
 مرزا جدا شده بدرگاه آمد و بمنزل خواجه شاه منصور خبر آمدن او بعرض رسانید بخاطر اقدس چنان رسید که
 درینوقت که مرزا محمد حکیم به متخیر بند وستان آمده باشد دیوان خود را از خود جدا ساخته فرستادن خالص
 از تبریز نیست چون نسبت خواجه منصور بدگمانی بود این تصور نظیر غالب رسید و خواجه شاه منصور را تغییر
 نظر از مرزا پادشاه و غیره چند که او سوگند با خود داده و چون رایات جهانگشا بنواحی شاه آباد رسید

از وجوه خزانۀ عامره بدستور هر سال تحویل حکیم الملک گردند که بوقت قاضی حسین بالکی شیخ الاسلام حرم مجتبان
 که معظمه برساند و اتمشته بندوستان و پارچا نفیس محبوب حکیم الملک بهجت شرفای که ارسال فرمودند و نیز
 عرضداشت راجه تو در مل رسید که محمد معصوم فرزند می را که بالوایع تدبیر مدارا همراه دارد و خواجه شاه منصور خطای
 درست نوشته اظهار آن نمود که زربسار برزومه او نیست ترسون محمد خان که از امرای کبار است و سردار
 لشکر بنام اوست نیز خطای نوشته در بختل که صد امید و آرمی باید داد و تدبیرات نموده است و چون از سختگیری
 او در معاملات مکرر عرض حضرت رسیده بود و چند روز او را بیدخل ساخته به شاه قلیخان سپردند و حکم شد که بجای
 او وزیر خان دیوان کلی باشد و با اتفاق قاضی علی پسر قطب الدین بغدادی تحصیل مهمات میداده باشد
 و در آن ایام از عجایب مخلوقات شخصی را آوردند که بی همتی گوشش از مادر متولد شده بود و که نه بین
 داشت و نه سوراخ گوشها و عجب تر آنکه هر سخنی که مذکور می شد مثل صاحبان گوش می شنید چون این سخن را
 بحضور حضرت آقند و ندزدیدن آن شخص حضرت متعجب شد خرج روزمره او تعیین فرمودند و چون حضرت خلیفه
 الهمی هر سال از راه اخلاص زیارت فرار فاضل الانوار حضرت خواجه معین الدین قدس سره می رفتند و در ضمن
 این بیت خسرو عمل صالح فائده بسیار بهندگان خدا میرسید و در نیال بهجت بعضی موانع توجیه ریایات عالی میشد
 شاهزاده دانیال را جمعی از نزدیکان مثل شیخ جان و شیخ فیضی که نسبت اخوندی و سایر مردم همراه تعیین فرمودند
 و مبلغ نسبت و پهنار رویه بدو خرج فقیران آندیار امر حمت فرمودند و شاهزاده جوان بخت زیارت نموده عاود
 فرمودند چون آن راجه تو در مل و ترسون محمد خان و دیگر امرای بابو شاه بهجت برسات در حاجی پور قرار گرفتند
 معصوم فرزند خودی بر حضرت جو پور که جاگیر او بوده آمده آنار یعنی و حرام نمکی بطور آوردن گرفت حضرت خلیفه که
 بپسرو چنان دار و ده فراشخانه را بهجت تسلی او فرستاده ولایت او ده با و لطیف کردند و جو پور را
 به ترسون محمد خان عنایت فرمودند معصوم به پسر و خان سخنان مخلصانه گفته آنار مخالفت ظاهر کرده
 و او ده را کنار دانه یا نجافت در بوقت نیابت خان پسر با ششم خان نیشاپوری که نواخته این درگاه
 بود و در جوسی سیاک که جاگیر او بود با غمی شده بر سر قلعه کوه که جاگیر اسمعیل قلیخان بود وقت الیاس خان که اسمعیل قلیخان
 که شفا را بجا بود جنگ کرده کشته و نیابت قلعه کوه را محاصره کرده بنیاد خفت و تاراج نهاد و چون این خبر عرض رسید
 اسمعیل قلیخان و وزیر خان و مطلب خان و شیخ جمال بختیار و جمعی امرای نامدار را بدفع او تعیین فرمودند شاه قلیخان
 محرم را فرستادند که معصوم خان فرزند خودی را بید و اساخته بدرگاه آوردند و بعد از رخصت وزیر خان خواجه شاه
 منصور از قید آورده باز بنیصب سر فرار کردند چون نیابت خان خبر آمدن لشکر شنید ترک محاصره کرده بجانب کتبت
 روان شد از مضافات ولایت پشته امر اجماعت نموده از آب گذشته خود را با و رسانیدند نیابت خان بجنب

بجست و دو تنخوامان حضرت خلیفه الہی راہ آمد و شد غلبہ بر لشکر مخالفان بستند و عسرت تمام در میان ایشان
 بدید آمد و با باخان قاقشال در مانده بود و بسیار شدہ مشرت بر فوت گشت و جباری سپہر بجون قاقشال کہ
 رگن بکین مخا ذیل بود بواسطہ خیر ضعف با باخان ارادہ رفتن مانده نمود عاصی را بوجہ تاب مقاومت نماند
 خود را بجانب بہار کشید عرب بہا در اینکار کردہ متوجہ پٹنہ شد کہ آنشہر را بتصرف و را آوردہ خزانہ کہ آنجا
 بود تصرف کرد و بہادر خان خاصہ خیل بادشاہ در پٹنہ تھن جتہ ایستاد و در مقام رفع اعدا شدہ
 استقامت نمود و در لہجہ در نزل و دو تنخوامان محمد معصوم فرخوردی و جی دیگر را بیک پٹنہ فرستادند و از رسیدن
 اینہا عرب ترک محاصرہ دادہ خود را بجانب کچی از زمینداران عمدہ آنولایست گشدہ رفت و راجہ و صا و تنخان
 و محبت علیخان و ترنون محمد خان و دیگر امرا بر سر عاصی بہار شدند و او شبانچون آوردہ بحسب اتفاق
 بر سر منزل صادق خان ریخت و از آنجا کہ کاروانی صادق خان بود در انشب جان بیگ و الفت خان
 حبشی بقراولی تعیین یافتہ بودند غنیم غافل بر سر ایشان رسیدہ جان بیگ کشتہ شد و الفت خان بدرفت و
 با صادق خان جنگ صعب اتفاق افتاد و اقبال دولت پادشاہی تقویت و دو تنخوامان کرد عاصی
 فریمیت داوہ او با قبیح و جی بہ بنگالہ رفت و الطرقت گدہی بدست آمد و از غرائب واقعات آنکہ در ہمین ایام
 فرمان طلب بنام شجاعت خان حاکم مالوہ بمصوب حسن توچی یاشی فرستادند و با سپہر خود قیوم خان اند
 سازگیور بر آمدہ غریمیت در گاہ چمان پناہ داشت نوکران او را ہوس باعی گری در سر افتاد و شجاعت خان و
 قیوم خان اورا بقتل آوردہ بجست عدم اتفاق پراگندہ شدہ ہر کس بطرف گریختند و چون این خبر بعضی حضرت
 رسید شریف خان آنکہ را بکومت مالوہ فرستادہ فرزندان صغیر و پس ماندہای شجاعتخان طلب داشتند
 و چون ہمہ بنگالہ باطناب کشیدہ بود و خان اعظم را کہ مدت دید در گوشہ اگرہ منزوی بود و منظر محافظت او دیدہ
 مورد مراحم خسروانہ ساختہ پنجرہ سوار بہراہ کردہ بکومت ولایت بہار فرستادند و بجست زیادتی اجستیا
 شہباز خان بسرحد حاجی پور رسید شہید کہ عرب بہا در در پناہ راجہ کچنی در اندہ است بر سر اورفتہ مدت یکماہ
 مقابلہ داشت و جنگل بری کردہ بتصرف راست عرب را از آنجا بدر کردہ راجہ کچنی را دیوان ساخت و ہمدین
 ایام بحسب اتفاق حضرت خلیفہ الہی بمنزل شریف خان آنکہ شریف بردہ اورا سرفرازی بخشیدند و او جشن
 خیر و انہ ترتیب دادہ پای انداز بسیار پیشکش شایستہ سراجام نمودہ بمنزل خود را آراست و حضرت تا آخر
 روز شریفیت داشت بہ نغمہ و سرود و انواع عیش و سرور گذرانید و شریف خان آنکہ نہ بزنجیر فیل و بست ہفت
 اسب عراقی و عربی و اقسام اقمشہ پیشکش گذرانید چون ہر سال یکی از مردم معتبر را بمیرہ حاجی بسفر حجاز
 میفرستادند و درین سال قریب بنام حکیم الملک گیلانی افتاد و اشارت علیہ بہ بنا و در مسجد کہ مسجد کبیر کہ در پویم

طبقات اکبر

ذکر وقایع سال سی و نهم آنی حادثه بنگاله

قدیم خدمت این درگاه داشت باتفاق خان محمد هودی و دیگر مردم از مظفر خان بمجالفان همراه شدند و مظفر خان در قلعه نائده که چار دیواری پیش بنود شخص گشت و باغیان بر سر نائده دست یافته حکیم ابوالفتح خواجه سمش الدین و اکثر مردم اعیان و سنگیر کرده غارت و تاراج نموده و حکیم ابوالفتح و خواجه سمش الدین و رای تیرداس از حبس باغیان بجله خلاصی شده پیاده گرختی برآمدند و بدو زمینداران خود را بجای پور رسانیدند و چون باغیان قلعه نائده را نیز تصرف شدند مظفر خان را بقولی از خانه او برآورده و بقتل رسانیدند و اموال و اشیاء او را بدست آوردند بایه استظهار خود ساخته ولایت بنگاله و بهار حصه به حضرت باغیان درآید و قریب سی هزار سوار بر جماعت حرا مخواران جمع شده و چون حضرت خلیفه الهی شرف الدین حسین مرزا را قبل ازین از بند خلاص کرده بنگاله پیش مظفر خان فرستاده بودند باغیان او را از قید برآورده و به داری برداشتند و قتل عظیم قائم گشت چون این اخبار بعرض حضرت رسید راجه تودرمل و محصور بدشتی و دیگر امر بهجست دفع فتنه و شیخ فرید بخاری و الف خان حبشی و باقر و طیب پسران طاهر خان و تیمور بخشی و دیگر امر بهجست دفع فتنه بهار و بنگاله رخصت شدند و فرمان بحب علجان و محصور فرمودی حاکم چون پور و شجاعی خان و جاکه داران آن نواحی صادر شد که در دفع جماعت مخدول العاقبت باتفاق راجه تودرمل نهایت سعی چند و گله دارند هنوز لشکر ظفر اثر در راه بود که شاه خان جلالت را سعید بخشی جنگ کرده او را بقتل آورد و چون راجه تودرمل و امرای نامدار چون پور رسیدند محصور ملاقات نموده دست بهار سوار مسلح کامل بنظر دو لختی او را آورد و امان خوف از حاکم حوصلی سبب غلبه جاه و جمعیت و ماغ از خلل کرده بود و حرکتیکه از ان بوی بی اخلاص می آید از او بظهور آمدن گرفت و سخنانی که این را حرام نمی از ان محصور میشد و بی اختیار بر زبان میرفت و هر چه بدل هست زریاک و پلید و در سخن آدا اثر آن پدید و جیفه جوگیر و دهن جوی تنگ به آب روان کبر از و بوی رنگ به راجه تودرمل از روی کار دانی و معاملاتی بمبارا گذرانیده و تسلی و استمالت محصور کوشتن سیکر و چون لشکر فیروزی اثر بقصبه میگیر رسیده عاصی کاپلی و قاقشالان و مرزا شرف الدین حسین را بوسی سوار و پا قذیل و کشتیهای جنگی و توخانه آراسته بمقابله دو لختی او آمدند چون راجه تودرمل بر سپاهیان بنگاله اقله طلبی جلی ایشانست جنگ مناسب ندیده در قلعه بنویختن جسته بر دو قلعه قدیم دیگر ساخته و هر روز طرین جوانان مردانه کار را می نمودند چون انجیر بعرض حضرت رسید یکدفعه زین الدین کهنور را بگنج فرستاد و لکهر و پیه بدست او و در خرج لشکر فرستاد و بعد از چند روز همین قدر زبردست دریا آبدار و دفعه دیگر بدست سیدی و مرتبه دیگر بدست پهل و بدفعات زربسار فرستاد و در نیوقت همان قریه و تیر خان دیوانه از لشکر ظفر اثر جدا شده بحر مخواران ملحق شدند و بدست چهار راه از طائفه حلال مخواران با جماعه خود به تیر خان ملحق شدند

بابا خان قاقشال هر چند ملائمت کرد و التماس نمود که جاگیر او را برقرار داشته طلب داغ ننماید صورت نه سبت و چون
 برگشته جاگیر از ابتدای خریف از خالدين خان تغير نمود خالدين خان از مال خریف گرفته بود مظفر خان بجهت بازيت
 آن مبلغ فرمود که خالدين خان را مقید ساخته زربضرب شلاق و کفپای طلب داشتند و بحسب اتفاق در همین ایام
 از درگاه علی فرمان پیام مظفر خان رسید که روشن بیگ نام نوکر فرزند محمد حکیم که از کابل به بنگاله رفته بود او را سبت
 آورده بقتل رسانیده سلو و ایدرگاه فرستاد و این روشن بیگ را گردن زدند و سخنان درشت نسبت بابا خان
 بر زبان برانند و سپاهیان که در آن مجلس حاضر بودند بتخصیص بابا خان و قاقشالان دیگر بر خود لرزیده قرار عرام
 بخود دادند و بجای رسید که بمذاق نموده اول سرمای خود تراشیده و تاقیه پوشیده بکلمه عصیان اعلا
 نمودند و از آب گذشته در شهر گور که در زمان سلف به لکنوتی مشهور بود فرود آمده بنیاد اجتماع کردند و در چند جا
 که اموال مظفر خان بدست درآمد بغارت بردند و مظفر خان کشتیها را جمع کرده حکیم ابولفتح و تیر و اسل را با جمعی از
 افواج لشکر در برابر ایشان کنار آب فرستاده و چون خبر اخراج قاقشالان از جاوه اخلاص بعرض حضرت خلیفه
 رسید فرمان بها منطاع بنام مظفر خان صادر شد که طائفه قاقشالان از بنندگان قدیم الخدمت اندیک و اتح
 نشد که آنها را رنجاییده اند باید که ایشانرا بعنایت و تمالت با دشامانه امیدوار ساخته مهم جاگیر ایشانرا در قوت ده
 فرمان درین وقت که مظفر خان با نجاعت مقابله داشت رسید بر سیدن فرمان بابا خان و سایر ارباب عصیان
 بحسب ظاهر در مقام اطاعت شده مظفر خان پیام فرستادند که رضوی خان و تیر و اسل فرستند که بلا عهد
 شرط کرده خاطر بار از جانب شایع سازند مظفر خان رضوی خان و میرزا اسحاق پسر میر فتح الدین را کسی تیر و اسل
 فرستاده بابا خان هر سه کس امقید داشته بازار محاربه را گرم تر و بحسب تقدیر در همین ایام ملاطیب ویر کهوتم بخشی
 متصدیان مهمات ولایت بهار نیز کار و بار رخت گرفته جاگیر محصور کابلی و عرب بهادر و سائر امرای بهار
 تغیر داده بنیاد بدسلوکی کردند معصوم کابلی بعد از غنی و همیت با اتفاق عرب بهادر و سعید بخشی خود را بجرام نیکی
 قرار داده قصد قتل ملاطیب ویر کهوتم کردند و آنها را از خود بدر فتنه خانان بغارت دادند ویر کهوتم مجاز
 چند روز جمعی از بنندگان درگاه را جمع ساخته از آب جو سال گذشته خواست که دست بروی بجا بخواران نماید عرب
 عوام نمک پیش دستی کرده بر سریر کهوتم غافل رسیده او را بقتل آورد و چون خبر مخالفت عاصی کابلی بقاقشالان
 رسید از طرفین بسل و رسائل شد و درین وقت که قاقشالان بمظفر خان مقابله داشتند عاصی یکبار ایشان
 روان شد بیکری رسید مظفر خان خواست بنسب الدین محمد خانی را با فوجی به تنگنای کوهی فرستاد که از آنجا
 عاصی شود و عاصی چون جمعیت بسیار داشت بدو از کوه به گشت و بجواب شمس الدین محمد جنگ آورد و عاصی
 گشت و عاصی بقاقشالان بی شده فتنه بالا گرفت و از آب گذشته بر مظفر خان آمدند و از آنجا که از

غره ماه جمادی الاول سال بست و نیم الهی در مسجد جامع دارالخلافه تختچور شرف بیشتر فرامی نهاده لسان عجا
 یادی این کلمات خطبه بکشاد خداوندی که ما را سروری داد و دل دانا و بازوی قوی داد و به عدل و
 داد و ما را از ستمون کرد و به نیکو عدل ایشان را برون کرد و به بود و صفی ز صد نعم پیر به نقالی شانده است که هر چه و
 بهین ابیات بلاغت آیات که مستلزم حمد و ثنا محتوی بر شکر لایحسی نعمانه و ترغیب بیدل است او اختیار فرموده فاشحه
 خوانند و از منبر فرود آمده نماز جمعه او کردند و چون عید اید خان اوزبک بادشاه ما و از انهر همیشه بلسان
 دوستی و کجستی بود و الیچیان بدرگاه می فرستاد و بنابران حضرت شهریار جهان مرزا فولاد را با خواجہ خطیب نام می خوانی
 که آدمی زاده ای بخارا بود و بالچیکری تعیین فرمودند و مکتوبی مشتمل بر تمجید دوستی و محتوی بر تاکید و ابطا اختصاص
 و کجستی اوصال داشته ختم کلام باین بیت فرمودند جیت چو بادوست باشیم با یکدیگر بود بحر و بر این از شوق
 و درین ایام فرخ انجام روزی بحضور فضلا و علما مسئله مختلف فیه در میان آمد و سخن دران باب باطناب
 کشیده قبلی و قال انجامید و سخن درین بود که اطلاق لفظ مجتهد بر چه کس میتوان نمود و اگر مجتهد میتوان گفت
 مولانا عبدالعزیز مخدوم الملک سلطانپوری که اعلم العلما ی روزگار بود و شیخ عبدالنبی که صدر الصدور و مالک فرستاد
 بود و قاضی خان بدخشی که در علم کلام و حکمت استیاز داشت و حقائق پناه شیخ مبارک که در علوم معقولی و منقولی
 سرآمد علمای و فقیهت و قاضی جلال الدین ملتانی و صدر جهان معنی تذکره پوشیده دوران مهربانی خود کرد
 بنظر اقدس در آورده و در صورت تذکره نیست مقصود از تشیید این مبانی و تمجید این معانی آنکه چون هندوستان
 صنیت عن الحدثان بمیا من معدلت سلطام کر از من امان و دایره عدل و احسان طوائف انعام از خود
 عوام خصوصاً علمای عرفان شعار و فضلا ی دقایق آثار که ماویان با دین نجات و سالکان مسالک او توکل و علو و جات
 اند از عرب و عجم و بدین و یار نهاده توطن اختیار نموده جمهور علما فحول که جامع فروع و اصول اند و حاوی معقول
 و منقول و بدین و دیانت و صدق و صیانت الصفات دارند بعد از تدبیر و اسف و تاویل کافی در خواص
 معانی آیه الکریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیح ان احب الناس الی الله
 یوالقمة اما معادل رفیق و من اطیع الامر فقد اطاعنی و من یغیض الامر فقد عصانی و صدق الله
 خیر من ستین سنة قیام لیلها و صیام نهارها و غیر ذلک من الشواهد العقلیه و الدلائل النقلیه قرار داده حکم نموده اند که مرتبه
 سلطان عادل عند الله زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام و کف الانام امیر المؤمنین ظل الله
 علی العالمین ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملک ابد اعدل و عقل اعلم بالله و بنابران اگر در
 مسائل و معین که بین الجتهین مختلف است بدین ثاقب فکر صائب خود یکجانب را از جهت محبت نبی آدم
 و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده با نجانب حکم فرمایند متفق علیه شود و اتباع آن بر عموم برایا و کافه اتمام لازم د

طواف مراراج میر بغرم زیارت مرقد شیخ فرید شکر گنج رحمہ اللہ تعالیٰ بطرف پنجاب نہضت فرمودہ بود و ملا علی لاکہ
از بندہ های قدیم الخدمت این درگاه است با قاضی صدر الدین کشمیری فرستاده بودند و علیخان عالم کشمیر بواسطه
ضیافت ہمراہ خدمت قیام نموده آنرا حسن اخلاص اعتقاد و ظاہر گردانید پیشکشهای لائق و تحنہای بالذات
از عرفان و مشک قطاس و شالہا و دیگر اجناس نفیسہ ترتیب داد و بمصوب کیل خود محمد قاسم ہمراہ ملا عشق
و قاضی صدر الدین فرستاده بود و جماعت مذکور درین ایام بدرگاہ خلافت پناہ رسید و کیفیت حسن اخلاص
و دلخواہی علیخان مذکور را بنوعی کہ دیدہ و دانستہ بود و خاطر نشان حضرت نمود و پیشکش و ہدایای کشمیر بعضی خبر
جہانگیر رسانید و درین کتاب مظهر حسین مرزار کہ معقود جوہری از پیش راجہ علیخان آورده بود و بشید مذکور ختم
سفر از ساخته و از قید بر آورند و ہمدین ایام روزی حضرت در وقت طعام و سیلان و الوان اطعمہ کہ
بر اندہ احسان بود و عدل الہام گذرانیدند کہ بیشک گرسنہ را چشم بران افتاد و چواید بود و چگونہ روا باشد
ازین طعاما بخوریم و گرسنگان محروم باشند حکم شد کہ ہر روز چند گرسنہ را ازین طعامهای خاصہ سیرسانند
انگاہ بجمت با طعام آورند و درینو لاکہ تبار علی را از ہمراہ الیچیان عادل خان کنی بیجا نکر فرستادند و شرح
این مجلس آنست کہ حکام و ولات کن ہر کی علیحدہ ہر سال پیشکش ہدایا معصوب و کلاہی مردم اعتباری خود بدرگاہ
سلاطین پناہ می فرستادند چون خواجہ عبداللہ از جانب علویخان آمدہ تحنہای گرامی و خیلان نامی آورده بود
و درین ایام بر تہ التفات بحال عادلخان انداختہ خواجہ عبداللہ با پیشش شاہی بیگ نام بخلعت با و شالہا
نوازش فرمودہ و یکصد اشرفی اکبر شاہی بکندار دیا نصدر و پیہ و بست و چہار ہزار سکہ مراوی انعام فرمودہ و خصت
دادند و درین ایام بختہ فجام میر نظام کہ شوہر خواہر مرزا شاہ رخ والی بدخشان است برسم رسالت از پیش
مرزا شاہ رخ بدرگاہ سلاطین آمد و اسپان ترکی بدخشی نزا و بعلقہای آبدار و قطار ہای شتر و دامای پیشکش گذراند
بعنائین خسروانہ ممتاز گشت و چون حضرت خلیفہ الہی ہر سال در ماہ مولود حضرت ختمی پناہ صلی اللہ علیہ وسلم
مجلس عرس ترتیب میدادند و در روز و از دہم ربیع الاول این سال نیز مجلس منعقد گردید سادات و علما
و مشائخ و امرا حاضر آمدہ صدای عام در دادہ سفر کشیدند و یکس از اہل شہر نمایند کہ درین روز از خوان ہر
نگشت چون بعضی رسیدہ بود کہ حضرت ختمی پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و خلفای راشدین رضی اللہ عنہم جمیع
در روزہ ہای جمعہ و عیدین ہمیشہ خود و خطابت میکردند و خلفای بنی عباس نیز احیاء آن سنت سینہ نمود
ہر کی بنفس خولین خطبہ میخواندند و بعد از خلفای بنی عباس سلاطین اورنگ نشین مثل صاحب قرانے
امیر تیمور گورکان و مرزا الخ بیگ بخت ستابعت خیر البشر و خلفای اربعہ بنفس خولین خطبہ میخواندند و اسے
مہواب نماہی متقاضی بآن رسید کہ در یکی از جمعات سنت خلفای دامنہ یدی عمل نمایند و در روز جمعہ

زیرا تمام سبک و نرواین زر که مبلغ بست کرد و تنگ بود و در مدت سه سال تمام شد و بهرین سال معصوم خان
 گو که مرزا حکیم که جوان مردانه بحسب تقدیر از میرزا بنجیده بدرگاه جهان پناه و حضرت اورا نوازش کرده بمنصب
 سرفزاری بخشید و در ولایت بهار جاگیر داده رخصت فرمودند و چون آنجا رفت با کالابار که امرای کبار افاغنه
 بشجاعت اشتهار داشت جنگ کرده غالب گشت و چند زخم باورید حضرت خلیفه الهی ارشیدن اینخبر اورا
 سرفزاری کرده بمنصب هزاری بخشید و فرمان عنایت ماست مرحمت فرمودند و بهم در ماه شوال سال مذکور
 ملا طیب را دیوان صوبه بهار و حاجی پور و پرکاشم را بخشی و ملا مجدی را امین و ششیر خان خواجه سرار صاحب
 اهتمام خالصه آنجا فرموده رخصت فرمودند و بهرین ماه مقصود و جوهریکه پیش راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور طلب
 مرزا مظفر حسین فتنه بود و با پیشکشها راجه علیخان مرزا را آورده در نظر اشرف گذاریدند و ذکر فرستادن بعضی امرا
 بولایت رانا لیکا چون بهمت خاطر خیر اندیش بدان مصروفست که ساحت ولایت هندوستان از غبار
 فتنه و فساد و ارباب کفر و ضلال مصفی گردد و شهباز خان میر بخشی را با بعضی امرا پیش قاضی خان بدخشی و
 شریف خان انکه وسید قاسم و سید هاشم بار به و سببا نقلی ترک و دیگر امرا بر سر رانا لیکا فرستادند و در خراج
 ولایت لیکا و بدست آوردن او وصیت فرمودند و شهباز خان بولایت رانا در آمده و او غارت و تاراج
 داده و پیرو پی او نهاده در کوه و جنگل میگشت و چون مادر قصبه کونلیر در آمد شهباز خان بمحاصره آن قلعه
 پرداخته در چند روز فتح قلعه و رانا لیکا در تیم ششی از قلعه فرو داده میرفت و بهرین ایام سلطان خواجه که حضرت
 خلیفه الهی میر حاج ساخته بکه فرستاده بود از که مخطمه معاودت نموده بملازمیت رسید انواع امتعه و اقمشه بار و
 و فرنگ و اسپان عربی را و غلامان حبشی و کنیزکان برسم پیشکش از نظر اعلی گذاریدند و عواطف بادشاهانه
 متنازع گردید بمنصب صدارت منصوب گشت و چون فرستادن میر حاج هر ساله بکه مخطمه مقرر شده بود
 و درین سال قمر عیادین منصب عظیم القدر بنام خواجه محمد بخشی که از انانای حضرت خواجه احرار خواجه ناصر الدین ابی
 قدس سره بود بر آمد و چهار لک روپیه حواله خواجه مذکور شد و روانه بکه مخطمه ساختند و در آخر سنه سبع و ثمانین
 و تسعمائة موافق سال بست و چهارم الهی خبر رسید که خانجهان حاکم بنگاله فوت شد آنحضرت از استماع اینخبر حزن
 ماسف فرموده فرمان تسلی و لوازش سمیع قلینخان که برادر خانجهانست فرستادند و مظفر خان را که مشرف
 دیوان بود بمحکومت ولایت بنگاله تعیین فرمودند و رضوی خان را بخشی الملک حکیم ابو الفتح را صدر و تبر و اس و میرزا
 بشرکت منصب دیوانی فرستادند و ذکر وقایع سال بست و پنجم الهی ابتدا ای اینسال و در جمعه
 بست و چهارم محرم سنه ثمان و ثمانین و تسعمائة بود چون دولات ولایت کشمیر همیشه در زمره دولتمداران و
 خدمتگاران و هوخواهان باج گذار این دو دمان رفیع الارکان منتظم بوده اند دران ایام که موکب جهانگیر بدار

این سال پنن کوچ بکوچ متوجه دارالخلافه گشتند و در نواحی و رتبه ساس شکل قمری خیال کرده با امر و سیاحت
حکم فرمودند که از اطراف شکاری را نه و در میدان وسیع جمع آورند و در عرض جلوه و شکاری بچشایا کرده بگویند
پیش از آنکه گشتند و نزدیک آن رسید که قمری بهر دو طرف بهم رسید که ناگاه بیکبار حالتی بر آن حضرت قرار شد
جذب قوی بهم رسید و آن منظر تجلیات ذاتی و صفاتی و مجموعه کما لست و جزوی و کلی را همچنان حالی زوداد
که از آن بعبارت تغییر توان کرد و در میان مردم سخنان گفتند که روشی را گمان آنکه برگزیده حق را با رجال الغیب
باتفاق محبت افتاده در خاطر بعضی همان رسید که پی از ما ز صحرای آن حریر که ناگاه رسید
و انگلی بر دل آگاه رسید در همان وقت حکم عالی صادر شد که شکار قمری بر طرف باشد و شکار ما را که جمع آورند
بگذارند و در پایی درختی که فیض الهی رسیده بود و در بسیار فقر و مساکین بخشش کردند و حکم هایون تا فزشت که در آن
مقام عمارت طح اندازند و باغی بسیارند و موسی سر مبارک را قهر کردند و اکثر مقربان موافقت و متابعت نمودند
و از آن منزل مبارک کوچ نمودند و در نواحی قصبه مهره خبر آمدن حضرت مریم مکانی رسید که از دارالخلافه
عازم شده بودند و موجب احتیاج و اینسا ط خاطر فیاصل گردید و حکم عالی نافذ شد که شاهزاده سلطان سلیم
باستقبال حضرت مریم مکانی رفته و خود نیز سعادت متعاقب روان شدند بعد از آنکه خدمت تقدیم شرائط
تعظیم و احترام مبارکاه سلاطین پناه آمدند و حکومت پنجاب که بیجید خان تقویین یوده بجانب دارالخلافه گشت
ایست مراجعت بر افراتند و در روز پنجشنبه سوم جماد الثانی سنه سبع و ثمانین و شصت موافق بیست و چهارم
و خضر آباد کشتی در آمده متوجه دارالخلافه اگر گشتند بیست و در آمد کشتی شملک دین که دیدست در یاس
کشتی نشین و حسب الحکم اردوی شلی از راه خشکی روان شده و بیست و نهم ماه مذکور ظاهر بلده دلی آرام گاه
گردید و چون ششم ماه حجب ایام غرین خواجه معین الدین قدس سره غم زیارت اجیم فرمودند و غره حجب
کشتی بیرون آمده سرعت سیر را تقصیر فرمودند و هر روز سی کرده راه طی کردند و در آخر روز ششم شهر مذکور که روز
غرین خواجه بود در آمدند و از روی خشوع و خضوع زیارت نموده فقر و مساکین آن بقعه شریفه را با انعام
خوشدل گردانیدند و وزیر جهان سرعت متوجه دارالخلافه اگر گشتند و هر روز سی کرده راه طی کردند
کرده در آخر روز جمعه نهم ماه مذکور دارالخلافه فخر شک گلستان ارام گردید و بیشتر اوقات را در هر منزل که
موسوم او بصحبت علما و صلحا و شایخ میگذرانیدند و هر یک را از اعراض باو نشان میبهره میدادند و ساختن از سرخ و سفید
غنی و مستغنی میگردانیدند و شبهای جمعه را در منزل با صفا اچیا نموده همه شب بخیرات و صدقات صرف
میشد و اینولا حوضی را که بیست و گرد بیست و غنی آن سیه گرد بود و در صحن دولتخانه فتح پور بنا شده بود و در سرخ و
سفید و سیاه پر کردند و مجموع این زرا با انعام و بخشش صرف فرمایند و هر روز با امر و فقر و شایخ و علما این

حکم اشرف نفاذ یافت که از تمام برگذات انصوب بر مایه و اصناف محرقه در آن حصار آبادان گردانند چون
 این زمین ثقلین برای لئون گران داشتند است این شهر را بنام پسران لئون گران که متوهم بنامه دارد و جوان
 شایسته فهم است و شعر فارسی خوب میگوید و طوسی تخلص میکنند بمنوچهر که به موسوم گردانند و ظاهر شدن
 دور دانه درین ایام در وقت نماز شام در طرف عرب مائل به شمال دور دانه روحی آسمان ظاهر شد
 و حسب الحکم اهل تخیم حاضر آمدند و راهبهای ایشان بران قرار یافت که تا شیر این در ولایت هندوستان نخواهد
 و غالب اثر آن در خراسان و عراق ظاهر خواهد شد عاقبت در آن نزدیکی شاه طهماسب صفوی بعالم بقا انتقال
 نمود و مرجع عظیم در ولایت ایران شد و چون درین ایام بنار نول رسیدند و بمضمون این مقتضای است
 اگر آن ملک نهانی نیز خواهی که گدایان را تواضع کن بشاهی به ملاقات شیخ نظام نارنولی که از مشایخ وقت بود
 تشریف برده فقر او در ویشان آنجا را با نعام و الطاف خسروانه خوشدل ساختند مجلس سماع منعقد شد و
 صوفیان شیخ وجد و حال کردند از آنجا متوجه دارالملک ملی شده حوض خاص مضرب سراوقات گردون
 اساس گردید و آنحضرت بمزار فیض آثار حضرت جنت آشیانی و الدنبر گوار خود رفته شترالطزیارت بقیم رسانیدند
 از آنجا بزیارت مشایخ کرام که در ملی آسودند فقر او استحقاق آنرا که در آن امان بود و بنزد درم و دینار خوشدل
 گردانیدند و از آنجا بسرای بادپی منزل نموده و در سرای تگور حاجی حبیب الله از ولایت ننگ نقاشی
 و اقمشه و اسباب آن ولایت از نظر اشرف گذرانیدند بگاه ازان منزل کوچ کرده براه برگشته نالم نهضت فرمودند
 در روزی که برگشته بآنسی مخیم سراوقات جلال گردید عرض داشت شیربیک بدرگاه محلی رسید که آنحضرت بمزار از گنج است
 فرار کرده میرفت راجه علیخان حاکم اسیر و بر پانچور او گرفته مقید ساخت و چون بمضمون عرض داشت بعرض اشرف
 رسید فرمان واجب الاذعان بنام راجه علیخان بمحبوب مقصود و دهری شرف نفاذ یافت که آنحضرت بمزار
 گرفته همراه پسر خود بدرگاه سلاطین پناه فرستاد و همدرین منزل میر علی اکبر مشهدی مولود در نام آنحضرت را بخط
 قاضی غیاث الدین جاسک از افاضل وقت بود در خدمت حضرت جنت آشیانی سالها گذرانیده بود و بنظر اشرف
 رسانید در آن نام مولود مسطور بود که در شب تولد آنحضرت جنت آشیانی در خواب مشاهده نمودند که این دو تک
 ایشان را فرزند سعادتمند گرام است فرموده ایشان آن کوهر گرانمایه را جلال الدین محمد اکبر نام نهادند آنحضرت
 میر علی اکبر را بجای دو صدمه این مولود نامش مشمول نامه عطا الهی بیدریغ بادشاهانه گردانیده برگزیده را با نعام و شفقت
 فرمودند و تاریخ دوم ذیحجه سنه خمس و ثمانین و تسعمائة بندگان حضرت به پیشین شیخ فریدون نزول اجلال فرمودند
 و بلواری طواف شتغال نموده فقر او اهل استحقاق را در نظرات و تصدیقات بهره مند گردانیدند و ذکر و قائل ساخت
 بخت و چهارم است که ابتدای این سال روز پنجشنبه سیزدهم محرم سنه سبع و ثمانین و تسعمائة بود و ابتدای

طبقات اکبرے

175

ذکر رسیدن امر او از ارباب مشهور و اولایای اسرار و فرقه و جمعی که در آنجا

صعب انقلاب افتاد و اولیای دولت روز افزون فصیح و فیر و زری اختصاص پیدا فتنه منظم شدند و بجانب
چون که خود را کشیدند و بعد از فتح راجه تو در مل متوجه درگاه جهان پناه شدند چون خبر رفتن راجه به مرزا مظفر حسین
باز با حمد آبا داد وزیر خان را محاصره کرد اگر چه جمعیت وزیر خان بسیار بود اما از نا اعتمادی که بر مردم خود داشت
بضرورت متحصن شد و مهر علی و کیل مرزا مظفر حسین که مایه نسا بود نزد بانها بر دیوار قلعه گذاشته قصد برآوردن
داشت که بناگاه بندوقی از قلعه بمهر علی رسید او را پنجم فرستاد چون مهر علی از میان رفت مظفر حسین مرزا
راه گریز پیش نهاده بجانب سلطانپور ندر بار رفت و آن فتنه و آشوب فرو نشست رجعتا اسی المقصود
و کمر رسیدن امر او افولج متصور بود ولایت اسیر و بر بانپور در اوراق پیش ذکر گذشته
که حسب الحکم شهابزخان و دیگر امراناده هزار سوار بر سر ولایت اسیر و بر بانپور تعین شدند و چون جمعیت
شکر راجه علیخان حاکم اسیر و بر بانپور رسید در قلعه خرید و دم در کشید امرای کبار بانولایت در آنجا معا
عنان اقتدار باز کشیدند و تفرقه تمام با اسیر و بر بانپور راه یافت راجه علیخان از راه عجز و انکسار در آمده بانهار
وسيله جراتم خویش ساخته قرار داد که پیشکش لائق از هر قسم و فیالان نامی بمصوب کسان اعتباری خود بدرگاه
خلاق پناه فرستد درین اثنا قطب الدین محمد خان بحیث فتوریک در رتوج و بر دوده و جاگیرهای او از رتیک مظفر حسین
روی داده بود و از امر اجدا شده بندر بار و سلطانپور رفت و ازین جهت فی الجملة فتوری در تشخیص مهم اسیر بر بانپور
ظاهر شد بنا بر آن شهاب الدین احمد خان و سایر امرای وسیله درخواست تقصیرات راجه علیخان شد پیشکشها
لائق و تحفه و هدایا و بدرگاه سلاطین پناه فرستاده از ولایت اسیر و بر بانپور مراجعت نموده بجایگزینای
خود قرار گرفتند و در همین ایام حکیم عین الملک که بر سالت پیش عادلخان حاکم دکن رفته بود آمده فیالان نامی
و پیشکشهای گرامی بنظر اشرف در آورد و ذکر غریبیت موکب همانکیر زیارت اجمیر چون حضرت خلیفه
بر سال زیارت مرزا فائق الانوار خواجه معین الدین قدس سره را الزام نموده بودند و ماه حجب که ایام عرس
حضرت خواجه معین الدین است قریب رسید متوجه خطه مبارک اجمیر گردیدند و در منزل توده سیادت پنا
میر ابو تراب که از اکابر سادات شیراز است و سالها پدر و عام او در صحبت سلاطین کجرات معتبر و مغرور بودند
در راجه تو در مل که از کجرات بعد از فتح مرزا مظفر حسین روانه درگاه شده بود آمده بشرف آستان بوسی شرف
شد و از آنجا بلوچ متواتر متوجه اجمیر شده چون با جمعی رسیدند لوازم زیارت بتقدیم رسانیدند فقر و مسکین
آن بقعه شریفه را از انعام عام بهره مند ساخته و در کشف عزت و اقبال مراجعت فرموده چون بنواحی اجمیر
رسیدند در موضع مولهتان از اعمال قضیه انبر سر بنا به قلعه و شهر فرمودند و دیوارهای و قلعه و دروازه و بنا
بامر تقصیر فرمودند و در تمام عمارت تاکید نمودند و در مدت بسست روز عمارتی که ساخته و پرداخته شد بعد از آن

ایدر همراه علی میرزا و وزیر یک متوجه درگاه معلی شد و اصفت خان به سرداری آن لشکر قیام نمود و اتفاقاً خبر رسید که
 راجه ایدر با جماعت از راجه پوتان که از خانمان آواره شده بودند و دیگر زمینداران آن نواحی بامداد رانا کیجا بحیت
 کرده بده کرده بی تهمانه ایدر ششست و دایم شبنون دارد اصفت خان و مرزا محمد مقیم و تیمور بخشی و معصوم بگری
 و مظفر خان برادر خان عالم و خواجه ناصر الدین و مجموع سپاه نصرت و دستگاه کنکالین نموده جماعت با قریب
 با صد کس از جماعت تهمانه گذاشته و تصفیه سپاه پرداخته نیم شب روان شدند تا وقت چهارم شهر محرم سنه
 خمس ثمانین و تسعمائة هفت کرده راه براه بودند که مقابل طرین بهر سید و آتش در شتعال یافت مرزا محمد مقیم که
 سردار اول بود بشهادت رسید و شکست بر اعدا افتاد راجه نرین داس گر ختیه بدرفت و اولیای دولت
 بفتح و فیروزی اختصاص یافتند چون این اخبار بعرض حضرت رسید موجب انبساط خاطر غاظر گردید و فرمایند
 سلطان محتوی بر بخشش و قوایش بهر یک از امر او سرداران لشکر ایدر شرف و رو دیافته چون خاطر خسر و جهانگیر
 از جنات مالوه و تعیین امر ابولایت اسیر و برانپور فراغت یافت عنان غریت بدرا خلافت فتح پور منوطف
 گردانیدند و تمامی راه بسیر و شکا پیوده در روز یکشنبه بیست و سوم صفر فتح پور مستقر ایات جلال سید انالی و انور
 بقیان و متوطنان باستقبال تمثال نموده غلغل و دعا و شتابا کنان ملا و اعلی رسانیدند و بعد از دو سه ماه در ولایت
 گجرات فی الجمله قورس در آمدن مظفر حسین میرزا و ابراهیم حسین میرزا که و قتر زاده مرزا کامران با شد و داده و شرح
 این واقعه بر سبیل اجمال است که در زمانی که در ایات جهانگشا در گرد قلعه سورت نزول داشت بطرح بیگم صبی
 کامران میرزا منکوته ابراهیم حسین میرزا سپهر خور دسال خود مظفر حسین میرزا اگر فته رفته بود چنانچه شرح این حکایت در
 داستان فتح احمد آباد مذکور شد درینو لاهر علی نام مفیدی از نوکران ابراهیم حسین میرزا که بگلج بیگم همراه در قلعه
 سورت بدکن فته بود مظفر حسین میرزا در وقت بسن شانزده سالگی رسیده بود داده فته و فساد ساختار دکن بیرون
 آورده و بسجعه از او با سن و مردم بهرجائی بگردا و جمع آمده روی یعنی و عناد بولایت گجرات نهادند و ریوت
 راجه تو در مل بضبط و شخیص جمیع گجرات در لپن مشغول بود و بسبب این فته و فساد در هر گوشه فتنه انگیزان سر بر آوردند
 و قور و آشوب عجمی دست داد وزیر خان که حاکم گجرات بود اگر چه بهر اسوار در گرد پیش او بود اما در میان
 نوکران او مردم واقعه طلب بسیار بودند بنابر آن وزیر خان قراخص داده شرح حادثه را نوشته نزد راجه
 تو در مل فرستاد پیش از آنکه راجه بکونک و ندو برو و باز بهادر شیر شریف خان در پرگنه نربا و به مظفر حسین میرزا
 جناب کرده شکست یافت و مظفر حسین میرزا بکنایت رفته و دوسه روز در انجا بوده متوجه احمد آباد شد
 درین اثنا راجه تو در مل از زمین با احمد آباد آمد و ارباب فساد چون آمدن خبر راجه شنیدند از کنار احمد آباد برخاستند
 بجانب و ولقه روان شدند راجه وزیر خان تعاقب کرده در نواحی دولقه بمخالفان رسیدند و در حین

خاندان راجه ابا احمد و چون قلیج خان باید رسید راجه آنجا گریخته بگوستان پناه آن نواحی برود و در آنجا باید
 راجه و چند قرار ببرد و داده مانده بودند و در لحظه از هجوم عام بپست و نابود شدند قلیج خان روز دیگر متوجه شد
 راجه ابا احمد و سوار بقا فله همراه ساخته با احمد آباد فرستاد همدین وقت شهاب الدین احمد خان و شاه فخر الدین
 و شاه بدخ خان و پسرش عبدالمطلب خان و دیگر امرایا گیر و آزار داده بلازمست رسیدند و خاطر اقدس بر سر انجام
 تهاجمات این ولایت توجه فرموده اولاً قاضی خان بخشی را بمنصب هزاری استیاز داده با شریف خان بلکه
 و مجاهد خان و بیجا نقلی ترک قریب سه هزار سوار قبضه موسی گذاشتند و در گوستان بلالیه عبد الرحمن بیگ عبد الرحمن
 پسر موسی بیگ راجه ابا احمد و سوار تعیین فرمودند و چون رایات عالی بر او دی پور رسید عرض داشت سلطان خواجه
 از سورت رسید که بواسطه عدم قوی فرنگیان جهاز معطل است حضرت خلیفه الهی علم دار که از جوانان مردانه بود که قلیج خان را
 از ایدر بعسرت بیار و تا او را روان ساختن گشتی فرستد و بجای قلیج خان آصف خان سرداران کرا باشد و درینجا
 قطب الدین خان و راجه بهگوانداس بلازمست رسیدند و شاه فخر الدین و جگناتمه را در او دی پور و راجه بهگوانداس
 و سید عبد الله خان در ده کافی و او دی پور گذاشتند و رایات جهانگشا چون بمواهی بانسوله و دو نفر پور راجه
 آنجا وزمینداران اطراف بشرف آستان بوسی سفر از گشته پیشکشها لاف می کردند و سرور و مرام خسروانه گشتند و بهر
 راجه تو در مل از ولایت بنگاله آمده شرف ملازمت دریافت و قریب پانصد زنجیر فیل از غنایم بنگاله با دیگر تحف
 و پیشکشها بنظر اقدس در آورد و در همین منزل قلیج خان نیز بلازمست رسیده رخصت سورت یافت که جهازات را
 روان سازد و او با اتفاق کلیان رای از فرنگیان قول گرفته جهازات را بی ساخت و بزودی معاودت نمود
 و هنوز رایات عالی در مالوه بود که شرف ملازمت دریافت چون خاطر اقدس از تعیین تهاجمات جمعیت
 بهم رسید مردمان آن نواحی که در سلک بنندگان انتظام یافتند سرکشان و شکار افکنان بمالوه درآمد
 ذکر وقایع سال بست و سوم است که ابتدای این سال روز سه شنبه محرم سده شصت و نهمین و تسعمایه
 بود درین ایام که سرکار مالوه بمسکند روی معلی بود و چون راجه علی خان حاکم اسیر و برهانپور لوازم عبودیت بتقدیم
 رسانید برای کشور کشائی مقتضی سینه او گشته بعضی امرای کبار مثل شهاب الدین احمد خان و قطب الدین محمد خان
 شجاعت خان و شاه فخر الدین و شاه بدخ خان و پسرش عبدالمطلب خان و قتلک خان و دیگر جاگیرداران
 مالوه را بر سر ولایت اوتعین فرمودند و حکم اشرف ناقد شد که شهاب خان درین لشکر سردار باشد و شهاب خان
 سیر بخشی داغ و محله آن لشکر را دیده و امرار اکتتام نموده بزودی روان سازد و در همان منزل راجه تو در مل بجهت
 تحقیق جمع و سرانجام مهایم ولایت گجرات تعیین فرمودند و درین اثنا از جانب امر اولی که باید تعیین بودند
 رسید که بار راجه نراین داس جنگ کرده فتح نموده شرح این احوالی آنکه دران ایام که محمد قلیخان بموجب حکم از

گشتند و چون هر ساله حضرت خلیفه الهی بزیارت مرقد منوره خواجه معین الدین شریف میسر و نواز فتحیو متوجه بوده
روز نهمین پنجم ماه ربیع سال مذکور با جمیع نزول اجلال شد بعد از زیارت مراد فقر و مساکین انبیا مقام را از خرد
و بزرگ با نعام زر سرخ و سفید و سیاه بهره مند ساختند و چند روز که در اجیم شریف داشتند هر روز زیارت شریف
بفقر و مساکین خیرات میفرمودند و اوراق پیش مذکور شد که راجه بانکه برانا کیکا فالب آمده ولایت اورا
متصرف شده و او گرختی بکوهها کین و همیشه های پردخت پناه برده بود لشکر ظفر اثر تعاقب بکوکنده که جا
بودن رانا بود رفته قرار گرفت درینو لایعرض رسید که بواسطه تنگی راهها چون غله کم می رسید عسرت تمام بحال
سپاهی راه یافته و کنور مانسنگ مردم را از غارت و تاراج ولایت کیکا مانع آمده و ازین جهت پریشانی
عظیم در لشکر هم رسید بندگان حضرت خلیفه انجمت اجتماع این مقدمات فرمان در باب طلب کنور مانسنگ صادر
فرمودند و او بلازمیت رسیده چند روز از خدمت حضور ممنوع بود و بعد از چند روز قلم عفو بر تقصیرات او کشیده
در مقام آن شد که بقارت ولایت کیکا لشکر دیگرین فرامید و از نوزدهم ماه مذکور رایات جلال از
اجیم حرکت کرده متوجه ولایت رانا گردید و ذکر دیوان ساختن خواجه شاه منصور شاه منصور
نویسنده شیرازی بود و در ابتدای حال بلازمیت حضرت رسیده مشرف خوشنویخانه شد در آن ایام منظر غنا
استقلال تمام داشت و چون جوهر فطرت در شاه منصور مشاهده کرد در مقامات و معاملات بر وجهی دیده او را فرستید
انداخت و کار بجای رسید که شاه منصور در درگاه متواست بود و چون نور بخد مت منعم خان خانانان رفته و
سلک نوکران او منتظم گشت و تدریج دیوانخانه شد و بعد از چند سال بتقریب مهم ساری خانانان ملازم
حضرت رسید و چون از سخنان او سنجیدگی کار در پی معلوم رای عالم آرای گشت بعد از فوت خانانان
فرمان بطلب خواجه شاه منصور صادر گشت و او بلازمیت رسیده مورد احترام خردانه گشت منصب دیوانی کل
سرفرازی یافت و چون سلطان خواجه را بمیر حاجی معین فرموده بودند و راه کوکنده بجزایات قریب بود
قطب الدین محمد خان و قلیچ خان آصف خان را با جمعی امرا فرمودند که بدرقه قافله سلطان خواجه شده از کوکنده
بگذرانند درین ضمن ولایت کیکار نیز غارت و تاراج نمایند و در هر جا که خبر کیکار شنیدند بر او رفته و مار از روزگار
بر آورند در وقت خضت سلطان خواجه حضرت خلیفه الهی بطریق محرمان سروا برهنه کرده احرام بسته قدم
مشایعت سلطان نمودند و غیر از حاضران برخاسته بی اختیار زبان بدعا و ثنا کشیدند و چون رایات علی
بیرگنه موی رسید از پیشین خبر آوردند که چون قطب الدین خان و امرا قریب کوکنده رسیدند رانا اگر گنجینه
بکوهستان درآمد فرمان جهان مطاع شرف صدور یافت که قطب الدین خان بر اچه بگو میدین در کوکنده
توقف نماید و قلیچ خان با دیگر امرا همراه قافله تا ایدر رفته خود بمحاصره ایدر قیام نماید و جمعی را همراه ساخته

بر اسم شکر الهی پرداخت و راناکیکا گرختی تغل جبال شامخات شخص جبت و چون ضمن عرضداشت بعرض اشرف
رسید آنحضرت اظهار نشاط و انبساط فرموده بجهت کنورباننگه و امزای دیگر خلعت فاخره و اسپان عرست
فرستادند و کراحوال خانبهان در مقابل داود و سابق مذکور شد که خانبهان بعد از فتح کره
متموید مانده شد و داود افغان از نمانده برانمزدراک محل نام جای لشکرگاه ساخته گرد و خود قلعه ساخت و خانبهان
نیز در برابر غنیمت قرار گرفته انتظار مظفرخان و لشکر بهار و حاجی پوری بر و چون خبر مقابله خانبهان بعرض اشرف رسید
مبلغ پنج لکمه روپیه بجهت مدد خرج لشکر دیگه کی فرستادند و حکم شد که از اگره کشتی بسیار پرازانیه بمدد لشکر مظفرخان ارسال
نمودند و سید عبدالمدخان را که دران ایام خبر فتح راجه باننگه آورده بود پیش خانبهان فرستاده فرمودند که
انشاء الله تعالی خبر فتح داود را تو خواهی آورد از برکت نفس اقدس آنحضرت مشارالیه در اندک مدت سر داود را
آور و چنانچه مخفی نگردد میشود و بهرین ایام کجی نام زمینداریکه در حوالی حاجی پور و پشته دیو و سبک و تلخوایان
انتظام داشت وقتی که مظفرخان بکومک خانبهان رفته بود ولایت خالی مانده جمعیت نموده بر سر فرحت خان
و پیشش میرک روانی که در تپانه ارمه میبودند رفت و فرحت خان با سپه و جنگ کرده شهادت یافت و در آنولایت
خلل عظیم شد و راهها مسدود گشت چون اینخبر بعرض اشرف خلیفه الهی رسید حضرت بنفس اقدس از دارالخلافت
فخجور حرکت فرموده در پنج کوهی منزل کردند و حکم با حصار لشکر او سامان کشتی و توپخانه صادر گشت بهرین منزل
سید عبدالمدخان بطریق کزبان الهام بیان گذشته بود با یلغار از پیش خانبهان آمده سر داود و افغان را در زیر سم
سمند دولت انداخت بیست تنی کس سوی طاعت رانی نماند و پسر آند اگر انوپای مانده حضرت خلیفه الهی
لوازم شکر این نعمت گذاری رسانیده مراجعت فرموده و مستقر خلافت قرار گرفتند سید عبدالمدخان حقیقت
فتح را چنین تقریر کرد که چون مظفرخان بالشکر بهار و حاجی پور پشته تا قریب پنجاه سوار آمد بخانمانان ملحق شد
و در پانزدهم شهر مذکورستویه صفوف نموده برابر غنیمت آمدند و داود با اتفاق جنید کرانی که عم او بود و دیگر سرداران
افغانی نصف آرائی که بحسب اتفاق توپی برپای جنید خورده زانوی او را خور و شکست و بعد از زمانی افواج
درهم آمیختند و شکست بر اعدا افتاد و داود در چاه مغل شده گرفتار گشت خانبهان سر او را جدا کرده روانه
درگاه ساخت و غنیمت بیشمار و فیل بسیار تصرف اولیای روزافزون در آمد حضرت خلیفه دستم خلافت
آرام گرفته اهل استحقاق را با انعام و سرخ و سپیده که دامن دامن و حضور اقدس لطف می شد شاداب ساختند
و سید عبدالمدخان با انعام و اسب خلعت نوازش یافت و سلطان خوابه را گفت که خلعت صدق خواجه
جاوید محمود و پیر حاجی قافله حج سرفراز ساخته مقدار شش لک روپیه از نقد و خمس فقرا و مستحقین حرمین شریفین
جواله او نموده حکم فرمود که هر کس اراده زیارت حرمین داشته باشد خرج راه بدهند و خلق کثیر باین دولت فائز

دست قائد دولت سپرده غره صفر سال مذکور آفتاب اقبال بر دو لختا نهی فحقورتاقت و بعد از نزول در افق
فحقور وزیر منبیا انبار بعض رسا نند که خانبهان بعد از فتح کوهی چون بحد و دمانده رسید او دوازده
برآمده در موضع اک محل در زمینی که یکطرفش بدریا و طرف دیگرش متصل کوهست گردشگر خود را قلعه ساخته
نشسته است و خانبهان با لشکر منصور در برابر او فرو آمده است معرکه قتال و جدال گرم دارد و در یکی از روز
خواجہ عبداللہ احرار قدس اللہ سرہ الغرر در سلک ملازمان در گاه علی انتظام داشت با سعد و دی چند از نوکران از
محل خود برآمده بکنار خندق افغانان رسید جمعی ابنوه از لشکر افغانان بیرون جسته بخواجه او نیخته اند و خواجہ تر و داس
مردانه نموده بر حجت حق و مثل گشت از شنیدن این خبر آتش غضب اشتعال یافت فرمان عالی شان منظر خان که در آن
حاکم بنده و بهار بود فرستاد که مجموع افواج منصوره که در آنجا گرد آورده بودند و همراه گرفته متوجه یکو یک خانبهان شود
و در پی اتصال افغانان مساعی جمیله ظهور یابد و بعد از چند روز عرض داشت خانبهان رسید بمصون آنکه روزی از
افواج نصرت شعار را با لشکر افغانان اتفاق افتاده و چون اقبال خداوندگار جهان داور خیر و شر با در خان جاسپا
بود نیم فتح و فیروزی سرایت ایشان وزید بعضی جوانان صاحب داعیه خانبهانان سردار فوج مخالف را بضر
تبع بیدریغ از پای در آورده و دهرین ایام خبر فتح کنورماننگه شکست راناکیکا بسبع هاپون رسید و کرمحاربه
کنورماننگه راناکیکا شکست یافتن آن ملعون چون راناکیکا که سردار جاه
هندوستانست و قبلا از فتح حقور و یکو یکستان هند دوازه شهرے کو کنده نام شمل بر
سنادل باغات طرح انداخته اوقات بسر کشی میگذرانید و بعد از آنکه کنورماننگه بجالی کو کنده رسید یکبار
هند دوازه را بمرد و خود خوانده با جمعیتی که در صحرا داشت از آن بستیوه آمدی از کماٹی بلدیو گذشته بآبنگ جنگ
اشتعال نمود و کنورماننگه با اتفاق امر اتسوی صفوف نموده متوجه جنگ گاه گردید و بعد تقارب حصین دلاوران
طرفین بسیار فدا و صحر حمله کردند و زبان گیر و دار تالیک بهرامند و یافته قتالی صعب افتاد و زمین دریا
سوج افکن شد از خون و در کشتی سوار گشته لشکر و اجل نعره زنان هر سوردان شد و بخون اندر چومردان شنا
در اچوتانی هر دو فوج بقتیب یکدیگر کوشش می نمودند و قریب یکصد و پنجاه سوار جبر از فوج بادشاهی از پای
و زرافتاده و زیادت بر پا ضد سواران اچوتان نامی از فوج غنیمتدار البوار رفتند و از سرداران کفر ابراهیم
گو الیاری و لیسرانش و پشیریل از جانب مخالف پدرک استقلال پیوسته در اناکیکا دران روز چندان تر و نمود
که زخم تر و نیزه یافته پشت بمعرکه داده بخواری جان از آن جلگه بیرون برد و دلاوران سپاه زرم خواه برسم
تعاقب شتافته را چپوت بسیاری را از پای در آورده و کنورماننگه شکست فوج و ظفر اختصاص یافته حقیقت
را بدر گاه عرض داشت نموده روز دیگر از تنگی بلدیو گذشته بکو کنده در آمد و در منازل راناکیکا قرار گرفته مجدد

فرستاده اند و محمد قلیج خان را در سلک امرای کبار انتظام دارد و حکومت بندر سورت با او متعلق بود و همراهی میرزا مسعود
فرمودند تا در راه خدمات شایسته تقدیم رسانیده و نیز در جواز نشاندن مسافر حجاز سازد و مبلغ بیست هزار روپیه دیگر
از وجوه خالصه گجرات تسلیم خدمت گاران میرزا نماید و از بندر سورت مرزا بکشتی درآمده همدین سال بشرف طواف
وزارت حرمین شیرعین مشرف و مستعد گشت و چون برب الارباب که مالک قلوب رعایا و برابست التجا آورده بود
باز بدولت حکومت و دارائی مملکت بدخشان چنانچه مذکور خواهد شد رسید و در اواخر این سال در ششم ذیقعد الحرام سنه
اربع و ثمانین و تسعمائیه یورش اجمیر در میان آمد و آنحضرت بتایخ مذکور از فتحپور متوجه طواف گشتند و تمام راه انبساط
فرموده روز و شب چهارم و پنجم سال مذکوره کروهی اجمیر مخیم خیا م فلک احتشام گردید و از آنجا بدستور مقرر سارده
ارادت بنجر محیط الانوار آورده پنج کروهی راه پیاده رفتند و از گرده راه بنجر فاضل الانوار درآمده نیازمندی شتران
زیارت و لوازم طواف تقدیم رسانیده روز اول مبلغ ده هزار روپیه بجاوران بفرستادند و خدام آستانه رفیع
عنایت فرمودند و ذکر وقایع سال بیست و دوم الهی ابتدای این سال روز و شب ششم و پنجم سنه
اربع و ثمانین و تسعمائیه بود شرح و قاطعی که در خط جمیر ظهور یافته در آن ایام که خطه اجمیر مخیم خیا م جاه و جلال بود اخبار
پی در پی از ولایت بنگاله رسید که داد و افغان خط عهد و میثاق را که بخانخانان کرده بود و بر طاق بلند نیان
نهاده از اندازه خود پایی بیرون گذاشته بر سر تارنده آمد و امرای بادشاهی که در تارنده بودند چون سردار معتبر و میان ایشان
نبود آن مملکت را خالی گذاشته به حاجی پور پهنه آمدند و ازین سبب غبار برج و مرج متصاهد گشت و خانجنان بواسطه
آنکه لشکر او در لاهور بود در راه متعطل و قانی میرفت چون اخبار بعرض اشراف رسید فرمان بنام خانجنان به صاحب
سبحانقلی ترک فرستادند که امر او را جاکر داران را که مملکت بنگاله را گذاشته آمده بودند با خود داشته بر سر داد و سجا
ترک در عرض بیست و دو روز قریب هزار کروه راه طی نموده فرمانرا بنجانبان رسانید و هنوز ایات اعلی در جمیر
بود که باز آمده خبر رسانید که خانجنان با افواج فیروزی نشان تکیه باقبال خداوندگار نموده متوجه بنگاله شدند و چون بنگاله
رسید از گرده راه بچنگ سه هزار افغان که داد و بجا است آنجا گذاشته بود و پیش رفته کمری را متصرف شد و قریب هزار
و پانصد افغان علف تیغ بیدریغ گشته و اکثر سرداران دستگیر شدند و همدران ایام که خطه اجمیر مستقر و کتب منصوبه
بود کنور مانسنگه را که بصفت شجاعت و مردانگی و شیوه همت و فرزانی امتیاز داشت بایه چهار سوار بر سر آنا کیکا
نعمین فرمودند و قاضی خان بخشی و شاه غازیخان تبریزی و سید ماشم باره و خواجه محمد رفیع بخشی و مجاهد خان
نبیره محب علیخان و دیگر جوانان کار طلب را با دهمراه نمودند و منصب بخشی گری آن لشکر را بصف خان قرار گرفت
حضرت ظل الهی کنور مانسنگه و جمیع امر و سران را بجماع فاخره و اسپان عراقی و عربی امتیاز بخشیده
قصده بنمودند و بعد از انجام مهم این لشکر فیروزی اثر بتایخ بیستم محرم سنه خمس و ثمانین و تسعمائیه عنان عزت

[illegible]

سلیمان دوسه زور و دار السلطنت لاهور آرام گرفت متوجه دار الحکومت گشت و چون قصه مشهوره که از حقیر
 بستانه که وی همیشه در سید ترسون محمد خان را که در سلک امرای کبار انتظام داشت و قاضی نظام بدین
 که مرزا سلیمان قاضی خان خطاب داده بود و در ملازمت حضرت آمده خطاب غاریخیانی رسیده بود و چنانچه
 اسامان سمت گذارش یافته با استقبال فرستادند و قرار یافت که بتاریخ پانزدهم سنه ثلاث و ثمانین و شصت
 موافق سال یستم الهی میرزا بلازمت پسر شد حضرت خلیفه الهی از روی غریب نوازی جمیع اکابر اشراف و امرا و ارکان
 دولت را با پنج کره ی فتح پور با استقبال فرستادند و چون مرزا ازین منزل سوار شده متوجه فتحپور گردید حضرت
 خلیفه الهی از کمال رافت خود نیز بفرستد استقبال پای دولت و در کباب سعادت نهاده سوار شدند و در آن روز
 حکمها منع شرف سعد و ریافته که خیر از بخیر شیل که دیگر انتظار ایجاها می تحمل فرنگی و زلفیت رومی و زنجیرهای طلا
 و قهر آراست و بر سر گردن و خلو م فیضان قلمها سینه و سیاه آویخته از دوازده فتیه و تاج کبوده بر و طرفه
 قطار باز داشته میان هر دو شیل یک ادا به چتیکه خلا ده طلا مرصع و جل و قماش داشته باشد و در کاف و ارباب با
 خرافه انحر و دینی نگا دارند و چون میرزا این صحنه آراسته شد حضرت خلیفه الهی بشوکت و عظمتی که ساکنان بلاد علی
 از دیدن آن تحیر شدی سوار شده رو به راه آورد و چون برابر میرزا سلیمان رسیدند میرزا بی تماشای نمودن از اسب
 انداخته پیش و دید که حضرت را در یاد و آن متعلق با خلاق اندازد که بر سر میرزا فرموده از اسب پیاده شده نگذاشتند
 که میرزا بر اسب تسلیم و شرف خدمت بجاء آورده از کمال عظمت میرزا را آشوب گرفتند و بعد در یافتن بر شتاب و دولت
 سوار شده فرمودند که میرزا سوار شود و بدست راست خود جای نموده تمام این بیج کرده را بتقدیر احوال میرزا
 می پرداختند و چون بدو قخانه عالی رسیدند میرزا را در پهلوی خود بر سر سد سلطنت جای نمودند و شاهان و اعیان و اشراف
 و درین مجلس حاضر فرموده بمرزا ملاقات دادند و بعد مراسم نشاط و انبساط خوان سالاران اطعمه غیر کمر و اقسام اشتهار
 و اصناف حلوا کشیدند و چون سفره برداشته شد مرزا را بوجه امداد و لشکر منتظر گردانید بجهت سلوکت مرزا مندرج
 قریب دو قخانه عالی تعیین فرمودند و خانجهان حاکم پنجاب را در آن مجلس حکم شد که پنجاه هزار جوار نیزه گذار را بخود همراه
 گرفته در خدمت میرزا متوجه بدخشان شود و آن مملکت را از آشوب فتنه مصفی ساخته تسلیم ایشان نموده بلامرور و محبت
 نماید و ذکروفات خانخانان منعم خان در آن ایام که خانخانان خاطر از مهم داوود جمع نموده فارغ بال
 دارالملک نائده رسید بزمی قانداجل دل از وطن نائده برداشته از دریای گنگ عبور نمود و بقلعه کور که در ایام
 پیشین دارالملک بنگاله بود طرح توطن انداخت فرمود تا مجموع مردم سیاهی و رعیت را از نائده که چاینده بکوریانید
 و در عین برهجات مردم بکلاجلای وطن مبتلا گشتند و چون هوای کور بغایت متعفن و مشغن بود و در زبان قدیم
 بواسطه بیماریهای گوناگون که بسبب ضعف هوا بر موطنان کور طاری می گشت حکام سابق اخبار ویران ساخته

چند

بدرگاہ سلاطین بنیاد مرزا سلیمان کہ از زمان سلطنت حضرت فردوس مکاری ظہیر الدین محمد بابر بادشاہ امارت برآ
 حاکم ولایت بدخشان بود و اورا پسرے بود مرزا ابراہیم نام موصوف بحسن صورت و سیرت و زان سال کہ مرزا سلیمان
 بر سر بلخ رفتہ بود مرزا ابراہیم در جنگ بدست مردم بزرگ خان اوزبک گرفتار گشت بشہادت رسید چون از بلخ
 مرزا شاہرخ نام ماندہ بود دست تربیت بر سر او داشتہ با وجود ضعف سن از حال بدخشان با و دادہ بعد از ان کہ مرزا شاہرخ
 بسن بخت رسید و مرزا سلیمان از کبر سن دریافت بعضی فتنہ انگیزان مرزا شاہرخ بر حقوق تخریص میکردند اما چون متکوثر
 مرزا سلیمان عورتی عاشقہ بود و دائم محافظت احوال مرزا شاہرخ نمودہ نمیکذاشت کہ بر سر فتنہ شود و بعد فوت شد
 آن عورت بہمان جماعت مرزا شاہرخ را بر حکومت بدخشان ترغیب نمودہ چنان کردند کہ از قریکولاب آمد و جمعیت
 نمودہ تمام ولایت بدخشان را از سرحد صاوشاومان تا سرحد کابل متصرف گشت و خواست کہ جدارا بادر ملاقات
 دہد مرزا سلیمان از روی کمال عجز و اضطراب اگر خجستہ نزد مرزا محمد حکیم آمد و از و استدعای کومک نمود کہ مکن تکیہ صد
 مسند تخت و خص است این جملہ چون با وی درو سخت و تزاراج سپہر وین شد پیش آمد کہ صد شہ را کہند لکن درویش
 و چون مرزا حکیم بخلاف توقع او پیش آمد التماس نمود تا اورا از منازل مخوفہ گذرانیدہ بکنار آب نیلاب رساند مرزا این
 توقع سہل را کہ نسبت بسوداگران و مردم را بگذری رعایت مینمود و نیز بسند و دل نداشت چنانچہ جمعی را بدرخت
 گویان بمرزا سلیمان ہمراہ نمود کہ از منزل اولی کہ خجستہ بکابل رفتند و مرزا سلیمان متوکلا علی اللہ تعالیٰ رو برداشتہ
 آورد و تا کنار نیلاب افغانان چند جا سہراہ بر مرزا بستند و تا کار جنگ منجر شدہ مرزا خود تردد نمودہ زخمی تیرفت
 و بہر حال چون بکنار آب نیلاب رسید حوادث و وقایع احوال خود در عرض داشت درج نمودہ مصحوب نیلاب
 مقتدان با و در اسب خانہ زاد بدرگاہ معلی فرستاد و حضرت از کمال مرحمت پنجاہ ہزار روپیہ با دیگر اسباب
 سلطنت و چند طویلہ اسب عراقی رہوار بدست خواجہ آقا جان خزانچی بیزا فرستاد و نہ فرمان اعلیٰ بنفاد سپوست کہ
 راجہ بکوتیداس تا آب نیلاب باستقبال بیزا رفتہ ہر روز لوازم ضیافت بجا آوردہ با عراز و الکرام تمام بللازمت بیارہ
 و نیز حکم شد کہ حکام و عمال ہر شہر و قصبہ کہ عبور بیزا بران واقع شود شرائط امانداری بتقدیم رسانند ہنوز بیزا از آب نیلاب
 نگذشتہ بود کہ خواجہ آقا جان پیش از راجہ بکوتیداس بخدمت بیزا رسیدہ اسباب کار خانہ با و زر نقد کہ ہمراہ داشت
 گذرانید و بعد از چند روز راجہ بکوتیداس بالشکری آراستہ در حد و نیلاب بللازمت بیزا رسیدہ با عراز و اقلام
 بلاہور آورد و در خلال این احوال فرمان بطلعت اعظم خان گجرات فرستادند کہ او نیز درین معرکہ حاضر باشد و اعظم خان
 بجناب تعجیل و شوق آمدہ بللازمت دریافت و بعد از مدتی صرف دایع و تجدید معاملہ داد و دستہ سیاہی ندگور گشت
 و خان اعظم از راہ کار و بی اخلاص و رآمدہ سخنان کہ نہ لائق مخلصانہ باشد بزر زبان آورد و نفعی بنسبے عنایتی
 حضرت شد و اعظم خان بکن خدمت نمودہ در بلاغ خود کہ در اگرہ دار و منروی شدہ راہ آمد و شد بر خود بست القصہ بیزا

و تسعاً موافق سال بستم الهی امر عالی بتقاض پیوست که معماران هنر پیشه و سائمان دقیق اندیشه و صفت و دلخانه
عالی کاشانه صوفیانه و نشیمن بصفا یسازند که بغیر طایفه سادات رفیع الدرجات و علما و مشایخ دیگر را در اینجا
نباشند معماران چاکدست بموجب حکم جهانمطالع نشیمن مشتمل بر چهار ایوان در ایام معدود و با تمام رسانند و بعد اتمام
آن مقام خجسته فرجام حضرت خاقان گردون غلام در شبهای جمعه و لیالی متبرکه که در آن نشیمن قدس کاشانه آتش
اوقات همایون ساعت را در صحبت ارباب سعادت با حیا شب مصروف داشته تا طلوع نیر عظم در آن منزل
بسر میبرد و چنین مقرر فرمودند که در ایوان غربی سادات رضوی علما و ارباب دانش و در شمالی مشایخ و ارباب
حال بلا اختلاط و اقتراح بنشینند جمعی از امر و مقربان در گاه که مناسبتی با ارباب فضل و اصحاب جد داشتند در
ایوان شرقی بنشینند و حضرت خاقانی هر چهار مجلس بقدر و م غرت لزوم خود روشن ساخته حضار مجلس که از فضل
انعام عالم بهره مند میگردد و ایند و از اصحاب مجلس جمعی را انتخاب نموده میفرمودند تا ارباب استحقاق را که در حول حرم
عبادتخانه حاضر شده اند بنظر اشرف و آرد و ند و بدست دریا نوال بهر کدام شست شست اشرفی و روپیه میدادند
و جمعی که از عدم مساعدت بخت و رین شب از عطایای حضرت شاهنشاهی محروم میمانند صبح روز جمعه جمیع آنمردم
در پیش برای عبادت خانه بقطار نشاند و بدست مبارک خود شست شست روپیه و اشرفی میدادند و اکثر اوقات
این معرکه از نیم روز جمعه میگردد شست اعیاناً اگر در طبیعت عالی کلالی راه می یافت یکی از ملازمان در گاه که نزدیک
و شفقت او اعتقاد داشتند باین خدمت نامرد میفرمودند و اندر دلتعالی و تقدس متوبات این اعمال که هیچ بادشا
باین موفق نگشته بود روز کار خجسته آثار آن خاقان عالی مقدار عائد گرداناد و بمنده و کمال کرمه ذکر و درین سال که
سال بستم الهی باشد که حضرت مد علیا و مخدرة معلی کلبدن بیگم بنت حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بادشا
که عمه آنحضرت باشد و پرده نشین سرایده عفت و عصمت سلیمه سلطان بیگم از روی صدق و نیاز مندی متوجه سفر
حجاز گشتند و بیان این اجمال آنست که چون ملک گجرات داخل ممالک محروسه گشت غریمیت بادشاهانه که باو
غراتم است بران تقسیم یافت که هر سال یکی از ملازمان در گاه منصب میر حاجی تعیین نموده قافله از هندوستان
بطور قوافل مضری و سادی حجاز فرستند و این غریمیت مقرون عمل گشته هر سال جمعی از روشندان هند و ماد و انهر
و خراسان را در و راه از دیوان اعلی گرفته بمراقت میر حاج از راه بنا در گجرات بآن ارض مقدس میر رسیدند
و تا زمان طلوع آفتاب این شهر را بهیچ بادشاهی را این نسبت و شرافت دست نداده که قافله از هند
هر سال بیکه مغلیه فرستاده رسم احتیاج از محتاجان آن بقعه شریفه براندازد و درین سال که سال بستم الهی باشد کلبدن بیگم
روپیه سلطان بیگم از حضرت رخصت علوف حرمین شرفین طلبیدند و آنحضرت مبلغهای کلی بجهت خرج راه عنایت فرمود
مقرر کرد که هر کس اراده طواف نمود و پیغمبر را از راه احسان نداد و راجع جهت فرمودند آمدن از اسلما

تغلاط و شداد موند سازد و داد و نهد قنار و در که خانخانان را ملازمت نمود و در حضور خود نمود و مواثیق را حکام
بدینند و روز دیگر خانخانان فرمود تا مجلس حال ترتیب دادند و از ملا زمان که درین یورش بود و فرار خود را
و مرتبت خود و مقام لائق قرار گرفتند و در دربار گاه صفها کشیده و جمعی تمام ایستادند و داد و نهد اتفاق
امرای خانخانان و سرداران بزرگ از قلعه گنگ بنارس برآمده بار و دو خانخانان آمد و چون نزدیک سر پرده
رسید خانخانان از کمال تواضع و تعظیم و احترام او برخاسته تا وسط سبزه پرده استقبال نمود و در آن هنگام که بیکدیگر
دریافتند داد و نهد شمشیر خود را از میان کشاده پیش داشت و گفت چون بمثل شما عزیزان زخم رسد از سپاهگری
بیارم خانخانان شمشیر از دست او گرفته بقورچی خود سپرد و بملاطفت دست او را گرفته در پهلوی خود جا داد و پسر شش
پدرانه مشفقانه فرمود و خوانسار لاریان الوان الطیبه و اشنام اشربه و حلویات کشیدند خانخانان از کمال انبساط
هز زمان داد و در بر تناول طعام مجدد و اشربه غیه بکر تر غیب مینمود و بعد بر داشتن طعام حکایت عهد و پیمان در میان
آمد داد و شرط نمود که مادام الحیات از طریقه دولت خواهی انحراف نورزد و این شهر را پایمال غلاط و شداد و
اگر آیند و عهد نامه نوشته و بعد از نوشتن عهد نامه خانخانان شمشیر بکند و بار مرصع قیمتی داشت از سر کار خود آورده
بداد داد و گفت که شما چون در زمره بندگان درگاه آسمان جاه انتظام یافتید و دو لخواهی اختیار کردید و لای
او و لیس را از دیوان علی سجیت علوه شما التماس میکنم و حضرت خلیفه الکی بکر م خلی التماس میرا شرف قبول ارزانی
خواهند داشت و بشاهد ستوریکه من نخواه میکنم عنایت خواهند فرمود اکنون بابتناز گه شمشیر سپاهگری بمیان شما
می بندیم و بدست خود شمشیر را بمیان داد و بدست و اشنام تکلفات بجا آورد و از هر قسم و هر جنس اشیاء نفیس گذرانید
او را رخصت فرموده خانخانان از آن منزل در کف اقبال مراجعت نموده و هم صفره ثلث و شانین و تسعین
بدار الملک نمانده آمده ما جارا عرض داشت نمود و بدرگاه سلاطین پناه فرستاد و چون کیفیت سر انجام مهام ولایت
نیک بعضی اشرف رسید سخن پندیده داشت فرمان عنایت نشان بنام خانخانان بنفا و پیوست و خلع
فاخره و کمر شمشیر مرصع داشت بازین طلا فرستاد و هر چه التماس استعدا نموده بود و شرف قبول یافت و در آن
ایام که خانخانان در حد و گنگ بنارس بود و اولاد و جلال الدین سورا اتفاق زمینداران کیوره گهاٹ با محو خان
بجنگ پیش آمدند و بر و ظفر یافته تا حد دو نمانده تعاقب نموده قلعه کور را متصرف شدند و معین خان و محبوب خان
بحراست نمانده پرداخته انتظار خبر فتح خانخانان میبردند و چون خبر مراجعت خانخانان انتشار یافت مخالفان
از هم پاشیده و بیکدیگر در آمده ناپدید شدند و ذکر بنای عبادت خانه چون از عنفوان ایام شباب
که بمبار بتا شیر دولت و اقبال بود برهنه و فی وقایع سعادت حضرت خلیفه الکی را بصحبت ارباب فضل و کمال
و مجالست اصحاب و جد و حال میل تمام بود و در آن مراجعت از سفر غیر از اراجیه در ماه ذیقعد الحرام سنه شش و شصت و شصت

جلایر و پائیده محمد بنان و دیگر امر که در جوانی بود برانگیزد و دشمنان حمله آورد و در جوانی او را در ده سنگ تفرقه در جمعیت مخالفان انداختند و مقارن این حال شد
فیضان مست او را پیشه نیز در میان فوج او در آورده سنگ تفرقه در جمعیت مخالفان انداختند و مقارن این حال شد
که علم خانان در میان نظر مردم درآمد و غیر گشته شدن کوچه خان بدو رسید پای قرارش از جارفه با فتح و جی رو
بگریز نهاد و چندان غمناک بدست لشکریان افتاد که از احاطه ضبط آن عاجز ماند و خانان مظفر و منصور و بهمان
منزل نزل کرد و چند روز بجهت تدوین زخمها خود در آن منزل مقام نمود و حقیقت را بدرگاه آسمان بجا عرض داشت
کرد و تمام اسیران را علف تیغ بیدریغ گردانید و بعد از چند روز در بهمان منزل لشکر خان میخبرشی که حذرات شایسته
از او بوقوع آمده بودند چون زخمها منکر داشت و ولایت حیات بمقتضای اجل سپرده ذکر صلح کردن داود و
ملاقات نمودن او با خانان چون از اقبال حضرت شهریار ممالکستان داود افغان گریخته
بطرف کنگ بنارس که مرکز ولایت او و سیست رخت خانان بواسطه معالجه زخم خود روز چند در آن منزل
مقام نموده طریقه کنکاش در میان آورده باستصواب و صلاح امر راجه تو در مل و شاه هم خان جلایر و قیا خان
وسید عبداللہ خان و محمد قلی خان تغبائی و سعید بخشی را با بسیکار از دلاوران معرکه دیده و گرم و سرد روزگار
چشیده بتعاقب داد و فرستاد و قرار یافت که بعد الیتام زخمهای خانان خود نیز با انصوبه متوجه شود و راجه
تو در مل و امر اخص شده خان تجلد تاسه که روی کل کلی بآتشیدند و آنجا بعد از توقف جاسوسان خبر آوردند
که داود و افغانان دیگر بعیال و اطفال خود را در قلعه کنگ بنارس مضبوط ساخته آمد چون عرصه تنگ ایشان
تنگ شده و دامن و معبر مانده دل بر مرگ و تن بر جنگ نهاده شروع در اسباب قتال جدال
نموده اند و روز بروز بقیه السیف جمع میشوند راجه تو در مل و امر اینمضمون را فوشتہ بخدمت خانان فرستاد
و خانان روی اقتدار بصوب کنگ بنارس نهاد و تا دو روی کنگ بنارس عنان تهور باز نکشید
آنجا طریقه کنکاش مسلوک داشته باستصواب امر را بر کنار آب هندری که نیم که روی کنگ بنارس است خیام
فلک هشتم نصب نمود و بسایمان اسباب قلعه گیری مشغول شد و داود چون شکست چند پی در پی یافت
و کوچه خان که قلیج قره او بود نیز گشته بود مرگ خود را معاینه دیده از روی عجز و بیچارگی رسوله بخدمت خانان
فرستاد و پیغام داد که در استیصال جمعی از مسلمانان کوشیدن از آئین بزرگی نیست و بنده بدستور سائر بندگان
خدمتگاری آستان بلائک آشیان اختیار میکند التماس آنست که زاویه از مملکت وسیع بنگال که با وخت
گذر انجماعت کفایت کند تعیین فرمایند که بهمان قانع شده از خط بندگی سر نیز بچید امر اینمضمون بخیال
بعرض خانان رسانیدند بدست بزرگوار خواننده زنده کرده که زنده دار و دن زیکار به و خانان بعد
رو و بدل بسیار متمسک امر را باین شرط قبول نمود که داود خود آمده ملازمت نماید و در حضور عہد را سوگندان

علا

کنند عاقل کامل بسنجند که بعد لشکر جبار میسر شود و به دست فلک تمام که چ نموده از راه ملازمت بپایند و رفتند و در اینجا
جاسوسان خبر آوردند که داود بسای خور در قلعه کنگ بنارنگی پراشته بیداران اسباب جنگ خیال
مشغولست راجه به اینجا توقف نموده قاصدان سریع السیر را بجهت خانخانان فرستاد و تحقیقت را عرض داشت
نمود و خانخانان از نمانده بر راجه تو در ملطحق شده داود نیز با سپاه آراسته آمده و بر و فرود آمد و افغانان
اطراف اردوی خود خندق زده قلعه ساختند و بتایج هشتم و نهم و دهم و یازدهم و شانزدهم و هجدهم و نوزدهم و بیستم موافق سال
بستم آلی خانخانان برین وجه تعبیه افواج فیروزی نشان نمود قول که آفرای قلب لشکر تو کویند خان خانان امر
دیگر التماس قباخان کنگ بر اول خان عالم و خواجه عبد الله کجک خواجه و سید عبد الله خان و مرزا علی علمشاه
و اکثر انجماعت بگویند خانخانان آمده بودند بران غار شرف خان میرمنشی و راجه تو در مل و لشکر خان مظفر خان
مغول و یار محمد ارغون و ابوالقاسم غلی و دیگر مردان جنگی چون غار شاه خان جلایر و پانینده محمد خان مغول و قتل
قدم خان و محمد علی خان تغبائی و سید سمن بخاری و دیگر جوانان کار کرده معرکه دیده و از جانب مخالفان قول
داود و جو غار اسمعیل خان آید که خانخانان خطاب داشت و بران غار جهانخان حاکم او دلیسه و هراول گوهر خان که
قلج میر افغانان بود و القصد بعد تنویر صفوف ارکان زمین از بار اسلحه فیلان مست کوه پیکر زلزلی یافت و گرواز
سم ستوران از جای برخاست از فوج افغان دلاوران جنگ جو شدند و معرکه درآمدند خانخانان فرمود و حاضر
زنها و زنبر که مارا که بر بالای آرا بهاد پیش صفها داشته بودند آتش دادند و چند زخم فیل مست که در پیش صف
افغانان بود و ضرب غلوه زنبر که روگردانید و چند جوان افغان که از فوج خود و لیری کرده پیش آمده بودند بصر
تنگ از پای درآمدند و مقارن اینحال گوهر خان با فوجی آراسته رسیده فوج هراول را برداشته بر فوج همیش
زاد و خان عالم که سردار هراول بود پای قرار و استوار داشته شهادت یافت و فوج همیش را هم مجال شفق
نماند و شکست یافته بفوج قول ملحق شد و فوج قول هم دیران شد و خانخانان هر چند سعی و ترو کرد که تواند
مردم را نگا داشت میسر نشد گوهر خان بجا خانان رسید چند زخم بر خانخانان زد و خانخانان در برابر ضرب
قوی بر گوهر خان انداخت و تا هم گروه افغانان خانخانان را تعاقب کرده میفرستند و قباخان کنگ بر و
طرف افغانان چپیده پنبه تر میگردفته رفته کار بجائی رسید که در افغانان قدرت حرکت نماند خانخانان
حنان اسب باز گردانیده و مردم خود را بر خود گرد آورده با معدود چند پاسبان شجاعت نهاد و دلاوران خان
کمان در آمده پیشه تیر کردند و از شست قضای تیری بر گوهر خان رسیده او را از پای در آورده افغانان دیگر که
سردار خود را کشته دیدند پشت معبر که داده و بهر میت آوردند و سپاه منصور اکثر آن مخدولان بهر خاک پاک
انداختند راجه تو در مل و لشکر خان و امرای دیگر که در برابر غار قرار گرفته بودند بر جو غار مخالفان و همچنین هم خان

او دلیسه فرستاد و مجنون قاقشال را بجاگومت و حراست کموره گماشت تعیین فرموده مجنون خان چون بگذاشت
کموره گماشت در آمده سلیمان سنگلی که جاگیر دار آنجا بود و بزرگ شجاعت از جمیع امرای افغانه امتیاز داشت جمعیت
نموده بقصد مخالفت و اراده مدافعت پیش آمد و محاربه سخت اتفاق افتاد و مجنون خان بفتح و فیروزه
مخصوص گشت و سلیمان سنگلی بضرر حسام خون آشام بر خاک هلاک افتاده ابل و عیال و دیگر افغانان
اسیر و دستگیر گردیدند بیست اگرچه خاراقت بود بسیار به همه خاکستر و فرخ شد آن خار به و چندان غنایم بیست
قاقشالان افتاده که در ضبط و احاطه آن عاجز آمدند و مجنون خان و دختر سلیمان سنگلی را بپنجای پسرخ و جباری در آورده کموره گماشت
زینت و تمام انوار است رامیان قاقشالان تقسیم نموده حقیقت را بجاخانان معروض داشت و راجه تو در مل که بتعاقب
او او در محض مشرعه بود چون بکوی متواتر بداران رسید سنیان خبر آوردند که او در دهری کساری توقف نموده
در مقام جمعیت است و روز بروز جمعیت او رو باز دیو دارد و راجه تو در مل در ملازن توقف نموده حقیقت بتفصیل
نوشته بجاخانان فرستاد چون عریضه او بخدمت خاٹخانان رسید خاٹخانان محمد قلیخان بر لاس را و محمد قلیخان
تغباتی و مظفر خان مغول را با سپاه آراسته بکوک راجه تو در مل فرستاد و امر چون بر راجه تو در مل ملحق شدند
بصلاح و مستصواب یکدیگر اندازن کوچ نموده تا گوالیار که ده کردی دین کساری است اصلا عنان تجلید باز نکشید
و او را از استماع این خبر عقب تر رفته و در دهر نور محکم شد و در خلال این احوال جاسوسان خبر آوردند که جنید ابن عم
داد و کبیران افغانان بشجاعت و مردانگی علم روزگار بود سابق بخدمت حضرت رسیده و از اگره فرار
نموده بگجرات رفته و از بنگاله بگجرات آمده بود در حوالی دین کساری آمده میخوابد و او ملحق شود راجه تو در مل بصلاح
و مستصواب امرای الوالقاسم ملکه و نظر بها در راجه جنگ جنید فرستاد ابو القاسم و نظر بها در مقابله او را سهل
سند استند در جنگ احتیاط و خرم از دست دادند و از پیش او گرختی بی ناموسی بخود لاحق ساختند
مصرع دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرده و چون راجه تو در مل ازین خبر اطلاع یافت بصلاح امر متوجه
جنگ جنید شد جنید پیش از آنکه امرایا و برسد گرختی و جنگ در آمد راجه تو در مل با مستصواب امرایش رفته در
مینی پور توقف نمود در مدینه پور محمد قلی بر لاس روز چند بر بستر تا توانی افتاده در گذشت چون مشارالیه سردار
و مدار علیه بود از فوت او از اجتماع فتور و دهنی راه یافت راجه تو در مل بصلاح باقی امر بدینی پور مراجعت
نموده بداران آمد و در مداران قباخان کنک بموجب از امر از بنجید بگجرات در آمد و راجه تو در مل حقیقت را بجاخانان
عرض داشت نموده چند روز در مداران توقف نمود و خاٹخانان بعد اطلاع بحقیقت شاه هم خان جلالت و لشکر خان میخبری
رخواجه عبدالکجک خواجہ را بکوک راجه تو در مل فرستاد و امرای مذکور در بردوان چون بر راجه تو در مل ملحق شدند
امر آنجا گذاشته خود نزد قباخان کنک رفته او را تسلی نموده همراه گرفته بامر پیوست بیست کار بار است

بسیار غیبت گرفته سالها و غایب بود و می پرسیدند و در او سطر رمضان از روحانیت حضرت خواجه عالی قدر
مرخص شده متوجه دار الحکومت گشتند و در میان وزیران عظمی را بخت کجرات فرمودند و ذکر بعضی قضایا
که در آخر سال نوزدهم الهی موافق سنه اشعی و ثمانین و شصت و شصت ظهور یافته چون اکثر
اراضی و سنت آباد و هندوستان نامزد و معارض افتاده بود و مستعد و آن داشت که در سال او معروض شود
و فواید و عواید آن هم بزرگ و هم دیوان اعلی مانند گرد و غبار آن بعد تحقیق نظر اسی که در ازل تکفل صلاح
حال عباد و تعمیر انداخته چنان اقتضا فرمود که رقبه رنگات ممالک محروسه را ملاحظه نموده آن مهمت در
زمین که بعد معروض شدن از آن یک کرد و در آنجا که حاصل شود جدا نموده بیک از آن زمان که کار و استانی
و دیانت و امانت موصوف با شد سیر و در آن شخص را که در آنجا رسیده کارکن و فوطه دارد دیوان اعلی
با و همراه نموده بخت برگشته فرمایند تا بحسن و دیانت و کفایت سعی بلیغ بپردازد و داشته در عرض سه سال
در این معروض نموده محصول را در قرار واقع باز یافت نمایند و بجهت تشبیه این اراده جمعی را انتخاب نمود
با نیکو خلق و عقین فرمودند و از امر جمعیت و از نزدیک کردن طلبیده بضامنت ابرار و ولایت فرستادند و
شاه قلیخان محرم و جلال خان قوچی و چندی از امرایه تبحر قلعه سوانه که در تصرف اولاد زامی مالک بود
بود فرستادند و مدت در آن قلعه در محاصره ماند و جلال خان قوچی که از ندیمان مجلس شریف آئین بود و آنجا
بشهادت رسید بعد از آن شبها از خان کهنه را بهمان جا فرستادند و او رفته در آنک مدت آن قلعه را
تصرف در آورد و در همین ایام عرض داشت و کلامی سلطان محمود بکری رسید که سلطان محمود و بیت خیا سیر و مبارک علیخان
و محمدرخان عثمادی نیست اگر از درگاه کسی را فرستند قلعه را حواله او نمایم حضرت خلیفه الهی میرکسیو
بکاول بیگی را که کیسوخان خطاب داشت بجهت حراست قلعه بفرستادند و درین سال او و یار کجرات
و یار عظیم و قحط مفرط افتاد و قریب ششماه امتداد یافت و از تعلق و اضطراب و ضیق و شریف آذینار ترک
وطن نموده گشتند و با وجودیکه گران غله بمرتبہ انجاری رسید که یک من غله بصد و نسبت تنگه بسیار رسیده بود
و کاه اسب و بعلت چهار راه پوست و در خدمت بود و دیگر خواجه امین الدین محمود و لقب بخواجه جهان که در
مستقل ممالک هندوستان بود و در او اهل شعبان سنه اشعی و ثمانین و شصت و شصت ظهور یافته و آنجا بخت و اعجاز نمود
و در وقت فتح سال نوزدهم الهی ابتدای این سال روز سه شنبه بیست و نهم و هجده سنه اشعی و شصت
بود و ذکر محاربه خانان آباد و دو خان افغان و شکست یافتن او از افواج فیروزی نشان چون با قسبالی
حضرت شاهنشاهی دارالملک مانده مجوزة تصرف خانانان ششم خان در آمده و او و ملوک و کجریه و ولایت
او و بیست و نه خانانان بعد از تقسیم مهابم آن ولایت راجه تو در مل را با اتفاق جمعی از امرایه رسم تعاقب بصوب

در گذر فای سال هجدهم است

که دارالملک آن ملکیت سیت رسید و بار اول قراولان و جاسوسان بنانخانان خبر آوردند که داود در شهر مانده
 پایی اقامت اختیار داشته در مقام جنگ و جدالست خانانان از استماع این خبر امری کبار را حاضر ساخته
 اردوی خرم و احتیاط بتبعی افواج منصوب پرداخت و روز دیگر صفها عساکر آراسته روی غریمت بصوب شهر
 مانده آورد و چون جاسوسان داود در فتنه این خبر تقریر کردند و داود و اعوان او بهمان شب تیره پلنگ را که نمونه روز محشر
 بود پیاورد و آیه فور برخاند و بنا کامی دل از ملکیت نیک برداشته مانده را بجزرت تمام گذاشتند و
 خانانان در سایه اقبال حضرت خلیفه الهی بی جنگ و جدال چهارم جمادی الثانی سنه اشنی و ثمانین و تسعمائیه
 موافق نور دوم الهی دارالملک مانده درآمدند اسامی من و امان بگوش افغانی و او را بی رسید و حضرت خلیفه
 بحصول این فتح که عنوان کارنامها سلاطین روزگار است اقسام شکر بتقدیم رسانیده از سه منزل دارالخلافه
 اگره روی ارادت و اعتقاد بصوب دارالملک حضرت دلی آورد و غوغه و رعب سواد دلی محم خدام فلک احتشام
 گشت و بصدر نیت و صفای طوبی بمرات اکابر و مشایخ که قبلا ارباب حوائج است تشریف برده در
 باب انجام مطالب استمداد خواستند و فقر و گداز نشینان مقامات متبرکه که از دیوان احسان سرسبز
 و شاداب ساختند و همچنین محظوظه مقدسه و المده بزرگوار خود که مسکن شجران حظا قدس است رفته گفت دریا
 توان بیدل درم و اموال کشوده آیتین سوال و خرم احتیاج از محتاجان برداشته و چند روز بواسطه آسایش
 عساکر در ظاهر دلی قرار گرفته اکثر اوقات بهایون بنشاط شکار مصروف میشد و در اوائل شعبان المعظم بواسطه
 غنیمت از دارالملک دلی بصوب خطه جمیرا فرشته شکار کثان متوجه شدند و در حدود قصبه نار نول غنایان
 که به جو خرم تنیست مبارکباد متوجه شده بود احدی با خود را با یلغار رسانیده با جواز سعادت عتیقه نوسی شرف
 گشت و در اوائل رمضان المبارک بهوای جمیر از غبار غل مرکب مشک نیزه و عنبر آمیز گردید از گرد راه
 بهار مور و الی و از خواجه معین الحق والدین قدس سره فرمود و لازم زیارت و شرائط طواعت بجا آورد و در غنایان
 که یک جفت و هار و ادراک روز اول نذر حضرت خواجه قدس سره جدا فرموده بودند آورده داخل نقارخانه
 است قدس سره فرمود و هر روز بدستور قدیم بمرافق اقصی الا نوار تشریف برده از صدقات و نفرو خیرات
 احتیاجات و نیاز بی نیاز میکرد و در همین ایام بعضی اشرف رسید که چند سینه و لید مال دیو
 شمشیر جوهر و سوار بر عایا از آرمیر ساند و انواع فساد از و بلبلو میرسد آنحضرت طیب خان ولد
 فرزند خجسته و سبنا نقلی ترک و جوانان دیگر را تعیین فرمود و در جوان افواج منصوره به تئیم
 آن حضرت رسیدند خود را بجان سخت و جنگل پر درخت کشیده ماندند و افواج منصوره و تئیم در
 رسیدند خود را بجان سخت و بعضی مردم او را یافته بضر تیغ میدرخ از پا آوردند و اموال و

ح

عمارات داود را بنظر اجمال ملاحظه فرمودند و از آنجا روی به سمت بقطع راه نهاد و روز شنبه چهارم ماه مذکور موضع فتح پور شینه
 که از آنجا بکشت و یک کرده راه بود مضرب خیام فلک احتشام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمد خان بحکمت
 حراست از دور و روز شنبه ششم جاودی الاول رسیدند منت خدا می را که بن جان رسیده باز به جانرا
 رسیده مرده که جانان رسیده باز به سر و سبی که از چین ملک رفته بود به سوی چین چنان و خرابان رسیده باز
 و بتاریخ هفتم جاودی الاول صحرای جوینور مخیم خیام فلک احتشام گشت و مرزا یوسف خان و صادق محمد خان
 و بند های دیگر از گور راه بدر بار آورده کورنش رسانیدند و مرزا یوسف و بعضی امرای دیگر بار یافته زمین کوس
 مشرف شدند و با بجمه عرض سی و سه روز که جوینور محل نزول هواکب جلال و اجلال بود و خاطر شرف از
 سرانجام مهم سپاه در رعیت جمع فرموده جوینور و بنارس و قلعه چنار و بعضی محال و پرگنات و دیگر بنالصبه
 شریفه منسوب ساخته است تمام آنرا بمزایرک رضوی و شیخ ابراهیم سیکرے وال مقرر نمودند و در مخیم جاودی الثانی
 سنه اش و ثمانین و تسعمائة موافق سال نوزدهم اتمی از خطه جوینور منزل دل خانیو اتفاق افتاده چهار روز در آن مقام
 سعادت فرجام توقف فرمودند و از سوانخی که درین منزل سمت ظهور یافته ملی آنست که قاضی نظام بدست
 که از فضلای روزگار بمزید دانش علوم عقلی و نقلی ممتاز بود و از علم تصوف و طریق صوفیان بقیب تمام
 داشت و امرای کبار مرزا سلیمان از کابل و بدخشان بقصد تیل ملازمت حضرت خلیفه اتمی با اتفاق فیروزه که
 از خانه زاد آن مرزا محمد حکیم است و بواسطه دوام خدمت طلبه علم بهره از فضائل و از دستعلیق مینویسد در
 موضع جوینور مشرف عتبه بوسی درگاه آسمان جاه مشرف و مقرر گردیدند و مراجع خروانه شالمال قاضی نظام شد
 و دیگر شمشیر مرصع و پنجه از روپیه نقد با و انعام فرموده و در ملک ملازمان درگاه بکنتظم ساختند و منصب پانچویلی
 التفات علاوه نمودند و هم در منزل خانیور عرض داشت خانخانان مشتمل بر خبر فتح قلعه که می رسیده و تفصیل این
 اجمال آنست که در آن زمان که داود مطر و از شینه گرختگی بکری رسید مردم معتبر خود را آنجا گذاشته خود ببلده
 مانده رفت و در باب استحکام که می چندان کوشش نمود که بزعم فاسد و تالیسان عبور از آنجا محال بود و چون
 خانخانان باقبال بادشاهی بکوج متواتر متوجه مانده گشت و بنواحی گداهی رسید بجز آنکه چشم نرسیده
 افغانان بر فواج منصور افتاد طائر قابض ارواح را بر بالای لوامی اوکیا دولت قاهره دیده راه فرار پیش
 گرفتند و بی جنگ جدل که می فتح شد آنحضرت از شنیدن این خبر بوزم سپاس و شکر الهی پرداخته مناسبت
 استمالت بنجائان و دیگر امرای در پی فرستادند و خود در کف عافیت و اقبال همچنان همچنان
 فیروزی و قرن بهر در شکار کنان و صید افغانان طے مراحل و قطع منازل فرموده بستم جاودی الثانی
 بقصبة اسکندر پور رسیدند و درین منزل اقبال نوید فتح دارالملک مانده بگوش باریا فغانان جاه و جلال مانده

اقبال بر حوالی قلعه پٹنه تافت آنحضرت همچنان کشتی سوار با کمال عظمت و وقار بصوب قلعه متوجه شد و در منزل خانان
 معتم خان نزول اجلال از رانی فرمودند و خانانان بلوازم پایی انداز و نیاز پر واخته طراقت اقمشه و نفاس
 استقه و طواطل اسپان عربی و عراقی و راهوار و علقهای فیلان و قطارات استر و شتر برسم پیشکش گذاریند و
 بتاریخ هفدهم ربیع الثانی امر بجست کنکاش و منزل خانانان حاضر ساخته و فرمودند که مدت محاصره بطول کشیده
 تاغایت که در تخیل ناخیر رفته چندان با که نذار دو ما اکنون که همای همت شاهنشاهی بر تخیل این قلعه بال اقبال
 گشوده باشد و غیرت سلطنت بر نمی ماند که دیگر اینطایفه درین قلعه بلکه درین مملکت پایی اقامت استوار توانند
 داشت و عجله الوقت بخاطر میرسد که قلعه حاجی پور را که مد از زندگی مردم پٹنه برادراد آنجاست اول باید بدست
 آورد و انگاه ارباب استیصال اینجماعت فکر بر چهل نمود و امراد و خواتین زبان دعا و شناسه شهریار جهاندار گشوده
 نخستین این اندیشه صافی نمود و در همان مجلس خان عالم را با سه هزار سوار جرار در غرابها که مشحون با سب
 قلعه گیری بودند انداختند و بادبان اقبال کشیده بجست دفع قلعه حاجی پور رخصت فرمودند و راجه محبی را که زمین دار
 آنولایت بود و چرده و پاک بسیار همراه داشت بیکر یک خان عالم نافرو نو و در روز دیگر که هزدهم ماه باشد
 خان عالم از آب گذشته بهم اگر در راه بر کشتی سوار شد و روی او استنق و فیروز می و تخیل قلعه حاجی پور نهاد و از راه
 خشک شیران پیشته دلاوری قدم بهادری در میدان بلند و مردانگی پیش نهاد و بازار گرم کرد و آنحضرت تماشا
 معرکه جنگ مورچل شاه هم خان جلاشر که بر کنار دریا چو گنگ بر بلند می واقع شده بود و از آنجا حاجی پور میخو و شتر
 بروند چون از بعد مسافت و تصاعد و دو کرد و احوال مشخص نمیشد و وقت عصر جمعی از جوانان هر دانه را در غراب
 انداخته بصوب حاجی پور فرستادند تا خبر شخص سازند و چون مخالفان مخدول العاقبت را چشم برین
 سه غراب افتاد و هر که کشتی را حمل از مردان جنگ جو بود و برابر غرابها با دشا همی فرستادند و بعد تفت
 اشیها بکنای بادشا هم که اقبال شاهنشاهی بدرقه ایشان بود و مار از مخالفان بر آورده و نداشتند که پیش آیند
 و بضر دست ازان لجه بیرون رفته در آن خدمت بجان عالم شریک شدند و نسیم فتح و فیروز س بر پرچم علام
 اولیا س دولت قاهره وزیدن گرفت و فتح خان بار س که حاکم حاجی پور بود با بسیاری از افاغنه طمحه صام
 بهرام انتقام گردید و حاجی پور بجست تصرف خان عالم درآمد و فتح خان بار س و دیگر افغانان را در غرابها
 انداخته بدرگاه آسمان جا فرستاد حضرت بر تیسر و تخیل قلعه حاجی پور و مراسم شکر الکی بنقدیم رسانیده و فتح خان
 و افغانان را نزد او فرستادند تا بحکم عبرت سرا س سرداران خود را دیده در آل کار خود متفکر و متامل شود
 و او در آن چشم بران سرا افتاد و راه در بر خود مسدود دیده و غرق بحر تخیل گشت و هم بتاریخ مذکور که هزدهم
 ماه باشد حضرت شهریار جهان ملاحظه قلعه اطراف و حوالی شهر پریل سوار شده بر پنج بهار س نام جاتیک

کردند حضرت سیل شکار فرموده ارگشتی بصحرای تشریف بروند در اثناء شکار آهویی که آزاد بود و مار سیکو میزد در برابر
پیداشت حضرت خلیفه الهی حقیقه را بان آهوسر داده بخاطر خلیفه گذرانیدند که اگر آهوی حقیقه میگیرد و او نیز اسیر حقیقه
تقدیر خواهد شد و حقیقه آهوسر گرفت اما آهوسر تلاش بسیار کرده خلاص شد و متقارن این امر حقیقه دیگر را گذاشتند
و او را گرفته طعمه خود ساخت حضرت را مشاهده این سرور اسید و ارگشته فرمودند که چنان معلوم میشود که داود
این مرتبه از جنگ شیران میشد و لاوری خلاص شده مرتبه دیگر اسیر میخورد تقدیر خواهد شد و آنچنان شد که بزبان
المام بیان رفته بود چنان غنقریب بمجل خوش میشود و روز دوشنبه هفتم ماه مذکور یککلاس بود محل نزول زایا
عالیات گردید و درین منزل اعتماد خان خواجه سرای که در سلک امرای انتظام داشت و در محاصره مینه خدمات
شایسته از وقوع آمده بود کشتی سوار با استقبال موکب اقبال آمده شرف خدمت دریافت و سواخ حالاً
را مشروحاً بعرص الشرف رسانید معروض داشت که هر چند موکب جلال و نهضت استیصال فرمایند مناسب
و لائق خواهد بود و درین روز حضرت خلیفه الهی میرک صنفائی را که در زمره ملازمان آستان عالیشان انتظام
داشت و دائم دعوی دانش علم جفر میکرد و مجلس خلدائین طلبیده فرمودند که در کتاب جفر ملاحظه نماید که درین سفر
بظرف اثر از و دمان تنقید چه صورت جلوه خواهد نمود سید میرک در حضور کابر علما و اعیان دولت و ارکان
ملک که در محفل بهشت ترین حاضر بودند کتاب جفر طلبیده حرف حرف استخراج نمود و بعد ترکیب حروف
این بیت حاصل شد بیت بزودی اگر از تخت همایون بیرون ملک از کف داود بیرون به و بعد از چند روز
بحقیقت این علم که از خواص اهل بیت است بر یکنان ظاهر گشت و روز سه شنبه هشتم ربیع الثانی گذر جو ساجیم سرادق
جلال گردید و درین روز عرض داشت خانخانان رسید مضمون آنکه عیسی همان نیازی نام افغانی که در میان
افغانان بشجاعت مشهور بوده با فیلان جنگی و لشکر بسیار از قلعه مینه برآمده و با فوج منصوره در اوخت عیسی
بدست یکی از غلامان لشکر خان کشته شد و افغانان بسیار طعمه شمشیر خونیز گشتند بعد از اطلاع بر مضمون همان
را بنحس نزد شاهزادگان مکار فرستاد و روز دیگر بحیثیت گذرانیدن اردو و ارق در جو سا مقام فرموده و لا و خان
فرمودند که لشکر را گذرانند و هم ماه مذکور موضع دوشنی از اعمال بود فوراً معسکر اردوی معلا گشت و اینمیرل قاسم خان
نزد خانخانان فرستاد و پیغام نمودند که مرا کب موکب منصوره از راه آب بایند و رسیده بعد ازین صلح حقیقت
خانخانان عرض داشت کرد که ریایات عالیات بدستور قدیم از راه آب نهضت فرموده اردوی همایون از
راه خشکی بیاید و التماس نمود که چون اکثر ارباب سپاهیان در ریاست ضائع شده از قورخانه خاصه حکم شود که بحیث
سپاهیان پاره یراق نیز بدهند حضرت سلح بسیار از بر قسم خانخانان فرستادند تا خانخانان و امرای دیگر
در و گروبی مینه بسعادت عقبه بوسی مشرف شدند و بتایخ شاهرهم ماه ربیع الثانی آفتاب عظمت و

باتفاق ائمہ دین واجب القتل بود اما در باب کافر و قویست اجنبی کبشتن رفته اند و گوی می گفتند عباد
 تا بروم بدانند که در دین باطل این کرده امثال این امور شائع است و از طریق و آئین ایشان متغیر گردید
 بدو نظر تہ تیغ قول اول فرموده هر دو را بخدمت رای که راست ازندان و عقوبت مجازان باو اتفاق بود پس در
 روز دوم خدمت رای گفت ما آله تناسل و مایه فسق و فجور آن ملعون را ازین دین بریده و پیش چشم او کباب کرد
 و آن ملعون ابد و مطر و دازل بگمان آنکه شاید بمان عقوبت خلاص شود و آن کباب را با شنای تمام خیزد
 در روز دیگر تہ تیغ سیاست رسید و بکنیم و اصل گشت و دوشش تو به کرد بجان امان یافت و بتاریخ بیست
 سیوم ماه مذکور خط الکباب کنک و چون ست و از مقام بزرگ بنودست و ما رست عالی اسما
 آنجا شهری بنا نهاده مخیم عساکر ظفر مقرر کردند و درین روز اتفاقا از اطراف عالم بہت غسل اصناف ہنو و
 بمرتبہ فراہم آمدہ بودند کہ از کثرت آن کردہ دشت صحرا آب تود آمد و بتاریخ بیست و پنجم ماہ مذکور بخط بنارس
 رسیدہ سرننگ تو اجمی را بکشتی نشانہ پیش خانخانان منعم خان فرستادند تا از وصول امانی بخط سارنگ خبر دہد
 سارنگ و سہ روز در بنارس مقام فرمود و بنشانی شکار انبساط فرمودند و بیست و ہشتم ماہ مذکور در نوای بمونع
 یورش از مضافات سید پور قریب بکنار آب کودہ و دریا گس گشتی باران گذارند و درین منزل صہرا
 یوسف خان کہ اردو محل را از راہ شکی سر کردہ می آورد بشرقت متبہ ایسی سفید گردید و درین منزل را
 عالی آرای ممالک کشای چنان تماشا فرمود کہ نو بانشاہزادہ کامگار و مخدرات سرایرہ عصمت اریا
 خبر تحقیق از خانخانان درجہ پور توقف فرمایند درین غریمت اردوی ہالیون را درین موقع گذاشتہ فرستادند
 تا کشتی ہا محل را در آب کودہ بالا کشیدہ متوجہ جوینہ رشت رند چون دوم ماہ ربیع الثانی بموضع بمی پور از منہ امان
 جوینہ مرکب عالی نزول اجلال یافت عرضداشت خانخانان منعم خان رسید مضمین آنکہ ریات جلال
 چند روز در نہضت استعجال فرمایند مناسب ولایت دولت خوابد بود بنا بران در موضع بمی پور بچشمند
 سیوم ماہ مذکور مقام فرمودہ حضرات شاہزادہ ہار و مخدرات تہق عصمت و غرت را بچو پور فرستادہ ازینجا
 علم جاودت تبخیر ولایت برافراشتند و درین زمان مہمی اقبال بعرض رسانید کہ سلطان محمود خان کمر
 واسع اجل را اجابت نمود و چنانچہ تفصیل این واقعہ در محل خویش مذکور است حضرت خلیفہ الہی تفاعل فتح
 ولایت نیک مقرر کنند بفرخندگی فال آن ماہ و سال بہ کہ فرخ بود حال فرخندہ فال بہ چہارم ماہ
 مذکور کشتی از آب کودہ باز بدیر الینگ رسید و مرزا یوسف خان کہ اردوی ہالیون را سر کردہ می آورد
 بشرقت خدمت مشرف گشت و چنین قمر یافت کہ من بعد اردوی ہعلی ملاحظہ کشتی ہار و لتخانہ عالی
 فرود آمد و عساکر منصوبہ برو بچرا فرود گیر و چون ششم ماہ مذکور صہرای غازی پور مخیم عساکر جاہ و جلال

واقبال از مطلع قلعه پنه و حاجی پور ساطع و لاسع دیدار و دلی آنکه شمشیر از غلات برآید و یا تیری کمان در آید از
گرد راه بقلعه پنه درآمده و مرست نموده محل بخش کرد و خانخانان بصلاح و مستصواب امرای عالی مقدار
متوجه محاصره قلعه پنه گردید القصد چون این اخبار بعرص حضرت خلیفه الهی رسید غریمت پنه و حاجی پور در
ضمیر الهام پذیر تصمم یافت و در دار الخلافت فتیو روز چند آسایش گرفته و اردو و قیلان را برادر خشنه ای
ساخته مرزا یوسف خان رضوی را که در سلک امرای کبار انتظام وارد بهر دار و اردو یکی لشکر تعین فرمودند
وزرام حراست و عنان حکومت دار الخلافت اگر بقصد اقتدار شهاب الدین باحمد خان نیشاپور که در سلک
امرای کبار انتظام داشت تفویض نموده خود قرین فتح نصرت روز یکشنبه بسلج سفر سینه اش و ثمانین بکشتی آوردند
و شاهزاد بای کامگار جوان بجنبه همراه شدند کشتیها بیوتات و کارخانها سلطنت از قورخانه و نقارخانه و خزانخانه
و کرا قحانه و فرا تخانه و چیتخانه و مطبخ و طوائل و سایر کارخانها برد و کشتیها بزرگ که بهیت نشین خاص ترتیب یافته
بود در آمده بچنین فوج غراب کشتیهای سرکار اعلی درآمده و روبراه نهادند و هنگام شام که حکم صبح صادق داشت
موضع رهنه از اعمال دار الخلافت اگر محل نزول موکب علی گردید و فرمان عنایت نشان بشمار خبر حضرت رایا
عالیات بنما خانان منعم خان ازین منزل فرستادند صبح روز دوشنبه غره ماه بیج الاول طبل کوچ زده لشکرها
برداشتند و هر روز در راه از کشتی بیرون تشریف برده صید افکنان و شکارکنان میرفتند و روز چهارشنبه سوم ماه
مذکور بمیر بخش و طیب خان و لد طاهر محمد خان از دلی آمده شرف عتبه بوسی دریا افتد و بچنین در هر منزل بوق
از اندامی درگاه بخدمت پیوسته بشرت زمین بوس مشرف میشدند و موضع چاکر حکایتی بنویسند بوسیله بعضی بندای درگاه
بعضی اشرف رسید و صورت واقعه آنکه حکایت غریب یکی از زار داران این موضع دختر صلیبه خود را
بر سر نهنگگاه داشته و آن بد بخت را از آن دختر فرزندان حاصل شد، بود حکم قضا جریان با حضار زنانه دار
و دخترش بشرت صد دریافت و بعد از احضار حضرت اقدس متوجه تحقیق این قضیه نامرضیه شدند و آن ملعون
بی استخاشی بوقوع این فخل مکرده اعتراف نمود گفت شهر آن دختر چند سال پیش ازین در تاخت ولایت
کریمه کشته شده بود و از فحاشی کلام او معلوم میشود که شوهر دخت را هم او کشته باشد و این سخن بعض
اشرف رسید که بابا خان قاقشال در آن ایام که جایگزین زار دارند کور را بگناه مذکور گرفته بد مجوس
داشته بسلج و ولایت رو پیچیده آن نگاه گرفته اند اگر گذشته بود حضرت خلیفه الهی از دیانت هست بابا قاقشال
تعجب فرمودند درین اثنا آن ملعون گفت که مسلمان میشوم بشرط دخت را بدستور او با و بگذارند حضرت
قاسم یعقوب را که قاضی محاکمه بود بکشته دیوانخانه طلبیده از حکم شریعت
درین واقعه استفسار فرمودند قاضی یعقوب بعد گفتیم در عرض رسانید که اگر این شخص مسلمان میشود

جلو خانه از اسپ فرو آمدند اتفاقاً حضرت رازبالای جوگندی نظر بحال مبارک حضرت خواجہ افتاد که در جلو خانه
پیاده شدند فی الحال صادق خان را که در حرم سر پرده غرت حاضر بود با استقبال خواجہ فرستاد بحال احترام
پیغام فرمودند که لائق آنست که هر گاه بدر خانه تشریف فرمائید تا دولت خانه سواری آمده باشند و چون صاحب
پیغام رسانید خواجہ تواضع فرموده گفتند هیچکس باغ خود و سوازه رفقه و بهمان طور پیاده میفرستد و حضرت بصدق و نیاز
پیش آمده خواجہ را دریا افتند و در احترام و قیقه فرو گذاشتند و بعد از ساعتی حضرت خواجہ فاتحه و داع باز کردند
و همدرین منزل دایر حکم عالی بنفاد پیوست که دلاور خان با یار و یار و لان که هر روز راعتی که متصل با رد و باشد
محافظة نمایند و با وجود آن مردم صاحب دیانت تعیین فرمودند که از عقب اردو تمام فرار عات را که با مال
شده بنظر احتیاط ملاحظه نموده نقصان از حقوق دیوانی حساب بکنند و این ضابطه در جمیع یورش با حمل شد
بلکه در بعضی یورشها خطیهای از حواله امینان فرمودند تا حق رعیت را حساب نموده بصاحب رعیت
نقد داده حق دیوان را مجرأ دهند و از آن منزل بکج متواتر شکار کنند و در دوازدهم ذیقعد هفت کروی اجیر
نخمسراوقات غرت گردید و شیوه مرضیه خود روز دیگر از آن منزل از روی نیاز مندی پیاده متوجه ارگ شدند
و شرایط طواف بتقدیم رسانیده از انجا بدو تخته عالی خرامیدند و در عرض دوازده روز که خطه اجیر مسکرمایان
بود هر روز بزار شریف برده مجاوران بقعه شریفه و عموم متوطنان خطه اجیر را از خوان خود احسان هر روز میکردند
و ذکر وقایع سنال هجری پنجم الهی ابتدای اینسال روز نهمین مقدم ذیقعد سنه احدی و ثمانین و شصت
بود چون از راه فتح ولایت نیک لکنونی پیش نهادیمت عالی نهمست حضرت خلیفه الهی گشت و بحسب تیسر
تشیخ این ممالک وسیع از روح یرفتوح حضرت خواجہ بزرگوار که دایم معین و ناصر بادشاه مومند و کامگار بوده
استمداد خواستند و بتاریخ بست و سوم ماه ذیقعد متوجه دارالخلافه گردیدند و بکج متواتر شکار کنند و چند
افغانان هفتم و بیستم سنه احدی و ثمانین و شصت موافق نوزدهم سال الهی آفتاب اقبال برد و تخیلهای فخر و غرور
و دنده امید جانیان مقارن حال مراکب فتح و نصرت روشن گشت ذکر حضرت مویک منصور شیر
پینه و حاجی پور را وانی که حضرت خلیفه الهی قلمه ستار محاصره داشتند بعضی اشرف رسید که سلیمان کرانی که از امر
سلیم خان افغان حاکم ولایت بنگاله و بهار بود و همه وقت بار سال عراض خود را در زمرة دولت و تخیلهای درگاه مشر
در سنه ثمانین و شصت در گذشت و باینرینام پسر بزرگ او قائم مقام پدر شده بسی اعراف نقل میداد و نام پسر
خرد جانشین پدر شده قدم از اندازه خود بیرون مدام بادشاهی خود گذاشته است و قلعه رمانیه را که خان زمان
در ایام حکومت جوپور تعمیر نموده بود از بی اعتدالی مزاج ویران کرده است فرمان قضا جریان امضا بنام خانمان
در باب گوشال داد و تشیخ ولایت بهار شرف صدور یافت در وقت و او در حاجی پور بود و گوید که امیر الامر او بود

حضرت نقاد اللہ شین میرک شاہ و از بنا بر خدمت ولایت پناہ مولانا خواجہ کوی بودند برای درس اختیار
فرمودند خدمت مولوی زبان مبارک بالقاء کلمه بسم الله الرحمن الرحیم که مفتاح خراتن مفارق ست کشاد
و غلقه تمینیت و مبارکباد از صغیر و کبیر بفلک اشیر رسید و دیگر از وقایع سنه که درین سال عاقبت مال
روی از چهره اقبال منوذه آنت که مظفر خان را که قبل ازین بجایست و حراست سارنگپور در نواحی احمد آباد
مرخص شده بود طلبیده روز جمعه بخت و چهارم رجب مذکور بار شغل وزارت سواد اعظم هندوستان تقدیر
فرمودند و لقب جمده الملک در القاب و افراده خلعت لائق با و التفات منوذه زمام حل و عقد امور ملکی
پیدا قدارش سپردند و از دیگر وقایع که درین سال رو نمود یکی آنست که قروض و دیوان شیخ محمد بخاری که در جنگ
پن از دست اعادای دولت قاهره کشته شد چنانچه در محل خود سمت گذارش یافته و قروض و دیوان سیفخان
کو که درین پورش او هم در جهات احمد آباد و بدست نقاد و طغاه کشته شده از خزانه عامره او افرمودند و مجموع
دیوان این هر دو غریز ببلغ یک لک روپیه اکبر شاهسی که متساوی دو هزار و پانصد تومان را بچ عراق میرسد
و این معنی اینچ بادشاهی در کتب تاریخ مسطور نیست و بعد ازین سال راجه تودرمل که بخت درست نمودن
جمع ولایت گجرات رفته بود شرف زمین بوس دریافت و شیکشها لائق از نظر اشرف گذرانیده و قرض قبیح در باب
جمع گجرات بنظر اقدس در آورده بشرف تحسین سر بیانات و مفاخرت با آسمان غرمت سود و بعد از چند روز در
شمشیر خاصه عنایت فرموده با اتفاق لشکر خان میر بخشی بخدمت خانخانان منعم خان فرستادند تا در خدمت
خانخانان بوده در باب فتح ولایت بنگاله اهتمام نماید و بعد ازین ایام میر حسن ضوی که از سادات صحیح النسب و اهل
و کمالات علم آراسته بود بر ستم رسالت نزد حکام دکن رفته بود بشرف بساط بوسی سرفراز گرد و شیکشی که حکام دکن
بمحبوب خدمتگاران خود فرستاده بودند بنظر اشرف در آورده بعد ازین سال عاقبت مال حضرت خلیفه
شانزدهم شوال عازم زیارت مزار فیض الانوار حضرت خواجہ معین الحق والدین قدس سره گردیدند و درین
سال اگرچه در اوان مراجعت ابر پورش دوم گجرات این سعادت دست داده بود و اما چون داعیه تشیخ
ولایت پیش نهاد بخت عالی بود و بلا حظه آنکه مبارک و این پورش از یک سال تجا ورنماید و طواف این آستانه
رقیع در چیز تاخر انداخته و ضمیر آفتاب تنویر چنان ظهور نمود که این دولت عظمی را در عرۃ ایام سال نوزدهم
الحق دریافت و در باب تشیخ بیک استمداد و اعانت فرمایند و بخت امتضاء این بیت و انعام این انیسیت
روز سه شنبه شانزدهم شوال سنه اصدی و ثمانین و شصت موافق نوزدهم سال الهی متوجه خطه جمیر گشتند و در موضع دیر
غیم عساکر جاه و جلال بود تا بستم ماه توقف فرمودند و درین منزل روزی حضرت ارشاد و دستگاه خواجہ المشید که پسر
حضرت خواجہ ناصر الدین عبداللہ احرار است بغرم فاتحه بدر خانه عالی آمدند و در زبان آمدن بدستور سائر مردم و در

مفسدان و قطاع الطریق نافر و فرموده بکوب متواتر روز چهارشنبه سوّم جماد الثانی سنه صدی و ثمانین و تسعمائیه
 هوای صحرائی جمیع از غبار مرکب موکب غیر بر و عطر آمیز گردید و از گرده بار بار مورد الا نوار حضرت خواجہ عبدالعزیز
 قدس سره فرموده شراط طواف و لوازم استعدا و بجا آورده مجاوران اجمیر را غنی و مستغنی گردانیدند و عصر روز دیگر
 کوچ فرموده خود با یلغار متوجه گشتند و شام روز دیگر در موضع هوبه که سه کروی سائکانه است و بجای گیرانداز
 کجوه هم مقرر بودند و لاجلال اتفاق افتاد و ملاس ضیافتی بتقدیم رسانید خدمت جمیع ملازمان درگاه که
 ملازم رکاب و ولایت آسا بودند بجای آورد و در منزل راجه تو در مل که حسب الحکم بحجت سامان هزار منزل کشتی
 و غراب در اگره مانده بود آمده شرف رکاب بوس دریافت و چون جمیع ممالک گجرات از روی تحقیق بدفترخانه
 عالی رسیدند بود از همان منزل راجه تو در مل را بگجرات فرستادند تا جمیع آن ولایت را قرار واقع خاطر خود فرموده
 نسخه تنقیح بدفترخانه سپارد و نیم شب از آن منزل سوار شده و مسافرتی نموده چاشت یکشنبه ششم ماه مذکور قصبه
 نوّه مستقر ریات جلال گردید و در آن منزل زمانی آسایش فرموده و وقت پیش پای دولت در رکاب سعادت
 در آورده و روبراه آوردند و نصف شب در لواحق قصبه یساور خواجہ جهان و شهاب الدین احمد خان که از فخر
 باستقبال موکب جلال استیصال نموده بودند شرف خدمت دریافتند و قریب صبح صادق بتأثیر آفتاب اقبال
 بر قصبه بچون گرفت و تا یک روز آرام گرفته فرمودند که ملازمان درگاه بر چه نیزه بدست گرفته بدار الخلافت در آیند و
 خود بنفس مقدس نیزه بدست گرفته برخاک دولت سوار شدند و عصر روز دوشنبه هفتم جمادی الآخر سنه مذکور آفتاب
 سعادت اقبال بر دولتخانه افتخورتافت و حضرت مریم مکانی و دیگر حضرت سرایر و ده شخصیت و حضرات شایسته
 دیدار ابدیدار مبارک آنحضرت و ممالک ستان روشن گردانیدند و ملازمان درگاه پراختند و مجموع مدت رفتن بچهل و سه روز
 کشیده و در بعضی امور که بعد از قدم نصرت از دم بختیور سمت ظهور یافته چون بدولت و اقبال در فخر قرار
 گرفته ختنه های شاهزاد های کامگار فرموده جشن عالی ترتیب دادند علما و سادات و مشایخ و امرا و ارکان
 دولت جمع آمده روز پنجشنبه بیست و پنجم جمادی الآخر صدی و ثمانین و تسعمائیه در ساعت سعادت جهشیان بود
 رسید عالم و عالمیان به تهنیت و مبارکباد گفته تثار و ایتار بعمل آورده زبان بدعا آن شهر یار زمین و زمان
 گشودند و دیگر از وقایع حمیده این سال فرخنده مال آنست که چون حضرت شاهزاده جوان بخت سلطان سلیم
 را به حکام آن سرحد که از مسلم ملکوت سبقت گیرند و بر معارج کمال و مدارج فضل و افصال مرقی و متصاعد گردند
 بنا بر آن حضرت خلیفه الهی روز چهارشنبه بیست و دوم حبیب سال مذکور در ساعتی که بنحمان و قیقه شناس
 اختیار نموده بودند مجلس عالی ترتیب دادند و در آن مجلس روح القدس اعلم الرحمن علم القرآن برکنار حضرت
 شاهزاده نهاد خدمت مولوی افادت و قاضی پناهی مولانا میر گلان هرزی را که از اجل تلامذه

حضرت خاقانی از کمال محبت خان عظیم را غنوش التفات گرفته با ملهاقسام اشفاق اختیار بخشیدند و بهت
 پرسمش از انداز و غایت گذشت به حد نوارش ز نهایت گذشت به و هر یک از خوانین از فرخنده حالت و منزلت
 التفات و عنایت فرمودند و هنوز از پرسمش خوانین نپروخته بودند که شراب بیگ ترکمان آمده مرا اختیار الملک
 در پامی سمند اقبال انداخت حضرت ملا حظ این موهبت غنمی مجد دایم اسم شکر و لوازم سپاس بجا آورد و فرمود
 تا از سرهای مفسدان که از دهن بر سر ریاده در جنگ گاه افتاده بودند بسازند عبرة اللناظرین و از اینجا دین است
 و فتح بدار السلطنت احمد آباد و خراسیده در منازل سلاطین که در ارک احمد آباد واقع است قرار گرفتند و اکابر و اشرف
 و طبقات امانی و اصناف اهل حرفه مراسم پیشکش ایشار و لوازم تینت و تار بجا آوردند و در آن منزل اوقات
 گرامی صرف نشاط و انبساط فرموده بمنزل اعتماد خان که در وسط شهر واقع است تشریف آوردند و اول نقد
 احوال جمعی که درین پیرش خصوصاً در جنگ خد شکار نمی بقدم رسانیده اند فرموده هر یک را فرخنده حالت
 و خدمت بزیادتی منصب و افزونی علو و تمنا ساختند و حکم شد که منشیان بلاعت آثار بحر فتحها مهابر داور
 و سرای محمد حسین مرزا و اختیار الملک را بدار الخلافت اگر دخیور برده اند و از دگر بیاورند و بخشش مقدس
 و ذات اقدس بدجوتی رعایا و عموم متوطنان احمد آباد پرداخته در مها و امان جا دادند و قطب الدین محمد
 و نورنگان را بجانب بهروج و جانبان نیز فرستادند تا منال اکال شاه مزار از بیج وین برانند و در راه بکوچه
 و شاه قلی محرم و لشکر خان میخشی و جمعی دیگر از بندای ابراه آیدر فرستادند از ولایت رانا او و سه ملکه
 گذشته پامال ساخته بگذرند و میر محمد از بدستور قدیم حراست و حکومت پیش تفویض فرمودند و ولایت
 و ندوقه بوزیر خان مرحمت نموده بکوچه خان عظیم گذاشتند و چون خا ملا آفتاب اشراق از سر اسبابام بهام
 ولایت گجرات فراغ یافت عنان معاودت مستقر سر سلطنت مخطوف فرموده روز یکشنبه شانزده
 جمادی الاول را احمد آباد و طبل شادی نواخته بمجو و آباد منقبت فرمودند و در منزل سلطان محمود
 گجراتی که الحی آثار رفعت از دروازه او نیا همیشو و قرار گرفت روز دیگر بدولت منقبت منو و در آن قشبه
 بکر و مقام فرمودند خان عظیم دایم ای گجرات را خدمت داده از آن فرستادند و خواجہ غیاث الدین علی
 تنخشه را که در آن کوشش خدمات شایسته از او بوقوع آمده بود بخلاص احمد خان اختیار بخشیدند
 خدمت دیوانی و بخشگیری گجرات با و تفویض نموده بمرافقت خان عظیم گذاشته آند و از قشبه دوله تیب
 در میان بقشبه کری و از کری شب در میان بقشبه سیتا پور نزول اجلال فرمودند و درین منزل عریضه را به
 بکوچه اس و شاه قلی محرم رسید و در آن مبارکباد و شخ حصار بدگر مندرج بود و فرمان عالیشان و باب حسان
 خدمت مشرا الیهام مل داشته تاحده و سر و در محل توقف فرمودند و از منزل سر و صادق خان ابتدا و ب

مفسدان

خود را از اسب انداخته و را گرفت وزیر خان که سردار مسیره بود تردد و جان سپار آثار شجاعت و شهادت نمود و سوار
و فوج حبشی و گجراتی پای قرار افشوده حمله پی در پی می آوردند تا آنکه شکست محمد حسین مرزا و شاه مرزا شنیدند و پشت
بمعمر که دادند و میر محمد خان که امیر مینه بود پس از شیر خان فولادی را حفته گردانید و از ضرب تیغ جانگداز مخالفان
بید و دست روی او بار بار دینا سوس آوردند میت ز تیغ شاه کابی بود پس تیر به سر رفت آن و خان آتش
انگیز به چون نیر عظم اقبال بر جنگگاه تافت از هر طرف معمر که لمعات فتوح و بوارق نصرت درخشیدن گرفت
و آنحضرت با فیروزی و بهر روز بر بالا پشته که بر کنار جنگگاه بود نزول اجلال فرموده با دای مراسم شکر مشغول
بودند که گدا علی بخشی و یک کس دیگر نوکران خان کلان محمد حسین مرزا زخمی آوردند و هر کدام دعوی گرفتن میکردند
راجه میر بر که شمه از احوال او گذشت از و پرسید که ترا کدام یک گرفته محمد حسین گفت مرا نک حضرت گرفته و الحق
برزبان آوردت و انگاه حضرت برفق و مدارا عتاب چند فرموده او را بر اینگونه سپردند و از گرفت بران معمر که مراد
شاه مد نام مجذوبی را که خود را کوک ابراهیم حسین مرزای گفت حضرت بهر چه که در دست مبارک داشت بخاک پاش
انداختند و بضر تیغ آبدار بندگان درگاه پاره پاره شد و در آخر معلوم شد که در جنگ سرنال بهت برادر
راجه بکو تیداس را او کشته بود و بعد از فتح ساعتی نگذشته بود که فوجی آراسته از غنیم ظاهر شد و قراولان خبر آوردند که
اختیار الملک گجراتیست که راه برخان عظم بسته بود و از شنیدن خبر شکست محمد حسین مرزا کوسائی سر برآمده رو بصرانها
حضرت حلیفه الهی جمعی را فرمودند تا پیش رفته بر خیم تیر جانسوز روی عدد و گردانید و مقارن این حکم چون اختیار الملک
ظاهر شد چند سوار خونی ز سوزن را معین انداخته تا خند و گروهی را که پیش پیش فوج می آمدند در میان خاک خن
افکندند و اختیار الملک از هول روی گریز بطرف پشته که مستقر ریات دولت و اعلام اقبال بود آورده از
دو طرف آن پشته بخواری در هوای بگدشت و از فایت سر اسب که چنان میگرخت که دلاوران سپاه ظفر نپاه
تیر از ترکش آنجماعت گرفته برایشان میزدند و در میوقت شراب بیگ نام ترکمانی را اختیار الملک را شناخته از عیب
اوروان شد و او نیز قوم زاری رسیده خواست که اسب بجنبان اجل مرگ او را از پای در آورد و شراب بیگ
خود را از اسب انداخته و را گرفت اختیار الملک گفت تو ترکمان مینائی و ترکمان غلام مرقضی علی رضی الله عنیه
میباشند و من از سادات بخار نیم مراکش شراب بیگ گفت من ترا شناخته سرور پی تو نهاده بودیم تو خیار
این میگفت و بضر تیغ بیدریغ سرازتن انجا کرده باز گشت که بر اسب خود سوار شود و پیش را دیگر برده بود و سر
اختیار الملک را در دامن پیچیده و براه آورد و در آنوقت که اختیار الملک رو گریز بصوب پشته که بفرقدوم
شاهنشاهی سر مغاخرت بر آسمان مغرب می سودا و در دراجپوتان را اینگونه که حراق محمد حسین مرزا بودند و از آنالا
فیصل بر زمین آورده بضر بر چکشند و بعد از فتح عظم خان و امرایکه در شهر محصن بودند آمده شرف پایموس می یافتند

دہر کس در آورون تقصیر نموده بود و بابر اق اوقصودنی داشت از خبیہ خاصہ براق بناسبت ضعیف با وعنایت سیفر نمودند
 خواجہ خیانت الدین آصف خان فرستادند کہ خان عظم از جہول فواج عالی اطلاع داده بموکی علی طلق گردانند چون
 حضرت خلیفہ الہی اور غرض نہ روز از فتح پور بکشری کہ بر زبان قلم گذشت بکنار احمد آباد رسیدند و سمنہ دولت باز کشیدہ
 معلوم نمودند کہ ہنوز مخالفان خمار آلودہ بر ستر غفلت و بخیری افتادہ اند بزبان الہام بیان رفت کہ بر سر بخیران
 و غافلان را ندان شیوہ مروان نیست چندان صبر کنم کہ غنیمت تعد شود پس از آواز فیروز نالہ کرنا سی مخالفان سرسبز
 و مضطرب بطرف اسپان دویدند و محمد حسین مرزا با دوسہ سوار بہجت تحقیق خبر بکنار آب آمد اتفاقا سبجان قلی ترک نیز
 با دوسہ یار از نظر بکنار آب رفتہ بود محمد حسین مرزا فریاد کرد کہ اسی برادر این چہ فوج است سبجا نقلی گفت کہ ان کوکتہ
 دولت خلیفہ الہی است کہ از فتح پور بہجت استیصال حرام نمان رسیدہ محمد حسین مرزا گفت جاسوسان من امروز
 چارہ روزنت کہ بادشاہ را در فتح پور گذارشتہ اند اگر فوج بادشاہی باشد فیلان بادشاہی کہ ہرگز از رکاب
 جدا نمیکردند کجاست سبجا نقلی گفت فیلان است کوہ تن چار صد کردہ راہ در عرض روز چگونہ ہمراہی توانست کرد
 محمد حسین مرزا بدوشن تیرمیان لشکر خود رفت فوجہارا راستہ روی بمیدان نہاد و اختیار الملک با چنبر
 سوار فرستاد تا خان اعظم را بگذارند کہ از قلعہ بیرون آید و چون زمان توقف باستد اوشید حکم شد کہ ہر اول زاب
 بگذرد و فرمودند کہ در یرخان با فوج پسرہ عبور نمایند نگاہ حضرت با سپاہ کہ در سایہ چتر اقبال قرار گرفتہ بود از آب گذشتند
 بہت ہمہ ساز خرا کردہ میاں روان شد کوہ آہن سوی دریا درآمد با و این لشکر دران خاک بد کہ سنگس
 بہت بہت ان سچو خاشاک بد و در حین عبور از آب ترتیب لشکر بہ ہم خوردہ و ہمہ بیکبار گے باب درآمدند و اندک
 را ہی بیشتر رفتہ بودند کہ فوجی عظیم از لشکر مخالفان پدید آمد و محمد حسین مرزا با ہزار و پانصد مغول کہ ہمہ فدای او بودند
 بیشتر رسیدہ از گرد راہ بر ہراولی کہ محمد قلیخان نقبائی در ترخان دیوانہ تاخت و متارن اینحال حبشیان اطفال
 صحت و زین تاختند و بہادران طرفین بیکدیگر در آویختند بہت و لشکر بیکبار برخاستند بہ برابر صف
 برآراستہ تو گفتی ہوا بدیکی سوگوار بہ زمین گشتہ زار ش اندر کنار بہ و چون حضرت خلیفہ الہی آثار
 بختور و بہت معانیہ نمودند بر فوج دشمن چون شیر خشنماک حملہ آوردند و جمیع از بندگان جانپسار غلغلہ
 بہت حاک الافلاک رسانیدہ بر صف اعدا تاختند و سیف خان کو کہ پی صرقہ ناخستہ شہادت یافت
 بہت اوشہ حق ترود و مردانگی بجا آوردہ خاک بی دولتی بر فرق بختید و از بہتر و بگرترا در درہ پست
 بہت بہت پس جدا میکردند و حضرت با معدوی چند عنان سمت دولت باز کشیدہ ایستاد
 بہت بہت و بہت جان استعجال در گرختن میکرد و در انار راہ بو تہ ز قوم پیش آمد و بہت
 بہت بہت بہت گرفتہ بر زمین انداخت و از لاران در گاہ گدا علی نامہ ترکی کہ سروری او داشت

ولد طاهر محمد خان حاکم دہلی و گردپی اعظمی راجپوتان مثل کنکار برادرزاده راجپوتیاس که قبل ازین بکوٹ خان عظمی
از فقیر روان شده بودند و بحیث ملاحظه ازین گذاشتن نتوانسته اند بر گاه آسمان جہ شرف خدمت دریا
و درین منزل حکم تصاحب جریان نفاذ یافت که سپاہ نصرت پناه سلج و کمل شده در عرضہ عرضگاہ اکبر شاہ منوہ محشر
حاضر شوند امرای عالی مقام را فوج خود آراسته و جوانان سرکہ دیدہ نیرو آرمودہ او بمیدان آوردند حضرت خلیفہ
منظر اعتیاد ملاحظہ افواج بنصوہ فرمودہ اگرچہ وثوق تمام بر عون و نصرت سہادی دادند و لاکہ روحانیات
داشتند انا نظر بعالم اسباب نمودہ سرداری قلب لشکر کہ آنرا قول نیز گویند و جای سلطان لشکرست بمرزا خان
خلف صدق خان خانان بیرم خان کہ در غنقوان مشاباب بود و دلائل نجابت از سیما بین او ظاہر و با سیر
نامزد فرمودند و سید محمود و یارہ کہ بزرگ شجاعت و شہامت از ابناء زمان در پیش بودند شجاعت خان صاوغان
باجمعی دیگر را نیز در قلب لشکر تعین فرمودند و اہتمام فوج میمند و سرداری آن کردہ بمیر محمد خان کلان حوالہ کردند
و سرداری میبخشی اعتبار وزیر خان تفویض یافت و محمد کلیمان ثعبانی و ترخان دیوانہ را با گردپی از بہادران ہردانہ در
فوج ہراول قرار دادند و خود بنفس نفیس ہواخت و مراقت عون و نصرت خداوندی با صد ہوار چیدہ کہ از میان
ہزاران ہزار سوار یکی را انتخاب فرمودہ بودند طرح شدہ متکفل شدہ در ہر فوجی کہ خلل رونماید بذات اشرف بتدارک
آن پردازند و بعد از ترتیب افواج حکم عالی نفاذ یافت کہ بیچ آفریدہ از افواج خود جدا شود و با وجودیکہ زیادہ از سہ ہزار
در ظل رایات آسمان حمایت حاضر بودند و عدد سپاہ مخالفان از بسیت ہزار سوار پیش نشان میدادند حضرت
خلیفہ اُمی عنان ارادت بقبضہ عنایت خداوندی سدرہ آخرای روز از قصبہ بالیسانہ سوار شدہ متوجہ احمد آباد
گردید و سکنہ قراول را پیش خان عظمی فرستادند با مژدہ وصول رایات فتح آیات با و برسانند و تمام شب راہ
رفته روز سہ شنبہ سوم جمادی الاول آفتاب اقبال بر نواحی کری کہ بست گردپی احمد آباد است تا فست قراولان
از پیش خبر آوردند کہ جمعی کثیر از مخالفان غبار بغل مواکب عالی دیدند بگمان آنکہ فوجی ازین تباخت میرسد مسلح
شدہ از قصبہ کرے بیرون آمدہ در مقام جنگ و جدال ایستادند حکم شد کہ فوجی از عساکر منصورہ مدفع آن
گردہ خون گرفته بردار و آہن را از میانہ لہ راند و بہ تسخیر قلعہ محبت نشوند و کثر ظفر اشرف چون آن بی عاقبتان را
دیدند در ظرف ذوالعین از لوث وجود آنجماعت بیباک جہان را پاک ساختند و چند کس از دست اجل خلاص گشتہ خود را
در قلعہ انداختند و چون حکم بود کہ بقلعہ محبت فرستادند از قصبہ کرے بیچ کردہ بیشتر رفتند و حضرت کہ با آنجا رسیدند بحیث
آسایش چارہ و آسودگی سپاہ فرود آمدند و تا سحر آرام گرفته تارن طلوع طلیعہ صبح رو براہ آوردند و بخشیان
عظام ترتیب افواج نمودہ در سایہ چتر قبائل آسودہ متوجہ گشتہ اسد گردپی عنان سرعت باز کشیدند و در انتقام
سعادت فرجام امر را بدشاہ کہ درون احتشام بنفاذ پیوست کہ افواج لشکر بنوشند و جیبہ خانہ خاصہ را در برابر چہیند

مهم سازی امرای پنجاب نماید و غیر از مرزا یوسف خان جمیع امرای پنجاب بمرافقت خان جهان خدمت فرمودند و مرزا یوسف خان و محمد زمان که تارنده از اطوار و ظاهر و با هر بود در آن سفر خیریت اثر لازم رکاب دولت انتساب نمودند و سعید خان ملتان را نیز خدمت جاگیر نموده برادرش مخصوص خان اربته قرب و منزلت اختصاص دارد و همراه گرفتند آنحضرت چاشت روز یکشنبه بیست و چهارم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانین و شصت موافق سال هفدهم آتی بزرگ سبک سیر سوار شدند مقربان درگاه و نزدیکان بارگاه برنجیان دریده که دایم از باد صبا گردیده اند سوار شده بمحفل گشتند آنحضرت آنروز تا قصبه توده عمان باز نکشیدند و در آن محفل تناول فرموده زام الیغار میخادرور و دو گار سپرده صبح دوشنبه در همین محل ساعتی آسایش فرمود و بجهان تعمیل و برآه آورده اند و یکپاره از شب سه شنبه گذشته بود که بموضع سوار باد رسید و چون فی الجمله ماندگی در آنحضرت تاثیر کرده بود و بعضی مقربان از اشرف خدمت باز مانده بودند چند ساعت توقف فرموده بجهت دفع کوفت بدین نمودند بعد اجتماع مقربان برار اینه تیز رفتار سوار شده تمام شب راه رفتند و روز سه شنبه ششم از گردها بمزار قطب الواصلین خواجه معین الدین چشتی قدس سره خرامیده لوازم طواف بجا آورده در رسم فقر و آیین سوال از حجاوران روضه جنت مثال بلکه از سائر متوطنان خطا جمیر برداشته زمانی در دو و نیم خانه پاتیه عالی که جنت نشین خاص بنامود بود و نداشت راحت فرمودند و آخر روز از اجیر سوار شده رو برآه نهادند و از مقربان درگاه در وقت سوار مرزا خان خلف صدق خانخانان بهرم خان و سیف خان کوکه و خواجه عبدالکبیر خواجه و میر غیاث الدین علی اخوند کامرانی در دانش علم تاریخ و اسرار اهل در ربیع مسکون نظیر نادر و خطاب نقیب خان مشرفست و مرزا علیخان و ستم خان و میر محمد زمان برادر مرزا یوسف خان و سید عبدالکبیر خان و خواجه غیاث الدین علی بخشی که بعد از فتح خطاب آصفهان سرفراز شده بود و وزیر سایه خیر عالمگیر حاضر بودند تمام شب قروار جهان نور دیدند هنگام طلوع صبح صادق شاه قلیخان محرم و محمد قلی شعبانی که قبل ازین از فتحپور مرخص شده بیشتر ایامی شده بودند اشرف خدمت دریافتند و در زمان سوار گشتن خبر آوردند که خواجه فیروزی آتاریش ازین متوجه شده اند و قصبه مالی که در آن نزدیکیست فرود آمده اند حضرت خلیفه آتی خواجه عبدالکبیر و آصف خان بخشی در ایام درباری امتیاز بخشیده بخود همراه گرفتند و دوم ماه جمادی الاول سنه احدی و ثمانین و شصت موافق سال هفدهم آتی بقصبه دیسه که بیست و گریه پین گجراتست رسیدند و شاه علی پسر خورشید نگاه که ستمه از احوال او در ذکر حضرت جنت اشیا فی سمت گذارش یافته و از قتل میر محمد خان گلان شهادت قصبه دیسه بود و بدین دیده روی بندگی و اخلاص خاک درگاه نهاد و آنحضرت آصفخان میر بخشی را نزد میر محمد خان فرستادند تا او را بالشکری که موجود و حاضر داشته باشد برداشته در قصبه بالیسانه که ازین پنج گریه میشود بموکل همایون گردانند و نصف شب از قصبه متوجه بالیسانه گردیدند و از راه پین مخوف شده خاست سلطانی ظاهر قصبه بالیسانه میر محمد خان بالشکر خود و جمعی از پادشاهان درگاه معالی مثل وزیر خان و شاه فخر الدین خان شهدی که بغایت خان خطاب داشت و طبیب خان

بخاری در آن جنگ کشته شد و آخر الامر محمد حسن مرزا چون حریف اقبال با دشاهی بنود انجمنش نورنگ خان و سید حامد گرنجه نزد
 اختیارالملک رفته و خان عظم که بدفع اختیارالملک فتنه بود در نواحی احمد نگر شسته بود چند نوبت افواج بر سر اختیارالملک
 و باین احمد نگر و ایدر چند روز متواتر جنگهای صعوبت قع شد و فتح میان فریقین در اثر بود و در اثنا خبر رسید که پسران شیرخان فولاد
 و پسر جبار خان حبشی و مرزا محمد حسین باو ملحق شده اراده آن نموده اند که از راه دیگر خود را بطریق الیغار احمد آباد رسانند خان عظم از
 استماع این خبر کوچ نموده متوجه احمد آباد گشت و بمنبر سیده کس بطلب قطب الدین محمد خان بیرون فرستاده و قطب الدین محمد خان بشک
 خود با احمد آباد آمده بجان عظم پیوست و اختیارالملک محمد حسین مرزا و دیگر مخالفان با بیست هزار سوار مغول و گجراتی و حبشی افغان
 و راجپوت فرا هم آورده روغناده و بغی بصوب احمد آباد نهادند و راجا ایدر نیز طریقته موافقت با جماعت و غیم العاقبت مسلک داشت
 و چون نزدیک احمد آباد رسیدند خان عظم و قطب الدین محمد خان بواسطه آنکه بعضی نوکران جمعیت و از خود اعتماد داشتند در احمد
 شخص شدند و هر روز جمعی را بیرون فرستاده پای قلعه را باهنگ جنگ گرم میداشتند و در آن جنگها روغناده فاضل محمد خان
 ولد خان کلان از قلعه بیرون رفته با مخالفان جنگ مرانه کرد و چند کس را بر خاک ندالت و بپلاک انداخت آخر بزم خمر
 شهید شد و خان عظم روز بروز واقعات عرضداشت نموده گویند میطلبید و انهار طلب توجه را بات عالیات نیز میگردد و در این
 عالم آرامی بران قرار یافت که نوبتی دیگر علم غمیت بجانب گجرات برافرازند و ساحت انتمملکت را از لوث وجود و فسادان پاک
 ساخته نهال آبل ابل خلل را از بیخ براندازند بیست چو ابر شمع باز آهنگ آن کرده که از یک قطره شاید آینه کرده و بنا بر آن حضرت
 متصدیان مهمات بادشاهی و متکفلان سرانجام امور شاهنشاهی را طلبیده در باب سامان اسباب سفر اهتمام فرمودند
 چون یورش اول به یکسال کشیده بود و لشپناه ظفر و سنگاه بواسطه طول ایام سفر بسیار مان شده بودند و بعد از مراجعت چند
 فرصت نیافتند که از محال جاگیر تحصیل نموده بتدارک حوالی خود بردارند حضرت خلیفه العالی دست دریا نوال بیدل اموال کشید
 از خزانه عامه زر و نقره و غیره در وجه علف و دام سپاه گردان و احتشام عنایت فرموده در باب ترتیب اسباب تمام
 تمام مبدول داشتند و پیش خانه عالی بصحوب منجاعت خان را همی ساخته و در سرعت سیر تمام تمام اظهار نموده چند طویل خاصه
 بنحواجه آقا جان حواله فرمودند تا همراه پیش خانه روان شوند و دیوانیان عظام را با المشافه فرمودند که در مهم ساز کشکر که درین
 یورش ملازم رکاب و ولت اساسخ اید بود تعجیل نمایند و از امر مهم ساز هر که صورت مییافت در چهار روز سر اولان او را از شهر بیرون
 برده پیش خانه عالی میرسانیدند دیگر بزرگان بجزریان رفته بود که هر چند ماسخی اهتمام در فرستادن لشکر میفرمایم اما هیچکس
 بشیر از ما بر سر کار نخواهد رسید و بقیه همچنان شد و چون اکثر امار و سپاه بصوبه گجرات متوجه شدند حسن قلیخان اخوات شایسته
 از بوقوع آمده بود و خطاب خانجانی شرف اختیار بخشیده بریادتی علف و دجاگیر نوازش فرمودند دستور سابق حکومت
 لا هو خصوصا و سیر کار پنجاب عموما باو توفیق نموده شرف حضرت از زانی داشتند و در آن روز خان مشارالیه در حق که استعدا
 منصب زیادتی علف و نقره قبول رسید و حکم شد که راجه تو در مل بمنزل خانجانی حسن قلیخان فتنه اصلاح مستصواب

اواسط شوال سنه ثانیین و تسعتمه منبر بناوه حافظ محمد باقر خطیب بنام نامی آنحضرت خواندند و قتیله شروع در ذکر القبا
 هیا یون حضرت شاهنشاهی نمود و زبسیار بر سرش تار کردند چون صلح منعقد گشت و خطبه خوانده شد و جوه
 در اهرم و دنانیر بنام هیا یون قرین یافت حسن قلیخان مراجعت نموده متوجه دفع ابراهیم حسین مرزا شده بقصبه
 جماری رسیده بخدمت قدوة السالکین خواجه عبدالشید مشرف گشت و خواجه بشارت بفتح داده جامه خاص خود
 بخان لطف فرموده بدرقه و عا همراه ساخته رخصت نمودند چنانچه بقصبه بلید رسیده بفتح و فیروزی اختصاص یافت
 و تفصیل آن سابق زکورت گشت و چون حضرت خلیفه الهی بفتح و فیروزی از گجرات معاودت فرموده در دارالخلافه
 فتح پور قرار گرفتند حسین قلیخان مسعود حسین مرزا را همراه گرفته متوجه ملازمت شد سعادت آستان بوسی رسید
 مسعود حسین مرزا را بنظر حضرت در آورد و دیگر امیران را که قریب سیصد نفر بودند چرمهای گاو در کلو انداخته بشکل
 بوالعجب در نظر اشرف گذرانند و در آن حین چشم باطل من مسعود حسین مرزا را دوخته بودند حضرت خلیفه الهی از کمال
 مرحمت رانی فرمودند تا چشم مسعود حسین را باز کرده اکثر بنیانها گذاشته و چندی را که واسطه پیش مفسدان بودند بکمال
 سپید و سعید خان نیز همدران روز بملازمت مستعاض یافت سر ابراهیم حسین مرزا را که بعد از مردن از تن جدا کرده و
 همراه خود داشت و پیش گاه درگاه انداخت اجوا لطف بید ریغ ممتاز گردید و با وجودی که در ممالک گجرات تردد
 نمائنده بود و جمیع قلاع آنولایت در تصرف اولیای دولت قاهره درآمده هر کس از ملازمان درگاه که در آن
 یو رخ ملازم رکاب ظفر انستاب نبوده و یرا بتفقدات بادشاهانه نواخته بکوبک اعظم خان تعین میفرمودند
 و هنوز از استقرار موکب علیه در مستقر سر خلافت سه ماه نگذشته بود که خبر فزات گجرات متواتر شد
 عرض داشت اعظم خان در باب طلب کوکب رسید ذکر بعضی وقایع که بعد از وصول موکب هیا یون در خلافت
 در ولایت گجرات وقوع یافته چون حضرت بادشاه خلایق پناه بعد از انتظام مهام ممالک گجرات در دارالخلافه
 فتحپور تشریف آوردند مفسدان و معاندان که از سطوت و صولت سپاه نصرت در گوشها خرنده و دم
 در کشیده بودند سر آوردند از انجمله اختیار الملک گجراتی و حبشیان و مردم گجرات را فراهم آورد و شهر احمد نگر و برکنات
 آن نواحی را در تصرف آورد و محمد حسین مرزا از ولایت دکن باراده تسخیر قلعه سمورت متوجه شده و قلیچ محمد خان
 که جایگزین آنجا بود قلعه را تحکم ساخته در تمام جنگ و جدالی استاده محمد حسین مرزا ترک صورت داده بطریق المنع
 عازم بندر کبایت گشت و حسن خان کرکرات که شکار کبایت بود چون طاقت مقاومت نداشت از راه دیگر
 شتیه خود را با احمد آباد رسانید خان اعظم نورنگان و سید حامد بخاری را بدفع محمد حسین مرزا فرستاده خود بتبکیر
 اختیار نمک بصوب احمد نگر و ایدر متوجه گردید نورنگان و سید حامد چون بجوالی کبایت رسیدند محمد حسین
 مرزا را در شان نشست و چند روز فریقین جنگهای سخت واقع شده و سید جلال پسر سید بهاء الدین

چند

دار و برآمدہ جرتن چند کہ در آن پورش ہمراہ برودہ بود بخت بسیار بالای کوه برآوردہ توپ چند انداخت و عمار
 شدہ از قلعه بضرب توپ از ہم ریخت و جمعی کثیر از عروم قلعه در زیر دیوار ماندند و ہلکہ عظیم در میان مروم قلعه افتاد
 چون وقت عصر نزدیک آمد جمعی را در آن محل گداشته بار و منادوت نمودہ راجپوتانی کہ در آن قلعه بودند از
 از خوف صدقات توپخانہ شب فرصت نگاہ داشتہ راہ فرار پیش گرفتند و صبح چون انجمن حسین قلیخان رسید
 طبل کو بج نواختہ بسہر قلعه کوئلہ رفت و آنرا براہہ گواہ کہ در قدیم الایام از ابارا و بود سپر و تہانہ خود گداشته بشیر
 متوجہ گردید چون تشابک اشجار بہر تہ بود کہ عبور نمودار در آن جنگستان بدشواری میسر میشد قلیخان فرمود کہ
 پیادہ حشری خنک بری کردہ راہ و امیکردند و کوچ متواتر در اول جب سہ شامین و ستخانہ موافق ہفتم سال
 قریب بہاغ چوکان راہ را چند کہ قریب بزرگ کوٹ است فروآند و لشکریان در جہتہ اولی حصار ہون کہ بتخانہ
 مہمانے آنجا نب و بعد خادمان مہمانی دیگر آنجا نمی باشد بزرگواروی شجاعت و شہامت فتح نمودند و
 جمعی از راجپوتان کہ بقصد تقرب مردن قرار دادہ بودند شبات قدیمی در زیدہ ترودہای مردانہ بتقدیم رسانیدہ و
 آخر بضرب تیغ خونریز بجاک ہلاک افتادند و برہمن بسیار کہ چندین سال تجاورت بتخانہ خستہ یا رنمودہ بکنفیس
 بنیضرورت مفارقت نمیکردند گشتہ شد و قریب دو سیت مادہ کاوسیہ را ہندوان بدگویان در آن تجا
 گداشته بودند درین غوغا جرم بتخانہ را دارالامن خیال کردہ آنجا جمع شدہ بودند و بعضی ازاک سادہ لوح کہ در خان
 وقتی کہ تیر و تفنگ در رنگ قطرات بارانی در پیہ میر یکیک از ان مادہ گادان گشتہ سوزہ از پا آورده
 بچون آہن پر کردند و بسط و دیوار آن بتخانہ می ریختند و چون شہر پیر و سنے نگر کوٹ بقصد درآمد مہمورہ آنرا ویران
 کردہ بہت فروآند و اردو ہموار کردند و بعد از ان بمحاصرہ برداختہ سا با ط و سرکوب خند و ضرب زدن چند بزرگ
 برکوبی کہ بخادی قلعه واقع است برآوردہ ہر روز چند دست توپ بہر قلعه و عمارات راہہ می انداختند اتفاقاً روزی
 کار فرمای توپخانہ جای را کہ راہہ بدینچند بطعام خوردن مشغول بود متحصن ساختہ در وقت طعام خوردن توپ
 بزرگ انداخت چنانچہ آن توپ بردیوار سے رسیدہ قریب ہشتاد و کس در زیر آن دیوار ہلاک شد و از آنجملہ
 یکی ہوج دیو و لدر را بچہیل راہہ متو بود و چون در اداتل شوال خطوط از لاہور رسید کہ ابراہیم حسین مرزا از آب ستلا گشتہ
 متوجہ دیرا پور شہ حسین قلیخان متفکر گشتہ مضمون خطوط را بمقتضی مصلحت وقت از جمیع انرا منع میداشت چون در ان
 ایام عمرت تمام در لشکر راہ یافتہ بود مکان قلعه حرف صلح در میان داشتند حسین قلیخان بصورت بصلح
 رضا دادہ کفار پیشکش بسیار از ہر قسم قرار دادہ از جملہ پنج من طلا بوزن اکبر شاہی و اجناس قماش بہت
 پیشکش حضرت الہی قبول نمودند و در گنج فرون از وزن بازو کہ کوه افتد زدنش در قرار و نہ میبا
 شد بزرگوار شہ کہ ہر کوہان بردگویی بدرگاہ کردہ پیش طاقی برآوردند و بعد اتمام پیش طاق روز جمعہ

اور شناخته گرفته پیش سعید خان هاکم ملتان برو و مرزا در قید سعید خان در گذشت آنحضرت خلیفه
 روز دهم محرم الحرام سنه احدى و ثمانین و شصت موافق سال نهم و پنجاهم الهی از گرد راه بزار مور و الا لوا طلب انوار
 خواجہ معین الدین چشتی قدس سره نزول فرموده بادای شرائط طواف پرداخته بماوران رودخانه رضیه و بموم متوطنان
 آنجا را از نذر و صدقات غنی و مستغنی گردانیدند و یک هفته که در آن بقعه شریفه توقف نموده بودند صبح و شام بزار
 آن مقام سعادت فرجام تشریف برده در مقام کلی و جزوی استیلا و سنجاق متذللست کسی کا ستانست درویش
 اگر بر فریدون زواریش برود بعد از آن عنان غنیمت بعبوب مرکز و آنرا خلافت مطلوب ساخته چون بیک
 نیکیانیر مخم سادات جاه و جلال گردید اردو بمایون را در منزل خود بذات اقدس با خواص و مقربان ایام
 متوجیه بیت الشرف گشتند و در عرض دو شب و یک روز راه دور و دراز طی نموده بقلعه متبینه چون گردید و از ده گرد
 دار الخلافت فخریست شرف نزول فرمودند بحجت اختیار ساحت سه روز در آن منزل توقف فرموده و در شهر
 سنه مذکور موافق نهم سال الهی حکان دار الخلافت فتح پور را از قدم غربت لروم سرفراخ با آسان سودند
 ذکر فتح حسین قلیخان به نگر کوٹ چون فراج اقدس از راجه چند راجه نگر کوٹ آنجا رفت یا خست
 حکم بقید و حبس او فرمودند و پسر او بدیچند که خور سال و شاخ ناسکند بود و خود را قائم مقام پدر پنداشته
 و پدر را مرده انگاشته در مقام سرکشی شد حضرت خلیفه الهی کبری را براجه پیر بمحاطب ساخته و لایست
 نگر کوٹ با ولطف فرمودند و بنام حسین قلیخان و امرای پنجاب فرمان صادر شد که نگر کوٹ از تصرف
 بدیچند برادرده براجه پیر بسیارند بربان هندو سبب شجاع و پیر بزرگ را گویند دینی راجه که شجاع و پیر
 چون راجه پیر بلاهور رسید حسن قلیخان باتفاق مرزا یوسف خان و جعفر خان و فتح خان چنار و مبارک خان
 نگر و شاه غازیخان و سایر امرای پنجاب متوجه نگر کوٹ شدند و چون افواج منصوبه قریب بدری رسیدند
 بنیون نام محاسب و ممر که خویش چنید میشد و از استحکام قلعه خود مغرور بود و قلعه را مضبوط ساخته و در آنجا سنه
 نهیده و کلائی خود را پیشکش فرستاده پیغام داد که از و هم و ملاحظه خود بخدست نمی توانم آمد اما خدمت
 سے رامن غیل میشوم حسین قلیخان و کلا و جنو را خلعت داده خصمت کرد و جمعی از ملازمان خود را برسم
 و جمعی در قریه که بر راه واقع است گذاشته بیشتر متوجه گشت و چون بقلعه کوٹله که در ارتفاع بخج
 و جمعی همسری میکنند و سابقا براجه راجه گوا الیر متعلق بود و راجه دهرم چند عمارت چنید آنرا بنور
 و جمعی بودند و در نزد راجه متعلقان راجه چنید که بحر است و محافظت قلعه کوٹله را فرمودند و دست
 و جمعی نیز در سنگ نزد جمعی از پیادای اردو را که بتاراج رفته بودند آنرا رسانیدند حسین قلیخان از شجاع
 و جمعی نیز سوار شده و از اطراف قلعه کوٹله مرده بر کوٹله که محاذی قلعه است و استعداد سرکوب

اسیر منجه تقدیر گشته فوت شد و تفصیل این اجمال آنکه چون ابراهیم حسین مرزا از گجرات الیغار نموده بنواحی میر
رسیده اول قافله را که از گجرات با گره دریا زده کرده می میر منته تاراج کرد و چون بشهر ناگور رسید فرخ خان سپهر
خان کلان که از جانب پدر حاکم آنجا بود قلعه را کشیده متحصن شد و مرزا ابراهیم حسین خانه چند از فقر و غربت که سر
شهر بود تاراج کرده بجانب بنار نول رفت رای رام و رای سنگ و مردمی که حضرت خلیفه الهی در وقت رفتن گجرات
قریب یک هزار سوار در جود سپرد جهت روان ساختن راه گذاشته بودند الیغار کرده از عقب مرزا بناگور رسیده با اتفاق
فرخ خان بتعاقب روان شدند قریب بوقت شام در نواحی مواضع کنهوتی که بست کرده از ناگور بود و مرزا
رسیدند و مرزا فرار نموده از نظر غائب شد و چون دوم ماه رمضان سنه ثمانین و شصت و سه بود لشکریان بکنار
حوض بزرگ که جهت افطار فرو آورده بودند از راه رفت و چون شب شد برگشته از هر دو طرف بر سر حجاب
که تعاقب او آمده بودند در آمده در شیه تیر گرفت و اینجاست ثبات قدم نموده سرداری می کردند و مرزا سه مرتبه
مروم خود را در توپ کرده از دو طرف تیر باران کرد و چون دید که کاری از پیش نمی رود راه فرار پیش گرفت توپی که از
جدا بود در تاریکی شب جدا افتاده در مواضع و قریات نواحی گرفتار شده اکثر کشته شدند و قریب صد نفر
زنده بدست فرخ خان و امر خود و پیر افتاده بودند مرزا ابراهیم حسین با قریب سیصد نفر که همراه او بودند قهصبات
میان راه را تاراج کرده از آب چون و گنگ گذشته پرگنه منظم لور از توابع سنبل که سابق در وقت ملازمت حضرت
خلیفه الهی در جاگیر او بود در فتیج شش روز بوده بجانب پنجاب روان شد و قصبه پانی پت و کرنا ل اکثر مواضع
که در همراه بود غارت کرده میرفت و خلق کثیر از لوتار مردم واقعه طلب همراه او شده خلق خدا آزار می رسیدند
و چون به پنجاب درآمد حسین قلیخان ترکمان که امیر الامرای پنجاب بود با اتفاق لشکر اینصوبه قلعه کانکر را که اکثر
مشهورست محاصره داشت خبر آمدن مرزا شنیده و با اتفاق برادر خود اسمعیل قلیخان و مرزا یوسف خان
و شاه غازیخان ترکمان و فتح خان جباری و جعفر خان ولد قراخان و دیگر امرا الیغار نموده در ظاهر قصبه
تلنیه که چهل کوهی ملتانست بمزار رسید و عزرا بی تو زک و تربیت از سر کار برگشته متوجه جنگ شد و مردش
متفرق شده با و متوالتند رسید برادرش مسعود حسین مرزا بیشتر از نور رسیده بر فوج حسن قلیخان تاخت گرفتار
گشت بعد از ابراهیم حسین مرزا رسیده کاری ساخته برگشته راه فرار گرفت و چون بنواحی ملتان رسیده
از آب کاره که عبارتست از آب بیا و ستلج که یکبار شده میگردد میخواست که بگذرد و چون شب شده بود
و کشتی پیداف شد در کنار دریا فرو آمد طائفه جبل که از قسم ماهی گیرند و رعیت ولایت ملتان اندر بر سر او شیون
آوردند تیر باران کردند و تیر بر حلق مرزا رسید و مرزا کار خود را در گون دیده تغییر لباس کرده آهسته جمعی
که با او همراه بودند جدا شده بطریق قلندران خواست که بدر رفته خود را بطرف اندازد و جمعی از مردم آن نواحی

محمد حسین مرزا و شیر خان فولادی از پایی قلعه برخاسته بچنگ پیش آمدند مرزایان بر فوج هراول تاخته هراول را بر دست
 بردست راست عظیم خان که قطب الدین محمد خان بود زده آن فوج را نیز بریشان ساختند و شاه محمد که زخمها خورده
 فرار نمود و این دو فوج گر خنجه با حمدا باد و رفتند و اردوی قطب الدین محمد خان بغارت رفت و شیخ محمد بخاری کشته
 و چون احوال بر افشار و جوانان و کشته شدن شیخ محمد بخاری خان عظیم معانه دید خواست که سمنان انتقام بر انگیزد
 خود بمیدان مبارزت در آید شاه بدارخ خان که مرد معرکه بود عثمان خان عظیم را بدست خود گرفته نگذاشت و چون
 لشکر غنیمت گزین او بجه متفرق گردید و در غول سرود و مانند عظیم خان با اتفاق شاه بدارخ خان در صفت سیما
 در آمده غول را برداشت و بتوفیق الهی و بتائید نامتناهی نسیم فتح و غیر وزی و باد ظفر و بهر در از صلب قشر
 بر اعلام اولیا دولت قاهره وزیدن گرفت و مخالفان به کرامت بدو رفتند شیر خان فولادی بکمال
 عجز و ناتوانی پیش این خان حاکم چو نه گزفته آسایین بافت و محمد حسین مرزا بجانب دکن رفت و این فتح
 عظیم که بمحض تائید حق و اقبال حضرت خاقان ملاق بود در شهر بهرستان سنه ثمانین وستمائة شرف ظهور
 یافت و بعد از انتظام عمام سرکارین خان عظیم بدستور فدیج کرامت و حرارت سید احمد خان بامر به تعین
 نموده متوجه دریافت سعادت عتبه بوسی گردید و بستم نوال برای اقامت بهورت دولت حضور دریافت
 مجرای خدمات جانبی کار امر و سایر فوکران درگاه فرزند کرد قطب الدین محمد و دیگر امرار در اشناسه راه
 بقصبة معمر آباد فرستاد تا اختیار الملک بر کشیده روزگار تمامی از پیش را که گر خنجه در حاکمها متحصن
 شده اند گوشال بدست قطب الدین محمد خان چون بقصبة معمر آباد رسید و از جراج را فرستاده اختیار الملک و
 حبشیان دیگر را از جنگل بر آورده قلع را متصرف شد و مسانهای نور آینه گذاشت و در آن هنگام که حضرت خلیفه
 بعد فتح صوبت متوجه دارالسلطنت احمد آباد است قطب الدین محمد خان و امرای دیگر که درین یورش فینق او
 بودند و قصبة معمر آباد و شرف پاموس مشرف گشتند و کرد قانع سال هفدهم است که ابتدای
 این سال روز چهارشنبه ششم و یقیده جلد احمد آباد نزول اجلال فرمود و حکومت بکرات بخان عظیم
 تفویض نموده روز نهم یعنی دهم و یحجه سنه ثمانین وستمائة از احمد آباد متوجه مستقر سریر خلافت گردیدند و بتاج
 هر دهم و یحجه از منزل قصبة سیتاپور از مصنافات سرکارین خان عظیم و امرای دیگر را خلعتهای بادشاهانه و سیاه
 تازی و بالجام طلا عنایت فرموده و خدمت جاگیر دادند و هر دین منزل مظفر خان را مشمول عواطف شاهنشاهی
 فرموده حکومت سرکار سارنگ پوراجین از بلاد الوه از اسفند داشتند و دو کور و پنجاه لک تنگه جاگیر باو
 تنخواه نمود و خدمت محال جاگیرش فرمودند و خود از راه جالور بکوچ متواتر عازم دار الخلافت فتیجور گشتند و
 و چون موکب عالی بیک منزل لاجپور رسید و رضیه بیعه خان حاکم سرکار ملتان رسید بمون انکه ابراهیم حسین مرزا

بدیاری و بارگشتند و این دیکار برکنار در ریاضی عمان افتاد بود و تازیانی که خداوند خان توفیق تعمیر قلعہ یافت ہمدرا
 بدرون قلعہ صورت کشید و آنچه در ولایت سورہ افتادہ بود و حاکم آن ناحیہ بقلعہ جو نگاہ برد و چون در حرمت
 و محافظت قلعہ صورت و دیکار سلیمان فی چندان محتاج الیہ نبود و حکم عالی بقا یافت کہ این دیکار بدار الحکومت
 اگر ببرد و ہمان روز نام حکومت و حرمت قلعہ صورت و آن ناحیہ را اقتدار قلیج محمد خان کہ بشف و منزلت
 اختصاص دارد تفویض شد و بتاریخ سلج شہر مذکور راجہ بہا جیوراجہ ولایت موکلانہ شرف الدین حسین مرزا
 را کہ قبل ازین بدہ سال بواسطہ حرکات ناخوش و امور نالائق کہ در ضمن حکایات سابق شہ از ان تحریر نمائے
 طریق بنی و عناد و پیوہ و عناد و فتنہ و فساد و بزرگنجتہ بود و مقید و ملول بدرگاہ جان پناہ فرستاد چون در ان ایام بواسطہ
 مصالح ملکی تاثر غضب ستانہ شاہی التہاب یافتہ بود و شرف الدین حسین مرزا را بکومت بمضمون کہ
 ما تو انس بچوب دادن پندید بکش او را بتیغ زہر دکنندہ گوشمال دادہ بموکل سپردند و چون خاطر خطیر از سر انجام
 مہمات آنصوبہ فراغت یافتہ روز دوشنبہ چہارم ذیقعدہ سنہ ثمانین و تسعۃ متوجہ احمد آباد گشتند و ریایات
 اعلیٰ چون بخط بہر وجہ شرف وصول یافت والدہ چنگیز خان زبان بظلم کشودہ بعرض اشرف رسانید کہ بجہا
 جنبشی پس از چنگیز خان را بجهت بیتیغ بیدار گشتہ حکم شد کہ بجہا خان بجهت جواب دعوی در معرض بازخواست
 خاطر ساختند و بعد از پرسش چون بجہا خان بقتل چنگیز خان اعتراف نمود و قہرمان قہر خدا مکاری اوراد زیر پا
 فیصل تسمیل نام انداختہ بجزا و سزا رسانید و بعضی از وقائع کہ در ایام محاصرہ قلعہ صورت سمت ظہور یافتہ در ان
 ایام کہ حضرت خلیفہ الہی توجہ عالی بمشیر قلعہ صورت گماشتہ بود و در چند قضیہ رسیدہ از ان جملہ رفتن ابراہیم حسین مرزا
 بقصد فتنہ انگیزے بدرالملک ہندوستان چون ابراہیم حسین مرزا از محکمہ سمرقند متاع زندگانی بسلامت پروان
 بردہ در نواحی پٹن محمد حسین مرزا و شاہ مرزا المٹی گشت و قضیہ گریختن خود و محاصرہ صورت در میان آوردہ بکناش
 مرزایان بران قرار گرفت کہ ابراہیم حسین مرزا بمالک ہندوستان رفته فتنہ انگیزے نماید و محمد حسین مرزا و شاہ مرزا
 و شیر خان فولادی را بحق متفق ساختہ پٹن را محاصرہ نمایند از استماع این اخبار حضرت ظل الہی دست از محاصرہ
 صورت بازداشتہ بجهت علاج این واقعہ دو فتنہ متوجہ احمد آباد خواہند رسید و برین قرار داد شیر خان فولادی را
 بخود موافق ساختہ پٹن را فرود گرفتند و سید احمد خان بارتہ قلعہ را محسوس نمودہ و در مقام حصار داری شدہ
 حقیقت را بدرگاہ جان پناہ معروض داشت چون این خبر بمساع علیہ رسید علم شد کہ قطب الدین بجرخان و
 شاہ محمد خان و محمد مراد خان و نورنگ خان جمیع جاگیر داران کاتوہ و راسین پذیرے و چند سہ از امرای دیگر
 ملازم رکاب ظفر اغساب بودند و اندک شل رستم خان و عبد اللطیف خان و شیخ محمد بخاری دلیلی با احمد آباد رشتہ
 با اتفاق عظم خان بدخ این گروہ بشکوہ در نزد خوانین مذکور با اتفاق عظم خان متوجہ پٹن گردید و چون پٹن گریزی نداشتند

آنرا کولی ببلاب میگونی که چکنار کول متصل بدیوار قلعه است اما پشتی و بلند می زمین و بعضی درختها اما تامل مانع وصول
 توپ و تفنگ خواهد بود و امر مالی نظامی یافت که دو قلعه را آنجا برده و نصب کنند و قلعه در آنجا که در دست محاصره
 قریب بدو ماه کشید و بهادران الایم بر تبه آنجا آمد که راه آب کشیدن مسدود گشت و چون مدت محاصره قریب
 بدو ماه کشید بهادران قلعه کشتا بدست یاری توغیق آقا میو چله پیش برده و ابواب دخول و خروج را مستحضران
 اهل قلعه از اوج عجب و سخت بجنیض عجز و مسکنست خرامید و همزمان بید دولت حرام نمک و سائر اهل قلعه مولانا
 نظام الدین بدرگاه جهان پناه آمده بوسیله امر و ارکان دولت امان خواست امرای کرام که سماعی حبس
 بطور رسانیده مرحله پیش برده بودند چون دیدند که دریا محنت و بخشایش بخوش آمده بعرض رسانیدند که اهل قلعه
 با قوت و طاقت در جگر بود و مرد و عساکر و رزیدند و اکنون که کار فتح با مرز و فرار رسیده طلب امان از قتل ایان
 پاس مینماید حضرت خلیفه آقا میو چون طلبش بکرم و مردت و حلم و خمر یافته فرمودند که بدی را مکارفات کردن
 بدی بر اهل صورت بود و بخردی بدی معنی کسانی که پی برده اند بدی دیده و نیکی کوه اند که نگاه مولانا
 نظام لاری به بساط لوسی مشرف گشته شرف خصمت یافت که بقلعه ساقیه مرده امان یکم پیش ساکنان قلعه
 رسانید بعد از آن امر عالی صادر شد که قاسم علیخان و خواجه دولت ناصر همراه مولانا نظام بقلعه رفته همزمان تمام
 مردم قلعه را دلاسا نموده بخود همراه آورند و حکم شد که جمعی از نویسندگان بدیانت بقلعه رفته تمام اموال قلعه را از
 مناطق و صامت ضبط نموده از نظر اوزر بگذرانند که فرو گذاشتن واقع نشود و جمیع مردم را که در قلعه بودند نام نویسی کرده از نظر
 اشرف بگذرانید قاسم علیخان و خواجه دولت کلان بموجب حکم عالی همباز با تمام مردم در عرصه حاضر ساختند همزمان
 با وجود زبان آوری از گفتار مانده سرخالت پیش افکنده بود حضرت بشکرت این فتح اما لای ساکنان قلعه را که
 مستحق سیاست و تنبیه بودند آزادی بخشید و همزمان و چند کس دیگر را باده فتنه و فساد بودند بعد تا دیب بموکل سپردند
 و این فتح عظیم تاریخ الثالث و عشرين من شوال سنه ثمانین و شصت و شصت صورت ظهور یافته و اشرف خان میرنشی در
 تاریخ فتح قلعه صورت گرفته کشور کشای اکبر فانی که بی سخن بدی خبر تیغ او قلاع جهان را کلیه نیست بدی خبر کرد
 قلعه صورت بجهت این فتح خرمیازوی بخت سعید نیست بدی تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت بدی ایتار دولت
 شه عالم بعید نیست بدی و این صراع سر تاریخ میشود که همزمان داد قلعه صورت و در دیگر تاجشای قلعه حاصل آن
 به بند با س درگاه حکم فرمودند و در تاجشای تاجشای قلعه چند و یک کلان و ضربه آن بزرگ بنظر اشرف درآمد
 و آن دیگهارا سلیمانی میگفتند بدی بخت که سلطان سلیمان خوندگار روم در سالیکه داعیه شیربازد گجرات کرده بود
 و دیگهارا با ضربه دینهای دیگر که در قلعه بودند موجود دست همراه لشکر بسیار برادران فرستاده بود چون مردم روم
 سمنی موانع عوارض نتوانستند کاری از پیش برد این دیگهارا آنچه در قلعه بودند که بهت برکنار در باعمال گذاشته

قلاع محدثہ است و چنین گویند کہ صفرا قانا نام غلام سلطان محمود گجراتی کہ خداوند خان خطاب داشتہ و شہور سہ
 سبعین و اربعین و شصت قلعہ را بر ساحل دریای عمان بہرست و دفع فساد فرنگیان ساختہ از آنکہ قلعہ تعمیر یافتہ فرنگیان انوار
 خرابی بمسلمانان میرسانیدند و در آن ایام کہ خداوند خان بہارت آن پرداخت و فرنگیان چند نوبت گشتی را
 سامان نمودہ بقصد جنگ آمدند و کاری نتوانستند ساخت و بالا بجلہ خداوند خان بہاران صاحب وقوف و در
 وقت حاضر ساختہ در حکام حصار بہتمام نمودہ و عماران دقیق اندیشہ چنان طرح کشیدند کہ ہر دو طرف قلعہ کہ متصل
 خشکیست خندق آنرا بہست درج عرض دارد آب رسانیدند و سنگ و پونہ و خشت و چغندر از آب بر آوردند
 و عرض دیوار قلعہ پانزہ درج و ارتفاع بہست درج و از غایت اسوار آنکہ ہر دو سنگ را با آبهای آہنین مستحکم
 ساختہ سرب گرداختہ را در فرجہا و درز ہا سخت کرد و کنگرہا و سنگ را اندازہ بطوری ساختہ اند کہ دیدہ بینا از قلعہ
 آن متیر میشود و بر برج قلعہ چو کند ی بساختہ اند کہ بنعم فرنگیان آن مخصوص برتالیست فرنگیان چون سنجک
 جدال مانع عمارت حصار نہ استند و بہا کنگرہا قبول میکردند کہ این چو کندی ساختہ نشو و خداوند خان بہر
 فرنگیان سمت درزیدہ و سمت روج بر ملتس آنجا عمت زدہ عمارت چو کندی را با تمام رسانیدہ از قصد بد از فوت
 چنگیز خان قلعہ بہرست لغت مرزبانان در آرد و رایا در آرد و گجرات بہرست انداختہ مرزبانان تمام سپاہ خود را
 در قلعہ سورت جمع آورده حراست آنرا بمنزبان نامی کہ در سنگ قریبان حضرت خلیفہ شہر آشیا فی منتظم بودہ و از
 در گاہ جهان پناہ گرختہ داخل باغیان شد رہ بود و مغوش نمودہ خود را در مقام نشتہ نگینہ و شہر سختی بودند و
 چون در جنگ سرنال مرزا ابراہیم حسین رو بہگزینہا و حضرت شیخ و فیروزی بقصد برودہ تشریف آوردند و عیہ
 قدیم تسخیر قلعہ بہرست سمت تجدید یافتہ شاہ قلیخان مجرم و صادق خان را پیش از خود فرستادند تا اطراف
 قلعہ را فرو گرفتہ نگذارند کہ کسی بیرون رود و چون اینچہ مرزا ابراہیم قلعہ رسید گلرخ بیک کہ دختر مرزا کاہران و من کہ
 ابراہیم حسین مرزا باشد قبل حصول امر از ملتہر حسین مرزا بیرون خود را بہرہ گرفتہ برآہد و گمن در آمدنرا چون از قلعہ
 خبر یافتہ شاہ قلیخان مجرم تا کردہ پنجاہ تقاب نمودہ برگشت و پارہ الفال مردم بیک بدست نوکران اداقت او
 بعد از چند روز راجہ نو در مل را فرستادند تا بریدہ نصرت داخل و مخارج حصار را معلوم نمودہ تا از واقع بعضی رسانند
 راجہ نو در مل بعد از یکفہ بازگشتہ حقیقت را عرض داشت حضرت خلیفہ الشیخ تو بنویس چون نصرت خداوند
 بہست و پنجم شعبان از ظاہر قصبہ بروودہ کوچ فرمودہ ہفتم رمضان یک کردی صورت نزول فرمودند
 در ہمانشب آنات اقدس بکنار حصار تشریف بردہ داخل و مخارج قلعہ را ملاحظہ فرمودہ مرحلہ میان ہرا
 قسمت نمودند و بعد از دوسہ روز از آن رتور بدست گزینہ نمودہ و دلتخانہ عالی همچنان بقلعہ نزدیک بروند
 کہ توب و تفنگ میرسد و دروغہ فرشتانہ وسیلہ امر بعضی اشراف رسانید کہ در جوار این منزل کولایت

انداخته و چند کس را مجروح ساخته و درین هنگام معلوم حضرت شد که ابراهیم حسین مرزا از قصبه سرنال بیرون رفته
 امر عالی نفاذ یافت که سپاه زرخواه از دیوار پشت بیرون رفته متعاقب شکاری پروازند فوج منصوره
 چون از دیوار پشت بفضای صحرا رسید و قمارب صفین دست داد ابراهیم حسین مرزا از تارخان قاقشال
 و جمعی تیر انداز که بخدمت او پیچی گری مقرر شده بودند حمله آورده و خیلی راه دوایند و بندای درگاه هر یک نقد
 جائز ابرکت اخلاص نهاده پروانه وار خود را بر آتش حرب زده ترود است بهادرانه نمودند و جمعی کثیر را از هر طرف محاصره
 بر خاک هلاک انداختند و بهیچت و در راجه بهارل که از جوانان مروانده بود بر فوج غنیمت تاخته کشته شدند و مخالفان ازین
 استظهار تمام حاصل نموده حمله دیگر آوردند و بحسب اتفاق فوج مذکور منصوره و زرین قلبی استاده بود و کسه سوار
 پیوسته بیکدیگر نمی توانستند ایستاد و از هر دو طرف آتشی ز قویم زار بود و چون حضرت از کمال شجاعت
 در پیش ایستاده بود و راجه بکوتید اس همنان بود سه سوار بید و است پیش تاخته یکی راجه بکوتید اس متوجه
 چون بویه ز قویم حائل بود راجه بر رکاب ایستاده هر چه حواله او نمود و آن بیعتا قیست زخم گران تابانته بازگشت
 و آن دو و مخدول دیگر بر حضرت حمله آوردند و تا حضرت بذات اقدس متوجه شدند و محاذیل تاب حمله که کوه را طاق
 آن نباشد نیامده و رو بگرز نهاد و بیست گاه دعا بگفته چون محد سپاه بد ملک ستانند تر از مهر و ماه نه و
 درین هنگام مقبول خان غلام و سرخ بخشی خود را با حضرت رسانیدند حضرت هر دو را متعاقب آن کس
 فرستاده منتظر هو ب راج نیت و حضرت میبویند و افواج منصوره از میان این امر مائل نقد جائز ابرکت ایثار نداد
 از هر طرف تاختند و ابراهیم حسین مرزا خاک ادا بر فرق روزگار فوجیه راه فرار پیش گرفت و بهادران نبره و از تار
 پاره راه تعاقب نموده چند کس دیگر را بجاک هلاک انداختند و چون تاریکی شب اصنافه تاریکی بخت آن گروه گردید
 امر عالی نفاذ یافت که دلاوران از تعاقب آن برگشته روزگار متقاعد شوند ابراهیم حسین مرزا با چندین جانب بگذاشت
 برده از راه احمد نگر بطرف سردهی رفت و آنحضرت در قصبه سرنال قرار گرفت و مراسم شکر انبی تقدیم رسانیدند
 هر کس که درین یورش توفیق خدمتگاری یافته بود بمهریه التفات و از دیار منصب و جایگزین سرافراز شد و روز دیگر فوج
 فتح و نصرت متوجه اردوی معلما گردیدند و پیش از خود سرخ بخشی را که درین یورش خدمات پسندیده از و طلب
 آمده بود برسانیدن اخبار شمع نجمت شانزده فرستادند سرخ چون خبر فتح رسانید از شاهزاده و حضرت سرای
 عفت و امرا و ارکان دولت چندان رعایت یافت که تا آخر عمر بے نیاز بود و موبک اقبال شب چهارشنبه
 هژدهم شعبان بعد از انقضای یک پیر از شب در ظاهر قصبه بزرده بار دوی بزرگ ملحق گشت در روز دیگر راجه
 بکوتید اس که درین معرکه کمر آنا شجاعت و شهامت از و بظهور آمده بود علم و نقاره مرحمت فرمودند و ذکر نصرت
 خلیفه حضرت انبی یغرم شیخ قلعه اسورت خصاصیت مختصرا بنایت یقین و استوار از

کو کلماتش ملقب بجان عظم نفویض فرموده خصت انصاف ارزانی داشتند ذکر فرستادن امرای بجا صر قلعہ
 بسورت بعد از خصت عظم خان رای عالم آرای غریمت تسخیر بسورت که مقروما من مرزایان نموده بودند
 از خود سید محمود خان بارہہ و شاہ قلیخان محرم و خان عالم و راجہ بکوتیداس و کنورماننگہ و فاضل خان دوست محمد
 و بابا دوست و اسلیم خان کا کر و پایندہ محمد خان منول و مرزا علم علم بادشاہے و جمعی دیگر را بدفع محمد حسین مرزا
 کہ در قلعہ بسورت بودند و فرستادند و روز دیگر کہ ہفتہم شعبان یا شد یک پہر از شب گذشتہ بود کہ سنیان
 اخبار بعضی رسانیدند کہ چون خبر توجہ ریایات عالیات در قلعہ بیروج بابر اہم حسین مرزا سید رستم خان
 رومی را بقتل آورده از غایت غرور استکبار از ہشت کردہی اردوی مملکت گذشتہ میخواہد کہ عبارتہ فساد
 برانگیزد و بجمہ استماع این خبر آتش غضب بادشاہی التہاب یافتہ ہما نساعت خواجہ جهان و شجاعت خان
 قلیج خان و صادق خان را رخصت و رخصت شاہزادہ کامگار سلطان سلیم تعین فرمودہ بذاتہ است
 بگوشتال ابراہیم حسین مرزا متوجہ شدند و ملک الشرق گجراتی را کہ از راہہا صاحب وقوف بود در رکاب ظفر شاہ
 گرفتہ شہباز خان میر بخشی را بحتاج تعجیل فرستادند با سید محمود خان و شاہ قلیخان محرم و دیگر امر کہ بہ تسخیر قلعہ
 بسورت نامزد شدہ بودند بمواکب ہمایون ملحق گردانند و پارہ ازان شب را کہ روز دیگر سمند عالم نور و در حین
 آن گروہ بی عاقبت قطع مسافت نمود و چون شب رسید حضرت خلیفہ الہی با چہل سوار بکنار آب حدر
 رسیدند و در انظر آب در قصبہ سرنال ابراہیم حسین مرزا فرو آمدہ بودند گان در گاہ مقربان بارگاہ از
 استماع این خبر شروع در صہبانوشیدن کردند و مقارن اینحال سید محمود خان بارہہ و شاہ قلیخان محرم
 و خان عالم و راجہ بکوتیداس و کنورماننگہ و سلیم خان کا کر و علی خان و بابا خان قاشقال حاجی یوسف خان
 و دوست محمد و بابا دوست و رایسال درباری و ہوج ولد سرحن جمعی دیگر را بجا نمودہ شرف موافقت و
 دولت موافقت دریافتند و کنورماننگہ با ستدعا و التماس متکفل خدمتکاری ہراول گردید و با وجودیکہ
 مجموع بندگان در گاہ از صد نفر متجاوز نبودند حضرت خلیفہ الہی بے تامل و تحاشی جنگ جهان نور و را در
 دریا انداختند از آب گذشتند و ابراہیم مرزا با آنکہ ہزار سوار بخود ہمراہ داشت ازین جرأت و جبارت متوطن شد
 کہ حضرت بذات اقدس انفس مقدس تشریف دارند علی الفور کمل و مسلح شدہ براہ دیگر از سرنال برون فتہ
 باہنگ جنگ مردم خود را توڑک مینمود و چون از کنار آب ہمندرسے تا دامن قلعہ شکستہ بسیار دہشت
 کنورماننگہ و جمعی کہ در خدمت ہراول نامزد شدہ بودند براہ دیگر افتادند و حضرت اعلیٰ کہ از راہ قریب بدروازہ
 کہ بطرف آہست رسیدند درین اثنا بی دولت چند ازان گروہ خون گرفتہ در کوچہ بند بجانہ بجان در آمدہ بہ ہنگ
 ایستادند مقبول خان غلام قلماق دوران روز پیش حضرت میگشت تیغ انتقام از نیام آخر کیے را بر خاک ہلاک

مدت ششماه اعتماد خانرا محاصره داشت از شنیدن توجیه رایات جهانکشی بطرفی گریخت و هنوز در منزل
از پیش نهضت نفرموده بودند که سلطان مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان اوراد اتم مقتد و محبوب
سید داشت چنانچه تفصیل احوال او در طبقه گجرات سمت گذارش خواهد شد بمرافقت طلحه فتح فیروز
باستقبال موکب مظفر و بهروزی برآمده یکشنبه نیم حجب بسعادت عتبه بوسی مشرف گردید و روز دیگر اعتماد
حاکم احمد آباد و میر ابو تراب و سید حامد بخاری و اختیار الملک ملک الشرق و وجیه الملک الخ خان حبشی
و هجوه چهار خان حبشی و دیگر امرا و سرداران گجراتی که تفصیل اسامی ایشان بطویل می انجامد مشرف زمین بوس
استماع و یافتند و هر یک فراخور حالت و استعداد خود پیشکشها کالاتی در نظر اشرف گذاریدند و اعتماد خان بتعالید
شهر احمد آباد و علا و پیشکش خود ساخته اظهار نیکوختی و خلوص عقیده نمود هر طرفی که اقرا و رد نهاد و فتح و
در دولت کشاد و خاک درش بر سر شانان سراسر است و خاک بران سرنالش هو است و چون مقربان درگاه آثار
نفاق و عدم اتفاق از سواد پیشانی امر حبش دریافته این سخن را بعرض اشرف رسانیدند حضرت خلیفه الکی با وجود
کمال وقوف بر عین و نصیر الکی که همواره قرین و همین غرا تم باد شاه ست از روی احتیاط سرداران حبشی را
بمقتدران درگاه سپرده متوجه احمد آباد گردیدند و در جمعه چهاردهم حجب کنار دریای احمد آباد معسکر اردوی همایون
گشت و خطبه بنام نامی آنحضرت خواندند و جمهور خلافتی سواد اعظم احمد آباد تقدیم استعجال استقبال نموده
بلو ازم دعا و ثنا قیام نمودند و بتاریخ هشتم حجب سید محمود خان بابر سه و شیخ محمد بخاری دهلوی محذرات سرپر
عفت را بیایه سریر اعلی آوردند و همین تاریخ جلال خان قجری که نزد رانا برسالت رفته بود بشرف پایوس مشرف
گشت و چون بابر بهم حسین مرزا و محمد حسین مرزا ولایت بروج و بروده و سورت را که بتقلب متصرف شده رایت
مخالفت برافراخته بودند برای اقلیم آرای چنان اقتضا نمود که عرصه ولایت گجرات را از غبار فساد این گروه
بالکلیه صافی سازند و بحجت ایفاء این اراده روز دوشنبه دوم شعبان از کنار دریای احمد آباد بجانب
کنهایت کوچ فرمودند و اعتماد خان و دیگر امرای گجرات بوسیله ارکان دولت بحجت سرانجام خود حضرت
دو سه روزه حاصل نموده در احمد آباد توقف نمودند و درین فرصت اختیار الملک که عمده امرای گجرات بود در
شب چهارشنبه چهارم شعبان از احمد آباد گریخت بطرف احمد نکر و ایدر رفت چون اعتماد بر امرای گجرات نماند
اعتماد خان حواله شهباز خان کنبو فرمودند و در جمعه ششم شعبان به بنر کنهایت نزول اجلال
اتفاق افتاد بعد از سیر و تماشا می دریا سه شور روز پنجشنبه و دوازدهم شعبان از کنهایت کوچ کرده چهارم
ایزد کور ظاہر قصبه و معسکر همایون گردید درین منزل بر تو خاطر آفتاب اشراق بنظم مہام آفاق انداخته
ولایت گجرات عموماً در السلطنت احمد آباد خصوصاً بنداقت در میرزا عزیز محمد

شرف وقوع یافته بود شانهرا و حجتہ قدم صاحب اقبال را شانهرا و دانیال نام نهادند و بعد از فراغ خاطر
دریا مقلط از مجلس سرور و سرور درایت غریمیت ازان گل زمین برافراشته نهم حمادی الاول ظاهر ناگور
مسکریا یون گردید و چهار روز دران منزل بجهت سرانجام سپاه توقف فرمودند و از اسبانهضت
منوہ بنواحی میرٹھ رسیدند اتفاقاً درین منزل خبر رسید کہ چون میر محمد خان بنواحی سروری رسید راجہ سرو
الہا را طاعت و بندگی بنمودہ چند کس از راجپوتان خود را بطریق الچی گری بخدمت میر محمد خان فرستاد و چون
الچیان بخدمت خان درآمدند و مدعیات خود را بعض رسانیدند و جوابی کہ موافق مقتضای وقت بود شنیدند
میر محمد خان الچیان را خلعتہا لطف نمود و بآن رخصت کہ قاعدہ اہل ہندست بدست خود میداد کیے ازان
بیدباکان جہد ہری برسیہ خان زد کہ پشت شانہ سر برد کرد و درینوقت بہادر خان نام جوانی از نوکران میر محمد خان
کہ رئیس سرخان استادہ بود و الحال در سلک امر انتظام دار و پیش دود و آن راجپوت را گرفتہ بر زمین زد
و محمد صادق خان کہ بہکو خان شستہ بود و چہستہ بر خرم خجراں لمعون را بقتل آورد و چون خبر بعض حضرتان قبا
کشورستان رسید جہاں روز لشکر خان میر بخشی را بر سر منش میر محمد خان فرستادہ روز دیگر کوچ فرمودند و صادق
و دیگر امرا جہاں طلبیہ زخمہ خان زاد و خند و محض قبال بادشاہی آنچنان زخم غلیف در پانزدہ روز البام نذر
پناخہ ششار الیہ کر کش بمیان بستہ بر است سوار شد و حضرت خلیفہ الہی بکوچ متواتر مراحل طے نمودہ بستم جہاں
باشکر فستلای لمخ گشتند و چون سرور رسیدند ہشتاد نفر راجپوت در تجانہ و ہفتاد نفر در منزل راجہ سروری قرار
مردن دادہ استادہ و حسب الحکم ہما مضاع در لمحہ بقتل رسیدند و دست محمد سپرتا نا خان در منزل لہ شہادت
یافت و درین منزل راسی اعلیم کشامی جہاں تقاضا نمود کہ کی از بندگان در گاہ راجہ و ہپو یقین فرمایند تا آن
سرحد را مضبوط داشتہ راہ گجرات را روان دارد کہ از رانا گنگا کسی فراحت نہ رسید و قریب اینجہست بنام
رای سنگہ یکا نیرے برآمدہ جمعی کثیر از ملازمان در گاہ با او ہمراہ نمودہ فرامین با مر او جاگیر داران آلتیوبہ شرف
صد و ریافت ہر گاہ رای سنگہ بخدتی متوجہ شود بکوہک او حاضر شوند و رایات عالی از سروری کوچ بر کوچ متوجہ
پٹن نہرا نہ شہ چون بقبضہ دیسہ کہ بست کروہی پٹن ست رسیدند خبر رسید کہ پسران شیر خان فولادی
سپاہی و عیال خود را گرفتہ بجانب ایدر میر وند حضرت خلیفہ الہی راجہ مان سنگہ را بانوحی آراستہ بتغایب ایشان
فرستادند و غرہ جب سہنہ ثمان و شحاتہ ظاہرین معسکر فرزندین گشت و کیفیہ و انتقام توقف فرمودہ حرا
و کاہست آن ناحیہ را بسید احمد خان بارہ کہ بصفت شہامت و شہاست و کثرت اعوان و انصار از سادات
ہندوستان ممتاز بود و تقویٰ نیز فرمودند ہدین منزل راجہ مان سنگہ آمدہ بنیست بسیار رئیس ماند با فغانہ
آورہ بنظر اقدس در آورد و رایات جہانکشی متوجہ احمد آباد گشت شیر خان فولادی کہ بر سر احمد آباد نشت

در قلعه در آورده بود از کثرت و ازدحام مردم عفوشت و بیماری در میان خلق پیدا شد و مردم که اختاد و هر روز با نقد کس و هزار کس میزدند تا در سینه ثلاث و ثمانین و تسعمائة سلطان محمود نیز فوت کرد و قلعه بکرتبعت اولیای دولت روز افزون درآمد و تفصیل این مختصر بنماید که در پیش و با بکله چون حضرت خلیفه الهی از سر پنجاب سعادت نموده و در وارسر و فتحپور قرار گرفتند منعم خان خانان از جوینور سکندر خان را همراه آورده شرف ملازمت دریافت و گنایان اسکندر خان بعفو مقرون گشت سرکار لکنویج گیر او مرحمت شده خانان از نزد بجهت ضبط رباط سرحد بنگاه رخصت فرمودند و از کمال ذره پرور سکندر خان را نیز همراه خانان بجایگزین رخصت کردند و بهر کدام مکر شمشیر مرصع و چهار قب اسب بازمین طلا بخشیده سرفراز ساختند و چون سکندر خان بخله لکنویج رسید چند روز در سیالین بیماری نهاده و در دهم جمادی الاول سنه تسع و سبعین و تسعمائة از دار غور انتقال نمود و ذکر وقایع سال شانزدهم الهی ابتدای این سال روز سه شنبه سبت و پنجم شوال سنه تسع و سبعین و تسعمائة بود و ذکر غریمیت گجرات چون همواره در مجلس فردوس آتین تعریف ولایت گجرات مذکور میشد و اکثر اوقات از ظلم حکام آنجا خود سراسر انطافه که ملوک طوائف شد و بهم در افتاده در خرابی بلاد عباد میکوشیدند و از گوشه و کنار بعضی اشرف اقدس میرسید و درین ایام خاطر اقدس از فتنه اهل بغی و تشیخ قلاع رفیع الشان بالکلیه جمع شده بود و غریمیت تشیخ ولایت گجرات مصمم ساخته فرمان جهار منطاع با حصار لشکر با صدا در نه نمودند تا رنج بستم شهر صفر سنه ثمانین و تسعمائة موافق هفدهم سال الهی پای دولت در رکاب سعادت نهاده شکار کنان متوجا جمیر گردید و روز سه شنبه پانزدهم ربیع الاول سنه مذکور از کردار بزرگوار فائز الانوار حضرت خواجہ معین الدین شتافته لوازم زیارت بتقدیم رسانیدند و مشایخ و خدام و مجاوران آن بقعه شریفه را با نعام وافر سمر و خوشوقت ساختند و روز دیگر زیارت سید حسین خنگ سوار قدس سره که از اولاد امام هم زین العابدین رضی الله عنه است و بر بالاکوه اجیمیر مدفون است تشریف بردند و روز دیگر میر محمد خان آنکه مشهور بخان کلانزایا و هزار سوار جرار برسم منقلای پیش از خود دعوت فرموده است و دو م شهر ربیع الثانی زاریات عالیات نیز بمرکت آمدند لشکر اقلیمستان کوچ کرد و به چرخ وزمین هر دو یکی شد و گردید و در د و منرلی ناگور منشیان خوشنجر بمساح غر و جلال شیدند که در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول سنه ثمانین و تسعمائة موافق سال هفدهم الهی در اجیمیر بعد دو گمری و چهار پل بطالع حوت حق سبحانه و تعالی در ی از بنجار شاه ی و گوهری از درج بادشاهی نموده در محد سلطنت و سلک خلافت گوهری گرانمایه افروز حضرت از اسلح این بشارت مرکم شمشیر ترسانیده و چند روز بر بزرگراه عیش و عشرت تکیه زده عموم خلایق را از خوان احسان خود کامیاب نمایند و این ولایت با سعادت در منزل شیخ دانیال که از مشایخ وقت در صلاح و تقوی ممتاز بود

جایون را در نواحی ملک پور گذاشته جریده بلاهور تشریف آوردند آنروز و شب بنشاط در منازل حسن قلینان گذرانیدند
و روز دیگر خان مشارالیه نقد جان را بر خوان اخلاص نهاده با پیشکشهای لائق نظر اشرف گذرانید و عازم اردو
گشتند و چند روز که نواحی لاهور و ضرب خیام فلک احتشام بود اوقات گرامی صرف شکار میشد از آنجا از راه صیفا
فیروزه متوجز ریارت روضه قدسیه معینه خواج معین الدین گشتند چون مادر ناهید بیگم منکوحه محب علیخان مرخلفه آن خزان
علی ترخان حاکم تته بود در مرزا عیسی و ولایت حیات سپرده بودند ناهید بیگم رخصت حضرت خلیفه الهی کیسال پیش ازین
بسنده رفته بود و محمد باقی ترخان که پسر مرزا عیسی باشد در وقت قائم مقام پیشده صحبت او با ناهید بیگم بنیاده ناهید بیگم بخنده
در گاه عالم پناه رسیده و حقیقت ظلم و ستم محمد باقی ترخان بی ادبی که نسبت به بعد آدرگاه نموده بود بر ضرر ساییده گفت اگر محب علی
پسر میر خلیفه را که شوهر است فی الجمله رعایت فرموده رخصت فرمایند فتح تته بسمولت دست خواهد داد و چون ناهید بیگم در وقت آمدن آتش
در بکر سلطان محمد بکری که از نوکران مرزا شاه حسن ارغون و گو که او بوده بعد از مرزا شاه حسن بکر در تصرف او بود و ملاقات
نمود و سلطان محمد صلاح سمرقند باز زبان گفت که اگر محب علیخان به تسخیر تته نیاید که گو یک دیگر حاجت نیست من همراه
این مهم را با تمام میرسانم و از رنجبت تا بید بیگم بحد تر شده بود چون حضرت خلیفه الهی محب علی خان که از مدت ها ترک
سیاه بکر کرده بود و علم و تقاره لطیف فرموده مبلغ پنجاه لک تنگ از سر کار ملتان جهت مدد معاش جاگیر داد و مجاهد
بمیره و خدمت محب علی خان که چون مردانه و شجاع بود همراه ساخته بسعید خان که حاکم ملتان بود و فرمان فرستادند
که گو یک محب علیخان باشد در وقت که ریات جلال از جانب پنجاب متوجه دارالخلافه فتوح شود محب علیخان را
رخصت کرده روانه ساختند چون محب علیخان بجای ملتان رسیده در مقام اجتماع مردم شده قریب چهارصد
سوار با و جمع گشتند و با عطا و سلطان محمود بکری متوجه تته با و خلعها فرستادند سلطان محمود در آمدن لشکر با و شاهی را
در ولایت خود تجویز کرده و خانی که و رفتن ناهید بیگم گفته و علمها داده بود افسانه انگاشته بنیام کرد که ازین راه بنگلارم
اگر راه حمله متوجه تته شود لشکر خود را بگو یک شفا فرستاده انواع امداد خواهم نمود محب علیخان و مجاهد بمیره او توکل کرده
متوجه بکر گشتند و سلطان محمود تمام لشکر خود را بر سر راه ایشان فرستاده و مردم او جنگ کرده شکست یافته در
قلعه ما هله متحصن شدند و مدت شش ماهه را محب علیخان محاصره کرده بصلح گرفتند در وقت
سپار کچان نام غلام سلطان محمود که وکیل او بود از سلطان رنجیده پیش محب علیخان آمده محب علیخان قوت
گرفته آمده قلعه بکر را محاصره کرد و سلطان محمود تمام لشکر خود را که قریب دو هزار سوار و چهار هزار پیاده تیر انداز و توپچی
بود از قلعه بیرون فرستاد و اینجاست جنگ کرده شکست یافته بقلعه درآمد تا مدت سه سال سلطان محمود گاه
هر روز و گاه بعد از دو سه روز کشتیا و غرابها خود آراسته بجنگ می فرستاد و دوسه مرتبه تمام لشکر خود را از سوار
پیاده بجنگ صفت فرستاد و در هر مرتبه محب علیخان و مجاهد و منظر یافتند و چون سلطان محمود خلق کثیر را

ذکر وقایع سال پانزدهم الهی

خبر آوردند که گور خرقه قریب اردوی ظفر اثر دیدند حضرت در همان زمان براسپ سبله که بر بابا وصبا سبقت گرفته
سوار شده چهارمین گره راه طے نموده بان گله رسیدند و از اسپ پیاده شده حکم فرمودند که جمیع مردم تو
نمایند و خود نفیس نفیس تا چهارمین بلوچ که آشنای آن صحرا بودند تفنگ بدشت گرفته متوج گله شدند و
در ضرب اول یک گور خرقه را زدند و باقی گله از آواز تفنگ دم خورده متفرق گشت و آنحضرت بپشت خود را
رسانید و دیگر را زدند و همچنین سیزده گور خرقه بدشت مبارک خود را زدند و آنروز قریب بشازده گره راه رفته
بشوق شکار پیاده طے نموده بودند و از آنجا عنان توجیه بصوب اردوی همایون مصروف فرمودند و حکم شد که سیزده
گور خرقه را بر ابراهیم بار کرده در اردو آورند و در پیش دولتخانه گوشت آنها را بر ابراهیم و مقربان تقسیم نمودند و از آنجا
بلوچ متواتر متوجه اجودین گشتند و چون ظاهر قصبه اجودین معسکرها یون گریه و آنحضرت بصورت میت و صفای
طوبیت از گور در راه هزار مورو الا نوار فرموده لوازم طواف و شتران زیارت بجای آورد و در سم فقر و احتیاج از غلام آن
بر طرف فرمودند و بحسب اتفاق دولتخانه عالی را در ملک نصب نموده بودند که بطائف سبزه و ریاضین رشک میداد
خلد برین بوده و از خرمی آن گلشن حکم اشرف نفاذ یافته بود که هیچکس بکنش پای بران سبزه نزارند و روزی را پیش
کسی نام که بنزد قرب اختصاص داشت پای برهنه میرفت و خدای بهای او غلبه که از شدت الم آن بیلیات گشت
و بعد از دور و زنهان الم در گذشت و این معنی موجب مصر خاطر اشرف گردیده حکم فرمودند که من بعد هیچکس پای بر
وران عمر غزل نکرده و بعد از چند روز عنان غریمت بصوب لاهور سطوف گردانیدند و در آن توجیه چون ریاست
حالی بدیالپور رسید مرزا عزیز کوکلتاس بلقب با عظم عنان مشهور بجزاکو که جاگیر دار آن برگزیده بود در مقام ضیافت
شده التماس نمود که موکب همایون چند روز در آن حدود اربعه راه براساید حضرت خلیفه الهی بنده نوازی کرده منزل
او را مشرف ساختند و چند روز بلوازم جشن پرداخته روز آخر ایام ضیافت پیشکشها لائق از اسپان عربی و
عراقی بازیهای طلا و نقره و فیلان کوه پیکر باز بخرم با سه طلا و نقره و جلمای نخل و زلفیت و جملکهای طلا و نقره
و در و جواهر و آله و یاقیت کرسیها و پلنگ و چوکی طلا و ظروف و ادانه طلا و نقره و اقمشه فرنی و روسی
و خطائی یزدی و باد و دیگر نفایس اجناس بیرون از حد قیاس از نظر اشرف بتکلف پیشکش کردند و بعد از گذر این
پیشکشها سائر ارکان دولت و نزدیکان پایتخت خلافت و تمام ارباب مناصب اهل فضل که ملازم ریاست
همایون بودند بکلیه مجموع لشکر منصوره را از مانده الفام خود و مخطوط و بهره مند گردانید و شیخ محمد غزنوی تاریخ جشن
ایمصرع یافته بود و مصرع همان غریزند و شزاده و ذکر وقایع سال پانزدهم الهی در اینجا
این سال روز دوشنبه نهم شوال سنه ثمان و سبعین و شصت بود در او اشل این سال از دیالپور متوجه لاهور
گردیدند حسین قلیخان که حاکم لاهور بود با استقبال شتافته شرف زمین بوس دریافت حضرت خلیفه الهی اردو

میلان

شاه مراد در منزل شیخ سلیم دست داد و حضرت خلیفه الهی بحیث ادای شکرانه این عطیه کبری دست بذل و سخا از استین وجود
 عطا بر آورده جشی عظیم ترتیب داد و در طبقات آنام از انعام آنحضرت کامیاب گشتند و امراد مقربان درگاه
 علی حسب اختلاف مراتب پیشکشهای لائق گردانیدند و بخلعتها فاخره مشرف شدند و الحمد لله علی توان تر آلائی و تکاثر
 نعمایه و مولانا قاسم ارسلان برای ولادت شانزده شاه مراد تاریخی گفته که از صراع اول تاریخ تولد شانزده
 عالی نژاد سلطان سلیم بلغه اللہالی غایه و تمنا و از صراع ثانی تاریخ ولادت شانزده شاه مراد مفهوم میشود و زیور پاک جو
 سلطان سلیم شد نازل بیدل و ای شاه مراد این اکبر عادل و کهنصت اعلام جهانگیر بخطه جمیع چون حضرت خلیفه
 هر سال بکینوبت از هر جا که میبودند خود را بطواف غرا قطب الواصلین معین الحق والدین حسن شجره قدس سره بخطه جمیع میرسانید
 و درین سال فرخنده فال بحیث شکرانه این موجب سبب تاریخ بسم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و تسع مائه پای دولت در رکاب سعادت
 نهاد و عازم اجمیر گشتند و دوازده روز بواسطه اسامان بعضی ضروریات در فتح پور توقف نموده بکونج ستواتر خط
 اجمیر ارشک ریاض جهان گردانیدند و سکان آن روضه رضه را از فضل عام کامیاب مخطیظا ساختند و بحیث
 ترفیه حال برایا که در معجون طینت آن بادشاه عالی نژاد تخمیر یافته حکم فرمودند تا بر دو خطه اجمیر حصاری محکم و مضبوط
 طرح انداختند و بحیث نشیمن خاص قصر عالی بر زمین نهادند و امراد و اوایلین و سائر مقربان درگاه و تعمیر نازل یکدیگر
 سبقت جستند و حضرت اعلی مواضع و قریات حویلی اجمیر را میان امراد قسمت فرمودند تا محصول آنرا صرف
 عمارات نمایند و در جمیع چهارم ماه جمادی الآخر سنه مذکور در کنف و عافیت از اجمیر کوچ نموده شانزدهم
 ماه مذکور طاهر قصبه ناگور خیم عساکر جا و جلال گردید و جوض بزرگ که در طاهر شهرست تمام سپاهیان امر فرمود
 که آن حوض را تقسیم نموده گنده باب میرسانند و خود بسعادت سیران کول فرموده شکر تلا و نام نهادند و همدین
 ایام که ظاهر ناگور ضرب خیام فلک احتشام بود چندین سپهرامی مال دیو آمده در سلک بندگان درگاه انتظام
 یافته پیشکشهای لائق گردانیدند و بچنین راجه کلیان مل و راجه بیکانیر و پیش اینک روی بندگی بدرگاه ثریا جاه نهاد
 نقد اخلاص پیشکش آوردند چون آثار حسن عتقاد از صفاح احوال پدر و پسر واضح دلالت بود و جیه راسی کلیان مل دخل
 اهل حرم گشت و قریب پنجاه روز آفتاب عدالت و نصفت بر احوال زیر دستان ناگور تافت و از آنجا بقصد
 ریارت شیخ فرید الدین سعود شکر گنج که در قصبه اجودین مشهور است بدفونست اعلام دولت افرشته شد و
 راسی کلیان مل را که از رعایت فزهی براسپ سوار نمی توانست شد رخصت بیکانیر فرموده رای سنگه سپر و احکم
 فرمودند که ملازم رکاب نظر انتساب باشد و او بدوام خدمت براتب عالی ارتقا یافت چنانچه شمه از احوال و
 در موضع خود مرقوم قلم خواهد گردید و در آن صحاری براری گور خیر بسیار میباشد و آنحضرت شکار گور خیر بسیار دوست
 میداشتند چون آنحضرت شکار گور خیر کرده بودند راغب شده در اثناء راه روزی قریب به نیم روز فراوان

وابستہ در اندک مدت بپای قلعہ رسیدہ مرکز دار در میان گرفتند و مورچل پیش بردہ سایا ط موجود ساختہ
 بضرب توپ چند جا رخندہ کردند و سرچین والی قلعہ چون حال برین منوال مشاہدہ نمود از اوج غرور و سرکش
 بحضیض مسکنست آمدہ پسران خود دودہ و ہوج را از قلعہ بیرون فرستادہ امان خواست آنحضرت لسان
 سرچین را کہ بجز و نالوی ہروی بدر گاہ آسان جاہ آوردہ بودند مشمول مراحم فرمودہ از جرات ہم او در گذشتند و چہین قلعہ
 کہ خطاب خانجانی داشت فرستادند کہ درون قلعہ رفتہ لتلی او نمودہ او را بلامرست حضرت آورد و از راہ خلگہ
 و خدمت گار در آمدہ در سلک بندہ انتظام یافت و در روز چار شنبہ سوم شوال سنہ مذکور فتح قلعہ شد و روز
 دیگر حضرت خلیفۃ اللہ تہاشای قلعہ تشریف بردند و حکومت و حراست قلعہ را بمہتر خان تفویض فرمودہ علم معاودت
 بمستقر خلافت برافراشتند و خواجہ امین الدین محمود مخاطب بخواجہ جهان و مظفر خان را فرمودند کہ اردوی ہمایون را
 از راہ راست بدار الخلافت اگر ہر نزد خود بخینجیل تعجیل متوجہ طواف فرار قاض الاوار خواجہ معین الدین جہتی گشتہ
 یک ہفتہ آنجا توقف فرمودہ متوجہ دار الخلافت گردیدند و در چار شنبہ سبت و چارم ذیقعد سنہ ستہ و سبعین و
 تسعۃ اگر مستقر ایات جلال شد و چون در بار خان کہ از زمانہی مجلس بود و بحیث بیار ہمراہ اردو بود و پیش
 از وصول موکب ہمایون با گرہ وفات یافتہ بود حضرت خلیفۃ الہی در مجلس طعام و تشریف بردہ و رتہ او را
 نواز شاہے با و شاہانہ فرمودند و ذکر سبب بناسے بلذہ فتح پور چون چند مرتبہ حضرت را فرزند
 قول شدہ نمازہ بودند و شیخ سلیم چشتی کہ قصبہ سیگرے در دوازہ کروہے اگر ہست ساکن بود و مردہ قدوم
 فرزندان سعادتمند رسانید آنحضرت چند مرتبہ ملاقات شیخ رفتہ در ہر مرتبہ روز سبت روز اربع بود و عمارت
 عالی بہالامی کوہ قریب خانقاہ شیخ طرح انداختند و شیخ نیز خانقاہ جدید و مسجد عالی کہ امروز در ربع مسکون
 عدیل خود ندارد و قریب منازل بادشاہے طرح انداخت و ہر کس از امر ارجانہ و منزل جہت خود بنیاد کرد و
 چون یکے از حرمہا حاملہ شد حضرت او را در منزل شیخ آوردہ گذاشتند و خود گاہ در اگرہ و گاہ در سیگرے
 میبودند و سیگرے را فتح پور نامیدہ عمارات از بازار و حمام فرمودند و ذکر فتح و تعلقہ کالینچر و این
 قلعہ ایست بغایت متین و سلاطین سابق و اتم در ہوا می شخیر این بودند و شیر خان افغان بعد از محاصرہ یکسال
 آتش ہوا می شخیر این قلعہ سوختہ چنانچہ در احوال شیر خان مذکور شد و این قلعہ را در فقرات افغانان راجہ
 راچند راجہ مہتا راجہ خان پسر خواندہ چنار خان افغان ببلغ کلی خریدہ بود و در عین ایام کہ خبر فتح قلعہ چنار
 رشتہ بود در اطراف عالم انتشار یافت افواج منصورہ کہ در حوالے قلعہ کالینچر جاگیر داشتند و و اتم و رند بیرو
 شخیر این قلعہ میبودند خواستند کہ سلسلہ جنگ و جلال را تحریک دہند راجہ راچند کہ مردی دانا و کار کردہ بود و خود را
 از خدمت گاران این استان می شمر و مقابل قلعہ را با پیشکشہا می لائق مصوب و کلای خود تہنیت فتوحات

چون امرای عظام چند منزل بجانب رشتنبور رفتند خبر رسا و دینان میرزایان اولاد محمد سلطان مرزا که از لاجرات
از دست جنگی خان فرار نموده بمالوه آمده قلعه اجین احصاره نموده بودند بمساع معمایا رسید حکم بجا منطاع بنفاد پیوست
که قلیج خان با جمعی از امار و لشکری که بنشیند تعیین شده بود متوجه مند و شده در دفع فساد و مرزایان مساع
جسایه ظهور آورد و هر دو لشکر بمقتضای فرمان قضا جرایان یکجا شده چون بحد و مسروج رسیدند شهاب الدین خان
حاکم آن سرکار باستقبال پیش آمده ملحق گشت و با اتفاق روان شدند و چون سارنگپور محل نزول امر اگر دید
شاه بداغ خان حاکم آنجا با جمعی که داشت بامر پیوست جمعیت عظیم در لشکر منصور هم رسید مرزایان از توجبه لشکر
فیروزی اثر خوار شده دست از محاصره باز داشته رو بجانب مند و آوردند محمد مراد خان و مرزا غریب الله که
در قلعه اجین متحصن بودند از عقب محاصره خلاص شده بامر پیوستند و همه با اتفاق سردر نقاب مخالفان بنیان
مرزایان از یغنی واقف شده از مند و بکنار آب نریده گریختند و اینجا سر اسیمه از آن دریا که گشتند که اکثر مردم
ایشان در آن غرق گشتند اتفاقا درین ایام جو چهار خان جیشی جنگی خان حاکم گجرات را که در میدان ترپولیه
غافل میرفت بقتل رسانید مرزایان از یغنی خبر یافته فترت گجرات را غنیمت دانستند و روی فراریان دیار آوردند
و امرای نامدار از کنار آب نریده برگشته جاگیر داران مند و بجا گیرای خود رفتند و صارت خان و قلیج خان و
دیگر امرای گیتی پناه آمده با لطاف خسروانه سرفراز گشتند و مرزایان که بگجرات رفته بودند در وسیله اول قلعه حنیان را از
تصرف آورده و بجانب بهر جرج آوردند و آن قلعه را محاصره و بر سحیده بعد مدتی از رستم خان زد که در آن قلعه متحصن
گرفته و در اینر بحد بلوغ گشتند و بقیه این داستان در محل خود و ایراد و خبر انداخت درین سال فرمان بطلب میر محمد خان
کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان کلهر که در سرکار پنجاب جاگیر داشتند صادر شد و امرای مذکور بدرگاه
معلی شتافته و براه بیج الاول سنه ستم و سبعین و شصت و پیشکشهای لائق گذاریند و بعضی ایشان حسین قلیخان
و برادرش اسمعیل خان را از ناگو طلبیده بکومت ولایت پنجاب نامزد گردانیدند و جاگیر میر محمد خان کلان در سرکار
سبیل تنخواه شد حسین قلیخان و در هنگامیکه ریایات جلال بفرمیت تسخیر رشتنبور نهضت میفرمودند بشرف ملازمت
سرفراز گشته در آن یورش ملازم رکاب ظفر انساب گردید و بعد از آنکه فتح رشتنبور روی داوه و از خلافت اگره
محل نزول جلال گردید حسین قلیخان بابرادرش رخصت یافته متوجه پنجاب گشت و هم در غره حجب اینسال ریایات
اعلی بفرمیت فتح رشتنبور از مرکز دایره خلافت حرکت انداخته دارالملک دہلی مورد مرکب جلال گردید و بیت روان
شد لشکر با فتح همراه که از دریا برآورد و در ماه چند روز در آن شهر توقف فرموده در نواحی پالم شکار قمرغه
طرح انداخته قریب چهار هزار چاند رسید کردند و قلع سال چهار و هم آگهی ابتدای اینسال
روز جمعه و پنجم رمضان سنه ست و سبعین و شصت بود و در ابتدا عیان توجبه تسخیر قلعه رشتنبور معطوف

قلعه رسیده مقدار یک جواز کناره آن شست گشت و آسمی بآن شخص نرسیده و چون حضرت در هنگام
توجه تسخیر قلعه چتور نذر کرده بودند که بعد از حصول انبیرام بزیارت مرقد منوره خواجه معین الدین چشتی سحری که در خطه الجیر
واقعست توجه فرمایند جهت وفای این نذر از بهمان راه بجانب حمیر توجه نموده تمام آن راه پیاده طی فرمودند
و بتاریخ یکشنبه هفتم رمضان با حمیر رسیده شرائط طواف و زیارت بجای آورده فقره و مساکین آن بقعه را
بصلوات و صدقات شاد ساختند و در روز در مقام متبرک اقامت فرموده عنان غریمیت بجانب مستقر
سر ریخلافت معطوف فرمودند و ذکر و قانع سال سیر و هم آسمی ابتدای این سال روز پنجشنبه چهاردهم
رمضان سنه خمس و سبعین و تسع مائه بود و در ابتدای این سال اعلام نصرت انجام از خطه الجیر حرکت آمده از راه
میوات بجانب دار الخلافت اگر متوجه گردید در اثناء راه مسکن شیر بر بود پیش آمد شیر سه سمناک از نسیستان
برآمده بندگان جانبدار که همیشه در رکاب ظفر انشباب بودند دست به تیر کشاده آن جانور را بر خاک هلاک نشانند
و حضرت فرمودند که اگر دیگر بار چنین قضیه رود بدین حکم جامه مطاع صادر نگردد و هیچکس تحمل سباع جرأت ننماید در
اثناء اینحال شیر دیگر بصدد شندی و صلابت از شیر اول از جنگل برآمده و بجانب آنحضرت آورد و از طرازان درگاه
بجکم هیچکس نتوانست از تکاب قتل نمودن درینوقت شهریار شیر شکار از اسپ پیاده شد تفکی که بجانب آن
سبع انداختند اتفاقاً اندک زمانی بگوشه دبان سبع رسیده پوستمال گشت شیر بصولت تمام از جابجسته متوجه
آنحضرت شد و آنحضرت در مقام آن بودند که تفکی دیگر انداخته او را از پا در آورند و درین اثناء عادل محمد قندهار
جرأت نموده تیر در خانه کمان نهاده متوجه شیر شد شیر و از جانب حضرت تافته حمله بر عادل محمد آورد و عادل
را از پا انداخته خواست که سر او را در دهن گیرد آن مرد در پرتو درینحالت آنخ بکدست خود را در دهن او نهاده خواست
که بدست دیگر خنجر از غلاف کشیده بر شکم او بزند اتفاقاً دسته خنجر بغلط بند شده بود تا کشیدن بند گشت و
دست او در هم خائید با وجود اینحالت خنجر از بند غلاف خلاص کرده زخمهای صینق بر شکم شیر زد و جوانان دیگر هم
از اطراف درآمده آن شیر را گشتند و عادل محمد چون بر زخمهای شیر مجروح شد و برای این زخم زخم شمشیر نیز از
دست یکی با و رسیده بود و چندگاه بر بستر دردمندان افتاده آخر بهمان درد و گذشت بعد از فراغ از شکار
سروقتی که اردوی سهاون بجد و دالور رسید حکم اشرف بنفاد پیوست که اردو بجانب الورد و دود خود
نفیس از راه نار فول منتصت نموده ملاقات شیخ نظام نار نو لے کرده بار و رسیدند و از آنجا کوچ فرمود
بمرکز دایره خلافت شرف نزول ارزانی داشته و بعد از چند ماه اراده تسخیر قلعه رفته بنور که از اقامت قلعه
هندوستان است و بر رفعت و استحکام مشهور بخاطر اشرف راه یافته فرمان با حضار محاسن که یورش چتور
همراه نبودند صادر شد و اشرف خان میرنشی و صادق خان را بسیار از افواج قاهره باینجست فرستادند

بدو رجه شهادت رسید و مشهورست که سه چهار گروهی سنگها ضدستی که از قلعه جدا شده افتاده بود و اجسام آدمی
 سوخته یافته بودند و از طار زمان درگاه سید جمال الدین از سادات باره و محمد صالح پسر مرک خان کولاسپی
 و نیز وان قلی و شاه قلی الشک اقا و حیات سلطان و محمد امین پسر میر عبدالعزیزی و مرزا بلوچ و جان بیگ
 و یار بیگ برادر امار بیگ یساول باش و جماعت کثیر در رجه شهادت رسیدند قریب پانصد سپاهی تنجانی
 بضرب سنگ هلاک شدند و از کفار نیز جمعی بقمار رفتند بعد از وقوع این قضیه عزت و اتمام مهم آنحضرت در
 گرفتن قلعه بیشتر و سیایاطلی که در مورچل شجاعت خان بنیاد شده بود و با تمام رسید در شب سه شنبه
 بست و پنجم شعبان سنه خمس و سبعین و شصت و شصت افواج قاهره از اطراف قلعه هجوم نمود و در دیوار قلعه شکاف
 نموده جنگ سلطانی انداختند جمیل که سردار اهل قلعه بود و بر آن شکاف آمد مردم را جنگ تحریص میکرد و حضرت
 خلیفه الکی در بالا خانه که جهت نشیمن ایشان بر سیاط مورچل ترتیب یافته بود و لعل در دست بسته بودند و
 رومی جمیل از روشی شزار با که توپ و تفک بدینجای انداختند محسوس میباشست حضرت تفک را حواله جمیل نموده چنان
 برپیشانی آوردند که هماغجا بچشم رفت چون اهل سردار خود را گشته دیدند دل از جنگ بر داشته همه بنحای خود دویدند
 و عیال و اطفال و اسباب و اشیاء خود را یکی کرده یا تش سوختند این عمل را در اصطلاح هند جوهر میگویند و
 افواج فیروزی نشان از اطراف هجوم نموده چند جا خنجر در دیوار انداختند بعضی از کفار پیش آورده در مدافعه و مقام
 شرایط تهوری بجا آورده میگوشتند و آنحضرت بر بالای سیاط نشسته ترددات بندای جانبار را بنظر
 تحسین ملاحظه میفرمودند و از مقر بان حضرت عادل محمد قندماری و حلیم خان که بخان عالم مخاطب بودند و
 محمد مقبول و جبار قلی دیوانه و از دیگر جوانان دلاور ترددات مردانه نظمو آیه تجسین و آخر سر فراز گشته و آنشب
 تمام شب جنگ فوجال گذشته وقت صبح که صباح دولت روز افزون بود قلعه مفتوح گشت آنحضرت بر
 فیل سوار شده و تمام بندای جانبار در رکاب ظفر انساب پیاده بقلعه درآمدند همه ساز غا کرده
 مهیا روان شدند که آهن سومی دریا بد در آید و این لشکر در آن خاک بد که سنگش هم گریزان شد
 چون خاک بد و حکم قتل غلام صادر گشته زیاده از هشت هزار رجوت که در آن قلعه جمع آمده بودند بسر اس
 کردار خود رسیدند بعد از نیم دور دست از قتل باز داشته غنان معاودت بجانب ایوی ظفر قدین
 سطوف داشته سر و زدن منزل توقف فرموده آصف خان را با زانی آل ولایت سر فراز ساختند و در سه شنبه
 بست و پنجم شعبان سال مذکور رایات مراجعت بجانب دار الحکومت افراختند از غایت امور در آن محله
 دیده شد که آن بود که شخصی قریب مورچل مولف این کتاب در پناه درختی نشسته و دست راست بر زانو
 خود نهاده بود و دست تیر اندازی بحسب اتفاق در آنشت ابراهام بالا کرده مانده بود و در وقت توپ از بالا

ولایت مند و راسترفت شبند حضرت خلیفه الهی چون از کاکرن کوچ فرمودند رانا او دی سنگمه مقدار هفت پست
 هزار کس را بر داری جمیل نام را جیوتی که شجاعت و شهامت اشتهار داشت و در قلعه میراثه با مرزا شرف الدین
 محاربه نموده بود چنانچه مذکور گشته بحفاظت قلعه چتور که بر فست و ستانت از سایر قلاع هندوستان ممتاز است
 گذاشته خود با جمعی از اقارب و اقوام پناه بکوه مان بلند و پیشه های پر درخت برد قلعه چتور بر کوهی واقع است که بلند
 آن مقدار یک کوه است و آبهای الا و دیگر کوه اتصال ندارد و طول قلعه سه کوه است و عرض نیم کوه است
 و آبهای روان بسیار دارد حسب الحکم جهانمطاع اطراف قلعه را با امر تقسیم نموده هرگز واریان گرفتند همیشه
 بگردش دور لشکر شد همایون که در بیاض و دریا بد و افواج فیروزی نشان بتاخت و تاراج ولایت رانا
 نامزد شاه صف خان را که بهرام پور که از قصبات معموران و لاقت فرستادند آصف خان بقره و قلعه
 گرفته تمام آنحد و در انبیب و تاراج داد و حسین قلیخان با جمعی از افواج نصرت پناه بطرف او و پور و کونبل که از
 اعظم قلاع آنولایت و دار الحکومت رانا است تعیین یافته اکثر قصبات و مواضع آنحد و در تاراج داده چون
 از رانا اثری یافته نشد با فتح و نصرت بدرگاه معاودت نمود و چون مدت محاصره چتور بطول انجامید
 حکم جهانمطاع بساختن سایا پلها و کندن نقبها صادر شده مقدار پنجاه ارستا و بنا و تجارت سنگ تراش جمع
 آورد و از دو طرف قلعه شروع در ساختن سایا پلها نمودند سایا پل عبارت از دو دوبرست که از فاصله یک تفنگ
 انداز بنیاد کرده در پناه تختها تیکه چرم خام گرفته مستحکم ساخته مثل کوبه ساخته بدیوار قلعه رسانیده دیوار قلعه نصرت
 توپ می اندازند و جوانان مردانه از آن رخنه در قلعه می در آیند و سایا پل که از مورچل پادشاهی برداشته بود
 وسعت آن بمرتبه بود که ده سوار بر برتبه آن میگذاشتند و از ارتفاع آنقدر که فیل سوار نیز بدست میدوانست
 در ته آن رفت و در وقت سایا پلها مردم قلعه آنقدر توپ و تفنگ می انداختند که از بیابان مردوران با آنکه
 سرمای چرم گا و دیش خود میداشتند بر در زیاده از صد کس بلاک می گشتند و مرد باراسیان دیوار سجاس
 خشت بجا میرفتند تا در اندک مدت سایا پل تمام شده بجا رسید که متصل قلعه گردید و نقیچان نیز نقبها کند
 بیای حصار رسانیدند و در برج را که بهم قریب بود محو و ساخته از داری تفنگ پر کردند و جمعی از بنده با
 جانسپار که بجلاوت و مردانگی مشهور بودند کمل و صلح نزدیک مورچا آمده انتظار آن میکشیدند که هرگاه آتش
 آن نقبها بدین در رخنه در قلعه واقع شود ایشان خود را بقلعه اندازند اتفاقاً مرد و نقب را یکبار آتش دادند و قتل
 یکی کوتاه تر بود و از یکی دراز تر آنکه کوتاه بود و در تر گرفت و آن برج را از پنج برکنده در هوا بر و در رخنه عظیم در حصار
 راه یافت جوانان یکبار خود را بآن رخنه رسانیده خواستند که در آیند در آنوقت آتش بآن نقب دیگر رسید
 آن برج و دلم با شتاب و بیگانه که بر بالای آن تردد میکردند از جا بر داشتند بر هوا بر و هر که در ته سنگها درآمد و نیز

بنزد والی اشته بکشتی نشسته در میان آب درآمدند و اسکندر خان نیز از اطراف باد و عهه هزار کس سیده در میان
 دریا ملاقات نمود و امرای کبار مستعد و خواست گناه اسکندر خان شده سوگند یاد کردند که قصد مال و جان نمی
 آورند و باین قرار از هم شده هر کس بجای خود رفت اسکندر خان و قهرل از آنجا که بود کوچ کرده رفت و بامر
 نوشت که بواسطه طغیان آب در کنار دریای توانستم بود و امرای عظام از خلع او واقف شده سر در نقاب او
 نهادند چون بگور کمپور رسیدند معلوم شد که اسکندر از آب گذشته بدر رفت و چون بیشتر ولایت افغانان
 بود و امرای حکم عالی با نوالایت نتوانستند درآمد و حقیقت حال را نوشتند درگاه معروض داشتند حکم اشرف نفاذ
 پیوست که چون اسکندر از مالک محروسه بدر رفت و ملکه احتیاج تعاقب او نیست محال حاکی او بجهت قلی خان
 برلاس تفویض فرمودند و امرای کبار بر مضمون فرمان اطلاع یافته محمد قلی خان را از آنجا گذاشته متوجه درگاه
 عرش اشتباه و در دار الخلافت اگر به شرف ملازمت سرفراز آمدند و ذکر فتح قلعه چتور چون اکثر زمینداران
 و راجهای هندوستان داخل بندهای درگاه شده بودند و در آنجا و دیسکه راجه ولایت مار واریا اعتماد
 متین و کثرت جمعیت و فیل بسیار مغرور گشته گردنکشی میکرد و درینو لایکه خاطر اشرف او مهات علی قلی خان سائر
 اهل بلی و فساد جمع گردید و سریر خلافت مصیر محل نزول جلال شد و تخیر قلعه چتور پیش نهاد و مهت والا گشت
 بنا بر آن شروع در لوازم این یورش نمود و بیان در تغیر حاجی محمد خان سیستانی سجا که آصف خان قرار یافته
 حکم اشرف بصدور پیوست که آصف خان بیشتر بآن برگشته سامان و سرانجام لشکر نماید و متعاقب آن
 رایات عالیات نیز آوازه شکار بعرضه بازی رفته چند روز آنجا بود و شکار قمر طح انداخته هزار جا نور طرح شکار
 کردند و از آنجا در حرکت آمده حکم با حصار لشکر با فرمودند و بر ولایت موسیدانه عبور نموده چون بقلعه سوی سور
 رسیدند معلوم نمودند که کسان رای سرحن والی قلعه رنتمبور که در آن قلعه سیوند آوازه نهضت رایات عالی
 شنیده قلعه را گذاشته جانب رنتمبور گزینند و حکومت و حراست آن قلعه بنظر بهادر که یکی از بندها بود و خواه بود
 حواله شد و از آنجا بکوت که از پرگنات آنولایت رسیدند و شاه محمد خان قندهار را بکومت آنولایت
 سرفراز ساخته از آنجا نهضت فرمود و چون بقلعه کاکرون که سرحد ولایت مالوه است رسیدند دفع سپران مرزا
 الف و محمد سلطان مرزا و شاه مرزا که از سرکار سنبل گرنخته باین نواحی آمده است بمرد و تعدی کشاده بودند و بشیم
 دانسته شهاب الدین احمد خان و شاه بلخ خان و محمد اود خان و حاجی محمد سیستان را در سرکار میند و جاگیر
 کرده و باینجهت سرفراز ساختند و وقتی که امرای عظام بجوالی اجین که بلاد معتبر آنولایت رسیدند معلوم نمودند
 که مرزایان خبر نهضت رایات عالی شنیده همه یکجا شده فرار نموده بجزات نزد چنگیز خان حاکی آنولایت که
 یکوا نماند و آن سلطان محمود گجراتی بود و قندهار را عظام که بدفع میرزایان تعیین یافته بودند بکس نزع جنگ

برخواست بد چو انتر در گذشت خالی بشارست بد القصد چون خاطر شرف را از تفرقه خلافت اهل عباد فرغ تمام
 حاصل گشت عیان غریمت بطرف جوسی و بیباک یافته دور و درازان مقام توقف فرمودند و کسان را که از درگاه
 گرنجیه بعلی قلیخان در آمده بودند آنجا بدست آورده بموکلان سپردند و از آنجا بطرف بنارس نهضت فرمودند و
 در آن منزل هر که از مردم علی قلیخان از راه انکسار بلامنت آمد از گناه او در گذشتند و از بنارس بچونپور تشریف
 آورده سه روز در ظاهر آن بلده اقامت فرمودند و اکثر مردم علی قلیخان که از جنگگاه گرنجیه در آنجا جمع آمده بودند
 همه را در سایه اسن در آورده انواع التفات بحال ایشان مبذول فرمودند و از چونپور بلیتارنوده و عرض سه روز
 بچاره بیج کس بکنار آب گنگ در گذرگه و مانک پور که اردوی آنجا بود رسیدند و بکشتی از آن آب عبور نمودند
 و درون قلعه کوه بغرنول بهایون با علی علین رسیدند و فرمان بطلب منعم خان خاننجانان از دار الخلافت گره
 بصد و آنجا میداد اکثر جاگیرداران صوبه شرق برخصت سرفراز گشته جاگیرداران خود رفتند و جمعی از اسیران
 علی قلیخان که همیشه ثاوه فساد بودند مثل خان قلی اوزبک و یار علی و مرزا بیگ قاضیال از خوشان مخبونخان
 و خوشحال بیگ از قوجیان حضرت جنت آشیانی و میر شاه بخشی علم شاه بخشی و دیگر متعینان برگشته بخت را
 بیاسار رسیدند و مرزا میرک رضوی شهدی وکیل علی قلیخان را که از درگاه گرنجیه نزد او رفته بود و در روز جنگ
 گرفتار گشته در سیاستگاه آورده در ته فیل انداختند فیل او را چند مرتبه بخرطوم مالشمار داد و آخر بواسطه مست
 سیادت گناه او را بخشیدند و خاننجانان از دار الخلافت اگر به شرف زمین بولس سرفراز گردید و بحر است
 حکومت محال جاگیرهای علی قلیخان و بهادر خان از چونپور و بنارس و غازیپور و قلات چنار از مانیه تا گذر آب بجا
 استیاریافته بخلعت فاخره واسپ نوازش یافت و ریاست عالی در عین بر ساری و راه پنجگانه سینه ایچ و
 سبعین و شصت بار الخلافت رسید سابقا سمیت گذارش یافت که محمد قلی خان برلاس و مظفر خان و سائر
 افواج نصرت شعار بر سر اسکندر یقین یافته جانب او ده رو آوردند اسکندر را بنیغی خبردار گشته متحصن گشت و
 افواج فیروزی نشان چون در پای حصار رسیدند قلعه را محاصره گرفت کار بر اسکندر بیگ تنگ شدند و درین
 اثنا خبر بانهرام علی قلیخان و بهادر رسید و اوزبکان بیدل گشتند و کسان از راه مصالحه نزد محمد علی خان و مظفر خان
 فرستاده طلب امان نمودند افواج نظرا انتساب رایحکایت مصالحه مشغول داشته شب از دروازه که جانب دریا
 بود بکشتی نشسته بدر رفتند چون کشتیها در تصرف اسکندر خان بود امر از آب نتوانستند گذشت اسکندر خان
 بامر انعام کرد که من بر همان قول و عهد که قرار یافته ثابت قدم و لیکن مردمی که همراه بنده اند بلاحظه میکنند که اگر شما
 در کشتی نشسته بمیان آب در آید و بنده هم باد و سه کس از نظیف بیایم و قول و عهد که تجدید می نماید هم باید با
 تسلی این مردم بگذرد و با اتفاق متوجه درگاه میشویم محمد قلیخان برلاس و مظفر خان راجه تو و راجه التماس اسکندر خان را

روز دوشنبه غره و کجبه سهند که در سقند قتال شده فوج غول را بوجود داشت خود آراستند و برانفار آصفهان و سائر یکپا و در جوانفار مجنون خان و دیگر امارا قرار گرفتند حضرت درین روز بر قتل مایلی سندر تمام سوار شده مرزا که لقب یا عظم خان در چوکنده می آن قیل نشاند سر مهابات او را از چرخ گذاریند و مخالفان آمدن آنحضرت را یقین دانستند دل بر مرکب نهادند و صفوف را ترتیب داده جمعی از دلیران لشکر خود را روی هر وی هر اول مسعود فرستادند و بابا قاسم که سردار او قبی بود آنجا حاکم را از جابر داشته باصف علی قلیخان دو اندید و درین محل سب یکی از گنجیگان بر اسب علی قلیخان خورده و ستار از سرش بیفتاد و بهادر خان از مشاهدۀ اینحال گگ تهور و حرکت آمده حمله مردانه بر جماعت او قبی آورد و بابا خان که سردار او قبی بود در گنجینه بصفت مجنون خان پیوست بهادر خان از عقب رسیده در میان این دو فوج درآورد و ترو دات مردانه نمود درین اثنا تیرے بر اسب رسیده چراغ پاش شد و بهادر خان از اسب بزمن آمده گرفتار گشت بهیت کلید فلنگ چون بنای شد بدست به باز و در فتح نتوان شکست و چون معرکه قتال گرم شد حضرت از قیل فرود آمده بر اسب سوار شدند و فرمودند تا فیلان را بر صفت علی قلیخان دو اندیدند و یک فیلان بزمن خم فلک در زلزلۀ در عرصۀ عالم فلک در زلزلۀ همه زندان که بلا سنج بود و روی زمین عرصۀ شطرنج بود و اتفاقاً قیل پیرانند نام چون نزدیک بصفت مخالفان رسید ایشان نیز قیل او دیانه نام را برابر پیرانند و انیسند پیرانند آنچنان کله بر قیل زد که در میدان افتاد و درین وقت تیرے بعلی قلیخان رسیده در مقام بر آوردن آن تیر بود که تیر دیگر بر اسپش خور و اسب چراغ پاش شد علی قلیخان بزمن افتاد و فیلی بر سنگ نام رسیده قصد علی قلیخان کرد علی قلیخان بغلیان گفت من مرد بزرگم اگر مر ازنده میش بادشاه خواهی بود و نواز شها خواهی یافت فیلیان گوش بشنم ناکرده قیل دو اندید تا علی قلیخان در تیه دست و پا قیل بجاک برابر شد و چون قصاص سر که از غبار وجود مخالفان مصعفی گشت نظر بهادر خان را در عقب خود بر اسب سوار کرده و بخند دست آورده سعی امر بقتل رسیده و بعد از خطه خان زمان را نیز آورد و در زندگان حضرت از اسب فرود آمده سجده شکر این فتح غنیمی نمودند و این فتح در موضع منکر و ال از اعمال جوسی و بیاک که الحال به آله باس موسوم و مشهور است از روز دوشنبه غره و کجبه سهند اربع و سبعین و شصتۀ موافق سال دوازدهم اتمی واقع شد از غراتب اتفاقات آنکه در آن ایام که حضرت خلیفۀ الہی بر سر علی قلیخان رفته بودند پیر مولف بخدمات بادشاهی در آگره مانده بود و مولف این تاریخ نیز در آگره بود هر روز از باب فتنه و واقعه طلبان اخبار جویش شهرت میداد روزی یکی از مصاحبان خود گفت که چه شود که ما نیز خبر سے و نخواه خود شهرت دهم گفت چه خبر گفتیم که خبر رسیده که سر خان زمان و بهادر خان می آوردند و این خبر را با چندان کس گفتیم اتفاقاً روز سوم از پنج سر خان زمان و بهادر خان را خلا و اسبیک آورد و بهادر که در آگره این خبر در آگره گذشتۀ بقتل رسیده بودند بهاسامیکه از باریچه

سنه اربع و سبعین و تسعمائیه بجانب اگره توجیه فرمودند چون رایات عالیات بقصیه تها نیر رسید جمعی از جوگیان و
 سناسیان برکنار حوضی که آنرا کرکیت و خسوف جهت غسل باین حوض می آید و مجمع عظیم نشو واز طلما و تفره و جوار
 وزر و پارچه برپیمان میدهند و بعضی در آن آب می اندازند و جوگیان و سناسیان نیز از آن خیرات بهره مند میشوند
 اجتماع داشتند بسبب نزاع که این دو فرقه باهم داشتند رفیقین با ستغاثه آمده رخصت قتال طلبیدند طائفه سناسی
 از دو لیست نفر زیاده و از سیصد کم بودند و جوگیان که خرقه پوش میباشند از پانصد نفر بیشتر بودند چون طرفین بمقابل
 ایستادند حسب الحکم جدیدی از سپاهیان نیز خاکستر بر خود مالیده بگوک سناسیان که قلیل بودند رفتند و از طرفین
 جنگ عظیم هم پیوست و جمعی کشته شدند و خاطر اشرف را از تماشای عظیم انجیل انبساط عظیم روی نمود و در آخر جوگیان
 شکست یافتند و سناسیان غالب آمدند چون دارالملک ملی مخیم سراقوات جلال شد فرامیرک رضوی را که بجای
 باقی خان سپرده بودند از مجلس گرخت و خان باقی خان بتاجب آورفته چون او را نیافت از ترس سیاست باز
 و تانار خان حاکم دہلی معروض داشت که محمد امین دیوانه که از لاهور گرخت بیهوش و در پرگنه بهوجو بر خانه شهاب خان کمان
 رفقه چند روز در خانه او بود و اسب و خرجی از او داده افتد نزد مخالفان رفت از شنیدن این حکایات آثار غضب
 از جمیع مبین آنحضرت ظاهر گشت شاه فخرالدین مشهدی را حکم شد تا شهاب خان را حاضر سازد و روزی که موضع
 بلول محل نصب رایات گردید شاه فخرالدین شهاب خان را بموقف سیاست حاضر ساخت و در همان منزل لقیل
 رسید چون رایات جهانگشار او را که نزل واقع شد بعضی رسید که حانزبان شیر کر را که در چهار کر دہی قنوج است
 محاصره داده مرزا یوسف خان متحصن گشته حضرت خلیفه الہی نوزده روز در آنجا بوده خانخانان را بجا است و الحاکمات
 اگره گذاشته تباریچ سه شبہ نسبت و سوم شوال سنه اربع و سبعین و تسعمائیه بجانب جو نیور متوجه گشتند چون پرگنه
 سائیه رسیدند علی قلیخان از کر دیش کر برخاسته بجانب ماناک پور که برادرش بہادر خان آنجا بود گرخت و چون ظاهر
 بہوجو معسکر ہمایون گشت محمد قلی خان بر لاس مظفر خان و راجہ تو در مل و شاه بداع خان و پسر عبدالمطلب خان
 و حسن خان و عادل و محمد و خواجہ غیاث الدین علی بخشی و دیگر جوانان مردانہ قریب شش ہزار سوار جرار بر سر
 اسکندر کہ اودہ بودند تعیین شدند و خود نفیس نفیس متوجہ کرہ و ماناک پور گشتند و کنگرہ را بریلی رسیدند خبر رسید علی قلیخان
 و بہادر از آب عبور نموده قصد آن دارند کہ بجانب کالپی روند حکم شد کہ اردوی معلی ہمراہی خواجہ بہان بقلعہ کرہ
 رود و خود تجیل ہرچہ تمام تر کنبار گذر ماناک پور رسیدہ بر فیل سوار از آب عبور فرمودند در نیوقت زیادہ اودہ پانزدہ
 کس ہمراہ آنحضرت نبودند مجنون خان و آصف خان کہ در پیش بودند ساعت بساعت خبر مخالفان میرسانیدند
 اتفاقا علی قلیخان و بہادر خان در انشب تمام شب بصحبت شراب و پاتر بازی مشغول بودہ بفقالت گذرانیدند
 بودند مقدمات جنگ و جدال را بر دلیری مجنون خان حل نموده آمدن آنحضرت را باور نمیکردند بالجامہ حضرت

رسانیدند و همه وقت در رکاب نظر انتساب حاضر بوده بلو از م عهودیت قیام نمود و چون حضرت خلیفه الهی از پور
 جو پور معاودت فرمودند ایشان بجای گیرهای خود رفته در حدود سیل میبودند و رینو لا که اعلام نظر انجام جهت دفع فساد
 مرزا محمد حکیم بجانب لاهور در حرکت آمد انفع مرزا و شاه مرزا با اتفاق اعام خود ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا در مقام
 نفی شد بعضی پرگنات فراحت رسانیدند چون جاگیر داران آن نواحی اتفاق کرده بر سر ایشان رفتند روی
 فرار بجانب مالوه نهادند چنانچه مته این قصه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر وقایع سال دوازدهم
 الهی ابتدای این سال روز سه شنبه دوم رمضان سنه اربع و تسعمائة بود و در او اهل این سال که ایام نوروز بود
 داعیه شکار قمر غه از خاطر خطیر نمرزده حکم جهانمطالع بصدور پیوست که امرار عظام از اطراف لاهور متدار چهل کرده راه
 از هر طرف قمر غه ساخته و خوش را رانده در صحرای که سج گردی بود قسمت جمع آرند امرار عظام بموجب حکم صاحب تنها
 به میر محمد خان آنکه موازی پانزده هزار جاند از رهوار و نیله کاوشغال و روباه و غیره را در آن صحرا صید گاه گرد آورند
 و در وسط آن صید گاه که وسعت آن از هر طرف پنج کرده بود قصر بادشاهی که در یورشها همراهی باشد نصب نمودند و در
 حضرت خلیفه الهی بر سمند دولت سوار شده شکار میفرمودند و امرار کبار و خوانین عالیقدر در روز بروز و چهلما
 پیش برده و آره رانگ تر میساختند چون چند روز برین منوال گذشت بندگان حضرت پر توالتفات بحال
 نزدیکان انداخته ایشان را نیز بر خصت شکار سر فرار گردانیدند بعد از آن رخصت تمام فرمودند چنانچه هیچ کس
 از سپاهی در خانه نماند که باقسام صید بهره در نکشت و بعد از فراغ شکار عنان غریمت جانب تهنه تافته چون کلبا
 دریا لاهور رسیدند همچنان سواره اسپان در آب انداخته شنای نمودی گشته و از بندهای درگاه که خود
 بیعت آنحضرت در دریا انداخته بودند خوش خبر خان یساول و نور محمد پسر شیر محمد قوردار غرق گشتند در ایام
 شکار هدیگری که از یساولان نظر بنمید قریب اختصاص داشت ارتکاب شرب خمر نموده یکی از ملازمان استغاثه
 نمود حضرت بقلیج خان فرمودند که او را گردن زدند قلیج خان بنوعی شمشیر گردن او زد که شمشیر شکست و گردن او
 آتشی بر سید از مشاهده انجبال از سرخون او گرفته حکم بشیر فرمودند و بدین ایام که منظر خان در آگره جهت مهلت
 ویوانی مانده بود با وزیر خان آصف خان بدرگاه مملی آمده شکار قمر غه ملازمت نمودند و پذیر موافقت تاریخ که حسب
 در آگره بخدمات بادشاهی مانده بود و برانقت منظر خان درین سفر بود و حسن نیز همراه پدرم بود و القصد حضرت
 خلیفه الهی از گنابان آصف خان و وزیر خان گذشته وزیر خان را کورنش دادند و حکم شد که آصف خان
 باتفاق مجنون خان قاقشال در کره و مانپور بوده مخالفت آنخدا و نمایند و بدین ایام خبر رسید علی قلی خان
 و بهادر و سکندر نقض عهد کرده و دیگر باره نفی و زیدند و حضرت باستماع این خبر مرزا میرک رضوی را که دکیل
 آنها بود و بجان باقی خان سپردند و مهلت ولایت پنجاب را بعهده میر محمد خان دسائر آنکه کرده و دوازدهم رمضان

و خزان مرزا سیلیمان را خلافت ادب دانسته مردم خود را واپس طلبید و مرزا سیلیمان از قرا باغ پی نیل مقصود بر گشته چون بکنار کابل رسید باز آن قلعه را بمحاصره گرفت و معصوم که دلیر و جگر گشته بود هر روز فوجی را بیرون فرستاد کار بر بدخشان تنگ ساخت درین اثنا سه بار و آورده کار بجای رسید که مرزا سیلیمان بصلح راضی شد و معصوم چون بر نشاء لشکر مرزا سیلیمان معلوم کرد در مقام پر خاش آمده بصلح راضی نمیشد آخر مرزا سیلیمان قاضی خان بدخشی را که استاد معصوم بود نزد او فرستاده قرار داد که اندک پیشکشی که فی الجمله دست آویز تواند بود و بمرزا سیلیمان فرستد باین رنگ مصالحه قرار یافت مرزا سیلیمان مرتبه اول حرم خود را بر بدخشان روان کرد و خود نیز تعاقب او را همی شد القصد وقتی که دار السلطنت لاهور محل نزول اجلال گردید زمینداران اطراف طوق اطاعت در گردن انداخته اکثر اشراف خاکبوس سرفراز گشتند جمعی که سعادت ملازمت داشتند دریافت ایلیچیان با پیشکش و هدایا فرستاد انظار بندگی نمودند از آنجمله محمد باقی ترخان بن مرزا عیسی که حاکم ولایت سند بود و ایلیچیان بدرگاه فرستاده عرض داشت نمود که پدر کینه که در زمره بندهای درگاه انتظام داشت از عالم رفته و من بنده نیز قدم صدق بر جاده اخلاص استوار داشته خود را در زمره غلامان درگاه می شمارم و رینو لا سلطان محمد والی قلعه بکر بمجاونت قریلباش که در قندهار می باشد اطراف ولایت بنده را فرامجت میرساند از الطاف بادشاهی توقع آن دارم که مرا حجت ادا زین ولایت و در شوق چون عرض داشت محمد باقی بموقف عرض رسید فرمان بنام سلطان محمود و غرا صدای یافت که من بجزر قدم از حد خود بیرون نهاده بجد ولایت باقی محمد فرامجت برساند و همدین ایام استقرار لاهور عرض داشت بنعم خان خانان و از خلافت اگر رسید که پسران محمد سلطان مرزا الخ میرزا که ابراهیم حسین و میرزا محمد حسین و شاه مرزا باشند و در سرکار سنبل جاگیر داشتند در آن نواحی دست تعدی گشاده لوای مخالفت برافراخته اند و چون بنده قصد تنقیه ایشان تا بدلی رفت مطلع شده بجانب سند و بدر رفتند و این محمد سلطان مرزا پسر سلطان ابن مالتقرابن منصور بن مالتقرابن عمر شیخ بن امیر تیمور صاحب تهران است و مادر او دختر سلطان حسین مرزا بوده بعد وفات سلطان حسین مغفور بخدمت حضرت جنت آشیانی محمد هایدون بادشاه نیز در ایام جهان بانی خود در مقام رعایت او شدند و پسران او یکی الخ مرزا و دیگر شاه مرزا در خدمت آنحضرت بوده چند مرتبه از ایشان آثار نبی و خروج بطور انجاء میدوید و هر مرتبه حصیان ایشان بصفوا قرآن یافت تا آنکه الخ مرزا در تاخت هزاره کشته شد و از دو پسر ماند یکی سلطان محمد مرزا و دیگر اسکندر مرزا و آنحضرت در مقام رعایت ایشان آمده و اسکندر مرزا الخ مرزا و سلطان محمد مرزا شاه مرزا خطا کردند چون نوبت فرمان دینی بحضرت خلیفه الهی رسید محمد سلطان مرزا که عمر بود از خدمت معاف داشته برگشته اعظم پور از سرکار سنبل در وجه مدو معاش او مقرر فرمود و نداد و در ایام پیری چند پیری حاصل شد ابراهیم حسین مرزا و محمد حسین مرزا و ماقبل حسین مرزا آنحضرت هر واحد ایشان را بجایگزینی لائق سرفراز ساخته بمرتبه امرانی

بافریدون ہمدستان شدند و مرزا باغواے ایشان عنان غنا و وسیع بجانب لاہور تاختہ چون بجوئے
 بہرہ رسید دست نہیب و تاراج کشاد و امر اسے پنجاب مثل میر محمد خان کلان و قطب الدین محمد خان شیرخان
 از شنیدن این خبر ہم در لاہور جمع شدہ بلوارم قلعہ وارسے پیر و تاختہ عرضداشت مشعل بر نیغہ و عہدیان خراہ
 حکیم بدر گاہ فرستادند و مرزا محمد حکیم بکوج متواتر بلاہور رسیدہ در باغ ہمدے قاسم خان کہ بر ظاہر آن شہر
 واقع است نزول کرد و چند مرتبہ ہمدہا را تر تیب دارہ پیاسے حصار آمد امر اسے پنجاب بضرپ توب و
 تفنگ نگذاشتند کہ کاری ساز و عاقبت چون نہضت اعلام نصرت انجام بجانب پنجاب شنید تاب
 توقف نیاوردہ راہ گیر پیش گرفت سہ ستہ را کہ متواسے از جاسے بروہ پیر خاں اوسے نباید نشرد
 بہ ہلوسے شیرانگی دست کش کہ وارے بشیرانگی دست خوش ذکر نہضت ریایات
 طغیانات بجانب لاہور چون خبر مخالفت مرزا محمد حکیم بمساع علیہ رسیدہ آراستہ قزو
 غضب بر رخسار فرخندہ آثار آنحضرت ظاہر شد باحضار شکر با فرمان شد و نعم خان خانخاناں باجرات
 دار الخلافت اگرہ و مظفر خان را بہیات دیوانے آنجا گذاشتہ بتاریخ سوم مجاد کالاول سنہ اربع و سبعین
 و تسعۃ نہضت فرمودند و مدت دہ روزید ہلے رسیدہ زیارت اولیاسے کہ دران بقعہ آسودہ اندر پر دستہ
 فقرا و مساکین را بتفقدات بادشاہانہ نوازش نمودند و از آنجا کوچ کوچ چون ببلدہ سرہند رسیدند از مشاہدہ
 رونق بازار ہائے شہر خوشدل گشتہ حافظہ رختہ را کہ شہد آرا آنجا بود تحسینا فرمودہ سد کار وارے آنجا را
 بصدہ او گردانیدند و چون آب ستلہہ مورد ریایات اعلیٰ گردید خبر فرار مرزا محمد حکیم رسید و از آنجا بچو شالے
 تمام متوجہ لاہور گشتہ چون بجوئے شہر رسیدند امر اسے عظام کہ آثار دو تخواہے و حائس یارے ازیشان بظہور
 بود باستقبال شتافتہ بنوازش بادشاہانہ فرار گشتند و در راہ جبٹال مذکور و اسطقت لاہور محل نزول گشتہ
 منازل ہمد قاسم خان کہ در درون ار قلعہ واقع است مستقر خلافت گردید و قطب الدین محمد خان و کمال خان کمر
 بموجب حکم جہانطاغ سردر نقاب مرزا ہمدادہ از پرگنہ بہرہ گذشتند چون معلوم نمودند کہ مرزا از آب نیلاب گذشتہ
 روی معاودت بدر گاہ آوردند و مرزا محمد حکیم چون خبر اجبت مرزا سلیمان بجانب بدخشان شنید خود را بتعجیل بکابل
 رسانید و اوراق پیش مرقوم گشت کہ مرزا سلیمان اردوی خود را کہ دختران او نیز دران اردو بود مذکور و کابل گذاشتہ خود جریہ
 بقصد گرفتن میرزا محمد حکیم نزدیک بقراباغ آمدہ محمد معصوم کو کہ مرزا محمد حکیم اورا در کابل گذاشتہ بود روز دیگر جمعی را بر سر اردو
 مرزا سلیمان فرستاد کہ محمد قلی شفا لے را کہ در اردو بود شکست دادند محمد قلی تمام اسباب و اشیا را بتاراج
 دادہ خود را بچار دیوار باغ کہ دران نواسجے بود رسانیدہ و خزان مرزا سلیمان را دران باغ در آورد متحصن
 گردید کابلان محمد قلی را در محاصرہ چیدہ خواستند کہ اورا مع دختران مرزا دستگیر کنند معصوم کو کہ دستگیر گردان

و در باغ بلاقات خواهد آمد مصلحت آنست که بعلت بار خود را آنجا رسانیده در کمین فرصت یابم
 و مرزا سلیمان محمد قلی شغالے را که از امرای مقبر او بود و بشجاعت مشهور بود و هزار کس بمحافظت فتن
 خود که در آن اردو داشت در نواحے کابل گذاشته باقیہ سپاہ درست یلغار کرده خود را بجواسے
 و در باغ رسانیده در کمین فرصت استاد و کسان مرزا که از پیش خرم بیگم برگشته مضمون
 عمو و مویشی را خاطر نشان مرزا کرده بودند و رفتن مرزا بلاقات آن عورت ترغیب نمودند
 و خواجہ حسن نقشبندے نیز درین باب کوشش نمود و مگر باقی قاتل که او رفتن مرزا را
 بنموده می گفت که این عورت در مقام خداع و کمرست اما چون مرزا ملاقات خرم بیگم را قرار داده بود منع
 باقی قاتل ممنوع نشدہ با چندے از معتمدان خود بجانب قریباغ روان شد چون بوعده کار
 رسید چندے از لشکریان مرزا سلیمان که در شب ازیشان جدا شده بودند بمردم مرزا رسیدہ حقیقت
 آمدن مرزا سلیمان را با شکرت انبوه و ایستادن او در کمینگاه خاطر نشان نمودند مرزا را بمجرور رسیدن این خبر
 معا و دوت نمود و مرزا سلیمان که بر معا و دوت مرزا محمد حکیم خبر یافت سرور تعاقب او نهادہ در کوتل سنجدر
 بعضے از مردم مرزا رسیدہ دستگیر ساخت و اسباب و اشیاء مرزا که در عقب مانده بود ہمہ را تاراج
 کرده در کوتل سنجدر و در توقف کرد و مرزا محمد حکیم باقی قاتل بغور بند آمد و از آنجا بحال آباد
 و از جلال آباد بکنار نیلاب رسیدہ از آب گذشته و عرضداشت نوشت مصوب الیچیان بدرگاہ فرستاد
 وقتیکہ بکمرین محل استقرار موکب ظفر بود الیچیان مرزا محمد حکیم بعبتہ بوسی سرخرا آمد و عرضداشت مرزا
 را کہ مستحکم بر پیشانی احوال او بود گذرانیدند و پیش از وصول عرضداشت خبر قرات کابل مسماع
 علیہ رسیدہ بود و حضرت فریدون را کہ حال مرزا و ملازم در گاہ معلی بود جهت امداد و اصلاح
 مہمات مرزا تعیین فرمودہ بودند و بنیولاکہ عرضداشت مرزا رسید مبلغے کلی با استعہ ہندوستان
 واسپ وزیرین مصوب خوشخبر خان کہ از سیالان قطیر بود جهت مرزا فرستادہ فرمان نوشتند کہ اگر
 احتیاج بگوک باشد امر اے پنجاب را بجد خواہم فرستاد چون خوشخبر خان نزدیک بار دوی
 مرزا رسید مرزا باستقبال فرمان شتافتہ اطهار اخلص بندے گئے نمود و بعد از رسیدن خوشخبر خان بدو
 در مقام اغواسے مرزا شدہ تسخیر ولایت لاہور در نظر آسان نمود و بعد از آنکہ عزیمت مخالفت قصبہ
 مرزا را بران داشت کہ خوشخبر خان را بگیرد مرزا اگرچہ ترہات او از جارفہ بود اما بواسطہ مروتے کہ داشت
 بگریختن خوشخبر خان راضی نشدہ اورا بطریقہ خفیہ نزد خود طلبیدہ نصحت داد و سلطان علی نام نویسنده کہ
 از درگاہ گریختہ حسن خان برادر شہاب الدین احمد خان کہ در کابل میبود و در تحریک مادہ مخالفت و فساد

روی داده عاقبت شکست بر آصف خان افتاد و گرفتار شد بهادر خان او را برابر آصف خان چو کند
 فیصل انداخته روان شده بود که وزیر خان از خان زمان جدا شده بود و خود را رسانید و برین حال مهم
 بهادر خان چون در خود مقامست جنگ وزیر خان بدید و فرمود تا آصف خان در چو کند
 بقتل رسانید و شمشیر با حواله آصف خان نموده سرانگشت او را جدا ساختند و برین اوستی رسید وزیر خان
 مبادرت نموده برادر را از گشتن خلاص کرد و هر دو برادر خود را بکمره رسانیدند و بهادر خان با حضور مقصود
 بازگشت وزیر خان متوجه درگاه شد و در نواهی لاهور و در ایامی که حضرت خلیفه الهی اعقاب مرزا محمد حکیم رفته
 لشکر قرعه اشتغال داشت متوجه چنانچه مجمل خود مذکور میشود و بسیار منظر خان شرف زمین بوس دریا فتنه گناه
 و برادر او یعقوب مترون گشته فرمان عنایت و همتا است بنام آصف خان صادر شد و ذکر آمدن مرزا سلیمان
 بر سر کابل در شش ماه چهارم در از این سبب یافت که چون مرزا سلیمان قصد کابل نمود و افواج تاهری
 بلوک مرزا محمد حکیم تعیین یافت و رزمی اقامت در کابل آورد و مرزا سلیمان تاب نیامد و در بدخشان مساوت
 نمود و امرای عظام هر یک بر خصم مرزا محمد حکیم هندوستان آمدند مرزا سلیمان چون از مساوت امرای فرستاده
 بانکه ای بدخشان یکجا کرده باتفاق منکره خود خرم بگرم روی تسخیر کابل آورد و مرزا محمد حکیم قلعه کابل را بمحصریم که که
 محل اعماد او بود و از طرف شجاعت الهی داشت و گراشته خود با اتفاق خواجه حسن نقشبندی اشک دره و غر بنده رفت
 و مرزا سلیمان بکابل آید و محاصره کرد چون دانست که دست تسخیر کابل غیر مدیر نگین خرم بگرم منکره خود را بجد
 غور بنده فرستاد تا انهارا خلاص اتحاد بجزان نموده مرزا را در دام فریب در آورده زمانه مضنون این مقال نریان
 حال در شان مرزا سلیمان ادا نموده حسابی که با خود پذیرداخته به چنین نیست باز به غلطی
 عمان بازگشتن تمناهای خام که سیر رخ را کس نیارد بدام بدو مجبور این فرستاده مرزا سلیمان
 برگرد کابل گذاشته خود بجانب غور بزرگ روان شد و کسان نزد مرزا محمد حکیم فرستاده پیغام کرد که شمار از زبان
 غریز و بجا فرزندیم انهم تجتهد و در وقت که نسبت فرزند بی نسبت وصلت موکد و مستحکم
 گشته میخواهم که بهر گرا اساس اتحاد و یگانی را بجهود و مواثیق موکد ساریم و مقصود از آمدن مادر مرتبه همین
 مرزا از استماع این کلمات از راه رفته ملاقات خرم بگرم را در دست ارباب که از اینجا تا کابل ده کرده راه است
 بخود تدار داد و کسان از بیشتر نزد خرم بگرم فرستاد تا از عهد گرفته تسلی خود نموده بیایند و خرم بگرم
 در ملاقات مرزا اظهار رغبت و شوق نموده سوگند آن غلطی کرد که مرزا در مقام عذر و مکر نیست بلکه بایست
 استحکام اساس محبت و یگانگی است کسان مرزا سخنان او را شنیده رخصت معاودت یافتند
 و هنوز در زلفه بودند که آن ناقص عقل کسان را بتجلیل نزد مرزا سلیمان فرستاد که فردا مرزا حکیم

عیش پر و اخته شکرچین که عمارت عالی آنجا بنا نهاده بودند تشریف برده در آنجا شغل چوگان بازی برستلادت
دیگر غالب آمد و اکثر اوقات صرف آن میکردند و از بس که لذت این شغل بر طبع اشرف غالب آمده بود شبها
تاریک کوی آتشین را ترتیب داده سرگرم این بازی میدویدند و از شدت بازی که هنگام زدن چوگان از آن کوی بدست
روشنی پیدا میشد که آن کوی مجموعی می گشت و اختراع خاص آنحضرت بوده و گاه بودی که کوی در هوا می پرید و یک
از حریفان آن کوی را از هوا گرفته از میان جایگاه میگذاشت و این گذاشتن بجای حال محسوب میشد و گاه چنین
باتفاق می افتاد که حریفان دیگر برافروختن پیش آمده نمی گذاشتند که این شخص از جایگاه بگذرد و طرفین در هم اخته
کار بتلاش و کشتی میکشیدند و تماشای غریب میدادند درین ایام محمد یوسف خان بن عظم خان آنکه کوکلتاش آنحضرت
بود و در قرب منزلت از تمام نزدیکان امتیاز تمام داشت و سبحان و شجاعت موصوف بود و در غفوان شبها
بواسطه شرب مدام رگه نشین میشد و باغ رنگین درختی نرست بود که ماند از تفای تبرزن درست و بنندگان حضرت بقا
مخزون کشته مجلس آتش او را بقدم خود آراسته تمام امر او و این ریخته های فاخره نوازش فرمودند و در رفتن
همدی قاسم خان بکره و گرنجین آصف خان بجانب خانزمان درین ایام که خاطر اشرف را از سر انجام مهملات
علی قلیخان خانزمان و باغیان فراغ تمام حاصل کرده کشت همدی قاسم خان را که از امرای قدیم ایندودمان
بود و سرداری سه چهار هزار کس بولایت کرمان فرمودند که بهبات آنولایت پرداخته آصف خان را نیز بدست آورد
آصف خان پیش از آنکه همدی قاسم خان آنجا رسید قلعه حوکره را گذاشته خود را بجنگلها کشید و عرض داشت
مستاجر عجز و ندامت بدرگاه فرستاده نخست حج طلبید همدی قاسم خان بولایت کره در آمده تمامی آنچند دور
در ضبط در آورده سردر تعاقب آصف خان نهاد و آصف خان خط با خانزمان نوشته اراده رفتن پیش او کرد و
او مرعیات نوشته آصف خان را پیش خود طلب داشت آصف خان فریب خورده باتفاق برادر خود وزیرخان
نزد خانزمان بچونپور آمد و در مجلس اول تکر خانزمان را معائنه نمودند آمدن پشیمان گشت بهیت بس گر نرند از بلا
سومی بلا به بس چند از مار سومی از دوا به و همدی قاسم خان از تعاقب او بایوس گشته بولایت کره معائنه
نموده و مردمی را که بگو یک او تعیین یافته بودند نخست نموده بدرگاه فرستاد خانزمان آصف خان را باتفاق
بهادرخان بداعیه لشکر بعضی لاییت که با افغانان داشت فرستاده وزیرخان را پیش خود نگاه داشت و کسانرا
گذاشت که وزیرخان را بنظر محافظت نمایند وزیرخان کس نزد آصف خان فرستاد که من فلان وقت
از اینجا فرار خواهم نمود تو نیز هر نوسه که دانی خود را از بهادرخان جدا ساز آصف خان در شبی از
شبها اموال و اسباب خود را آنجا گذاشته از بهادرخان جدا شده راه کره مانک پور پیش گرفته در آنجا
سی کرده یلعنار کرد بهادرخان از عقب او را ندید در میان چونپور و مانک پور با و رسید جنگ صعب

جنگل خود را جانب کوه سواک و درین اثنا خبر رسید که بهادر خان بچوینور رفته و والدۀ خود را خلاص کرده و اشرف خان گرفته غنیمت آن دارد که بر سر اردوی ظفر اثر دست بردی نماید حضرت خلیفۀ الٰہی از استماع این خبر ترک تعاقب خانزمان نموده بجانب چوینور معادوت فرموده جمعی که بتعاقب خانزمان رفته بودند برگشته بآردوی مطهر پیوستند مسکن در بهادر خان مراجعت اعلام نظرت انجام شنیده روی فرار بگذر برین آورده ازاب گنگ جبر نمودند و در راه رجب این سال چون ظاهر بگنہ نظام آباد محل نزول اجلال گردید مجلس و زن آنحضرت که در ہر سال منعقد میشد صورت یافت کیفیت این مجلس عالی برین نہج است کہ بندگان حضرت ہر سالہ در روز ولادت با سعادت در سالی دوبار موافق تاریخ شمسی قمری بحضور ارکان دولت و اعیان مملکت بطلا و نقرہ و ذکر کائنات خود را می بخند و اتمام آن موازی را برابر باب فقر و احتیاج اتفاق می فرمایند بندگان حضرت چون از نظام آباد کوچ فرمودہ چوینور را غیرت افزای بہشت گردانیدند و فرمودند کہ بہت محل عالی جای مرغوب انتخاب نمودہ پناہای عالی اساس بنہند و امر این فرخو استعداد خود منازل جا با بسازند و قریاقت کہ ما دام علی خان و برادرش اثری در عالم باشد بلکہ چوینور پاشی سلطنت نمود و افواج قاہرہ بتعاقب ایشان تعیین یابد کہ تا سزای کردار بدامن روزگار ایشان بہنت دریا نشیند علی قلیخان کہ بدامن کوه سواک گرنجیہ بود از استماع این خبر خود را بکنار آب گنگ رسانند و مزار میرکی رنوی را کہ محل عمت او بود بدرگاہ فرستادہ بنجائخانان پیغام کردہ خراستان توام در جهان پناہی نیست ہر سمر این در حوالا گاہی است و با اتفاق والدہ خانزمان بخدمت خانخانان رفته پیغام خانزمان رسانید خانخانان با اتفاق میر عبد اللطیف و ملا عبد اللہ مخدوم الملک کہ شیخ الاسلام ہند بود شیخ عبد البنی صدر در مقام شجاعت ایشان ایستادہ دگر بارہ درخواست گناہان خانزمان نمودہ و حضرت از روی شفقت جلی قلم عفو بجاتم او کشیدند و بر زبان الہام بیان اشارتے باین معنی فرمودند کہ محرم بدین دقیقه بدانند کہ دہم بد ما را چلد نیست ز عفو گناہگار پیوستہ از کتاب جراتم کت بعد و ایم نزد ما گنہ آرد با عتذار بہ و گناہان ایشان بعفو مقرون گشتہ حکم عالی بصدور پیوست کہ خواجہ جهان و میر مرتضی شیرازی و مخدوم الملک نزد خانزمان رفته و او را توبہ دادہ فرود عفو بگوشت او رسانید چون این جماعت قریب بارود خانزمان رسیدند خانزمان باستقبال برآمدہ با احترام تمام ایشانرا بمنزل خود برد و چند گاہ نگاہ داشتہ بلوارم تعظیم و تکریم قیام نمودہ توبہ و سوگند بنوعی کہ حکم بود یا کردہ اغرہ را و داع نمود و وقتی کہ مخالفان از افعال ناشایستہ خود توبہ نمودہ سر بر خط فرمانبرداری نهادند رایات عالی از چوینور در اوائل سال یازدہم مطابق سنہ سال ثلاث سبعین و تسعماتہ مراجعت نمودہ متوجہ دار الخلافت شد و ذکر وقایع سال یازدہم الٰہی کہ ابتدای این سال روز و شب بستم شعبان سنہ ثلاث و سبعین و تسعماتہ بود بندگان حضرت در اوائل این سال بدار الخلافت اگرہ رسیدہ در روز جمعہ ہفتم رمضان سنہ مذکور آن بلکہ طیبہ را غیرت افزای خلد برین گردانیدند و چند روز بلوارم

که در باب جاگیرهای ایشان چه حکم است حضرت فرمودند که هرگاه که ما از تقصیرات ایشان گذشتیم و در جاگیرچه مضایقه است
اما باید که تا اعلام نصرت انجام درین حدود است ایشان از آب نگذرند وقتی که ما مستقر خلافت نزول فرماییم
و کلاسی ایشان آنجا آمده فرامین جاگیرها درست سازند بموجب آن فرامین در جاگیرهای خود تصرف نمایند خانها
سرحدات با آسان سوده مرده عفو بوالده خانزمان رسانید بموجب حکم اشرف تیغ و کفن از گردن ابراهیم خان
برداشت و والده خانزمان در ساعت کسان پیش بهادر و اسکندر فرستاده مرده عفو بگویش امیدایستان
پیغام داد که فیلان نامدار که همراه دارند در ساعت روانه درگاه نمایند بهادر و اسکندر از استماع این مرده مسرور
و متعجب گردیدند و فیل کوه پاره و فیل صفت شکن را با تنهایی دیگر فرستادند و در همین ایام میرزا ملک را به تودول
و لشکر خان بدرگاه آمدند و جمعی که نفاق ورزیده بودند مدتی بمنع کورنش معاتب گشتند بعد از آن بندگان حضرت
بغیر میت تماشای قلعه چنار که برفعت و متانت مشهور است از جوپور سه منزل مبلده بنارس تشریف بردند و چند
روز آنجا گذرانیدند و از آنجا بقلعه چنار رسیدند و اطلعت قلعه را در نظر درآورده بتعمیر و استحکام آن فرمودند در وقت
مسیح علییه رسید که در جنگهای چنار فیل بسیار سیکرد و جمعی از مقربان همراه گرفته بقصد شکار روان شده بده کرد
آنجا کله فیلی رسیدند و ده ریخ فیل بقید صطبار درآورده بقلعه چنار معاودت نمودند و از آنجا بکوچ متواتر بارو
همایون پیوستند ذکر یغیا بندگان حضرت بر سر خانزمان قبل ازین مذکور شد که عنایت شدن جاگیرهای
خانزمان و تصرف آوردن مشروط بان شده بود که پیش از حکم از آب عبور نکنند خانزمان بهمدان هنگام توجه
رایات بجانب چنار از آب عبور نمود و مجدداً از اعمال بوده آمده جمعی مضطبه غازیپور و جوپور فرستاده وقتیکه
حضرت بار دوی رسیدند بعرض اشرف رسید که علی قلیخان چنین جلائی نموده است حضرت بخانخانان از
عتاب فرمودند که هنوز رایات عالی ازینجد و نهضت ننموده که خلافت شرط از علی قلیخان بظهور آمده خانخانان
سرخلبت پیش زبان بگفتار یکشاد بود از آن حکم شد که اشرف خان میرنشی جوپور رفته والده علی قلیخان را که
حسب الحکم میباشد گرفته در قلعه جوپور نگاه دارند از اهل لغی نیز کسیک باشد بدست آورد و خواجہ جهان مظفر خان
در اردو و بمنزل بمنزل اردو را بیاورند و خود با کثرت سپاه نصرت پناه بطریق یلغار بقصد علی قلیخان روان
جعفر خان پسر قراخان ترکمان که در انزمان از عراق بدرگاه رسیدند و خود را بدر قلعه غازیپور رسانیده خواست
تا دست بردی مردانه نماید درین اثناء مردم علی قلیخان که در قلعه بودند خبر داشتند خود را از برج بدریای گنگ
انداخته بمجد آباد رفتند علی قلیخان که بود از حادثه خبر داشتند یا اضطراب تمام راه فراموش گرفته چون بکناره سوار
رسیدند گشتیهای و که پراز اسباب و اموال بودند دست دو تنخواهان از قبا جمعی را حکم شد که از آب عبور نموده تا علیقله
بدست نیارند از یارانشند و مواکب همایون کنار آب سوار گرفته تمام آن جنگهار اطلی نموده معلوم کردند که علی قلیخان از راه

نیز آنجا آمده مقررات صلح در میان آورد و میر مغر الملک غیر از مقدمات جنگ خسرو دیگر بر زبان نراند تا آنکه بهادر خان
 نایوب سن برگشته دل بر جنگ نهاد و مستعد قتال گشت و لشکر خان میخشی در اوج نود و نعل با افواج قاهره ملحق گشتند چون
 بهادر خان و اسکندر خان از آمدن ایشان اطلاع یافتند تجدید در مصالحه زده التماس نمودند که چون خان زنان
 والدۀ خود ابراهیم خان را بدرگاه فرستاد و شما چندان صبر کنید که جواب آید اما چون میر مغر الملک در کار جنگ
 شدت تمام داشت بسنخان ایشان التفات نکرد و عاقبت دایغ نهریت بر خود نهادند و دست چو و دهن بفرار اندر آید ز در
 نه شاید که برخاش جوی در گزینۀ گناه کار چون گناه بخشی گناهت بود القصه میر مغر الملک بتسویه ترتیب صفوف و بر داشت
 و بهراول لشکر محمد امین دیوانه و سلیم خان رجب الملک خان و بیگ نورین خان و دیگر جوانان کار آرموده
 آراسته در قلب جا گرفت و از انظار اسکندر خان بهراولی تعیین یافته بهادر خان غول ایستاد و بمابین
 ترتیب طرفین وی بر پیکر آورد و معرکه قتال و جدال گرم ساختند بهراول لشکر ابراهیم خان بهادر که بکنند بود و تاخته سنان را
 برداشت و محمد یار و اماناد اسکندر بقتل رسید و اسکندر خود را باب سپاهی که در پس پشت او بود زده بیرون
 رفته و لشکریان او اکثر در آب غرق گشتند و بقیه که درآمدند علف تیغ گردیدند و افواج منصوره بهر طرف در پی
 تا راج متفرق شد بر مغر الملک بانکه مردم در جای خود ایستاده ماند بهادر خان تا این زمان از جا
 خود بجنبیده بود و در وقت فرصت یافته بر میر مغر الملک آورده از جا برداشت و از امر ابراهیم خان و غیره بهانه
 محافظت اسوال و بعضی دیگر از روی نفاق خود را بکنار کشید شیوه حرام نکی برخود نابت کرد و شاه بدایع خان
 که ایحال دید بمیدان شتافته و عین تردد از اسب جدا شده زمین آمده و دستگیر گشت راجه تو در نعل و لشکر خان
 که بعنوان طرح در گوشه بود و اندر و تاشب ترددات مروانه بظهور آورد و بجای خود ثابت بود و اندام چون قلب بجا
 تمانده بود سعی ایشان نتیجه نداد و روز دیگر همه یکجا شده روی بجانب شیر کر قنوج آورد و حقیقت حالات را
 بدرگاه معروض داشتند سابق مذکور شده که خانخانان والدۀ خان زنان و ابراهیم خان را با میرهادی صدر
 نظام آقا بدرگاه آورده چون ابراهیم خان سر برهنه کرده و تیغ و کفن در گردن انداخته در مقام شفاعت ایستاد
 معروض داشت که نسبت خدمتگاری خان زنان و برادر و باین دو مان عالیشان بر همه کس ظاهر است و
 بسیاری از خدمات پسندیده از ایشان بظهور آمده و اگر درینو لا بحسب تقدیر ایشان تقصیر واقع شده
 باشد غایت الطاف بادشاهی ازان وسیع تر است که نظر بجز میه ایشان انداخته همچنین بندهای کار آمدنی را
 ضائع سازد و بتخصیص این امین پر غلام را وسیله درخواست گناهان خود ساخته بامیدواری تمام روی بدرگاه
 آوردند حضرت خلیفۀ الٰهی از کمال محبتی که نسبت بنحای خانان داشتند فرمودند که بواسطه خاطر شما از جرأتهم ایشان
 ماسکم نیست که انجماعت بر جاده انقیاد اشارت توانند و زید خانخانان دیگر باره عرض داشت نمودند

و سائر ارباب بنگی و وطنیان و قتیله علی قلیخان در گذر ترهین رو بروی افواج قاهره نشست برادر خود بهادر خان را
 با اتفاق سکندر خان بولایت سرور فرستاد تا از آن راه بمیان ولایت و آمدن غبار فتنه و فساد برانگیز چون
 انچه بمسابع علیه رسید حکم بها منطاع بصدور انجامید که امرای عظام مثل شاه بدیع خان و پسرش عبدالطلب خان
 و قیا خان و سعید خان و حسن خان و حله خان و محمد امین دیوانه و بیگ نورین خان و محمد باقی و فتواخان و محمد
 بسواد که میر منیر الملک که از سادات مشهد بصفت مروانگی معروف و مشهور بود بر سکندر و بهادر رفته بمقابله و مدافعه قیام
 نمایند قبل ازین مذکور شده بود که خانخانان بچا آصف خان بسواد که لشکر تعیین یافته در مقابل خانزمان بگذر
 ترهین رفت چون بمیان خان زمان و خانخانان رابطه محبت و مودت مستحکم بود و نیز لایموجب سابقه رابطه
 ابواب مکاتبات از طرفین مفتوح گشته قرار بر آن یافت که خانزمان بخانخانان ملاقات نماید و در حضور مقدمت
 صلح قرار یابد چون امتداد این مکالمه چهار و پنج ماه کشید و در کار جنگ تاخیر تاویس حکم شد که خواجه جهان در یافا
 در آن لشکر رفته تحقیق نماید که اسهال در جنگ مستحسن مصلحت و دوختواهی باشد حقیقت را عرض داشت نمایند و الا
 تاکید کنند که افواج قاهره از آب گذشته جز اهل بنگی در دامن روزگار ایشان نهد و قتی که خواجه جهان و دربار خان بلشکر
 رسیدند خانزمان آمدن ایشان را غنیمت دانسته بعد از تنبیهت قدم مقدمات صلح با ایشان نیز در میان آورده و بعد
 از آمدن پیش در سل و رسائل و قرار یافتن را بهابر مصالحه خانزمان با ابراهیم خان از انطرف و خواجه جهان و دربار خان
 با چندی ازین طرف و کشتی ششته میان آب بایکدیگر ملاقات نمودند و بعد از گفتگویی بسیاری قرار بر آن یافت
 که خانخانان و خواجه جهان و والده علی قلیخان و ابراهیم خان را که بمنزله عم او بودند بدرگاه برده در خواست تقصیرات
 او نمایند و بعد از آنکه گناهان او بخوف گرد او و برادر او اسکندر بدرگاه بیایند و نیز قرار یافت که خانزمان فیلهای نامی که
 دارد همراه والده خود فرستد باین فرار و او خانزمان خصت یافته بار و وی خود رفت خانخانان و خواجه جهان و دربار
 را نوشته دربار خان بدرگاه فرستاد و در دیگر علی قلیخان و والده خود را و ابراهیم خان را با فیلان کار آمدنی بهمراهی
 میریادی صدر خود نظام آقا که محل اعتماد او بود و فرستاد خانخانان و خواجه جهان ایشان را با فیلان همراه گرفته
 بدرگاه آمدند و در همین ایام خبر جنگ میر منیر الملک و دیگر ارباب بهادر خان و اسکندر خان رسید و تفصیل این واقعه
 چنانست که اسکندر خان و بهادر خان که از خانزمان خصت یافته جانب سرکار سردار آمده بنیاد فتنه و فساد نهادند
 بودند چون خبر وصول عساکر فیروزی مآثر با ایشان برپید و بهانچه که رسیده بودند توقف نمود و کسان نزد منیر الملک
 فرستاده از روی عجز پیغام کردند که ما اصلا با افواج با دشاهی بجنگ پیش نخواهیم آمد مطلب ما نیست که شما در میان آمده
 تقصیرات ما جز بختیج ممکن نیست بهادر خان باز کس نزد میر منیر الملک فرستاد و التماس نموده که خود بخدمت آمده انچه
 ضروری باشد بمشافه مذکور ساز و میر منیر الملک این التماس را قبول نموده با چن کس بکنار اردو گرفت و بهادر خان

عناد شدہ جمعی را بران داشت که در باب خراتن چو را کر سہ بروی تفریکند و خود نیز بسنخان کنایت امین خاطر او
 آزرده میساخت و او از نیمه متفکر خاطر و مترود میبود تا وقتیکہ او را سر و از لشکر ساخته در برابر علی قلیخان فرستاد و نذر
 یافته نیم شب با اتفاق برادر خود وزیرخان با جمعیت که داشت راہ فرار پیش گرفته و بجانب کریمہ ہنادر و زردیکر امرای
 عظام از فرار او اطلاع یافتند و در ساعت حقیقت حال غرضداشت نمودہ بدرگاہ فرستاد و چون اینچہر صبح علیہ
 رسید نعم خان را سر و از آن شکر ساخته بجای او فرستاد و شجاعت خان را حکم شد تا جمعی از افواج قاہرہ تعاقب
 او نمودہ اورا بمکافات عمل خود رساند شجاعت خان بموجب حکم تعاقب او شتافتہ چون بقصبتہ مانک یور رسید
 معلوم کرد کہ آصف خان بکرہ رفتہ است و از اینجا میخواہد کہ بولایت کرہ کشد کہ رود شجاعت خان در کشتیا در آمدہ تنہ
 آنروی آب گردید و آصف خان از استماع اینچہر برگشتہ بکنار آب آمدہ بود کہ کشتیهای شجاعخان رسید کوششہا
 مروانہ از طرفین بطور آمد و در آخر آصف خان نگذاشت کہ شجاعت خان عبور نماید چون شب در آمدہ بود شجاعخان
 برگشتہ باینطرف آمد و آصف خان فرصت یافته تمام لشکر خود وادی فرار پیش گرفت و صبح آن شجاعخان از آب
 گذشتہ بتعاقب او پرداخت و چون پارہ راہ رفتہ معلوم نمود کہ رسیدن او مقصود نیست بضرورت برگشتہ و چون بوی
 بشرف ملازمت مستعد گردید و کرد فرستادن قلیخان بقلعہ رہتاس این قلعہ در حدود دہبار رفت و متانت
 از جمیع قلاع ہندوستان ممتاز و مستثنی است سطح کوہی کہ قلعہ محیط آنست طولش زیادہ از چہار دہ کر وہ است
 و عرضہ سہ کر وہ و ارتفاع از زمین تا بلندی مقدار نیم کر وہ از زمان شیرخان افغان در تصرف افغانان بود تا
 زمانی کہ سلیمان کرانی حاکم نیگا گشت و فتح خان بنی بران قلعہ دست یافتہ سر اطاعت سلیمان فرو نمی آورد
 تا در سال شنی و سبعین و شصت و سیماں جمعیت نمودہ با میداعانت علی قلیخان بر سر فتح خان رفتہ آنقلعہ را محاصر
 نمود چون رایات عالی بقصد استیصال خانزمان با نخد و نہضت فرمود و فتح خان ہمغنی را فور عظیم دانستہ بر او
 خود حسن خان را با پیشکشهای نفیس بدرگاہ فرستادہ معروضداشت کہ قلعہ رہتاس بعلق بہندگان حضرت
 دارد ہمین کہ اعلام نصرت انجام بر توی نزول بچونور اندازد و مقالید قلعہ بدرگاہ آوردہ خواهد سپرد و قتی کہ اخبار
 نہضت بندگان حضرت سبغ سلیمان کہ بمحاصرہ قلعہ مشغول بود رسید دست از محاصرہ بازداشت و فتح خان
 از مزاحمت او خلاص شدہ آنقدر کہ گنجایش داشت ذخیرہ کشید و از فرستادن برادر خود بدرگاہ پشیمان شدہ
 ما نوشت کہ بسرحیلہ و وسیلہ کہ توانی خود را بقلعہ رسان کہ ما از مر و حیرہ خاطر جمع کردہ ایم در نیولا کہ چونور محصل
 نزول اجلال گشتہ بود حسن بعرض شرف رسانید کہ کس بہرہ بند نکند تا رفتہ کلید های قلعہ با و سپاریم حکم
 جہا منطاع بعد و پیوست کہ قلیخان بقلعہ رہتاس رسید بظاہر رسید انقیاد نمودہ چند روز قلیج خان را نگذاشت
 و در آخر قلیج خان بر نفاق او آگاہ گشتہ بی نیل مقصود بدرگاہ معاودت نمودہ ذکر احوال علی قلیخان زمان

شب روان شده آن شب و روز دیگر از قطره و تر و دنیا سوده وقت صبح بر سر اسکندر در لکنئور رسیدند
اسکندر خبر یافت با اضطراب تمام از لکنئو خبر آمده فراموش چون اسپان افواج قاهره ماندگه تمام داشتند
اسکندر جان بسلامت برده بخانزمان و بهادر خان رسانید و ایشان نیز سر اسیمه شده از مقابل مجنون خان
و آصف خان برخاسته جوینور رفتند و از اینجا کوچ کرده متعلقان خود را از پیش انداخته از گذر ترس عبور نموده با نظر
فرماندند و حضرت از لکنئو یوسف محمد خان را پیشتر فرستاد و خود نیز متعاقب آن نهضت فرمودند چون کوالی جوینور
اتفاق نزول افتاد آصف خان و مجنون خان آمده بشرف بساط بوسی سرفراز گشتند آصف خان پیشکشهای نفیس گذرانید
بنظر قبول ممتاز گردید و روز دیگر لشکری که از قوت خراشن کریم بهر ساینده بود و عدد آن بر پنجاه سوار میر رسیدار است
در صحرائی وسیع صفها ترتیب داده بنظر اشرف در آورد و بشرف تحسین اختصاص یافته بعنايات باشا نامه ممتاز گردید و روز جمعه
دوازدهم ذیحجه سال مذکور دو تلخا نهادن درون ارک جوینور نزول بهایون رشک فر دوس برین گردید و حکم اشرف
بصدور پیوست که آصف خان با جمعی از امزای کبار برگزینین از دریای گنگ که علی قلیخان با جمعی از اینجا گذشتند
رفته و برومی مخالفان بنشینند و انتظار فرمان قضا جریان برده با نچه مامور گردید و عمل در آورد و صفحان فرمان کار بند
شده کنار گنگ را مامور و عساکر منصور گردانید چون میان علی قلیخان زمان و سلیمان کریم برانی افغان حاکم بنگاله رابط
تمام و اتحاد قوی بود و رای ممالک آرای مقتضی آن گردید که ایچی نزد سلیمان فرستاد و او را از اعانت علی قلیخان منع
نمایند بنا بر آن حاجی محمد خان سیستمکار که با صابت رای معروف بود بر سال تعیین فرمودند چون حاجی محمد بقلعه رهناس پور
بعضی از سرداران افغانان که بعلی قلیخان رابط داشتند حاجی محمد خان را گرفته نزد علی قلیخان فرستادند چون میان او
و علی قلیخان اساس دوستی محکم بود آمدن او را غنیمت دانسته در اغراز و احترام او بهالاف نمود و او را وسیله در جواز
تقصیرات نمود و پنداشته خواست که والده خود را بجهت شفاعت او همراه او بدرگاه فرستد چنانچه متمم این قضیه
عنقریب بزبان قلم خواهد رفت انشاء الله تعالی چون دران ایام راجه او دیسه که در اقصای ولایت بنگاله است
اقدار تمام داشت و دست تصرف او در آن خود و همه جا میر رسیدن خان خراچی و مهابا تر را که در فن موسیقی هستند
سرمآورد و زکار بود و بعنوان رسالت نزد او فرستاده بغایت خسروانه امیدوار ساختند و در زمره دو تلخا همان درگاه
در آورده بران داشتند که اگر سلیمان افغان در مقام امداد علی قلی خان شود او را لازم خدمتکار
بجا آورده سلیمان را اینجا در مانده کار خود سازد که دیگر موهای امداد علی قلیخان در تخیله او نگذرد و بعد از آن که سه
چهار ماه حسن مهابا تر را با غراز و احترام نگاه داشت چند زنجیر فیل نامی با دیگر پیشکشهای نفیس همراه ایشان بدرگاه فرستاد
و این او دیسه ولایتیست وسیع که پای تخت آن شهر جلناتمه است و جلناتمه تبتی است که این شهر با و منسوب موسوم است
ذکر گر بخیرن آصف خان بولایت کریم بعد از آنکه آصف خان بدرگاه آمده عرض لشکر خود نموده مظهر خان با و در مقام

همیشه خود را که سابق در سلک ازدواج شاه ابوالمعالی منتظم بوده منصوب خان کلان در عقد کاج خواجه حسن
نقشبندی از اولاد حضرت خواجه بهارالدین قدس الله تعالی روحه در آورده و خواجه حسن چون به چنین نسبتی
تقویت یافته مهمات در خانه مرزا از پیش خود گرفته حسابی از خان کلان میگرفت و خان کلان از بس که حدت طبع
داشت تاب نیاورد و بهر خصیت مرزا از کابل برآمده بلاهور رسید ذکر وقایع سال دهم الهی ابتدا
این سال روز یکشنبه نهم شعبان سنه اشنی و سبعین و شصت بود و ابتدای این سال چون داعیه شکار فیل که بخاطر
اشرف راه یافته حکم جهانمطاع بصدور پیوست که قراولان شکار بیشتر رفته هر جا که به بتند خبر رسانند و خود بدولت
جانب تر و نهضت فرمودند چون بجوالی تر و اتفاق نزول افتاد قراولان معروض داشتند که جنگل تر و درخت دگر
فیل میگردد و حضرت خلیفه الهی جریده سوار شده در آن جنگل درآمدند و تمامی فیلان را در قید صطبار در آورده سعادت
فرمودند روز دیگر متوجه مسکنر غفر افروند که قراولان در راه خبر آوردند که در بهشت کوهی صحرائست که فیل بسیار در آن
میگردند بندگان حضرت از راه برگشته در آخر آن روز فیلان رسیدند و افواج قاهره تمامی آن فیلان را در میان گرفته
بطرف سانوه رانده در نصف شب بقلعه مذکور در آورده و میصد و پنجاه فیل آن روز شکار شد و از آنجا بار دوسه
ظفر قرین که در حدود کرم بود و نهضت فرموده قریب بست روز در آن منزل توقف نمودند چون ایام گرم هوا
و اوقات وزیدن باد های مخالف بود اکثر اهل اردو ضعیف و بیمار گشتند از آن مقام و اختلاف اگر نهضت فرمودند
ذکر بنای قلعه اگر درین سال حکم اشرف صادر شد که آنجای قلعه ارگ اگر که آن خشته بود و درینولا کمنه شد و ریخته
سنگ تراشیده بسازند حسب الحکم و بنیاد قلعه شد و در چهار سال با تمام رسید و امر وز در ربع مسکون عدیل
ندار و عرض یوارده گشت که از سنگ و گچ ریخته ساخته اند و از هر دو طرف سنگ تراشیده را بهم اتصال داده
در غایت صفایر داخته اند و ارتفاع قلعه از چهل گز زیاده است و خندق بیرون آن کنده که در هر دو طرف آن
سنگ و گچ بر آورده که عرض آن بست گز و عمق ده گز است و از دریای جون آب در آن خندق می در آید
قریب بسه گز و شش گز خرج این عمارت عالی اساس شده و تارخ بنای دروازه قلعه را بنای در بهشت یافته
بودند و ذکر بغی و مخالفت علی قلیخان زمان و ابراهیم و اسکندر چون قبل ازین از عبد الله خان اوزبک حرکات
نا ملایم که در صدر تحریر یافت سزیده بود و ازین به کذر حضرت خلیفه الهی را نسبت با طائفه اوزبکیه فی الجمله سو ظن
پیدا شد و قتی که رایات اعلی بغیر میت شکار فیل بجانب تر و در حرکت آمد حکم جهانمطاع بصدور پیوست
که اشرف خان میزشی نزد سکندر خان رفته و اربعواطف خسر وانه استمالت نموده بدرگاه حاضر سازد و اشرف خان
چون بجوالی او ده که جایگزین اسکندر خان بود رسید اسکندر خان با استقبال او برآمده با احترام تمام او را بمنزل خود برد
حکم جهانمطاع را انقیاد نموده بظاهر در مقام آن شد که روی امید بدرگاه گیتی پناه آورده و بعد از چند روز

حضرت جنس آشیانی قیام مینمود و خواجه معظم دختر او زهره آغه نام در جباله خود در آورده بود چون چندی بران گذشت
بیموجب قسم کشتن آن بچاره کرد چون والده او برین مطلع گردید بلازمیت حضرت شش هفته حال این بزرگواران بسج
اشرف رسانید اتفاقاً در وقت حضرت میخواستند که بشکار متوجه شوند فرمود که جهت استخلاص دختر از راه خانه
خواجه معظم عبور نموده نصیحتی خواهم کرد و طاهر محمد خان میر فراغت و رستم خان را تیم فرستادند تا راجه را از آمدن حضرت
آگاه سازند و وقتی طاهر محمد خان بخانه او رسیدند روی سینه انفورات بکند و القتل رسانید و چون حضرت آنجا
رسیدند خواجه معظم حرکات ناملائم نمود و آورده استی سیاست گشته حسب الحکم جهانمطالع که در خدمت بودند خواجه را
در تنه لگد و چوب گرفته در کشتی انداخته از آب گذشته و غوطه چنید و از دند و آخر قلعه کو الیاء فرستاده مجبوس
ساختند و بعد از آن جس در گذشت ذکر آمدن مرزا سلیمان مرتبه سوم کابل سابقاً مذکور شد که
مرزا سلیمان با استدعای مرزا محمد حکیم کابل آمده و فتح شاه ابوالمعالی نموده در وقت مراجعت اکثر اولایت را
بجایگزین کردن خود تنخواه نموده چون جابر مرزا محمد حکیم مردم و تنگ شده بدخشیان را کابل میرون کرد و مرزا سلیمان
بالشکریان بحجت انتقام متوجه کابل شد مرزا محمد حکیم بانی قاقشال با جمعی از مردم اعتمادی خود در کابل گذاشته سحاب
جلال آباد بر سر او رفت و قتی که مرزا سلیمان بکنار آب باران رسیدند که مرزا محمد حکیم بطرف جلال آباد رفته راه کابل گذاشته بطرف
جلال آباد توجه نمود مرزا محمد حکیم بر سادر گذاشته بکنار نیلاب سید عر خدا شتی مشتاکر کیفیت حال بدرگاه گیتی پناه ارسال نمود
و مرزا سلیمان چون دانست که مرزا محمد حکیم التجا بدرگاه انجم سپاه آورده از بر سر او برگشته قتی نام نوکر خود را بایست
کس در جلال آباد گذاشته متوجه کابل گردید و قتی که عر خدا شت مرزا محمد حکیم بدرگاه رسید حکم جهانمطالع را بدو
پیوست که امرای جاگیر و پنجاب مثل محمد قلی خان برلاس و خان کلان و قطب الدین محمد خان و کمال خان گهر
و دیگر عسا که نصرت آشربگو ملک مرزا بودند امرای فرمانرا کار بند شده بکنار آب نیلاب برزا پیوسته روی شتخیر بجانب
کابل آورده چون بجوالی جلال آباد رسیدند مرزا کسان از نزد قنبر که حکم مرزا سلیمان محافظت جلال آباد مینمود فرستاد
او را با طاعت و انقیاد خواند چون آن خون گرفته سر از اطاعت چپ افواج قاهره روی توجه شتخیر انحصار آورده
در ساعت مفتوح ساختن قبر را با مجموع آن سید کس که در آن قلعه بودند از تیغ انتقام گذرانیدند و سبب تالاج
خو و ترک تازی کنی چه که گنجشک باشی و بازی کنی چه که کوفی که با کوه ساز و بنر و پنبه سنگ بتوان زو بر آورد و گردید و در
کس را ازین سر و انداخته خبر مرزا سلیمان رسانیدند و سر قنبر را با خبر فتح نرو باقی قاقشال بکابل فرستادند و چون خبر
فتح جلال آباد و رسیدن افواج قاهره به مرزا سلیمان رسید که انهم بجانب بدخشان نهاد و مرزا محمد حکیم
اتفاق امرای عظام کابل در آمده بر سید حکوست استقرار نموده و امرای بنوعی که حکم جهانمطالع ابی سید و سید
بود و هر یک بجایگزینی خود معاودت نموده خان کلان که بنصب ابی لقی مرزا مقرر شده بود آنجا ماند اتفاقاً مرزا محمد حکیم

بفلک الافلاک رسید و در کریمه بر سند حکومت استقرار گرفت تا پنج ذیقعد حرام سنه اخیری و سبعین شصت
 مطابق سال نهم آبی موکب همایون فخریت شکار فیل از دار الخلافت آگره سحرکت آمده ساطع دریای حینیل
 مضرب خیام ظفر انتظام گردید و بواسطه کثرت باران و طغیان امواج دریا ده روز در ان مقام توقف افتاد و در وقت
 عبور فیل خاصه که گفته نام داشت در آن دریا غرق شد چون حوالی قصبه نرور محل نزول جلال گردید در آن جنگل که
 مسکن و ماوای فیلان بود پر قوی التفات بر شکار آن جانوران انداخته چند روز بلوازم این امر قیام منتهی بود
 و در ترتیت و تدبیر این شکار که صعبترین اقسام میبست اختراعات غریب کار فرموده فیل بسیار اصطیاد و در آوردند
 و چون آنحد و در از فیل خالی ساختند عنان غریمت جانب مالیه معطوف داشته چند روز در آن قصبه توقف
 افتاد و از آنجا بجانب سارنگیور نهضت فرمودند و بواسطه شدت باران و کثرت آب و گل لشکر فیر و سوار
 بخت تمام راه طی نمینمود و چون ببلده سارنگیور رسیدند محمد قاسم خان نیشاپوری که حاکم آنجا بود با استقبال
 ششافته انواع پیشکشها گذرانید و دیگر لوازم غریمت از آنجا در حرکت آمده چون بنواحی مندر رسید عید الله
 اوزبک حاکم مندر و بنهر نهضت ریاست اعلیٰ شینده بجهت آنکه بعضی امور که در ظرافت رضای حضرت باشد از
 سر زده بود بهم و هر اس غلیم بخود راه داده راه گزینیش نهاد و عیال خود را پیش انداخته بجانب گجرات روان شد
 چون اینخبر بمساح علیه رسید مقیم خازن معاودت فرموده در مستقر خلافت بلوازم عیش و نشاط اشتغال داشتند
 اکثر اوقات بسیر کرانی که از مواضع نواحی دار الخلافت بعذوبت آب و لطافت هوا ممتاز بود و تشریف می بردند چون
 و قضا قابل عمارت و لکشا بود فرمان تعمیر و تزیین عمارات عالی صادر شده در اندک ایام منازل خوب و بناهای
 مرغوب با تمام رسیده شهری عظیم بهم رسیده بشکر حقن موسوم شد و اگر احوال خواجه معظم که حال حضرت بود او بسیر علی اکبر
 اولاد حضرت شیخ الاسلام زنده فیل احمد جام ست رحمة الله علیه در ایام سلطنت حضرت جنت آشیانی از و بارها
 حرکت ناپسندیده بنظر آمده بود آنحضرت بواسطه رعایت خاطر شاهزاده عالیقدر از آنقصرات و اغراض فرمود
 و بر میگذاشتند آخر از بس بی اعتدال بود حکم اخراج و رباب او بصدد پیوست و او بگجرات رفت و از آنجا که
 منظم رسیده چندگاه آنجا گذرانیده باز بملازمت حضرت جنت آشیانی آمد بعد از آن که نوبت سلطنت بشهریار
 عالم رسید و رجوع همات برای صوابهای پیر مخان خانانان شد باز بخانانان تجدید خواجه را اخراج نمود و بعد از
 اخراج چندگاه در گجرات بود باز روی امید بدرگاه گیتی پناه آورد این مرتب پیر مخان فی الجمله توجهی با و فرموده
 در مقام رعایت شد و در خلال این احوال همات پیر مخان برنجی که تحریر یافت بر بنم خور حضرت خلیفه آله
 عنایات شمر دانه و باره او بسندول فرموده محال چند بجای آورد و مقرر فرمودند چون بی اعتدالی در طبیعت
 خواجه نمر و نذکور بود بی اختیار حرکتی از و سر زد که در پی کار کرد و از جمله لچانی فاطمه نام عورتی بود که بخدمت حرم

تصرف شود و بطرفی نهادند و محمد قاسم که در بند بود و خلاص شده در بدخشان نزد مرزا سیلیمان رفته کیفیت واقعه را معلوم ساخته مرزا را بر رفتن کابل تحریص نمود و مرزا محمد حکیم تیر کش خود نزد مرزا سیلیمان فرستاده استدعای حضور او کرد مرزا سیلیمان چون کیفیت واقعه اطلاع یافت لشکر بدخشان را جمع کرده با اتفاق حرم محترم خود و حرم سلیم رود کابل آمد ابوالمعالی نیز لشکر کابل را یکجا کرده مرزا محمد حکیم را همراه گرفته بکنار آب غور بند رفت و از طرفین صفها ترتیب یافته آتش قتال افروخته شد جمعی از کابلیان که بجانب دست راست ابوالمعالی بودند از بدخشان شکست خورده رو گردان شدند ابوالمعالی مرزا محمد حکیم را در مقابل مرزا سیلیمان گذاشته خود به دامنجماعت رفت نوکران مرزا محمد حکیم فرصت غنیمت دانسته مرزا محمد حکیم را از آب گذرانده نزد مرزا سیلیمان بردند و باقی لشکر کابل از مشاهده اینحال پراکنده شدند هر کس خود را بگوشه کشید ابوالمعالی چون باز بجای خود آمد از مرزا محمد حکیم و لشکر او اثری ندیده مضطرب شده راه گزیر پیش گرفت بدخشیان سر در تعاضب از نهادن در موضع چار بکاران با و رسیده گرفته بنجد صفت مرزا سیلیمان آوردند مرزا سیلیمان بنجوشمالی تمام مرزا محمد حکیم را همراه گرفته کابل درآمد ابوالمعالی را بعد از دوسه روز دست و گردن بسته نزد محمد حکیم فرستاد و مرزا فرمود تا او را از خلق بکشند بقصاص رسانند و این واقعه در شب هفدهم رمضان سینه سیمین و شصت و هشت واقع شد بعد از آن مرزا سیلیمان صبیته خود را از بدخشان کابل طلبیده در اردو واج مرزا محمد حکیم را وارد و اکثر ولایت را بمردم خود جایگزین داده امید علی را که در محل اعتماد او بود بکالت مرزاقین نموده خود بجانب بدخشان مراجعت فرمود و همدین سال خواجه مظفر علی ترتبی که از قدیمیان خانخانانان بیرم خان بود بمنصب وزارت دیوان علی سرفراز گشته بخطاب خانی ممتاز گردید و ذکر تسخیر قلعه خیاب در تصرف فتونام غلام عدلی بود و او عرضداشت نموده اظهار دادن قلعه کرد حضرت خلیفه آملی شیخ محمد غوث آصفخان را فرستاد و ذکر تسخیر ولایت کرمان گشته شدن را در گاو تی چون ولایت کرمان شکست باصفهان قریب بود و او را داعیه تسخیر آن ملک در سرفرا و دارالحکومت آن ولایت قلعه خود را گذاشت و این ولایت وسیع که هفتاد هزار قریه آبادان بدان متعلق است و والی آن ملک در آن ایام عورتی بود و رانی در گاو تی نام و این عورت از حسن جمال بهره تمام داشت چون آصف خان بر حقیقت آن ولایت اطلاع یافت تسخیر آن در نظر بهمت و ترو داد و آسان نمود با پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار روی بهمت تسخیر آن ولایت نهاد و رانی نیز لشکر را جمع نموده با هفتصد سوار و پیاده هزار سوار و پیاده بسیار روی بهمت تسخیر در کار شد بحسب تقدیر تیری برانی رسید و شکست بر لشکر او افتاد و رانی از و هم این که مباد از نده و در دست غنیمت در اید فلیلیان خود را فرمود که او را بنجربلاک ساخت و بعد از فتح آصف خان متوجه قلعه حوراکرشد پس رانی که در آن قلعه بود بجناب پیش آمده گشته شد و آن قلعه مفتوح گشت و خراش و دقافتن بسیار از آن قلعه بدست آصف خان افتاد و آصف خان را بعد از آنکه اینچنین کار را پیش رفت و اینقدر خراش و تصرف درآمد سرفرا و اعتساب را و

اشغال داشتند که آنجناب مسامح علیه رسید شاه باغ خان و تاتار خان و زومی خان و غیر جمیع بقا قصبه ابوالمعالی
تعیین فرمودند و ایات عالی از ستوره نهضت فرموده دارالملک دلی را رشک فردوس برین گردانید از غایت اتفاقا
اگر در آنوقت که شرف الدین حسین از درگاه اگر خجسته بجانب ناگور رفت کو کغولاد نام غلامی از علما مان پدر خود را
برین داشت که گاه بیگاه در کین بوده بهر وجه که تواند بجز است آسبی رساند این بی سعادت بقصد اینکار همیشه در
ارووی محلی میگشت و انتظار فرصت میکرد اتفاقا از شکار معاودت نموده از بازار دلی میگشتند وقتی که نزدیک
بدر رسه ما هم اگر رسیدند آن نابکار خون گرفته تیرے کپشش کرده بنشانند آنحضرت نزد و از آنجا که عنایت الهی همه
وقت شامل حال آن شهر یار است زخم کاری نرسید و پوستال گذشت دو لخواهان در ساعت آن برگشته روزگار
را بضر بتیغ و خنجر بچشم فرستادند و آنحضرت تیرا کشیده همچنان سواره بسند خلافت رسیدند چند روز بعد
اینجراحت پرداخته بتایخ ششم جمادی الثانی درنگاسن نشسته بجانب دارالخلافت اگر نهضت فرمودند و بتایخ
یا نزد جمادی الثانی رسیده احدی و سبعین و شصت موافق سال هشتم اتمی در اگر تروال جلال واقع شد و کرمه و قلع
سال نهم الی ابتدای اینسال روز پنجشنبه بخت و نعمت حبس سه احدی و سبعین و شصت بود چون بگویند
احمد بیگ را کشت و معاودم کرد و افواج قاهره بتعاقب او می آیند سر اسیر شده راهبها را کشته روی گریز
بجانب کابل نهاد چون بحد و کابل رسید عرض داشت متضمن اظهار نسبت خلوص عقیدت و صدق ارادت
که بجزرت جنت آشیانی داشت نوشته بامه چو چاک بیگم فرستاده باین بیت مصدر ساخت سه مابین در
نه سپهر عزت و جاه آمده ایم از بد حادثه اینجا پناه آمده ایم ماه چو چاک بیگم بمضمون عرض داشت او وقوف
یا فته در جواب او اینمصرع نوشت که مضرع کرم نما و فردا که خانه خانه نشست و با احترام تمام طلبیده صیبه
خود را در عقد ازدواج او در آورد و ابوالمعالی مرجع کل گشته تمام محامات در خانه مرزا محمد حکیم را از پیش خود گرفت جمعی که
قبل ازین از سلوک ماه چو چاک بیگم دل گرفته بودند مثل شوگون بر قراضه خان و شادان و غیره در مراجع ابوالمعالی
در آمده خاطر نشان او نمودند که تا بیگم در حیات است محامات تو را رجحان نخواهد یافت ابوالمعالی این مصلحت را محسوس
دیده آنجناب عورات بیچاره را آنجناب بداد گشت و مرزا محمد حکیم را که خور و سال بود و دوست خود کرده تمامی محامات را از
پیش خود گرفت و حیدر قاسم کو بهر که وکیل مرزا بود دست آورده و قتل رسانید و برادرش محمد قاسم را مقید ساخت
تروی محمد خان و باقی محمد خان قاضی خان و حسین خان با جمعی از ملازمان بیگم بجا سنده بر سر ابوالمعالی روان شدند
که بیگم را انتقام از او بگیرند بعد از مرگ ابوالمعالی را ازین قصه خبردار ساخت ابوالمعالی با جمعی که بازستنی بودند
سلوک و کمال مستعد قتال ایشان گشت جماعت مذکور بضر بدار است بدرون در آمدند ابوالمعالی غیر بیزار نیست
ایشان آمد و بسیاری از طرفین قتل آمدند آخر ابوالمعالی زور آورده ایشان را از قلعه بیرون کرد و چنانچه هر یک از ایشان

با و غایت فرمودند و از امرای عظام مثل محمد صادق و محمد قلی نوقبائی و مظفر مغول و میرک بهادر را بگویند حسین قلینان
تعیین فرمودند و حکم جهانمطاع بصدور پیوست که امرای مذکور بقا قب مرزا شرف الدین حسین نموده او را بدست آورند
اگر از کردار ناصواب خود نادیده باشند استالیت داده بدرگاه بیارند و الا در مقامات اعمال او کوشیده بلوایم عالم
و ایلات او قیام نمایند و چون اخبار توجیه حسین قلی بیگ خان و دیگر امرای مرزا شرف الدین حسین رسیدن ترخان و یوزباشی
که محل آنها و او بود در اجمیر گذاشته بجانب ناگور رفته افواج قاهره و طاعه جمیع موصوفین و سواران و سوار ترخان و در
امان طلبیده قلعه را بدو و تنخواه آن درگاه سپرد و امر ابتعا قب مرزا شرف الدین حسین بجانب جالور شتافتند آنجا
که مرزا شرف الدین حسین بجالور رسید شاه ابوالمعالی که از مکه معظمه سعادت نموده بدرگاه می آمد مرزا شرف الدین
و اخبرده در احداث فتنه با و قرار داد که بر سر کوه و ارق حسین قلی خان که درجا اجمیر گذاشته بود رفته دست برد
نموده از آن راه بکابل رفته مرزا محمد حکیم را بهندوستان بیارند و شرف الدین انچه مقدر و او باشد تحریک سلسله
فتنه و فساد بدین راه و بدو بهم پهنشینی کنند ز کار جهان خرده بینی کنند و دست امید از خیرشان
که در وادی شریک و سیرشان به ابوالمعالی جمعی از نوکران میرزا شرف الدین حسین را همراه گرفته چون بجالی حاجی بود
رسید معلوم کرد که احمد بیگ از قربانان حسین قلینان جهت دفع او آمده اند از آنجا اخراج و رزیده جانب نارنول
توجه نمودند ناگاه خود را بقلعه نارنول رسانیدند و کیس و شوق را بنجارا گرفته زیر یک در فوط خانه آنجا جمع آمده بود و جمعی که همراه
خود داشت تقسیم نمود حسین قلینان بعد از شنیدن این خبر برادر خود اسمعیل قلینان بیگ را همراهی محمد صادق خان
بتحقیق ابوالمعالی فرستاد چون ایشان قریب کماچی پور رسیدند و معلوم کردند که ابوالمعالی خود را بجانب
نارنول کشیده احمد بیگ و اسکندر بیگ را همراه گرفته سر در تعاقب ابوالمعالی نهادند چون بدو از دکر دست
نارنول رسیدند خانزاده نام برادر ابوالمعالی را که شاه لوندان می گفتند در راه در خورده گرفته در بند کردند و
ابوالمعالی از نارنول گریخته رو به پنجاب آورد و احمد بیگ و اسکندر بیگ از افواج قاهره جدا شده بطریق پنجاب
بدینالی ابوالمعالی شتافتند جمعی از نوکران ایشان که سابقا نوکر مرزا شرف الدین حسین بودند بهم پیوستند
و سوگند خوردند که وقتی که با ابوالمعالی مقابله رود و احمد بیگ و اسکندر بیگ را گذاشته با و پیوندند و دانه قلی نام
نفری از نشان جدا شده شجیل هر چه تا متر خود را با ابوالمعالی رسانیده مروج اتفاق آنجا رفت با و رسانید ابوالمعالی
بهم پیوستند این حکایت خود را در جنگ که در کنار راه بود کشید و قتی که احمد بیگ و اسکندر بیگ مجاذی آوردند
از کشتهای برآمده برایشان آورد و نوکران ایشان که با هم اتفاق کرده بودند شمشیر کشیده رو بصاحبان خود آوردند
در دیگر نوکران احمد بیگ و اسکندر بیگ از مشاهده این حال گریخته احمد بیگ و اسکندر بیگ چک را تنها گذاشتند و
بدان کوشش و کشتن بسیار در جبهه شهادت رسیدند حضرت خلیفه الهی در قصه پیوره بلوایم عالم

دیگر آدم خان تعلق داشته باشد و فرامین بنام امرای پنجاب میر محمد خان که بجان کلان مشهور بود و قطب الدین محمد خان صادر شد که اگر آدم خان درین باب مصایقه نمود تمام آن ولایت را از دست تسلط او کشیده بکمال خان سپرده سنای عدم اطاعت و در امن روزگارش بنحویں امرای مذکور آدم را از مضمون فرمان اعلام دادند او و پسرش لشکری سر از فرمان پیچیده باین راضی نشدند افواج قاهره در ولایت کلهان در آمده در تخییر آن ولایت کوششها نمودند آدم خان و پسرش بدفعه و مقابل پیش آمده جنگ عظیم کردند آخر شکست بر کلهان افتاد آدم خان و سنگیر شد و پسرش لشکری بجانب کشمیر برد رفت و بعد از چند گاه او نیز دستگیر گردید تمام ولایت کلهان در تصرف اولیای دولت درآمد امرای مذکور تمام آن ولایت را بتصرف کمال خان و گذاشته آدم و پسرش را حواله او نموده هر کس متوجه محال جا گیر خوشنمند کمال خان لشکری را کشته آدم را پیش خود نگاه میداشت تا زمانی که او نیز باطل طبعی در گذشت ذکر توجه منعم خان بکابل وقتی که منعم خان از کابل متوجه درگاه عالم پناه گشت حیدر محمد آخته بیگی را بحکومت کابل نهضت نموده بود چون خبر بد معاشی او بمردم کابل منعم خان رسید او را مغرول ساخته پسر خود غنی خان را بجای او نصب کرد و برادرزاده خود ابو الفتح بیگ و لد فضا تل بیگ را که همراه بود نیز بکابل فرستاد تا در مهمات آنجا مدعی خان باشد بعد از چند گاه والدہ مرزا محمد حکیم ماه چو چک بیگم از اوضاع ناپسندیدہ غنی خان بجان آمده غنی خان را از کابل برآورده فضا تل بیگ و ابو الفتح بیگ را بقتل رسانیده مهمات کابل را با اتفاق شاه ولی آنکه از پیش خود گرفت چون این خبر بمساحت علیہ رسید منعم خان را بحکومت کابل و اتالیقی مرزا محمد حکیم امتیاز بخشیده محمد قلی خان برلاس حسین خان برادر شهاب الدین احمد خان و تیمور از بیگ و دیگر مردم را بحکومت تعیین نمودند والدہ مرزا تمام لشکر را یکجا کرده و مرزا را که دران اوان سن او بدو رسیده بود همراه گرفته بغرم جنگ بجلال آباد که سابق بجو سائی موسوم بود آمده انتظار وصول منعم خان میکشید منعم خان از بنظر فتنه رفته و جنگ کرده در حمله اول شکست یافت و تمام لشکر و چشم بباد داد با بابت تمام رو بدر گاه آورد والدہ مرزا محمد حکیم بعد از فتح بکابل رفته شاه ولی آنکه نسبت به بیگم قصد غدر دارد و بقتل رسانید و حیدر قاسم کوہ بر ابو کالت مرزا موسوم ساخت و درین سال واقعه مرزا شرف الدین حسین رونمود تفصیل این اجمال آنکه مرزا شرف الدین حسین پسر خواجہ حسین بن خواجہ جاوید محمود بن خواجہ عبداللہ است که بنوا جگان خواجہ شہنشاہ دار و داد پسر خواجہ ناصر الدین عبداللہ احرار است میرزا شرف الدین حسین بلا زمت حضرت رسیده بر تہ امیر الامرای ترقی کرد و ناگوار بجا گیر او مقرر شد آنجا نیز نزد اوست مردانہ از او بطور رسید و پید را و اراکیه آمده مورد احترام و خدمت داشت بحسب تقدیر بعد از چند گاه مرزا شرف الدین حسین بی سبب و جهت ظاہری با غوغای اربابہ محمد متوجه شد بجانب سجنانب ناگوار گریخت حضرت حسین قلی بیگ و لد ولی بیگ ذو القدر قرابت خانانان پیرم خان را که بواسطہ خدمات پسندیدہ در زمرہ امرای انتظام یافته مستغیر حمایت گشته بود و بخطاب خانی سرفراز گشته بجا گیر مرزا شرف الدین

و قاسم خان استمالت داده بخدمت حاکم ساخت و چون واپس بقاع فتنه مذکور بر خاطر مسخ خان مذکور گشته بود
 با آنکه بخلاب خان خانی و منصب و کالت و اتالیقی امتیاز یافته بود در شبی فرصت یافته با اتفاق قاسم خان میر
 از آگره رو بکابل نهاد چون به برگشته سروت از میان دو آب که بجایگیر محمود نشی مقرر بود رسیدند قاسم علی نام
 سیستم از نوکران میر محمود که شقد از آن برگشته بود از اضطراب احوال ایشان معلوم کرد که از درگاه گرنجیه میر و ذنا جمعی
 از او با شقصه که همراه او بودند بر سر ایشان رفت هر دو را دستگیر ساخته بدرگاه عالم پناه فرستاد حضرت خلیفه الهی
 از گناه ایشان اغماض فرموده باز بدستور سابق در مهات مدخل دادند و کراحوال طبقه کمران و شیر ولایت ایشان از
 کنار آب سند که به نیلاب مشهور است تا دامن کوستان سوا لک و تا حد کشمیر تمام این عرصه همه وقت در تصرف کمران
 بوده است اگر چه طوائف دیگر مانند کمری و جالویه و حرته و بهو کمال و حسرت ماریه و منکال نیز متوطن این عرصه اند اما
 مطیع و منقاد کمران می باشند و از او اهل سلطنت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه تا الان همه وقت این طوائف
 خود را در دولت خواهی این دو دمان رفیع الشان معاف نداشته در سلک جانبداران منظم بوده اند تخصیص سارنگ
 سلطان که در قدم اخلاص و جانبدارانه و پیش بود تا وقتیکه شیر خان افغان در مالک هندوستان تسلط عظیم
 بهم رسانید و خواست که ایشان را در طبقه اطاعت خود گنجد و هیچ وجه این اراده از پیش نرفت و بعد از مشقت بسیار
 سارنگ سلطان بدست آورده فرمود تا پوست او کنده پس او کما لئان را در قلعه گوایر محبوس ساختند و بعد از سلطنت
 سارنگ بر او آدم سردار این طائفه شد و از غیر طائفه اخلاص آیند و دامن عید داشته با افغانان در مقام خلافت میبود چون
 شیر خان در گذشت و پسر او سلیم خان فرمانروای هندوستان گشت و از غیر دستور پیر اکثر ولایت کمران را بتبارج و غارت
 داده و تخریب اهدام آن طائفه بمبالغه نمود و نوبتی در مقام سیاست بنیدیان گوایر آمده فرمان داد که تمام این بنیدیان را
 در خانه و آورده آخانه را بر او روی تفنگ کنند و آتش زند آسجنان کردند و همه آن بنیدیان در هوا پریده عضو ماسه
 ایشان هم جدا گشت الا کمال خان که در گوشه خانه بصیانت الهی محفوظ ماند چون این قضیه به مسخ سلیم خان رسید
 کمال خان از بند خلاص داد و سوگند داد که من بعد در مقام خلافت نباشد و در مقام ترتیب او شده و او با اتفاق
 حاکم پنجاب به شیر ولایت کمران تعین فرمود و بعد از آنکه عرصه هند بفر خلافت حضرت اعلی زینت کمال خان بدستور
 آباد و اجداد در طبقه اطاعت در گردن انداخته در مقام خدمتگاری آمده شمول الطاف بادشاهانه گردید و برگشته بسوه
 و قنچپور و غیره از سر کار کرده مانک پور در وجه جایگزین و قرار یافت و آنجا میبود تا زمانی که شیر خان پسر سلیم خان بتیمیر آن
 نواحی بر سر علی قلی خان زمان آمد کمال خان که حسب حکم که ملک علی قلی خان زمان تعین یافته بود در آن لشکر خندان
 جلالت و مردانگی نمود که حکم حاکم طاع صا در شد که هر طلبی که کمال خان التماس نماید در معرض قبول خواهد افتاد و حسب احوال
 شتاء سر است و در نمود فرمان عالی بنهاد میوست که از ولایت کمران نصف این کمال خان و نصف

نخون ناحق کن چو بانی دست نه کرمکافات آن نشانید رسید به بقیه امر که مالوه رسیدند و نگار داشتند از دست
از خیر اقدار خود و دلها دیده رو بدرگاه عالم پناه آورد و نیازها را در حقیقت رسانیده مالوه را متصرف شد و امر آنکه به کم
مالوه را گذارشته آمده بودند چندگاه مجبوس ماندند بعد از آن عبدالعزیز خان اوزبک را بجهت تدارک این خلل نامزد کردند
سبعین الدین احمد خان قرقندوی را با خواهرین دیگر بکوبک اوتقین فرستادند و در اوایل سنه تسع و ستمین در استعانت
عبدالعزیز خان با سائر امرای چون بچوالی مالوه رسیدند و نیازها را در حقیقت رسانیده مالوه را متصرف شد و امر آنکه به کم
و بعضی جوانان کار کرده از عقب او آمده جمعی کثیر از مردم او را بقتل رسانیدند و نیازها را در چندگاه در حمایت اسی او و
که از کبار راجای ولایت مار و ارست گذرانیده و مدتی در گجرات بسر برده و در آخر روی نیاز بدرگاه عالم پناه آورده
از جوادش ایام پناه جست و عبدالعزیز خان در شهر سمرقند قرار گرفت و امرای دیگر نیز با او پیوستند و بعضی خان
ترتیب و تنظیم مهمات ولایت رو بدرگاه عرش اشتباه آورد و چون رابطه اش با دود در میان حضرت جنت آستان
و شاه پهلای صفوی استحکام تمام داشت بعد از حاکمیت جنت آستانی که سنده سلطنت وارانکه ایالت بود و
باجو و حضرت خلیفه الهی زیب و زینت گرفت شاه پهلای خواست که رابطه قدیم را مجدداً استحکام دهد و نیازها را رسانید
بن محموم میگردد که عمده شاه بود و در این میان ماطفقت نمود و غشی خطاب می فرمود و بعنوان رسالت با شرف و
بسیار بدرگاه گیتی پناه فرستاد چون سید بیک بظاہر دار الخلافت اگر رسید بعضی خوانین عظام را با استقبال
او فرستاده با احترام تمام آوردند و با وی صلح یافتند و گفتند که انعام مرحمت شده و دو ماه در دار الخلافت توقف
نمود و انعام اسب و خلعت خاص سرفراز شده با تحفه و هدایای هندوستان خضعت مراجعت یافت و ذکر
وقائع سال هشتم الهی
در میان این سال بوقوع آمد این بود که ادهم خان کوکلتاش پسر ادهم که در تقریب قرن خود داشت از روس
غور و جوانی در غلبه جا و مال باغ و ای شهاب الدین احمد خان و منعم خان خانخانان و چند دیگر قصد خان اعظم
وکیل السلطنت بودند و در سردوان او را بقتل رسانیدند و از بس که غرور و نخوت و اعتماد بر عنایت حضرت داشت
بر در حرم ایستاده ماند حضرت از درون حرم شمشیر بدست بیرون آوردند و فی الحال او را دست و پا بسته از بام انداختند
بسیار است رسانیدند و این قضیه صبح روز دوشنبه و از دهم رمضان سنه سبعین و تسع و ستمین است و در آن روز که
درین فساد و کوشیده بودند از دهم سیاحت هر کس خود را بکوشه کشیده از آنجمله منعم خان و محمد قاسم خان میرزا
چون گذشت تیل را ویران ساختند و شهاب الدین احمد خان نیشاپوری نیز متواری گشت و حضرت با دوشاه و در
بار آورد و خاطر ما هم آنکه و پسران خان اعظم فرمود بلوار هم تو نیز و شمشیر ایشان پیرداختند و ما هم آنکه از غصه و اندوه پسر خود و
گشته بخدا رحمت روز رخت اقامت بسرای آخرت کشید و شرف خان میرزا را حکم شد تا منعم خان شهاب الدین احمد خان

لولیان باز بهادر را پیش خود نگاهاشت باده فیلان را همراه صادق خان بدرگاه فرستاد و حضرت خلیفه الهی
 از نگاهاشتن حرما و دیگر غنائم بر خاطر عاظر گران آمده مصلحت ملک اقتضای آن نمود که بصوب مالوه نهضت
 نموده بنابران بتاریخ بست و یکم شعبان سنه ثمان و ستین و ستمائمه و از اختلاف بطرف مالوه نهضت واقع شد
 چون بجوالی قلعه کا کرون از قلاع مالوه که بمبانت و ارتفاع مشهورست رسیدند حکم جهات طاع بنشین آن قلعه بصدد
 پیوسته کو تو ال آقلعه از روی عجز بدرگاه جهان پناه شتافته کلید قلعه را پیشکش آورد و این انقیاد از دشمن
 افتاد و بطریق یلغار تمام شب رانده وقت صبح بیدار گپور رسیدند و بهم خان که بقصد قلعه کا کرون برآمده بود
 در سه گروهی سارنگپور شرف خاکبوس سرفراز آمده بهرام بادشاهانه ممتاز گردید و از آنجا سوار شده در شهر منزل
 او بهم خان را نزول اقدس باعلی علین رسانیدند و بهم خان آنجا از غنائم بدست آورده بود از نظر گذرانیده حضرت
 خلیفه آبی چند روز بلوازم اینساط پرداخته عنان غریمت بجانب دارالخلافه اگر معطوف داشتند و در
 همین منزل پیر محمد خان شروانی و دیگر امر که در محال ولایت متفرق بودند بملازمیت رسیدند و بجلعت واسپ
 گشته باز بحال جاگیر باسی خود مرض شدند و آنحضرت چون بجد و دقت به تدریس رسیدند شیری که از جهات آن
 زهره نیران آب شدی از جنگل نمودار شد تنها بنفس نفیس و آن سبع آورده او را بیک ضرب تیغ بزرین انداختند
 و بجای آن شیر را جوانان دیگر بضر تیغ و ستان کشتند و محمد اصغر میرنشی را که از سیادات عرب ستاهی بحسن خط و
 انشاء ممتاز بود و در خدمت حضرت جنت آشیانی خطاب میرنشی داشت بخطاب اشرف خانی خصاص دارند
 و بتاریخ بست و ختم رمضان نهضت و بهشت دارالخلافه اگر محل نزول صادق عزت گردید چون علی
 افغان بدست پیر محمد خان بنگالی که از امرای سلیم خان افغان بود بقتل رسید پس او شیر خان نام در قلعه چنار
 پیرمزد حکومت ممکن حبه با جمعیت ابنوه رویشخیر جو پور نهاد و چون زبان عرضداشت بدرگاه معلی فرستاد
 امرای که جاگیر دار آتخذ و دود و دیکو یک خان زمان مقرر شدند ابراهیم خان اوزبک و مجنون خان قاقشال و
 شاهم خان جلایر و کمان خان لکهر و جمعی دیگر از ملازمان درگاه بعلی قلعه خان پیوسته و با افغانان
 از آب گذشته جنگ انداختند خان زمان داد مردانگی داده لشکر افغانان را برهم زده نهریمیت داده
 حقیقت فتح عرضداشت نموده بدرگاه معلی فرستاد و چون از بعضی حرکات خان زمان در ممالک راکان
 طغیان و سرکشی میشد بطریق سیر و شکار در آخر این سال ریاست عالیاست بصوب چنپور در حرکت آمد
 چون بجوالی کاپلی اتفاق نزول افتاد و عبدالحیدر خان اوزبک که کاپلی بجای او مقرر بود استدعا نمود که منزل او بقدم
 مسرت لزوم بندگان حضرت مشرق شود و التماس او در عرض قبول افتاد و منزل او را رشک فردوس یافتند و بعد از آن
 در مقام خدمت ایستاد و پیشکشها گذرانیده بقبول سرفراز گشت چون بلده کره محل نزول اجلال نزد بدلی قلی نهات

ردی امید بدرگاه جهان پناه آوردند و بخدمت حضرت خلیفه الهی رسیده بمهرام خسروانه ممتاز گشت در روز بروز
 منظور نظر شفقت اثر بواسطه خدمات پسندیده که از و بطور میرسد میشد و کار او ترقی بود تا بخطاب خانخانان
 رسیده این خصوصیات بحال خود مذکورست و با بکله بعد از رفتن پیرمغان بجانب گجرات حضرت خلیفه الهی بفرم
 شکار متوجه حصار فیروزه گردیدند و چند قلاده یوز که بزبان هندی جمیته گویند شکار کرده در چهارم ربیع الاول سنه
 ثمان و ستین و تسعمائیه بدلی نزل اجلال فرمودند و چند روز آنجا بلوازم بساط و انبساط پرداخته دوم ربیع الثانی
 عنان غریمت بدار الخلافت آگره معطوف فرمودند و بکشتی نشسته در دوازدهم ربیع الثانی بدار الخلافت رسید
 ذکر وقایع سال ششم الهی ابتدای این سال روز یکشنبه بست و چهارم جمادی الآخر سنه ثمان و ستین
 و تسعمائیه بود درین سال که خدائی محمد باقی خان پسر اسمانکه که کیفیت قرب آن محمدره در اوراق سابق بجزیره
 واقع شد و حضرت هاستدعای او در منزل او رفته نرم شامانه ترتیب فرموده چند روز بلوازم عیش و عشرت
 پرداختند و ذکر فرستادن او همچنان بسارنگ پور فتح ولایت مالوه در زمان شیرخان بشجاع خان که از خاصه
 فیلان او رد و تعلق داشت و بعد از وفات او به پسرش باز بهادر قرار گرفته بود و درینو لا بسامع علیه رسید
 که باز بهادر حاکم مالوه همواره بلوازم ملائی اشتغال مینمایند و خبری از ملک ندارد و از بیعت دست اهل ظلم و جور بر
 فقرا و بیکیسان دراز گشته و اکثر رعایا و بیشتر ارباب از دست ظلم او بجان رسیده اند غیرت سلطنت مقتضی آن گردید که ولایت
 مالوه نیز در تصرف اولیای دولت قاهره درآمده مضطرب و آمان گرد و بنا بران او هم خان و پیر محمد خان صادق خان
 و قباخان کنک و عبداللہ خان اوزبک و شاه محمد خان قندھاری و دیگر احرار بتخیل آن ولایت یقین یافته روئے
 اقتدار بآن دیار آورده کوچ کوچ روان شدند چون بده کروی سارنگپور که وسط بلاد دست رسیدند باز بهادر که
 دران شهر میبود از خواب غفلت بیدار گشته در د و کروی سارنگ پور آمده قلعه ساخته نشست و این باز بهادر در
 فن سرود و اقسام نغمه هندی بی نظیر وقت خود بود اکثر اوقات او بصحبت لولیان پاتربازی و سائر ملائی میگذشت
 چون لشکر فیروزی اثر بده کروی سارنگپور رسید او هم خان و محمد صادق خان و عبداللہ خان اوزبک و قباخان
 کنک و شاه محمد خان و چندی دیگر از امارا بطریق قراولے فرستاد که برد و قلعه که باز بهادر که بر لشکر خود کرده بود سیر
 کرده نوعی سازند که از قلعه بیرون آید افواج قاهره توپ توپ با طراف قلعه باز بهادر آمدند باز بهادر در ترتیب افواج
 نموده بجنک شتافت و امرای افغان که از و آزرده خاطر بودند راه فرار پیش گرفتند و باز بهادر گر نخته بدر رفت و
 روپ متی نام حرم دوستدار او که بنام او شعر میگفت با دیگر حرما و خزانہ بدست افتاده در وقت نیمیت خواب
 باز بهادر روپ متی را بر خم شمشیر مجروح ساخت تا بدست بیگانه نیفتد چون او هم خان روپ متی را طلب داشت
 غیرت زهر خورده هلاک شد او هم خان حقیقت فتور نوشته بدرگاه عرض داشت نمود تمام حرما و یاران

گزیده با و نرساند چون بلو دیانه رسیدند منعم خان که حسب الحکم از کابل روان شده بود با سقیم خان خواهر زاد او
 تروی بیگ خان و امرای دیگر در آن منزل شرف خاکبوسی سرفراز آمده و منعم خان بمنصب و کالت و خطاب
 خانخانان ممتاز گشت و امرای دیگر نیز فراخوار احوال خور براح و لطافت سرفراز گشتند و بهدین منزل خبر فحشی که بدست
 شمس الدین محمد خان واقع شده بود رسیده جماعت که در آن جنگ اسیر گشته بودند مقید و مغلول در نظر آورده
 بر زندان سپردند و از انجاعت دلی بیگ که زخمهای کاری داشت و در زندان در گذشت سر او را جدا کرده بدست
 فرستادند و ریایات اعلی بتقاضی خانخانان بطرف سوادک حرکت نموده چون بنواحی تلوار که از جمله کوه سوادک
 محل بودن راجه گو بند چند دست و خانخانان آنجا تاختن جسته بود رسید جمعی از ذلادران نامی بدست سی نموده بکوهستان
 درآمدند و محاربه نموده اکثر ایستادگان را بر خاک ندالت انداختند و سلطان حسین جلایر در آن محله بدرجه شهادت رسید
 و چون سر او را بریده پیش خانخانان بردند خان از کمال رقت قلب گرفته گفت این عمر و زندگی من گرای این میکند
 که بتقریب من اینطور مردم گشته شون در حال از روی حسرت جلالخان نام غلام خود را بدرگاه فرستاده معروض داشت
 که من از کرد و بای خود که آنهم با اختیار من نبود لال ندامت و تاسف دارم اگر غنایات و لطافت حضرت شامل حال
 بنده گشته برده اغماض بر زلات کمینه انداخته در مقام عفو آید روی اسید بدرگاه سلاطین پناه آورده بشرف خدمت افزا
 آید چون خلاصه عرض بمسامع علیه رسید و حقوق خدمات قدیم در ساحت غمیر حق پذیر جولان کردن گرفت حکم اشرف
 بصدور پیوست که مولانا عبدالسلطان پوری که خطاب مخدوم الملک سرفراز بود با بعضی از مقربان درگاه نزد خانخانان
 رفته خاطر او را بمواعید بادشاه مظلوم گردانیده بدرگاه عالم پناه آورد و چون نزدیک بارو رسیدند بحکم فرمان عالی
 تمام امر او را بنین با استقبال رفته خانخانان را با احترام تمام بارو آوردند و خانخانان روی سکنت برین نیاز
 استعفا می تقصیرات خود نموده و حضرت خلیفه الهی مراحم خسروانه نوازش فرموده بخلعت خاص اختصاص دادند و بعد از
 دو روز بخصت حرمین شرفین ارزانی داشتند و در روز مظهر قرن بدلی روان ساخته خوشکار کنان متوجه حصار
 فیروزه گردیدند خانخانان با توابع راه گجرات پیش گرفته روان شده ببلده متین گجرات رسید و چند روز در آنجا
 مقام نموده اکثر اوقات را بسیر میگردانید روزی بکولابی که در خابرتین واقع است و بسلسلک شتهار دارفته
 بکشتی ششسته میگردید و چون فرود آمده بمنزل متوجه شد مبارک خان افغان نوحانی که پدر او دیرگی از جنگ باده
 مغولان رسیده بود انتقام خیال کرده بملاقات خان آمده و در وقت مصافحه خان را بنجیر ملاک ساخت و بشید
 شد محمد میرم تاریخ شهادت آن پاک نهایت در جمعی از او با سن اردو خانخانان را تاراج کردند و محمد امین دیوانه
 و بابا زبور و چندی از خواجگ سربایان مرزا عبدالرحیم و لاری چند خانخانان را که سن عمرش چهار سالگی رسیده بود و اسرو
 بخطاب خانخانان فی سرفراز است از آن بهلک مراد و زور با محمد آبا و رسیده اند و از آنجا مرزا عبدالرحیم را برداشته

سائر لوازم احتیاط نمود و مهمات ملکی را ندیش خود گرفته با اتفاق ما هم آنکه آوازه تغیر مزاج بندگان حضرت از خانان
در انداخت بعد از آن که پیغام حضرت بخانان رسید خواجہ امین الدین محمود و حاجی محمد سیستانی و ترسون بیگ
که مدار مهمات او بر نشان بود بدرگاہ عالم پناہ فرستاده عرض داشت نمود کہ اخلاص و دلجوایی این بنده نسبت
به بندگان درگاہ بچندی است کہ خلاف مرضی طبع اقدس ازین صدد در تو انداخت نسبت بجماعه کہ بلوازم خدمتگذار
قیام دارند غیر از رعایت و ترتیب بی لائق است چون در باب خانان حکایت مؤثر و کلمات کارساز شرف
رسیده بود سخنان فرستاده تا بدرجہ اجابت نرسید بمر اجبت نیز رخصت نیافتند و چون آوازه تغیر مزاج
حضرت از خانان انتشار یافت همه مردم از خانان جدا شدہ و بدرگاہ عالم پناہ آوردند نسبت
از انقلاب زمانہ عجب مدار کہ چرخ بد ازین فسانہ نزلان ہزار و دیادہ پیش از ہمہ قباخان گنگ ثبت
بساط بوسی سرفراز آمدہ شہاب الدین احمد خان باستصواب ما ہم آنکہ کس را کہ باستان فلک نشان
می آمد فرار و حالت او منصب و جاگیر اسید و ارمیکہ دانیدند چون خانان را ہمیشہ سیل تجر و زیارت
اماکن شریف و حریم خاطر میگشت تمام امر او خوانین را کہ از وجود او بدیدہ بودند بر مافی الضمیر خود آگاہ ساختہ
بخدمت آستان رفیع الارکان رخصت نمود و بہادر خان را کہ از مالوہ طلبیدہ بود ہمراہ این مردم فرستادہ خود
بغیر میت زیارت زمین شیرین اگرہ و بجانب ناگور نہادہ چون بہ بیانہ رسید محمد امین دیوانہ را کہ آنجا محبوس
بود خلاص دادہ بدرگاہ فرستادہ و چون خبر بیرون رفتن خانان از دارالخلافہ آگرہ بناگور رسید شہاب الدین
احمد خان و ما ہم آنکہ در قفای ایشان بعرض رسانیدہ کہ خانان بداحیہ شہر شہاب از آگرہ بیرون آمدہ است
خلیفہ الہی میر عبد الطیف را نزد خانان فرستادہ پیغام دادند کہ چون حسن نیت و خلوص عقیدت تو بر ما ظاہر
بود مهمات ممالک را در قبضہ اقدار تو گذاشتہ خود را بلوازم انبساط خاطر می پردازیم در نیو لا میخواہم کہ خود را بپیرانجام
ملک پردازیم مناسب آنست کہ انصاف و اخلاص روی ہمت زیارت مکہ معظمہ کہ ہمہ وقت مطمح نظر او بودہ آورد
و از برگشت ہندوستان آنقدر کہ خواہد در وجہ جاگیر او مقرر کرد و تا گماشتہای او محصول آن برگشت را باو
میرساندہ باشد چون میر عبد الطیف بخانان رسید خانان تمام آن کلمات را تبسح قبول شنیدہ از سیوا
متوجہ ناگور گشت و مزار رخصت نمود و غیر از ولی بیگ ذوالقدر و پسران او حسین قلی بیگ و اسمعیل قلی بیگ کہ
خویشان او بودند و شاہ قلی محرم و حسین خان خواہر زادہ و داماد مہدی قاسم خان از مردم اعیان کسی دیگر ہمراہ او
نبود چون بناگور رسید علم و تقارہ و سائر اسباب امارت از خود جدا ساختہ مصحوب حسین قلی بیگ بدرگاہ معلی
فرستادہ حسین قلی بیگ در برگشت ہجرت شرف ملازمت دریافت در آن مردم شاہ ابو المعالی سوارہ خواست کہ
حضرت را در یاد بر خاطر شرف گران نمودہ او را مقید ساختہ بشہاب الدین احمد خان سپردند و آمدن حسین قلی بیگ

یکروز وظیفہ بشیخ مقرر ساختند ہمدین ایام کہ دار الخلافت اگر مستقر خلافت بود بہادر خان برادر خان زمان روسے
 بہ نتیجہ بجانب ولایت مالوہ کہ در ایام سابق جاسی سلاطین خلیج بود و در منولایا بہادر بن شجاع خان افغان
 بران دیار مستولی گشتہ بود آورد و تا قضیہ سیری رسیدہ بود کہ بر ہم خوردگی حمات بیرخان خانخانان رونمود و نیز
 خانخانان مراجعت نمود و کہ وقائع سال پنجم الی ابتدا ی این سال روز شنبہ سیزدہم جادی الآخر
 سنہ سبع و ستین و شصتہ بود چون مدار کار خانہ سلطنت بر برای صواب نمای بیرم خان قرار گرفت حساد و شرار
 ہمہ وقت در ان مقام بودند کہ طح دیگر بر روی کار آورده خود ہا صاحب خل و اعتبار شوند در اوقات فرصت
 سخنانیکہ سبب بی التفاتی حضرت خلیفہ الہی تواند شد بعرض رسانیدند تخصیص و سپہان کہ بواسطہ نسبت فرزند
 باہم آنکہ از مخصوصان منزلت او پیش بود با اتفاق والدہ خود ہمیشہ راہ حسد می پیمود و چون صفای عقیدت
 و کمال خلاص خانخانان بر ضمیر انور روشن بود اگر اچنانا سخنی در باب او بعرض میر رسید در بے قبول نمی یافت
 مصراع دشمن چکند چو مہربان باشد دوست پتا آنکہ بتاریخ بستم جادی الثانی سنہ سبع و ستین و شصتہ حضرت
 خلیفہ الہی بغرم شکار از آب حون عبور فرمودند و خانخانان بہت تنظیم ملکی در اگرہ ماند چون سوکب عالی بجواسی
 قضیہ سکندر رسید باہم آنکہ با خود اندیشید کہ بہتر ازین مصلحت نیست کہ حضرت ابجانب دہلی ترغیب نمودہ بریم
 و با اتفاق شہاب الدین احمد خان کہ در ان ایام در دہلی بودند اچنہ مناسب باشد و شود چو آید مشکلی پیش
 خود متدیرہ کران شکل فہد در کار او بندہ کند عقل و گرا بہ عقل خود دیار بہ کہ تا در حل آن باشد مدد کار بنابرین
 بعرض اشرف رسانید کہ حضرت مریم مکانی را درین ایام صغفی وارد شدہ و آنحضرت را بسیار یاد میکنند این معنی
 نگرانی خاطر اشرف اقدس گشت و غریمت دہلی فرمودند شہاب الدین احمد خان در استقبال عجلت نمودہ شرف
 ملازمت دریافت باہم آنکہ با اتفاق شہاب الدین احمد خان وقت یافتہ سخنانیکہ سبب تغیر مزاج حضرت
 باشد بعرض رسانید و چنان نمودند کہ تا بریم خان باشد حضرت را در کار سلطنت اختیار نخواہد داد و در معنی ضیاع
 اختیار بادشاہی بدست اوست و خاطر اشرف را بنجانخانان مکر ساختند و در آخر بعرض رسانیدند کہ چون
 خانخانان آمدن دہلی را از سعی مایان دانستہ ما را باین تقصیر مہم خواہد کرد و در ماطاقت مقاومت عداوت او
 نیست شققت در حق ما نیست کہ برخصت مکہ سرفراز گردیم تا با ما کن شریف رفتہ بعوض خدمت حضور بدعا ضیعت
 مشغول باشم چون حضرت خلیفہ الہی را باہم آنکہ بواسطہ حسن خدمت و قدم ملازمت و الفت تمام بود بمفارقت او
 راضی نشدہ فرمودند کہ ما درخواست تقصیر شاہ از خانخانان خواہم کرد و بنجانخانان پیغام کردند کہ بی استصواب شما
 انقدر افت دور است و بیکان ما متوہم شدہ اند اولی و انسب کہ ایشان را از جانب خود و تمسلی کنید تا بنحو اطمینان
 نمود و شہاب الدین احمد خان رعایت حرم و دور بینی نمودہ شروع در استحکام قلعہ و

گنجایش و بیعت جاه نثار و توهم آنست که از فسادات سرریز و نذر نابریصلحت از توروزی چند اسباب غرور و جاه انتراع مینمایم تا زمانی که باز مزاج تو بحال آید مناسب آنست که علم و تقاره و سار اسباب غرور و جاه را بساری پیر محمد خان در ساعت اسباب خانی و سلطانی سپرده همچنانکه بلا پیر محمد نوشت مصراع چوم واکه نباشد گم کند راه و بعد از چند روز بحکم خانخانان مولانا را بقلعه بیانیه بردند و از آنجا بکه فرستادند و او بکجرات رفت و آنجا میبود و بعد از حادثه شیرخان که بجهت نموده بدو گاه عالم پناه پیوست و بعد از آنکه منصب و کالت خانخانان پیر محمد خان انتقال یافت بجای محمد سیستان که او هم از نوکران خان بود قرار گرفت و بهمدین اوقات منصب صدارت ممالک باستصواب خانخانان شیخ گدائی پسر شیخ جمال کنبود ملی بتفریب آشنائے که خانخانان را بشیخ گدائی در ایام غربت در کجرات بهمرسیده بود تفویض یافت و احترام شیخ گدائی بجائے رسید که بر اکابر هندوستان و خراسان تقدیم کرد و بهمدین ایام قدوة الاکابر میر عبداللطیف قزوینی بمنصب سعلی حضرت خلیفه الهی اختصاص یافت چنانچه در بعضی اوقات بعضی غزلای لسان الغیب پیش میر میخواند و کمر تسخیر قلعه گو الیار برافت و استحکام مشهور است و همیشه وطن را بهای کبار بوده و بعد از سلیم خان سبزل غلام او بحکم سلطان محمد مدلی میبود و چون دار الخلافه اگره سندر بر خلافت مصیر گردید حبیب علی سلطان و مقتضود گو رو قبای خان بهتخر آن حصار تعین یافته چند روز در محاصره داشتند و چون کار بر اهل قلعه تنگ شد قلعه را سپردند و ذکر وقایع سال چهارم الهی ابتدای این سال روز جمعه دوم جماد الآخر سنه ست و ستین و تسعته بود و درین سال خانزمان را بهتسخیر جوینور که سا اها تخمگاه سلاطین شرقیه بوده است دران ایام در تصرف افغانان بود تعین فرمودند و او بالشکرگران با نولایت در آمده جنگ کرد و باقبال باوشاهی مصدر فتوحات عظمی شد و آنولایت را بتصرف در آورد و درین سال حبیب علیخان برابر سررشتهبوز فرستادند و در ایام استیلای شیرخان افغان این قلعه در تصرف غلام او حاجی خان بود و درین ایام حاجی خان این قلعه را بدست رای سحران از خویشان رای او دینکه که دران نواحی پدر واری و جمعیت مشهور بود فروخت و او بمرو را بام برگنات حواله رانیز بتصرف گشته بکنت تمام بهم رسانید حبیب علی خان و جمعی از ملازمان درگاه در پای قلعه رفقه مدتی محاصره داشتند و چون مدتی برین برآمد نواحی آنقلعه را تاخت و تاراج نموده امر را بجایگیری نمود و رفتند و گردان شیخ محمد بخش از ولایت کجرات باگروه و چون احوال شیخ محمد در تذکره مشایخ عهد دین کتاب مذکور گشته تکرار نمی نماید القصد در سنه ست و ستین و تسعته شیخ بامردان و جمعیتی تمام باگروه آمد بمبراحم خسروانه ممتاز گردید چون در میان او و شیخ گدائی که دورتی بود و شیخ گدائی در مزاج خانخانان تصرف تمام داشت آنقدر رعایت که از خانخانان متوقع شیخ نموده بطور زرسیده از آنجست شیخ آرزو ده خاطر بگو الیر که مسکن او بود رفقه تا آخر عمر ملو از م شینخت قیام مینمود و حفته فلیت

که منکو خود را با و سپارد و شاه هم بیک از بسکه حکم در طبیعت او جای کرده بود بفرمود تا عبد الرحمن بیک بستند
 و آرام جانرا کشیده گرفتند چون این خبر بموت بیک رسید جمعیت نموده بر سر شاه هم بیک آمد مردم شاه هم بیک مدافعه
 پیش آمده جنگ کردند اتفاقاً تیر به شاه هم بیک رسید که بآن در گذشت و عبد الرحمن بیک مخلص یافته رو
 بدر گاه عالم پناه نهاد چون این خبر بخان زمان رسید جائه ماتم پوشیده از عقب عبد الرحمن بیک یلغار کرد و قتی که
 بکنار آب گنگ رسید معلوم کرد که عبد الرحمن بیک گذشته است گریان گریان مراجعت کرد و درین سال صاحب
 پسر خواجه کلان بیک که از امرای کبار فردوس مکانی و جنت آشیانی بود بشارت ذاتی انصاف داشت و در
 اتفاق و بداندیشی بی اختیار بود بفرموده میرمخان خاننمان بقتل رسید دیگر از وقایع این سال آنکه روز سه
 حضرت بر فیصل لکنه نام سوار بر بودند و آن فیصل را بر فیصل دیگر دوانیدند در اشتهار راه سخاکی پیش آمد
 و پامی فیصل لکنه در آن فرد رفت و حضرت از گردن فیصل جدا شده پای مبارک شان بریسمان که در گردن فیصل
 می بندیدند شد و یک کس دیگر بران فیصل رویت ایشان بود بزرگین اقتاد و ایشان کن ریسمان را بدست
 خود گرفته آویخته ماندند جمعی رسیده پای مبارک را از ریسمان جدا کردند و آن فیصل هم بقوت خود خلاص یافت بعد از آن
 بر همان فیصل سوار شده بمقبر خلافت مراجعت فرمودند بعد از ششماه بر شتی متوجه آگره گشتند و در هفدهم محرم
 سنه یستین و ستحاته سوافق سال سوم الهی بلده آگره بفرقدوم نصرت کردم رشک عالم گشت و از جمله وقایع
 این سال صعود و هبوط سولانا پیر محمد شترانے ست و آخنانت که پیر محمد خان وکیل مطلق خاننمان بود تمام مهات
 ملکی بدو رجوع شد کار بجای رسید که بلجای ارکان دولت و اعیان حضرت گردید و از ابا سله و اشرف
 که بدرخان داورفتند کمتر کسی باریافتند بهدین ایام مراجع او از جاده اعتدال سحر گشته چند روز از خانه
 بیرون نیامد چون خاننمان برسم عیادت بمنزل رفت یکی از غلامان او پیش آمده گفت که بعد از آنکه دعای شما
 رسید بیرون تشریف فرمایند خاننمان ازین سخن درسم شد چون خبر به پیر محمد رسید از خانه بیرون دویده
 در مقام اعتدال استاد و خاننمان فرمودند که دربان شمارانگداشت او گفت معذرت دارم که شماران شناخت
 خاننمان گفتند شما را چه قدر شناختید که او شناسد با وجود این چون خاننمان بخانه او درون رفت نوکران
 خاننمان را نگذاشتند که همراه در آید مگر طاهر محمد میر فراغت که بتلاش خود را بیرون رسانید خاننمان
 ساعته نشسته بیرون آمد و در تدریس کار پیر محمد خان شد بعد از دو سه روز خواجه امین الدین
 محمود که در آخر خواجه جهان شده بود و میر عبد الله بخشی و خواجه محمد بن بخشی را با بعضی از ملازمان خود نزد پیر محمد خان
 فرستاد و پیغام داد که تو در رنگ سائر طلبه سیودی و بعضی و نامرادی در قند بار آمدی چون تو خلاص
 احسان نمودیم و بعضی خدمات مرضیه نیز از تو ظهور آید ترا بدرجه خاسنه و سلطانه رسانیدیم و چون حوصله تو

دست بذل کشا ده عالمیان را بهر ورگردانید و از انجام در ابتدای سال سوم الهی علم غریبت افزاخته بجانب دیوبند
 نهضت فرمودند و ذکر وقایع سال سوم الهی ابتدای این سال روز چهارشنبه لستم جادی الاول سنه
 خمس و ستین و تسعمائة بود بتاریخ بست و پنجم جمیع الثانی سنه خمس و ستین و تسعمائة حضرت خلیفه الهی بدلی بزرول اجمال
 نموده بحال رعیت و سپاهی پرداخته آثار عدل و محنت و آفاق منتشر گردانیدند و خانخانان با اتفاق اعیان ملک
 و ارکان دولت در آن ایام در سفته و مرتبه بدو انخانه عالی می آمد و مهمات موافق حکم اشرف پرداخت میسر
 و از سواخ آن ایام قصه عاشقی خان زمانست و تفصیل این اجمال آنکه شاه هم بیگ نام پسری که با وجود حسن جمال
 با وضاع و اطوار دلیری آراسته بود در سلک قوچیان حضرت جنت آشیانی انشطام داشت چون آنحضرت
 از نیعالم انتقال فرمودند شاه هم بیگ داخل قوچیان خلیفه الهی گردید و چون خان زمان را با و نظری بود و کسان را
 خفیه نزد او فرستاده او را فریفته طلب داشت و او از درگاه علی گرنجیه خود را بجا خان زمان رسانید خان زمان از پس که دوست مشرب و
 گاه گاه پیش آن جوان بزمی بیستاد و بادشاه هم بادشاه هم می گفت و تسلیم کرد و دروش جباشت ما و را الهی سلوک می نمود
 و چون کیفیت این حرکات خنک ابرض اشرف رسیدن بنام خان زمان اشرف صد دریافت که شاه هم را بدرگاه
 فرستاد اگر در فرستادن او تعلل خواهد و زید متحق بنیه خواهد شد و فرامین دیگر بنام امر که بایکیر نشان نزدیک جایگیر
 خان زمان بود و اشرف صد دریافت که اگر خان زمان در فرستادن او تا خیر نماید بر سر او رفته نتیجه نافرمانی برادر
 کنار او گذارند چون خان زمان بکفیت این واقعه اطلاع یافت پنبه غفلت از گوش بر آورده در مقام اطفاء آتش
 غضب بادشاهی شد برج علی نام نوکر اعتمادی خود را بدرخانه فرستاد که شاید صلاح کار نماید برج علی اول بمنزل
 پیر محمد خان رفت و پیغام خان زمان گذارید و بعضی سخنان او باعث غضب پیر محمد خان گردید فرمود تا در چوب و
 بستر خود را رسانیده از برج قلعه انداخته کشتند و مقه زمان گفت که اکنون این شخص منظر اسم خود گشت خان زمان
 این واقعه را شنیده دل بر مفارقت شاه هم بیگ نهاده و او را طلبیده گفت که غیر از این چند روز از هم جدا می شیم
 چاره نموده هست بعد از آنکه حضرت از تقصیرات من بگذرند و خواست تقصیرات تو خواهم کرد و شاه هم بیگ را
 و داع نمود و در آن ایام که شاه هم بیگ با و میبود خان زمان آرام جان لولی زنی را در نکاح خود در آورده بود اتفاقاً
 این شاه هم بیگ را بان زن و بستگی بهم رسید چون خان زمان بران وقوف یافت آن زن را با و بخشید و شاه هم بیگ
 آن زن را چند گاه نگه داشته بعد الرحمن بیگ پسر و بد بیگ بواسطه خصوصیتی که بایکدیگر داشتند بخشیده بود و درین ایام
 که از پیش خان زمان برآمده آواره می گشت بحسب اتفاق سجوالی سرور پور جاگیر عبدالرحمن بیگ رسیده بمقتضای
 سابعه جنت که میان ایشان بود بمنزل او میرفت و در اثنا صحبت سلسله محبت شاه هم بیگ که آرام جان داشت
 در حرکت آمده از عبدالرحمن بیگ استدعای آن نمود که آرام جان را با و واپس بخشد عبدالرحمن را غیرت نداشت

حسب الحکم جہا نبطاع مولانا میر محمد شروانی بمیوات رفتہ جمیع آمروں را بدست آورده غنائم نفیس جہت سرکار خانہ ضبط نموده بشرف خاکبوس سرفراز آید و ذکر وقایع سال دوم الے ابتدای این سال روز شنبہ نہم جمادی الاول سنہ اربع و ستین و شصت تا بہ بود چون خبر رسید کہ خضر خان خواجہ نہر میت از اسکندرافغان خورہ بلاہور در آمدہ است حضرت خلیفہ الہی جہت تدارک اینکار علم نصبت بجانب لاہور برافراشتند و چون بجالند رسیدند اسکندرخود را بطرف کوہستان سوا لک کشید و ریات اعلیٰ بتقا قب او بدلیو جہ رسید و از انجا بدو مہری آید و چون تحقیق پیوست کہ سکندر وادی فراہ پیش گرفتہ جمعی از امرای نامدار را بتقا قب او تعین فرمودہ خود نیز بدولت متعاقب متوجہ گردیدند امر چون بطریق یلغار نزدیک بار دوی سکندر رسیدند اسکندر بقلعہ مانکوٹ تحصن جست و لشکر بادشاہ بیای حصار فرو دادہ آن قلعہ را مرکز وارد در میان گرفتہ بلوازم قلعہ گیری مشغول گشت مقارن اینحال خبر توجہ حضرت مریم مکانی والدہ حضرت خلیفہ الہی با دیگر مخدرات سرانپرودہ عصمت از کابل بجانب ہندوستان رسیدہ باعث انشراح خاطر حضرت گردید و محمد قلی بر لاس و شمس الدین محمد خان انکہ و ساترا امرای نامدار کہ جہت دفع فساد مرزا سلیمان بامداد و نعم خان کابل رفتہ بودند نیز در خدمت حضرت بلقیسہ زمان بجانب ہندوستان معاودت نمودہ بودند چون حضرات عصمت قریب یلنزل بار دوی رسیدند حضرت خلیفہ الہی خانخانان را در محسّر گذاراشتہ باستقبال ایشان رفتہ حضرات را بملاقات خود مسرور و متبہج گردانیدند القصہ بعد از امتداد ایام محاصرہ سکندر افغان از راہ عجز و انکسار پیش آمدہ التماس نمودہ کہ یکی از مقتدان دروہا بدرون قلعہ فرستد تا امتحانات از راہ عرض رسانند خلیفہ الہی انکہ خان را بانجہ دست فرستادند چون انکہ خان بدرون قلعہ رفت اسکندر بزبان انکسار پیش آمدہ گفت کہ چون جرات و گستاخی بسیار کردہ ام روی آن ندارم کہ بمواجہت حضرت توانم آمد اگر چند گاہ حسب اعلم بطرف بنگالہ روم مشروط آنکہ ہیچ گاہ سرازریقہ اطاعت بیرون کشم و سپہ خود را بنجہ دست فرستم باعث بندہ نوازہ خواہد شد انکہ خان آمدہ باتفاق پیر محمد خان ملتسمات اورا بنجہ خانان خاطر نشان کردہ بوعی بعض حضرت رسانیدند کہ بعض قبول افتاد اسکندر سپہ خود و عبدالرحمن نام را ہمراہ غازی خان سور و چند تنیل مست با شیکش دیگر فرستادہ قلعہ را بتارخ بست و ہفتم رمضان سنہ اربع و ستین و شصت تا بہ و تھوہان در گاہ گذاراشتہ بد رفت و ریات عالی بتارخ دوم شوال ہمان سال از انجا بجانب لاہور حرکت نمود بعد از چہار ماہ و چہارودہ روز نہضت اعلام ظفر انتظام از دار السلطنت لاہور بر سمت دہلی واقع شد چون ظاہر جانند رحلی نزول کردند از دواج خانخانان بمہد علیا سلیمہ سلطان بیگم دختر میرزا نور الدین محمد کہ خواہر نوادہ حضرت جنت آشیا نے فی بود و آنحضرت در ایام جہانبا نی خود نامزد خانخانان کردہ بودند حسب الحکم بوقوع آمد و خانخانان جشن بادشاہانہ ترتیب ستدعا، قدم آنحضرت نمود و حضرت بحضور موفور السہ و در خود آن مجلس ہر ارشک جنت ساختند خانخانان

در منزل خود طلبیده بقتل رسانید بیتی کسی را که دیدی تو در جنگ پشت پیکش چون عدد در مصافش کشت
 و خواجہ سلطان علی و میرنشی را که ایشان نیز بتهمت متهم و در سلک گرنجیگان منتظم بودند با خنجر بیک خویش تندی بیک خان
 مقید ساخت چون ریات جلال مجد و دوسری گردیده انتصاب یافت علی قلی خان و اسکندر خان و عبد العزیز خان
 اوزبک و علی قلیخان اندرانی و لعل سلطان بدشی و حیدر محمد آخته بیگی و مرزا قلی خولی و محمد خان جلایر و مجنون خان
 قاقشار و از نوکران خانخانان حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم و میر محمد قاسم نیشاپوری و سید
 محمد بارہ و اوران بہادر را حکم شد تا بر مہم منتقل ایشان روان شدند و خود از عقب کوچ فرمودہ متوجہ گشتند و ہیون
 کہ در وہلی کوس غرور مینواخت و خود را راجہ بکہ با جیت خطاب کردہ بود لشکری عظیم و کثیر اروپا نصیبیل جنگی ترتیب
 دادہ بمقابلہ شتافت چون توپخانہ را پیش از خود فرستادہ بود جمعی از افواج قاہرہ پیشدستی نمودہ توپخانہ اورا کہ بقصیدہ
 پانی پت رسیدہ بود بضرر شمشیر گرفتند بیتی چوسگ در بیشہ نشینان کندراہ کہ کند بر خود اجل را بشیراہ کہ در
 صبح روز جمعہ ماہ محرم الحرام سنہ اربع و ستین استعانت از قزاقان لشکر خبر آمدن معلوم شد امرای ذوی الاقدار
 بہ تشویہ صفوف پرواختہ روی ہمت بدفع مخالفان آوردند حسین قلی بیگ و محمد صادق پروانچی و شاه قلی محرم
 و میر محمد قاسم نیشاپوری و لعل سلطان بدشی و دیگر جوانان نامدار بحلاست مردانہ صفوف بدخواہ را بر ایشان و بہتر
 ساختند و ہیون خود را با فیلائی کہ داشت بر افواج قاہرہ زد و بصدات متواتر و فی الجملہ خلل و ترزل در جوارخارہ
 یافت اما باز بسی جوانان تیر انداز و لہرب تیغ و سنگان صاعقہ نشان صورت استقامت در افواج قاہرہ نمود
 ہیون خود را بجانب قول کہ بقوت و مردانگی خانزمان مستحکم بود کشیدہ تمام فیلان را با بجانب راست لشکر نظر اثر
 بر و تیر باران کردند اتفاقاً تیرے بچشم ہیون رسیدہ از پس سر او گذشت جمعی کہ نزدیک او کوشش میکردند چون
 اورا بان حال دیدند دست از ترزد باز داشتہ و متفرق گشتند و دلاوران رزخوہ بقاقب آن کردہ مخدول
 پرواختہ اکثرے را بر خاک ہلاک انداختند و فیلی کہ پیو را سوار بود چون فیل بان کشتہ شدہ و ہیون در جو کندے فیل
 زخمی افتادہ بود و سر در جنگل زدہ می گشت اتفاقاً شاہ قلی محرم خان بان فیل رسیدہ فیلبان خود را سوار کردہ فیلبان
 اورا دید کہ شخصہ زخمی در جو کندے فیل افتادہ فیلبان بشاہ قلی خان حقیقت را گفت و ظاہر شد کہ ہواست شاہ
 قلی خان از ہبہ عینہا آنرا منتقم شمردہ آن فیل را با چند فیل دیگر از مہر کہ بر آوردہ بود در نظر اشرف گذرا یندہ و خانخانان
 بیزانمان بدست خود ہیون را بقتل آوردہ و اسکندر خان اوزبک حسب حکم از عقب گرنجیگان تا دہلی رقتہ بسیار
 از مخالفان بجنہم فرستاد و دیگر لوای نصرت شما از پانی پت نہضت نمودہ تا دہلی ہیج جا توقف نہ نمودند و ہوا را کابر
 دہلی و عموم اسافل و اعلی آن شہر باستقبال شتافتہ مراسم اشیار و شمار بجا آوردند مدت یکماہ در انجا اتفاق
 توقف افتاد درین اثنا با سمع علیہ رسید کہ تمامی دلاوری اہل ہندو با خراتن و دفاتن در میوات یکجا شدہ ہست

که یکبار اسم مرزا سلیمان در ذیل القاب گرامی حضرت خلیفه الهی خوانده شود چون این خبر بسمع مرزا سلیمان رسید همانست
 کوچ کرده متوجه بدخشان گردید و هم در اوایل جلوس اشرف علی قلی بنان بخطاب خان زمانی شرف امتیاز یافته
 بسرکار سنبل بمداغه شادی خان که از امرای سلطان محمد علی بود متوجه شد چون بقصد دفع او بکنار آب رسید
 رسید بعضی از مردم خود را با دوسه هزار سوار پیش فرستاد تا از آب گذشته از مخالفان خبردار باشند این همانست
 بی تاویل و احتیاط از آب عبور کردند و شادینان فرصت غنیمت دانستند یکبار بر سر ایشان رسید جنگ کرده
 اکثر مردم خانزمان در جنگ کشته شدند و جمعی در دریا غرق گشتند چون این خبر بخانزمان رسید با امرائیکه همراه او بودند
 مثل مهدی قاسم خان و بابا سید قیاق و محمد امین دیوانه شدند و است که از آب عبور نموده خدای کرد و مخالفان و
 درین اثنا تردی بیگ خان و امرای دیگر که در دلی بودند کتوبات رسید که همیون بقبال وکیل مدلی با اسکران
 و مثل بسیار استعداد قتال نزدیک بدلی رسیده است باید که نزد خود را برسانید خانزمان و سائر دولت خواهان
 نیک اندیش بلا توقف عنان توجه بجانب دلی و حلیوت داشتند و هنوز خانزمان بدلی نرسیده بود که شکست
 تردی بیگ خان واقع شد چون احوال همیون و دشمن و قانع سلطان محمد مدلی مذکور گشت تکرار می نماید الله چون
 همیون بجواله آگره رسیده سکندر خان اوزبک که حاکم آنجا بود بنص و رت اگر دالداشته تردی بیگ خان پیوسته
 و عبدالمدخان اوزبک و لعل سلطان بدخشی و علی قلی اندرانی و میرک خان کولابی و حیدر محمد آخته بلی و مرزا
 قلی بیگ خان جمع آمدند و مولانا میر محمد شروانی که بعنوان رسالت از پیش بریم خان نزد تردی بیگ خان آمده بود
 نیز با عساکر منصوبه همراه گشت چون همیون بجواله دلی رسید امرای کبار از شهر بیرون آمده و میدان صفایا
 تلاقی فریقین واقع شد اسکندر خان و عبدالمدخان اوزبک و لعل سلطان بدخشی که وزیر تغار جا داشتند بمحلات و
 لشکر اعدا زیر و زبر ساخت همیون با جمعی که همراه او مانده بودند فیلان مست پیش کرده حمله بر حول آورده تردی بیگ
 تاب حمله او نیاورده پشت مبرکه داد و همیون اینصورت را بر برگزید و خلع تردی بیگ خان حمل کرده بتاقب او نمی پرداخت
 آنجماعت لشکر همیون را بر هسم زده چون غنیمت بسیار بدست آورده باز گشتند شنیدند که تردی بیگ خان داغ
 ندلت بر ناصیه عرض خود نموده فرار نموده است ایشان نیز راه گریختگان سلوک داشتند و همیون در دلی استیلا یافت
 و تردی بیگ خان و امرای دیگر روی بدرگاه جهان پناه بردند و خانزمان در بلده سرهند با ایشان رسیدند که
 حضرت در قصبه جالند مشغول دفع فساد اسکندر بودند که خبر شکست بسامع علیه رسید و این خبر خان را که از نسل سائیلین
 مغول بشرف ازدواج گلبدن بیگ عم حضرت خلیفه الهی شرف امتیاز داشت در مقابل سکندر گذشته علم توجه
 بجانب دلی افراشتند چون بجواله بلده سرهند اتفاق نزول افتاد و امر شکست خورده ملازمت نمودند خانزمان
 که تنظیم و ترتیب مصالح ملکی برای صواب نمای او منوط بوده صلاح در اتمام تردی بیگ خان ویده مشاالله

سوانحی که در او اکل جلوس واقع شد سرکشی نمودن ابوالمعالیست و تفصیل آن اینست که شاه ابوالمعالی
نام جوان سیدزاده از سادات تبریز را که بصفت حسن و جمال و فهم و ادراک آراسته بود و جنبت آشنائی
با و توجی خاص داشتند از کمال عجب و غرور خیالات فاسد و سرافقند و آثار بے سعادتی از و ظاهر شدن
گرفت خانخانان شاه ابوالمعالی را مقید ساخته حواله پهلوان گل گز کرده بلاهور فرستاد شاه ابوالمعالی از
حبس گریخته بدر رفت و پهلوان از خجالت این تقصیر خود را کشت چون استیصال اسکندر افغان در میان بود
بندگان حضرت خلیفه الهی بگرفتند او متوجه شدند و جمعی از سپاهیان کار کرده را پیشتر بر سر سکندر روانه ساختند
افواج قاهره در نزدیکی کوهستان سواک با افغانان رسیده بعد از محاربه بفتح و فیروزی منسوب شده
بنواز شهای خسروانه شرف اختصاص یافتند چون سکندر بهنگی کوه جنگل پناه برده بود مدت سه ماه در آنجا
ظفر نشان در نواحی بسیر و شکار گذرانیده سعی استیصال و نمود راجه را چنند راجه نگر کوک که از راجه های نامدار
کوهستان سواک بود به آستانه نوی رسید و آنحضرت بواسطه کثرت باران از آنجا نهضت نموده مدت
پنجاه در نواحی جالندر گذرانیدند و در بهمان هفته که حضرت جنت آشیانی بسیر جاودا فی انتقال فرموده اند
از امرای نامدار که لازم رکاب بودند تزدی بیگ خان که نظر باعتبار از سائر امرا ممتاز بود و در دلبه فرمود
ما خطبه بنام نامی حضرت خلیفه الهی خواندند و مهات دلی و سیوات و دیگر یرگنات را که در آنوقت در حوزه نصر
در آمده بود با اتفاق خواجه سلطان علی وزیر میرنشی که میرعرض و میرالے بود از پیش خود گرفته مرزا ابوالقاسم پسر مرزا
کامران را نیز مع اسباب کارخانه های حضرت آشیانی متوجه هندوستان شدند حکومت کابل و غزنین را بمنعم خان
که از اعظم امرا بود تفویض فرموده و آتالین شاهزاده مرزا محمد حکیم ساخته جمیع محذرات عصمت را آنجا گذاشته
بودند و بلذقه قند بار با تمامی مضافات بجایگزین خانخانان بیرم خان مقرر بود و حکومت ولایت بدخشان بمرد
التفات حضرت جنت آشیانی بمیرزا سلیمان بن خان مرزا بن سلطان مرزا سلطان ابوسعید کورکان متعلق بود
چون خبر واقعه جنت آشیانی بمیرزا سلیمان رسید مرزا سلیمان خام طبع شده با اتفاق پسرش مرزا ابراهیم متوجه کابل
شد و بمنعم خان متحصن گشته عرض داشت مشتمل بر کیفیات این واقعه بدرگاه جهان پناه فرستاد و حضرت خلیفه الهی
قبل از رسیدن عرض داشت بمنعم خان محمد قلی بر لاش و شمس الدین محمد خان آنکه جمعی دیگر از امرای معتبر را بجهت
آوردن حضرات سرپرده عفت بکابل تعیین نموده بودند بعد از رسیدن خبر محاصره کابل فرمان قضا جریان
صادر شد که امرای مذکوره در رفتن بتجلیل نموده استخلاص کابل نمایند چون امر از آب نیلاب گذشتند و مرزا سلیمان دید
که کابچنگ نمیرود و قاضی خان بدخشی را که از افاضل روزگار و از امرای معتبر او بود در میان انداخته بمنعم خان
پیغام نمود که اگر نام را در خطبه داخل سازند مراجعت مینمایم بمنعم خان نیز بجهت اطاعت مدت محاصره قبول نمود

گذاشته متوجه دہلی شدند و عیسیٰ متوجہ دہلی شدہ با تروی بیگ خان جنگ کرد و غالب گشت و در پایتخت
 بہرست اولیای دولت روز افزون گشتہ شد چنانچہ مجمل خوشن گورست و عدلی در نواحی چنار بود کہ سپہر محمد خان
 کہ خضر خان نام داشت خلیبہ و سکہ بنام خود کردہ خود را سلطان بہادر نامیدہ بود بانتمقام خون یدر ہر سر عدلی آمد و عدلی
 جنگ کردہ بقتل رسید دولت افغانہ سپری شد و کوکبہ دولت و اہست حضرت خلیفہ الہی ممالک ہند را فرو گرفت بدت
 حکومت او قریب بسہ سال بود و ذکر مجمل از جلال فتوحات و عطا تم حالات بندگان حضرت قدسی مرتبت سما و
 منزلت مرکز اترہ رفت قطب سپہر خلافت شہر یاری سعادت قرن شہنشاہ عدالت آئین مظهر قدرت یزدانی
 صاحب تائید آسمانی رافع سر عظیم و جلال بانی قصر دولت و اقبال فعت بخش سند حقیقی و مجازے
 ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاہ غازی خلد اسد ایام ملکہ و ابد ظللال عدلہ و احسانہ اگرچہ
 خدمت افاضت و افادت پناہ خلافت و معارف و ستگاہ محقر بہ حضرت السلطانیہ موتمن الدولہ الخاقانیہ علا
 شیخ ابوالفضل شرح بدائع وقائع خلیفہ الہی را از زمان ولادت با سعادت تا امروز کہ سنہ سی و ہشتم الہی موافق سنہ
 اشنی و الہیت ہجریست در کتاب عالی خطاب اکبر نامہ از جزوے و کلے نگاشتنہ خامہ لطائف کار ساختہ اما چون
 بندہ در گاہ نظام الدین احمد متصدی ایراد جمیع طبقات سلاطین کہ در ممالک ہند و ستان علم فرمانروائی
 برافراشتہ اند شدہ از تحریر مجمل وقائع حضرت خلیفہ الہی ناگزیر است لاجرم قطرہ ازان بحر بیکان آوردہ باطن معطرش
 را سیراب میسازد و اگرچہ سزاوار است کہ ذکر آنحضرت از روی تقدیم دیباچہ جمیع کتب باشد یہ جای این کتاب اما
 چون ترتیب زبانی منظور داشتہ ختم طبقہ سلاطین حضرت دہلی کہ مرکز ہندوستان است باحوال سعادت منوال
 آنحضرت مینماید مخفی نماید کہ در وقائع حضرت جنت آشیانی سخن با نیجار رسیدہ بود کہ شاہزادہ عالمقدار یعنی حضرت
 خلیفہ الہی را از دہلی بارکن السلطانیہ میرخان بکوہ سوا لک جہت دفع و رفع اسکندر خان افغان تعین فرمودہ بودند
 چون آنحضرت بنواحی برگنہ کلانوار از توابع لاہور رسیدند از عقب خبر و خشت اثر شفقار شدن حضرت جنت آشیانی
 رسید آنحضرت را از شنیدن خبر عجیب و واقعہ غریب انواع الم روی نمود و میر خان سپہ سالار با اتفاق امر و اعیان
 لشکر آنحضرت را در نیم روز جمعہ دوم ماہ ربیع الاول سنہ ثلاث و ستین و تسعائتہ ہجری بمطالعہ جوڑا در نظامہر قصبہ کلانوار
 بر تخت سلطنت اجلاس دادہ بعالم و عالمیان نوید عدل و احسان در داد و لوازم تمنیت جلوس بجا آوردہ
 باطراف ہند متاثرین امان فرستادہ برآمد چو خوشید بالای تخت فلک در غلامی کمر بست سخت ہمانا کہ بود آفتاب بلند
 ہمہ عالم از نور او بہرہ مند بزرگان ہمہ تمنیت ساختند بآن سرزبرگے برافراختند ہمتار کہ باشد سزاوار تخت فشاہ
 پیر شاہ فیروز تخت و ذکر وقائع سال اول الہی مخفی نماید کہ سال الہی عبارت از سال شمسی ابتداء آن از روز نوروز
 تحریر استرای این سال فرخندہ فال روز و شبہ نسبت و ہفتم ربیع الآخر سنہ ثلاث و ستین و تسعائتہ بود از جملہ

جبال داشت و از تعینات امرای پنجاب بود با مداد و اعانت تا تا خان کالسی و صیب نمان و صیب خان که
 امرای کبار سلیم خان بودند خود را سلطان سکندر خطاب ساخته علم فتنه و فساد برافراخت و بر سر ابراهیم خان رفت
 و قریب موضع فرّه که ده کوهی آگره است فریقین را مقابل و دست داد چون لشکر سکندر برده هزار سوار نیمه سده و ابراهیم خان
 صاحب هفتاد هزار سوار بود و گویند ابراهیم خان قریب دو لیست کس سر بریده محل و علم و نقاره داده بود و سکندر را زور
 صلح و آمده التماس نمود که پنجاب را با و بگذارد و ابراهیم خان بکثرت حشم و لشکر خود اعتماد نموده مغرور شده بسلامت و
 تملقات سکندر التفات ناعلموده صفای جنگ بسیار است و غایت کار بمقتضای کم من فتنه قلیله الی آخره
 اسکندر غالب و ابراهیم مغلوب او شد و ابراهیم گر خنجه بسنبیل رفت و سکندر کامیاب شده آگره و دهللی را تصرف
 گشت و رین اثنا خبر رسید که حضرت خنت آشیا فی از کابل بهندوستان در آمده لاهور را گرفتند سکندر بالشکر
 آراسته متوجه لاهور گشت و ابراهیم که بسنبیل رفته بود بالشکر تازه سر انجام کرده بجانب کالپی در حرکت آمده اتفاقاً
 درین وقت عدلی و همون بقال را که وزیر بود بالشکر بسیار و پانصدیل کوه پیکر و تو سخانه بجانب آگره و دهللی فرستاد
 چون همون بنواحی کالپی رسید و فتح ابراهیم را هم دانست بمقابل او شتافت و جنگ عظیم اتفاق افتاد و همون
 غالب گشت و ابراهیم گر خنجه به بیانه پیش پدر رفت همون تعاقب کرده بنیانه را محاصره نمود و مدت سه ماه ایام محاصره
 استداد یافت چون سکندر خان سور حاکم بنگاله علم مخالفت برافراخته بالشکرهای آن بلاد متوجه تنجیر چونپور و کالپی
 آگره شده بود عدلی همونرا طلب داشت و همون بگل محاصره داده روان شده چون بموضع مندا که کشش کرده
 آگره است از آگره ابراهیم از عقب رسیده جنگ انداخت و شکست یافته باز پیش پدر رفت و از آنجا بولایت تته در
 و تراج را مجند راجه تته جنگ کرده گرفتار شد و راجه او را به تعظیم تمام بر تخت نشاند و بر دوش نوکران لوازم خدمتکار
 به تقدیم رسانید و ابراهیم آنجامی بود تا آنکه جماعت از قوم میانی که در حد و درای سین سکونت داشتند بواسطه نزاع که
 ایشانرا نیازها در حاکم مالوه بود ابراهیم را طلبیده خواستند او را بجای خود متبر داشته بازها در مقابل نمایند ابراهیم
 بالیشان پیوست در کات و تی رانی والی ولایت که بر سر نیزه و ابراهیم از جای خود حرکت نمود بازها در کسان نزد
 فرستاده او را ازین داعیه باز داشتیم چون رانی بجای خود مراجعت نمود ابراهیم نیز بون آنجا مصلحت ندیده
 از آنجا بجانب او و لسه که اقصی بنگاله است رفته میبود تا سه جنس و شصت و شصت که سلیمان کرانی او و لسه را تصرف
 شدند و بقول و عهد آمده سلیمانرا دیده بردست سلیمان بقدر کشته شد القصه همونرا بعلیه و استیلا می تمام پیش
 رفته و عدلی و محمد خان کوریه در موضع چرکته که پانزده کوهی کالپی است بهم رسیدند و جنگ صعب اتفاق افتاد
 محمد خان کشته شد و عدلی بفتح و غیره مخصوص گشت عدلی بعد از آن بجانب چنار رفت و همونرا بمقابل لشکر
 حضرت خلیفه الهی با آگره و دهللی فرستاد و سکندر خان او را بک و قبا خان گنگ و امرایکه در آگره بودند را

و عدلی در آن شورش عام برخاسته درون حرم گریخت و سکندر تعاقب او کرد و عدلی از درون زنجیر بسته
 بصد حیل خلاصی یافت و اکثر امرای عدلی در دیوان خانہ شمشیرهای خود را انداخته راه فرار گم کردند و سکندر
 مانند دیوانگان بهر جا که میرفت میزد و میکشت می انداخت و تالید و کترے در میان اینهمه ملامه بود و این اثناء که
 ابراهیم خان که شوهر خواهر عدلی بود و شمشیری بر کشیده بر سکندر زد و دیگران نیز حمله آوردند و سکندر بقصاص خود
 رسید و دولت خان نو حافی بکیضرب شمشیر کارشاه محمد قرطبی را نیز تمام ساخت اتفاقاً در همان روز که این معرکه
 شده بود تاج خان کروانی برادر سلیمان و عماد کروانی از دیوانخانه عدلی عدول نموده از قلعه گوالیار بدر
 می آمد چون در راه پادشاه محمد در بخورد و یکدیگر را از احوال می پرسید تا بخان باو میگوید که من ازین معرکه پامی خود بکشیدم
 بیا تو هم با من مراقت نما که کار دیگرگون پیدا ست شاه محمد سخن او را قبول نکرد و پیش عدلی رفت و بر رسید
 باو آنچه رسید تا بخان از گوالیار فرار نموده عازم بنگال شد عدلی فوجی را از پی او بقتن نموده خود نیز عازم گشت در لاهی
 چتراموک که چل کرده ای اگر دوسی کردی فوج ست عدلی بتاج خان رسید تا بخان جنگ کرده بهر میت یافته بجانب
 چنار رفت و در راه بعضی اعمال خالصه عدلی را بدست آورده از نقد و جنس آنچه یافت متصرف گشته به عماد و سلیمان و
 خواجه الیاس که برادران او بودند و حکومت بعضی بر کنات کنار گنگ و خواجہ چوڑا ناده داشتند ملحق شده در مقام
 مخالفت شد و عدلی از گوالیار بچنار رفته بر سر کرانیان لشکر کشیده طرفین در کنار دیر یا مقابل نمودند در وقت همون بقال
 روزی بعدی گفته که اگر یک حلقه فیل همراه من بسازید از آب گذشته بر سر کرانیان روم و مار از ایشان بر آرم و
 و عدلی همچنان کرد همون بر کرانیان غالب گشت و درین محل ابراهیم خان ولد غاز سخاں سور که خواهر عدلی و جبا
 او بود و از بنی اعمام شیر خان می شد چون زرش خبردار ساخت که عدلی در مقام مقید ساختن قسمت از چنار
 گریخته بجانب پدر خود غاز سخاں که حکومت بیانه و هندون داشت روان شد و عدلی عیسی خان نیازے
 را از پی ابراهیم خان بقتن نمود و قریب به کالیسی بایکدیگر رسیده جنگ کردند و عیسی خان نیازی منہرم گشته
 ابراهیم خان غالب گشت و بعد از آن بدار الملک دہلی آمدہ خطبه خواند از اسباباگرہ آمدہ اکثر ولایت را متصرف شد
 چون عدلی دید که ابراهیم خان میان ولایت را متصرف در آورده دست از کرانیان باز داشته بر سر ابراهیم خان
 روان شد چون باب چون رسید ابراهیم خان کس نزد عدلی فرستاد که اگر امی حسن حلوائی و بہادر خان
 سروانی که بہ اعظم خان ہایون مخاطب بود و چندی دیگر از امرای کبار بیایند من بنابر عہد و میثاق آنها بخت
 تو انم آمد عدلی این جماعہ را فرستادہ ابراهیم خان بہ شفق ساخته بر مخالفت عدلی قرار داد و عدلی ازین مننے
 آگاہ گشته و خود استعداد مقامت ندید بجانب چنار مراجعت نمود و ابراهیم خان خود را سلطان ابراهیم خواندہ
 سلطنت بزا فرخت و درین ایام احمد خان سور که او نیز از بنی اعمام شیر خان بود و خواہر دوم عدلی را در

و دست میداری دست از حیات پسر خود بشوی که او را از مبار در خان خطر است منکوحه او میگفت که مبار در خان
 عمر نفیس میگذازند و نغمه در میان اوقات مصروف میدارد او را سرور برگ بادشاهی نیست و هر چند سلیم خان او را
 در بنیاب ملاست بسیار سیکر دفاخته داشت عاقبت بعد از فوت سلیم خان روز سوم مبار در خان در محل فرود
 درآمد و قصد قتل او کرد و هر چند خواهر زاری مینمود و شفاعت میکرد و میگفت که این پسر که را بگذارتا او اگر گرفته بجائی
 برم و نام با و شاه می هرگز نگردد مبار در خان سنگدلی بهم نیاورده و از مضمون بیت بریدی که ملکی سر اسرزمین پذیرد
 که خونی چکد بر زمین به چشم قتل پوشیده آن طفل بچاره ضعیف را با قیج و جوه کشت و بنام خود خطبه خوانده سلطان محمد
 عادل خطاب یافت و عوام الناس او را عدلے و اندلے میخواندند و چون در افسانهها و تواریخ از درخشش و بذل
 ایشان سلطان محمد تعلق شنیده بود تقلید او خیال کرده در احوال جلوس چند گاه در خزینہ راکش او و تعلق انعامات داد
 مردم را استمال ساخت و هر کینه باشی را که می انداخت از طلا می بود و کمتر از پانصد سکه قیمت او نبود و بهر خانه که
 از کینه باشی می افتاد پانصد تنگه نقد بجا صاحب خانه میدادند و آن کینه باشی را می آوردند درین ایام وزارت در خانه او
 شمشیر خان غلام شیر خان که برادر خور و خواص خان مشهور بود و دولت خان نوحانی نو مسلم تربیت یافته نوحانیان
 تعلق داشت و همیوی بقال ساکن قصبه ریواڑی از مضافات میوات در آن ایام از شنگلی بازارها و امور سپاه
 قدیم بالائے نهاد و پیش عدلی اعتبار می تمام پیدا کرده و از مقربان درگاه او گشته بود هنوز یک ماه دست از جلوس
 عدلے نگذاشته بود که در اطراف ولایات هند ملوک طوائف شدند و از استماع خبر فوت سلیم خان و قتل فیروز خان
 و عدم انتظام امور عدلے فتنه جابجا از خواب بیدار شد چنانچه هر یک بمحل خود مذکور خوابدش دروزی در دیوانه
 قلعه گوالیار عدلے بارعام داده و امرای نامدار بخدمت او حاضر بودند و تقسیم جاگیر یا کردند عدلی حکم کرد که ولایت قنوج
 که در جاگیر شاه محقر قرطی مقرر بود و تعمیر داده یسرست خان سرنی بدید در اثناء گرفت و گوی سکندر خان پسر شاه محمد
 مذکور که جوانی نوجوان و با در بود و در سر دیوان بدشتی گفت که حالا کار با بجا نرسیده که جاگیر را بکشیده
 بانیطافه سربیان سک فرودش خواهند داد و سخن در معرکه بلند شد پدرش شاه محمد در آنوقت بیمار بود پسر خود را از
 نا هموار بیمار و درشتیها منع میکرد و سکندر را پدر میگفت که شیر خان ترا بیکرتبه و نقص آهنی انداخته قصد جان تو داشت
 عاقبتش سلیم خان شیع تو گشته باعث خلاصی تو از آن تملک شده بود و حالا طافه سور که قصد استیصال تو دارند و تو
 اینمخی را نمی فنی ترا خواهند کشت این بونی برای چه از ایشان بایکشد و در عید سرت سرنی که بسیار بلند قامت
 و قوی هیکل بود و بطریق غریب و چالپوسی دست برکت سکندر گذاشته می گفت که فرزندان همه درشتی برای صیت
 و قصد داشت که سکندر را باین بهانه دستگیر سازند و سکندر قصد او دریافت دست بخنجر کرد و چنان زخم کاری بر شانه
 سرتست خان زد که یک جرعه از دست اجل رفته میوهش افتاد و چندی دیگر ازین بعضی را بکشت و بعضی را زخمی است

معروف و نمی منکر از درنجیده و زرمانی که سلیم خان در آگره ب حکومت نشست شیخ علانی بواسطه بعضی خیرها که با عدت
مراجعت او شد برگشته در میان آمد بموجب طلب سلیم خان در مجلس و حاضر شده برسمیات و آداب ملوک مقید شد
و سلام مشروع بر سلیم خان گفت و او و علیک السلام بکره گفته این معنی بر مقرران او دشوار آمد و ملا عبد الله سلطان پور
مشهور بمخدوم الملک خود با شیخ در مقام انکار بوده فتوی بقتل او داده بود و سلیم خان میر سید رفیع الدین فی الجلال سلیم
و انشمنه و ملا ابو الفتح تانیسری و دیگر علما آنوقت را حصار فرمود تشخیص این قضیه حواله ایشان نمود و درین مجالس صحبت
شیخ علانی مبرکدام ایشان بقوت طبع غالب و گاه گاهی که تغیر و بیان معانی قرآن میکرد در سلیم خان اثر کرده باو
میگفت با شیخ ازین دعوی بازاری که تا من ترا تمام قلم و خود محتسب گردانم و تا این زمان بحکیم من امر میکردی حالا با من
من میکرده باش شیخ علانی این معنی قبول نکرد تا آنکه سلیم خان برخلاف فتوی ملا عبد الله حکم باخراج او نموده بجانب هند
فرستاد و پهلوان شروانی که از قبل سلیم خان حکومت آنجا داشت تمام لشکر خویش او گردیده در داتره اعتقاد و اخلاص
او در آمد مخدوم الملک این معنی را باقی و وجه خاطر نشان سلیم خان نموده او را از آن سرحد طلبیده درین مرتبه سلیم خان باز
علما حاضر ساخته بیشتر تشخیص این قضیه مقید شده سلیم خان گفت که انیر و دعوی همد ویت میکند و همدی باو شاه
تمام روی زمین خواهد شد و تمام لشکر تو باین گردیده اند چنانچه خوشیشان از همدیگر جدا شده ترا بزمی او در آورده اند و
احتمال خلل در ملک ست سلیم خان گوش بسخن مخدوم الملک نکرده با شیخ علانی را در بهار پیش شیخ بده طلبید و انشمنه
شیرخان معتقد او بود و کفش پیش پای او می نهاد و فرستاد تا بموجب فتوی او عمل نماید و سلیم خان بجانب پنجاب توجه
نموده تعمیر بانکوت مشغول شد چون شیخ علانی به بهار رفت شیخ بده موافق فرموده مخدوم الملک نوشته بقاصدان سلیم خان
داد و درین اثنا شیخ علانی را مرض طاعون که در آنوقت شائع بود عارض شد و در حلق او جراحتی افتاد که مستدار
یک انگشت فقیه میرفت و رنج سفر نیز علاوه آن گشته چون نزد سلیم خان آورد مذقوت گفتار داشت سلیم خان در
گوش او گفت که تو تنها در گوش من بگویی که من مهاروی هستم و مطلق العنان باش شیخ علانی گوش بسخن او نکرد
سلیم خان بایوس گشته فرمود تا او را تازیانه زنند و در تازیانه سوم جان بقایض ارواح سپرد این قضیه در سنه چهل و
خمسین و شصت و دو ذکر است تاریخ او شد ذکر احوال سلطان محمد دله که چون سلیم خان در گذشت
و پسرش فیروز خان که در وازده سالگی بوده با اتفاق امرادر قلعه گوالیار جلوس نمود و هنوز مدت سه روز تمام
نگذشته بود که مبادر خان ولد نظام خان سور که برادرزاده شیرخان و عموی سلیم خان و برادر زن او بود فیروز خان
خواهرزاده خود را بقتل رسانیده و با اتفاق و زرا و امرا بر سر حکومت و ایالت متمکن شد از ثقات مسموح
شده که سلیم خان پیش از آنکه بر بستر موت افتد با منکوحه خود مسما ت بی بی بانی بار می گفت که اگر تو فیروز خان
پسر خود را دوست میداری اجازت ده تا مبادر خان برادر ترا از میان بردارم که خار راه تو است و اگر برادر خود را

بیشتر مراجعت کرده بوقوع خود ذکر کرده شده سلیم خان نیز از لاهور مراجعت نموده در گوالیار قرار گرفت اتفاقاً روزی
در توأجی اثری شکار میکرد جمعی از مفسدان باغواهی بعضی سر راه سلیم خان گرفت در مقام عذراست تا بدین اتفاق
سلیم خان براه دیگر مراجعت نمود و آنجا محبت بیکار و معطل ماند چون حقیقت حال سلیم خان رسید بهار الدین
مدار که میرفته بود ندبیاست رسانید و سلیم خان در گوالیار قرار گرفت هرگز آن امرای خود را که بقوت و غلبه
گمان میبرد مقید میساخت و میکشت تا در اول سال ستمستین و ستمانه داند و نبل بر مقعد او برآمد و از شدت
وجع خون گرفت او در گذشت مدت نه سال حکومت کرد و از نیلاب تا بنگاله در میان سر راهی سیر خان یک
سرای دیگر آبادان ساخت و در هر سرای طعام نخبه بفقرا سقر کرد و روز بهین سال سلطان محمود گجراتی و نظام الملک
بحری نیز وفات یافتند و تاریخ این واقعه زوال خسروان یافته اند و از قضایای غریبه که در زمان سلیم خان دست داده و واقعه
شیخ علائیست و تفصیل این بر سبیل اجمال آنکه اندر شیخ علای شیخ حسن نام داشت و بخلاف شیخ سلیم و قصد بیان بر جاو
شخی ارشاد طالبان مینمود چون او رخت بعالم بقا کشید شیخ علای که ارشاد اولاد او بود و بفضائل کمالات انصاف و
تاتم مقام پیر گشته بارشاد طالبان مشغول شد اتفاقاً شیخ عبداللہ نیازی افغان که از مریدان نامدار شیخ سلیم حشمتی بود
از سفر که معاودت نمود و روش ممدویه که بعقیده ایشان سید محمد جوینوری ممدی موجود است اختیار کرده و بیانه
رجل اقامت انداخت چون شیخ علای را وضع خوش آمد فرقیته صحبت او گشت و طریقه آبا و اجداد را ترک داده
خلاتی را بر روش ممدیه دعوت مینمود و برسم این طائفه در بیرون شهر همسایگی شیخ عبداللہ توطن اختیار نمود و با جمیع کثیر از
احباب و اصحاب خود که بوی گردیده بودند بطریق و تجرید سیر میبرد و هر روز در وقت نماز تفسیر قرآن مجید میخواند
سیکفت که هر کس که در مجلس او حاضر میشد و تا اصلانی کار خود نمیگرفت و ترک اهل و عیال کرده داخل دایره خود
شکست و یا از معاصی تائب شده بجا رسید محمد مرید میگردید و اگر گشت باز راعت و تجارت میکرد و یکد
راه خدا صرف مینمود و بسیار همچنان شده که پدران سپرد و برادران از شوهر مفارقت گردیده راه فقر و فاقه پیش
گرفتند و در روز و وقت که باو می آمد خورد و کلان علی السویه شریک بود و اگر خیر بهم نمیرسید تا دو سه
روز بفاقه میگذرانید و اظهار نمی نمود و با پس افلاس اوقات خود مصروف میداشتند و شمشیر و سپر و سایر
اسلحه همه وقت با خود همراه داشته در شهر و بازار هر جا نامشروع میندیند اول برفق و مدارا منع نموده اگر پیش نمیرفت
قرا و جیرا تفسیر آن نامشروع میداد و از احکام شهر که موافق او میبود در ادا و او میگوید و هر که منکر بود قدرت
مقاومت نداشت چون شیخ عبداللہ دید که باعوام و خواص در افتاده است او را دلالت سفر حجاز کرد و شیخ علای
بهان وضع و حالت که داشت باشخص و بهفصد خانه دار مردم متوجه آن سفر گشت چون بخواص پور که در حدود
جود پور واقع است رسید خواص خان مشهور با استقبال او برآمد داخل معتقدان او شده بالاخر از محبت امر

حال او سچکس خبردار شد و بعد از آن سلیم خان لشکر و عقب خواص خان عیسی خان بنار تعین نموده در فیروز پور
 مینوات جنگ واقع شد و شکست بلشکر سلیم خان افتاده بعد از آن خواص خان عیسی خان تاب نیاورد و بجای
 کوه کمایون رفتند و سلیم خان و قطب خان ناکب جمعی بر سر آنها تعین کرده و او در دامن کوه کمایون
 قرار گرفته و اتم ولایت دامن کوه را تاخت و تاراج نموده خراب میساخت و سلیم خان در نیوقت خود
 بجانب چار غریمیت نمود و در انار راه جلال خان جلو و برادرش خدا داد را بجیت اتغای که با عا و لجان
 داشتند قتل رسانید و چون بخپار رسید خزانه را برآورده و بکوالیار فرستاد و خود مراجعت نمود و در آگره
 قرار گرفت چون قطب خان در طلبیدن عادل خان و احداث فتنه داخل بود از و بهم و هراسی که در بابل
 داشت از دامن کوه کمایون فرار نموده بلاهور پیش اعظم خان همایون حکم فرستاده طلب قطب خان نموده
 اعظم همایون قطب خان را فرستاد و سلیم خان او را محبوس ساخته باشه از خان نوحانی که شوهر خواهر سلیم خان
 بود و بر فرید کور که چند کس دیگر مجموع چهارده کس بودند مقید داشته بقلعه کوالیار فرستاده شجاع خان حاکم لاهور
 و اعظم همایون را طلب داشت شجاع خان آمده و دید و اعظم همایون عذر نوشت شجاع خان رخصت یافته باز با و
 رفت بعد از آن سلیم خان بجیت آوردن خزانه بجانب قلعه ریتاس چار حرکت کرد سعید خان برادر اعظم همایون
 که پیوسته پیش او میبود از راه فرار نموده بلاهور رفت سلیم خان هم از راه برگشته با گره آمد و با حصار لشکر را امر کرد متوجه
 دهل شد چون این خبر بشجاع خان رسید با جمعی از مختصان خود ایلغار کرده پیش سلیم خان رسیده استمالت یافت
 سلیم خان روزی چند در دهل بوده لشکر ترتیب داده غریمیت لاهور نمود و اعظم همایون و طائفه مخالف با اتفاق خود صفا
 و لشکر بجانب استقبال شتافته در نواحی قصبه انباله طرفین بهم رسیدند گویند چون سلیم خان باشکر نیازی قریب
 شده فرو آمد خود با چندی از نزدیکان بدیدن لشکر نیازی رفته بر تپه برآمد و چون نظر او بر لشکر نیازی افتاد
 و همه آنجا ایستاده گفت که دریا جوش من نیکنی که لشکر را بجی را که در برابر اینها فرو داریم فرمود که فوج صف راست
 کرده غریمیت جنگ نمایند و شبی که صبح آنروز جنگ شد اعظم همایون برادران با خواص خان کنکایش در میان
 آورده در باب نصب حاکم سخن کردند خواص خان را اراده آن بود که حکومت بعا و ل خان که سپر کلان شیرخان
 قرار یابد و نیازیان گفته باشند بمیت ملک میراث نیاید کسی بدتا نزد تیغ و دوستی بسی بد و خواص خان از
 اراده ایشان خاطر آزرده بود و قتی که صفها ترتیب یافت و طرفین مقابل نمودند خواص خان بی جنگ طرح داده
 نهیمت نمود و نیازیان حسب مقدمه حرکت کرده در مجادله تقصیر نکردند و چون حرام نکی را نتیجه بعد سالست و
 ندامت نیست شکست بر لشکر نیازیان افتاده غالب آمد بمیت کسی را که دولت کند با وری بد که آرد که
 با او کند و او را بد سعید خان برادر اعظم همایون باده کس از هم را با آن چون مسلح بود کسی او را نمی شناخت و با

پاسبان بنودی گویند که چون ابنه دیدی گفتی که نماز شام سلطنت رسیدم تا سفت خوردی شعر خجک ما و آقا
هندوستان بگفتی و این بیت سخن نگین او بود و بیت شه اند باقی ترا باد و آتم به آن شیر شه بن حسن سور قائم
همه اوقات خود را صرف کار خلاق و سرانجام سپاهی و تیمار عیت کردی بر بر طریقه عدل و داد استقامت
بنودی بیت پس از مرگ هر کس که زو نام مانده همانا که در زندگه کام رانده و کلمه ز آتش مر و تاریخ فوت او
ذکر احوال سلیم خان بن شیرخان در وقتی که شیرخان فوت شد جلال خان پسر او در قصه دیوان
از توابع ته و عادل خان پسر کلان او که ولیعهد بود در قلعه نشتنبور مانده بود و او را دیدند که چون آمدن عادل خان زود
نیست و وجود حاکم ضرورت کس طلب جلال خان فرستادند و او در خیبر و ز خود را رسانیده سعی عیسی خان حجاب
و دیگر امر در تاریخ پانزدهم شهر بیج الاول سنه اشنی و خمین و تسعته در پای قلعه کلینچ جلوس کرده و مخا طیب اسلام شای
گشت بر زبان اهل هند سلیم شاه و بر زبان لشکر مغول سلیم خان مذکور است القصد چون سلیم خان قائم مقام پدر
برادر بزرگ که عادل خان باشد عرضداشتی نوشته اظهار کرد که چون شما دور بودید و من نزدیک بودم بواسطه
تسکین فتنه تا آمدن شما محافطت لشکر نموده ام و مرا بخر اطاعت و فرمانبرداری شما چاره نیست و از این
متوجه آگره شد چون بواجی قصه کورده رسید خواص خان از جا گیر خود رسیده ملازمت نمود بتاریخ جشن تزیین
کرد سلیم خان را اجلاس داد و بعد از آن سلیم خان بمقتضای دنیا داری کتوبی دیگر بجانب عادل خان نوشت
و اظهار محبت کرده طلب ملاقات نمود و عادل خان با مر سلیم خان که قطب نائب و عیسی خان نیاز می خواهم خان
و جلال خان جلو باشد نوشت که شما در آمدن و ماندن من چه صلاح می بینید و سلیم خان نوشت که اگر این چهار
کس آمده در تسکین مینمایند میتوانم ملاقات را قرار داد سلیم خان هر چهار را نزد عادل خان فرستاد و ایشان بعد
قول تسلی عادل خان کرده قرار دادند که او را در ملاقات اول رخصت نمایند و هر جا که در هندوستان جا گیر خود
میخواسته باشد بداند عادل خان باتفاق امر استوجه ملاقات سلیم خان شد چون بفتح پور سیکری رسیدند
در سنگار پور که موجب امر سلیم خان جای ملاقات آراسته بودند سلیم خان ملاقات استقبال نموده کرد و آنها
محبت برداری از طرفین ظاهر شد و لخطه با هم نشست متوجه آگره شدند و چون سلیم خان عذری نسبت
ببرادر خیال کرده قرار داده بود که عیسی از دو کس در قلعه آگره با عادل خان همراه نگذارند و در واره مردم
متنع شده جمعی کثیر در آمدند و سلیم خان و تدبیر اوست بر آنده بالضرورت اظهار ملاعیت نموده گفت که من
تا غایت افغانان بی سرانگاه داشتم اکنون اینها را بپوشی سپارم و او را بر تخت نشانید و بیا در چالپوسی کرد و عادل خان
چون عیاش و فراغت جوی بود و مکروه باه بازی سلیم خان را میدانست قبول نکرده برخاست و سلیم خان را بر تخت
نشان داد و اول خود سلام کرده مبارکباد سلطنت نمود و او را بر یک لوازم تبار و ایشا بعل آورده بجای و مقام خود قرار گرفتند

ممتاز بود رفت درین وقت قریب پنجاه هزار سوار راجپوت در ظل رایت راسی مالدیو مجتمع گشت شیرخان مدت یک ماهه در فوادی اجمیر بادی مالدیو بجانب خود خطمانو شسته نوعی ساخت که خطه یا بدست راسی مالدیو بودند و دیگر سواران راجپوت هر چند گفتند که این عمل نتیجه مکر و تزویر شیرخانست راسی مالدیو به لشلی شده قرار بر جنگ تنوالت داد و عاقبت کونیا و دیگر امرای اسی مالدیو قراچنگ داده بست هزار سوار از وجد است شده بمقابله و مقاله شیرخان شتاختند و اراده شبانخون نموده راه را غلط کرده قریب بصبح صادق پنج شش هزار کس سیدند و بعد از تلانی فریقین جنگ صعب دست داده و کار جنگ بکار و خونخیز رسید و راجپوتان از اسب فرو آمده دامن هم بیکدیگر بستند و شیرخان و لشکر از اطراف در میان گرفته کونیا و اکثر راجپوتان را بقتل رسانیدند گویند در آن سحر که یازده هزار نفر راجپوت کشته شد و از افغانان نیز جمعی کشته بقتل رسیدند و بعد ازین فتح که در خور و بازوی او بود و مراجعت نموده به رشتبور آمد چون قلعه رشتبور را بجا گیر عا دل خان پسر بزرگ خود داده بود و عا دل خان چند روز خیمت گرفته که سر قلعه و سامان آنجا نموده خود را متعاقب رسانند و شیرخان از آنجا بجانب قلعه کالینجر که محکم ترین قلاع هندوستانست نهضت گیر و راجه کالینجر در مقام مخالفت شده متحصن گشت شیرخان قلعه را مرکز و در میان گرفته بساختن نقتب و سرکوب و ساباط اشتغال نموده چون ساباط قلعه رسید و شیرخان از اطراف جنگ انداخته در جای که خود ایستاده بود چغتاسی پر داری تفک فرمود که لقلعه اندرون می انداختند اتفاقاً باب حتمه بر دیوار قلعه خورده برگشت و شکست در میان دیگر حتما افتاده آتش در گرفت شیرخان با شیخ خلیل و ملا نظام و دشمنان و دریاخان سردانی سوخته شد خود را با آن حالت بحر حل رسانید هر لحظه که نفس میکشد و شعور بهم میرسانید فریاد کرده لشکر را جنگ ترغیب مینمود و مقربان خود را بتاکید و اهتمام جنگ میفرستاد و در آخر آن روز خیمه فتح قلعه شنیده و دیعت حیات سپرد و یازده سال با مارت و امرای گذرانیده و پنج سال فرمانروائی هندوستان کرد شیرخان بقتل و دما و تدبیر صائب امتیاز داشت و اشاره پسندیده از بنگاله و سنارگانوتا آب سندیه که باب نیلاب شهر دارد دیگر اروپا نصده کرده است بمریک کوه سرای ساخته چاه و مسجد از خشت بخته و گچ در آن بنا نهاده مقری و امام نقین فرموده ایشان را وظیفه معین ساخت و در یک دروازه سر آب و طعام بخته و خام بجبت مسلمانان و در دروازه دیگر بجبت هندوان مقرر کرده بود که دائم میرسانند و در هر سرای و واسپ نام که بزبان هند بڈاک چوکی مشهور است گذاشته بود که هر روز خیر نیلاب اگر در اقتضای بنگاله بود میرسید و درین راه از هر دو جانب درخت میوه دار از درخت انبه و کبر و غیره نهال کرده بود که خلایق در سایه او آمد و نشین نمود و بهمین طریق از اگر تا مند و تیر و هر یک گروه سر

ساخت قاضی فضیلت را که از علمای ولایت مذکور بحسن و امانت الصاف داشت و در اسبند و افوار
بقاضی فصاحت مذکور است امین ولایت ساخته صلاح و فساد ملک را در قبضه اقتدار او گذاشت و مراجعت نمود با کور
آورد در سال ستمشع و الیمین و ستمانه بغیر میت تسخیر و لایست مالوه حرکت نمود و چون بگو الیار رسید شجاع خان از امر
گو الیار را محاصره داشت ابو القاسم بیگ که از قبل خبت آشیانی در قلعه بود آمده شیرخان را دید و قلعه را داد و چون مالوه
رسید ملو خان حاکم مالوه که از نوکران سلاطین خلج بود از راه صلح و آورده بی طلب با یلغار آمده او را دید بعد از
چند روز هر اسی که بخاطر او راه یافت راه فرار پیش گرفت و شیرخان حاجی خان را بگومست مالوه گذاشته شجاع خان
نیز در سر کار سوانسن کرده بهانجا گذاشته متوجه رشتینور شد متعاقب این ملو خان باز آمده جنگ کرده از پیش حاجی
و شجاع خان شکست یافت چون فتح بنام شجاع خان شد شیرخان حاجی خان را پیش خود طلبید و حکومت مالوه
بنام شجاع خان مقرر کرد و چون تواجی رشتینور رسید الیمیان چرب زبان فرستاده قلعه را از گماشتهای سلطان محمود
خلجی صلح گرفت و از انجا با گره اندک و نید چون خبر فرار ملو خان بشیرخان رسید شیرخان در بدیهه مصرعی گفت و شیخ عبدالحی
و لشیخ جمال کینو مصرع دوم گفت چون خالی از طر فلی نبود منابر شیت افتاد بیت با ما چه کرد و دیگر ملو غلام لید
تولیت مصطفی را الاخیر فی عبید فی آجمل مدت یکسال در آگره قرار گرفته سرانجام ملک ولایت نموده به بیت خان حکم
فرستاد که ملتانرا از طرف ملو خان بر آورده متصرف کرد و او در فتح خان بلوچ جنگ کرده غالب آمد ملتانرا مسخر ساخت
و چون این خبر بشیرخان رسید او را رعایت کرده خطاب عظمیما یون داد و در ستمشعین و ستمانه پورن مل و لدر اجه سلمه
پوریه که از طائفه راجپوت کلویت پور در قلعه الیمین علم غلبه و استیلا بر افرشته اکثر رگنات نواحی را متصرف شده
و دهنر ارجورات هندی و مسلمیه و حرم خود را آورده در زمره پاتران رتخاص نظام داده بود عرق جمیعت شیرخان در
حرکت آمده به تسخیر قلعه الیمین پرداخت چون مدت محاصره بامتداد کشید سخن صلح و میان آورده به پورن مل با عیال
و بسای فی خود با چهار هزار راجپوت نامی از قلعه فرود آمده منزل کرد و علما وقت خصوصاً امیر سید رفیع الدین صفوی با وجود
عهد و پیمان بر قتل پورن مل فتوی داد و شیرخان تمام لشکر و فیلان کوه سیکر آراسته بر سر منزل پورن مل فرستاد که از اطراف
لشکر او را در میان گرفتند پورن مل و راجپوتان دل بر مرکب نهاده و کار شبانی کردند که داستان برستم و استان با آنچه
شده و پروانه وار خود را دم بر تیغ و تیر و دندان فیل زده هلاک ساختند و زنان و فرزندان خود را کشتند و سوختند و
سعد و ممشد شیرخان مراجعت نموده با گره آمد و چند ماه قرار گرفته تبارک سرانجام لشکر نمود و تسخیر ولایت ماروار شد
و در هر منزل کرد که خود را بقلعه و خندق استحکام داده لوازم حرم و احتیاط بقدریم میرسانید چون برین ریگستان
رسید ساختن قلعه متعذر گشت بفکر صائب و اندیشه درست فرمود که جوالها پرریگ ساخته بر بالای هم نهاد و قلعه
میساختند و لا بر هر مالو که حکومت ولایت مکور وجود پور داشت در میان راجهای هندوستان بلشر لشکر و شمر

براید بهار از درخت بد حضرت جنت آشیانی مدت سه ماه در شهر کور که در کتب سلف بلکمنی فی مذکور است توقف نموده
 بغیش و نشاط گذرانیدند و در وقت خبر رسید که مرزا بهندال در آگره و دیوات علم مخالفت بر افراتخه شیخ بهلول را
 بقتل رسانید و مرزا کامران بخت لشکین این فتنه با گره آمده است آنحضرت بهماگیر قلی بیگ را با پنجاه سوار انتخابی
 در کور گذاشته مراجعت نمود و چون لشکر بادشاهی از کثرت باران و گل ولای بسیار مان شده و اکثر سپاهیان
 و سپاهیان تلف و سقط گشته نهایت بی سرانجامی بحال لشکریان راه یافته بود شیرخان وقت را غنیمت دانست
 بالشکری از مور و بلخ زیاده در سر راه آمده در نواحی جو سام مقابله نموده گردش خود قلعه ساخته نشست و بعد از رسل و
 رسائل شیخ خلیل نام شخصی را که مرشد خود میدانست بخدمت جنت آشیانی فرستاده پیغام کرد که تا کرسی ولایت
 بهایتصرف اولیای دولت گذاشته خطبه و سکه بنام نامی آنحضرت میسازم چون مقدمه صلح قرار گرفت لشکریان
 بادشاهی نسبت بدیگر روز باید غده شدند و آب جو شانرا پل نشد صبح روز شنبه است استعماة شیرخان بالشکری بای
 آراسته و فیلان کوه پیکر بچنگ آمد و افواج بادشاهی را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و جنت آشیانی در کمال
 پریشانی متوجه آگره شدند همه سال گوهر نخل و زنگ بگمی صلح ساز و جهان گاه جنگ بد همه ساله نباشد کامکار
 گمی باشد عروسی گاه خواری بد شیرخان مراجعت نموده به بنگاله رفت و بهماگیر قلی بیگ را بالشکری که آنجا بودند دفعات
 جنگ کرده علف تیغ ساخت و خود را سر شاه خطاب داده خطبه و سکه بنام خود کرد و دو سال دیگر با غلبه و شوکت تمام متوجه
 آگره شد و در وقت که بنگاله را بیکانه بایست ساخت مرزا کامران از خدمت جنت آشیانی جدا شده بلاهور رفت
 و امرای خنثی بنیاد مخالفت نهادند چنانچه گذشت با وجود اینحال جنت آشیانی از آگره استقبال نموده بقیونج شتافته
 از آب گذشتند در نخل لشکر جنت آشیانی به پنجاه هزار سوار میرسید و در روز عاشوره سنه سبع و اربعین و استعماة لشکر
 بادشاهی کوچ کرده اراده فرود آمدن منزل داشت که شیرخان بچنگ آمد و افواج مغول جنگ ناکرده بهر میت یافت
 و جنت آشیانی در آب اسپ انداخته بجهت تمام بدر آمده متوجه لاهور شدند و شیرخان متعاقب تالاهور رفت
 و جنت آشیانی بجانب سند روان گشت و مرزا کامران بکابل شتافت چنانچه در محل خویش مذکور است شیرخان
 تعاقب نموده تا خوشاب رسید و بخیل خان و غاریخان و فتح خان بلوچ و دوالی که سردار طائفه بلوچ بودند آمده
 شیرخانرا دیدند شیرخان کوهستان تته و حوالی کوه بالانته را ملاحظه کرده در جایکه الحال قلعه ریتهاست استحاطه
 انداخته خواص خان بهیبت خان نیازی را بالشکری بسیار گذاشته بجانب هندوستان مراجعت کرد چون با گره
 رسیدند که خضر خان ترک از جانب او حاکم بنگاله بود و خضر سلطان محمود بنگالی را در عقد آورده در نشست و نشست
 بروش و طریق سلاطین سلوک مینماید شیرخان علاج واقعه را پیش از وقوع واجب دانست بجانب بنگاله رفت
 نمود خضر خان مذکور با استقبال او شتافته محبوس گشت شیرخان ولایت بنگاله را بچند کس جایگزین کرده بلوک طوائف

قلعه مذکور حلیه و عذر آورد و میرهند و بیک مراجعت نموده بلازمست آند چون اینچیز بخت آشیانی رسید خود پیش
نفس غریمیت فتح چنار کرده جمعی از اماران پیشتر فرستادند که رفته بمحاصره اشتغال نمودند شیرخان عرضداشت
حضرت جنت آشیانی ارسال نمود که من بحد و توج حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه بمرتبه حکومت رسیدم
و در جنگ سلطان محمود و بن بایزید سبب فتح آنحضرت شدم اگر چنانچه بمن مسلم دارند قطب خان پسر خود را با خود
بخدمت فرستاده لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانم چون غلبه استیلا سلطان بهادر گجراتی بمسامع غر و جلال سید بود
درینوقت مدارا لائق نمود شیرخان قطب خان پسر خود را با عیسی خان حجاب که نمبره وزیر او بود بلازمست فرستاده و جنت آشیانی
مراجعت نموده بهم سلطان بهادر پرداختند و قطب خان ولد شیرخان تا گجرات در رکاب ظفر انساب بود و از گجرات
فرار نموده پیش پدر رفت در نیرت شیرخان فرصت یافته ولایت بهار را صاف ساخت لشکر بسیا جمع نموده قوت و
شوکت تمام بهر ساینده چون حضرت جنت آشیانی از سفر گجرات معاودت نموده با گره آمدند و خبر طغیان و غلبه
شیرخان بسنج اعلی رسید و فتح او را هم دانسته رایت جهانگشائی بطرف چنار در حرکت آمد شیرخان غازی سور
و جمعی را بجز است قلعه چنار گذاشته خود بجانب کوهستان ممره کنده رفت چون ششماه بمحاصره قلعه چنار گذشت
رومی خان که صاحب اهتمام تو بخت بادشاهی بود در دیار سر کوهها ساخته اهل قلعه را بزبون ساخت از روی
صلاح قاعه بمصرف اولیا دولت روز افزون درآمد چنانچه مذکور شده حضرت جنت آشیانی دوست بیگ در قلعه
گذاشته متوجه شیرخان شدند و نیرت که جنت آشیانی بمحاصره چنار اشتغال داشتند شیرخان جلال خان پسر
خود و خواص خان و اکثر لشکر خود را به تسخیر بنگاله فرستاده بمصرف در آورده چون جنت آشیانی بکرتی که سرحد
بنگاله است رسیدند جهانگیر قلی بیگ و دیگر اماران پیشتر فرستادند جلال خان و لد شیرخان که در کرتی بود با امرای
بادشاه جنگ کرده غالب شده جنت آشیانی و دیگر ارباب فوج فرستاده خود نیز قریب رسیدند و فتح کرتی شد و جلال خان پیش پدر
چون جنت آشیانی و دیگر ارباب فوج فرستاده خود نیز قریب رسیدند و فتح کرتی شد و جلال خان پیش پدر رفت چون جنت آشیانی
از کرتی گذشتند شیرخان شهر مذکور را خالی کرده بجانب جاکند رفت و براج قلعه بهتاس پیغام کرد که چون مغالان از
عقب میرهند بخت بسائی من در قلعه جاتی بده و بجز و حکایت او را رضی ساخت و بیکه از دولی ترتیب داده و بر
دولی یک جوان مردانه انتخابی را با سلاح در آورده با قلعه فرستاده و در چند دولی که در پیش بود عورات را در آورده بانان
قلعه متخص دولی را مشغول شدند شیرخان براج پیغام کرد که مستورات را بکسی نمیتوان نمود که سبب عرت مامیشود و راجع منمخص
فرموده چون دولیها تمام در قلعه درآمدند افغانان حربه را گرفته متوجه خانه راجه شدند و جمعی خود را بدروازه رسانیدند شیرخان
نیز با فوج خود مستعده شده خود را بدروازه رسانیدند و قلعه بهتاس که با استحکام درهندوستان مثل ندارد در نهایت آسانی
متصرف شده بسائی و مال خود را در قلعه گذاشته خاطر جمع ساخت بیست بچاره کشاده شود کار سخت بود بحدت

لا و ملک نموده بکلی خود در آورده قلعه چنار را متصرف گرد و شیرخان محمد لا و ملک نموده قلعه را یا خزان و دفاش
متصرف گشت و چون هنگام رسیدن در سردتگ بمردم خود کندر کام دل آهنگ بدو زیر بختی رساند دیده
نور بد که نظاره میسر نمود و در بدو در خلال این احوال سلطان محمود بن سکندر لودی از صدمه افواج فردوس بکلی
بایر با و شاه پناه پیرانا ساکنان خبر ده با اتفاق راناسا کجا و حسن خان میواتی و دیگر زمینداران بر فردوس مکانی
آمده در نواحی قصبه جانوه جنگ کرده شکست یافت بود در محل خود چنانکه مذکور شده سلطان محمد در نواحی قلعه
چتور وری بشب می آورده اتفاقاً اکثر احرای کبار لودیان که در ولایت بستمه استماع نموده بودند هر کس بطلب
سلطان محمود فرستاده او را طلب داشتند و سلطان محمود بستمه آمده سعی امر ارباب بر بند حکومت شست و از انجا
بات که گران بولایت بهار در آمده چون شیرخان دید که افغان از متابعت سلطان محمود چاره نیست به علاج
شده بلازمیت و رفته اطاعت و انقیاد نمود و امرای سلطان محمود ولایت بهار را میان هم تقسیم نموده پاره
بشیرخان گذاشته عذرخواهی کردند که هرگاه ولایت جوینور از تصرف مغول بدر آیم باز ولایت بهار من
حیث الاستقلال از تو خواهد بود شیرخان در بنیاب قولنامه سلطان محمود گرفت بعد از مدتی جهت سرانجام
شکار خصیت جا گیر گرفته بسهم آمد و در وقت سلطان محمود و بر سر ولایت جوینور و جنگ مغول میرفت
کس بطلب شیرخان فرستاد و او در جواب نوشت که متعاقب سرانجام لشکر نموده بسهم امرای سلطان
محمود گفتند که چون شیرخان مرد محصل و مبارکست مناسب آنست که بجای گیر گرفته همراه باید گرفت سلطان
بالمشکر خود متوجه سهم شد شیرخان استقبال نموده لوازم هماذاری و خدمتگاری بتقدیم رسانید و سلطان محمود چند روز
انجا بوده متوجه جوینور شد امرای حضرت فردوس مکانی که در جوینور بودند تاب مقاومت نیاورده رفتند و جوینور
و نواحی در تصرف افغانان در آمده تا ولایت لکنوتی در آمده متصرف شد در وقت حضرت فردوس مکانی
در نواحی کلینچ در تشریف داشتند چون غلبه و طغیان افغانان بر عرض رسید عنان غریمت بدفع دفع این طائفه
مضطوب فرمودند سلطان محمود و بین بانی و امرای افغانان در برابر مقابل نمودند چون شیرخان از سرداری و کلانی
بین بانی در تاب بود و خواست که خورد کلان باشد و از روشن کار غلبه بر اس العین مشاهده می نمود و در خفیه می بیند و یک
که از امرای کبار و سپهسالار محل بود پیغام کرد که چون پر در ده حضرت فردوس مکانی ام و در وقت جنگ سبب
نرمیت افغان خواهم شد و روز جنگ با فوج خود طره داده خواهم رفت و روز جنگ که صفوف طرفین آراسته شد و جیب گشته
خود عمل نموده پشت داده گزیران شد و در گنجین او باعث شد و لشکر اولیای دولت جنت آشیانی بفتح و فیروزی ختصاص
یافتند سلطان محمود ولایت تهر رفته گوشه گرفت و ترک سپاهبری و اقامت در ستمه و اربعین شحاته در ولایت او و لیسه فاش
یافت و حضرت جنت آشیانی بعد از فتح متوجه گره شد و می بیند و بیک پیش شیرخان فرستاد و که قلعه چنار بسیار و شیرخان در وادون

هر چند در صلح زو ملائمت نموده خاندن نکر و آخر با اتفاق افغانان دل بر مرک نهاده قرار جنگ داد چون طرفین به هم
 جنگ عظیم شد و قطب خان کشته گشت و شیرخان غالب آمد و فیصل و خزان و چشم بنگاله به تصرف شیرخان درآمد به سبب
 از دیار قوت و غلبه او شد از نخبه که نوحانیان که در اصل بر شیرخان ناتوانش بودند قصد کشتن او کرده در آن باب
 به جلال خان که او نیز نوحانی بود و گنگاش دادند و جمعی از متعلقان جدا شد شیرخان را از آن حال خبر دادند او خود را
 دور انداخته به جلال خان گفت امرای شما از روی حسد بمن در مقام نفاق اند اگر شما در علاج این امر سعی
 مینمائید مرا بضرورت از خدمت شما جدائی اختیار باید کرد و جلال خان گفت بدینچه صلاح تو باشد من بیرون نسیم
 شیرخان گفت ایشان را دو فرقه باید ساخت یک فرقه را تحصیل زیر پرگنتا فرقه دوم را بمقابله غنیم که بنگاله است
 باید فرستاد و عاقبت جلال خان و نوحانیان از دفع شیرخان عاجز شده قرار دادند که ولایت بهار را بجا کم
 بنگاله داده نوکر او و نوحانیان جلال خان را بران داشتند که شیرخان را بهما بخا در برابر غل گذاشت و خود بخدست
 والی بنگاله رفت و سلطان بنگاله را بر ابراهیم خان که پسر قطب خان بود بگویم او داده بر سر شیرخان فرستاد و شیرخان
 در قلعه که گرد خود ساخته متحصن شده هر روز جمعی را بجنگ می فرستاد و فوج غنیم را می شکست تا آنکه ابراهیم خان مدد
 دیگر از حاکم خود طلبید بعد از آنکه شیرخان دریافت که از غنیم مدد دیگری آورد و مردم خود را دلداری نموده به جنگ مستعد
 ساخت و وقت بآمد و مردم خود را مهیا نموده از قلعه بیرون آمد و لشکر بنگاله را صف پیاده و سوار آتشبازی فیلان را
 ترتیب داده مقابل نمود و شیرخان فوجی از مردم خود را برابر ایشان داشته مردم گزیده خود را در عقب بلند می مخفی
 ساخته قرار داد که مقابل در مقابل غنیم تیر اندازی نمایند پشت داده برگردند و سواران ایشان بتعاقب از میان
 توپخانه بیرون آیند و جلو و یراق سازند هم چنین کردند درین اثنا لشکری که مخفی بود بکیار حمله آورده و مار از روزگار بنگالیان
 بر آوردند و ابراهیم خان پشت گردانیده بقتل سید و جلال خان نیجانی تنگ و با بیرون برده به بنگاله رفت و تمام شرم
 فیلان توپخانه بنگالیان بدست شیرخان درآمد و ملک بهار بمافی گشت استعدا و سلطنت بهم رسانید گویند در آنوقت
 آنجنان نامی از جانب سلطان ابراهیم لودی حکومت قلعه چار اشتغال داشت او را زنی بود لا و ملک عقیقه که
 آنجنان را با و به نایت میل و محبت بود و پسران تاج خان از دیگر زنان بودند که از کمال رشک و حسد در مقام
 شستن لا و ملک بودند اتفاقاً یکی از پسران تاج خان که کلا تر از همه بود شبی شمشیری بلا و ملک انداخته زخم کاری
 میا مد و غوغا بر جا ست که لا و ملک را کشتند تاج خان شمشیر برهنه در دست خود را رسانیده قصد کرد و پسر چون آید
 داشت که از پدر خلاصی چون ممکن نیست بر قتل پدر مبارزه نمود و شمشیر آن بی سعادت کار گرفتار و تاج خان
 بقتل رسیده چون پسران تاج خان سر انجام قلعه و ولایت و سپاه را نتوانستند نمود و شیرخان که در همسایگی بود
 بهر معنی اطلاع یافته بمیر احمد ترکمان سخن در میان آورد و بعد آمدن رسولان قرار بران یافت که شیرخان عقد

شیرخان با پرکنه جوئد و دیگر پرکنات نواحی آنجا بتصرف شیرخان درآمد شیرخان کولیها را برانواع خدمت کاری و زراعت و کجائی نموده با تحف و هدایا لائق بخدمت سلطان جنید فرستاد و اقوام و قبیلہ خود را که گرنجیه و رکه و برآند و بون و طلبه داشته جمعیت تمام کرد و بمحضر خان پیغام نمود که غرض انتقام از برادران بود و شمار ایجابی عم خود میدانم از تنگ کوه برآمده پرکنات خود را متصرف شوید مرا پرکنات خود و آنچه از خلاصه سلطان ابراهیم بدست آمده پس است محضر خان نیز آمده بجای خود قرار گرفته زمین منت شیرخان شد چون شیرخان را جمعیت خاطر دست داد نظام برادر خود را در جایگزین گذاشته خود بخدمت سلطان جنید برلاس و رکه رفت اتفاقاً دران ایام سلطان جنید بکلیت حضرت فردوس مکانی بابر بادشاه میرفت او را همراه برادر شیرخان ملازمت حضرت بادشاه نموده داخل دولتخانه شد و در سفر چندیری در رکاب ظفر انساب بود چون چندگاه در لشکر گذر آیند و طرز و طرح و روش سلوک مغول را مشاهده کرد و روزی بایاران خود می گفت که مغول را از هند و بستان بدر کردن آسانست گفتند که بچه دلیل میکنی گفت بادشاه خود بمعاملات کمتر میرسد و با منید و زرا میگذارد و زرا بمقتضی رشوت کار کرده و حق سلطنت بجای نمی آید عیب افغان نیست که با هم اتفاق ندارند اما اگر برادر دست رس شود افغان را نیز بکشتن متفق ساخته نفاق از میان بردارم یاران او برین داعیه که در آنوقت محال مینمود خنده میکردند و تخریب نمودند و روزی در مجلس حضرت فردوس بنگا در وقت طعام خوردن طبق ماهی را پیش شیرخان نهاده بودند و او از خوردن خود را عاخر یافته کار دکشیده ماهی را بریزه ریزه ساخته بقاشق خوردن گرفت بادشاه بر اینحال واقف شده بمیر خلیفه گفتند که این افغان غریب کاری کرد چون از کارهای که با محمد خان کرده بود مطلع بودند برهم وزیر کی او اشارت کردند شیرخان از هنر بانی بادشاه بامیر خلیفه آگاه شده این قدر دانست که بنظر عبرت منظور است و همچنین که علاقه و اطمینان داشت شد هما نشین از لشکر فرار نموده بجایگزین خود رفت و سلطان جنید برلاس نوشت که بمن رسید که محضر خان بسلطان محمد گفته است که شیرخان پیش مغولانست بر سر پرکنات افرج باید فرستاد و من چون میدانستم که چون حضرت من زود میسر نخواهد شد و وقت تنگ شده بود بفرستاد خود را بجایگزین رسانیدم و خود را در زمره دولتخواهان بیرون میدانم القصه چون شیرخان از جانب مغول مایوس و متوهم شده بود با اتفاق برادر باز پیش سلطان محمود رفت سلطان محمود او را نوازش کرده آنالقی جلال خان پسر خود با و مقرر فرموده بحسب تقدیر دران ایام سلطان محمود فوت کرد و جلال خان بن خورشید و سال قائم مقام شد و والد جلال خان دودانام مہات را از پیش خود گرفته با اتفاق شیرخان حکم میراند و در همان ایام مادر جلال خان نیز فوت کرده حکومت ولایت بهار من حیث استقلال بشیرخان قرار گرفت و محمد دوم عالم نام از امرای بنگاله که امارت حاجی پور داشت با شیرخان رابطه موافقت بهم رسانیده سلطان بنگاله از و خاطر از آنرا که از امرای کبار بود به تخریب ولایت بهار و استیصال محمد دوم عالم فرستاد و شیرخان

رفته رفته شیرخان را در خدمت سلطان قرب ختصاص تمام حاصل گشت و سلطان محمد و کالت پس خود جلال که
 خور و سال بود بشیرخان مفوض داشت و او را تا لایق ساخت بعد از دست شیرخان خصمت جاگیر گرفته آمد و
 بحسب اتفاق از سیع و زیادت ماند سلطان محمد و زری گله شیرخان میکرد و در مجلس میگفت او از وعده تخلف نموده
 نمی آید محمد خان حاکم چون به بعضی رسانید که او انتظار آمدن سلطان محمد بن سلطان سکنه دارد و مزاج سلطان
 را سحر ف ساخته گفت علاج آوردن او نیست که سلیمان نام برادر او را که پدر در حیات خود قائم مقام خود داشت
 و بدقتیست که از و گر خجسته با من میباشد اگر جاگیر شیرخان با و لطف شود شیرخان در ساعت خواهد آمد سلطان محمد
 بواسطه حقوق خدمت شیرخان بی گناه ظاهری بتغییر جاگیر اراضی نشده بمحمد خان گفت که بطرقی که مناسب و
 لائق باشد تقسیم برگذارت جاگیر شیرخان را میان برادران کرده لشکین فتنه و فساد دید چون محمد خان جاگیر
 خود که چون بود آمد شادی نام غلام خود را پیش شیرخان فرستاد و پیغام داد که بدقتیست احمد و سلیمان و برادران تو
 پیش منند حصه و رسد ایشان را بر سر شیرخان در جواب گفت که ولایت روه نیست که ملک کسی باشد ولایت
 هندوستانست هر که را بادشاه جاگیر میدهد تعلیق با و میدارد تا امر و در روش سلاطین چنین بوده است
 که آنچه مال میت میبود از روی شرع میان فرزندان قسمت میکردند اما هر که شایسته بر کار میداشتند حکومت و
 سرور میدادند بدقتیست ملک بمیراث نگیرد کسی بد تا نرسد تیغ و دوستی بسی بد و من بحکم سلطان ابراهیم
 بسهمام و خواص پور نمانده را منصرفم چون شادی بخدمت محمد خان رفت آنچه گذشته بود گفت محمد خان
 بر آشفت و فرمود که شادی با تمام جمعیت او با اتفاق سلیمان رفته خواص پور نمانده را گرفته حواله سلیمان نماید
 و اگر شیرخان مخالفت پیش آید جنگ کرده او را منهدم ساخته هر دو پیرکنه را از و گرفته حواله سلیمان نماید حاجت
 بشیر کوک سلیمان گذاشته بیاید اتفاقا در آنوقت از جانب شیرخان سکه نام غلام او که پدر خواص خاقت
 دار و غنچه خواص پور نمانده بود بشیرخان خبر آمدن شادی و سلیمان را شنیده بسکری نوشت که در مقام دست و داند
 تقصیر کنه نماید شادی و سلیمان که بظاهر خواص پور رسیدند ملک بکه جنگ بر آید و بقتل رسید و لشکر شیرخان هر
 خورده بسهمام آمد شیرخان رتاب مقاومت نمانده اراده رفتن بطرف دیگر کرد بعضی گفتند که ترو سلطان محمد
 باید رفت شیرخان و السنت که میخواستند از آن گذشت و سلطان محمد بحسب من خاطر او را از دست نخواهد داد و او
 غم نموده بخدمت سلطان جنید برلاس که از جانب حضرت بابر بادشاه حکومت کرده نماند پور داشت
 باید رفت و قرعه کنکاش خود بابر در نظام در میان آورد و رای او نیز برین قرار گرفت و بار سال را
 رسائل خدمت سلطان جنید عهد و قول گرفته آمده پیشکش بسیار گذرانیده و از سلطان جنید فوج آرا
 بکوک گرفته جاگیر خود رفته محمد خان چون تاب مقاومت نداشت فرار نموده بکوهر پنهان شد و بر پیرکنه

باید کرد و حسن بهیت خاطر فرید که فرزند غلت و بزرگ ترین فرزندان بود موقوف میداشت فرید بخیر را نمیده
از حکومت برگشت کشید حسن داروغی را بسلیمان واحد داده عذرخواهی فرید نموده گفت که چنانچه تو کار داری
و صاحب تجربه شده بخوابم برادران تو نیز سر برآه و خنجه شوند و در آخر قاتل مقام من تو خواهی بود بالقصه چون حکومت
برگشت بسلیمان واحد قرار گرفت فرید نو سید شده سعادت ملازمت پدر را گذاشته با گره رفت و در خدمت
دولت خان که از اهرای کبار سلطان ابراهیم بود قرار گرفت مدت مدید خدمت کرده او را از خود راضی ساخته
روزی دولت خان از فرید پرسید که هر مطلب و مدعا که داشته باشی بگو تا بتقدیم رسانم فرید گفت پدر من پیر
بدست سحر و جادوی کنیزک هندی مبتلاست از غلبه استیلائی آن کنیزک برگشت و جایگزین و سپاهیان خواست
و پریشان اند اگر آن برگشت با مهر و برادر عنایت شود یک برادر همیشه با پانصد سوار در خدمت سلطان باشد
و یکی سرانجام برگشته و سپاهی نموده خدمت پذیرد میبندیده باشد در روز دولت خان این سخن را بعرض رسانید
سلطان فرمود که بدین دولت که گله و شکوه از پدر دارد دولت خان این حرف را بفرید گفته او را دلجوئی نموده گفت که من
باز بوقت صلاح بعرض رسانیده بهم سازی تو خواهم کرد و در وظیفه یومیه افروده او را نگاه داشت و فرید از بهت خلق
خوش و آشنائی گرم و مروت و دلنجان همراهی او مینمود تا آنکه حسن پیرا و فوت شد دولت خان خیر فوت حسن را
بعرض سلطان ابراهیم رسانید و برگشت پدر را بجایگزین فرید و برادر او گرفت و فرید فرمان حکومت سپهرم و خواص
نامه گرفت و بجایگزین و بر سرانجام سپاهی و رعیت مشغول گشت سلیمان با فرید قفا و مت نتوانست نمود و فرار
نموده پیش محمد خان سوری که حکومت برگشته چون یک هزار و پانصد سوار داشت رفت محمد خان با سلیمان گفت
که شنیده میشد که بایر باد شاه بهندوستان در آمده و میان سلطان ابراهیم و بادشاه جنگ خواهد جنگ خواهد
اگر سلطان ابراهیم ظفر یابد ترا برده بخد مت سفارش خواهم کرد سلیمان بی تجلی نموده گفت که اینست انتظار منی تو انهم بود
ما در و خیال من سرگردان میگردد و محمد خان پیش فرید فرستاده میان برادران بصلح دلالت کرد و فرید گفت
حصه و ریشه سلیمان در حیات پدر بود قبول دارم اما در حکومت بشکرت راضی نمیتوانم شد چه در شمشیر و ریک نیام
و دو حاکم در یک شهر آرام نگیرند چون مطلب سلیمان شکرت در حکومت بود راضی نشدند محمد خان سلیمان را تسلی نموده
گفت که خاطر جمع دار که حکومت را برادر از فرید گرفته بتو خواهم داد چون فرید بر خیال اطلاع یافته در فکر خود شد
منتظر معالیه حضرت بایر باد شاه و سلطان ابراهیم بود چون خبر گشته شدن سلطان ابراهیم و فتح بادشاه شنید
بلازمت چهار خان ولد دریا خان که خود را سلطان محمد خطاب داده بود و ولایت بهار را فرو گرفته و اسی
سلطنت برافراخته بود رفته در ملک نوکران او منتظم گشت روزی سلطان محمد بشکار رفته بود ناگاه شیر
ظاہر شد فرید بشیر مقابله شده و بزخم شمشیر شیر را مالک گردانید سلطان محمد او را نوازش کرده خطاب شیر خانی داد

بود حاکم چوپنورشت حسن پدر فرید میری در ناز مست او گذرانید و جمال خان حسن سوار را رعایت نمود و پرگنه بهرام
 از خواص پور تانده که از توابع ریتاس است جاگیر او داده پانصد سوار همراه ساخت حسن را بهشت پسر بود فرید نظام
 از یک مادر اند و مادر ایشان ارسل افغانان بود و دیگر پسران از کنیزان بود و حسن را بوالده فرید چنان گفت
 بنود و نسبت بدیگری فرزندان با و توهمی نداشت فرید از خدمت پدر رنجیده و سعادت خدمت او گذارشته بملازمت
 جمال خان رفت حسن بخد مت جمال خان نوشت که فرید را تسلی کرده پیش من فرستند میخواهم که چیزی بخواند
 و تهذیب اخلاق نماید هر چند جمال خان فرید را تکلیف رفتن بخد مت پدر که سرمایه سعادت او بود میگرد و او قبول
 نکرده گفت که چوپنورشت به سمر شهر است و اینجا علما بیشتر اند همین جا با طالب علمی مشغول میشوم مدتی آنجا بود
 چیزی بخواند و کافیه و دیگر جواشی و کتب خوانده و گلستان و بوستان و سکندرنامه را که در آن زمان اهل هند
 میخواندند نیز گذرانید و از سیر و توابع و قوفی بهم رسانیده بعد از دوسه سال که حسن چوپنور آمد و ایشان او در میان آمد
 فرید را بخد مت پدر آورده و دفع کلفت نمود و حسن دار و غلی جاگیر خود را بفرید مفوض داشته و او را جاگیر فرستاد و فرید
 در وقت رخصت بعرض پدر رسانید که مدار کار عالم خصوص امارت بر عدلست اگر در اینجا میفرستی من از سویت تجا
 نخواهم کرد و نوکران شما اکثر خویش و قرابت اند میر کس که از راه عدل تجا در نماید محبا نخواهم کرد ازین قسم مقدمات
 گفته بجا گرفت و آنجا از روی جنگی و کفایت سلوک نموده در میان اقربا سویت مرغی داشت مقدمان بعضی
 مواضع که مترو و سرکش بودند فرید را دیدند فرید در مقام تنبیه آنجماعت شده بمردم خود مشورت کرده همه گفتند که لشکر
 همراه پدر است تا آمدن پدر ضربه باید کرد و فرید فرمود و است اسب زین ساختند و از مقدم هر موضع یک اسب
 یعاریت طلب داشتند و از قسم سپاهی که بعضی پیاده بودند در آن نواحی سکونت داشتند طلب داشتند بقدر خرجی و جامه
 امداد کرد و بوعده تسلی نموده هر یک را بر اسپان عاریت سوار ساخته بر متمر و آن رفت خانمان ایشان را خراب
 ساخته اسیر نمود و بعد از آن بعضی از متمر دان که در نواحی پرگنات او بزور و قوت و کشت خود و اعما و جنگل شتهار
 تمام داشتند و فرید را در نظر نمی آوردند و مواضع و پرگنات او را از اسیر سانسند جمعیت تمام نموده بر سر ایشان فیت
 و قریب مواضع ایشان فرود آمده که خود را قلعه ساخته هر روز جنگل ایشان می برید تا بقلعه رسید و سر کوهها ساخته
 غالب آمد و خلق کثیر را بقتل رسانید و اسیر ساخت و چنان کرد که تمام متمر دان نواحی مطیع و منقاد او شده مالکدار
 نمودند پرگنات او معمور و آبادان گشت و او صاحب قوت و کشت شد بعد از مدتی که حسن بجاگیر آمد و معمور
 پرگنات و طرق به انجام و سر براهی فرید مشاهده نمود و خوشحال شده تحسینا کرد و گویند که حسن را کنیز بود که از او
 سه پسر داشت سلیمان و احمد و ندا حسن مبتلا و گرفتار آن کنیز بود و در کربا حسن گفت که وعده کرده بودی
 که مرا گاه یمن آن تو نزرگ شوند دار و غلی پرگنات با آنها داده خواهد شد الحال که بحد بلوغ رسیده اند بوعده وفا

فرستادند و حقیقت اعلام فرمودند و پانزدهم ربیع الاول سنه ثلث و شصین و تسعمائه بوقت غروب داسه
حق را بیک اجابت فرموده بریاض ضوان خرامید و از عجایب اتفاقات این مصرع تاریخ فوت آنحضرت شد
مصرع بهایون بادشاه از بام افتاد و ایام سلطنت صورتی آنحضرت بیست و پنج سال و کسر است
یافت و سن مبارکش به پنجاه و یک رسید ذات ملکی صفاتش بکمالات انسانی آراسته بود و در شجاعت
و مردانگی از سلاطین آفاق امتیاز داشت و در خبث بخشش از جمیع هندوستان و فاکلودی و در علم نجوم و ریاض
بی بدل بود و شعر نیکو گفتی و در صحبت آن مقتدای جهان همه فضلا و علما و اکابرین بودند و همیشه از اول شب
تا صبح بصحبت میگذشت و نهایت آداب در مجلس آنحضرت مرعی میبود و همه وقت بحث علمی در عهدش رونق پذیر
آمد و مروتش بجای بود که میز را کامران و امرای چغتائی مکرر مخالفت کرده گرفتار شدند و گناهان ایشانرا بعفو
مقرون گردانید و در کل حال با وضو بودی و هرگز نام خدایی وضو بر زبان نراندی روز میر عبدالحی صدر را بعد از خطاب
کرده طلب داشتند و چون از وضو فارغ گشتند میر گفتند معذرت خواهند داشت چون وضو نداشتیم و حی نام خداست نام شما
تمام نبوم ذات ملکی صفاتش جامع کمالا و معنوی بود و رحمة الله علیه و استقامت و تقصه نظر شلیخ جونی که بوقت شدت
ضعف آنحضرت به پنجاب روان شده بود و در کلا نوری سعادت لازمیت حضرت شاهزاده عالمیان رسیده
قصه غریبه را معروض داشت و متعاقب او خبر حلت آنحضرت رسانیدند و امر اینکه در رکاب ظفر انساب شاهزاده
بودند تخصیص بر ایم خان و خانخانان بعد از تقدیم لوازم تعزیت بر سلطنت آن حضرت اتفاق نمود و بتاریخ دوم
ربیع الثانی در قصبه کلا نورتیبت جشنی عظیم نمودند و آنحضرت قدم بر بند فرماز وائی نهاده جهان و جهانیان را
از حاو ثات بمن گردانید بیت اندر آمد مبارک خادایه و امن خسروی کشان در پناه و چون ذکر تغلب و تسلط
شیرخان افغان سلیم خان و سائر افغانه در بلاد هندوستان بر ایام سلطنت خلیفه الهی مقدم است و موضح
را از ایراد آن چاره نیست لاجرم عنان قلم را بذکر آنها معطوف میگردد و بعد از اتمام احوال آنحضرت احوال
خیر آل آنحضرت را ذکر نموده خواهد شد ذکر احوال شیرخان در السنه و افواه شیرخان شاه مذکور است
نام او فرید و نام پدرش حسن است و حسن از طائفه افغانان سورست و قتی که سلطان بهلول ب حکومت رسید
از ولایت روه که مسکن افغانه است افغان بسیار طلب داشت و روه عبارت از کوه است که مخصوص
ابتداء آن باعتبار طول از سوادیکو سورست تا قصبه سوی که از توابع بکرست و باعتبار عرض از حسن ابدال تا
بکرست و قندهار در حدود این کوه واقعست و ایام حسن سور که ابراهیم نام داشت بهندوستان
فرستاد و امرای سلطان بهلول میگروه و چندگاه در حصار فیروزه روزی چند در پرگنه تار نول گذرانیده
و در آنوقت بهلول گذشت و در سلطنت به پیشش سکنه رسید جمال خان که از امرای بزرگ سلطان سکنه

غنییم که اضعاف مضاعف لشکر مغول بود و در آمدند و بعد از چند روز بعد از آنکه مکر را طر فیض جوانان کاغذ طلب کردند
و مردانگی داده بودند و روزی که نوبت قراولی ملازمان شاهزاده عالمیان جلال الدین محمد اکبر میرزا بود
جنگ صفت روی داد و از یک طرف بیرام خان خانخانا و از جانب دیگر سکندر خان و عبدالعزیز
اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی و بهادر خان بر مخالفان حمله آوردند و هر یک از خوانین درین روز
اقتدر و لوازم شجاعت و مردانگی ظهور می آوردند که فوق طاقت بشری بود و توفیق حال دان مرو آمده و
لشکر افغانان که قریب بصد هزار کس بودند از اندک مردمی شکست یافتند سکندر و رفیرا آورده سپاه ظفر
پناه مخالفان را تعاقب نموده بسیار از ایشان را بقتل آوردند و غنیمت بسیار بدست آورده منظر و منصوص
بلازمیت آنحضرت آمده بر اسم تهنیت قیام نمودند و منشیان بموجب حکم فتحنامه بنام حضرت شاهزاده عالمیان
که بحسن اتهام ملازمانش فسخ تروی نموده بود و بقتل آورده با طراف و اکناف فرستادند و اسکندر خان از یک
متوجه دلی گشت و اردوی بزرگ از راه سمانه عازم پای تخت هندوستان شده جمعی از افغانان که در
دلی بودند جان تک مایرون بردند و سکندر خان بشهر درآمد ابوالمعالی را بدفع اسکندر بجانب لاهور که میخواست
سوادک گزینیه بود فرستادند در راه رمضان حضرت بدلی آمده بار دیگر در اکثر سواد هندوستان خطبه که
بنام نامی آنحضرت شد آنرا که در رکاب ظفر انشباب ارتکاب سختی نموده بودند با حسن و جوه نوازش یافته
بر یک حاکم ولایت شدند و بقیه این سال بعیش و عشرت گذشت چون شاه ابوالمعالی که بدفع سکندر رفته بود
بامراسی کوچی نیکو سلوک نکرد و در اقطاعات ایشان تصرفات کرده بخانه عامه نیز دست اندازی نمود و سکندر
روز بروز قوی می شد اینخبر که با آنحضرت رسید بیرام خان را بمنصب اتالیقی شاهزاده عالمیان سرفراز فرموده
در رکاب آنحضرت بدفع اسکندر تعیین فرمودند و حکم شد که شاه ابوالمعالی بصدای فیروزه آخند و آید و درین ایام
قنبر دیوانه نام میان دو آب و سبیل جمعی را با خود متفق ساخته بنیاد عارت و تاراج نهاد و مردم کوته اندیش و
واقع طلب از هر طرف نزد او جمع آمدند و علی قلی خان سیستان بدفع او نامزد شد و در قلعه بدون محصن گشته چند روز
ملاش کرد و در آخر تصرف درآمد و قنبر یک گرفتار گشته بقتل رسید سرش ایدرگاه فرستادند و از عجایب افعا
آنکه هفتم بیع الاول بودند و یک بوقت غروب که حضرت جنت آسیانی بر بالای بام کتابخانه برآمده لطف ایستاد
و وقت فرود آمدن موزن در بانگ نماز شروع کرده آنحضرت در رتبه دوم تعظیم نشست بوقت برخاستن پا
مبارکش بلغرید از زوایان جدا شده بزین آمد و اهل مجلس اسیمه شده و آن حضرات را که بهوش شده بودند
بدرون خانه در آوردند بعد از لحظه اقامت یافته سخن گفت و اطبا در معالجه سعی بسیار نمودند و اما سود نکرد و روزی
دیگر که ضعف آنحضرت بسیار شد کار از معالجه گذشت نظر شیخ جوئی بلالزمیت شاهزاده عالمیان بطرف پنجاب

احدی و ستین و ستمانه آنحضرت پای سعادت در رکاب آورده عازم شیرهندوستان شدند چون پیشاو نزول فرمودند بگرام خان حاکم قندهار بموجب حکم بلازمست رسید و ریات جلال از آب سنده گشت و بگرام خان و خضرخواجه خان و تروی بیگ خان و اسکندر سلطان و جمعی دیگر از امرای برسم منتقلای پیشتر روان شدند و آثار خان کاشی و حاکم رستاس بود و با وجود استحکام قلعه طاقت توقف نیاورده بگریخت و آدم کمرنگانکه سبق خدمت داشت از بیدولتی بلازمست نیامد و آنحضرت کوچ بر کوچ متوجه بلاهور شدند و افغانان لاهور از وصول موکب همايونی خبردار شده فرار نمودند و بدست نجسته رایت منصور و در بود و هنوز بد که نصرت و ظفر افتاده بود و راه به و آنحضرت بی سنازعی بشهر درآمده امراء منتقلای بجانب جالندرو سرهند روان شدند و پیرگنات پنجاب و سرهند و حصار تمام پنجنگ در تصرف لشکریان الوس چغتائی درآمد و درینوقت جمعی از افغانان بسر داری شهباز خان و نصیر خان افغان در دیابالپور جمع شدند و آنحضرت بعد از اطلاع میر ابوالمعالی و علی قلی سیستانی را بفتح ایشان فرستاد و بعد از جنگ افغانان شکست یافته اموال و اهل و عیال ایشان بغارت رفت و اسکندر و افغانان که دلی در تصرف او بود سی هزار کس بسر دار آثار خان و حبیب خان و دفع امرای سرهند فرستاد و امرای چغتائی در جالندرج جمع شده و با وجود کثرت دشمن قلمت دوست قرار جنگ دادند و کوچ کرده از آب ستلج عبور نمودند و لشکر افغانان آخر روز از عبور ایشان آگاهی یافته بقصد جنگ روان شدند و امرای چغتائی با وجود قوت مخالفان دل بر جنگ نهادند و بوقت غروب هر دو لشکر یکدیگر رسیدند و جنگ عظیم شده مغولان آغاز کمانداری کردند و بواسطه ظلمت شب تیر اندازان مغول مرتی نمیشدند افغانان از غایت اضطراب آتش در موضعیک که نزدیک بود انداختند چون اکثر خانههای مواضع هندوستان خس و پاش آتش شعله کشیده معرکه بروشنی بهتر نمود و تیر اندازان بروشنی آتش بیرون آمده بخاطر جمع بکار خود مشغول شدند بدست همان که دام همی است تشنه گشت بدام بدمی که چاه همی کند در قنایچه چاه مخالفان که در روشنی آتش هدف تیر شده بودند دیگر طاقت نیاورده فرار نمودند فتح عظیم روی نمود و فیصل و اسباب بسیار بدست لشکر مغول افتاد و چون مژده فتح بلاهور رسید آنحضرت بغایت خوشحال گشته امرار و نوازش بسیار فرمودند و تمام پنجاب و سرهند حصار فیروزه به تصرف درآمد و بعضی پیرگنات دلی را نیز مغولان تصرف شدند و اسکندر افغان چون شکست لشکر خود مطلع شد بهشتا و هزار سوار و فیلان کوه پیکر توچانه بسیار بفرم انتقام روان شده بسرهند رسید و بر گرد معسکر خود خندق و قلعه قریب ساخت و امرای الوس چغتائی شهر بند شهر سرهند را محکم ساخت حسب المقدور اطهار جلالت میگرد و در عراض بلاهور غارت داده استدعای قدم نصرت از نوم جنت آشیانی می نمود و ریات جلال بفتح و فیروزی عازم سرهند گشت و بوصول امرای منتقلای برسم استقبال ملازمست آمده صفوف آراسته گشت و بعلت هر چه تا متر بمقابل

عمل نموده از کمال مروت خیلی از جرم مرزا کامران در گذشتند اما لشکریان و امرا و الوس چغتائی که بواسطه مخالفت
 میرزا کامران انواع محنت و پرنیشانی کشیده بودند اتفاق کرده نزد آنحضرت آمدند که بقای عرض ناووس اهل الوس
 چغتائی در فنای مرزا کامران منحصرست چه مگر خلاف عهد از مرزا کامران مشاهده نموده بودند لاجرم آنحضرت بتأیید
 ساختن اورضا و او علی دوست و یار یکی و سعید محمد یکینه و غلام علی شش انگشت به نشیمن چشم مرزا از حلیه بنیان کارل
 گردانیدند و تاریخ این واقعه به پیشتر یافته اند و میرزا کامران بعد ازین واقعه رخصت حج یافته با سباب سفر بموجب
 و نحوه روان شد و بکر رسید و آنجا ودیعت حیات سپرد و آنحضرت بیای قلعہ رهناس آمده اراده لشکر کشیر
 فرمودند و زین اشانه بعض رسید که برانه نام زمینداری درین کوستان بواسطه محکمی مقام تا غایت هیچ یک از
 سلاطین انقیاد نموده مباد که راه بیرون آمدن را محافظت نماید و کشیم نیز بدست در نیاید و کار مشکل شود و آنحضرت
 از غایت علوهیمت ملققت بسنخان ایشان نشده روان شدند و درین وقت خبر آمدن سلیم خان افغان جانب
 هندوستان بایستاد رسیده و سبب برخوردگی سپاهی گردید و بوقت کوچ امرا و لشکریان که رفتن کشیم
 نبودند یکبار بجانب کابل روان شدند و آنحضرت چون مطلع شد که باین یورش هیچکس ماضی نیست بطرف کابل
 معاودت نمودند از آب سنده عبور نمودند و به تعمیر قلعہ بگرام اشارت فرمود و جمیع لشکریان بجد و جهد تمام در اندک
 وقتی آنقاچه را تمام رسانیدند و اسکندر خان او زبک بضبطه آنقلعه متعین گشت و آنحضرت بکابل آمده و شانزده
 جلال الدین اکبر مرزا بغرین رخصت فرمودند و خواجه جلال الدین محمود و جمعی دیگر از اعیان در رکاب ظفر انساب
 بغرین رفتند و بعد از مدتی خبر فوت سلیم خان و فطرات افغانان از هندوستان رسید چون ارباب غرض برین
 رسانیده بودند که بگرام خان اراده مخالفت دارد و آنحضرت غریمیت یورش قندمار فرمودند و بگرام خان استقبال
 نموده لوازم عبودیت و اخلاص بطور آورد و بوقت مراجعت قندمار بنعم خان نامزد کردند بنعم خان بعض رسانید
 که چون یورش هندوستان در خاطرست تغییر و تبدیل حکام باعث تفرقه لشکرست بعد از فتح هندوستان بمقتضای
 وقت عمل نمودن لائق دولت است همچنان حکومت قندمار به بگرام خان مفوض شد و زمیندار و باقطاع بهادر خان
 برادر علی قلی خان سیستان مقرر گشت و اردوی بزرگ بکابل مراجعت نمود با استعداد یورش هندوستان مشغول شد
 و بحسب اتفاق آنحضرت دوزی سپهر شکار سوار شده بودند فرمودند که چون غریمیت هندوستان در خاطرست الحال
 سیکس که بهم نظر دارند نام ایشان پرسیده خال گرفته شود اول کسی که برخورد نام او پرسیدند گفت تام من دوست
 خواجه است حضرت بشارت گرفته چون پاره راه رفتند و بهقانی دیگر پیش آمد نام پرسیدند نام خود مراد خواجه گفت
 حضرت فرمودند که چه خوش باشد اگر شخصی سوم را سعادت خواجه نام باشد چون پاره راه طی کرد و شخصی نظر در آمد نام
 خود سعادت خواجه گفت همنان ازین قضیه غریب تعجب کرده بر فتح هندوستان امیدوار شدند و در دیکچه سنده

واقع طلب گرنجیه نزد مرزا کامران رفتند و قریب هزار و پانصد سوار نزد او جمع شد و حاجی محمد خان بی رخصت آنحضرت
 بفرغین رفت با ضرورت آنحضرت بجانب لمغان بدفع میرزا کامران متوجه شدند و اوطاقت نیاموده با اتفاق
 افغانان همنده و خیل و اوادی و ملکان لمغانات بطرف سند گرنجیه و آنحضرت در لمغانات مدتی لشکار مشغول شدند
 و کابل مراجعت فرمودند و میرزا کامران بار دیگر بمیان افغانان آمده آنحضرت دیگر بار بدفع او روان گشت میرزا
 حاکم قندهار فرمان رفت که بهر طریق تواند بفرغین آمده حاجی محمد خان را بدست آورد و حاجی محمد خان کس نزد میرزا
 کامران فرستاد که خود را بفرغین باید رسانید که بنده تا بجم و ولایت غرغین بشما تعلق است میرزا کامران از ولایت
 پشاور براه بنگاش کرد و نزد متوجه غرغین گشت تا قبل از رسیدن او میرزا کامران بفرغین رسیده بود و حاجی محمد خان
 ناچار نزد او رفت با اتفاق کابل آمدند و میرزا کامران در راه خبر یافته که حاجی محمد خان کابل رفته به پشاور بازگشته
 و حضرت جنت آشیانی از لمغان کابل مراجعت نمودند و چند روز قبل از آنکه آنحضرت کابل در آمد حاجی محمد خان
 از کابل گرنجیه بفرغین رفت و آنحضرت از کابل برام خانزاد با کثر امر بدفع او فرستاد و حاجی محمد خان دیگر بار با اتفاق
 میرزا کامران بدرگاه آند نوازش یافت و میرزا عسکری را حسب حکم خواجہ جلال الدین محمود به بدخشان برده بمیرزا سلیمان
 سپرد که از راه بلخ رخصت کند نماید و میرزا سلیمان او را بلخ فرستاد و ایام حیات میرزا عسکری درین سفر و ولایت
 روم به نهایت رسید و میرزا کامران را افغانان در میان خود نگاه داشته در مقام اجتماع لشکر بودند و آنحضرت
 با ضرورت دیگر باره عازم دفع او گشت و حاجی محمد و درین پوزش بحیث کثرت جراتم بابراد رفتند و رسیدند
 و درین بار میرزا کامران با اتفاق افغانان ببار و آنحضرت شیخون آورد و میرزا هندال درین شب بشهادت
 رسید و تاریخ شهادتش از شیخون بطلب شد و میرزا کامران کاری ساخته منہم گشت و خیل و چشم میرزا هندال
 آنحضرت بشانزاده عالمیان جلال الدین اکبر میرزا محبت فرمود و غرغین و توابع را با قطع ایشان مقرر ساختند
 و میرزا کامران را افغانان بعد از آنکه حضرت بقصد ایشان روان شد محافظت نتوانستند کرد و از همه یابوس
 شده بهندوستان گرنجیه نزد سلیم خان افغان رفت و تمام اهل اوس تاراج شد و آنحضرت کابل مراجعت
 کردند و بعد از چند روز که لشکریان آسوده شدند از راه بنگاش کرد و نیز غرغیت بهندوستان فرمودند و تمام تمام
 که در اطراف جوانب بودند آویب بر جمل یافتند و از میان و لکوت و نیلاب آنحضرت از آب سند
 عبور کردند و میرزا کامران چون از سلیم خان حاکم بهندوستان بواسطه بدسلوکی آرزو خاموش شد گرنجیه بکوہستان
 سیالکوٹ درآمد و سعی بسیار خود را بولایت سلطان آدم مکمل رسانید و سلطان آدم او را محافظت کرده
 درگاه عرضه داشت نمود و آنحضرت او را نوازش کرده حکم طلب فرموده شمع خان بمنزل سلطان آدم
 میرزا کامران را در نواحی برادر بلازمت آوردند و آنحضرت باز بمنطقه عفو الاقدار من علو الاقدار

ست درین معرکه بنفس نفیس حمله بر مخالفان آورد و نه زخم نیز شخصی که از پیش بود پیاده ساختند و بقوت
 بیرون آمد و میرزا اسدال تهری بیگان و نعم بیگان و جمیع دیگر از امر جنگ کمان بسلا بیرون
 ع خان توک خان قوجین در نیمه که آنرا شجاعت بظهور آمد و آنحضرت بسلاست کابل تشریف آوردند و نقیبه
 کابل گذشت و میرزا کامران در کولاب باده بود و چاکر علی بیگ کولابی با میرزا کامران در مقام مخالفت شده
 بسیار نواحی کولاب را تاخت میرزا کامران میرزا عسکری را بجنگ او فرستاد و میرزا عسکری شکست یافته دیگر بار بحکم
 برادر جنگ او رفته بطریق اول مراجعت نمود و میرزا سلیمان میرزا ابراهیم ارکشم و قندوز متوجه او شدند و میرزا کامران تاب
 مقاومت نیاورده نزدیک بروسان آمد و جمعی از اوزبک درین وقت بر سر او آمده اکثر اسپانش را بتاراج بردند و میرزا
 کامران برایشان خواست که از راه ضحاک بامیان بلیان هزاره درآید آنحضرت از جمعی آگاه شدند و جمعی کثیر امر و لشکریان
 بضحاک بامیان فرستاد که محافظت آنولایت نمایند قراج خان و قاسم حسین سلطان و جمعی دیگر از امرای بیوفا که در ملا
 آنحضرت بودند کسی نزد میرزا کامران فرستادند که از راه قیچاق مینباید آمد که در وقت جنگ ما همه بخدمت می آییم و چون
 میرزا کامران نمودار شد قراج خان و رفیقان او خاک پیروتی بر سر خود بخیمه از آنحضرت جدا شدند و میرزا کامران ملحق
 گشته بجنگ ایستادند و با آنکه اندک مردم با آنحضرت بودند از گمان شجاعت پامی شبات افشده جنگ عظیم افتاد و میرزا
 احتیاجی واحد سپهر را قلی درین جنگ کشته شدند و میرزا قلی زخم خورده از اسب افتاد و آنحضرت بنفس نفیس چندان
 کوشش فرمودند که زخم شمشیری بر فرق مبارک رسید و اسب خاصه نیز مجروح گشت و آنحضرت بفرسب تیر مخالفان را از
 خود دور ساخته بسلاست بیرون رفته بجانب ضحاک و بامیان تشریف فرمودند و جمعی که بآن راه رفته بودند با آنحضرت
 ملحق شدند و میرزا کامران بار دیگر کابل را بتصرف درآورد و آنحضرت با حاجی محمد خان و جمعی که در کابل بودند بحاکم
 بدخشان رفت و شاه بوداع و تولک قوجین مجنون قاقشقال و جمعی دیگر که مجموع ده نفر بودند بخرگیری بجانب کابل
 فرستادند و بخر توک قوجی از انجماعت دیگر ملازمت مراجعت نکرد و آنحضرت از بیوفائی نوکران تعجب نموده در نواحی اندر
 مقام نمود و سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا و میرزا اسدال چون از آمدن حضرت اطلاع یافتند بالشکریای خود بملازمت آمدند و بعد از
 چهل روز آنحضرت متوجه کابل شد و در عقبه بامیان نهادم میرزا کامران با قراج خان و لشکر کابل برابر آمده از طرفین صف آراست
 کردند درین وقت خواجه عبدالصمد مصو از افواج میرزا کامران که بخیمه ملازمت آنحضرت آمده نوازش یافت و کامران میرزا
 اطاعت نیاورده شکست خورده و پریشان حال بدامن کوه مند و گرخت و قراج خان حرام نمک بوقت گریز و گریز
 شده شخصی او را بملازمت آنحضرت می آورد و در راه قبر علی بهار که برادر او بفرموده او قراج خان در قندار بقتل رسیده بود
 دو چار شد و فرصت غنیمت دانسته قراج خان را بقتل آورد و میرزا عسکری درین معرکه بدست لشکریان حضرت
 افتاد و آنحضرت منظر و منصور کابل تشریف بردند و یک سال در کابل بفرغت گذشت بار دیگر جمعی از سپاهیان

آنحضرت با وجود قدرت و اوج احوال خود گذارد و ازین مرحمت بغایت شرمسار شد و غریمت ملازمت آنحضرت
 نموده مراجعت کرد چون تمنی بعرض حضرت رسید بغایت انبساط فرموده میرزایان را استقبال او فرستاد و بوقت
 ملاقات نهایت مهربانی بجا آورده اسباب سلطنت میرزا کامران دیگر باره منترتب گشت و سه روز و سه شب منزل
 توقف واقع شد ملوهای و جشنها ترتیب یافت و بعد از چند روز ولایت کو لابل باقطاع میرزا کامران مقرر شد
 و میرزا سلیمان و میرزا ابراهیم در کشم ماندند و اردوی بزرگ متوجه کابل شد و در اوایل رستان کابل نزول گردید
 حکم شد که لشکریان با استعداد و لشکر مشغول شوند و در آخرین سال حضرت جنت آشنای بغریمت تسخیر بلخ از کابل روان
 شدند و کس بطلب میرزا کامران و میرزا عسکری بکو لابل رفت و میرزا هندال و میرزا ابراهیم چون آنحضرت بمشخان
 درآمدند بلازمست آمدند و میرزا ابراهیم بموجب التماس میرزا سلیمان در کشم توقف کرد و میرزا کامران و میرزا عسکری دیگر با
 مخالفت کرده بلازمست نیامدند و آنحضرت کوچ بر کوچ بیای قلعہ ایک آمد و تالین پیر محمد حاکم بلخ با جمعی از امرای
 معتبر در قلعہ ایک متحصن شدند و آنحضرت قلعہ را محاصره نموده از بیکان مضطرب شده مامان بیرون آمدند میرزا کامران
 بخد مت نیامده بود و امرای جمع شده قرعه مشورت در میان انداختند که بنیاد چون لشکر متوجه بلخ نشود و میرزا کامران مقصد
 کابل نماید و آنحضرت فرمودند که چون غریمت این یوزش تصمیم یافت توکل کرده میر ویم و پایی سعادت و در کابل
 آمده متوجه بلخ شدند و امرای اکثر سپاهیان بواسطه نا آمدن میرزا کامران پریشان خاطر بودند چون پوچی بلخ رسید
 بوقت فرو آمدن لشکر شاه محمد سلطان از بیک با سعید سوار رسیده و جمعی بدفع او روان شده جنگ عظیم کردند
 و کابلی برادر محمد قاسم خان موجی در معرکه بقتل رسید و یکی از نامداران از بیک گرفتار شد روز دیگر پیر محمد خان از شهر
 بیرون آمد و عبد الغریز خان و لد عبید خان سلاطین حصار نیز یکمک او آمده بودند و بعد نصف النهار هر دو لشکر یکدیگر
 رسیده شروع در جنگ شد و آنحضرت سلاح پوشیده و میرزا سلیمان و میرزا هندال و حاجی محمد سلطان بهراول مخالفان
 شکست داده بشهر بگریز آمدند و پیر محمد خان و همرازان نیز گشته بلخ درآمدند و بوقت غروب آفتاب لشکر حقیقتی که
 بقریب شهر رفته بودند مراجعت نمودند و چون اکثر امرای چقا بواسطه نا آمدن میرزا کامران دل نگران کابل اهل حیل
 بودند و این شب که صبا حسن بلخ منتصرف در می آمد جمع شده بعرض آنحضرت رسانیدند که از جو تبار بلخ گذشتن مناسب
 دولت نیست صلاح در آنست که بجانب دره کز رفته جای محکم بجیت اردو معین سازیم و راندک فرصتی هر دو
 و حصار بلازمست می آیند و مبالغه بیانی رسانیدند که آنحضرت باز کوچ کرده چون دره که بجانب کابل است دوست
 دشمن که از مشورت آگاه نبودند تصور مراجعت نمودند و از بیکان و ایرت شده تعاقب کردند و میرزا سلیمان و حصار
 سلطانان هر وار که مجامعت عقب لشکر مشغول بودند باهراول مخالفان جنگ کرده شکست یافتند و لشکریان که
 از بیک کابل بودند کوشش بهر طرفی که خواست روان شدند و اختیار از دست بیرون رفت و قریب سی هزار کس از

میرزا کامران

مغرور شده بودند تو فتحات غیر مقدور از حضرت جنت آشیانی نمودند از آنجمله قتل خواجه غازی وزیر و تعیین خواجه قاسم بجای او بود و اینجی بخاطر سبک آنحضرت گران آمده موافق مدعای ایشان جواب نگفت و امر بایکدیگر اتفاق نموده بوقت چاشت سوار شده کلا آنحضرت را که در خواجه ریواج بود پیش انداخته متوجه بدخشان گشتند و آنحضرت بعد از طلوع صبح و جمع آمدن لشکر سوار شده تعاقب نموده مخالفان بایلغار خود را بغور بند رسانیده و از کابل گذشته کابل را ویران ساختند و مردم پیش آنحضرت با جماعه رسیده جمعی را بادیب نمودند و چون شب شد آنحضرت بکابل فرستادند که بعد از آن استعدا و سفر بدخشان نموده شود و آنجماعت نزد مرزا کامران رفت شمر علی شعالی را تهییز گذاشتند که اخبار اردوی آنحضرت برایشان رساند و آنحضرت غریمیت بدخشان نموده فرامین بمیرزا سلیمان و میرزا ابراهیم و میرزا هندیال فرستادند و میرزا ابراهیم از راه قلعه بزبان بواجی تهییز آمد و از شمر علی شعالی خبر یافته بر سر اورفته و از قبل رسانید و در قریب کابل شرف ملازمت رسید و میرزا کامران درین ایام شیر علی را بموجب استعدا و او بفتح میرزا هندیال فرستادند و لشکریان میرزا هندیال شیر علی را دستگیر کردند و در آن وقت میرزا هندیال بملازمت حضرت رسید شیر علی را مقید نظر آورد و آنحضرت از کمال مروت گناہان او را نا بود و انکاشته غوری را با و محرمت کردند و میرزا کامران قزاق خان جمعی از کابل آمده بودند در کشتی گذاشته خود بطلانغان رفته بود و آنحضرت جنت آشیانی میرزا هندیال را حاجی محمد کوکی را با جمعی بر سیم منتقلای بجانب کشمیر روان ساختند و قزاق خان بمیرزا کامران خبر فرستاد که جمعی قلیل با میرزا هندیال همراه اند و با و شاه و در استایلغار می باید کرد که با اتفاق دفع میرزا هندیال نموده شود که بعد از آن جنگ با آنحضرت نیز آسان میتوان کرد و میرزا کامران تعجیل بکشم آمد و بلب آب طالقان که میرزا هندیال و لشکریانش از آب گذشته بودند بایشان رسید و در حمله اول ظفرافتنه جمیع اسباب میرزا هندیال و آنجماعت بتاراج رفت آنحضرت جنت آشیانی تیر درین وقت بلب آب رسیدند و بواسطه پیدا کردن گذر لحظه توقف واقع شد و بعد از عبور آب هر اول لشکر آنحضرت بمیرزا کامران رسیدند و ششم خواجه خضر و سیمیل بیگ و ولد بیگ را دستگیر کرده بامر بادشاه در آوردند و میرزا کامران بقصد هر اول آنحضرت معاودت نمود چون بیکدیگر رسیدند علمهای آنحضرت جنت آشیانی بنظر میرزا در آمد طاقت بطرف طالقان گریخت و آنچه بتاراج برده بودند با آنچه داشت بتاراج داد و روز دیگر طالقان جضو گشت و میرزا سلیمان درین وقت بملازمت آمد و میرزا کامران از اوزربکان مدد طلبید چون از ایشان نومید شد و بغایت مضطرب شده و عجز در آمد حضرت طلب کرد و آنحضرت از وی ترحم نموده التماس او را قبول کرد و بشرط آنکه امرای باغی را بدرگاه فرستد و میرزا کامران گناه بایوس بیگ را در خواست نمود و دیگر امرای ملازمت فرستاده ایشان محفل و شهر مساربدرگاه آمدند و آنحضرت گناہان ایشان دوباره عفو فرموده و میرزا کامران از قلعه بیرون آمده و دفرسخ رفت و چون گمان نداشت

میداشت و حضرت حق سبحانه و تعالی محافظت مینمود و القصه جمعی از اهل کابل از قلعه بیرون آمده فرار نمودند هر یک بطریقی
میرفتند و حضرت جنت آشیانی فوجی بابتغای ایشان فرستاد و تابسیار از ایشان را بقتل آوردند و طائفه را اسیر کردند
و میرزا کامران در کابل مضطرب شده و از اطراف و جوانب لشکریان روی بملازمت حضرت جنت آشیانی
آوردند میرزا سلیمان از بدخشان کمک فرستاد و میرزا انخ از قندهار آمد و قاسم حسین سلطان و جمعی از نوکران ترطغان
از قندهار بعد رسید و میرزا کامران در طلب صلح شد و آنحضرت بشرط ملازمت قبول کرد اما میرزا کامران از ملازمت
کردن اندیشه مند بود و در مقام فرار شد و چون امرای الوس چغتایی بگرفتاری میرزا کامران بجهت گرمی بازار خود را
بنودند با و پیغام نکردند که حضرت جنت آشیانی درین دور و در جنگ بر قلعه می اندازد و دیگر توقف بمصلحت نیست میرزا کامران
که از یایوس بیگ و قراج بیگ آزرده خاطر بود سه سپهر خور و سال یایوس بیگ را بغض و نفرت بقتل آورده از دیوار قلعه پیاپی
انداخت و مردم درون و بیرون بپرونی میرزا کامران آزرده خاطر شد و سردار بیگ سپهر قراج بیگ خان را
فیصل در دیوار قلعه استوار ساخت و قراج خان را حضرت آشیانی و دلاری بسیار نمودند و قراج خان نزدیک قلعه
رفته قفسه یا درو که اگر سپهر من کشته شود و در عوض سپهر من بعد از گرفتن قلعه میرزا کامران و میرزا عسکری بقتل
خواهند رسید و میرزا کامران از همه جانان امید شده از جانب خواجه خضر دیوار قلعه سوراخ کرده و از جایکه امر از بیرون نشان
داده بودند کشته جان بیگ پابرون برداشت حضرت حاجی محمد خان را با جمعی بتغایب فرستاد و حاجی محمد خان
با میرزا کامران نزدیک رسید و میرزا بزبان ترکی گفت بایا قشعه فی من اولد یعنی پدر بایا قشعه من بقتل آورده ام
حاجی محمد خان همیشه طالب فتنه بود و دانسته معاودت نمود و حضرت شاه زاده عالمیان اکبر شاه بسعادت ملازمت
مشرف شد و مراحم شکرگذاری بتقدیم رسید و بفقرا و مساکین تصدق بسیار دادند و میرزا کامران چون از قلعه
پریشان و بیسایمان بدامن کوه کابل سید هزار بار دوچار شده آنچه از اسباب داشت بتاراج بردند آخریکه
میرزا کامران را شناخت بسردار خود خبر کرد و سرداران الوس میرزا را بچچاک و با سیمان که شیر علی نوکر میرزا باندک مردم
آنجا بودند رسانیدند و یک هفته در آن نواحی توقف واقع شد و قریب بصد و پنجاه سوار نزد میرزا جمع گشت میرزا کامران
متوجه غوری شد و مرزا بیگ بر لاس حاکم غوری با سیصد سوار و هزار پیاده با میرزا جنگ کرده شکست یافت
اسب و یراق آنجماعت بدست لشکر مرزا درآمده فی الجمله فوجی گرفتند و از آنجا به بلخ رفته با پیر محمد خان حاکم
آنجا ملاقات نمود و پیر محمد خان بنفس خود با ملا و میرزا بدخشان آمد و غوری بگلزار میرزا متصرف گشت از اطراف
جوانب لشکریان روی بملازمت میرزا آوردند و پیر محمد خان بولایت خود معاودت نمود و میرزا کامران متوجه
سلیمان میرزا و ابراهیم میرزا شد ایشان طاقت مقاومت نیاورده از طالقان بجانب کولاب رفتند
میرزا کامران در بعضی از ولایات بدخشان مشغول شد و قراج خان و دیگر امر که درین ایام خدمات خوب بجا آورد

آمده بود بقتل رسانیده بکابل گریخت و آنجا حسب الحکم محبوس گشت میرزا کامران در بهر چو از توجرا آنحضرت بهر بخشا
 مطلع گشت جمعی را با خود متفق ساخته بطرف غوربند و کابل بلغار نمود و در راه بسوداگران دوچار شده اسپ سوار
 بدست آورد و جمیع مردم خود را و واسپه ساخته بنواحی غرین رسید جمعی از اماران و الناس غرین رسیده او را قلعہ در
 آوردند و بزرگ بیگ حاکم آنجا که در خواب غفلت بود بقتل رسید و بفرموده میرزا راه کابل را محافطت نمودند که خبر آنجا
 نرود و از غرین خاطر جمع نموده با بلغار متوجه کابل گشت و محمد قلی طغار و فضائل بیگ و جمعی که در کابل غافل بودند
 وقتی آگاه شدند که میرزا کامران بشهر درآمد و محمد قلی طغار که در حاکم گرفتار گشته در لحظه بقتل رسید و میرزا کامران بقلعه
 کابل درآمد و فضائل بیگ و متمرکب را بدست آورده نابینا ساخت و کسان بمحافطت حضرات عالیات و شاهزادگان
 عالمیان برگماشت و این خبر در نواحی قلعه ظفر حضرت جنت آشیانی رسید و آنحضرت فرمان حکومت بدخشان
 و قندوز که بمیرزا بندگان مرحمت شده بود بمیرزا سلیمان فرستاده کوچ بر کوچ متوجه کابل گشت و میرزا کامران بعد
 فرصت جمعیت بهم رسانید و شیر افکن با او ملحق گشت و شیر علی نامی از نوکران میرزا کامران بصحاک و غوربند آمد و ضبط
 راه مشغول گشت و آنحضرت از آب دره ضحاک گذشتند و شیر علی حسب المقدور جنگ کرده منتهی گشت و لشکر از تنگ
 سلامت عبور نمود و شیر علی بار دیگر بمردم عقب لشکر مرحمت رسانید و آنحضرت بده افغانان نزول نمودند و روز
 دیگر شیر افکن بیگ و تمام مردم میرزا کامران بجنگ بیرون آمدند و در آنک یرت چالاک جنگ عظیم شد و نخست
 مردم جنت آشیانی پریشان شدند و آخر سعی میرزا بندگان و قزاق خان و حاجی محمد خان مردم میرزا کامران باقیچ جو
 انهرام یافتند و شیر افکن بیگ و لشکرش چون بنظر حضرت درآمد سعی امرا بقتل رسید و بسیاری از لشکر میرزا کامران
 درین بقتل آمدند و بقیه السیف بقلعه گریختند و شیر علی که بشجاعت القصاص داشت هر روز بقدر مقتدر جنگ میکرد
 و نوبتی شیر علی و حاجی محمد خان بکید گیر دوچار شدند حاجی محمد خان بفرخ رسید اتفاقا خبر رسید که کاروانی که اسپ
 بسیار همراه دارد بجارکان رسید میرزا کامران شیر علی را مقرر کرد که باتفاق جمعی رفته اسپانرا بشهر آورد و اکثر مردم
 میرزا کامران بهر اهی شیر علی بانجی دست رفتند و حضرت جنت آشیانی باین معنی اطلاع یافته بقلعه نزدیک آمدند و
 راه آمد و شد اهل قلعه بالکلیه مسدود گشت و شیر علی و آنجماعت بعد از مراجعت راه درآمدن بقلعه نیافتند و بکرتبه
 میرزا کامران قصد کرد که از قلعه بیرون آمده بجنگ شیر علی و آنجماعت را بقلعه در آورد و مردم بیرون آگاه شدند و بقتل
 بیرون آمدن بضرر توپ و تفنگ ایشانرا منتهی کردند و باین صالحو و جلال الدین بیگ که از مردم معتبر میرزا
 کامران بودند درین وقت بلازمت حضرت جنت آشیانی رسیدند و شیر علی بهر امان او از در آمدن شهر نیامید شدند
 و محاصره قلعه تنگ شد و میرزا کامران از روی کمال بهیروتی فرمود که چند مرتبه حضرت شاهزاده اکبر را بکند و قلعه تنگ
 توپ تفنگ بسیار رسید می نشانند و ما هم آنکه آنحضرت را داخل گرفته می شست و خود را پیش میکرد و بجانب تنیم

نزل فرمودند و درین شب اکثر لشکریان میرزا کامران گرنجیته بارودی حضرت آمدن بیت آفرخ کہ چور زکار
برگشت بہ از من دل و بخت یار برگشت بہ میرزا کامران سر اسیمہ شدہ جمعی مشایخ را بدر گاہ فرستادہ طلب
نمود و آنحضرت گناہ اورا بشروط آمدن ملازمت بخشیدند میرزا کامران قرار آمدن بخود ندادہ بقلعہ ارک کابل گرنجیت
و جمیع لشکریانش بارودی حضرت آمدند و ہماشب میرزا کامران از راہ ہستی حصار بطرف غزنین فرار نمود و آنحضرت
از فرار او مطلع شدہ میرزا ہندال را بتعاقب او امر فرمود و بنفس نفیس بشہر کابل درآمد و چون شب شد تمام
کابلیان از غایت شوق تمام شہر را چراغان نمودند بیت شب سیاہ فروغ بیاض دیوارش بہ نمودن از صبح در
گمان افکندہ و بعد از نزول در قلعہ حضرت بیگمان شاہزادہ عالمیان جلال الدین اکبر میرزا را بنظر آنحضرت در آوردند
و آنحضرت دیدہ بدیدار آن قرۃ العین روشن کردہ لوازم شکر تقدیم رسانیدند و این فتح در دہم سنہ ہند و پنجاہ و
ہجری روی نمود و از سن شاہزادہ درینوقت چہار سال و دو ماہ و پنج روز گذشتہ بود و بعضی در سنہ ناشی و خمسین و
تسماتہ بقلم آورند العلم عند اللہ و بعد از فتح کس بارودی لشکر کہ در قندہار بود رفت و میرزا یادگار ناصر در ملازمت
مریم مکانی بکابل آمدہ و طوہیای عظیم درین ایام ترتیب یافتہ و سنت حضرت شاہزادہ درین ایام بفعل آمدن بقلعہ
این سال بعیش و عشرت گذشت و میرزا کامران گرنجیتہ غزنین رفت و در شہر راہ نا یافتہ میان ہزار بار آمدہ
میرزا الغ بیگ بکومت ز سیندار بدفع مرزا کامران مقرر گشتہ مرزا کامران در زمین داور مجال توقف نیافتہ بہلگریز
مرزا شاہ حسین ارغون رفت میرزا شاہ حسین دختر خود را بمیرزا کامران دادہ در مقام ادا او درآمد و سال دیگر حضرت
جنت آشیانی متوجہ بدخشان گشت چون میرزا سلیمان ولد خان میرزا با وجود طلب ملازمت نیامدہ بودند از آن
غریب بدخشان تصمیم یافتہ کوچ کردند میرزا یادگار ناصر کہ مکرر مخالفت کردہ بود دیگر بار اندیشہ فرار نمود و این معنی
بہر حضرت ظاہر شدہ بحسب او حکم فرمودند بعد از چند روز محمد قاسم بموجب حکم اورا بقتل رسانیدہ و او از عقب ہندو
کوہ گذشتہ و در شہر کران نزول فرمود و میرزا سلیمان نیز شکر بدخشان را جمع آوردہ محار بہ نمود و در حلقہ اول
شکست یافتہ بکوہستان و در دشت گرنجیت و آنحضرت متوجہ طالغان و کشم شدند و ان میان فراز
مبارک آنحضرت از جاوہ صحت مخزن گشت و روز بروز مرض اشنداد یافت تا آنکہ مردم اندیشہ مند شدند
و بجز نزدیکیان دیگر بہ حیات آنحضرت مطلع نبود بدین واسطہ آشوبی در لشکر پیدایشد و قراجہ خان میرزا
عسکری را محاطت میکرد و مردم بدخشان از ہر طرف آغاز مخالفت نمودند و بعد از دو ماہ آنحضرت صحت
یافتہ خبر سلامتی با طراف فرستاد و جمیع آن فتنہ فرونشستہ مضمون این بیت بگوشت ہوش اہل زمان رسید
بیت زین عافیت کہ بادشہ کامگار یافت بہ شکفت باغ از آنکہ نسیم بہار یافت بہ وارودی عالمے
بنواحی قلعہ ظہر آمد و خواجہ عظیم کہ برادر حضرت مریم مکانی است درینوقت خواجہ رشید را کہ از عراق در رکاب

۱۵۵۹ھ

ابو الحسن برادرزاده قراجه خان و منور بیگ ولد نور بیگ از قلعه قندمار بیرون آمدند و میرزا عسکری بقایت مضطرب
 شده طلب امان کرده آنحضرت از کمال مردت او را امان داده امرای قزلباش را طلب ایشان قرار دادند که چون
 اهل و عیال الوس چغتائی در قلعه قندمار بسیار است سه روز از ترکمانان پنجگس مزاحم اهل قلعه نشوند و بموجب
 مقرر شده روز دیگر اهل قلعه بابل و عیال بیرون آمدند و میرزا عسکری در کمال خجلت بدرگاه آمد و از گذشته
 بیخ سخن در میان نیامد و امرای الوس چغتائی شمشیر در گردن و کفن در دست سعادت ملازمت دریافت و نوازش
 یافتند و چون با قزلباش قرار یافته بود که بعد از فتح قندمار با ایشان متعلق باشند آنحضرت با وجود آنکه هیچ ولایت
 دیگر در تصرف نداشت قندمار را با ایشان گذاشت و بداغ خان و میرزا مراد ولد شاه طماسپ بقلعه در آورده
 قندمار را او متصرف گشت و امرای قزلباش که بکام آمده بودند اکثر بجراق مراجعت نمودند و بنجر بداغ خان ابو فتح
 سلطان افشار و صوفی دلی سلطان قزالمود در خدمت میرزا مراد کسی دیگر نماند چون رستان رسید الوس چغتائی
 را مامنی نمانده بالضرورت حضرت جنت آشیانی کسی بداغ خان فرستادند که درین مستان لشکریان احتیاج
 نامنی دارند بمرودت در جواب سخنی که بکار آید نگفت و الوس چغتائی سر اسیمه شدند و عبداللہ خان و جیل بیگ
 که از قلعه بیرون آمده بودند گرختی بکابل رفتند و میرزا عسکری نیز فرصت یافته گریخت و جمعی کثیر او را تعاقب نمودند
 گرفته نزد حضرت آوردند و بموجب گشت و سرداران الوس چغتائی جمع آورده بعد از مشورت قرار دادند که قلعه قندمار
 را بموجب ضرورت از قزلباش باید گرفت و بعد از تسخیر کابل و بدخشان دیگر باره با ایشان باید داد و حسب اتفاق
 در همان روز میرزا مراد ولد شاه طماسپ با اهل طبعی در گذشت این غریبت تقسیم یافته جمعی کثیر باین خدمت بعین
 شدند و حاجی محمد خان بابا قسعه باد و لوگر خود همه پیشتر بدر قلعه رفت ترکمانان که گمان برده بودند که آنحضرت
 قصد قندمار خواهد کرد و در آن چند روز پیش الوس چغتائی را بشهر راه نمی دادند اتفاقاً قطار شترے علف بارشیر
 در آمد حاجی محمد خان فرصت یافته بدر وازه در آمد مستحفظان در وازه در مقام منع شدند و او از کمال شجاعت
 شمشیر کشیده برایشان حمله آورد و آنجماعت طاقت مقاومت نیاورده فرار نمودند و جمعی دیگر متعاقب رسیده
 بقلعه درآمد قزلباش سر اسیمه شدند و آنحضرت بدولت سوار شده بقلعه درآمد و بداغ خان از غایت اضطراب
 بدرگاه آمده خست عراق یافت و الوس چغتائی قندمار را استصرف شده مطمئن خاطر شدند بعد از آن بدستخیر کابل
 کوچ کرده حکومت قندمار بمریم خان مقرر شد و میرزا یارادگار ناصر و میرزا هندال بابک دیگر اتفاق نموده از میرزا
 کامران گریختند و در راه از الوس هزاره محنت بسیار کشیده بملازمت آنحضرت آمدند و با اتفاق کوچ نموده بکابل رسیدند
 و جیل بیگ نیز در آن حدود بملازمت رسید و میرزا کامران که لشکر و سامان خود داشت بخرم جنگ بیرون آمد
 و هر شب جمعی از لشکر او جدا شده نزد حضرت بادشاه می رفتند و او وی علیا کوچ کرده در نیم گرمی لشکر میرزا کامران

چهارم حضرت جنت آشیانی فرمودند که مخالفت و یوفانی بر اوران آیین سخن بهرام میرزا برادر شاه طهماسب
 آورده خاطر گشته که مرغانا دور نیست و شاه را بران داشت که آنحضرت را ضائع سازد اما بخلاف خواهر شاه طهماسب
 سلطانم که نزد شاه بغایت معتبر بود و در جمیع امور ملک مال اختیار تمام داشت حسب المقدور در لوازم ادا سعی مینمود
 قاضی جهان قزوینی که دیوان شاه بود و حکیم نورالدین محمد طیب که اقتدار و اعتبار تمام داشتند در دولتخواه
 حضرت جنت آشیانی بتقصیر از خود راضی نشدند و حکیم نورالدین که محرم بود در بیرون و درون بوقت فرصت
 در سر انجام تمام آنحضرت کوشش مینمود و در آن اوقات شاه طهماسب جهت انتعاش خاطر حضرت جنت آشیانی
 با جمعی از امارا و اعیان لشکریان اندازی مشغول شدند بهرام میرزا که کینه دیرینه از ابوالقاسم خلفا در خاطر داشت تیر
 بهانه لشکری بجانب او انداخت و آن تیر بمقتل رسید بهمان لحظه در گذشت و شاه طهماسب در مقام روان کردن
 آنحضرت در آمده جمیع اسباب سلطنت مرتب ساخت و شاه مراد ولد خود را که طفل شیر خواره بود با ده هزار سوار بملک آنحضرت
 تعیین فرمود حضرت جنت آشیانی گفت که اراده سیرتیز تر زور خاطر است شاه بحکام آنحال فرامین فرستاد که لوازم تعلیم و تکریم
 حسب المقدور سعی نمایند و آنحضرت بعد از سیر آنحال متوجه قندهار گشت و کوچ بکوچ بزیارت تشهد مقدس رفت و امرای
 قزلباش که همراه آورده بودند بدلاغ خان افشام تالیف شاهزاده و صاحب اختیار لشکر و چون بقلاع گرمسیر رسیدند
 گرمسیر تصرف در آمده چون بقندهار رسیدند جمعی کثیر که از قلعه بیرون آمده بودند بقدر مقدور کوشش نموده شکست یافتند
 و ظاهر قندهار محل نزول لشکر قزلباش گشت و آنحضرت نیز بعد از پنج روز بظاهر قندهار رسید قلعه محصور شد سه ماه هر روز
 جنگ بود جمعی کثیر از طرفین بمقتل میرسیدند بزم خان بابلی گری نزد کامران میرزا بکابل رفت و در راه جمعی هزاره بر سر راه
 او آمدند و جنگ شد و بهرام خان ظفر یافت و بکابل رفت میرزا کامران را ملاقات نموده و بمیرزا هندال و میرزا سلیمان
 ولد خان میرزا و میرزایا و گارناظر از بهکر پشیمان حال آمده بود و نیز اتفاق ملاقات افتاد میرزا کامران مهد علیا خانزاده بیگم
 همراه بزم خان بقندهار فرستاد که شاید صلحی شود و قتی که بزم خان با اتفاق خانزاده بیگم بقندهار بخدمت جنت آشیانی
 رسید میرزا عسکری همچنان در مقام جنگ و جدال بود و لشکر قزلباش از طول ایام محاصره ملول شده در مقام محاصره
 شدند چو گمان داشتند که چون آنحضرت بحد و قندهار برسند الوس چغتایی با آنحضرت رجوع خواهند نمود چون مدتی
 گذشت هیچکس نیامد و خبر آمدن میرزا کامران بکوچک میرزا عسکری شهرت کرد و قزلباش بغایت اندیشه مند شدند
 از اتفاق چند دران ایام مرزا کامران برگشت و میرزا حسین خان و فضائل بیگ برادر منعم خان از مرزا کامران گریخته
 بسلامت آنحضرت آمدند ترکمانان فی الجمله امیدوار شدند و بعد از چند روز محمد سلطان میرزا و افغ میرزا و قاسم حسین
 سلطان و شیر افکن بیگ گریخته آمدند موجب اطمینان قزلباش شد و موید بیگ که در قلعه محبوس بود بجهلی که توانست
 خود را بجاخت از حصار قندهار بلیسان فرو داد و آنحضرت او را نوازش بسیار کردند و جمعی دیگر نیز بر سر راه

بالضرورت آنحضرت متوجه خراسان و عراق شدند و در ابتدای ولایت سیستان احمد سلطان شما ملوک از جانب حضرت شاه طماسپ حاکم آنجا بود و لوازم استقبال قیام نمود و چند روز سیستان توقف واقع شد و احمد سلطان زیاده بوسع و امکان لوازم همانداری قیام نموده و عورات خود را برسم کنیزان بخدمتگاری حضرت مرهم مکانی فرستاده و جمیع اسباب و جهات خود را پیشکش کرده خود و درسلک علما و درگاه درآمد و آنحضرت محتاج ضروری قبول نموده همه را با انعام فرمودند و احمد سلطان بوقت مشورت بعضی رسانید که از راه طمس کیلی بمرق رفتن بهتر است چون راه بغایت نزدیک است و بنده را بهیرو نموده در ملازمت عراق می آید آنحضرت فرمودند که تعریف شهر هرات بسیار شنیده شده است از آن راه رفتن خوشتر می آید احمد سلطان در رکاب آنحضرت متوجه هرات گشت و در آنوقت سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طماسپ حاکم هرات بود و محمد خان شرف الدین اعلیٰ تکلومناصب اتالیقی شاهزاده داشت و چون از قرب وصول آنحضرت مطلع شدند علی سلطان را که یکی از امرای تکلو بود و بتجلیل باستقبال فرستادند و او در ابتدای ولایت هرات بلازمت آنحضرت رسیده و در رکاب حضرت بشهر هرات روان شدند و شاهزاده ایران با توابع و لواحق باستقبال آنحضرت آمده در لوازم تکریم و تعظیم دقیقه فرونگذاشت و محمد خان بشرف پایوس شده هرات محل نزول اردوی معلی گشت و محمد خان بلوازم همانداری بنوعی قیام نمود که از امثال اقران او تا غایت کسی چنین سعادت در نیافته بود و آنحضرت از حسن سلوک او بغایت راضی شدند و جمیع اسباب سلطنت و مایحتاج سفر آنحضرت را محمد خان سرانجام نمود و چنانچه تا وقت ملاقات حضرت شاه طماسپ بخیر و بیکار احتیاج نیفتاد و چون جمیع منازل باغات هرات که لائق تماشا بودند نظر آنحضرت درآمد کوچ کرده متوجه مشهد مقدس شدند و شاه علی سلطان استجلو حاکم مشهد نیز بقدر مقدور در لوازم خدمت گاری سعی نمود و همچنان بحکم حضرت شاه طماسپ در هر منزل حاکم آنجا بخدمت همیش آن میر سید پیشکش میکرد و از اردوی شاه طماسپ بحکم بادشاهی جمعی کشیدند از اکابر و اعیان و اشرف عراق باستقبال آنحضرت روان شدند و مقرر شد که از دامغان تا رود در هر منزل یکی از ایشان بلوازم همانداری قیام نمایند و اسباب همانداری از سرکارشاهی متعین گشت و منزل منزل آن حضرت را طوی میدادند تا آنکه قزوین محل نزول آنحضرت شد و اردوی شاه بیلا سوریق رفته بودند و میر خان را آنحضرت نزد شاه فرستادند و او رفته کتابی آورد و مشتمل بر تنبیهت قدوم مسرت لزوم آنحضرت و اظهار اقسام هر و ران حضرت منزل منزل رفتند و بهر جا که میرسیدند آنجا خدمتگاری بجای آوردند و در سیراق حضرت جنت ایشان و شاه طماسپ را بهم ملاقات و تهنیت شد و شاه طماسپ در مراسم تعظیم و تجلیل دقیقه نامرنگذاشت و طوی عظیم ترتیب داده همانداری بنوعی که لائق طریقین بود و بتقدیم رسانیدند اتفاقاً در انشای مکالمه شاه پرسید که سید پیشکش

مصلحت ندیده غریمیت قند بار نمودند و میرم خان از جانب گجرات در نیو وقت بملازمت رسید و حضرت کس
 نزد مرزا شاه حسین فرستاده طلب گشتی چند بجهت عبور از دریا نمودند مرزا شاه حسین بمنعنی را فوژی عظیم دانسته سی
 کشتی و سیصد شتر فرستاده آنحضرت از آب عبور فرموده متوجه قند بار شدند در نیو وقت میرزا شاه حسین بمنیر عسکری
 و مرزا کامران کس فرستاده اعلام نمود که حضرت بقند بار روان شدند مرزا کامران بمنیر عسکری نوشت که سر
 بادشاه گرفته و شکر ساز و دو مرزا عسکری کفران نعمت نموده وقتی که حضرت نزدیک سال بستان رسیدند از قند بار
 ایلغار کرده حوالی از یک راه بواسطه خبر گیری و تحقیق راه بیشتر روان گردانید چون او پرورده نمک حضرت بود از مرزا عسکر
 اسپ توانا طلب نموده خود را بار و وی حضرت رسانید و چون نزدیک بدو تلخانه رسید از اسپ فرود آمده و چینه
 بیرم خان در آمده آمدن مرزا عسکری را بقصد آنحضرت با و گفت بیرم خان همان لحظه بملازمت بادشاه آمد
 از عقب محل خبر آمدن مرزا عسکری را بعرض رسانید حضرت فرمودند که با بواسطه قند بار و کابل چه گرامی کند که بار در آن
 بیوفانرا عظیم بنیت چرخست نشین تو شرف باد و این کاهی و نزاع و بر سر خاک کنی بد آنحضرت فی الحال سوار
 شد و خواجه عظیم و میرم خان را با درون مریم مکانی فرستادند و ایشان تجیل فته حضرت مریم مکانی شانزده جهانان
 اکبر شاه را سوار کرده با آنحضرت رسانیدند و چون اسپ در سر کار کمتر بود از تروی بیگ طلب اسپ نمودند و با و خاک
 بیرونی بر فرق خود بخیمه در دادن اسپ مضایقه نمود و همراهی هم کرد و حضرت جنت آشیانی بفریمیت عراق با چند
 کس و آن شده مریم مکانی را همراه برده شانزده جهانان را یک سال بود بواسطه حرارت هوا در اردو گذاشتند
 و مرزا عسکری بعد از لحظه بار و وی نزدیک سید خبر یافت که حضرت بسلامت رفته اند جمعی را بضبط آورد و یقین نمود
 روز دیگر بغایت بی آزاری بدو انخانه عالی فرود آمد و آنکه خان شانزده جهانان اکبر شاه را نزد میرزا عسکری آوردند
 و تروی بیگ بحکم میرزا عسکری گرفتار گشت و محصلان تحقیق به بوتات حضرت جنت آشیانی و ضبط اموال
 متعین گشتند و مرزا عسکری حضرت شانزده جهانان را آورده بسططان بیگم کوچ خود سپرد و او در لوازم همراه
 بتقصیر از خود راضی نمیشد و حضرت جنت آشیانی بابست و کس که میرم خان و خواجه عظیم و با بادوست بخشی و خواجه
 غازی و حیدر محمد و اخته بیگی و میرزا قلی و شیخ یوسف و ابراهیم ایشک اقا سی و حسن علی بیگ ایشک اقا سی
 از انجمله بودند بی آنکه رای شخصی باشد روان شدند و پاره راه رفتند بلوچی دو چار شد و راهبری نمود و مشقت
 بسیار بقلعه بابا جا رسیدند و ترکان و آنجا انچه داشتند بر طبق عرض نهاده خدمت نموده اند و خواجه جلال الدین
 محمود که از قبل مرزا عسکری تحصیل مال نولایت آمده بود از رسیدن حضرت مطلع شده بسعادت ملازمت
 سرفراز شده از اسپ شتر و استروانچه داشت پیشکش کرد و روز دیگر حاجی محمد کوک که از میرزا عسکر
 گر خیمه بود بملازمت رسید و چون بواسطه بیم و برادران و خویشان جانتیکه لائق توقف باشند در آن نواحی نبود

فتح باختر رسید و مراسم شکر گذاری بتقدیم رسانیدند و پسر جایتیک اندک آبی داشت محل نزول گشت و امر که
شب راه کم کرده بودند و بنوقت رسیدند و موجب زیاده و کثرت شد و روز دیگر کوچ فرموده سه روز آب یافته
نشد و روز چهارم بر سر چاهی رسیدند که چون دلو نزدیک سرچاه میرسد و بلی نمیزند تا کسی که گاو میراند ایشاده شود و این
بواسطه عموق چاه است که فریاد نمیرسد و قصه مردم از قنای تشنگی می یافت شده چهار پنج نفر خود را بر بالای دلو
انداختند و طناب گسیخته و باز دلو در چاه می افتاد و مردم از بی طاقتی فریاد برداشتند بسیار خود را عدا در چاه انداختند
و باین نوع خلق کثیر تشنگی گرفت گشتند و باز کوچ شد و روز دیگر بوقت گرمی هوا آبی رسیدند و اسب و شتر که
چند روز آب نخورده بودند چون آب رسیدند چندان آب خوردند که اکثری هلاک شدند باجمه مشقت باشته
با امر کوٹ آمدند و امر کوٹ از تنه صدر کرده است در انا نام حاکم امر کوٹ بهدفت مروت انصاف داشت
باستقبال آید دست قدرتش با نیچه میرسد بطبق عرض نهاد و لشکریان چند روز در آن شهر از محنت خلاص
شدند و آنحضرت آنچه در خزانة داشت بلشکریان بخش فرمود چون جمعی رسید از تروی بیگ و دیگران مبلغی
مساعدت گرفته راناد و فرزندانش را که میگوختی کرده بودند با نعام زرد و کمر خنجر سرفراز گردانید و چون مرزا شاهین
از بخون پدید رانار با قتل آورده بود و راناجی کثیر از اطراف و جوانب جمع آورده در رکاب آنحضرت بطرف بهک
رعان شده و بحسب حکم در امر کوٹ توقف نمود و خواجہ معظم برادر مریم مکانی انضباط آنحضرت متعین گشت و
چون بیوفائی که عادت قدیم روزگار است آن ایام زبرد وقت مراد آنحضرت میگذاشت و اقبال هم عهد دولت
ابدی الا اقبال آنحضرت بود پیش از بی طاقت نیاورده و بمی او و ار فلک ساعی آن شد که تلانی پریشانی خاطر چند روزه
بنوعی نماید که اثر آدامن آخر الزمان بر صفیروز کار بانی ماند یعنی تباریخ کیشینه پنجم شهر حبس سنه تسع و العین تسع و
بفرخنده ترین طالع و مبارکترین ساعی دیده دولت آنحضرت بنور فرخنده فرزندیکه از تکرین ترویج آبای علوی
و انجمنات مغلی وجود شایسته او بود روشن گشته زبان حال زمانه باین مقال مترنم و گویا شایسته تا تو درین
کوی نهادی قدم و تنگ بسی داشت وجود از عدم و ترویج بیگ خان در نزدیکی امر کوٹ خبر رساند و آنحضرت
بموجب الهام غیبی چنانکه تفصیلش بجای خود مذکور شود نام حضرت شایسته جلال الدین اکبر موسوم گردانیده کوچ بکوچ
بطرف بکر و آن شدند نوشته در محافظت شاهزاده عالمیان بمبالغه فرمودند تا آنکه حضرت جنت آشیانه
پرگشته چون رسیدند و مدتی آنجا توقف فرمود کوچ اردوی فرزندان طلب نمودند و برگشته چون دیده بدیدار
این بود روشن ساختند و جمعی که از اطراف جمع آمده بودند در ایام توقف چون متفرق گشتند و شیخ علی که
سوار و پسر صاحب جو بود و در یکی از پرگنات تته بدست لشکریان مرزا شاه حسین از بخون بقتل رسید
و یکیک از لشکریان از اردو و فرار نمودن آغاز کردند چنانچه ششم خان نیز که تحت حضرت توقف در آن ملک

کشتی بحیث عبور طلب نمودند مرزا که با مردم تنه موافق بود بایشان پیغام کرد که شب آمده کشتیها را بتصرف در آورند
و آنحضرت چند روز بواسطه کشتیها محطل ماند آخر الامر دو کس از زمینداران بکر بلازمست آنحضرت آمده و چند کشتی که
در آب غرق کرده بودند بیرون آوردند و آنحضرت عبور فرمود و مرزایا و گارنا صرچون از عبور حضرت مطلع گشت
از غایت حیرت و خجالت بی آنکه جمعی کثیر مردم تنه که از کشتی بیرون آمده بودند رسید و بسیار از ایشان بقتل
آورد و جمعی را دستگیر کرده معاودت نمود و میرزا شاه حسین نیز بعد ازین جنگ به تنه مراجعت کرد و میرزایا و گارنا
خجل و شرمسار بلازمست حضرت آمده سرهای مخالفان را بنظر در آورد و بار دیگر آنحضرت گناه او را عفو فرموده از
گذشته مطلقاً سخنی بر زبان نیاورده باز میرزا شاه حسین بمیرزایا و گارنا خطمانوشته اتفاق نموده او را بجانب
خود کشید و مرزا شاه حسین از مرزایا و گارنا صرآن دو زمینداران را که کشتی بحضرت بادشاه داده بودند طلب نمودند و
و ایشان از تمنعی مطلع شده بار دوی حضرت بادشاه پناه بردند و میرزا کس فرستاده معروض داشت که باین
دو کس معاملات مال و لایات بهر که بجا گیر من عنایت شده در میانست آنحضرت فرمود که چند کس همراه
زمینداران رفته بعد از بیخ معامله ایشان بار دوی آنحضرت باز آوردند چون چشم مرزایا و گارنا صر بر ایشان افتاد
فی الفور هر دو را از کسان بادشاهی بزور گرفته نزد مرزا شاه حسین فرستاد و دیگر باره بر سر مخالفت رفته دیگر بلازمست
آنحضرت نیامد و مردم از اردوی حضرت بادشاه که بغایت پریشان حال بودند یک دود و نزد مرزایا و گارنا
رفتن آغاز نمودند و نعم خان که برادرش نیز اندیشه گریختن داشتند و تمنعی بحضرت بادشاه ظاهر شده بحسب ایشان
حکم فرمود و مرزایا و گارنا صر از غایت بی آزمی اراده نمود که با حضرت بجنگ بیرون آید و باین غرمت جنگ سوار شد
و آنحضرت نیز مطلع شده بقصد جنگ سواری اختیار نمودند و ششم بیک نامی که نزد مرزا اعتبار تمام داشت او را
ازین عمل شنیع بازداشتند خواهی نخواهی باز گردانید و چون بر حضرت بادشاه ظاهر فرمودند هر چند اینجا توقف واقع
میشود و مردم جدا شده نزد مرزایا و گارنا صر میر و ند و بغایت آزر مست آخر الامر قباحتی خواهد کرد لاجرم بجانب
مال دیو که یکی از زمینداران معتبرند و ستان بود در ان زمان بقوت و جمعیت او در میزدان دیگری نبود روان شدند
چه بکر را مال دیو عز انص فرستاده اظهار اطاعت و قبول امداد در تسخیرند و ستان نموده بود و برآه چنیل میر متوجه ولایت
مال دیو گشت و حاکم چنیل میر خاک میرونی بفرق خود بخیمه جمعی را بر سر راه آنحضرت فرستاده جمعی قلیل که با آنحضرت
همراه بودند جنگ کرده آنجا محنت را باقی وجوه منهدم گردانیدند اما جمعی ازین طرف زخمی شدند و آنحضرت ایلغار فرمود
بولایت مال دیو رسید و آنکه خازن نزد مال دیو که در جود یور بود فرستاد و چند روز در همان منزل توقف کردند و مرزا
هنگامی چون بقند باز نزدیک شد قراجه خان باستقبال بیرون آمده شهر قندمار را تسلیم نموده و مرزا کامران بمنعی اطلاع
یا قته بازگشته متوجه قندمار شد و چهار راه قلعه قندمار را محاصره نمود و آخر مرزا هنگام مضطرب شده بصلح بیرون آمد و قندمار کامران

و مرزایا و گارنا صر نیز که ده کرده از اردوی بادشاه دور فرود آمده بود و آب نیز در میان بود و اراده رفتن قندیار
 کرد و معنی بعضی آنحضرت رسید میر ابوالبقار بحجت اطمینان خاطر مرزایا و گارنا صر فرستاد و میر رفتن قندیار
 مانع آمده بود وقت مراجعت و عبور از دریا جمعی از قلعه بهر کیریون آمده و اهل کشتی را تیرباران کردند و تیری بر مقتل البقار
 آمده شهادت یافت و آنحضرت بر فوت اقا سلف بسیار اظهار فرمود و سرور کائنات که بحساب ابجد نهصد و چهل
 و هفت ست تاریخ شهادت میر شد آنقصه بعد از آن مرزایا و گارنا صر از آب گدشته بار دوی آنحضرت آمد و بعد از
 مشورت بسیار مقرر شد که مرزایا و گارنا صر در بهر باشد آثار اتفاق و دولت نخواهی مطلقا ظاهر نشود و آنحضرت
 چون متوجه تگشت جمع کثیر از لشکریان جدا شده در بهر توقف نمودند و میرزایا و گارنا صر در بهر توقف نمود و رفت
 گرفت چه در آن سال بزروعات و لایت بهر از آفات سماوی وارضی نقصان نرسیده بود و حضرت جنت
 آشیانی کوچ بر کوچ بر نواحی قلعه سپاهیان رفتند و جمعی سپاهیان که در کشتی بودند و نزدیک قلعه از کشتی بیرون
 آمده بر بعضی مردم که از قلعه بیرون آمده بودند حمله کردند و آنجماعت طاقت نیاورد و در قلعه درآمدند و آن سپاهیان
 برگشته بملازمست آنحضرت آمدند و تسخیر قلعه را در نظر آنحضرت بغایت سهل و آسان فراموهند و آنحضرت از آنجمله
 فرموده قلعه سپاهیان را محاصره فرمودند اما قبل از رسیدن جمعی از ارم مرزاشاه حسین بقلعه در آمده هر آنچه مقدور بود در تحکام قلعه
 نمودند و مرزاشاه حسین چون از توجه آنحضرت محاصره قلعه اطلاع یافت کشتی در آمده نزدیک بار و در رسید راه آمده و قلعه بار و آنحضرت
 گشت و کار بر لشکریان بغایت دشوار شد چنانکه اکثر مردم بگشت حیوانات اوقات میگذاشتند و قریب
 به هفت ماه محاصره امتداد یافت و فتح میسر شد لاجرم کس نزد مرزایا و گارنا صر به بهر فرستادند که فتح قلعه
 بآمدن شماست که اگر جنگ مرزاشاه حسین و دفع او متوجه شویم مردم قلعه خلاص میشوند و ذخیره قلعه در می آورند
 و مجدداً استعدادهای نمایند و بواسطه بی نیکی و عسرت غله توقف در پای قلعه ممکن نیست اگر از اطراف شما بطرف مرزا
 شاه حسین روان شوید و طاقت مقاومت ندارد و میرزایا و گارنا صر گشت جمعی از لشکریان خود را بید و فرستاد
 اما آمدن آنجماعت سودی نکرد و دیگر باره کس بطلب مرزافرت و عبدالغفور نام شخصی که میر مال آنحضرت بود و آوردن
 مرزاشاه حسین گشت و عبدالغفور چون نزد مرزایا و گارنا صر رفت نصیحتی چند که نسبت پریشانی آنحضرت بود گفت و
 مرزایا و گارنا صر و لشکریانش صلاح خود در توقف فتح نکرد و استند و مرزاشاه حسین سه کس نزد مرزایا و گارنا صر
 فرستاده در مقام فریب آمده و وعده اطاعت و دختر دادن و خطبه بنام میرزا خواندن کرد و میرزا از کمال شادمانی
 از فریب خورده با حضرت جنت آشیانی در مقام مخالفت درآمد و مرزاشاه حسین چون خاطر از جانب میرزایا و گار
 نایریشانی و پیروی لشکر حضرت جنت آشیانی صحیح نموده نزد یکدیگر آمده کشتیهای اردوی آنحضرت را تصرف در آورد
 و دیگر آنحضرت را در پای قلعه بودن میسر شد و ناچار بطرف بکر معادوت فرمود و در نزدیکی بکر از میرزایا و گارنا صر

بیاد داده محال ست خاطر مبارکش بسیار ملول گشت و بعد از کنکاش بسیار مزاجید را جمعی که قبول خدمت کشمیر کرده بودند با نظر فرستاده مقرر ساختند که خواجه کلان بیگ نیز متعاقب مزاجید روان شود چون مزاجید بنوشهر رسید خواجه کلان بیگ بسیار لکوت رفت خبر بحجت آشیانی رسید که شیرخان از آب سلطانپور عبور نموده بسی کردی لاهور رسید و در غره حبس سال مذکور حضرت جنت آشیانی از آب لاهور گذشتند و مزاجی کامران بعد از نقض عهد سوگند ما خلیط شدید خورد که از اتفاق برانچه قرار یاد عدل نمایند بنا بر مصلحتی و غرضی تا نواحی بهیره همراه کرد و خواجه کلان بیگ اینچنین شنیده از سیالکوٹ بایلغار آمده بار دو ملحق شد و مزاجید در کشمیر درآمد و از کشمیریان که با یکدیگر مخالفت داشتند جمعی آمده مزاجید را دیدند کشمیر بقوت ایشان بی جنگ نزاع بتصرف مزاجید درآمد و بتاریخ بست و دوم حبس مزاجید در شهر کشمیر حاکم شد چنانچه در طبقه کشمیر مذکور است مزاجی کامران در نواحی بهیره با مزاجی عسکری از حضرت جنت آشیانی جدا شده با اتفاق خواجه کلان بیگ بجانب کابل رفت جنت آشیانی بطرف سنده متوجه شدند و مزاجی هندال و مزاجی دگاز ناصر در ملازمت بودند بعد از چند منزل اظهار خلافت نمودند و بست روز از آن حضرت جدا شده سرگروان می گشتند و بار دیگر به نصیحت میر ابوالبقا بملازمت آنحضرت آمدند و در کنار دریای سنده که دارد و قحط شده بود و کشتی بحیت عبور بهم نمیرسید بخشنوی لنکاه کشتی بسیار ملو از غلیه بار دو رسانیده نوازش بسیار یافت و لشکر از آب گذشته متوجه بهکرت شد و قصبه لهری محل نزول محیم اقبال گشت مزاجی هندال از آب گذشته بقصبه پانز رفت چه آنجا ما محتاج لشکر بفراغت بهم میرسید و از لهری که نزدیک بست تا پانز پنجاه کرده راه بست و میر طاهر صدر بایلچگر می نزد شاه حسین ارغون حاکم تته رفت و سمندر بیگ که از نزدیکان آنحضرت بود و اسب و خلعت برده او را ترغیب ملازمت نمود خلاصه پیغام آنکه آمدن بولایت بهکرت تته از ضرورت و غرض استخلاص گجرات است اکنون بملازمت می باید آمد که مشورت لشکر گجرات نموده شود شاه حسین ارغون پنج شش ماه بلطائف کجیل گذرانیده جواب داد که ولایت بهکرت در کمال بیجاصلی است اگر اردو بولایت تته نزدیکتر شود بهتر است چه تا گفت و شنود پنج و شش ماه در میان میگذرد و بعد از نزدیک شدن بهر چه صلاح وقت باشد عمل نموده شود و چون در بهکرت غلنا یافت شد آنحضرت کوچ کرده به پانز که محل نزول مزاجی هندال بود و تشریف بردند و جمیع سموع شده بود که مزاجی هندال اراده رفتن قندمار دارد و حضرت جنت آشیانی در بیستال قتی که اردو مزاجی هندال محل نزول ساخته حضرت مریم مکانی حمیده بانو بیگم والدہ خلیفہ الہی را در سلک عقد در آوردند و چند روزی در اردوی مزاجی هندال بعیش و طرب گذشت و آنحضرت مزاجی هندال را از رفتن قندمار منع فرموده دیگر بار بقصبه لهری رفتند و قراجہ خان که در قندمار حاکم بود بمزاجی هندال عرض نوشتہ او را بقندمار طلب نمود و مزاجی کوچ کرده متوجه قندمار گشت و آنحضرت چون بمخبری اطلاع یافت از بی اتفاقی برادران متحیر شد

شد مرزا کا هر انرا در وقت داعیه مراجعت بلاهور پیدا آمد و توقعات بی اندازه مینمود و آنحضرت جمیع ملتسمات او را
غیر از معاودت قبول فرمودند و خواجه کلان بیگ در مراجعت مرزا کا مران سعی مینمود و این گفت و گو بشاه
کشید و این اثناء مرزا کا مران بامراض متفاده بیمار گشت و سخن ارباب غرض بخاطر گذراندن این بیمار
از نهرست که بفرموده حضرت جنت آشیانی با و داده اند همچنان بیمار متوجه لاهور شد و خواجه کلان بیگ را
پیشتر فرستاده قرار داده بود که اگر شکر خود را بطریق کوک در آگره بگذارد و بخلاف قرار داده همه را همراه خود ببرد
و نهر اکس ابرداری اسکندر در آگره گذاشت و مرزا حیدر و علائ کشمیری که بمرزا کا مران همراه بود نزد حضرت
جنت آشیانی توقف نموده رعایت یافت و مرزا کا مران بسیار از لشکریان آگره را نیز همراه خود برد و بواسطه
این اتفاق که در میان بهر سید شیر خان دلیر کشته بکنار گنگ آمده و جمعی را از آب گذرانده بسیر کاپلی و اناوه فرستاد
قاسم حسین سلطان اوزبک با اتفاق یادگار نا صر مرزا و اسکندر سلطان با افغانان در نواحی کاپلی جنگ کرد و یک
پسر شیر خان را که سردار آن لشکر بود با جمعی کثیر قتل آورده سوار اناگره بملازمست فرستاد و حضرت جنت آشیانی
بدفع شیر خان بکنار گنگ متوجه شده در برابر قنوج از آب گذشته مدت یکماه در برابر غنیمت شستند درینوقت
عدد لشکر پادشاه به یک لک سوار میر رسید و لشکر افغان از پنجاه هزار زیاده نبود و در چنین محل محمد سلطان میرزا
و فرزندان او بیوفائی نموده دیگر باره از لشکر آن حضرت مجبور فرار نمودند و جمعی که مرزا کا مران بکوک گذاشته بود
نیز گر خسته بلاهور فرستاد و این رسم همو گشته بسیاری از لشکریان متفرق شده با طراف هندوستان گریختند
و برسات رسیده بار آنها باریدن گرفت و جائیکه محل نزول لشکر بود پر آب گشته قرار بر آن یافت که از آنجا
کوچ کرده بموضع مرتفع فرو آیند همچنان کردند درینوقت شیر خان فوجها راست کرده بمحارب آملین معرکه در دهم محرم
این سال بود اکثر سپاهیان بخت برگشته بی جنگ فرار نمودند و قلیلی از جوانان مردانه بجارزار درآمدند و چون کاراز
دست رفته بود نهریمیت بر لشکر جنت آشیانی افتاد و آنحضرت در دریای گنگ از اسب جدا شده بودند و بعد
شمس الدین محمد غزنوی که در آخر آنکه خان حضرت خلیفه الهی شده بخطاب خان عظمی امتیاز یافته بود از آب
بیرون آورده با گره مراجعت نمودند و گویند شیر خان چون از بدر رفتن حضرت جنت آشیانی بسلامت نشیند
افسوس میگفت که اراده مات بود اما برو شد و چون مخالفان نزدیک رسیدند در آگره توقف نمود و بجای
لاهور روان شدند و در غره بیچ الاول این سال جمیع سلاطین امرای چغتائی در لاهور جمع آمدند محمد سلطان
فرزندان او که بلاهور آمده بودند از لاهور گر خسته بجانب ملتان فرستاد و مرزا هندال و میرزا یادگار نا صر صلاح و فرزند
بجانب نگر متهم دیدند و مرزا کا مران درین فکر بود که زودترین جمع متفرق شوند و او بکابل رود و مصراع فکر زاید
نگردد عا شق دیگر است و مجمل آنکه چون حضرت جنت آشیانی را یقین شد که اتفاق بر او ران و امر اول

وقت بود در علم دعوت اسما اعظم امتیاز داشت و آنحضرت باو محبت و حسن اعتقاد داشتند سخن باریاب فتنه که
میخواستند که میرزا را نزد حضرت جنت آشیانی نکرده سازند بیانه آنکه با فغانان متفق است بقتل رسانیده خطبه بنام خود
خواند چون این خبر بسم حضرت جنت آشیانی رسید بنگاله را بجا نگه بیک سپرده و پنجاه کس انتخابی بکوک او گذاشته تبعه
اگره شدند محمد زمان میرزا ابن بدیع الزمان میرزا درین وقت در گجرات با خجالت تمام بملازمت رسید و آنحضرت
از گناه او در گذشته سختی بر زبان نیاورد و بواسطه استداد سفر و بدیوایی بنگاله اکثر سپاهیان سپاهی تلف شد
به بیسیانی تمام بجا رسیدند و امر اینکه در جوینور و چار و او ده مانده بودند بملازمت آمدند و شیرخان از پرنسپا
آگاه شده نزدیک آمد و حضرت رو بروی او اقامت فرمودند و مدت مقابله سبب ماه استداد یافت میرزا
کامران بعد از مراجعت قندمار بلاهور از مخالفت مرزا بهندال و معاودت بادشاه و قوت و غلبه شیرخان اطلاع
یافته غریمت اگره نمود و مرزا بهندال را بپای رسید مرزا فخر علی و مرزا یادگار ناصر را بقلعه در آورده حصار می شد خبر پند
مرزا بهندال سعی کرد فتح دلی نتوانست نمود چون درینو لا مرزا کامران بنواحی دلی رسید مرزا بهندال ناچار باو
ملاقات نمود و میر فخر علی نیز از قلعه برآمده مرزا کامران را دید و گفت مرزا یادگار ناصر حصار دلی را از دست نمیدهد
بهر آنکه است که شما متوجه اگره شوید اگر آن ولایت بدست افتاد دلی بشما تعلق دارد و لاجرم مرزا کامران متوجه اگره
گشت و در آن بنواحی مرزا بهندال از مرزا کامران جدا شده بجانب لور رفت چون خبر مخالفت مرزا بهندال آمد
مرزا کامران بدلی بجنب مکانی در جو سار رسید باعث از ویاد تفرقه خاطر اشرف گردید شیرخان شیخ خلیل خام درویش
را که مرشد و میگفت بخدمت جنت آشیانی فرستاد و در مقام صلح شده قرار داد که بغیر بنگاله تمام ولایت را و اگر از
و بسو گند کلام الصلح را مبادرت نمود قبول خطبه و سکه بادشاهی نمود حضرت جنت آشیانی را جمعیت خاطر شد
صبح روز دیگر شیرخان فاضل بر سر لشکر بادشاهی آمد و افواج قاهره را فرصت ترتیب نشد و شکست افتاد و فتنه
خود را پیشتر پیل رسانیده پیل را شکسته بودند و بکشتی ها در آمده بر روی دریا پهن شده از اهل لشکر کزادر آب میسا
تبه پیل آورده غرق بجز قنایم کردند محمد زمان مرزا در آب غرق شد و آنحضرت اسب و در آب زده چنانچه نیم غرق بود
بمدد ستقای از آب برآمده متوجه اگره گشتند و کامران مرزا قبل ازین باگه آمده بودند و بهندال مرزا در آن ایام
در اورد مجافطت اوقات گذرانیده خود را مصدق این بیت میند به بیت سرخبلت نتوانم که برآرم از پیش
گر بر سزد که از عمر چه داری حاصل و چون حضرت جنت آشیانی با چند سوار که در ایلات همراهی کرده بودند دلی
از آنها پدربنده بود و باگه رسیدند مرزا کامران اصلا خبر نداشت جنت آشیانی بیکبار بر سر پرده مرزا کامران درآمدند
و میرزا اشرف پابوس دریافت هر دو برادر آب حشم کردند و بهندال مرزا بعد از آنکه گناه او بخوشد آمده ملازمت نمود
محمد سلطان مرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت در زیده بودند و سائل آنکشته نیز بملازمت آمدند شروع در مشورت

میرزا کامران بقصد نمر رفته بود و محاصره کرد چون خبر مراجعت حضرت بادشاه شنید باز کجرات مسا و دوت نمود
 چون شیرخان افغان ولایت بهار و جوینور و قلعه چنار را تصرف گشته در نمدت که حضرت جنت آشیانی در
 ولایت کجرات و مالوده بود و دقت و کمند تمام گرفته بود حضرت جنت آشیانی انار الله برمانه دفع فتنه او را
 اہم دانستہ بتاریخ چهارم شهر صفر سنہ اشتری و اربعین و تسعمائہ بلسکر نامی آراستہ بدفع شیرخان متوجہ شدند
 چون ظاہر قلعه چنار محل نزول ریایات جہانگشاہی گردید رومی خان کہ از نزد سلطان بہادر بلازمیت آنحضرت آمد و
 رعایت یافتہ بود و متعہد فتح آنقلعہ شد حضرت او را مطلق العنان ساختہ فرمود کہ انچہ بخت تشخیر قلعه طلب نماید
 سازند و رومی خان اطراف قلعه را ملاحظہ نمودہ معلوم کرد کہ انچہ از قلعه متصل خشکی است بغایت مستحکم است و دست
 نرسد و از ان طرف بہ تشخیر قلعه نمیرسد بنابراین از جانب دریا کشتی کلائی ترتیب دادہ برآلا آن شروع در ساختن
 مقابل کوب نمود و چون مقابل کوب مرتفع گشت و یک کشتی طاقت حمل آن نیاورد یک کشتی دیگر از غیظت و یک
 کشتی از ان طرف آوردہ بکشتی اول بستہ مقابل کوب را دیگر بارہ مرتفع ساختہ و بہین طریق ہر گاہ کشتی طاقت حمل نیاورد
 بکشتی دیگر ادا نمودی تا آنکہ ہر کوب قلعه طیار شدہ بیکبار مقابل کوب را بقلعہ متصل ساختہ مفتوح گشت ہر دو
 اہل قلعه چون کار از دست رفتہ دیدند در شبی براہ آب بکشتی نشستہ بدر رفتند و از حضرت جنت آشیانی رومی خان
 انواع نوازش یافت و توجیہائی کہ در ان قلعه بود بحکم اشرف مقطوع الید گشتند و شیرخان افغان در بنوقت با حاکم
 بنگالہ جنگ داشت حاکم بنگالہ زخم دار از پیش او گرختہ بدر گاہ جہان پناہ آمد و جنت آشیانی کوچ کوچ متوجہ بنگالہ شدند
 سیران پسران خود جلال خان و خواص خان را بجا فطت گری کہ بر سر راہ بنگالہ واقع است فرستاد و این کرے
 جائیست محکم کہ کیطرف او کوہ مرتفع و جنگل عظیم واقعست کہ بہیچ وجہ صعود بران متصور نیست و جانب دیگر دریا گنگ
 متصل است و کبری واسطہ است میان بہار و بنگالہ و آنحضرت جہانگیر بیک مغل را نامزد کبری فرمودند و ہندال مرزا
 آنکرہ بر رکاب ظفر انتساب بود و بعد از ان بدفع محمد سلطان مرزا و الخ مرزا و شاہ مرزا کہ از ان حضرت گرختہ در
 ولایت خلل میگردند بجانب اگرہ مرتضی گشت و محمد زمان میرزا چون در کجرات کاری نساخت ایکچیان نزد
 شخص حضرت فرستادہ التماس امان نمود امان یافتہ متوجہ در گاہ گردید و جہانگیر بیک چون بکبری رسید جلال خان
 لد شیرخان و خواص خان الخاگر کردہ در وقت فرود آمدن لشکر رسیدہ جہانگیر بیک را شکست داد و جہانگیر بیک
 خم خورہ بلازمیت آمدہ آنحضرت کج فرمودہ پیای دروازہ کبری رسیدند جلال خان و خواص خان تا بمقام دست
 یاوردہ فرار نمودند و آنحضرت از کبری گذشتہ بہ بنگالہ درآمد شیرخان طاقت نیاورد و از راہ چار کند بجانب
 بہتان رفت و آنحضرت سہ ماہ در بنگالہ توقف فرمودہ شہر کور را بخت آباد نام کردند و مرزا ہندال در سبب
 ش و اربعین و تسعمائہ بر اگرہ فرصت یافتہ با خواہی واقعہ طلبان بنیاد مخالفت نهاد و شیخ بہلول را کہ از مشائخ

معلوم محمود در غضب رفته و خشمگین بود و در حبس انداخته بعد از چند روز از حبس خلاص یافت و پیش سلطان بهادر رفته
 و از آردن احمد آباد و غریب و کمری نمودن گرفت و گفت که من از کنکاش مغولان خبر دارم که همیشه قرار دارند
 داده بهانه طلب اند و مرا مقید داشته بر سر مغول بروید اگر مغولان بجنگ اقدام نمایند هر بسیار است و بسیار
 سلطان بهادر با اتفاق زمینداران و لایق صورت جمعیت نموده متوجه احمد آباد شدند و در وقت پسین و بیگ
 مرزا عسکری بیگ برین داشت که خطبه و سکه بنام خود کرده لوای سلطنت بر افرار و دسپا هیان از روی
 امیدواری در ملازمت او جانپاری نمایند و مرزا عسکری قبول آید نکرده بعد استان نشد و آخر بعد از
 قیل و قال بسیار قرار یافت که مرزا عسکری و مرزایا دگار ناصر و امیر مندوبیک و امرار دیگر از احمد آباد برآمده
 در عقب اساول مجازی سرگنج لشکرگاه ساختند سلطان بهادر نیز در سرگنج فرو آمده متقابل نمود و اتفاقا توفی
 از لشکر مرزا عسکری انداخته بارگاه سلطان بهادر نگوئسار گردید سلطان بهادر مضطرب شده غضنفر را محض
 طلب داشته در مقام سیاست آورد و غضنفر گفت تا وقت صف آرای مرا موقوف دارید که من رسیده که مرزا
 عسکری در شب فرار خواهد نمود و چون شب شد مرزا با اتفاق امرای جادریای زیادتی را گذاشته روانه جانپاری
 شده در ده که وی فرو آمدند سلطان بهادر تعاقب نموده خود را رسانید و در وقت مرزا عسکری و امرای
 بجنگ سلطان بهادر رسیده حرکت المذبحی نموده مراجعت کردند و چون بجایان رسیدند تروی بیگ را بسیار
 بنیاد مخالفت و مخی نموده محض گشت و حضرت جنت آشیا فی اعلام نموده که مرزا عسکری قرار مخالفت داده
 غریمت آن دارد که خود را با گره رسانیده لوای سلطنت بر افرار و پیش از آنکه مرزا عسکری از احمد آباد فرار نماید
 سخن سازان و واقعه طلبیان قدر سخن که میرندوبیک در باب بادشاه شدن مرزا عسکری در میان آورده
 بود با وجود که میرزا قبول نکرد و حضرت جنت آشیا فی نوشت که مرزا عسکری اراده مخالفت دارد و آنحضرت
 جنت آشیا فی بیعت تمام متوجه آگره شدند و بعد از آن راه میرزا عسکری بملازمت رسیده حقیقت حال
 بعضی رسانید و سلطان بهادر جانپاری را از تروی بیگ بصلح گرفته و در اول این سال شاه طماسپ با انتقام
 مرزایر میر قندمار آمد و خواجه کلان بیگ قلعه را خالی کرده بلامهور رفت گویند خواجه کلان بیگ چینی خانه باز نیت
 تمام ساخته بود و در وقت فرار بفرشهای نفیس ظروف لطیف آراسته رفت شاه را بنیاد پسندیده افتاد
 شاه قندمار را با برای خود سپرده بعراق رفت باز مرزا کاکران از لاهور غریمت قندمار نمود و ترکمانان طاقت
 مقاومت نیاورده در وقت محاصره بایان بیرون آمدند و بعراق رفتند و بار دیگر قندمار بمصرف درآمد
 با بخل چون حضرت جنت آشیا فی با گره رسیدند یکسال قرار گرفتند و بنشاط گذرانیدند سابقا سلطان بهادر
 در وقت شگست خود و محمد زمان عزرا را بمنزله فرستاده بود که رفته خلل از نزد و محمد زمان مرزا آمده لاهور را وقتی که

گجراتیان بختیاریان مستاز و ترقیب یافته داخل ندریان خاص شدند و خزان با دشمنان گجرات که سالهای دراز
اند و خفته بودند بترسیدند و در آن حضرت جنت آشیانی نیز بر سر لشکران نشست کرده است و قسطنطنیه روم و غرگ و ختاد
اکدان و غلام که در خزان حکام گجرات جمع شدند و بتاریخ رفتند بواسطه آنکه از واسع باب بی نهایت بدست
لشکران درآمد و در آن سال بحکم متوجه تحصیل نهایت گجرات لشکرهای گجرات کس نزد سلطان بهادری فرستاد
پیغام دادند که چون در اکثر پرگناست گجرات مغول نیست اگر فوجی یقین شود مال و اجبی خود را و اصل بسیارم سلطان
بهادر علاه خود و عمار الملک را که بشیاعت القواف داشت فرستاد و عمار الملک در مقام جمع لشکر و چنانچه
پنجاه هزار سوار قیاس میکرد و در ظاهر احمد آباد نزول نموده شروع در تحصیل مال نمود و چون انجیر بیدار فتح جانپانیر
بجنت آشیانی رسید آنحضرت زربسار از غنائم گجرات کرت ثانی بر سپاهیان تقسیم نموده جانپانیر را بتروی بیک
سپهروند و خود متوجه احمد آباد شده مرزاعسکری و مرزایادگار ناصر و میرنده بیک را بر اول لشکر ساخته از خود بیک
ضمرل پیش کردند و در نواحی محمود آباد که دوازده گروهی احمد آباد دست عمار الملک با مرزاعسکری جنگ کرد و شکست
یافت و بسیار از طرفین بقتل رسیدند این ضعیف از پدر خود که در آنوقت وزیر مرزاعسکری بود شنید که در خبر
هو اکمال حرارت داشت گجراتیان از احمد آباد سرعت رسیده آمدند و مرزایادگار ناصر بخدا رسید که جانپانیر
مرزاعسکری فرو داده بود و امیر منده بیک نیز همین مقدار در جو نغار میرزا ضمرل گرفته بود و گجراتیان چنان سرعت
رسیدند که میرزا فرصت آراستن فرج نشد و با سید و چند در خار بنزد قوم در آمده ایستاد گجراتیان بمیرزا میرزا
متوجه فارت شدند و غنیمت بسیار گرفته بکند بکشد و بنوقت مرزایادگار ناصر و میرنده بیک با فوجها گجرات
نمایان شدند و گجراتیان رو بفرار نهادند و مرزاعسکری نیز از آن خار بنزد بیرون آمد و نهاره خود را ظاهر کرد و تا احمد آباد
تغایب گجراتیان کردند و زیاده برود و هزار آدمی در آن محله بقتل رسیدند و اندک قصه از تاریخ فتح حضرت جنت آشیانی
احمد آباد و بابا توابع بجای مرزاعسکری لطف نمودند و نرواله بتن را بمیرزا یادگار ناصر عنایت کردند و بروج میرنده
و جانپانیر بتروی بیک قرار یافت و بقاسم حسین برده مرحمت شد و خانجمن شیرازی و دیگران نیز بیک مرکز
شدند و جنت آشیانی با کامیابی و اقبال مراجعت نموده بمرزبانپور تشریف برده از آنجا بمنذر رفت بعد از
مدتی یکی از اهلای سلطان بهادر طرف نوساری که قریب صورت است جای محکم پیدا کرده در مقام جمعیت شده
نوساری را بتصرف در آورده و روحی خانرا از بند صورت با خانجمن موافق کرده بر سر بروج آمدند و قاسم حسین سلطان
طاعت نیاورده بجانپانیر که بخت و همچنین گجراتیان از هر طرف آغاز مخالفت نمود و از هر طرف خلل رخاست
اتفاقا در شبی مرزاعسکری در مجلس شراب از روی سستی بر زبان راند که من باد شاه ظل الله غنم که از کوه کما
مرزا و برادر مهدی قاسم بود آهسته گفت بستی اما خویش مستی همیشنان او خنده کردند و مرزا از حقیقت خنده

سلطان بهادر بجیل روان شدند و سلطان بهادر چون بکنایات رسید اسپان مانده شده را با اسپان
 تازه تبدیل نموده به بندر پورفت و آنحضرت آخر بهمان روز که بهادر رفته بود بکنایات رسید و آخر روز دوم
 شخصی برسم داد و خواهان بر سر راه آمده بعض رسائید که امشب مردم اطراف این ولایت شبخون خواهند آورد
 آنحضرت پرسید که ترا این مهربانی باین لشکر از کجا پیداست جواب گفت بسمن درین لشکر دستگیر است
 خواستم که حقی بر شما ثابت کرده پس خود را خلاص کنم آنحضرت آتش در کمال احتیاط گذرانید قریب بصبح پنج شش هزار
 پیاده شبخون آوردند و لشکریان که آگاه بودند از خیمه بیرون آمده از دور جمع شدند و آنچه در اردو بود و بغارت
 رفت و چون صبح طلوع شد مغلان از اطراف و جانب گجراتیان را در میان گرفته بسیار از ایشانرا بقتل
 رسانیدند جام فیروز که سابقاً حاکم شنبه بود از لشکر ارغون شکست یافته بگرات آمده بود و دختر خود را بسلطان بابر
 داده بوقت شکست سلطان بهادر بدست لشکر حضرت جنت آشیانی گرفتار شده بود درین شب محافظان
 بگجان آنکه مباد و افرا نماید بقتل رسانیدند و بچینان صدر خان گجراتی در قلعه سونگر ملازمت آمده درین شب
 بقتل رسید روز دیگر اردوی ظفر قرین بجانب قلعه جانانیر کوچ کرده قلعه محصور شد و اختیار خان که ضابط قلعه
 بود و لازم حصار داری بجا آورد روزی آنحضرت بر دور قلعه سیر میفرمودند که نظر ایشان بر جمعی افتاد که از جنگ بیرون
 آمد و از دیدن لشکر متوهم شده با میخیکل درآمد حضرت جنت آشیانی جمعی را بتعاقب آنها فرمودند و چند
 از ایشان بدست آوردند معلوم شد که بوسیله زمینداران غله و روغن بقلعه می برند درین محل کوه بغایت
 بلند یک انداز و تنگه دارست جنت آشیانی بنفس بهایون بهمان مکان که غله بالا می کشیدند تشریف بردند و
 بنظر احتیاط ملاحظه آن محل نموده مراجعت فرمودند و بخاطر اقدس سید که از نظرات قلعه بواسطه استحکام کوه اهل قلعه
 جمعیت خاطر خواهد بود و پاسبانی و محافظت گنری نموده باشند شیخ فولاد بسیار ترتیب داده روز از هر طرف
 قلعه جنگ انداختند و شب با سید کس بهمان موضع رفته جمعی میخامی فولاد را چست و راست محکم کرده بالا
 می رفتند و چون خاطر مردم از میظرف جمع بود آگاهی نیافتند و سعی نه کس که آخرین ایشان بیرم خان بود
 چون ببالا رفتند آنحضرت بنفس بنفس نیزه بالا برآمدند و شجاعت همین زیور آدمی است نه نمایند جوهر آدمی
 بود و فرمودان رجان با حقن بهر سر بر دلان را سپر ساختن بتا طلوع صبح سید نصر برون قلعه درآمد و همین شیخ
 محل انبارهای غله و روغن و مایحتاج اهل قلعه بود چون روشنی شد مردم لشکر یکبارستوجه قلعه شدند و آنحضرت
 از بالا تکبیر گویان دروازه شده دروازه را بروی لشکریان کشود و قلعه بآن استحکام مفتوح ساختند و اختیار خان
 بقلعه ارک که بمولب مشهورست پناه برد و اکثر اهل قلعه بقتل رسیدند و بسیار از زنان جوانان خود را از قلعه
 پایان انداخته هلاک شدند و اختیار خان پایان بیرون آمده آنحضرت را ملازمت کرد و چون اختیار خان از

نزد بودند که سلطان علی خان و خانسان خان که بر اول سلطان بهادر بودند از صدمه افواج قاهره شکست خورده
 به سلطان بهادر پیوستند و لشکر گجرات دل شکسته شده فرو آمدند و سلطان بهادر با امراد بآب جنگ مشورت
 کرد و صدر خان گفت فردا جنگ صف باید کرد و چه لشکریان از فتح چطور قویدل آمده اند و هنوز از لشکر مغول چشم ایشان
 نرسیده است رومی خان که صاحب اختیار توچانه سلطان بهادر بود گفته که در جنگ صف توپ و تفنگ بکار
 نمی آید و توچانه بسیار بهم رسیده است چنانچه بجز فیض روم دیگری مثل این توچانه آرد صلاح در آنست که اگر لشکر
 خندق زده هر روز جنگ انداخته شود لشکر مغول چون برابر آید بضر توپ و تفنگ اکثر بپاک خواهند شد
 سلطان بهادر این رای را پس ندیده برگردار دوی خندق فرموده مدت دو ماه هر دو لشکر مقابل یکدیگر نشسته بود
 و در اکثر ایام جوانان کار طلب بیرون آمده تلاش نام و ننگ میکردند و سپاهیان مغول در برابر توپ کمتر
 میرفتند جنت آشیانی افواج تعیین نموده اطراف لشکر سلطان بهادر را محاصره فرموده منع آمدن غله و گاه و
 بهیچ نمودند چون چند روز برین منوال گذشت در اردوی سلطان بهادر قحط شده غله نایافت گشت علفی که در آن
 نزدیکی بود تمام شد و گجراتیان کوتاه سلاح از ترس تیرهای زره دوز دور نمی توانستند رفت و علف آورد
 اسب و شتر و آدمی بسیار از بی قوتی بپاک شده و لشکر گجرات بیدل شد سلطان بهادر چون دانست که دیگر
 توقف موجب گرفتار نیست پانچ کس از امرای معتبر خود که یکی حاکم بر پانیور بود و دیگری قادر شاه حاکم مالوه از عقب
 سرایرده بدرآمده بجانب مند و گرخیند و لشکریان چون از فرار سلطان آگاه شدند هر کدام برای گریختن تاریخ اینو فقه
 دل بهادر یافته اند القصه حضرت جنت آشیانی بر فرار مخالف آگاه شد بغیر میت تعاقب سوار شدند و بصدور خان
 که جمعیت بسیار براه مند و میرفت رسیده بگمان آنکه سلطان بهادر دست قصدا و نموده با خضرت زیاده از سه هزار
 همراه بنود با لشکریان بتاراج مغول بودند بسیار از لشکریان گجرات قتل رسیدند و با خضرت تا پای قلعه مند و تعاقب کردند
 بهادر در قلعه مند و حصار شده چند روز محاصره امتداد یافت آخر سپاه ظفر نیاه شیعیه در آمدند و سلطان بهادر در خواب بود که غوغا
 بلند گشت گجراتیان مضطرب شده رو براه گریز آوردند سلطان بهادر پانچ شش سوار براه گجرات رفت
 و صدر خان و سلطان عالم بقلعه سونگر که ارک قلعه مند و است پناه بردند و بعد از یک روز بیرون آمده سلطان
 عالم را و صدر خان را که زخم دار بود و بلا ز دست حضرت جنت آشیانی گرفته آوردند بکمال آنحضرت صدر خان
 بند کردند و سلطان عالم را پی بریدند و آنحضرت بعد از سه روز از قلعه با مان آمده متوجه گجرات شد و سلطان بهادر
 خزان و جواهر که در قلعه جانیان داشت با خود گرفته با احمد آباد رفت و آنحضرت چون بیای قلعه جانیان برآمدند
 و بجانب احمد آباد روان شدند سلطان بهادر طاقت نیاورده از احمد آباد بجانب کناییت رفت و
 شهر احمد آباد تصرف مغول در آمده غارت و تاراج شد و غنیمت بمقیاس بدست افتاد و باز آنحضرت بتا

و محاسن نمود و در نهایت و محبت خسروانه در حرکت آمده غم گجرات و گوشال سلطان بهادر در ضمیر الهام پذیرفت و در همین وقت ریاست فتح آیات بجانب گوالیار نصبت فرموده دو ماهه بسیر و لشکر گذرانی و معاودت کردند اتفاقا درین محل سلطان بهادر بالشکریای گجرات و مالوه قلعه چتورا محاصره نمود و بارانا ساکامهار به داشت و تا آنرا خان لودی را که از امرای دیشان او بود از روی کمال لیری و زیاده بهر به تشجیه قلعه بیان نمود و آن فرستاد و او قلعه بیان را بمصرف و ز آورده تا اگر دست اندازی کرد حضرت جنت آشیانی مرزا هندال را بدفع او نافر و کرد و اکثر لشکر او خبر آمدن مرزا هندال متفرق و پراکنده شده او با سید صد کس در برابر آمده و فرج خاصه مرزا ناخت و حرب صفت نموده با تمام همایان خود کشته شد و بیان و مضافات بمصرف او لباس دولت روز افزون آورده و سلطان بهادر از شنیدن این خبر حیران و سراسیمه گشت و در وقت جنت آشیانی گوشال سلطان بهادر در پیش نهاد و است و الا نعت ساخته از اگر بهر غم دست روان شد در دین حال سلطان بهادر و شهبانای از گجرات آمده بمحاصره چتور شتال داشت و درین سال مرزا کامران از لاهور بقندهار به تفریح نموده تفصیل بن اجمال آنکه چون شاه لهاسب حکومت هرات از عروار خان تغیر و او نافر و صوفیان خلیفه ساخت و عروار خان سام مرزا را که برادر شاه است اشو کرده بر سر قندهار برده تا بهانه فتح قندهار گزیر گاهی جهت فتح نمود و بهم رساند و خواجه کلان بیاب که از جانب کامران مرزا حاکم قندهار بود و حصار می گشت و سام مرزا و عروار خان هشت ماه قلعه قندهار را محاصره نمود و از خواجه کلان بغایت شجاع و کار دیده بود و قمر لباشان کاری از پیش رفت و کامران مرزا بیکه یک خواجه از لاهور روان شده در لواحق قندهار با سام مرزا مصاف و او بتدبیر و شجاعت خواجه کلان بیک ظفر یافته عروار خان و در محر که گرفتار شده مقتول گشت و سام مرزا شکست خورده و پریشان حال پیش شاه گریخت و این صرعه تاریخ این حادثه است مصرع زوده باوشه کامران سام را به چون سلطان بهادر از توجیه ریاست جهانکشی آگاهی یافت قرعه مشورت در میان انداخت اکثر لشکریانش گفتند که ترک محاصره قلعه باید کرد و صدر خان که بزرگترین امرای او بود گفت که قندهار را محاصره کرده ایم اگر درین وقت بادشاه مسلمانان بر سر آید حمایت کفار کرده باشد و اینهمی تار و قیامت در میان مسلمانان گفته خواهد شد بهتر آنست استقامت نمایم چه گمان آنست که آنحضرت در وقت بر سر ما بیایند و حضرت جنت آشیانی چون بسیار کپور از بلاد مالوه رسید و این سخن بعضی ایشان رسید بدین سبب توقف شد سلطان بهادر بخاطر جمع چتورا محاصره نموده قهر و جبر گرفت و غنیمت بسیار یافت و لشکر از فتح طوی عظیم ترتیب نمود و آنچه نصبت یافته بود به لشکریان قسمت کرده متوجه جنت آشیانی گشت و آن حضرت نیز بنشیندن خبر فتح چتورا بجانب او کوچ کرده در لواحق سدر سواران و اوج مالوه هر دو لشکر یکدیگر رسیدند و هنوز خبر

باشید که این دولت خجما نواده بیگانه انتقال کند هر این نتیجه آن بغیر این نیست و سخن مهدی خواهر گفت و میر خلیفه
 در ساعت بساعت تمام کس بطلب بایون میرزا فرستاده و یساو لان فرستاد که مهدی خواهر حکم بر سلیک حضرت
 بادشاه حکم فرمودند که شما بجا نه خود بروید در وقت مهدی خواهر طعام کشیده و سفره گسترده یساو لان از پی هم آمد
 خواه خواه او را بجا نه اش فرستادند بعد از آن میر خلیفه فرمود که مبادی کنند که مجلس بجا نه مهدی خواهر نروند
 سلام نکند و نیز در بار نیاید چون حضرت بایر بادشاه جهان فانی را پدر و گردمایون میرزا از سنبل رسید
 میرزا علی میر لطام الدین علی خلیفه که وکیل السلطنت بود و در نیم جمیع الاول سنه ۱۰۷۰ و شصت و شصت
 سلطنت و مسدایالت جلوس فرموده اگر در ارشک ارم ساخت و غیر الملوک تاریخ جلوس حضرت ست
 اندام ایشان تقسیم رسانیدند و امرا و اعیان را از ارم خسروانه سر بلند گردانیدند و مناصب و اشغال که در
 خدمت فردوس مکانی بجهده مردم بود بحال قدیم مقرر داشتند هر یک را عنایتی تازه و لطفی بی اندازه خوش
 ساخت و در همان ایام مرزا مندا ل از بخشان رسید و با انواع الطایف نوازش یافت و با مقام و خراج از آنجا
 سلاطین سلف که بدست افتاده بود میا هی گشت و چون زر را بکشتی تقسیم کردند کشتی ز تاریخ شد و با تقسیم
 ولایت نمودند میوات بجا گیر مرزا مندا ل مرحت شد ولایت پنجاب و کابل و قندهار بجا گیر مرزا کا فران قرار
 و سنبل مرزا عسکری عنایت شد و هر کس امر بر او می داشت اگر در آن اختصاص یافت و بعد از استقرار تمام سلطنت
 رایات جلالتی تعلقه کالیج حرکت آمده راجه آنجا از راه انقیاد و عبودیت پیش آمده داخل دولت خوانان شد
 چون در آن ایام سلطان محمود بن سلطان سکند لودی با اتفاق بن بایرید و امرای افغان بعلبه و سنبل علم
 مخالفت بر افراخته ولایت جوین و نواحی آنرا فرو گرفته بود و از آنجا رایات جهان کشاید فتح و رفع آن
 نموده فتح و فیروزی منسوب گشت و هم بر کاب نصرت و طفره کامیابی و اقبال با گره معاودت نمودند و شش
 عظیم ترتیب داده هر یک از امرا و اعیان سلطنت بخلعتای فاخر و اسپان با و سیر سفر از گشتند گویند و آن
 به هم عالی دو انزده هزار کس بالا پوشانده که مرصع زر و ذری شرف اختصاص یافتند بیست ملک را بود و
 عدد و دست چیر و چو لشکر دل آسوده باشند و سیر و چو دارند گنج از سپاهی در پنج و در پنج آیدش دست برد
 به تیغ به از اتفاقات غریبه در آن ایام آنکه محمد زمان مرزا ولد بدیع الزمان مرزا ابایق که سابق از بلخ پناه
 فردوس مکانی آورده بود و داعیه مخالفت نموده گرفتار گشت او را بهیل و کار طعاسیر و قلعیه بیاض فرستادند
 و حکم بر بیل کشیدن و نابینا ساختن او فرمودند و نوکران یا و کار یک مرد کشت او را از اسب میل جدا
 نمودند و در آنک بدست از حبس قرار نموده پناه سلطان بهادر گزینی سردار حضرت کس بجانب سلطان
 بهادر ارسال داشته طلب محمد زمان مرزا فرمودند سلطان بهادر از روی تکر و تحیر جواب نداد و او را سر

و خاتمه است

بودارین جملہ درہندوستان پنج سال در سن دوازده سلطنت رسید و در پنجاہ سالگی جہانزادہ رود کرد و لفظ
 آسان را کہ بجز جوہر نباشد نہری بہ کارش انیست کہ ہر لحظہ کند خون جگری بہ لالہ اتانہ تاج شرف تانکت
 پایمال اجل از جوہر ترا جوہری بہ ازان سرآنداین کاخ دلاویز بہ کہ چون جاگرم کردی گویدت خیر بہ فلک راشیوہ
 غیر از جہانیت بہ وفادر طینت آن بی وفانیست بہ بعضی از خصوصیات احوال این بادشاہ جہان پناہ از
 غائب امورست از جملہ بموزہ دوپاشنہ برکنگرہای قلعہ جتہ سید و دیدند گاہ دو آدمی را در غل گرفتہ
 از کنگرہ بکنگرہ میبندند خطی اتراع کردہ اند کہ آنرا خطہ بابری می نامیدہ بودند آن خط مصحف کتابت میکردند و
 بکہ میفرستادند شعر فارسی و ترکی خوب میگفتند و تربیت فضلا و علمایا زمینود و کتابی در کلام فتنہ
 خفی بزبان ترکی منظم در آورده کہ مبین نام کردہ اند و رسائل عروض ایشان مشہورست و وقائع خود را بر
 نوشتہ وادفصاحت دادہ اند و ذکر سلطنت خان سعید ہمایون بادشاہ بن بابر بادشاہ
 چون در اصطلاح این سلسلہ عالیہ آن بادشاہ جہان پناہ را بخت آشیانی مذکور ساختہ اند این ضعیف نیز از
 نام نامی آن بادشاہ کامگار بخت آشیانی تعبیر نماید القصہ چون فردوس مکانی بابر بادشاہ در اگرہ از جہان
 فانی بہشت جاودانی خرامیدند دران ایام پدر مؤلف تاریخ محمد تقیم ہروی در زمرہ ملازمان فردوس مکانی
 بابر بادشاہ انتظام داشت و بخدمت دیوانی بیوتات سرافراز بود چون امیر نظام الدین علی خلیفہ کہ مدار
 کارخانہ سلطنت بر بود از شاہزادہ جوان بخت ہمایون محمد مرزا بواسطہ بعضی امور کہ در معاملات و دنیا واقع
 میشد و ہمہ اس داشت سلطنت ایشان اغنی میشد و ہر گاہ سلطنت پسر بزرگ راضی نباشد بہ پسران خورد کہ
 راضی خواہد بود و چون ہمدی خواجہ داماد حضرت فردوس مکانی جوان سخنی باذل بود با میر خلیفہ رابطہ محبت
 داشت و امیر خلیفہ قرار داد کہ او را سلطنت بردارد و این سخن در میان مردم شہرت کرد و ہمگنا بسلام ہمد
 خواجہ میرفتند و او نیز اینغنی را دریافتہ بادشاہانہ سلوک کردن گرفت اتفاقا میر خلیفہ ملاقات ہمدی خواجہ
 رفتہ بود و او در غرگاہی بود غیر میر خلیفہ و پدر مؤلف محمد تقیم و ہمدی خواجہ کسی دران خرگاہ نبود چون میر خلیفہ
 لحظہ نشست حضرت فردوس مکانی در استہاد مرض میر خلیفہ را طلبیدند و چون میر خلیفہ از خرگاہ ہمدی خواجہ بیرون
 خواجہ تا خرگاہ متابعت نمودہ در میان استادہند پدر مؤلف از ملاحظہ ادب او و عقب ایستادہ ماند و چون
 ہمدی خواجہ بشائبہ خون منسوب بود و از بودن پدر مؤلف خالی ذہن شدہ بعد از وداع میر خلیفہ دست نش
 خود کشیدہ گفت انشاء اللہ اول ترا پوست کنجیم بچہ گفتن پدر مؤلف را دید متغیر شدہ گوش پدرم را گرفتہ گفت
 کہ امی تا جیک مصرع زبان سرخ سر سبز میدہد بر باد و پدرم حضرت گرفتہ بیرون آمدہ بسرعت خود را بمیر خلیفہ
 رسانیدہ گفت کہ ہر گاہ شما با وجود شل محمد ہمایون میرزا و دیگر برادران قابل رشید چشم از حلال مکی پوشیدہ میشود

[illegible]

بیرون نیز لغیر اغ خاطر در آیند و ایشان شب در وازه کشاده لشکر را در آورند و تا تارخان را در وادون حصار
 بی اختیار ساخته خواهی نخواهی حصار را از قبضه اقتدار او بر آورده و مشارالیه قلعه را بخواجه رحیم و سپرده پناه بحصار
 حصانت شعار و حمایت بدولت و شوکت روز افزون برده است و محمدزیتون نیز بی اختیار قلعه و دیوار
 پیشکش نموده به تقبل آستان ملک ایشان سرفراز شده است گیتی بفرود دولت فرمانده جهان شد آنچه
 عرضه دارم و در وقت جهان از هر طرف رسید با و فرود ظفر در هر مکان شنید روان نغز امان و القصد
 چون راناسا نکاح بدو و بیانه رسید بنیاد دست اندازی ممالک سخر بادشاهی نمود و استیلا می خروج کثرت
 جمعیت از روز بروز زیاد شد و حضرت جهانبانی با قلیلی از سپاه در واد سلطنت اگر بود باقی عساکر
 منصوره را بهر جانب تعیین فرموده بودند قتال واجب الاقتضای در طلب شاهزاده محمد بایون میرزا ولایت
 شرق شرف صدور یافت که دارالملک جوینور را بعضی از امرای سرداران سپرده خود بطریق سبعت مرآت
 نمایند در زمانی که شاهزاده کامگار بر مخالفان شرقی تشریف یافته و ممالک جوینور تصرف نموده بود فرمان سعاد
 نشان میرسد و حقیقت حال مطلع میشود در وقت خبر نصیر خان میرسد که اراده گذشتن از آب گنگ و فرار
 نمودن از غازی پور و در شاهزاده عالمیان غمان غرمت با نظرات معطوف داشته نصیر خان را از غازی پور راه
 فرار سد و نموده و اب یلغ فرموده خیر آباد و بهار را بغارت و تاراج زیر و زبر کرده لوای دولت بجانب جوینور
 متحرک میسازد حسب الحکم بادشاهی خواجه امیر شاه حسین و امیر جنید بر لاس بجکومت جوینور نصب فرمودند و متوجه گاه
 سلیمان شدند شاهزاده جوان بخت بنا بر صلحت وقت تدارک مهم عالم خان حاکم کاپلی را که از عظامی دولت افغانه
 بود و خواه بصلح خواه جنگ ضروری دانسته راه عسکر منصوره را بجاکاپلی انداخته با استیلا و آثار خوف عساکر عالم خان را
 در سلک سائر بندگان در گاه در آورده و در کاب ظفر انتساب خویش بملازمت حضرت آورده بنوازشات
 خسروانه بلندی یافت و در همین روز قدوة الاعظم والا کابر خواجه دوست نهادن کابل بخد مت رسید
 چون استعدا و لشکر ظفر اثر بدفع راناسا نکاح در میان بود حکم شد که تو بخانه را سرانجام وانی داده بنظر کمیا اثر در
 آرند و استاد علی قلی بلوازم آنخدمت آنچنان پرداخت که مورد الطاف موفور گشت روز دیگر به نیت جهاد
 راناسا نکاح اوقات عظمت در سواد بلده اگر منصوب مرفوع گردید درین منزل خبر استیلا و کفار متواتر
 آمده بوضوح پیوست که بالشکر از مور و تلخ بیشتر قریب بیانه رسید درین منزل بجهت جماع عساکر توقف
 فرموده منزلان تعیین شدند تا مجاهدان را جمع آورده طبل ارتحال و غلغلہ در شش جهت افکند و خروش
 نقاره و نفیر برجخ اشیر برآمد و بعد از قطع مسافتی در حوالی قصبه مند با کرنوال جلال واقع شد روز دیگر به منصوب
 امر صاحب تدبیر در نواحی کول سیکری که الحال بهنجو مشهور است نصب خیا و اقبال فرموده قراولان تعیین

رای جهانگشای حضرت اقتضا نموده این خدمت را بعد از بنده مقرر سازد و امید چنانست که با اعتقاد بازو
دولت بادشاهی دفع آن مخالفان را غایت امداد حضرت ظل الهی بسند باشد یعنی بغایت پسندیده خاطر
اقدس گردیده و مقرر شد که امرای محبت فتح و پیروزین بودند در رکاب شاهزاده کامیاب بجانب شرق توجه
نمایند رسیدن سید مهدی خواجه محمد سلطان میرزا را با شکرت که بفتح انا و یقین بودند نیز متابعت شاهزاده عالمیان
یقین یافتند و آنحضرت این امر را در مقام جلسه از صفات اگر جمع نمودند و چند روز در مقام محبت اجتماع
سلاطین مذکوره توقف فرموده متوجه شرق گشت و تشریف تمام آنولایت و بلاد منوره بدارا پسر درجو پور نزل اقبال
ارزانی داشت درین اثنا راناسا کثرت گرفته باغواهی حسین خان میوانی و دیگر اشرا را ندیار متوجه ولایت باو
شد نظام خان حاکم بیان از شرارت او ملاحظه نموده عراض التجا بدرگاه ارسال داشت چون بسبب اسلام موسوم
بود و عدم اطاعت او باراناسا معلوم شد میر سید رفیع الدین محدث صفوی که از مقتدرای علمای وقت بود
شیخ او گشته قلعه بیانه را تسلیم بندگان درگاه نموده نظام خان را سعادت پایوس سیلانی آورده و در باره او
الطاف بی اندازه نمود و رسید و همدین وقت تارخان سارنگ خانی که قبض قلعه گوایر بود چون دید که راناسا
قلعه کیدار گرفته قریب بیانه رسید و چندی از رایان و راجها فرستادند که گوایر بعضی از مسلمانان اتفاق نموده
در مقام گرفتن قلعه گوایر شده اند و تارخان از شور و فغان ایشان به تنگ آمده به تسلیم گوایر راضی شده قاصدین
بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقانی خواجه رحیم داد را سرخیل جمع خراسان و هندوی ساخته و سحر و خوار راناسا
سبقت خدمت ترقی داده همراه مشارالیه بکومت گوایر نافر و فرموده مولانا آفاق و شیخ کهورن نیز بکومت امداد
ایشان یقین یافتند چون آنحضرت بگوایر میر سید رای تارخان منقلب شده اظهار عدم اطاعت میکنند درین اثنا
شیخ محمد غوث که احوال او درین کتاب علحده مذکورست و در مقام دولتخواهی آمده با فواج قاهر اعلام داشت
که لائق دولت آنست که بهانه ساخته معدودی چند از عسکر فیروزی اثر قلعه درآمده مقصود حاصل نمایند چون
شیخ مذکور در علم دعوت اسما اعظم الهی کامل بود و ظاهر باب فتح قلعه با ستم و اسما را الله دعوت نموده یقین که
تیر و عایش بهداف اجابت رسیده باشد بهر تقدیر خواه بتدبیر عقل و در اندیش و اقبال روز افزون بادشاهی
خواه بدعای آن درویش صفا کیش چون این امر تارخان پیغام میکند که مقصود از آمدن عساکر نامدار رفع
فساد و کفار بود به تخریبین حصار و بنا بر خوف شیخون ایشان در خاطر میر سید که جمعی بلکه معدودی بحصار درآمده باقی
شکر قریب حصار پناه گرفته هرگاه وقت کار شود همه اتفاق نموده بیرون برایم و موافقت یکدیگر لطیفی ناز
اهل خلاف نایم یعنی راناسا تارخان بعد از مبارزه بسیار قبول نموده خواجه رحیم را باندک مردم بحصار راه داده
و خواجه مشارالیه درآمده چندی را بنزدیک دروازه حصار میگذازد که در شب وقت یافته دروازه را بکشانند که مردم

التجاسی قاسم سنبلی بدرگاه خلافت پناه آمده بعضی سید که بین حرام خوار که از محسب پادشاه گرنجیده بآن نواسته
رفته بود جمعیت کرده حصار سنبلی را محاصره نموده است فرمان پادشاهی صدور یافت که کتبی که ملا قاسم
برادر بابا قشقه مغل مع برادران مولانا آفاق و شیخ گمورن بآن ترکش نندان میان دو آب و امیر سنبلی و بیگ
ایلغار کرده بر سر آن گروه روندنی الحال امر حسب فرمان توجه نموده بگذشتن آب گنگ مشغول میشوند و ملک
قاسم مع اخوان از باقی عساکر نصرت نشان سبقت کرده قریب صد و پنجاه نفر خوار پیشین سنبلی میرسند
و بین نیز سیال کرده در مقابل می آمد و ملک قاسم بی توقف و درنگ آغاز جنگ مینماید و بطرفه العین
مخالف را از پیش بر میدارد و فتح میکند و قتل عظیم نموده چند زخمی فیل و اسپان و اموال بدست می آرد و
صبح روز دیگر که باقی آن امر بسنبلی میرسد قاسم سنبلی از محاصره خلاصی یافته و صحبت امر اشتافته
بساط منت داری و فرمانبرداری میگستراند اما سپردن حصار را با مرز و فردا انداخته هر روز بهانه موقوف
میداد و امر بتدبیر کار پرداخت روزی قاسم را شیخ گمورن بگلیس امر آورده سپاهیان نصرت نشان بخیر
حصار در می آیند و قاسم را با متعلقانش بیایه سر سلیمانی میفرستند و در بین ایام جمعی به تشخیر بیانیه تعیین شدند
و آنجا نظام خان بود که قبول حکم را بملتسانیکه حصول آن نظر بحالت و استعداد او محال بود و موقوف داشت
و بهدین محل را ناسنگا که از راههای عظیم الشان هندست از مقام خود خروج نمود و حصار کیدار که حسن و لذت
مکن آنجا متمکن بود و محاصره کرده آغاز فتنه و فساد و بیاد کشتی عداوت نموده باندک وقتی حسن و لذت عهد گرفت
حصار کیدار را بوی داده و در وقت حکم شد که امیر سلطان جنید بر لاس و عادل سلطان و امیر محمد کوکلتاش
و امیر شاه منصور بر لاس و جمعی کثیر از سلاطین ملوک نامدار حصار دهلپور را از محمد زیتون گرفته و بامیر سلطان جنید
بر لاس سپرده بر سر نظام خان حصار بیانیه بودند و در فتح آن قلعه و استیصال نظام خان بذل جهد و تقدیم
رسانیدند و بعد از تعیین افواج قاهره به بسیاری از امرای صاحب ساری فرمان شد که بیانیه سریر خلافت
مجمع شوند و بعد از اجتماع این طوائف و انقطاع مجلس کنکایش و مشورت فرمودند که با غیان نوحا نه
قریب پنجاه هزار سوار از قشون پیشتر آمده در مقام فسادند و رانا سنگا حصار کیدار را گرفته از جانب دیگر در پی
سکشی و عداوت باران برسات که مانع ارتحال بود روی در قلعته نهاده است یکی از جانبین نصرت لاری
چون قوت رانا سنگا معلوم نبود و طغیاننش بنوعیکه آخر ظاهراً اول دور نمود و اهل مشورت بعضی ساندند که
رانا سنگا ازین ولایت دورست و نزدیک آمدنش بغایت مستعد و دفع نوحا نیاز که بغایت نزدیک اندمخند
منوون النسب والیق مینماید حضرت اعلیٰ تصویب رای امر فرمودند و مقرر شد که آنحضرت بنفس نفیس بعزیت
شرق و در فتح خالغان شرقی اقدام فرمایند و درین محل حضرت شهریار کامگار محمد بایون میرزا بصرع رسانند که اگر

غنائم هندوستان بهره نیافت و چون خاطر اشرف اقدس بر ترفیه حال با مالی بقاع و تالیف قلوب ارباب
 قلاع بغایت متوجه بود و فرامین استمالت با طرف جوانب ابلاغ یافت اما بنا بر عدم موافقت بخت بگشنگان
 هندی چنان متوجس و متنفر بودند که مطلقاً بر متابعت اقبال ننشینمودند و جنگلها و کوهها گر خسته راه ادبار می پدید
 و متحصنان قلاع در دولت بر روی خوشن بستانه اسباب قلعه داری مهیا میساختند و غیر حصار دلی و اگره
 که بقدم شریف بادشاهی فتح یافت دیگر در تمامی قلاع اساس مخالفت استوار بود و بنای معاشرت برقرار
 حصار سنبلی را قاسم سنبلی داشت و در قلعه بیانه نظام خان بود و حصار الورا از ولایت میوات حسن خان
 میواتی محکم ساخته و حصار گوالیر را بتا نا خان سارنگ استحکام داده بود و در ابروی را حسن خان نوخانی و اناوه
 قطب خان و کاپلی را عالم خان محافظت می نمودند و بلده قنوج و سائر بلاد آنجا نب گنگ در تصرف افغانان
 باغی بودند در زمان سلطان ابراهیم نرا طاعت نمیکردند بعد از ارتفاع آفتاب دولت سلیمانی و انحطاط
 لوامی افغانی بسیار از ولایت دیگر را نیز قابض شده و ولید بهار خان را بادشاه بر داشته سلطان محمد
 لقب کرده نصیر خان نوخانی و معروف خرلی و بسیار دیگر از بزرگان افغانان بدو بیعت کرده خیال فاسد
 میکردند و عدم اطاعت چنان شیوع یافته بود که قصبه جهاون که بست کرده می اگر دست مرغوب نامی غلام
 سلطان ابراهیم استحکام داده اطاعت نمیکرد و اتفاقاً در آن سال حرارت هند در مرتبه طغیان کرده بود که بسیار
 از خلق این دیار بملاکت رسیدند بنا بر آن چند گاه حضرت ظل الهی در دارالامان اگره عساکر حضرت اثر را آسایش
 داده و در سایه عاطفت شاهنشاهی پرورده چون استیلا ی حرارت همواروی در نقصان آورد و تند بادها
 سموم مثال بنیساتم اعتدال برسات مبدل گشت و صنفی ازین هوای روح افزا نیز گزشت امرای نامدار حجت
 فتح ممالک بلاد و قلاع بهر طرف از ولایت متوجه شدند و بادنی متوجه ابواب معصوم و مفتوح گردید و رایت عنایت
 الهی بر مفارق کار گذاران دولت بادشاهی چنان ارتفاع یافت که تمامی گرخیگان و در افتاده و اسید گسنگان
 دل بجز روی نهاده را در تحت انوار فضل و امتنان و ظل ستار عفو و احسان در آورده هر کس که بهر طرف رفته
 بود و بسایه رافت پناه خسروی باز آورده فیروز خان و سارنگ خان و شیخ بایزید برادر مصطفی قرطبی و شیخ حب
 و جمعی دیگر از امرای افغانه روحی اطاعت بدرگاه سپهر اشتباه نهاده بعلوه و جاگیرهای لائق سرافراز شدند
 شیخ کمورن با تمامی ترکشندان میان دو آب از راه صدق و صواب بدرگاه معلی اشتافت و اخلاص شریف
 آمد و در زمره امرای ذوی الاقدار اختصاص یافت و چون خاطر اقدس از انعام خزان موفوره فارغ گشت
 توجیه عالی بر شتمت پرکنات و سرکارهای محمود گماشته هر یکی از ممالک محروسه را یکی از سلاطین نامدار و امیر
 نامنه فرمود ولایت سنبلی در مواجب شاهزاده عالمیان محمد بیایون میرزا مقررت درین اشرافه نص

خون آشام روان کردند که اجساد مخالفان بر بر آورده نزدیک بود که بمرافقت طيور ارواحشان پرواز بعالق دیگر
تايندا چون بمقراض سيوف و وزانه آن پروبال قلم ميشد احتمال ظيران منفي بود و سرباي سرکشان بگزاي گران
نرم گردید و باز ارجل و ضعف اعدا گرم شد چنان خون روان شد برشت نبرد که چون سيل بروی جاپاي مرد
نسيبي که آيد سحران مقام و ديد بوی خون جگر در شام و آخر الامر بين فضل الهی و عون لطف امتناهی و شمشان
تباہ کار سپاه روزگار مغلوب و مغرور گردید و مردوی چندی که نیم کشته مجروح سردر بیايان نهاد و اسیر و اگر داشتند
طعمه ناز و عن گردیدند سلطان ابراهيم را در ویرانه ناشناخته با جمعی از نزدیکانش به تیغ خونریز پاک کردند و عاقبت
شناخته سربش را بدرگاه سلاطین پناه آورده نزدیک به پنج شمشیر از سپاهی نزدیک سلطان ابراهيم در یک
موضع بقتل رسیده بودند و در تمامی ستر که چندین هزار کس شربت مات چشیدند و حضرت علی احمد مدد الله
بدانان را بر زبان ستایش بیان آورده لواي محامد نیر دانی برافراخت و هم در روز اول فتحنامه بجانب بلاد
ولایت فرستاده بدارالملک و ملی نهضت فرمود و آن خیر البلاد و الطلوع الوارثا بنشاهی منور گردانید و
جمعه بر روی منابر و مساجد جامع خطبه دولت و سلطنت بنام نامی و اسم سامی آن خسرو صاحبقرانی خوانده
فرمان سعادت نشان شرف نفاذ یافت که شاهزاده عالمیان محمد یون میرزا و امیر خواجه کلان و امیر محمد
کوکلان و امیر نویس علی و امیر شاه منصور بلاس و جمعی دیگر بطریق الیغار بجانب اگره رفته آنقلعه را تصرف نمایند
و خزانه اسن را از تصرف عوام و خواص محفیظ دارند و متعاقب ایشان آنحضرت نیز عنان غریت بجانب اگره
مخطوف داشته دران بلده نزول اجملال فرمودند بهر یک از استندان پایه خلافت حویلی مناسب حال
قسمت نمودند و دست دریا نشان گوهر نشان شش خزان بر کشاوه هفتاد و یک بشاهزاده عالمیان
محمد یون میرزا انعام فرموده امر ابراهیم و دلک و شست لک پنج لک علی تفاوت و رجا تم از روی قسمت
رحمت شد کسی کو بمیدان کند جان نثار و بزرگن از روی احسان نثار و اگر چند باشد جابر و مرد
بوی برگ باشد بخوبی نبرد و تمامی یک جوانان و سائر ملازمان العمامت کلی از نقود و خزانه قسمت یافتند
جمع افراد اکابر و سادات و مشایخ و طلبه علم و اخام و تجار و اهل بازار و اسافل و اعلی هر یک القیسی
کامل قسمتی شامل رسید و جهت مستورات حرم عصمت جوایز نفیسه و اقمشه نادره و زربخ و سفید سوغات
تعین یافت و برای اتمام مخنیان درگاه و منتظران عواطف شهنشاهی نسیم قند و خراسان و عراق و کاشغر
انعامات فرستادند و یکم مخطوبه و مدینه مقدسه و فزارات متبرکه نذر بار سال داشتند و تمامی متوطنان
کابل و حسب و بدخشان که مردم آنجا نبرد و روح امتیاز دارند هر فرد از مرد و زن یک شاه رخی انعام
و جهت رسانیدن و قسمت کردن آنمردم متدین بقین شد و نذر استندان بدرگاه سلیمان و جمعی متدین ماند که از

پیش سپاه داشته پناه سازند سوار و پیاده و ریس ارایه تیر و تفنگ مقابلہ نمایند و دیگر سواران از اطراف و
 جوانب بیرون تاخته جرافعه و محاذ له قیام نمایند و اگر زوری از غنیمت بسیار بجنب ارایه معاد دست کنند و خوشن
 سلج بخاوی الاخر بنده پانی پست در شش کوهی لشکر مخالفان نزول اجلال واقع شد و لشکر سلطان ابراهیم
 یک لک سوار و یک هزار فیل و عدد و لشکر سلیمانی پانزده هزار سوار و پیاده و تخمین نموده بودند چون در پانی پست اقامت
 شد اندک اندک سپاهیان بکنار اردوی مخالف رفته و با بسیاری از لشکر ایشان جنگ کرده غالب می شدند
 هر ششی را که بود لطف الهی یا ورید جهان پر شود از لشکر بدگیش چه پاک بود و در دوشش از نصرت ایزد
 جوشن بود و بر فرق وی از لطف الهی مغفرت زمان زمان سرهای مخالفان را آویزه قراک ساخته بار و طفر قرین
 می آوردند با وجود آنکه دست بر جنود سلیمانی برایشان میکرد واقع شده بود از جانب ایشان حرکتی ظاهر نمی شد
 و امریکه دالالت بر پیش آمدن یا عقب رفتن ایشان نمیداد و منگیشت آنحضرت امرای هندی که داخل دوتخواهان
 شده بودند جهت رفع آن کشاکش بشیخون بدون مصلحت دیدند و این معنی پسند رای جهان آرامی گردید و بستان
 سعادت نشان هندی خواجه و محمد سلیمان میرزا و عادل سلطان خسرو بیگ کوکلتاش و شاه امیر حسین و امیر
 سلطان جنید بر لاس و امیر محب علی میر خلیفه و امیر ولی خازن امیر محمد بشی و جان بیگ و امیر قراقوزی بانج ششزار
 سوار متوجار دوی سلطان ابراهیم شدند اتفاقاً قریب صبح باردوی مخالفان رفته درون لشکر آورده داد
 مردانگی دادند و بعضی در حوالی اردو دست برد و بلع نموده بسیاری از آن عروم را بدرجه هلاکت رسانیده همه بسلا
 برآمده هیچ یک از دوتخواهان آسیبی نرسیده غنیمت نیز برانگنده شده ثبات قدم نمود و آنحضرت روز جمعه ششم حرم
 سینه مذکور دست اجل گریبان حال سلطان ابراهیم گرفته مع افواج بمقابلہ جنود قابض المقصود و بادشاهی آورده
 جنود مجنده خاقانی چون بدروین بلباس آهنین آراسته و زیور فتح و ظفر استن ثبات در میدان جلاد
 استوار کرده اعلام نصرت برافراخت و حضرت سلیمان بنفس نفیس خود چون روح در قلب متکلم شد و مقدمه
 و مہینہ و میسرہ بہ ترتیب پسندیده مستعد قتال و جدال ساخت چون طرفین متقارب گشته یکدیگر را بدیده محاسن
 مشاهده کردند فرمان تخطا جریان غراصد را یافت که از جانب جو تشار امیر قراقورچی و امیر شیخ علی و امیر علی ابو نجف
 و شیخ جلال و از جانب برافزار ولی قزل و بابا قشقه با تمامی جماعت مغول مجموع دو دفعه شده از عقب
 سپاه مخالف محاربه اشتغال نمایند و از مقابل امرای برافزار چون غارت تمام و از فوج خاصه امیر محمدی کوکلتاش
 و امیر یونس علی و امیر شاه منصور بر لاس و امیر احمدی پروانچی و امیر عبدالعزیز که تدار بمقابلہ در آیند و چون مخالفان
 بجانب برافزار بیشتر توجه نموده بودند امیر عبدالعزیز را که طرح گذاشته بودند فرمان شد که بمردود و چون آن شیران
 بکار یافتند مرکب سبک خیز را در چالان آورده از پیش و پس بین و بسیار آنچنان

بقوت عادی به نسیم رایت شاهنشیر بر بود چون صرصر و فتحنامه را میرک مغول در همان منزل که شانه را ده
 کامکار رخصت شده بود و با همشت زنجیر فیل اثر و پایگیر و جماعت اسیران لشکر آفاغنه و سرهای سرداران
 استسعا و یافته رسانید اسیران را حسب الحکم با استاد علی قلی تسلیم نمودند که نشانه توب و بدت تفنگ گردان
 و سرکار حصار فیروزه و مضافات بجمع یک گرو نقد در وجه جلدوی شاهزاده عالی مقدار رحمت شد
 بعد از آن سپاه ظفر بناه بدو منزل از شاه آبا و بکنار آب چون نزول اجلال نمود بتواتر اخبار سلطان ابراهیم
 و بالشکرگران سنگ باهنگ محاربه و مقاتله آمدن او اطلاع یافته دو منزل دیگر از آن مقام قطع نموده بود که حیدر
 ملازم خواجه کلان بیگ که حسب الحکم بزبان گیری رفته بود باز آمده بعرض اشرف رسانید که داود خان جمعی از
 ابراهیم سلطان ابراهیم باج شش هزار سوار از آب چون گذشته از اردوی سلطان ابراهیم سه چهار گروه دو
 نشسته اند جهت قطع و فتح آن جمیع سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و عادل سلطان و سلطان جنید برادر
 و شاه میر حسین و امیر قلی قدم و امیر یونس علی و امیر عبداللہ کتاب دار و امیر محمدی پرواچی و امیر کتبیک
 گشتند و این دلاوران شجاعت شعار از آب چون گذشته بناگاه بر سر سپاه دشمن رسیدند و انجماء در مقابله آید
 آنچه مقتدایشان بود در مردانگی و در دو و پایداری تقصیر نکردند اما در ساعت شیردلان سپاه خاقانی آن قوم را
 از پیش برداشته جمعی را بقتل رسانیدند بلیت چو شه را بخت یا و باشد و دولت بود و بهر پیا همیش را بود
 روز و غافل و ظفر چاکر برخی را اسیر ساخته و سپاهیان کینه گذار در پی دشمن افتاده آن گروه را میرانند و
 میدوانید بقیه السیف هزار حیل جان بسلاست بروند و بار دوی سلطان ابراهیم رفته غوغای عظیم در
 معسکه مشارا لیه انداختند و چند سوار را با جمعی از اسیران دیگر و ده زنجیر فیل بیایه سریر نصرت مصیر در معر
 عرض داشتند و بنا بر سیاست خاقانی و بهیبت فرمانی فرمان قتل انجماء صورت صد دریافت و چون
 از این مقام کوچ شد حسب فرمان واجب الاذعان جو غار و غول تمام راست کرده بنظر حضرت اعلی
 در آوردند و با ستشاره رای صواب نمای ظلال آبی فرمان شد که تمامی سپاه اتهام نموده ارا بهامیب
 سازند چنانچه هشتصد ارا به در یک روز کمل شد و استاد علی قلی را حکم فرمودند که بدستور تو بخانه روم
 ارا بهارا زنجیر و خام کا و که بصورت ارتجی ساخته اند بیکدیگر اتصال داده در میان هر دو ارا به شش شصت
 تو به تعبیه نمایند تا تفنگ اندازان بر روز معرکه در پناه ارا به و تو به بفرغت تفنگ توانند از راحت بچ و ش
 روز در یک منزل جهت تکمیل این ادوات مقام شد بعد از آن تمامی دو لخواهان تدبیر طریق محاربه کردند
 باین قلت ما سپاهی بان کشت را مضمون ای که کریم که مرفیع قلبیة علیک فکة کثیرة باذن الله
 و صفحہ باطن نقش بسته قرار دادند که کوچ کرده شهر پانی پت را در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف ارا به

بدست آورد چون آن برگشته روزگار از بیم جان در کوه و بیابان نهاد و بجای دو در بدر رفته بود بدست در نیامد
و بعد از قطع یکدوم منزل از دون شاه عماد الدین شیرازی بیایه سر نصرت مصیر آمده و عراض ار میخان و در شغل
و مولانا محمد مذہب که در سلک امرا و فضلا شکر سلطان ابراهیم منتظم بودند شملہ تحریر آیدن و اظهار دو و تلخواهی
غائبانه بعضی ساینده و حضرت فردوس کلانی یکی از قاصدان شاه عماد الدین را منشور عنایت و محبت فرمود
بجانب ایشان خصت نمودند و ازین منزل جهت فقر او در و نشان و طلب علم بلع بلع نقد و جنس مصحوب
امیر بانی شغال که بکامیت و بیابور سرافرازی یافته بود ارسال فرموده بکابل نیز جهت فرزندان او و توالیع و سایر
مستظان از امتعه و فتمشه و نقد سو غنا فرستادند درین منازل بر نادلان و قراقان لشکر منصوبه در کوه و در آند
بیماری از قلاع و مواضع را تسخیر نموده غنیمت پیشار بار و دوی ظفر قرین آوردند و از آنجا بدو منزل قریب سپهرند
انتقال اردوی ظفر مال وقوع یافت و از سپهر بدو منزل اردوی منصوره بجوالی تفتیه تنور رسید در کنار رود که حکم
نزول شد چون از آنجا لوای ظفر انجام بجوالی سامانه و سنام افراخته شد به تسخیر آن معروض داشتند که سلطان ابراهیم
خبر توجہ ریات عالی آستماع کرده از فواجی دہلی که بعد از شکستن عالم خان آنجا متمکن بوده است کوچ کرده نزد دیگر
آمده است فرمان سلیمانی صادر شد که امیر کتہ بیگ بجوالی اردوی سلطان ابراهیم رفته کیفیت آن لشکر را
بدانچه مقدور شد با شد تحقیق نموده بزودی باز آمده بر همین اسلوب مومن علی آنکه بتفحص و تحقیق لشکر حمید خان
خاصه خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده می آمده است متوجه شد و در قصه انبیا بهر دو فرستاده
معاودت نموده خصوصیات راه و کیفیات احوال مخالفان و پیش آمدن ایشان بعضی رسانیدن در بین
منزل بین افغان که بعد از بغی وارد و در مقام اطاعت و انقیاد و آورده بودند آنان یافته بهر بساط بوس مستعد
گشت چون برای کشور کشای شاهنشاهی واضح شد که حمید خان از حصار فیروزه دو سه منزل پیشتر آمده حکم
شد که شاهزاده محمد سہا یون میرزا خوش غریمت بجانب مشارالیه در حرکت آورد و امیر خواجه کلان بیگ و امیر
سلطان محمد ولد ی و امیر ولی خان و امیر عبدالعزیز و امیر علی محمد خلیجنگ و امیر شاه منصور بر لاس امیر محبت علی ولد
میر خلیفه و بعضی دیگر از اچکیان و یکبار در کباب ظفر انستاب شاهزاده عالی مقدار روان شدند و بطریق ایمن
قطع مسافت نموده چون قریب بلشکر مخالفان رسید و ولایت نرسو را انتخابی آزموده مقدمه الجیش
ساخته برسم قراولی پیشتر تعین فرمودند اول مقدمه شاهزاده که قریب لشکر غنیم میرسد مقدمه لشکر ایشان متقابل
نموده متقدمین بقتال اشتغال مینمایند تا آنکه فوج شاهزاده عالمیان میرسد و فواج اعدا نیز پیدای شوق و آتش کارزار
بلند شده از طرفین بهم در آمیختند یکبار صرصر و ظفر گرد و موکب منصوره و زبده از مخالفان برآورده فرقه فاعنه
تسبب نفر از آن مخاویل اسیر شده جمعی دیگر بقتل میرسد و میت اگر چه بود و سپاه عدو

سلطان عالی شان محمد سلطان سیرا و عادل سلطان با سائر امرا از لاهور آمده روی اخلاص بدرگاه معلی
 نهادند و پیشکشهای کشیده تبریت و نوازش بادشاهی علی قدر درجات بهم سپشتند و دیگر از کلا نو کوچ کوفه
 فرمان واجب الاذعان بنفاد رسید که امیر محمدی کوکلتاش و امیر احمدی بردانچی و امیر قتلوق قدم و امیر دلی خان
 و اکثر امرایان بالشکری عظیم در عقب گرختگان متوجه شوند و اطراف قلعه بلوت را محاطت نموده چنان سازند که
 هیچ یک از درون آنقلعه بدر نروند و خزان و دفائن آن تلفت شود و مقصود اصلی درین احتیاط گرفتاری غازیخان
 بوده روز دیگر در حوالی قلعه بلوت نزول اقبال فرموده امرای عظام را حکم شد که حصار را محاصره نموده کار بر حوالی
 تنگ گیرند و دیگر اسماعیل خان و ولد علیخان که سپه و لنگان بودند بیرون آمده خبر تا بودند غازیخان در حصار ماندن
 دولت خان و علیخان و سائر اقوام با عنیه از تقریر مشارالیه بعضی رسید و حضرت علی بوعده و وعید استمالت و تهدید
 فرموده او را باز حصار فرستادند و بهت عالی بر تسخیر قلعه گماشته مورچهها نزد دیگر بودند چون از استیلا ی عساکر نصر
 قرین دست تدبیر آنها از کار و پایی اقامت آنها از جای رفت و دو لنگان از راه عجز و انکسار امان خواست
 حراحم بادشاهی شامل حال او شده گناهان او بغض و مقرون گشت و حسب الحکم دو شمشیر در گوش آویخته و بار
 عام در آوردند چون نزدیک رسید فرمان برداشتن شمشیر ماند و کور شد با آنکه ادب خدمت چنانکه باید تقدیم نداشت
 حضرت اعلی از روی کمال ذره پروری نزدیک خودش جای داده قلم عفو بر جراتم او کشیدند بیت کرم است
 که احسان بکنه کار گشت و نه باده دست جز احسان نکند اهل کرم و فرمان شد که دولت خان و ذریات توابع
 او را امان داده اموالش بقلم آورده سپاهیان اردوی ظفر قرین قسمت نمایند و خواجه میر میران صدر بجا ققط و
 حراست اهل و عیال او تعیین شد چون قلعه تبصره اولیای دولت فردوس مکانی در آمد علی خان بلازمست
 آمده مقداری اشرفی بر رسم پیشکش آورد و آخر روز خلیل خانه و حرهای خود را جمع نموده با جمعی از قلعه بیرون آمدند و لاهور
 از دور هر دم را میراندند و تمامی آن جمع را بجا نه خواجه میر میران برده بمشارالیه سپردند و روز دیگر حضرت اعلی سرانجام ضبط قلعه
 فرموده امیر سلطان جنید بر لاس امیر محمد کوکلتاش و امیر احمدی بردانچی و امیر عبدالعزیز و امیر محمد علی جلجنگان امیر قتلوق قدم
 و چندی دیگر از امرا بجهت اموالیکه در قلعه بودند گذاشتند و چون معلوم شد که غازی خان در قلعه بلوت نبوده است
 رایات جلال از غازیخان در حرکت آمده دولت خان و علیخان و اسماعیل خان و جمعی دیگر از اجتماعت عهد شکنان
 معقید ساخته حکم شد که در قلعه بلوت که مستحکم ترین قلاع آن نواحی است نگاهدارند و در انتهای راه دولت خان و ولایت
 حیات سپرد و بعد از آن حضرت فردوس مکانی را بار ده نفر شخص تحسین بدست آوردن غازی خان و بسرا
 اعمالش رسانیدن کوچ کرده راه ناهموار طی فرموده در وامن دون که گوشت بس بزرگ و داخل سواک است
 نزول جلال از زانی داشتند و روی سیک با جمعی تعیین فرمودند که آن کوه و دامون را حست و جوی وانی نموده آن گرا

تمام خود را بلاهور رسانید و چند روز اینجا آرام گرفت و بنا بر اخبار اراجیف که از فرقه افغانان شنیده بود امر بادشاه را که بکومک او تعیین شده بودند از روی الحاح تکلیف نمود که چون حضرت ظل الکی شمارا بکومک من تعیین فرموده اند و مرا تسخیر مملکت اسکندر و ابراهیم حکم شده و غازی خان با من صلح آغاز کرد و لاق آنست که بموالت من شاه هم باین صلح راضی بوده توجه بجانب دلی و اگر نماینده امر صاحب تدبیر که از مکر آنجاء آگاه بود بدین پیغام را بسمع رضا اصفا نموده جواب دادند که غازیخان در نهایت نفاق است و اعتماد بر قول و فعل او نیست بجز داندک ملائمت و چا پلوسی او از اینجا رفته با وی ملحق شدند از قاعده دانای بیرونست اگر حاجت برادرش را بدرگاه فرستید بلاهور بدولت خان برسم کرد و بی بسیار برین معنی اقدام نمود و عالم خان ناقص العقل گفته که حضرت اعلی شمارا بمنابعت من فرموده اند و مرا باطاعت شما هر چند مبالغه کروا قبول نکردند و در وقت شیرخان پسر غازیخان نزد عالم خان آمده اساس موافقت پدرش را استحکام داد و عالم خان و دربار بر دو تن و ابی حضرت اعلی که مدت مدید در قید غازیخان بود گرفته گریخته بلاهور آمد و محمود خان ولد جهاتخان که او نیز در مملکت دولت خوانان مشغول بود با خود موافق و مرافق ساخته از لشکریان جدا شده با غازیخان پیوست و با اتفاق یکدیگر متوجه دلی شدند بعضی امرای دیگر مانند جمیل خان جلوانی و غیره که از سلطان ابراهیم یلوس گشته در نواحی دلی بودند با خود متفق ساخته بحال محاربه با سلطان ابراهیم لوامی غریمت برافراختند چون بقصبة اندری رسیدند سلیمان شیخزاده مذکور باین جماعت ملحق شده عدد این لشکر بحمل هزار سوار میکشد همه یکدل و یکدوشه دلی را محاصره نمودند سلطان ابراهیم از استماع این اخبار وحشت آثار عازم معرکه زرم آنجماعت گردید و بعد از آنکه خبر توجه او را عالم خان و آنجماعت شنیدند از حوالی دلی بداعیه مقابلیه استقبال نموده با هم دست دراز دادند که چون اقوام افغان را از یکدیگر ناموس بسیارست و هنگام مصاف از ولیمیت خود گریختن و بدشمن آمیختن حیب و عارست ظاهر خیالست که اگر وقوع محاربه در روز باشد شاید مقصود از شوق وفاداری روی نماید و دیمت حیا و امنک مستعلقان منانی گشته از شرم یکدیگر بیچاکس بجانب مانیاید مناسب آنست که بعد از انتقای حمزه شفق که نقاب شب روی نیک و بد در پوست دیرسم بشیخون قصد لشکر سلطان ابراهیم نموده موافقان منانی را با خود ملحق ساخته بکار خالفان بخاطر پروازیم القصد از شش کردن دلی ارد و سلطان ابراهیم معسکر ایشان بوده است بغرم بشیخون سوار شده در آخر شب نیت ایشان از قوه بفعال آمده تمام لشکر سلطان ابراهیم را برسم زدند و جلال خان بعضی امرای دیگر که و عده وفاق عالم خان کرده بودند و فرصت و فایحیستند ملحق شدند و سلطان ابراهیم با چندی از خاصه خیلانش در سراج خود متمکن ایستادند تا زمان طلوع صبح ز دست بکار کشادند و نیای و در طرف فرزندها و نیز چون عالم خانیان با اعتماد و غلبه خویش و غلبه بی و شش و طبع غارت و تاراج

شکر از سپاهی و سوداگر و اکابر و مالی و اهل نرم و نرم بدو هزاره را را بجا میداد شیر حاجت لشکر و خاصه
 که بود آردوی صید غزال و سر به مهری خیل و سپهر صفت عالم گیر و چون کندهایت اقبال عیان از خاد و
 در آن اثنای امرای هند خبر میداد که دولت خان بخت برشته و غازیخان بشقاوت سرشته از جاده بیعت و
 انقیاد از وثوق عهد و پیمان بی بنیاد عدول و تجاوز نموده قریب سی هزار مرد کاری از افغانان و کوهستان
 جمع آورده قصبه کلانور را تصرف گشته روی توجیه بمقابل امرای لاهور دارند چون صورتی بمنحی بر حقیقت را
 جهانگشای نقش بست مومن علی تو اچای را بقدر غن تمام حکم شد که خبر توجیه را بایات منصوره بامرای مذکور رسانده
 نازمان رسیدن شهر بار نصرت شعار امرار از بیرون آمدن حصار و اقدام نمودن بر جنگ و پیکار ممنوع گردانند
 و بسمعت تمام لشکر ظفر اثر از آب نیلاب عبور نموده بجوالی که کوٹ رسیده سفینه اقبال از آب که کوٹ نیز نصرت
 گذرانیده بمصلحت وقت مقرر شد که براه دامن کوه که منجر بحد و سیالکوٹ میشود غریمت فرمایند چون حواس
 موضع مالی که مکمل مقام نزول اردوی عالی گردید از آن منزل بسمعت تمام قلع راه نموده و کوه و دشت پیرویده و بخت
 کرده کوچ را بایات عالیات بجوالی کوه جودی مقام بالنات سایه اقبال گسترده روز دیگر لوای نهضت آنجا افتاد
 از آب بهت عبور کردند و در آن منزل بجزئی رسید که میختر که کلتاش که قلعه سیالکوٹ مضبوط کرده بود و رسیدن
 غازیخان سست پیمان قلعه را خالی ساخته فرستاد با امیر ولی قزل که بکوٹک اوتقین بود و سایه سرگردون
 مقصیر آمده مشاور الیها ازین تقصیر مورد عتاب خاقانی گردیدند و عاقبت کرم جلی بادشاهی قلم عفو بر جرائم ایشان
 کشید و بنوقت مجازان آگاه خبر رسانیدند که غازیخان بی سعادت و دولت خان بید دولت با سلطان لشکر
 بعد از استماع طلوع کوه بنشینان اول بر مجاری بناده با چهل هزار سوار مستعد قتال اند و فرامین بر بوقت مجاز
 امرای نامدار نصرت آثار تازمان لحوق لوای ظفر اعلا شرف صدور یافته کنار آب چناب مخیم عساکر نصرت حاضر
 گردید بعد از آن در سناشی و نشین و شصت قصبه مهلول پور در سلک مالک بادشاهی انتظام پذیرفت چون
 آن قصبه بکنار آب چناب در زمینی مرتفع واقع است فرمان قضا جریان صدور یافت که در آن محل قلعه وسیع
 ساخته نعم البدل شهر سیالکوٹ که با وجود جوار انجمن دریایی مردم آنجا از کولاهاب آب میخوردند تعمیر نموده سکنه آنجا را
 باین مقام و پذیر مستقل گردانیده دوسه روز در آن فرخنده مقام بعیش و عشرت گذرانیده بسواد سیالکوٹ
 اتفاق نزول افتاد و ازین منزل منبیاں سراج السعین شده بامر حکم رفت که خصوصیات احوال مخالفان
 مفصل قلمی نموده بپایه سریر اعلی ارسال دارند و بنوقت ناجری تقبیل پاتیکند عدالت استسعا و یافته اخبار
 عالم خا از بعض رسانید که با سلطان ابراهیم مقابل نموده و منصوبه بطرحی شست که مغلوبی طرفین ظهور یافت
 و آن برین منوال است که چون عالم خان لودی همراهی امر از ملازمت جدا شده متوجه هندوستان شد عشرت

از لاهور بلازمیت سلطان آمد و از سلطان تنویم شدہ کہ رنجہ پیش پذیرفت و چون دو لختان برسید و جازم فر
سیاست سلطان خلاصی خود ندید کابل رفتہ پناہ ب حضرت فردوس مکانی بابر بادشاہ بردہ حضرت بادشاہ را بر
ہندوستان آورد و در اثنا مراد دولت خان فوت شد و در جانب بہار سلطان محمد نیز وفات یافت
با وجودیکہ سبب تسخیر ہندوستان و مصالح تدبیر آن بجلی مرتفع شدہ بود حضرت بادشاہ توکل لمخص تائید
الہی نمودہ و در حوالی پانی پت با سلطان ابراہیم مصاف نمودند و نہایت بر لشکر سلطان ابراہیم افتاد و سلطان
اجمعی از امرادر میان کارزار کشتہ شدہ و سلطنت ہندوستان از سلسلہ افغانان لودی باین دو دمان
سعادت نشان انتقال یافت سلطنت او بہت سال و چند ماہ بود و کہ نصرت فرمودن
حضرت جہانپناہ فی فردوس مکانی فی ظہیر الدین بابر بادشاہ غازی
بن عمر شیخ بن ابوسعید بن مرزا محمد سلطان بن مرزا میرانشاہ بن میر تیمور کورکان طیب تراہیم جعل لجنۃ
مشاورہم چون این مجموعہ مخصوص قانع ہندوستان ست سوانحی کہ آنحضرت را در ولایت ماورالنہر و خراسان
و جاہای دیگر دست دادہ است بیان آنرا حوالہ تاریخ اکبرنامہ از تالیفات افاضل پناہ حقائق و معارف
الحکامہ مقرب الحضرت الخاقانیۃ السلطانیۃ غلامی شیخ ابوالفضل و واقعات بابری و دیگر تواریخ نمودہ شروع
با سخن فیہ کردہ می آید و چون درین سلسلہ آمدیم ب حضرت بابر بادشاہ بفردوس مکانی اشتہار وارد درین
مجموعہ نیز بہین کلمہ تعبیر خواہد نمود و پوشیدہ نماید کہ چون دو لختان و غازیخان و دیگر امرای کبار سلطان
ابراہیم اتفاق نمودہ عرضداشتند تملک التماس تشریف قدوم لزوم فردوس مکانی بہند مصحوب
عالم خان لودی فرستادند حضرت فردوس مکانی جمیع امرای نامدار را با اتفاق عالم خان یقین فرمودند کہ بیشتر
بسرحد ہند رفتہ بدانچہ صلاح وقت دانند عمل آورند و آنجا محبت بہرعت متوجہ گردیدہ تسخیر سیالکوٹ و لاهور
و مصافحات آن نمودہ حقیقت حال را معروضداشتند و حضرت فردوس مکانی بغنایت از لی و ہدایت
لم نزلے از دارالامان کابل عازم گشتہ روز اول حوالی قریہ یعقوب را مضرب خیام نصرت انجام گردانیدند
و چند روز بقطع قلیلی از مسافت فرا دادہ در ہر منزل یکدور روز مقام فرمودہ انتظار شاہزادہ محمد ہمایون سیرزا کہ
بجہت آوردن لشکر بخشان و آسند و در کابل توقف فرمودہ بود می بودند تا آنکہ شاہزادہ جوان بخت با فوج
آراستہ بلازمیت رسید و از اتفاقات حسنہ در ہین روز سعادت افزوز خواہ کلان بیک کہ از عطای ارکان
دولت بادشاہی بود از غرین بشارت یا بوسل اختصاص یافت چون کہ از اولیای دولت قاہرہ حالت
منتظرہ بر طرف شد سرعت و دطی منازل نمودہ برکنار سند کہ آب نیل آب اشتہار دار و اعلام نصرت را
افراشتند درین منزل حکم شد تا بختیان عظام شان لشکر دیدہ عد و سوار و پیادہ بعض رسانیدند مجموع

ناگاه از بکین برآمده خود را بشکر ایشان زد و خیلی مردم را کشته و رنجی ساخته لشکر ایشان را بر سرزمین بدر فرست
چون امیر سلطان رسید اعتراض بسیار با او نوشت و حکم فرستاد و ادای که آن ولایت را از دست اهل لودی نیز
بیاورد و ندارد جمله مطرودان و مردودان خواهند بود و بجهت احتیاط جمعی دیگر از امر او خوانین را با لشکر بسیار که ملک
ایشان لعین نمود و در جانب اهل لودی نیز قریب چهل هزار سوار مسلح و پیاپی لشکر بخیر فیل جمع شده بود چون طرفین
قریب و نزدیک شدند که محاربه واقع شود شیخ راجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده منع طرفین نمود
اهل لودی را به مصالح بلند و مواظبت از چند هدایت فرمود و آنجماعت بعد از عذر بسیار التماس نمودند که اگر سلطان
عظیم بیایون شروانی را خلاص فرماید دست از ولایت سلطان و مخالفت باز داشته ملک با و شاه دیگر بریم
چون امیر سلطان رسید پسندید و بفرستاد و دریا خان نوحانی حاکم بهار و نصیر خان نوحانی شیخ زاده محمد فرست
کلم فرستاد که ایشان نیز از اینجا نب بر سر باغیان آمده آن فتنه را تسکین دهند و چون لشکر از آن طرف آمد
اهل لودی از غری که داشتند اندیشه قوت طالع سلطانی و علیه لشکر با دشمنی نکردند و جنگ پیش آمدند و صفها را
حساکه فریقین و افواج جانبین با هم آمیختند و خونریزی کردند که از مشاهده آن چشم روزگار خیره و تیره گشت آخر الامر
پهلوان شیشه لودی و نمک حرامی بر اهل آن شوم است و هرگز میمنت ندارد و اسلام خان باغی کشته شد و سعید خان
دوی بدست لشکریان دریا خان نوحانی اسیر گشت و آن فتنه فرونشست و مال و ملک ایشان تمام در تصرف
سلطان ابراهیم درآمد مکن جانان تو کافر نمئی با منم و مکرم به که یا بد نصرت از بحر و زندر بر سین پیکان من به پیچود یا
تا توانی حق گذاری رسم و عادت کن به که بد بد ابراج من بی یک قطره باران من بد سلطان ازین خبر کامرانیها دریافت
آخر الامر چون کینه امر از دل او بر نیامده بود و انحراف مزاج او با امر او مخالفت ظاهری و باطنی امر با سلطان
ازین گذشته بسیاری از وزرا و ملوک مثل میان بهوده و عظیم بیایون شروانی که امیر الامرا بود و رقید و حسن
سلطانی و فات یافتند و دریا خان نوحانی حاکم بهار و خاچان لودی و میان حسین قرملی و غیر ذلک از
نوبت و هراس که بر ایشان مستولی شده بود سر از اطاعت سلطان بر نداشتند و لای مخالفت برافراختند
تا تا درین وقت میان حسن قرملی در خطبه چندیری با شارت سلطان بدست شیخ زاده ای او با شارت آنجا
نیز شیخ زاده ای او با شارت آنجا در خطبه چندیری با شارت سلطان بدست شیخ زاده ای او با شارت آنجا
سلطان بر کشته با منق شده بودند در حدود بهار قریب یک سوا جمعیت کرده تا ولایت
رفت شد و خود را سلطان خطاب داده سکه و خطبه بنام خود کرد و درین وقت نصیر خان نوحانی
نیز سلطان بهریت یافته پیش او رفت و چند ماه در ولایت بهار و منق فات خطبه
نیدت با افواج سلطان جنگ کرده مقاومت نمود و اتفاقا پسر دولت خان لودی

از الامرا

در سلطان ابراهیم بن اسکندر بن ابی بن
و ابراهیم پسر ملک فیروز اعیان و خضر خان نوحانی و خضر خان برادر پسرین خان لودی و خانجهانزاد اسکندر عظیم و حیدر
ملقه فیصل بگویند اعظم همایون و محاصره گوالیر و تسخیر آن ناحیه تعیین فرمود اتفاقاً در آنوقت راجه مان واسی که گوالیر
بشجاعت و شجاعت از امثال و اقربان ممتاز بود و سالها با سلاطین دلی مقاومت نموده قوت کرده بود و دولت
صدق او برای بکریا جیت قائم مقام پدر شده در استحکام قلعه منالعه داشت امرای سلطان ابراهیم حسب الحکم
سلطان دولتخانه سلطانزاد بریا کرده هر روز آنجا جمع می شدند و بمهمات و معاملات می پرداختند و در محاصره قلعه
سعی و جهد مینمودند اتفاقاً در زیر قلعه راجه مان عمارت عالی ساخته بود و آن قلعه منین پرداخته استحکام داده و سما
با و لکه گردانیده بود بعد از مدتی اهل لشکر سلطان بقها کننده و از دارودی تفنگ پر ساخته آتش داوید و اوار قلعه
ریخت در آمدند و آنمترل رافع کردند و راجه ستوری روئین یافتند که سالها منود پیرش آن منیمو حسب الحکم
سلطان آن ستور روئین را بدلی برده بر در واره بغداد نصیب کردند تا ایام دولت حضرت خلیفه الی آن گاه در
در واره دلی بود و مولف تاریخ آنرا دیده است القصه در آن ایام سلطان ابراهیم را بر امرای قایم سکندر
بی اعتمادی بهم رسید و اکثر خوانین بزرگ را مقید و مجبوس گردانید و پسرین وقت شاهزاده جلال خان که از گوالیر
پیش سلطان محمود مالوی رفته بود و سلوک او بر نیامد و از پیش سلطان محمود فرار نموده بولایت کره کنگه رفت و آنجا
بدست جماعت کوندان گرفتار شد و او را مقید ساخته بسلطان ابراهیم فرستادند سلطان او را بقلعه مانسه
روان ساخت در راه بشهادت رسید و شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است که دشمنان از پی
آن خون برادر ریزند و خون آلوده دلان را زنی ملک مرزیند که ترانیز همین جرمه بساغر ریزند و بعد از چند گاه
حسب الامر اعظم همایون شروانی و فتح خان پسر او که محاصره گوالیر داشتند و تسخیر قلعه را نزدیک رسانیده بودند بدارا
اگره حاضر شدند و سلطان ایشان را مقید و مجبوس ساخت از نیمه اسلام خان پسر اعظم همایون در اگره سر بربی برآورده
اموال و چشم پدر خود را متصرف شد و احمد خان که بشقداری آنجا تعیین شده بود و دخل نداده بنیاد لشکر گرفتن جمعیت
نمودن نهاد و احمد خان با و جنگ کرده شکست یافت و سلطان ابراهیم از شنیدن خبر در مقام تدارک شت
سیواست لشکر فرستاد که بیک ناگاه اعظم همایون و سعید خان لودی که از امرای کبار بودند از لشکر او فرار نموده
بولایت لکنو که جاگیر ایشان بود رفتند و با سلام خان مرسلات نموده و طغیان فتنه و فساد کو شیدند
سلطان ابراهیم برادر احمد خان و برادر اعظم همایون لودی و پسران حسین قرملی و مجلس عالی شیخزاده محمود قرملی
و علی خان خانخانان قرملی و مجلس عالی بکناری قرملی و دلاور خان پسر احمد خان و سارنگ خان قطخان
پسر غازیخان مالوی و پسرین خان نوحانی و سکندر پسر آدم کا که در غیر ذلک را با لشکر انبوه بر سر انجماء تعیین فرمود
چون بنواحی قصبه بانگره قریب قنوج رسیدند اقبال خان خاصه پسر همایون لودی یا پسر از سوار و چند رنجیر

متعلقان خود را با جمعی در قلعه کاپلی گذاشته خود با سی هزار مرد و چند حلقه فیل بدار السلطنت اگره متوجه شد
و لشکر سلطان ابراهیم کاپلی را محاصره نموده چند روز بمجادله و محاربه توب و تفنگ گذشت آخر الامر اهل قلعه
عاجز آمدند و قلعه کاپلی منجر انجاعت شد شهر را غارت کردند و غنیمت بسیار بدست لشکریان افتاد سلطان بخت
محافظت اگر ملک آدم را با لشکری آراسته به سرعت هر چه تمامتر فرستاد و شاهزاده جلال خان بجوالی اگره رسید
با تمام کاپلی خواست که اگره را بغارت دهد و مقارن اینحال ملک آدم خور با اگره رسانید جلال خان را بحرف
حکایت شیرین که موافق مزاج بود ملائمت ساخته از تاراج اگره معطل داشت تا از بی او ملک اسمعیل پسر علاء الدین
جلوانی و کبیر خان لودی بهادر خان نوحانی و چندین امرای دیگر بالشکریا رسیدند و ملک آدم را قوت تمام
حاصل شد بعد از آن بجلال خان پیغام کرد که از همو اموس باطل باز آید و چهره آفتاب گیرد و نوبت نقاره و دیگر
علامات و امارات بادشاهی بر طرف سازد و بطریق امر سلوک نماید تا تقصیر او را از سلطان درخواست نمایند
و سرکار کاپلی بدستور سابق در جا گیر او باشد جلال خان باین شرط اراضی شده امارات بادشاهی بر طرف
ساخت بخت تکیه بر جای نبرگان نتوان زد بگذاشت بلکه اسباب نبرگی همه آماده کنی و ملک آدم چهره آفتاب
و نقاره خانه او را گرفته بخدمت سلطان که از قنوج برگشته باز آید رسید و آن اسباب را بنظر در آورده کیفیت
حال عرض داشت نمود و سلطان قبول این صلح فرموده بدفع جلال خان متوجه شد و شاهزاده از استماع این خبر بر او
پناه برد و سلطان در اگره اقامت فرمود و امر سلطنت و بادشاهی که بعد از فوت سلطان سکندر تزلزل یافته بود
استحکام پذیرفت و امرای مخالفت توبه و بازگشت نموده از راه اخلاص درآمدند بعد از آن بهیت خان کرک انداز
و کریم دافع و دولت خوان اندر را بخواست و محافظت دلی فرستاده شیخزاده و خجور را بمحافظت و حراست قلعه
چندیری و پیشوای شاهزاده محمد خان نواسه سلطان ناصر الدین مالوی یقین فرموده بعد از مرور ایام خاطر سلطان
از میان بهوده که از اعظم امر او و زرای سکندری بود منحرف گشت میان بهوده باعث او سابق خدمت از استماع
خاطر سلطان غفلت نمودن گرفت کار بجای رسید که او را مقید ساخته و زنجیر کرده بجا که او هم سپرد و پسر او را
رعایت کرده امتیاز بخشیده بجای پدر نصب کردند میان بهوده بهادران زندان و ولایت حیات سپرد و زنجیر
بمخاطر سلطان رسید که چون سلطان سکندر همیشه قصد تسخیر گویا را باقی قلاع و بلاد آن نواحی داشت و بارها
لشکر کشی نمود و مراد حاصل نشد اگر اقبال بهنای و دولت پیشوای نماید بغیر ملوکانه فتح حصار گویا و سایر ولایت
متعلقه آن نماید بنا بر آن اعظم جایون شروانی حاکم ولایت کره را باسی هزار سوار به قصد زنجیر فیل به تسخیر گویا فرستاد
و چون آن امر باین بنواحی گویا رسید شاهزاده جلال خان از آن خبر آمده بجانب او پیش سلطان محمود رفت و بخواه
بخوان لودی و جلال خان لودی و سلیمان قرطی و بهادر خان نوحانی و بهادر خان شروانی

اتفاق داشتند از ولایت جوینور قطع نظر کرده در کاپلی استقامت و رزیده خطبه و سکه بنام خود کرده مخاطب
 بساطان جلال الدین شده بنگاه داشتن نوکر و سپاهی و سرانجام نوکر و چشم و توبخانه و تسلی را بها و زمینداران
 برگشت نواحی پرداخت چون قوت و مکنات پیدا کرد بر سر عظم هایون شروانی که باشکوه گران قلعه کلنجیر را
 داشت متوجه شده کسان نزد او فرستاده پیغام نمود که تو بجای پدر و عم منی و خود میدانی که از من تقصیر
 نرفته و نقض عهد از جانب سلطان ابراهیم شده قلیلی از ملک مال که بطریق ارث بمن تجویز نموده بود بران هم
 چشم و دخته و پیوند موافقت بریده و صلح رحم را در میان برداشته شمار باید که جانب حق از دست ندهید
 و اعانت مظلوم نمایند چون در اصل عظم هایون را با سلطان ابراهیم سوم مزاج بود و ضعیف مالی و شکستی ملایمت
 سلطان جلال الدین تاثیر کرده بود و مع هذا در خود تاب مقاومت و محاربه با شاهزاده ندید دست از کلنجیر
 باز داشته بنحمت سلطان جلال الدین شتافت و بعد از وثوق عهد و پیمان قرار دادند که اول ولایت
 جوینور و آنحد و در تصرف باید آورد و بعد از آن فکر دیگر باید کرد و باین قرار داد کوچ بر کوچ بر سر سعید خان پسر
 مبارک خان لودی که ضابط او ده بود رفتند و اوتاب نیا ورده خود را بکنشید و حقیقت حال بساطان
 ابراهیم عرض داشت سلطان ابراهیم اراده نموده که باشکوه انتحایی متوجه دفع و رفع آن فتنه کرد و در نیوقت
 بمشورت و دلخواهان چندی از برادران که مقید بودند مثل شاهزاده اسمعیل خان حسین خان محمد خان و
 شاهزاده و دلخواهان فرمود که در قلعه مانسی بخاطب نگاهدارند و بخت خدمت هر یک و حرم نیز مقرر داشته از ماکول و
 بلوس و سایر محتاج مقرر ساخت روز پنجشنبه بست و چهارم شهری حجه سنه ثلث و عشرين و تسع مائات
 سلطانی متوجه شرق گشت و کوچ بر کوچ متوجه شد چون بنوکار رسید از آنجا غم قنوج واقع شد در آنجا راه
 خبر رسید که عظم هایون با پسر رشید خود فتح خان از شاهزاده جلال خان روی گردانیده عازم ملازمست ازین
 سلطانزادانایت قوت دل حاصل شد چون عازم هایون نزدیک رسید سلطان ابراهیم اکثر امارا را بشکوه
 او فرستاد و او را بنوازشات خسروانه سر بلند گردانید و در نیوقت خبر رسید خاچنخیز زمین در اجر توایع برگشته
 کول که از مواس مشهورست با عظم سیر سکندر سوختن کرده او را بشهادت رسانید و ملک قاسم حاکم سنبل بر سر او
 آمده فتح کرده آن مفسد را بقتل آورده و آن فتنه ناکمان را تسکین داده در قنوج که محل نزول شکرت سلطان
 ملازمست رسید و اکثر امارا و جاگیر دار جوینور مثل سعید خان و شیخ زاده محمد قمرلی و غیره با بنحمت آمده داخل و تلخا
 شدند و در نیوقت عظم هایون شروانی و عظم هایون لودی و نصیر خان نونانی و غیره را با لشکر بسیار و فیلان
 از داکر و بر سر شاهزاده جلال خان تحین فرمود و در نیوقت شاهزاده جلال خان در کاپلی بود پیش از آنکه این امارا
 ندانستند نعمت خاتون و اتباع خود و قطب خان لودی و عماد الملک بن عماد الملک و ملک بدر الدین و

دور نمود و عاقبت ارکان دولت در تلافی آن کوشیده و صلحت دیدند که هنوز شاهزاده جلال خان را چندان استقلال استقامتی حاصل نشده بدین باید طلبید و بجهت طلب شاهزاده بهیبت خان کرک اندازا فرستادند و فرمان بعاطقت و طاعت صادر شد که مصلحتی در میانشست باید که جریده برسم یلغار خود را برساند چون بهیبت خان بکرامت شاهزاده رسید هر چند اقسام فریب و ملائمت و چاپلوسی بجا آورد و شاهزاده را منظمه عذر و کلمات ایشان غالبتر شده بر معاودت جوابهای ملائیم پیش آورده بطاقت الحیل گذراند اینغنی را بهیبت خان بسططان عرضه داشت نمود چون سلطان شیخ زاده محمد پسر شیخ سعید قمرلی و ملک اسمعیل پسر ملک علاءالدین حلوانی و قاضی محمد الدین حجاب معتبل را بطلب شاهزاده فرستاد و افسون ایشان نیز در گرفت و شاهزاده بمراجعت اقدام نمود و بعد از آن بمشورت دانایان و فیلسوفان وقت بامرا و حکام آنخود و فرامین صادر شد و بهر کدام مضمونی و غمایتی علیده در قرضی و اشارت جدافراخور رتبه و حالت هر کس و نسبت او قلمی یافت خلاصه مضمون آنکه از اطاعت و موافقت شاهزاده جلال خان احتراز و اجتناب نمایند و بحضور او ننهند و اختیار خدمت و ملازمت او نکنند بعضی امر صاحب جمعیت که در آن طرف بودند و سی و چهل هزار نفر کوردا شدند مثل دریاخان نو حانی حاکم ولایت بهار و نصیر خان حاکم غازی پور و شیخزاده محمد قمرلی صاحب اوده و لکنوتی و غیرهم بهر کدام یک کس معتبر محرم خود را با خلعت خاص و اسب و دیگر لوازشات فرستاد چون اینغنی فرامین بانجامت رسید همه از اطاعت شاهزاده عدول و رزیده راه مخالفت پیش گرفتند و در وقت سلطان تختی مرصع مکمل بجواب نفیسه آراسته بدیوار خانه نصب نمود و روز جمعه پانزدهم ماه ذیحجه سنه ثلث و عشرين شمس بر آن تخت جلوس نمود و در مجلس عالی منعقد گردانید خلایق را بارعام داده ببلایران درگاه داعیان دولت و سایر سپاسیان بقدر رتبه و منزلت هر یک خلعت و کمر شمشیر و کمر خنجر و اسب فیل و منصب خطاب و جایگز مرتبت فرمودند اگر بایست دولت غرور باز با احسان دل دوستان صید سازد از آن یافت کاوش خصم است با که چون ستمی داشت فرمان پرست پسر را با احسان قومی گن بجنگ که از جنگ مرد قتل و آتش بپایانک و مجددا حلقه عبودیت در گوش ایشان افکند و بتازی همه را بمنون عنایت و احسان بفرستد و ایندو خاص و عام را از خود راضی و خشنود ساخت و بر فقر و مساکین ابواب خیرات برکشاد و بطریق و راه را از راه راز داده کرد و بگوشه نشینان و متوکلان فتوحات و نذورات فرستاد و امور سرور و جلال را در روتن باز بخشید و کار ملک از سر استقامت گرفت و چون شاهزاده جلال خان اینکار را دید از سر استقامت گرفت و از آن مالک عین یقین او شد بر گشته بکالپی آمد و دانست که با سلطان

مشاهده شد که فی الحال بتدارک آن پرداختی و همه وقت بقطع خصومات و معاملات و سرانجام ملک و
رفاهیت خلق مشغول بودی و از حدت فهم و سخنان غریب مذکور است انچه بصحت اقرب بود و مبالغه و اغراق
کمتر داشت بخیر آن اقدام نموده آمد وقتی که دو برادر از مردم گوایران بنیوای بن تنگ آمده بهالشکر که بر سر ولایت
تعیین شده بود همراه شدند در وقت غارت و تاراج پاره زو و چند بار چو رنگین و دو قطعه لعل قیمتی بدست ایشان
افتاد و یکی از آن دو برادر گفت که مدعای ما حاصل شد و دیگر بر این دلت کشیم بجان میرویم و فراموشت میکنیم و دیگری
ای برادر هرگاه در مرتبه اول مارا امثال این غنیمتی بدست افتاده شاید در مرتبه دیگر بهتر ازین بدست افتد و
گفت من خود دیگر بجای نمیرویم پس غنیمت تقسیم کرد و برادر کلان حصه خود را نیز تسلیم نمود که بزین او برساند
آن کس بجان خود آورده همه غنائم را تسلیم زن برادر نمود الا لعل بعد از دو سال که برادر او آمد و تقصص نمود لعل
در میان نبود برادر گفت که لعل چیست گفت زن تو داووم گفت او میگویی که من نرسیده گفت دروغ
میگویی اندک تهدید باید کرد آن مرد ضعیفه را تهدید کشید و گفت امشب مرا مهلت ده که حبساج حاضر کنم صبح
بجان میان بیهوده که از امر می بزرگ و میر عدل سلطان سکندر بود و رفته احوال باز گفت میان بیهوش و بیهوش و زنا
و برادرش را حاضر کرده استفسار نمود و برادرش هوش گفت که لعل را نیز بوی داده ام میان گفت گواه دارم
گفت آری چه کس است گفت دو برهمن اند میان ایشان را حاضر کن بقمار خانه رفت و دو قمار باز را خبر
داد و تعلیم کرد که بچه عنوان گواهی دهند و ایشان را جامهای پاکیزه پوشانیده بدیوان آور و چون ایشان گواهی
دادند میان بیهوش و بیهوش بر آن زن گفت که نزد و بهر زجر که میخواهی لعل را از زن بستان زن از آن معذرت
آورده خود را بسردیوان سلطان رسانیده و ادخواهی کرد سلطان او را بخواند و استفسار احوال نمود زن در وقت
حال تفریر نمود و سلطان گفت چرا پیش میان بیهوشه رفتی گفت رفتم چنانچه باید چرومی نکرد و سلطان فرمود
همه را حاضر کردند و ایشان را از هم جدا طلبیده بدست بر یک از آن دو برادر پاره موم داد که هیات آن
لعل را بسازند موافق ساختند پس گواهان را جدا جدا طلبیده موم داد ایشان هر کدام هیاتهای مختلف ساختند
همه را نگاه داشت زن را طلبیده گفت تو هم بساز که هیات آن لعل چه بود زن گفت من چیزی را ندیده ام چگونه
بسازم هر چند مبالغه نمود زن قبول نکرد پس میان بیهوشه مخاطب ساخت و بگواهان گفت اگر راست بگوئید
شمارا بجان امانست و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد ایشان صورت قضیه برآستی در میان آوردند
برادرش و بر زن نیز طلبیده در معرض سیاست دادیم واقعه را از روی راستی در میان آورد و آن ضعیفه از آن
تهمت خلاص شد و کمال فراست و عقل آن بادشاه بوضوح انجاء مید شعر فارسی سلیس و هموار میگفت مگر نه
تخلص میکرد شیخ جمال کنیزان صاحبان و بزرگانان او بود و این ابیات از و بر سیل یا و کار تحریر یافت

از علما رسید که درین باب حکم شرع چیست گفتند که بتجاسنهای قدیم را ویران ساختن جائز نیست و غسل کردن حرامی
از قدیم معمول بوده است نمی آن بر شما نیست شانزده دست پنجه کرده قصد آن عالم نموده گفت که طرف کفا
میگیری و آن بزرگ در جواب گفته است که آنچه در شرع آمده است میگویم و در راست گفتن پاک ندارم شانزده
تسکین یافت آنقصه در جمیع بلاد خود و در مساجد مقرر و خطیب و جارب کس نقین نموده و وظیفه وادار مقرر
ساخته بود و در رستان جامه با و سالها بخت فقر افتاد و بهر جمیع فقرای شهر جمعی گفته مبلغ میرسانید و هر
روز طعام نخته و خام چند جا در شهر تقسیم میکردند و بومی و جمعی و دو مرتبه انعام در سالی در کل ممالک مخصوص
فقر بود و در ایام تبرکه مثل رمضان و عاشوره شکرانه بفتوحات و کام یا سپاه فقر و درویشان را خوشدل
ساختی بیت اگر بایست شوکت سروری به دل زیر دستان بدست آوری به علم راج شاد و
امرا زاد با و سپاهیان نیز یکسب فضائل مشغول شدند و مردم معقول از مال خود آنچه موافق شریعت
بفقر واریاب استحقاق میرسانید بنقل است در وقتی که سلطان بهلول در گذشت و سلطان سکندر بخت
سلطنت طلبد اشتند در روزیکه از دلی نزد بهارالدین که از بزرگان وقت بود بخت التماس فاتحه رفت و
گفت که من کتاب میزان صفت پیش شما میخوانم و بنیاد کرد و استاد چون خواند بدان اسعد الله
فی الدارین سلطان گفت باز بگوئید و تا سه مرتبه تکرار کرده دست آن عزیز را بوسیده ایند عار انیک بقال
گرفته روان شد حدیث اهل فنا ترجان تقدیر است به بود ضمیر و زبان شه شبیه لوح و قلم به سعادت
ازلی در وفاق شان مضمر به شقاوت ابدی در نفاق شان مدغم از امر واریاب دولت هر کس محتاج
و فقیری را وظیفه و مدد معاش مقرر فرمودی پیش سلطان مقرر بودی و گفتی که بنا خیری نهاده که در آن
نقصان نترانک و و خیر داری نسبت باحوال رعیت و سپاهی رسانید که خصوصیات خانه مردم با و رسید
و گاه گاه از اوقات تنهایی مردم خبر دای چنانچه مردم گمان می بردند که سلطان جن آشناست و از غیب
اخبار میداند گویند که هرگاه لشکر بجایی می فرستاد و فرمان هر روز بان لشکر میرسد یکی صبح رسد که کوچ کرده
در فلان محل منزل کنید و یکی در وقت ظهر و آخر روز رسد که چنان چنین کنند و این ضابطه هرگز تخلف نشد
و انسیان و آنچه که در راه و انهم مستعد میبود و با امرای سرحد که فرمان صادر میشد امر اتا دوسه گروه با استقبال
میرفتند بخت کسی که فرمان میبرد و صفه می بستند و بران ایستاده میشد و آنکس که فرمان صادر می گشت او
زیر صفه بهر دو دست فرمان گرفته بر سر می نهاد و اگر حکم بود که بهما پنجاه خواند آرنده حکم میرسانید و بهما پنجاه خواندند
و اگر حکم میبود در مسجد بر سر منبر خواند چنان میکردند و اگر مخصوص شخص بودی با خصوصیتی با نوشته بودند
مخفی میخواندی و بهر روز و راجه نرج و واقعات پرگنات و ولایات بعرض میرسیدی و اگر سرسوی نابلا نهم

پسر مبارک خان تغیر داده بشیخ زاده مکن سپرده بدیو لپور رفت و از دیو لپور بدار الخلافت اگره آمد و بر عادت
قدیم فرامین با طراف و جوانب صادر نموده بسیار از امر از سر حد طلب فرمود چون عمر او فانی و ملک باقی
نبست درین وقت سلطان رامضی عارض شد هر چند از روی غیرت بخود ضعف نمی آورد و بهمان حالت دیوان
میداشت و شوار میشد اما زفته رفته مرض غلب گشت چنانچه لقمه و آب در گلو نمی رفت و راه نفس بسته شد
ساقیان درین بزم بدان بیرحمی بنده که چون هنگام طرب جام مروق گیرند به کاس عشرت زگل خاک سکندر سازند
باد عیش زخون دل سبخر گیرند روزیکشنبه هفتم ماه ذیقعد سنه ثلث و عشرين و ستمائة رخت هستی بر بست
سکندر شنه هفت کشور نماندید نماند کسی چون سکندر نماندید ایام سلطنت او بست و هشت سال بنجام
چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر در بعضی تواریخ آفند مذکور است که پیشتر را حل بر بهالنه و انغراق کرده
از انچه بصحت اقرب بود ایراد کرده شد گویند سلطان سکندر بحال ظاهری آراسته و کمال معنوی پیراسته
بود و در ایام سلطنت او نهایت ارزانی شد و اسمن امان حاصل گشت سلطان هر روز بارعام داد و ستد و
خود بداد خواه و رسیدی و گاه از صبح تا شام خفتن بمعاملات مشغول میبود و نماز پنج وقت را در یک مجلس او
میکرد و در ایام سلطنت او دست تسلط از زمینداران هند کوتاه شده بود و همه مطیع و فرمانبردار گشته قوس و
ضعیف یکسان شده در کارها انصاف هر عیداشتی و بیشتر بر هوای نفس مفتی و بغایت خداترین بر خلق
مهربان بود گویند روزیکه بابر در خوار و دیار بک شاه جنگ میکرد در وقت کارزار قلندری پیدار شد و دست او را
گرفته گفت ترا فتح هست سلطان دست خود و بکراست از و کشید درویش گفت فال نیکو نمی روم و ترا بفتح
بشارت میدهم از چه سبب دست کشیدی در جواب گفت هرگاه در میان ملائکه اسلامی جنگ باشد
حکم بر یک طرف نباید کرد بلکه باید گفت در انچه خیریت اسلام است آن شود و فتح هر که صلاح خلق باشد
از حق باید خواست هر سال دو بار فقر و مستحقین ولایت خود را فرمودی که بتفصیل نوشته آورده اند
و بهر کس فراخور حال او مبلغی ششماه گفته فرستادی هر که بحبت تو کس آمدی از نسبت پدران او بسیار
پرسید و فراخور آن پرداختی و بی آنکه اسپ و براق بنظر در اینجا گیرادی و گفتی که از جا گیر سامان خود نماید و ب
اسلام مبرته داشتی که درین باب بسر حد افراط رسانیده بود جمیع معابد کفار را منهدم ساخته بی نام و نشان
ساخت در متوره که آنجا محل غسل هندوانست سر او بازار و مسجد و مدرسه ساخته موکلان گماشته بود که کسی
مجال غسل نمیدادند و اگر بنده وی در شهر مترا راده میشد یا سر تراشیدن نمودی حجام دست برایش میزدند و
و علانیه رسوم کفار را مطلقا بر انداخته و نیزه سالار مسعود که هر سال میرفت منع فرمود و عورات را از رفتن مزارات
منعی کرد و در ضمن ایام شاهزادگی او بودند که در تائیس جو نیست که هندوان آنجا جمع شده غسل میکنند

فرامین تکرر فرموده اطاعت بهجت خان و خطبه خواندن در ولایت چندیری و حصول قوچا است تاز به باطراست و
 اکناف ولایت بلند آوازه گشت و منجمل جاگیر بعضی اماران بنا بر مصلحت ملکی تغیر و تبدیل لائق دیده سرکار ااد
 از تغیر بهکنخان پسر عالیشان لودی بنحضر خان برادر کوچک او تفویض نمود و همچنین جاگیر خواجہ محمد عماد قرسلے
 بنخواجہ احمد برادر او مقرر شد و جاگیر امار دیگر علی بن اقیاس بعد از ان سعید خان پسر مبارک خان لودی و شیخ
 جمال پسر عثمان قرلی و زامی جگر سین بمواهب و خضر خان و خواجہ احمد را بنچندیری تعین فرمود این جماعت
 اکتولایت را بحیطه تصرف در آورده در ان مملکت استیلا یافتند و حسب الامر سلطان شانزده محمد خان بنیره
 سلطان ناصر الدین مالوی را شہر بند کرده سلطنت آن مملکت همچنانکه بود بروی مقرر داشته خود صاحب
 اختیار شد و چون بهجت خان این محالہ معاینه کرده بود بودن خود در انطرف مصلحت ندید بلازمست سلطان
 آمد درین وقت از حسین خان قرلی ضابطه قضیه سارن خاطر سلطان منحرف شد و بحسن تدبیر حاجی سارنگ
 بدان طرف فرستاده لشکر حسین خان را بجانب خود کشیده و ز فکر مقید کردن او بود او واقف گشته با محدود
 از موافقان بولایت لکنوئی رفته بسلطان علاء الدین والی بنگالہ پناہ برده و درینوقت علی خان ناگوری
 که بصوبہ سی سوپر تعین بود پاشا شانزده و دو لتخان که حاکم منتبور و محکوم سلطان محمود مالوی بود شیوہ موافقت و
 و یکجہتی و عہد و مواخات در میان آورده بحسن سلوک او را بمبالغت سلطان ترغیب نموده مقرر ساخت
 کہ قلعه منتبور بسلطان بشکیش نماید و علی خان در ان باب بسلطان عرضہ داشت فرستاد سلطان ازین
 خوشوقت شدہ غم آنطرف نموده کوچ در کوچ بنواحی بیانہ رسید و مدت چهار ماہ در ان نواحی بسیر و شکار
 و ملاقات علما و مشائخ خصوصاً بصحبت سید نعمت الدین شیخ عبدالحمید حسنی کہ بنجوارق و مکاشفہ اشتہا
 داشتند گذرانید و از استان گذرزا کہ گاہ سنجیدن بد شود و قرب تراز و بزر مقابل سنگ
 با بکلہ شانزده و دو لتخان و والدہ اش را کہ صاحب اختیار قلعه منتبور بود و بموا عید بسیار چنان فرقیست
 کہ شانزده و پنجیل تمام متوجہ خدمت سلطان شد حسب الامر سلطان جمیع امار استقبال نموده با عاز و اکرام تمام
 بلازمست آوردند و سلطان او را برسم فرزندان نواختہ خلعت خاص و چند راس اسب و چند خیر فیل
 عنایت فرموده برقرار داد و معہود کلیف سپردن قلعه منتبور نمود اتفاقاً همان علیخان نفاق و زریذہ شانزده
 و دو لتخان را برین داشت کہ قلعه منتبور را ندید و بر نقص عہدش دلیر ساخت شانزده در سپردن قلعه ملا
 می نمود و سلطان از نفاق علیخان واقف شدہ سرکاری سوپر از و تغیر وادہ بیاد او ابابکر داد و از علم و کرم و ادب
 زیادہ ازین بیعتی بعلیخان نکرد و شانزده منتبور را نیز مخاطب و معاتب ساخت چون سلطان از ولایت
 بیانہ و آنخ و وزیر جمیت خاطر بہرساند بجانب تنگ نہضت فرمود و از انجا بقصبہ باری رسیدہ آن پرگنہ از

صد و بیست و اس سپ و پانزدہ رنجیر قبل با خلعت و مبلغی نقد عنایت کردہ اور ہمراہ خاتون بجانم کا لیے
 خدمت نمود و بیست و ہفت مرد می کن کہ مرد می کردن بہ مرد آزاد را کت در بندہ بد و بتاریخ و ہم ماہ محرم سنہ خمس عشر
 و ستمائہ ریات دولت از مقام لہار کوچ کردہ بنواحی ہنگامت رسیدہ افواج بر سر مہم روان آن حد و لغین
 نمودہ آنحال از اہل شرک و طغیان پاک صاف گردانید و بجا تہانہ گذاشتہ بدار الخلافت اگرہ قرار گرفت
 درینوقت خبر رسید کہ احمد خان پسر مبارک خان لودھی کہ حاکم لکنوئی بود بمصاحبت کفار طریقہ ارتداد پیش
 گرفتہ از دین اسلام برگشتہ است بنام محمد خان برادر احمد خان حکم صادر شد کہ اورا مقید ساختہ بخدمت فرستند
 و سرکار لکنوئی بسید خان برادر او مفوض گشت بہر ان ایام محمد خان نواسہ سلطان ناصر الدین مالوے
 از جہ خود ہمراہ نمودہ پناہ آورد و دوسر کار چندیری بجا گیر او مقرر گشت و بشاہزادہ جلال خان امر شد کہ محدود
 معاون او باشد تا از لشکر مالوہ آسیبی بدو نرسد درینوقت سلطان از اموای سیر و شکار غالب آمدہ بجانب
 دہولیور حرکت کرد و از اگرہ تا دہولیور ہر منزل قصر و عمارت بنامی نہاد چون دولت مساعدا بود در عین
 مشغول شکار ملکتی صید او شد تفصیل این اجمال آنکہ علیخان و ابابکر از اخوان محمد خان حاکم ناگور عذرے
 بر محمد خان نگینتہ خواستند کہ بحیلہ اورا کشتہ در ملک او تصرف نمایند و ازین مکر اطلاع یافت برایشان غلبہ
 کرد و ایشان گریختہ بدرگاہ سلطان آمدند و محمد خان از مخالفت اخوان و قارب و پناہ برون ایشان
 بآن بادشاہ عالی شان عاقبت اندیشی نمودہ عرض اخلاص آئین با تحت و ہدایا بسیار فرستاد و خطبہ و سکہ
 سلطان بعلی در آورد و سلطان اسب و خلعت با و فرستادہ از دہولیور مراجعت نمودہ بدار الخلافت اگرہ قرار
 گرفت و چند گاہ بساط نشاط گسترده بسیر باغات و بزم آرائی و عیش و فراغت گذرانید واضح باشد کہ اگرہ
 در ایام سلطنت او بادشاہ نشین شد بعد از مدتی باز بجانب دہولیور غریمت نمود و درین وقت بمیان
 سلیمان پسر خانخانان قرملی فرمود تا بالشکر و حشم خود بجانب او تکریر حدیثی سویر بکوہک حسن خان نو مسلم کہ
 را می دو نکر نام داشتہ متوجہ گردد و او عذر آوردہ گفت کہ از ملازمت دور نکردم این حرف باعث آزدگی
 خاطر سلطان شدہ حکم فرمود کہ او از خدمت مامور باشد و امشب تا صبح اسچہ از اموال و اشیای خود
 تواند از لشکر بر آوردہ تعلق با و داشتہ باشد و اسچہ نتواند بغارت عام و ہند و پرگنہ اندری ببرد و معاش او
 مقرر باشد و او رفتہ در ان قصبہ ساکن گشت درینوقت بہت خان ضابط چندیرے اباعن جد مطیع و منتقاد
 بادشاہان مالوہ بود بسبب ضعف حال سلطان محمود مالوی و خور ملکیت او بوسیلہ ارسال تحت سلطان
 متوسل شد چون سلطان عماد الملک بدہ را کہ احمد خان نام داشت بجانب چندیری لغین کرد تا او بمقت
 بہت خان در چندیرے و آن حد و خطبہ سلطان بخواند بعد از ان سلطان از دہولیور مراجعت نمودہ باگرہ آمد و بار

فرمود جلالت خان حاکم کابلی حکم فرستاد که رفته ترور را محاصره نمایند و اگر اهل قلعه بصلح در آیند از مصالح و نیکوکار
جلالت خان لودی رفته قلعه را محاصره نمود سلطان بعد از چند روز ترور رسید و دوم که سلطان جهت دیدن
قلعه سوار شد جلالت خان لشکر خود را آراسته در راه ایستاد تا جمعیت او بنظر آید و مجرای خدمت او شود
لشکر خود را سه فوج ساخته بود یک فوج از پیاده و دوم از سواران سوم از فیلان سلطان کثرت لشکر او را ملاحظه
کرده رشک آورد و قرار داد که او را بتدریج خراب ساخته از میان باید برداشت قلعه غایت استحکام داشت
و پشت کرده طول آن قلعه بود لشکریان هر روز جنگ قلعه می رفتند و کشته می شدند بعد از آنکه چند روز برین
گذشت سلطان فرمود که مردم طره و ساطور و راغ نول و تل جهت کندن حصار طیار کرده ستعد جنگ
باشند اهل لشکر بفرموده حمل نموده از هر طرف جنگ آورده و او مردی و مردی و داند سلطان برنام حمل
ایستاده تفرج میکرد و دید که در قلعه یک جانب سکان کردند در ساعت از اندرون مسدود ساختند مردم
بسیار تلف شدند و آنروز فتح قلعه پیشرفت لشکریا بر گردانیده فرود آورد و درین اثناء سلطان بر سر گرفت و خراب
کردن جلالت خان شد مردم خوب او را بجانب خود کشید جمعیت او را بر سر برد و بعد از آن دو فرمان صداد
فرمود یکی در باب بستن جلالت خان بنام ابراهیم خان نو خا ن و سلیم خان قرطبی و ملک علاء الدین حلو
و دیگر با اسم میان بهوه و سعید خان بن زکوة و ملک آدم خوانین مذکور جلالت خان را بموجب حکم زنجیر کرده بقلعه
او تنگ کرده بحفاظت پرداختند و بعد از آن واقعه اهل قلعه سیاهی آبی و گرانگی غلبه بر بون شده امان خوا
و با موال خود بدور رفتند سلطان بجماران ویران ساخته مساجد بنا فرمود و علماء و طلبه را وظاقت و
اورارت تعیین نموده در آنجا متوطن ساخت و شش شاه درپای قلعه توقف نمود و درین اثناء شهاب الدین
پسر سلطان ناصر الدین وانی مالوه از پدر رنجیده قصد ملازمت سلطان نمود و چون شهاب الدین قریب
تیسرے از اعمال مالوه فرو و آمد سلطان اسب و خلعت فرستاده با پیغام کرد که اگر خندیری را که از تو
مالوه است بسیار و نوعی امداد او کرده شود که سلطان ناصر الدین بر دوست نداشته باشد اتفاقاً شاهزاده
شهاب الدین را مانعی خند آمده از مالوه بدر نیامد چنانچه در طبقه مالوه و گریافته و سلطان سکندر در دست و ششم
ماه شعبان سنه اربع و عشر و تسخات از قلعه ترور کوچ کرده در راه و لقمه سه مذکور کنار آب سرود فرو و آمد و بخوا
بناط سلطان رسید که چون قلعه ترور بحایت مستحکم است اگر بدست مخالفی بر نیفتد از دست او نتوان بر آورد
بنابران قلعه دیگر گردان ساخت تا عظیم را بران دست نباشد و ازین غده خاطر جمع کرده بقتضیه بهیار آمده
یک ماه توقف کرد و درین اثناء نعمت خاتون زن قطب خان لودی با و شاهزاده جلالت خان آمده بشکر سلطان
ملحق شد سلطان بدیدن ایشان رفته و لجوی نمود و بعد از چند روز سرکار کابلی بجا گیر شاهزاده جلالت خان فرود کرده

جمع کثیر قتل و اسیر گشتند سلطان او ده خانرا ملک او ده خطاب او ده رعایت کرد و بواسطه رسیدن برسات موج
 اگره شد چون بدیهو لیور رسید جمع کثیر از امرار نامدارانجا گذاشته خود باکره رفته برسات قرار گرفت و بعد از
 طلوع سهیل در سناشی عشر و شصت و شش قلعہ او تنگرفت و چون بدیهو لیور رسید عماد خان قمرلی و مجاهدان
 را با چند هزار سوار و صندل و غیره قلعہ او تنگرفتین نموده توقف کرد و خدمت جمالی بقاضی عبدالواحد
 پسر طاهر بیگ کابلی ساکن قصبه تها نیر و شیخ عمر و شیخ ابراهیم مقرر شد و لایبت کاپسی بعد از فوت محمود خان
 لودی بر جلال خان پسر او مقرر شده بود و بیکن خان و حاجی خان برادر جلال خان بهم مخالفت نموده
 احوال خود را بسلطان عرضه داشت کردند سلطان فیروز را غوان را پیش ایشان فرستاد و غوان طاعتی
 قرین افغان و مجاهد خان را بدیهو لیور گذاشته بکنار آب چیل نزول کرد و بیکن خان و حاجی خان ببلار
 رسیده بعیایات ممتاز شدند سلطان بتاریخ بیست و سوم ماه مذکور به او تنگرا آمده خانه را محاصره نموده حکم کرد
 که تمام لشکر مستعد جنگ بیکار شده بآلات حرب ضرب است بر غیر قلعہ گمارند سلطان بساعتی که آخر شناسان
 اختیار کرده بودند نفس خود روی بکارزار آورده اطراف جنگ انداخت لشکریان چون مور و لچ چیده داد
 مروی و مردانگی میدادند نیم فتح و ظفر بر پرچم ریایات سلطان در زید و از جانب ملک علاء الدین دیوار قلعہ
 شکافته شد و جوانان مروانه در آمده چهار کردند و هر چند اهل قلعہ فریاد و الا مان بر آوردند بگوشت کسی نرسید و از راه
 زخمها شد و خانه منگشت بیست بود قلعہ آسمان گر بلند و بر و افکند و هر آسا کند و و چو تان بر خانه
 حویلیها خیزد جنگ میکرد و عیال خود را می کشند و میوه ختنه و زمینیان تیری چشم ملک علاء الدین رسید
 چشم همان بین اورانی نور ساخت سلطان بعد از فتح نوارم لشکر تقدیم رسانیده قلعہ را حواله کن و مجاهد خان
 نموده بچاهانرا بر انداخته بنای مجاهد فرمود و چون بسلطان رسید که مجاهد خان از راه او تنگرا شوت گرفته لقب
 برگردانیدن سلطان نموده بود بتاریخ شانزدهم سنه ثلث عشر و شصت و شش ملاجمن خاص حاجب که از مختصان
 مجاهد خان بود مقید ساخته بملک تاج الدین کنبو سپرد و جوانین که در دیهو لیور بودند حکم صادر شد که مجاهد خانرا
 مقید سازند و در راه محرم سنه ثلث عشر و شصت و شش جانب اگره کوچ شدند در اثناء راه یک روزی بواسطه تنگی فراه بود
 راه گاه بالا و گاه نشیب بایست رفت بحجت عبور مردم آنجا منزل شد و خلایق بواسطه بی آبی و هجوم و
 کثرت حیوانات بسیار تلف شدند و در آن روز بهای یک کوزه آب پانزده تنگه رسید و بعضی از رعایت نشنکی
 که آب مییافتند آنقدر میخوردند که سیر و ند چون مردما را حسب الحکم شمر و ند بهشت صد کس بقلم آمدند بیست چوایم
 هستی سر آید بدهر کند و در میان آب تاثیر نهر بیست و هشتم ماه مذکور بدیهو لیور آمد و چند روز توقف کرده
 باکره آمد برسات را گذرانید و بعد از طلوع سهیل در سنه ثلث عشر و شصت و شش غم تنگرا تر و از توابع مالوه

عرف میندگی نزول فرموده دو ماه در اینجا توقف کرد بواسطه نزولی آب آنجا بیماری در میان مردم افتاده
و بنیاد و بسات دراجه گوالیر نیز بلا زمت پیش آمده صلح خواست و سعید خان و بابو خان و رای کشیک سلطان
گر خجسته پناه با و برده بودند از قلعه خود بدر کرد و بکرماجیت پسر کلان خود را بلا زمت فرستاد سلطان او را با سپه
خلعت نوازش کرده رخصت انصاف ارزانی داشته بجانب اگره مراجعت کرد و چون بدیهو پور رسید آنجا را
نیز بنیلگدی بخشیده با گره آمده برسات گذرانید و بعد از طلوع سهیل در ماه رمضان سنه و تسعمائیه هجرت
تشیخ قلعه مندر ایل لوامی غریمیت برافراخت و یک ماه نواحی و دیو پور توقف کرده افواج فرستاد که حوالی گوالیر
و مندر ایل را تاخت و تاراج کردند بعد از آن خود رفته قلعه مندر ایل را محاصره فرمود ایل قلعه امان خواسته
قلعه سپردند سلطان بتجاند و کناس با غراب ساخته مسجد بنا فرموده میان مکن گماشته مجاهد خان را بر سر قلعه
خود گذاشت و خود بتاخت و تاراج آن نواحی در حرکت آمده خلق کثیر را اسیر و تشکیه ساخت و باغات و عمارت
را شمار کرده بجانب اگره روان شد و چون بدیهو پور رسید قلعه را تعمیر نموده از رای بنالگدی تیغ داده حواله ملک
قمر الدین ساخت و خود در اگره تدارک نموده امر را بجا گیرهای ایشان رخصت فرمود در بحال روز یکشنبه سوم
ماه صفر سنه احدی عشر و تسعمائیه در اگره زلزله عظیم شد چنانکه کوهها در لرزه آمد و عمارت های عالی و مضبوط ابراهیم
زند با قیامت پنداشتند و مرد و با حشر انکاشتند در نصد و احدی عشر از لرزه کشته گردید و سواد اگره چون چله
با آنکه بنا با شایسی عالی بود و به از لرزه شد عالیه با سافلها از زمان آدم تا این زمان اینطور زلزله درهند
بوقوع نیامده است و هیچکس با ندارد و گویند که در همان روز در اکثر بلاد هندوستان زلزله شده بود و بعد از طلوع
سهیل در سنه احدی عشر و تسعمائیه جانب گوالیر حرکت کرد و یک نیم ماه در دیو پور توقف نموده از آنجا کنایه آب
چنبیل نزدیک گذرکنه فرو آمد و چند ماه اقامت نمود شاهزاده خان و جلال خان را با خوانین و دیگر آنجا گذاشته
خود بغریمیت جهاد و غارت بلاد منضت نموده اکثر خلق را که در میشا و کوهها خریده بودند زیر تیغ کشیده اسیر و غارت
فرمود و چون بواسطه عدم آمد و شد بنجاره ببلشکر غله کمتر میرسد عظیم بایون احمد خان و مجاهد خان را بجهت آوردن
بنجاره روان ساختند و رای گوالیر اگر چه سراه گرفته کاری ساخت بیعت چوپروان و نه خود را زنده و چرب راغ
نصرت نهند بر دل خویش و اغ پی سلطان در اثنا اسیر چون بموضع چنا و از اعمال گوالیر آمد و راجا لشکر کون
جهت طلایه پاسبان لشکر ده کوه بیشتر بجانب غنیمت رفته هر روز باس میداشت و از لشکر دشمن خبر داری شود
مثل کا نذران لشکر تیر چنگ چه بینداختی ندارد خدنگ چه هنوز از کمان دور نرفته تیر چه خبر یا
شاه گردون سیر بر فوج رای گوالیر وقت مراجعت از کین برآمد و حرب سخت واقع شود او و ده خان
و احمد خان پسر خانبهان درین جماعت بودند از ترود و دلیری اینها و مدد لشکر سلطان بر چوتان شکست یافته

روزی در حضور بعضی مسلمانان اقرار کرده بود که اسلام حق است و دین من هم درست است این سخن از او شائع شده
 بگوش علمای سید قاضی سیاره و شیخ بده که هر دو در لکنئو میبودند تنقیض یکدیگر فتوی میدادند عظم بهایون حاکم لودیه
 زتار دارند کور را همراه قاضی سیاره و شیخ بده پیش سلطان بسنبل فرستاد چون سلطان باستماع مذاکره علمای
 رغبت تمام داشت علما نامی را از هر طرف طلبیده میان قادن بن شیخ جو فو و میان عبدالعبدین الدواد تبلیغی
 و سید محمد بن سعید خان از دہلی و ملا قطب الدین و ملا الدواد و صالح از سرهند و سید امان و میران سید اخی از
 قنوج آمدند و جمعی علما که همیشه همراه سلطان میبودند مثل سید صدر الدین قنوجی و میان عبدالرحمن ساکن سیکری
 و میان غریز اللہ بسنبل ایشان نیر در آن معرکه حاضر شدند اتفاق علمای بر آن شد که او را حبس کرده عرض سلام
 باید نمود اگر آبا آورد باید کشت لودیه من از اسلام آوردن آبا نمود کشته شد و سلطان علمای مذکور را انعام فرموده
 بجای خود و خصیت داد و بعد از چند روز خواص خان دہلی را با همه خیلان پسر خود سپرده حسب الحکم بسنبل آمد خلعت و
 نوارش یافت درینوقت سعید خان شروانی از لاهور آمده ملازمت نمود و چون از جلائے عذر اندیشان بود او را
 با تاتار خان و محمد شاه و سایر غداران از ولایت خود خارج کرد ایشان از راه گوالیر رفتند و درین اثنان راجه
 گوالیر بجان نام خواجہ سار ابا تحف و بدایای نفیسه بخدمت فرستاد و چون سلطان از خواجہ سار سخنان پیر
 و او جوابهای ناملائم گفت سلطان ایچی را از روی اعراض خصیت نموده بآدن خود و گرفتن قلعه متدید فرمود
 و درینوقت خبر فوت خانخانان قرملی حاکم بیانه رسید چند گاه بیانه را بر عداد و سلیمان پسران خانخانان مقرر شد
 و چون بیانه بواسطه استحکام قلعه و سرحد بود محل نفی و فساد شد عداد و سلیمان با متعلقان خود از بیانه بسنبل سید
 ارماد و سلیمان را تغیر کرده بخواص خان دادند و بعد از چند روز صفدر خان جغت عملداری آگره که از مضافات بیانه بود
 تعیین شد عداد و سلیمان را شمس آباد و جلیسر و منگلور و شاه آباد و پرگنات دیگر عنایت شد بعد از آن حاکم میوات
 و خانخانان نوحانی حاکم پرپی امر شد که با اتفاق خواص خان به تسخیر قلعه دہلی و پرور پراخته از تصرف رامی بنا کرد
 بر آورد و در ای مقدم مانعت پیش آمده مجادله و محاربه نمودن گرفت و خواجہ بین نیز که از ولایان صف شکن
 بود در اینجا شهادت رسید و هر روز جمعی کشته شدند چون این خبر بسطان سکندر رسید بیابانه روز جمعه ششم ماه رمضان
 سنه مذکور بسنبل بجانب دہلی حرکت نمود چون نزدیک دہلی رسید را کیا یکی متعلقان خود را در قلعه گذاشته بگوالیر رفت متعلقان
 او از صدمه افواج سکندری طاقت نیاورند و شب از قلعه برآمده گریختند صبح بگاه سلطان در قلعه فرست
 دو گانه شکرت تقدیم رسانیده لوازم فتح بعمل آورد لشکریان دست بغارت و خرابی دراز کرده خانها تاراج نمود
 باغات نواحی دہلی و پرور را که تا هفت کروی سایه انداخته بودند از بسج برانداختند سلطان در اینجا یکماه توقف
 نموده بجانب گوالیر روان شد آدم لودی را با سایر امرادرانجا گذاشته از آب حنبلی گذشت و کنار آب سی

سارن آمد بعضی پرگنات حوالی سارن که در تصرف زمینداران بود تغییر داده بجا گیر مردم خود مقرر کرده و از انجا از راه
 منلیکریو پور آمد و شش ماه در انجا اقامت نموده جانب پته اقامت فرمود و نقل است که سلطان از سالیا این
 رای پته دختر طلبیده بود و او ابا آور و سلطان بهت انتقام در سنه اربع و تسعمائة جانب پته غریت کرد چون
 به پته رسید دست بتاراج بر آورده از آبادانی اثر نگذاشت چون بقلعه مادهو که محکم ترین قلاع آنولایت حاکم
 نشین ست رسید جوانان مردانه جلادتها نمودند و بواسطه استحکام قلعه سلطان از انجا بچونیورفت و چند روز
 از انجا اقامت نموده پرواخت امور مملکت اشتغال نمود و درین اثنا حساب مبارکخان موحی خیل لودی
 که در حین قید کردن باریکشاہ جو پور را حواله او کرده بودند در میان شد مبارکخان بهر چند خواست که بطائف الحیل
 گذراند و خوانین را شیخ آورد و فائده نکر و حکم شد که از او حاصل چند سال موافق برست سلطان بحصول
 نمایند اتفاقا دران ایام سلطان بچوگان بازی برآمد و اشارت چوگان با خن چوگان سلیمان پسر دریا خان سروانی
 بچوگان بهیت خان خورده سلیمان شکست میانه ایشان بر سر این مناقشه رفت و درین شد خضر برادر سلیمان
 جت انتقام برادر خود قصد چوگان بر سر بهیت خان زد و شور و غوغا برخواست محمود خان خانانان بهیت خان
 تسکین داده بمنزل بر وند سلطان از میدان برآمده بدرون محل رفت و بعد از چهار روز باز بچوگان سوار شد و
 اثنا راه شمس خان نامی از اقربای بهیت خان غضبناک استاده بود چون خضر برادر سلیمان را دید چوگان بر سر او
 زد و شمس خان را بفرموده سلطان لت بسیار کردند و سلطان برگشته بمحل درآمد و بعد ازین برادر بدبظنه شد بعضی
 امدار که مخلص دولت خواه شناخته بود یا سبانی تعیین کرد و امرای مسلح شده بر شب پاس میداشتند و درین ضمن
 در مقام مکر و عذر شدند و بهیت و دو کس از سرداران اتفاق نموده شانزدهم فتح خان بن سلطان بهلول را بر
 قصد سلطنت تحریک کردند و سوگند و عهد در میان آورده قصد فتنه و فساد نمودند شانزدهم این راز نزد شیخ طاهر
 مادر خود افشا نموده تذکره اسامی بیدار ایشان ظاهر ساخت شیخ مذکور مادرش اورا نصیحت کرده قرار دادند که آن تذکره
 پیش سکندر برده دامن خود را تحت لای پاک سازد و شانزدهم همچنان که سلطان از خضر و بداندیشی آنجا حجت خبردار
 شده با اتفاق وزیر اجمعت تسکین فتنه هر کس را بنا حجتی آواره ساخت بعد از ان در سنه خمس و تسعمائة جانب سنبلی
 غریت کرد و در انجا چهار سال اقامت نموده با امور مملکت پرداخته بعینش و عشرت گذراند و بیشتر اوقات را صرف
 چوگان و شکار مینمود و درین اثنا از بد علی و بد کرداری صغر حاکم دلی خبر یافت و بخواص خان حاکم ماچواره حکم فرستاده که
 اصغر اگر فتنه بدرگاه فرستد خواص خان حسب الحکم بجانب دلی متوجع پیش از انکه خواص خان بدلی بیاید
 اصغر در شب شبانه ماه محرم سنه تسعمائة از قلعه برآمده پیش سلطان سنبلی رفته مقید گشت خواص خان دلی را
 متصرف شده بکومت مشغول گشت نقلست که زار داری بود و دهن نام در موضع کانتی سکونت داشت

حرکت نمود چون آنجا رسید افیون و کونارنگ و روغن گران شد سلطان از آنجا بچونپور رفت و اسپانی کہ
 در آن سفر بہینہ محنت کشیدہ بودند اکثری تلف شدہ چنانچہ ہر کہ صد اسب دریا بگاہ داشت نود و سیب ضائع
 گشت رای لکھی چند سپہ رای بہیل و سائر زمینداران بسطان حسین نوشتند کہ در لشکر سلطان سکندر اسب
 خانہ و یراق تلف شدہ فرصت غنیمت است سلطان حسین جمعیت نمودہ با صدر بخیر فیل از بہار بر سر سلطان
 سکندر آمد سلطان بگذر گشت از آب گنگ گذشتہ بچنار رسید و از آنجا بہ بنارس آمد و خانانانرا پیش
 سالیاہن سپہ رای بہیل فرستاد کہ او را ولایتا کردہ بیار و در آن وقت لشکر سلطان حسین ہر وہ کردہ
 بنارس بود سلطان سکندر بہ سرعت بر سر سلطان حسین رفت و راثناء راہ سالیاہن بخدمت رسید بعد از
 مقابلہ جنگ صف اتفاق افتاد سلطان حسین نہر میت یافتہ بولایت بہینہ رفت سلطان سکندر از دو
 گذاشتہ بایک لک سوار تعاقب سلطان حسین نمود و در راثناء راہ معلوم شد کہ سلطان حسین بہارت
 است بعد از نہ روز سلطان برگشتہ بار و ولحق شدہ متوجہ بہار گشت سلطان حسین ملک کند و زاد و حصار بہار
 گذاشتہ خود بکبیل گانوار توابع لکھنوی رفت سلطان سکندر از منزل دیو بار بر سر ملک کند و فوج تعیین کرد
 ملک کند و گرجیت و بہار بدست گذاشتگان اسکندری آمد محبت خان با چندی از امر و در بہار گذاشتہ بچونپور
 آمد و خانانان و خانجہانرا بر سر پرتال وارد و گذاشتہ بجانب تربت متوجہ شد رای تربت استقبال نمودہ
 اطاعت کرو و چند لک تنگہ بر سر رای تربت خراج قرار دادہ مبارکخان نوحانی را بہت تحصیل آن گذاشتہ
 باز بدر ویشپور لشکر گاہ آمد و در شانزدہم شوال سنہ احدی و ستائہ خانجہان وفات یافت احمد خان پسر
 کلان او را بجناب اعظم ہمایون امتیاز بخشید بعد از آن خبر ایت شیخ شرف سیر قدس سرہ بہ بہار رفتہ فقرا و
 مساکین آنجا را خوشوقت ساختہ باز بدر ویشپور آمد و از آنجا بہر سلطان علاء الدین بادشاہ بنگالہ روان شد
 و چون بہ تغلقپور از اعمال بہار رسید سلطان علاء الدین پسر خود دانیال را با استقبال فرستاد سلطان سکندر
 و محمود خان لودھی و مبارکخان نوحانی را از نیطرف بمقابلہ روان ساخت و در موضع بارہ طرفین بہر رسید
 و بالیکہ گیر سخن صلح در میان آوردند و قرار یافت کہ سلطان سکندر بولایت سلطان علاء الدین دخل نکند
 و بحین سلطان علاء الدین ولایت سلطان سکندر را مراجعت رساند و مخالفان او را پناہ ندید بعد از
 صلح محمود خان و مبارکخان نوحانی مراجعت نمودند و در قصبہ بہینہ از توابع بہار مبارکخان فوت شد سلطان
 سکندر از قتلخپور بدر ویشپور آمدہ چند ماہ توقف فرمود و ولایت باعظم ہمایون مقرر شد و ولایت بھار
 دریا خان پسر مبارکخان نوحانی یافت و دین اثنا عشر غلہ شد و بنا بر فاقہیت خلافت زکوۃ غلہ را در کل
 قلمرو خود بخشیدہ فرامین منع زکوۃ صادر فرمود و از انروز باز زکوۃ غلہ بر طرف شد و در وقت سلطان بقصبہ

بکونینان دیگر مردم قریب یک لک پیاده و سوار جمع شده مبارکمان را بجان ساختند و شیرخان برادر مبارکمان
 بشهادت رسید و مبارک خان درگذر جوسی بیایک که الان در اینجا شهر الگبا و آبادان شد و از بناهای حضرت
 خلیفای است از آب گنگ میگذشت که بدست ملاحان گرفتار شد و درین حال راجه تپه خبردار شده
 مبارک خان را ایسر ساخت بار یک شاه غلبه آنطافه را در یافته از جوینور بدربار و پیش محمد قمرلی که کالایا داشتند
 داشت آمدن سلطان سکندر در سینه سبع و شصت تمانا ته با آنجا ب غنیمت فرمود و چون از آب گنگ گذشته بدلمور رسید
 بار یک شاه را بهیچ امر انجندست بهوخت و بالتفات و عنایات ممتاز گشت و از نهایت دیدار آمدن سلطان را
 بهیل مبارکمان نوحانی را از قید گذاشته بخرید و فرستاد و سلطان از اینجا بکلمه آمد در اینجا زمیندار بسیار جماع نموده و مقابل
 ایستاده کارزار نمود و عاقبت شکست خورد و غلبت تیغ گشته منصرف شدند و غنیمت بسیار بدست لشکریان سلطان
 افتاده سلطان بچونور رفته و دیگر بار بار یکشاه را در جوینور گذاشته مراجعت کرد و در نوحانی او ده قریب یکماه بسیر و شکار
 گذرانیده چون بکلمه رسید خبر آوردند که بار یکشاه از غلبه زمینداران که باو متفق شده اند در جوینور می تواند بود و سلطان فرمود
 که محمد قمرلی و عظیم همایون و خانخانان نوحانی از راه او ده و مبارکمان از راه اگر بچونور رفته بار یکشاه را اسیر ساخته
 بخدمت سلطان بفرستند ایشان حسب الحکم بچونور رفته بار یک شاه را گرفتند و بخدمت سلطان
 فرستادند چون بار یکشاه را پیش سلطان آوردند او را بهیبت خان و عمر خان سروانی سپرد و خود از نوحانی بچونور
 بجانب قلعه چنار غنیمت نموده بعضی امرای سلطان حسین شرقی که در اینجا بودند جنگ کرده شکست یافته در
 قلعه آمدند چون قلعه محکم بود و سلطان بجا حصر پیداخت بجانب گشتت که از مضافات تپه است رفت راجه
 راجه آنجا استقبال نموده اطاعت کرد و سلطان گشتت را با و مقرر داشت بجانب اریل نهضت نمود
 درین اثنای راجه بهیل متوجه شده سیاه چشم خود را گذاشته بجانب تپه قرار نمود و سلطان تمام اموال و چشم او
 پیش او فرستاد و چون سلطان به اریل رسید دست بتاراج دراز کرد باغات و عمارات خراب ساخته از
 راه کوه بدلمور رفت و منکوته شیرخان برادر مبارک خان نوحانی را در جباله خود آورد و شمشاد و آمد و شمشاد
 آنجا اقامت نموده بهیبت رفت و از سبیل باز بجانب شمس آباد توجه فرمود و در اثنای راه قریه مدیونا کل را که
 و ماوای شمردان بود قتل و تاراج کرد و شمردان آن موضع گرختی در موضع وزیر آبا و خزیدند و وزیر آبا و وزیر قیتل و
 فرموده شمس آباد آمده برسات را گذرانیده در سینه شمع مایه بخرید و ولایت تپه تحت گوشمال راجه بهیل
 نهضت نموده در اثنای راه مواضع شمردان بغارت میر رسید و قتل و بندهای می آید چون که ان کما می رسید
 در اینجا باز سکه سپهر راجه تپه جنگ شدند سکه سپهر میت خورده کما می را گذاشته بجانب تپه که بخت چون سلطان
 به تپه رسید راجه تپه بجانب موضع سیر فرار نموده در اثنای راه فوت کرد و سلطان از سیر بجانب سده از اعمال

حاکم چتره مولانا حسن کینو حجاب خاص مجد الدین حجاب خاص شیخ عمر حجاب خاص شیخ ابراهیم حجاب خاص مقبل
حجاب خاص قاضی عبدالواحد سپر طاهر کمالی حجاب خاص خواص خان بهوده سپر خواص خان خواجہ نصر الدین مبارک خان
اقبال خان حاکم قصه باری خواجہ صغر سپر قوام حاکم دہلی شیر خان برادر مبارک خان نوحانی عماد الملک متعلق
دریا خان نوحانی که میر عدل بود و بعد از چند گاه سکندر سلطان بجانب پرگنه راپری نعمیت نمود و عالم خان برادر سلطان
سکندر در حصار راپری و چند و از چند روز متحصن شد و در آخر گرنجیہ پیش علی سی خان بن تانار خان لودی در بتیالی
ولایت راپری بنان خانان نوحانی مقرر شد و سلطان با ناده رفته بهفت ماه اینجا گذرانید عالم خان را بجانب
خود آورده از اعظم جالون جدا کرده ولایت انا دہ را با داد و اسامعیل خان نوحانی را بہت اصل پیش بار یک
بادشاه جوینور فرستاده خود بر سر عیسی حاکم بتیالی رفت عیسی خان بعد از متابلہ و متاملہ زمی و مجروح گشت و آخر از رو
عجز اطاعت نموده ایل شد و بہان جراحات فوت کرد رای کینس کہ موافق بار یک شاه بود آمدہ با سلطان چو
اقتلاع بتیالی با و مقرر فرمود بر سر بار یک شاه رفت بار یک شاه از جوینور بقتوج آمد و طرفین را متابلہ دست داد
و او بعد از کارزار و محاربه مبارک خان گرفتار شد و بار یک شاه شکست یافته بہداون رفت سلطان لغا
کرده محاصره نمود و بار یک شاه از روی عجز و انکسار اطاعت نمود و سلطان او را نوازش کرده خوشدل ساخت و
ہمراہ گرفته جوینور برودہ بدست و سابق بر تخت شرقیہ نشاند اما پرگنات ولایت جوینور را با امرای خود بقتیم نمود و چار
حکام از خود گذاشت و در خدمت او معتمدان گذاشت و از اینجا بکوٹلہ و کاپلی آمدہ کاپلی را از اعظم جالون سپر
شاہزادہ خواجہ یانیرید تغیر داده بمحمد خان لودی مقرر فرمود و از اینجا بچترہ آمدہ و تانار خان حاکم چترہ لوازم
انقیاد و دولخواہی بتقدیم رسانید چترہ را با و مقرر داشتہ جانب قلعہ گوالیر حرکت نموده خواجہ محمد قرطی را
با خلعت خاص پیش راجہ مان بگوالیر فرستاد و راجہ مان نیز از روی طاعت پیش آمدہ برادرزادہ خود را بمحمد
فرستاد و او تا بیانہ متابعت سلطان نمود و شرف حاکم بیانہ سپر احمد جلواسے نیز از راہ انقیاد پیش آمدہ
سلطان فرمود کہ بیانہ را بگزار تا عوض آن جلیسر چند وار و مارہرہ و سکنیتہ دادہ شود سلطان شرف عمر خان
سروانی را ہمراہ گرفته بہ بیانہ آمد تا کلید نامی قلعہ سپار چون بیانہ در آمدہ نقص عہد نموده قلعہ را حکم شک
سلطان سکندر بارگہ آمد بتبیت خان جلوانی کہ از توانج سلطان شرف بود در قلعہ اگرہ متحصن شد سلطان
چندی از امرار بر سر اگرہ گذاشتہ خود باز بہ بیانہ رفت و در محاصره مبا لغہ بکار داشت چون کار بر
سلطان شرف تنگ شد از روی عجز امان خواست و در سنہ سبع و تسعین و ثمانائہ بیانہ فتح شد ولایت
بیانہ بر خاتمان قرطی مقرر گشت و سلطان شرف را اخراج فرمود و او بگوالیر رفت و سلطان بدست
مراجعت کرد و بہت و چار روز در دہلی توقف کرد و درین اثنا خبر رسید کہ زمینداران ولایت جوینور و

چند من طلا پیشکش گذرانید باری را با و مقرر داشت و از آنجا بجانب الینور که از توابع رستموست غریمیت
 نموده ولایت الینور را تاج کرده باغات و زراعات آنجا را خراب ساخته بدلی آمده قرار گرفت و بعد از
 چند روز بجزایر فریره رفت و چند ماه در آنجا اقامت نموده بدلی آمد و بعد از چند گاه جانب گوالیر حرکت
 کرد و راجه مان حاکم گوالیر از راه انقیاد پیش آمده هشتاد و یک تنگه پیشکش گذرانید گوالیر را با و مقرر داشته
 از آنجا با نوده آمده و انا و ده از سکت سنگه سپرای داند و تغییر داده مراجعت نمود و در اثنای راه بیمار شد و نزدیک
 موضع بلاولی اعمال برگشته سکیت در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه وفات یافت مدت سلطنت او سه
 و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود و نظم هم گرا فراسیاست و در پوزال به بیاید ز دست اجل گشت
 بجای که ساقی مقرر نموده به محالست خیری بمردی فرود به اگر باد شاه است و رخ فروش به رساند اجل صوت
 مرگش بگوش به قطعه تاریخ به شصت و نو و دو چارفت از عالم به خدیو ملک ستان و جهان کشا بهلول
 بی تیغ ملک ستان بود و یک دفع اجل به بود محال بشیش و خنجر مصقول به و این قطعه در تاریخ فوت او گفته بود
 لودی چون سلطان بهلول و ولایت حیات بقالبض ارواح سپردشانه زاده نظام خان در دلی بود و عمرت سیر
 از باد استعاره کرده در قصبه جلالی خود را بتابوت سلطان بهلول رسانید و نقش پدرا بدلی فرستاده
 با اتفاق خانجهان و خانخانان قرملی و سایر امرای بدار در روز جمعه به هفتم شعبان سنه اربع و تسعین و ثمانمائه
 قریب قصبه جلالی بر بالای بلندی که کنار آب بیا و واقع است و آنرا کوشک سلطان فیروز میگویند بر خیز
 سلطنت جلوس نموده مختط بسلطان سکندر گشت به چون به هفته سه رخ به نیلی نقاب به عیان کرد
 رو از افق آفتاب به سمن ریخت لیکن شکفت از غوان به بنوبت رسید هر گل از بوستان به سلطان بهلول
 در آنوقت شش پسر داشت ابراهیم خان جلال خان سمیع خان حسین خان محمود خان و طاهر خان عظیم همایون و ابراهیم
 نامی پنجاه و سه کس بودند خانجهان بن خانجهان لودی احمد خان پسر خانجهان بن خانجهان مبارک خان
 لودخان محمود خان لودی صیسی خان تانار خان لودی خانخانان شیخزاده محمد قرملی خان خانان لودخان
 عظیم همایون شروانی دریا خان پسر مبارک خان لودخان نایب بهار عالم خان لودی جلال خان پسر محمود خان
 لودی نایب کاپی شیر خان لودی مبارک خان لودی موسی خیل احمد خان پسر مبارک خان لودی عماد پسر
 خانخانان قرملی عمر خان شروانی همیکن خان پسر عالم خان لودی حاکم انا و ده ابراهیم خان شروانی محمد شاه لود
 بابر خان شروانی حسین قرملی نایب سارن سلیمان قرملی پسر دوم خانخانان قرملی سعید خان لودی پسر
 مبارک خان لودی سمیع خان لودخان قرملی عثمان قرملی شیخزاده محمد پسر عماد قرملی شیخ جمال
 عثمان شیخ احمد قرملی آدم لودی حسین برادر آدم لودی کبیر خان لودی نصیر خان لودی غازی خان لودی تانار خان

اُتاوه رفت ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان عرف ملک کر در اُتاوه متحصن شده تا سه روز
جنگ کردند و آخر امان خواسته اُتاوه را سپردند سلطان بهلول اُتاوه را به ابراهیم خان پسر مبارک خان نوحا
داد و چند پرگنه را از ولایت اُتاوه به موجب رای داد و عطا کرده بالشکر گران بر سر سلطان حسین رفت و چون
بموضع راگانوار توابع کاپی رسید سلطان حسین نیز از کالی می بمقابله شتافت و مدت چند ماه طوفین باهمجاریه
گذشت درین اثنا رای ملوک چند حاکم ولایت کسر خدمت سلطان بهلول آمده سلطان را از جایکه پایاب
بود گذانید سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده ولایت بهمه رفت سه شیر که خورده سیلی سپهر نیز به بار
و گمر قرار نگیرد برابرش به بازیکه حیدر اکف شاهین برون کند به زبان پس بصیدگاه شمار و کبوترش به راجه بهمه
استقبال نموده سلوک آد میانه کرد و چند ملک تنگه با چند اسپ و چند فیل مشکیش گذرانید و فوج همراه کرده
تا جوینور متابعت نمود و بعد از آن سلطان بهلول لواحق غریمت برافراخته متوجه جوینور شد و چون نزدیک
رسید سلطان حسین جوینور را گذاشته از راه بهراج بقتوج رفت سلطان بهلول نیز بجانب قنوج حرکت کرد
کنار آب رهب بمقابله نمود و بعد از جنگ و کارزار غریمت که طبعی سلطان حسین شده بود بفعل آمد و چشم
اسباب سلطنت او بدست لودیان افتاد و حرم محرم او بی بی خوند که دختر سلطان علاء الدین نمیره
خضر خان بود گرفتار شد و سلطان بهلول بصلح و عفت محافظت آن عقیقه تمینمود و بعد از چند گاه که با
سلطان بهلول متوجه تسخیر ولایت جوینور شد بی بی خوند باجمیله خود را خلاص کرده بشوهر رسانیده و در فوج
سلطان بهلول جوینور را متصرف شده بمبارک خان لودخانی داد و بعضی امار دیگر را مثل قطب خان
لودی و خانبهان و امثال آن در منصبه محبوس گذاشته جانب بد او رفت سلطان حسین فرصت
یافته با جمعیت تمام جوینور آمد و امر سلطان بهلول جوینور را گذاشته پیش قطب خان محبوس رفتند و در اینجا
نیز استقامت نموده با سلطان حسین از راه اخلاص در آمده سخنان دلخواهانه در میان آورده تا رسیدن
کوک بهار را گذرانیدند سلطان بهلول زیلونی لشکر خود را که همراه قطب خان لودی بود معلوم نمود و بار یک شاه
پسر خود را بهمد ایشان فرستاده خود هم از دنبال متوجه جوینور شد سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده
ببهار رفت و چون سلطان بهلول بقصبت بلدی رسید خبر وفات قطب خان لودی شنید چند روز بلبازم
تفریت پرداخته جوینور رفت و بار یک شاه را بر تخت سلطنت شرقیه نشاند و در اینجا گذاشت و خود بولایت
کاپی غریمت نمود کاپی را با عظم بهایوان پسر شاهزاده خواجا بایزید داده از راه چند وارید به لودیور رفت رای بهلول
با استقبال آمده چندین من طلا پیشکش نموده داخل دولت خوانان شد چون سلطان بهلول نزدیک
پرگنه باری آمد قبا لجان حاکم باری لوازم خدمتگاری بتقدیم رسانیده در سلک نوکران انتظام یافت و نیز

نمود سلطان بهلول حسین خان پسر خانجماز بمیرت روان کرد خود از سهند بدلی آمد و طرفین را مدتی بمحاربه کارآرد
 گذشت شرقیه از روی کثرت و ایست کمال غلبه داشتند آخر الامر قطب خان کس پیش سلطان حسین
 فرستاده پیغام داد که من بنده احسانی بی بی راجی ام وقتی که در جنوبو مجبوس بودم انواع احسان و حتی
 من از ان عقیقه بظهور آمده حالیا صلاح درانت که با سلطان بهلول صلح کرده مرا جت فرمایند و ولایت نظر
 آب گنگ تعلق بشما داشته باشد و آنچه اینطرف گنگ است با سلطان بهلول گذارند طرفین راضی شده
 نزاع برطرف ساختند سلطان حسین با عتقاد صلح برتال را گذاشته کوچ کرد سلطان بهلول وقت یافتن
 کرده برتال لشکر سلطان حسین را تاراج نموده پاره از خزائن و اسبابی که بر اسپان و فیلان بار کرده بودند بد
 سلطان بهلول قناد و تاجپل امرای نامدار لشکر سلطان حسین مثل قتلخان وزیر که علم العلای وقت خود
 بود و او تیهو نائب عرض و امثال ایشان ایستادند قتلخان را زخم کرده بقطب خان کوه سپردند
 و سلطان بهلول تعاقب نموده بعضی برگنات سلطان حسین مثل قصبه کنبل و بتیالی و شمس آباد و سکیه و
 کول و مارهره و جلالی را متصرف شد در هر پرگنه شتد ارتعین کرد و چون تعاقب از حد گذشت سلطان حسین
 برگشته نزدیک موضع آرام بخوار اعمال رپری بمقابله و مقاتله ایستاد و آخر بصلح قرار گرفت مشروط آنکه سلطان حسین
 و سلطان بهلول بولایت خود و حدود قدیم قانع بوده باشند بعد از صلح سلطان حسین به رپری رفته
 و سلطان بهلول در موضع برپا میآمد و بعد از مدتی باز سلطان حسین جمعیت نموده بر پسر سلطان بهلول آمد
 و در نواحی موضع سونها محاربه سخت افتاد و سلطان حسین باز نهیمت یافت قطعه چوبخت سست بود
 از کمان سخت چه بود به سخت کار کند و صفت مصاف خدنگ و بیسایه قوی دل که گاه پستی سخت
 ز خور دیایه سپاهی شکست خورده جنگ و اموال بمقیاس بدست لودیان درآمده باعث از واد
 قوت و کثرت سلطان بهلول شد سلطان حسین باز به رپری رفت و سلطان بهلول قریب موضع دهر و
 فرو آمد درین اثنا خبر فوت خانجماز که در دلی بود با سلطان بهلول رسید سلطان پسر او را خانجماز خطاب
 کرده جای پدر با و مسلم داشت و از آنجا بر سر سلطان حسین بر پر کرده بعد از محاربه و مقاتله بفتح و فیروزه
 اختصاص یافت در وقت فرار و عبور آب چون چندی از عیال و فرزندان سلطان حسین غرق
 بحر قنات شدند و سلطان حسین بجانب گوالیر میرفت در نواحی بتکانت طائفه بهد و ریه در اردوی او
 دست انداز و غارت کردند و چون بگوایر رسید رای کیرت سنگه راجه گوالیر اطاعت نموده خا و مان
 سلوک کرد و چند لک تنگ نقد و چند خیمه و سوار پرده و چند اسب فیل و شتر پیشکش گذرانیده در زمهره و نواح
 منظم شد و فوجی همراه سلطان حسین نموده تا کالپی متابعت کرد در خلال این احوال سلطان بهلول بقصد

وقت متقاومت نماند و مراجعت نموده بدلی آمد و بعد از چند روز سلطان بهلول بواسطه انتظام مہام
 پنجاب و لغوی حاکم ملتان غنیمت ملتان نموده قطب خان لودھی و خانبھان را بہ نیابت خود در دہلی گذاراشت
 سلطان بهلول ہنوز در راہ بود کہ خبر رسانیدند کہ سلطان حسین بالشکر نامی آراستہ و فیلان کوہ پیکر غنیمت
 دہلی نموده می آید سلطان بهلول سیرعت مراجعت نموده بدلی آمد و باستقبال غنیمت رفتہ و چند وار مقابلہ نمود
 تا سفت روز فوج طرفین بچارہ گذرانیدند درین اثنا احمد خان میواتی و رستم خان حاکم کول سلطان حسین
 پیوستند و تا ناچار خان لودھی با سلطان بهلول موافقت نمود بعد از آن کہ معرکہ جدالی قتال باطناب کشید
 بسخی اعیان دولت قرار یافت کہ تا سہ سال ہر دو بادشہ بولایت خود قانع بودہ بہم جنگ نکنند بعد از صلح سلطان
 حسین اناوہ را محاصرہ کرد سلطان بهلول بدلی آمدہ سہ سال اقامت نمود بسراجم ملک و لشکر
 پرداخت درین میان سلطان بهلول بر سر احمد خان میواتی کہ قبیل ازین با سلطان حسین موافقت نموده بود
 رفت و چون بمیوات رسید احمد خان را خانبھان کہ از امرای بزرگ سلطان حسین بود و لاسا نموده بخدمت
 آورد درین وقت احمد خان پسر یوسف خان جلوئی حاکم بیانیہ در بیانیہ خطبہ بنام سلطان حسین خواند چون مدت
 سہ سال منقضی شدہ بود سلطان حسین بایک لک سوار و کثیر از فیل متوجہ دہلی شد و سلطان بهلول از دہلی برآمدہ نزدیک
 قصبہ تنوارہ مقابلہ نمود و خانبھان در میان آمدہ طرفین صلح داد و بعد از صلح سلطان حسین با اناوہ رفتہ اقامت
 نمود و سلطان بهلول بدلی آمدہ بعد از اندک مدت باز سلطان حسین بر سر سلطان بهلول رفت سلطان بهلول
 از دہلی برآمدہ نزدیک را لشکر چند روز طرفین را مقابلہ شد و چند مرتبہ فوج را محار بہ کرد و آخر بصلح انجامید
 سلطان حسین بجانب اناوہ رفت و سلطان بهلول بدلی مراجعت کرد و در وقت ناہر سلطان حسین بچی
 راجی در اناوہ در گذشت کلیان مل پسر راجی کہ سنگہ راجہ گوایر و قطب خان لودھی کہ از چند وار بگو الیار
 رفتہ بودند پیش سلطان حسین آمدند چون قطب خان سلطان حسین را با سلطان بهلول در مقام برخاش
 یافت بنیاد خوش آمد کردہ گفت کہ بہلول از مرہ نوکران شماست او را دم برابر می نمیرسد و من نااہلی را
 بہ خدمت شما در نیارم قرار خواہم گرفت و بطاقت لچیل از سلطان حسین خصمت گرفتہ بخدمت سلطان بهلول
 آمد و گفت کہ بخیلہ و تدبیر از دست سلطان حسین خلاص شدہ ام او را در محاصرت با شما راخ یا تم شما را در
 کار خود باید بود و درین اثنا سلطان علاء الدین در بداون در گذشت سلطان حسین از اناوہ بجمیت تعزیت
 بداون آمد و بعد از مرسم تعزیت بداون را از پسر سلطان علاء الدین تغیر دادہ متصرف شد این بی مروتی را
 بنور و داشت و از بجانب سہیل رفت و مبارک خان پسر تا ناچار خان حاکم سہیل را مقید کردہ بسارن فرستاد
 و خود را لشکر عظیم پیکر از فیل بدلی آمدہ در ماہ و پنج سہ شلت و شانین و ثمانائہ کنار آب چون قریب گذرکنند

بموجب طلب حسین خان از لشکر محمد شاه برآمد جانب بهر روان شد فوج سلطان بهلول را پنداشت که
 فوج شانزده حسین خان ست نزدیک آمد فوج سلطان بهلول جلال خان را گرفته پیش سلطان آوردند
 و او عوض قطب خان دانه در بند کرد محمد شاه تاب مقاومت نیاورده بجانب فتوح را می شد سلطان
 بهلول تا آب گنگ تعاقب نموده پاره سپاه بر تال لغیمت گرفته مراجعت نمود وقتی که شانزده حسین خان
 در سه جنس و خمسین و ثمانمائه پیش بی بی راجی آمد بسعی والده و اعیان دولت شرقیه بر تخت سلطنت
 جلوس کرده سلطان حسین خان مخاطب گشت چنانچه در طبقه شرقیه تفصیل قلم زده ملک جواهر سلک شده
 و ملک مبارک گنگ ملک علی گجراتی و سائر امرا بر سر محمد شاه که کنار آب گنگ نزدیک گذر را جگر فرو داده بود
 تعین فرمود چون لشکر سلطان حسین خان نزدیک رسید بعضی امرا تیکه همراه محمد شاه بودند جدا شده آمدند محمد شاه
 با چند سوار گر خیمه در باغی که در آن نواحی بود درآمد و او را در اینجا محاصره کردند بوقتی که دولت باو یار بود
 زره پیش تیرش نمودار بود در آنکه که بخش نشد و تیرهای خدنگش گذر بر جگر محمد شاه چون در تیر قادر انداز
 بود دست به تیر و کمان کرد بی بی راجی با سلاحدار و راست آمده پیکان تیرهای ترکش محمد شاه را دور کرده بود
 محمد شاه به تیری را که دست کرد بی بی پیکان از ترکش برآمد آخر الامر بشمشیر در آمده چند کس را انداخت ناگاه تیر
 از دست مبارک گنگ بگلولی محمد شاه رسید و همان زخم از اسب افتاد و در گذشت مادر گیتی نداشت
 زاده کورانشت بد دل منه بر همین ال پسرکش نیندا چون اجل فی شاه میند فکدار روز قضا سلطنت
 نبد سرور و سهرورد ناید بکار من گرفت مشرق تا غرب جهان یکسر تراست بد فی اجل خواهد ستانید از تور و اضطرار
 بعد از آن سلطان حسین با سلطان بهلول صلح کردند و عهد بستند که تا چهار سال هر کدام بر ولایت خود
 قانع باشد و رای پرتاب که قبل ازین با محمد شاه یکی شده بود و بنا بر دلاسامی قطب خان افغان با
 سلطان بهلول پیوست وقتی که سلطان حسین از فتوح کوچ کرده کنار حوضی که آنرا هر سه میگویند فرو داده
 قطب خان لودی را از جوینو طلبیده با سپ و خلعت و دیگر عنایت امتیاز بخشید با غرازد اکرام تمام
 پیش سلطان بهلول فرستاد و سلطان بهلول نیز شانزده جلال خان را بتعظیم و تکریم و انعامات خوش
 ساخته بخدمت سلطان رخصت کرد و بعد از چندگاه سلطان بهلول جانب شمس آباد و غرمت نمود و شمس آباد
 از تصرف جو نا خان بر آورده برای کرن داد و در اینجا بر سنگه رای پسر رای پرتاب سلطان بهلول المارنت
 نمود قبل ازین رای پرتاب یک تیره که در آن روزگار بمنزله علم سردار میبوده است و یک نقاره از دریا خان
 بزور گرفته بود دریا خان از روی انتقام بر سنگه پسر او را باستقواک قطب خان قتل رسانید درین اثناء
 قطب خان پسر حسین خان و مبارز خان بهته و رای پرتاب با سلطان حسین شرقی موافق شدند سلطان بهلول

روزی که گاه اسپ قطب خان بدری خورد و قطب خان از اسپ افتاده و سگی شد سلطان محمود او را بجنو پور
 فرستاد و هفت سال در بند ماند سلطان بهلول شاهزاده جلال و شاهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فرج سلطان
 محمود بدری کرن که در قلعه بود گذارشته خود بمقابله و محاربه سلطان محمود پرداخت درین اثنا سلطان محمود
 بیمار شده رخت هستی برداشت نظم درین شیشه هم زهر و هم شکر است بدگی جانگزاگاه جان پرورست
 یکی را بسرافسر زهر بندید یکی را زکیم تیغ بر سر بندید نه کیفش بموقع نه مهران سیاست بدورین بیدار او را نه پیوست
 بی بی راجی مادر او با اتفاق امر شاهزاده بیگمن خان را بر سر سلطنت نشانده شاه خطاب کرد میان هر دو
 با دشا صلح شد و عهد بستند که ولایت سلطان محمود در تصرف محمد شاه باشد و آنچه در قبض سلطان بهلول
 بود بسلطان بهلول ارزانی باشد محمد شاه بجنو پور رفت و سلطان بهلول بدلی مراجعت کرد وقتی که نزدیک
 دلی رسید شمس خاتون خواهر قطب خان پیغام کرد و ام قطب خان در بند سلطان محمد شاه است سلطان را
 قرار و آرام و خواب حرام است سلطان متاثر گشته از و هنگام مراجعت نموده بر سر محمد شاه رفت محمد شاه نیز از
 جو پور روان شد چون لشمس با در سید شمس با در از رای کرن که از جانب سلطان بهلول حاکم بود گرفته
 بخونا خان داد رای پرتاب که سابقا اتفاق داشته غلبه محمد شاه را ملاحظه نموده با محمد شاه پیوست محمد شاه بسرا
 آمد سلطان در بریری که نزدیک سرستی بود نزول نموده چند روز جنگ انداخت محمد شاه از سرستی فرمان بکوتوال
 جو پور نوشت که برادرم حسنان و قطب خان پسر اسلام خان لودی را بقتل رساند کوتوال عرضه داشت نموده که
 که بی بی راجی بنوعی محافظت هر دو نماید که مرا بقتل ایشان قدرت نیست چون این نوشته بمحمد شاه رسید و آله
 را از جو پور طلب داشت که او را بحسن خان برادر او آشتی داده پاره ولایت را بحسن خان بدهد بی بی راجی
 از جو پور روان شد کوتوال جو پور بموجب فرمان محمد شاه شاهزاده حسن خان را بقتل رسانید بی بی راجی نیز
 حسن خان را قنوج بجا آورده توقف نمود و پیش محمد شاه بنیاد محمد شاه بوالده نوشت که چون سایر شاهزاده های پسرین
 حال پیدا خواهند کرد خدمت والده همه را یکبارگی تغزیت بجا آر و محمد شاه با دشا قمار خونیر بود و امر از و در هم
 و هراس بود و نذر در می شاهزاده حسین خان برادر محمد شاه با اتفاق سلطان شاه جلال خان اجدونی بعرض محمد شاه
 رسانیدند که لشکر سلطان بهلول داعیه شبا خون بر سر پاوار دسی هزار سوار و سی زنجیر فیل همراه گرفته بغریب برادر
 گرفتن بر اعدا از لشکر محمد شاه جدا شده در کنار خمرنه ایستادند سلطان بهلول انیخرا شنیده فوجی بمقابل ایشان
 تعیین کرد شاهزاده حسین خان خواست که شاهزاده جلال خان همراه کرد و کس بطلب او فرستاد و درین اثنا
 سلطان شاه گفت توقف کردن مصلحت نیست جلال خان از دنبال خواهد رسید بجانب قنوج روان شدند
 اتفاقا فوج سلطان بهلول که در مقابل ایشان تعیین شده بود آمد بجای ایشان ایستاده شد شاهزاده جلال خان

بجای

سلطان محمود فتح خان هرلوتی را با سی هزار سوار و سی هزار پیاده بر سر سلطان بهلول اچین نمود و دیان پس فتح شده
 بجارزار آمدند فیلی که فوج فتح خان هرلوتی پیشروی میکرد و قطب خان لودی که در تیر اندازی ممتاز بود و بیک
 چوبه تیر کار ساخته از یکبار باز داشت دریا خان لودی که با سلطان محمود پیوسته بود و
 و اینست تمام جنگ میکرد و قطب خان او را با آواز بلند گفت که ما دران و خواهران تو در قلعه حصن اند ترا چه لاقی که
 از جانب بیگانه سعی جنگ میکنی و حفظ ناموس نمی نمائی دریا خان گفت من میروم تو تقاضای کنی قطب خان
 سوگند یاد کرد و دریا خان روگردانیده بمحور گشتن دریا خان فتح خان هرلوتی خورده گرد فدا گشت چون بهنبو
 برادر رای کرن را بفتح خان بقتل رسانیده بود رای کرن سر فتح خان را جدا کرده بخد مت سلطان بهلول آورد
 سلطان محمود از وقوع اینحال تاب نیاورده جانب جنوب مراجعت نمود و بعد ازین سلطنت سلطان بهلول
 استقامت گرفت قوت و ثلثت تمام پیدا کرد و جهت ضبط ولایت در حرکت آمد اول میوات رفت
 احمد خان میواتی استقبال نموده اطاعت کرد و سلطان بهفت پرگنه از تصرف او پیر آورده باقی را با و گذاشت
 و احمد خان میواتی مبارک خان عم خود را دانی در خدمت سلطان مقرر کرد و سلطان از میوات بقصبه برن
 رفت دریا خان لودی حاکم سبزل نیز از راه اطاعت و انقیاد پیش آمده بهفت پرگنه لشکری نمود و سلطان بهلول
 از اینجا بکول آمد کول را بعیسی خان بدست و سابق مقرر داشته و چون بر بانا باور رسید مبارک خان حاکم سبزل
 بخد مت شتافت محال جاگیر او نیز تغییر نداد و همچنین ولایت رای پرتاب حاکم بهون گانو نیز با و واگذار شده
 از اینجا بقلعه رای پری رفت قطب خان بن حسن خان حاکم رای پری شخصی شد و در اندک مدت حصار رای پری
 فتح شد و خانجمن قطب خان را قول داد همیشه سلطان آورده محال جاگیر او را نیز مسلم داشتند از اینجا با تا و
 رفت حاکم انا و نیز اطاعت نموده درینوقت سلطان محمود شرقی باز بر سر سلطان بهلول آمده در سوادانا و
 نزول نمود و در اول افواج طرفین مجاریه نمود و در دیگر قطب خان و رای پرتاب صلح در میان آورده
 قرار دادند که آنچه در تصرف مبارک شاه با و شاه دلی بود و سلطان بهلول تعلق داشته باشد و آنچه در قبضه
 سلطان ابراهیم با و شاه جوینور بود و در تصرف سلطان محمود باشد و در جنگ فتح خان هرلوتی که بهفت
 فیلی از سلطان محمود بدست سلطان بهلول افتاده بود آنها را سلطان بهلول واپس فرستاد و قرار دادند
 که شمس آباد و بعد از بیست سلطان بهلول از جونا خان که از جانب سلطان محمود حاکم آنجا بود و بعد ازین
 سلطان محمود بچونور رفت و سلطان بهلول بهیجا و مقرر فرمان بجانب جونا خان نوشت که از شمس آباد
 رود و اطاعت نکرد و سلطان بهلول بر سر او رفت و جونا خان گریخت سلطان بهلول شمس آباد را برای کرن داد
 سلطان محمود این خبر را شنیده بر سر سلطان بهلول شمس آباد آمد و قطب خان و دریا خان لودی بر لشکر سلطان

در مجلس درآمد دنیا و حرکت غریب کردند یعنی کفش خود را در کمر بستند بعضی کفشها را در طاق بالایی نر حمید خان گذاشتند حمید خان گفت این چه عمل است گفتند از ملاحظه و در محافظت بنیام بعد از زمانی افغانان حمید خان گفتند که بساط شما عجایب رنگا دارد و اگر یک گلیم ازین بساط عنایت فرمایند کلاه و لاثیم بپوشند فرزندان خود ساخته تحفه فرستیم نا اهل عالم بدانند که ما را در خدمت حمید خان غرت و آبروی تمام ہم رسیده حمید خان در جواب تبسم نموده گفت که قماشهای خوب جهت این کار اقام بشما نمایم چون خوانهای خوشبوی مجلس آوردند بعضی افغانان جوہ را لیسیدند و گلہارا خوردند و بعضی ہرہ پان را آورده چونہ را تنہا خوردند چون وہن بسوخت ہرہ پانرا از دست انداختند حمید خان از ملک بہلول پرسید کہ چرا چنین کردید گفت مردم روشتائی بیتامند میان مردم کم بودہ اند غیر از خوردن و مردن ہنری ندارند روز دیگر ملک بہلول همان حمید خان شد و عادت چنان بود کہ وقتی کہ ملک بہلول بخانہ حمید خان می آمد بعد از می چند ہرہ می آورد و اکثر مردم بیرون می استادند درین بنا کہ همان ش افغانان باغوا می ملک بہلول در بان رالت کردہ بودند و رفتند کہ باین نوکر حمید خان ہم از سلام او چرا محروم مایم چون غوغا و شور شد حمید خان از صورت حال پرسید گفت افغانان ملک بہلول را دشنام کنان در آیدند و گفت با ہم در رنگ ملک بہلول نوکران حمید خان ہم اندرون درآمد و چرا در نیلیم و سلام کنیم حمید خان گفت گذارید بیت دگر زندگانی توقع مدارا کہ در حبیب و دامن دبی جائی نہ افغانان ہجوم کردہ و آیدند و پادشہ ہر خد شکاری کہ کرد حمید خان ایستادہ بودند و نفر ایستادہ شدند درین اثنا قاضی لودوی بنیجر از بغل بر آورد و پیش حمید خان نہادہ گفت منسلحت و نسبت کہ چند روز ترا در گوشہ باید بود و بیت حق نمک قصد جان تو نمی کنم حمید خانرا متعبد ساختہ سپردند چون ملک بہلول دہلی را بی مانع و محافظت متصرف شد خطبہ و سکہ بنام خود کرد و بساط سلطان بہلول ملقب گشت و بساطان علاء الدین نوشت کہ چون من پروردہ پدر شما تسم در معنی بوکالت شما کار سلطنت را کہ از دست رفته بود رونق و رواج میدهم نام ترا از خطبہ نمی افکنم سلطان در جواب نوشت کہ چون پدر من ترا فرزند گفته بود ترا بجای برادر بزرگ دانستہ سلطنت تو گذارستہ بپادشہ قناعت نمودم سلطان بہلول گامران و کاسیان شدہ شروع در کار مملکت نمود ہمدان سال بحیث سرانجام ولایت ملتان و آن نواحی نہضت نمود امر را سلطان علاء الدین کہ از سلطنت لودوان راضی نبودند سلطان محمود شرقی را از جوینور طلبیدند و در سمنہ ستہ و خنشین و شانمانہ سلطان محمود با شکر عظیم بدہلے آمدہ محاصر نمود و خواجہ بایزید پسر سلطان بہلول را مرا و دیگر متحصن شد سلطان بہلول این خبر را شنیدہ از دیبا پور مراجعت کردہ بموضع نلیرہ کہ پانزدہ کروہے ولایت فرو آمد و لشکران او دوبار شتر و گاوی کہ از لشکر سلطان محمود بچرا گاہ میرفت گرفته آوردند

برادر زن حمید خان و مخلصان دیگر او بهر حیل که توانستند او را از قید خلاص کردند و او فرار نموده بدلی رفت
 ملک محمد جمال که از حیل نگار لالان او بود از پی و آمده بر سر خانه حمید خان رسیده جنگ انداخت ملک محمد جمال
 بزخم تیر گشتند و مردم بسیار بحمید خان جمع گشتند و غوغای بالاشت حمید خان درون حرم سلطان درآمد و زن
 و دختران و پسران سلطان نیز برهنه از حصار شهر بیرون کرده خراش و اسباب سلطنت را متصرف شد
 سلطان علاء الدین از زبونی نجات انتقام را با امروزی و فردا گذاشته بواسطه برسات در بدو آن توقف کرد
 حمید خان فرصت یافت در فکر آن شد که دیگر رایجای سلطان علاء الدین بر دار و سلطان محمود و شرف
 با و شاه جویند چون خویش سلطان علاء الدین بود و طلبیدن او را مناسب ندید سلطان محمود با و شاه
 هند و دور بود و دیان نزدیک ملک بهلول که در سر هند بود و طلب داشت و ملک بهلول با جمعیت تمام بد
 آمد و بعد از عهد و پیمان حمید خان کلیدهای حصار را به ملک بهلول داد و او در هفدهم ماه صبح الاول سنه
 خمس و خمسین و ثمانمائه بر سر ریگومت نشست برین تخت فیروزه صبح و شام بیکی مهره بخت چند
 بکام بد کس این بخت و این مهره با خود نبرد و بکام دل از مملکت بر تگور و بد و در آنوقت سلطان بهلول
 نه پسر بود و خواجه با نیرید پسر بزرگ نظام خان که سلطان سکندر شاه باریک شاه مبارک خان عالم خان مشهور
 به سلطان علاء الدین جمال خان میان یعقوب فتح خان میان موسی جلال خان و از امر او اقربا می چای
 کس بود و قطب خان پسر اسلام خان لودی دریا خان لودی تانار خان پسر دریا خان مبارک خان پسر
 تانار خان یوسف خیل عمر خان شروانی قطب خان پسر حسن خان افغان احمد خان میواتی یوسف جلوا
 علیخان پسر یوسف خان جلوانی علیخان ترکچه شیخ ابوسعید قرطی احمد خان شامی خانخاندان نوخانه
 شمس خان وزیر خان خانخاندان پسر احمد خان شروانی شمس خان لشکر خان شهابخان و پسر
 مبارک خان بهر رستم خان جونا خان پسر غازی ملک میان جمن پسر خانخاندان بلنگی حسین خان و در
 عمار الملک اقبال خان میان فرید میان معروف قرطی رای پرتابی کیلین رای کرن سلطان بهلول
 بطاهر صلاح آراسته بود و متابعت شریعت غراکمال تقید داشت در کل حال سلوک بر مسالک شرعی
 نموده و در داد و عدل مبالغه فرمودی پیشتر اوقات مجلس علما و صاحب دست فقرا گذرانیدی و تفقد حال
 فقیهان و محتاجان واجب شناختی القصه چون سلطان بهلول بدلی و آید حمید خان قوت کینت
 تمام داشت بنابر صلاح وقت با و مدارا نمود و ملائمت بسیار میکرد و هر روز بسلام او میرفت یکروز
 همان حمید خان شد افغانان را آموخت نهاد مجلس حمید خان بعضی حرکاتیکه از عقل و فهم دور باشد
 بکینده تا شمار اسهل بیدار و در عجب بهیبت شما ز دل او دور کرد و از شما بخذر نباشد و قتیکه افغانان

غرضداشتی مشیر ناخوشیهای حاجی شد فی وعقیدت و اخلاص خود بخدمت سلطان ارسال نموده و ران
 مذکور ساخت که اگر سلطان حاجی مذکور را بقتل رساند و منصب وزارت بحمد خان و بدینده فرمان برادر و
 خدمتکار با شیم سلطان محمد بنیکر و تامل حسام خان را بقتل رساند و حمید خان را وزیر ساخت سمیت الیاد آتین
 دشمنی میند و سرکوبی وجه دوستدار کشد و دیوان از روی اخلاص پیش آمده ملازمت سلطان نمود و بدو
 بتازگی محال جاگیر ایشان مسلم ماند و بعد از آنکه ملک بھلول از جانب سلطان محمد با سلطان محمود دالوے
 محاربه نموده بخطاب خانخانانی ممتاز گشت و بتدریج دیوان لاهور و دیالپور و سنام و چندایر و نر و دیگر
 پرگنات را نیز بر متصرف شدند چون کمال علی و استیلا بهم رسانیدند و از گرفتاری لاهور و دیالپور بیکس سلطان
 بگریز شده بود و دیوانی مخالفت بر او اخته بر سر سلطان محمد بدین رفت مدتی سلطان را محنت نموده
 چون گرفتاری دیوانی میسر نشد مراجعت نموده بسر نهادند و خود را بسلطان بھلول مخاطب کرده خطبه و سکه
 را موقوف به تسخیر دیوانی داشت در بحال سلطان محمد فوت شد و بعضی امر و اعیان ملک سلطان علاء الدین
 پسر او را بر تخت سلطنت اجلاس دادند سمیت زبیدی ملک دوران سردر نشین پذیر رفت و پای پسر
 در کرب و درین وقت تمام هند لوک طوائف شد و دیوان را استیلائی تمام دست داده بود و احمد خان
 بیوانی از محروم تالاد و سرای که متحمل شهر دیوانی است متصرف بود و دیوان ولایت سرحد و لاهور و
 تپانی پت داشتند دریا خان لودی ولایت سبیل را تا گذر خواجہ خضر که متحمل شهر دیوانی است حاکم بود
 عیسی خان ترکچہ کول را داشت قطب خان پسر حسن خان افغان حاکم بر بری بود و رای پرتاب سمیت
 بهون گانو و بیٹالی و کیتلار متصرف بود و بیانه در تبصره داود خان اوحدی بود سلطان علاء الدین شهر دیوانی را
 با چند موضع داشت و باین ولایت بادشاہی میکرد و در گجرات و دکن جوینور و بنگالہ ہر یک بادشاہی
 باستقلال بود و بار دوم سلطان بھلول جمعیت نموده از سر ہند دیوانی آمد و حصار دیوانی فتح شد و بار سوم
 رفت درین اثنا سلطان علاء الدین با قطب خان عیسی خان را می پرتاب بایاب تقویت حال خود مشورت کرد و ایشان
 و جواب گفتند کہ اگر سلطان حمید خان را مقید ساخته از منصب وزارت مغول ساز و بایان چند پرگنہ از تصرف امر بر آورده
 داخل خالصہ سلیم سلطان علاء الدین حمید خان را بند فرمود سمیت کسی کو تا بکل گوید کہ از مرغان بستاند و ترانہ بلبل بنویسد
 و در می بست بر او را بند و از دیوانی کوچ کرده بر بانا و قریب بارہرہ آمد قطب خان عیسی خان را پرتاب از انجام از دست نموده
 عرض کرد کہ بیل پرگنہ داخل خالصہ سلیم بشرط آنکہ حمید خان را بقتل رساند چون قبل ازین فتح خان پدر حمید خان ولایت
 پرتاب تاراج کرده زن او را تصرف کرده بود و بنا بر عداوت کہ سلطان را بقتل حمید خان ترغیب نموده سلطان
 پرتاب کہ بکارت مناسبت نداشت بی فکر و تامل بقتل حمید خان فرمان داد و درین وقت

خود را بدین گذاشته بجانب دیباپور نهضت نموده در مقام اجتماع لشکر گشت و بساطان علام الدین شهنشاه گشت که برای دولت خواهی سلطان تردد و بنمایم و خود را بنده سلطان میدانم که سلطان علام الدین در جواب نوشت که چون پدر من ترا پسر خوانده و مرا پسر و برک تردد نیست یک پرگنه بد او ان قناعت کرده سلطنت را به تو گذاشتم بدیت بانی در دهنه زده و آمد شد شمشیر کامی که نمایی ملک بود بر آید ملک بهلول با فتح و اقبال روز افزون قبا بدشاهی را بر قامت خود در ست یافته کامیاب گشت و از دیباپور بدین آمده بر تخت سلطنت جلوس نمود سلطان بهلول خطاب یافت و از امرای سلطان علام الدین آنها که با او بودند و موجب ایشان مقصود تقسیم لایحه چرخگاه سلطان علام الدین حلت کرد و جهان بجام سلطان بهلول شد ایام سلطنت او هفت سال و چند ماه بود بیت سرانجام گیتی همین ست و پس وفاتی نکرد دست با هیچ کس بدو که سلطان بهلول لودی و سکه از ثقات مروست که ملک بهلول برادرزاده سلطان شه لودی ست که اسلاخان خطاب داشت و از امرای کبار خضر خان و سلطان مبارک شاه بود و حکومت سهند سیکر و چون آثار رشد و نجات در برادرزاده خود مشاهده مینمود و او را بمنزله فرزند پرورده و در آخر عمر بقائم مقامی خود وصیت کرد در گذشت اسلاخان را پیری بود قطب خان نام او سزاوارت بابت ملک بهلول پیر پیش سلطان محمد رفت و سلطان محمد حاجی شدنی را که حسام خان خطاب داشت بالشکر بسیار بر سر ملک بهلول فرستاد در موضع کرسه از موضع پرگنه خضر آباد و سادهوره و فیض محاربه دست داد و حسام خان شکست یافته بدین رفت و ملک بهلول را قوت و کنت تمام حاصل گشت گویند روزی ملک بهلول در ابتدای حال باد و بار خود بسیار نه رسیدن نام غریزی در اینجا بود ملک بهلول با اتفاق هر دو یار خود بخندمت آن بزرگ فرستاد بآب نشست و آن مجذوب بربان را ند که از شناسی نیست که بارشاهی دلی بدو هزار تنگه بخرد و ملک بهلول که از شناسی تنگه در میان داشت بیرون آورد و پیش آن غریزه ها گفت زیاده ازین ندارم آن غریزه قبول فرموده گفت که بادشاهی مبارک باشد همراشش تمسخر نموده است تا که دند در جواب گفت که از دو حال بیرون نیست این قضیه اگر وقوع خواهد یافت پس سودا مفت کرد و استم اگر نخواهد شد خدمت درویشان نمودن از اجر خالی نیست بیت ساکنان ره همت چار او ت بیستند ملک کاوش فریدون بگدانے بهر سده و آنکه در بعضی تواریخ مذکور است که ملک بهلول تجارت مینمود و علی مدار و ظاهر جدیدی او تجارت میکرد و بهین آمد و ست مینمود و انقضه ملک بهلول با ملک فیروز عم خود و سایر افرایا ولایت سرهند را متصرف شده قوت و استعداد و تمام بهم رسانیده از سخن آن درویش که از خضر سن در خاطر داشت و اغوامی حسرت که که که در صدر گذشت مرغ سلطنت در دماغ او میخیزد و او طالب ملک شده بود و بر از فتح حسام خان را که بهلول

مروده و او ملک بهلول را هوای سلطنت در سر افتاده و مقام جمیعت شد و از اطراف و جوانب افغانان را می طلبید و نگاه میداشت تا در اندک مدتی خلق کثیر بر او گرد آمد و خیلی بیگنات نواحی را تصرف شد و باندک سبب ظاهری با سلطان محمد شاه بنیاه مخالفت نناده با کمال بهت و استیلا بر سر دلی رفت و مدتی محاصره نمود و پیش مقصود مراجعت کرد کار سلطنت محمد شاه روز بروز سستی پذیرفت و کار بجای رسید که امرائی که بهت کرده بی دلی بودند سر از طاعت پیچیده دم استقلال زدند آخر الامر در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سلطان محمد شاه و دین حیات پیروایم سلطنت او ده سال و چند ماه بود و بیست چنین سنت آئین گردیده و در پی گهی مهربانی از و نگاه جو ریخته ز دوران امید وفاداشتن به بود چشم نواز سها داشتن به دور و زیست چون به الووس مهر او به نشان وفا نیست در جها و ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاه بن مبارک شاه بن خضر خان چون سلطان محمد شاه فوت کرد امر او را ارکان دولت پسر او را سلطان علاء الدین خطاب کرده بر تخت سلطنت نشاندند ملک بهلول و سایر امرای بیعت کردند در اندک زمانی ظاهر شد که سلطان علاء الدین از پسر است و در کار سلطنت عاجز ترست سو دای و ماخ ملک بهلول قوی تر شد و بیست چوبیند که از اردو ما نیست رنج خرومند بگذار و از دست گنج به سلطان علاء الدین در سنه خمسین و ثمانمائه جانب سامانه سواری کرد و در اثناء خبر آمد که بادشاه جوینو بقصد دلی می آید سلطان بسرعت مراجعت نموده بدلی آمد حسام خان که وزیر مالک و نائب بیعت بود و بعضی رسانید که بجز آواره دروغ آمدن غنیم سلطان را مراجعت فرمودن لائق حال سلطنت نبود سلطان علاء الدین ازین سخن که مخالف طبیعت او بود و در بخیره آرزوه خاطر گشت و در سنه احدی و خمسین و ثمانمائه بجانب بداون حرکت نمود و چندگاه آنجا توقف کرده بدلی آمد و اظهار کرد بداون خوش کرده ام و میخواهم که همیشه در اینجا باشم حسام خان از روی اخلاص باز بعضی رسانید که دلی را گذاشتن بداون را تحگاه ساختن صلاح دولت نیست سلطان ازین سخن بیشتر بخیزد و او را از خود جدا ساخته در دلی گذاشت و هر دو برادر زن خود دلی را شخته شهر ساخت و دیگر برادر کونی در دست نمودن چو تدیس و سامان کار چندانست کشید آخر از روزگار بد و باز در سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه جانب بداون غرمت کرد و در اینجا بعین مشغول شده باندک ولایتی که در حکم او بود قناعت نمود و بعد از مدتی میان هر دو برادر زن او که در دلی بودند مخالفت و بایکدیگر جنگ کردند و یکی از آنها کشته شد و در دوم مردم شهر با غوای حسام خان برادر دوم را بقصاص کشید و درین وقت سلطان بسخن ارباب فتنه قصد قتل جمید خان نمود که او وزیر ملکیت بود و او قرا نموده بشهر آمده مانع حسام خان شهر را تصرف شد و ملک بهلول را با سلطنت طلب داشت و تفصیل این احوال در احوال الملک بهلول که نقصد ملک بهلول بودی با جمیعت تمام بدلی آمده قابض گشت و بعد از چند روز جمعی از هواخواهان

و مبارک کو توالت را پیش دروازه لعل گردون زوئدر و زوئدر کمال الملک با جمیع امرائیکه بیرون قلعه بودند با محمد
بیعت تازه کرده با اتفاق عامه خلایق اورا بر تخت سلطنت نشاندند کمال الملک منصب وزارت یافت
بکمال خان مخاطب گشت و ملک جمن را غازی الملک خطاب کرده ولایت امرومه و بداون بدستور
سابق مقرر داشت ملک الهدا و لودی هیچ خطاب قبول ننموده به برادر خود خطاب دریا خانی گرفت
و ملک کویراج مبارک خانی را اقبالخان خطاب شد و ولایت حصار فیروزه بدستور سابق مقرر گشت جمیع
امرا با نعمات و زیادتی مواجب ممتاز گشتند سپهر بزرگ سید سالم را مجلس عالی سید خان و سپهر خوار
شجاع الملک و ملک صده را علاء الملک خطاب و او و ملک رکن الدین نصیر الملک یافت و ملک لشرق
حاجی شحمه دلی شد در ماه بیج الاول سنه مذکور محمد شاه بجانب ملتان غرمت نمود و در منزل مبارک
اکثر امرا مثل عمو الملک اسلام خان و محمد خان و محمود خان بن نصر خان و یوسف خان او حدی
و اقبال خان و سائر ملازمان بخدمت رسیدند محمد خان مشایخ ملتان از زیاده کرده خانها ملتان گذشت
در سنه مذکور بدلی آمد و در سنه اربعین و ثمانه بجانب سامانه حرکت ننموده فوجی بر سر شخا کهو که فرستاد ولایت
اورا خراب کرده بدلی آمد در سنه احدی و اربعین و ثمانه خبر آوردند که بسبب ترو جماعت لشکاره
ملتان خلل است و نیز خبر رسید که سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات را متصرف گشت و رای گوایر
و رایان دیگر دست انداز می کشیده اند چون محمد شاه را عرق حیت در حرکت نیامد و مسایل غفلت
غالب گشت در هر سو و امی و در هر دل تمنای فریاد آمد بیت چو شمشیر بازماند زیر وای ملک به بود و هر سو
تمنای ملک به بعضی امرای سلطان محمود و خلجی بادشاه مالوه را طلبیدند و در سنه اربع و ثمانه سلطان
محمود بدلی رسید محمد شاه فوجها آراسته سپهر خود را بیرون فرستاده ملک بهلول لودی را مقدمه ساخت
سلطان محمود خلجی هر دو سپهر خود را سلطان غیاث الدین قدر خان را در برابر فرستاد و از صبح تا شام غیا
و بیجا بر پا بود و شب طرفین برگشته در محل خود قرار گرفتند روز دیگر محمد شاه صلح در میان آورد و دین
اشاء بسطان محمود خیر رسانیدند که سلطان احمد کجراتی بجانب سند و می آید سلطان محمود فی الحال صلح
راضی شده مراجعت ننمود و این صلح باعث زیاده زبونی محمد شاه در نظر ما و ولما شد چون سلطان محمود
کوچ کرد ملک بهلول لودی تقابب ننموده پاره برتال و اسباب گران بار را بغنیمت گرفته مراجعت کرد و از محمد
ملک بهلول محمد شاه خوشدل گشته با لطافت خسروانه سر بلند گردانیده ملک بهلول را فرزند خوانده سلطان محمد شاه
در سنه خمس و اربعین و ثمانه بجانب سامانه حرکت کرد ملک بهلول را ولایت دیبا بیور و لاهور از راسه
دارشته بدفع حضرت کهو که فرستاد و خود بدلی مراجعت نمود و حضرت با ملک صلح کرده او را پوزند سلطنت و به

رک شاهمی را که هر کدام صاحب جمعیت بودند بیانه طلبیده بدست آورده بعضی را سیاست کرد
 ارم چند و ملک مقتبل و ملک فتوح را معین ساخته در اتصال خانه زلوان مبارک شاه می سعی و جهد نمودن
 مات اطراف نواحی که خلاصه و زبده بودند خود متصرف شده قلیلی بدیگران تقسیم نموده و برگشته بیانه و امر
 ارم و چند برگشته میان دو آب بجوانه سید هارون و اقربای ایشان کرده ابو شمه غلام خود را بجهت تحصیل
 آن چند ساله بیانه فرستاد و او بتبارج دوازدهم ماه مذکور در شهر بیانه در آمده خواست تا قلمه را بدست آورد و یوسف خان
 او حدی خبردار شده از سید و شان بیانه آمد و با ابو شمه جنگ کرده او را بقتل رسانید و عیال و فرزندان او را سیر
 چون حرام نمی سرور الملک بر کافه اناام ظاهر بود اکثر ارم که پرورده نمک خضر خان و سلطان مبارک شاه بودند
 و رفکر کار او شدند و سرور الملک نیز در تدبیر گرفتن ایشان بود و درین حال خبر رسید که امداد و لودی حاکم سبیل
 و امار و ملک حجن حاکم بدرون و امیر علی گجراتی و امیر کسل ترکیچه لوامی مخالفت برافراخته اند و سرور الملک و
 و کمال الملک و سید خان و یوسف پسر خود و سید هارون کانکور اجبت دفع فتنه ایشان ناخر و کرد و در ماه رمضان
 کمال الملک بکنار آب چون فرو آمد و از اسباب قصیه برن رفته جهت انتقام خون مبارک شاه از پسر سرور الملک
 و سید هارون در برن توقف کرد و ملک امداد و کمال الملک را در باطن باز خود دانسته از امار پیش رفت سرور
 بر عذر کمال الملک واقف گشته ملک هشیار غلام خود را به بیانه امداد پیش بهار الملک فرستاد تا از عذر او حاضر
 محافظت یوسف و سید هارون نماید و درین اثنا ملک حجن با امار آمده با امداد ملحق شد یوسف و سید هارون و
 بهوشیار که از عذر کمال الدین متوجه بودند سبب زیادتی توهم ایشان شد و از لشکر جدا شده بدلی آمدند و در
 سلخ ماه رمضان ملک امداد و ملک حجن با ارامی موافق با ملک کمال الملک می شدند کمال الملک با جمعیت
 کثیر متوجه دلی شد و سرور الملک در قلعه دلی متحصن گشته تا مدت سه ماه مجادله نمود و درین حال خبر وفات نیکان
 حاکم سامانه رسید جاگیر او به پسر محمد خان تفویض شد محمد شاه اگر چه بظاهر با اهل قلعه طریقه موافقت می سپرد اما
 بجهت انتقام پدر منتظر وقت فرصت میبود و سرور الملک دلی در قلعه نیز بر مخفی اطلاع یافته در کمین محمد شاه
 بود اتفاقاً در هفتم ماه محرم سه تمان و ششین و تمانه سرور الملک و پسران میران صد و از وی مکر و عذر شنید
 علم کرده بسراپرده محمد شاه درآمدند محمد شاه همه وقت از خوف ایشان با جمیع کثیر از خواهران مستعد جنگ می بود و سرور
 را بهما نجا گشتند و پسران میران صد و را اسیر کرده پیش دربار سیاست کردند و میست نخرالی که جوید نیز دازیلنگ
 شو و خاک از خون او لاله رنگ شده پال و حرا مخاران دیگر متحصن شده و جنگ پیش آمدند محمد شاه کمال الملک
 در شهر در آورده پال خانه خود را آتش زده زن و فرزندان خود را طعمه آتش گردانیده کشته شد حکم محمد شاه
 سید هارون کانکور که با سیر شده بودند همه را نزد یک حظه محمد شاه سیاست کردند ملک بهوشیار

حصار خالی کردند شمس الملک حصار را متصرف شد چون مبارک شاه از مهم شور و لاهور فارغ شد خبر بدید مبارک شاه
مشایخ ملتان رفت و از آنجا بدید پور آمد چون از اعماد الملک بهری نداشت ولایت دیالپور و جلند از شمس الملک
تغیر داده بعماد الملک ارزانی داشت ولایت بیانه که در جاگیر عماد الملک بود شمس الملک قرار یافت سلطان
بدلی رفت و چون کار وزارت از سرور الملک شمشلی نمیشد و ملک کمال الدین در همه کار با مستعد بود و همایت
اشرف بعمده او نمود و قرار داد که هر دو با اتفاق بسیر انجام صمات قیام نمایند چون ملک کمال الدین مرد سنجیده
و کاروان بود و مرجع خلایق گشته در صمات صاحب اختیار شد سرور الملک که از تغیر دیالپور و جاگیرهای سابق
آزاده خاطر بود از روی حسد در مقام نفاق شد و پسران کالکو و کجور که پرورده خانه دان صاحب خدم و حشم
گشته بودند با خود موافق ساخت و میران صد و نائب عرض ممالک و قاضی عبدالصمد خاص حاجب و مردم
و دیگران نیز در مخالفت بحد کرده فرصتی محبت درین وقت سلطان مبارک شاه در نهم ماه ربیع الاول سنه سی و نهم
و ثمانمائه در کنار چون شهر بنیاد نهاده مبارک شاه با تمام کرد و در آن ایام خبر فتح تبریز و سر فلولاد ترکیچ پسر سلطان
مبارک شاه بهانه شکار بجانب تبریز رفت و در آنک بدقی زمینداران آن دیار را منقطع و فرمانروا ساخته مراجعت
نموده بشهر مبارک آبا داد و درین وقت خبر آوردند که میان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ الومی بر سر کاپ
جنگ میشود و فرامین بطلب امرای اطراف فرستاد و ماه جمادی الآخر سنه مذکور بجانب کالپی غرمت کرد و فرقی
و ملی نزول نمود و چند روز محبت اجتماع لشکر توقف کرد اتفاقاً در نهم ماه ربیع سنه سی و نهم و ثمانمائه
سلطان مبارک شاه با اهتمام عمارات مبارک آبا و میرفت و بخرمجرمان و مخصوصان کسی همراه نبود و سرور الملک
که منتظر وقت و فرصت بود و جماعت فدای را که متفق او بودند اشارت نمود تا یکبار شمشیر با علم کرده سلطان
مبارک شاه را شهید ساختند ایام سلطنت مبارک شاه سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود و ذکر محمد شاه
بن مبارک شاه بن خضر خان محمد شاه پسر شاهزاده فرید بن خضر خانست چون مبارک شاه او را
پسر خوانده بود و مولف تاریخ مبارک شاهی که در زمان او تالیف نموده او را به پسر می مبارک شاه یاد کرده صاحب تاریخ
بها در شاهی او را پسر فرید شاهزاده نوشته است و چون در دیگر تواریخ نیز فرزند می مبارک شاه بر و اطلاق شده
درین کتاب نیز موافق مشهور ایراده کرده شد القصه در آخر و زجعه که سلطان مبارک شاه که بشهادت رسید
سلطان محمد شاه با اتفاق امر و ارکان دولت بخت سلطنت جلوس فرمود و سرور الملک اگر چه بظاہر محبت
نموده بود و اما اسباب سلطنت مثل خزانه و فیلان و سلاح خانه را در تصرف داشت سرور الملک خانجانی
و میران صد و در این الملک خطاب شد و ملک الشرق و کمال الملک در صد و آن بود که از سرور الملک میران
صد و از سایر حرام خواران انتقام خون مبارک شاه بگیرد و روز دوم از جلوس محمد شاه سرور الملک و چند

جلند را از نصر تخان گرفته بملک الہد اولودی داد وقتی کہ ملک الہد اولویت جلند ہر سید شیخا از آب بیاہ
گشتہ محار بہ نمود ملک الہد بہر میت بجانب کوه بیانہ کوتی بخوارہ رفت وقتہ شیخا قومی شدن گرفت سلطان
در ماہ بیج الاول سنہ مذکور جانب میوات غر میت نمود و چون بقصد تا دور رسید جلالتان میواتی با جمعی
در حصار یلیدوز و رآمد روز دیگر جلال خان فرار نموده بدر رفت و علیہ و ذریعہ حصار بدست سلطان افتاد و سلطان
از انجا کوچ کردہ بہ تجارہ رفتہ اکثر ولایت را خراب کرد و جلالتان از روی عجز اطاعت نمودہ مال بہر قانون قدیم
ادان نمود و عمار الملک از ولایت بیانہ با جمیعت تمام آمدہ ملازمت کردہ سلطان ملک کمال الدین را با چند
از امرای بہت ضبط گواہ و اناوہ خصت نمودہ در ماہ جمادی الاول سنہ مذکور بدلی آمد درین اثناء خبر رسید
کہ شیخ علی بر سر امر کہ قلعہ تر بندہ را محاصرہ دارند می آید سلطان مبارک شاہ لشکری بمقویت امر فرستاد و شیخ
شیخ علی از شورایلغا کر کردہ ولایت کنار آب بیاہ را تاخت و خلع کثیر را اسیر نمودہ جانب لاہور رفت و ملک
یوسف و ملک اسمعیل کہ حکام لاہور بودند متخصن شدہ سر مافعت پیش آوردند و در محافطت قلعہ و شہر مبالغہ
مینمودند چون مخالفت اہل شہر معلوم ملک یوسف و ملک اسمعیل شد قرار بر فرار اختیار کردہ بدر رفت و شیخ علی
فوجی بقا قب ایشان فرستاد تا جمعی کثیر گشتند و چندی را اسیر کردہ و ملک را جاکہ از مرموم اعیان بود از جہ
اسیران شد شیخ علی لاہور را گرفتہ و او غارت و تاراج دادہ قلعہ لاہور را بنیاد تعمیر بنا و ودہ ہزار سوار انتحار
بہمت محافطت شہر گذاشتہ متوجہ دیباپور شد ملک یوسف کہ از قلعہ لاہور قلعہ دیباپور بیاہ بردہ بود متخصن شدہ
استقامت نمود چون اینخبر با عباد الملک تر بندہ رسید ملک احمد برادر خود را با جمعی کثیر عبد و ملک یوسف فرستاد
شیخ علی از رسیدن کوک دیباپور را گذاشتہ قصبات میان لاہور و دیباپور را متصرف گشت در ماہ جمادی الاول
سنہ مذکور کہ خبر فتنہ و فساد شیخ علی مبارک شاہ رسید متوجہ سامانہ شدہ روز چند انتظار لشکر را برد چون ملک کمال الدین
و بعضی امرای رسیدند بہ تلونندی رفت عمار الملک و اسلام خان کہ نامزد تر بندہ بودند آمدہ ملازمت نمودند و
بدیکر امرافران رفت کہ از گرد حصار تر بندہ بر خیزند خود متجمل بگذر بوی رفت شیخ علی رو بگریز بنا و ہر گشت سلطان
مبارک شاہ کہ نواحی دیباپور رسید شیخ علی از آب چناب گذشتہ بود سلطان مبارک شاہ ملک سکند
تختر را کہ از قید شیخا کہو کہ خلاص شدہ بود شمس الملک خطاب دادہ دیباپور و جلند ہر حوالہ کردہ بتعاقب
شیخ علی بدر رفتہ بود و در قلعہ شور نظر برادر زادہ خود را گذاشتہ پارہ اسباب و اسلحہ او بدست لشکر شمس الملک
افتاد و سلطان در برابر تلینہ از آب راوی گذشتہ قلعہ سور را محاصرہ نمودہ مطلقا یکماہ تلاش نمودہ آخند
از روی عجز در صلاح زدہ و ختر خود را با پیش کش بسیار سلطان مبارک شاہ داد و سلطان مراجعت نمودہ
شمس الملک را بلاہور فرستاد و فوجی کہ از جانب شیخ علی در لاہور بود در ماہ شوال سنہ مذکور انان خواستہ

فرستاد و در بیست و هشتم ماه شوال مرا قیپ ملتان رسیدند روز دیگر با شیخ علی محارب بنموده غالب آمدند
شیخ علی تاب نیاورده درون حصاری که گردش کرده بود در رفت و اینجا استقامت ننموده اند
آب جیل عبور نموده قرار بر فرار اختیار کرد و بیشتری از لشکر او غرق شده پاره گشته و پاره اسیر شدند شیخ علی
با محدودی چند بقصبه شور رفته اسب و شتر و سلاح و سایر اسباب لشکر او غارت شد عمار الملک با سایر
امرا تعاقب او بقصبه دشور رفت میز طفر بر او زد و شیخ علی با جماعت قلیل متوجه کابل گشت و امرائیکه بکابل
عمار الملک آمده بودند حسب حکم بجانب دہلی مراجعت نمود مبارک شاه ملتانرا از عمار الملک تغیر داده حواله
خیر الدین خانی کرده در نیوقت شیخا کو که فرصت یافته قوت و کمکت پیدا کرده بنیاد فتنه و آشوب کرده و ملک
سکندر رتخه جهت تسکین فتنه او جانب جلندر حرکت نمود شیخا جمعیت نموده از کوه تهر بر آمده از آب جیل و راو
و بیا که گذشته نزدیک جلندر کنار آب منین فرود آمد و ملک سکندر را غافل ساخته بناگاه بر سر او رفت ملک
سکندر نیز میت یافته گرفتار گشت شیخا با استعداد تمام بلاهور رفته محاصره نمود سید نجم الدین نائب ملک سکندر
و ملک خوشنجر غلام او متحصن شدند و هر روز جنگ می شد و درین اثنا شیخ علی باز از کابل آمده حوالی ملتان را تا ختم مرم
خطب بورد و بیشتری از قریات کنار جیل را اسیر ساخت و در پندسم ماه ربیع الاول سنه مذکور بقصبه طلنبه رسید و
آنجا را بقول و عهد بدست آورده مردم نامی ایشانرا میقتد کرد و قلعہ را متصرف گشت بعضی از مسلمانان گشت
و بعضی را خلاص کرد و انواع خرابی نسبت بحال آن مردم راه یافت همداران ایام فولاد ترک بچه از ترسند
جمعیت نموده ولایت رای فیروز را تاخت رای فیروز در جنگ گشته شد سلطان مبارک شاه حوادث
مذکور را شنیده در راه جامی الاول سنه مذکور جانب لاهور و ملتان غرمت نموده ملک سرور را مقدمه ساخت
چون ملک سرور بسامان رسید شیخا کو که محاصره را گذاشته بکوه بیانه تهر رفته ملک سکندر را همراه برد شیخ علی از
پراس لشکر سلطان بر کشته جانب مار توت رفت سلطان ولایت لاهور را از ملک الشرق عمار الملک
تغیر داده به نصرت خان گرگ انداز داد اہل و عیال ملک الشرق را ملک سرور از قلعہ لاهور بر آورده بدہلی
فرستاد و در ماه ذی الحجه سنه مذکور باز شیخا با جمعیت کثیر از کوه بر آمده بعضی پرگنات را مراحت داده باز کوه
و رآمد و نیوقت سلطان مبارک شاه کنار آب چون نزدیک قصبه یانی پت لشکر گاه ساخته مدتی متوقف
بود عمار الملک را با لشکری آراسته در ماه رمضان سنه مذکور جهت تسخیر زمینداران بیانه و گوالیر فرستاد
بدہلی مراجعت نمود در ماه محرم سنه و ثلثین و ثمانمائت جهت تسکین فتنه ولایت سامانہ نهضت فرمود
ملک سرور را بر سر فولاد ترک بچه فرستاد و خود متحصن شد و محاذ له مینمود و ملک سرور وزیرک خان و اسلام خان
را با لشکر بسیار برگرد قلعہ تر بندہ گذاشته بخدمت سلطان رفت سلطان از جانب رافضی کرده لاهور و

شکست یافته بجانب سمرتی رفتند و ششم و اسباب بدست فولاد افتاد و سبب قوت و استیلائی او شد و سلطان انچه شینده بجانب تبرهنده عزیمت فرمود و لشکریان از هر طرف ببلشکر ملحق میشدند و زمینداران نیز بخدست میا ورت می نمودند چون فولاد استعداد تمام داشت در قلعه تبرهنده متحصن شد سلطان مبارک شاه در راه زیر کمان و ملک کالو و اسلام خان و کمال خان را بجبهت محاصره فرستاد و عماد الملک حاکم ملتان را نیز بجبهت لشکین فتنه فولاد و طلب شده در ماه ذی حجه سنه مذکور عماد الملک بسمرتی رسید و ملازمت نموده چون فولاد بر قول عماد اعتماد داشت او را بجبهت تسلی فولاد و تبرهنده فرستاد و فولاد سخن و حکایت گذرانید بر بنی اصرار نمود و عماد الملک بی نیل مقصود و بخدمت مبارک شاه آمد سلطان در راه صفر سنه اربع و ثلثین و ثمانه عماد الملک را بملتان خست داده خود بجانب دلی مراجعت فرمود و اسلام خان و کمال خان و فیروز مین را محاصره تبرهنده گذاشت عماد الملک تبرهنده رسید امر او در محاصره قلعه سر بر آه کرده بملتان رفت فولاد و شش ماه جنگ کرد و مبلغی را بدست معتمدان خود پیش شیخ علی بیگ بکابل فرستاده استمداد نمود شیخ علی در راه جمادی الاول سنه مذکور بجانب تبرهنده روان شد و چون بده کروهی تبرهنده رسید اسلام خان و کمال خان و سایر امراترک محاصره داده بجایای خود رفتند فولاد از قلعه برآمد ملاقات نموده مبلغ دو لک تنگه که قبول نموده بود و اگر دیشیخ علی عیال و اطفال فولاد همراه گرفته مراجعت نموده و رعیت ولایت جلندر را اسیر کرده در راه حجب سنه مذکور بجانب لاسپور رفت و ملک سکندر را بنی هر سال با و میداد و داده باز گردانید و از آنجا بتلواره رفته در خرابی آن میگوشتید عماد الملک بجبهت دفع شیخ علی تا فصبه طلبیده آمد شیخ علی تاب مقاومت نیاورد و بجانب خطیبور رفت و درین اثنا حاکم رسید که عماد الملک طلبیده را گذاشته بملتان رود و بستم و چهارم ماه شعبان سنه مذکور عماد الملک بجانب ملتان کوچ کرد شیخ علی چون مغرور بود و نزدیک خطیبور از آب راوی گذشته پرگنات کنار آب جیل را که بجانب مشهورست غارت و تاراج کرده متوجه ملتان شد و چون بده کروهی ملتان رسید عماد الملک سلطان شد و دوی را که عم ملک بیلو لودی باشد بمقابل او فرستاد و در اثناء راه شیخ علی رسید محاربه نموده شهادت یافت و لشکر او پاره گشته شد و پاره گریخته بملتان رسید و روز سوم ماه رمضان سنه مذکور شیخ علی بخیر آباد که قریب ملتان است فرو آمد و در چهارم رمضان بر دروازه قلعه جنگ انداخت عماد الملک پیادای شهر را بیرون کرد تا لشکر شیخ علی را در باغات سطل داشتند آن روز شیخ علی کاری نساخته بلشکر گاه خود رفت روز جمعه بستم و هفتم ماه رمضان باز لواسه جنگ برافراخت متوجه قلعه شد و مردم بسیار کشته شدند و شیخیلی مراجعت نموده در اردوی خود قرار گرفت بدین طریق تا مدتی هر روز محاربه میشد سلطان مبارک شاه فتح خان بن ظفر خان گجراتی را با امرای نامی مثل زیرک خان و ملک کالو شهنشاه و ملک یوسف و کمال خان و رای منو بهتی بدو عماد الملک

سلطان محمود حسین راجت محافظت قلعه و ضبط ولایت گذاشته مراجعت فرموده یازدهم ماه شعبان سنه
اصدی و ثلثین و ثمانمائه بدلی آمد و در ماه شوال سنه مذکور سلطان ملک قدوسیواتی راجت آنکه با سلطان
ابراهیم شرقی همراه شده بود و قتل رسانید و ملک سرور راجت ضبط ولایت میوات فرستاد و اکثر مردم
آن ولایت مواضع خود را ویران ساخته بکوه در آمدند جلالت خان برادر ملک قدو و احمد خان و ملک فخر الدین
و سایر اقربا در قلعه اندرون جمع شدند و ملک سرور براج گرفته بجانب شهر مراجعت کرده در ماه ذی قعدة خبر رسید
که جبرست و سیجا کوکر کلا نور را محاصره نموده بودند ملک سکندر حاکم لاهور بر سر او رفته منہزم شده بلاهور مراجعت
نمود و جبرست از آب پیاه گذشته متوجه تفرقه جلندرش و چون بران دست نیافت مواضع نواح را
تاخته اسیر کرده باز متوجه کلا نور شد سلطان مبارک شاه زیرک خان حاکم سامانه و اسلام خان امیر سمرقند
فرمان فرستاد که ملک سکندر را مدد نمایند پیش از رسیدن ایشان ملک سکندر رای غالب کلا نور
را با جمیعت او همراه گرفته تا پیاه رفت و جبرست مقابلہ نمود و شکست خورده جانب به گرفت و از قسم
غنائم هر قدر که از نواحی جلندر بدست آورده بود بدست لشکر ملک سکندر افتاد و در ماه محرم سنه ثانی
و ثلثین و ثمانمائه ملک محمود حسین فتنه از ولایت پیاه را که محمد خان اوحی بنیاد کرده بود تسکین داده بدلی
آمد بعد از آن سلطان مبارک شاه جانب کوه پیاه میوات نهضت فرموده بهمد ورامی آمده و روگردان
نمود و جلالت خان میواتی و سایر میواتیان عاجز شده قتل مالگداری کردند و بعضی از آنها ملازمت نمودند سلطان
در ماه شوال سنه مذکور بدلی مراجعت فرمود و درین اثنا خبر وفات ملک رجب ناد و حاکم بلتان رسید
ملک محمود حسن را اعماد الملک خطاب داده بلتان فرستاد و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه سلطان
جانب گوالیر لشکر کشید و از راه بیانه بگوالیر رفت و فتنه آن ولایت را تسکین داده جانب بتکانت رفت را
بتکانت نہر میت خورده بکوه پایہ در آمد سلطان ولایت او را تاراج کرده و خلوق کثیرا اسیر نموده از آنجا بر ابر
آمد و آن ولایت را از پسر حسین خان تغیر داده حوالہ ملک حمزہ کرد و در ماه رجب سنه مذکور مراجعت نمود و در اثناء
سید سالم فوت کرد و پسر بزرگ او را سالم خان و پسر دیگر اشجاع الملک خطاب داده و سید سالم بدست
سال در خدمت خضر خان مغفور داخل امرای کبار بود و سالها در ترہندہ خزانه و ذخیرہ قلعه داری میا و جمع
ساخته بود و در ماه شوال سنه مذکور فولا و ترک بچہ بقلعہ ترہندہ در آمدہ لوای مخالفت بر او فرخت مبارک
پسران سید سالم را مقید ساخته و رای ہنوتی را برای استلی فولا و بدست آوردن مال سید سالم ترہندہ
فرستاد و چون نزدیک ترہندہ رسیدند فولا و حرف صلح در میان آورده ایشانرا قائل ساخته روز دیگر
بناگاہ از قلعہ برآمدہ بر لشکر ایشان بیچون زد ملک یوسف و رای ہنواز عذرا و خبرنداشتند محاربه نموده

بمیوات رفت بعضی مردم او که متفرق شده بودند باز با وی پیوستند درین اثنا شنیدند که ملک احمد قیل خانی با
 لشکر خود بجانب بهاون رفته و ملک خیرالدین نجف را در قلعه گذاشت که شهر بایه خالی است محمد خان فرستید
 با عمارتینداران بایه باندک جمعیت با آنجا رفت پیشتر از مردم قصبه و ولایت بایه با وی پیوستند ملک خیرالدین
 قلعه داری نتوانست نمود امان خواسته قلعه را سپرده بدلی آمد مبارک شاه بایه را بملک مبارز داده بر سر محمد خان
 رخصت کرد محمد خان در قلعه متحصن گشت ملک مبارز ولایت را متصرف شده در آورده محمد خان جمعی از
 مختصان خود را در قلعه گذاشته خود جزیده بایلغار در خدمت سلطان ابراهیم شرقی رفت سلطان مبارک شاه
 ملک مبارز را بحجت مصلحتی بخیریت طلب داشته بنفس نفیس بفرست فتح بایه بکرت فرمود و در اثنای راه عرض داشت
 قادر خان حاکم کاپلی رسید که سلطان ابراهیم شرقی بالشکریای آراسته بقصد کاپلی می آید سلطان مبارک شاه
 مهم بایه را موقوف داشته بمقابل سلطان ابراهیم روان شد درین وقت افواج شرقیه بهوکانو را تاخته قصد بداون
 کرده بودند سلطان مبارک شاه آب چون را برده کرده موضع هر تولی را که از مشاییر سواس بود تاخت و از آنجا
 بتولی رفت و محمود حسن باده هزار سوار بر سپهر مخمق خان برادر سلطان ابراهیم شرقی که بر سر انا و آده بود فرستاد چون
 لشکر محمد حسن بالشکر شرقیه رسید فوج شرقی تاب نیارده مراجعت کرده پیش سلطان خود رفت و محمود حسن چند
 روز توقف نموده بالشکر خود ملحق شد سلطان ابراهیم شرقی کناره آب بپناه گرفته نزدیک برانا با آمد مبارک شاه
 از او تروی کوچ کرد بقصبه مالی کوه آمد سلطان ابراهیم شرقی غفلت و شوکت لشکر مبارک شاه را معاینه نموده
 در ماه جمادی الاول سنه مذکور ترک مقابله داده جانب قصبه را بری روان شد و از آنجا از آب چون
 گذشته به بایه رفت و کنار آب کمتر مقام ساخت مبارک شاه نزدیک چند و از اطراف آب چون
 گذشته پنجگروهی لشکر او فرود آمد شکریان مبارک شاه هر روز اطراف لشکر او را تاخته مواشی و مردم را
 اسیر کرده می آورد و تا بست روز صحت برین منج بود تا هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور سلطان ابراهیم
 شرقی بغرم جنگ و پیکار سوار شد سلطان مبارک شاه محمود حسن و فتح خان بن سلطان مظفر وزیر کمان
 و اسلام خان و ملک چمن نیره خانجهان و ملک کالوشنه فیلان و ملک احمد قیل خانی را مقابل او فرستاد
 از نیم روز تا شام محاربه نمود و در آخر روز طرفین مراجعت کرده در برابر هم فرود آمدند روز دیگر هفتم ماه جمادی الآخر
 سلطان شرقی کوچ کرده راه جوینور گرفت سلطان مبارک شاه از راه هتکانت بگوایر رفت و از رای گوالیر
 خراج بر قانون قدیم گرفته بجانب مراجعت فرمود محمد خان او حدی هر چند دست و پا زور و کار
 ساخت و چون از مدد سلطان ابراهیم شرقی تیرنا امید گشت امان خواسته مبارک شاه را ملازمت نمود
 سلطان قلم عفو بر جراتم او کشده امان داد در بستم ماه رجب محمد خان از قلعه برآمده جانب میوات رفت

مبارکشاه جانب گوالیر غریمت فرمود چون بنواحی بیانه رسید معلوم شد که امیرخان پسر او حدخان حاکم بیانه مبارک
عمومی خود را کشته و بیانه را خراب ساخته بالای کوه متحصن شده است مبارکشاه در امن کوه نزول نموده بعد از ارسال
رسائل امیرخان هر ساله تهدید خراج کرده اطاعت بجا آورده سلطان از اینجا بگوالیر رفت افغان گذر آب چنبل را
گرفته فرو داد مبارکشاه گذر دیگر پیدا کرده یسعت از آب گذشت بعضی امر که مقدمه لشکر بود مذاطرات لشکر افغان را
غارت کردند جمعی کثیر را اسیر کرده آوردند چون اسیران مسلمانان بودند همه را خلاص فرمود روز دیگر افغان صلح در میان
آورده پیشکش لائق فرستاده جانب بار مراجعت نمود مبارکشاه کنار آب چنبل توقف نموده خراج بر قانون قدیم از منیداران
آندیا گرفت و در راه حجب سبب و عشرين و ثمانمائة مراجعت نموده بدلی آمد در راه محرم ستمائ و عشرين و ثمانمائة
جانب کمتر حرکت کرد هر سنگه را می کمتر کنبار آب گنگ آمده ملازمت نموده بواسطه بقایای سه سال و
چند روز در قید افتاد آخر مال او را نموده خلاص شد سلطان از اینجا از آب گنگ گذشته منسدان آندو
آب را مالش داده مراجعت فرمود و ریخال خیر ترم و طغیان میواتیان رسید سلطان با نظرف نهضت
نموده دست بغارت و تاراج بر آورده اکثر میوات را خراب کرد میواتیان ولایت خود را ویران و خالی
کرده بکوه چهره درآمد سلطان بواسطه عسرت غله و علف و محلی جام مراجعت نموده بدلی آمد و امر را با بجا گیر بار
کرده بعینش مشغول شد و در ستمائ و عشرين و ثمانمائة باز جانب میوات جت گوشال ستموان آندیا
شد جلو و قدوسا میواتیان که با ایشان موافقت داشتند جابهای خود را ویران و خالی کرده بکوه اندرون
متحصن شدند و چند روز حرکت المذبحی نموده حصار را خالی کرده بکوه الور رفتند سلطان هر روز جنگ
می انداخت و مردم از طرفین کشته میشدند آخر میواتیان عاجز شده امان خواستند قد و آمده ملازمت
نموده در قید افتاد سلطان ولایت میوات را تاراج کرده مراجعت نمود بعد از چهار ماه و یازده روز در راه
محرم ستمائ و ثمانمائة جانب میوات لشکر کشید ستموان آنجا را مالش داده بیانه رفت محمدخان پسر
او حدخان حاکم بیانه بالای کوه متحصن شده تا شانزده روز حرب نموده اکثر مردم او جدا شده سلطان
مبارک شاه پیوستند چون تاب مقاومتش نماند در راه بیع الآخر ستمند کور از روی غم و انکسار رسن و گلو
انداختند از حصار برآمده ملازمت نمود و اسب سلاح و نفاس دیگر که در قلعه داشت همه را پیشکش کرد
و مبارکشاه عیال و متعلقان او را از قلعه بر آورده بدلی فرستاد و بیانه را بمقتبل خان داده بیکریا
که الآن فتحپور نام دارد و ملک خیرالدین تخمه پیروه جانب گوالیر رفت را می گوالیر و تهمکر و چند وارا طاعت
نموده بر قانون قدیم مالگذاری کردند و سلطان در راه جمادی الاول ستمند کور بدلی آمد و محال جاگیر ملک
محمد حسن را تغییر داده حصار فیروزه را با و داد و ملکان را ملک حجب ناوړه یافت محمدخان با عیال خود که بخت

بگذرد وی رسید شینا را قوت جنگ نماند و بر تل خود را پیش کرده از آب راوی و چناب گذرانیده بکوه در آمد
 ملک سکندر از گذرد وی از آب پیاده گذشته دو روز و نیم ماه شوال سنه مذکور بلاهور آمد ملک حسن استقبال نمود
 مقدم او را گرمی داشت ملک رجب حاکم دیالپور و ملک سلطان شه حاکم شهر نذوری فیروز زمینداران که
 قبل ازین ملک سکندر پیوسته بودند که نذوری راوی گرفته چناب کلا نور رفت و چون رسید
 چون رسید رای بهلیم نیز با ایشان ملحق شده و لوازم خدمت بتقدیر رسانیده طائفه کمو کران که از شینا
 جدا شده مانده بودند آنها را تاراج کرده چناب لاهور مراجعت نمود و درین اثنا ملک محمود حسین رجب
 فرمان سالاران مبارک شاه بچلند رفته سامان خود نموده بدلی رفت و ملک سکندر بلاهور آمد و بهدربخت
 منصب وزارت از انتقال ملک سکندر و سرور الملک قرار گرفت و در سنه سته و عشرين و ثمانمائه سلطان
 مبارک شاه از آب گنگ گذشته جهت استخیر کفار و متمردان و یار غریب نمود و در ماه محرم سنه مذکور بولایت
 کتر در آمده باز یافت خراج کرده بعضی متمردان را نیز رسانیده در اینجاها بتجان حاکم بداون که از خضر خان
 پراسیده بود آمده و دید سلطان از آب گنگ گذشته ولایت راته و هو به را تاخت و تاراج نموده خلق
 کثیر را اسیر و قتل ساخت و چند روز کنار آب گنگ توقف نموده در قلعه کینله ملک مبارز وزیر کجانی
 و کمال خان را با لشکر گران جهت استخیر لاهور گذاشت و پسرای سر که از خضر خان گرفته کتاره نموده بود و ملک
 خیر الدین عالی را بر سر او فرستاد تا ولایت او تاراج کرده باناوه رفت را بچوتان متحصن شده محاربه کرد
 و در آنرا زردی و عجز و کسار طاعت و انقیاد نمود و پسرای سیر ملازمت نموده خراج مقرری او داد که سلطان مبارک شاه
 بفتح و نصرت مراجعت نموده بدلی آمد و درین اثنا ملک محمود حسین بالشکر خود از جلندر بدلی آمده ملازمت
 نموده بمنصب بخشیکری که در آن روزگار عارضی میگفتند امتیاز یافت و در ماه جمادی الاول سنه مذکور
 میان شینا و رای بهلیم جنگ شده و رای بهلیم بقتل رسید چشم و اسباب او بست شینا افتاد و شینا مقتول
 پیدا کرده نواحی دیالپور و لاهور را تاخت ملک سکندر بغریبت دفع او حرکت نموده از آب چناب گذشت
 و کاری نداشت مراجعت کرد و درین اثنا خبر فوت ملک علاء الدین پسر علاء الملک حاکم ملتان رسید
 و نیز خبر رسید که شیخ علی نائب پسر سوره شمس بالشکر عظیم از کابل جهت تاخت بهکر و سیوستان می آید
 سلطان ملک محمود حسین را با لشکر گران جهت تسکین فتنه مغول اقلین فرموده از ملتان تا اقصای سنده
 از زانی داشت چون ملک محمود و ملتان رسید جمیع خلائق و عامه مسلمانان آنجا را بانعام و لوازش
 خوشدل ساخته قلعه ملتان را که در حادثه مغول خراب شده بود از سر نو تعمیر کرد و درینوقت فوج مغول نیز
 برگشت و درینحال خبر آمد که الف خان حاکم دما که سلطان بهوشنگ موسوم گشته است بقصد قلعه گوهر می آید

و پس طوغان را بخدمت مبارک شاه فرستاد و شیخانیریشکیش لایق ارسال نماید تا پنج دوم جمادی الآخره
 اربع و عشرين و ثمانمائة و یک خان از حصار جلندهر برآمد و سپهری از لشکر شیخا کنار آب متین فرود آمد و در دوم
 شیخا انقض عمد نموده بر سر زیرک خان رفته و او را دستگیر کرده مجدداً الوای مخالفت برافراخت و از آب شلگ گذشت
 بلد سیاه آمد و بیستم ماه جمادی الآخره سنه مذکور سپهر ندر رسید سلطان شه لودی حاکم سپهر ندر متحصن شد چون موسم برسا
 رسیده بود و شیخا هر چند سعی کرد و قلع فتح نشد و سلطان مبارک شاه در ماه رجب سنه مذکور با وجود برسات از شهر
 برآمده غریبت شهر ندر نمود و چون نزدیک سامانه رسید شیخا جانب لد سیاه رفت زیرک خان در سامانه سلطان
 مبارک شاه پیوست سلطان از سامانه بلد سیاه آمد شیخا از آب شلگ گذشت و در آن طرف آب در مقابل لشکر
 فرود آمد چون آب کلان و کشتیهای تمام بدست شیخا افتاده بود مبارک شاه از آب نتوانست گذشت تا
 چهل روز طوفان را مقابل بود چون سهیل طلوع کرد و آب کم شد مبارکشاه کنار آب گرفته جانب قبول بود
 روان شد شیخا نیز سر کنار آب گرفته هر روز مقابل لشکر مبارک شاه فرود می آمد و در یازدهم ماه شوال سنه مذکور
 سلطان مبارکشاه ملک سکندر تحفه زیرک خان و محمد حسین و ملک کالود و امای دیگر را با لشکر و شمشیر و خیمه و
 آب فرستاد که پایاب یافته صبح از آب گذشته و سلطان نیز از بی بنیاد گذشتن کرد و شیخا تاب مقاومت نیاورد
 بجانب جلندهر گریخت خیلی از اسباب حشم او غنیمت نصیب سلطانی شد و لشکر سوار و پیاده بسیار قتل رسید
 لشکر سلطان تا آب چناب تقاب شیخا کردند شیخا از آب گذشته بکوه درآمد رای بهلیم راجه چون بخدمت
 سلطان آمده لشکر سر کرده از آب چناب گذراند و به تنکر که محکم ترین جای شیخا بود پناه برده تنکر را خراب کرد
 و بعضی از مردم شیخا که در کوه پراکنده بودند اسیر ساخته سالم و غانم در ماه محرم سنه خمس و عشرين و ثمانمائة بلاهور آمد
 و لاهور خراب مطلق شده بود تا یکماه توقف نموده بتعمیر قلعه و دروازهها مشغول شد چون قلعه تمام شد و اکثر
 خلایق بجای خود ساکن گشتند لاهور را ملک محمود حسن سپرد و هزار سوار باو گذاشت و سرانجام قلعه داری کما یجب
 داده بدلی مراجعت نموده در ماه جمادی الآخره سنه مذکور شیخا که با اتفاق زمینداران سوار و پیاده بسیار جمع
 ساخته بنیاد و قلع و فساد کرده بلاهور آمده نزدیک هزار سپه حسین ریحانی قدس سره فرود آمد و در یازدهم
 ماه جمادی الآخره سنه مذکور بر قلعه حام لاهور جنگ انداخت و مردم بسیار کشتن داده باز در بست و یکم شهر
 مذکور جمعیت تمام جنگ قلعه خام از دو حام نموده و کاری ساخته چند کوه عقب تر نشست تا یکماه و چند روز
 جنگ می انداخت و کاری نمیکرد و چون شیخا را کار از پیش نرفت بجانب کلانور گشت و باره بهلیم
 که بجهت مدد ملک محمود حسن بکلانور آمده بود مقابل نمود و در ماه رمضان سنه مذکور صلح شد و شیخا جانب
 بیا رفت و در وقت ملک سکندر تحفه با لشکری از جانب مبارک شاه بمدد ملک محمود حسن تعیین شده بود

ذکر سلطان مبارک شاه بن ربابات اعلیٰ خضر خان

باطوغان پیوست و طوغان او را بغد رکبشت و درین مدت خضر خان در شهر آرام گرفت تاج الملک جنت شیر
زمینداران اناوه و آن نواحی تعیین فرمود و از راه برن بکول رفته منفسدان آندیار را بنا بود ساخت و موضع دلی را
که جای محکم بود غارت نموده با ناوه رفت رای سرور در اناوه متحصن گشته آخر در صلح درآمد خراج مقرر قبول نمود و تاج الملک
بجیزه وار رفته و او را تاج و غارت داد و از آنجا بکلیه رفته از رای هر سنگه خراج گرفته بشهر مراجعت نمود و در راه رجب سنه
مذکور خبر رسید که طوغان ترکیچ باز مخالفت نموده شهر را محاصره کرد تا سرحد منصور پور و بابل تاخته است خضر خان خبر این
را بر سر او تعیین فرمود و بهمانه رسید با اتفاق زیرک خان تعاقب طوغان نمود و نزدیک لدهیان از آب سئل گذشت
ولایت جسرته کو که در آمد و محال جاگیر او بر زیرک خان مقرر شد و ملک خیر الدین بدلی مراجعت کرد خضر خان در
سنه اربع و عشرين و ثماناته جنت شیر متروان میوات پای غنیمت در رکاب جلادت نهاد بعضی از ان متروان
در قلعه کوتله بهادر نا متحصن شدند و بعضی آمده دیدند چون قلعه را محاصره نمود میواتیان مقابله نموده در حمله اول
گرفتند و کوتله فتح شد میواتیان بکوه رفتند خضر خان قلعه را خراب کرده جانب گوالیر رفت و در ششم ماه محرم
سنه مذکوره تاج الملک فوت کرد و اسکندر پسر بزرگ او وزیر شد و ملک الشرق خطاب یافت چون راجه گوالیر
متحصن شد و ولایت او بتاراج رفت او نیز خراج گرفته جانب اناوه آمد رای سیر فوت کرده بود و پسر او طاعت کرد
مالکداری قبول نمود و در محال خضر خان بیمار شد و بجانب دلی مراجعت نمود و در هفتم ماه جمادی الاول سنه
اربع و عشرين و ثماناته بر جنت حق پیوست مدت سلطنت او هفت سال و دو ماه و دو روز بود و خیر است و مبرات بسیار
از وی در وجود آمد و جمعی که در قرات صاحبقرانی خانان و بی سرو سامان گشته بودند در ایام دولتش و مرفه الحال
و صاحب جمیع شدند و ذکر سلطان مبارک شاه بن ربابات اعلیٰ خضر خان چون مرض خضر خان غالب شد
پیش از فوت بسه روز مبارکجا نرا و لیعهد گردانید مبارکجان بعد از یک روز از فوت خضر خان با اتفاق امرا بر جنت سلطنت
جلوس فرموده بسلطان مبارک شاه ملقب گشت در زمان خضر خان هر کس امر او ملک امنه و اکابر که از پرکنه او ده و طیفه
و او را داشتند همه را بدستور سابق مقرر داشته بعضی اضافه نمود و فریادمانسی را از ملک جب تا دره قیصر داده بملک مذکور برادر
خود داد و عوض آن دیبا پور را ملک جب تا دره مقرر کرد و درین وقت خبری شیخا که کوکمر طوغان سید سبب لغی شیخا این بود که
در ماه جمادی الاول سنه ثلث و عشرين و ثماناته سلطان اعلیٰ باوشاه کشمیر بیسته آمده بود و وقت مراجعت از شمشیر راه گرفته
جنگ کرد و لشکر سلطان اعلیٰ متفرق بود و غنیمت یافته بمرود شیخا اسیر شده شیخا از غنیمت بسیار و کثرت مال خلل داغ شده سهری
بر آورده اراده گرفتن دلی و سلطنت هندوستان نمود و پرگنات نواحی را بنیاد تاخت و تاراج نمود و از آب سئل گذشت و نزدیک
لحال متین غارت کرد رای غیر و زمین را آنجا اگر خجسته بجانب چون رفت شیخا بقصبه لوده بیان آمده تا سرحد و بر تاخت بعد از آن
سئل گذشت قلعه جالندهر را محاصره کرد و زیر گنان حاکم آنجا متحصن شده مجا و له نمود و شیخا در صلح درآمد و قرار داد که قلعه جالندهر را خا کرده بطوغان سپارد

اتفاق کرده بقصیه مایل رسید و طوفان که صاحب ترکان بود و انقیاد نموده پیشکش قبول کرده پسر خود را پسر و او ترکان
 کشنده ملک سمره و از خود جدا کرد و وزیر یک خان بجانب سامانه مراجعت کرده مال و پسر او را بخدمت خضر خان فرستاد
 و در سنه احدی و عشرين و ثمانه خضر خان تاج الملک را بر سر سرنگه راجه کثیر فرستاد چون شکر از آب
 گنگ گذشت هر سنکه ولایت را خالی کرده در جنگل آنوله درآمد و در پناه جنگل پاره تلاس نموده بهر میت رفت
 اسب و سلاح و سایر اسباب او بدست افتاد و افواج تا کوه کماون تعاقب نموده غنیمت بسیار بدست آورده
 روز پنجم بلشکر ملحق شدند و بعد از آن تاج الملک از راه بداون بکنار آب گنگ آمد و از گذر بجلانه عبور نمود و مهاجرت
 حاکم بداون را رخصت کرده بانا و آند را می سرور در انا و متحصن شد تاج الملک ولایت انا و ده را تاراج نمود آخر
 بصلح قرار داده در راه بربع الاخر سنه مذکور شهر مراجعت کرد و بهم در سنه مذکور خضر خان به پیشه مفسدان و تمردان
 کثیر غنیمت نموده اول مفسدان ولایت کول اگوشمال واده از آب رجب گذشته سنبل را خراب کرده در
 ماه و یقعه سنه مذکور بطرف بداون حرکت کرده نزدیک پتالی از آب گنگ گذشت و ازین ریل گذر
 هراس در دل مهاجرتان راه یافت بداون رفت و در پنج سنه مذکور در قلعه بداون متحصن گشت و شش
 بهمار به و مجادل گذشت درین اثنا بعضی از امرایش قوام خان و اختیار خان و سایر خانه زادان محمود شاه
 که از دولت خان جدا شده بخضر خان پیوسته بودند و در اندیشیدند خضر خان از نیغنی آگاهی یافته محاربه
 قلعه را گذاشته بجانب خلی برگشت و بهم در انا و راه بر کنار آب گنگ در بستم مجاهدی الاول سنه اثنی و عشر
 و ثمانه قوام خان و اختیار خان و خانه زادان محمود و شاهای و سایر اهل غدر و کفر القتل رسانیده بدله
 آمد و بعد از چند روز خبر رسید که شخصی را خیال فتنه در سراقاده خود را سازنگ نام کرده در کوه بخواره جمعیت
 مینماید ملک سلطان شه بهرام لودی را سهرند داده بر سر او تعین فرمود و او در راه رجب سنه مذکور سهرند رسید
 و سازنگ از کوه برآمده تا آب سقل آمد و مردم را بر بد و پیوستند و در حوالی سهرند محاربه دست و اداسانگ
 بهریت یافته بجانب قصه لموری از قواج سهرند رفت و خواجه علی اندرانی با جمعیت خود آمده سلطان شه را
 دید وزیر یک خان حاکم سامانه و طوغان ترکیچ حاکم جلندر حبت مدد سلطان شه سهرند آمدند سازنگ برگشته
 بر و پر رفت و چون شکر تار و پر تعاقب نمود سازنگ که خجسته کوه درآمد و لشکرها بنجا مقام کردند و خیال
 ملک خیر الدین نیز با فوج عظیم که بر سر سازنگ تعین شده بود در راه رمضان سنه مذکور بر و رسید
 و چند گاه در حوالی کوه سهرند و چون جمعیت سازنگ پرانده شد و با معدود و چند در کوه مخفی گشت
 و لشکر مراجعت نمود و ملک خیر الدین بجانب سهرند و نهاد و وزیر یک خان بسامانه آمد سلطان شه
 با جماعت کوه کی و تمانه بر سر ماند و در وقت سازنگ از کوه برآمده در محرم سنه ثلث و عشرين و ثمانه

سلطنت و اسباب ملکداری اسم بادشاهی بر خود اطلاق نمیکرد و برای اعلیٰ مخاطب بود و سکه خطبه در ابتدا بنام امیر تیمور و در آخر بنام میرزا شاهرخ مقرر داشت و در آخر خطبه بنام خضر خان هم میبرد و در سکه خود و ملک خود را تاج الملک خطاب داده وزیر ساخت سید معالم را سهارن پور عطا کرد و ملک عبدالرحیم پسر خوانده ملک سیکانرا علامه الملک خطاب داده ملتان و فتحپور حواله نمود و ملک سرور را شهنشهر ساخت ملک خیرالدین خانی را عارض هالک نمود و ملک کالور را شهنشهر فیل و ملک داد و خدمت دیری یافت اختیار خان را بمیان دولت تعیین کرد و از خانه زادان سلطان محمود شاه هر که فطینه و ادرا داشت بحال خود مقرر فرموده بجا گیران ایشان خصصت کرد و هم سکه مذکور تاج الملک را بالشکر گران بجانب بدادون و کتفر فرستاد و استمردان و ولایت را گوشمال داده رعیت را تاج الملک از آب چون و گنگ گذارشته بولایت کتفر درآمده و زمینداران آندبار را گوشمال بفرموده و برای پسر سکه گر ختیه در ورده آنگوله در آمد و چون کار بر دستگ شد از روی عجز مال گذاری نموده و عیثی اختیار کرد و نهایتا خان حاکم بدادون نیز آمده ملازمت نمود و از اینجا کنار آب ریب گرفته بگذر گذاری رسید و از آب گنگ گذارشته کافران که الان شمس آباد شتهار دارد و کنبه را اندام داده از راه قصبه سیکته به هم رفت حسن جان را بری و خمره بردار و آمده دیدند راجی سرور نیز مطیع و متقا و شده بخدمت رسید راجه گویا راجه سرور چند و از نیز مال گذاری کرد و در قصبه جلیس راجه دست بچپوتان چند در آورده بمسلانان قدیمی آن قصبه داده شتقدار تعیین نموده و از اینجا بولایت گویا و آمده غارت و تاراج کرد و آنچه مقرر ری هر ساله بود و از رای گویا گرفته از اینجا بچند و از رفت و از پسر سکه زمیندار کنبه و بیانی مال گرفته نزدیک چند و از آب چون گذارشته بدلی آمده و راه جادی الاول سنده مذکور بفر رسید که جماعت ترکان از قوم پیرمخان تر کچه ملک سده هونا بر که از جانب شانزاده مبارک خان حاکم سرهند بود و بگذر گشته قلعہ سرهند را متصرف شدند خضر خان زیرک خان را بالشکر گران بر سر ایشان تعیین کرد و ترکان از آب سنده گذارشته بکوه در آمدند زیرک خان تعاقب کرده بکوه در آمد و تا دو ماه تر و دو نموده بی مقصد و مراجعت کرد و در راه رجب سنده مذکور خبر آمد که سلطان احمد گرجا قلعہ ناگور را محاصره نموده است خضر خان حجت تشکیل این فتنه از راه توده بجانب ناگور غریمت نمود سلطان احمد جنگ ناکرده بولایت خود و حجت کرد خضر خان برگشته بشهر نو عروس جهان که از بنای سلطان علاء الدین خلجی بود رفت الیاس حاکم آن شهر آمده و دید مفسدان آندبار را گوشمال داده متوجه گویا هار شد چون گرفت قلعہ دشوار بود مال مقرر سے از رای گویا راجه گرفته بیانی رفت و از شمس خان او حد که حاکم بیانی نیز راج گرفته بدلی آمده و در سینه شش و ثمانه خبری طوفان و بعضی ترکان که ملک سده مور کشته بودند رسید زیرک خان حاکم ساهان بر سر ایشان تعیین چون بسا مانه شد باغیان قلعہ سرهند را گذارشته بجانب کوه فتنه ملک لال بدین که در قلعہ بود و بیانی به خدمت رسید زیرک خان غافان را

حرکت نموده بدلی مراجعت نمود و در اثنا راه در راه و بقیعه سنه مذکور بیمار شده همدان ماه فوت کرد و
ازان تاریخ از سلطنت از سلسله فیروزشاهی منقطع شد و پادشاهی سلطان محمود شاه بن محمد شاه بن فیروزشاه
که بجناب بنو بست و دو سال و دو ماه امتداد یافت بعد از ان دو ماه در دلی خلل بود و امرای سلطان
محمود شاه با دولتخان بیعت نمودند ملک ادریس مبارزخان از خضرخان برگشته بدولت خان پیوستند
درین سال خضرخان در قفقور گذرانیده و در ماه محرم سنه شصت و ثمانمائه دولتخان بجانب کبیل سوار شد
و ای پسر گوریان و یگر آمده ملازمت نمود و چون بقصبة بیتالی رسید مهاجرتان تیر بخد مت رسید
درین اثنا خبر رسید که سلطان ابراهیم شرقی قادرخان پسر محمودخان را در کالی محاصره کرده است و دولتخان
جمعیت نداشت که با سلطان ابراهیم مقاومت تواند نمود مراجعت کرده بدلی آمد و در ماه رمضان سنه
مذکور خضرخان متوجه دلی شد چون بجوار فیروز کوه رسید امرای آند یار بخد مت خضرخان آمده داخل
دولتخواهان شدند ملک ادریس در قلعه رشتک متحصن شده ماند خضرخان هیچ متعرض او نشد و از اینجا گذشته
بمیدات رفت جلال خان برادرزاده بهادر نام در اینجا بخد مت رسید و از اینجا برگشته بقصبة سبیل رفت و
غارت و تاراج نمود در ماه ذیحجه سنه مذکور باز بدلی رفته پیش دروازه سیری نزول نمود و دولتخان چهار ماه
قلعه داری کرد آخر ملک توام و سائر دولتخواهان خضرخان بحسن تدبیر دروازه دولتخانرا گرفتند و دولتخان را
کار از دست رفته بالضرورت امان خواسته خضرخانرا دید و دولتخانرا حواله قوام خان نمود و فرمود که در حصا
فیروزه در حبس نگه دارند و این واقعه در ماه ربیع الاول سنه شصت و ثمانمائه در دلی گذشت و کرایات اعلیٰ خضرخان پسر
ملک سلیمان نقل است که ملک مروان دولت کرد و امرای سلطان فیروز بود ملک سلیمان را در حال
طفولیت فرزند گفته پسر و ده بود و بصحت رسیده که روزی ملک مروان دولت امیر جلال بخاری قدس سره
را مهمانی کرد و در وقت طعام کشیدن بفرموده ملک مروان دولت ملک سلیمان بدست شستن اهل
مجلس قیام نمود سید جلال فرمود که این جوان سیدزاده را اینخدمت لائق نیست و این سخن سید جلال
تصدیق نسب او نمود خضرخان جوانی بود صالح صدوق القول پسندیده اخوار صاحب اخلاق پاکیزه
طیبت و بزرگه حال او دلیل بزرگه نسبت او بود و میت اگر چه از حسب آید فعال نیک ولی به ستودگی
شماره از حالت نسبت به القصد در زمان فیروزشاه ملتان را ملک مروان دولت داشت و بعد از فوت او
ملک شیخ متصرف شده در اندک زمانی در گذشت سلطان فیروزشاه ملتان را خضرخان داد و از ان باز
خضرخان از امرای کبار شد پیش از انکه در بلخ رامتخت شود جنگهای عظیم کرده فتمای بزرگ از دست او برآمد
چنانکه گذشت و تاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه شصت و ثمانمائه بدلی رامتخت شد و با وجود استعداده

و محمود شاه اسدخان لودی را در سنبل گذاشته در دلی آمد تا پنج ماه رجب سنه شص و ثمانمائه میان دولتخان و بیرخان ترکیچه در دو کوهی سامانه مصاف شد بیرم خان شکست یافته بهسند درآمد و تحصن گشت و در آخر امان دولتخان را دید و چون بیرخان پیش ازین با خضرخان بیعت کرده و نقض عهد ننمود و خضرخان جمعیت نمود بر سر دولتخان رفت تا ب مقابل بنیای ورده از آب چون گذشت و تمامی امر که بدولتخان پیوسته بود و از او جدا شده پیش خضرخان آمدند حصار فیروزه را بقوام خان داد سامانه و سنام را از بیرخان گرفته حواله زریگان کرد و شهر را با چند پرگنه دیگر به بیرخان سپرد و خود بجانب فتح پور مراجعت نمود و درین وقت در تصرف محمود شاه میان دو آب در هتک ماند و پس در سنه احدى عشر و ثمانمائه سلطان محمود بر سر قوام خان رفت و او و حصار فیروزه و تحصن شد و بعد از چند روز پس خود را با پیشکش بسیار بخدمت سلطان فرستاده عذر خواست سلطان مراجعت کرده بدلی رفت خضرخان این خبر را شنیده به فتح آباد آمد و مردم فتح آباد که بمحمود شاه پیوسته بودند آنها را اندک کرده ملک تحفه را تعیین نمود که میان دو آب و داترب را که در تصرف سلطان بود و تبار و فتح خان از دو آب کوچ کرده بجانب دو آب رفت بعضی مردم که بداترب مانده بودند اسیر شدند خضرخان از هتک بدلی آمد محمود شاه در غیره از آباد و رآمده مضبوط شد و او چند روز حصار فیروز آباد را محاصره کرده سیماد مراجعت نمود به فتح پور رفت و در سنه اشنی و عشر و ثمانمائه بیرخان با خضرخان مخالفت نموده پیش دولتخان رفت ایل عیال خود را بکوه فرستاد و خضرخان تعاقب نموده بکنار آب چون رسید بیرخان پشیمان شده از روی عجز باز بخدمت خضرخان آمده پرگناتی که سابقا بجا گیر او بود مقرر گشت خضرخان باز گشته بفتح پور آمد در سنه ثلث عشر و ثمانمائه خضرخان بر سر ملک ادریس از جانب محمود شاه حاکم هتک بود رفت و ملک ادریس در قلعه هتک تحصن داشت شاه جنگ قائم داشت آخر عاجز شده پس خود را بکوه فرستاد و بسلطنه پیشکش نموده بیعت کرد و خضرخان از راه سامانه بفتح پور رفت بعد از برگشتن خضرخان محمود جانب کیشل شکار کرده باز بدلی آمد و اینحال بله و وطرب مشغول شد و در سنه اربع عشر و ثمانمائه خضرخان جانب هتک که از جمله ولایت محمود شاه بود غریمت نمود ملک ادریس مبارک خان که برادر او و تقبیل نموده در ناسی ملازمت گردید ایشانرا بکنایت و التفات گرمی داشت خود شدل ساخت بعد از آن قصیه نارنول را که در تصرف اقلیم خان و بهادر ناهر بود تاراج کرده بدلی آمد و حصار سیمرا محاصره نمود محمود شاه تحصن گشته حرکت المذبحی میکرد و اختیار خان که از جانب محمود شاه حاکم فیروز آباد و بخدمت خضرخان پیوست خضرخان از پیش دروازه حصار سیمری کوچ کرده بکوشک فیروز آباد نزول نمود و قصبات میان دو آب و حوالی شهر را متصرف شد بواسطه تنگی غله و علف ترک محاصره داده از راه ماند

داد اقبال خان بهراخان را همراه گرفته بجانب ملتان رفت وقتی که بتلوندی رسید رای داود کمال متین و راس
هنو پسر رای خلجین هتای را بدست آورده مقتدر ساخت و روز سوم از صلح عهد شکسته بهراخان را پوست کند چون
بکنار آب دهنده قریب اجودان فرو داد خضر خان از دیالپور بغرم جنگ و پیکار مقابل آمد در نوزدهم جمادی الاول
سنه مذکور مصاف شد اقبال خان در حمله اول بر دست لشکریان خضر خان گرفتار شده بقتل رسید و نتیجه عزم
و عهد شکنی بر روزگار او ماند گشت بیست و هفت روز دیر می گشت که خیر فلک بد نتیجه عملت زد و در کنار و بد چون
این خبر بدی رسید و لتخان مختار خان و امرای که آنجا بودند محمود شاه را از قنوج طلبیدند در ماه جمادی الآخر
سنه مذکور محمود شاه بدی آمده بر تخت سلطنت نشست و اهل و عیال و خویش و تبار اقبال خان را از دله
بر آورده بکول فرستاده و هیچکدام آزاری نرسانید و قنوج داری سیان و دواب را بد و لتخان تفویض نموده
فیروز آباد را با اختیار خان سپرد و در وقت اقلیم خان بها در ناهر پرو فیل مشکیش گذرانده ملازمت کردند
سلطان محمود بعد از حصول مقصود کامیاب شدن بحیث انتقام در سنه شش و شمان ماته بجانب جنوب
لوا می غرمت بزم فراخت و د و لتخان را با لشکر گران بجانب سامانه بر سر بهراخان ترکیه که بعد از گشته شدن بهراخان
سامانه را متصرف شده بود و فرستاده چون محمود شاه قنوج قریب رسید سلطان ابراهیم از جنوب مقابل آمده و
لنار آب گنگ هر دو لشکر در برابر هم فرو آمدند و تا چند روز معرکه جدال و قتال گرم گردید در آخر بسعی امر ابلصالح قرار
گرفت هر یک بجای خود رفته سلطان ابراهیم بعد از مراجعت بکمان آنکه اکثر امرا و لشکریان سلطان محمود
درین وقت متفرق شده با شش وقت فرصت پیدا داشته قنوج آمد ملک محمود زمانی که از جانب سلطان محمود حاکم
قنوج بود متحصن شد تا چهار ماه محاربه کرد چون از مدد و کویک سلطان محمود وایوس شد اما خواسته سلطان ابراهیم را
دید قنوج سپرد سلطان ابراهیم را حواله اختیار خان نیمه ملک و دولتیار کنبه کرد و برسات را بهانجا گذرانید و
در سنه عشر و ثمان ماته نصرت خان کرک انداز و تانار خان پسر سازنگ خان و ملک مرجبا غلام اقبال خان
از محمود شاه جدا شده بسطان ابراهیم پیوسته سلطان ابراهیم از انجا به سنبل آمد اسد خان لودی که گماشته
سلطان محمود بود و بعد از دو روز قلعه سنبل را بصلح داد سلطان ابراهیم انجا را تانار خان حواله کرده بدی متوجه
چون بکنار چون رسید خواست که از آب بگذرد خبر رسید که ظفر خان حاکم گجرات بلاد مالوه را فتح کرد و الف خان
پسر دلاور خان که مخاطب سلامت آنجی لشکر بود بر دست او سپرد شد بحجرا این خبر مراجعت نموده خود را بجنو پیور رسانید
و در ماه و قیصر سنه مذکور سلطان محمود بر ملک مرجبا که از جانب سلطان ابراهیم حاکم قصبه بزن شده بود
رفت مرجبا از قلعه برآمده مقابل شد و بجله اول شکست خورده بقلعه درآمد لشکر محمود شاه هم از بی او بقلعه
درآمد مرجبا کشته شده محمود شاه بجانب سنبل رفت تانار خان جنگ ناکرده سنبل را گذاشته بقتل گنجیت

و کارزار طغیانان نهرمیت یافته بقصیه بود در رفت غالبان امرای دیگر که همراه او بودند طغیان را بدست آورده
کشتند و در سده اربع و ثمانمائه سلطان محمود که از خوف صاحبقرانی رفته بود و بعد از مراجعت صاحبقرانی بدین
آمده توقف نموده بود و بعد از منیت از دینار بدلی آمد اقبالخان استقبال نمود و در قصرهایون جهانمائه
فرود آمد اما چون عنان سلطنت و حکومت بدست او بود و با سلطان نفاق مینمود محمود شاه اقبالخان را
همراه گرفته جانب قنوج غریمیت کرد در اثناء راه خبر رسید که مبارکشاه شرقی فوت کرد و سلطان ابراهیم
برادرش قائم مقام او شد سلطان محمود شیخ جوینوار پیش نهاد و مهمت خود کرده عازم گشت سلطان ابراهیم نیز
با لشکرهای آراسته و فیلان کوه پیکر در برابر آمده متقابل نمود و چند روز از طرفین جوانان کار طلب جنگ
پیکار گذاریند چون سلطان محمود از اقبال خان و هم هر اس تمام داشت و سلطان ابراهیم را نوکر و خاندان
خود می پنداشت در شبی از لشکر خود برآمده تنها با لشکر سلطان ابراهیم رقت و سلطان ابراهیم بواسطه اعدام اصالت
و کفران نعمت لوازم هماننداری و خدمتکاری بتقدیم نرسانیده از بدسلوکی او سلطان محمود و آنجا هم قرار گرفته بقنوج
آمد و شاهزاده هرلوی را که از جانب شرقیه حاکم قنوج بود و در کرده قنوج را متصرف شد اقبالخان بجانب دلی رفت
و سلطان ابراهیم نیز جوینوار مراجعت نمود مردم قنوج از وضع و شریف با محمود شاه پیوستند و غلامان و سایر متعلقان
او که متفرق شده بودند از هر جا رسیدند او هم بر قنوج قانع شد و راه جمادی الاول سنه خمس و ثمانمائه اقبالخان
بجانب گوالیار غریمیت کرد و قلعه گوالیر در زمان ورود عساکر صاحبقرانی نصرت سلطانی دلی برآمد و بدست راس
بر سنگ افتاده بود و بعد از فوت او بیرم دیو پسر او متصرف شده بود و چون قلعه در غایت استحکام بود و فتح نشد و لایق
گوالیر را خراب کرده بدلی آمد و سال دیگر باز بر سر گوالیر رفت بیرم دیو استقبال نموده و در ظاهر قلعه و دیوارها را خراب
کرده شکست یافته قلعه در آمد چون شب درآمد قلعه و دیوارها را خالی گذاشته بجانب گوالیار رفت اقبالخان
تا گوالیار تقابل نموده لوازم غارت و تاراج بتقدیم رسانیده بدلی آمد و در سنه سته و ثمانمائه خبر رسید که تا آنجا
پسر ظفرخان پدر خود را از امارت حکومت مغزول ساخته خود را ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد و در سنه سبع و ثمانمائه
اقبالخان بحضرت شیخ زمینداران ولایت انا و سوار شد رای هر دو رای گوالیار و رای جالیا و دیگران
در انا و ده متحصن شده چهار ماه محاربه کردند و در آخر هر ساله چهار رزنجیر فیل مبلغی که رای گوالیر بحاکم دلی میفرستاد و صلح
نمودند اقبالخان در ماه شوال سنه مذکور بقنوج رفته سلطان محمود را محاصره نمود و هر چند جنگ انداخت سودمند
نیامد و مقتصد و مراجعت کرد و در راه محرم سنه ثمان و ثمانمائه اقبالخان بجانب سامانه غریمیت نمود و بهر افغان
ترکچه که با سارنگ خان مخالفت ورزیده بود و از ترس اقبالخان جای خود را گذاشته بکوه بدینور رفت اقبالخان
تعاقب نموده نزدیک در کوه فرود آمد و بعد از چند روز شیخ عالم الدین بنیره شیخ جلالی بخاری در میان آمد و صلح

و در آنجا که منمود و بحلیه لاهور را تصرف نمود بطالفت الحیل بدست آورده با عیال و متعلقان اسیر کرده لاهور را تاراج
 و غارت نموده خضر خان را ملتان و دیالپور را هلاک و از راه کابل غریمت سمرقند نمود تا دو ماه دہلی خراب بود
 و در ماه جب سنہ مذکور حضرت شاہ کہ از ملاحظہ اقبال خان میان دو آب رفته بود بانکہ جمعیتی بہرت آمد
 عا دلخان با چہار فیل و لشکر خود بہ نصرت شاہ پیوست و بعضی مردم کہ از دست مغول خلاص شدہ در میان
 دو آب میبودند بہ نصرت شاہ ملحق شد و او با دو ہزار سوار بغیر و زابا آمد و دہلی خراب شدہ را متصرف گشت شہا بخان
 باوہ رنجیر فیل و فوج آراستہ آمیخت و آمد و ملک الماس از میان دو آب می آمد جمعیت زیادہ شد شہا بخان را
 بر سر اقبال خان کہ در برن بود فرستاد و در شاہراہ زمینداران آنجا با غوای اقبال خان شیخون زوئد شہاب خان
 شہید شدہ جمعیت او متفرق گشت و چشم فیلان او بدست اقبال خان افتاد و اقبال خان روز بروز قوت و قدرت
 پیدا کردہ متوجہ دہلی شد نصرت شاہ تاب نیاد و درہ فیروز را بدرگذاشتہ بمیوات رفت و دہلی بہ تصرف اقبال خان
 درآمد خلقی کہ از ترس مغول دہلی را گذاشتہ بہر جا رفته بودند در اندک زمان آمدند و حصار بدرپر معمور شد اقبال خان
 ولایت میان دو آب و حوالی شہر البضبطہ را آورده سائر بلاد ہند و تصرف امرانانہ گجرات در تصرف ظفر خان
 و تاتار خان پسر او ماند و ملتان و دیالپور را با نواحی سند خضر خان داشت مہوبہ و کاپی بدست محمود خان پسر
 ملک اده فیروز بود و قنوق و او دہ و دلمتو و سندیلہ و بہراج و بہار و چونپور را خواجہ جهان سلطان الشرق متصرف
 بود بلاد مالوہ را دلا در خان و سامانہ را غالب خان و میانہ را شمس خان اوحدی داشت و ہر کدام اینہا
 دم استقلال میزدند و اطاعت یکدیگر نمی نمودند و در ماہ ربیع الاول سنہ ثانی و ثمانیۃ اقبال خان بجانب میانہ
 سواری نمود و شمس خان بمقابلہ آمد و نہریمیت خوردہ بقلعہ میانہ درآمد و فیل او بدست افتاد و از آنجا بجانب کبر
 رفته از رای بر سنگ پیشکش گرفتہ بجانب شہر مراجعت نمود و ہمدراہ سال خواجہ جهان در چونپور فوت کرد و ملک
 مبارک قرقفل را کہ پسر خواندہ بود بجای او سلطنت برداشتہ سلطان مبارک شاہ خطاب کرد و ولایت خواجہ
 جهان در تصرف او درآمد و در ماہ جمادی الاول سنہ ثلث و ثمانیۃ اقبال خان بر سر مبارک شاہ شتر قے رفت
 شمس خان حاکم میانہ و مبارک شاہ خان و بہادر ناہر سہراہی موافقت نمودند چون بقصبہ بیتا لے کنار آب گنگ رسید
 رای سر و سائر زمین داران آن نواحی بمقابلہ آمدہ بعد از مقابلہ نہریمیت خوردہ با ناوہ رفتند و اقبال خان بقنوج
 رفت و مبارک شاہ نیز از پیش رسیدہ تا دو ماہ طرفین را در کنار آب گنگ مقابلہ بود آخر صلح قرار یافت و
 طرفین برگشتند و در شاہراہ اقبال خان از مبارک خان و شمس خان اوحدی بدگمان شدہ ہر دو را بغیر و دیگر
 بقتل رسانید ہمدین طغیان ترکچہ و اما و غا بخان حاکم سامانہ بالشکر کثیر بر سر خضر خان رفت و بتانچہم
 ماہ رجب سنہ مذکور در نواحی اجودہن کہ بہ تبن شیخ فرید مشہورست طرفین را در مقابلہ دست داد و بعد از مجاہدہ

رسایند و امرای نصرت شاه بی مثل محمد مظفر و شهاب نام و فضل الله بلخی و خانه زادان فیروز شاه بی هم و به نصرت
 شاه بهجت مجد و کردند محمد مظفر را وکیل ممالک ساخته تا تارخان خطاب کرد و شهاب نام را شهاب بخان و فضل الله
 بلخی را قتلخان خطاب داده از دلی تا فیروز آباد و دود باد شاه بهم رسیدند مقرب خان بهادر نام را به جمعیت
 تمام بر قلعه دلی گمنه گذاشت و ملوک اقبال خان خطاب کرده قلعه بیرون با و سپرد و مابین دلی و فیروز آباد
 هر روز محاصره میشد و جنگ میکردند و از طرفین بیشتر بساوات میگذاشت بعضی پرگنات میان دو آب پانی پت
 پس پت و دره تنگ و چتر تابست کرد و بی شهر در تصرف نصرت شاه مانده محمود شاه را خبر حصار دلی و تهرانه جا
 دیگر ماند امر او ملوک این دود باد شاه هر یک ولایتی را متصرف شده و مستقلال نیز دزد و پسر خود حاکم و فرمانروا بودند
 تا سه سال کار و بار ملک برین نهج بود پریشان بود کار ملک از دود شاه و در سه شان و تسعین و سبعمائه
 سارنگیان حاکم دیباپور و لاهور که در اصل از جانب محمود شاه منصوب بود با خضر خان حاکم ملتان مخالفت
 شد بمبئی از علما مان ملک بهتی با سارنگ پیوستند سارنگیان تقویت یافته ملتان را گرفت و در ماه رمضان
 سنه تسع و سبعمائه جمعیت نموده بر سر غالب خان حاکم سامانه که از جانب نصرت شاه بود رفت غالب خان
 شک کرده بهر میت خورده بیانی پت پیش تا تارخان آمد نصرت شاه آنرا شنیده و در بخیر فیصل و جمعی دیگر ملک
 با تارخان فرستاد و بتاریخ یازدهم محرم سنه ثمانه تزدیک موضع کوتله صاف شد سارنگیان بهر میت
 خورده بجانب ملتان رفت ملک الماس سامانه را در تصرف آورده حواله غالب خان کرد و تا نکلندی تعاقب او
 نمود و تا تارخان مراجعت نموده در ماه بیج الاول سنه مذکور مرزا پیر محمد میره امیر صاحب قران تیمور کورگان
 از آب ستمل گذشت و حصار روجه محاصر فرمود ملک علی که از جانب سارنگیان حاکم اوجه بود متحصن شده
 نایکاه دست و پا زد سارنگ خان ملک تاج الدین نائب را با چهار هزار سوار نامی بمرد ملک علی فرستاد
 و مرزا پیر محمد خبردار شده قلعه را گذاشته استقبال اعدا کرده بر سر آنها ریخت ملک تاج الدین بهر میت رفت
 و مرزا پیر محمد از پی آمده قلعه ملتان را محاصره نموده تا شش ماه سارنگیان مجادله میکرد و هر روز جنگ میشد
 آخر امان خواسته ملازمت مرزا پیر محمد نمود و مرزا پیر محمد بعد از فتح ملتان چند روز در اینجا توقف نمود و در ماه
 شوال سنه مذکور اقبالخان بخیر نصرت شاه رفته و مرزا شیخ قطب الدین بختیار کاکے که قدس الله سره
 کلام مجید در میان آورده از طرفین عهد بسته و نصرت شاه را با لشکر فیصل درون حصار جهان پناه برد
 محمود شاه با مقرب خان و بهادر نام در دلی گمنه متحصن ماند و در سوم اقبالخان از روی مکر و غدر غافل
 ساخته خواست که نصرت شاه را بدست آورد نصرت شاه ناچار از حصار برآمده با سعد و چند خود را و فیروز آباد
 در تصرف اقبالخان درآمد و مقرب خان در حصار جهان پناه درآمده محافظت خود و همی و اقبالخان جمعیت

باریک گردانید و مالک سارنگ سارنگانی یافت و حاکم دیباپور شد و ملک دولت یار ویراد و لنگان خطاب کرده عارضی ممالک که سابق منصب عماد الملک بود و او چون احوال مایان هندوستان که جوپور و آن نواحی باشد بسبب غلبه زمینداران از انتظام رفته بود و خواهجهان از سلطان الشرق خطاب کرده از قنوج تا بهار حواله فرمود و در راه جب ستمه و ششین و سبعماته لیست زیر قیل همراه کرده بالشکر گران خدمت داد سلطان الشرق و ران دیار استیلاء تمام یافته زمینداران آن نواحی را مطیع و منقاد ساخت بعضی حصارها که خراب کرده بودند از سر بنا کرده رای جاجنگر و بادشاه لکنوتی بدایا و شکیش که سلطان فیروز شاه هر ساله می فرستادند با و فرستادند بعدین سال سارنگ خان از جهت ضبط دیباپور و برای دفع فساد شیخا که که خدمت شد و در راه شعبان ستمه مذکور دیباپور رسیده سرانجام شکرنوده در ماه ذیقعد ستمه و سبعماته و سبعماته را می خلیجین پتی و رای داو و کمال متین و لشکر ملتانرا همراه گرفته متوجه شد و چون نزدیک لاهور رسید شیخا که که با جمعیت تمام دستداد محاربه در دروازه کرده می لاهور مقابل نموده مصاف داده نسیم فتح و ظفر برایت سارنگ خان و زید شیخا که که نهضت یافته بکوه جمود رفت روز دوم سارنگان قلعه لاهور را متصرف شده ملک کند بهر برادر خود را عا و خطاب کرده آنجا گذاشت و خود به دیباپور آمد و در راه شعبان ستمه مذکور سلطان محمود شاه مقرب خان را چند فیصل و جمعی از خاصه خیل در شهر گذاشته خود با سعادت خان بجانب گوالیار و بیانه حرکت نمود چون سلطان نزدیک گوالیار رسید ملک علاء الدین و بار اول و مبارک خان و پسر ملک راجو و ملو برادر سارنگ خان بر سعاد خان عذر اندیشید سعادت خان خیزد از شده ملک علاء الدین و مبارک خان بیدست آورده بقتل رسانید ملو گر ختیه نزد مقرب خان بدلی رفت و سلطان بسعادت مراجعت نموده بدلی آمد و مقرب خان با استقبال شتافته چون بحضرت آمدن ملو بخار خاطر سلطانی معلوم نمود و بطائف کجیل خود را بشهر انداخته لوای محالفت برافراخته سلطان با سعادت خان محاصره شهر نموده هر روز جنگ انداخت و تا سه ماه اینجبر صحبت گرم بود و درینوقت بعضی هواخواهان مقرب خان سلطان را فریب داده از سعادت خان جدا کرده بشهر در آوردند و فیصل و اسب و اسباب سلطنت پیش سعادت خان ماند مقرب خان از آمدن سلطان تقویت یافته بفرهنگ جنگ برآمد و شکست یافته باز متحصن شد چون سعادت خان دید که تسخیر قلعه دلی دشوار است و برسات رسید از گرو شهر برخواست بغیر رفت و با اتفاق مختصر خان و نصرت شاه بن فیروز شاه را که در سیوات بود و طلبیده در راه بیج الاول ستمه مذکور در فیروز آباد بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصر الدین نصرت شاه خطاب کرد چون امرای نصرت شاه دیدند که نصرت شاه نموده پیش نشست بکار و حیل نصرت شاه را از سعادت خان جدا کرده و جمعیت بر سر سعادت خان که غافل از تختان طاقت نیاورده بدلی رفته بمقرب خان ملحق شد و آن عذارا را بحیل دیگر گرفته بقتل

و انجمن فتنه دار و سلطان انجمن را که شیند با لشکر عظیمی به شهر آمد و محضر ساخته اسلام خان را طلبید و حقیقت حال
استفسار کرد و او سکرش را با جو نام هندوی و برادر زاده او که اعدای او بودند بدروغ در معرکه گواهی داد و سلطان
اسلام خان را سیاست فرموده وزارت بخانجهان داد و ملک مقرب الملک را لشکر همراه کرده بمحدر آباد فرستاد و در
خمس تسعین و سبعه مائه خبر غلبان و سرکشی سپرد او برین وجیت سنگه انور و پربهان سوبه خراسان سلطان ملک
مقرب الملک را بجهت تشکین این فتنه نامزد فرمود و چون فریقین را بمقابلت دست داد و ملک مقرب الملک از راه
صلح در آمده بعد و قول رایان مذکور آرام ساخته مطیع و منقاد گردانید و با خود قبیح بر و از روی مکر و خدایت سنانیه
رای سیرازین میان بدر رفته با تا و در آمد ملک مقرب الملک مراجعت نموده بمحدر آباد و سلطان در راه شوال
هفتمین سال بجانب میوات نهضت نموده تاخت و تاراج کرد و از محدر آباد بکلیسیر رفته بیارشد در بنیوقت خبر آوردند
که بهادر ناهر بعضی مواضع دلی را تاخته خلل انداخته است سلطان با وجود ضعف متوجه میوات شد چون بکوته
رسید بهادر ناهر در مقابل آمده شکست یافته در کوته متحصن شد چون قدرت بودن نداشت از کوته بگریخته
و در خبر خرید سلطان بجهت اهتمام عمارت که بنیاد فرموده بود بمحدر آباد و درین اثنا بیماری او زیاده شد
و در راه بیج الاول سنه شصت و تسعین و سبعه مائه شانزده هجری بمیوات نرسیده که کمری و زریده قلعه لاهور را متصرف
شده بود تعیین فرموده شانزده هجری خواست جانب لاهور روان شود که بتاریخ هفتم شهر بیج الاول سنه مذکور
وفات رسید شانزده و شهرت یافت نمود مدت سلطنت سلطان محمد شاه شش سال و نهم ماه و دو روز و دو گمر سلطان
علاء الدین سکندر شاه پسر بیاتکی سلطان محمد شاه که همایون خان خطاب داشت چون
محمد شاه فوت کرد تا سه روز شراط تفریت بجا آورده بتاریخ نوزدهم شهر بیج الاول سنه مذکور با اتفاق امراء ملوک
و سادات و قضات و اکابر دلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود و وزارت را بخواجه جهان داده و سائر ارباب
و خلایق را بر سابق مقرر داشت و بتاریخ پنجم ماه جمادی الاول سنه مذکور بمیارشده فوت کرد و همیشه
بخت و دولت چه شد از یارشد را بخواجه و نیز میتوان خورد ازین مائده خبر شست و شستن بپدرت سلطنت او
یک ماه و شانزده روز و دو اندک علم ذکر سلطان محمود شاه پسر خور و محمد شاه چون سلطان علاء الدین
در گذشت اکثر امرا مثل غلب حاکم سامانه و رای کمال متین و مبارک خان بلا چون خواص خان حاکم اندر
و کتر نال از شهر بیرون آمده خواستند که بخصمت سلطان محمود شاه بجا گیرای خود ببردند و بخانجهان را خبر شده ایشانرا
و لاسا نموده بشهر آورد و بتاریخ نهم ماه جمادی الاول سنه مذکور سبعی امراء ملوک و اکابر شهر و قصر همایون
بر تخت سلطنت اجلاس نموده سلطان ناصر الدین محمود شاه خطاب یافت وزارت را بخواجه جهان مقرر داشت
و مقرب الملک را مقرب خان خطاب داده و بعد ساخت و عبد الرشید سلطانی را سعاد و خانف داده

و مردم شهر همه بجز شاه پیوستند و بعد از چند روز از فیروز آباد شهر درآمد و در قصرهای یونان نزول فرمود و فیکما که پیش غلامان
 فیروزشاهی همه را گرفته بغلیلیانان قدیمی سپرد و غلامان فیروزشاهی باین سبب بجنیده از شهر برآمدند و شبها شب
 بگریزها و ند چون خود را بازن و بچه بکوته ناهر رسانید با ابو بکر شه پیوستند محمد شاه حکم کرد از غلامان سلطان هر که در شهر
 باشد بدر و دانه و زملت ست بیشتری از شهر بدر رفتند و آنها که درین سه روز نتوانستند رفت بدست افتاد
 و قتل سیدند مشهورست که بعضی از غلامان سلطان بعد از سه روز بدست آمدند و از ترس جان میفقدند که با جلیلیم محمد
 فرمود که هر که از شما که اگری گوید اصل است چون بطوریکه سلطان محمد شاه خواست تلفظ نمی توانستند نمود زبان مردم
 پورب و بنگاله ادا میکردند گشته میشدند و بیشتر از مردم پورب که صیل بودند و زبان خوب نمی گشت نیز بقتل رسیدند
 و بعد از سه روز شهر از غلامان و خانه زادان فیروز شاه که محمد شاه مخالفت ورزیده بودند خالی شد محمد شاه بسیر انجام
 خود ویراخته از اطراف و جوانب لشکر جمع ساخته قوت گرفت و همایون خان که پسر او در سامانه بود با جمعیت تمام
 بدلی آمده همراه شد و محمد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و همایون خان و اسلام خان و غالب خان و راس
 کمال الدین و رای خلجین بر سر ابو بکر شاه تعیین نمود چون این لشکر بکوته رسید و راه محرم سینه تلش و تسعین سبعا
 ابو بکر شاه با اتفاق بهادران و خانه زادان فیروزشاهی جمعیت نموده بجزیر لشکر شاه زاوه همایون خان و پاره مردم
 مجروح و زخمی ساختند و درین اثنا اسلام خان مستعفی شده از یک طرف درآمد و همچنین شانزده فوج خود را
 آراسته بنیاد جنگ کرد و بجهل اول ابو بکر شه با عوان خود شکست یافته بقلعه کوتاه درآمد چون این بجزیر محمد شاه
 رسید کوچ در کوچ خود را رسانید ابو بکر شه و بهادران همایون خواسته ملازمت نمودند بهادران با هر اخلاعت
 داده رخصت فرمود ابو بکر شه را همراه گرفته بمنزل کندی آوردند و از اینجا جدا کرده بقلعه فرستادند و همدان حبس
 فوت کرد و سلطان محمد بجانب بدلی رفت و همدان سال خبر ترمزد و ظلم مفرح سلطان حاکم گجرات رسید ظفر خان
 بن وجیه الملک را بکومت گجرات رخصت کرده در سینه اربع و تسعین و سبعا تیر ترمزد و بر سنگه مذکور و در او پیر
 و پیرنهان رسید و حکم سلطان اسلام خان بر سر باغیان رفت بر سنگه با اسلام خان جنگ کرده بهر نیت
 یافت بیشتر از کفار گشته شدند و لشکر سلطان تعاقب او کرد و در آخر امان خواسته همراه اسلام خان
 بدلی آمد درین اثنا خبر رسید که سردار بیرن قصبه ملاکرام را تا ختن چون سلطان خود روان شد و بکنای
 آب سیاه رسید ایشان گرنجیه بقلعه اناوه درآمدند و در یک سلطان با ناوه رسید کفار حرکت المذوبه
 نموده در شب قلعه را گذاشته فرار نمودند و در دیگر سلطان قلعه را ویران کرده جانب قنوج غریمیت فرمود
 و کفار قنوج و رایان و شورانیرالس را واده بخلیمه آورد و در اینجا حصار کینا کرده محمد آباد نام نهادند و راه رجب
 مذکور گشته خواه حال نایب که در شهر بود باین مضمون رسید اسلام خان اراده ای نموده قصد فتح پنجاب

ترسیده بود شکست بر لشکر محمدشاهی رسیدیمیت تا در ترسد و عده هر کار که هست به سودی نندیداری بهر بار که هست
 ابوبکر شاه تا سه کرده تعاقب کرده بجانب دلی مراجعت نمود محمد شاه باز در جلسۀ قرار گرفت و در ماه رمضان سنه
 مذکور با اهل ملتان و لاهور و قصبات دیگر فرامین و احکام صادر شد که در هر محله و کوچ که بندگان فیروزشاهی را
 یابند بکشند و در اکثر جاها که این حکم با مبصر رسید قتل عام و غارت عظیم در یک روز واقع شد و هر چه طرفه در میان
 خلافت راه یافت را بهاسد و دزد و خاندانها خراب گشت و اکثر رعایا خراب گشت این ولایت دست از باج
 و خراج گذاری کشیده انواع فساد نمودند و در راه محرم سنه اثنی و سبعه شانهزاده همایون خان بامر اے دیگر
 مثل غالب خان حاکم سامانه و ضیاء الملک و ابوجا و مبارک خان و ملاحون و شمس خان حاکم حصار فیروز
 جمعیت کرده به پانی پت آمده حوالی دلی را خراب کرد و ابوبکر شاه عماد الملک را با چهار هزار سوار و پیاده بسیار در
 برابر فرستاد و در نواحی پانی پت مقابلۀ دست داد و لشکر شانهزاده همایون خان بهر میت خورده بجانب سامانه
 رفت چون ابوبکر شاه را فتوحات متواتر نصیب شد در ماه جمادی الاول سنه مذکور با غلبه و کثرت استیلاء تمام
 بخت دفع محمد شاه بجانب جلسۀ روان شده در بست کوهی از دلی نزول فرمود محمد شاه اکثر لشکر را در جلسۀ گذاشته
 تا چهار هزار جوانان کار آمدنی جدا شده و با لشکر ابوبکر شاه مقابلۀ ناموده راه جب گرفته خود را بدلی رسانید و جمعی که
 ابوبکر شاه جهت محافظت در وازما شهر گذاشته بود یار و جنگ کردند محمد شاه در وازه بداون را آتش زده بشهر
 در آمده در قصر همایون نزول کرد مردم شهر از شریف و وضع بساطان محمد شاه پیوستند ابوبکر شاه خبر داشت بهمانروز
 وقت چاشت با جمعیت تمام از بهمان راه بشهر درآمد و ملک بهادر الدین جنگی که سلطان محمد شاه جهت محافظت
 در وازما گذاشته بود قتل رسانیده متوجه قصر همایون شد محمد شاه به عیلاج شده از راه در وازه حوض خاص بدر رفت
 و باز بجلسه آمده با لشکر خود ملحق شد بعضی از امرای محمد شاه مثل خلیل خان باریک و ملک آدم و امیر خواجهزاده سلطان
 فیروز شاه و سنگیر گشته سیاست رسیدند و بعضی در جنگ کشته شدند در راه رمضان سنه مذکور بهر میت سلطان
 با ابوبکر شاه مخالفت ورزیده بعضی علانان سلطان فیروز شاه که امیر شده بودند مخالفت ساخت و همه بهر
 خطا با محمد شاه نوشتند ابوبکر شاه به دست و پا شده بجانب کوه آله بهادر نا بهر رفت که از دست او نمایان ملک شاهین
 عماد الملک و ملک بحری و صفدر خان سلطان را در دلی گذاشت مدت سلطنت او یک و نیم سال بود و کمر سلطان
 محمد شاه بهین سلطان فیروز شاه بتاریخ شانزدهم شهر رمضان مذکور عرض داشت بهر میت و عراض
 بعضی از علانان فیروز شاه به محمد شاه رسید که ابوبکر شاه با بعضی از مختصان خویش بکوتل رفت خانانان بهر
 خور و سلطان محمد را بنفیل سوار کرده چتر بر سر او کشیده نوزدهم شهر رمضان مذکور محمد شاه بدلی آمده در قصر فیروز آباد
 بر تخت نشست بهر میت سلطانی را منصب وزارت داده اسلام خان خطاب کرد و علانان فیروز شاه به

قتل رسانید و سرهای ایشان بهمان دروازه آویختند و این واقعه در سبت و یکم ماه صفر سنه احدى و تسعين و
 سبعهائى روى داد و ايام سلطنت او ششماه و هزده روز بود و الله اعلم بالصواب ذکر سلطان ابوبکر شاه
 بعد ازین واقعه امرای بیرایى ابوبکر بن خلف خان بن سلطان فیروز رابا و شاهى برداشته ابوبکر شاه خطاب
 دادند و منصب وزارت برکن الدین مقرر شد بعد از چند گاه ابوبکر شاه را معلوم شد که رکن الدین جنده با چند
 از امرای غیر وزشاهى اتفاق نموده میخواهد که ابوبکر شاه را از میان برآورد و خود پادشاه شود ابوبکر شاه پیشدستی نموده
 با اتفاق بعضی امرای رکن الدین جنده را کشته برداشت و جمعی از آن مردم را که برکن الدین اتفاق نموده بودند نیز
 تیغ گردانیده ابوبکر شاه دلی را متصرف شده فیل و خراش با دشمنان بدست آورده استیلا و غلبه پیدا کرده و
 اشتهای خورید که امیر صدها سامانه ملک سلطان شده غنشل را که حاکم سامانه بود بتاریخ سبت و چهارم ماه صفر
 سنه مذکور کنارجوز سنام نبرخم خود تیغ کشتند و خانه او را غارت کرده سر او را پیش شاهزاده محمد شاه بنکر کوٹ
 فرستادند سلطان محمد شاه از بنکر کوٹ کوچ کرده از راه جلند برگشته بسامانه آمد و در ماه ربیع الاول بار دوم
 بر تحت سلطنت نشست امیران میر صدها سامانه فرستادگان دامن کویت تازه نمودند بعضی از امرای ملوک
 دلی نیز از ابوبکر شاه روگزان شده بجهت شاه پیوستند و سب هزار سوار و پیاده بیشتر در گرد او جمع شدند چون
 از سامانه بجانب دلی غریت فرمود تا رسیدن بجوالی دلی جمعیت او به پنجاه هزار سوار کشید و بتاریخ سبت و پنجم
 ماه ربیع الآخر سنه احدى و تسعين و سدهائى سلطان محمد شاه بقصر جهان نازل فرمود ابوبکر شاه ششم خود را جهت جنگ
 مقابل با لشکر محمد شاه در فیروز اباد گذاشته بود و لشکریان ابوبکر شاه بتاریخ ووم ماه جمادی الاول سنه مذکور در کوچه
 فیروز اباد با لشکر سلطان محمد جنگ میکردند و در چهار روز بها و زنا هر با جمعیت تمام شهر درآید ابوبکر شاه را تقویت تمام
 حاصل شد و در روز دیگر ابوبکر شاه صف آرائی کرده جنگ انداخت محمد شاه هنرمیت خورده با دو هزار سوار از آب چون
 گذشته بمیان دو آب رفت و همایون خان سپهسالار خود را بسامانه فرستاد تا در اینجا جمعیت نماید و ملک ضیاء الملک
 ابوجا و راسه کمال الدین مبین و راجلین بهتی را که جایگزین آن نواحی بودند همراه کرده و خود در موضع جلوس
 کنار آب گنگ قرار گرفت بعضی از امرای غیر وزشاهى مثل ملک سرور شهنه شهر و ملک الشرق و نصیر الملک حاکم
 ملتان خواص الملک حاکم بهار و ملک حسام الدین حاکم اوده و سمیع الدین و ملک کبیر و پسران حسام الدین
 و پسران ملک دولتیار و حاکم قنوج و راجلین و سایر و رایان دیگر مقدار پنجاه هزار سوار و پیاده بسیار بجهت شاه پیوستند و ملک
 را خواجہ جهان خطاب داده و بریر ساخت و خواص الملک خواص خان کرد و سمیع الدین راسیت خانی داده
 و نصیر الملک اخضر خان و رای شیر را رایان خطاب کرده و در ماه شعبان سنه مذکور دیگر بار بجانب دلی
 اوامی غریت بلا فرخته با ابوبکر شاه در موضع کندهلی اتفاق محاربه افتاد و چون هنوز نوبت سلطنت بسطان محمد

احکام شریعت فرمودم و دیگر عورات مسلم و کافره که بزارات و تجانه میسر شد و مشایخ قسام فساد می شدند منع کردم
و عوض تجانه مسجد بنا نهادم و دیگر خبر سلاطین ماضیه را از مسجد و خانقاه و مدرسه و چاه و حوض پل و مقبره که مندرک
شده بود و تجدید عمارت کردم و اوقات مقرر ساختم و جماعتی را که خداوند من سلطان محمد مرحوم بحبت سیاست
گشته و قطع اعضا نموده بود از فرزندان و وارثان آنها برگزیدم با نعام و وظیفه خوشدل ساختم و خطیرانی که سلطان
از ایشان گرفته بمرکاب و اشرف رسانیده در مقبره سلطان محمد شاه گذاشتم و دیگر هر جا که گوشه نشینی و فقیری شنیدم بخت
آورفته مراعات خاطر او را واجب شناختم و دیگر پاسبانی و امرای هر یک برگزیده بود او را به نصیحت و مواعظ توبه او
و وظیفه و ادارات مقرر ساخته بکار آخرت مشغول ساختم و آنچه از بنا عمارات و بقاع خیر او یافته شده باین شرح است
بندجوی مسجد مدرسه خانقاه کوشک رباط شهر حوض دارالشفای مقبره حمام منار چاه پل باغات

[illegible]

الاعمال و ادرات و تالیف قلوب خلایق محتاج نشد اگر چه سیاست جزو علم سلطنت بود اخلاق حمیده و اوصاف
 سنجیده او باعث عدالت و انصاف میان خلایق شد و راه تعدی و ظلم بیکدیگر بسته گشت و هیچ آفریده در عهد سلطنت او
 قدرت آرزو ن کسی نداشت ضابطه دوم آنکه خراج را موافق حاصل و قوت از رعایا طلب کردی اضافه و توفیر معاف
 داشتی و سخن در حق رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث زیادتى آبادانى و رفاهیت رعایا و برپا گشت ضابطه سوم
 آنکه بحیث شغل و حکومت ولایت مردم با دین و دیانت و خداترس تعین کرد و هیچ نفسی و شریر را خدمت نمیفرمود
 و حاکم و امیر نمی ساخت و بر حکم الناس علی دین ملوکهم همه خلق پیروی حکام خود میکردند و قواعد عدالت و انصاف میان
 ایشان معمول بود و احدی را مجال ظلم و تعدی نبود کمال اسن و امان میان ادنی و اعیان پیدا گشت خیرات میراث
 و انعامات ادرات او از دیگر سلاطین هند امتیاز تمام داشت رساله از تالیف سلطان فیروز شاه که وقایع حوال
 خود را جمیع ساخته فتوحات فیروزشاهی نام کرده است بنظر رسید مقتضای کلام الملوک ملوک الکلام بزرگا و متمین
 بعضی خصوصیات از آن داخل کرده است تا نیکی ذات و پسندیدگی صفات آن بادشاه فرشته سیرت معلوم
 ارباب انتباه و بصیرت گردد آن بادشاه سعادت پناه گنبد عالی که در مسجد جامع فیروز آباد بنا نهاده و شمن سنت
 بر پشت عرف آن گنبد مضمون این کتاب را پشت باب خیال کرده فرموده است که بر سنگ کنده اندیک فضل
 و اوقات مسجد وصیت صرف آن بهم فشنوشته و تاکید کرده در فصل دیگر میگوید که در از منته سابق خونریزی
 مسلمانان باندک جریمه شدی از اقسام تغذیب مثل بریدن پیا و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوان
 اعضا میخ نوب سوختن اندام بآتش و زدن سیخ بر دست و پا و سینه و پوست کشیدن و بریدن پیه و دوباره
 ساختن آدمی و دیگر انواع شیوه تمام داشت و حق سبحانه تعالی مرا توفیق داد که جمیع احوال را منسوخ ساختم و نام تمام
 سلاطین ماضیه را که بسعی ایشان هند را اسلام شده است از خطبه انداخته بودند من احیای نامها ایشان کرده و جل
 خطبه ساختم تا باین تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام داشته باشد دیگر وجوہات نامعقول بحساب که ظلمه
 داخل مالوا جی کرده هر ساله بر جزیر میگرفتند مثل چراتی و گل فروش و نیلگیری و ماهی فروشی و ذانی و ریمان فروشی
 و نحو دیران گرمی و نکاحی و خمارخانه و داروغلی و کو توالی و احتساب همه را بر طرف کردم که بزرگان گفت اند
 بیت دل دوستان جمع بهتر گنج بد خزینہ تہی به که مردم برنج بد مقرر داشتیم که هر مالیکه خلاف سنت
 پیغمبر علیہ السلام باشد نکیرند و پیش ازین رسم بود که از مال غنیمت پنجم حصه سپاهی داده چهار حصه بدیوان میگرفتند
 و من موافق شریعت مطهره پنجم حصه بدیوان قرار دادم و دیگر بدیوبان و ملحدان و بدعتیان و مراشیان که مسبب
 اضلال خلایق می شدند و از ولایت خود بر انداختم و رسوم و عادات و کتب ایشان را مندرس ساختم و دیگر
 جامه ابریشمی پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن مردان روزگار را عادت شده بود همه را رفع نمودم و موافق

راجہ راجہ ستور سابق مقرر داشته خلعتها داد ملک یعقوب را سکندر خان خطاب کرده گجرات حوالہ
 نمود و ملک راجہ را مبارز خان و کمال عمر را دستور خان و سایر عمر را معین الملک خطاب داد و یعقوب
 را سکندر خانی یافت و اورا بالاکر عظیم بر سر خانجہان تعین فرمود و وقتی کہ فوج نزدیک بمیوات رسید
 لوکا چونان خانجہان را مقید ساخته پیش سکندر خان فرستاد و سکندر خان اورا بقتل آورد و سرش را پیش
 شاہزادہ محمد شاہ ارسال داشتہ بجانب گجرات رفت و در ہمین سال شاہزادہ محمد شاہ بقصد شکار بجانب
 لوہہ سر مور برآمد و در انشاہی شکار خبر رسید کہ ملک مغرچ و میرصد ما گجرات اتفاق نموده سکندر خان را کشند
 و لشکر کہ ہمراہ سکندر خان بود غارت شد بعضی از ان رخصیان ہمراہ سید سالار بدلی رسیدند محمد شاہ
 انہجہ رسیدہ بدلی آمد و در انتقام خون سکندر خان سعی نکردہ بعیش و طرب مشغول شد بسبب غفلت او
 رخنہ عظیم در کار ملک افتاد و بعد از چند ماہ ازین واقعہ لشکریان سلطان بواسطہ حسد و کینہ کہ بساہ الدین کمال الدین
 میدا کردہ بودند از محمد شاہ برگشتہ بنیاد مخالفت نهادند محمد شاہ ملک ظہیر الدین لاہور را بحت تسکین فتنہ فرستاد
 و وقتی کہ ملک ظہیر الدین بمیدانے لشکر فیروز شاہی آنجا جمع شدہ بود رسید لشکریان اورا بسنگ مجروح
 ساختند و او بآن حال پیش شاہزادہ محمد شاہ آمد شاہزادہ جمعیت نہادہ مقابل لشکر سلطان شد و جنگ
 در گرفت باخر لشکر شاہزادہ زور آورد و لشکر سلطان را مغلوب ساخت لشکریان پناہ بسطان فیروز شاہ
 آوردند و در روز پنجک و جدال گذشت روز سوم کہ کار بر غلامان فیروز شاہ تنگ شد سلطان را بجنگ گاہ
 آوردہ نمود و اساختند چون لشکر محمد شاہ و فیلبانان او سلطان را دیدند ترک جنگ کردہ بجانب سلطان آمدند و
 لشکر سلطان محمد پرانگندہ گشت و او با قلیلی کہ ماندہ بود بجانب کوہ سر مور رفت و لشکر سلطان کہ قریب بیک
 لک آدمی از سوار و پیادہ بودہ در منازل محمد شاہ و مختصان او دست بغارت و تاراج برآوردند سلطان بنا بر
 گفتہ ارباب حسد از محمد شاہ بخشدہ تعلق شاہ بن فتح خان کہ بنیرہ او بود و بعد ساختہ بسطنت برداشت و تعلقشاہ
 امیر حسین داماد سلطان را کہ از مخصوصان محمد شاہ بود بدر بار آوردہ گردن زد و غالب خان امیر سامانہ را نیز بحت
 موافقت محمد شاہ مقید ساختہ جلاوطن کردہ بولایت بہار فرستاد و سامانہ را بملک سلطان داد و بتاریخ ہریم
 شہر رمضان سنہ تسعین و سبعمائہ سلطان فیروز وفات یافت نظم فلک را سر انداختن شد سرشت
 نشاید کشیدن سر از سرشت بد کہ داند کہ این خاک لجنہ بد بخون چہ دلماست آمیختہ بہ ہمہ راہ گرفت بیندہ کو
 او ہم گرفت و کینت گور بدسی ہشت سال و چند ماہ جہانیا فیروز وفات فیروز تاریخ اوست این بادشاہ
 عدالت پناہ ضوابط عدل و احسان و قواعد امن و امان بسیار در میان خلق گذاشت از جملہ ضوابط اوست ضابطہ
 عمر و یود ضابطہ اول آنکہ سیاست را مطلق ترک داد و از هیچ مسلمان و آدمی را سیاست نکرد و بسبب کثرت

و لا سا فرموده باز نوبت بدلی فرستاد و در اکل و تبلاهی حصارها بنا کرده ملک زاده فیروز پسر ملک تاج الدین
 ترک را با جمعی از امرادرانجا گذاشته فیروز پور تبلاهی نیز حواله او شد و اکل را بملک افغان داده جانب دسلی
 مراجعت فرمود و همدران سال نظام الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود فوت کرد و اوده را بملک سیف الدین
 پسر بزرگ او دادند و در سنه احدی و ثمانین و سبعهات جانب سامانه توجه فرمود ملک قبول حاکم سامانه شکیبش
 بسیار آورد و از انباله و شاه آباد گذاشته بکوه ساتور رفتند و از رای سرور و رایان دیگر شکیبش گرفته
 بجانب دسلی مراجعت کرد و در اثناء راه خبر رسید که کر کو مقدم کتر رسید محمد حاکم بداون و سید علامه الدین برادر
 او را همان ساخته بجانه خود طلبیده هر دو را گشت و در سنه اش و ثمانین و سبعهات جهت انتقام خون سادات
 جانب کتر سواری فرمود که کر کو گریخت و بلا کتر تاراج شد که کر کو بکوه کماون رفت سلطان آن بلاد را تاراج کرده
 بداون را بملک قبول سپرده ملک خطاب افغان را جهت تدارک کر کو در سنبل گذاشته آن بلاد را شکارگاه خود
 ساخت تا آنکه خراب و نابود مطلق شد و در سنه سبع و ثمانین و سبعهات در موضع هولی هفت کروه از بداون
 حصاری بر آورده فیروز پور نام کرد چون بعد از و حصاری بنا نفرموده حصار مذکور با خرین پور شهرت یافت
 درین سال ضعف و پیری بر سلطان غالب شد و خانجهان استیلائی تمام یافت خواست تا شاهزاده محمد خان را
 با امرای دیگر مثل دریاخان پسر مظفرخان و ملک یعقوب محمد حاجی و کمال الدین که مخلص هواخواه شاهزاده بودند
 بدست آورده بی دستگاه سازد و سلطان رسانید که شاهزاده با اتفاق امرای مذکور میخواستند که خروج کند سلطان
 بر قول او اعتماد کرده فرمود که آن امرار بدست آورند شاهزاده اینخبر را شنید چندی روز بخدمت پدر بنیاد خانجهان
 دریاخان را بهانه حساب مهو به طلبیده در خانه خود مقید کرد شاهزاده اینخبر را شنیده هر اسان شد و بخدمت پدر
 رفته خاطر نشان کرد که خانجهان قصد بخی کرده میخواست که امرای کلان را از میان بردارد و بعد از آن فکر گرفتن ملک کند
 سلطان حکم قتل خانجهان فرمود و دریاخان را از قید بر آورده شاهزاده ملک یعقوب را گفت تا اسبان طویل
 خاصه را طیار سازد و ملک قطب الدین شهنه فیله را آراسته جنگ نماید آخر شب شاهزاده با جمعیت بر سر او
 رفت خانجهان با چند کس از خانه برآمده بنیاد جنگ کرد و آخر زخمی شده هر میت خورده و بجانه درآمد و از راه دیگر
 بدر رفت و بکو کاچو مان که زمیندار میوات بود پناه برد و باد شاهزاده خانه او را غارت کرد و بهزار قجائی ملک
 عماد الدوله و ملک شمس الدین و ملک مصالح که در جنگ بدست افتاده بودند بقتل رسانید بعد ازین واقعه
 سلطان شاهزاده را وزیر مطلق ساخت و اسباب ملک داری مثل اسب و قیل همه را حواله او کرده
 ناصر الدین والدینیا محمد شاه خطاب داده خود بطاعت و عبادت مشغول شد و در جمیع خطبه بنام هر دو
 پادشاه خوانده میشد سلطان محمد شاه در ماه شعبان سنه شش و ثمانین و سبعهات بر تخت نشست و ارباب

بنو دم سلطان ازان شربت میل نکر و فرمود که چند فیل و شتر بار نبات که همراه بود شربت برف ساخته بیا و سلطان
 محمد شاه تمام لشکر تقسیم کردند و راجه نگر کوٹ بعد از محاصره و مجادله با فرزندان خود بخجست سلطان شتافته غاشیه
 عبودیت بردوش گرفت و سلطان اورا نوازش کرده نگر کوٹ را بنام سلطان محمد مرحوم محمد ابا و موسوم گردانید
 و رینو وقت بعرض سلطان رسانیدند که وقتی که سکندر زوالقرنین با نیچار سیده بود مردم اینجا صورت نوشابه را
 ساخته در خانه داشته اند و حالا معبود مردم ایندیار شده است و یکبار و سید کتاب از برابره سلف درین تجارت
 که بجای لاکمی استهار دارد و سلطان علمای آنطائفه را طلب فرموده بعضی ازان کتب را ترجمه فرمود از جمله غزالدین
 خالد خانی که از شعرا می عرض او بود و کتابی در حکمت طبیعی و سکونات و تقاضیات و در سلک نظم در آورده و لائل
 فیروزشاهی نام کرده است و فقیر مطالعه آن کتاب نمود و الحق کتابیست متضمن اقسام حکمت علمی و غنی القصه سلطان
 بعد از فتح نگر کوٹ بجانب تهنه غریمت نمود و چون به تهنه رسید که جام که حاکم تهنه بود بقوت آب متحصن شده
 مدتی محاربه نمود و سلطان بواسطه عسرت غله و تنگی علف و کلانی آب غریمت گجرات فرمود برسات را اینجا
 گذرانده باز بطرف تهنه نهضت نمود و گجرات را بطفرخان داده نظام الملک را مغرول ساخت نظام الملک
 با توابع بدلی آمده نائب وزیر شد و چون سلطان به تهنه آمد جام امان خواسته ملازمت نمود مضمون صدق
 ششون بیت امان چون خواست بخشدم اما لشش بدو عجز آورد و بخشیدم بجانش به منظور خاطر انور گردانیده
 سلطان اورا با سائر زمینداران آندیار بدلی آورد و بعد از مدتی تهنه بجام مفوض گردانیده خصمت فرمود و در سنه
 اشش و سبعین و سبعمائه خانبهان وفات یافت خوبان نشه پسر بزرگ او خانبهانی یافت و در سنه ثلث و سبعین
 و سبعمائه طفرخان در گجرات فوت کرد و پسر بزرگ او را طفرخان خطاب کرده گجرات حواله کرد و از و هم ماه صفر
 سنه شش و سبعین و سبعمائه شاهزاده فتح خان در منزل کتوار وفات یافت و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه
 شمس الدین دامغانی بعرض رسانید که چهل لک تنگه اضافه بر اصل جمع گجرات با صد زنجیر فیل و دولست اسپ
 تازی و چهار صد برده هر سال قبول دارم سلطان فرمود اگر رضاء الملک ملک شمس الدین ابورجا که نائب
 طفرخان است این اضافه قبول کند گجرات را با و بگذارد ملک شمس الدین قبول نکرد و شمس دامغانی بکر و در
 فیزه و چوڑول فقره عنایت کرده بجای طفرخان مرحوم خصمت گجرات کرد چون شمس الدین دامغانی آنچه قبول نمود
 از عهده آن متوانست برآمد یعنی نموده با اتفاق جمعی از میر صده گجرات مثل شیخ فرید الدین و سرگروتهان دیگر مخالفت وزیر
 سلطان لشکر فرستاد و شمس الدین دامغانی را کشید و سر او را پیش سلطان فرستاد و بعد از کشته شدن او گجرات را
 حواله ملک مفرح سلطانی فرموده و فرقه الملک خطاب کرد و در سنه تسع و سبعین و سبعمائه بجانب اثاوده محل
 سواری فرمود و رای پیر و دهرن را با سائر زمینداران آناه که یکبار با لشکر سلطان جنگ کرده منهرم شده بودند و

همراه رسولان لکنوتی پیش سلطان سکندر فرستادند سلطان سکندر سپنج زنجیر فیل و تخت و نفائس و دیگر محبوب
 سید رسول بدلی فرستاد و رسیدن سید رسول عالم خان برستم سالک از لکنوتی آمد و سلطان بجانب
 لکنوتی روان شد و در اثناء راه شاهزاده فتح خان اسباب ملک مثل چرخ و دریا و فیل و حشمه سپنج عنایت کرد
 فرمود که سکه بنام او زدند و اصحاب شغل آتین شدند و وقتی که سلطان به بندوه رسید سلطان سکندر در
 حصار که داشتند و سلطان فیروز در آن نواحی متروک فرموده و محاصره ایستام نمود و بعد از چند روز که سلطان
 سکندر را مان خواسته فیل مال قبول کرد که هر سال بطریق پیشکش میفرستاده باشد و برستم ماه جماد الاول سنه
 مذکور سلطان مراجعت نمود و در بندوه هفت زنجیر فیل و تخت و نفائس و دیگر از سلطان سکندر پیشکش آورد
 بعد از آنکه چون پور رسید بنیاد برسات شد و برسات را بهما بخاک گذرانیده و راه دیو کجی سنه مذکور از راه بهما
 براه جلیگر که در اقصای ولایت کره کنگه بوده است توجه فرمود و چون بکره کنگه رسید ملک قطب الدین باو
 ظفر خان را در لشکر دارد و گذارشته جبریده مسارعت نمود و چون بسکندر رسید رومی بنارس راجه سنگه و گنجیت
 دختر او بدست افتاد و سلطان او را دختر خوانده محافظت نمود و احمد خان که از لکنوتی گرجیه بقلعه رتبه آورده
 بود و در اثناء راه ملازمت نموده به رحمت بیکران ممتاز و سر بلند گشت و چون از آب مهاندری گذشته
 بشهر نارسه که مسکن و اوای رومی جلیگر بود رسیدند رومی مذکور گرجیه بجانب تلنگ رخت سلطان
 بتعاقب پیرواخته بشکار مشغول شد و در اثناء آن رومی مذکور نیز کسان فرستاده صلح خواست و سی و سه
 زنجیر فیل با تخت و نفائس و دیگر ارسال نمود و سلطان از اینجا بر گشته بقلعه شکار فیل پیدا و تی که مرغزار است
 آمد و سی و سه زنجیر فیل زنده گرفته و و فیل را کشتند و در بنیاب ملک ضیاء الملک باعی گفته شد شاه
 که بحق دولت پائیده گرفت بد اطراف جهان چو مهرباننده گرفت بد از بهر شکار فیل در جلیگر آمد و دو
 بکشت و سی و سه زنده گرفت و به و از اینجا بکوچ متواتر بکره رسید و در راه جلیگر سینه اش و سبعین سبخته
 بدست آورد و بعد از چند گاه بجانب نهر که او را اسلیمه گویند سواری فرمود و نهر مذکور محتویست بر دو جوی
 بزرگ که همیشه جاریست و میان آن نهر شش بلند واقع است سلطان فرمود که اینجا بهر اریل و ارجع ساخته
 بکنند آن جوی مشغول شدند و میان این پشته عظیم استخوانهای فیل آدمیان ظاهر شد که استخوان
 آدمی سه گز بود و پاره سنگ شده و پاره دیگر استخوان بود و در همین اثنا سهرمه را که در اصل داخل سامانه بود
 جدا ساخته تا ده گز و بی داخل شهر مذکور انداخته و آن ملک ضیاء الملک شمس الدین ابوجا نمود و آنجا حصار
 برآورد و فیروز پور نام نهاد و از اینجا بجانب لنگر کوٹ توجه فرمود و چون بداسن کوه رسید و برف آورد و سلطان
 فرمود که وقتی سلطان محمد شاه مرحوم که خداوند من بود اینجا رسید و شربت برف جهت او آورد و چون من حاضر

شهر مذکور لشکر سلطان از شهر جدا شده بکنار آب گنگ فرو و آمد و در پنجم ماه ربیع الآخر الیاس حاسب
 باز بقصد جنگ از حصار برآمده حرکت المذبحی نموده گرنجیه و قلعه و آمل و چهل و چهار و شیر فیل با چتر و علم و اسباب
 و چشم او بدست آمد و پیاده بسیار کشته شد سلطان روز دوم مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکنوتی را بگذران
 و روز یکست و هفتم ماه ربیع الآخر بواسطه غلبه برسات بصلح ساخته مراجعت فرمود و در گذرمانگ پور از آب گنگ
 و در دو از دهم ماه شعبان بدلی رسید و بنا بر شهر فیروز آباد که در کنار آب جونسیت نمود و در سنه شصت و نهمین
 و سبعاته جانب دیبا پور شکار کرده جوی از آب ستلک کشیده تا جگر که چل و هشت کرده باشد رسانید
 و سال دوم نهری از آب چون از حواله مندر ل و سر مور کشید و هفت شهر و گیاره جمع کرده بهانسی رسانید
 و از انجا بر الیس برود و از انجا قلعه بنا فرموده حصار فیروزه نام کرد و پیش کیشک حوض و سیح کافته از ان جوی
 پر آب ساخت و نهر دیگر از آب که کمر جدا کرده از پای حصار سرستی گذرانیده به نهری گره رسانید و در میان
 حصار می ساخته فیروز آباد نام کرد و نهری دیگر از آب بدی جدا کرده بحوض مذکور رسانید از انجا پیشتر برود
 و در راه دیکه سنه مذکور روز عید اضحی ششوار ابو الفتح خلیفه متضمن نفوذ و ملک هندو رسید و سلطان
 سبب خوشحالی و مساباات و افتخار گردید و دهم و سنه مذکور الیاس حاجی میشکشیهای لاق فرستاده مورد
 عنایات خیر و امان گشت تمامی بلاد هند در تصرف سلطان بود الا لکنوتی و و کمن که بعد از فوت سلطان محمد
 لکنوتی را سلطان شمس الدین الیاس حاجی تصرف شد و حسن کانکو باکل و کمن باست و بر میشکشی صلح شده بود و در سنه
 شان و چهلین و سبعاته ظفر خان فارسی از سنارگان آباد و زنجیر فیل بدرگاه پیوست و بعنایت محتار گشته
 نائب وزیر گشت و در دیکه سنه شص و چهلین و سبعاته جانب سمانه غریمیت فرمود و در اثناء شکار خبر رسید
 فوج مغول که بنواچی لاهور آمده بود جنگ نا کرده گشت و سلطان بجانب دیبا مراجعت نمود و در آن
 سنه مذکور تاج الدین بامرامی و دیگر بطریق رسالت از لکنوتی رسید و میشکشیهای نفیس گذرانیده بعنایت
 محتار گشت سلطان ملک سیف الدین شخته قبل را با اسپان تازی و ترک و تحف و دیگر همراه ملک تاج الدین
 سلطان شمس الدین فرستاد و در بهار خبر رسید که سلطان شمس الدین وفات یافت و سلطان سکندر
 پسر او فاتح مقام گشت ملک سیف الدین عرض داشت بسلطان نوشته اخبار کرد و جواب شد تحف نفیس
 که بسلطان بخشش الدین ارسال یافته بود و پس فرستاد و اسپان را با شکر بهار بدید و رسولان را بگه رسانید
 بعد از ان در سنه شص و چهلین و سبعاته سلطان بجانب لکنوتی غریمیت فرمود و خانبهان را به نیابت غایت و در
 گذاشت و تا آنرا خاندان سرحد غریمین تاملتان شقار ساخت و روز چند بسبب برسات در ظفر پور مقام کرد
 و در بیرون وقت شیخ بسطامی را که اخراج کرده بودند از خلیفه مصر خلعت آورده اعظم الملک خطاب یافت و رسید

از روی اضطرار و بجز اراده ملازمت نمود و اشرف الملک و ملک جلای و ملک پسر میرا فرجهست در خواست
تقصیر خود پیش سلطان فرستاد و سلطان قلم عقوبت بر جراتهم او کشیده تجویز آمدن او نمود و احمد ایاز باستان بجان خود
سرمای مخلوق بپوشیده کرده و دستار را در گردن انداخته در نواحی مانسی بملازمت رسیدند سلطان فرمود که ایاز
را با کو تو ال مانسی بیاورند و ملک خطاب را بترسیده برند و شیخ زاده بسطامی را اخراج نمایند و زمان زمان
موافق مضمون این قطعه انشامیک و قطعه مخالفان تر از هر یک بنوع دیگر زمانه در فتن آخر الزمان افکند
یکی بمرو و یکی را فلک بخر نوید گلو بریده یکبار با خانمان افکند و در دوم ماه رجب سنه اثنی و چهل و سیم
سلطان فیروز شاه در و بی با استقلال تمام براوزنگ سلطنت جلوه فرمود و نوید عدل احسان در داد و خواص و عوام
و کاغذ انام بدعیات خود رسیده رفاهیت تمام در رعایا و عموم برپا از که و می پیداشت و مخالف شکن شاه
فیروز بخت بد بفریز قالی براند به تخت بد ز فیروزی دولت کامگار بد نشا طو نایبخت در روزگار بد بتاریخ
پنجم ماه صفر سنه ثلث و چهل و سیم و سیمای سلطان بطریق سیر و شکار بجانب کوه سر مور حرکت کرد و اکثر زمینداران
اتحد و بملازمت رسیده حلقه بندی در گوش و عاشیه بردوش گرفتند چه بر توست که اقبال در جهان
افکند بد چه غفلت است که دولت در آسمان افکند بد غبار موکب شاهیست بانیم بهشت بد که بوس
امن و امان در مشام جان افکند بد و زرد و شعبه سوم جمادی الاول سنه مذکور شاهزاده محمد خان در و بی
متولد شد سلطان فیروز شاه جشنها ساخته خلایق را با نعام و الطاف بهره در گردانید و در سنه اربع و ستم
و سیمای در کلانور و دامن کوه آن نواحی شکار کرده مراجعت نمود و در حین مراجعت عمارات عالی کنایاب
سستی بنا فرموده و شیخ صدر الدین ولد شیخ بهار الدین زکریا را خطاب شیخ الاسلامی داده ملک قل
که نائب وزیر بود و خطاب خانبهانی ممتاز ساخته وزیر ملک گردانید و خداوند زاده قوام الدین را خطاب
خداوند خان و عمده و کیلیدی تقوین فرموده و ملک تانار تانار خانی یافت و ملک شرف نائب کیلیدی
و سیف الملک را شکار بیگ و خداوند زاده عماد الملک سلاحدار گشت و عین الملک مستوفی مشرف دیوان
شد و ملک حسین امیر میران منصب استیفاء کل یافت و هم در شهر شوال سنه اربع و چهل و سیم و سیمای خانبهاری
اختیار تمام داده و در شهر گذاشت و خود با لشکری گران غریمت لکنونی نمود تا دفع ظلم الیاس حاجی که خود را
شخص الدین نامیده مانده را آبا و ان ساخته تا بحد بنارس خل نموده بودند و ناید وقتی که نزدیک گور گپور رسید و سنگ
مقدم گور که پور بجز نیست آنکه پیشکشهای لائق و در بجز فیصل گذرانیده مورد سران سلطانی شد و راست
گور هم خرج چند ساله گذارد و در و ملازمت روان شدند و الیاس حاجی از بند و برآمده در قلعه کدال که
محکمترین قلعه بنگاله است و را بد و سلطان در پنجم ماه بیج الاول با کدال رسید و همان روز جنگ عظیم شد و بیست و

و ملک فیروز اظهار سفر حجاز و رغبت زیارت حرمین شریفین نموده در مقام معذرت شد و آخر بالتماس کاخبر اخصا
 بتایج بست چهارم شهر محرم سنه اثنی و خمسين و سبعه مائه بر تخت بادشاهی جلوس فرموده چند هزار آدمی که در
 بند مفسدان افتاده بودند باز خرید و در رسوم تبرک و تبرک سوار شده که هر طرفه که سوار مغول و غیر آن
 بجهت دست انداز درمی آمد و دستگیر میشد و کشته میگشت چندی از سرداران مغول گرفتار شدند و جمیع
 مغول و مفسدان تنه بر طرف گشت و بهای خیرهای او چوبال کشاد و بد ازین سپس نکند چند و نحو
 بازی بچنان نساخت جهان را بهای دولت او بد که از طبیعت اضداد رفت ناسازد به و فرموده خاص
 هم در اول جلوس سلطان فیروز شاه مرمون مراحم بادشاهی شدند و بعد از آن بکونج ستواتر سیویستان
 رسیده ملوک مشایخ و لشکر بایز با نعام اسب و خلعت و شمشیر و کمر نواخت و همچنین سکنه سیویستان را
 با نعامات و ادارات اختصاص داده متوجه هند شدند و در راه بهر شهر و موضع که میرسید مردم آن شهر و دیار را با نعام
 و ادارات خود شاد میساخت و بسجده را با بستگی و کشاد از خزینه در بستگی بد غنی کرد و گرو نکش از انج
 زگو بهر کشی لشکر آمد بکونج بد در اثناء راه خبر مخالفت ملک احمد ایا که مخاطب بخواجه جهان و از سقریان سلطان
 محمد شاه بود و سلطان او را بنیابت عنایت در دلی گذاشته بود و رسید که طفلی مجهول النسب را پسر سلطان محمد
 گفته بادشاهی بر داشته سلطان عنایت محمود شاه خطاب کرده خود را وکیل مطلق ساخته است سلطان
 این حرکات شنیعه او را برحق و حرافت او حمل نموده فرمان عفو بنام او صادر شده بسنجان عنایت کمین
 ولایت کرد و بعد از آنکه ملک سیف الدین شمس الملک فرمان باورسانید که رسید جلال و ملک دیلان
 و مولانا نجم الدین رازی و داود و مولانا زاده خود را بر سالک فرستاده پیغام داده که هنوز سلطنت در خانه آن سلطان
 محمد سبقت شما نیابت را قبول نموده با استقلال تمام با مور ملک پر دازند و از امر ابر کر خواهید باشا باشد بعد از
 رسیدن رسولان سلطان محمد محضری ساخت و شیخ نصیر الدین محمد اودی و مولانا کمال الدین اودی و مولانا
 کمال الدین سامانه و مولانا شمس الدین باخری و دیگر اکابر و علمای حاضر کرده جمعیت حال در میان نهاد و گفت
 که درین باب رای شما چه اقتضا میکند و از روی شرح ما را چه باید کرد مولانا کمال الدین گفت هر که اول شروع در سلطنت
 کرده اولی ترست سلطان رسولان احمد ایا را نگاهداشت و داود و مولانا زاده او را که از جمله رسولان بود پیش او
 فرستاد و سخنان نصیحت آمیز بدایت فرمود بعد از رسیدن داود و چون احمد ایا دانست که کار از پیش نخواهد رفت
 و دید که اگر امر با استقبال رفته باشد که سلطان پیوسته بتخصیص ملک تنوی حاجب و ملک حسن ملتانی
 و امثال آنکه موافقت و اتفاق تمام با احمد ایا نموده بودند و زرای وافر گرفته و همدین وقت خبر کشتن ظفر خان
 که طفیان نموده بکرات رفته بود و رسید و از هر طرف آثار و اقبال سلطان فیروز ظاهر شدن گرفت احمد ایا

چون بسی گرویی تهنه رسید روز عاشوره بود و روزه داشت و بوقت افطار ماهی خورد و مرض تب که قبل ازین دست
 خود کرده بود و آن در شتی نشست و بکوی متواتر بچهارده گرویی تهنه نزول کرد و از غلبه مرض آنجا توقف نمود و روز
 بروز مرض غالب میشد تا آنکه در بخت و یکم ماه محرم سنه اثنی و سیمانه در گذشت مدت سلطنت او بیست و
 سال بود و این مرتبه را ضیاء برنی در تاریخ خود نوشته است **نظم** مایه زهرست شرب عالم را بد میوه زهرست تخم آدم را
 ای حریف عدم قدم ورنه کم زن این عالم کم از کم را بد صبح که شمر دید و مادر خواب بد بانگ زن خفتگان عالم را
 بان که فرس صبا بگشودند و در نور و این بساط خرم را بد رستخیزت خیز و باز شکاف بد سقف ایوان طاق طاق
 شنه محمد خفت در دل خاک نیلگون کن لباس ماتم را بد بس بدست خروش و رتن دهر چاکن این لباس تعلم را
ذکر سلطان فیروز شاه او برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق شاه است چون سلطان محمد
 تغلق شاه را در لشکر سویتان بیماری با مستدا کشیده و وقت ارتحال رسید ملک فیروز نائب که عمر او ده
 سلطان بود و سلطان را در باب او نظر استحقاق در ولایت عهدی بود و در تدامی و معا لجه سلطان حق گذار
 بجا آورده و اینجا شفقت و غنایت سلطان یکی در هزارت چون سلطان حال خود را پریشان دید او را
 بولیعهد وصیت نموده فرمود که سمیت تو سر سبز باشی بشاه بنشی بد که من کرده ام سر زبالین شمی بد چون در نواحی
 تهنه رحلت کرد بر هم خوردگی بیرون از تقریر درت گرفتار ملک فیروز باریک صلاح دران دید که اول التون
 بها در ابا آن سه هزار سوار مغول که امیر قرغن بکومک سلطان محمد فرستاده بود و بطائف حیل از لشکر جدا ساز و تا
 از شهر آنها ایمن شود پس فرار و حال میران نامدار و سائر سواران انعام و خلعت و جامه عطا کرده رخصت مراجعت
 ملک خود داده فرمود تا فی الحال با مردم خود از لشکر جدا شده بودند منزل گرفتند و دران حال که دور از
 از رحلت سلطان گذشته بود مردم لشکر از بول و غارت و دست انداز میران و سر اسبه بودند و زگرین که امان
 برمه شیرین که پرورده سلطان محمد بود و کفران لغت و زریده با مغولان اتفاق نموده تمام آنها را بران داشت که
 که در وقت کوچ کردن که لشکر بی سر دین بی تو زک روان خواهد شد دست بنارت بر آورده تاراج و اینکند
 و آنروز بسیاری از اموال و عیال مردم بنارت مغولان و مفست تهنه رفت مردم لشکر آنروز را براس و بیم بقیه
 گذرانید و روز دیگر با حقیاط تمام ترتیب افواج نموده کوچ کردند درین روز نیز مغولان و مفسدان تهنه ترک تازی میگردد
 تا لشکر گنبار آب رسیده منزل کرد و چون رسیده شبان در معرض تلف و هلاکت بود و محمد و مزاده عباس
 و شیخ نصیر الدین محمد او بی مشهور بچرخ غولی که خلیفه شیخ نظام الدین اولیاست و علمای مشایخ و ملوک و امرای جمع
 ملک فیروز باریک را استدعای جلوس بر تخت نمودند و زمین بوس و او ندیکه سیه بد که شاه آورد و یکا
 کجا او ندیکه پای ماسر نیم بد ز فرمان او بر سر فتنیم بد که او آب و آتش کند جاسه مایه نگردد و فرمان او را

سهریز سلطان فی راگشتند و لشکر او متفرق گشت و خداوند زاده قوام الدین و ملک جوهر ظهیر الجیوسن اردو گیر گنج
 و باراکرفتند و حسن کانکو در دیوگیر آمده و چتر برگرفت و بر تخت نشست و خود را سلطان علامه الدین خطاب
 و او مستحطان قلعه و باراکزیر او ملحق شدند و فتنه بزرگ قائم گشت سلطان چون آیینین شنیدند متحیر شدند
 شده بعد از تامل وافی دانستند که اینهمه فتنه که انچه پی یکدیگر پی پیخیز و از کثرت سیاست است چند روز در نهر و اله
 بود فی الحاله دست از سیاست باز کشید پس چون رسیده کئی خشم کرد و دیسه و گر خشم گیری شوند از تو سیر
 در شتی و ترس بهم و در بهت به چورگ زن که جراح و مرهم نه است و درین وقت سلطان ملک فیروز احمد
 و ملک غزنین و امیر قلیعه صدر جهان را با لشکر ایشان از دلی طلبید تا بر سر حسن کانکو فرستند و ایشان با
 جمعیت بسیار بخدمت رسیدند چون بتواتر خبر رسید که حسن کانکو جمعیت بی نهایت گرد آورده سلطان
 فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهم گجرات و تسخیر کرنال که الان بگونه گراشته
 دار و خاطر جمع نموده خود بدفع حسن کانکو پردازد و بنا بر آن دو سال در گجرات گذراند و سال اول بسیر انجام
 ولایت و استعداد لشکر مشغول بود و دو سال دوم تسخیر قلعه جوهر و حصار کرنال پرداخت کرنال را با توابع در ضبط
 آورده مقدمان و زریان آن نواحی همه اطاعت نموده بخدمت آمدند و کنکار که راجه ولایت کچه بود و نیز بخدمت
 سلطان رسید ضیاء میرنی گوید که سلطان در خیال من گفت مملکت من امراض متضاده بهم رسانیده اگر علاج یکی
 مینمایم مرض دیگر غالب میگردد و چون تو کتب تاریخ دیده و خوانده در بنیاب چه علاج بخاطر تو میرسد بفرمایند
 که چنین دیده ام که اگر از سلاطین خلق متفرق میشدند و فتنها میخواست پس را بر اداری که شایان سلطنت باشد
 بجای خود نشب کرده گوشه میگرفتند و بعضی علاج آن مرض را ترک اعمالیکه سبب تنفر عام شده باشد خود نمینمودند
 سلطان در جواب گفت مرا آنطور فرزندی و خلقی که قائم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی نه ام
 هر چه شد نیست خواهد شد سلطان در کوندل که پانزده گروهی کرناست مریض گشت و پیش از آنکه در کوندل آید
 بواسطه آنکه ملک کبیر در دلی وفات یافت احمد ایزد و ملک قبول نائب وزیر مالک را بدلی فرستاد و خداوند
 زاده مخدوم زاده و سعادت و دیگر از دلی بکوندل طلب فرموده بود و چون بکوندل رسید همه آن مردم با حرمها
 و جمعیتها رسیدند و در خدمت سلطان جمعیت بسیار گرد آمدند و شکر بار آراسته گشت و از مرض صحت یافت
 بعد از آنکه در دیالپور و ملتان واجه و سولتان کشتهای بجانب تهنه طلبید و از کوندل روان شده بکنار آب
 رسید و با لشکر و فیلان از آب گذشت و در کنار دیگر فرو آمد و درین ولایتون بهادر پانچ هزار سوار مغل که از
 قبل امیر قمرین آمده بود و سلطان پیوست سلطان و برباب لشکر و انواع مراسم و اقسام و الطاف مبذول
 داشت و آنجا بقصد استیصال طاقعه سومره و طنی حرا حواری که در پناه ایشان آمده بود و بجانب تهنه نهضت فرمود

و فتحنامه نوشت که آن فتحنامه را در دلی بالای منبر خواندند و طبل شادی زدند و خود بترتیب مهمات دیو گیر و غیره
 مشغول شدند و هنوز از مهمات آن ولایت پنداخته بود که خبر رسید که طغی حراخوا که علام سلطان بود بصفت و لشکرش
 انصاف داشت و لغ طغیان بر ناصیه خود نهاده و لای محالفت برافراخت و امیر صدکان و زمینداران گجرات
 با خود متفق ساخته و در نهر واه در آمد و ملک نظر را که نائب شیخ مغل الدین بود بقتل رسانید و شیخ مغل الدین را با کارکنان
 دیگر گرفته مجبوس ساخت و از آنجا جمعیت تمام بکنبایت رفت و کنبایت را غارت کرده از آنجا به بروج رفت
 و بالفعل قلعه به بروج را محاصره دارد چون سلطان این خبر شنید خداوند را ده قوام الدین و ملک جوهر و شیخ برهان بلار
 و ظهیر الجویوش را با لشکر بسیار در دیو گیر گذاشته تعجیل تمام بجانب بروج روان شد و از ساکنان دیو گیر پرسش مانده
 بود همه را همراه بروج رسید و برکنار آب نریده نزول نمود طغی ترک بروج داده بکنبایت رفت سلطان
 ملک یوسف بقرار را با لشکر بسیار از پی او تعین کرد ملک یوسف چون بکنبایت رسید طغی در مقابل آمده جنگ
 کرد و ملک یوسف بقرار را چندین از معارف در آن جنگ کشته شد و مردم لشکر او گریخته در بروج نهد و سلطان آمدند
 و شیخ مغزو کارکنان دیو گیر را که طغی در حبس داشت بقتل رسانید و سلطان در ساعت از آب نریده گذشته بجانب
 کنبایت روان شد طغی از کنبایت گریخته با ساوول رفت چون سلطان قریب سید از اساول و نهر واه
 گریخت سلطان بواسطه توأتر باران یکماه در اساول توقف نمود و درین اثنا خبر رسید که طغی با جمعیت خود از نهر واه
 بر سمت اساول رانده در کرمی فرو آمده است سلطان در عین باران از اساول روان شده بکرمی آمد چون
 طغی و لشکر او دیدند که لشکر سلطان رسید همه شرب خمر نموده بر سم فدا تیان برفوج خاص تا خنند چون فیلان از
 پیش مانع بودند نتوانستند کاری ساخت بضرورت برگشته در میان درختان ابنوه که در آن نزدیک بود و آمدند
 و از آنجا جانب نهر واه رفتند مقدار پانصد نفر از مفتنان که در عقب لشکر طغی بودند زنده بدست افتادند و بقتل
 رسیدند سلطان محمد پیر ملک یوسف بقرار را با لشکر بسیار بتعاقب ایشان بجانب نهر واه فرستاد و پیر
 ملک یوسف چون بشهر درآمد در راه توقف کرد طغی اهل و عیال خود با عیان و دیگر از نهر واه برآورده از آب آن
 گذشته بجانب کنبایت گجرات رفت و چند روز آنجا بود و بهتیه گریخت سلطان بعد از سه روز نهر واه آمد و در
 کنار جوی بسلنگ نرغل نموده پنداخت و ولایت گجرات مشغول شد و مقدمان و رعایای گجرات
 از هر طرف می آمدند و پیشکش می آوردند و بخلعت و انعام نوازش می یافتند از سعی و اهتمام سلطان پشانیها
 گجرات با صلح آمد و چند کس از معارف لشکر طغی جدا شده در پناه رانه مندل سیر در آمده بودند رانه مندل
 ایشانرا کشت و سرهای ایشانرا بخدمت سلطان فرستاد و هنوز سلطان بترتیب ولایت گجرات مشغول بود که
 خبر رسید که حسن کنگو و باغیان دیو گیر که پیش ازین از دیو گیر شکست خورده متفرق شده بودند یکجا شده و عاود الملک

مناسب است بعضی ساینده که در تاریخ کبری مذکور است که بادشاه را در مهت محل سیاست لازمست اول کسی که از دین حق بر کرد
 مستحق سیاست شود و مردم آنکه عداوت حق کند سوم آنکه مردن دار و یازن شوهر دار زن کند چهارم آنکه سلطان اندیشه غدر
 نماید پنجم سرقتی شود و مباشرت فتنه نماید ششم آنکه از رعایا با مخالفان اهل بی موافقت کند و برساندن خبر و سلمه معاونت فرایندم آنکه
 حکم سلطان را خوار دارد و بوالی القیاد نماید بعد از آن فرمود که درین سیاست چند قسم مطابق حدیث است بعضی ساینده که ازین سیاست
 بنفکانه در سه سیاست حدیث وارد است از اول قتل مسلم و زنا محقر و چهارم سیاست اگر برای اصلاح ملک مخصوص سلطان است
 سلطان فرمود که در اول از منته خلایق راست کردار و گفتار بود و درین در کار از نفسا در زمانه مراسیت است آنکه است ایستد ترک
 بیخی خلایق نماید و با من این میان برخیزد و مرا چنان کامل از نیست که بحسن تدبیر عمل انجام ملک نماید و احتیاج بخونری نشود چون بگو آهوه
 سرحد گشت سیدی از امر اراکان و باغیان جنگ کرده انیش را و گرنه راه دیو گیر فتنه سلطان از آهوه بیروج آمد و ملک قبول
 نایب میرمملکت از بیروج تبعاقب گرخیگان فرستاد ملک قبول بر کنار آب نریده با بسیار کس سید و اکثر اکرشته و اولاد و اتباع ایشان
 بدست آورد و بعضیها که زنده بدر آمده نزد اندو خیاط کوه سالی میر فتنه ماند و نیز ایشان را تاراج کرده خرابیخت و شتر ایشان
 با نکلینه گجرات فغ شد ملک قبول چند روز در کنار آب نریده توقف کرده اکثر امیر صدگان بیروج را نیز بهوجب حکم قتل ساینده
 و قلیلیکه مانده بودند با طراف آواره گشته سلطان چند گاه در بیروج اقامت فرموده اموال بیروج و کنایست سائر بلاد و گجرات
 را که فرمود مانده بودند به تبع تمام حاصل کرده در خزانه آورد و کسان را که فی الجمله اخل فتنه بودند قتل ساینده و برین دیده که محمد الدین
 خطاب داشت و پسر کنان میر سر را که از شیران روزگار بودند نامرود و دیو گیر فرمود تا اهل فساد و انجاری بدست آورده سیاست
 رسانید بهر سکنه آندیا را که اخبار سیاست سلطان محمد شنید بودند مضطرب گشته سر اسیم شدند سلطان از پی ایشان امیر گیر
 بدیو گیر فرستاد و مولانا نظام برادر قتلخان فرمان نوشت که هر ایا صد سوار استعداد امیر صدگان معمر و آنجا همراه آیند و امیر بدرگاه
 فرستند مولانا نظام نیز و ایا صد سوار ساخته بآن دو امیر صدگان آنجا همراه آن دو امیر بدرگاه سلطان حسب الحکم روانه شد
 در منزل احوال امیر صدگان سواران دیگر از و هم و براسی که داشتند با هم اتفاق نموده آن هر دو امیر گشتند و مولانا نظام را محبوس
 و کارکنان او که از جانب سلطان دیو گیر منسوب بودند گردن زدند پسر کنالدین فانی را پاره پاره کردند و خزانه که در دیوار کرد و بدست
 آوردند و ملک مخبر در ملک ملافغان را بر تخت نشاندند و خزانه بر سوار و پیاده تقسیم نموده ولایت مرهت را با اهل خود شملت
 کردند و اخواج انصار ملک مخ افغان امیر صدگان دیو و بر و در همه در دیو گیر کجا شدند و خلق آندیا را ایشان شفق گشتند سلطان
 چون این خبر شنید از بیروج بکوچ متواتر بدیو گیر رسید و اهل فتنه مقابل سلطان آمده جنگ کردند و شکست خوردند و اکثر ایشان را کشتند
 و مخ افغان که سوار اهل بی بود با اخواج انصار خود در قلعه دیوار گشتن گشت و حسن کاکو و برادران مخ افغان گرنه بجانب گلگر
 رفتند و عوام و خواص دیو گیر تاراج شدند سلطان محمد عماد الملک سر و سلطانی را با مرای دیگر گلگر فرستاد تا آن ولایت و ضبط
 در آرد و هر کرا از مفسدان گرنه یا بدقتل رسانند و اکثر متوطنان دیو گیر را بهمراسه نوز و زو کون بجانب دلی روان حست

میداشتند و از باب فتنه را تقویت نموده بایه فساد و میکروند و میر کر از ایشان شریف فتنه انگیزانی در ساعت دفع نمی چون غریز خوار
ولایت دنا رسید و پیر و اخت امور آنجا مشغول شد بملایم خطه و اندیشه پشیمان و چند نفر از سرداران امیر صده را گردن زد و اندیشه
آن بنمود که امیر صده گجرات و کسب لایا متوهم شده انواع فتنه خواهند انگیزت و از آن وقت امیر صده یوزباشی را می گفتند آن فتنه
غریز خوار چون این واقعه را نوشته بخدمت سلطان فرستاد و سلطان از خوشش بده فرمان عنایت و خلعت خاص برای او فرستاد
و امر از غریز و تاهم کس تحسین نامه بفریز خوار فرستاد و اسب خلعت برای او فرستاد این غریز خوار چند کس که از اسافل و وزگار بود
سلطان را بقرب خود و خدای خاص داده و مراتب ایشان از مراتب اکثر امرا بلند گردانید و چون آنچه بخواهد مطرب بجه را بوالایت گجرات و
لنگان و بدوان تفویض نموده بود و پس باغبان که سعه ترین مردم بود و دیوان وزارت بعده او مقرر گشت و فیروز حجام و
طیباخ ولد ابایاغبان و شیخ بابو و واناک جو لاهم بجه را بقرب خود و ممتاز ساختن اشغال و قطع بزرگ حواله ایشان فرموده بود
و متبیل نام غلام احمد یاز را که در صورت و عشی برترین غلامان او بود وزارت گجرات تفویض نمود و سلطان محمد خیال کرده بود که
هرگاه مردم پست و زبون را اعتبار نماید ایشان خود را از خاک برداشته و تربیت کرده من انسته از جاده اخلاص قدم بیرون نخواهند نهاد
اما انداخته بود که هر کس فتنه تغییر طبیعت خود نتواند کرد حق گذاری کار سلطنت از ایشان نباید و این مضمون حقیقت مشحون فاضل
سه سرناکسار ابرافراشتن به و از ایشان امید می داشت پس سرشته خویش گم گشت و بجه را بدرون مار پرورد و چون عمل
شیخ غریز خوار با طراف و جوانب رسید هر جا که امیر صده بود خود را گرد آورده و منتظر وقت و فرصت میبود درین اثنا ملک متبیل نائب گجرات
با خزانه و اسبان طویله سلطان که از گجرات جمع کرده بود و از راه دیوخی برزده بگهی آمد امیر صدگان گجرات اسوا لیکه همراه ملک متبیل بود تا راج
گردان و اسوان متبیل بود اگر انرا که همراه او می آمدند نیز بغارت بر بزرگ متبیل جمعیت با داده تها بفرمانده فتنه سلطان را استماع اخیر و غضب
اراده فتنه گجرات نموده هر چند تغلققان معروض داشت که فتنه میر صده برده از ان قبیل نیست که سلطان را خود جهت دفع ایشان نهضت
باید فرموده و فائده نکر و وضعی بفرمانت تاریخ فیروزشاهی نقل میکند که تغلققان از دست من بسلطان پیغام کرد که از دولت سلطان
مرا انقدر لشکر و استعداد هست که تمهید تسکین این فتنه تو اعم نموده سلطان را بغض خود حرکت کردن سبب تولد دیگر فتنه و حوا و اطراف
بار و خواهد شد پس پی شاه اگر آفتابی کند بهر جا که افتد خرابی کند سلطان را عرض داشت او در بنیاده فرمان داد تا استعداد لشکر نماید
و ملک فیروز عمراده خود را بنیابت غنیمت باناک کیر احمد یاز و دیلی گذاشت و خود از دیلی کوچ کرده بقصبة سلطان پور که پانزده کرد
شهرت نزول فرمود و اجتماع لشکر نمود و راجا عرض داشت غریز خوار رسید که چون امیر صده و کوه و بروده فتنه انگیزه اند و من با ایشان نزید بکتر
بودم ششم و هفتاد مرتب داده بدفع ایشان و ان ششم سلطان اندیشناک شده گفت غریز طریق جنگ نمیدانند و نیست که گشته شود و متعجب
آن خبر رسید که چون غریز و بر و باغبان شد دست و پا گم کرده از اسب پیفتند و باغبان او را گرفتید ترین احوال گشتند سلطان را سلطان پور
بدان شد ضعیف گری که یکده سلطان در و توجیه گجرات بمن گفت که اگر چه مردم می گفته باشند که فتنه از کثرت سیاست سلطانا حاد است
مردم بسیار فتنه ترک سیاست کردنی ام بعد از ان فرمود که تو تاریخ خوانده و دیده که سیاست سلاطین در چندل

بیعت میگرفت هر حکم و فرمان که از سلطان بصدور می انجامید آنرا بخلیفه منسوب میساخت و میگفت امیر المومنین چنین حکم کرده
و چنان فرموده شیخ الشیوخ سحر اربعه چنگاه رخصت کرد و انعام و اکرام در باب مبتذل نمودن جواهر بسیار بر ستم و تنکاری
بدست شیخ الشیوخ براه کشتی بخیمت خلیفه فرستاد و دوم مرتبه دیگر خلیفه مناشیه سلطان در بروج و کنایت سید و در هر مرتبه نهایت
تعظیم و تکریم می آورده و ثار و ثیار بتقدیم رسانید و چون مخدوم زاده بغدادی و سلطان آمد تا قصبه کینج کوهی و ایالت
استقبال نمود و لک تنگه و یک پیرکته و کوشک سیر و تمام محصول مین و خل حصار و دیگر جو صفا و باغها را با انعام او مقرب فرمود
و هرگاه که مخدوم زاده بخیمت سلطان آمدی سلطان از تحت فرود آمدی چند گام پیش رفتی و او را پهلوی خود بنشیند
و بادب نام پیش از نشستن بعد از آن که سلطان محمد شورش خلیفه عباسی حاصل کرد و گمان خود مستحق سلطنت گشت از روی
استقلال تمام مجدداً در کار و لولای امری شروع نمود و باز در سرگرداری قرار گرفته کار آبادانی ملک تنگیز را عت پیش گرفت
درین باب طرحی چند اختراع کرد و هر طریق که در باب از دیار زراعت و مضاطره و گذشتی آنرا اسلوبی ناسیکه و درین باب
ویوان علی ده وضع شد که آنرا دیوان امیر گوی و لیکن از آن اسالیب بیکیا پیش رفتی و نتیجه ندادی از جمله حکم کرد تا در مساحت
سی کوه و آتیه کشیدند و قرار یافت که هر یک که درین مساحت واقعت اگر از مزرعه است شروع شود و اگر بالفعل مزرعه باشد
از ادنی با علی انتقال کند و قریب صد شق در جهت اینکار منسوب گشت بعضی از گرسنگان که مضطرب و نزعی دیگر که نهایت
حرص و طمع نظر بجاقت کار نمی انداختند می آمدند و شکفل زراعت می نمودند و مبلغاً کلی بعنوان تقاوی انعام میگرفتند و آنرا
بجای خود صرف می نمودند و انتظار سیاست میکشیدند و در مدت و هفته و چند که تنگ از خزانه خرج این باب شد اگر سلطان از
مهم شته زنده باز گشتی یک کسی از متصدیان و تنگه فلان اینکار زنده نگذاشتی کار دیگر که سلطان محمد در سرگرداری پیش گرفته بود
نصب علی و لاله جدید و غل متصدیان قدیم بود چون بعضی سلطان ساینده که ولایت مرهش و دیوگیر بود اسطه تعدی
خیانت کارکنان قتلخان خراب شده و محصول آن از ده میلی سیده است سلطان مرهش کرد و ولایت مرهش
قرار داده چهار شق ساخت و چهار شق را که سیرت رعایا و الملک و مخلص الملک یوسف نفیر او غرنجار باشند تعیین فرمود و وزارت
دیوگیر بعد از عمار الملک سیر سلطانی و نیابت وزارت حواله او داد و هر که شکفل تقاوی اسلوبها تسلط شده بود و گردانید و
قتلخان را باتباع از دیوگیر طلب فرمود و مردم دیوگیر از آمدن قتلخان و لشکسته پریشان شدند چرا که سیاست اطراف را
فر گرفته بود و مردم دیوگیر و ظل حمایت قتلخان از سیاست محفوظ بود و در اخس سلوک راضی مرفه الحال میگذاشتند
مولانا نظام الدین که در بروج مدینه و حکم شد که بدیوگیر و دتارمانیکه عمان دیوگیر با آنجا سدرتیه بود و اصلاح معاملاتی آنجا بعهده
او باشد و خزانه تحصیل قتلخان که آنجا جمع شده بود و از خوف راه بدلی آوردن ممکن نبود فرمود که در و بار اگر که قلعه محکم است و عبارت
از یک قلعه دولت آباد است نگارند بعد از آنکه قتلخان بدلی آمد غرنجار را که در راک بود و بجا پوست مالوه فرستاد و در وقت وقوع
او را وصیت چند فرمود و در ثنای آن صایا گفت که بعد از من هر فتنه که در ولایت پیدا میشد باعث آن امیر صدکان آن ولایت

و از گذر بانگر نو گنگ را گذاشتند و محاربه نموده شکست یافتند و عین الملک گرفتار شده و هر دو برادر او کشته شدند
 و پاره او غلط تیغ گشت و بقیه لیسیت در آب گنگ غرق شدند و جماعت که از گنگ برآمدند در مواسات
 بدست هندوان افتاده قتل شدند چون عین الملک را نزد سلطان آوردند فرمود که در فوات او هیچ شرارت
 نیست مردم او را برین داشته بود عین الملک را عینش طلبید و دلاسا نموده بخلعت سرفراز ساخت و علمهای
 بزرگ خواهر کرد و پسران و سایر مردم و عیال او را بخشید و سلطان از بانگر مسو بهراج رفت و سپهسالار مسو را
 گرفته از قربت سلطان محمود غزنوی بویاریت کرد و بجای او را در روضه بزرگ و فقراتیکه در آن حوالی بودند مبلغها
 کلی تصدق نموده احمد ایاز را بهراج فرستاد تا سر راه لکنوتی بگیرد و گر خجگان لشکر عین الملک را بگذارد که بکنوتی
 روند و مردم دیگر را که از دهلوی که بواسطه قحط یا از خوف سیاست سلطان در او ده و ظفر اباد رفته ساکن شده اند
 با وطن ایشان فرستادند و سلطان از بهراج به دهلوی آمد و احمد ایاز نیز از ممبئی که خواهر او شده بود خاطر جمع کرده بجهت
 رسید چون در خاطر سلطان متکین شده بود که سلطنت بی اجازت خلیفه عباسی روا نیست و ارتکاب آن حرام است
 در مقام تیغ خلفای عباسی میبود تا آنکه شنید که در مصر خلیفه از آل عباسی بر سر خلافت متکین است با اتفاق کمال الملک
 غائبانیت بآن خلیفه کرد و تا دوسه ماه بجانب خلیفه سواد عرضداشت مینمود و از هر باب سخنان حی نوشت و در آن
 عرضداشت بیعت و اطاعت خود مذکور ساخت و در شهر فرمود تا نماز جمعه و عید و وقوف دارند و بجای نام خود در که
 نام خلیفه فرمود تا در سنه اربع و اربعین و جمعاً حاجی سعید مصری از مصر دهلوی آمد و از خلیفه منشور حکومت و نوازش
 و خلعت برای سلطان آورد و سلطان با جمیع امرا و علما و مشایخ باستقبال رفت و چون نزدیک رسید پیاده
 و بر منشور خلیفه زار نشاء کردند و در ادای نماز جمعه و اعیاد که موقوف بود اجازت داد و خطبه بنام خلیفه خواند و اسامی
 پادشاهان را که از خلفای عباسی اجازت نداشتند از خطبه دور کرد و در طرازها نماز رفیت و شرفات عمارات
 فرمود که نام خلیفه نویسد و بعد از آمدن حاجی سعید مصری سلطان عرضداشت نوشت و باگو نفیس که مثل آن در
 خزان نبود و دیگر تحف و بدایا مصحوب حاجی جیب برقی بخیمت خلیفه فرستاد و ملک کبیر مهر جاندارا که غلام سلطان
 بود و حسن اخلاق و اصابت رای و کثرت عبادت و شجاعت و جلالت نظیر خود نداشت و در خدمت سلطان
 از مغرب تربوده داخل مشکیش گردانیده در ملک خلیفه در آورد و عرضداشت متضمن اقرار ملک کبیر بعبودیت خلیفه
 از ممبئی و سیانیده بدست حاجی جیب برقی فرستاده ملک قبول خلیفتی خطاب کرد و بعد از دو سال دیگر بار حاجی
 سعید مصری شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص لواء امیر المؤمنین آوردند
 و از سیانیده بدست حاجی جیب برقی فرستاده ملک قبول خلیفتی خطاب کرد و بعد از دو سال دیگر بار حاجی
 سعید مصری شیخ الشیوخ مصری نزد سلطان آمدند و منشور نیابت و خلعت خاص لواء امیر المؤمنین آوردند
 و از سیانیده بدست حاجی جیب برقی فرستاده ملک قبول خلیفتی خطاب کرد و بعد از دو سال دیگر بار حاجی

عمده مقاطعه برینا مدباغی شد و چهر برگرفت و خود را سلطان علاء الدین خطاب کرد پیش از آنکه سلطان محمد بدفع او مقید شود عین الملک بابرادران خویش بر سر آورفته او را دستگیر کرد و پوست کند سر او را بخد مت سلطان فرستاد و شیخزاده بسطامی که خواهر سلطان محمد در خانه او بود نامزد کرده شد و سیاست جماعت که درین فتنه شریک نظام مابین بود و بعد از او مقرر گشت او آن فتنه را فرو نشانده فتنه دیگر شهاب سلطانی که نصرت خان خطاب داشت چون تمام ولایت بدر را بحد لکنه مقاطعه گرفته بود و از عمده او نتوانست برآمد باغی شده حصار بدر متحصن گشت قتلخان از دیوگیر نامزد او شد و او را از دیوگیر به دلی شیریکه یک او تعین شدند قتلخان حصار بدر را محاصره کرده بقول او را از قلعه فرود آورده بخد مت سلطان فرستاد و آن فتنه تسکین یافت و هنوز بکاه از فتنه نگذشته بود که علی شاه خواهرزاده ظفر خان که امیر صده بود و از دیوگیر جهت تحصیل بکلیه گرفته بود چون آنخورد را از حال خالی دید برادران خود را یکجا کرده بهرن ضباط کلبرگ را بحد رگفت و اموال او غارت کرده در ولایت بدر رفت و نائب بدر را نیز کشته آن ولایت را در تصرف آورد و سلطان محمد قتلخان را بدفع او نامزد کرده و بعضی امر از دلی چشم و بار نیز حکم شد که همراه قتلخان روند علی شاه استقبال قتلخان نموده جنگ کرد و نهریت یافت و در حصار بدر متحصن گشت قتلخان او را قول دادر بابرادران او از حصار بیرون آورده و سرگردار بخد مت سلطان فرستاد و سلطان محمد علی شاه و برادران او را بغربین فرستاد چون ایشان از غربین باز آمدند سر و برادر او را سیاست کرد و بعد از آن سلطان خواست که مهم دیوگیر را حواله عین الملک نماید و قتلخان را از دیوگیر طلب و قبل ازین جمعی از نویسندگان دلی که خیانت منسوب گشته بودند و حکم سیاست در باب ایشان گرفته بود و بیانه گرانی غله از دلی برآمده در آورده و ظفر ابا در فتنه خود را در حمایت عین الملک و برادران او انداخته بودند و سلطان ازینجی در هم بود اما در اظهار آن مصلحت نمیدید و از انحراف مزاج سلطان عین الملک اطلاع یافته متوهم شده بود و درینولکه مهم دیوگیر حواله ایشان رفت و حکم شد که مع خیل و تبع دیوگیر روند ازینجی راجل بر مرکب و خدمت سلطان نمود و در فکر کار خود شاد عین الملک بموجب حکم سلطان لشکر و برادران خود را و و ظفر ابا و طلبیده هنوز لشکر او در راه بود که عین الملک شعی از سرگرداری برآمده بشکر خود ملحق شده و او را مخالفت برافراخت و برادران او با چهار هزار سوار بنواحی سرگرداری درآمده و فیلان و اسپان سلطان را که در صحرا می چریدند پیش انداخته بشکرگاه خود و بروند سلطان از روی سر اسکی که شکر سامانه و امرویه و برن و کول را طلب فرمود و احمد ابا و بشکر دلی خود را رسانید سلطان ترتیب افواج نموده بجانب قنوج و حرکت آمده در نواحی قنوج لشکرگاه ساخت عین الملک و برادران او نیز در مقابل لشکرشیدند و زغریان زننده و فیلان مست بد کرده در گلوی هزاران شکست بدیدر با پسر کینه برداشته و محابا شده مهر بر خاسته

از ملتان گرنجیه بدلی آمد سلطان محمد از دلی با استعداد تمام بجانب ملتان نهضت فرمود و یک منزل پیش رفته بود که والده او ملکه جهان که نظام النیام تمام خانوادہ سلطان تغلق شاه با و وابستہ بود بر حجت حق پیوست سلطان متالم و محزون گشت و فرمود تا شهر مرجع او طعام و صدقات دادند و خود بجانب ملتان شتافت و چون نزدیک بلتان رسید شاهوار پیش عرض داشت فرستاده اظهار ندانست و باز گشت نمود و ملتان را گذاشته با فغانستان رفت سلطان از راه مراجعت نموده بدلی آمد و در دلی فقط بمرتبه بود که آدم آدم را میخورد سلطان در باب زراعت جهد مبذول داشته از خزانه بمردم زر داده فرمود تا چاهها بکنند و بزراعت مشغول باشند مردم بواسطه بیسایمانی پریشان و قلت باران بقصیر و اجمال منسوب میگشتند و سیاست میرسیدند و رینولا طائفه سدران و جو بانان و بهمان و سیانه که در ولایت تمام و سامانه بودند ترو آغاز کردند و در جنگلهای عظیم خانه ساخته آب انبارها کردند و قلعه محکم خیال کرده اجتماع نمودند و در مقام ترمو سرکشی درآمد دست از مالگذاری کشیده قطع طرح مینمودند سلطان بدفع ایشان لشکر کشیده و قلعههای ایشان را که با اصطلاح ایشان مبذول گویند منهدم گردانید و جمعیتها ایشان را پریشان ساخت و سرداران ایشان را همراه خود در شهر جا داده اکثر ایشان را داخل مرا گردانید و شهر ایشان را از ان دیار بر طرف ساخت همدین وقت کتیا پایک که در نواحی ارتکل بود با اتفاق زمینداران آندیار لغیان نمود و ملک مقبول نائب گرنجیه بدلی آمد ارتکل بدست هندوان افتاده از تصرف سلطان بدر رفت و درین محل شخصی از خویشان راجه کنبیل که سلطان محمد در کنبله فرستاده بود از اسلام برگشته یعنی ورزید و کنبله نیز از دست سلطان برآمد و از مالک دور دست و راسی گجرات و دیوگیر و ضبط نماند و بر طرف فتنها و ظلمها حادث گشت سلطان ازین آشفته ترمیشد و خلق را سیاست میفرمود و از استماع خبر سیاست سلطان در تکثیر زراعت و آبادانی کتب جدید میفرمود و ابواسطه امساک نار ان کوشش او فائده نمیداد و آخر ضرورت حکم فرمود که در وازها شهر واکینه و می را که بحر و کره در شهر نگاه میداشتند بگزارند تا هر جا که خواهند بروند اگر مردم در ان ایام خود را مع الله و اتیان بکتاب نگار و آن نواحی کشیدند سلطان از شهر بیرون آمد و از پنیال و کینه گذشته بر کنار کانگ است اختیار کرد و فرمود تا مردم آنجا چیر با بستند و ساکن شدند و آن موضع را سر کردار نامزد کرد و آنجا غله میرسید و نسبت بشهر ازانی پیدا شد و عین الملک که اقطاع او ده و ظفر ابا برادر از حوض میبود و اتم غله و اقمشه و ساترا محتاج در سر کرداری روان میداشت و از جنس نقد و غله سلطان در سر کرداری بود و مقدار هشتاد و یک تنگه خدمت سلطان فرستاد و سلطان ان نسبت با و تحققات حاصل شد و از انان که سلطان در سر کردار بود و چهار فتنه حادث گشت و زود ترمو فرستاد و یک تنگه نظام باین سر و نیکی بیاوہ کوئی ہرزہ کار بود و بی استعداد و حالتی از ان جهت که از

فرموده اهل آنرا علف تیغ گردانید و سرهای ایشان را فرمود تا در کنگرهای حصار برین آویختند و فتنه دیگر آنکه فخرالملک
 فخرالدین گفتندی بعد وفات بهرام خان بن تغلق شاه در نب گماله یعنی در زید محمد قدر خانرا کشت و خزان
 لکنوتی را غارت کرده لکنوتی و سنار کام را متصرف شد درین وقت سلطان بهب حواله قنوج مشغول
 بود و از قنوج تا ولایت همومه تاراج کرده و عالم عالم را بقتل آورد و هنوز دست از نب تاراج باز نداشته
 بود که خبر رسید که حسن پسر ابراهیم خریطه دار در تغراباغی شده و امر را بقتل آورده آن ولایت را متصرف گشت
 سلطان بشهر آمده ابراهیم خریطه دار و اقربای حسن را گرفته مقید ساخت و لشکر ترتیب داده بجانب معبر
 رخصت نمود چون بدیو گیر رسید بر حال و امر او و مقطعان آنجا مطالبها سخت فرمود که اکثر ایشان ارشد
 مطالبان و آوند در ولایت مرهٹ نیز خرابیهای گران نهاد و محصلان تیر و تنگداشت و بعد از آن
 احمد ایاز را بدین فرستاده خود بجانب تلنگ روان شد چون باز گشت رسید آنجا تا بود اکثر مردم خبر
 گرفتار شدن و چندی از امرای نامدار وفات یافتند سلطان محمد نیز مرخص شد و مقبول نائب
 وزیر ملک را آنجا گذاشته ولایت تلنگ بدو تفویض نمود و خود بجانب دیو گیر مراجعت کرد چون
 بدیو گیر رسید چند روز آنجا بعالجه خود مشغول شد و شهاب سلطان را نصرت خان خطاب کرده ولایت
 بدر حواله نمود و اقطاع آن لواحق بصد لکنه مقاطع با و داد و دیو گیر و ولایت مرهٹ را بقتلخان
 تفویض نمود و خود هنوز مرخص بود که بجانب دلی مراجعت نمود و قبل ازین فرمان داده بود که مردم دلی
 هر کس در دیو گیر ساکن است اگر خواهد بدلی آید و اگر دیو گیر را خوش گشت آنجا باشد اکثر مردم از دیو گیر بهر
 سلطان برآمدند و جمعی ولایت مرهٹ را خوش گردید سلطان آنجا چند روز اقامت نموده از آنجا که روان شد
 تمام ولایت مالوه و قصبائے که بر سمت راه دلی بود بواسطه قحط خراب و پریشان دید با بکائے که در راه
 بدیو گیر کے مشوب بودند و میخواستند و آثار آبا و ائسے بر طرف شده یافت چون بدیو گیر رسید دلی آخر
 دید و با خیال قحط مرتب شد که بسیری از غله بمفده در هم یافت نمیشد اکثر مردم بکاک میشدند و مواشی
 از بے علفی میمردند و محتومی چنان قحط شد سالی اندر و مشق که یاران فراموش گردید عشق چنان
 آسمان بر زمین شبخیل بود که لب تر نکردند زرع و خیل به سلطان بعد از خرابی بصره آبا و ائسے ولایت
 و تکر زراعت توجه نمود و مزارع را از خزانه مال میداد و بکار زراعت مشغول میداشت چون مردم این
 خراب مضطرب بودند باره از آنجا بصره ان تقاوسے یافته بودند صرف ماکولات خود نمود و غار و پار و دیگر
 زراعت صرف کردند اما بواسطه مساکن باران که در آن ایام رویداد میفد و اکثر خلق بیاست
 گشته شد درین اثنا شاه و افغان لواحق مخالفت برافراخته بنوادان نائب ملتان را بقتل رسانید و ملک بنواد

حکم فرمود که هر کس که مسلمان شده باشد بخزانة رساند و عوض آن هر قدر بخواهد تنگ زر و نقره بستاند بایست
 اینکه مسلمانان باین تقریب غرت بهم رسانند و در او دست نهند و حاجی پیدا کنند و تنگهای مسلمانان در خانهای مردم جمع شده بود
 و معطل افتاده همه را بخزانة آورده عوض آن تنگهای زر و نقره بروند و مسلمانان بیرون جوی مانده و خزانها تمام خاک
 شد و باین تقریب فقیران را در کار ملک راه یافت و دیگر اندیشه باطل او آن بود که خراسان و عراق را تسخیر نماید باین
 تقریب خزانها را صرف مردمی که از آن دیار نزد او می آمدند تا لایق قلوب پیدا شده کرد و چشم بسیار زنگار داشت
 و مقدار سه لک و هفتاد هزار سوار را از خزانة موجب تعیین نمود و دو سال اول موجب ایشان بوصول سید و در دوم
 سال فرصت آن نشد که این چشم را کار فرماید و تسخیر ولایت تازه نماید تا علاوه چشم از آنجا برسد و غنیمت هم
 بدست نیفتد و تا باعث تسلی سپاهیان گردد و خزانهای دلی تمام در سال اول خرج شده بود و همه متفرق
 شدند و استقامت از چشم بر افتاد و این فقره دیگر بود که در خراسان و ملک او راه یافت و یکی از اندیشهای فاسد
 او این بود که خواست که با جمل راکه ما بین ممالک هند و دیار چین حاصل است ضبط نماید و باین تقریب امرای
 نادر و سر لشکران آزموده را با لشکرای گران نامزد فرمود تا همه بدرون آن کوه درآمده در گرفتن آن کمال سعی
 بجا آرند چون لشکر تمام در کوه درآمد هندوان کوه با جمل تنگینا را مضبوط کرده راهها بازگشت لشکر را فر گرفته اکثر را
 بقتل آرد و قلیب لیکه سلامت بازگشتند سلطان محاسبی است رسانید چون روز بروز از سلطان محمد احکام
 شاق و تکلیفات را الا یطاق بصدور می پیوست و مردم از تحمل آن عاجز می آمدند ناچار کار ملک از انتظام ایستاد
 افتاد و هر طرف فتنه متولد شد فتنه اول نجی بهرام ابیه در ملتان بود چون سلطان محمد خبر نجی او در دیو گیر شنید
 بجهل هر چه تمامتر بدلی آمد و از آنجا که ترتیب داده بجانب ملتان روان شد و بهرام در مقابل آمد و در مقابل
 بقتل رسید و باولی نعمت ابروون آتی که سپهر کیسه بگون آتی چند و سواران و تر و سلطان آوردند
 و فتنه او شست سلطان محمد خواست که مردم ملتان را بواسطه آنکه بهرام بدنه موافقت نموده بودند بسیار
 رساند شیخ الاسلام شیخ رکن الدین قدس سره الغریب شفاعت گنایان آنها نمود و سلطان قبول کرده
 منظر و منصور بدلی آمد و چون مردم اطاعت که در دیو گیر بکشت ساکن بودند ویرا گشته گشتند و دیو گیر خراب بترقی
 ماند سلطان در دیو گیر توقف فرموده بدیو گیر رفت و در همین ایام تمام ولایت میان دو آب از شدت مطامع
 و گرسنگی خراب شد چنانچه اکثر رعایا خرناس میسوختند و مواشی بدر میبردند و آواره می شدند سلطان
 فرمان داد تا هر کرایا بند بکشد و آن ولایت را تاراج کنند اعمال و ولایة آنجا بموجب فرمان خلق را می کشند
 و تاراج می نمودند و هر کس نژده می ماند و در جنگ در می آمد و پنهان میشد و بیست روز و یکم از کشور بیگانه رگ
 نستمکار

آن توقف و اهمال می ورزید بنا بر انواع عقوبات گرفتار میشدند و اگر تنقاذ میرسانیدند عامه خلافت متصل
 میگشتند و خلل های عظیم در کار مملکت راه می یافت مجلاً ضابطه چند که بتفصیل مذکور خواهد شد وضع نمود تا مردم
 عاجز آمدند جمعی که بی استطاعت بودند خراب و نابود گشتند و جماعتی که فی الجمله قوت داشتند و از اطاعت
 گردانیده بتمرد قرار دادند چون سلطان محمد بدخود شربت مزاج بود و قتل مردم بی جلی او شده بود و در کشتن و سیاست
 نمودن توقف و تامل نمیکرد و بواسطه آنکه احکام او نفاذ نمی یافت عالم عالم را در تنگی میکشید و عرصات را
 از خلق خدا خالی می ساخت تا کار بجای رسید که اکثر ممالک مضبوط از قبضه تصرف او برآمد بلکه در دهلی که تنگگاه بود
 نیز ترمز و عصیان شائع شد و درآمدن خراج از اطراف منقطع گشت و خزان خالی ماند و همداستان او درین
 اعمال زین الدین مخلص الملک و یوسف بقراط و ابوجا و پسر قاضی گجرات بودند اینها دایم در اخذ و بلاء
 بند های خدا میکوشیدند از جمله جنایات کج و اندیشهای ناصواب او یکی این بود که خراج تمام ولایت میان
 دو آبرایک بده قرار داده ارب چند برای این امر پیدا کرد و این امر باعث تهتیب برای او ترمز و غایا گردید
 و کار زراعت معطل ماند و امساک باران نیز با خیالت وقوع یافته قحط عظیم در دهلی افتاد چنانچه اکثر خانه ها
 برفاقت و وجعیتها مختل شد و در کار بادشاهی تزلزل تمام راه یافت اندیشه دیگر این بود که دیوگیر را که وسط ممالک
 پنداشت به دولت آباد نام کرده دارالملک خود سازد از نیجت دهلی را که رشک بغداد و دمشق بود و بران کرده
 مستوطنان او را که آب و نهوای آنجا خورده بودند حکم فرمود که با اهل و عیال خود انتقال نموده بدیوگیر روند خرج
 راه و یهای خانه هر یک را از خزانه داد و بیلغهای کلی صرف اینکار شد اکثر این مردم که روان شدند بدیوگیر نرسیدند
 رسید و جمعی که رسیدند آنجا نتوانستند بود و تغییر و تبدیل که باحوال مردم راه یافت باعث تفرقه عظیم در کار ملک
 گردید و اراده دیگران بود که ربع مسکون را تمام در تصرف در آورد و خزان او باین اراده و فائمی نمود جهت تحصیل
 مرام سکه مس پیدا کرد و فرمود تا مس را مانند زر و نقره در دارالضرب سکه زنند و فلوس مس ابدستور تنگ زر و نقره
 رواج دهند و در خرید و فروخت معمول دارند بندگان ممالک بیلغها از مس بدارالضرب می آورند و سکه
 میزنند و لکها و کرو را بهم میرسانند و امتعه و اسلحه می خریدند و باطراف میفرستادند و بکهای زر و نقره آنجا
 میفرودختند و زرگران هر کس در خانه خود سکه میزد و در بازار آورده می فروخت بعد چند گاه این چنین شد که اینکار را در
 جاهای دور و رواج نماید و مردم آنجا سکه های مس ساده می گرفتند و در جائیکه اینک معمول بود می آوردند و سکه ها
 زر و نقره می خریدند و نقره رفته رفته سکه مس آنچنان کثرت بهم رساند که ناچار از درجا اعتبار افتاد و حکم سنگ و کلوخ پیدا کرد
 و سکه زر و نقره نسبت بسابق غیر ترست و رسم خرید و فروخت از نظام برافتاد و هر آن زر که با مس بود هم عیا
 بنرخ مس آرندش از هر دیار به سلطان محمد چون دید که اینک از پیش نمیرود و از جمله سیاست عامه خلافت نمیتوان برآید

ہر سال صد لکھ تنگہ وادی و قاضی غفرین نیز انقدر داد کہ در جو صلاحتیں گنج و ملک بنجر بدخشان فی استیسا و ملک
 و ملک عماد الدین را بنقا و لک تنگہ و سید عضد را چل لک تنگہ و علی بن القیاس انعام و از لکھا کہ بنودی و استیسا
 مراد ازین تنگہ تنگہ نقرہ ہست کہ بارہ اوس ہم داشت و بہت تنگہ سیاہ برابرست و از افغانسل و اہل ہنر کہ بکھا
 اور جو ع کردی با انواع رعایت و اقسام انعام نو ازین یافتی و از خراسان و عراق و ماوراء النہر و سائر اطراف عالم
 ہر کہ التجا بدر گاہ او آوردی آنقدر انعام و احسان یافتی کہ تا آخر عمر او دل از احتیاج ایمن بودی و در آخر اختراع
 خود و ابط جہاندار سے و اصحابت رازی مثل خود داشتی و آنچنان فراست درست و حدس نیر داشت کہ در بدہیم
 نظیر بحاسن و زرائل شخص حکم فرمودی و پیش از انکہ سخن تمام کند بر ما فی الضمیر او آگاہ گشتی و در سلاست کلام
 و لطافت بیان و انشاء عبارات و اختراع مضامین ضرب المثل بود و در نظم و نثر مناسبت تمام داشت
 و در علم تاریخ ماہر بود و جہلوم حکمت و معقولات رغبت نمودی و بعد منطقی و نبیہ شاعر مولانا علی الدین کہ از علمائے
 فلسفہ بودند و بطاہر شریعت کاری نمیداشتند و صحبت او بودند و از کثرت مصاحبت ایشان و ہمارا مست
 عقل ایشان در خاطر و متکلم گشتہ بود کہ حق منحصر در عقلیات است و از نقلیات انجیہ و افق عقلمایا قبول نمود
 و نقلیات صرف را قبول نداشتی تا با خیال غلیفہ عباسی را آنچنان سیطع و معتقد بود کہ بی اجازت او شروع
 در کار ما سے جہان بانی حرام و آنتی و در عظیم و تو قیر رسولان ایشان کمال مبالغہ بجا آوردی و در جواب لیجے
 پیادہ رفتی و در شیر بلا و ضبط ممالک آنقدر کوشش داشت کہ گجرات و مالوہ و دیوگیر و تاملک و کنباہ و دیوہ
 سمند و معبر و تربہ لکنوی و ستکام و سنار کام و راندک مدت آنچنان مضیہ داشت کہ خراج و مجملات جمع و خرج
 انولایات مانند نقیبات میان دو اب بدلی میر سید استقامت ولایت و عمال بجدی رسیدہ بود کہ
 ہیچ یک از مقدمان یا متمدان آن نواحی را قدرت آن نبود کہ یکدم از مال دیوان بطریق اخفایا ترمو گناہ
 دارند و جمع رایان و زمینداران ممالک کم رغبت بستہ و اتم بدر گاہ او حاضر میبودند و آنقدر اموال را طراف
 ممالک آمدن گرفت کہ با وجود افراط بذل و کثرت عطای پای سلطان محمد در خزانہ سیکے ظاہر نشد
 جہان دار آن گنج و گوہر سے بیسی سیم وزر و ادبا ہر کسے بد پرستندگان در خویش را بہر ہمان محتشم رازی
 در ویش را بہر سیکے رہہ در آن گنج گوہر نیافت بد بداد و دوشاخ خرویش تافت بہ و از بسکہ سلیقہ فخر ع
 داشت سخا است احکام مجدہ کہ اختراع او باشد احوادث نماید و ضوابط جہانگیران سابق را کہ باندیشہای
 صلب وضع کردہ بودند منسوخ گردانید ہر روز حکمے خاص ضابطہ جدید اختراع میکرد و فرمانہا بنام عمال ولایت
 ممالک اصداری فرستہ و موا حکام اورا بنقاد رسانند و چون احکام او خلافت قرار داد سلاطین سلف و راہ
 عقل میبود و موجب تفرغ عام میشد و عمال در اجراء سے آن عاجز سے آمدند چہ اگر تفرغ عام را در نظر آورده و اجراء

بشهر در آید چون سلطان با نقصر رسید در تغلق آباد شاد و میاگرد و دوقبهاستند انغان بالوک و امرا و اکابر شهر استقبال
برآمد شرف ملازمت دریافت سلطان تغلق شاه بجایست که باستقبال آمده بودند در آن قصر نشست و مائده
خاص کشیدند چون طعام برداشتن و مردم دانستند که سلطان بسرعت سوار خواهد شد و ستهانا شسته
برآمدند سلطان بتقریب دست شستن آنجا ماند در اشتهار اینحال سفت خانه افتاد و سلطان در ته آن بجوار رحمت
حق پیوست مدت سلطنت او چهار سال و چند ماه بود و در بعضی تواریخ مذکور است که چون قصر نو ساخته و تازه
بود و فیلانے که سلطان از بنگاله همراه آورده بود و برگرد قصر و آیندند زمین گرد قصر و سقف فروخت برضائے
ارباب بصیرت پوشیده نباشد که از ساختن این قصر که هیچ ضروری نبود پوی آن می آید که الف خان قصد
بدر نموده باشد نظا هر نیست که صاحب تاریخ فیروز شاه به چون در عصر سلطان فیروز تصنیف نموده و سلطان
فیروز را نسبت بسطان محمد اعتقاد و مفرط بود و از ملاحظه او نموده و این فقیر اینمغنی را مکر از ثقات شنیده و مشهور
که چون سلطان تغلق از خدمت شیخ نظام الدین اولیا ریخته بود و شیخ پیغام نمود که چون من بدلی برسم شیخ از شهر
بدر رود شیخ گفت هنوز دلی و درست و این لفظ در میان اهل هند مثل شده است سلطان محمد تغلق بشیخ ارادت
و نهایت اعتقاد داشت و العلم عند الله در همین سال خدمت شیخ نظام الدین قدس سره و امیر خسرو از تنگنا
جسمانی عالم روحانی انتقال کردند و ذکر سلطان محمد تغلق شاه خلف صدق و ولعید
سلطان عیاش الدین تغلق بود از پس فوت پدر بر سر سلطنت تکی نمود و چهل روز بهما نجا بواسطه صلاح کار
مملکت و ترتیب امور جهانبا نای و اختیار ساعت توقف نمود بعد از آن در دولت خانه قدیم بر معتمد
بر تخت سلاطین سلف جلوس نموده بسطان محمد شاه مخاطب گشت و در شهر کوس شادی زدند و قبها
بستند و بازار و کوچهها آراستند و در وقت درآمدن شهر نقد و تنگهای زر و نقره که بر چهر سلطان محمد شار شد
در هیچ عصر نشده بود و سلطان محمد از عجایب مخلوقات و جامع اضداد بود و گاه خواستی که سکندر و اراقا لیم
سبعه را سحر سازد و گاه همت بران گماشتی که جن و انس از دایره اطاعت او بیرون نباشد و گاه
تمنای آن کرد که سلطنت را بانبوت جمع ساخته احکام شرع و ملکی را از پیش خود نفاذ دهد و در ادای
صوم و صلوة و قیام بنوافل و استجماعت و اشتغال بوظائف و اوزار کمال تقید داشتی و در اجتناب او منای
و مسکرات و سایر آنچه اسم معصیت بران اطلاق شود نهایت کوشش و سعی نمودی و در قهر سیاست و در خنثی نمودن
ناحق و تشدید تعذیب بند با خدا مبریه بود که جهان را از خلق خدا خالی گردانید و سخاوت طبعی به جدی داشت که بنگاه
بذل و ایتا خزان را در طرفه العین خالی کردی و غنی و فقیر و بیکانه و آشنا و غریب را در نظر همت او یکسان نمودی چون در
بها و در شاکانی را ملک او داده و خصمت گردانید و زرقدر خرانه بود و بیکبار و در انعام او داد ملک غریب را

زنده گرفته بخد مت او در دیو گیر فرستادند الفخان ایشان را در دلی بخد مت پدر فرستاد و اولاد و اتباع ایشان را
 نیز در دلی گرفته بودند سلطان غیاث الدین در میدان سری بار بار عام داده عبید شاعر و ارباب فتنه را زنده بر دلی
 فرمود و اولاد و اتباع ایشان را زیر پای پیل انداخت الفخان نیز بخد مت بدر آمده بنوازشات خوشدل گشت بعد از
 چهار ماه باز سلطان غیاث الدین الفخان را با استعداد تمام و لشکرهای گران نامزد ارتکل گردانید و نیم رتبه
 الفخان بولایت تلنگ در آمد حصار پدر را گرفته ضابطه پدر را بدست آورد و از آنجا بارتکل رفت ارتکل را
 محاصره نموده در اندک مدت هر دو حصار درونی و بیرونی را فتح کرده رایان آن ولایت را با اولاد و اتباع گرفت
 و پیلان و اسباب و خزائن ایشان بدست آورد و فتحنامه بدست فرستاد و در دلی و سری و قنلق آباد
 آن فتحنامه را بر منبر خواندند و قبهها بستند و شاد و بهادرای لدر دیو را با پیلان و خزائن بدست ملک بیدار
 که قدرخان خطاب داشت و خواجہ حاجی نائب عرض ممالک بخد مت سلطان تغلقشاه فرستاده ارتکل را
 سلطانپور نام نهاد و تمام ولایت تلنگ را در ضبط آورد و عملداران ولایت نصب فرمود یک ساله خراج
 گرفته برسم سیر از آنجا بجا بگریخت و چیل زنجیریل گرفته فیلا نزد بخد مت سلطان فرستاد بعد از آنکه ارتکل و
 نواحی آن فتح شد و سلطان غیاث الدین از هر طرف کامیاب گشت بعضی از دولتمداران از ستم و تعدی
 و بد سلوک حکام بنگاله بعرض رسانیده سلطان از ابر غنیمت آورده الفخان را از ارتکل طلبیده به نیابت غنیمت
 در دلی گذاشته خود بعضا کر منصوره و استعداد تمام بجانب لکنوتی نهضت فرمود چون آوازه شجاعت و جلالت
 سلطان تغلقشاه اطراف و جوانب را فرو گرفته بود و بمحروان که سایه اجلال بنواحی رسیب انداخت سلطان
 ناصر الدین ضابط لکنوتی و دیگر رایان و زمینداران که در آن دیار تسلط داشتند استقبال نموده بملازم
 شتافتند سلطان تا نار خانرا که پسر خوانده او بود و حکومت طغراباد داشت بالشکر گران پیش روان کرد
 او رفته تمام آندیار را ضبط نمود و سلطان بهادر شاه والی سنار کام را که دم استقلال میر و زنجیر در گردن کرده
 بخد مت آورد و همه فیلا آن دیار را که بدست آورده بود بفیلخانه سلطان رسانید و غنیمت بسیار در نهضت
 بدست لشکر سلطان افتاد و سلطان تغلقشاه سلطان ناصر الدین ضابط لکنوتی را که انقیاد و بیعت نموده بود
 چتر و در باس از زانی داشته باز ب لکنوتی فرستاد و سنار کام در حیر ضبط درآمد و فتحنامه لکنوتی در دلی خواندند
 و قبهها بستند و شاد و بهادرای لدر دیو را با پیلان و خزائن بدست ملک بیدار
 یکی ساخته بطریق ایغا مرتوجه گردید چون الفخان شنید که پدر بایلغار می آید فرمود تا قریب با فغان پور که سه کوه
 قنلق آباد است در سه روز قسری بنا نمودند که چون سلطان برسد آنجا نزول فرموده شب بگذراند و مردم شهر
 استقبال نمود و آنجا دراک ملازمت نمایند چون صبح شود در ساعت سحر بآکو کتبه بادشاه و طغلق سلطنت

و نواسه نقد تمام داشت بیشتر اوقات او صرف عبادات شدی و بقیام شب و مواعیت فصل ششمال نمود
و گرسنگی داشت و در منع شراب سبالغه فرمودی و از سلسله که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع
خود در حالت ملکی مینمود و اختراقات نورزید و در سنه احدی و عشرين و سبعه سلطان محمد را که خطاب الفغان
داشت با بعضی اعوان قدیم خود و سایر امرای نادار نام و ارتکلی فرمود الفغان بالشکر ابنوه و کمال عظمت
شکوه بجانب ارتکلی نهضت فرمود چون بدیوگر رسید امرای که در دیوگر بودند همراه گرفته کوچ متواتر و ولایت
تلنگ در آمد و آن ولایت را نهب و تاراج کرد و برای اندر دیوگر و دیگر ایام نواحی در حصار ارتکلی متحصن شدند
الفغان حصار ارتکلی را هرگز وارد و در میان گرفته و ساحتن هر کوب و نقب اشتغال نمود هر روز از طریق خلایق
که همیشه نزد آخر چون لشکریان الفغان غلبه نمودند و نزدیک رساندند که حصار فتح شود و برای لدر و نورز
سلطان محمد رسولان فرستاده مال و بلی و جواهر نفایس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده شیر کشیش
بدستور یک سلطان علاء الدین میرد او سیر ستاده باشد الفغان بصلح راضی شده و در گرفتن حصار بیشتر
اهتمام نمود و فتح قلعه را قریب الوقوع ساخت چون قرار داد چنین بود که در هفته دوم مرتبه از بلی قاصدان
و اک چوکی میرسدند و خبر سلامتی می آوردند اتفاقاً یک ماه شد که خبر رسید و بواسطه تا امنی راه واکچو که
بر جانمانده بود و عبید شاعر و شیخزاده و مشقی که مایه فتنه و فساد بودند و نزد الفغان تفریب داشتند و آوازه دروغ
در انداختند که سلطان غیاث الدین تغلق شاه در دلی فوت کرد و تخت سلطنت را دیگری متصرف شد
از خبر پشیمان تمام بجال اهل لشکر راه یافت در حال عبید شاعر و شیخزاده و مشقی با ملک تو ملک تکیین ملک
ملا افغان و ملک کافور و در خلوت کردند و با ایشان گفتند که الفغان شمار از اکابر ملوک سلطان
علاء الدین و شریک ملک خود میداند قرار داده است که هر چهار کس را یکدیگر بکشد و گردن زند ایشان از استماع
این سخن مضطرب شدند و هر اسبی عظیم و لشکر افتاد و هر کس بر خود گرفته و بگریز نهاد الفغان نیز سر اسب با
معدودی چنان از قاصدان خود راه دیوگر گرفت اهل حصار بیرون آمده عقب لشکر را غارت کردند و کس را
از ایشان الفغان را بقتل آوردند و در شاه ایستاد چوکی با اصطلاح آن مردم الاغ می گفتند از دله
رسیده فرمان آورد که سلطان غیاث الدین تغلق شاه بصحت و سلامت برسد و دلی تمکن است الفغان
بسلامت و در دیوگر رسیده لشکر متفرق شده خود را جمع ساخت و آن هر چهار امرای که با اتفاق از لشکر
بیرون آمده بودند و از یکدیگر جدا افتادند و چشم و خشم از ایشان بگشت و اسباب و اسلحه ایشان بدست
زمینداران افتاد و ملک تمبرا چند کس در میان زمینداران رفته آنجا در گذشت و ملک تکیین حاکم اعزده را
حاکم هندوان کشتند و پوست او را نزد الفغان فرستادند و ملک ملا افغان و عبید شاعر و مفتیان

بهرام خان و دووم را طغر خان و سیوم را محمود خان و چهارم را نصرت خان خطاب فرمود بهرام امیر را که برادر خوانده
 او بود لشکر خان خطاب را قطباع ملتان تمام بلاد سندباد و تفویض فرمود ملک اسد الدین برادرزاده خود را
 باریک و ملک بهار الدین خواهرزاده را عارض ممالک گردانید و سامانه در وجه اقطاع او مقرر داشت و ملک
 شامی را که برادرزاده داماد او بود کار فرمای دیوان وزارت بعهده او گردانید و پسر خوانده خود را تانار خان
 خطاب داده اقطاع طغر آبا و عنایت فرمود ملک برهان الدین بدر قلع خان را وزارت دایو که قاضی صدر الدین
 را صدر جوانی داد و و فضائی شهر دلی بقاضی معمار الدین حواله رفت و نیابت عرض ممالک گجرات بعهده ملک
 تلج الدین جعفر گردانید و اشغال دگر نیز فراخور حال هر کس تقسیم شد و تا استحقاق کاری در شخصی اقتباس کردی
 آن کار حواله او نمودی و مردم قابل را معطل نگذاشتی و در تعیین خراج ممالک توسط امرعی داشته اصناف
 ساتلان نکردی کسی از جاگیر خود زیاده از آنچه باو مقرر شده بعبوان احدی متصرف شدی متعرض گشته
 و استردا نمودی و اگر کسی معطلی بنام حشم مجری گرفتی و آنقدر حشم نرسیدی معاتب شدی و حکم بازگشت آن
 فرمودی و زربار را که خسرو خان در حالت اضطراب مردم ایشار کرده بود باز یافت نموده داخل خزانه ساخت
 و هر که در ادای این قسم زرا بهال نمودی در شدت و تعذیب افتادی و اکثر اوقات خاص و عام را بحدود
 طلب داشته هر کسی را بقدر استعداد و استحقاق با انعام سرفراز ساختی و هرگاه فتح نامه از جای رسیدی یا کد خدا
 یکی از شاهزادگان بوقوع آمدی و یا در خانه او بسر شدی جمله صدورد اکابر و علما و مشایخ و امرا را باندازه حال
 انعام دادی و از گوشه نشینان خبر گرفتی و تقدمات حوال نمودی و هر کس را از اهل ممالک خود پیریشان و بد
 حال شنیدی بتدارک آن پرداختی و بیت جوان فرخی شاه را گشت جنت و چون گلشن گل شکفت
 در گنج بکشا و بر گنج خواه پند تو نگرش از گنج و گوهر سپاه پند و اولاد و اتباع و اعوان و ارکان دولت خود را
 در هر راه طلبیده نظر بر احوال ایشان انداختی و اگر احتیاج و اضطراب در ایشان دیدی تلافی آن فرمودی و در حلیه
 سوار و راجع الملبس بقیمت آن و استخوان و رنگارنگ ششم مطابق روش سلطان علماء الدین کار کردی
 و آنچه از خسرو خان بحشم رسیده بود یکساله در مواجب ایشان وضع نموده باقی را بخدمت فاضلات بنام ایشان
 نوشته در سنوات مستقبله بتدریج در مواجب ایشان حساب نمودندی و بوظایف و ادارات و اوقات
 که سلطان قطب الدین از روی سستی و غفلت بموقع داده بود و از رسیده حق محبتی را باند و از برکت عدل و
 انصاف سلطان تغلق شاه در میان عالمیان سویت پدید آمد و نام ترمود و بخی بر افتاد و ابواب درآمد مغول را
 آنچنان مسدود گردانید که در مدت سلطنت او مغول را از روی آمدن هندوستان بخاطر رسید و بخت
 تارخ داشت عمارت قلعه تعلق آباد و دیگر بنا ناف بود و نیکذات پندیده اعتقاد بود و او را

تارخ

با استقبال غازی ملک شتافه شهنیت رسانیده مبارکبادی فتح نمود و در روز دیگر غازی ملک از مدینه سوار شده
در کوشک پسری فرود آمد و با امرا و ارکان دولت اکابر در برارستون نشست و تعذیت سلطان قطب الدین
پیران او داشت گریه کرد و تاسفنا خور و بعد از آن با وزیر بلند در آن جمع گفت که من پرورده سلطان علاء الدین
قطب الدین ام و از جهت او ای شکر نعمت ایشان شمشیر زده انتقام کشیده ام نه جهت طمع ملک و جاه و کنون
شما که درین مجمع حاضرید اگر کسی از اولاد ایشان مانده است حاضر سازید ما او را بر تخت نشانیم و ما همه در پیش او کمر
خدمت ببندیم و اگر کسی نمانده هر که لائق تخت و شایسته بادشاهی میدانید من نیز اطاعت نمایم بزرگانے که
در آن مجلس بودند همه گفتند که از فرزندان این دو بادشاه کسی نمانده و تدبیرت که شما در برابر مغول شسته و خود را سپرد
اهل هند ساخته حق بزرگ بر اهل هند ثابت کرده اکنون که اینکار کردی و انتقام اولیای نعمت خود را از اعدای
ایشان گرفتی این حقیقت است دیگر که بر خواص عوام ثابت کردی لائق و قابل اولوالامری غیر از تو دیگر کسی
نیست این بگفتند و دست غازی ملک گرفته بر بالای تخت نشاند سلطان غیاث الدین تغلق شاه خطاب کردند
و بیعت خاص عام منعقد شد **ب** مخالف شکن شاه فیروز تخت و بغیر و ز فالی بر آید تخت بد بغیر و ز
دولت کارگاه به نشاط نو انگشت در روزگار بد ذکر سلطان غیاث الدین تغلق شاه اتفاق
امرا و اعیان وقت در سنه عشرين و سبعه مائه در کوشک بهر تخت سلطنت جلوس کرده ندای عدل و انصاف
در داد و فتنها بیدار شده باز در خواب رفت و کار جهان داری را رونق تازه پدید آمد در یک هفته مصالح جهان بینی را
چنان سرانجام نمود که دیگر از اسالها میسر شد **ب** برومند با و اهل یون درخت بد که در سایه او توان بر درخت
که از میوه آرایش خوان و بد بد که از سایه آسایش جان و بد بد از بقیة احوال عیال و نسل سلطان علاء الدین
و سلطان قطب الدین هر کس هر جا بود و فقدا احوال نموده بوظیفه وادار خوشدل ساخته جمع را که در عقد زنی
سلطان قطب الدین با خیر خان بهداستان بودند سیاست فرموده بیاسار ساند و امرای ملوک سلطان قطب الدین
نواز شها کرده در مواجب ایشان افزود و اقطاع ایشان مقرر داشت و انتقال سلطنت بر ایشان تقسیم نمود و
خواجہ خلیفہ و ملک نور را چندی و خواجہ حبیب بزرگ که دائم نزد بادشاهان سابق اعتبار داشتند بنواخت و بموجب انعام
سرفراز گردانیده خدمت شستن و مجلس از زانی فرموده از قوانین و خوباط سلطنت سابق که در باب استقامت ملک انتظام
احوال خلق وضع کرده بودند از ایشان پرسید و متابعت آن نمودی و از امریکه باعث آزار و محنت خلایق باشد از آن
و از هر که اندک اخلاص معاینه کردی او را بدین عالی رسانید و از هر که خدمت شایسته نظر تو آمدی زود بمرام خیر وانه امتیاز بخشید
و در معاملات جهان داری اعتدال را کار فرمودی و از افراط و تفریط اجتناب نمودی سلطان محمد را که آثار
فرود دولت از ناصیه او ظاهر بود الف خان خطاب کرده خبر داده بیهوده گردانید و شاهزادگان دیگر کی را

چونکه خلعت صدق غازی ملک بشجاعت وجود و سخا آراسته در ملک امر متکلم بود و خسرو خان بدست آوردن این دو
 کس را اہم مقام دانستہ در فکر کار ایشان شد بنا بر این ملک فخر الدین جوہار را کہ منصب اخیر کی امتیاز داده در
 شہر او شد و حسن ظریف غازی ملک بنمود و غازی ملک را کہ مرد دلیر صاحب حقیقت خدا ترس بود و غیرت در کار شد
 و در مقام انتقام خون ولی نعمت زادہا کہ بہت بر میان جان بست و باہر ای اطراف و لواحق نامہ و پیغام بہت
 برایتی سال آن کا فرغت سعی و کوشش نمودن گرفت درین اثنا ملک فخر الدین جوہار در شہر از دہلی راہ دیالپور
 گرفتہ ایفار نمود و خسرو خان کہ از خواب غفلت بیدار شد از دلیل زوال دولت اندوہناک گشت و پسر قرہ قمار را
 کہ عارض ممالک بود با دیگر اہرای نامی بقاب ملک فخر الدین جوہار فرستاد و اجتماع تا قصبہ سرستی بجمع
 کردہ برگشتند و غازی ملک قبل ازین بچند روز در قلعہ سرستی دویست سوار گذاشتہ بود و حکم ساختہ و اندیشہ این بود
 بود ملک فخر الدین جوہار چندی از سواران را ہمراہ گرفتہ بدیالپور رسید پیر از آمدن ملک فخر الدین خوشحالی کردہ بطبل
 شادی زد و کہ انتقام را بحکم بر بستہ بترتیب لشکر مشغول شدہ بہت بر پیصال برادران گماشت خسرو خان برادر
 خود را کہ خانخانان نامیہ بود و چہرہ و دربارش دادند یوسف صوفی را صوفیخان خطاب کردہ با اکثر مردم اعتمادی فدا
 خود بر سر غازی ملک نامزد فرمود و در خیال ملک بہرام کہ حکم او چہ بود بترتیب انتقام کا فر نعمتان بالشکر آراستہ بخدمت
 غازی ملک پیوست چون لشکر خسرو خان قریب رسید غازی ملک نیز استقبال انطاکنہ مخدول نمودہ بعد از مجاہد
 و مقابلہ بفتح و فیروزی اختصاص یافت برادر خسرو خان و یوسف خان نیجانی بہ یک پای بیرون بودہ بدہلی
 رفتند و تمام چشم و اسباب سلطنت بدست غازی ملک ازین دو فتح افتاد و امیدوار گشتہ بترتیب افواج نمود و بہت
 دفع و دفع آن برگشتہ روزگار متوجہ دہلی شد آن کا فر نعمت نیز در بذر لال و کثرت رجال باقصی الغایت کوشید
 از شہر برآمدہ در صحرائ قریب حوض علای لشکر گاہ ساختہ لشکر یازدہ ہیم سالہ از آئینہ مواجب داد و درین وقت
 عین الملک ملتانے کہ از اعظم امراء او بود و مندر نمودہ بجانب اجین و دہلی رفت و ہمغنی سبب زیونے
 و شکست خسرو خان شدہ او را بر اسیمہ ساخت در نواحی مذینہ طائفہ حلال خوردن و منہ حرام خوردن را مقابلہ دست
 داد و حق بر باطل غالب آمدہ شکست بر خسرو خان افتاد و ملک تلیو ناگوری و پسر قرہ قمار کہ شایستہ خان خطاب داشت
 و از ارکان دولت بید دولت بودند بقتل رسیدند و خسرو خان کمال تہور و مردمانکے بکار داشتہ تا آخر و جنگ
 کردہ بہت گرخت و غیر و علم و چشم او بدست غازی ملک افتاد و خسرو خان از غایت و ہشت و سراسیمگی و تنہائی از
 غیبیہ برگشتہ در خطیرہ ملک شادی کہ صاحب اول بود در آمدہ پنهان شد روز دیگر او را گرفتہ بخدمت غازی ملک
 آوردہ بقتل رسانیدند و زبان حال انہیغی را بر خسرو خان کا فر قہر میکرد و دہلی کہ پروردی آمد بار بار بدید
 ہم اکنون برش و کنار بہ گرس بار خاست خود کشتہ و گریہ نیافت خود کشتہ و اکابر و اصاغر شہر

چون خلفه گوش سلطان رسید گفت که چه غوغاست خسرو خان از پیش سلطان بدر رفته مراجعت نمود
و گفت اسبایان طویل و آشفته بهم جنگ کرده اند و ریخال جابر را که خال خسرو خان بود با جمعی متوجه قصر نراستون
شده ابراهیم واسخی را که محافظت در قصر بعد از ایشان بود قتل آورده رسیدند سلطان بحقیقت حال مطلع شده
بر خاسته بجانب حرم و دید خسرو خان از عقب رسیده موسی سلطان را گرفته سلطان با و در تلاش آمده او را در زیر
خود گرفته بر سینه او نشست درین محل جابر را رسیده بدشته خوزیر یهلوی سلطان را شکافته بر زمین افکند و سران معلوم
را از تن جدا کرده از بام نراستون بریزاند اختنار سه ننگان غدا چون پیل مست بد بران بلیتن برکشاند
دست بد زدندش یکی زخم پهلو گذارد که خون زمین گشت چون لاله از بد چون خلاق سر سلطان را دیدند هر کس
بگوشه رفت و غوغا تسکین یافت جمعی نیز از حضار دربار سلطان در انشب قتل رسیدند چون بر او ان کار سلطان برداشتند
رند بول و جابر را با چند سوار از سفردان دیگر متوجه حرم سلطان شده شاهزاده فرید خان و سنگو خان را که پسران
سلطان علاء الدین بودند از مادران ایشان بستم جدا کرده گردن زدند و غریب از حرم سلطان بر آورده دست
بتاراج دراز کردند و آنچه یافتند گرفتند سمیت شد آن تخت شاهی و آن دستگاه بد زمانه ربودند
چون بجا ده کاه بد بعد از زبانی که کشتن شاهزاده با فارغ شدند ملک عین الملک ملتانی و ملک وحید الدین قرشی
و ملک فقیر الدین جو نا که سلطان محمد تغلق شاه عبارت از دست و پسران قره بیگ امرای کبار را که انشب طلبیده
بود بر بام نراستون نگه داشتند و تا صبح از طائفه بر او و دیگر موافقان خسرو خان خلق کثیر در گردا و جمع شدند چون
روز شد اکابر و علمای شهر را یکجا ساخته خطبه خود خوانده بر تخت سلطنت جلوس نموده بسطان ناصر الدین قطب
گشت و چندی از امرای نامدار که از مخالفت ایشان اندیشناک بود بحلیله و تدبیر بدست آورده بقتل رسانیدند
و خانان قاضی ضیاء الدین مقتول را بر رند بول داد و وزن قاضی گرخته نجات یافت و سلطان حسام الدین برادر
خود را بخانان و رند بول را رای رایان و پسر قره قمار اعظم الملک خطاب داد و از امر سلطان قطب الدین عین الملک
ملتانی عالم خان خطاب کرد و ملک تاج الملک و وحید الدین قرشی را دیوان وزارت داده اشتغال ملک را به پسران
مقرر داشت و جابر را قاتل سلطان قطب الدین را در در و در و جوانگر گرفته با انواع عنایات سر بلند گردانید و حرماهای
سلطان قطب الدین را در میان برادران تقسیم نموده زن سلطان را بکاخ خود در آورد و خطبم جانا بپر و پر و خو
در و در و چو سید که بر دریدن چه بود بدندانم نهانی ترا دوست کیست بد کیر آشکارت بیا بد که نیست بد چون
اکثر برادران هند و بودند شعار سلما فی تنزل نموده رسوم هند و ان رونق و رواج تمام پیدا کرد و دست پرستی و تحری
ساجد شائع شد و خسرو خان بواسطه تالیف و لبا زریز می نمود و اکثر خزان را در نثار و ایشا خرج کرد و چون غار
ملک که امرای کبار سلطان علاء الدین و صاحب جمعیت قبیله وار بود و حکومت و بیال پور داشت ملک فخر الدین

القصه چون درگاه سلطان به صرف برادران درآمد اینجا است بنیاد صفاک توپ توپ و توپ و فوج فوج بایراق
 واسلحه شبار و زور تیغ خانه خمر و خان جمع میشدند و وقت میطلبیدند رفته رفته آهنگی بر تمام مردم ظاهر شد که خمر و خان
 در چه کار است اما از غرض محبتی که سلطان را با او بود و یقین داشتند که اگر بعضی سلطان رسالت سلطان ایشانرا
 گرفته با او خواهد سپرد و او را غالب مطلق و خود را مغلوب محض میدیدند هیچکس هم خیمه نیست زور و زوری قاسمی
 ضیاء الدین غیاثی قاضی خان که بود و در علم و عمل اوصاف تمام داشت و در عیال و استوار سلطان بود و از سر جان خود
 برخاست و خیریت بلاد و عباد با مر کار خود مقدم داشته بعضی رسانید که شاهان و در نهان تو با و به ظفر یار و
 دشمن زبون تو با و به جهان و او را آفرینش پناه به پناه تو با و اجهانگشاه به ما که پروردگار نعمت سلطان و پیر او تیم و امنیت
 و رفاهیت خلق را در وجود سلطان می شناسیم اگر در گفتن کلام حق تقصیر کنیم و بداهت نمایم بر نفس خود و خلایق و بر حق سلطان
 نیز شتم کرده باشیم و اراده قاسم و خیال خام خمر و خان و کثرت برادران و اتفاق بعضی منافقان و هر شب اجتماع برادران
 خانه خمر و خان اعلام کرده گفت که سلطان را تفحص این امر واجبست چه اگر راست است پس سلطانرا حفظ خود نمودن لازم
 و اگر دروغ باشد اعتماد بر خمر و خان و برادران او بیشتر شود هر چند قاضی ازین عالم سخنان گفت فایده نکرده و سودمند
 نیاید ملک جواب درشت و الهامانا ملائم بقاضی گفت و عاقبت دید آنچه دیدی و نیز بزرگان نباید گشت
 سخن را ورق در نشاید نوشت به که چون آزموده شود و روزگار به بنیاد آیدت پند آموزگار به بعد از رانی که خمر و خان
 بخدمت سلطان رسید آنچه از قاضی شنیده بود نزد او مذکور ساخت خمر و خان فدا مر کار بتکلف خود را در گریه آورده
 گفت از بسکه سلطان بمن عنایت و التفات می فرماید بزرگان درگاه را حسد و روزگار میشو و در خون من کوشند
 امر و زور فرماست که ایشان تهمتی عظیم بر من راست کرده و محقول خداوند عالم ساخته و مرا بکشتن داده اند و باین واسطه
 ناز را ز بگزیت که من خود را از زمره کشتگان می شمارم گریه آن منافق در دل سلطان اثر کرد و سلطان بی اختیار او را
 در بغل گرفت و گریه ها نموده بوسه چند بر لب و رخساره او زده گفت اگر تمام اهل عالم یکجا شوند و در حق تو بدگویند من
 گوش بشنم نخواهم کرد که مرا سوای تو از عالم مستغنی گردانیده است و بنیو مرا عالم بکار نمی آید نیست سر سوای تو هرگز
 زهر مانزو و بد برد و این سر سوای تو از سر نرو و بد چون پاره از شب گذشت و امر اینکه نوبت چوکی ایشان
 نبود برگشتند و قاضی ضیاء الدین که همه وقت محافظت درگاه بعهد او بود از بام هزار ستون فرو و آمد تفحص احوال
 در و از پادشاهان میدو و خدمت سلطان غیر خمر و خان کسی نماند جمعی از برادران خجرا و رتبه بغل پنهان داشته
 در هزار ستون درآمدند و به قول عم خمر و خان بقاضی ضیاء الدین ملاقات نموده او را بسخن مشغول ساخته بیره پانرا
 بدست خود میداد قاضی را غفلت اجل در رفته بود و درین وقت جا بهر بانام که اراده بقتل قاضی نموده بود و از پهلوی دراز
 بضرر خجرا قاضی را هلاک ساخت قاضی فریاد برآورد و همین مقدار بر زبان راند که عدد معلوم شد و غریب از مردم بر سخت

از سلطان دیدم که گشته هر چند آثار مکر و غدر خسرو خان مشاهده نکردم و اغراض نمود و من نمی زود و از روستای
 بجا رگه خود را در پناه خسرو خان می انداختند و سبب چو بدگوهر از قوی کرد و دست به جهان بین که چون جوهرش
 را شکست به سر بر بزرگان بخوردان سپرد و به بین تا سر انجام کیفر چه بود و سلطان از غلبه شوق و کثرت شهوت
 که خسرو خان داشت آنچنان مست و مدبوس گردانیده بود که هیچ بعد را و پی نمیبرد و متنبه نمیگشت و قضا
 چون ز گردن فرو هشت پرده هم زیر کان کور گشتند و کرد کسی را کجا مغر و پوشیده نیست و بر و بر چنین کار پوشیده
 نیست و چون خسرو خان مخالفان خود را ضعیف و منکوب دید دانست که هیچ یک را یارای آن نیست که
 بدگوی او نزد سلطان نماید مگر و غدر محکم بسته غم ملوکانه در و سیت و روزی در خلوت بعضی رسانید که چون
 سلطان از روی بنده نوازی مراجعت نشود و لایات سر لشکر کرده میفرستد مرا نیکو همراه من می باشند جمعیت
 و لشکر و قوم و قبیله ایشان از من بیشتر است بضرورت مرا متابعت ایشان باید کرد چون طائفه بر آواز قوم قبیل
 من در گجرات بسیار اند اگر فرمان شود من نیز قبیل خود را جمع ساخته صاحب استعداد باشم سلطان التماس او را
 مبذول داشته خصمت طلب آن طائفه از زانی داشت خسرو خان در اندک مدت خلق کثیر از طائفه بر او
 جمع ساخته قوت و کثرت تمام پیدا کرد و در پی داعیه خود و جود گشت بهاء الدین و پیر را که از مردودان و مطرودان
 سلطان بود و یا خود ساخت و مفسدان دیگر نیز مانند پسر قمره و یوسف صوفی و امثال ایشان را با خود متفق گردانید
 و منتظر فرصت می بود و درین اثنا سلطان بجانب سیراپده لشکار بر انداخته و خسرو خان و برادران خواستند که سلطان
 در لشکار بکشد پسر قمره و یوسف صوفی مانع آمده گفتند یا عرض اگر سلطان را در لشکار بکشیم احتمال آن دار
 که لشکار او قصد ما را بکشد و ما را بکشد آنست که چون سلطان در بالای هزار ستون باشد و انجا همه وقت
 خلوت میراست ناگاه و آیم و او را بکشیم و او را از راه طلبیده گردانگاه داریم اگر تابع ما شوند بهتر و الا ایشان را
 نیز بکشیم چون از لشکار مراجعت نمود بهار برستم و به شرب و عیش مشغول شد و سبب بخرم دلی زان طرف
 باز گشت که سوی بزم گاه آمد از کوه و دشت و دلی غافل از کینه روزگار که خوابد شدن چون سر انجام کار
 و خسرو خان در حصول مراتب گرم تر شده بشی در خلوت بعضی رسانید که چون همه وقت در خدمت می باشم
 و شهرها و رتبه میگذرانم بعضی از قربانان من که بامید مرام سلطانی از گجرات آمده اند بداعیه ملاقات من
 می آیند و در بانان دو تخانه میگذارند اگر فرمان باشد این جماعت را مانع نشوند سلطان فرمود که کلیدهای و را
 دو تخانه را خود را خود و خان کردند و گفت از تو و برادران تو اعتمادی تکیست و منی و اهتمام دو تخانه در عهدت
 خسرو خان کلیدها را با اتمقال بر خود مبارک دانسته گوی بشارت یافت و خود را کامیاب دید و
 چو شیر خود دید آنچنان حال را به و لیل غمزدید آن فال را به از آن فال فرخ دل خسری به چو کوه قوی یا پشت تو

طلب داشت و بعد از آنکه ظفر خان حاکم گجرات را بقتل رسانید حسام الدین را که از جانب مادر و برادر خرم خان بود
 بامرا و ملوک گجرات فرستاد و تمامی حشم ظفر خان را حواله نمود و چون گجرات رسید ملائمه بر او از جمع کرده خواست که
 یعنی و رز و امرای دیگر که همراه بودند او را گرفته معتد ساخت و نزد سلطان قطب الدین فرستاد و سلطان قطب الدین
 بواسطه خاطر داشت خسرو خان که برادر او بود او را در ساعت خلاص کرده و بنایات خسروانه سر فرساخت و بخشی
 نیز سبب تو حش خاطر امرا و اعیان دولت شد و بعضی حسام الدین ملک و حید الدین قریشی را که بشجاعت و
 کاروانی معروف بود و گجرات فرستاد و او گجرات را خراب و پریشان کرده حسام الدین بود و با نظام و التماس
 آورد و در وقت خبر رسید که ملک یک لکمی حاکم دیوگر لوامی مخالفت برافراخته با غی شده است سلطان جمعی از امرا
 نادار با لشکر گران بدفع ملک یک لکمی و تسکین آن فتنه ناغزو کرد و در این جماعت رفته بحسن تدبیر ملک یک لکمی را
 با مفسدان دیگر که مایه فتنه و فساد بودند دستگیر ساخته بدلی آورد و نزد سلطان گوش و بیتی ملک یک لکمی را بریده
 همایان او را بایستهای گوناگون رسانید و ملک عین الملک ملتانی را بحکومت دیوگر و ملک تاج الدین سپهر
 خواجه علاء الدین و برادر اشرف اتولایت ساخته کسبل کرد و ملک و حید الدین را از گجرات طلبیده منصب وزارت
 داده تاج الملک خطاب کرد و خسرو خان که سیر افروخته بود چون بانجا رسید رایان آنجا خزان و اسباب
 خود را گرفته بدر فرستاد و صد و چند فیل از رایان آنجا مانده بود بدست آورد و خواجه تقی سوداگر را که مال او داشت
 و باعتقاد آنکه لشکر اسلام می آید با و آزار نخواهد رسید نگر نخته بود گرفته تمام اموال او را غصب نموده آن بیچاره را
 مستهلک ساخت و برسات را آنجا گذرانید بواسطه ناباکی و بیباکی که در طینت داشت و اعینه سرکشی نموده خواست
 که امرا که همراه دارد و بقتل رساند در ولایت معیروم استقلال زند ملک تهر حاکم چندیری و ملک دلا معان ملک تلیم
 بعد که عمده امرا نامر و معبر بودند برادره خسرو خان مطلع گشته او را بسخن نگذاشته متوجه دلی گشت و خسرو خان از
 تهدید امرا ترسید بایلغار متوجه دلی شد و امرای مذکور او را بر پاکی نشانند به تعجیل تمام در مهنت و راز و دیوگر بیدار
 فرستادند امرا را تصور این بود که بواسطه این دولت خواهی مورد مرحمت سلطانی شود و چون خسرو خان بملازم
 رسید و خلوت میراث را قسم شکایت از امرا در میان آورد و گفت مرا به بیتی و فتنه مستم ساخته میخواهند
 بکشند اما چون خدا نخواسته بود و بطاقت الجیل از دست ایشان خلاصی یافت سلطان که عاشق و دیوانه او
 بود و در و غمهای او را راست پنداشته از امرا بنجیده بعد از آنکه امرا بدلی آمدند هر چند از اندیشههای فاسد
 خسرو خان بخدمت سلطان عرض کردند و بر طبق آن گویان گذرانیدند فائده نکرد و سلطان طریق مکابره پیش
 گرفته اغراض کرد و ملک تهر و رافرمود که بگوشش نگذازد و حکومت چندیری از او تغییر کرده به سپهر او اندک تلخیص بعد
 رافرمود تا بر دهن او زد و جاگیر او تغییر داده معتد ساختند و گویان را نیز سیاستها فرمود و امرای دیگر چون آن مکلف

جمعی از سرشکان لشکر اتفاق نموده قرار داد که چون سلطان از کانتی ساگون بگذرد و در حرم رود و در آنوقت
 از سلاهداران و بابکان و سایر محافظان کسی نرود و نخواهد بود و در حرم و رانیم و کار او را بکفایت رسانیم اتفاقاً
 بهمان شب که سلطان خواست از کانتی ساگون بگذرد و یک از یاران ملک اسدالدین بنیست سلطان حقیقت
 حال بعضی رسانید سلطان بهمانجا توقف نموده فرمود تا ملک اسدالدین را گرفته بقتل رسانید و بستاند و نه نفر از
 پسران نصرخان که در دلی بودند و درین مصلحت ایشانرا مدخلی نبود و بعضی در صحن بودند حکم او بهمالیست
 رسانیدند و چون بجای من رسید بنیادیکه سپهسالار را بگوایه فرستاد تا نصرخان و شادخان و ملک شهابالدین
 پسران سلطان علاءالدین را که قبل ازین میل در چشم کشیده بودند بقتل رسانید و اهل و عیال ایشانرا بدلی
 آورد سلطان قطب الدین بواسطه آنکه نصرخان مرید شیخ نظام الدین اولیا قدس سره الغریز بود و شیخ را مخلص او
 میدانست و شیخ بدو و او را اطهار عداوت میکرد و زبان طعن آن بزرگ نمیکشاد و بیست چون خدا خواهد که
 پسرده کس در وجه میانش اندر طعنه نیکان برود و در خدا خواهد که پوشید عیب کس به کم زند و عیب معیوبان بقیس
 چون سلطان قطب الدین بدلی رسید و گجرات و دیوگیر و سایر مملکت را مستخر خود دید و اهل و ملوک را فرمانبردار
 و مطیع و منقاد خود یافت و مدعی ملک نامند از روی کستی شراب و جوانی و دولت او را غروری در سر
 پیدا شد و در اجرای احکام و پرداخت امور کس مشورت نکردی و اصنامی قول هیچ مخلص دولتخواه نمیداد
 و اگر کسی از روی دولت خواهی سخن بخلاف رای او بعضی رسانیدی اعراض کردی و زبان بدشنام و آبا
 او دراز کردی بچکس اجمال نمائند که بر مراد اشارت نیز نمیشد مصلح او باشد بعضی تواند رسانید و اخلاق کوی
 او همه باوصاف و سیمه تبدیل یافت و قهر و سیاست پیش گرفت و مانند پدر بخوبی ناهق از کتاب سیمو
 از جمله ظفرخان والی گجرات را که رکن دولت او بود بی آنکه جرم از او صادر شود بقتل رسانید بعد ازین ملک
 شاهین را که وفا ملک خطاب کرده بود و سخن ارباب حدیث بقتل رسانید و کارهاییکه موجب زوال
 دولت و منافعی بقا سلطنت تواند بود از کتاب نمودن گرفت و اکثر اوقات بر روی و لباس زنان خود را
 می آراست و در مجمع حاضر میشد و زنان پترا که و مسخره را بر بالای کوهک پرستون می طلبید و میفرمود تا امرای
 کبار مثل عین الملک ملتانی و ملک قرا بیگ که چار و ده شغل داشت و مثال ایشانرا بطریق هنر و مطایبه
 امانت برسانند و حرکات زشت را بجای آورند که عریان شده در برابر مردم می آمدند و بر جامه های
 ایشان بول میکردند سلطان قطب الدین بواسطه عداوتی که بنجد مدت شیخ نظام الدین داشت مردم را از آمدن
 شد منزل ایشان منع کرد و بی ادبانه نام شیخ بروی امانت نمودی و شیخ زاده جام را که از مخالفان شیخ
 بود و بتقرب خود اختصاص داده برگزید و شیخ رکن الدین ملتانی را بغضب شیخ نظام الدین از ملتان

و از باب استحقاق را فوظیفه و او را زیاده شد و بهای مردم که در عهد سلطان بنجالد در آمده بود باز مقرر گشت
 و خراجهای گران و مطالبهای سخت که در عهد سلطان علاء الدین معمول شده بود برطرف ساخت و خلق
 از حسن سلوک او آسوده و مرفه الحال گشتند و در کیسهها دینار و درم پیدا شد و جمیع ضوابط سلطان علاء الدین
 را که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشت اگر چه نظام در مبلغ شراب تا یکصد منفرمود و اما فخر و تکرار و عیسا
 و عیش و عشرت که در زمان سلطان علاء الدین معدوم گشته بود باز در خلق عود کرد و سلطان قطب الدین را
 در مدت سلطنت خود که چهار سال و چهار ماه بود و غیر از عیش و کامرانی و بخششهای بی اندازه کار دیگری نبود
 و درین مدت فتنه که باعث قتل و شقاق سلطان گردید و آفتی که مخمل در رفاهیت خلق باشد حادث شد
 و قبل ازین سلطان علاء الدین الف خان را از گجرات طلبیده بود و بعد از آن آنجا ماغی گرمی و فتنه حادث
 و جهت دفع آن حادثه ملک کمال الدین نام و شده بگجرات رفته و نیز شهادت رسید و آن حادثه قوی شده بود
 سلطان قطب الدین تسکین فتنه گجرات را مهمات دانسته عین الملک ملتانی را با لشکر ارسته نامزد کرد
 و او رفته بآن مردم که بایه فساد و خلل بودند خنک کرده ایشان را شکست داد و نهروالد و سائر بلاد گجرات را به تحید
 و ضبط آورد و زمین داران آن دیار را بطبع و منتقا و ساخت بعد از آن سلطان قطب الدین و قهر ملک
 دینار را در جباله خود آورده و او را خطاب ظفر خانی داد و بگجرات فرستاد و او در مدت سه چهار ماه بگجرات
 از حسن و خاشاک اهل لغی و فساد پاک ساخت که اثری از ایشان در دیار نماند و از راهها و زمین داران دنیا
 زربسیار گرفته بخرانه فرستاد چون بعد از سلطان علاء الدین ولایت دیوگر را برپال دیو و اما درام دیو گرفته و شش
 شده بود سلطان قطب الدین در سال دوم از جلوس لشکر بجانب دیو گیر کشید و غلام بیچ شاهین نام که او را
 که او را با و بلد انگشتمی و فال ملک خطاب کرده به سیاحت غیبت در دیو گلی گذاشت و خود با سپاه گران متوجه
 و گمن شد چون بجد و دیوگر رسید برپال دیو و دیگر زمین داران که اجتماع نموده بودند با معاومت نیاور
 متفرق گشتند سلطان در دیو گیر روز چندا قیامت کرده جمعی از امرایان و خواجهان کبار بتعاقب برپال دیو
 فرستاد تا آنچه شرط تعاقب بود بجا آورده برپال دیو را دستگیر کرده آوردند و بکلم سلطان قطب الدین
 او را پوست کنده سر او بدر و از دیو گیر آوردند و سلطان را بواسطه باز ماندگی چندگاه آنجا توقف افتاد
 در آن مدت مرمت نیز در تصرف آورده ولایت دیو گیر ملک بکلی که از بندگان علای بود و خواه فرموده
 مرمت را در جا گیر امر تقسیم نمود و خمر و خازن و چتر و در باش داده معتبر گردانیده خود بجانب دیو گلی مراجعت کرد
 و در راه اکثر اوقات بشراب و عیش اشتغال داشت درین وقت از بس غفلت و سیر و سلطان
 قطب الدین و دوام شراب او ملک اسد الدین عم را و سلطان علاء الدین را و اعیت بهر در سر افتاد و

مستغنی شود از هر محتاجی و بیرون آورد و با صلاح احوال ایشان پرداخت و خضر خان را سبے آنکه رشدر و راجه اس گند
 خبر داده و لیکن گردانید و هیچ یک را از امرای اهل خرد و صاحب تجربه بروی نگماشت تا او را از عیش و بهر پرستی مانع
 آید اتفاقاً سلطان در ایام مرض خود خضر خان را بجانب امره جهت میر و شکار رخصت داده گفت که هرگاه مرا صحت
 شود ترا طلب خواهم داشت خضر خان نظر کرده بود که هرگاه سلطان را صحت شود و پیاده زیارت مشایخ و سبله رود
 چون خبر صحت سلطان شنید پیش از آنکه حکم طلب شود تا دلی پیاده و پابرهنه زیارت فرمات تا او را هم نمود ملک
 نائب که هوامی ملک در سر میدا کرده و در مقام برانداختن نسل سلطان بود یعنی سنانید که خضر خان بجایان فائد
 بی رخصت سلطان آمده سلطان را برین داشت که خضر خان را بقلعه گوالیار فرستاد و بعد از مدتی مرض مستفاد
 عارض حال سلطان شد و روز بروز زیاده می گشت درین اثنا ملک نائب را از دیو گو و الف خان را از گبرات
 طلب نمود بعد از آنکه ایشان بدرگاه آمدند بواسطه عداوتی که میان ملک نائب و الف خان بود ملک نائب
 سلطان را بسنخان پیاده و غر حریف فریفته بران داشت که الف خان را بقتل رسانید و خود نیز از پی وفات کرد
 و می چند پسر و ناخیز شد و در زمانه بخندید که نیز شد بعضی گویند ملک نائب او را مسموم ساخت و بعد علم
 مدت سلطنت سلطان نسبت سال و چند ماه بود و اگر سلطنت سلطان شهاب الدین
 پسر خور و سلطان علاء الدین خلجی روز دوم از وفات سلطان علاء الدین ملک نائب امر و اعیان
 ملک را حاضر ساخت و نوشته سلطان بمصون آنکه سلطان شهاب الدین را و بعد خویش ساخته
 و خضر خان را مغرول کرده ظاہر کرد و او را بر تخت نشاند خود بنیابت سلطنت مشغول شد و زاول ملک
 سبیل را جهت میل کشیدن خضر خان و شادینان برادر او بگو الیر فرستاد و او را منصب بار بلی و عدو داد و
 آن کافر لغت قبول این امر نموده میل در چشم هر دو نو و وید سلطان علاء الدین کشید و داد خضر خان را
 بجهان گفتندی مقید ساخته از نقد و جنس زیر جیره داشت گرفت و شاهزاده مبارک خان یعنی سلطان
 نسب الدین را در خانه مجوس ساخت و اراده میل کشیدن او نیز داشت اما چون تقدیر بر خلافت آن دارد
 بخت و توفیق نیافت و هر روز یک ساعت سلطان شهاب الدین طفل را بر بالائی با هم میزدند
 و در تخت نشاندی و امرا و اکابر و حجاب و سلاحداران را فرمودی که صفت زده پیش او می ایستاد
 و خدمت بجای آوردند و چون بابشکسته آن طفل را در اندرون حرم نزد او فرستادی و خود بر
 سر او میزدند و در سبیلون نصب کرده بودند و در آمدن و با خواجه سرای چند که محرم او بودند میزدند
 و تا عالم نرسد تمام نماز است مشغول شد و همه وقت در برانداختن خاندان سلطان علاء الدین
 و تشریف نوری اتفاقاً جمعی از بایگان قدیم که محافظت میزدند بنیابت بعد از آن

و مولانا نجم الدین ایشار و در آخر عمر سلطان علاء الدین و مولانا عظیم الدین غیره شیخ بهاء الدین و کرامت از افاضل
وقت بودید بلی رسید و با فادای علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمود و از استادان علم قرأت مولانا انبساطی
مولانا علاء الدین مغربی و خواجہ زکریا خواجہ زاوہ حسن بصری ممتاز بودند و از افاضل خط مشی مولانا عماد حسام
در ویش برادر او مولانا ضیاء الدین ساقی و مولانا شهاب الدین خلیلی و مولانا کریم از نوادر روزگار بودند
سپهسالار تاج الدین عراقی و خزانة زادہ چاشنی گیر غیره بلبن بزرگ و ملک رکن الدین ایبیه و ملک نیر الدین
نقشخان و ملک نصیر الدین نورخان از نمای مجلس بودند و از شعرای وقت سلطان علاء الدین که در الملک
دہلی بل تمام ہندوستان بوجود عظیم المثال ایشان زریب و زینت داشت و صیت سخنوری ایشان عالم
فر و گرفته سر آمد ایشان امیر خسرو در اختراع مثنوی بدیضا داشت و آثار فضل و مناقب او از تصنیفاتیکہ در نظم و نثر
کرده لایح و واضح است و محمد اصفو فی و صاحب وجد و حال بودند و اکثر اوقات او در صوم و صلوة
گذشتہ و از عشق و محبت نشاء تمام داشت و این چنین نادرہ روزگار را سلطان علاء الدین یک ہزار
تنگہ واجب وادی دیگر میر حسن بصری بسلاست کلام و لطافت سخن مشہور بود و از بسکہ نثر لہامی سلیس گفتہ
و دامن سخن وادی او را سعدی ہندوستان گفتندی و در تہذیب اخلاق و قناعت و ترک تجرید بگانہ
وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدین اولیا قدس سرہ داشت سخنان شیخ را بچہ در مدت
ارادت خود شنیدہ بود و حج کردہ فوائدا و فواید نام کردہ است و در نظم و نثر تصنیفات بسیار دارد و صدر الدین عالم
و فخر الدین قواسم حمید الدین و مولانا عارف و عبید حکیم و شہاب صدر نشین نیز از شعرای وقت سلطان علاء الدین
بودند و بعنوان شادی موجب مییافتند و ہر یک را در شیوہ شاعری طرز خاص بود و در دیوانہامی شعرا ایشان بر
کمال فضل و ہنر ایشان شایستہ و از مورخان نیز چند کس بدیل بودند و از اطباء سیح نفس استاد الاطباء مولانا
بدر الدین مشقی آنچنان بود کہ اگر در شیشہ بول چند جانوران انداختہ نزد او آوردندی او بپہیہ نظر حکم کردی کہ بول فلان
فلان جانور درین شیشہ جمع کردہ اند و در طرف صوفیہ صاحب سر و کشف و مشاہدہ بود از سنجان و رمالان چندین
اظهار ضمائر و کشف مہغیبات ساحری کردند و از مقربان و غرنجانان و ساتر ارباب عرب و دیگر اقسام اہل ہنر
چندان بودند کہ تعداد ایشان درین مختصر نگنجد از آنکہ سلطنت سلطان علاء الدین با امتداد رسید و کامرا نے
و کامیابی بنہایت انجامید بموجب آنکہ ہر کمال راز و الہیست و ہر بدایت را نہایت لازم است کار نامیکہ سبب
زوال ملک و منافی بقیاد دولت تواند بود و از وجود آمدن گرفت از جملہ آنچنان عاشق و شفیقہ جمال ملک نامکاف
ہزار دینار می گشت کہ غنان اختیار را تمام بدست او داد و چنانچہ در امور ملک رعایت خاطر او را ہیچ و جزا و دست نداد
و از گفته او اگر چہ اصواب باشد انحراف نمودی دیگر سیران خود را پیش از آنکہ از محافظت مولانا و تادیب مودبان

مشاہدہ وجد و حال اہل اعتد کہ در آن مجلس حاضر گشتندی در دیوار بفریاد آمدی دیگر شیخ علاء الدین سیرہ شیخ فرید الدین
کہ در احوال دین برجاوہ ارشاد شکن بود و در ظاہری و باطنی آنقدر اشتغال داشتی کہ اور از جنس ملائکہ قدس گفتندی دیگر خدمت
قطب الاولیا شیخ رکن الدین والد شیخ صدر الدین بن شیخ بہار الدین زکریا ملتانی قدس التدار و اہم کہ بر شاہراہ
طریقیت سرکشگان با دیہ طلب را باقتضای منازل وصول رسانیدی و تمام اہل ملتان را چہ وسائر دیار سندر و سہ
بدر گاہ آوردہ خود را در کف حمایت او انداختہ از بلیات و آفات پناہ جہتندی و پیدر برزگوار او شیخ صدر الدین
با وجود آنکہ بحلیہ کمال و پیرایہ تکمیل آراستہ بود سخاوت و مفرط داشت چنانچہ با وجود اموال کثیر کہ اور از پدر میراث
رسیدہ بود و آنقدر نذر و فسخ کہ محاسب و ہم از ادراک آن عاجز آید اکثر اوقات او بقرض گذشتی دیگر سید تاج الدین
و لہر سید قطب الدین کہ در سخاوت و علم و حلم و دیگر کمالات انسانی بے نظیر وقت خود بود مدتی قضای او دہ
داشت و بعد از ان قاضی بداون شد دیگر سید رکن الدین برادر سید تاج الدین مذکور کہ قضای کرہ داشت
و باوصاف حمیدہ آراستہ بود دیگر اسادات کیتل سید غیث الدین و برادر او سید مجتہب الدین بود و این ہر دو
برادر بعلم و زہد و تقوی و سائر کمالات القضاہ داشتند و ایشانرا اسادات نوہمی گفتند و دیگر اسادات و اکابر کہ
تفصیل ہر یک باطناب سیکشد از جملہ قاضی صدر الدین عارف کہ قضای ممالک و خطاب صدر جہانی داشت
و بعد از ان قاضی جلال الدین لواطی قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدین بابہ صدر جہانی یافت و در آخر اہام
سلطان علاء الدین قضای ممالک ملک التجار حمید الدین ملتانی یافت و از علمای ظاہری کہ جامع انواع
علوم بودند بدروس و افادہ اشتغال داشتند چہل و شش کس بودند قاضی فخر الدین نافلہ قاضی شہرت الدین سرمان
مولانا نصیر الدین غنی و مولانا تاج الدین مقدم و قاضی ضیاء الدین بیانیہ و مولانا ظہیر لنگ و مولانا رکن الدین
سنائی و مولانا تاج الدین کلاہی و مولانا ظہیر الدین بہکری و قاضی محی الدین کاشانی و مولانا کمال الدین
کولوی و مولانا وجیہ الدین ہاتلی و مولانا منہاج الدین قبائی و مولانا نظام الدین کلاہی و مولانا نصیر الدین کرہ و
مولانا نصیر الدین صابو نے و مولانا علاء الدین تاجر و مولانا کریم الدین جوہر و مولانا محبوب ملتانی و مولانا حمید الدین
مخلص و مولانا برہان الدین بہکری و مولانا افتخار الدین بر نے و مولانا حسام الدین سرخ و مولانا وجیہ الدین طہور و
مولانا علاء الدین کرک و مولانا حسام الدین شاوی و مولانا حمید الدین ملتانی و مولانا شہاب و مولانا
شہاب الدین و مولانا شہر الدین ہانسوی و مولانا فخر الدین سافل قاضی زین الدین نافلہ و مولانا ستہر کہ
و مولانا وجیہ الدین راضی و مولانا علاء الدین صدر شریعت و مولانا میران ماریکلہ و مولانا نجیب الدین مولانا
شمس الدین و مولانا علاء الدین لاہور و قاضی شمس الدین کازرونی و مولانا شمس الدین
مولانا معین الدین لوی و مولانا افتخار الدین راوی و مولانا سہر الدین اندیہ

دیوهر رسیدند و معبران مرز کرد و خواجه حاجی نائب عرض را همراه ساخت و ایشان چون بدیوهر رسیدند و درین وقت
 رای را بدیوهر مرده بود پس او را از مرز خدشکاری بتقدیم رسانید و ملک نائب خواجه حاجی بلا توقف از دیوگیر خواجه پیوستند
 رسیدند فی الحال دیوهر رسید و فتح کردند و ملار دیوهر که حاکم آن ولایت بود و اسیر ساختند و سی و شش زنجیر فیل و خران
 بسیار بدست آورده و فتحنامه بدیوهر فرستادند و از آنجا بجانب معبر لشکر کشیده آنرا نیز فتح کرده و تاجانهای آنجا را حرا
 کرده و بتان زرین و مرصع را شکسته و زر آن را بخرانه داخل ساختند و از هر دورای که ضابطه معبر بود و نیکویشهای کلی
 گرفته در سده احدى و عشترو سبعمائه باسی صد و دوازده زنجیر فیل و سبست هزار اسب و نو و شش هزار من طلا و
 صندوقها از جواهر و مروارید که از اندازه حساب بیرون بود مراجعت نمود و بخدمت سلطان رسیدند سلطان از
 فتوحات عظیمه و غنائم کثیره بغایت خوشوقت شده اکثر اماران را با نعام بهره و ساخت و از غرائب احوال که در آخر
 عهد علائق واقعه آن بود که جمعی از نو مسلمانان او با شیطیت که نوگن بودند و موجب نداشتند هم اتفاق کردند
 که سلطان را در وقت شکار که تنهامی باشد بقتل رسانند چون این خبر سلطان رسید بیکه تند خوی و خشن مزاجی و
 طبیعت او خمر بود فرمود تا از جنس نو مسلمانان هر که ایام بد باشند در یک روز چند هزار بگناه که ازین مشورت خبر داشتند
 کشته شدند و خانان ایشان بغارت رفت و نسل ایشان برفتاد و پسرین ایام جمعی از باخشیان پیدا آمدند
 سلطان فرمود تا همه را گرفتند و راه بر سر ایشان را اندو بان عقوبت بپاک ساختند و سلطان علاء الدین
 چون درشت و تند خوی بود و چکس را یارای آن نبود که در حق کسی شفاعت کند و از هر که میرنجید در مدت عمر
 صاف نمیشد و راه آشتی نمیکند داشت و در او اتمل حال اگر چه با مردم در مصالح ملکی مشورت میکرد و در پرداخت
 امور ایشان را داخل دادی اما در آخر حال که خاطر از جمیع تعلقات فارغ ساخت و مهمات ملکی چنانچه خاطر او
 میخواست پرداخت رسید آنچه در خیل او گذشتی و موافق رای او افتاد و بکار او در دین و در پرداخت کار
 ملک چکس مشورت نکردی گویند آنقدر فتوح که سلطان علاء الدین را روی نمود و هیچ یک از سلاطین هند را بعیر
 نشده مولف فیروزشاهی گوید که آنقدر عمارت که در زمان او بنایافت از مساجد و منابر و سار و حوض و حصا
 امثال آن در هیچ عصر بوقوع نیامده و جمعیت اهل هند و ایران هر فن که در روزگار او مشاهده شد هیچ کس با او
 ندارد و راستی و انصاف در عوام و خواص اطاعت نمود و دفع نمرد که در ایام او بود و هیچ زمانی محسوس شده
 و اجتماع بزرگان دین و سلاکان راه یقین که وارا ملک دلی بود و شریف ایشان شک بلاد عالم گشته بود چنانکه
 در زمان او اتفاق افتاد و در هیچ عصر بوقوع نیامده و جمعیت اهل هند و ایران هر فن که در روزگار او مشاهده شد هیچ کس با او
 بر جاده ارشاد و هدایت نکرده و راهنمایی خلق کردی از پنجم محرم تا دهم که ایام عرس شیخ الاسلام فرید الدین اجدونی بود
 در آنوقت شیخ نظام الدین جمعیتها شدی و خلافت در آن ایام از اطراف هندوستان رو بدیوهر آوردند و از

هندوستان از ولای ایشان محو گشت و تا آخر ایام سلطان قطب الدین مبارک شاه هندوستان از فراغت
ایشان خلاص بود و سلطان تغلق شاه که در آن ایام بغازی ملک موسوم بود و اقطاع دیباپور و لاهور داشت
هر ساله تا سرحد ولایت مغول میرفت و آن نواحی را تاراج مینمود و مغول را قوت آن نبود که در مقابل آمده فطرت
ولایت خود را بخواهد و بعد از آنکه فراغت مغول بالکلیه بر طرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملازم معاذ مفسدان
و متمردان بودند در خیر ضبط و رآمده و راهبهای آمد و رفت تجارت و سایر اهل سیاحت صورت امن پذیرفت و جمیع
حشم نیز فراخوار احتیاج بحصول انجامید سلطان علاء الدین بخاطر جمع بر سر دیلی متکین گشته شروع در تسخیر بلاد دور دست
نمود و به تسخیر بنجیه که بهت میگماشت آنرا بی محنت و مشقت مسخر بنی ساخت **۵** چون غیب سوی مقبل آمد
غرض پیش از آنکه حاصل آمد به هنوزش آرزو باشد بسینه که پیش از خواست پیش آید خزینة به مشرق گریه و کشت
مراوش پذیر مغرب در رسید باران و بادش به حصول مطالب و آرب و وقوع امور غریبه که بسعی و عهده سلطان
علاء الدین بطهوری آمد جمعی کرامت نامیده دواعی و آرائی او را کشف و الهام نسبت میدادند و بر خه
استدراج نام کرده از مکر اسلحه میدان تند و بعضی امن و رفاهیت را از برکت وجود شریف شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره گمان می بردند و قصه ملک کافور نیز در دیناری را با امرای نامدار و خوانین کبار بر سر دیو کمر از بلاد و کهن بقین
نمود و بانواع نوازش ممتاز ساخته سائبان سرخ و دیگر عنایات خسروانه فرمود و خواجه حاجی نائب عرض مالک
بهجت آنکه حشم را کار فرماید و اموال غنیمت را در خیر ضبط آورد و همراه او روان ساخت ملک کافور دیو گیر رسیده از روی
کار دانه و جلالت حاکم آن ولایت را با پیسرانش اسیر ساخت و تمام خزان او با هفده بنجیر فیل بدست آورده
با فتحنامه بدیلی فرستاد و متعاقب آنرا دیو را نوازش نموده با خزان و سیلان بخدمت سلطان آورد و در و درام
خسروانه گشت سلطان رام دیو را نوازش نموده رامی را یان خطاب داده چتریک ملک تنگالغام فرمود و دیو گیر را بر
مقرر داشت شخصت انصاف از رانے داشت و رام دیو در سلک و دلخواهان مسلک گشته همه وقت در مقام بند
و خدمتگاری بوده خدمات شبانته مینموده در سینه شمع و سبعمائه سلطان علاء الدین دیگر باره ملک کافور را با لشکر
بسیار نامزد و رانگل کرده در وقت دواع و وصیت نمود که اگر لدر دیو ضابطه از کل خسروانه و جواهر و فیل بدید و هر سال
پیشکش قبول کند بهمان اکتفا نموده برگردد و دیگر فتن حصار رانگل بدست آورد و در ای لدر دیو مقید نشود و در پرداخت
امور آنجا بنجوا حاجی مشورت نموده و جراتم سهل و گناه صغیره با امر آزار رساند و در کار نامد امنه سر و اندازد و اگر بعضی
غنا تم را که بدست آورده باشد نذر و توقع نمایند التماس ایشان را بپندول و اردو اگر اسپ کسی در جنگ کشته شود یا
در دیو بدیاست قط کرده بهتر از آن در عوض بدید و این امور را از لوازم جهان داری شناسد ملک نائب و خواجه حاجی از سلطان
مرخص شده بکوچ متواتر بجانب رانگل روان شدند و چون بچندیری رسیدند چند آنجا توقف نموده عرض لشکر

در بازار واقع شدی در قلم آمدی و هر روز با جرای آن در نظر سلطان گذشتی و از برای تفحص احوال بازار جاسوسان
 نیز مقرر بود و در آن اگر ظاهر گشتی که متصدیان بازار چیز را بتفاوت بعضی رسانیده اند متصدیان بسیارست سیف
 و هر خبری را که در آن بازار بخرد و فروخت آن احتیاج بودی سلطان در حضور خود بر آورد آن ملاحظه نموده نرخ
 آن قرار دادی و نظر بر آنکه این چیز چیست مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه و کاشه کل بنفذاختی و بهای نفاس
 و خناس بجز خود شخص ساختی و تذکره نرخ نوشته متصدیان آن دادی و احتیاط و اتهام سلطان در تفتیح
 بازار بآن تفحص نرخ اشیاء مرتبه بود که بعد از چندگاه اطفال را که در بیج و شری و قوت نداشتندی تنگه چند در دست
 ایشان دادی و ایشان را بازار فرستادی تا چیزی را که رغبت اطفال بآن میباشد میخریدند و نزد سلطان
 می آوردند و بعد از آنکه ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی رفقه هست فروشنده بسیارست رسید و کمین
 سیاستی که واقع شدی گوش و یابینی بریدن بودی و بعد از آنکه سباب معاش و آلات بسیار گهری از آن شد
 و کثرت در حرم پدید آمد بنوعی ابواب درآمد مغول و در و ایشان مسدود گشت که اگر احیاناً طائفه مغول بر آید و بی میگرد
 همه اسیر میگشتند و قتل میرسیدند چنانکه یک مرتبه علی بیگ بنیره چنگیز خان و بریاک با چهل هزار سوار و اسن کوه سوار
 را گرفته تا ولایت امر و همه درآمد سلطان علاء الدین ملک بابک از یک را با لشکر گران تا نزد ایشان کرد و در حدود
 امر و همه بشکر مغول سیده محاربه نمودند و اکثر ایشان را علف تیغ گردانیدند و علی بیگ و بریاک را زنده گرفته و بر شیر
 گردن انداخته بایست هزار اسب که بغینت گرفته بودند نزد سلطان آوردند و در آن روز سلطان از شهر برآمده و در چو تیره
 سبحانی بارعام داده از نیجا آمدینه لشکر دور ویدار استا و درین وقت علی بیگ و بریاک را با اسیران دیگر بنظر سلطان
 در آوردند و اکثر را در پای فیل انداخته سیاست رسانیدند بیست کسی که در جهان بد ساز کرده با و آخرت و امان کرد
 و مرتبه دیگر یک نام مغول بالشکر بسیار در قصه که بقتل رسانیدند و از سرهای آنها نزدیک بدر واره بداون ستاره
 ساخته بعد از مدتی دیگر باره لشکر مغول قریب سی هزار سوار در زمین سوا لک درآمده دست بغارت کشادند چون
 سلطان این خبر شنید لشکر عظیم محاربه آنها تعیین نمود تا کنار آب را که راه بازگشت ایشان بود گرفتند و چون لشکر
 مغول با غینت بسیار گرانبار شده بکنار آب رسید لشکر دلی قدم بجای آورد پیش نهاده داد و مرواگی دادند و بفتح و
 غیر وری اختصا ض یافته جمعی کثیر از مغولان نامی را دستگیر نموده در قلعه ترانیه که در آن حوالی بود محبوس ساختند
 و او را و اتباع ایشان را بشهر آورده در بازار دلی فروختند بعد از آن ملک خواص حاجب را فرمان شد تا و
 ترانیه رفته محبوسان را بقتل رسانند چون مدتی برین گذشت اقبال مند و ناس از مغولان با سپاه گران در
 خراسان درآمده امیر علی و اهن باش کردلی محاربه نمود و در آن جنگ کشته شد و مغولان دیگر را زنده بدر
 خراسان رسانیدند و پادشاه سلان پایمال ساختند پس ازین خوف و رعب در خاطر مغولان چنان استیلا یافت که از راه

نتواند بد و اخسار نتواند نمود ضابطه بنظم آنکه هر روز از نرخ غله و سایر معاملات مندوی مفصل بمرض سلطان میرسد
 اگر اندک فتوری در آن ضوابط قرار یافته بود راه می یافت متصدیان مندوی و غله آن سیاست میرسند و در ایام
 اساک باران حکم شدی تا هر کس را فراخور جمعیت خود غله از مندوی خریدی و نگذاشتی که مجلس زیاده از قدر ضرورت
 یومیه اتباع نماید و موکلان همه اهتمام این کار نصب شدند و نهایت تاکید و مبالغه فرمودی جاسوسان سلطان
 در خفیه از خصوصیات این امور بمرض میرسانیدند کسی را قدرت نبود که نیم جتیل در نرخ سلطانی تفاوت نماید
 و از برای ارزانی پارچه نیز ضابطه چند وضع نموده بود اول آنکه قریب دروازه بداون سرای وسیع بنا فرود و آنرا
 سرای عدلانام نهاد و حکم کرد تا هر قاشی که اطراف و جوانب آورند در آن سرفرو دآرند و آنجا بفروشدند یا در بازار
 یا در خانه کسی بفروشند و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین در سرای عدل مردم بیع نمایند اگر معلوم شدی که کسی از بازار یا
 دوکان خود در پیش از نماز پیشین بیعت یا بعد از گذشتن وقت بامداد گشاده است آنکس سیاست میرسد ضابطه
 دوم آنکه نرخ اقمشته پنجه پیش تحت تشخیص موافق آن بیع و شرا می شد خود بی شازده تنگه خر کوبه شش تنگه بود شش
 سه تنگه بود قلمی دو لعل هشت جتیل برومینه سی و شش جتیل ستر لعل ناگوری بست و چهار جتیل سری باف باریک
 پنج تنگه سری باف میان سه تنگه سلامی اعلا چهار تنگه سلامی میان سه تنگه سلامی کینه و دو تنگه کرایس باریک بست
 و یک گز یک تنگه کرایس کوره کینه چل و یک گز یک تنگه چادر و جتیل ضابطه سوم آنکه فرمان داد تا اسامی سوگران
 شهر و اطراف مالک در دفتر ثبت نماید فرمود که ایشان بدستور سابق اقمشته در شهر آورده نرخ سلطانی در سر عدل
 می فروخته باشند هر که درین کار تکاسل نماید مجرم گرد و ضابطه چهارم آنکه فرمود تا از خزانه مبالغه بسوداگران شهر
 که اقمشته از اطراف مالک آورده نرخ سلطانی در سرای عدل می فروخته باشند ضابطه پنجم آنکه هر کس از امر مصادره
 بیارچه نفیس احتیاج داشتی پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه جهت آن بود تا سوداگران اطراف پارچه
 نفیس در سرای عدل نرخ سلطانی خرید و بیایای دیگر بیایای گران بفروشند و در باب ارزانی اسپ نیز چهار ضابطه
 وضع کرده بود اول نفیس خبث قیمت آن مثلا جنس اول صد تنگه دوم از هشتاد تا نو و تنگه جنس سوم از هشت
 و پنج تا هفتاد تنگه ضابطه دوم آنکه فرمان داد که سوداگران اسپ و کیسه داران آفشر در بازار ابتیاع اسپ نتوانند نمود
 و کیسه داران آفشر که ارزان خریدن و گران فروختن معنا و ایشان بود از شهر خارج کرده جلاء وطن فرموده متفرق
 ساخت ضابطه سوم تعزیر و تنبیه دلالان اسپ که اگر ظالم میشد که در بازار یک اسپ برخلاف نرخ سلطانی
 فروخته شده است جمیع دلالان شهر معاقب و معاتب می شدند و ضابطه چهارم آنکه بی راه نفیس اجناس اسپ و
 قیمت آن و نتیج احوال دلالان نمودی که اگر نسبت بخواه سلطانی اندک تفاوت ظاهر شدی و دلالان
 سیاست رسیدند و در باب برده دستور نیز چهار ضابطه که در باب اسپ مذکور گشت مرعی شد و هر چه

چون خلاصه لشکر سلطان بنسیر انجل که اقصای دکن ست رفته و اکثر امرای کبار بعد از فتح ترتیب بجای می خود رفته
 بودند لشکر را که در رکاب سلطان بود و بواسطه برسات و امتداد و لشکر بی سامان شده بود و سلطان از روی نظر
 با جمعی که همراه داشت از دلی بیرون آمد و در سرای نزول کرد و لشکر را بخدمت و خاربندی و سایر طرف محافظت لشکر
 داده و انتظار بعضی امرای که از اطراف طلبیده بوده می کشید چون نزول حدود دلی را فرود گرفته بود و اطراف و جنوب
 مضبوط ساخته سلطان بنسیر رسید بعضی در کابل و بعضی در برین توقف نمودند چون مدت دو ماه بر این
 طریقی بی سبب ظاهر می مراجعت نموده رفت مردم دلی نمی بینی از آن وجه شیخ نظام الدین قدس سره گمان بود
 از کمالات آن بزرگ شمرند گویند هر اسی بر طریقی زار و شد که سر اسیمه کوچ کرده و حار و دت نمود و بعد از آن سلطان
 بنسیر و ارملک ساخته عمارات عالی بنا کرد و حصار دلی را از سر تجارت فرمود و حصارهای طرف در آمدن و خروج را تجدید
 مستحکم گردانیده خواست که لشکر القدر نگاه دارد که هم از عمده مغول و هم از عمده ممالک هندوستان تواند برآمد
 و خزانه داشت با لشکر و فانی که دزدان را بیک اندیش و امرای تجربه کار دین باب مشورت طلبیده ایشان
 گفتند که اگر اسپ و اسلحه و سایر آلات سپاهی گری که استعدا دشمن بر آن موقوف است و غله و سایر محتاج الیه که عام
 را بر آن بر جوع است از آن شود و اراده که سلطان کرد و بیشتر شود چرا که سپاهی بآنک موافق که باید و اسلحه از زانی
 ایشان از عمده و نیت خود بر آید بعد از آن سلطان با اتفاق و زاری که دانیان و زنگار بود و در ضابطه چندین باب
 مقرر ساخت که از وضع آن ضوابط اسباب معاش و بازارانی آورد و ضابطه اول آنکه نرخ غله موافق حکم سلطان
 تعیین میشد و اهل بازار در تعیین نرخ غله دخلی نبود و آنچه قرار یافته برین جمله بود و گندم در من هفت و نیم جیتل بود و رسی
 جیتل نخود و رسی پنج جیتل شالی و رسی پنج جیتل ماش و رسی پنج جیتل مویست و رسی سه جیتل تا آخر ایام سلطان
 علاء الدین نرخ مستقیم ماند و بواسطه اساک باران و سایر اسباب محظوظاتی در آن راه نیافت ضابطه دوم
 ملک قبول الت خان را که مرد عاقل و باشوکت بود و شحنة بازار غله که بران هند و آفراسیاب میگویند کردند که نرخ
 حکم سلطان قرار یافته باشد و موافق آن بیع و شرا واقع شود و ضابطه سوم آنکه فرمود تا در خالصات سلطانی
 آنچه حصه دیوان باشد غله باز یافت نموده در قصبات جمع ساخته نگاهدارند که اگر غله بازار کمی کند علمای سلطان
 آن نرخ که حکم سلطان شده باشد بفروشد و ضابطه چهارم آنکه ملک قبول را فرمود که غله از اطراف ممالک
 آورده نرخ سلطانی در بازار دلی میفروخته باشند و در نیاب از ایشان خطا گرفت ضابطه پنجم منع احتکار بر تبه
 اگر ظاهر می شد که کسی از سپاه یا رعیت احتکار کرده غله را داخل غلهای سلطان کند و آنکس را قصاص
 نمودند و پنجم آنکه رعایا را حکم شده که غله را بر سر کشت بفروشند یکدانه بخانه خود و نیز در اعمال نیز فرمان صادر
 شد که تحصیل زر و رواجی بنوعی از رعیت نمایند که رعیت در سر کشت غله فروخته ادای مبلغ کند و بغیر از حصه خود بخانه

در ایام ملکی بخت تمام بدست آورده باشم و داخل خزانه بادشاهی آنوقت نگزیده باشم آن مال را چگونه انبیت المال تو بشوم
و قاضی جواب گفت مالیکه سلطان تنها بدست آورد و کسب و تحصیل آن با عانت حشم نباشد آن مال خاصه سلطنت
و این مال که سلطان از دیوگیر آورده نمازین قبیل است بعد از آن قاضی بمعذرت پیار خاست و گفت اگر من
به بندگی سلطان خلاف آنچه در کتب شریعت است عرض نمایم و سلطان را از جای دیگر کذب من ظاهر شود و سبب
از ویاد غضب سلطانی شود و در نظر سلطان مرا چه قدر باشد و بجای آن موسوم کردم با سلطان پسرید مرا با
متعلقان خاصه خود در بیت المال چه حق است قاضی متالم شده گفت اگر موافقت شریعت خواهم گفت سلطان
در کشتن من تامل نخواهند فرمود و اگر دامن و مساله را بجا برم بوال ابد که قمار شوم سلطان گفت آنچه حق است بگو
ترا مواخذه نیست قاضی گفت اگر سلطان بقوی کار فرماید و اتباع خلفای راشدین رضوان الله علیهم نماید آن
قدر که یکی از چاکران خود را تعیین میکند تصرف نماید و اگر توسط راعی دارد و برابر یک از امرای معارف که زیاده از آن
بدیگر نمیدارد انبیت المال بر دارد و اگر بمقتضای خصصت علماء دین که در چنین وقت بروایات ضعیف تمسک
جسته بسلاطین کامگار سحر بانی نمینماید کار کنند تا بقدریکه فی الجمله امتیاز نسبت با مرای دیگر حاصل آید حرج باید کرد
زیاده ازین تصرف در بیت المال هیچ وجه جائز نیست سلطان در غضب شده گفت این مال که در حرم من در وجه
انعام مردم و کار خانها و سایر ابواب خرج میشود خواهی گفت که نامشروع است قاضی گفت چون سلطان از من مسئله
شرع پرسید واجب است که آنچه موافق کتب شریعت باشد عرض رسانم اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید پس بگویم
که آنچه سلطان میکند همه صحاب و مطابق قواعد و قوانین جهاندار است بلکه هر چند زیاده شود و سبب شوکت و عظمت
سلطان خواهد بود و این معنی متضمن اقسام فوائد ملکیت بعد از آن سلطان گفت من از سوادی که بعضی نرسد سه سال
موجب باز یافت میکنم و اهل لغی و فتنه را با واد و اتباع علف تیغ میسازم و اموال ایشان هر جا که باشد در خزانه
آورده خانان ایشان را می اندازم و سیاستها دیگر که در باب دزدان و شرابخواران و اهل زنا اختراع کرده ام همه را
خواهی گفت نامشروع است قاضی از مجلس برخاست و در درخت و سر بر زمین نهاد و گفت همه نامشروع است سلطان
غضبناک برخاست و درون حرم رفت چون سخن راست تواری بجای ناصر گفتار تو باشد خدا به روز دیگر
قاضی معین را طلبیده تلافی بسیار نموده جامه و نهار تنگ انعام فرمود و گفت من مسلمان و مسلمانزاده ام لیکن
از همه سیاست و شدت که از من بظهور می آید بواسطه اصلاح ملکست نمیدانم که فرمای قیامت چه خواهد گذشت
بعد چند گاه لشکر بجانب چتور کشیده و در اندک مدت فتح آنحصار نموده بدلی مراجعت فرمود چون ما و اهل شهر رفت
که سلطان علاء الدین بصرای دور دست او نخته ددتی آنجا خواهد بود و مرغی مغول که ذکر او بالا رفت بالشکر گران بغارت
هندوستان آمده در کنار آب چون قریب دلی فرود آمد پیش ازین بکیماه سلطان از فتح چتور فارغ شده بدلی آمد و بوی

عمل و نویسنده را عیب داشتند ترک آن کرده بودند و کار مقدریان و چو و هیران که دایم سوار می گشتند و سوار می شدند
و جابه های نفیس می پوشیدند و بجای رسیدن زنان ایشان در خانه های مردم کار می کردند و آنچه در وجه اجرت می یافتند
صرف خود می ساختند سلطان علاء الدین گماهی که گفتی که حکام و ضوابط اطاعت برای بادشاهان متعلق است و شریعت
در آن دخل نیست و قطع خصوصیات و تفصیل قضایا و طرق عبادات مخصوص قضااست و علماست و لهذا بواسطه
اصلاح ملک آنچه در ذهن او متصور شدی بفعل آوردی و برینکه مشروع یا نامشروع است نظر ننیداختی و از علماء و عفتا
و قاضی ضیاء الدین بیاض و مولانا المیرزا گماهی با امراد مائده بیرون حاضر گشتندی که قاضی
منیث الدین که او در مجلس خاص سلطان راه داشت روزی سلطان او را گفت مسئله چندین خواهم از تو پرسیم
قاضی منیث الدین در جواب گفت غالباً اجل من نزدیک رسیده چرا که آنچه در کتب شریعت خوانده بودم و آنرا
سحر و جادو می دانستم شاید که آن موافق رای سلطان باشد سلطان گفت آنچه حق است بگو که ترا بان موافق نباشد
اول پرسید که ایام هند و او را در شریعت ظاهر و قبی و خراج گذار توان گفت قاضی در جواب گفت آنگاه چون محصل
سلطان از مال خراج طلب نماید و بی منتهای توبه اشیاء تمام او اکتد و اگر از محل اوقاتی صادر شود که باعث امانت
او باشد آنرا به انکار و تفریق بردارد که در شان کفار آورده است حتی بگوید یا بجزیه من و یوم جمعه و آن دور

باب ایشان علمای دین امثال و ام الاسلام حکم فرموده اند و بدینست نبوی علیه السلام تیر بان ناملق است
مگر امام عظیم خفی رحمه الله که اخته جریه را قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از احراق خون ایشان نمی فرمود پس
جزیه و خراج از ایشان بآنست طلب باید نمود که قائم مقام قتل ایشان تواند بود سلطان خندید و گفت تو از روی
کتاب گفتی همه را من باجتهدا و یا فتم و موافق این بودند و آن سلوک نمودم باز پرسید که عمل رشوت میگیرند و جح
از پامی اندازند قسم دزدی توان شر و دزدی و دزد بر ایشان توان بود سلطان خندید و گفت از روی کتاب گفتی
همه را من باجتهدا و یا فتم و موافق این بودند و آن سلوک نمودم قاضی در جواب گفت اگر اعمال اقد کفایت از بیت
المال میسریده باشد آنچه زیاده بران بعنوان رشوت و غیره تصرف شده باشد آنرا بهر شدت و تعذیب که میسر
باشد از ایشان باز یافت باید نمود و اما بریدن دست که مخصوص بزدی مال مجرمت برای ایشان نتوان اجرا
نمود سلطان گفت اینقدر میدانم که از آن روز که من درین باب اهتمام مینمایم آنچه کسی بعنوان خیانت تصرف
میشود آن بهر شدت و سبب آنکه ممکن باشد باز یافت نموده در خزانه داخل میسازم راه دزدی و خیانت
گشت شده و ظاهراً دست آغلب کو تا گشته است باز سلطان پرسید این مال که از من دبوگیر در ایام تلک
خود آورده ام از دست یا از بیت المال قاضی گفت آن مال را چون سلطان بسوی و قوت لشکر بدست آورده
پس آنرا لشکر میگیرد و آن مال از بیت المال است نه خاندان سلطان سلطان در غضب شد و گفت مالیکه

قلعه تیتبور را با نواحی در وجه جاگیر اله خان مقرر داشته بدلی رفت بعد از آن الفغان بیمار شده در راه وفات یافت سلطان علاء الدین از توالت حوادث و فتنه که در آن واقع شد از امرای صاحب رای که بصفت تجرید و داناتی انصاف داشتند پرسید که سبب اینکه فتنه بر توالتی و توالت حادث میشود چه خواهد بود و تدارک را چه طریق است اگر گفتند که خبر چهار چیز سبب این میتواند اول بخیری پادشاه از نیک و بد احوال خلق دوم شراب خوردن مردمی که چون شراب می خورند خونهای رشت ایشان در حرکت می آید و فسادها متولد میشود سوم صداقت و قرابت و امانت مریدان چهارم زردی چون مردم زردی و بچه صله را بدست می افتد اندیشهای فاسد و خیالهای باطل در او بام ایشان راه می یابد سلطان علاء الدین رای امرار التصویب نموده هر دوی که در وقف یا در انعام یا در ملک کسی بودند همراه با خالصه در آورده و سرس که زرد داشت بهر بهانه که داشت و توانست آن زر را از او گرفته و در خزانه داخل ساخت مردم مضطرب گشته در پی تحصیل ثروت شدند و نام فتنه و فساد بر زبان ایشان نمی رفت و در هر محله و کوچه و خانه جاسوسان گذاشت و درین باب مبالغه بجای رسانید که امرادار باب دولت را بهم اختلاط و آمیزش و بجانهم زمین میسوزانید و در وازه بدادون شکسته شرابها ریختند تا خلایق بر منع شراب آگاه نشوند و در شهر منادی در دادند و احکام و فرامین در باب منع شراب با طراف مملکت فرستادند و جماعه لوندی قید که بیشتر بخر عادت داشتند از سر آن نمی گذشتند و بهر حیل و تدبیر شراب می آوردند و بعضی از خانهای خود مخفی می کشیدند چون سلطان از برین خصوصیات اطلاع شد فرمود تا جای نزدیک و ر وازه بدادون جائیکه ممر خلایق بود کنند تا زندان این مردم باشد و اکثری که در آن چاه محبوس میگشتند و می مردند و بعضی که زنده می ماندند و مدتها بمحاجت و تداوی بجال می آمدند و بعد از آنکه رسم شراب خوردن از میان مردم بر افتاد و این ضابطه استقامت یافت سلطان رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان در خانه خود تنها شراب خورد و مجلس سازد و او را مواخذہ نکنند و فرمان داد که امرادار اعیان یکدیگر را در خانه خود میهمان نگیرند و ضیافت نکنند و بی رخصت سلطان عقد و قرابت نه بنهند و درین باب نیز آنچه مبالغه است که روش اختلاط از میان مردم برخاست و امرابا یکدیگر بیگانگی سلوک مینمودند و بعد از استحکام ضوابط مذکور خوا تا در ولایت نیز ضوابط چند مقرر سازند که واسطه سویت احوال رعایای قومی و ضعیف گردد و تسلط مقدم و چودهر که بر رعیت زبردست می باشند بر طرف شود و فرمود تا نصف محصول را بر حکم مساحت بلا مقصور باز داشت نمایند و مقدم و چودهر و سایر رعایا را برابر اعتبار نموده بار اقویا را بر ضعیفان بیندازند و آنچه از وجوه مقدمی باشد تحصیل نموده داخل خزانه سازند و وجوه چراتی را نیز بحساب بجا و و گاومیش و گوسفند بستانند و در کار عمال اهل قلم آنچنان احتیاط و مبالغه بکار برد که ایشانرا نصف یک حقیل بعنوان خیانت میسوزند و اگر و رای علوفه چیزهای متصرف شدند می حکم کاغذ آنچه بنام هر کس بر آمدی در ساعت بشدت و امانت تمام باز یافت شدی و مردم کار

امر بر سر ایشان فرستاد و امر رفتہ ایشانرا گرفته نزد سلطان آوردند سلطان ہر دو برادر را میل کشید و خانان
 ایشانرا بر انداخت بہیت باولی نعمت ابروہن آئی و گریہ پیکر کہ سرگون آئی بد بعد ازین جامی مولانا شخصی از
 خاصہ خیلان ملک الامرا کو تو ال در ایام محاصرہ بہت روز وقت فرصت خیال کردہ در وہلی باتفاق بخت برگشتہ
 چند بنیاد فتنہ انگیزے نہاد و فرمان بدروع در انداخت و از دروازہ بداون بدرون شہر درآمدہ کو تو ال شہر را خبر
 کرد کہ فرمان از سلطان آمدہ بیرون آئی تا بر تو بخوانم ہمین کہ تردی کو تو ال از خانہ برآمد جامے مولانا با جماعت
 مفسد کہ ہمراہ داشت اشارت کرد تا اورانی الحال کشند و بہر دم گفت کہ بحکم فرمان کشتن و دروازہ بانانرا فرو تو تو تو
 شہر بندند و کس بعلاء الدین ایاز کہ کو تو ال حصار نو بود فرستاد کہ فرمان سلطان آمدہ در ساعت بیا و مضمون
 آن بخوانے علاء الدین ایاز از عذر او آگاہ بود خود را جمع ساخت و دروازہ جامی حصار را مضبوط گردانید جامی
 با جماعت در کو شک لعل آمدہ بندیان را خلاص کردہ با خود ہمراہ گرفت و اسب و سلحہ و خزانہ کہ در انجا بود ہمہ را
 با جماعت کہ با او درآمدہ بودند تقسیم نمود علویہ کہ اورا اشارت علیہ محسوب گفتندی و از جانب مادر سلطان شمس الدین
 میر سید بزر آورہ در کو شک لعل بر تخت نشاند و اکابر و صد دربار و طلبیدہ تکلیف کرد کہ با او بیعت نمایند چون
 این خبر بسطان رسید فاش نکرد و در گرفتن قلعہ شیرجہ نمودہ و از جا در نیامد ہشتہ برین نگذشتہ بود کہ ملک حمید الدین
 بامیر کوپا پسران خود کہ با شجاعت مشہور بود و دروازہ بداون را کشادہ برآمد جمعی از سواران ظفر خان را کہ از امر
 امر وہم بہت عرض دادن آمدہ بودند با خود ہمراہ گرفت و نزدیک دروازہ ہند و رکال میان ایشان وجہ
 مولانا محاربت کو از سپ فرو دآمدہ جامی مولانا در آنجختہ اورا زیر خود گرفتہ و با خود چہنما کہ با و رسیدہ بودند غے
 را نکشت نگذاشت بعد از ان در کو شک لعل درآمدہ آن علویہ کہ جامی مولانا اورا بر تخت سلطنت نشاندہ بودند
 و سر اورا بر نیزہ کردہ در شہر گردانیدند و آن سر را با فتحنامہ بخدمت سلطان ارسال نمودند سلطان علاء الدین الفخا نرا
 بدہلی فرستادہ تا اہل فتنہ را سیاست رسانند و پسران ملک الامرا کو تو ال قدیم را بواسطہ آنکہ جامی مولانا خانہ
 خیل ایشان بود با آنکہ ایشانرا دین فتنہ مدخلی بنہو بقتل رسانیدہ خانان ایشانرا بر انداخت بعد از ان سلطان
 علاء الدین بمشقت بسیار تسخیر قلعہ تہنبور نمودہ راسی ہمیر دیو را با قوام و قبیلہ بقتل رسانید گویند میر محمد شہ و جماعت
 باغی کہ از جا لور گر خجہ بقلعہ تہنبور پناہ بردہ بودند اکثرے در فتح قلعہ بقتل رسیدند و میر محمد شہ زخمی افتادہ بود چون
 نظر سلطان برو افتاد از روی ترحم فرمود کہ اگر ترا معالجہ فرایم و ازین ہملکہ نجات دہم و من بعد چہ نوع سلوک
 نمائی در جواب گفت کہ اگر مرا صحت شود ترا بقتل رسانیدہ پیر ہمیر دیو را بیا و شاہے رسانم بہیت بد گہر با کسی
 و فاکتہ اصل بدور خطا خطا نکند سلطان فرمود تا اورا در زیر پایے فیل بست بست کرد و بعد از ان
 زمانے از حقیقت و حلال نمکی او نسبت باولی نعمت خود یاد آورہ بکفن و دفن او حکم کرد و القصہ سلطان علاء الدین

چون بتلّی رسید آنجا چند روز مقام کرده هر روز بصبح میرفت و شکار قمره سینو در وری برسم محمود لشکار رفته بود چون
 بگاه شدند توانست بشکارگاه رسید بیرون ماند روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم قمره مشغول شدند
 و خود با چند کس در گوشه رفت و بر بلندی نشست که چون قمره تیار شود شکار کنند ناگاه اکتخان برادرزاده سلطان
 علاء الدین که وکیل در بود که جاگیر قدیم او بودند درآمد قصد سلطان نمود چون سلطان از راه تیر گرفتند سلطان از
 بلندی بته آمده همان بلندی را سپهر ساخت و دوزخ تیر بر باروی او رسید اکتخان خواست که از اسب فرو آمده
 سر از تن سلطان جدا سازد و جماعت با بکان که گرد سلطان بودند پیش و پشته خود را بلباس موافقت بیعت
 با او آورده گفتند که کار سلطان تمام شده است اکتخان بقول او اکتفا کرده به تحویل تمام بشکارگاه نشست
 و ببارگاه سلطان سواره در رفت و بر تخت نشست و آوازه در انداخت که سلطان را بقتل رسانیدم و مردم
 گمان بردند که راست میگویند هر کس بخیل و مرتبه خود آمده نزد او باستاند و تنیت و بیعت در کار شد نقیبان
 فریاد کردند و مقربان قرآن خواندند و مطربان سرود گفتن گرفتند اکتخان جوان و بیحوصله بود خواست در ساعت
 درون حرم رود و ملک دینار حرمی که با جماعت خود مسلح و مستعد بر حرم نشسته بود نگذاشت و گفت تا سر
 سلطان نخواهی نمود ترا در حرم نگذارم سلطان علاء الدین چون بهوش آمد زخمهای خود بست و دانست که اکتخان
 باقتضای امر این کار کرده خواست که با پنجاه نفر که نزد او مانده بود در جهان نرو و اکتخان رو و با اتفاق او
 آنچه باید کرد بکنند ملک حمید الدین نائب وکیل در سپهر عمده الملک که از رایان آن عصر بود سلطان را از رفتن بچاپان
 مانع آمده گفت همین ساعت بجانب سر پرده خود باید رفت چون هنوز کار او استقامت نگرفته مردم لشکر که حیرت سلطان
 را بینند همه بجانب سلطان خواهند وید و صحبت او برسم خواهد خورد و اگر درین باب فی الحکله تاخیر رود و تدارک آن
 دشوار گردد و در ساعت سلطان سوار شده بجانب سر پرده خود شتافت هر سواریکه در راه سلطان را میبید
 با و می پیوست و تا رسیدن ببارگاه قریب پانصد کس گرد سلطان جمع گشتند چون نزدیک بشکر سید پرشته
 برآمده خود را نمودار کرد و مجلس اکتخان برسم خورد و هر کس بجانب سلطان دوید و اکتخان سوار شده راه افغان
 پور پیش گرفت سلطان علاء الدین از بلندی فرو آمده در بارگاه درآمد و بر تخت نشست و بارعام داده ملک
 عزالدین تغا اکتخان و ملک نصیر الدین نور خان را بدینال اکتخان تعیین فرموده ایشان در افغان پور با و رسید
 او را بر پشته چنمیت سلطان آورده و در لشکر گردانیدند سمیت تکیه بر جای بزرگان توان زد بگذاشتند مگر اسب
 بزرگ همه آگاه کنی سلطان برادر او را که اکتخان گفتند بجامعی از خصلت ان الوقتل رسانید و بعضی اسب
 ساخته بقلعهها فرستاد و از آنجا بته پور آمده قلعه را محاصره فرمود و بلوازم قلعه گیر بپرداخته همت بر تسخیر آن گماشت
 و درین اثنا خبر رسید که عمر خان و منگو خان که برادرزاده سلطان بودند در پراون یعنی ورزیدند سلطان بعضی

سالم باز یاد چو این زمان بزمان سکندر قیاس نتوان کرد که دران زمان غدر و مکر و نقض عهد کمتر
 بود و موم آنقدر که قرنهای گذشته از عهدیکه می بستند بواسطه بعد مکان یا با فقر اض زمان خلقت نکردند و سکنه مثل
 ارسطالیس و زیری داشت که عوام و خواص ملک روم را با همه وسعتی که داشت بی بد و چشم و خزان این اضی معتقد
 گردانیده بود و بقوت فکر و رای صائب او گرفتن اقالیم دیگر آسان شدی و در مدت غیبت او که سنی پوپال با ش
 و در ملک روم بنده بر صواب آن چه کنم هیچگونه خللی راه نیافت و بعد از آنکه سکندر از تسخیر عالم واپس راخته بلکه روم مراجعت
 فرمود و اهل روم را مخلص و بهر خواه خود یافت اگر سلطان نیز بر امر او رعایای خود اینقدر اعتماد دارد
 که سکندر و شت این غرضیتی که بنیاط گذرانده عین صواب خلاف آن منافی طریق بیدار دست سلطان علاء الدین
 بعد از اتمام صلح و علاء الملک را گفت اگر من این مواع که تو گفتی در نظر آورده سعی در جهانگیری نکنم و بلکه بی فتاحت
 نمایم پس این چشم و خزان که دارم بچه کار آید و فائده این چه باشد و نام جهانگیری که مرا خزان بطلبی نیست چگونه براید
 ملک علاء الملک زمین خدمت بوسیله در جواب گفت سلطان را دو قسم بالفعل در پیش است که اگر تمام چشم و
 خزان در پیر و اخت آن بکار گنجایش دارد و اول تسخیر بعضی بلاد هندوستان مثل رتبه پور و جیتور و چندیری و مالوه
 و جانب شرق تا آب اوده سر و سواک تا آب عمان و اگر ایندیا را که پناه ستمران و کشت دزدان است
 به تسخیر و آید عرض هندوستان جمیع مفاسد و خطایا پاک کرد و هم دوم سد باب مغول است حصارها که بر سمت دای
 سفل و اقصی مثل دیبا پور و لمان و سامانه مستحکم و بزرگ تمام باید ساخت بعد از آنکه این دو هم صورتی باید سلطان
 میسر است که بخاطر جمع دار الملک و بی تمکن نماید و بندای مخلص بالشکرهای مستی با طرافت و اکناف نقین
 فرماید ایشان اقالیم دور دست را در قبضه تصرف در آورند باین تقریب نام جهانگیری و همیت عالم ستان
 خداوند جهان فی در آفاق امتیاز یابد و این وقتی میسر است که سلطان از افرات شرب و دوام شکار و ستغراق
 عیش و دست باز دارد و سلطان علاء الدین چون کلمات مذکور استماع نمود و برای صائب و حسن تدبیر او
 تحسینها کرد و او آفرینها گفت جامه زرد و زری که بصورت شیر صورت بود و مکر بند قیستی و ده هزار تنگه و دو اسب
 بازمین و لجام صرع و دو دیه با نعام او مقرر فرمود و امرای دیگر که دران مجلس بودند از سخنان علاء الملک
 خوشحال گشتند و هر یک از ایشان صد هزار تنگه با دو اسب بعلاء الملک فرستادند و حسن رای او آفرینها
 گفتند چون رتبه پور نزدیک دلی بود و همیر و یونیر و پیوه و آنجا استیلائی تمام داشت سلطان علاء الدین تسخیر
 رتبه پور مقدم داشته اند و آنجا که حاکم سامانه بود و طلبیده نامزد آنجا کرده و نصرت خان حاکم کره را نیز با داد
 او فرستاد و آنرا رفته همان را که فیه حصار رتبه پور را محاصره کردند و در گرفتن این سعی نمودند اتفاقا سنگی از اندرون
 سیده او را پالاک ساخت و از نشیندن اینخبر سلطان علاء الدین بجانب رتبه پور برفت نمود

پی کردند و او پیاده نیز داد جلادت میداد هر چند قتلخواجہ قصد زنده گرفتن او کرد و میرشد عاقبت فرمود تا او را
تیر باران کردند بشهادت رسانیدند مرامی دیگر را نیز که داخل فوج او بودند بکشتند قتلخواجہ آنروز از بیم دستبرد سپیدان
ناسی کرد و بی جلو بکشد و بسرعت تمام بولایت خود رفت و ظفر خان بدلاوری و صف سنگنی در میان ایشان
ضرب المثل شد چنانچه اگر اسپ ایشان در آب خوردن استغنا و زردی گفتندی مگر ظفر خان را دیدی سلطان
علاء الدین که از جلادت و مردانگی ظفر خان در غیبت و دریم بود شهادت او رافتح دیگر شمرده از کیلی برگشته بدلی آمد
و شاد و میاگرد و جشنها ساخت و عیش و طرب مشغول شد چون درین سه سال جلوس اکثر کارهای ملکی بخواه
سلطان صورت یافت و بواسطه کثرت حرم اولاد بهم رسید و چون شرکے در ملک نماند سلطان را از امور غریبه
و دوائی عجیبه بخاطر راه یافت از جمله یکے این بود که چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بقوت و شوکت خرد
شرعیت پیدا آورد با عانت چهار یار و صورت اتمام و استحکام یافت اگر من بقوت و مهت چهار یار خود که الفخان
و نصر خان و ظفر خان و الف خان باشند دینی و شرعی احداث کنم تا روز قیامت نام من بر صفحہ روزگار نماند و
و اتم در صحبت شراب و خلوتها با مرا و ملوک این گفتگو در میان نهادی و پرسید که چه روش و کدام طریق باید خراج
کرد و بعد از این در اهل عالم نیز رواج و اعتباری داشته باشد دوم از اندیشهای باطل که از مشاهدہ احوال فخران
و چشم و مانند آن در خاطر او میگذشت این بود که دلی را یکی از مستعدان خود بسیار دو خود مانند اسکندر رو به تسخیر اقالیم
ربع مسکون پردازد و فرمود تا او را اسکندر ثانی در خطبه خوانند و در سکه نیز همین نوشتند مصاحبان و حریفان مجلس او
از ملاحظہ درشت خونی و خوش فراخی که داشت سخنان آہی او را تصدیق نموده بر علو مهت و بلند پروازی او تحسینها
نمودندی ملک علاء الملک کو تو ال و ملی از بسکه فربه بود در غره ماه بسلام رفتی و در مجلس شراب داخل شدی نوشتی
برسم متنا و نزد سلطان رفت و حریف مجلس گشت سلطان در باب این دو مهم از و مشورت طلبید علاء الملک
سخنان سنجیده و حکایات پسندیده در میان آورده بمقدمات عقلی و نقلی خاطر نشان سلطان ساخت که ترک
احداث شرعیت اولست و نتیجہ این اراده خرابے ملک و سلطنت است بیست و نهم من آنکس نکو خواه هست
که گوید فلان خار در راه هست بد سلطان علاء الدین بعد از فکر بسیار و تامل صحیح گفت آنچه تو گفتی همه صوابست مگر
نفس الامر است باید که من بعد از این سخن صادر نشود اما در جمہ دوم چه میگوئی آنهم خطاست یا صوابست ملک علاء الملک
گفت این قصد که سلطان کرده است از علو مهت است جهانداران سابق نیز اینقسم غریمت نموده اند و خداوند عالم
میتواند که بقوت و جلادت خود بزرگتر از چشم و خزان اقالیم ربع مسکون را در قبضہ تصرف در آورد اما چون سلطان از دلی
برآمده در محالک میگانه در آید و مذہب آنجا بماند کیست که از عمد نیابت و رغبت سلطان بر آید و بعد از آنکه بدلی
یا اقلیم دیگر خواهد که مراجعت فرماید کسانیکہ نیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم نیست که ایشانرا منقاد آن اقالیم

بر سر ملک غزالدین که برادر نصرخان که میر حاجب افغان بود آمده اورا کشته مبارگاه الف خان در آیدند افغان از نظر
دیگر بدیده خود را مبارگاه نصرخان رسانید خواهرزاده سلطان علاء الدین در بارگاه خوابیده بود بگمان اینکه افغان
اورا بکشتن نصرخان زود خود را جمع کرده قصد مفسدان نمود ایشان متفرق شده با طراف وجوانب رفتند
افغان و نصرخان ترک تتبع غنائم نموده با مال و فیل و سایر امتعه که بدست آورده بودند بدلی رسیدند سلطان
علاء الدین اولاد و اتباع کسانیکه ساعی این فتنه بودند گرفته سیاستها نمود و نصرخان بواسطه انتقام برادر خود
زنان کسان را که در قتل برادر او سعی نموده بودند بکشتن سپرد و فرمود که اطفال را بر سر عورات می زودند تا هلاک
شدند پس ازین درد بدلی رسم نمود که بواسطه جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند و در نسیال صلدی نام
مغول و برادر او آمده سیوستان را تصرف شده بودند ظفر خان با حشم بسیار را مزد سیوستان شد و این ظفر
شعار سیوستان را محاصره نموده در اندک مدت فتح صلدی و برادر او با اولاد و اتباع دیگر مغولانیکه همراه ایشان
بودند گرفته و طوق در گردن انداخته بدلی فرستاد و در آخر همین سال قتلخواج میر داؤد و با چند هزار مغول بقصد
هندوستان از راه آندامه از آب شیده گذشت و چون بغرم ملک گیر می آمده بود و قریات و قصبات را که
در سر راه واقعت داخل ملک خود تصور نموده آسیبی و آزاری نمی رسانید و در ظاهر بدلی فرو آمده در مقام محاصره
شد و چون خلق کثیر از قصبات و خطه نواحی از ترس مغول بدرون شهر و رانده بود و جمعیت میر تبیه شده بود که بر مساجد
و محلات و کوچه و بازار جامی نشستن و ایستادن نمایند و خلائی از انبوهی به تنگ آمدند و راههای آمد و شد رفته
و از وقه سد و گشت و همه چیز گرانی گرفت سلطان علاء الدین امر او ملوک از اطراف طلبیده استعداد لشکر نموده
با کوبه و دبدبه بادشاهی از شهر بدرون آمد در سرای نزول نمود و ملک علاء الملک را که کوئال بدلی بود بجای فطنت
شهر و خراتن و نگارهای در حرم گذاشت گویند بعضی امرای بعضی رسانیدند که چون کار جنگ خطرناک است و
چوب زار و دوسرست نامقدور باشد بطرافت الحیل علاج باید کرد و جنگ نباید رسانید بهیچت اگر بیل زور
و گرشیر جنگ بدین روی یک صلح بهتر جنگ بد سلطان علاء الدین گفت بادشاهی از جنگ حذر کردن جمع
نمیشود کسی کوکلاه کیان می نمند و سر خویش را در میان می نمند و شخص جستن لائق حال بادشاهان
نباشد استعداد و حرب نمود و لوای مجادله بر افراخت قتلخواج میر داؤد از اطراف بنیاد جنگ کرده و او مردی و مردانگی
سید و ظفر خان که سر لشکر سیمنه بود حمله بر لشکر مغول برده زیر و زبر ساخته شکست انداخت مغولان رو
نهم از نهادند و ظفر خان تا هرده کرده تعاقب نموده رفت افغان که لشکر میسر بود بواسطه عداوتی که
با ظفر خان داشت همراهی نکرده و او را تنها گذاشت ناگاه بعضی امرای مغول که در راه کمین کرده بودند دیدند
که پشت و در عقب او فوجی مجددی آمد از پس او در آمده و او را در میان گرفته اسیر او را

سرپرده خود جدا و ده فتحنامه بدلی فرستاد و آن فتحنامه را در دلی بر منبر خواندند و قبا بستند و طبل شادی زدند و الفغان
 با پسران سلطان جلال الدین و امرا و ملوک ایسان بجانب دلی مراجعت کردند و در اثناء راه نصرتخان که از دلی نافرود شده بود
 با الفغان رسیدند و چشم پسران سلطان جلال الدین و الفغان که داماد سلطان جلال الدین بود و ملک احمد حجب
 که نائب امیر حاجب بود و شکر کشید و اموال و چشم ایشانرا تصرف گشت و آن دو شاهزاده مظلوم را در مانع
 مجبوس ساخته و پسران کلینخان را بشهادت رسانید و احمد حجب و حرهای سلطان جلال الدین و پسران او را
 بدلی آورده مقید داشتند و در سال دوم جلوس نصرتخان وزارت یافت و ملک علاء الملک را از کره
 با امر و خزانه که آنجا بود و طلبید که توالی دلی که بعد از ملک الامرا بود و با مقر گشت و نصرتخان در باز یافت اموال
 که سلطان علاء الدین در ابتدا به جلوس بواسطه مصلحت کار بر امرای جلوس تقسیم نموده بود و شروع نموده مبالغه کلان
 در خزانه آورد و پسران سال لشکر مغول از آب سنده گذشته بولایت هند و آمد سلطان علاء الدین الفغان
 و ظفر خان را با امرای دیگر عداقت و دیگر فرستاد و تلافی فریقین در حد و جاری نمود و واقع شد بعد از محاربه شکست بر
 لشکر مغول فدا و بسیاری از ایشان کشته شدند و جمعی اسیر گشتند چون خبر فتح بدلی رسید طبل شادی زدند و قبا
 بستند و جشنها ساختند بعد از آن امرای جلوس را که از روی بیوفائی بسطان علاء الدین پیوسته و شغال
 و اقطاع یافته بودند و نیمه را گرفتند و بعضی را میل و چشم کشیدند و برخی را در قلعها و در مقید گردانیدند و اموال و
 اسباب ایشانرا در خزانه آورد و خانان ایشانرا و از جمله امرای جلوس ملک قطب الدین علوی ملک نصیر الدین
 شهنشاهی و ملک امیر جمال بدر قلعه قدرخان که از پسران سلطان رفوگر و انیده بودند و از سلطان علاء الدین چهر
 نگرفته بودند بسلامت ماندند و آسیبی بایشان نرسید نصرتخان درین سال ازین وجود یک کمر و حاصل کرده و خزانه سینه
 و در سال سوم جلوس سلطان الفغان و نصرتخان بالشکر گران بر سر کجرات تعیین یافتند ایشان نهر واله و تمام
 بلاد کجرات را تصرف کردند و برای کرن ضابط نهر واله که خجسته برآمده بود و دالی دیو که در کن پست و زنان و دختران او
 دیو لوانی با خزانه و میل هر چه داشت بر دست لشکر افتاده بی را که بعضی سومات که سلطان محمود شکسته بود و بار به پنهان سومات
 معبود خود ساخته بودند و از آنجا بدلی آورده پی سیر خلافت گردانیدند و نصرتخان بکینایت رفته از تجاریکه متوطن آنجا بودند
 مال بسیار داشتند اموال و جواهر و نفایس بقیاس بگرفت و کافور بنار ویناری را که در آخر سلطان علاء الدین
 بواسطه تعلق خاطر می که با و داشت او را نائب ملک گردانید و از خواجگان و بستم گرفته بخدمت سلطان
 و چون الفغان و نصرتخان کجرات را تنب و تاراج کرده با غنایم بسیار مراجعت کردند و در چین مراجعت نمود
 لشکر حاجت طلب خس غنایم و غیره مواخذہ کردند و تغذیب و تشدید نموده زیاده طلبی اندک گذرانیدند
 بعضی امرای ایشانرا از نو مسلم می گفتند یا مردم و دیگر که ایشان نیز از مواخذہ به تنگ آمده بودند اتفاق نموده جمعیت کرده

قطب الدین علوی و احمد حبیب و جلال بھکان دیگر راہ ملتان پیش گرفت مدت سلطنت سلطان جلال الدین
 ہفت سال و چند ماہ بود و ذکر سلطان علاء الدین خلجی در سنہ خمس و ستین و ستائستہ بر تخت
 دہلی جلوس نمود و الماس بیک برادر خود را الف خان و ملک نصرت جلیس را نصرت خان و ملک ہزیر الدین را ظفر خان
 خسرو پورہ خود را کہ امیر مجلس بود و ایخان خطاب کرد و یاران خود را کہ امر بنودند بمرتبہ مارت رسانید و از انکہ امر بود در مرتبہ
 جاگیر ایشان افزود و اخوان انصار خود را ز رہائی کلی داد و تا لشکرهای جدید نگاہداشتند و جمعیت بسیار شد و چون ہمسفر
 سیری فرود آمدہ لشکر گاہ ساخت اکابر و اصاغر شہر بخدمت رسیدہ ادای تہنیت نمودند و خطبہ و سکہ و لوازم رسوم بادشاہ
 بتقدیم رسید ملک علاء الدین با کوکبہ و بدبخت با و شاہی بدرون شہر درآمدہ بر تخت سلطنت جلوس فرمودہ بسطغان
 علاء الدین مخاطب گشت و از انجا بکوشک محل آمدہ دار السلطنت ساخت و در شہر چشما کردند و قبہا بستند شہر
 در کوچہا بسبیل شد و کار لہو و لعب رواج گرفت سلطان علاء الدین از غرور دولت و ستی و جوانی در عیش و طرب
 اسراف نمود و از کثرت انعام و اکرام خلق را مخلص و مواخواہ خود گردانید و ہر یک را شغل و خطابی امتیاز داد و برگزینان و
 را تقسیم فرمودہ خفاجہ خلیفہ را کہ ینکی ذات و پسند گزیدہ صفات اشتہار داشت بمنصب وزارت سرفرازی بخشید و
 صدر الدین عارف را کہ بصدر جہان مخاطب بود و قضای ممالک و خطاب سید اجل و شیخ الاسلام داد و منصب
 خطاب را بر سید اجل قدیم کہ ہم خطیب ہم شیخ الاسلام بود و مقرر داشت و دیوان الشام بعد مہمۃ الملک
 حمید الدین و ملک علاء الدین را کہ بفضائل صوری و معنوی آراستہ بودند بقریب خود اختصاص داد و نصرت خان را کہ
 نائب ملک بود کو تو ال شہر ساخت و ملک فخر الدین کو جی بدار و غلی شہر مقرر گشت و ظفر خان عارض ممالک شد
 و ملک اباجی جلایا جری و ملک من بارسات تاریکی امتیاز یافت و بر ملک علاء الملک عم ضیا بر نے کہ صاحب
 تاریخ فیروز شاہیست ولایت کرہ و او دہ مقرر شد و ملک جونا قدیم نیابت وکیلہ ری و موہد الملک پدر ضیای
 مذکور نیابت و خواستہ قبضہ برن یافت و املاک و اوقاف بر اہل استحقاق مسلم داشت و دیگر اوزار را در
 و جمعیت الشان منظم گشت و تمام حشم را دران سال ورامی مواجب ششماہہ انعام خواہد ساخت و وظائف
 عیش و راحت پدید آمد و فتح قتل سلطان جلال الدین در نظر پاپوشیدہ و از دامن خطای محو گشت بعد از انکہ سلطان
 علاء الدین بر تخت دہلی تکیہ یافت و بمقتضای این مقصود بہیت سر و ارث ملک باہرست بدتن ملک را نیز
 پیرانست بعد از ان سلطان علاء الدین دفع پسران سلطان جلال الدین را کہ در ملتان بود و نیز بہیمہ ہماہات مقدم
 داشتہ الفخان و مظفر خان با چہل ہزار سوار از امر ملتان گرد و امرای مذکور رفتہ ملتان را محاصرہ نمودند و بعد و راہ کو تو ال
 ملتان و اعیان آنجا را کلخان و بزروران برگشتند و از شہر بدرون آمدہ الفخان و مظفر خان را دیدند و پسران سلطان محمود
 شدہ بوسیلمکہ شیخ رکن الدین قدس شدہ بہرہ و اما ان ملاقات الفخان نمودند الفخان شہر را تعظیم بجا آوردہ نزد

سلطان در کشتی بود و نذقیل آوردند از ثقات مرویست که در وقت آمدن سلطان جلال الدین بکره ملک علاء الدین
 بنیخت شیخ کرک مجذوب که در قصبه کژه مدفونست رفت و از روی نیاز خدمت نموده مجذوب سر بر آورده گفت
 بیعت که هر کس که بکند با تو جنگ به سرور کشتی تن در گنگ به القصه خبر سلطان جلال الدین را بر سر ملک علاء الدین
 افراشته ندای سلطنت در دادند جماعت که در قتل سلطان جلال الدین بامک علاء الدین بهداستان بودند و اندک
 مدت بیلائی عظیم گرفتار گشته بدرک سفیل مہبوط نمودند محمود پسر سالم بعد یک سال مہر و ص گشت و اندامش خوشیده
 از ہم پاشید اختیار الدین هور دیوانه شد و در وقت جانگدن نعره زده می گفت سلطان جلال الدین تیغ و
 دست دارد و سر من میبرد و ملک علاء الدین کافر لغت اگر چه چنگاه بر تخت کاعرائی نشست و از روی خیر اند
 عاقبت روزگار او را نیز محل نگذاشت و مکافات گرفت و نام و نشان نسل او را در جهان نماند قطشیم
 سرای آفرینش سر سری نیست جز زمین و آسمان بیداری نیست به در اندیش ای حکیم از کار ایام به که پاداش
 عمل باشد سر انجام به چون خبر شهادت سلطان جلال الدین بملک احمد حبیب که سرگروه لشکر بود رسید از بها جا
 باز گشته بدلی آمد ملک جهان عیال سلطان جلال الدین از ناقص عقلی خود تعجیل نموده پسر خود و در کن الدین ابراہیم
 را که در ابتدای جوانی و خنفوان شہاب بود و خبری از امور جهان نداشت بمشاورت ارکان دولت بر تخت
 نشانرواز کیلو کمری بر آمده و ردلی آمده در کوشک بنر نزل کرد و اشتغال و اقطاع در میان ہامرا و بلوک تقسیم نموده
 ارکلیخان که خلف صدق سلطان بود و استعداد بادشاہی داشت از شنیدن این خبر کوفتہ خاطر گشت و در ملتان
 توقف نموده بدلی نیامد ملک علاء الدین در عین برسات از کژ متوجہ دہلی شد و بلوک متواتر بر کنار چون رسید
 و خلاقی را بہال و زرا آئینان فریفت کہ ہمہ راغب او گشتند و کینہ کہ از قتل سلطان جلال الدین در رکاب ایشان
 نشسته بود با کلیہ محو کردند گویند بیعت سخاوت مس عیب را کیست است به سخاوت ہمہ در ہار او است گویند
 ملک علاء الدین ہر روز منجیق پرزر کرده در لشکر پرانگندہ ساختی و ہر کہ تو کراوشدی وہ بست و وہ ہی انچہ معمول بود
 مواجب فرمود و کما خلاقی نمودی بیعت بزرگی بایست دل در بخابند بہ سر کیسہ بہ بندگذاستند
 مرویست کہ چون بہ بلاون رسید شخصت ہزار سوار و پیادہ بقلم درآمد امرا و بلوک جلائے از ہر طرف بواسطہ جمع
 و زیادتی مواجب بر علاء الدین پیوستند ملک جهان بعد از خرابی بصرہ بطلب ارکلیخان فرستاد و در جواب گفت
 کہ حال اکار از اصلاح رفت بیعت سر چشمہ شاید گرفتن میل بہ چو پر شد نشاید گذشتن بہر میل بہ ملک علاء الدین
 از شنیدن این خبر مستغفرت شدہ و رگزہ گاہ آب چون را حیرہ نمود در صحرائی خود نزل کرد و در کن الدین ابراہیم نیز در
 برابر صف آرائی کردہ حرکت المذبحی میزد و شہی اکثر امرای جلالی از کن الدین ابراہیم جدا شدہ ملک علاء الدین
 پیوستند و در کن الدین ابراہیم چون از کار رفته دیدار خود را گرفته و قدری از خزانہ برداشتنہ با اتفاق ملک حبیب و

چون گوش نهاد به پند خور و گوشتال سپهر بلند چون سلطان در مہم ہماہ رمضان بکر رسید ملک علاء الدین لشکر خود را مستعد ساختہ و از آب گنگ کہ شش ماہین کرہ و نانک پور فرود آمدہ بود و جر آمدن سلطانرا شنیدہ برادر خود الماس بیگ بخدمت سلطان رسیدہ شراط خاکبوسی بجا آوردہ و عرض داشت کہ اگر بندہ بکلم خداوند عالم پیشتر نیامدی و برادر خود را دلاسا نمودی تا حال آوارہ شدہ بودی با وجود آن ہنوز اندک رغبتی بخاطر فرار داکر سلطان را با چندین سوار استغیابہ احتمال داری کہ متوہم شود و باز قصد آوارگی نماید سلطان سخن او را صدواب پنداشتہ فرمود تا سوارانی کہ ہمراہ بودند ہمہ ایستادہ توقف نمایند و خود با چندی از خواص پیشتر کہ روان شد چون پارہ راہ طی شد باز الماس بیگ غدار زبان مکر کشادہ گفت چون برادر من نزدیک رسیدہ است اگر او این چند کس را در خدمت سلطان حاضر اند سلج و مستعد بیند احتمال دارد کہ از کمال تو ہم ہمہ را سی کہ داد و از خدمت و شفقت سلطان مایوس گردد سلطان فرمود تا ہمہ سلاخہارا از خود دور کردہ چون نزدیک بکنار گنگ رسیدند نزدیکان او از دور علاء الدین را دیدند کہ مسلح و مستعد ایستادہ اند و انتظار فرست می بردند بر عذر و مکر علاء الدین یقین حاصل کردہ و استند کہ الماس بیگ در چکار است و ملک خرم و کیل الماس بیگ را گفت کہ ما سخن تو اے اعتبار نمودہ لشکر ما از خود جدا کردیم و سلاخہا کشا لشکر شما مسلح و مستعد جنگ میناید الماس بیگ گفت برادر من میخواہد کہ لشکر خود آراستہ و مستعد و مسلح نمودہ و در نظر سلطان در آورد و مجرای خود کند سلطان بکلم اذ جاء القضاء علی البصر سیح پی بہ اندیشہ مکر و عذرا ایشان کہ برخورد و بزرگ روشن شدہ بود و نیز دین الماس بیگ را گفت کہ من چندین راہ پیودہ روضہ دایر علاء الدین آمدہ ام دل از غمیکشد کہ بر زورق نشیند و با استقبال من شتابد الماس بیگ غدار در جواب گفت برادر من نمی خواہد کہ دست خالی سلطانرا ملازمت کند و با سیاب و شمشیر از فیل و اسب و نقائس و اوراک خدمت نماید و اسباب اغطار نیز رتبہ دادہ میخواہد کہ سلطان در خانہ و اقطاع فرمایند تا باین شرف از اقران و اکتفا ممتاز شود سلطان جلال الدین رایج از عذرا ایشان بخاطر نیکدشت و غافل در کشتی مصحف میخواند تا وقت عصر مفہم رمضان بکنا آب رسید علاء الدین نیز پیشتر آمدہ ملازمت نمود و در پای سلطان افتاد و سلطان طیانحہ از روی شفقت و محبت بر رخسار او بزودہ اخلاص مرحمت نمود و فرمود من اینمہ تربیت کہ در حق تو کردم و ترا بزرگ گردانیدم و ہموارہ و در نظر من از پسران غرر تر بودہ اکنون در حق تو چون بدی خواہم اندیشید این بگفت و دست علاء الدین گرفتہ بجانب کشتی کشید درین اثنا ملک علاء الدین بجاعت کہ مستعد و شکفل قتل سلطان بودند اشارت نمود و ہمہ سالک کہ از اجلا سامانہ بود شمشیر سلطانرا زخمی ساخت سلطان زخم خوردہ بجانب کشتی دویدہ گفت ای علاء الدین بدبخت چه کردی اختیار الدین ہرور کہ پروردہ لغت سلطان بود و از عقب در آمدہ سلطانرا بزین من انداخت و سرش بریدہ نزد علاء الدین آورد و سر آن مظلوم مرحوم را بر نیزہ کرہ و در کرہ و نانک پور گردانیدند و از آنجا باودہ بردند و چندمی از مخصوصان

سلطان

عدد و را بگو چک نباید شمرده که کو و کلاں دیدم از سنگ خورد به سلطان ازین سخن برآشفقت و گفت ملک احمد را همه
 وقت نسبت ملک علاء الدین بدگمانی بوده است او را سن در کنار خود پرورده ام و نفرزندی برداشته اگر
 پسران از من بگریزد ممکن است اما او اینک از من روگرداند متصور نیست ملک احمد از مجلس برخاست و تافت
 نمود و این بیت خواند بیت چو تیره شود مردار روزگار به همه آن کند کس نیاید بکار به سلطان جلال الدین
 رای ملک فخر الدین را تحسین نموده بدلی مراجعت نمود و تعاقب او خبر رسید و ملک علاء الدین بکوه آمد و
 عرض داشت او رسید که من سی و یک رنج فیل و چه مقدار اسب زر و جواهر و مروارید و سایر اشعیه و اقمشه بست
 آورده ام و میخواهم همه را بدرگاه آرم اما چون مدتی غنبت نموده ام و بی فرمان درین کار دست زده و همی در خاطر
 من و سایر بندگان که با من بوده اند راه یافته است اگر فرمانی که متضمن تسلی من و سایر پسران باشد صادر
 شود و بی دغدغه بدرگاه حاضر شویم آنجا با مثال انجکیایات سلطان جلال الدین را فریب میداد و خود استعداد
 رفتن لکنوتی مینمود و ظفر خان را در آورده فرستاده فرمود تا کشتیها را بر کنار آب سرود و مهیا کند و با عنوان و انضا
 خود اتفاق نمود که همین که بشنوم که سلطان جلال الدین بر سمت کوه از دلی بیرون آمد با بالشکر خود از آب سرود گشته
 در لکنوتی برویم و ملک لکنوتی را در تصرف آریم و آنجا باشیم سلطان جلال الدین عهدنامه شفقت آمیز بخت خود نوشت
 و بدست دو کس از پسران خود بکوه فرستاد و چون آن دو محرم سلطان بکوه رسیدند دیدند که ملک علاء الدین از
 سلطان برگشته و تمام امرای آنجا را نیز گردانیده ملک علاء الدین آن دو کس اچنان محافظت مینمود که ایشان را
 میرفتند که حقیقت احوال بخدمت سلطان نویسند چون چندی برین بگذشت ملک علاء الدین نامه برادر خود
 الماس بیگ که او نیز برادر زاده و داماد سلطان بود نوشت که بخت آنکه بی رضا حضرت سلطان اختیار این
 چنین سفر نمودم اینها روزگار هر متوهم ساخته اند و چون سلطان را فرزند و بنده ام اگر جبریده بایلغا آمده دست مرا
 گرفته برود مرا خیر بندگی و خدمت چاره نیست اگر چنین نشود من نیز قصد خود خواهم کرد و یا سرور عالم نهاده کم خواهم
 الماس بیگ آن نامه را بعرض سلطان رسانیده سلطان فرمود که زود تر رفته تسلی ملک علاء الدین نمائی که من نیز
 از پی میرسم الماس بیگ بهما ساعت در کشتی نشست و چون باد بر آب روان شده روز هفتم ملک علاء الدین
 رسید ملک علاء الدین شاد و میا کرد و از آمدن برادر نیز کامیاب گشت و گفت اکنون غریمت لکنوتی مصمم باید کرد
 و دانایانی که نزد او تقرب داشتند گفتند که احتیاج رفتن لکنوتی نیست سلطان جلال الدین بواسطه طمع مال فیل
 در همین برسات جبریده پیش ما خواهد آمدیم اینجا کار او بسیاریم و بکار ملک گیری و بادشاهی پروا داریم ملک علاء الدین با
 ازین رای صواب نمائی نمود و سلطان جلال الدین را اجل نزدیک رسیده بود گوشه نشین مخلصان و تنخواه نکرد و با چند
 از خواص و بیکار و سوار کشتی و آمده روان شد و احمد جب را بالشکر و چشم برآه خشکی روان ساخت به بیت نیوشنده

بجانب کره می آید سلطان ازین خبر خوشوقت شد اما دانایان وقت از تصور آنکه ملک علاء الدین این نوع عمل را
 بی رغبت سلطان ارتکاب نموده چندین مال بدست آورده و از مخالفت او با حرم خود و ملکه جهان با خبر بودند
 و خرج او در دیده بصیرت ایشان مجوس می گشت اما در روی سلطان نمی گفتند روزی با مهران خود خلوت
 ساخت و قرعه کنکایش در میان آورده پرسید که علاء الدین از دیو کربا اینمیه نیل و اسپ غنیمت می آید ما را چه باید
 کرد و این جا که هستیم توقف نمایم یا با استقبال اوشتایم یا بدلی باز گردیم ملک احمد حبیب که بدستی را می هتفاست
 فکر مشهور بود و معروض داشت و کثرت مال و جمعیت و وقوع حصول آرزو سبب طغیان و سرکشی میکرد و آدمی را
 هر چند که دانا و عاقل باشد مست و مغرور میگردد اندک نون سلطان و مغبیان کره که ملک حجور از راه برده بودند هم در
 گرد او جمع شده او را بیفرمان بولایت دیو کربا بردند کس چه داند که چه در خاطر آرد صواب آنست که سلطان بتجیل
 تمام راه چندیری پیش گرفته از پیش ملک علاء الدین بر آید او که بشنود که سلطان نزدیک رسیده خود را جمع نتواند
 کرد و بضرورت بملازمت آید و غنائم را بطوع یا بکره پیش تخت بگذراند سلطان پیل و اسباب و سائر نقود را که
 باعث غلبه او تواند بود از او بستاند و بدلی بیار و دو غنائم دیگر را بر و مسلم دارد و در اقطاع او اضافه نموده
 خواه او را بکره رخصت نماید خواه بدلی بیار و دو اگر سلطان این واقعه را حقیر داند و با صلاح این پیرداخته بدلی
 رخصت فرماید و ملک علاء الدین با چندین فیل و اسب و خرا تن که مایه سلطنت و بکبرست بکره رود و آنجا نفس
 خود را ست کند گوئی سلطان بزوال خود کوشید خانمان خود را خراب کرده و بر انداخته باشد بیست بسجام
 دل دشمنان بود آنکس چه که نشنود سخن دوستان نیک اندیش بدستخ ملک احمد حبیب موافق رای سلطان
 جلال الدین نیاید و گفت ملک علاء الدین بجا فرزند پرورده نیست هرگز از من رو نخواهد گردانید و آنچه خلاف حق
 من باشد از او صد و پنجاه یافت پس روی بطرف حاضران کرده گفت شما درین مهم چه صلاح می بینید
 ملک فخر الدین که جوی با آنکه میداشت که رای ملک احمد صوابست اما چون مرضی سلطان نپذیرد غماض عین نموده گفت
 خبر مراجعت ملک علاء الدین و آوردن مال اسباب از عرض داشت و یا از مردم ثقات تحقیق نموده پخته تدارک
 بران نهاد و در خورد آن فکر تو انکد بر تقدیر که این خبر راست باشد و لشکر بر رو او کشم و پیش راه او گیرم
 چون بیفرمان رفته است احتمال دارد که غبن در خاطر او پیدا آید و هر جا که رسیده باشد هم از اینجا برگردد و دوسر خود گرفته
 بطرفی رود و ما درین طور بر سانه که نزدیک رسیده است تعاقب او باید کرد و هر جا که رفته است باید رفت
 مثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید و اگر او با فیل و مال و اسباب بسلاست در کره آید و ظاهر شود که
 در باطن او فساد و خلاصه راه یافته است بیک صدمه سلطانی کار او را کفایت توان کرد ملک احمد حبیب گفت
 که اگر ملک علاء الدین با فیل و مال بکره آید و از آب سر و بگذرد و مقصد لکنوتی کند بچکس از عمده او نتواند برآمد

سخن صلح در میان آوردند سلطان سردار ایشان را که قریب اسلام کو خان بود و پسر خوانده او و سلطان را پذیرگفت از دور یکدیگر را ملاقات نمودند و از طرفین ارسال تحف و هدایا در کار گرفته شد لشکر مغول بازگشت و الغویره چنگیز خان با چند امر از مغول بسطغان پیوست و مسلمان شد و با او سلطان شرف اختصاص یافت در غیبت پور مسکن ایشان تعیین شد و آنجا را مغول پور و مغلان را نو مسلمانان خواندند و آخر همین سال سلطان بر سر مندرفته حوالی آن قلعه را متب غارت فرمود و بهرین ایام ملک علاء الدین برادرزاده سلطان که حاکم کره بود التماس نمود تا بر سر بهلیه رود و آنحد و در غارت نماید و حسب الحکم او رفته بهلیه را غارت نمود و عتاقیم بسیار بخدمت آورد و ویت روئین که معبود هندوان آنواحی بود آورده پیش دروازه بداون بی سر خلافت کردند این خدمت ملک علاء الدین نزد سلطان مستحسن افتاد و او را بنوازشهای خسر وانه سر بلند گردانیده ولایت او و نیز اضافت جاگیر و فرمود ملک علاء الدین چون سلطان را بر خود مهربان یافت عرض داشت کرد که ولایت چندیری و تواحی آن از مال و اشیاء ملوک و جمهورست اگر حکم شود آرزو قبول قطع خود نوکران جدید نگاه دارم و تقویت و اعانت لشکر قدیم و جدید بر سر این ولایت رفته از اخذ غنیمت بسیار بدد نظر سلطان سرفرازی حاصل نمایم سلطان التماس او را مبدول داشته و ملک علاء الدین محض شده در دلی مکره رفت بواسطه آنکه از مادر زن خود ملکه جهان آزار بسیار داشت و از ایندا و جفای ایشان بجان سیده بود و این غمی را بواسطه استیلای ملکه جهان بعرض سلطان نمی توانست رسانید و اتم درین فکر بود که بهانه آنجینه ملکیت سلطان جلال الدین بدرود و جا مضبوط در تصرف آرد و آنجا باشد چون این بهانه او را دست داد و فرصت را غنیمت دانسته لشکر قدیم و جدید خود را مرتب و همیا ساخته از کره میرون آمد و ملک علاء الدین را که از مخلصان او بود و به نیابت غنیمت در کره داده گذشت تبجانب دیو کر و آن شد و در ظاهر نمود که به نیب و تاراج حد و چندیری میرو و و از راه ایلیچیه بر توجیه چون چندگاه خبر او منقطع گشت ملک علاء الملک برای تسلی سلطان می نوشت که ملک علاء الدین به نیب و تاراج ولایت چندیری مشغولست و امر و زور و فروع در خدمت فتح او بدرگاه سلطان خواهد رسید سلطان برین تسلی میشد و چون او را برادرزاده و داماد پرورده خود میدانست و بر آنوری که او از ملک جهان داشته مطلع نبود و میگوید بدگمانی نسبت با و در خاطر سلطان راه نمی یافت در آنوقت رام دیو ضابط بود که با پسر خود بجای دور دست رفته بود و چون شنید که ملک علاء الدین در حدود دیو کر آمد با لشکر گران از رایان فرزانگان در برابر آمد بعد از محاربه ملک علاء الدین آن لشکر انشکست و دیو کر را فتح نمود و در آخر را دیو آمده اطاعت کرد و چیل زنجیر قیل و چند هزار اسب از طوبیله خاصه رام دیو بدست ملک علاء الدین افتاد و از زور و نفوذ و جواهر و مر و ارید و اقسام استعده و اقمشه آنقدر غنیمت شد که عقل از حصر ضبط آن عاجز بود و چون مدتی خبر علاء الدین منقطع شد سلطان بر سر میرو و شکار بجانب گوالیار حرکت کرد و در آن حدود و چندگاه توقف نمود بی آنکه ملک علاء الدین دیو کر را فتح کرد و قیل و اسب بسیار و مال و اسبابی اندازه بدست آورده

بشنودند و پیش حرص در نیاید نکته در گوش حرص اما سیدی موله نتوانست محافظت خود نمود و بر آتش
 دل منه کویخ فروزد که وقت آید که صد خرم بسوزد و خانانان پسر بزرگ سلطان را معتقد و مردی ساخت و او را
 پسر خواند و قاضی جلال کاشانی را که از اکابر وقت بود و محب و مهابت او بود و گردانید و بعضی ملوک بلخی که در زمان
 سلطان جلال الدین بی جا گیر مانده و بی نوگشته بودند بواسطه آنکه ایشان را از سید موله سناغ میرسید و اتم ملازم
 و مجاور خاقان او بودند مردم گمان بردند که سید موله با اتفاق و امداد اینجاست و اعیه ملک دارد چون نهی
 سلطان جلال الدین رسید فرمود تا سید موله را به جمع معتقدان گرفتند آوردند و خدیج چاره منکر شد و قسم یاد
 کرد و سوگند یاد سلطان فرمود تا در صحرائی بهار پر آتش افروختند که شعله آن با آسمان رسید و علما و اکابر شهر را آنجا حاضر
 گردانید و سید موله و اتباع او را فرمود تا در آتش در آوردند تا دلیل صدق و کذب ظاهر شود و علما وقت که در آن
 معرکه حاضر بودند معروض داشتند که چون آتش بالطبع محرقت او را محک صدق و کذب اعتبار کردن خلاف عقل و
 منافی شرع است سلطان این سخن از علما شنیده ترک این غریمت فرمود و قاضی جلال را که بفتنه انگیزی ستم بود
 بقضای بدلون فرستاد و دیگر ملوک را که هوا خواه سید موله میدانست با طراف ممالک پراکنده گردانید
 و سیاست فرمود چون سید موله را مقید در نظر سلطان آوردند سلطان بروحبت می گرفت و او جوابها میداد
 از روی معقول و شرع گناهی بر سید موله نشد سلطان رو بطرف شیخ ابوبکر طوسی حیدر که سر حلقه قلندران حیدر بود و گفته
 ای درویشان واد من ازین ظالم بستانید بحری نام قلندری بیباک حبیب و استر چند بر سید موله بزد و او را
 بر احوال دور مجروح ساخت و از کلانان پسر میانگی سلطان بفیلمان اشارت کرد تا فیمل بر سید موله براند و آن مظلوم
 شهید ساخت مشهورست روز قتل سید موله باد سیاه برخاست و عالم تاریک گشت و در آن سال بارش کم شد و در
 دهلی قحط افتاد چنانچه هندوان وقت از گرسنگی جماعه کجاست که خود را در آب چون انداختند و غریق بحر فتنه
 سلطان در شمع و شامین و ستامه بجانب رهنمون لشکر کشید و از کلانان پسر میانگی خود را بجای خانانان پسر بزرگ
 خود که در آن ایام وفات یافته بود در کیلو کمری به نیابت گذاشت بجز رسیدن جهان را گرفت و تاجها را آنجا شایسته
 و مال اسباب کرد و غنائم بسیار بدست آورد و راجه رهنمون در قلعه متحصن شد سلطان چند روز محاصره نمود و محرابت
 کرد و گفت گرفتن این قلعه ببردن یک کس نمی آید و بیست بر دی که ملک سراسر زمین بد نیز زد که خوشی چکد بر زمین
 بالآخر غرض این حصار را گرفتیم و بندهای خدارا بکشتن وادیم فردا که زنان بیوه شده و طفلان یتیم گشته ایشان نزد من
 می آیند و غرض من بر ایشان افتد مرا چه حالت باشد و لذت فتح این قلعه بر من تلخ تر از زهر گد و در سینه احدی و تشعین و
 آن سلطان چنگیزی بالشکر گران متوجه هندوستان شد و سلطان بالشکر با سه قاهره بدفع الطائفه حرکت فرموده
 شدند و مقابل دست و اوجوانان کار طلب چند معرکه کارزار کردند لشکر مغول و ستر و لشکر سلطان بدید

جائز ملک ملکه واجب باشند چون اکابر و صدور و تقریب تهنیت غره ماه بخد مت سلطان رفته شرف و ستیوس
در یافتند قاضی فخر الدین باقله علامه عصر بود و طویه ساخته از زبان حاضران التماس نمود که سلطان را در خطبه الجاید
فی سبیل اللہ خوانند سلطان گفت میدانم که ملک جهان بگفته من شمارا برین آورده است اما من هم در ان زمان آرد
اندیشه دیدم که هیچ وقت از من خاصه بران خدای بی شائبه غرض دنیاوی جهاد با دشمنان خدا واقع نشد این
اراده که داشتم کیشیان شدم و برگشتم در ان ایام که سلطان جلال الدین مارض ممالک شد امیر خسرو را و از شها
فرموده شغل مصحف واری مغوض داشت به پیامه و مکر بند سفید که مخصوص امرای کبار بود و اختصاص داد و سلطان
در مجالس شراب با اهل مجالس مصاحبان و بی تکلفانه اختلاط کردی نسبت مساوات مرعی داشتی حریفان
مجلس شراب سلطانی ملک تاج الدین کوجی و ملک فخر الدین کوجی و ملک غر الدین غوری و ملک قزلبیگ
و ملک نصرت صباغ و ملک احمد جیب و ملک کمال الدین ابوالمعالی و ملک نصیر الدین گرامی و ملک
سعید الدین منطقی بودند ملوک مذکور در لطافت طبع و حسن اختلاط و شجاعت و هردانگی از بی نظیران وقت
خود بودند تاج الدین عراقی و امیر خسرو و میر حسن و مویید حاجری و مویید دیوانه و امیر ارسلان کلامی و اختیار باغ
باقی خطیب سلک ندما انتظام داشتند و هر یک در علم شعر و تاریخ و دانی ممتاز بودند و دائم مجلس سلطان
از غزلخوانان خوش الحان مثل امیر خاصه و حمید راجه و ساقیان و لرباشل پسران بهیبت خان و نظام خطیب
دار و مطربان بی بدل مثل محمد شه جنگی و فتوحان و نصرت خان آراسته میبو و امیر خسرو و هر روز در مجلس سلطان
غزلهای تازه آوردی و با نعام و التفات بهره مند شدی و از وقایع غریبه که در ایام واقع شد قضیه سید
موله بود و تفصیل این اجمال آنکه در ویش سید موله نام در دلی آمده اقامت نمود و در اطعام و اتفاق
بر روی عالیشان کشاد چون از چکس خیری نگرفتی و وظیفه و اداری معین نداشت از کثرت اخراجات
و بذل ثیارا و خلافت متحیر می شد و اکثر مردم گفتندی که او علم کیمیا و سیمیا و خانقاه عظیم بنا نموده سبلنما
کلی در وجه عمارت آن صرف کرد و اکثر مسافران برویگر آنجا نزول میکردند و هر روز و نوبت مائده شمع کشیده
میشد که هزار من میوه و پانصد سلو خ و سیصد من شکر خراج یومیه شدی و عوام و خواص بران مائده حاضر
گشتندی و بر در خانقاه جمیعتهای شدی و اکثر امرا و ملوک سلطان جلال الدین مرید و هواخواه سید موله
ریاضت بسیار کشیدی و از اطعمه بنیان خشک و تربید کتفا نمودی و زنی و کینه نداشت اگر چه نیاز میکرد
اما بنماز جمعه حاضر نمیشد و شرائط جماعت را چنانچه از سلف معمولست بجای نمی آورد و پیش از آنکه سید موله در
دلی آید در احوال دین بخد مت قطب عالم فرید الحق والدین رحمة الله علیه رفت و روزی چند آنجا بود و در وقت
رخصت شیخ فرمود که راه آمدن ملوک را بر خود بسته از هجوم عوام و شهرت اجتناب نمائے و صد حکایت

که من یک نیم شکاری کار سلطان را تمام خواهم کرد و دیگری گفت باین شمشیر سر او از من جدا کنم وستان دیگری
 امثال این کلمات بر زبان برانند چون این حکایت بسطاط رسید این جامع را طلبیده از روی اغراض شمشیر خود
 را از غلاف کشیده بجانب ایشان انداخت و گفت هر که مرادست این شمشیر بکمر در مقابل من در آید یا بداند که مرا
 چه می باشد ملک نصرت صباح که مراد طریقت و خوش طبع بود و در آن مجلس بر زبان او هم کلمات پریشان فرشته بود
 گفت خداوند عالم میداند که سخنان سخنان را که در حالت مستی از ایشان صادر شود اعتباری نباشد بایان را که
 سلطان بمنزله فرزند آن پرورده و نهال کرده اویم میدانم که باد شاهی بچشم و قمار و بر دبار می او نخواهم یافت
 چون در حق او بدخواهم اندیشید و سلطان نیز مثل ما مکان و ملک را در کان مخلص و بعد خواهد بخوابید یافت و میدانم
 که قلع و قمع را راضی نخواهد بود و سلطان ازین سخن متأثر شد از اغراض فرود آمد شراب طلبیده و بسیار بدست خود
 ملک نصرت صباح داد و دوزان او را که در آن مجلس بودند فرمان داد تا بجایگرمای خود روند و مدتی آنجا باشند و بیست
 شیخ علم از شیخ آهمن نیز ترید بل رخصت که طفر انگیز تر بود و جراحی که از نزد یکان او بود قوع آمدی هیچ یک بر حالت و بند
 فقرمودی و هر که را جایگزین دادی هرگز نکریدی گویند وقتی که سلطان جلال الدین پسر جامه دار سلطان بلبن بود و نیابت
 سامانه داشت مولانا سراج الدین ساوجبی که از شعری وقت بود و بی از و میهای سامانه در وجه مد و معاش
 خود داشت سلطان جلال الدین برسم وظیفه داران دیگر از مولانا خواجه طلب کرد و مولانا از شیعی رنجیده و شکر
 و مدح سلطان گفته و شکوه عالان در آن برج نمود و ظاهر سلطان جلال الدین بواسطه کثرت شغل مولانا را نه خواسته
 مولانا دل کوفته از مجلس خاسته و شعری چند سلطان جلال الدین گفته و آنرا خلجنامه نامیده و همدران ایام که
 سلطان جلال الدین نیابت سامانه داشت خلجنامه مذکور که متضمن سبوحهای رکیک بود و سلطان رسید
 مولانا سراج الدین از بیم آنکه سلطان در صدد انتقام خواهد بود و ترک سامانه نموده جای دیگر توطن جستیار کرد
 و همدران ایام سلطان و بی را از دیهاست منداهران نمیب میگرد که منداهری در مقابل سلطان در آید و
 روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر عمر باقی بود چون سلطان جلال الدین بسطاط رسید مولانا سراج الدین
 و آن منداهر سنها در گردن انداخته بدرگاه او حاضر ساختند سلطان را خبر شد و در زمان ایشان از طلبیده مولانا
 در کنار گرفت و با نعام و خلعت نوازش فرموده و واجب تعیین نمود و فرمود تا معاوت و دیگر پیش تخت بسلام
 می آمده باشند و آن منداهر را نیز مخواست و روزی سلطان جلال الدین با زن خود که جهان گفت که چون
 اکابر و صد در تقرب تنیتی بر در حرم بیابند ایشان را بگو تا از من التماس کنند که مرا در خطبه الحجابی بسبیل الله بخوانند
 همدران ایام که خدای قدر فغان پسر خود سلطان با دختر سلطان سخر الدین واقع شد و اکابر بر تنیست رفتند
 و بیست و سه از منداهری گفتند که چون سلطان بارها باغول شمشیر زده محاربات کرده است الحجابی بسبیل الله خواند

برای تسکین ایشان می گفت شما از جانب ولی نعمت خود ششیر زده اید و حق نمک و شرط وفاداری بجا آورده اید و این عیب نمیباشد و ملک چو را بر محافه نشاند و بلتان فرستاد فرمود تا او را بخدمت تمام در خانه نگاهدارند و از اسباب عیش و طرب آنچه بخواهد همه وقت مهیا دارند ملک احمد حبیب و سایر امرای خلج را ازین نوازشی که سلطان در باب اسیران فرمود گران آمده عرض داشتند که این نوازشی که سلطان در باب این جماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهاندار و سنانی قواعد جهانبا نیست چه اگر در باب اهل فتنه و فساد سیاستها بوقوع نیاید و خونهای ایشان ریخته نشود و همه را بهوای ملک و هوس سلطنت در سرفتنه چفتند که حادث بشود سیاست و خونریزیهایی که از سلطان بلبن در باب این طایفه بوقوع آمده بیشتر از خداوند عالم معاینه فرمود و هنوز صلاحیت آن از دلها فراموش نمیگردد و با لفرض اگر باید است ایشان می افتادیم نام و نشان خلجیان را بر روز زمین نمیگذاشتند اکنون ترک سیاست در باب ایشان از مصلحت دور مینماید لکن رخنه گر ملک سرافکنده به بد لشکر بد عهد پراکنده به بد سرکشند شاخ تو از سر وین به تانزنی گردن شاخ کهن سلطان در جواب گفت آنچه شما میگوئید همه صواب و موافق تدبیر جهاندار است اما چکنم به قیاس سال در مسلمانان گذرد و خون هیچ مسلمانی ریخته اکنون که پیر شده ام و آخر عمر است میخواهم که خون مسلمان نریزم و حقیقت قدری و جبار که بر خود ثابت کنم و اگر ببردست ایشان می افتادیم و ایشان خونهای اینختند عمده جواب آن فردای قیامت بر ایشان میبود و ندبر او چون ما سالها که سلطان بلبن بود و ایم و حقوق نعمت او برگردن ما بسیار است امروز که ملک او را متصرف شده ایم اگر اعوان و انصار او را نیز بکشیم کمال بی انصافی و بی مروتی باشد بعد از آنکه سلطان از بد او ن مراجعت فرمود ملک علاء الدین را که داماد و برادر زاده نعمت او بود و کره را با و داده رخصت کرد و خود مظفر و منصور مراجعت نمود و در دلی قهبا بستند و شاد و بیا کردند و چون از بی آزاری و حلم سلطان جلال الدین اکثر امر او ملوک می گفتند که این مرد جهانداری و بادشاهی مینماید گویند بار ما دزدان و در بزرگان را گرفته پیش وی می آورند و دزدان سوگند میداد که دزدی نکنند و را میگرد و میقتل من اگر چه در جنگهای لشکر توانم در هم آور و خونریزیها کرد اما آو می را گرفته می آور و دزدقتل و اقدام می توانم نمود یک مرتبه هزار داند نفر قتلع الطریق را نزد سلطان آوردند یکی را از ایشان نکشت و همه را در کشتی انداخته بکنوئی فرستاد و مضاد و مکار به و تغذیب و تشدید و طمع در مال مردم که شمار جباران و قماران ست از و در مدت بادشاهی بوقوع نیامد گویند بعضی کافران نعمت که شرافت و طینت ایشان محرم بود و بچو جلد بودند مجلسی با می ساختند و شراب می خوردند و در دفع سلطان جلال الدین شورت میکردند چون ازین اخبار سلطان رسید از جای در نیامدی و گفتی متان را که بکلماتی که در حالت مستی از ایشان صادر شود و واخده نتوان کرد و روزی ملک تاج الدین کوچی در خانه خود اعراب بزرگ را همان گرفت و مجلس شراب ساخت چون بهیست شدند گفتند سلطان جلال الدین بادشاهی را نشاید شالسته سلطنت ملک تاج الدین ست و همه با و جیت کردند یکی از ایشان گفت

بلین در ایام خانی خود بنا فرموده بود اکنون ملک اولاد او است مرادین حق نیست بلکه احمد حبيب گفت در امور
ملکی اینقدر تقید نمی گنج سلطان فرمود من از برای مصلحت ملک چند روزه چگونگی از قواعد اسلام بیرون آیم و در خط
نفس لام کاری کنم بیست که عقل با شرع فتوی دهد بد که اهل خرد وین بدینا و بدیده و پیاده بیرون که شک لعل
رفت و در آن مقامها که سلطان غیاث الدین آنجامی شست بواسطه حرمت او آنجا نه شست و در صفه
که مخصوص امر بود جلوس فرمود و بامر دلوک گفت خانه اتیم کهن و اتیم سرخر خرابا که اگر ایشان بمن در مقام غدر
و مکر نمی شدند من درین بلا نیفتادمی و این بقیه عمر را در خانی و ملکی بسر می برد اکنون در جریم که مال کا چون شود
و با وجود عظمت و ابهت سلطان بلین و امتداد روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر وارثان او نماند
برما چگونگی خواهد ماند و بعد از ابرار و اولاد و اتباع ناچر و بعضی امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او
متاثر گشتند و قهتا می نمودند و بعضی دیگر که جوان و بی باک بودند سلطان را ندست میگرد و می گفتند با دشمن
ناشده در اندیشه زوال ملک افتاده است قهر و سیاست که لازمه جهاندار است درین مرد چگونگی وقوع آید
سلطان جلال الدین در آخر همین روز از شهر بازگشت و کیلو کمری آمده تخته گاه ساخت در سال دوم از جلوس
ملک ججو برادر زاده سلطان بلین که اقطاع کرده داشت لوای مخالفت برافراخته خطبه و سکه بنام خود کرده خود را
سلطان مغیث الدین خطاب کرد و امیر علی شیر جامدار حاکم اوده که او را حاکم خان گفتندی و سایر ملوک بلین که در آن
اطراف جاگیر دار بودند با ملک ججو موافقت نمودند ملک ججو بامید آنکه چون مردم شهر از خلیان متفرق بودند یار و خواهند شد بالشکر انبوه
بجانب دلی در حرکت آمد سلطان جلال الدین از شنیدن این حاوئه خانخاانان پسر مهر خود را بنیابت غیبت در
دلی گذاشت خود بالشکر آراسته با عوان و انصار قدیم بدفع ملک ججو روان شد از کلینان را که پسر میانی بود و
بشجاعت و جلالت انصاف داشت مقدمه لشکر گردانیده جوانان مروانه کار آزموده همراه او کرد و حسب الحکم
اکلیخان بالشکر خود از آب کلاسر گذشت و از اطراف ملک ججو با مراد ملوک بلینی و لشکر بمقیاس فرستیداران آذربایران
و راجها نامدار در مقابل آمده محاربه عظیم نموده شکست یافت و اکثر اعیان لشکر او گرفتار شدند ملک ججو پناه یکی از مواس
برده بدست مقدم آنجا اسیر شد و او را گرفته بخدمت سلطان آورد و دوازده کلینان اسیرانرا بر شتران سوار کرده و غل با
ظوق آمینین بخدمت سلطان فرستاد چون اسیرانرا آن حال نزد سلطان آوردند و نظر سلطان بر ایشان افتاد
فرمود تا ایشانرا از شتران فرود آورند و شاهانرا گردن برداشتند و چند کس از آن میان که نزد سلطان بلین قدر و
مهرت داشتند فرمود تا بحام برودند و سرور و ایشانرا بشستند و خلعتهای خاص سلطانی در پوشانیدند و عطر بالیدند
و خود را در بارگاه خاص مجلس شراب آراست و ایشانرا در آنجا طلبیده حریف شراب گردانید بدی را بدی سهل
باشد جزا بد اگر مردی حسن الی من اسایه ایشان از خجالتی که داشتند سر بالا نمیکردند و از انفعال مخم نمی گفتند سلطان

و چون چنگیز خان فوت شد کسی از فرزندانش پروای نکرد و اوها بخا توطن اختیار کرده لشکری در پنجاب بپا داشت
و چون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را در خیر تسخیر کشیدند خلجیان دفعه دفعه بسبب قرب جوار بهندوستان
ورمی آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اعتبار می شدند پدر سلطان جلال الدین و پدر سلطان محمود خلجی
سندوی که از عظامی ملوک کامکار و سلاطین نامدار اند از بتار قالج خان اند قالج تحریف یافته خلج شد و بکثرت
استعمال خلج شد و بقول صاحب سلجوخان فتاحه ترک بن یافت رایازده پسر بود یکی از انجمل خلج نام داشت فرزند
او را خلج گویند القضا سلطان جلال الدین را از بهار پور با جمعیت انبوه سوار شده در قصر کیلو کهری فرود آمده چند
روز به نیابت سلطان شمس الدین قیام نموده در اوائل سنه ثمان و ثمانین و ستا به تخت سلطنت جلوس نمود
و ملک ججو و شلخان برادرزاده سلطان غیاث الدین را ولایت کره و او روان گردانید و امر موافق و مخالف
همه با سلطان جلال الدین طوعا و کرها بجهت نمودند اما چون خلق شهر بنا و شاهی سلطان جلال الدین راغب نبودند
سلطان جلال الدین ازین لایحه بشهر رفت و بر تختی که در آن سلاطین جلوس مینمودند نشست و در کیلو کهری سکونت
نموده با تمام قصر مغربی امر فرمود و باغ نو در مقابل آن قصر بکنا چون بنا کرد و امر و ملوک نیز آنجا خانه ها ساختند
و حصار از سنگ طرح انداختند و در اندک مدت بنای خاتنها و حصار و ساجد و بازار مرتب شده بشهر نو موسوم گشت
و چون در کار سلطان جلال الدین استقامت حاصل گشت و خیر خدا ترستی و علم و حیا و عدل و احسان او تشریف
مردم شهر از خور و ویرگ همه از شهر آمدند و جمعیت نموده و علماء و مشایخ و سران طوائف نواز شها یافتند و حکومت
ممالک و اشغال در گاه بنیان امر قسمت یافت و پسر متمر سلطان جلال الدین را خانجامان و پسر سیانگی را
از کالچان و پسر خور و را قدر خان خطاب شد و هر یک را پرگنه و ولایتی متعین گشت و برادر سلطان بقدرخان
خطاب یافت و عارض ممالک شد و علاء الدین و الف خان که هر دو برادرزاده و داماد سلطان بودند یکی امر
بزرگ و دوم آخر یک شد و ملک احمد بموجب خواهرزاده سلطان نائب و او یک و ملک خرم و کیل و گشت
وزارت ممالک خواجہ خیل و کو توای ملک الامرا قرار یافت و میان خاص و عام سکونت و آرامی پدید آمد
سلطان با حشمت و اجبنت تمام بالشکر آراسته سوار شد بدرون شهر رفت و در دولت خانه فرود آمده
دو رکعت نماز گذارد و بر تخت سلطنت جلوس فرموده گفت سالها پیش این تخت سجده کرده ام و امروز که با
بران بنهادم از عهده شکر این چگونه توانم بدر آمد و از آنجا سوار شده بجانب کشک محل آمد و هم بر درگاه برسم قدیم
از اسب فرود آمد ملک احمد جب باریک که عجزه ملک بود عرض داشت کرد که چون کشک از سلطان است بر درگاه
چرا باید فرود آمد سلطان فرمود که در همه حال غرت و بی نصرت خود نگاه داشتن واجبست باز ملک احمد جب گفت
که سلطان را درین منزل که دارالامارت است سکونت باید کرد و سلطان در جواب گفت این کو شک که سلطان

طلبیده عارض ممالک گردانیده اقطاع برن حواله نمودند و شایسته خان خطاب دادند و ملک تیمرخن را با یکی و ملک
 تیمر سرخر را وکیل در ساختند و سائر اشغال نیز تجدید در میان امرای مقسوم گشت درین اثنا سلطان را مرض غالب شد
 لقوه و فالج پدید آمده صاحب فراش گشت و از کارها مانند امرای صاحب شوکت را از روی سلطنت در سر افتاد و در
 هر سر سودائی و در هر دل تمنائی پیداشد و بعضی از امرای بلخی از روی جلال ملکی پسر سلطان مغالدین را با آنکه طفل بود
 از حرم بیرون آورده سلطان شمس الدین خطاب داده بر تخت نشاند و بارگاه زده سلطان شمس الدین را آنجا
 داشتند و امر او ملک در گردان سر برده فرو دادند سلطان مغالدین را که کار او از معالجه گذشته بود و در قصر کیلو کمر
 معالجه میکرد و ملک جلال الدین خلجی که عارض ممالک بود با جماعت خلجیان که خلق کثیر بودند در بها پور فرو آمده و عرض
 لشکر خودی گرفت ملک تیمرخن باریک و ملک تیمر سرخر وکیل در و سائر امرای بلخی اتفاق نمودند که بعضی امرای بیکانه اند
 و از اصل نرکان نیستند از میان باید برداشت و تذکره بنام ایشان نوشتند و در سر تذکره نام ملک جلال الدین خلجی
 بود چون ملک جلال الدین از نیغی آگاه شد مردم خود را جمع نموده امر او ملک خلج را یکجا کرده و بعضی امرای دیگر را با خود
 متفق ساخت درین حال ملک تیمرخن باریک سوار شد تا ملک جلال الدین را فریب داده بیاورد و کار او بکفایت ساء
 چون ملک جلال الدین فیروز ازین اندیشه آگاه بود همین که ملک تیمر بدر سرای او رسید او را از اسب فرو آورند و پاره
 پاره کردند شعر مزین در وادی مکر و حیل گام نهاد که در دام بلافتی سرانجام پذیر گشتندی از سیاح راه که هر کجا بگذشت
 افتاد و در چاه و پیران ملک جلال الدین که بشجاعت و مردانگی اوصاف داشتند با پا قصد سوار در سر برده سلطان
 در آمده سلطان شمس الدین را بر تخت برداشته با پسران ملک الامرا در بها پور نزد پدر آوردند و ملک تیمر سرخر را که
 تعاقب ایشان نموده بحد و سلطان شمس الدین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بداون جمعیت نموده قرار دادند که
 بر سر ملک جلال الدین فیروز و بر سر ملک الامرا بواسطه پسران او در دست ملک جلال الدین بودند مردم را در بر گردانیده
 جمعیت ایشان را متفرق ساخت و اکثر از امر او ملک با ملک جلال الدین پیوستند و ملکی که پدر او را سلطان مغالدین
 کشته بود در قصر کیلو کمری رفته سلطان را متقی پیش نموده بود و لکده چند زده در آب چون سر داد دست سلطنت او
 سه سال و چند ماه بود و در سلطنت سلطان جلال الدین خلجی در یکی از تواریخ معتبره نظر رسید
 که طاقه خلج از نسل قاج خان داماد چنگیز خان اند و قصه او چنانست که او را از خاتون خویش که دختر چنگیز خان بود
 ملال خاطر روی نمود و از بیم چنگیز خان بغیر از مادر او ملائمت علاجی نداشت همیشه مخلصی مری محبت و فرزند
 نمی افتاد تا زمانی که چنگیز خان در کنار آب شد سلطان جلال الدین را منسوب و مغلوب ساخت و خاطر او به
 ایران و توران جمع کرده و بصوب صلی خویش بازگشت و در همان ایام در گذشت قاج خان کوستان غور و خجستان
 و احکام آنرا بنظر اسحاق در آورده با ایل و الوس خود که قریب سی هزار خانه وار بودند و کوستان اندک و مستحکم شد

آتش شوق در غلیان می آمد بی اختیار در دیده نگاه می بر روی و رخساره نازنینان میکرد و بگوشه چشم التفاتی بحال ایشان مینمود ناگاه لولی بچہ بر کار که سر آمد نازنینان وقت و سر حلقہ بی نظیر آن روزگار بود کلاه سکل بر سر و قبای نازنگار در بر و کمر صغ در میان بر اسب عربی نژاد سوار هنگام کوچ با صد ناز و کوشش در مقابل تیر سلطان می در آمد
هنرمای عجیب و عملهای غریب که نوعی از ساحری تواند بود در کار آورد و این بیت با و از خوش بخواند بیت
گر قدم بر چشم ما خواهی نهاد دیدہ بر روی منم تا میروی بعد از آن معروض داشت که مطلع این غزل را با اینجا
مناسب ترمی بنیم اما از ملاحظہ ادب نمی توانم خواند سلطان فرمود که بخوان و مترس خواند که بیت سرو سیمینا بصر
میروی بنیک بد عہدی که بی مایه و سلطان از نظارہ جمال عالم افزو آن ماه پیکر و ششایدہ حرکات و تہریر
آن رشک قمر چنان حیران ماند که نصائح پدر ہمہ بیکبار از یاد رفت و بی اختیار در راه بایستاد و بان توبہ شکن
ہم زبان گشت و از کمال بی طاقتی از اسب فرود آمد و شراب طلبیدہ ہمدان جامنزل فرمود و مجلس ساخت
و تیمشای بازی و قص بازی مشغول شد و این بیت بر زبان راند بیت شب زمی توبہ کنم از بیم ناز شاہدا
با مدادان روی ساقی باز در کار آورد و بہ آتشوخ بدہمہ گوچون این بیت از زبان سلطان شنید در برابر خواند
بیت غمخوارم بد فریسم زاد صد سالہ را بہ موز پیشانی گرفته پیش خمار آورد و بہ سلطان از حدت فہم و خوبی طبع او
والہ و حیران تر گشت و او را ساقی ساخت و او شراب تواضع بجا آورده این بیت خواند ما گرچہ خوبرو تر ز ما ہم
ہم بندہ بندگان شاہیم و پیالہ پر کرد و بدست سلطان داد سلطان پیالہ دوست او گرفته از روی دلدادگی
این ابیات بخواند نظم قہج چون دور می آید نیز و یکمان مجلس دہ بہ مرا بگرد تا حیران بجا نم چشم در ساقی
اگر ساقی تو خواہی بود ما را اینکہ میگوید کہ می خوردن حرام است بدین گفت و پیالہ نوش فرمود و امر او ملوک نیز
مستغرق لہو و طرب شدند روز دیگر سلطان از آنجا کوچ کردہ در ہر منزل مجلسی و جشنی می ساخت و داد و عیش و طرب
میداد تا بدہلی رسید و در قصر کیلو کہری فرود آمد ہل شہر از آمدن سلطان شاد و ہیا گردند و جشنہا نمودند و قبہا بستند
و رسم جشن و عیش و طرب در ایام سلطان مغالدین چنان شایع شد کہ در ہر کوچہ و محلت بر علانیہ شراب میکشیدند
و صحبت میداشتند و غم و اندوہ از دل خلاق بر خاستہ بود و غفلت جا گرفته چون چند ماہی برین برآمد سلطان
مغالدین بیمار شد و کثرت جماع و مداومت شراب او را ضعیف و نزار گردانید و درین اثنا خواست کہ بموجب
وصیت پدر نظام الملک والدین را بر دار و درین باب فکر ثابت نتوانست نمود و فی البدیہہ گفت ترا بکنان
میبا پذیرفت و جماعت آنجا سر انجام نمودہ عذرا آورد و مقربان سلطان چون بر قصد سلطان اطلاع یافتند
و ہمیشہ خواہان ملاک ملک نظام الدین بودند بجم و رخصت سلطان او را نہر کشند چو بر خون خلقش نیاید
درینغ ۴ زمانہ نجوشش بیا لود تیغ بہ ملک جلال الدین فیروز را کہ نائب سامانہ بود و سر نامدار در گاہ بود و از سامانہ

زرد چوبه زرد تر گشته و از اقراط شهوت که انجبین ضعیف و ترارشده خود را باز دارد و گرد آن مگر که چون جان از خلل فتن
از لذت استیفا نتوان کرد لظم نشاید با دشوار است بودن نه در عشق و هوس پیوست بودن بود و شش پاسبان
خلق پیوست به خطا باشد که باشد پاسبان مست پاسبان چون شد خراب از باد و تاب به رمد و مده گرا
کند خواب به در آئینی که رسم ملک واریست به ثبات کار را در بهوشیاریست به نصیحت دوم نیست که از کشتن
ملوک و امر احراز ثانی تا اعتماد دیگر اعوان و انصار بر تو دارند زائل نشود این مردی ملک نظام الدین و قوام الدین
که بچکار و تجربه در کار اند و روی دیگر مثل ایشان از امرای بگیتی خود را شریک ایشان گردانی و این هر چهار را چس
رکن دولت خود تصور کنی و هر کار که ترا پیش آید با اتفاق و صلاح و دید ایشان بسر انجام رسانی یک را دیوان وزارت
دوم را دیوان رسالت سوم را دیوان عرض و چهارم را دیوان انشا حواله نمائی و هر چهار کس را از قرب برابر
داری اگر چه مراتب ایشان باعتبار اعمال سعادت باشد و هیچ یک را از ایشان آنقدر استیلا ندی که طغیان
و سرکشی بار آید نصیحت سوم آنست که هر سری از اسرار ملکی که کشادن آن ضرورت شود و بحضور هر چهار بکشائی و یکی را
بر اسرار خود و آنچه آن محرم نگردانی که دیگران از تو دل گران شوند نصیحت چهارم آنست که نماز گذاری و روزه
مضان داری تا در ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامگیر تو نگردد و نشیند ام که حیا گری از علمای وقت
برای خوش آمد تو در خوردن روزه رمضان رخصت داده و گفته اگر برده آزاد کنی یا شصت مسکین را طعام دهی تلا
روزه خوردن میشود از قول و فعل این قسم علمای خود را دور داری مسئله دین از علماء و طماع و حریص که دنیا میخواهد
ایشان شده دست نباید پرسید بلکه استفسار احکام این از کسانی باید کرد که روی از دنیا گردانیده باشند و زور مال در
همت ایشان بتغیر باشند این نصائح بگفت و با همیهای بگریست و سلطان مغرالدین را در کنار گرفت و دایع کرد
و در وقت کنار گرفتن آهسته گفت که نظام الدین را زودتر از میان برداری که اگر او فرصت یابد ترا یک روز
نگذار و این بگفت و گریه کنان بمنزل خود رفت و آن روز طعام خورد و با محرمان خود گفت امر فرست بر ابال ملک
و بلی و دایع آخرت کردم بعد از آن سلطان مغرالدین را زوده بجانب دہلی بمنت فرمود چند روز پاسبان نصائح
و وصایای پدید نموده خود را از عیش و طرب باز داشت با وجود شوق شاد شراب که جلی او شده بود و همدمان بر مفر و باها
محرم سلسله فساد بودند و ترغیب مینمودند و از نصائح پدر که بر تکیان رسیده بود شرم داشتی و حیا کردی و منع خود نمود
چون حیثیت مجالس جشن و غوغا افراط عیش و طرب سلطان با طراف و اکناف رسیده بود و جاعه از لولیایان
شیرین کار و طرب پیشگان روزگار بدرگاه و آفروده بودند و خود را هر روز آراسته مستعد صحبت ساخته و در گرد پیش او
جلوه مینمودند و انتظار ملازمت می کشیدند سلطان چون دل داده صحبت این طوائف و جان باخته هوا س
شاد بود و آنکه میخواست که نصائح پدر را پاس دارد اما زمان زمان عنان دل از دست میرفت و لحظه لحظه

تخت فرستاده خواست پیش تخت بایستد پس از تخت فرو آمده پدر را بر تخت بنشاند و خود با دب پیش او نشست و نثار تلکما در و نقره در کار شد و شعرا در خواندن قصائد مدح و مطربان در سرود گفتن و چاوشان و نقیبان در فریاد کردن درآمدند و انچه از لوازم شربت بادشاهی و شرائط مجلس بار که متعارف آن طائفه بود بجا آوردند و از کلاه و محاوره یکدیگر مخطوط و مستفید گشتند بعد از زمانی سلطان ناصر الدین برخاست و از آب گذشته بیار گاه تفرقه رفت و ارسال تخت و بدایای غریب و میوه و سقالات عجیب اطعمه و اشربه لطیف از طرفین در کار شد و مردم هر دو لشکر را حکم شد که بخانههای پسر گرد آمدند و از روی یگانگی سلوک گشتند و چند روز متواتر سلطان ناصر الدین بخانه پسر آمد و هر دو بادشاه صحبت داشتند و مجلسها ساختند و داد عیش و طرب دادند و شرابها خوردند و چون روز دوع نزدیک رسید سلطان ناصر الدین با پسر گفت که همیشه گفته است که بادشاهی که او را آفت در مال و در خزانه نباشد که در روز غلبه همان لشکر خود را بآن مدد نماید و در غلام و قطار عایار و استگیری کند آن بادشاه را بادشاه جهانیان نتوان گفت و نصیحت چند و گره لائق حال سلطنت باشد فرمود سلطان مغالدین گفت که چون مهربانی و بخاری که مرا از خواب غفلت بیدار سازد و بدارم بادشاه را انچه در هر باب پسندیده و سزاوار باشد مرا با آن تنبیه گرداند تا دستور العمل خود سازم و خلافت آن رواندارم سلطان ناصر الدین را محبت پدر در جوش آمده گفت من چندین راه رحمت کشیده ام مقصود همین بود که گوش هوش ترا به در نصائح گرانبار گردانم و ترا از خواب غفلت که لازمه جوانی و هواپرستی و ولقت بیدار سازم و انچه لازمه مهر و شفقت پدریست بجا آورده باشم و خلوت ساخته فرمود که ملک نظام الدین و قوام الدین که عمده ملک بودند در مجلس حاضر گشتند تا انچه گفتنی بود بجهنوار ایشان بگویم ملک قوام الدین و نظام الدین که عمده ملک بودند در مجلس حاضر گشتند سلطان ناصر الدین از روی رقت و شفقت گفت ای پسر شنیدم که تو بر تخت دہلی نشستی بغایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک لکنوتی داشتم ملک دہلی نیز بمن رسید اکنون دوستان که حکایات عیش و طرب و غفلت و بخیری قومی شنوم حیران می مانم تا امر و چگونگی سلامت مانده و من از ان تاسخ تعزیت تو و خود میدارم و ملک دہلی و لکنوتی را در معرض زوال دیدم دل از ان پروا ختم ام بخصیص از ان تاسخ که تو بنندگان پدر مرا که پرورده نصحت او و مخلص من خیر خواه بودند گشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست بچگونگی تو قتی و زحمت که مرا در ملک مانده ای پسر اینقدر بایار یا بدیشی که برادر من که شاید که جهان داری بود و در حیات پدر شهید شد و پسر او را که شایان سلطنت و باز روی تو بود و گفته تا و تو بخوان تلف کردی همین که ترا از میان بردارند ملک دہلی بدست قومی و اصلی دیگر افتد که ایشان نام و نشان ما بردوی زمین نگذارند ای پسر اگر تو بر خود رحم نداری بر اولاد و اتباع خود رحم کن خود را با نسی مرده و غم حال خود بخور و این نصیحت چند که بر تو میخوانم در عمل اگر نصیحت اول نیست که بر جان خود و رحمت کن خود را با نسی مرده و در پی مصالح خود باش که رنگ روی تو از دل و لعل سرخ و میراب تر بود از زلف

رسید و همه تحسینها کرد و دو عاقبت اندیشی و سلامت جوئی ملک الامرا بر سر گنجان ظاهر شد و انقضای قهرخان پدر
سلطان مغزالدین النخاطب بسلاطین ناصرالدین که ولایت لکنوتی داشت چون شنید که سلطان مغزالدین با هم
بلو و لعب مشغول است و پروای جهاندارى ندارد و ملک نظام الدین جمله امرا و بلوک طبعی و سائر عوان و انصار
کار مدتی را تلف کرده میخواهد خروج نماید مکتوبات نصیحت آمیز بجانب پسر نوشت و از اندیشه فاسد ملک نظام الدین
و جمله امرا و بلوک بر غر و اشارت اطلاع داد و سلطان مغزالدین از غر و جوانی و مستی شراب گوش سخن پدر نکرده اندیشه
آن کار ننمود و چون سلطان ناصرالدین دریافت که موانعت او در غیبت و شرمی افتد خواست تا با پسر ملاقات
نموده آنچه گفتنی باشد بگوید مکتوبی بخط خود نوشت که ای فرزند مرا شوق دیدن تو بی طاقت ساخته پیش این مرا
در محنت جدائی نگذارد و دیدار مرا غنیمت شمار و چون سلطان مغزالدین مکتوبات پسر را دید و شوق او نیز
در حرکت آمده اظهار اشتیاق غایت نموده مکاتیب عرائض هر اسان و محبوب مقرر بان نمود و در فرستاد و از
طرفین سلسله شوق متحرک شد و بعد از ارسال رسائل قرار یافت که سلطان مغزالدین از دلی تا او در رود و سلطان
ناصرالدین نیز از آن طرف با او در بیاید و هر دو بادشاه با هم ملاقات کنند و از دیدار یکدیگر بهره مند شوند و قرآن سعید
میر خسرو داستان ملاقات پدر و پسر است و از سخنان امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که سلطان ناصرالدین بقصد
تسخیر دلی و دفع پسر از لکنوتی حرکت کرد و سلطان مغزالدین خواست نیز بمقابل و مقامی مشتافت و در آورده هم
بصلح قرار گرفت انقضای سلطان مغزالدین خواست که جریده ملاقات پدرش تا بد ملک نظام الدین گفت بادشاه
چندین مسافت جریده رفتن از صلحت نیست و در کار ملک نسبت پدری و پسرى اعتماد را شاید تحمل نیست
که سلطان با حشمت و اسباب سلطنت و لشکرا را سه منصف فرماید اریان و راجها فرین داران را از مشاهده که بگوید و بدو
بادشاهی در دلمارعب و هیبت حاصل آید و از روی کمال اطاعت و انقیاد خدمت گاری پیش آید سلطان بخشن
ملک نظام الدین بالشکری آراسته و اسباب سلطنت و لوازم حشمت بجانب او و حرکت فرمود و چون سلطان
ناصرالدین برین حال مطلع شد دانست که باعث این امر ملک نظام الدین است او نیز بالشکر و فیضان و چشم از لکنوتی
بجانب پسر روان شد و هر دو لشکر کنارا آب سرور و در جانب فرود آمدند و روز چهار اسلات و مکاتبات تحریک سلسله
ملاقات نمودند و در باب چگونگی ملاقات سخنان گذشت آخر قرار یافت که پسر بخت نشیند و سلطان ناصرالدین
از آب گذشت نیز از طریق بجای آورده پسر بخت ملاقات نماید سلطان مغزالدین بارگاه خود را برافراشته و با آئین
نخسروی کیقبادی جلوس فرموده و محرکه بار بر آراست سلطان ناصرالدین در جلو خانه فرود آمده همه جا نشینان را
بجای آورد و چون در برابر تخت رسید سلطان مغزالدین تاب نیامده از تخت فرود آمده و پای پدر افتاد و یکدیگر را در
کنار گرفته گریه کرد و ندانم از حال ایشان آب از چشم ترشح نمود و پدر دست پسر گرفت و در آغوش

عیش و عشرت دید سودای سلطنت و جهان داری که اصلاً بجال او مناسبت نداشت هر سیرید اگر دو استیلا
 خانوادہ بلینی را کمربست بواسطہ این خیال خام و سودای باطل سلطان مغرالدین گفت کہ کبھی در ملک شریک
 ست و باد صاف باد شاہی و صفت و بیعت آراستہ غنیمت امرا و ملوک را بجانب او خاطر نشان کردہ برافشا
 او قرار داد سلطان مغرالدین سخن انگذار را شنیدہ در ساعت فرمان بطلب کیخسرو و ملتان فرستادہ جمعی تعیین
 کہ در راہ آن بیگناہ راضاع سازند کیخسرو مظلوم انقیاد حکم نمودہ روانہ دہلی شدہ در قصبہ بہتک بشہادت رسید
 بعد از آن خواجہ خلیفہ را کہ وزیر سلطان مغرالدین بود و گناہ دروغ قسم ساخت و بر خرنشانہ تشہیر نمود و امرا و ملوک را خوش
 کہ از ملک نظام الدین در خاطر شکمن شدہ بود مستحکم تر گشت و رجوع خلایق بیشتر شد درین وقت خبر آمدن لشکر
 مغول بنواحی لاہور رسیدہ ملک یار بیگ نرسی و خان جہان بدفع شر ایشان تعیین شدند و در نواحی لاہور متقا
 صعب دست دادہ اکثر مغول قتل رسیدند و جمعی را دستگیر ساختہ بدہلی آوردند باز روزی سلطان مغرالدین گفت
 کہ این امرا مغول کہ ہمہ یک جنس اند خشم بپار دارند اگر متفق شدہ با تو نگرے و عذری خیال کنند علاج شوہار
 بود با مثال این کلمات فرخزاد سلطان را از جا آورده خست قتل امرای مغول حاصل کردہ ہمہ را در یک روز کشت
 آورده قتل رسانیدہ خاندان ایشان را بر انداخت بعضی ملوک بلینی را کہ امرای مغل قرابت و صداقت داشتند و او
 نیز مجبوس ساختہ در حصار ہای دور دست فرستاد و از خرابی خانوادہ ای قدیم پاک نداشت و ملک شاہبک امیر
 ملتان و ملک بزرگے حاکم برن را کہ از امرای سلطان بلین بودند بزرگ و جلیل کہ داشت از میان برواشت و سلطان را
 چنان مسخر کرد کہ ہر کار روی اخلاص دولت خواہی شہ از بداندیشی و فساد ملک نظام الدین سلطان رسانید
 سلطان در زمان آن سخن را بملک نظام الدین گفتی و آنکس را بگفتی و با و سپردی وزن ملک نظام الدین کہ دختر
 ملک الامر بود در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کردہ و مادر خواندہ سلطان شد و امرا و ملوک از کمال استیلا
 و تسلط ملک نظام الدین متقا و فرمانبردار شدہ اند و خود را بہر بہانہ کہ میدانستند و میتوانستند در حمایت او
 می انداختند و بطاعت التحیل شر او را از خود دفع میساختند و در گاہ او مرجع عوام و خاص گشت و رواج رونق در گاہ
 سحری بشکست قطم شہ کہ دون را بلند و بالا کردہ ہر بار را بلبند بالا کردہ کاتشی آب را بلند کند و بر تن
 خویش ریشخند کند و چون ملک الامر فخر الدین کو تو ال بر قصد فاسد و خیال باطل ملک نظام الدین کہ بجای فرزند
 او بود و اطلاع یافت او را در خلوت طلبیدہ لبخنان معقول و دلائل عقلی ہر چیز خواست کہ تصور باطل و خیال فاسد
 از سر او بدر کند فائدہ نداد و آن کوتہ اندیش خام طمع متنبہ شدہ در جواب گفت کہ انچه خدمت ملک می فرماید
 ہمہ صوابست و خلاف آن خطا اما خلق را دشمن خود کرد و ہمہ دریافتند کہ در چہ کارم اگر اکنون دست ازین
 باز دارم مردم از من دست نخواہند داشت ملک الامر او را نفرین کردہ از وزیر ارشد و چون ہمین با کا بر و سحر

ضعیف ساخته است و می بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده است درین وقت غیبت تو از من که خبر تو دارم
 ندارم از مصیبت دوست و پسر تو کیقباد و پسر برادر تو کخیمر و خور وند و از تجارب دنیا بیگانه اگر ملک بدست ایشان
 افتد از غلبه جوانی و هواپرستی از عهده محافظت آن نمواند برآمد و هر که بر تخت دلی به نشیند ترا اطاعت او باید کرد اگر تو بر
 تخت دلی متکین باشی حاکم لکنوئی مطیع و منقاد تو خواهد بود پس ترا باید که از من غیبت ننمایی چون بقراخان را
 بهوای لکنوئی و سرافقاده بود و سلطان نیز اندک صحت پدید آمد بهانه شکار بی خصمت سلطان متوجه لکنوئی
 شد و هنوز بقراخان بلکنوئی رسیده بود که مرض سلطان عود کرد و سلطان درین مرتبه ملک الامرا فخرالدین کو تو ال
 و دلی را طلبید کخیمر را بولسجندی وصیت کرد و بعد از سه روز بجوار رحمت حق پیوست و در وارا الامان مدفون گشت
 و چون فخرالملک کو تو ال و کو تو الیان باخان شهید که پدر کخیمر بود و نیک نبودند و را بجیلد بلتان روان کردند ایام
 سلطنت سلطان غیاث الدین بخت و دو سال و چند ماه بود ذکر سلطان معزالدین کیقباد
 بعد از وفات سلطان غیاث الدین بلبن کیقباد و پسر بقراخان را که هر ده ساله بود سلطان معزالدین کیقباد گفت
 بسطنت برداشتم و این بادشاه را ده حسن خلق آراسته بود چون همه وقت در نظر سلطان بلبن تربیت پرورش
 می یافت سلطان محمود بان خشن مزاج بر و موکل بودند و استیفاء لذات و پیروی شهوات او را در نهدت میسر نبود
 بیکبار که مطلق العنان شد از غلبه عنفوان جوانی و هوای نفسانی در عیش و عشرت را بر روی خود گشاده استیفاء
 لذات نفسانی بر مصالح جهان بینی مقدم داشت و جهان بکام بطلان و خود پرستان کردند و بمقتضای
 الناس علی دین ملوکم خور و بزرگ بلهو و عیش مشغول گشتند و سلطان از دلی برآمده در کیلو کهری بر کنار آب
 چون قصر عالی و باغ بزرگ بنا فرموده دار السلطنت ساخت و از خیر غلبه عیش و عشرت سلطان معزالدین کو
 و مسخره و مطرب مطربه از اطراف و جوانب عالم رو بدرگاه او آوردند و چون این طائفه را در هند اقسام بسیار
 کار بود و لعب و رواج عظیم پیدا کرد و ابواب شوق و غم و مفتوح و نام غم و اندیشه از دل های خلق محو و منسی گشت و دائم
 سلطان از خبر بویان و خوش آواران و مردم ظریف و ندمای شیرین کلام ملو و معهور بود و یک ساعت بی
 عیش و کامرانی نگذرانیدی و خوش و انعام و بذل و ایشار گذرانیدی و ملک نظام الدین که داماد و برادر زاده
 ملک الامرا کو تو ال بودند و سلطان تقریب پیدا کرده و پرداخت امور سلطنت همه برای او مفوض گشت و ملک
 توام الدین علاقه که از بی نظیران روزگار بود عمده الملک و نائب و کیلدر شد چون ملک نظام الدین مرد پرکار و
 مکار بود ملوک بلبن که اعوان و انصار دولت مغربی شده بودند از تسلط و تقرب او پریشان خاطر و هراسناک
 گشته و زنگار داشت خاطر او میکوشیدند و در امور ملکی رضای خاطر او منظور داشته رشته متابعت از دست
 نمیدادند نظام الدین کم حوصله چون امر او ملوک را مطیع و منقاد خود دانست و سلطان معزالدین را مستغرق

بی اختیار و اگره میکرد و غوغای غالیان غالیان طالبان غاکوس گیتی و صباخ سما کرده زربانها را نشین که از سر نیزه اغره
 میخواست و زربانها تنج که در گذاردن پیغام اهل کجرف خطا نمی کرده همه با این آیه روان بود که یوم یغیر المرو من انیشت
 زمین چون چشم پیران پسر مرده برخون در وی آسمان چون فرق پسران پدر کشته بر زمین است آهن شمشیر چون آتش چه بنا
 ای پدر به تا مراد داغ غیتی بر جگر خواهی نهاد به هم در عین این عناد در اثناء این آشوب و بلا ناگاه تیری از شبست
 قضا بر بال آن شبهاز قضا و غرا رسیده و مرغ روح از نفس قالب آنحضرت جانب گلشن جنان و روضه رضوان نقل
 کرد انا الله وانا الیه راجعون همان زمان پشت دین محمدی علیه السلام و چون دل ناز از یتیمان شکست و سداست
 احمدی چون گور غریبان پست بیفتاد و اعتضاد که بازوی ملک را بود از دست شد و اعتقادی که بیفته اسلام و آتیه
 از جابرقت راست وقت غروب آفتاب ماه عمر آتشاه که اقبالش زرد شده بود بمغرب فنا فرو شد و گردو
 بر شکار سوگواران جامه در نیل و دوزد و اشک سیاه کرد اطراف رخساره روان کردن گرفت زحل بر وقف وفا
 شرط عراکسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه میکرد و مشتری بر در رخ آن اندام گردانید و قبا
 خون آلود در اعصا چاک و دستا بر خاک میزد و میخ را دل از فوت او چون چشم ترکان باریک و رو میشت او چون
 جعد رنگیان تنگ و تاریک از تاسف این خار خار در دل خون انگشت و چون زحل در قبضه قصاب میطپید آفتاب
 از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه و قبح این واقعه کوشید بر نیامد و در زمین فرو شد و زهره چون دید که اجرام از جنگ
 خنک ایام چه چخت یافتند ز ادنی الظهور لغت ز رادق بگردانید و سماع و پرده دیگر آغاز کرد و بروقات آن شاه
 بنده نواز خود بجای ساز نالیدن گرفت و عطار و کازغرات و قنوجات بر موافقت کاتب فتنهاها در قلم آورد
 و در آن تظلم از سواد و ووات خود روی سیاه میکرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذین می پرواخت و ماه جلالی در صورت
 بالایی بقااست منحنی در آن قیامت زمین سر بر دیوار و در افاق منیر و مراتب مروقی نگاه میداشت چشم روی بخاک
 می نمی وه که چنین نخواهست به ماه زمانه فراز بر زمین نخواهست بدگرشکار میر و جای نیست خاک تو به خلوت
 خاص خوش مراجان من این نخواهست به حق تبارک و تعالی روح مقدس مطهر مطیب آن شاهزاده غازی را بهراج
 اعلی و مراتب والا برساناد و ودمدم جام مالا مال تجلی جمالی و جلای خودش بچشاند و و شرفقت و حرمت و تربیت و
 عاطفت که در حق این شکسته یکس داشت سبب مرید درجات و موخطیات او گرداناد و آئین رب العالمین
 چون اینجبر سلطان بلین رسید بغایت معنوم و محزون گشت و درین وقت عمر سلطان از هشتاد و گذشته بود
 و هر چند در اظهار جلالت و قوت خود تکلیف نمودی آثار ضعف و شکستگی که درین مصیبت بحال او راه یافته بود
 نمودار گشتی در روز بروز کار او در منزل بودی بعد ازین قضیه سلطان بلین کیخسرو و پسر محمد سلطان را بجای پدر او
 چهره و ویرایش داده و بلقان فرستاد و نیز ارجان را از لکنو ته بدله طلبیده گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا بخورد

او همه خون اعیان مملکت است همه از ترکش آن برج خدنگ خدلان و طغانه طغیان میکشاد و خوان جوزا کمر
 که اسدی بود از برج آبی خانه خوب و خرابی دلائل فتن و محافل فتور برین نوع ظاهر و باهر و فرو و اشارت اذاجا
 القضا صفاق القضا در سیاق اوراق تحریر افتاد و القصه نیم روز که سوار چرخ در ولایت نیم روز رسید روان
 شاه گیتی فروز وقت زوال نزدیک شد ناگاه گردی از سمت آن کفره پدید آمد و خان غازی بهمان زمان سوار شده
 و مثال داد که تمامی خیل و حاشیه بر قنیه اقبال المشرکین کافه کما یقاتلونکم کافه صفت صمد بار قوی تر از سد
 ممکن در بر کشیدند و بعد از ترتیب همیشه و ترکیب همیشه و بذات عالی صفات خویش قلبگاه چون در جمیع کواکب ماه
 بهعمار و کفار شاره علیه الخدلان و الحسار آب لاهور را عجز کردند و مقابل صفت و سلامیان در آمدند این حشیان
 خرابی و دست در بیابان راوی پیرا بوم بر سر کاشوم خود نهادند و غرات اسلام از ملوک ترک خلیج معارف
 بهندوستان و سایر سپاهی در نماز گاه معرکه از آن جهت که مصطفی علیه الصلوٰۃ والسلام جهاد را با صلوات
 نسبت فرموده که رجنا من الجهاد الا صغری الجهاد الا کبریکمیر گویان دست بر آوردند و در اول حمله چند زراستان را
 از خیل مثل زیر تیغ گذرانیدند و نیزه ملوک و رگاه اعضای اعدا چنان می شست که نیزه داران را بالا هر یک خون بر
 می خاست شصت ترکان خاص در تریافتن چنان میبود که جامه بود و بر اهل شارتا تا به بیشتر در اول تک خدنگ
 جنت گشتند همه تاربان سست خداگان شیر دل شمشیری چون عقیده خود صاف از میان صفات هر بار که
 حمله می آورد و شمشیر گوتی در آن حربگاه و بر شامل آن شاه می لرزید و همه تن زبان شده با وحی گفت امروز دفع این
 مهم ملاعین به بندگان دولت حواله کن و نفس نفیس خود حرکت مفرا می که شمشیر دور و ریست و بیجان نتوان نسبت
 که از تقدیر قادر بر کمال بکسر سپید مرو تا خاک تو جوشم بندم بد کن گرجشیم بر اندیشه بندم بد فلک
 روی چنین روشن ندیدست بد من از دیده بران آتش شنیدم بد تا زانے در میدان جهاد سر غرور و رسوم هیجا
 با قامت میرساند که هر یک از اسلحه بر زبان قال در مقابل آمد نیزه می گفت شما دست از من کوتاه کن که بر
 زبان سنان من از بسیاری جبال و قتال کند شده و مرا بروی خشم حمال طعن نماده مباد که چون بخنیم
 حرکت پریشان از من ناپدید آید و تیر میگفت ای عقد شست تو عقد جزیر کشاده بقصد این قصد پیش مرو من خود در
 رقتن خاک بر سر میکنم نباید که ترک گشت چشم فلک که بر بام نیم است ترا در خانه ششم تیر کمین در کمان کند و کس بر سبیل خسارت
 و عنابر تو خدنگ خطا روان کند و کمند می گفت که امروز سر رشته تدبیر از دست تفکر نباید داد که من ازین جنگ سیدنگ
 در زم بے خرم بر خود می چیم ساعتی موقوف تا مل کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بسته ختم نعم تواند انداخته
 با این طائفه رسم طناب اندازی را چندین طناب مده همیت من بر غیبت پیش تو سر در طناب آورده ام بد تو کمند
 انا اسکنند از من بد فی الحکله آن شاه دین پناه کفر که بهمت قلت سپاه با گروه گمراه از نیم روز تا شام گاه غرور

بواسطه آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند مغنوم و مخزون گشتند و گریه و زاری در کار شد قاضی لشکر که ارتقیان
محضر بودند و سلطان رفت و کلمات رقت آمیز در میان آورده دل سلطان را نرم ساخت و بعد از آن در باب
جماعت گناهر گنا شفاعت نمود و سلطان بسمع قبول صغافرموده قلم غفور بر جرم ایشان کشید و بعد ازین حال محمد
سلطان پسر بزرگ سلطان پلین از ملتان بدین آمد و هدایای نفیس و پیشکشهای لائق گذرانید سلطان از آمدن او
خوشدل گشته با نوال شفقت گرامی داشته خصمت انصاف از زانی فرمود و درین اثنا تیمور بالشکر عظیم پاتین لاهور و دیالپور
رسید و میان او و محمد سلطان محاربه عظیم رفت و محمد سلطان با چندی از امر البشاد رسید میر خسرو درین جنگ اسیر گشته
خلاص یافت و خواج حسن این مرثیه را نوشته بدلی فرستاد و ویرانست تا دیرنگ اگر چه مدتی عقد موافقت می بندد و عهد
می پیوندد و میگردد و روزگار باران کار اگر چه بگذرد رسم رضای نمود و وعده وفا میداد پس بگذرد آسمان شاد چشم که مردک مرده او
بحسن خاستت مغنویت اگر چه اول چون مستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد می بخشید ولیکن آخر چون طفلان
بی آنکه هیچ حیای مانع آید باز می ستانند و اوقات مهورات زمانه حالیا بدین منوالست چه تجارت رب و چه نیامع دیده و شنیده
آمده است هرگز چون ماه برآمده می بیند بخواند که روی کمال او را بدایغ نقصان سیاه کند و هرگز چون ابر بر سر آید میباید
در آن میکوشند که چهره او را پاره پاره در اطراف آفاق پراکنده کند و درین باغ حیرت و بستان حسرت چنانکه هیچ گله
بچار نرست و هیچ دلی از خار خار نرست ای بسا سبزه نورسته که از خزان آفت از تمام لطافت زرد و رفته ماند
و ای بسا منال نوحا سسته که از تند باد زان خاک بین پهلونهاد میریث در باغ خزان به بین چه حد سردی کرده
بر سر و جوان چه نا جوانی کرده و یکی از امثال این تمثیل واقع خسرو نامی قان ملک فارسیت انا الله برمان
و انقل بالחסنات میزان که روز آینه سوم ماه ذی الحجه سه شنبه ثمانین و ستات ماه جون مهر در دل کافریج جاد
جهان پدید نمود و آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان برآمد و شانزده عظم که آفتاب آسمان ملک بود و نوریت
غیرت در غره غرامی اولان و جهاد فرط جهاد و ضمیر منیر و ثایت پای مبارک در رکاب در آرد و بر برای شکل کشاکش
او عرض داشتند که تمربا تمای لشکر بسبب فرستگ فرود آمده است چون بباداوشد بر غریمیت کوچ از آن مقام
فرموده و بیک فرستگ آن طالعین پیشوا از آن موضع مصاف در حدود بلخ بگردانند اما در اختیار کرد چنانچه متصل آب و مندر
کولایی بزرگ بود و آنرا حصن حصین ساخت و صورت بست که چون کفار مقابل شوند و مرد و داب در عون لشکر باشند تا آنکه
و جگه کسی رو بفرار تواند نمود و نه از آن فحاذیل ساقه لشکر آفتی تواند رسید و الحق آن احتیاط در نهایت غرم و غایت
کار دانی آن خانمان ستان بود اما چون قضای بد میرسد سرشته همه مصالح از تاب میرود و سلاکت میران از آن بی نظام
میشود و میریث هرگز از بخت بدره و افتد و کار او در کام بدخواه و افتد و بخت چون دیوانه زره گم شود و عقل چون شب
در چاه افتد و قضا را آن روز راه و آفتاب که نسبت بملوک دارند و نشان ماهی آویخته بودند و در هیچ که سرخ رو

روز دیگر ملک باریک باغنا تم واسیران لشکر طغرل بلا منت رسیدہ ماجرای فتح بعض رسانید سلطان بواستہ یحییٰ
 کہ از ملک شرا بدار بوقوع آمدہ بود و ندیدیدہ تعاقب کردہ در آخر بخواست و ملک شرا بدار و سائر ترکان را فرخواریات
 باغنام و اکرام فوارش دادہ و مقدر و طغرلکش را و عطا یکساوی داشت بایران طغرل لکنوتی آمدہ خویشان و مقرمان
 طغرل را سیاست نمودہ و در بازار لکنوتی برادر با آویخت حتی قلندر یکہ نزد او مرتبہ داشت اورا با قلندران دگر کہ یار او
 بود و بدقتصاص رسانید و دیگر لشکر یان طغرل را حکم فرمود کہ در دہلی بسیاست رسانند و بقراخانرا چہ و در باس و
 سائر اہلالت بادشاہی دادہ و لکنوتی گذاشت و خود لوای مراجعت برا فرخت فرزند دیندار و در وقت وداع وصیت
 چند نمود و وصیت اول این بود کہ حاکم لکنوتی را با پادشاہ دہلی خواہ خویش باشد خواہ بیگانہ در افتادن باغی در زمین لائق نیست اگر
 بادشاہ دہلی قصد لکنوتی کند حاکم لکنوتی را باید کہ اخراج و زبیدہ بجا آورد و دست در و چون بولٹا دہلی را بہت ناید باز لکنوتی در آمد و کار
 خود بسازد و وصیت دیگر آنست کہ در سندن خراج از رعایا میانہ روی کار فرایند آنقدر ستانند کہ شہر و سرتاب شوند و نہ آنقدر در غنا
 و زبون گردند و ششم آنقدر واجب بود کہ ایشانرا سال بسال کنایت کند و از مرغیشت عسرت نکشد و وصیت دیگر آنست کہ
 در پرداخت امور شہر ہمیشہ شورت اہل رای کہ مخاضن خیر خواہ او باشند شروع نمایند ہمیشہ ز صد شیش زن ای قوی بہ نہ ز صد افسر کلاہ
 خسرو سہ نہ بہ برای لشکرے را بشکند لشت نہ بشمشیری یکی تا دہ توان گشت نہ در اجرائی احکام از ہوا پرستی اجتناب
 نمودہ برای شش خود خلاف حق نکند و وصیت دیگر آنست کہ تنج احوال حشم کہ لازمہ جہاندارست غافل نباشد
 و نگاہ داشت خاطر ایشانرا از ضروریات شمرہ افراط و تفریط در باب ایشان کار فرماید و بہر کہ اورا برین آوردہ و بخرچین
 نماید اورا دشمن خود دانستہ صفا بقول او کند و وصیت دیگر آنست کہ البتہ خود را در پناہ کسی کہ از دنیا اعراض نمودہ رہ
 بجانب حق آوردہ باشد اندازد و وصیت حمایت را کنی دامان در ویش بہ زحمہ بد سکندر قوش پیش بہ سلطان
 از کسیکہ ذرہ از حب دنیا در دل او یافتہ شود و جنب جسدہ بر قول و فعل ادا عطا و نماید کہ شہر را از در فضل گرانبار پر
 ساختہ و دل فرمود و خود بمراجعت بر و دہلی نہاد و بہر شہر و قصبہ کہ میر رسیدہ علما و مشائخ و سحارن آنجا استقبال
 کردہ تنیت مینمودند و تحف و ہدایا میگردانیدند و بلعت و الغام فوارش می یافتند و در شہر برای بزرگ قہا ملی بہند
 و شاہیہا میکردند چون از بداون گذشت و گنگ را عہد کرد سادات و قضاات و سائر شاہیہر دہلی استقبال کرد و رسوم
 شہریت بجا آوردند و تفقدات خسروانہ سر بلند ی یافتند و چون سلطان بدہلی رسید بخیرات و صدقات پرداختہ و اختار با
 استحقاق بنوشدلی ساخت و خود بخانہای علما و درویشان رفتہ فتوح و فخر فرخواریات ایشان گذرانید و زندانیان
 را کہ بجا سہ و مجبوس بود زندار کرد و بقایای رعایا کہ در فقر بود معاف فرمود و ملک الامر کہ نیابت غنیت بہمدہ او
 بود بجا سہ و مجبوس بود کہ در پرداخت مصلح ملکی بظہور آمدہ بود و با فواع فوارش شہر فرا گشت بعد از ان فرمود تا در بازار
 کہ از دہلی و لکنوتی رفتہ ما و پیوستہ بودند بران دارا برگشتند اہل شہر

طغرل در برابر آینه بعد از محاربه غالب گشت طغرل را ازین کار قوت و کمیت تمام حاصل شد سلطان از شنیدن
این خبر کلفت اثر آید و بهناک و در هم شد و ملک استبکین را سیاست فرموده بدروازه او ده آویخت و لشکر دیگر بر طغرل
تعیین فرمود و طغرل این لشکر را نیز شکست سلطان ازین خبر غصه و غضب زیاده شد و بهمت عا و غم ملوکانه
قرار رفتن خود داده فرمان داد تا کشتی بسیار در چون و گنگ مستعد سازند و خود بر سر شکار بجانب سنام و سامانه
بیرون آمد و ملک سوخ جاندار را نیابت سامانه تفویض فرموده بقراخان را بشکار خاصه همراه گرفت و از سامانه بازگشته
در میان دو آب آمده از گنگ عبور کرده راه لکنوتی پیش گرفت و ملک الامار را بنیابت غیت و روی گدشت
و از غایت غم و اهتمام که داشت ملا خطه برسات نموده بکوچ متواتر بجانب لکنوتی نهضت فرمود و بیت بهر چرخ
ز روی که خدای تعالی بدشکون تر یابد الا با و شایسته به جهان او را بود و کوبش تا بدیهه جانگیری توقف بر نداشت و چون
سلطان را بواسطه کثرت باران و صوبت راه توقف باشد طغرل فرصت یافته لشکر خود مستعد ساخته راه جاجنگ
پیش گرفت تا جاجنگ گیرد و چندگاه در اینجا بماند و چون سلطان از لکنوتی مراجعت نماید باز بلکنوتی در آید خلافت
از خوف سیاست سلطان بلبن طمع مال طوعاً و کرهاً موافقت او نمود و چون سلطان بلکنوتی رسید چرخ
توقف کرده استعداد لشکر نموده از پی طغرل بجانب جاجنگ روان شد و شجنگی لکنوتی را حواله سپهسالار غیاث الدین
وکیل در ملک باریک نمود و چون در حدود سنا و کام رسید و بهوجرای که ضابط ساز کام بود و بخدمت رسید و
سلک خواهان منتظم گشت و نهد نمود که اگر طغرل اراده گزیند در اینجا بماند و در سلک سلطان بهجمل تمام غریمت
جاجنگ نمود و چون چند منزل رفت طغرل منقطع گشت و هیچ کس از و نشان نمیداد و ملک و باریک بیک رس فرمود
تا بهفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته ده دوازده گروه پیش میرفته باشد هر چند برکیان پیش میرفتند و تتبع طغرل نمایند
نشان و اثری نیافتند تا روزی از لشکر مقدمه ملک محمد تیر انداز حاکم کول و برادر او ملک مقدر و یک کس که
طغرل کشتن شتهار یافته بود باسی چیل سوار بطریق زبان گیری پیش میرفتند ناگاه چند نفر از لشکر طغرل را در پهنه
و از آنها معلوم نمودند که از اینجا تا لشکر طغرل نیم کرده مسافت بین غیت و امروز مقام ست و فرودجا جاجنگ خواهد آمد
چون سواران برکی بر پشته برآمدند و دیدند که بارگاه طغرل نیراپی شده و لشکر او بغفلت تمام آرام گرفته شمشیرها
کنده بخیر بارگاه طغرل نهد طغرل از ترسی که بروستولی شد از راه طهارت خانه بیرون آمد و بر اسب بی زین چو
شده خود را در آبی که نزدیک لشکر او بود در و لشکر او نیز از هول و بهیمت پرانگنده کشته روی با نهر نام نهادند
ملک مقدر و طغرل کس و نبال طغرل گرفته در کنار آب باور رسیدند طغرل کس تیر به پهلوی زد و چنانچه از اسب
فرود آمده سوار بریده تن او در آب انداخت و سوار در تنه دامن پنهان نموده خود را برست و در شستن مشغول گردانید
همه را تسامحت ملک باریک که سر لشکر مقدمه بود و اینجا رسید و طغرل را با فتح نامه بخدمت سلطان ارسال نمود

پسر پادشاه خود را فراری بدتا توانی زیان نیندازی به و اگر کسی بحسب ضرورت ملک دین عقوبت نمی جای آشتی نگذار می در از از پسر
 مجید نفرمانی که براحت بختی ایشان و والایم نپذیرد و در آن دشوار بود و دیگر سخن سخن صفا کنی در راه آمد و شد ایشان را بر خود
 معتقد نفرمانی که سلطان حضرت و مخلصان دولت در هر اس شوند و عظاما عظیم در امور مملکت پیدا آید و دیگر تا مهم را ندانی که بر آمد
 شروع در آن سنائی که ناتمام گذاشتن لایق بجا و دشامان نبود و بیت تا کنی جای قدم استوار پیاپی نه و طلب هیچ کار دیگر
 بی مشورت عظاما در هیچ کار غیریت نفرمانی و هر می که از دیگر بر آید خود از مباحث آن اجتناب نائی و هر حکم امور جهان با خبر بود از آنکه بد
 خلق است در معاملات میان روادار کارفرمانی که از رشت و قهر مفر عام خیر و راستی و سهلی می متمدان اطمینان مقرر در سرفراز
 وقت در محافظت خود که متضمن صلاح عام است مبالغه تا در گاه خود را از پاسبانان چاوشان مخلص و معتقد ملوک و در حق برادر
 خود مهربان باشی و هیچ کس در حق او نشنوی او را بازوی خود تصویب و جاگیر او بر او مقرر داری سلطان این اوضاع را بر پسر خود خوانده
 امارت بادشاهی داده او را بجانب ملتان خصمت فرمود و همدیشال پسر خود و خود بقراخان را که ناصر الدین خطاب داشت
 سامانه و سنم را بجایگزید و مقرر نموده بسامانه فرستاد و نصیحت چند گفته فرمود که در اینجا زنده لشکر قدیم خود را مواجب بیا و ده کند
 و آنقدر لشکر جدید که در کار باشد نگاه دارد و از درآمد مغول خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانا یان که محرم او نباشد مشورت
 نماید و اگر اموری که در پرداخت آن اشکال و اضطرابی روی دهد و حادث شود حقیقت آنرا بر ما معروض دارد تا با آنچه
 امر غایم عامل باشد و بقراخان را از شراب خوردن منع نموده گفت اگر من بعد شرب خمر غنائی ترا ازین اقطاع مغرول
 نموده اقطاع دیگر عوض بخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود بقراخان نصیحت که از پسر شنید در گوش
 میوش جا داده راست روی شعار خود ساخته ترک مالایمی نموده چنان شد که اگر مغول در هندوستان در آمد
 محمد سلطان از ملتان و بقراخان از سامانه و ملک باریک بیک ترس از دلی نافر و ایشان گشتی و تا آب بیا که قرب قصبه
 سلطان پور است رسیدند و شمر مغول را دفع کردند بعد از آنکه کار سلطان بلین استقامت یافت و منازعان
 ملک معدوم و مقهور گشتند طغرل که بنده بود ترک چستی و چالاک و سخاوت و شجاعت القاف داشت و حاکم ملاد
 لکنوتی بود چون دید که سلطان پیر شده و پسر خود را برابر مغول گذاشته و از هر سال آمدن مغول گرفتاری سلطان
 به مناد نظر بحجیت و سامان خود کرد و از روی طغیان بنیاد لغی نهاده مال و فنی که از جاجنگ آوره بود و دهم را متبصر
 شده حصه از آن بسطان نفرستاد و پسر پسر گرفته خود را سلطان معین الدین خطاب کرده و اسی مخالفت بفرست
 چون سخی و باذل بود اهل آندیا مطیع و متقاد شده کار او بالا گرفت بهیست جوانمرد همواره با کس بود و به کس او را
 نباشد که ناکس بود و چون خبر طغیان طغرل بدی رسید لشکری نافر و فرموده ملک ابتکین بنوی و از آنکه این چنان
 خطاب داشت و حاکم اوده بود و سر لشکر ساخته با مر می دیگر بمثل تمر خان شمسی و ملک تاج الدین پسر علیخان شمس
 بجهت نمرای طغرل روان ساخت چون ملک ابتکین بالشکر خود از آب سرد گذشته بر سمت لکنوتی روان شد

دیگر او بجهت آمد و همه در قتل آمد و او دست بر سینه پیش ایشان ایستاد و راز را بر سر است و اکثر مجلس او اشعاریکه متضمن
 موضوع موعظت بود خواندیدی اشغال ذکر از ترک داده متوجه آن گشتی و وقت آب چشم منودی گویند که از دختران سلطان شمس الدین
 در جباله سلطان محمد بود و اتفاقا سلطان محمد را و حالت مستی سه طلاق بر زبان رفت چون بغیر حلاله عکله بنود و اغوت را و جوابه
 شیخ صدر الدین و کد شیخ بهار الدین زکریا در آورده و ندیس از زفاف که شیخ را تکلیف طلاق کردند اغوت گفت که من از خانه این
 فاسق پناه نتوان آورده ام خدا را و ندارم که باز بدست و مبتلا شوم شیخ در جواب گفت که از زنی کم نتوان بود و طلاق نداد سلطان
 بیتاب شده در مقام انتقام شد اتفاقا در همین اثنا مغول سید سلطان بالضرورت دفع آنها را مقدم داشته بمقابل شتافت و شهادت
 یافت و دو نوبت از پلکان کس طلب شیخ سید علیه الرحمة بشیر از فرستاده مبلغها ارسال نموده خواست که برای شیخ در پلکان خاقان
 بسازد و دیها وقت نماید شیخ بواسطه ضعف پیری نتوانست آمد و دو نوبت سفینه متضمن اشعار خویش بخط خود نوشته نزد سلطان
 محمد فرستاد و عند زآمدن سفارش امیر خیر و ضمیمه آن ساخت و هر سال محمد سلطان از پلکان بدلی بخدمت بدر آمدی و تحت هدایا
 گذرایند و نوازش یافتی و باز گشتی در آن سال که دیگر باز گشت نشد پلین در وقت خصت فرزند را و خلوت طلبیده گفت عمر من در ملک
 و بادشاهی گذشته و مرا اقسام تجارت حاصل شده بخوابم که ترا وصیتی چند که لازمه جهاندار است بکنم که بعد از من ترا بکار آید و وصیت
 اول آنکه چون بر تخت سلطنت جالس باشی مرا همانند کار که در مخی خلافت خدای عزوجل است اندک سهل نمایی و غرت این امر را که
 بزرگست باز کتاب قباح اعمال و زرائع و صفا آنرا بدین خواری بدل نگردانی و مردم را از این لیا م را درین کار شریک خود نسا بزمیت
 سفینه فطرت راه رده بساحت قرب و نیام را نتوان منصب کرمان داده و وصیت دیگر آنست که ذره سطوت را در محل خویش نماند از این
 نفس خود بجنب نمانی و بزرگتر خدا کار کنی و خزان و دفائن اگر اعطایا می آید بانیست در اعلی حق و رفاهیت خلق تصرف نمایی و دیگر آنکه اعدای
 دین و فساد و ظلم را همه وقت مخدول منکوب و اگر دیگر آنکه از احوال و حال ولایت و اعمال خود همه وقت بانجرباشی و ایشان ارجحان
 و فضائل خلاق تجرین نمایی و دیگر آنکه قضات و حکام متقی متدین بر خلاق نصب فرما تا رواج دین حق و رونق عدل میان خلاق بر آید
 و دیگر آنکه در خلوت و ملائوت از دم حشمت و عظمت بادشاهی مرا عاقل نموده و هیچ وقت از اوقات بطایفه و سایر الایغی اشتغال نمانی بزمیت
 نوازم حشمت را بجد صیانت کن که بدل با همه کس که کند نهایت راجه دیگر آنکه مردم صاحب بهمت نیک اندیش و شاکر نعمت ابا انعام
 و اکرام پیش آمده و زنگار داشت خاطر ایشان مسالنه کنی و در ترتیب مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار است
 سعی نما و از خدا ترسان چشم فانداری و صلاح ملک دین در دو رویگانگی اینطائفه دانی بهمت گوهر بیک راز عفت در زیر
 و آنکه بدگوهر بهمت زان پیر بهر بد که با کسی قانکند اصل بد در خطا خطا کند و وصیت دیگر آنکه بهمت و بادشاهی لازم بود
 یکدیگر اند و عقلا و حکما این هر دو را بد و برادر تو امان تشبیه کرده اند و گفته اند که بهمت بادشاه را باید که بادشاه بهمتش باشد
 و گفته اند که بهمت بادشاه اگر مانند بهمت سایر پادشاهان او و سایر الناس خجسته باشد و بادشاهی بانی بهمتی جمع نشود و دیگر آنکه
 هر که بزرگ گردانی بزرگ آتی که از او بوقوع آید بر زمین نیندازی و مردم مخلص را نخواهی ضرورت مصلحت نیار که او دست از دشمن نگردانی

باشند و با ایشان مدد معاش مقرر شود و زیادتی باز یافت کرد و ازین جهت در میان مردم پریشانی و اندوه پیش آمد و جمعی بخدمت امیر الامرا فخر الدین کو تو ال تخته برو و حقیقت حال گفتند و ملک الامرا تخته ایشان بگرفت و گفت اگر از شمار شوت گیرم سخن مرا اثر کمتر باشد و همان ساعت بخدمت سلطان رفته در جای خویش متفکر و اندوهناک ایستاده و سلطان خرن او دریافت و سبب پرسید بعرض رسانید که شنیده ام پیران سلطان روزی فرموده و عفو فی ایشان بریده است در فکر شده ام که اگر قیامت نیز پیران را در کند حال من چه شود و سلطان دانست که چه میگوید و سخن ملک الامرا در گرفت و او را در گیر و حکم فرمود که نخواهد آن مردم بحال خود باشد و هیچگونه باز یافتی نشود و بیست قرب سلطان مبارک آنکس راست است که کند کار مستمندی راست پنج بعد از چندگاه شیرخان عمزاده سلطان بلبن وفات یافت و گویند سلطان فرمود با و را در قلع زهر و اندواین شیرخان بنده تمش بود و از بندهای چلکانی که بر تنه امرای رسیده بود و زجر صارت رهنده به نیزه او عمارت کرده و در بهر گنبد عالی بنا نمود و این شیرخان از عهد سلطان ناصر الدین تازمان سلطان بلبن سنام و لاهور و دیپال پور و سائر مقاطعات که در سمت درآمد مغول واقع است داشت و چند نوبت بر سر مغول را بر اهمیت داده و در غرین خلیه بنام سلطان ناصر الدین خوانده بود و شجاعت و مردانگی و کثرت حشم او مغول را بحال در آمدن هندوستان نبود و چون دانسته بود که سلطان بلبن در پلاک بندهای تمشعی تمام دارد و در دلی نیامده و بعد از وفات او سلطان بلبن سنام و سامانه تیمور خان که او هم از بندگان چلکانی بود حواله کرد و ولایت دیگر را با مرای دیگر تفویض نمود و مغول که در ایام حکومت شیرخان گرد هندوستان نمی توانست گشت باز بر سر هندوستان و ادن گرفت بجهت تدارک این امر سلطان بلبن پسر بزرگ خود محمد سلطان را که بختان شنید مشهور است و قا آن ملک خطاب داشت و بحالات صورت و معنوی آراسته بود و خیر و دور باش داده و بعد گردانیده سندر با توابع و مضافات او مفوض داشت و با جمعی از امرای مردم و انابا استعداد بلتان فرستاد و این محمد نسبت به برادران دگر نزد سلطان عزیز تر بود و همه وقت با اهل فضل و کمال مصاحبت و مجالست نمود و امیر خسرو و امیر حسن پنجبال در ملتان در خدمت او بودند و در ملک ندما موجب و انعام می یافتند و ایشانرا نسبت بنمایان دیگر دوست داشتی و نظم و اثر ایشانرا بعبایت خوش کردی و آنچه آن مودب و مذهب بود که در مجلس فراموشی اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نگردی و سوگند او خبر لفظ حقان بودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و حرف ناملاطم بر زبان او فرقی نیست ادب بزرگ کند مرد را تو شاید طبع به بخله ادب آرای تا بزرگ شوی چه پیشان و علما اعتقاد تمام داشت گویند شیخ عثمان مردی که از بزرگان وقت بود و ملتان آمدن شاهزاده تعظیم او بجا آورده و نزد پادشاه گذرانید و التماس توطن شیخ در ملتان نموده خواست که جهت او خانقاه بسازد و در وقت نماید شیخ اختیار نموده مسکن شد و زنی شیخ مذکور و شیخ صدر الدین پسر شیخ بهاء الدین زکریا در مجلس حاضر بودند از استماع اشعار عربی ایشان و در ایشان

مجال آمد و شش نمانده بود و در وازنای شهر را که بجانب قبله بود نماز دیگر از خوف ایشان می بستند و کسی بعد از نماز عصر زیارت
بزرگ نمی توانست رفت و بر سر حوض سلطان می آمدند و ستایان و کنیزان انگش را فراموش می رسانیدند سلطان هم درین
سال دفع ایشان را از همتا و دیگر مقدم داشته جنگها را تمام مقطوع و مخلوع ساخته خیلی از مفسدان را علف تیغ گردانید
و در کوه الحصار محکم بنا فرموده و حوالی شهر چند جا تها نماند و زمین تها نهار در میان لشکر خود مقسوم گردانید که هر کس از
عرضه خود خبردار باشد بعد از آن مردم شهر از فساد میوان آسودند و قتیکه سلطان از قطع جنگل و قطع میوان فارغ گشت
قصبیات و قریات میان دو آب به جا گیر داران زبردست حواله فرمود و اتمه و انرا نهب و تاراج نمود و بقتل رسانید
اولاد اتباع ایشان را اسیر ساختن و فساد این طائفه را با کلیه از میان برداشتن بعد از آن دو نوبت سلطان از شهر بیرون
آمده بجانب کنبه و بنیالی لشکر کشیده و همروان و مفسدان آن نواحی را علف تیغ ساخت و راه هندوستان را که با صطلاح
اهل هند چون روهبار و بنگاله باشد سد و گشته بود مفتوح گردانید و از آن نهر غارت غنیمت بسیار از برده و جو
بدلی رسید و در کنبه و پیتیالی و بهو چور که مسکن جاوای رهنران بود حصار محکم و مساجد بیع بنا نمود و آن هر سه
حصار را با فغانان سپرد و آن قصبیات را جمعیت افغانان مستحکم گردانید و بعد از آن ایام حصار جلالی که مسکن قطع طریقی
بود عمارت فرموده متوطن مسلمان گردانید و هنوز ازین هم نپرداخته بود که خبر فتنه و فساد مردم کمتر و استیلا ی آنجا عمت
نوبونی حاکم بداون و امر و به بعضی سلطان رسید سلطان از کنبه و پیتیالی بشهر مراجعت فرموده فرمان داد تا لشکر ساخته شود
بخلق چنان نمود که بطرف کوه پیایه خواهد رفت پیش از آنکه سر پرده خاص بیرون آرند با پنج هزار سوار جزا بطریق ایلمقا
و و شب در میان کرده از گدگان نهر گنگ عبور نموده در ولایت کانه در آمد و حکم قتل و غارت فرمود و خبر زبان طفلان
کسی را زنده نگذاشت و هر که از جنس مرد بهشت سالکی رسیده بود علف تیغ ساخت و از کشته ها تو و باشد و از آن عهد
تا عصر جلالی هیچ مفسد در کانه نهر نینیا و در ولایت بداون و امر و به از شر کانه زبان سالم گشت بعد از آن سلطان بلبن
منظور و منصور بشهر مراجعت فرمود و بعد از چند گاه لشکر بسمت کوه پیایه کشیده حوالی آن کوه را تاراج کرده و لشکر را درین
فتح اسب بسیار بدست آمد چنانچه بهاء اسب بسی چهل تنگ رسیده بود سلطان بلبن منظور و منظور بدلی مراجعت
فرمود و هرگاه سلطان بلبن از لشکر مراجعت نمودی صد و اکا بر شهر در بنه منزل با استقبال رفتندی و در شهر قریا بستند
و شاد و میا کردند و ایچ بتا خیر میشد همه را با طراف ولایت فرستاده با اهل استحقاق قسمت نمودی و بعد چند گاهی
بطرف لاهور مراجعت نموده حصار لاهور را که مغولان خراب کرده بودند از سر عمارت فرمود و مواضع نواحی لاهور که از
آسیب مغولان خراب گشته بود و آبادان گردانیده باز بدلی آمد درین وقت بعضی از کفار بعضی سلطان بلبن
رسانیدند که جمعی کثیر از سپاهیان که از زمان سلطان شمس الدین مواضع در جا گیر خود یافته بودند تا امروز در تصرف دارند
بابا الخلاف و در جا گیر ایشان بسیار است سلطان فرمود و کسانیکه پیر شده اند و از ایشان نرو نمی آید از سپاه گری معاف

شدی و بتغریت رفتی و پسران و خویشان میت را بخلعت نوازش فرمودی و وظیفه میت را بر وارثان او مقرر داشتی
و با چندین شصت و دویست و بیست و سه سوار و سواران خبر یافتی که فلان با مجلس عطا است در ساعت فرو آمدی و تذکر شنیدی
و گریه کردی میت فریخسروی از اینجا خاست که جهان را بعد از او علم آراست و روز خلوت کلیم پوشیدی
به نماز و نیاز کوشیدی و روی بر روی دل چو دیگ بجوش و دل سخن گستر زبان خاموش و تا بیدیدی و بش
بیدیده زار و دیدنیهای این شیب فراز و با وجود این همه اعمال و افعال حسنه در باب اهل بخی و طغیان خدا ترستی
در گوشه نهاده کمال جباری و قهاری را کار فرمودی و سر سوزن از رسوم جباره فرو گذاشتی و بواسطه بخی یک کس
لشکری و شهری بر انداختی و مصالح ملک بر همه مقدم داشتی چنانچه اکثر ملوک شمشیر را که سر کار او بودند با انواع حیل و قسم
تیریرات مستهک ساخت چون اسباب سلطنت و شوکت او میباشید چندی امر می شمشیر بعضی رسانیدند که چون
قوت و قدرت بهم رسیده گجرات و مالوه و دیگر بلاد هند را گذاشتن نه لائق است سلطان در جواب گفت که
بواسطه ملاحظه در آمدن مغلان که هر سال تاخت می آوردند از دلی به بلاد و در دست نمی توانم پرداخت اول از
ولایت خود جمعیت خاطر باید نمود و انگاه فکر دیگر ولایت کرد و سخن سلاطین سلف است که ملک خود را مضبوط و
امن داشتن بهتر از آن است که ملک دیگران دست زنند و آنکه در امنیت ملک دقیقه فرو گذاشت نماید عند الله
ما خود باشد و هم در سال جلوس که سنه اربع و سیتین و ستاتیه باشد شصت و سه فیل تارخان پسر اسلام خان از
لکنوتی فرستاد و در شهر قبا بستند و شاه و پادشاهان پسران بر چو تیره ناصری که بیرون دروازه بدو است بارعام
داد و امر او ملوک و صدور و اکابر حاضر شده پیشکشها گذاریدند و بصلوات و انعام سر فراز گشتند و سلطان پسران چون
لشکار سیل تمام بود حکم کرده بود که در حوالی شهر تارایت کریمی محافظت شکار نمایند و میر شکاران را تراود و مرتبه بزرگ بود
و حیوانات بسیار بود که داشتی ایام زمستان هر روز وقت سحر سوار شدی و تا مقصده ریواری و پیشتر از آن رفتی و شکار کردی
و پاره از شب که گذشتی بشهر درآمدی و شب در بیرون نکردی و مقدار یک هزار سوار که سلطان ایشان را شناختی و یک هزار کس از
جنس نایک و تیر انداز بنوبت در رکاب سلطان بودندی و همه ایشان طعام از مائده سلطان خوردندی چون خبر خواست
نمودن سلطان در شکار بهلاک خان در بند او رسید گفت بکین بادشاهی است بخت بظاہر بخلافی معیناید که لشکار میر و دودر معنی
در زین سوار میفرماید و لشکر خود را تو بزرگ میدید و باس ملک خود میداد و چون این سخن بساطان پسران رسید خوش آمد و
بر کیا است هلاکو آفرینها کرده گفت قواعد ملک داری را کسانی دانند که بهانداری کرده و ملکا گرفته باشند و چون بواسطه غفلت
بی استقلال پسران شمس الدین در جمیع امور جهانبا خلکها کلی راه یافته بود و فرمان ضوابط ایشان را هیچ اثری و روشی نماند و عجمت
سیوان که در حوالی شهر بود و بواسطه جنگهای انوه که در آن نواحی رسیده بود دنیا و تمدن و فساد و فساد و قطع طرق می نمودند و شهر بدون
خاک و انقلب میزد و اموال مردم میزد و میران را که در حوالی شهر بود و بقیه غلبه غارت می نمودند و از چارطری را بهما میداد و گشته سوداگران را

شنیده ام که می گفتند بادشاهی که در تربیت بار و بد به سواری آداب و رسوم سلطنت راجحاً قوت نماید و از احوال و احوال وحشت و بادشاهی مشاهده نشود بهیبت او در دل خصمان ملک رعایا مالک نشیند و خللها در کار مملکت راه یابد و راستن مجالس جشن از بساطهای منقش و ادافی زرد و نقره و پردا زلفیت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و قبول مساف نمودی و در روز جشن تا آخر روز در مجلس نشستی و پیشکشهای خوانین و امار در نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی معرفان مجلس از صفات پسندیده و خدات شایسته او بعرض میسایند و در مجالس جشن سرود گفتند و شعر اقصا ندیده خواندندی و باصلاات انعامات نوازش یافتندی گویند هیچ یک از خدمتگاران قدیم او که محرم مجلس بودند و از هیچگاه بیکلاه و موزه بارانی ندیدند و هرگز در مجلس بقبته ننشاندید و دیگری بهم پیش او ننخندیدی و میگفت آنقدر عرب و بهیبت که از وقار و تمکین بادشاه در دل خلایق میرود از سیاست نیرود و عدم بهیبت بادشاه سبب طغیان و سرکش رعایا میگردد و اگر این چنین بادشاه چندگاه بر تخت بماند بسی نگذرد که خللها بر خیزد و فتنه و فساد پدید آید و قواعد عدالت مختل و ابواب ظلم و تعدی مفتوح گردد و سلطان غیاث الدین در کل حال اعتدال معری داشتی و لطفت و غضب را در محل خویش بکار آوردی و بارها می گفت که ای یک بادشاه در اوضاع و احوال خود رسوم حیا بره را کار می فرماید همه اشراک با خدا و خلاف سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم مکافات اینجبر بعقاب عذاب نیست تلافی این نتوان کرد مگر آنکه چهار چیز اول آنکه قهر و سطوت خود را در محل خویش مصروف دارد و خبر از رفاهیت خلق و ترس حق در نظر او نباشد دوم آنکه نگذارد که در ممالک او فسق و فجور علانیه بوقوع آید و سداین باب فرماید و فاسقان و بیباکان را دایم منکوب و مخدول دارد و سوم آنکه کار عمل و شغل بمردم دانا و شایسته و باواینت خدا ترس تفویض نماید و مردم بد اعتقاد را در ملک خود جاند بحد که سبب اضلال خلق خدا شوند چهارم آنکه در عدالت و دادخواهی و استقضا نماید بمرتبه که آثار ظلم و تعدی در دیار او نماند بهیبت پایدار بعدل و داد بود و به ظلم شاهنشاهی چراغ باد بود و به وقتیکه سلطان بلبن بر سرانی مایلی باغیشتی و خلائی رسید که آنجا توقف کرد و امار و ارکان مملکت را گماشتی که چو بهادر دست اهتمام می نمودند و اول مرغیان و پیران و عجورات و اطفال چهارپایان لاغر را بی فراحت اقواما میگذاشتند و تمامی فیلان و چهارپایان خود را در گذرانیدن خلایق مشغول داشتی و ویرانین جا با چند روز توقف کردی تا خلایق بسهولیت گذشتی سلطان بلبن اگر چه در ایام خانی خود به شراب خوردن و جشنها ساختن و امار و ملوک را همان گرفتن و قمار باختن و زرقار را بر اهل مجلس نثار کردن رعیت تمام داشت و دایم در مجلس اندیامان شیرین سخن و مطربان خوش آواز می بودند اما بعد از آنکه بادشاه شد که در این اعمال نگشت و نام شراب و شرابخواران و سائر سنای را از مملکت خود بر انداخت و بصیام نقل و قیام شب و مواظبت جمعه و جماعات و نماز اشراق و چاشت و تجمه اشتغال داشت و اصلا بی وضو نبود و بی حضور علماء و علما دست بطعام نمزدیدی و در وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علماء تحقیق نمودی و در خانه های بزرگان رفتی و بعد از نماز جمعه زیارت مقابر کردی و در جنازه اکابر حاضر

اجلاس داد و ذوبیت تمام و خاص مستغنی گشت سلطان غیاث الدین بنده سلطان شمس الدین بود و از جمله بندگان چهل
 سلطان شمس الدین را چهل غلام ترک بود که هر یک بمرتبه امارت رسیده بودند و این جماعت را چهلگانی گفتند
 سلطان غیاث الدین بادشاهی بود و انا و نچته و صاحب و قسار و کارها از روی فهمیده و سنجیدگی کردی و بیست
 چهل و نیکو متاعیست کارگهی به کزین نقد عالم سبا و اتنی به کسی سر برار و بعالم بلند که در کار عالم بود و هوشمند به کار مملکت را
 خبر با کابر و مردم و انا سپردی و ارازل را در کار داخل نهادی و تائسب صلاح و تقوی و دیانت هر کسی مشخص نشد
 شغل و عمل فرمودی و در هیچ نسب مبالغه نمودی و تقصیر بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص یافتی
 یا صفاتی گمان بردی فی الحال مغرور ساختی تا آخر ایام بادشاهی که مدت بست و دو سال باشد با رازل و لیام همزمان
 نکرد و مسخره و نهال را در مجلس خود راه نهاد و گویند فخر آمانی نام رئیس بود سالها خدمت در گاه کرده یکی از مقربان بادشاه
 التجا آورده قبل از آن بسیار نموده که اگر سلطان یکبار با و همزمانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید چون این معنی بعرض
 سلطان رسید فرمود که رئیس امیر باز است و همزمانی سلطان با او مهابت بادشاهی در دل عوام کم شود و در حشمت و
 عظمت بادشاهی نقصان راه یابد و جمیع اوصاف سلطان غیاث الدین پس از بدو بود و او عدل بسیار یک از سلاطین
 سابق عدل و بنود مقتول است که ملک بقیق پس جابر فراس خود را تازیانه چند زد و آن فراس در زیر تازیانه فوت کرد ملک
 بقیق مذکور را در تازیانه بقصاص ساینده و همیت خان پدر ملک قیران علای که بنده مقرب سلطان بلبن بود شخصی را
 در حالت مستی بکشت اولیا مقتول نزد سلطان آمده و خواهی کرد و سلطان فرمود تا همیت خان را با نقد تازیانه
 زد و او را بزین مقتول سپرد و مردم در میان آمده به بست هزار تنگه مصالحه نمود و او را از دست آن زن خلاص کردند
 و همیت خان تار و زوفات از خانه بیرون نیاورد چنانچه چندی از امر او بواسطه قتل تا حق که از ایشان بوقوع آمده بود بقصاص
 رسانید و این که قاتل از امر او ملک مقتول از مرد و سهل و ریزه است پیش او منظور بود و صحبت اهل عطا حاضر شد
 و به عظمت شنیدی و گریه کردی و او امر و نواهی را کما یبغی رعایت نمودی و ضوابط سلطنت و قوانین مملکت که بعد از
 ایام شمس الدین الحشمت مختل و مندرس گشته بود و تجدید حکام و استقامت داد و از قهر و سیاست او هیچکس قدرت آن
 نبود که قدم از جاده اطاعت بیرون تواند نهاد و طریقه داد و عدل را چنان پیش گرفت که جمیع رعایا و کافه برایا مالک
 بر رعیت تمام مطیع و منقاد او گشتند و اکثر سران و سربازان که بعد از وفات سلطان شمس الدین از حاشیای سپهران او
 بخود کامی و گزشتی سر بر آورده بودند مطیع و فرمان بردار شدند و عدل وقتی که شمع افرورد و دگر را گو سفندی آموز و
 و در آرایش لباس و مراعات حشمت و شوکت بادشاهی در وقت بار و خلوت مبالغه نمودی و در شست و خاست
 آشنان از روی اہمت و جلال و عظمت سلوک نمودی که بنندگان را از دیدن آن زهره بگذشتی و از شکوه عظمت بادشاهی
 او متروان و دور و نزدیک را زهره بردار و قنادی و بارها گفتی که من از بزرگان که در مجلس سلطان شمس الدین اعتبار تمام داشتند

آغاز فحاشی نهادند سلطان از دلی بجانب تبریز متوجه شد چون نزدیک سیاه‌سی رسید امری نزد وزیر
بطرف کرام و گنبد حرکت نمود و جمعی را در میان آورد و در صلح قرار داده بعد و سگند سلطان را ملازمت کردند و
سلطان حکومت لاهور ملک جلال الدین تفویض نموده بدلی مراجعت کرد و در سنه ثلاث و خمین و ستمائمه فرج
سلطان با والدۀ بولش ملکه جهان که در جباله قتلخان بود و خوف گشت ولایت او ده بجایگزین قتلخان قرار داده خصمت
آتشوب فرمود و در اندک مدت از آنجا تغیر کرده به راج فرستاد و قتلخان از آنجا گنجینه بطرف سور رفت ملک
غزالدین کشلو خان و بعضی امرای دیگر با موافقت نموده بنیاد بی نهادند سلطان الف خان بلین را با لشکرهای گران
بر سر ایشان تعیین نمود چون فیرلقین بهم قریب شدند جمعی از دلی مثل شیخ الاسلام سید قطب الدین و قاضی شمس الدین
به راجی قتلخان و کشلو خان را ترغیب آمدن دلی و گرفتن شهر نمودند و مردم دلی را نیز در خضیه بر جیت ایشان تحریص
میکردند چون الف خان بلین این خبری اطلاع افتاد سلطان حقیقت حال معلوم کرده عرض داشت نمود که جماعت مذکور
را متفرق سازد سلطان فرمان داد و آنجا جماعت بجایگزینی خود رفتند درین حال قتلخان و ملک کشلو خان دست
حد کرده در دور و دور قطع نموده از سامانه بدلی آمدند چون دیدند که آنجا جماعت در دلی نیستند ایشان نیز متفرق شدند
الف خان بلین نیز متعاقب بخدمت سلطان رسید و در آخرین سال لشکر مغول بنواحی اجه و ملتان آمد و سلطان
بسمت دفع ایشان غریبت نمود و لشکر مغول به جنگ برگشت و سلطان نیز معاودت فرمود و ملک جلال الدین
جانی را خلعت داده بجانب لکنوتی رخصت کرد و در سنه سبع و خمین و ستمائمه و وزیر خیر فیل و چهار پاره بسیار از
لکنوتی رسید و ملک غزالدین کشلو خان که ذکر او بالا رفت در جبهه هین سال فات یافت گویند سلطان ناصر الدین
در سال دوم و صحیفه کتابت کردی و بها آن در وجه قوت خاصه خود مصروف داشتی بکریه چنان اتفاق افتاد که
صحیفه که نوشته سلطان بود یکی از امرای بهای زیاده بخرد چون از بیخی آگاه شد او را خوش نیامد و امر فرمود که
بعد ازین نوشته مرا خفیه بهای متعارف می فروخته باشند و نیز منقولست که سلطان هیچ کنیزی و خادمه و رای
سنگو خود نداشت و او برای سلطان طعام می بخت روزی بساطان گفت که از جهت نان بختن همیشه دستهای
من آزار دارند اگر کنیزی بخری که او نان می بخته باشد قصوری ندارد و سلطان در جواب فرمود که بیت المال حق
بنده های خداست مرا نمیرسد که از آنجا واهی خرم صبر کن که خدا تعالی در آخرت جزای خیر خواهد داد و بیت جهان
خواه بخت پیش چشم بیدار بد بخوابی دل نه بند و در شیاره و در سنه ثلث و ستین و ستمائمه سلطان ناصر الدین میر
گشت و یازدهم جمادی الاول سنه ثلث و ستین از دار دنیا بدر آخرت انتقال نمود و از اولاد او کس نماند و سلطنت
نوزده سال و سه ماه و چند روز ماند و ذکر سلطان عیاش الدین چون سلطان ناصر الدین وفات یافت
در سنه اربع و ستین و ستمائمه الف خان بلین را که بلین خور و گفتندی جمله امر و ملوک شهر و قصر سپید بر تخت سلطنت

و قیصره بسوی کوه غریمیت کرده الف خان را سر لشکر ساخت الف خان بواسطه و لکی و لکی را نبیست غارت نموده
 باغنام کثیره بخد مت سلطان اشتافت سلطان مراجعت نموده بدلی آمد و در ششم ماه شعبان سنه ست وربعین
 و ستامه بر سر شنبه رفت و متمر و آنند یار را گوشتال و او به باز بدلی آمد و هرین سال قاضی عیال الدین مقنن و خان
 را متهم ساخت و از قضا مغرول گردانیده بسی عیال الدین ریحان بقتل رسانید و در سنه العین و ستامه سلطان مختار
 الف خان را در حباله کج در آورده و در سنه ثمان و اربعین و ستامه لشکر طرف ملتان کشید و در کنار آب بیاه شیرخان
 بخد مت پیوست سلطان در ششم ربیع الاول همین سال بلتان رسید و بعد از چند روز ملک غر الدین را بجانب اجه
 رخصت نمود و خود بدلی مراجعت فرمود و در سنه تسع و اربعین و ستامه ملک غر الدین بلین که حاکم ناگور بود و سوار از ملتان
 پیچیده مصیان نمود و سلطان ناصر الدین جهت تسکین فتنه او بطرف ناگور حرکت کرد و ملک غر الدین تاب نیامده
 امان خواسته بدرگاه پیوست سلطان ناصر الدین هم کاب فتح و ظفر بدلی آمد و هم درین سال خیم شعبان بالشکر نیسا
 بجانب گوالیار و چندیری و مالوه حرکت نمود و جاهر و لوه که راجه آند یار بود و پسر سوار و دو لک پیاده استقبال نموده
 با سلطان محاربه عظیم کرده شکست یافت و قلعه نر و بر و مفتوح گردید سلطان با فتح و نصرت بدلی معاوت نموده و از
 الف خان بلین درین جنگ بسی آثار و انگلی و جلالت بظهور آمد بعد از آن شیرخان از ملتان بغریمیت گشت اجه
 لشکر کشید و ملک غر الدین بلین نیز از ناگور راجه آمده قلعه اجه را تسلیم شیرخان نموده خود بخد مت سلطان رفت و ولایت باران
 بجای آورد و مقرر شد سلطان در سبت و دوم شعبان سنه خمس و ستامه از راه لاهور بطرف اجه و ملتان نهضت فرمود
 درین سفر قلعه نر و ولایت سبسون و کشکو خان غر الدین از بارون بالشکر ای خولیش نزد سلطان آمد تا کنار آب
 بیاه همراه بود و در سنه احدى و خمسين و ستامه الف خان سوا لک بالسی که جایگاه بود و عرض گشت منصب
 وزارت بعهده عین الملک محمد جندی شد و ملک غر الدین کشکو خان امیر حاجب گشت و امیک را که برادر خان
 عظم بود و ولایت گردان و عیال الدین در یحان وکیل سلطان بدلی آمد و در او اعل شوال همین سال از بدلی حرکت نموده
 بنواحی آب بیاه رسید و ترهنده و اجه و ملتان که در دست شیرخان مانده بود و شیرخان از سندیان بهرمت خوره
 تبرکستان رفته بود و لشکر فرستاده بلا و نر کور را فتح نموده حواله ارسلان خان کرده مراجعت نمود و در سنه اثنی و خمسين و
 ستامه در حدود کوه پایه بنجر لشکر کشید و غنیمت بسیار بدست آورده را از گذر صابو رعمو نموده در وامن کوه تا آب
 رسیب رسید و در بکله بانی روز یکشنبه یا نهم ماه صفر سنه اثنی و خمسين و ستامه ملک غر الدین رضی الملک دست فرسوده
 آنجا درستی شهادت یافت و سلطان بحیث انتقام خون او بسوی کبسل و کرام رفته و متمر و آن نواحی را گوشتال
 و او طرف بداون رفت چند روز آنجا بود بدلی آمد و پنج ماه قرار گرفت در عیش و عشرت گذرانید و چون خبر رسید
 بعضی امرا را رسلان و متهمان ایبک ختانی و الف خان و عظم خان تبرهنده با اتفاق ملک جلال الدین

سلطان از راهی که محمدنجیب از جانب تبت و ختارفته بود آمده باشند سلطان علاءالدین جهت امداد عزالدین طغان تیمورخان و قرا بیگ را با لشکر گران بلکنوئی فرستاد و بعد از آنکه مغول نهیمیت خورده لکنوئی گذاشته میان عزالدین طغان و ملک قرا بیگ مخالفت بهمرسانیده سلطان لکنوئی را به تیمورخان داده طغان خان در دلی بخجده تبت سلطان رسید و راثناء اینحال خبر رسید که لشکر مغول بنواحی اچه آمد سلطان امر از خود را جمع کرده بهسرت تمام بجای اچه نهضت فرمود چون بکنار آب پیا رسید لشکر مغول که حصار اچه را محاصره داشتند روی بانهرام نهادند سلطان منظر و منصور بدلی مراجعت نمود و بعد از آن سلطان علاءالدین از طریق انصاف و معدلت انحراف و رزیده روش اخذ و قتل عیش گرفت ازین مرمجیم امر او اکابر برگشتند و بهتفق شده بسطان ناصرالدین محمود بن سلطان شمس الدین که در بهایچ میبود و مکتوبات نوشته طلب نمودند چون سلطان مسعود شاه را در سنه اربع و اربعین و ستمانه گرفته مقید کردند و در بهان قید گذشت مدت سلطنت او چهار سال یک ماه و یکروز بود و که سلطنت سلطان ناصرالدین محمود پسر خود سلطان شمس الدین التمش با دوشاه عادل و خداترس در ویش طبیعت بود علما و صلحا را دوست داشت و اکابر و اخلاص را نوازش فرمودی و از طبقات ناصری که بنام او تالیف یافته محامد و محاسن او روشن میگردد سنه اربع و اربعین و ستمانه در دلی بر تخت سلطنت جلوس فرمود و امر او ملوک آن عصر همه محبت نمودند و ثناء و ایشار در حق صفار و کبار بعل در آمد و شعرا قصاید و غزلیات و انعام خوشدل گشتند و قاضی منهاج قصیده مطول گفته بعرض رسانید که چند بیت از آن اینست لفظهم آن خداوندیکه حاتم بذل و رستم کوشش ست به ناصرالدینا و بن محمود بن التمش ست به آنجهانداریکه سقف چرخ از ایوان او بدو در علو مرتبت گوئی فرو دین بوشش ست به سکه را از انقبای میمونش چه انداز ست فخر به خطبه را از اسم های اولش چه بایه نازش ست به منصب وزارت سلطان ملک عیاش الدین بلبن که بنده و داماد پدر او بود و مقرر فرموده او را خطاب الف خانی سرافراز ساخت و چتر و وورباش داده تمام کار مملکت را برای رزین او حواله گردانید گویند که در وقت تفویض مهات بالف خان گفت من تراناتب خود کردم و اختیار امور سلطنت بدست تو و اوم کاری نکنی که در حضرت بی نیاز از جواب آن در مانوی و مرا و خود را بخل و شتر سار کردی و فو ملک بلبن الف خان آنچنان قواعد نیابت ملک را اساس نهاد که جمیع امور ملکی در قبضه تصرف او بکلی درآمد و هیچ یک را یارای تصرف در کار مملکت نماند و راه رجبال جلوس سلطان ناصرالدین لشکر بجانب ملتان کشید و در نهمه ماه ذیقعد از آب لاهور گذشت الف خان را سر لشکر ساخته بجانب کوه جو و اطراف سند فرستاد و خود برکنار آب سند در روز توقف نمود و بعد از آنکه الف خان کوه جو و تمام بلاد آن نواحی را تیسب و غارت نمود و که کوه آن و تهمردان آنهارا بقتل رسانید بخجده تبت سلطان رسید بواسطه قلت علف سلطان از اینجا بدلی مراجعت نمود و در دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمانه باز بجانب میان دواب نهضت فرمود و پسرین سال هم

امرار در قصر سپیده جمع فرموده معیت تازه کرد ملک نظام الملک وزیر مملکت را با امرای دیگر جهت دفع شرمغول بجا
 لاهور فرستاد چون لشکر کرباب آب سیاه که قریب قصبه سلطان پورست رسید نظام الملک که در باطن با سلطان
 منافق بود امرار از سلطان بر گزیده بنیاد مکر و خدیع فرموده عرض داشت کرد که از دست این جماعت منافق که هر
 من کرده اند کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد یافت مگر سلطان خود بجنبان نهضت فرماید سلطان از روی
 سادگی و اعتمادی که برود داشت در جواب نوشت که این جماعت کشتنی و سیاست کردنی اند و تعقیبش بسیر خواهد
 او چند روز در اندام فرمان را نظام الملک با امراء لشکر نموده همه را بتوفیق ساخت چون سلطان را بخیال اطلاع
 افتاد خدمت شیخ الاسلام شیخ قطب الدین نجیب راوشی را برای تسلی امر فرستاد و امران هیچ وجه تسلی نشدند شیخ بر کشته بدین
 بعد از آن نظام الملک و سائر امرای قصد دفع غزال دین بدلی آوردند سلطان غزال دین را محاصره کرده هر روز جنگ می
 چون مردم شهر با مرافق بودند و در شنبه ششم ماه ذی القعدة سال مذکور بدلی را گرفته سلطان غزال دین را چند روز محبوس
 گردانیده قتل آوردند مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود و ذکر سلطان علاء الدین بن مسعود شاه
 چون سلطان بهرام شاه را قتل آوردند ملک غزال دین بلبن بر تخت بدلی جلوس نموده در شهر سنادهای غریبه و امر او
 ملوک راضی نشده فی الحال سلطان ناصر الدین و سلطان جلال الدین پسران سلطان شمس الدین التمش سلطان
 علاء الدین مسعود شاه پسر سلطان رکن الدین را که در قصر سپیده محبوس بودند بیرون آورده سلطان علاء الدین مسعود شاه
 را در ماه ذی القعدة سنه ثلثین و ستاتده در بدلی بر تخت سلطنت اجلاس دادند و ملک قطب الدین حسن بنیاد
 ملک حمید الدین نظام الملک بمنصب وزارت سرفراز شد و ملک و فراقش امیر حاجب شد و چون ملک
 نظام الملک عروس سلطنت را بی مشارکت احدی در برگرفت امر او اعیان وقت اتفاق نموده روز چهارشنبه
 دوم ماه جمادی الاول سنه اربعین و ستاتده او را قتل آوردند و سیت بنای تیر دولت بود چون گل به که سیلی شد
 روز و او فکنه پل به وزارت بصدور الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و غیاث الدین بلبن که در آنوقت
 الخ خان خطاب داشت امیر حاجب گشت ناگه و سندا و اجمیر عهد ملک غزال دین بلبن بزرگ مقرر شد
 و برگشته بدلی و نجلت تاج الدین مفوض گشت و سائر برگنات عمالک نیز فراخور حالت امر تقسیم یافت و کار مملکت
 انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پیدا آمد و درینوقت ملک غزال دین طغا خان که از گروه بجانب ولایت
 خود لکنوتی آمده بود و شرف الملک اشعری را نزد سلطان عطاء الدین فرستاد سلطان خیر عمل خلعت خاص مصحوب
 تقاضی جلال الدین حاکم او و به بجانب لکنوتی برای غزال دین طغا خان ارسال نمود و هر دو هم خود را از قید بر آورده
 ملک جلال الدین را خطه قفوج حواله شد و ملک ناصر الدین حکومت بهراج مع مضافات مفوض گشت و از ایشان
 در آن آثار پسندیده بر روزگار آمد و در سنه اش و اربعین و ستاتده افواج مغول بدیار لکنوتی آمدند قیاس نیست

بهرام شاه ملک انگلیس خود را با لشکر انبوه در مقابل رضیه فرستاد و در راه مصاف نمودند سلطان خجسته
یاخته تبریز باز آمد و باز از بدی لشکر انگلیس راجع ساخته تبارگی سرانجام واستعداد و حرب نموده لوامی غریت بجانب دہلی
برافراخت و سلطان بهرام شاه باز ملک انگلیس خود را با لشکر گران بمقابلہ و مقابلہ رضیه فرستاد و تلافی فریقین در نواحی
کنبیل سوت و او بار نہریت بر لشکر رضیه افتاد و ملک التونیہ بدست زمینداران افتاد و لقتل رسیدند و بقولی گرفته
پیش بهرام شاه آوردند بهرام شاه لقتل رسانید این واقعہ بتاریخ بست و نیم ماہ ربیع الاول سنہ سبع و ثلاثین و ستائست
و او بدست سلطنت او سی سال و شش ہفت روز بود و ذکر سلطان مغل الدین بہرام شاه ابن سلطان
شمس الدین و زو و شنبہ بست و ششم ماہ رمضان سنہ سبع و ثلاثین و ستائست سلطان مغل الدین بہرام با اتفاق اکابر
و لوک بر تخت سلطنت جلوس فرمود چون ملک اختیار الدین با اتفاق وزیر مملکت نظام الملک مندب الدین جمیع امور
مملکت را از پیش خود گرفت و ہمیشہ سلطان مغل الدین را کہ سابقاً منکوہ قاضی اختیار الدین بود در نکاح در آورد و او
بدرخیل بزرگ برد خانہ خودی بست چون در آن زمان غیر از بادشاہ دیگری فیل نمیداشت این معنی مقوے
برگمانی نابوش سلطان مغل الدین جنید را سی را فرمود و تا ملک اختیار الدین را بر نیم کار و شهید کردند و ملک مندب الدین
نیز و زخم بر پهلوی زدند و او زنده بدر رفت بعد از آن ملک بدر الدین سنقر رومی امیر حاجب گشت و تمام امور مملکت را
موافق و قانون قدیم انتظام و او اتفاقاً ملک بدر الدین سنقر با غوامی حمی از اہل فتنہ و انقلاب ملک با صدور و
ایمان وقت مشاورہ نمودہ روز و شنبہ ہفتم ماہ صفر و خانہ صدر الملک تاج الدین کہ مشرف ممالک بود ہمہ اکابر
جمع شدہ در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدر الملک ابطلب نظام الملک فرستادند کہ او نیز درین مشورت
داخل شود و رجال صدر الملک سلطان مغل الدین را ازین معنی اطلاع داد و یک کس اعتمادی سلطان را در گوشہ پنهان
داشت و خود بخود مت نظام الملک رفتہ اجتماع قاضی جلال الدین کاشا و قاضی کبیر الدین و شیخ محمد ساوچی و مرو
کہ آنجا بود و اخبار کرد و نظام الملک دفع الوقت نمودہ آمدن خود را بوقت دیگر انداخت صدر الملک حقیقت حال بوسیله
خادم سلطان کہ پنهان داشتہ بود بخدمت سلطان معروض داشت سلطان ہماناعت بر سر این جماعت
رفت ایشانرا متفرق ساختہ ملک بدر الدین سنقر را بجانب بداون فرستاد و قاضی جلال الدین کاشا نے را
از قضا معزول گردانید و بعد از چند گاہ کہ ملک بدر الدین از بداون بدر گاہ آمد سلطان او را و ملک تاج الدین
را قتل آورد و قاضی شمس الدین قاضی قصبہ مانہ را در پای فیل انداخت و بمعنی سبب زیادتی بہم و ہراس مردم
گشت و در شمار این حال روز و شنبہ شانزہم جمادی الاخر سنہ تسع و ثلاثین و ستائست اخراج مغول چنگیز آمد
لاہور را محاصره کردند ملک فراتش کہ حاکم لاہور بود چون در مردم موافقت ندید نیم شب از لاہور برآمد بجانب دہلی
رفت و شہر لاہور از شہر خانیان خراب و نابود شد و خلق کثیر اسیر گرفتار گشت چون این خبر سلطان مغل الدین رسید

رضیه در سنه خمس و ثلاثین و ستائت بر تخت سلطنت بنیست قواعد و ضوابط شاهی را که در ایام سلطنت رکن الدین مهمل و
 مسند بر سر گشته بود و راجع و او را در روش کرم و عدالت پیش گرفت نظام الملک محمد جنیدی وزیر مملکت بود و
 ملک جانی و کوچی و ملک غزالدین ایاز که از اطراف بدرگاه رضیه جمع آمده بودند که آن نعمت نموده در مقام مخالفت شدند
 و با امراء اطراف نامها نوشته ترغیب مخالفت می نمودند و در نیحال ملک غزالدین مانسی جاگیر دار او را و ده بقصد و سلطان
 رضیه روی بدلی نهاد چون از آب گنگ عبور نمود و امر مخالفت که ذکر ایشان گذشت استقبال نموده او را بدست
 آورد و او را بواسطه ضعفی که داشت بهمدان حال وفات یافت بعد از آن در اندک مدت سلطان رضیه بتدبیر
 مانق و رای موافق امرای بی حقیقت را بر هم زده بر ایشان ساخت و هر یکی را برانی گرفتند سلطان رضیه تعاقب گزینها
 فرمود ملک کوچی را با برادر او بدست آورد و قتل رسانید ملک جانی در خرد و بابل گشته شد و او را بدلی آورد و ملک
 نظام الملک در کوه سرسور آمده آنجا فوت کرد چون دولت سلطان رضیه قوتی پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت
 وزارت بخواجه منذب که نائب نظام الملک جنیدی بود قرار گرفت و بنظام الملک لقب گشت و نیابت لشکر
 ملک سیف الدین ایبک تفویض یافت و او را قلع خان خطاب کردند ملک کبیر خان ایاز را ولایت لاهور و جالند
 و محالک لکنوتی و دیول و در بند و سائر بلاد و بقاء بهر یک از امرای تفویض یافت و در همین ایام سیف الدین ایبک
 وفات یافت و بجای او قطب الدین حسن نصب کرده بالشکر بسیار بر سر قلعه زهنفور فرستاده و مسلمانانیکه در آن
 قلعه بودند و بعد وفات سلطان شمس الدین هندوان ایشانرا محاصره نموده بودند قطب الدین حسن ایشانرا از محاصره
 بیرون آورد و ضبط قلعه سفید شد و بعد از رفتن او بجانب زهنفور ملک اختیار الدین ابکیان امیر حاجب شد و جمال الدین
 یا قوت حبشی که امیر آخر بود در خدمت سلطان رضیه تقرب تمام پیدا کرده محسود و امر گشت و بمرتبه صاحب نسبت شد
 که در وقت سواری سلطان رضیه را دست در زیر بغل کرده سوار ساختی سلطان رضیه از پروه بیرون آمده لباس
 مروان پوشیده و قبا در بر و کلاه بر سر بر تخت نشستی و بار عام دادی در سنه سبع و ثلاثین و ستائت ملک غزالدین ایاز
 که حاکم لاهور بود و سر از اطاعت بچیده بنیاد مخالفت نهاد و سلطان رضیه بر سر او رفت و او را ز روی اخلاص پیش آمده
 داخل دوتخانان شد سلطان رضیه ولایت ملتان را که ملک فرانش داشت تیر خوا آله ملک غزالدین فرموده محبت
 کرد و بهمدین سال بالشکر بسیار بجانب سرهند بنهخت نمود و در اثناء راه امرای ترک بر و خروج کرده جمال الدین یا قوت
 حبشی را که امیر الامر شده بود و کشتند و سلطان رضیه را در قلعه ترهنده محبوس ساختند و مغز الدین بهرام شاه بن سلطان
 شمس الدین را به باد شاهی برداشته و بلی را متصرف شدند و در وقت ملک اختیار الدین التونیه که حکومت ترهنده داشت
 سلطان رضیه را در عقد نکاح خود در آورد و رضیه با ملک التونیه در اندک مدت جماعت کهوکران و خانوان و سائر
 زمینداران را و لواحق را جمع کرده و چند امر را با خود مستغرق ساخته لشکر بجانب دلی کشید سلطان مغز الدین

سویستان بزرگشت رکن الدین فیروز شاه را از لایو با خود همراه داشت و چون وفات یافت امر او اعیان دولت فیروز شاه را در روز سه شنبه ثلث و ثلثین و ستمانه بر تخت ملی جلوس دادند و از منشا و اثبات نسبت بصیغار و کبار بعمل آمد و شعر اقصا اندر خوا در مدح و تمینیت گفتند و اجماع و انعام نوازش یافتند از جمله ملک تاج الدین ریزه که دبیر سلطان بود و قصیده طویل گذرانید و با و انعام و صلح مقرر شد و ویت از آن بر سیل یاب و کار آورده شد و بیت مبارک با و ملک جا و دانی به ملک خاصه در عهد جوانی به یمن الدوله رکن الدین که آمد به درش از یمن چون کن یانی به چون بر تخت نشست هوای عیش و عشرت او را از کار ملک باز داشت و ابواب خزان کشاده و او بذل و ایثار داد و فرمانروای هند و ستان با امر و الدوله او که کثیر ترکیه بود و دبشاه ترکان شتهار داشت قرار گرفت و از بس که استیلا قدرت داشت حرهای دیگر را که رشک نهادن از ایام حیا سلطان در دل داشت از راه کار و سپهر کمتر سلطان را که قطب الدین نام داشت قتل رسانید و خزانتهی ساخت پیشتر انعام او بلوکیان و از ازل و مسخره و او باش می شد خاطر صغیر و کبیر و وضع و شریف از و برگشت و ملک غیاث الدین محمد شاه که برادر خور و او بود و حکومت ولایت او ده داشت سر از اطاعت پیچیده و ملک غر الدین که بیخان و امانت و ملک سیف الدین کوسی ضابطه هاشمی با هم مراسلات نموده و او ای مخالفت بر افراختند سلطان رکن الدین بقصد دفع ایشان بالشکر بسیار از دہلی در حرکت آمده و در کیلومتری فرود آمد در اثنای این حال نظام الملک محمد خجندی که وزیر حرکت بود از غایت و هم و هر اسل از کیلومتری که نخته بقصد کول رفت و با ملک غر الدین محمد سالاری پیوست رکن الدین تسکین فتنه طرف پنجاب را هم دانسته و بطرف کرام نهاد چون بجای منصور بود و نراین رسید از اسرای که همراه بودند مثل تاج الملک و محی و بیر بهار الدین حسین ملک کریم الدین حسین زاهد و ضیاء الملک شمر و آخوواجه رشید و امیر فخر الدین از لشکر جدا شده بدلی آمدند و بسطان رضیه که دختر بزرگ سلطان شمس الدین بود به بیت نمود و بر سر سلطنت اجلاس دادند شاه ترکان مادر سلطان رکن الدین را گرفته مقید ساختند و این سلطان رضیه تحصیل حمیده مثل شجاعت و شجاعت و عقل و فراست موصوف بود و بصفات مردانه اتصاف داشت و پدر را با و توجه تمام بود و در پیر در همت ملک دخل کردی و فرمانروائی نمودی چون خبر بسطان رکن الدین رسید بجانب دلی مراجعت کرد و بکیلومتری رسید سلطان رضیه فوجی با استقبال او فرستاده او را گرفته آورده مجوس ساخت و او در اندک مدت در آن زندان از جهان رفت مدت سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز بود و ذکر سلطان رضیه در سالیکه سلطان شمس الدین فتح قلعه گوالیار فرمود از همین بس عقل و شجاعت که در جلای خود مشاهده مینمود و چند روز از امر او حاضر ساخته در ولیعدهی او وصیت کرد و امر العرض رسانیدند که با و بود و پس از آن قابل شد و صبیحه را و لیعد ساختن چه حکمت باشد سلطان گفت که سپران خود را بشرب خمر و اقسام سناهی و هوا پرستی مبتلا می بینم باز سلطنت را در خور بازوی ایشان نمی یابم رضیه بصورت اگر چه زیست اما معنی مردوست و در حقیقت بهتر از پسر است القصه چون سلطان

می فرماید که شمس الدین چه نخواستی سلطان گفت یا رسول الله میخواهم که حوض میسازم فرمود که همین جا بساز و خوش
 آنروز صلی الله علیه و سلم پدران زمین زود چشمه آب بجوشید سلطان از خواب در آمد هنوز بقیه از شب مانده بود که
 بخد مت خواجه قطب الدین قدس سره آمده واقعه را بیان نمود و خواجه قدس سره می فرماید که سلطان مرا بر سر
 آن زمین برود و روشنائی چراغ دیدم که همانجا چشمه آب جوشیده است نقل است در ایامی که ملک شمس الدین التمش
 در بغداد در ولایت قیاب بود و در خانه صاحب او جمعی از درویشان مجلس میداشتند ذوق و سماعی که درویشان و اهل حال را
 می باشد میکردند ملک التمش در آن مجلس هر شب بر سر و پا خدمت میکرد و سر شمع میگرفت و قاضی حمید الدین ناگور
 عمده آن مجلس بود چون خدمت ملک التمش در ویشا از خوش آمد نظری بر و انداختند حضرت حق سبحانه تعالی برکت
 آن نظر او را بدرجه سلطنت رسانید و بعد از عمرهای که در ملک هند بر سر سلطنت نشست و قاضی حمید الدین ناگور
 در واهی بارش و طالبان مشغول بود و همواره در مجلس و در ویشان قنوع سماع میکرد و ندود و کس از علمای ظاهر که یکی را
 ملاعما و الدین و دیگر ملاجلال الدین میگفتند بر سماع انگار کرده سلطان را بران داشتند که تخاصی را از استماع منع کنند سلطان
 قاضی را طلبیداشت و باغزار و اکرام بنشانند و آن دو شخص از وی سوال کردند که سماع حرام است باجلال قاضی گفت بر
 اهل حال حرام و بر اهل حال حلال بعد از آن رو که سلطان آورده فرمود که بخاطر مبارک سلطانی خواهد بود که بشی در بغداد در ویشان
 و اهل حال سماع میکردند و شما بر صاحب خود و ران شب خدمت اهل مجلس کرده بر سماع میگرفتید و در ویشان نظر بر شما
 انداختند و شما برکت آن نظر بایند و لست رسیدید سلطان را این معنی بخاطر آمده رقت کرد قاضی را به پهلوی خود بنشانند و
 بنواخت بعد از آن از سماع لذت گزینی و تعیین در ویشان را معتقد بودی سلطان شمس الدین بر طاعت و عبادت
 مولع بود و روزهای جمعه مسجد رفتی و با دای فرائض و نوافل قیام نمودی ملحدان دلی ازین معنی در تاب بودند اتفاق
 کردند که سلطان را چنین ادای نماز که خلایق بنحو مشغول باشد بقتل آورند جمعی کردند و روز جمعه حربه را برداشته مسجد آمدند
 و تنه با بر کشیده چند را شهید کردند حق سبحانه و تعالی سلطان را از شر ایشان نجات داد و خلاص بر بامداد دیوار پرازدان
 طایفه را بر خنم سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند و به از از رنگ وجود ایشان پیروا شدند بدانند این هم بر سر شد و
 چو گروم که کاخانه کمر در و در آخر عمر فخر الملک عصامی وزیر بغداد که سی سال در بغداد بمنصب وزارت اشتغال
 داشت و بفضائل و کمالات صوری معنوی مشهور و مذکور بود و سببی از اسباب دنیوی که مایه تخریب و ملال خاطر ارباب دولت
 میباشد جلای وطن شده بدلی آمد سلطان مقدم او را گرامی داشته باغزار و اکرام تمام بشهر آورد و منصب وزارت داده مراحم
 خسروانه در حق او بظهور آورد و مدت سلطنت سلطان شمس الدین التمش بشت و شش سال بود و ذکر سلطان که الدین
 فیروز شاه بن سلطان شمس الدین در سنه خمس و عشرين و ستمائه پدش پرگنه بدکون را بومی داد و چتر دور باش
 عنایت فرمود بعد از آنکه سلطان از فتح گوادیار بدلی آمده الیت المهور بومی تفویض یافت چون سلطان در سفر آخر از

ثلث و عشرين و ستمائة غرمت فتح تهنیه کرد و لشکر آن طرف کشیده آقله را مفتوح گردانید و در سندها ربع و عشرين و ستمائة لشکر غرمت فتح قلعه مند و کشیده آن قلعه را با جمله سولک در خیر ضبط آورد و همدین سال بطرف دارالملک دلی مراجعت نمود و امیر و خانی که از افاضل آن روزگار بودند در حادثه چنگیز خان از بخارا بدلی آمده بودند و تهنیت این فتوحات اشعار بلیغ گفته از انجمله این ابیاست قطعه خبر باطل سما بر وجه پیل امین در فتح نامه سلطان محمد شمس الدین بدلی ملاک قدس آسمان برین بدین اشارت بنزدیکه و آتین که از بلاد ملاحه منشئه اسلام بکشا و باد و دیگر قلعه سپهرین شه مجاهد غازی که دست و تحش را بر روان حیدر کرار میکند تحسین بد و در سندها و ستمائة و عشرين و ستمائة رسولان عرب جات خلافت جهت سلطان شمس الدین آورد و در سلطان آنچه شرط اطاعت ادب بود و بجا آورد و جامه دار الحلاقه پوشیده و از پوشیدن آن خلعت فرحت و بهجت بی نهایت در احوال سلطان محسوس میشد سلطان اکثر امار را خلعتها داد و در شهر قبا بستند و کوس شاد و یانه زد و همدین سال خبر وفات سلطان ناصر الدین که حاکم لکنوتی بود رسید سلطان شمس الدین شرائط تعزیت بجا آورد و نام او را بر سپر خور و خود گذاشته بآن موانست میگرفت و طبقات ناصری بنام او تألیف یافته القصه در سده سبع و عشرين و ستمائة لشکر بطرف لکنوتی کشیده فتنه که بعد از مردن سلطان ناصر الدین قائم شده بود بسکین داد و لکنوتی را بفر الملک ملک علاء الدین خانی تفویض نموده خود و بدر الملک دلی مراجعت کرد و در سده تسع و عشرين و ستمائة بغرمت فتح قلعه گوالیار لشکر کشید مدت یکسال آقله را در محاصره داشت عاقبت ملک یوئل که والی آقله بود و در شب گرخت و قلعه در تصرف درآمد و خلق کثیر اسیر گشتند و از انجمله سید کس را سیاست کردند و ملک تاج الدین ریزه که در مملکت بود و در فتح قلعه این رباعی گفت و بر سنگ دروازه قلعه کنده اندر یا عجب هر قلعه که سلطان سلاطین گرفت بد از عون خدا و نصرت دین بگرفت به آن قلعه کالیور و آن حصن حصین بد و ستمائة سنه ثلاثین گرفت بعد از آن سلطان از انجام مراجعت فرمود و در سده احدى و ستمائة بصوب ولایت مالوه یورش نموده قلعه بهیلسا را در ساخت شهر اجین را نیز گرفت و تخانهها کال را که تا مدت سید سال تعمیر یافته بودند و در غایت ستانت و حصانت بود و خراب ساخته از بنیاد بر انداخت و از اجین نگری شمال بکرا جیت را که هنوز تاریخ از زمین ناپسند و قشال چند دیگر که از ریخه بودند آورد و پیش در مسجد جامع دلی و زمین فرو برد تا کدال خلایق باشد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر کشید و همانا که این سفر نامبارک افتاد و ما حنه بروی طاری شد چون بدلی رسید بستم شعبان سنه ثلث و ثلاثین و ستمائة بعالم عجبی خرامید و در لفظه خواجہ قطب الدین بختیار رحمة الله علیه که جامع آن شیخ فرید گنج شکر ست قدس سرها آورده که سلطان را بهوای ساختن حوض در سرفتا و بهجت تعیین نمودن مناسب ویدن جای برای حوض بخدمت خواجہ آمده منتصواب نمود و سلطان بهر سرزمینی میرسد میگذاشت تا بجایی که حوض شمسیت رسیده همین زمین را اختیار کرد و چون شب شد سلطان پیامبر اصلی الله علیه و سلم در خواب می بیند که در میان آن سرزمین سواره ستاد

شکست اورا متفرق گردانید محمد شروان شهزده فیل را مع فیلیانان در جنگی تنها قتل کرده گماشته بود چون
 سه روز برین بگذشت و ملک محمد بختیار خورشید جمعی از سواران نافرود فرمود تا تمامی فیلان را پیش انداخته
 نرد او آوردند چون ملک محمد بختیار طرف بتت و کامرو و لشکر کشید محمد شروان و برادران او را با جمعی از چشم
 خویش بصوب جاجنکارا فرود فرمود بعد از آنکه محمد بختیار را آنوقت دست داد محمد شروان و برادران او از جاجنکار
 بدیو کوٹ آمده شرائط غرابجا آوردند و محمد شروان از اینجا بطرف بار رسول رفت و علی مردان قاتل ملک محمد
 بختیار را بگیرفت و مقید ساخت و بکوٹوالی که او را بابای کوٹوال صفهائی گفتندی سپرد و خود بجانب دیو کوٹ
 باز گشت جمع امرای خلجی او را بسر داری قبول کرده خدمت او بجای آوردندی تا آنکه علیمردان با کوٹوال مذکور
 ساخته از قید برآمده در دلی بخدمت سلطان قطب الدین ایبک پیوست و التماس نمود تا سلطان
 قطب الدین قیام روی را نافر و لکنوتی گردانید و فرمان داد تا هر یک را از امرای خلجی که دران نواحی میبود
 بمقام مناسب ساکن گردانید قیام روی رفته هر واحد از امرای خلجی را بیک فرمان در جای مناسب ساکن گردانید و ملک
 حسام الدین عوض خلجی که از قتل ملک محمد بختیار اقطاع کلوای داشت باستقبال قیام روی شتافته به همراه
 بجانب دیو کوٹ رفت و آن مواضع در وجه اقطاع او مقرر شد چون قیام روی از دیو کوٹ بجانب
 او ده مراجعت نمود ملک محمد شروان و سایر امرای خلجی که با وی بودند قصد دیو کوٹ کردند چون این بختیار و
 رسید از اتنا راه برگشته با امرای خلجی مصاف داد محمد شروان و سایر امرای خلجی شکست خورده بر سمت
 طوس بدر رفتند و آنجا میان ایشان مخالفتی پدید آمد و محمد شروان بشهادت پیوست مدفن او آنجا
 ذکر مردان خلجی بجلدی و دلیری و نخوت و علو همت مشهور و معروف بود و چون از قید مخلص یافت
 و سلطان قطب الدین پیوست و در رکاب او طرف غرین رفت آنجا بدست ترکان اسیر و گرفتار گردید و در
 کاشغرا فدا و آنجا بید و گویند روزی سلطان تاج الدین یلدوز لشکار برآمده بود علیمردان نیز و لشکار همراه بود
 با یکی از امرای خلجی که او را سالار ظفر گفتندی گفت چو نیست اگر کار سلطان تاج الدین را بیک نیزه بکفایت سا
 و ترا با و شاه گردانم سالار ظفر مرد عاقل و نیک ذات بود و برای سلطنت در سر داشت او را ازین حرکت
 مانع آمده و او را نازی باد و از وجه طرف هندوستان بخصت فرمود و چون بخدمت سلطان قطب الدین رسید
 با انواع غایت و رعایت مخصوص گردید و مالک لکنوتی بجا گیرش مقرر گشت و بصوب لکنوتی رفت بعد از آنکه از
 آب کوسه بگذشت ملک حسام الدین عوض خلجی از دیو کوٹ استقبال و نمود و بدیو کوٹ رسیده آنجا بر سادات کهن
 یافت و تمامی دیار لکنوتی را بتصرف در آورد بعد از آنکه سلطان قطب الدین بر حمت حق پیوست جز گرفت و خطبه
 و سکه بنام خود کرد و سلطان علاء الدین مخاطب گشت نخوت و تکبر پرتبه داشت که ولایات ایران و توران و در میان

مدتی بران برآمد و قوت و شوکت او بدینجه کمال رسید و راه و ضبط تبت ترکستان بخاطر ابراهیم یافت ده از ده هزار سوار
مستقر و مسلح همراه گرفته پیشوای امیر علی شیخ که بر دست او اسلام آورده روسیه ترکستان و تبت نهاده بشهر
رسید که آنرا بر دین نام بود و پیش آن شهر جوئی بود و مانند دریا بیکه محقق و عرض چهار برابر گنگ باشد و نام آن شهر تیکه
بود و گویند چون شاه کرشاسب از بلاد ترکستان بجایب هندوستان از راه برو دین مراجعت نمود و بر روی آن نهر لست
و بران بگذشت و بطرف کامرو و آمده القصر چون ملک محمد بختیار بر سر آن پل رسید و همراهی معتبر خود را آنجا گذاشت
تا پل را محافظت نمایند و خود از آب گذشته برین تبت در آمده ده روز میان کوههای صعب را قطع نموده بصبحی رسید
که قلعه رفیع در غایت استحکام و متانت آنجا بود اهل آن قلعه جنگ پیش آمدند و تا آخر روز محاربه و مقاتله امتداد یافت بسیار
از لشکر او کشته و خسته گشتند چون شب درآمد همه آنجا لشکرگاه ساخته و در آن قلعه فرو آمدند و چون از حقیقت حال و
خصوصیات آنولایت تفحص نمودند محقق گشت که در پنج فرسنگی این موضع کرم سین نام شهر است که پنجاه هزار ترک
خونخوار و نیزه گذار آنجای باشند چون لشکر اسلام کوفته راه بودند طاقت مقاومت و مجادلت اینقدر لشکر نداشتند
باستماع این خبر از ان مقام انتقال نموده بر سر پل ابروس رسیدند اتفاقاً دو طاق از آن پل بواسطه نزاع دو امیر که آنجا
بودند شکسته بودند همه حیران شدند و قرار دادند که تا ساختن کشتی و سوار و اوات عبور بجای مستحکم نکنند بایست نهایت
خبر آورند که درین نزدیکی تخانه است در غایت ارتفاع و استحکام ملک محمد بختیار با جمیع اماران و تاجان در آمده تفتیش
درین اثار امی کامرو و خبر داشت که محمد بختیار پریشان و اسیر گشته در فلان تخانه در آمده تفتیش جستارای در ممالک
خود فرمان داد و تا خلق فوج فوج می آمدند و در درون آن تخانه فی نیزه را بر زمین فرو میبرد و در هم می یافتند و دیوار تخانه
استوار می ساختند چون ملک محمد بختیار خود را در و ام بلا گرفتار دید از تخانه بر آمده بر کنار آب بتکندی منزل ساخته در
عبور مشغول گشت ناگاه سواری در آب در آمده مقدار یک تیر پرتاب راه رفت مردم داشتند که پایا بست همه
یکنارگی در آب زدند چون بشیر پایا بست بود غرق گشتند رحمة الله علیه بعد از غرق شدن سپاه ملک محمد بختیار از آب
بتکندی بامعدود و چند بخت تمام از آب گذشت و بدیو کوٹ رسید از غایت خزن و تفکر که بخاطرش راه یافته
بود و مرض گشت و میگفت که سلطان مغزالدین محمد سام را حادثه پیش آمده که روزگار از ما برگشت و بخت از ما کنار گرفت
اتفاقاً در همین ایام سلطان مغزالدین بشهادت رسیده بود ملک محمد بختیار در همین عرض بمنزل بقارطت نمود و مریت
که علیم دان نام از امرای کبار ملک محمد بختیار چون بدین حادثه اطلاع یافت از اقطاع بار رسول بدیو کوٹ آمد درین
وقت ملک محمد بختیار صاحب فراش بود کسی نزدیک او نمیزد علی مردان نزد او رفت و چار و از وی برداشت و بیک
خبر کار او تمام ساخت این واقعه در سده ششمی و بمعاذ بود و ذکر عزالدین محمد شروان و دوبرادران او از امرای
کبار محمد بختیار بودند این محمد شروان بنایت شجاع و جلد و وفرا نه بود چنانچه در روزیکه محمد بختیار شهر نو باز را فتح کرد و راه

وعلیک کہ بعضی پرکرات میان دو آب و آن روی آب گنگ درجا گیر او مقرر بود پیوست چون مجد و آثار جلالت و شجاعت
 زو فیظهور آمد قطعاً کنبه و پیتالی با و مسلم شد و از بس کہ قطرہ کردنج تیز و نمودن جلد و دلیر بود و اتم لطیف بہار و منیر سوار
 سیفر نمود و آن نواحی می تاخت و انواع غنائم بدست می آورد چون آثار جلالت و مردانگی او بسبع سلطان قطب الدین
 رسید تشریف بادشاہی و لواہی سلطنت جہت او فرستاد و ملک اختیار الدین با عانت توجہ و التفات سلطان
 قطب الدین حصار بہار را کشادہ آنولایت را منب و تاراج داد و غنیمت بسیار بدست آوردہ ساکنان آن مقام را کہ
 ہمہ بر بہتان پر و متراض بودند و سرتراشیدہ میداشتند علت تیغ بیدریغ گردانیدہ بزبان ہند در سہ بہار را گویند چون معد
 علم بودہ ست بہار اشتہار گرفتہ بعد از ان چون بخدمت سلطان قطب الدین پیوست انواع نوازش و اکرام یافت چند آنکہ
 محل عبرت امر اگر دید و امر می ناتوان بین در مجلس سلطانی سخنانیکہ متضمن اہانت و حقارت شان او باشد بزبان می اندازد
 روزی چنان اتفاق افتاد کہ سلطان قطب الدین در قصر سپید مجلس آراستہ بارعام دادہ بود و فیل سستی حاضر کردند و
 گفتند کہ در تمام ممالک ہند فیلی کہ روبرو این فیل تواند شد و تاب صدمہ این آورد یافتہ نمیشود سلطان ملک محمد بختیار
 گزری را بچنگ آن فیل اشارت فرمود و محمد بختیار گزری کہ در دست داشت حوالہ آن فیل نمودہ چنان بر خرطوم او زد کہ
 بضرب اول دو گردانیدہ راہ انہرام پیش گرفت سلطان را از مشاہدہ این حالت کمال تعجب دست دادہ اقسام انعام دربارہ
 او فیظہور آورد و حکومت بلا و لکنوتی تفویض نمودہ جہت تسخیر آن ناحیہ نامزد فرمود چون فیل ازین حصار بہار را فتح کردہ بود
 اخبار تہور و مردانگی او بساکنان آندیا رسیدہ ہمہ بر بہمان و بختان آن مملکت نزد لکیمشن سپہرانی لکیمشن کہ پای تخت شہر
 نو دبار بود و تمام رایان ہند اورا مقتدا و پیشوا می خود میداشتند تعظیم و تکریم او بجا آوردند آمدہ معروض داشتند کہ در کتب قدیم
 مسطورست کہ این دیار را ترکان یعنی مسلمانان متصرف خواہند شد و آن وعدہ نزدیک رسید کہ بہار را متصرف شدہ اند
 در سال آیندہ تمام این مملکت را بدست خواہند آورد و لکیمشن از ایشان پرسید کہ شخصی کہ این دیار را متصرف خواہد شد
 ہیچ علامت او در کتب تعجیم مسطورست گفتند آری ہر گاہ برد و پاراست ایستد و دستہا را فرو گذارد و انگشتہای دست او را از
 آئینہ زانوی او بگذرد و رای لکیمشن کسان بحجت استکشاف این علامت و آثار فرستاد چون ظاہر شد کہ این علامت بود
 محققست جملہ بر بہمان و بختان آنولایت انتقال نمودند و بہار کامرو و جلنا تہ رسید و رای لکیمشن اترک مملکت خود را
 نیافت و در سال دوم ملک محمد بختیار از انہار حرکت کردہ بکوچ متواتر باندک جماعت بشہر رسید رای لکیمشن سر اسیمہ
 شدہ تنہا بکشتی نشستہ راہ فرار پیش گرفت و تمام چشم و خراتن او کہ از حد و ضبط حساب بیرون بود بدست ملک محمد بختیار ملک
 افتاد و شہر نو دیار را خراب ساختند عوض شہر آن دیگر وضعی کہ لکنوتی بودہ ست بنا نہادہ دارالملک خود ساخت و امر
 آن شہر خرابست و بکوارشتہار دارالقصرہ خبر گرفت و خطبہ و سکہ بنام خود کرد و مساجد و خوانق و مدارس بجای معاہدہ
 کفار احداث نمودہ از ان غنائم کہ بدست آوردہ بود نفائس بسیار بخدمت سلطان قطب الدین ابیک فرستاد چون

و غزنین بتصرف سلطان قطب الدین درآمد و باز حکومت غزنین رسید چنانچه گذشت و یکبار بعد سلطان غیاث الدین بک
 هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات غزالدین حسین خرمیل غالب گشت و یکمرتبه بطرف سیستان لشکر برده سیستان را
 محاصره کرده با ملک تاج حرب و صلح نموده برگشت و در اثنا راه با ملک نصیر الدین حسین میر شکار مخالفت نموده محاربه کرده
 شکست یافت و بعد از چندگاه بهندوستان لشکر کشید مدت حکومت او سه سال بود و ذکر سلطان ناصرالدین قباچه
 و از بندگان سلطان مغزالدین ست بادشاه بزرگ در غایت کیاست و تمیز و صداقت بود و در جمیع مراتب اشتغال داشت
 سلطان کرده بود و در لشکر داری ملک و قوت تمام پیدا کرده چون سلطان مغزالدین را با لشکر خطا محاربه افتاد و ملک
 ناصرالدین تمیز که مقطع اجه بود در آن قتال شهادت یافت ملک ناصرالدین قباچه را بجای او در اجه نصب فرمود و او دانا
 سلطان قطب الدین بود بدو و قهر بعد از وفات سلطان قطب الدین اجه و ملتان را و سایر قلاع و قصبات و ملک
 سنده و سرهند و کرام تاسرستی در تصرف خود در آورد چند مرتبه لاهور را در تصرف آورد و با لشکر سلطان تاج الدین یلدرز
 که از غزنین می آمد محاربه کرده یک بار از پیشش خواجه موتد الملک سجری که وزیر مملکت غزنین بود منهرم گشت چون مملکت سنده
 بروی قرار گرفت بسیار از اکابر خراسان و غور و غزنین از مر حاد شه چنگیز خان بخدمت او پیوستند و در حق هر یک از
 ایشان انعام و اکرام بنذول فرموده در سنده احدى و عشرين و سبعمائة لشکر مغول آمده شهر ملتان را چهل روز محاصره
 داشتند سلطان ناصرالدین در این وقت در خزانه بکشد و خلق را با احسان و انعام بنواخت و خیلی آثار جلالت و مروانگی
 بظهور آورد بعد ازین یک سال و ششماه لشکر خلج و لشکر خوارزم بر بوسستان که بسهسوان اشتهار دارد استیلا یافته ملک
 ناصرالدین روی بدفع ایشان آورده محاربه عظیم نمود و آخر الامر لشکر مخالف منهرم گشت و خان خلج مقتول گردید و سلطان
 ناصرالدین از اجه ملتان باز آمد و بقیه احوال و زوکر سلطان بهاء الدین طغرل مذکور است مدت حکومت او بیست و دو سال
 ذکر سلطان بهاء الدین طغرل از بندگان کبار و احرار و نامدار سلطان مغزالدین محمد سام بود و او و حنات
 حمیده و اخلاق مرغه بسیار داشت چون سلطان مغزالدین محمد سام قلعه بکر را فتح کرده بملک بهاء الدین طغرل تفویض
 فرمود و در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه بجانب گوالیار سواری میفرمود و نواحی گوالیار را
 می تافت چون سلطان مغزالدین محمد سام در وقت مراجعت از پای حصار گوالیار بملک بهاء الدین طغرل فرمود که اگر این
 قلعه مفتوح شود ترا مسلم باشد و بدو فرستگلی گوالیار حصاری مستحکم بنامند و با جمعیت خود آنجا می بود و دایم نواحی آنرا می تافت
 چون مدت یکسال برین برآمد و کار و بار بر اهل قلعه تنگ شده رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدین ابیک
 فرستادند و قلعه را با تسلیم نمودند این معنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدین ابیک و ملک بهاء الدین طغرل شد و در
 اندک مدت در گذشت ذکر ملک بختیارالدین خلجی از اکابر بلاد غور و گمر میر بود از سخاوت و شجاعت و اصابت را
 بهره تمام داشت در عهد سلطان مغزالدین محمد سام بفرغین رسید از آنجا بهندوستان آمد و بخدمت ملک معظم خسام الدین

در میان آورد و مردم او را قطب الدین ملک شمس می گفتند و تا امروز ابل هند کسی را که در جو و سواستایش کنند
 اوست او را کل قطب الدین گویند کل بجای عربی مفتوح و لام مکسوزانه را گویند یعنی قطب الدین زمانه بعد از مدتی میان
 او و تاج الدین یلدوز یکی از بندگان مغری بود و بعد از سلطان مغر الدین حاکم غرین شده اسم بادشاهی بر خود اطلاق
 کرده بود بر سر لا و در خواست رفت و قصد یکدیگر نمود و آتش محاربه افروختند و بعد از جدال و قتال تاج الدین منهدم گشته
 بکربان رفت و سلطان قطب الدین غرین رفت چهل روز اقامت نموده بله و لعب مشغول فرمود و چنانکه از کثرت لعب
 و غفلت او مردم غرین در خفیه کس سلطان تاج الدین فرستاده او را طلبیدند و چون سلطان تاج الدین بناگاه
 رسید سلطان قطب الدین تاب نیاورده از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد بیت چو سلطان میراند از باشد
 زنی به فتد بیخیز از سرش تاج کس و در سینه سمع و سمعته در چوگان بازی با اسب افتاده گونه زمین رسید
 آمده قالب تمی ساخت مدت ملک او از فتح دلی تا آخر عمر بیست سال و از انجمله بادشاهی او چهار سال بود و چون
 هفت نفر از غلامان و امرای سلطان شهاب الدین سام سلطنت رسیدند ذکر ایشان درین محل مناسب نمود
 نوکر سلطان تاج الدین یلدوز و او بادشاه بزرگ و کریم و صاحب اخلاق حمیده بود و جمال و افرواشت
 او را خور و سال سلطان مغر الدین فرید و قرب خدمت اختصاص داده مرتبه او بزرگ گردانید و از سائر بندگان بخت
 و التفات ممتاز ساخت چون بمرثه امارت رسانید کربان و سفران در وجه جاگیر او داد هرگاه سلطان را در سفر میبرد و نشان
 بکربان منزل افتادی ملک تاج الدین جمله امرار ضیافت کردی و یکبار کلاه و قبا اشراف دادی و در باب جمله ششم فراخ
 حالت هر واحد انعام فرمودی و او دو دختر داشت بفرمان سلطان یک دختر او در حباله سلطان قطب الدین ابیک
 بود و دیگر در حباله ملک ناصر الدین قباچه و ملک تاج الدین را دو پسر بود یکی را بمعلم سپرده بود و بمعلم بقصد تا ویب کوزه برداشت
 و بر سر او زد و چون پسر اجل سیده بود و بجهان ضرب و فاجت یافت چون خبر ملک تاج الدین رسید علم را خرج راه داده و دع
 فرمود گفت تا والده پسر را خبر شده باید که زود متواری شده سفر اختیار نانی و این حکایت دلیل واضح است بر حسن پسر سلطان
 مغر الدین در آخر ایام سلطنت چون بکربان آمد ملک تاج الدین یلدوز را بکسوت خاص مخصوص گردانید و او نشان سیاه
 داد و در خاطرش این بود که بعد از نقل سلطان ولیعهد غرین او باشد چون سلطان وفات یافت ملوک و امرای ترک
 خواستند که سلطان غیاث الدین محمود بن محمد سام را از حد و دگر سپیر طلبیده در غرین بر تخت عم او جلوس فرمایند و غی
 ظم آورده سلطان غیاث الدین محمود عرض داشت کرد و سلطان غیاث الدین محمود در جواب نوشت که مرا
 پدر خود که فیروزه کوه و ممالک غور باشد اولی ترست سلطان تاج الدین را خلعت فرستاده خط عشق داده تخت غرین
 حواله فرمود حکم این فرمان ملک تاج الدین در غرین آمده بر تخت نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورد و یکبار
 و یکبار غرین جدا افتاده باز استوار گرفت و با سلطان قطب الدین ابیک در حد و پنجاب مصاف کرده شکست یافت

و آوده باز بفرغین مراجعت نمود و در همین مراجعت در دیلک نام و سی از توابع غزنین از دست فدائی که کمران شهید شد این قتل
 تاریخ او گفته اند سبب شهادت ملک بجز و بر شهاب الدین بکر ابتدای جهان بچو او نیامد یک پسر از غره شعبان سال
 سیم در و بیست و نهم در غزنین بمنزل ایبک بدایام سلطنت او از ابتدا و غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بود و از و بغیر
 یکدیگر هزاره نامند گویند خراتن بسیار از زر و نقره و جواهر از و ماند از جمله با نصد من الماس که از جواهر نفیسه است مانده بود و دیگر نفوذ
 و اموال را ازین قیاس توان نمود و مرتبه سفر بند نموده است و دو مرتبه شکست یافته و دیگر کامیاب شد با و شاه عادل
 خدا ترس مشفق بر خلائق بود و علما و صلحا را عزت میداشت و خدمت میکرد و ذکر سلطان قطب الدین ایبک
 غلام سلطان مغر الدین ساهم بود و در اول که او را از ترکستان آوردند قاضی فخر الدین عبدالغفری کوفی که از اولاد
 امام ابو صفیحه کوفی بود خرید و با فرزندان او قرآن خوانده کسب آداب کرد و بعد از آن یکی از تاجران او را بغنیمت بسیار خرید و بخت
 نمود و سلطان مغر الدین بغزنین آورد و سلطان او را از آن تاجر بهای وافر خرید چون انگشت خنصر او شکسته بود و ایبک می گفتند
 خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص بتقدیم رسانیدی چنانچه در اندک مدت اختصاص تمام حاصل کرد و آورده اند
 که شبی سلطان مغر الدین نر می آراست و بانزد و یکمان و مقربان خویش مجلسی داشت و در آن بزم انعام بسیار بتمام نزدیکان
 و خاصان خود فرمود ملک قطب الدین را بزم انعام و عطایا اختصاص داد و چون مجلس شمع یافت ملک قطب الدین
 آنچه با انعام یافته بود همه را بفرزندان و اهل خدمت قسمت کرد و صبح که این خبر سلطان رسید از وی پسندید و او را
 بنواخت و بر مرتبه امارت رسانید و بخدمت حضور و پیش تخت سرفراز شد و و اتم کار او در تشریف و ولایمی که سلاطین غزنین
 و بامیان جهت دفع سلطان شاه خوارزمی بجانب خراسان لشکر کشیدند ملک قطب الدین ایبک ترک برده و در حدود
 مرو یعنی آب مرغاب با خواجه سلطان شاه ملاقی شده و او جلادت و شهامت داد و چون کم جمعیت بود بدست آنها و آمد
 و او را پیش سلطان شاه بردند سلطان او را متعید فرمود چون میان سلاطین غور سلطان شاه محاربه دست داد سلطان شاه
 منهدم شد ملک قطب الدین را بندگان سلطان مغر الدین محمد ساهم با تخته بند آهنین بر آستر نشاند و بلا از دست سلطان
 سلطان مغر الدین محمد ساهم او را اگر ام نموده تشریفات و انعامات فرمود چون از همد بغزنین مراجعت نمود و بیایست خود او را
 در کرام گذاشت و کارهای که ملک قطب الدین در ایام حیات سلطان کرده است مذکور شده بعد از شهادت سلطان
 غیاث الدین محمود که خلافت صدق سلطان غیاث الدین محمد است از فریزر که بهجت ملک قطب الدین خبر عمارت او را
 فرستاد و خطاب سلطانی مخاطب ساخت و در سندهاشی و ثماننامه از دلی بلاهور آرد و در سندها سیزدهم ماه ذی قعدة
 مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرموده در ششمین و هجدهمین کشتاد و و او سخا و جوانمردی داد چنانچه لکها انعام فرمود و مستحق
 زیاده از آنچه در حوصله او نگنجید عطا نمودی و درین باب بهار الدین اوسی که یکی از فضلای عصر او بود گفته است
 ای بخششگر که تو در جهان آوردی گمان کن که تو کار بجان آوردی از رشک گفت قوتی که گرفته دل کان بد و اعل بیان

سوار پیش روی میکرونیزه بر دهن زد و او نیزه بر سلطان نزده باز وی سلطان را تخریج ساخت و نزدیک بود که سلطان اسب و را بدین خلیج بجه پیاوه سلطان را در یافته در عقب سلطان بر اسب نشست و سلطان را در بر گرفته از جنگ گاه بر آورده بشکاف رسانید و خوغامی که از نا آمدن سلطان در لشکریان بود فرو نشست و سلطان بغیرین رفت رای پتورا آمده قلعه سرهند را که ضیاء الدین توکلی در آنجا بود یک سال و یکماه محاصره نموده بصلح گرفت و در سینه ثمان ثمانین و خمس ستمائة سلطان مغرالدین باز متوجه هندوستان شده در همان موضع نراین که سابقاً محاربه شده بود با پتورا مقابله شد و جنگ عظیم اتفاق افتاد و سلطان لشکر خود را چهار پنج ساخت و بدفعات جنگ کرده تلف یافت و پتورا گرفتار شده قتل رسید و کمانندی رای برادر او در جنگ مغایر گشته شد قلعه سستی و مانسی را فتح کرده جمیر را که دارالملک پتورا بود غارت و تاراج و اسیر نمود و ملک قطب الدین ابیک را که غلام در گزیده او بود در قصبه کرام که هشتاد و دوی دلی است گذاشته کوه سوادک که شمال هندوستان است برب و تاراج داده بغیرین رفت و هم در سینه مذکور ملک قطب الدین ابیک قلعه دلی و بهر تر اسنخر ساخت و از تصرف خویشان پتورا و کمانندی رای بر آورده و در سینه شش و ثمانین و خمس ستمائة قلعه کول را اسنخر کرده دلی را دارالملک ساخت و این قرار گرفت و اطراف و نواحی دلی را در ضبط و آورد و ازین تاریخ دلی تحکام سلاطین شد و در سینه مذکور سلطان مغرالدین از غرین باز غرینت هندوستان کرد و متوجه قنوج شد و رای چند که والی قنوج بود سیصد و چند فیصل داشت استقبال نموده در نواحی قصبه چند و ارواناوه محاربه نموده شکست یافت و فیصلان قنوج و بدست افتاد و در سلطان ملک قطب الدین آورد دلی گذاشته با غنای کثیر فرج و فیروزی بغیرین رفت و ملک قطب الدین ابیک قلعه تنکر و گوالیار و بداون اسنخر ساخت و لشکر بهر و الی گجرات برده و مقام سلطان را از رای بهم و دیو و آتیا کشیده غنایم موفوره پست آورده سلطان مغرالدین در طوس و سرخس و که خبر فوت برادر بزرگ او که سلطان ضیاء الدین و اسم با و شاهی بر و بود و سید متوجه با و غنیش و شراط غر ابتقدیم رسانیده ممالک برادر خود را بر خویشان قسمت کرد و برین پنج تخت فیر و کوه و غور و بحر و خویش ملک ضیاء الدین و او که داماد سلطان غیاث الدین بود و و لیت قمره و اسنخر این سلطان محمد بن غیاث الدین و او حکومت بهرات و توابع را بر ناصر الدین غازی که خواهر زاده بود مسلم داشت و از با و عیس بن ابی و استعداد تمام با و شجر خوارم رفت و خوارم شاه هنرم گشته خوارم در آمد چون سلطان خوارم رسید و چند و ز جنگ قه شد آبی را که از چون بطرف شرقی خوارم طلیان کنده اهل خوارم بر لب آب آغاز جنگ کردند و چندی از امر و غوری و برین محاربه بشهادت رسیدند چون فتح خوارم عیس بن شاه در خوارم و شط چون بطرف پنج مراجعت کرد و لشکر خطا و بلوک ترکستان که بعد و سلطان محمد خوارم شاه بکنار آب چون آمده بودند پس راه سلطان مغرالدین گرفتند چون سلطان آمد و خود رسید میان بر و و لشکر محاربه عظیم رفت سلطان درین جنگ و او مردی و مردانگی داده با صد سوار با و مانده بود و تردد کرد و چون تاب مقاومت نماند در قلعه خود در آمده متحصن شد سلطان بصلح قلعه داده و امان خواسته مراجعت بغیرین نمود و درین وقت طائفه کهو کمران در نواحی لاهور عصیان ظاهر کردند و سلطان بر سر کهو کمران لشکر کشید و قطب الدین ابیک نیز از دلی بخجرت رسید کهو کمران را مالش

امان طلبیده در سنه ثلث و ثمانین و خمسه ترواورفت سلطان مغزالدین محمد اورا بغزنین فرستاده شربت فنا چنانچه
 مدت حکومت او بیست و هشت سال بود دولت غزنویان پیری شد و سلطنت از خانوادہ ایشان انتقال کرد و الله اعلم
 طبقہ سلاطین دہلی ذکر سلطان مغزالدین محمد و ساسم غوری کہ بشاہ الدین شہ تارداشت اورا برابر سے بود
 شمس الدین نام مہتر ازو کہ اورا بعد از سلطنت غیاث الدین گفتندی بعد از ان سلطان غیاث الدین بسلطنت غوری رسید یعنی
 ولایات در تصرف آورد و برادر خود و خود سلطان مغزالدین در تنگنا با دکن و لاہور مسیر گداشت و چون سلطان مغزالدین حاکم تنگنا با دکن آمد
 تنگنا با دکن بر سر غزنین لشکر میکشید متناخت آن ولایت را حمت میداد تا در شہر سنہ و ستین و خمسه ترواورفت سلطان غیاث الدین غوری
 و برادر خود و خود سلطان مغزالدین محمد گداشت چون در سنہ سبعین و خمسه ترواورفت سلطان مغزالدین بنیابت برادر ب حکومت غزنین سپید باز
 یکسال لشکر بجانب و برزہ ملتان را از دست قرامطہ بر آورد و بہ تصرف شد و طائفہ منقہ و حصار اہم تحصن میداد و در غار بہ کوفہ
 آخر فتح شد و ملتان نیز سرگشت و اجد و ملتان را اجد الہ علی کرمان نمود و بجانب غزنین مراجعت نمود و در سنہ اربع و سبعین و
 خمسه ترواورفت ملتان آمدہ از راہ ریگستان بجانب گجرات عیلمت کرد و رای دیم و کوہا کم آن ولایت بود و در مقامی کہ بعد
 از مقام شکست بر سلطان اقاد و سلطان بخت بسیار غزنین رفتہ و غزنی چند تار گرفت و در سنہ شصت و پنجم و خمسه ترواورفت
 پشاور کہ کتب سلف بہ بگرام و بر سور و فرشو و مشہور است لشکر را برد و تہنیر آن ناحیہ کرد و دو سال گیر بر سر لاہور رفت و سلطان خسرو
 کہ از نسل سلطان محمود غزنوی بود و حکومت لاہور داشت در قلعہ تحصن شد بعد از رسل و رسائل خسرو ملک پسر خود را بایک زنجیر
 قیل میکش فرستاد و سلطان مغزالدین علی کرمان نمود و مراجعت کرد و دو سال گیر بطرف دیول کہ بندرت بہت لشکر برہ تمام بلاد کنا
 بحر را و ضبط در آورده اموال فراوان گرفتہ برگشت و در سنہ ثمانین و خمسه ترواورفت لاہور را و خسرو ملک باز تحصن شد
 و سلطان مغزالدین فواجی لاہور را غارت و تاراج کردہ قلعہ سیالکوٹ را کہ میان آب راوی و آب چناب است بنامند و
 حسین خرمیل را استعداد قلعہ داری دادہ مراجعت نمود و بعد از ان خسرو ملک با اتفاق کہوکران و دیگر قبائل حصار سیالکوٹ
 مدتی محاصره نمودہ سبیل مراد معاودت کرد و سلطان مغزالدین در سنہ شصتی و ثمانین و خمسه ترواورفت لاہور آمد و خسرو ملک تحصن شد
 و چند روز تلاش کرد تا آخر از روی غر ملاقات سلطان مغزالدین شتافت سلطان اورا باخو و بغزنین برودہ پیش برادر خود غیاث الدین
 بغیر از کوہ فرستاد و غیاث الدین اورا دیرکی از قلعہ غرستان مجبوس کرد و در ان حبس در گذشت و سلطان مغزالدین
 لاہور را بہ قلی کرناخ کہ حاکم ملتان بود حوالہ کردہ باز گشت و در سنہ سبع و ثمانین و خمسه ترواورفت غزنین غریت ہندوستان کرد و
 قلعہ ہند را کہ در ان زمان تخت گاہ راجہ اعظم الشان بود مسخر کردہ و خیا و الدین توکلی را بایکزار دیست سوار کہ ہر چہیرہ و پنج
 بودند در ان قلعہ گذارندہ سیالان قلعہ داری دادہ و بخوانست مراجعت نماید کہ خبر آمدن رای پتہور کہ راجہ اجیر بود شہزادہ شہنشاہ
 نمودہ در موضع نرین کنار آب سرستی کہ ہفت کردی تہا نیر باشد و الحال تہا در ایستادہ و چیل کردی دہلی است و مقام
 عظیم شد و شکست باشکر اسلام اقاد و سلطان در ان مہر کہ جلاہ تہا نمود و کماندی رای برادر پتہور را کہ والی دہلی بود و قلی

جنگل که در دوران قلعه بود راه آمد و شد به بند بود و چنان شهر را بنورد و غلبه فتح ساخته صد هزار کس را سیر کرده نغزین آور و غنایم کمر
 برین قیاس باید کرد و وفات او در سنه اصدی و ثمانین از بهائت بود مدت حکومت او سی سال بقول صاحب کتابی چهل و دو سال بود
 و ذکر مسعود بن ابراهیم بعد از پدر قاتم مقام شد و سلطان جلال الدین مخاطب گشت زیاده برین احوال او بنظر
 نیامده مدت حکومت او شانزده سال بود و ذکر ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم بعد از پدر جانشین شد و بر سر
 حکومت استقرار جسته جمیع برادران خود را گرفته بند کرد مگر بهرام شاه که گر خیمه پیش سلطان سخر رفت هر چند در باب بهرام شاه تو
 و الحاح کرد ارسلان شاه قبول نمود و عاقبت سلطان سخر بالشکر انبوه بر سر ارسلان شاه آمد چون بیک فرسنگی نغزین رسید
 ارسلان شاه با سی هزار کس برآمده چون مصاف و جنگ عظیم اتفاق افتاد ارسلان شاه نهر میت خورده به بند وستان رفت
 سلطان سخر نغزین آمد چهل و زور در آنجا توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه از رانی داشته ولایت خود مراجعت نمود
 ارسلان شاه از مراجعت سلطان سخر واقف گشته بالشکر بسیار از بهند نغزین آمده بهرام شاه تاب مقاومت نیآورده
 نغزین را گذاشته بقلعه با میان رفت و بقوت مدد سلطان سخر باز بر سر نغزین آمد ارسلان شاه از خوف لشکر سلطان سخر شهر را
 خالی کرده بگوشه رفت لشکر سلطان سخر بتقابل و رفته او را بدست آورده برادرش بهرام شاه پیر و دوا و از دست برادرش ملک
 شده مدت سلطنت او سه سال و ذکر بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم او بادشاه صاحب شوکت بود و با علما و فضلا
 صحبت داشتی و شیخ ثنائی نیز شعار بنام او گفته و در زمان او کتب بسیار تصنیف شد کلید و مننه بنام او تالیف یافته و در
 روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلعش اینست مطلع ندای برآورد بهفت آسمان بد که بهرام شاه است شاه جهان
 و لشکر نامدار بهند کشیده جایمارا که ارسلان او بران دست نیافته بودند به تسخیر آور و ویکی از امرای خود را بضبط ممالک
 بهند وستان گذاشته نغزین مراجعت نمود و بعد طول مدت آن شخص کفران نعمت و رزیده راه عصیان پیش گرفت بهرام شاه
 ازین خبر بفرصت دفع او و بهند وستان آورد چون بلقان رسید نغزین را حرب اتفاق افتاد از شامت بخی آن شخص گرفته
 شده بقتل رسید مرتبه دیگر ولایت هند وستان سخر و مضبوط بهرام شاه گشت و در سنه سبع و اربعین و خمسائة از عالم رفت
 مدت حکومت او سی و پنج سال بود و ذکر خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بعد از پدر سلطنت
 رسید چون علاء الدین حسین غوری متوجه نغزین شد او گر خیمه بهند وستان رفت و در لاهور حکومت شتغال نمود و قتی که
 علاء الدین حسین مراجعت اختیار کرد خسرو شاه باز نغزین آمد چون غزنویان سلطان سخر را گرفته متوجه نغزین شدند خسرو شاه
 طاقت مقاومت نیآورده بلاء او را در آنجا در سنه خمس و خمسین و خمسائة در گذشت مدت حکومت او بیست سال بود
 و ذکر خسرو ملک بن خسرو شاه بعد از انتقال پدر در لاهور جلوس یافت بحکم و جهات اصف داشت و از کس که بعیش
 طرب مشغول بود و عکله کلی در ملک راه یافت لفظ هم در آن تخت و ملک از خل غم بود که تدبیر شاه از شبان کم بود
 و چون ملکان همدردین محمد سام غزنین را تنه گاه ساخت لشکر بجانب بهند کشید و با سید لای تمام نزدیک لاهور آمد خسرو ملک

بر روز ترغیب و ترخیص سفری مینمودند که اگر امیر از غزنین بدر رود این عمل ایشان مستور ماند و عاقبت امیر شهر کابل اختیار نموده چون
 بقلعه ساکوه رسید بیای قوچ بهر بنایند روز بروز این مرض قوت میگرفت و ناچار امیر بود و غزنین مراجعت نمود چون غزنین
 رسید در عین این بیماری میرک انگشت کرد که ابوعلی کو تو ال را از بند برآورده حاضر کند میرک وکیل جمل پیش آورده مملکت بگفته
 طلبید هنوز بگفته نگذشته بود که امیر مود و دبیت و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و از بعثت از عالم رفت ایام حکومت مود و
 بنه سال رسید و پسرش محمد بن مود و که سه سال بسوی علی بن بیج بر تخت سلطنت نشست بعد پنج روز از بیماری احوال انقلاب
 یافت علی بن مسعود را سلطنت برداشتند ذکر علی بن مسعود و چون بکومت رسید و بنیوفت عبدالرزاق بن احمد میمند
 که او را امیر مود و و ناخرو سیستان کرده بود و بقلعه که میان است او سفر این واقع است رسید و معلوم کرد عبدالرشید لغز مود
 امیر مود و و درین قلعه محبوس است عبدالرشید را از محبوس برآورده بیادشاهی قبول کرد و لشکر یاز اینها طاعت او خوانده اند
 جمعیت گرفته ایام حکومت علی قریب سه ماه است ذکر عبدالرشید بن مسعود و چون بکومت رسید با اتفاق
 عبدالرزاق و دیگر لشکریان و غزنین آورده چون نزدیک غزنین رسیدند علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت و عبدالرشید
 حاکم شد و طغرل حاجب را که از شهر شغدان سلطان محمود بود و سیستان فرستاد و طغرل سیستان را منسخر ساخته جمعیت تمام بهر سیستان
 و از اینجا بقصد امیر عبدالرشید روی غزنین آورد که با و عذری نماید چون نزدیک غزنین رسید امیر عبدالرشید از عذر او آگاه
 شده با متعلقان خود و غزنین در آمده متحصن گشت و طغرل شهر گرفته امیر عبدالرشید را با و دیگر اولاد سلطان محمود قتل رسانیده
 و قهر مود را در حبس آنه نموده روزی بر تخت نشسته بارعام داده بود که جمعی از پهلوانان پر دل غیرت را کار فرموده در آنرا و را
 بزخم شمشیر پاره پاره کردند و بر خاک نزلت انداخته و ایام حکومت او چهار سال رسید و ذکر منسخر بن مسعود و چون طغرل
 بقصد غزنین آمده خواستند که در بنیوقت و سبیدی نمایند حریر نموده فرخ زاو با استقبال ایشان رفته اکثری را قتل آورده
 و چندی را از اعیان امیر منسخر زاو حاضر ساخت امیر حکم محبس ایشان فرموده مرتبه دیگر الپ از سالان لشکر
 عظیم یکبار کرده غزنویان محاربه نموده غالب آمد و بسیار از سرداران غزنین اسیر کرده بخراسان بر و آخر بصلح قرار یافته اسیران طغرل
 ملاص شد و چون مدت شش سال از حکومت فرخ زاو گذشت از عالم فانی انتقال نموده برادر او ابراهیم بن مسعود بجای او
 بکومت نشست و ذکر ابراهیم بن مسعود و بن سلطان محمود و او با و شاه و را به بود بحسن تدبیر و اصابت راستی
 شهرت داشت و خطرا بغایت خوب مینوشت و هر سال یک مصحف نوشته با موال بسیار که فرستادی القصه چون او را
 با سلجوقیان اتفاق افتاد از اینجا بخراسان طر جمع کرده رو به بندرستان آورده بسیاری از قلاع و بقاع را مفتوح ساخته از جمله
 شهری بود در نهایت آبادانی متوطنان آن از نسل خراسانیان بودند که از فراسیاب ایشان را از خراسان اخراج کرده بودند و آن
 شهر خوشی بود که قطر آن نیم فرسنگ بود و هر چند آدمی و مویشی از آن آب نمیزد و هیچ نقصان در آن آب مری نمی شد و از کثرت

خواست چون التماس و در معرض قبول یافتند با جمعیت خویش از پنج نفرین آمد و در سنه خمس و ثلاثین اربعه باغواهی بعضی از
 ابوعلی کو تو ال غزنین بنجیده محبوبس ساخت آخر چون بی گناهی او معلوم کرد و او را از قید برآورد و دیوان مملکت کو تو ال غزنین
 و سوری بن العبر را که قبل ازین دیوان بود حبس کرد تا دوحسین برود و از کین چیزهای بد خاطر نشان امیر مودود کرد و او را در حضور
 خود گردن زد و در سنه ست و ثلثین و اربعه با خواهر طاهر وزیر فرمان یافت و خواجه ایام سید ابو الفتح عبد المزیق بن احمد بن
 حسین بجای او بوزارت نشست و همدین سال طغرل حاجب السبوی پست فرستاد طغرل تاسیستان رفت و برادر
 ابو الفضل و زکی ابو منصور را اسیر ساخته بغزنین آورد و در سنه سبع و ثلثین و اربعه ترکمانان جمعیت نمود و بغزنین آوردند چون از
 پست گذشتند و رباط امر غارت کردند لشکر غزنین با ایشان رسیده قتال عظیم بدست داد و ترکمانان بهزیمت رفته اکثر بقتل
 رسیدند بعد ازین فتح طغرل بجانب گرسیر رفته ترکمانان و ولایت را که ایشانرا سرخ کلاه گفتندی کشت و کس بسیار را اسیر
 ساخته بغزنین آورد و در سنه ثمان و ثلثین و اربعه امیر مودود و طغرل را باز بشکر انبوه با سخنان فرستاد چون به بکنا با رسید
 اظهار عصیان نمود و این خبر که با امیر مودود رسید کسانرا بحیث استمالت نزد او فرستاد و طغرل در جواب گفت که چون جماعت
 که در ملازمت امیر اند من شومن اند نمی توانم ملازمت رسید بعد از آن امیر مودود و علی بن بیج را با دو هزار سوار طلب طغرل
 فرستاد و چون علی بن بیج نزدیک طغرل رسید طغرل با تنی چند گریخت و علی در لشکر او درآمده غارت کرد و چند کس را گرفته
 بغزنین آورد و همدین سال حاجب بزرگ با تکیان را بجانب غور فرستاد چون بغور روان شد شیر بچه را همراه کرده بخصا
 ابوعلی رسید آنحضار را بکشا و ابوعلی را و شکر ساخت و این حصاری بود که بیفتد سیال کسی بران دست نیافته بود و شیر
 ابوعلی را غل در گردن انداخته بغزنین آورد و همدین سال امیر مودود و امیر حاجب با تکیان را بر سر هر ام سال که سپه سالار
 ترکمانان بود فرستاد و در نواحی پست طرفین بهم رسیده جنگ کردند ترکمانان بهزیمت رفتند و در سنه تسع و ثلثین و اربعه امیر
 طغیان و زریده امیر مودود و حاجب بزرگ با تکیان را بر سر او فرستاد و در جنگ که شکست یافت و بعد چنگاه از راه اعط
 و رانده خراج قبول نمود و امیر حاجب برگشته بغزنین آمد و در سنه العین و اربعه امیر مودود و و لیر ابو القاسم محمود و منصور را که
 خلعت طلب علم داده ابو القاسم محمود را بجانب لاهور و منصور را بجانب پرنور فرستاد ابوعلی حسن کو تو ال غزنین را بهندوستان
 فرستاد تا رفته شهر کشان را مالش و بد ابوعلی قلعه با هیته رونها چون آهینین حاکم آن قلعه خبر یافت جریده بگرفت و بجزای
 سالار بهندوان که در زمان سلطان محمود خدمتها کرده و عمری در ملازمت گذرانیده بود بواسطه بعضی امور بنجیده گریخته بهندوستان
 آمده در کوههای کشمیر بود کو تو ال کس پیش او فرستاد و استمالت بسیار نموده پیش خود طلبیده قول و عهد داده بغزنین فرستاد
 و امیر مودود در مقام التفات آمده لشلی او نمود و بدین مدت که ابوعلی کو تو ال در بهندوستان او از روی حسد چیزهای بیجا از
 با امیر مودود در ساینه بودند چون ابوعلی کو تو ال بغزنین آمد امیر مودود و فرمود تا او را مقید کرد و بیکر حسن و کیل سپردند بعد از چند
 روز اعدا او را دران حبس گشتند و چون بی خصیت امیر مودود از تکاب این فعل نموده بودند در مقام اخفاء آن شده امیر را

بمحرکه داده بودند علی و ابیه و حاجب بزرگ سپاهی و مقتدری حاجب همه را گرفته مطاوعه کرده بهندوستان فرستاده و قلعه
 بند کرده همه در آن بند کردند امیر سعید خواست که لشکر را بهندوستان بفرستد و قوتی بهم رساند و لشکر بسیار گرد آورد و بر سر ترکمانان
 رفته سناری ایشان در دامن روزگار بند پیش امیر سعید و در امارت بلخ داده خواجہ محمد بن عبد الصمد وزیر را با و همراه کرده
 بلخ فرستاد و از تکلیف حاجب اسباب او تعیین نمود و چهار هزار کس را با و همراه کرده امیر محمد را با و هزار کس بجانب ملتان فرستاد
 و امیران دیار را بجانب کوه پایہ غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی بودند نگاه دارد و نگذارد که با نولایت حضرت
 رسانند و تمام خزان سلطان محمود که در قلعه بابو و غزنین آورده بر شتران بار کرده بجانب هند روان شد و هم از راه کفستان
 تا برادرش امیر محمد را از قلعه ترغند پیش آورد و چون بر بابطباریکه رسید غلامان او بخزانہ رسیده شتران را غارت کردند و درین اثنا
 امیر محمد با نرسیدن چون غلامان دانستند که این قدمی پیش نمیرود و دیگرانکه امیری دیگر باشد ضرورت نزد امیر محمد رفته او را بناد و شک
 قبول کردند و هجوم نموده بر سر امیر سعید و آمدند امیر سعید و در آن رباط حصاری شد روز دیگر تمام لشکر هجوم کرده امیر سعید را از اندرون
 رباط باریکله بر آوردند و در بند کردند و در قلعه گیری نگا داشتند و آنجا میبوی و تابناخ یازدهم جمادی الاول سنه اثنی و ثلاثین و
 اربعه از زبان امیر محمد پیغام دروغ بگو تو ال کرمی رسانیدند که امیر سعید را کشته مهر او نزد ما فرست کو تو ال بموجب پیغام مهر
 او را جده کرده نزد امیر محمد فرستاد امیر محمد گریه بسیار کرد و آن مردم را که سعی کرده بودند ملامت نمود و کمر شهاب الدین را بر
 و قطب الملک ابو الفتح مرید و درین مسموم و چون خبر قتل امیر سعید به پسر او امیر مود و در بدستان رسید خواست بان مقام
 بجانب باریکله هفت نماید ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد او را از آن غرمت باز داشته و غزنین آورد و مردان غزنین با استقبال
 آمده تعزیت کردند و موافقت نمودند و از آنجا لشکر ابنه و بقصد عم خود امیر محمد بر آمد چون بدین نواحی صفها ترتیب یافت و در
 و پیوست تمام روز جنگ بود و چون شب درآمد یک از غنیم خود حساب گرفته بجا خویش بفرمود و امیر خود در آن شب بمر اهل سید منصو که در لشکر امیر
 کس فرستاده او را از خود خست چنانچه اهل سید منصو در وقت در کنار ایستاده تفریح میکرد و از هیچ جانب تر و نمود روز دیگر طرغین مقابل هم آمده و اوقات
 جلال دادند عاقبت فتح قرین جلال میمود و کشته امیر محمد پسر خود احمد و سایر یاران لشکر و سکی شده با نواع عقوبت بقتل رسید و امیر مود
 آنجا رباط و بازار بنا نهاده بفتح باد و موم ساخت و تابوت پدر و برادران خود را بفرمود تا از کرامی غزنین آورد و درین فتح در ما
 شعبان سنه اثنی و ثلاثین و اربعه کشته شد و در سنه ثلث و ثلاثین و اربعه کشته شد و در آنجا خواجہ احمد عبد الصمد ریجده در قلعه غزنین محبوس
 ساخت و او در آن حبس بمرد و ابو طاهر بن محمد مستوفی را بوزارت برگزید و هم درین سال ابو نصر محمد بن احمد را بحرب نام محمد بن محمود
 بجانب هند فرستاد و نامی در آن حرب کشته شد و در سنه اربع و ثلاثین و اربعه امیر مود و از تکلیف را بطحریستان فرستاد و از تکلیف
 در بدستان رسید یافت که میر داود ترکمان بار من آمده است لشکر بر سر او کشید چون قریب با و شد و او خبردار شد لشکر
 را با و چند رت از تکلیف از عقب و در آمده کس بسیار از لشکر او بقتل آورد و از آنجا بشهر بلخ آمده بلخ را گرفت
 خوانده همه ترکمانان قصد او کرده نزد یک بلخ آمدند چون او سیاه بسیار داشت از امیر مود و مد

تمام ولایت ما و راهنر شوریده است بامید آنکه ولایت ما و راهنر بدست آرد از آب چون گذشته روی بسوی ولایت
 ما و راهنر آورد تمام سرکشان ما و راهنر خانه ها خود خالی کرده گریخته هیچکس بجنگ پیش نیامده چون چند روز برآمدن حاج احمد بن محمد
 عبدالصمد وزیر از بلخ نامه فرستاد که داود ترکمان با جمعیست تمام قصد بلخ نموده است و من آنقدر جمعیت و آلات حرب
 ندارم که متجاوزمست او توانم که و امیر مسعود در ساعت از ولایت ما و راهنر مراجعت اختیار کرده و بلخ آورد و داود ترکمان از آنجا
 و رزیده بجانب مرو شد امیر مسعود بلخ رسید بجای داود و کورکان رفت و از آنجا چند کس دست علی قنذری لشکریست نزد
 امیر مسعود آمدند و ابن علی قنذری عیار و سنگر بوده دست درازی بسیار در آن نواحی میکرد و امیر مسعود او را با جماعت خوانده
 قبول نکرد و همچنان بازار خلق مشغول شد و قلعه که در آن نواحی بود ایل و عیال خود را بر آن قلعه برده و در آنجا لشکر خود را
 تعیین فرموده آن قلعه را مستحکم ساخت و او را نزد امیر مسعود آورده برادر کرد و نزد چون ترکمانان خبر حرکت امیر مسعود و بجانب مرو
 شنیدند از بلخ فرستاده پیغام کردند که ما بنده و مطیع امیر مسعودیم اگر چه در چار خوار شخص شود تا دستور ایل و عیال آنجا باشد تا ما به آنجا
 خویش خدمت باشیم امیر مسعود و ملحقش ایشانرا مبدول داشته کس نزد پیغمبر که سردار ایشان بود فرستاد تا و تهنیتی بگیرد که من بعد
 از کتاب اعمال شما را شنیده اند و صد چار خوار ایشان معین ساخت برین جمله عهد و قول و قرار یافته امیر مسعود و از آنجا بهرات توجه
 در راه جمعی از ترکمانان بالشکر امیر مسعود زده تنی چند را بقتل آوردند و پاره اسباب را بغارت بردند و امیر مسعود و جماعت را بجای
 ایشان فرستاده همه را بقتل آوردند و ایل و عیال ایشانرا اسیر کرده با سر آ ایشان نزد امیر مسعود آوردند و امیر مسعود تمام آن سر را
 بر خران بار کرده نزد پیغمبر فرستاد و پیغام کرد که هر که نقص عید کند من را ای این باشد پیغمبر عذر خواسته جواب داد که ما خبر نداریم
 و آنجا را آنچه خواستیم امیر خود کرد و امیر مسعود از بهرات بنیشتا پور بنیشتا پور بطوش رفت و نزدیک طوش جمعی از ترکمانان پیش
 آمده جنگ کرده اکثری را بقتل رسیدند و در وقت خبر آوردند که مردمان با و در حصار خود را بر ترکمانان داود امیر مسعود و آن
 حصار را کشاده مردم آنجا بقتل آورد و باز بنیشتا پور آمده زمستان آنجا گذرانید و چون بهار آمد در سنه ثلثین و اربعه بقصد
 طغرل ترکمان بجانب ما و در وقت طغرل خبر دار شده بجانب ترن ما و در مثل امیر مسعود برگشته از راه منتهی سوی شمس آمد و با
 مهندن خراج نمیدادند ایشانرا بدست آورده جماعت را کشت و جمعی دیگر را دستگیرید و حصار ایشان ویران کرد و از آنجا بطغرل
 و امنان حرکت کرد و چون آنجا رسید ترکمانان از اطراف هجوم نموده را بهار را بر لشکر غزنین گرفتند و امیر مسعود صفها ترتیب
 داده مستعد قتال شد ترکمانان بر لشکر آراسته و مقابل آمدند و جنگ عظیم کرد و داود درین اثنا اکثر سالاران لشکر غزنین برگشته
 بدشمن درآمدند و سلطان خود و تنها در میدان درآمد چند کس از سرداران ترکمانان بضرب شمشیر و نیزه و گرز بیداخت و جمعی از
 لشکر غزنین بدشمن درآمد بودند درین وقت پشت به هر که داده بجانب غزنین فرار اختیار نمودند چون چپیس نزد امیر مسعود و نهادند
 و مردانگی خود از آن معرکه بدر آمد و هیچکس اقدرت آن نبود که در عقب او آید و این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و
 اربعه بانه روی و او جوانا بمرو درآمد چند کس از لشکریان با و ملحق شدند و از آنجا که از راه غور غزنین درآمد سالاران کربا که در پشت

نکر ابو سعید مسعود

نخستین رفت و در سنه شصت و هشتم و اربعه مائه قصد امل و ساری کرد مردم آنرا یکجا شد و مستعد قتال گشتند چون لشکر
غزنین بفتح و غیره اختصاص یافت امیر طبرستان رسولان فرستاده و خطبه بنام امیر مسعود قبول کرده اینچنین همی برادر را
خود شروین بن بهرخاب را که کردگان فرستاده امیر مسعود و از آنجا رو به غزنین آورده چون به نیشابور رسید مردم از دست
ترکمانان تعظیم نمودند امیر مسعود و کیندی و حسین بن علی بن میکائیل را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد چون لشکر بوضع شدند
اتفاق رسید رسول ترکمانان آمده مقام گذارد که مابنده و مطلع درگاهیم اگر انقیاد نشود که حدیث را مشخص شود و اگر کسی کاری بنه
ونه کسی از آزادی پس بکیندی با رسولان درشت گفته جواب داد که میان ما و شما چیزی نیست مگر اینست اگر اطاعت کنید و از
کارهای زشت باز آئید و کسی پیش امیر مسعود فرستاده نوشته بنام ما آید تا از شما دست باز داردیم ترکمانان این مضمون از
زبان رسولان شنیده پیش آمدند و حرب صعب اتفاق افتاد و عاقبت ترکمانان شکست یافته پشت بهر کرد و اندکی بعدی عقب
ایشان در آمده امل و عیال ایشان را اسیر کرد و غنائم بسیار بدست آورد و در وقت مراجعت که جمیعت بکیندی در پی عنیت
متفرق بودند ترکمانان از تنگهای کوه برآمده حمله بر لشکر بکیندی آورد و تاراج و شکار و زحمت تمام بود بکیندی حسین بن علی
را گفت جای استاد نیست حسین ثبات ورزیده جنگ تمام نمود بدست ترکمانان اسیر گشت و بکیندی گر خجسته نزد امیر مسعود
و امیر مسعود چون غزنین آمد خبر طغیان احمد بن بالیکن رسید امیر مسعود و بانته بن محمد علی را که سالار هندوان بود بر سر او فرستاد
و چون مقابل هم دیگر شدند جنگ در پیوست بانته کشته شد و لشکر او متفرق گشت چون اینچنین با امیر مسعود در میان تلک بن حسین
که سپه سالار هندوان بود فرستاد و در فتنه جنگ کرده احمد را شکست داد و که از لشکر احمد بدست افتاد گوش و بینی ویرانید و احمد
بسنده گر خجسته خواست از آب سنده گذر و اتفاقا سیلی رسیده او را در رود غرق ساخت و چون آب او را بکنار انداخت
سر او را بریده پیش ملک آورد و ند ملک آنسر را نزد امیر مسعود فرستاد و در سنه سبع و عشرين کوشک نوبه تمام رسید و تخت
زرین مرصع بجا آوردان کوشک نهادند و تاج زرین مرصع بجا آوردن هفتاد و من از بالا آن تخت برنجیرهای طلا آویختند
و سلطان بران تخت نشسته آن تاج آویخته بر سر نهاده و در عا م و او هم درین سال امیر مسعود در اطبل و علم داده بهیچ فرستاد
و چون بجای هندوستان لشکر کشید چون بقلعه ماسی رسید آنقلعه را کشاد و غنیمت بیشتر بدست آورد و از آنجا بقلعه
سوی نی است لشکر آورد و حاکم آن قلعه دنیال بهر نام خبردار شده گر خجسته در پیش پنهان شد لشکر اسلام آن قلعه را منفتح ساخته
تمام غنائم را برزانه غنائم بسیار بدست آورد و چون خبر دنیال یافتند بر سر او رفتند و خبردار شده تنها بدرفت و تمام لشکر
را قتل و اسیر کردند و از آنجا بدره رام توجه نمود و چون خبر یافت پیشکش بسیار فرستاده پیغام کرد که چون پیرو ضعیفم بخدمت
رسید امیر مسعود و بعد از پذیرفته دست از و باز داشت و امیر المومنین ابو محمد بن مسعود را طبل و علم داده بلا هو فرستاد
و مراجعت نمود و در سنه ثمان و عشرين بجهت تدارک فساد ترکمانان از غزنین بهیچ آمد و ترکمانان از شنیدن این خبر
بهر حقیقت اطاعت نمودند و این اثنا خبر رسید که چون قدر خان مرده از پورکین که بجای او نشسته رعیت را متفرق کرده

سوگند با خوردن و کسی نترد ابو الحسن علی بن عبد الله که او را علی و ابی گفتندی فرستاده او را نیز با خود متفق ساخت روز دیگر غلامان
یکجا شده بطوعه درآمدند و بر اسپان خاصه ششصد سوار تمام برآمدند و راجه پست پیش گرفتند امیر محمید سوزیرای هند و را با لشکر بسیار
ستاقب ایشان فرستاده چون سوزیرای با ایشان رسید جنگ در پیوست سوزیرای و جمعی کثیر از هندوان کشته شدند
و از غلامان نیز جمعی کثیر قتل آمده سرهای ایشان را نزد امیر محمد فرستادند و ایاز و علی و ایام همچنان با اتفاق غلامان مجمل میفرستند
تا با امیر مسعود در نیشاپور رسید و خدمت بجای آوردند امیر مسعود خوشحال شده عذر راه خواست و احوال پرسید و امیر در غرین
بعیش و سرور مشغول شد و چون مدت چهار ماه برآمد نفرمود تا سرپرده را بجانب پست بر آوردند و جمعیت تمام از غرین برآمده چون
بینکنا باد رسید تمام سواران لشکر اتفاق نموده با امیر محمید غلام کرد و چون تمام خلق مطیع و متقاد امیر مسعود و اندوختن است که تو متقاد
او نمیشدانی که و صواب آنست که تو بجای خود بنشین و ما پیش او رفته از تو و از خود عذر خواهیم داد و ترا پیش خود خوانده تا ما و تو بجان من
باشم امیر محمد خراج جانب چاره ندید پس امیر یوسف و علی حاجب دیگر سواران لشکر امیر محمد را بر قلعه فج برده نشانند تمام لشکر و خزان سوز
امیر مسعود روان گردیدند و بهرات رفتند ایام حکومت او پنج ماهه نرسیده ذکر ابو سعید مسعود و پسران الدوله سلطان
محمود چون ایاز بن ایماق و علی و ابی بن نیشاپور نزد امیر مسعود فرستاد و قویدل شده بداد و عدل تو چه نمود و چون روزی چند
برین بگذشت ابو سهل مرسل بن منصور بن افلج کرد و دیگر از لوازم امیر المومنین القادر بالله آورد و مورد انعام و الطاف گردید امیر مسعود
از نیشاپور بهرات آمده و علی حاجب در وقت با امیر مسعود رسید انواع نوازش یافت و تمام چشم خزان با امیر مسعود رسیده از بهرات بلخ آمده و مستان آنجا
گذرانید ابو القاسم احمد بن حسن سمیندی را که حکم سلطان محمود در قلعه کلج در بند بود و طلبیده وزارت اختیار نموده می جنگ سبکال افریو تاروار گردید و
دیگر گسان که با امیر مسعود مخالفت و زریده با خصم او موافقت کرده بودند همه را مستاصل ساخت و امیر احمد بن مالیکش
خازن سلطان محمود را مصادره کرده مال بسیار را بدستد او را بهندوستان فرستاد و چون احمد بهندوستان رسید
عصیان و زریذ ابو طالب رستم محمد الدوله نفرموده امیر مسعود از هندو غرین آمد امیر حسین بن معدان که امیر کران بود از
برادرش کایت نزد امیر مسعود آورد و امیر مسعود میر تاش فراس را مثال داد و اما انصاف میر حسین از برادر او گرفت و او بکران نشان داد
امیر مسعود از بلخ به غرین آمد اهل شهر خوشحال نمود و با استقبال فرستاد و آیین بستند و درم و دینار نثار کردند و از غرین قصد
سیاهان در می نمود و چون بهرات رسید مردم میر حسن را و در از ترکمانان بنا لیدند پس امیر ابو سعید عیدروس بن عبد الغفر
بالشکر ابنوه بر سر ترکمانان تعیین نمود و او با آنها رسیده جنگ در پیوست و از طرفین کس بسیار کشته شدند لشکر امیر مسعود و چند
مرتبه جنگ کرده باز گشتند و در سه تلت و عشرين و اربعه خواجه احمد بن حسن فرمان یافت و خواجه ابو سعید احمد بن محمد
عبد الصمد که بحسن تدبیر و اصابت رامی مشهور بود و بجای او وزیر شده بخوارم رفته آن نواحی را آبادان ساخت و از آنجا با
بخمدت امیر مسعود آمد و امیر مسعود و غرین رسید در سه اربع و عشرين و اربعه قصد بهندوستان نمود و بر سر قلعه سرسنگی
در دره کشمیر واقع است رفته آن قلعه را بجا حصاره در گرفت عاقبت آن قلعه را کشاد و غنائم بسیار بدست آورد و از آنجا

سلطان تمام آشهر را غارت کرده بجاها را سوختند و اموال بی نهایت بدست آوردند و یک بت زرین را بفروخته سلطان شکستند و رون او نود و هشت هزار سی صد شقال زر بخت بود یک پاره یاقوت کلی یافتند که وزن او چهار صد پنجاه شقال بود گویند چند رای که از راجهای هند و سنان بود فیلی داشت بغایت قوی و بیکل و نامدار و سلطان او را بهای گران خریداری میکرد و پنداشته بود و بسبب اتفاق در وقت مراجعت از سفر قنوج آن فیلی در شبی بی فیلبان گر بخت بپایه سلطان قریب رسید و سلطان بدست آورده خوشحالی کرده خدا و او نام نهاد و چون بفرین رسید غنایم سفر قنوج را شمار کردند بدست داندیا هزار هزار درم آمد و پنجاه و دو سکه هزار بره و سیصد و پنجاه داند فیلی بود و مرویت که چون سلطان محمود شنید که نند نام راجه رای قنوج را بواسطه آنکه سلطان محمود را اطاعت و انقیاد نموده بود و قبل رسانیده سلطان هر سه تیشال نند اغریت محکم ساخته در سنه عشر و اربعه متوجه هندوستان شد و چون آب چون رسید نزد جیپال که چند مرتبه از لشکر سلطان گر بخت بود با دوا و اعانت نند در برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت و چون آب عمیق در میان بود بی حکم سلطان کسی از آب نمی گذشت اتفاقاً شخصت نفر غلام خاصه سلطان بیکبار از آب گذشته تمام لشکر نزد جیپال را در برهم آورده شکستند نزد جیپال با تن چند از کفار بدر رفت و غلامان پیش سلطان نیامده قصد شهری کردند و بجا بود کردند شهر را خالی یافته غارت و تاراج نموده بجاها را برباد نهادند و سلطان از انجا روی بولایت نند آورد و نند استعداد قتال گشته لشکر عظیم گرد آورد و گویند سی و شش هزار سوار و صد چهل و پنج هزار پیاده و سیصد و چهل فیلی در لشکر او بود و چون سلطان در برابر او نزول نمود اول پیش او رسول فرستاده او را باطاعت و اسلام دعوت نمودند اگر دین از انقیاد و تافه بجنبگ قرار داد و بعد از آن سلطان بر بلندی برآمد تا لشکر نند را بچشم قیاس در نظر آورد و کثرت لشکر او را معاینه کرده از آمدن پشیمان شد و چمن نیاز بر زمین و ششوع نهاد و از حضرت بی نیاز فتح و ظفر خواست و چون شب اندر آمد خونی عظیم در خاطر نند راه یافته تمام اسباب و آلات بجای گذاشته با محض ضمان راه فرار پیش گرفت روز دیگر سلطان ازین محلی اطلاع یافته سوار شد و کمینگاه را آنیک حبسته بی لشکر او را ملاحظه کرد و چون از مکر و عناد او خاطر جمع شد دست بغارت و تاراج دراز کرد و داند عالم غنیمت بدست لشکر اسلام افتاده اتفاقاً در پیش پا قصد و هشتاد و پنج فیلی از فیلبان لشکر نند یافتند و غنیمت گرفتند و سلطان با ظفر و اقبال مراجعت نموده بفرین رفت و پنهان ایام خبر رسید که قیرات و نورد و دره ایست که اهل آن کافر اند و جایی محکم دارند سلطان با حصار لشکر با فرمان داده از قسم آهنگر و دروگر و سنگتراش جمعی کثیر همراه گرفته روان دیار نهاد و چون نزدیک بآن موضع رسید اول قصد قیرات کرد و قیرات جاییست سرد و سرد و میوه بسیار دارد و مردم آشهر می پرستند حاکم آن پیشه اطاعت نمود و اسلام آورد و سائر مردم آندیا نیز بعبادت اسلام رسیدند و صاحب علی ابن الت از سلان بستیخ روز نافر و فرمود او رفته آندیا را فتح کرده قلعه بنا نهاد و علی بن قدر جو ق را بگو و قلعه لقب نموده گذاشت و در آن دیار نیز اسلام بطوح پاکیزه آشکارا شد و در سنه اثنی عشر و اربعه متوجه کشمیر نموده لوه کوت را محاصره کرد مدت یک ماه آنجا اقامت نمود و چون بواسطه استحکام و ارتفاع آن قلعه دست بستیخ آن نرسید از آنجا باز آمده بجانب لاهور و باکره روان شده لشکر در آن کوها بغارت و تاراج برگزیده شده و غنیمت از حد حصر زیاده به تصرف لشکر اسلام قناده

ان گفتند این رسول بر مذہب قرآن مطہر است سلطان اورا تشہیر فرمودہ اخراج کرد و در سنہ اربع واربعمائتہ سلطان لشکر
بر سر قلعہ نندند کہ در کوہ بالکنانہ است کشید نزد جیپال مردان کاری بجافظت قلعہ گذاشتہ خود بدژ کشمیر در آمد سلطان بہ نندند
رسیدہ قلعہ را در میان گرفتہ شرفرغ در قعت و سائر ادوات و اسباب قلعہ گیری نمود اہل قلعہ امان گرفتہ قلعہ را دادند سلطان محمود
باتن چند از نزدیکان خود و قلعہ در آمدہ و اسباب و اموال کہ آنجا بود ہمہ را بر داشت و سارخ را بکوٹوالی آنجا القین نمودہ رود
کشمیر کہ نزد جیپال آنجا بود و ہما در جیپال از آنجا نیز گزشت و سلطان بآن درہ در آمدہ غنیمت بسیار از برودہ و زر بدست آورد
بسیاری از کفار را دین اسلام در آورده شعرا اسلام نہادہ بغزین آمد و باز در سنہ سبع واربعمائتہ از قلعہ و کشمیر آورد و در حصار کوہ کوٹ
را کہ برفعت و متانت مشہور بود محاصرہ کرد و چون مدبرین گذشت و باد و برف و شدت سرما شد و مدد کوہ کشمیر بآن رسید
سلطان ترک محاصرہ دادہ در ایام بہار بغزین رفت و ہمدین سال ابو العباس مامون خوارزم شاہ از خوارزم نامہ بسطان محمود
نوشتہ خواہر اورا خواست سلطان محمود اجابت کردہ خواہر را خوارزم فرستاد و در سنہ سبع واربعمائتہ جمعی از او با شہنشاہ ہجوم نمودہ
بر سر خوارزم شاہ آمدہ اورا کشند سلطان از غزین ببلخ آمد و از آنجا قصد خوارزم نمودہ چون بصرہ رسید کہ سرحد خوارزم است محمد
بن ابراہیم طائی را مقدمہ لشکر اعتبار کردہ پیشتر فرستاد و وقتیکہ ایشان منزل گرفتند و بہار باد ما مشغول گشتند خوارزم کہ سپہ سالار
خوارزمیان بود از کمینگاہ آمدہ بر ایشان تاخت و جمعی کثیر را بقتل آوردہ آن جمعیست راستفرق ساخت چون اینخبر بسطان رسید
فوجی عظیم از غلامان خاصہ خود را بتعاقب اہل یقین فرمود ایشان بدینال و رفتہ اورا دستگیر کردہ نزد سلطان آوردند چون سلطان
بقلعہ ہزار اسپ سید لشکر خوارزم بحجبت استعداد ہرچہ تا مہر در مقابل آمدند جنگ عظیم در پیوست آخر شکست بر لشکر خوارزم افتاد
البتگین بخاری کہ سپہ سالار ایشان بود اسیر گشت سلطان با لشکر خود و بخوارزم آوردہ اول قاتلان ابو العباس را بقصاص رسانید
و امیر حاجب خود النوبتاس را خطاب خوارزم شاہی دادہ ولایت خوارزم را گنج از زانی داشت و از آنجا بلخ آمدہ ولایت ہرات
را بدیہر خود امیر سعف و داد و ابو سیل محمد بن حسین وزنی را وکیل او ساختہ ہما در فرستاد ولایت کوکان را بدیہر محمد دادہ ابو بکر گشت
را با و ہمراہ کرد و در سنہ شش واربعمائتہ سلطان محمود بغزینت شیر ولایت قنوج لشکر کشید از ہفت آجہ لٹاک گذشت چون بسرحد
قنوج رسید کہ نام حاکم آنجا اطاعت نمودہ امان خواست و شکیش داد سلطان از آنجا بقلعہ ہرنہ رسید و حاکم آن قلعہ
بقوم و خوشیشان خود سپردہ خود بگوشہ رفت اہل قلعہ تاب مقاومت نیاوردہ ہزار بار ہزار و ہجہم کہ دو لٹک پجاہ ہزار رسیدہ باشند
وسی زنجیر فیل شکیش گذرانیدہ امان یافتند و از آنجا بقلعہ ہماون کہ بر کنار چون واقع است آمد رای آن قلعہ کلید را نام بریل
سوار شدہ خواست از آب گذشتہ فرار نماید لشکر بآن سلطان تعاقب نمودہ چون باور رسیدند او خود را بہ خنجر ہلاک ساخت
بیت زیستن چون بکام خصم بودہ مردن از زیستن بسی بہتر بود قلعہ مفتوح گشتہ ہشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نہایت
بدست لشکر اسلام افتاد و از آنجا بشہر منورہ رسید و این منورہ شہریت بزرگ مشتمل بہ تجاہنہا عظیم و موہر کشتن بن باس
دیوہست کہ ہندوان اورا محل جلوس واجب تعالی دانند القصد چون سلطان باین شہر رسید چنگ پسین بنیاد و لشکر

و باز غریمیت هند نموده قصد بهاریمه و از فواجی ملتان گذشته در ظاهر بهاریمه فرو آمد و یکجا راجه انجیا از بس که کثرت سپاه و فیلان و متانت قلعه مغرور لشکر خود را بمقابلہ سلطان گذاشته خود با تن چندی بر کنار آب سبزدفت و سلطان اینمغنی را در یافته جمعی را بر سر او فرستاد و چون فوج سلطان او را بگرد گرفتند او خنجر بر خود زده هلاک شد و سرش را نزد سلطان آوردند سلطان تیغ بر تاج او انداخته خلق کثیر قتل آورد و غنیمت بسیار از برده و فیل و نفائس هندوستان بدست آورده بغرینین رفت و از جمله غنائم دو سیت و سیتا و فیل بود و گویند که چون حاکم ملتان داد و دین نصر از ملاحظه بود و سلطان را حمیت دین بران داشت که او را نیز تادیب نماید پس بغریمیت ملتان سواری فرمود و از ملاحظه آنکه او آگاه نشود و براه مخالفت روان شد و اندیال بن جیپال که بر سر راه بود در مقام محاربت شد و سلطان لشکر را بجنگ نهیب غارت امر کرد و اندیال بهر میت خورده بگو بهما کشمیر گریخت و سلطان براهند بملتان رسید و هفت روز ملتان را محاصره نمود و حاکم ملتان بر سالک سبت هزار درم قبول نموده اجرائی احکام شرعی را التمهید کرده توبه بازگشت نمود و سلطان برین قرار صلح نموده بغرینین بازگشت و این در سنه سته و تسعین و ثلثاته بود در سنه سبع و تسعین و ثلثاته بکارزار ترکان اشتغال داشت چنانچه در کتب مبسوطه مسطور است چون در ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و ثلثاته بفتح و فیروزی از ان کارزار فراغت یافت خبر رسید که سوکیال بنسه راجه هند که در دست ابوعلی سجوری اسیر افتاده اسلام آورده بود راه اترپردیش گرفت قرار نمود و سلطان محمود او را تعاقب نموده بدست آورده مجبوس ساخت تا در ان حبس در گذشت و سلطان محمود در سنه تسع و تسعین و ثلثاته دیگر بار بهندوستان آمد و با اندیال کارزار نموده او را بهر میت داد و سی زنجیر فیل و غنیمت بسیار بدست آورد و از انجا بقلعه بهیم نگر رفته و آن قلعه را محاصره نمود و اهل قلعه امان خواسته در باز گردند سلطان با معبود از خاصان ان قلعه درآمده از خزان زر و سیم و الماس و انچه از زنان بهم نهاده بودند گرفته مراجعت کرد و فرمود که چند تخت طلا و نقره بر درگاه نهاده آن همه مال را در میدان وسیع بچینند تا سپاه و رعیت از تفریح آن حیران شوند و این واقعه در اوائل اربعه مائه بود و سلطان غارت باز در سنه احدی و اربعه مائه از غرینین قصد ملتان نموده انچه از ولایت ملتان مانده بود و تمامی متصرف شد و فرامط و ملاحظه انجا بود که اکثر در اکبشت و دست بر روی بعضی را بقلعه بند کرد تا آنجا ببرد و درین سال داد و دین نصر بغرینین برد و بقلعه غورک فرستاد و مجبوس داشت تا به انجا مرگ یافت و چون بسلطان رسید که تمام سر نام در هند شهر سیت و تنجانه بزرگ انجاست و در ان تنجانه سیتی است که نام آن جگر سوم است و اهل هند آنرا می پرستند سلطان بغریمیت جهاد لشکر را جمع آورده در سنه اشعی و اربعه مائه شوهج تائیس شدند و جیپال خبر یافته لاهی فرستاده که اگر سلطان ازین غرم باز گرد و پنجاه فیل مشکیش بغریمیت سلطان بدان التفات نموده چون تبایسر رسید شهر خالی دید لشکر ایا انچه یافتند غارت کرده و تنهارا شکسته و بت جگر سوم را بغرینین بردند و سلطان فرمود که آن بت را بر درگاه نهاده بی سپر خلاق ساختند و سلطان در سنه ثلث و اربعه مائه بفتح غریمیتان نموده حاکم اندیال را گرفتار آورده و آخرین سال ابو الغور بن بهاد و الدوله از غلبه تسلط برادران پناه بسلطان محمود آورده سلطان نامها نوشت تا میان ایشان صلح افتاده همدین سال رسول غریز مصر که او را مهارتے گفتندی رسید علما و فقها

هندوستان بود و میگوشتند جیپال اناخت و خرابی که امیر ناصرالدین بولایت او می آورد به تنگ آمده بالشکرمای آراسته
و فیلان کوه یکبره بر امیر ناصرالدین رفت و او نیز با استقبال شتافته در سرحد ولایت خود جیپال رسید و قتال صعب اتفاق
افتاد و امیر محمود بن ناصرالدین در معرکه داد جلادت و مردانگی داد و چند روز طرین را در مقابل و مقابل گذشت گویند در آن نواحی
چشمه بود اگر بحسب اتفاق از چکر و قافورات چشمه آفادی باد و برف و باران عظیم شدی امیر محمود و سرمد که در آن چشمه قافورات
انداختند و باد و برف بسیار شد و لشکر جیپال که بهر عادت نداشتند به توده آمدند و اسب و حیوان بسی تلف شد جیپال از روی
اضطرار در صلح زود قرار یافت که پنجاه بزرگمرد و مبلغی کثیر بخرید امیر ناصرالدین فرستاد و چند کس معتبر خود دیگر و گذاشته چند
معتبر امیر ناصرالدین راجت سپردن مال و فیل همراه برود تا ادای مال نماید چون بجای خود رسید نقض عهد نمود و کما شتای
امیر ناصرالدین را بعوض مردم خود که در گذارده بودند مقید ساخت از شنیدن این خبر امیر ناصرالدین بغرم انتقام لشکر کشید
جیپال نیز از راجه های هند مدد خواست و قریب یک لک سوار فیل بسیار جمع کرده بمقابله شتافت و در نواحی ملتان نقیض
مچار به سخت افتاد و امیر ناصرالدین بفتح و فیروزی ختصاص یافته غنیمت بسیار از برده فیل و مال بدست آورد و جیپال گریخته
به ندرت تابغایات تبصره امیر ناصرالدین درآمد خطبه و سکه او راج گرفت و بعد از این بکرمک امیر منصور ساکن رفته در خراسان
مصدرفتوحات شد و در شعبان سنه سبع و ثمانین قتلنامه داعی حق را اجابت لبیک گفت ایام حکومت او بست سال بود
ذکر سلطان محمود سبکتگین بعد از فوت سبکتگین امیر امیر که سپهر بزرگ سبکتگین است قائم مقام شده خواست که امیر
محمود را از میراث محروم سازد و امیر محمود بر و غالب آمده جانشین پدر شد و لشکر بجانب بلخ کشید و ولایت خراسان را تبصره
در آورد چون آن ملک را از خص خاشاک مخالفان صاف ساخت و آواز کوس و قتلش با طراف رسید خلیفه بغداد القادر بالله
عباسی خلعت بس فلخر که پیش از آن هیچ خلیفه هیچ بادشاهی مانند آن نفرستاده بود فرستاده امین المله و عین الدوله لقب
سلطان او آخر و یقعه سنه تسعین قتلنامه از بلخ بهرات رفت و از آنجا بیستان فته خلف بن احمد نام حاکم آنجا را مطیع خود
ساخته بخرنین آمد و از غرین هندوستان متوجه شد و حصاری چند گرفت و بازگشت و با ملک خان خوشی کرد و اقرار یافت
که ما از اینهر ایملک خا نرا باشد و رای آن سلطان را در شوال سنه احدی و تسعین قتلنامه باز از غرین غریت هندوستان نمود
با ده هزار سوار بر بر شاد در آمد و راجه جیپال با ده دوازده هزار سوار و پیاده بسیار و سیصد بزرگمرد فیل در برابر آمده معرکه کارزار
بیار است و فریقین با یکدیگر در آویخته و آدم و مانگی دادند با آخر سلطان محمود بفتح و فیروزی ختصاص یافت و راجه جیپال با پیاده
نفر از پسر و برادران اسیر گشت و پنجاه کس کفار در آن معرکه بقتل رسید گویند که در گون جیپال حائل مرصع بود که آنرا بزبان
هندوستان مالا گویند و مبصران قیمت آنرا یکصد و هشتاد هزار وینار کرده بودند و در گردن دیگر برادران او نیز جامه های قیمتی یافتند
و این فتح روز شنبه ششم محرم سنه اثنی و تسعین قتلنامه بود و از آنجا بقلعه بنده که جای بودن جیپال بود رفته آن ولایت را منسخر ساخت
و چون بهار شد بخرنین مراجعت نمود و در محرم سنه ثلاث و تسعین قتلنامه باز بیستان رفته و خلق را منقاد ساخته بخرنین

ذکر غیر نویان و ذکر امیر ناصرالدین سبکتگین

که بلا دوی را متصرف شده حاکم گذاشت تا زمان سعادت قرین حضرت خلیفه الاهی و ششش نفر از سنه اربع و سبعین و هشتاد و سه تا سنه اثنا و الف هجری چهارصد و چهل و هشت سال طبقه و کمن بی و شش نفر از ابتدای سنه ثمان و اربعین و سبعه تا سنه اثنی و الف دولیت و پنجاه چهار سال طبقه کجرات مدته سلطنت ایشان از سنه ثلاث و تسعین و سبعه تا سنه ثمانین و شصت و یکصد و هشتاد و هفت سال شانزده تن طبقه بنگاله بیست و یک تن و مدت یکصد و نود و هشت سال از سنه اصدی و اربعین و سبعه تا سنه تسع و عشرين و شصت و یکصد و پنجاه و هشت سال طبقه چون نور نود و هشت سال پنج تن طبقه سند بیست و یک تن مدت دویست و سی و شش سال طبقه کشمیر بیست و شش تن مدت دویست و چهل و پنج سال طبقه ملتان پنج نفر مدت هشتاد و سال خاتمه در ذکر بعضی خصوصیات هند و سخنان متفرقه مقدمه در ذکر غزنویان ناصرالدین سبکتگین مدت سلطنت او بیست سال بین الدوله سلطان محمود مدت اوسی و پنج سال محمد بن سلطان محمود مدت سلطنت او و پنجاه روز سلطان مسعود بن سلطان محمود مدت سلطنت او و یازده سال سلطان محمود بن مسعود مدت سلطنت او نه سال سلطان محمد بن محمود مدت سلطنت او پنج روز سلطان علی بن مسعود مدت حکومت او سه ماه عبدالرشید بن مسعود مدت حکومت او چهار سال فتح نزار بن مسعود مدت حکومت او شش سال ابراهیم بن مسعود مدت حکومت او سی سال و بقول بعضی چهل و دو سال مسعود بن ابراهیم مدت او شانزده سال از سلان شاه بن مسعود حکومت او سه سال بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم مدت سلطنت او سی و پنج سال خسرو شاه بن بهرام شاه مدت حکومت او و هشت سال خسرو ملک بن خسرو شاه مدت حکومت او بیست و هشت سال ذکر امیر ناصرالدین سبکتگین او غلام ترک نزار دست مملوک التتگین که او غلام امیر منصور بن نوح سامانیست در خدمت منصور بن نوح بمرتبه امیرالامرا رسیده بود امیر ناصرالدین در ایام دولت امیر منصور بهرامی ابواسحاق بن التتگین بخارا رسیده در خدمت او بمرتبه و کالت رسید چون ابواسحاق به نیابت امیر منصور بحکومت غزنین رسید در خانه حکومت را با امیر ناصرالدین گذاشته خدمتش استقلال تمام پیدا کرد چون ابواسحاق رخت اقامت بعالم دیگر کشید از و وارثه نامزد سپاهی و رعیت بر حکومت ناصرالدین رضا داده اختیارات بعت او نمودند و او از روی استظهار بکار عمارت پرداخته علم ملک ستانی برافراخت و در سنه سبع و ستین و ثلثمائه طغان نامی که حکومت ولایت بست با و متعلق بود از دست پاتویز مانیکه نیست را متصرف شده طغان را بر آورده بود پیش امیر ناصرالدین آمده از و مدد خواست و امیر ناصرالدین لشکر کشیده بست را از تصرف پاتویز بیرون آورده و طغان بنمو و طغان قبول پیشکش بسیار کرده که از جاده متابعت بیرون نرود و چون بوعده وفا نکرده نقض عهد از و صادر شد امیر ناصرالدین بست را از تصرف او بر آورده گماشته خود گذاشت چون غلبه قصد از و رجوع حاکمیت او بود و حاکم آنجا دم استقلال میزد امیر ناصرالدین غافل بر سر آورفته او را دستگیر ساخته و در آخر او را در سلک نوکران منتظم ساخته و اقطاع او مقرر داشت و از روی غم ملوکانه بغز او جهاد کمر بست و بطرف هندوستان میخواست و برده و عنینت می آورد و هر جا که میکشاد و بنا مسجد میگذاشت و در خرابی ولایت راجه حبیال که در آنوقت رای

دیباچه احوال داروگیر فرمانروائی همان ناحیه تاریخی پراخته یا و کاری گذاشته اند چنانچه تاریخ دلی و تاریخ گجرات مالوه و تاریخ بنگاله و تاریخ سند
 و همچنین تاریخ سائر اقطاع و اکناف ممالک هندوستان جدا جدا مرقوم صحائف بیان شده و عجب تر آنکه تاریخ کینا حیه هم
 جامع جمیع احوال آن ناحیه باشد رستم زده هیچ یکی از متصدیان مهم تاریخ نگشته و هرگز هندوستان پای تخت این ملک
 که دارالملک دلی است در تحریر نیست آن بزرگ کتاب مجتمع تالیف نیافته و غیریکه رقم شتار دارد و طبقات ناصری که منہاج از
 سلطان مغرالدین غوری تا ناصرالدین بن شمس الدین نوشته و از اینجا تا سمرگشت سلطان فیروز و تاریخ ضیاء بر تفصیل
 یافته و از آن وقت تا امروز که اکثر اوقات درین ممالک برج برج بود و خلایق از ظلال سلطنت عظمی بی نصیب بودند چنانچه
 تالیفات ناتمام بنظر این احرار و آرد و تاریخی که جامع احوال تمامی هندوستان باشد استماع نیفتاده و اکنون که جمع اقطار و
 ممالک هندوستان به تیغ جهانبری حضرت خلیفه الہی مفتوح گشته و جمع کثرت بسجده انجاسیده و بسیاری از مملکت غیر هندوستان
 که هیچ یکی از سلاطین عظام را میسر نشده داخل ممالک محروسه گشته و امید که بهت اقلیم و رسایه لوای اقبال خضر مہب الہی اما
 گردد و بخاطر فاتر رسید که تاریخی جامع مشتمل بر تمامی احوال ممالک هندوستان بعبارتی واضح از زمان بسکتگی که سنه سبع و ستین
 ثلثات و ابتداء ظهور اسلام در بلاد هندوستان است تا سمرگشت و الف موافق سی و ہفتم سال الہی که مبداء آن از جلوس بدرقرن
 حضرت خلیفه الہی است طبقہ طبقہ مرقوم خاتمہ صدق و سدا گرداند و خاتمہ ہر طبقہ بفتح مکتوب عالی آنحضرت کہ عنوان فہست نامہ
 سفارست اتصال و ہدایا گاہ مجملی از جمیع فتوحات و واقعات و واردات حضرت خلیفہ الہی کہ این مختصر برآید بجا خویش عرض نماید
 و تفصیل این اجمال مفوض کتاب عمالیجناب اکبر نامہ است کہ افاضل پناہ معارف و حقانی آگاہ جامع کمالات صورت و معنوی
 سرب الخضر السلطانی علامی شیخ ابوالفضل کہ دیباچہ مکارم و معالیم بقلم بدائع رستم نگاشته صحائف ایام ساخته و تفصیل
 اسامی کتب تواریخ کہ این تواریخ بر مجملی از جمیع آنہا اشمال دارد و نیست تاریخ یعنی تواریخ ترین الاخبار و روضۃ البصفا و تاج المآثر و
 طبقات ناصر و خزان الفتوح و مناقب نامہ و تاریخ فیروز شاہی از ضیاء بکر و فتوحات فیروز شاہی و تاریخ مبارک شاہ و تاریخ
 فتوح سلاطین و تاریخ محمود شاہی ہند و تاریخ محمود شاہی خور و ممند و طبقات محمود شاہی گجراتی و آثار محمود شاہی گجراتی و تاریخ
 محمدی و تاریخ بہادر شاہی و تاریخ بہمنی و تاریخ ناصری و تاریخ مظفر شاہی و تاریخ میراجید و تاریخ کشمیر و تاریخ سند و تاریخ
 بابری و واقعات بابری و تاریخ ابراہیم شاہی و واقعات مشانی و واقعات حضرت جنت آشیانی ہمایون بادشاہ
 انار اللہ برمانہ و چون این تالیف مشتملست بر طبقات جمیع فرمانروایان ہندوستان و انتہای جمیع طبقات بطبقہ خلیفہ حضرت
 خلافت پناہی است بر طبقات اکثر شاہی موسوم شد و از جمیع اتفاقات حسنہ آنکہ لفظ نظامی کہ شعر بر انتساب نام لغت
 تاریخ این تالیف میشود بامید کہ این جریہ سیار غنی موجب غریزہ آگاہی ارباب دانش شدہ سعادت افزای را رقم گردونما
 این کتاب بر یک مقدمہ و نہ طبقہ و یک خاتمہ نہادہ شد و مقدمہ در میان احوال غرضویان از ابتدا بسکتگی از سنہ سبع و ستین
 و ثلثات باسنہ اثنی و ثمانین و خمس مائتہ و بیست و پانزہ سال پانزدہ نفر طبقہ دلی از ابتدای زمان سلطان مغرالدین غوری

بسم الله الرحمن الرحيم

سیاس فخت اساس بادشاه حقیقی را سرود که حل و عقد نظام عالم و ضبط و ربط بنی آدم در وجود عاود و فرمان مکتب پیشه مملکت
پیرایا بشر نصفت اندیشه و ولایت نهاد و استمرار و تحکام قوانین دین و دولت در اثر جلال و جمال لطف و قهر و رحمت سیاست این طبقه
عالی مکنون مخزون ساخت و درود عرش صعود و بر قافله سالاران صراط مستقیم که آبله پایان ظلمات ضلالت بنورستان هدایت
نیمه مونی که در دنیا فاضله انوار برآید و اشاعه اسرار الهی گمشنگان بادیه حیرت را بر سر منزل مقصود رسانید و بختیص اکل افراد کونی اهرم نظام
و تائید و عون که گوهر عایش نور ایزدی و عنصر گرامیش جوهر قدسی است و آسمان زمین ظل نور اوست کونی مکان فرغ ظهور او و بر
پیروان شاهراه رضائیش که قدم بر قدم او سلوک نموده به پیشگاه وصول پیوستند اما بعد عرض میدارد و ذره سمیت دار
نظام الدین احمد بن محمد مصطفی الهی که از خانه زادان و اخلاص نژادان درگاه والا حضرت شاهنشاه عظیم سلطان
السلطین عالم ظل جلیل حق خلیفه الله المطلق مشید ارکان جهانستقامت موسیقی نین جهان بخدایو جهان جانیان خداوند زمان زمانیان
جامع اسرار سبحا صاحب ملکات روحا ملک کشای عظیم صولت مملکت آرای قوی دولت غضنفر مشیه معارف مغاز
ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه و آید موانع عدله و احسانه است
که از غضنفر سن بموجب اشاره بدرگامی اشتغال بخواندن کتب تاریخ که پیش فرای ارباب استعداد و غیرت بخش صحاب بصیرت
مشغولی مینمود بمطالعه احوال سلفان مرحله وجود که سیر معنویت زنگ زوای طبیعت میگشت و چون در سواد عظیم هندوستان
که مملکتی است وسیع مرکب از چند اقلیم و مساحان بسیط غیر چهار دانگ وی زمین گفته اند اکثر از سنه و اوقات در هر ناحیه
از ان مملکت فصیح فردی از افراد حکام استیلا یافته خود را بسلطنت ملقب ساخته فرمانروائی میکرد و سخن طرزان آن عصر در

بِعَوْنِ صَنَائِعِ كَمِيْنِ مَكَانِ فَضْلِ خَلَارِزْمِيَانِ

کتاب صبه اوقات انساب و علم تاريخ منظره اليت لا يطيق في بي شوكيت ترجمه



مؤلفه مؤرخ يكتا افصح لفضي مولانا نظام الدين احمد بن محمد تيم اهرمسي و غفر الله لهما

در مکتبہ ملی قسطنطنیه کتب مطبوعه من مطبوعه حسانه

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۵۴۶	ذکر حکومت سلطان جمشید . . .	۵۴۶	ذکر حکومت سلطان علاء الدین بن	۵۴۶	ذکر سلطنت سلطان علاء الدین . . .
۵۴۷	ذکر حکومت سلطان محمد بن	۵۴۷	سلطان شمس الدین . . .	۵۴۷	ذکر سلطنت سلطان نصیر شاه . . .
۵۴۸	ذکر حکومت نظام الدین . . .	۵۴۸	ذکر سلطان شهاب الدین بن -	۵۴۸	ذکر طایفه سلاطین جوینوری . . .
۵۴۹	ذکر حکومت جام علی شیرا . . .	۵۴۹	سلطان شمس الدین -	۵۴۹	ذکر سلطنت سلطان اشرف . . .
۵۵۰	ذکر حاکم کرن . . .	۵۵۰	ذکر حکومت بندهال بن شمس الدین	۵۵۰	ذکر سلطنت مبارک شاه شرقی . . .
۵۵۱	ذکر جام فتح خان . . .	۵۵۱	ذکر حکومت سلطان سکندر . . .	۵۵۱	ذکر سلطان ابراهیم شرقی . . .
۵۵۲	ذکر جام قنقل . . .	۵۵۲	ذکر حکومت سلطان قلی شاه -	۵۵۲	ذکر سلطنت سلطان محمود شرقی . . .
۵۵۳	ذکر جام مبارک . . .	۵۵۳	ذکر حکومت سلطان زین العابدین	۵۵۳	ذکر سلطان محمود بن محمود شاه . . .
۵۵۴	ذکر حکومت جام . . .	۵۵۴	ذکر سلطان حیدر شاه بن سلطان	۵۵۴	ذکر سلطنت سلطان حسین . . .
۵۵۵	ذکر جام سیخ . . .	۵۵۵	زین العابدین -	۵۵۵	ذکر طایفه مالوه
۵۵۶	ذکر حکومت جام نندا . . .	۵۵۶	ذکر سلطان حسن بن حاجی خان	۵۵۶	ذکر دلاور خان غوری . . .
۵۵۷	ذکر حکومت جام فیروز . . .	۵۵۷	حیدر شاه	۵۵۷	ذکر سلطنت بهوشنگ . . .
۵۵۸	ذکر حکومت شاه بیگ . . .	۵۵۸	ذکر سلطان محمد شاه . . .	۵۵۸	ذکر محمد شاه بن بهوشنگ شاه غوری
۵۵۹	ذکر حکومت شاه حسین . . .	۵۵۹	ذکر سلطان فتح شاه . . .	۵۵۹	ذکر سلطان محمود خلجی . . .
۵۶۰	ذکر حکومت مرزا . . .	۵۶۰	ذکر سلطان ابراهیم شاه بن محمد شاه	۵۶۰	ذکر سلطان غیاث الدین . . .
۵۶۱	ذکر حکومت محمد باقی خان . . .	۵۶۱	ذکر سلطان تارک شاه بن فتح شاه	۵۶۱	ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین . . .
۵۶۲	ذکر حکومت مرزا جانی . . .	۵۶۲	ذکر سلطان شمس الدین بن سلطان محمد	۵۶۲	ذکر سلطنت محمود شاه بن ناصر شاه
۵۶۳	ذکر حکومت سلطان محمود . . .	۵۶۳	ذکر حکومت مرزا حیدر . . .	۵۶۳	ذکر سلطان بهادر . . .
۵۶۴	ذکر طایفه سلاطین ملکان	۵۶۴	ذکر نازک شاه . . .	۵۶۴	ذکر حکومت گماشتهای بایون شاه
۵۶۵	ذکر حکومت شیخ یوسف . . .	۵۶۵	ذکر ابراهیم شاه بن محمد شاه	۵۶۵	بادشاه . . .
۵۶۶	ذکر حکومت سلطان قطب الدین	۵۶۶	ذکر جمیل شاه . . .	۵۶۶	ذکر دلاور سلطان بهادر گرج استی
۵۶۷	ذکر حکومت سلطان حسین . . .	۵۶۷	ذکر حبیب شاه . . .	۵۶۷	علو قادر شاه . . .
۵۶۸	ذکر حکومت سلطان محمود . . .	۵۶۸	ذکر حکومت غازی خان . . .	۵۶۸	ذکر شیخ خان به نبات شیر خان
۵۶۹	ذکر سلطان حسین بن سلطان محمود	۵۶۹	ذکر حسین خان . . .	۵۶۹	ذکر بابر بهادر بن شیخ خان . . .
۵۷۰		۵۷۰	ذکر علی شاه . . .	۵۷۰	ذکر طایفه سلاطین بلال و کشمیر
۵۷۱		۵۷۱	ذکر یوسف خان بن علما شاه . . .	۵۷۱	ذکر حکومت سلطان شمس الدین

س

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۵۱۰	ذکر طیف شاه بن مظفر شاه	۲۲۲۰	ذکر علی عادل خان	۲۲۲۰	ذکر سلطان شمس الدین برادر
۵۱۲	ذکر سلطنت احمد شاه	۲۲۲۱	ذکر سلطنت ابراهیم عادل خان	۲۲۲۱	ذکر سلطان غیاث الدین
۵۱۳	ذکر سلطنت سلطان مظفر بن	۲۲۲۲	ذکر طحاسب	۲۲۲۲	ذکر سلطنت سلطان فیروز شاه
۵۱۵	ذکر سلطان محمود	۲۲۲۳	ذکر سلطنت سلطان قلی قلی ملک	۲۲۲۳	ذکر سلطنت احمد شاه بن فیروز شاه
۵۱۶	ذکر سلطان فخر الدین	۲۲۲۴	ذکر سلطنت قلی قلی ملک	۲۲۲۴	ذکر سلطان علاء الدین احمد شاه
۵۱۷	ذکر سلطنت سلطان علاء الدین	۲۲۲۵	ذکر ابراهیم قطب الملک	۲۲۲۵	ذکر سلطان علاء الدین
۵۱۸	ذکر سلطنت سلطان شمس الدین	۲۲۲۶	ذکر محمد علی قطب الملک	۲۲۲۶	ذکر سلطان علاء الدین
۵۱۹	ذکر سلطنت سلطان شمس الدین	۲۲۲۷	ذکر سلطنت سلطان بن کجرات	۲۲۲۷	ذکر سلطان علاء الدین
۵۲۰	ذکر سلطان سکندر بن سلطان	۲۲۲۸	ذکر سلطنت محمد شاه	۲۲۲۸	ذکر سلطان علاء الدین
۵۲۱	ذکر سلطان شمس الدین	۲۲۲۹	ذکر سلطنت طغش خان	۲۲۲۹	ذکر سلطان علاء الدین
۵۲۲	ذکر سلطان غیاث الدین بن	۲۲۳۰	ذکر سلطنت شمس الدین	۲۲۳۰	ذکر سلطان علاء الدین
۵۲۳	ذکر سلطان سکندر	۲۲۳۱	ذکر سلطنت سلطان احمد شاه	۲۲۳۱	ذکر سلطان علاء الدین
۵۲۴	ذکر سلطنت سلطان السلاطین	۲۲۳۲	ذکر غیاث الدین محمد شاه بن	۲۲۳۲	ذکر سلطان علاء الدین
۵۲۵	ذکر سلطنت سلطان السلاطین	۲۲۳۳	ذکر احمد شاه	۲۲۳۳	ذکر سلطان علاء الدین
۵۲۶	ذکر سلطان شمس الدین	۲۲۳۴	ذکر سلطنت سلطان قطب الدین	۲۲۳۴	ذکر سلطان علاء الدین
۵۲۷	ذکر حکومت کاس	۲۲۳۵	ذکر احمد شاه بن محمد شاه	۲۲۳۵	ذکر سلطان علاء الدین
۵۲۸	ذکر سلطان جلال الدین برکات	۲۲۳۶	ذکر سلطنت اوغوش شاه	۲۲۳۶	ذکر سلطان علاء الدین
۵۲۹	ذکر سلطان احمد بن سلطان جلال الدین	۲۲۳۷	ذکر سلطنت فتح خان	۲۲۳۷	ذکر سلطان علاء الدین
۵۳۰	ذکر حکومت ناصر الدین	۲۲۳۸	ذکر محمود شاه بن محمد شاه	۲۲۳۸	ذکر سلطان علاء الدین
۵۳۱	ذکر سلطنت ناصر شاه	۲۲۳۹	ذکر سلطنت سلطان مظفر شاه	۲۲۳۹	ذکر سلطان علاء الدین
۵۳۲	ذکر سلطنت بارکشا	۲۲۴۰	ذکر محمود شاه	۲۲۴۰	ذکر سلطان علاء الدین
۵۳۳	ذکر حکومت یوسف شاه	۲۲۴۱	ذکر سلطنت سلطان سکندر	۲۲۴۱	ذکر سلطان علاء الدین
۵۳۴	ذکر سلطنت سکندر شاه	۲۲۴۲	ذکر سلطنت سلطان محمود	۲۲۴۲	ذکر سلطان علاء الدین
۵۳۵	ذکر سلطنت فتح شاه	۲۲۴۳	ذکر سلطنت سلطان مبارک	۲۲۴۳	ذکر سلطان علاء الدین
۵۳۶	ذکر حکومت بارک	۲۲۴۴	ذکر سلطان مظفر	۲۲۴۴	ذکر سلطان علاء الدین
۵۳۷	ذکر سلطنت فیروز شاه	۲۲۴۵	ذکر حکومت میران محمد شاه	۲۲۴۵	ذکر سلطان علاء الدین
۵۳۸	ذکر سلطنت محمود شاه بن فیروز شاه	۲۲۴۶	ذکر سلطنت سلطان محمود بن	۲۲۴۶	ذکر سلطان علاء الدین

فهرست مطالب بقایای کبری

خلاصه مطالب	موضوع	موضوع	خلاصه مطالب
۱۳۸	ذکر سلطان علاء الدین بن محمد شاه	۲۴	ذکر سلطان آرام شاه بن قطب الدین
	بن مبارک شاه		ذکر سلطان شمس الدین
۱۳۹	ذکر سلطان بیلول لودی	۲۵	ذکر سلطان بکین الدین فیروز شاه
۱۴۰	ذکر سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر		بن سلطان شمس الدین
	بن سلطان بیلول لودی	۳۱	ذکر سلطان رضیه
۱۴۱	ذکر نهضت فرمودن حضرت	۳۲	ذکر سلطان معز الدین بهرام شاه
	جانبانی فرودس مکانی لمیر الدین	۳۳	ذکر سلطان علاء الدین بن مسعود شاه
	بابر بادشاه غازی	۳۴	ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین محمود
۱۴۲	ذکر سلطنت خان سعید جالون	۳۵	ذکر سلطان غیاث الدین
	جالون بادشاه بن بابر بادشاه	۳۶	ذکر سلطان معز الدین کیتقاد
۲۲۲	ذکر احوال شیر خان	۳۷	ذکر سلطنت سلطان جلال الدین خلجی
۲۲۳	ذکر احوال سلیم خان بن شیر خان	۳۸	ذکر سلطان علاء الدین خلجی
۲۲۴	ذکر احوال سلطان محمد عدتی	۳۹	ذکر سلطنت سلطان شهاب الدین
۲۲۵	ذکر الوقایع جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی	۴۰	ذکر سلطنت سلطان قطب الدین مبارک
۲۲۶	ذکر وقایع سال اول الهی	۴۱	ذکر سلطنت سلطان خجیات الدین تغلق
۲۲۷	ذکر وقایع سال دوم الهی	۴۲	ذکر سلطان محمد تغلق شاه
۲۲۸	ذکر وقایع سال سوم الهی	۴۳	ذکر سلطان فیروز شاه
۲۲۹	ذکر وقایع سال چهارم الهی	۴۴	ذکر سلطان تغلق شاه بن فتح خان
۲۳۰	ذکر وقایع سال پنجم الهی	۴۵	ذکر سلطان الوکر شاه
۲۳۱	ذکر وقایع سال ششم الهی	۴۶	ذکر سلطان محمد شاه بن سلطان فیروز
۲۳۲	ذکر وقایع سال هفتم الهی	۴۷	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
۲۳۳	ذکر وقایع سال هشتم الهی	۴۸	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
۲۳۴	ذکر وقایع سال نهم الهی	۴۹	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
۲۳۵	ذکر وقایع سال دهم الهی	۵۰	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
۲۳۶	ذکر وقایع سال یازدهم الهی	۵۱	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
۲۳۷	ذکر نهضت لایات نصرانیات شیبانی	۵۲	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۵۳	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۵۴	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۵۵	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۵۶	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۵۷	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۵۸	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۵۹	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۶۰	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۶۱	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۶۲	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۶۳	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۶۴	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۶۵	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۶۶	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۶۷	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۶۸	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۶۹	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۷۰	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۷۱	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۷۲	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۷۳	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۷۴	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۷۵	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۷۶	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۷۷	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۷۸	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۷۹	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۸۰	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۸۱	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۸۲	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۸۳	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۸۴	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۸۵	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۸۶	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۸۷	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۸۸	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۸۹	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۹۰	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۹۱	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۹۲	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۹۳	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۹۴	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۹۵	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۹۶	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۹۷	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۹۸	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۹۹	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه
		۱۰۰	ذکر سلطان علاء الدین سکندر شاه

